

ادوارد گیبون

انحطاط و سقوط امپراتوری روم

ابوالقاسم طاهری



ادوارد گیبون

انحطاط و سقوط امپراتوری روم

ترجمهٔ
ابوالقاسم طاهری



چاپ دوم تهران ۱۳۷۰

This is an authorized Persian Translation of
THE DECLINE AND FALL OF THE ROMAN EMPIRE
Written by Edward Gibbon
Published by Dell Publishing Company, Inc., New York 1963

Second Print, Tehran 1991



انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

نام کتاب : انحطاط و سقوط امپراتوری روم
نویسنده : ادوارد گیبون
مترجم : ابوالقاسم طاهری
چاپ اول : ۱۳۴۷
چاپ دوم : ۱۳۷۰
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : قدس
چاپ : [illegible]

دفتر مرکزی و فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران، خیابان افریقا، چهارراه شهید حقانی (جهان کودک)، کدپستی ۱۵۱۸۷؛ تلفن: ۷۰ـ۶۸۴۵۶۷
فروشگاه شمارهٔ ۲، خیابان انقلاب، جنب دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

فهرست

عنوان	صفحه
دیباچه	۳
فصل اول	
در بیان وسعت وقدرت نظامی امپراتوری روم درعهد آنتونینها	۱۶
فصل دوم	
در بیان یگانگی ورفاه داخلی امپراتوری روم درعهد آنتونینها	۳۰
فصل سوم	
در بیان سازمان امپراتوری روم درعهد آنتونینها	۴۸
فصل چهارم	
در بیان ستمگری ، کارهای ابلهانه و کشته شدن کومودوس ، انتخاب پرتیناکس ، کوششهای وی برای اصلاح کشور و قتل وی به دست پاسداران امپراتوری	۶۰
فصل پنجم	
دربیان فروش علنی امپراتوری به دیندیوس ژولیانوس از جانب پاسداران امپراتوری ، اعلام جرم علیه قاتلان پرتیناکس ازطرف کلودیوس آلبینوس دربریتانیا ، پسینوس نیجر درسوریه و سپتیمیوس سوروس درپانونیا، جنگهای داخلی وغلبهسوروس برحریفان سهگانه ، سست شدن مبانی انضباط ، آیینحکومت	۷۳

عنوان	صفحه

فصل ششم

درگذشت سوروس ، ستمگری کاراکارا ، غصب مکرینوس ، سفاهتهای الاگابالوس ، فضایل الکساندر ، سوروس ، هرزه‌گری‌های ارتش ۸۵

فصل هفتم

برداشتن ماکزیمین به‌مقام امپراتوری وستمگریهای وی، آغاز فتنه درافریقاوایتالیا به‌فرمان‌سنا، جنگهای داخلی‌وآشوبها، فرارسیدن اجل ماکزیمین وفرزندش، قتل ماکزیموس و بالبینوس و سه تن گوردیان، روی‌کارآمدن فیلیپ غاصب ورواج جشنهای غیرمذهبی ۱۰۰

فصل هشتم

دربیان احوال امپراتوران دسیوس، گالوس، امیلیانوس، والرین وگالیینوس ، سرکشی کلیهٔ اقوام بربری ، سی‌تن ستمگر ۱۱۱

فصل نهم

دوران زمامداری کلودیوس ، شکست گوتها ، پیروزیها ، غلبه و درگذشت اورلیانوس ۱۳۰

فصل دهم

رفتار ارتش‌وسنا پس‌ازمرگ اورلیانوس، زمامداری تاسیتوس، پروبوس ، کاروبس و پسران وی ۱۴۵

فصل یازدهم

دوران زمامداری دیوکلسین و شرکای سه‌گانه‌اش ، ماکزیمیان ، گالریوس وکنستانتیوس، استقرارکل نظم وآرامش ، شیوهٔ نوین حکومت ، استعفا وکناره‌گیری دیوکلسین و ماکزیمیان ۱۵۸

فصل دوازدهم

بروز فتنه از استعفای دیوکلسین ، مرگ کنستانتیوس ، ارتقای کنستانتین و ماکزنتیوس ، شش امپراتور همزمان ، مرگ

عنوان	صفحه

ماکزیمیان و گالریوس ، پیروزیهای کنستانتین برماکزنتیوس ولیسنییوس ، استقرار وحدت امپراتوری به زیرفرمان کنستانتین ۱۷۰

فصل سیزدهم

پیشرفت دین مسیح، امیال، عادات، عده و احوال عیسویان ادوار اولیه ۱۸۸

فصل چهاردهم

رویهٔ حکومت روم نسبت به عیسویان از عهد نرون تا دوران زمامداری کنستانتین ۲۲۶

فصل پانزدهم

پیدایش شهر قسطنطنیه، آیین مملکتداری کنستانتین وجانشینان وی انضباط نظامی ، کاخ امپراتور ، دارایی کشور ۲۵۳

فصل شانزدهم

سیرت کنستانتین، جنگ باگوت ، مرگ کنستانتین ، بخش کردن امپراتوری میان سه پسروی، جنگ با ایران ، درگذشت کنستانتین کهتر و کنستانس ، غصب اریکهٔ زمامداری به دست مگننتیوس ، جنگ داخلی ، پیروزی کنستانتیوس ۲۷۴

فصل هفدهم

کنستانتیوس، یکه امپراتور، ارتقاومرگ گالوس، خطروارتقای ژولیان ، جنگ باسرمتی‌ها وایرانیان ، پیروزیهای ژولیان در سرزمین گل ۲۸۹

فصل هجدهم

گرویدن کنستانتین به آیین مسیح و نتایج آن ، استقرار عیسویت برسبیل آیین رسمی کشور و سازمان کلیسای کاتولیک ۳۰۳

فصل نوزدهم

پیگرد و آزار بدعتگذاران ــ شقاق طرفداران دوناتوس ، مرافعهٔ آریوس ، آتاناسیوس ، اوضاع پریشان کلیسا وامپراتوری درعهد کنستانتین وپسران وی ، مدارا باپیروان آیین بتپرستی ۳۱۳

عنوان | صفحه

فصل بیستم

امپراتور شدن ژولیان به اصرار لژیونهای گل، لشکرکشی وپیروزی وی، مرگ کنستانتیوس، آیین‌کشورداری ژولیان ۳۳۱

فصل بیست و یکم

کیش ژولیان، تساهل همگانی، کوششهای وی برای اعاده واصلاح آیین بتپرستی، نیرنگهای وی برای اذیت وآزار عیسویان، حمیت و بیعدالتی متقابل ۳۴۵

فصل بیست و دوم

اقامت‌ژولیان درانطاکیه، لشکرکشی‌ونبردهای پیروزمندانهٔ وی باسپاهیان ایران، عبور ازدجله، هزیمت ودرگذشت ژولیان، انتخاب ژولیان، نجات لشگریان‌رومی باعقد پیمان ننگین ۳۵۳

فصل بیست و سوم

حکومت و درگذشت ژوویان، انتخاب والنتینیان و شرکت برادرش والنس‌درامورحکومت، تقسیم نهایی امپراتوری به دوبخش شرقی وغربی، طرز حکومت مدنی روحانی، بریتانیا، امپراتوری شرقی، دانوب، مرگ والنتینیان، فرمانروایی دو پسرش گراسیان و والنتینیان دوم بر امپراتوری غربی ۳۶۹

فصل بیست وچهارم

پیشروی هونها ازخاك چین به اروپا،گریزگوتها، هزیمت ومرگ‌والنس، تعویض امپراتوری شرق ازجانب‌گراسیان به‌تئودوسیوس، صلح باگوتها و اسکان دادن اقوام مزبور ۳۸۹

فصل بیست و پنجم

ممیزات اخلاقی، مملکتداری وکفارهٔ تئودوسیوس، مرگ تئودوسیوس ۴۱۲

صفحه	عنوان
	فصل بیست و ششم
۴۲۰	انهدام نهایی آیین بتپرستی ، رواج رسم پرستش قدیسان و یادگارهای متبرك درمیان عیسویان
	فصل بیست و هفتم
۴۲۸	شورش گوتها ، تاراج یونان ، دو هجوم بزرگ آلاریك ورادا گیسوس برایتالیا ، مقابلهٔ استیلیکو، تسلط ژرمنها برگل ، حکمرانی کنستانتین غاصب بر امپراتوری مغرب ، رسوایی ومرگ استیلیکو
	فصل بیست و هشتم
۴۴۷	هجوم آلاریك برایتالیا ، سه بار محاصرهٔ شهر رم وتاراج به دست گوتها ، مرگ آلاریك ، خروج گوتها از ایتالیا سقوط کنستانتین ، تسلط بربریان برگل واسپانیا، استقلال بریتانیا
	فصل بیست و نهم
۴۶۷	مرگ هونوریوس ، والنتینیان سوم امپراتور غرب ، زمامداری مادرش پلاسیدیا ، آیتیوس و بونیفاس ، تسلط واندالها برافریقا
	فصل سی‌ام
۴۷۵	سیرت ، فتوحات و دربار آتیلا ، شاه هون‌ها ، مرگ تئودوسیوس کهتر ، ارتقای مارسیان به مقام امپراتوری شرق
	فصل سی و یکم
۴۸۴	هجوم آتیلا برسرزمین گل ، دفع هون‌ها ازجانب آیتیوس و ویزیگوتها ، هجوم آتیلا برایتالیا وبیرون آمدن ازآن کشور ، مرگ آتیلا ، آیتیوس و والنتینیان سوم

عنوان	صفحه

فصل سی و دوم

تاراج شهررم به‌دست گنسریك، شاه واندال‌ها، غارتگریهای وی‌ازراه‌دریا،جلوس‌آخرین‌امپراتوران‌مغرب، ماکزیموس، آویتوس ، مـاژوریان، سوروس،آنتمیوس ، اولیبریوس ، کلیسریوس، نپوس،آوگوستولوس، اضمحلال‌کلی‌امپراتوری غربی ، زمامداری اودواسر ، نخستین شاه بربری ایتالیا ۵۰۱

فصل سی و سوم

گرویدن بربریان به‌آیین مسیح ومذهب آریانیزم ـ گیبون معتقد بود که دیرنشین و نقارهایی که میان پیروان مسالك در داخله کلیسا بروزکرد ، عوامل مهمی درست‌کردن بنیان امپراتوری رم بود. اینك ماچند فقره‌ای ازفصل سی‌وهفتم وی را در این‌جا نقل‌می‌کنیم تا نحوهٔ استدلال مؤلف دراین زمینه روشن شود ۵۲۲

فصل سی و چهارم

پادشاهی وعیسوی شدن کلودیس ، پیروزیهایش در برابر ویزیگوت‌ها ، قوانین بربریان اوضاع و احوال رومین ، ویزیگوت‌های اسپانیا ، استیلای ساکسون‌ها بربریتانیا ۵۲۹

فصل سی و پنجم

بیزانتیوم ـ وسعت و ماهیت ، تئودورا، فرقه‌های سیرك، شورشهای تریساژیون ، امپراتوری شرق در سدهٔ دهـم ، محاصره و سقوط قسطنطنیه ۵۵۱

فصل سی و ششم

پسگفتار ـ بحث دربارهٔ ویرانیهای روم درسدهٔ پانزدهم میلاد،علل‌چهارگانهٔ انحطاط واضمحلال، عبرت کولیسیوم ، مرمت شهر ، ملاحظاتی درپایان‌کتاب ۵۹۳

مقدمهٔ مؤلف

غرض از انتشار خلاصهٔ کتاب « انحطاط و سقوط امپراتوری روم» آن است که این اثر بزرگ به نحو آسان و به قیمت ارزان در دسترس عموم گذارده شود. برای این منظور، بسیاری از قسمتهای اصل کتاب نا گزیر حذف شد. چون خلاصهٔ کتاب برای اروپاییان تهیه شده، مطالب آن منحصر به بخشهائی است که داستان انحطاط و سقوط امپراتوری روم را، ازقرن دوم میلادی تا استقرار سلطنت «گوتیك» در ایتالیا در قرن پنجم میلادی بازمیگوید. این بخشها ازسی وهشت فصل اصل کتاب گرفته شده است. به علت تنگی جا، حواشی «گیبون» بر کتاب نیز حذف گردیده است. باید دانست که این حواشی، گواه پرکاری وصداقت علمی «گیبون» است ولی غالباً بهزبانهای فرانسه و یونانی و لاتین نوشته شده و برای فهم مطالب روشن چندان ضرورتی ندارد. فصول کتاب به ترتیب شماره گذاری شده است ولی برای استفادهٔ کسانی که مایل به رجوع به متن خلاصه نشدهٔ کتاب باشند، شمارههای اصلی فصول را در داخل پرانتز ذکر کردهایم.

فصل سی‌وپنجم مرکب از منتجاتی از پنجم فصل نیمهٔ دوم اصل کتاب است وروحیه وماهیت امپراتوری بیزانس و داوری گیبون‌را دربارهٔ آن شرح میدهد. این فصل با شرح استادانهٔ گیبون از تصرف قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی در سال ۱۴۵۳ پایان می‌یابد . فصل سی‌وششم، مؤخره‌ای است که از فصل آخر کتاب گیبون درشرح اوضاع روم در زمان اوست .

فرانك بورن

دیباچه

ادوارد گیبون[1] ، درهشتم ماه مه ۱۷۳۷ دردهکده پتنی[2] ، واقع درایالت سری[3] ، درجنوب لندن متولد شد . وی از خانواده نسبتاً متمکنی بود که اقلاً شش نسل در ایالت کنت[4] روزگار می‌گذراندند . خاندان گیبون به واسطهٔ وصلت با بسیاری ازخانواده‌های مهم انگلیس وازهمه مهمتر بادودمان اکتون‌ها[5] پیوند داشتند . جد ادوارد ، که وی نیز ادوارد گیبون نامیده می‌شد ، درطرح عظیم مالی موسوم به « حباب دریای جنوب » سهم بزرگی داشت وبه همین سبب از طرف تودهٔ مردم خشمگین ، که درآن افتضاح مالی متضرر شده بودند ، به شدت مورد مؤاخذه قرارگرفت . اما وی باکمال زیرکی مبالغی سرمایه پنهان‌کرده بود ، باوجودآنکه خانواده‌اش تقلیل مکنت را اجحافی نسبت به خودشان می‌شمردند ، وی توانست ازنوبه راحتی مشغول دادوستد شود . وی مخالف ازدواج یگانه پسرش باجودیت پورتن بود ، و هرچند سرانجام بااکراه به این وصلت رضا داد ، گیبون ، مؤلف این‌کتاب ، هنگامی قدم به عرصهٔ وجود نهادکه طرفین را آشتی دهد و وسیلهٔ تضمین میراث بیشتری ازبرای پدرخویش شود ، چه ادوارد مهتر در دسامبر ۱۷۳۶ به دنیا چشم‌گشود .

---

1 — Edward Gibbon 2 — Putney 3 — Surrey
4 — Kent 5 — Actons

گیبون جوانی رنجور مزاج بودکه نمی‌توانست مانند سایر همسالان خویش از بازیها و سرگرمیهای معمول محظوظ شود ، اما در اوان جوانی عشق شدیدی به مطالعه پیداکرد و به ویژه عاشق کتابخانهٔ جد مادریش پورتن شد . خودش می‌گویدکه «چوب و توپ کریکت» وی دودمانهای پادشاهان خاورباستانی بود .کسالت مزاج مانع ازآن گشت که حضورگیبون دردبیرستان مثمرثمری شود ، اما وی همچنان باولع تمام درخانه به‌مطالعه وتحصیل دانش پرداخت . این‌بخش ازآموزش و پرورش وی زیرنظرخالهٔ مهربانی صورت‌گرفت ، که از ده سالگی ، یعنی هنگام مرگ مادرش ، دایگی ادوارد را قبول‌کرده بود .

با این تحصیلات فوق‌العاده یکجانبه ، در ۱۷۵۲ پدرش ادوارد را باتوشه‌ای ، که به قول خودش «دانش و نادانی» توأمان بود ، به کالج مگدالن[1] اکسفورد روانه ساخت . گیبون از دیدن محیط دانشگاهی اکسفورد ، به غایت دلسرد شد ، چه خیال می‌کردکه به جرگه‌ای از دانشپژوهان می‌پیوندد و حال آنکه درآنجا مشتی پسران ولگرد ویاوه‌گو یافت . در اکسفورد وی به مطالعهٔ موضوعهای مورد علاقه‌اش ادامه‌داد، وبراثرخواندن وبه حکم منطق، به حقانیت‌آیین‌کاتولیك معتقد شد . پس‌از گرویدن به مذهب کاتولیك ، ادوارد جوان باتفاخر و صمیمیت فراوان طی نامه‌ای‌که نزد پدر فرستاد وی را از این موضوع آگاه‌گردانید . پدرش به غایت خشمگین شد ، چه این تغییر مذهب نه فقط خطرناك بود ، بلکه پسرش را از نیل به هرگونه منصب و مقام سیاسی درآینده محروم می‌ساخت .

به همین سبب، پدرش بیدرنگ‌ادوارد را زیر نظر کشیشی کالوینیست، موسوم به‌دانیل پاویلیار، به لوزان درسویس روانه ساخت . درلوزان وی همچنان به فراگرفتن لاتین ، زبان فرانسه ، تاریخ و جغرافیا مشغول شد ، ونیز براثر تعالیم پرمهر مسیو پاویلیار ، ادواردگیبون بادلایلی خود را قانع ساخت‌که باید مذهب کاتولیك را ترك‌کند . در دسامبر ۱۷۵۴ وی مجدداً از پیروان آیین پروتستان شد . هنگام اقامت در لوزان ، وی به دوشیزه‌ای ، موسوم به سوزان‌کورشو دل باخت و چون سرانجام در ۱۷۵۸ به انگلستان بازگشت ، از پدرش رخصت خواست تا سوزان را به زنی گیرد ، اما پدرش شدیداً باچنین وصلتی مخالف بود ، وگیبون ناگزیر ازآن وصلت دل برکند . ضمناً ناگفته نماندکه سوزان بعداً به همسری مسیونکر، وزیر دارایی دربار لوی شانزدهم ، درآمد واز زنان مشخص عهد شد پس‌ازچند سال بالاخره آن عشق وعاشقی بدل به دوستی راسخی شدکه تا بعداز مرگ‌گیبون پایدار بود .

رویهٔ مسترگیبون مهتر نسبت به سوزان‌کورشو تاحدودی عاری از لطف و گذشت بود، به ویژه‌که خود وی در غیاب پسرش مجدداً تأهل اختیارکرده و حتی ازآگاه ساختن پسرش غفلت ورزیده بود، به‌علاوه، ادوارد رابه‌آن علت به‌وطن احضارکرده بودکه بخششی از املاك خانوادگی به منظور رفع مضایق مالی خودش ، از وی بستاند . در واقع ،اشکالات مالی پدر ، در طول حیاتش باوی بود ، اما گیبون جوان همیشه در مقابل پدری که بلاشك در مسائل مالی از حس مسئولیت بهره‌ای نداشت ، گشاده دست ، از خودگذشته وشکیبا بود. درواقع توجه ، حوصله واخلاص خالی ازخودپرستی‌گیبون نسبت به خانواده‌اش، یعنی پدر، نامادری‌وخاله‌اش ، همسر ، صمیمیترین دوست سویسی وی ، دیوردون ، و بهترین دوستان انگلیسی وی آقاو بانو هولروید از مهمترین ممیزات

1 — Magdalen

اخلاقی‌وی محسوب می‌شود.

نخستین اثرادبی وی، که در ۱۷۵۹ به پایان رسیده بود، تاسال ۱۷۶۱ به چاپ نرسید. این کتاب تحت عنوان «تحقیقی دربارهٔ ادبیات»[1] در لوزان آغاز شده بود، اما در انگلستان به‌اتمام رسید. دراین‌رساله گیبون ازاهمیت وفواید ادبیات باستان سخن می‌گوید. هرچند این نوشتهٔ گیبون کتاب مفصلی نبود، اما درخارج انگلستان‌آن را با شور ورغبت فراوان پذیرفتند.

در ۱۷۵۹، بواسطهٔ خطرهجوم فرانسه به‌انگلستان، پدروپسر، هردو، برای دفاع از کشور خویش داوطلب خدمت نظام شدند. هرچند احتمال چنین هجومی درهمان سال ۱۷۵۹ برطرف شد. سال بعد پدر با درجهٔ سرگردی وپسررا بادرجهٔ سروانی به خدمت احضارکردند و ادواردگیبون، به پیروی از اوامر وجدانی‌خویش، مدت دوسال و نیم درخدمت ارتش بود. وی تدریجا به درجه سرهنگ دومی ارتقای رتبه یافت و حین‌انجام وظایف خویش و عدهٔ زیادی از افراد نالایق ارتش به بسیاری از رموز و دقایق مهماترسانی و تکالیف نیروهای امدادی واقف شد و امیدوار بود که آنچه فرا می‌گرفت روزی برایش سودمند باشد، وچنانکه خودش می‌نگارد، «انضباط ومانورهای گردانی مدرن درك مشکلات فالانژ و لژیونهای رومی را برای من‌آسانترساخت، و ادای وظایف سروانی درهنگ نارنجك اندازان همپشیر (و این فقره مسلماً خواننده را متبسم می‌سازد) برای مورخ امپراتوری روم بیثمرنبوده است.»

در پایان خدمت نظام، گیبون پدرش را مجاب ساخت‌که باید به اروپا بازگردد و از راه سیر وسیاحت تحصیلات‌خویش‌را تکمیل‌کند. درژانویهٔ ۱۷۶۳ ابتداوی‌متوجه‌پاریس شدکه فضلا و محافل‌ادبی‌آن شهربا نخستین رسالهٔ وی‌آشنا بودند و زبان واحاطهٔ معلومات‌گیبون را می‌ستودند. پس از چند ماهی سیاحت و دیدار ازمحافل ادبی و عشق ورزیهای معتدل در پاریس، وی به قصد پاتوقهای قدیمی‌خویش درلوزان حرکت‌کرد و تقریباً مدت یك سال را درآنجا به حشرونشربااهل قلم و مطالعات مقدماتی ازبرای سیری در ایتالیا مشغول بود.

درآوریل ۱۷۶۴ گیبون به راه افتاد؛ ژنو، تورن، میلان، پارم، بولونیا و فلورانس را یك به‌یك‌دید و درهرکدام از این شهرها مدتی به‌سیر وسیاحت وحشر ونشربامعاشران فرانسوی و ایتالیایی وگفتگوبا انگلیسیهای مقیم این مراکزوهمچنین عدهٔ بسیار زیادی از جوانان انگلیسی، که دسته دسته به دیدن ایتالیا روان بودند، پرداخت. سپس وی با شتاب ازطریق پیزا، لگهورن و سینا خود را به روم رسانید. درآنجا شوروهیجان وی به اوج شدت رسید و بیشتر اوقاتش مصروف بردیدارآثارتاریخی، تحقیق وتعمق شد. دراثنای این‌گونه فعالیتها بودکه فکرایجاداثری بزرگ نخستین بار به خاطر گیبون خطورکرد. خودش می‌نویسد:

... در پانزدهم ماه اکتوبر ۱۷۶۴ در شهر روم، هنگامی که در میان ویرانه‌های کاپیتول سر به جیب تفکر فرو برده بودم، در حالی که دهبانان برهنه پای در میان معبد ژوپیتربه‌آوازبلند نمازشام می‌خواندند، فکر نگارش کتابی دربیان انحطاط و سقوط‌آن شهر، برای نخستین بار به خاطرم خطور کرد. اما طرح اصلی من فقط اختصاص به شهر روم داشت نه زوال وسقوط امپراتوری و هرچند مطالعات و تفکرات من تدریجاً متوجه‌آن مقصود بود، چند سالی‌سپری شد وچندکاردیگرپیش‌آمد، تاآنکه من جداً به‌انجام دادن این امردشوار کمرهمت بربستم.

---

1 — L'Essai sur I' Étude de la Iittérature

دراوایل سال ۱۷۶۵ گیبون دست از مطالعات خویش در روم برداشته سفر کوتاهی به ناپل کرد و در ژوئن همان سال به انگلستان بازگشت.

طی چند سال بعد، گیبون اوقات خویش را به انجام دادن کارهای گوناگونی مصروف داشت که پاره‌ای ازاین اشتغالات ممد نگارش اثرعظیم وی بود. درخلال ۱۷۶۸ و ۱۷۶۹ وی به کمك دوست سویسیش ، دیوردون ، کتاب خاطرات ادبی بریتانیای کبیر[1] را تصنیف کرد که سیر تحولات ادبی و پیشرفتهای فرهنگی انگلستان را برای مردم سایر کشورهای اروپایی تشریح می‌کرد. در ۱۷۷۰، پدرش بدرود حیات گفت و اندکی پس ازآن گیبون توانست دست ازخانهٔ پدری بردارد و تدریجاً به زندگی در اطاقهای اجاره‌ای ، که ممد تحقیق وحشر و نشربا اهل فضل و تبادل آرا در مسائل اجتماعی، سیاسی و عقلانی زمان بود، خوگیرد. در۱۷۷۴ وی به کمك ادوارد الیوت، شوهردختر عمه‌اش، به نمایندگی مردم شهر کوچك لیسکرد ، به وکالت پارلمان انتخاب شد . سال بعد گیبون به عضویت باشگاه ادبی درآمد ودرخلال سنوات ۱۷۷۵ و ۱۷۷۸ گاه‌گاهی با مهمترین ادبای عهد، افرادی مثل سرجوزف رینولدز، سموئل جانسون، بازول، فاکس، گریك، برك ، ادم اسمیث وشریدان محشوربود. مسلماً وی دردوران خدمتش در پارلمان نمایندهٔ مبرزی نبود، اما پیوندهای سیاسی و ادبیش فوایدی دربرداشت، چنانکه در۱۷۷۹ وی را به عضویت سازمان بازرگانی وکشتزارها انتخاب کردند. گیبون تا سال ۱۷۸۲ این مقام را حفظ کرد و حقوقی که ازاین ممرعایدش شد ، در چندین سال دشوار مخارج زندگیش را تأمین کرد.

درخلال این احوال تحقیق وتتبع برای اثرعظیم وی مدتی بودکه جریان داشت، منتها در مکاتباتش هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌رود ، الا در ۱۷۷۳ که سخن ازحصر تمامی اوقاتش بر مطالعه است، وهمچنین در۱۷۷۴، که طبق نوشتهٔ خودش، امیدوار بود که یك سال دیگر نتیجهٔ پاره‌ای از زحماتش را ببیند، و بالاخره در۱۷۷۵ به طورقطع سخن ازکیفیت کارش به میان می‌آورد واظهار تمایل می‌کند که کتابش در ۱۷۷۶ به حلیهٔ طبع آراسته شود. درواقع، درفوریهٔ سال ۱۷۷۶ بود که نخستین مجلد کتابش منتشرشد. کتاب مزبور بیدرنگ موردتوجه مردم قرارگرفت و درعرض پانزده ماه سه بار به چاپ رسید. شوروزغبت چندان شدید و تمجید افرادی چون رابرتسون ، دیویدهیوم و والپول به حدی صریح و قطعی بود که پیش از صف‌آرایی مخالفان و به ویژه انتقاد از دو فصل آخر کتاب ،که دربارهٔ عیسویت سخن می‌رانند ، اثر گیبون برسبیل شاهکار مسلمی جای خود را باز کرده و مورد قبول افتاده بود.

کارتألیف مجلدات بعدی، بهواسطهٔ شرکت گیبون درمجالس سخنرانی مربوط به علم تشریح و شیمی و سفری به پاریس، که ازماه مه تا نوامبر۱۷۷۷ به طول انجامید ، دربوتهٔ اجمال ماند . ملاحظاتش دربارهٔ دوران اولیهٔ پیدایش عیسویت عده‌ای را با وی دشمن ساخت و چون وی را به دروغگویی متهم ساختند ، مقاله‌ای دربارهٔدفاع ازعقاید خویش منتشرکرد ، اما ازآن پس ترجیح داد که خاموشی گزیند و بگذارد تاسایرین درمقام مدافعه ازامانت ودرستی کلامش قلم به کف گیرند. درسال ۱۷۸۱ مجلدات دوم و سوم کتاب مشتمل برتمامی توضیحات گیبون دربارهٔ سقوط امپراتوری روم غربی منتشرشد .

پس از آنکه گیبون شغل خویش را در سازمان بازرگانی از دست داد ، وضع مالیش

---

1 – Mèmoires Littéraires de La Grande – Bretagne

ناپایدارترو انجام دادن وظایف پارلمانیش کسالت‌آورترشد. لذا، در۱۷۸۳ از نمایندگی پارلمان دست کشید وکاری کرد که هم مطبوع و هم به صرفه نزدیك بود، به‌این معنی که درخانهٔ دوست قدیمی خود دیوردون در لوزان سکونت گزید. درآنجا هردو پیرمرد مجرد، درعین راحت و صفا، با یکدیگر زندگی می‌کردند و هر کدام دنبال کار و سرگرمی ویژهٔ خویش بودند. درآنجا گیبون کتاب انحطاط وسقوط امپراتوری روم را به پایان رسانید. وی درکتاب خاطرات خویش می‌نویسد:

> ... روز یا بهتر بگویم شب بیست و هفتم ماه ژوئن ۱۷۸۷ بود که بین ساعت یازده و دوازده من‌آخرین سطورآخرین صفحه را درکلبه‌ای تابستانی، که میان‌باغچهٔ خانه قرارداشت، نوشتم. پس ازآنکه قلم را برزمین نهادم، درزیردالانی ازدرختان سربه هم نهادهٔ اتاقی، که مشرف برمنظری از روستا، دریاچه وکوهستانها بود، چندین بارچرخ زدم. هوا درغایت اعتدال، آسمان ساکت، گوی سیمین ماه برروی‌آب منعکس و سراسرطبیعت خاموش بود. درصدد برنمی‌آیم نخستین احساسات سرورآمیزم را، که ناشی ازبازیافتن‌آزادی و شاید هم تشیید شهرتم بود، کتمان‌کنم. اما دیری نگذشت که غرورم بدل به فروتنی شد و موج غمی آرام برپهنای ضمیرم دامنگستر شد و از این فکرمغموم شدم که اینك برای همیشه با دوستی قدیمی و موافق بدرودگفته‌ام و برس تاریخی که نوشته‌ام هرچه‌آید زندگی مورخ بایدکوتاه و سپنجی‌باشد.

در۱۷۸۷ گیبون برای تدارك نشرکتابش به لندن بازگشت واین‌امر سال بعد، که مصادف باآغاز پنجاه و دومین سال عمرش بود، صورت گرفت. درانگلستان به هرجا قدم نهاد با تمجید و ستایش‌روبروشد، اما درماه ژوئیه به لوزان بازگشت. صحت دیوردون به سرعت تمام نقصان‌می‌یافت و وی در ۱۷۸۹ به بیماری سکته درگذشت. گیبون مصمم‌شدکه تاپایان عمردرهمان خانهٔ مسکونی مشترك بماند، لذا اوقات خویش‌را درلوزان مصروف به مطالعه، معاشرت بادوستان، گاهی‌عشقبازی ونگارش وجرح و تعدیل‌کتاب خاطرات خویش کرد.

در۱۷۹۳، به مجرد شنیدن خبرمرگ لیدی شفیلد، همسرصمیمی‌ترین دوستانش، جان ـ هولروید یا لرد شفیلد، با شتاب تمام به انگلستان بازگشت. مدتی بودکه دوستان گیبون دربارهٔ صحت خود وی نگران بودند، چه وی به درد ورم بیضه‌گرفتار بودکه روزبه روزآشکارترمی‌شد و با این همه علاجی درباره‌اش نمی‌کرد. سرانجام دراواخرسال ۱۷۹۳، برای خالی‌کردن مایع، چندین باراو را میل زدند. درژانویه۱۷۹۴ حالش شدیداً به وخامت گرایید و در روز شانزدهم‌آن ماه، درحالی‌که فقط پیشخدمت خصوصیش حضورداشت، چشم ازجهان فروبست. جسدگیبون رادر مقبرهٔ دوستان عزیزش بانووآقای هولروید درکلیسای فلچینگ به خاك سپردند.

پس از انتشارکتاب انحطاط و سقوط امپراتوری روم در ۱۷۸۸، گیبون از استقلالی‌که پس ازسالیان دراز تحقیق و تتبع به دست‌آورده بود، کاملاً راضی نبود وبه همین سبب به چندین کارمختلف دست زد. معذلك تنها اثرمهم ادبی این دوره، کتاب خاطرات زندگی وی‌است. ازکتاب مزبورشش نسخه‌گوناگون یا نسخه‌هایی تقریباً تمام و نیمه تمام برجا ماند، که پس از مرگ‌گیبون دوستش جان هولروید، از مجموع‌آنها نسخهٔ واحدی ترتیب داد و منتشرساخت. این‌کتاب نه فقط از برای معرفت به احوال‌گیبون، روحیه، پرورش و خط مشی و روشهای وی سند معتبر و مهمی است، بلکه به خوبی نشان می‌دهدکه اسلوب‌گیبون در نگارش تاریخ انحطاط و سقوط تا بالاترین

درجهٔ ممکن تعلق به خود وی‌دارد و تا چه اندازه‌گیبون خود جزو تار و پود قرن هجدهم است .

کتاب تاریخ انحطاط وسقوط ، به احتمال‌کلی، درباخترجنبهٔ جاودانی پیدا می‌کند. مسلماً گیبون تنها مورخی است‌که متجاوزبریك‌صد سال ازنگارش‌کتابش می‌گذرد و،بااین همه ، مردمان تحصیلکرده‌ای‌که تخصصی در تاریخ ندارند ، نوشته‌هایش را مرتباً می‌خوانند . بنابراین جاودانی بودن اثر وی را شاید بتوان باآثارهرودوت وتوسیدید، از مورخان یونانی، با نوشته‌های تاسیت ، مورخ رومی،قیاس‌گرفت. علت این‌امرچیست ؟

دلیل اول‌آنکه عظمت موضوع خاطرانسان را جلب می‌کند ومایه‌تهییج خاطروبرانگیختن حس دلسوزی خواننده می‌شود. زیرا چون خواننده تاریخ امپراتوری روم را می‌گشاید ، خود را بیدرنگ با وضعی روبرو می‌بیندکه بشربا اشتیاق تمام آرزوی تحققش را داشته است ، عهدی‌که متمدنترین افراد در سایهٔ صلح و آرامش دست اتحاد به هم داده بودند و در « دوره‌ای از تاریخ جهان می‌زیستندکه بهترین شرایط خوشبختی وکامرانی برای ابنای بشرموجود بود . » و با تمام این احوال چنین نعمت و موهبتی از چنگ بشر رفت و همواره‌آدمیزادگان با سوء ظنی آمیخته به جهل و یا وحشتی انزجارآور درتعجب بوده‌اندکه به چه دلیل چنین اتفاقی‌روی داد؟ به علاوه دراین مبحث برای فردی‌که موطنش اروپای غربی باشد، جذبهٔ خاصی‌نیزوجود دارد ، چه ازکنار بستر نزع امپراتوری روم غربی بودکه ملل اروپایی سربرداشتند و بر اثرزوال بطئی امپراتوری روم خاوری بود کـه جرقه‌هایی برخاست و چراغ هومـانیزم و مکاتیب علوم طبیعی اروپایی را روشن ساخت .

دشوار است تصورکردکه حیطهٔ معلومات و اطلاعات گیبون تا چه اندازه بوده است . وی درتمام مدت عمراوقات خویش را با ولع تمام مصروف به مطالعهٔ آثار نویسندگان باستانی، آبای کلیسا ، رسالات متعلق به قرون وسطی ، مجموعه‌های قوانین و سنگنبشته‌ها ، و تتبعات انتقادی کرد ، گویی از تمام مطالبی‌که خوانده بود حتی کلمه‌ای را فراموش نکرد . شاید بهترین گواه بر نیروی فوق‌العاده و کوشش مالانهایهٔ گیبون مطالبی باشد که دربارهٔ خودآموزیش در لوزان نوشته است .

> . . . درگردانیدن متون از زبانهای فرانسوی و لاتینی من روش بینظیری اتخاذ کردم ، که چون وسیلهٔ کامیابی خودم شد ، تقلید از آن را به دانشجویان توصیه می‌کنم. برای ترجمه ، ابتدا یکی ازنویسندگان‌کلاسیك،آدمی مثل سیسرون یا ورتو را، که ازنظر پاکیزگی و ظرافت اسلوب نزد اکثریت‌مقبول بود، انتخاب می‌کردم . پس‌ازآنکه‌مثلا رساله‌ای‌ازرسالات سیسرون‌را به‌فرانسه‌ترجمه‌کرده‌بودم‌آنرابه‌کناری می‌نهادم تاکلمات و جملات به‌کلی ازحافظه‌ام محو شود . آنگاه ترجمهٔ فرانسه‌آن را تا حد مقدور دوباره به لاتین برمی‌گرداندم و سپس هرجملهٔ ناقص خودم را باعبارات سلیس، ظریف واصیل خطیب رومی برابرمی‌نهادم.
>
> عین این کاررا با چندین صفحه ازکتاب انقلابها ، اثر ورتوکردم ؛ به این معنی‌که عبارات‌کتاب مزبور را به لاتین برگردانیدم و،پس ازچندی که متن اصلی از خاطرم رفته بود ، دوباره‌آنچه به لاتین نوشته بودم ، به فرانسه برگرداندم و نوشتهٔ خودم را با اصل فرانسه به دقت تطبیق‌کردم .

همین وسواس را گیبون در نگارش کتاب تاریخ انحطاط وسقوط حفظ کرد ؛

> . . . فصل نخست را سه بار و فصول دوم و سوم را دوبار نوشتم تا سرانجام تا حدودی از نوشته‌هایم راضی شدم . نگارش باقی فصول آسانتر و متناسبتر بود . اما فصول پانزدهم و شانزدهم سه مرتبه مورد جرح و تعدیل قرارگرفت واز صورت کتابی قطور به‌شکل فعلیش درآمد ـ تازه می‌توان مقدار زیادی ازمطالب آن کاست ، بی‌آنکه به اصل وقایع با نظراتی‌که ابراز شده است ، خللی وارد آید .

بهترین گواه بردقت وسواس‌آمیز وپشتکار گیبون حواشی وتعلیقات کامل وموشکافانهٔ وی است که در زیرصفحات چاپهای اصلی و کامل تاریخش مندرج شده است . مخالفان فوق‌العاده سرسخت وی ، پس‌از مطالعهٔ دقیق این حواشی ، همگی از روی بیمیلی به امانت گیبون خستو شده‌اند و صداقتش را ستوده‌اند ، چه هرجا که وی دسترسی به مدارك ومنابع اولیه نداشته است ومأخذ دست دوم را مشکوك یا ناموثق دیده است ، صراحتاً به این موضوع اشاره می‌کند و دانشجوی محقق را در تردید نمی‌گذارد .

علی‌رغم دنیایی تفصیل و شاخ وبرگ، تاریخ انحطاط‌وسقوط حکایت یك سلسله زمامداریها یاحوادثی‌که به طور اتفاقی وبدون ترتیب پشت سرهم ذکرشده‌باشد، نیست. همان سان که، لوکرسیوس شاعر رومی ، ضمن چکامه‌ای‌که ارتباط بافلسفه جمع ذرات کائنات دارد ، برآمدن وفروشدن زندگی را بیان می‌کند ، به همان روال صفحات کتاب گیبون منظربزرگی ازسرنوشت یك ملت است . بدون شك این امر تاحدودی معلول تنوع موضوع وی است ، اما نباید فراموش کردکه اسلوب و انشای گیبون نیز تأثیر بسزایی دارد ؛ به این معنی‌که محبوبیت اثرگیبون را باید مرهون نثر سلیس ، هموار وشاهانهٔ وی وهنر قالبریزی و جمله بندی او دانست . پاراگرافهای گیبون سرمشق وضوح ویکانگی فکر است ، خود وی می‌گویدکه همیشه هرپاراگرافی را قبل‌ازآنکه برروی صفحهٔ کاغذ بیاورد ، به تمام وکمال درذهن خویش مرتب می‌کرد . اما صرف نظر از این فقره ، جملات مزبور بلاشك چنان ازنظر منطقی بهم پیوسته‌اندکه هرگزانسان درمیان‌آنها شکستگی یاتغییری مشاهده نمی‌کند .

لابه لای نثرروان ومنسجم‌گیبون، خواننده به‌موضوعهای مهمی‌که ارتباط بازوال وانحطاط روم دارد ، برمی‌خورد . وی این بحثها را برای تأکید یاشناسانیدن موضوع از سایر مطالب جدا نکرده وبه طورعلیحده نیاورده است . اما پس‌ازآنکه بارنخست علل زوال بیان شد وسپس چندین بار تکرارگشت ، موضوع باشدتی هرچه بیشتر مرکوز ذهن خواننده می‌شود و شخص به اهمیتی‌که عدم مسئولیت سازمان لشکری روم داشته است ، خیانتی‌که خود رومیان مرتکب می‌شدند و در را برروی هجوم ـ بربان می‌گشادند و بالاخره به هدر رفتن نیروی امپراتوری ، براثر دسته بندیها وبرادرکشیهای داخلی ، پی می‌برد و سرانجام به مقدمات انقراض چنین دستگاهی واقف می‌شود و می‌بیندکه ، چون امپراتوری روم زیاده ازحد پهناور وعظیم بود ، به‌همین علت صدای خرد شدنش به‌غرش‌تندر شباهت‌داشت. هنوزخواننده‌به‌پایان داستان امپراتوری‌روم غربی نرسیده‌که‌ازبلندترین نقطهٔ تصمید وذروهٔ رویدادها گذشته وکاملا به موجبات وعلل انقراض پی‌برده است وبه همین سبب عجبی نیست اگرخواندن تفاصیل مشابهی‌را درامپراتوری روم شرقی‌زیاده ازحد دراز وآن تکملهٔ

مؤلف را تاحدودی غیر ضروری بیند.

گیبون هنرمند، که سیاهی رهبان دیرنشین را در برابر سپیدی معبد باستانی نهاده بود، طبعاً نمی‌توانست از مقایسهٔ این دو خودداری ورزد. پس‌از آنکه فریادهای تحسین طرفداران گیبون، پس‌از انتشار نخستین مجلد از تاریخ وی فرو نشسته بود، و اهل کلیسا از بهت و حیرت بیرون آمده بودند، سیل انتقاد به سوی فصل پانزدهم و شانزدهم کتاب که در بارهٔ نمو و تکامل کلیسای صدر عیسویت بود، روانه شد. به گیبون تهمت خدانشناسی زدند وحال آنکه حقایق زندگی وی واظهاراتی که به‌طور خصوصی دربارهٔ دیانت کرده بود، باچنین اتهامی تعارض داشت. پاره‌ای حتی چنان خشمگین شده بودند که از روی عدم مسئولیت گیبون را به خیانت عقلانی متهم ساختند و این‌گونه اتهامات چندان نادرست بود که حتی منقدین محتاط وحتی آنهایی که در سلك خادمان کلیسا و طبقهٔ روحانیون منسلك بودند، مجبور شدند در مقام مدافعه ازگیبون قلم به‌کف گیرند. اشخاصی که آن دو فصل کتاب گیبون را مردود شمرده یا اشاراتی راکه مؤلف باصراحت تمام بارها در طول کتاب به‌آن موضوعات کرده است نپسندیده‌اند، گیبون را به کینه ورزی متهم ساخته‌اند. وحقیقت امر نیز همین است.

اما در نظر گیبون کینه ورزی و به‌کاربردن لحنی طنزآمیز کاملا موجه بود، چه وی اعتقاد راسخ داشت که حکومت جهانی روم، براثر مرافعات بی اهمیتی که میان عیسویان درگرفت، ضعیف شد. درعین‌حال امانتش تا آن درجه بود که بگوید که عیسوی شدن بربریان ازشدت سقوط امپراتوری روم کاست. لحن طنزآمیز گیبون نیزبه اغلب احتمال ناشی ازقدرت عجیب دینی آن عهد انگلستان می‌شد. اگر وی صریحاً عقایدش را بیان می‌کرد، خطر افتادن به دام قانون کفرگویی سال ۱۶۹۸ — ۱۶۹۷ به جان می‌خرید، و قطعاً گیبون می‌دانست که توماس و ولستون، برای انتشار کتابش تحت عنوان گفتار اندر معجزات منجی‌ما[1] به سال ۱۷۳۱ در زندان جان سپرده بود. بنابراین روحانیون خود مسئول چیزی بودند که‌آن را سبك ریشخندآمیز، موذیانه وناجوانمردانهٔ گیبون دانسته‌اند. لحن گیبون به منزلهٔ سپری از برای وی بود، وحال‌آنکه شمشیرش را حقایقی فوق‌العاده متفق ودقیق تشکیل می‌داد واین استدلالات چنان حریف را از میدان به در می‌کرد که روزی سیسرون حاکم تبهکار رومی‌سیسیل وایزرا بی‌آبرو ومغلوب‌کرده بود.

فصول سیزدهم وچهاردهم این‌کتاب مهم و شایان ملاحظه است، زیرا نه فقط حاوی مطالبی خواندنی و ظرایف بسیار است، بلکه ادوار اولیهٔ مسیحیت و فراز و نشیبهای‌آن دیانت را به‌تفصیل و دقت بسیار بیان می‌کند. همچنین این فصول ازنظربه‌کاربردن‌کنایات در تحریر تاریخ و یحتمل ازلحاظ هجونویسی نمونهٔ شاخص وکم نظیری است. اما اهمیت واقعی این‌فصول‌درآن است که‌گیبون، برای نخستین‌بار، اصرار ورزیدکه تاریخ‌کلیسای عیسوی‌را پدیده‌ای طبیعی یابه عبارت دیگربخشی از تاریخ غیرروحانی اروپاکند. پنج علت یا عوامل پنجگانهٔ «فرعی» وی‌که به طور ساده نمو وتکامل‌کلیسای‌عیسوی‌را نشان می‌داد، غرض‌مؤلف‌را محقق‌ساخت. ازآن‌پس‌مطالعه وتحقیق دربارهٔ مشرب دینی، آداب دینداری و تجارب دینی هرملتی‌که مورد علاقهٔ دانشپژوه بود، رکنی‌از ارکان تاریخ‌آن قوم شد.

عامل مهم دیگری در انحطاط امپراتوری روم برخورد با بربریان بود. اصلا در نظر

---

1 — Discourses on the Miracles of our Saviour

گیبون این خطری کوچك بود، منتها هرچه رومیان درپیداکردن چارهٔ کاروقت خود را بیهوده هدر دادند ، این خطرافزایش یافت ، به ویژه که درعین‌حال ، اختلافات داخلی مرتباً ایشان را ضعیف می‌کرد و نیروی آنها را تحلیل‌می‌برد. اختلافات داخلی امپراتوری تا حدودی معلول شقاق مذهبی بود، معذلك هنگامی‌که امپراتوری بر اثرضعف ناشی از این شقاقها سرنگون شد ، سقوط چندان شدید نبود ، زیراکه شقاقیون نفی بلد شده بسیاری از بربریان را ، پیش ازتجاوز از سرحدات امپراتوری ، به قبول‌آیین مسیح تشویق‌کرده بودند . با تمام این اوصاف نفعی که از این جریان عاید شد ، به منزلهٔ سکهٔ قلب بود ، چه این بربریان عیسوی شده نیز اهل بدعت بودند و گاهی منازعات مذهبی به مراتب مهلکتراز اختلافات نژادی یا فرهنگی تمام می‌شد. به هرحال توده‌هایی ازمردم بیقید، لشکریانی‌جسور و پولپرست ، مرزهایی‌ضعیف شده ، صلحی درمقابل پول خریداری شده ، وجود سربازان مزدو و ایالاتی‌که‌آنها را به حال خود رهاکرده بودند ، تمام این عوامل ، باکنش و واکنش در یکدیگر ، دست به دست هم داد و با سرعت عجیبی امپراتوری را به سوی ورطهٔ فناکشانید .

با تمام این اوصاف‌گیبون مؤکداً اظهارنداشت‌که تغییرات وارده برملت روم صرفاً معلول منازعات مذهبی یا خط مشیهای‌آنها نسبت به بربریان بوده است . صرف نظرازتفوق مقام ودرجهٔ رومیان ، پهناوری و عظمت امپراتوری نفساً مهلك بود . وی معتقد بود که چون سازمان بسیار عریض و طویل شد ، اندامهای‌گوناگون دیگرقادرنبودند به طرزمؤثری انجام وظیفه‌کنند ؛

> . . . امـا انحطاط روم نتیجهٔ طبیعی و حتمی عظمتی برون از اندازه بـود . در اوج کامرانی نهال انحطاط بارور شد ، هرقدر دامنهٔ فتوحات پیشتر رفت ، علل انهدام فزونی‌گرفت و به مجردی‌که مرورزمان یا پیشامد پایه‌ها و ارکان مصنوعی را از میان برداشته بود ، آن بنای فخیم در زیرسنگینی خویش شکم داده فرو ریخت.

چند سال بعد گیبون ، ظاهراً بـراساس استدلالاتی چند ، چنین نتیجه گرفته بود کـه در واقع بذرهای انحطاط به مراتب زودتر از آنچه وی در کتابش می‌نوشت ، کاشته شده بود و یحتمل ریشهٔ این درد را درجنگهای داخلی یاستمگریهای نخستین سدهٔ بعد ازمیلاد جستجو می‌کرد. شاید تعمق بیشتری در این زمینه وی را مجاب می‌ساخت‌که زهروضعف با تصرف عدوانی و تلذذ از مال غیر اشتراك مرزی دارد . مسلماً‌گیبون ازشمردن علل انحطاط و تجزیه و تحلیل درعواملی‌که امکان داشت منجربه بهبود اوضاع شود، پارا فراترننهاد وتوضیح‌بیشتری نداد. اما وی با دقت وکوششی ادله و مدارك خود را گردآورد و مرتب ساخت‌که بینظیر بود ، جریان حوادث را با وضوح،لطف وقدرت قلمی بیان داشت‌که ازعهد وی تاکنون هیچ‌کس مانندش‌کبادهٔ تاریخ نویسی‌نکشیده است .

گیبون دستپروردهٔ قرن هجدهم است و این امر فقط ارتباط با روش عقلپسندانهٔ وی در مسائل دینی ندارد . اخلاق و نظریات و معیارهای وی‌همه‌آیینه‌ای‌است‌که درآن معتقدات ومشرب قرن هجدهم را به عیان می‌بینیم. وی درعنفوان جوانی ازسرچشمهٔ ادبیات‌گذشتگان و معاصران ، هردو،سیرابشده‌بود. روشش نموداری ازنفوذمورخان قبلی ومحتاط، افرادی مثل‌آبه دلابلتری[1] و ژیانون[2] است . منتسکیو ، دیدرو و هیوم نامهایی است‌که بر زبان‌گیبون جاری می‌شود و آزادی

1- Abbé de la Blétérie 2- Giannone

پژوهشی که آنها بنیاد نهاده بودند، چراغ راه این مرد در تتبعاتش شد. وی به نحو اتم و اکمل از کتب و رسالات تحقیقی ومقالاتی که در آن عهد در بیان موضوعهای واحدی به رشته تحریر درآمده بود، استفاده کرد.

زبان گیبون نثری است که آن را می‌توان بهترین نمونهٔ نثرموزون و متعادل وصیقلخوردهٔ انگلیسی محسوب داشت. تناسب، زیبایی سبك، و قدرت جملات کوتاه یا فتاوی وی به مطالبش جنبهٔ ضرب المثلی و احکامی حتمی می‌دهد. وی قدرت بیمانندی در استعمال قید، صفت و جمل وصفی داشت و به اتکای این مهارت است که به مغز مطلب می‌رسد، فکر را به نقطه‌ای معطوف می‌دارد، گفته‌هایش را در جملاتی چند خلاصه می‌کند یا زبان به نکوهش می‌گشاید. برای آنکه خواننده تا حدودی به این قدرت استعمال قیود و صفات وکلمات وصفی آشنا شود شاید ذکر این چند جمله، که درباره مصائب رهبانان مصراست، بیمناسبت نباشد:

. . . . حتی خواب، آخرین پناهگاه تلخکامان، اکیداً محدود و معین بود. ساعات فراغت رهبان، بدون سرگرمی به کار یا لذتی، با گامهای سنگین ره می‌سپرد و پیش از آنکه هرروز به پایان رسد، وی مکرر گردش کسالتزای خورشید را ملامت می‌کرد. دراین حالت ناراحت، موهومات همچنان آن سرسپردگان بینوا را دنبال و معذب می‌ساخت. آرامشی که آن رهبانان در درون نمازخانه جسته بودند، با توبه‌ای دیرپای، تردیدهایی ناپاك و امیالی گناه‌آلود متزلزل می‌شد، درحالی که ایشان هر-انگیزهٔ طبیعی‌را گناهی نابخشودنی‌می‌شمردند، پیوسته برلب ورطه‌ای سوزان و بی‌پایان برخویشتن می‌لرزیدند. آن قربانیان تیره روزگاهی به برکت دیوانگی یا مرگ از کشمکشهای دردناك بیماری و نومیدی رهایی می‌یافتند؛ درسدهٔ ششم برای عدهٔ قلیلی از این تائبین ریاضت کش، که مشاعر خود را از دست داده بودند، بیمارستانی در بیت المقدس بنیاد نهاده شد.

متن کتابش منطقی و روشن است، چنانکه شریدان، شاعر مشهورعهد، به «صفحهٔ تابناك گیبون» اشاره کرده بود و، پس از غوغایی که به راه افتاد، درصدد برآمد حرفش را پس بگیرد و مدعی شد که واژهٔ حجیم voluminous را درمورد کتاب گیبون به‌کاربرده بود و سایرین آن را تابناك luminous خوانده بودند. بعلاوه وی می‌دانست که چگونه با آوردن جملات معترضهٔ سرگرم‌کننده یا حکایتی پرمغز از سنگینی بار جزئیات رویدادها بکاهد. مثلا می‌گوید که، چون امپراتور ژولیان زمام امورکشور را به دست گرفت، آه سردی ازدل برآورد و گفت «ای افلاطون، ای افلاطون، این چه‌کاری است که یك نفرحکیم باید آن را تقبل کند!» و بدیهی است که ازخواندن این جمله شخص بیدرنگ و برای همیشه به صفات اخلاقی و مشکل غم‌انگیزی که آن امپراتور پر-طاقت درپیش داشت، پی می‌برد، درعین‌حال که حواشی گیبون گواهی برپشتکار و امانت وی است، مسلماً از برای توضیح متن کتاب ضرورتی ندارد. به عبارت دیگر این تعلیقات جملی معترضه، توضیحاتی اضافی و بالاخره گفتگوی مرد دانشمند وبذله‌گویی است که تعلق به قرن هجدهم میلادی دارد. بعضی ازروی خباثت گفته‌اند که گیبون زندگانی‌جنسی خودرا درمیان‌دنیای حواشی‌وتعلیقاتش گذرانید. راست است که وی هم درمتن‌کتاب و هم در حواشی‌آن بزرگترین شوخی طبیعت را در مورد آدمیزاد ستوده است اما نباید فراموش‌کرد که وی، برسبیل مردی جهاندیده و سرد وگرم

روزگارچشیده ، از روی عقل و با شوخطبعی ، راجع به مسائل جنسی افراد سخن گفته است . و مسلماً درابراز نظرات خویش به مراتب‌ازبسیاری ازنویسندگان دیگربیتکلفترومعقولتربوده است. بدون‌شك لذتی که‌گیبون آشکارا ازطرح‌این‌گونه مسائل می‌برد، مایهٔ‌وحشت‌خاطرمستر توماس بودلر، که نسخه‌ای را به ویژه برای دوشیزگان پیراسته و ویراسته بود ، می‌شد، اما کیست‌که واقعاً مایل نباشد مثلاکتاب انحطاط و سقوط ازذکرجزئیات احوال‌گوردیان‌کهترخالی‌باشد؛

. . . با آنکه اطوار پسر به‌کلی عــاری از غل و غش نبود ، از لحاظ خوشقلبی و مهربانی طبع هیچ‌دست‌کمی از پدرنداشت . وی‌گوردیان کهتر ، صاحب بیست و دو همخوابهٔ معلوم و کتابخانه‌ای مشتمل برشصت و دو هزار مجلد کتاب بود ، که هردو برگوناگونی‌گرایشهای وی‌گواه صادقی‌است. ازآنچه وی درمحیط‌خوابگاه وکتابخانهٔ خویش تولیدکرد ، به خوبی واضح است که همخوابگان و کتابهای وی هردو برای استفاده بود و نه برای ظاهرآرایی .

ادواردگیبون از خوشبینی، که ممیزهٔ قرن هجدهم بود ، بهرهٔ وافر داشت . از نوشته‌هایش به خوبی پیداست‌که دربارهٔ طبیعت آدمیزاد بیهوده خود را نمی‌فریفت ، چنانکه دربارهٔ تهذیب نفس می‌گوید « و اما قدرت‌آموزش ندرتاً مثمرثمرات فراوان می‌شود، مگر درآن طبایع مستعدی که تربیت آنها تقریباً امرزائدی است . » به‌علاوه نظرگیبون دربارهٔ بنیادهای بشری عاقلانه و خالی از تعصب بود؛

. . . . . نفوذ طبقهٔ روحانی را در عهدی کــه موهومپرستی رواج دارد ، می‌توان به طرز مفیدی برای احراز حقوق بشری به‌کار برد ، اما پیوند میان سریر سلطنت و محراب عبادت چنان محکم است‌که درفش‌کلیسا فوق‌العاده به ندرت بر بالای سرخلق به اهتزاز درآمده است . طبقهٔ اشرافی مبارز و عوامی‌لجوج، صاحب اسلحه وپایبندبه مالکیت، که بروفق قوانین اساسی ، درمجالسی‌گردآمده باشند ، تنها سنگهای تعادلی هستندکه می‌توانند قانون اساسی‌آزادی را در برابر اقدامات پادشاهی جاهطلب حفظ وحراست‌کنند .

خوشمزه آنکه یکی از ویراستاران مشهور تــاریخ گیبون ، اولیفانت اسمیتون[1] در حاشیهٔ صفحه‌ای‌که این اظهارات به خصوص گیبون درآن مندرج بود ، چنین اظهار عقیده‌کردکه «آرای گیبون در این مورد به‌کلی نادرست است . » اما همین شخص ظاهراً صلاح نمی‌دیدکه در ردآرای گیبون و اثبات فتوای خویش چیزی علاوه‌کند ! از اینهاگذشته ، گیبون فریب ماهیت تاریخ را نخورده بود ، چه خودش می‌گوید که تاریخ جزء سیاههٔ بزهکاریها ، سفاهتها و مصیبتهای بشری چیزدیگری نیست. » و انتظار هم نداشت‌که درطول تاریخ ، طبیعت بشری، که مسئول‌بسی‌رویدادها بوده است، دچارتحول و تغییرسریعی شود . درنظروی مورخ آدمی‌است؛

ازهمه سومحصوربا تکه پاره‌هایی ناقص، همواره مجمل واکثراً مبهم وگاهی

1– Oliphant Smeaton

ضد و نقیض. وی ناگزیر ازگردآوری، مقایسه و توسل به حدس وگمان است؛ هرچند وی هرگز نباید حدسیاتش را در ردیف حقایق بگذارد، با این همه وقوف بر طبیعت آدمی و اطمینان به طرزکار ونحوهٔ عمل احساسات شدید و لجامگسیختهٔ وی‌گاهگاهی می‌تواندکمبود مطالب تاریخی را جبران‌کند.

گیبون از ترقی سریع اروپا درکشف رموز تسلیحات متأثر بود و به همین سبب نوشت: «اگرما پیشرفت سریع بشررا درزمینهٔ این‌کشفیات زیان‌آور با حرکت‌کند و دشوارنهضت عقلانی، علوم طبیعی ورموزصلح‌تطبیق‌کنیم، حکیم، برحسب‌خلق‌وخوی خویش، برحماقت بشراشك خواهد ریخت یا خنده سرخواهد داد.» و هرچند خودش آگاه بودکه تاریخش حاوی مسائل بسیار مهم، جریانات اساسی زندگی بشری و با شکوهترین جهانگشاییهاست، درعین حال می‌دانست‌که تاریخ نمودی ازنوعی تناقض است، چه می‌گفت‌که «اگرویران شدن‌کاخی ما را ازسوختن‌کلبه‌ای بیشتر متأثرسازد، نوعدوستی‌ما مصائب زندگی‌بشری را با معیار بسیارغلطی‌می‌سنجد.» با تمام‌این‌احوال گیبون معتقد بودکه رسیدن‌آدمی به سرحدکمال‌و تهذیب نفس درحکم سراب نیست وچنین‌انسانی با انضباط و معتقد به عقل‌سرانجام پیروزخواهد شد، تجزیه و تحلیل وی در این‌باره ساده‌و به‌غایت دلنشین است.

در نهاد آزاده و نیکوخصالترین مردمان دو گونه میل بسیار طبیعی وجود داردکه یکی عشق به‌لذت ودیگری‌عشق به عمل است. اگرمیل به لذت در پرتو هنر و دانش تهذیب یابد، براثرلطف حشر و نشر با مردم روبه‌کمال نهد و به واسطه توجه صحیحی نسبت به موازین عقل و تندرستی و خوشنامی اصلاح شود، می‌تواند موجد قسمت اعظم خوشبختی در زندگی خصوصی افراد شود. عشق به عمل عاملی به مراتب نیرومندتر ومشکوکتر است. اغلب اوقات این میل به خشم و جاهطلبی و انتقامجویی منجر می‌شود، اما هنگامی‌که نیکوکرداری و خیرخواهی هادی آن باشد، سرچشمهٔ همه‌گونه فضیلت می‌شود و اگرآن فضایل با تواناییهای همانندی همراه باشد، افراد خانواده‌ای، کشوری یا امپراتوری پهناوری ممکن است صیانت و کامرانی خویش را مرهون شجاعت بیباکانهٔ فرد تك و تنهایی بدانند. لذا می‌توان اکثرصفات مطبوع را به‌گرایش‌لذتطلبی نسبت داد و اغلب‌کارهای سودمند وآبرومند را ناشی‌ازعشق به‌عمل دانست. اگر در وجودکسی این هردوگردآید و هماهنگ شود، مسلماً می‌توان چنین شخصی را نمونهٔ‌کاملی ازطبیعت بشری به‌شمارآورد.

وی معتقد بود که پیشرفت انسانی پیرو عقل به سوی آن مقصد حرکتی ثابت و لکن دشواراست. گیبون مؤکداً اظهار داشت که دنیا، آن سان که رومیان روزی رخصت داده بودند، هرگز دچار بربریت نخواهد شد، چه توسعه طلبی‌سیاسی و نظامی صرفاً برتفوق تکنولوژیك متکی است و پیشرفت درتکنولوژی فقط برای ملتی‌میسر تواند شدکه ازصمیم قلب هواخواه فنون ظریفه وعلوم طبیعی باشد. هراندازه ما براثرتجربیات شخصی‌خود، این فتوای‌گیبون را مقید و مشروط بدانیم، شاید تعمق دربارهٔ خوشبینی عاری ازهیجان و بیطرفانهٔ این مرد سدهٔ هجدهم و اطلاق سخنانش بر سدهٔ بیستم خاطرما را شادگرداند. گیبون ضمن جمل معترضهٔ جالبی‌که دربارهٔ تشخیص اجمالی ذوذنب سال ۵۳۱ بعدازمیلاد، در دوران زمامداری ژوستینین و مقایسهٔ آن با ذوذنب مشهور به

بیلی ، متعلق به‌سال ۱۶۸۰ میلادی ، وفرضیات متداول دربارهٔ توالی ظهور ذوذنب درتواریخ معین دارد می‌نویسد :

درهشتمین دوره ، به‌سال دوهزاروسیصد و پنجاه و پنج ، شاید اخترشناسان پایتختهای آینده‌ای در بیغوله‌های سیبریه یاامریکا ، صحت یاسقم برآوردهای آنها را معین کنند .

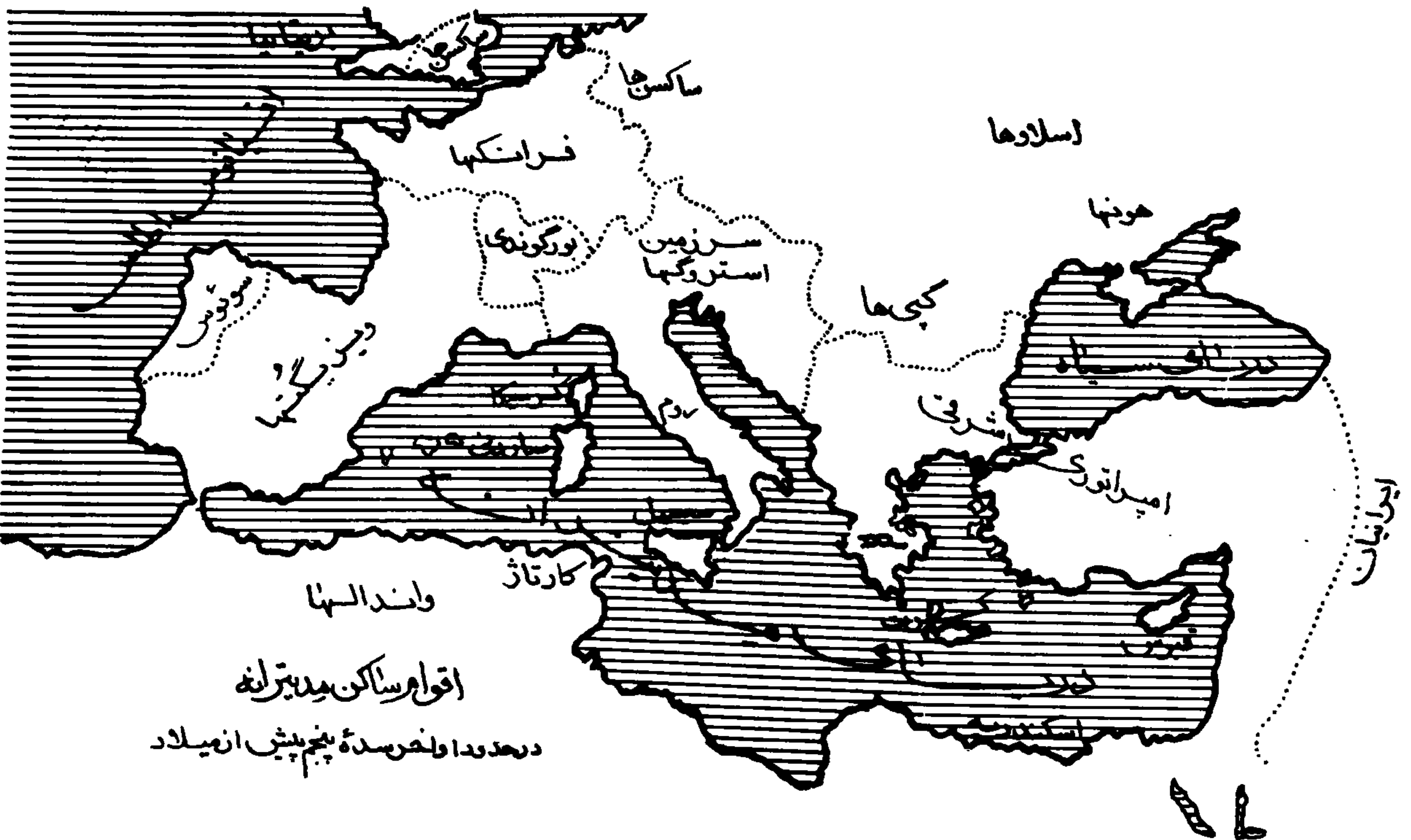
گیبون مردی‌بود صاحب معیارهایی معین وپایبند به‌اصول ، مردی معتقد به‌کوشش کمال ، مدارا وعقل ، واین‌همه ازبرای ادارهٔ امورشخصی‌ورتق‌وفتق‌کارهای حکومتی‌معقول ضرورت دارد . وی این‌اصول را چنان با ثبات قدم وحزم برمشکلی مبهم وجامع‌که دامنگیر بشراست اطلاق‌کرد ، که‌ازآن پس‌همواره طرفداران مکتب عقل مجذوب داستان نقایص‌غم‌انگیزی‌که موجبات اضمحلال قوم رومی‌را فراهم ساخت ، بوده‌اند ودرآینده نیزخواهندبود .

فصل اول

در بیان وسعت و قدرت نظامی امپراتوری روم درعهد آنتونین‌ها

دردومین سدهٔ میلادی ، امپراتوری روم مشتمل برزیباترین بخش‌جهان ومتمدنترین اقوام بشری بود . مرزهای آن مونارشی پهناور ، به اتکای اشتهاری باستانی و شجاعتی انضباط یافته ، حراست می‌شد . نفوذ معتدل و در عین حال نیرومند قوانین ورسوم تدریجاً علقهٔ میان ایالات را محکم ساخته بود . ساکنان صلحجوی این سرزمینها از مزایای ثروت وتجمل استفادهٔ درست یا نادرست می‌بردند . به‌صورت ظاهر، قانون اساسی که آزادانه تصویب شده بود بااحترامی شایسته حفظ می‌شد . به‌این معنی که سنای روم ظاهراً از حق حاکمیتی مطلق برخوردار بود وکلیهٔ قوای مجریهٔ کشور را به‌امپراتوران محول می‌کرد . در خلال دورانی فرخنده ،که بیش از هشتاد سال (۹۸ـ۱۸۰م) به‌طول‌کشید ، امور امپراتوری پهناورروم در پرتوفضایل وکاردانی‌نروا[۱]، تراژان[۲] هادریان[۳] ، و دوآنتونین[۴] رتق و فتق می‌شد . غرض از این فصل و فصول دوگانه‌ای که پس‌ازآن خواهدآمد ، توصیف دوران خجستهٔ زمامداری این امپراتوران و ، پس‌ازآن ، ازمرگ مارکوس آنتونیوس[۵] به‌بعد است تاخواننده به مهمترین عملا انحطاط وسقوط‌آن امپراتوری پی برد ، زیرا

1— Nerva 2— Trajan 3— Hadrian
4— Antonines 5— Marcus Antonius



اقوام ساکن مدیترانه

در حدود اواخر سدهٔ پنجم پیش از میلاد

سقوط امپراتوری روم انقلابی است که یادآن هرگزاز خاطرها نخواهد رفت وحتی امروز نیزاقوام جهان به نتایج‌آن بی‌اعتنا نیستند .

کشورگشاییهای مهم رومیان تحت لوای جمهوریت میسرشد ، وامپراتوران اکثراً به حفظ آن سرزمینهایی‌که براثرخط مشی‌سنا ، همچشمی‌مؤثرکنسولها و شورملتی جنگجوبه دست‌آمده‌بود، راضی بودند. هفتصد سالهٔ اول عمرامپراتوری مشحون از یك رشته پیروزیهای سریع پی درپی بود، اما دراجرای امری به‌غایت خطیرچون مطیع ساختن مردم تمامی‌جهان و ترویج روحیهٔ اعتدال در مجالس شورای همگانی ، قرعهٔ توفیق به‌نام‌آوگوستوس[1] افتاد. ازآنجاکه‌آوگوستوس، به‌حکم‌مشرب و مقتضیات عهد،گرایش به صلح داشت ، به سهولت دریافت‌که درقمارجنگ برای‌کشوربلند پایه‌ای چون امپراتوری روم بیم باخت به مراتب زیادترازامید برد است ، و دانست که به دنبال جنگ درنقاط بعیدهٔ جهان رفتن روز به روز امری دشوارترو تحصیل پیروزی مشکوکتر، وکشورگشایی کاری مخاطره‌آمیزتروکم‌سودترمی‌شود. تجربهٔ آوگوستوس این تراوشهای فکری سودمند را تأیید کرد و به طرزمؤثری وی را مجاب ساخت‌که ، درپرتونیروی دوراندیشی مشاوران خویش، تحصیل هرنوع امتیازی‌که برای امنیت یا حیثیت روم ضروری باشد ، از نیرومندترین اقوام بربری کاری آسان است . به عوض‌آنکه وی سینهٔ خویش ولژیونهایش را آماج تیرهای پارتها سازد ، با عقد پیمانی شرافتمندانه استرداد درفشها و اسیرانی راکه درشکست‌کراسوس[2] ازدست رفته بود، ممکن ساخت .

سرداران‌آوگوستوس در نخستین سالهای زمامداری وی درصدد تسخیرحبشه و سرزمین‌یمن برآمدند وتقریباً مسافت ۱۶۰۰ کیلومتردرجنوب مدار گرمسیرراه درنوردیدند، اما به‌زودی‌گرمای طاقتفرسا مهاجمان را عقب راند و بومیان ناستیزه‌جوی‌آن مناطق‌کنار افتاده را حفظ‌کرد.کشور-های اروپای شمالی هرگز ارزش مخارج و زحمت تسخیر را نداشتند . بیشه‌ها و مردابهای آلمان مالامال ازنژاد بربری جسوری بودکه اززندگی فاقدآزادی تنفرداشت ، و هرچندکه در نخستین هجوم ، این مردمان ظاهراً سراطاعت دربرابر قدرت امپراتوری فرودآوردند ، دیری نگذشته بود که با نومیدی فاحشی‌آزادی خود را باز یافتند و فرازونشیب بخت را به‌آوگوستوس باز نمودند ، هنگام مرگ‌آن امپراتور، وصیتنامه‌اش علناً درسنا خوانده شد ، میراث‌گرانبهایی که آوگوستوس برای اخلاف خود به‌جا نهاد این اندرز بود که امپراتوری‌را درداخلهٔ همان حدودی نگه دارندکه طبیعت به صورت ظاهرآنها را مرز و دژهای دائمیش معین کرده بود . این سرحدات عبارت بود ازطرف باختراقیانوس اطلس وازسمت شمال رودهای رن و دانوب ، ازسمت خاور رود فرات و از طرف جنوب بیابانهای پرریگ عربستان و افریقا .

خوشبختانه ازبرای‌آسایش ابنای بشر، امپراتورانی‌که بعد ازآوگوستوس‌آمدند به واسطهٔ رذایل وهراسهایی‌که دردل داشتند ، اصول نسبتاً ساده‌ای راکه‌آن امپراتور خردمند توصیه کرده بود، به‌کاربستند. اولین قیصرهایی‌که سرگرم هوا و هوس یا در پی‌ستمگری بودند ، ندرتاً خود را به ارتشهای امپراتوری یا ایالات نشان می‌دادند ، یا کمتر مشوش می‌شدند ازاینکه چرا بساید سرداران آنها به‌برکت شجاعت ورفتاری حمیده فتوحاتی را که حق امپراتوران بود وفقط بر اثر تنپروری ایشان در بوتهٔ اجمال می‌ماند ، غصب کنند . اشتهار نظامی یك نفر از رعایا در حکم

1- Augustus 2- Crassus

تجاوزی گستاخانه بر حریم امتیازات ویژهٔ امپراتور محسوب می‌شد ، وظیفه و نیز علاقهٔ هر سردار رومی حفظ حدود وثنوری شد که در اختیار وی گذاشته بودند ، بی‌آنکه به فکر تسخیر اراضی جدیدی افتد ، چه زیان این کار برای خود وی چندان کمتر از زیان وارده بر بربریهای مغلوب تمام نمی‌شد .

تنها سرزمینی که در اولین قرن بعد از میلاد به خاك امپراتوری روم منضم شد ، ایالت بریتانیا بود . در این مورد به خصوص جانشینان قیصر و آوگوستوس از روش قیصر بیشتر پیروی می‌کردند تا از فرمانهای آوگوستوس . از آنجا که بریتانیا در جوار کرانهٔ گل قرار داشت ، ظاهراً رومیان به وسوسهٔ لشکرکشی افتادند و، چون اطلاع حاصل کرده بودند که در سواحل آن سرزمین صید صدفماهی میسر است ، با تردیدی که داشتند در تسخیر بریتانیا حریص شدند . از طرف دیگر ، چون بریتانیا در نظر ایشان سرزمینی مجزا و جدا از سایر اراضی بود ، تسخیر آن نیز با اسلوب کلی رومیان در کشورگشایی قاره‌ای هیچ‌گونه تفاوتی پیدا نکرد . پس‌ازجنگی که در حدود چهل سال به طول انجامید و آن را ابله‌ترین امپراتوران آغاز کرد ، فاجرترین آنها ادامه داد و خجولترین ایشان به پایان رسانید ، قسمت اعظم جزیرهٔ مزبور در برابر یوغ رومیان سرفرود آورد .

از مرگ آوگوستوس تا جلوس تراژان قواعد کلی خط مشی امپراتوران از این قرار و حال مرزهای امپراتوری بدین منوال بود . آن امپراتور فعال و حمیده خصال ، مثل یك نفر سپاهی ، رموز ودقایق نظام را فرا گرفته واز استعدادهای سرداری بزرگ برخوردار بود . روش صلحجویانهٔ اسلاف وی ، با پیدایش صحنه‌هایی از جنگ واستیلا ، برهم خورد و لژیونها ، پس از مکثی طولانی ، ناگهان در رأس خویش امپراتوری مبارز یافتند . نخستین پیروزیهای تراژان در برابر قوم داسیان[1] (داکیانها) بود که از جمیع اقوام آن عهد بجنگ علاقهٔ بیشتری داشتند و در آن سوی دانوب می‌زیستند و در مدت زمامداری دومیتیانوس[2] ، بدون ترس از عقوبت ، به‌عظمت روم توهین کرده بودند . این قوم ، علاوه برقدرت و درنده خویی قوم بربر ، تنفری از زندگی داشتند که از خلوص عقیدهٔ ایشان به تناسخ و جاودانی بودن روان آدمی منبعث می‌شد . دسبالوس[3] ، سلطان داکیا ، خود را حریفی همسنگ تراژان می‌شمرد که از طالع خویش و اقبال عمومی نیز نومید نبود ، تا جایی که به اذعان دشمنانش ، هیچ فنی از شجاعت و هیچ تدبیری از سیاست نماندکه وی به‌کار نبرد . این‌جنگ فراموش ناشدنی ، با متارکهٔ کوتاهی دراواسط جنگ ، پنج سال طول کشید ، واز آنجا که امپراتوری توانست ، بدون هیچ گونه نظارت ، تمامی نیروی کشور را به کار اندازد ، سرانجام با انقیاد محض قوم بربر جنگ به‌پایان رسید . ایالت جدید داکیا[4] ، که دومین مورد استثنایی بر اوامر کلی آوگوستوس شد ، محیطی به طول تقریباً ۲۱۰۰ کیلومتر داشت . سرحدات طبیعی این ایالت عبارت می‌شد از دنیستر[5] ، تیس[6] (که امروزه‌آن را Theiss می‌نویسند) ، یا تیبیسکوس[7] ، دانوب سفلی ، ودریای سیاه هنوز آثار یك جادهٔ نظامی را می‌توان از کرانهٔ دانوب تا حول و حوش بندر[8] که محل معروفی در تاریخ جدید و در واقع

1 — Datians　　2 — Domitian　　3 — Decebalus
4 — Dacia　　5 — Deniester　　6 — Teyss
7 — Tibiscus　　8 — Bender

سرحد میان دو امپراتوری ترك و روس است به عیان دید .

تراژان تشنهٔ شهرت بود ، وتا زمانی که افراد بشر همچنان تباهکاران را به مراتب بیشتر از نیکوکاران مورد تحسین قرار دهند ، هماره حرص در راه تحصیل افتخارات نظامی ، از رذایل اشخاص فوق العاده بلند مرتبه خواهد بود . ستایشهایی که گروهی از شاعران و مورخان ، یکی پس از دیگری ، از اسکندر کرده بودند ، اخگر خطرناکی از رشك در دماغ تراژان برافروخته بود . این امپراتور رومی ، به مانند اسکندر ، درصدد لشکرکشی به‌کشورهای خاورزمین برآمد ، اما متأسف بود از آنکه بر اثر کبر سن هرگز نمی‌توانست از لحاظ شهرت به‌پای فیلیپ مقدونی برسد . با این همه ، پیروزی تراژان با همهٔ ناپایداری با شتاب صورت‌گرفت و به‌ظاهردرست جلوه می‌کرد . پارتهای منحط ، که بر اثر نفاق بین‌خود ضعیف شده بودند ، در برابر لشکریان تراژان هزیمت یافتند ، ووی با پیروزی تمام از جبال ارمنستان خود را به دجله رسانید واز خلیج فارس گذشت . این اولین و آخرین سردار رومی بود که به افتخار سفر در دریایی چنین دورافتاده نائل آمد . ناوگان تراژان کرانه های عربستان را تاراج کردند ، وخود وی بیهوده خود را دلخوش می‌ساخت که به‌حدود و ثغور هندوستان نزدیك شده است . هر روز وصول خبر فتح جدید و ملت جدیدی‌که سر انقیاد در برابر قدرت آن امپراتور خم کرده بود ، سنای روم را متحیرمی‌ساخت . به سناتورها اطلاع می‌رسید که سلاطین بوسفور ، کولخوس[1] ایبری ، آلبانی ، اوزروینه[2] و حتی شهریار پارتها هریك دیهیم سلطنت را از دست امپراتور روم دریافت کرده‌اند ، و قبایل مستقل جبال ماد وکاردوسی[3] به اصرار تمام وی را حامی خود ساخته‌اند ، و کشورهای ارمنستان ، بین‌النهرین و آشور به حلقهٔ ایالات تابعه روم در آمده‌اند . اما مرگ تراژان به زودی آن آیندهٔ درخشانی را که در انظار مجسم شده بود ، تیره ساخت . به حق بیم آن می‌رفت که در این وقت ، چون دست مقتدری‌که‌آن همه اقوام دور افتاده را مغلوب ساخت دیگر درقید حیات نبود ، مسلماً همگی یوغ سلطه‌ای نامأنوس را به دور افکنند .

طبق یکی از روایات کهن ، هنگامی که کاپیتول به دست یکی از سلاطین روم بنیاد نهاده شد ، در میان خدایان دون مرتبه‌تر فقط ترمینوس[4] (که مرزهای‌کشور را زیرنظرداشت واورا ، بروفق رسم آن عهد ، به شکل تخته سنگ بزرگی مجسم می‌ساختند) حاضر نشد که جای خود را به ژوپیتر بسپارد . غیبگویان این سرسختی را به نوع مطلوبی تعبیر کردند و آن را نشانه‌ای از عالم غیب شمرده گفتند که مرزهای اقتدار امپراتور روم هرگز عقب نخواهند رفت . طی قرون عدیده ، این پیشگویی ، چنانکه معمول است ، کمك به تحقق چنین امری نیز کرد . هر چند ترمینوس در برابر عظمت ژوپیتر مقاومت ورزیده بود ، نوبت به هادریان که رسید سر در مقابل قدرت آن امپراتور فرود آورد . نخستین اقدامی که در دوران زمامداری هادریان صورت گرفت از کف دادن همهٔ سرزمینهایی بود که به‌دست تراژان در خاورزمین‌گشوده شده بود . هادریان به‌پارتها مجدداً اختیار داد تا شهریار خویش را بی‌دخالت غیرانتخاب‌کنند ، پادگانهای رومی را از ایالات ارمنستان ، بین‌النهرین وآشور بیرون آورد وبر وفق اوامر آوگوستوس باردیگر فرات را سرحد امپراتوری روم قرار داد . زبان تند منتقدان که ، بر خط مشیهای عمومی و انگیزه‌های

---

1 — Colchos 2 — Osrhoene 3 — Carducian

4 — Terminus

خصوصی سلاطین خرده می‌گیرد ، اعمالی را که می‌توان دال برحزم ومیانه روی هادریان دانست حمل بررشك نموده‌است . صفات‌گوناگون‌آن امپراتور که گاهی می‌توانست از عهدهٔ پسندیده‌ترین کارها برآید و گاه به عنیفترین افعال مبادرت ورزد ، احتمالا تا حدودی مؤید این سوء ظن است بااین همه ، ابداً در حیزقدرت وی نبودکه تفوق اسلاف خویش را درخشانتر ازآنچه بود بنماید ، مگرآنکه خود اذعان‌کندکه قدرت دفاع از متصرفات تراژان را ندارد .

روحیهٔ جنگجویی و جاهطلبی تراژان درست نقطهٔ مخالف میانه روی جانشینان وی بود . در مقام قیاس با آرامش و آسودگی آنتونیوس پیوس[1] جنبش و بیقراری هادریان نیز دست کمی از ممیزات بارز عهد تراژان ندارد . زندگی هادریان سراسر در سفرگذشت واز آنجا که وی از استعدادهای گوناگون یك نفر سرباز ، سیاستمدار ومحقق بهره‌مند بود ، حین انجام وظیفه ، در راه اقناع حس‌کنجکاوی خویش نیزکوشید . وی ، بی‌آنکه اعتنایی به‌اختلاف فصول وشرایطاقلیمی داشته باشد ، پای پیاده وسر برهنه از میان برفهای کالدونیه[2] ودشتهای خشك مصرعلیا سفر کرد و کمتر ایالتی بود که در زمان زمامداری وی به‌دیدار آن شهریار مفتخر نشود . اما زندگی پر از آرامش آنتونیوس پیوس درآغوش ایتالیا به‌سر آمد و در اثنای بیست و سه سالی که وی‌زمام امورکشوررا به‌دست داشت طویلترین سفر آن شهریار صلح طلب ازکاخ وی در رم تا گوشه عزلت کوشك ییلاقیش در لانوویوم[3] تجاوز نکرد .

علی‌رغم این تفاوتی‌که از نظر اخلاقی میان هادریان و دوآنتونین[4] وجود داشت ، هرسهٔ آنها یکسان از روش کلی آوگوستوس پیروی کردند و به نوعی آن خط مشی را به‌موقع اجرا گذاشتند . این امپراتوران هرسه ، بی‌آنکه درصدد توسعه‌طلبی باشند ، درحفظ حیثیت‌امپراتوری پافشاری ورزیدند و ، با هر تدبیر شرافتمندانه‌ای که مقتضی می‌دیدند ، به‌جلب دوستی اقوام بربری اقدام کردند و کوشیدند تا ابنای بشر را مجاب سازندکه انگیزهٔ قدرت روم ، که آن را انگیزهٔ برتر از وسوسه استیلا معرفی می‌کردند ، فقط عشق به نظم و عدالت است . طی یك دورهٔ چهل و سه ساله مجاهدتهای نیکو کارانه آنان قرین توفیق بود ، و اگر ما از مخاصمات جزیی معدودی‌که از برای لژیونهای سرحدی حکم تمرین را داشت صرف نظر کنیم ، دوران زمامداری هادریان و آنتونیوس پیوس را باید عهدی ازصلح عمومی بشمریم . در میان اقوامی که در اقصا ـ نقاط جهان زندگی می‌کردند ، نام روم ورومی با حرمت برده می‌شد . کراراً درنده‌خوترین افراد بربریها اختلافات خویش را برای وساطت به‌شخص امپراتور احاله می‌کردند و ، چنانکه یکی از مورخین آن زمان ادعا کرده است ، وی شخصاً سفیران بیگانه‌ای را می‌دید که برای تحصیل افتخار پیوستن به رعایای روم ، رو به درگاه امپراتور می‌آوردند وازاین فیض محروم می‌ماندند .

وحشت ازاسلحهٔ رومیان به‌میانه روی‌امپراتوران قوت وحیثیت بخشید . این‌امپراتوران، با تدارك دائمی برای جنگ ، موفق به‌حفظ صلح شدند و ، درحالی‌که طبق موازین عدالت روش خود را تعدیل می‌کردند ، به‌ملل همجوار خویش اطلاع دادند که شکیبایی در برابر اجحاف سایرین همان اندازه در نظرشان ناگوار است‌که تخطی روم به‌حقوق دیگران . امپراتورمارکوس

---

۱ - Antonius Pius　　۲ - Caldonia　　۳ - Lanuvium

۴ - مرادآنتونیوس پیوس ومارکوس‌اورلیوس‌آنتونیوس است . ـ م .

اورلیوس[1] در برابر پارتها و ژرمنها متشبث به همان قدرت نظامی شد که هادریان و آنتونیوس مهتر را کفایت می‌کرد . مخاصمات اقوام بربر موجب رنجش خاطر آن شهریار حکیم شد و ، در راه مدافعه‌ای عادلانه ، مارکوس وسردارانش به فتوحات متعدد ودرخشانی در ناحیهٔ فرات ودانوب نایل آمدند . اکنون نوبت آن است که دقیقاً سازمان نظامی امپراتوری روم ، یعنی دستگاهی‌را که بدون آن حفظ آرامش یا تحصیل پیروزی آن ممکن نبود ، از مد نظر بگذرانیم .

درادوار اولیهٔ جمهوریت، سلاحداری ویژهٔ آن طبقه ازشهروندانی بودکه به سرزمینی‌عشق می‌ورزیدند و صاحب اموالی بودندکـه دفاع از آنان را فرض می‌دانستند و تا حدودی درتصویب قوانینی سهیم بودندکه به نفع آنها تمام می‌شد و نیز خودرا مکلف به حفظ آن‌نظامات می‌شمردند. اما ، با تسخیراراضی غیرکه آزادی عمومی از بین رفت ، رفته رفته جنگ‌ابتدا به صورت هنرو بعد به صورت حرفه درآمد. افرادی که به خدمت لژیونها در می‌آمدند ، حتی در دورافتاده‌ترین ایالات امپراتوری ، می‌بایست از شهروندان روم باشند . این امتیاز به طور کلی، یا صلاحیتی حقوقی شمرده می‌شد یا پاداش معقولی از برای فرد لشکری بود ؛ اما درانتخاب افراد ، اساساً توجه زیادی به سن ، نیروی بدنی و قامت مبذول می‌شد . در کلیهٔ موارد سربازگیری ، شرایط اقلیمی شمال را برجنوب مرجح می‌شمردندکه کار منصفانه‌ای بود. برای یافتن افرادی‌کـه فطرتاً استعداد به‌کاربردن سلاح داشته باشند ، بیشتر در پی مردم روستایی بودند تا شهرنشینان . دیگر اینکه تصورمی‌رفت صاحبان مشاغلی چون‌آهنگری ، درودگری و شکارسربازانی به مراتب دلیرتر و با عزمتراز پیشه‌ورانی می‌شوندکه چندان حرکتی نمی‌کنند وکارشان تهیه اسباب تجملی است . صرف‌نظرازصلاحیت افراد ازلحاظ دارایی و غیره، اکثریت فرماندهای ارتشهای امپراتوران روم کسانی بودند با سواد و از خانواده‌های اصیل ، لکن سربازان عادی ، مثل لشکریان چریك و مزدور اروپای عصرجدید ، از پست‌ترین طبقات و اکثراً از بی‌بند و بارترین ابنای بشر محسوب می‌شدند .

آن فضیلت عمومی ،که نزد پیشینیان به میهنپرستی مشهوربود، از تمایل شدیدی‌که ما به حفظ و ترقی حکومت‌آزاد جامعهٔ خویش داریم ناشی می‌شود . چنین علاقه‌ای‌که لژیونهای رومی‌را بدل به نیروی تقریباً شکست ناپذیرساخته بود ، هرگز نمی‌توانست تأثیری در روحیهٔ سربازان مزدور یك نفر شهریار مستبد داشته باشد؛ به همین سبب لازم‌آمد تا این نقیصه را با انگیزه‌های متفاوتی‌که از لحاظ قوت دست‌کمی از جاذبهٔ میهنپرستی نداشت ، جبران‌کنند . مهمترین این انگیزه‌ها دیانت و اعطای افتخارات بود . برزیگرباکارگرخود را با این فکر دلخوش می‌ساخت که به حرفهٔ آبرومندتری چون نظام درآمده است و اینك درجه وآبرویش بستگی با شجاعت خود وی دارد ، و همچنین معتقد بودکه ، هرچندگاهی دلیری یك نفر سرباز پاداشی به همراه ندارد ، رفتارچنین فردی ممکن است موجب سربلندی یا بدنامی جوخه‌ای ، لژیونی ، یا حتی تمامی‌سپاهی شودکه فرد درآن افتخارات شریك است . هنگامی‌که فردی نخستین بار وارد خدمت نظام می‌شد ، می‌بایست درمراسم تحلیفی شرکت جویدکه ازهرلحاظ‌آن را باهیمنه می‌ساختند. مبتدی قول‌می‌داد که هرگزازخدمت‌لشکری‌نگریزد اراده واختیار خویش‌را تابع‌فرمانهای رهبران‌خویش گرداند، و جان خویش‌را درراه حفظ امپراتور وامپراتوری فداسازد. علقه وپیوند سربازان‌رومی به‌درفشهای

---

1 - Marcus Aurrelius

ایشان از اتفاق نفوذ دوعامل دین وشرف سرچشمه می‌گرفت . سربازان رومی به عقاب زرینی که در پیشاپیش لژیـون آنها را در اهتزاز بود ، نهایت دلبستگی را داشتند ، ازکف دادن چنین درفشی به هنگام خطر، همان اندازه مخالف دین بود که با موازین شرف منافات داشت . این انگیزه‌ها که ازمنبع تخیل، نیرو می‌گرفت ، به‌یاری بیم و امیدی نیرومندتر به موقع اجرا گذاشته می‌شد . مواجب مرتب، هدایای اتفاقی وپاداش معینی برای سنوات خدمت ، همه ازباردشواریهای زندگی نظامی می‌کاست ، اما ازطرف دیگرغیرممکن بودکه شخص بزدل یا نافرمان به شدیدترین وجهی مجازات نشود. سران گروه صد نفری مجازبودندکه متخلفان را تنبیه بدنی کنند، فرماندهان کل حق داشتندکه امربه قتل افراد خاطی دهند، و قاعدهٔ کلی و تغییرناپذیر انضباط رومی آن بود که یك نفرسربازخوب باید از افسران خویش بیشتربهراسد تا از دشمنان امپراتوری. آهن دلیری و مردانگی سربازان رومی، درکورهٔ این قبیل فنون ستودنی، بدل به فولادی محکم و اطاعت‌پذیر شد وطبیعی‌است که اقوام بربری باطبایع بیپروا وپروسوسهٔ خویش قادر به‌کسب این‌فضایل‌نبودند.

تا اینجا سعی ما برآن بودکه بگوییم‌کدامین نفوذ قدرت هادریان وآنتونین‌ها را تعدیل می‌کرد و چه نیرویی پشتیبان آنها بود . اکنون درکمال وضوح و دقت به وصف ایالاتی خواهیم پرداخت که‌زمانی تحت سلطهٔ آنها متحد بود واینك به‌سرزمینهای مستقل ومتخاصمی تقسیم‌شده‌است.

اسپانیا ، مرز باختری امپراتوری روم و قارهٔ اروپا و دنیای باستانی ، کمابیش در هر عصری همان حدود و ثغورطبیعی خود را حفظ می‌کردکه عبارت بود از جبال پیرنه ، مدیترانه و اقیانوس اطلس. آن شبه جزیرهٔ عظیمی، که در عصرما به طورنامتساوی میان دوکشور مستقل تقسیم شده است، به فرمان آوگوستوس به سه‌ایالت لوزیتانیا[1] ، بیتیکا[2] ، تاراکوننسیس[3] منقسم می‌شد . سرزمین پرتغـال امروزی همان کشور مردم جنگجوی لوزیتانیاست، با این تفاوت‌که پرتغال قطعه زمینی را در شمال به دست آورده و تکه زمینی راکه در مشرق تعلق به لوزیتانیا داشت از دست داده است . دو ناحیهٔ غرناطه[4]واندلس همان سرزمین باستانی بیتیکا را تشکیل می‌دهند. باقیماندهٔ اسپانیا و اراضی گالیسی[5] و استوریاس[6]، بیسکه[7] و ناوار[8]، ایون[9]،ودوبخش‌کاستیل[10]، مورسیا[11]، والانس[12]، کاتالونی[13] وآراگون[14] تماماًسومین‌وبزرگترین‌بخش امپراتوری‌روم بودکه‌به‌نام‌کرسی‌ـ نشین‌آن ، به ایالت تاراگونا[15] اشتهارداشت. ازهمهٔ قوم بربر بومی، سلتیبریان[16] نیرومندترین و مردمان‌کانتابری[17]واستوریاس سرسخت‌ترین عناصربودند.این‌اقوام به‌اتکای‌کوهستانهای صعب‌العبور خویش‌آخرین مردمی بودندکه در برابرقدرت روم سرفرودآوردند و از نخستین اقوامی بودندکه سراز یوغ بندگی اعراب رهاکردند.

سرزمین باستانی‌گل،که مشتمل برتمامی اراضی میان‌کوهستانهای پیرنه ، آلپ، رود رن و اقیانوس اطلس می‌شد ، به مراتب از فرانسهٔ عصرجدید وسیعتربود .گل علاوه بر اراضی فرانسه

1- Lusitania	2- Baetica	3- Tarraconensis
4- Grenada	5- Gallicia	6- Asturias
7- Bis - cay	8- Navarre	9- Leon
10- Castille	11- Murcia	12- Valencia
13- Catalonia	14- Arragon	15- Tarragona
16- Celtiberian	17- Cantabrian	

و متصرفات آلزاس و لورن آن کشور نیرومند دو کنشین ساووآ[1]، کانتونهای سویس، چهار امیرنشین رن و اراضی لیژ[2]، لوکزامبورك ، هینولت[3]، فلاندر و برابانت[4] را نیزدربر می‌گرفت . هنگامی که آوگوستوس به اراضی متصرفی پدرقوانین عطا کرد ، سرزمین گل را متساویاً ازلحاظ تکامل لژیونها، از نظرمسیر رودخانه‌ها و ازجوت ممیزات عمدهٔ ملی تقسیم‌بندی کرد. حاصل این تقسیمات بالغ بر یکصد کشور مستقل بود. دریاکنار مدیترانه، لانگدوك[5]، پرووانس[6] و دوفینه[7] لقب ایالتی خود رااز کوچنشینی ناربون[8] اخذ کرد.

حکومت آکیتن[9] ازپیرنه تالوآرممتدمی‌شد. سرزمین بین لوار و سن را گل‌سلتیك[10] می‌خواندند که این سرزمین به‌زودی نام جدیدی ازمستعمرهٔ مشهورلوگدونوم[11] یالیون اقتباس کرد . خاك بلژیك درآن سوی سن قرار داشت ، و در ادوارکهن فقط به رود رن محدود بود، امااندکی قبل‌ازعهدقیصر،ژرمنها از تفوق دلیری خویش سوء استفاده‌کرده بخش‌عمده‌ای ازاراضی بلژیك را تسخیرکرده بودند . فاتحان رومی ، با اشتیاق بسیار ، از وضعی چنین مطلوب استفاده برده بر سرزمین وسیعی‌که ازبزیل[12] به لیدن[13] ممتد و به رود رن منتهی می‌شد، دو نام پرطمطراق ژرمنی علیا و ژرمنی سفلا نهادند . به این ترتیب عهد زمامداری دوآنتونین، ایالات ششگانهٔ روم عبارت بود ازگل ، ناربون ،آکیتن ، ایالت سلتیك یا لیونی ، بلژیك و دور ژرمنی‌علیا و سفلا.

قبلاً ضمن توصیف وسعت امپراتوری روم ، از تسخیر بریتانیا و استقرار نفوذ روم درآن جزیره به اجمال سخن‌گفتیم . متصرفات رومیان مشتمل برتمامی خاك انگلند ، ویلز ، و اراضی لولندز[14] واقع دراسکاتلند تا اماکن دمبارتون[15] وادنبورگ بود. قبل ازآنکه بریتانیا آزادی خود را ازکف دهد ، تمامی‌آن کشور نامنظم میان سی‌طایفهٔ بربری تقسیم می‌شد ،که معروفترین آنها بلژیان[16] درمغرب، بریگانت‌ها[17] درشمال ، سیلورها[18] درویلز جنوبی وآیسنی‌ها[19] درنورفوك[20] و سافوك[21] بودند. تاآنجاکه ازروی‌قراینی‌مثل‌آداب وعادات وابسته پیداست، می‌توان‌گفت‌که‌ساکنان اسپانیا ،گل و بریتانیا همگی اقوام مختلفی از یك نژاد دلیروحشی بودند. طوایف ساکن‌بریتانیا، قبل از آنکه دربرابر قدرت رومیان سراطاعت فرودآورند ، اکثراً باهم سرجنگ داشتند واغلب بیمقدمه با یکدیگرمنازعه‌آغاز می‌کردند . بعد از آنکه این طوایف مطیع شدند ، سرزمین آنها بخش باختری ایالات اروپائی را تشکیل می‌داد که از ستونهای هرکول[22] تا دیوارآنتونیوس واز مصب رود تاگوس[23] تا سرچشمه‌های رن ودانوب ممتد می‌شد.

قبل از استیلای روم ،کشوری‌که اکنون ما آنرا لومباردی می‌خوانیم ، بخشی از ایتالیا

1- Savoie　2- Liege　3- Hainault
4- Brabant　5- Languedoc　6- Provence
7- Dauphiné　8- Narbonne　9- Áquitaine
10-Gelitc Caul　11- Lugdunum　12- Basil
13- Leyden1　14- Lowlanes　15- Dumbarton
16- Belgae　17- Brigante　18- Silure
19- Iceni　20- Norfolk　21 - Suffolk
22- Tagus

۲۳ ـ مراد جبل‌الطارق است . ـ م .

محسوب نمی‌شد. جماعت فوق‌العاده نیرومندی از قوم گل خود را به راستهٔ کرانه‌های رود پورسانیده از پیمون[1] تا رومانیا[2] مقام گزیده و اسلحه و نام خویش را از آلپ تا آپنین[3] پراکنده ساخته بودند. قوم لیگوری[4] در کرانهٔ پرصخره‌ای که اکنون جمهوری ژن را تشکیل می‌دهد، سکونت داشتند. ونیس هنوز قدم به عرصهٔ وجود ننهاده بود، اما اراضی آن کشور، که در قسمت شرقی آدیجه[5] قرار دارد، محل سکنای ونیزیها بود. قسمت میانهٔ شبه جزیرهٔ ایتالیا که اکنون متشکل از دو کنشین توسکانی و ایالت پاپی است، جایگاه باستانی اتروسکها و اومبریانها[6] بود. نخستین پایه‌های زندگی متمدن ایتالیا را باید از نتایج رنجهای قوم اتروسکان دانست. رود تیبر[7] از پائین تپه‌های هفتگانه رم عبور می‌کرد و سرزمین سابینها[8] و قوم لاتین[9] و قوم ولسی[10] از آن رود تا مرزهای ناپل، عرصهٔ پیروزیهای اولیه روم بود. در آن اراضی معروف. نخستین کنسولها به فتوحات خویش نایل آمدند، جانشینان آنها به آرایش قصرها پرداختند و اخلاف این گروه نیز به نوبهٔ خود صومعه‌ها پی افکندند. کاپوا[11] و کامپانیا[12] مالك اراضی چسبیده به قلمرو ناپل شدند و باقیماندهٔ آن سرزمین ماندگاه اقوام بیشمار جنگجویی مثل اقوام مارس[13] سامنیتها[14] آپولیان[15] و لوکانیان[16]، و تمامی کرانه‌های دریا مستور از مهاجرنشینهای فعال یونانی بود. اینجا ذکر این نکته بیمورد نیست که چون آوگوستوس ایتالیا را به یازده ناحیه تقسیم کرد، ایالت کوچك ایستریا[17] را به مقر عالیترین مرجع قدرت روم منضم ساخت.

حافظ ایالات اروپایی امپراتوری روم رودهای رن و دانوب بود. رود عظیم دانوب، که سرچشمهٔ آن فقط درفاصلهٔ ۴۸ کیلومتری رود رن است، متجاوز بر دو هزارویکصدکیلومتر طول دارد و در طول قسمت اعظم آن. که متوجه جنوب خاوری اروپاست، اقلا شصت شعبهٔ کلان پیدا می‌کند که هرکدام قابل کشتیرانی است وسرانجام از طریق شش مصب مختلف به دریای سیاه، که ظاهراً به هیچوجه ظرفیت پذیرش چنین آبهای کلانی را ندارد، می‌پیوندد. دیری نگذشت که بر ایالات دانوب نام کلی ایلیریکوم[18] یامرز ایلیری نهادند و این ایالات را به عنوان جنگجوترین بخش امپراتوری روم ستودند، اما جا دارد که دراینجا ازیك‌یك ایالات مزبور نام برده شود؛ اینها عبارت بود از ریشا[19] (ریطیه)، نوریکوم[20]، پانونیا[21]، دالماسی[22]، داکیا (داکیه)، مسیا[23] تراس (تراکیه)[24]. مقدونیه ویونان.

ایالت ریشا، که به زودی نام قوم وندلیسی[25] را معدوم کرد، از قلهٔ آلپ تا کرانه‌های دانوب واز سرچشمهٔ آن رود تا ملتقایش با رود این[26] محدود بود. قسمت اعظم این اراضی مسطح تابع امیر انتخاب‌کنندهٔ باویر است، شهر آوگسبورگ[27] را قانون اساسی امپراتوری آلمان حراست

1- Piedmont
2- Romagna
3- Apenine
4- Ligurian
5- Adige
6- Etriscans Umbrians
7- Tiber
8- Sabine
9- Latin
10- volsci
11- Capua
12- Campania
13- Marsi
14- Samnites
15- Apulian
16 - Lucanian
17- Istria
18 - Illiricum
19 - Rhaetia
20 - Noricum
21 - Pannonia
22 - Dalmatia
23- Maesia
24 - Thrace
25- Vendilician
26 - Inn
27- Augburg

می‌کند ، قوم گریسون[1] در کوهستانهای خویش ایمنند وسرزمین تیرول[2] یکی از ایالات متعددی است که تحت نظر دودمان اتریش اداره می‌شود .

اراضی پهناوری که میان رودهای دانوب ، راین وساو[3] قرار دارد ، یعنی اتریش ، استیریا[4] ، کارینت[5]، کارینولا[6]، هنگری سفلا وسکلاوینا[7] ، نزداقوام باستانی به نامهای نوریکوم و پانونیا معروف بود . در اوان‌کارکه این ممالك مستقل بود ، ساکنان درنده‌خوی‌آنها بایکدیگر روابط بسیار نزدیکی داشتند . تحت لوای حکومت روم ، این مردمان بارها متحد شدند و هنوز نیز این اراضی ملك موروث خاندان واحدی است . اکنون همین سرزمین اقامتگاه یکی از ملوك آلمانی است که لقب امپراتور رومیان بر خود می‌نهد ، و مرکز ونیز نیروی اصلی امپراتوری اتریش را تشکیل می‌دهد . بیمورد نیست اگرگفته شود که صرف نظر از اراضی بوهم ، موراوی ، حول و حوش شمالی اتریش و بخشی از هنگری ، واقع میان رود تیس ودانوب، جمیع سرزمینهای دیگری‌که زیر فرمان خاندان اتریش است ، جزو امپراتوری روم بود .

دالماسی ، که نام ایلیریکوم بیشتر به آنجا می‌برازید ، باریکهٔ زمین درازی بود میان رود ساو و دریای آدریاتیك . بهترین قسمت این دریا کنار ، که هنوز نام قدیمی خود را حفظ کرده است ، ایالتی از کشور ونیز ومقر جمهوری‌کوچك، راگوزا[8] است . بخشهای دور از کرانهٔ این‌ناحیه‌به نامهای سکلاوینا، کروآت[9] و بوسنی[10]خوانده می‌شوند ، که اولی‌تحت‌نظرفرمانداری اتریشی ودومی به‌دست یکی از پادشاهان ترکیه اداره می‌شود ، اما تمامی این سرزمین هنوزمأمن قبایلی بربری است‌که استقلال وحشیانهٔ ایشان به طور نامنظمی سرحد مشکوك میان دنیای عیسوی ودنیای مسلمان را تشکیل می‌دهد .

پس از آنکه دو رود فرعی تیس و ساو به دانوب می‌ریخت ، این رود درمیان یونانیان ، ایشتر نامیده می‌شد . رود مزبور سابقاً دو ایالت مسیا و داکیا را از یکدیگر جدا می‌ساخت و ایالت اخیر ، چنانکه قبلابیان شد، از اراضی متصرفی ترازان وتنها ایالت رومی‌درآن‌سوی دانوب بود . اگر اکنون به‌وضع این کشورها توجه کنیم ، خواهیم دید که در قسمت چپ دانوب ، دو ناحیهٔ تمسوار[11] وترانسیلوانی[12] بعد ازبروز انقلاباتی چند ، ضمیمهٔ قلمرو شهریار هنگری شده است ، و حال آنکه ایالات مولداوی و والاشی فرمان سلطان عثمانی را گردن می‌نهند . در سمت راست دانوب ، مسیا ، که در دوران قرون وسطا به‌دو کشور مستقل بربری سرویا[13] وبلغاریا[14] تجزیه شده بود ، دوباره در زیر یوغ بندگی عثمانی متحد شده‌اند .

نام روملیه[15]، که هنوز ترکان به سرزمینهای پهناور تراس ، مقدونیه و یونان اطلاق می‌کنند ، یاد ایامی را زنده می‌کند که این اراضی بخشی از امپراتوری روم را تشکیل می‌داد . در عهد زمامداری‌آنتونین‌ها، تمامی‌مردمان جنگاور تراس‌ازکوهستانهای هموس[16]گرفته تارودوپ[17]،

---

1 - Grisons	2- Tyrol	3 - Save
4 - Styria	5 - Carinthia	6- Carlnola
7 - Sclavonia	8- Ragusa	9 - Croatia
10 - Bosnia	11 - Temswar	12 - Transylvania
13 - Servia	14 - Bulgaria	15- Roumelia
16 - Haemus	17- Rhodope	

و بوسفور و هلسپونت[1] همگی در زیر لوای ایالت واحدی می‌زیستند. علی‌رغم تغییرزمامداران و دیانت، شهر جدید روم، که آن را کنستانتین در کرانهٔ بوسفور بنیاد نهاد، تا این تاریخ هنوز به صورت پایتخت مونارشی بزرگی بر جا مانده است. کشور مقدونیه، که در عهد زمامداری اسکندر بر آسیا حکمفرمایی می‌کرد واز خط مشی دوفیلیپ[2] فواید محسوستری برد، با نواحی تابعهٔ خود اپیروس[3] وتسالی[4] مشتمل برسرزمین پهناوری از دریای اژه[5] تا دریای ایونی[6] می‌شود. هنگامی که ما شهرت تب[7] و آرگوس[8]، ونامورى اسپارت و آتن را به یاد می‌آوریم، قبول این حقیقت برایمان دشوار است که این همه جمهوریهای جاودانی یونان باستان فقط در یك ایالت امپراتوری روم تحلیل رفت، که آن هم براثر تفوق نفوذ اتحادیهٔ آشی (آخی)[9] معمولا درزیر سلطهٔ ایالت آشیه[10] قرار داشت.

وضع اروپا در عهد امپراتوران روم چنین بود که گفتیم. ایالات آسیا، بی‌آن که از متصرفات ناپایدار تراژان صرف‌نظر کنیم، همه درحیطهٔ نفوذ ترکیه قرار دارد. اما به عوض‌آنکه دنبال تقسیمات خود سرانه‌ای برویم‌که بر اساس شیوه حکومت خودکامه وجهل استوار شده است، به مراتب صحیحتر و مطلوبتر خواهد بود که ممیزات زایل ناشدنی طبیعت را ملاك قرار دهیم. آسیای صغیر نامی است که، از روی دقت وصحت، برشته جزیره‌ای اطلاق می‌شود که بین دریای سیاه و مدیترانه قرار دارد واز فرات تا مرز اروپا را فرا گرفته است. وسیعترین و آبادترین ناحیه در سمت مغرب کوه توااروس[11] ورود هلیس[12] (قزل ایرمك عصر جدید)را رومیان منحصراً آسیا می‌نامیدند. قلمرو آن ایالت مشتمل بود برمونارشیهای‌کهنسال تروا[13]، لیدیا[14] فریژیا (فریگیه)[15] واراضی دریاکنار پامفولیا[16]، لیسین‌ها[17] وکاریاها[18]، ومهاجرنشینهای‌یونانی ایونی‌که از لحاظ هنرهای گوناگون تالی اسلاف گرانمایه خویش بودند، اما در جنگاوری به پای آنها نمی‌رسیدند. دوکشور بیتینیا[19] وپونتوس[20] قسمت شمالی شبه جزیره را ازقسطنطنیه تا طرابوزان در تملك داشتند. در جهت مقابل این شبه‌جزیره، ایالت کلیکیه[21] قرار داشت، که به‌کوهستانهای سوریه ختم می‌شد و سوریه همان سرزمین دور از کرانه بودکه رود هلیس آن را از آسیای رومی جدا می‌کرد و رود فرات حد فاصل میان آن سرزمین و ارمنستان بود و روزی تمامی این اراضی کشور مستقل کاپادوکیه[22] را تشکیل می‌داد. ضمناً بد نیست متذکر شویم که کرانه‌های شمالی دریای سیاه، آن سوی طرابوزان در آسیا و ورای دانوب در اروپا، حق حاکمیت امپراتوران را به رسمیت می‌شناختند و معمولا امپراتوران روم به این نواحی، ملوك خراجگزار و پادگان

---

1 - Helespont 2 - Philip 3 - Epirus 4 - Thessaly
5 - Agean 6 - Ionian 7 - Thebes
8 - Argos 9 - Achaen 10 - Acheea
11 - Taurus 12 - Halys 13 - Troy
14 - Lydia 15 - Phrygia 16 - Pamphylia
17 - Lycian 18 - Carian 19 - Bithynia
20 - Pontus 21 - Cilicia 22 - Cappadocia

می‌فرستادند . بوژاك[1] سرزمین تاتارهای کریمه ، مسکن طوایف چرکس و مینگرلیا[2] همه نامهای جدیدی است که به‌این کشورهای وحشی اطلاق می‌شود .

در دوران فرمانروایی جانشینان اسکندر مقدونی ، سوریه پایتخت سلوکیدها بود . این سلاطین ، که بر قسمت علیای آسیا حکمفرما بودند ، سرانجام بر اثر قیام پیروزمندانهٔ پارتها ، قلمروشان به اراضی میان فرات و مدیترانه محدود شد . هنگامی که سوریه تحت انقیاد رومیها درآمد ، آن کشور سرحد خاوری امپراتوری روم را تشکیل داد . سوریه حتی هنگامی که به منتها درجهٔ وسعت رسید ، سرحداتش از سمت شمال از کوهستانهای کاپادوکیه واز سمت جنوب از حدود مصر ودریای احمر تجاوز نمی‌کرد . گاهی فینیقیه وفلسطین جزو قلمرو سوریه بود و گاهی از آن کشور منتزع می‌شد . فینیقیه باریکهٔ زمین ساحلی پرصخره‌ای بود وفلسطین نیز ، از نظر وسعت یا باروری زمین، چندان بر ناحیهٔ ویلز مزیت نداشت . با این همه ، نام فینیقیه و فلسطین هرگز از خاطر بشرسترده نخواهد شد ، زیرا امریکا ، ونیز اروپا ، الفبا را از فینیقیه به‌ارث برده ودیانت را از دومی اخذ کرده است . سرتاسر محیط نامعلوم سوریه ، از رود فرات گرفته تادریای احمر ، همه‌جا بیابانی پرریگ وبی‌آب وعلف وجود دارد . زندگی پر از سرگردانی اعراب به‌طرز تفکیك ناپذیری با استقلال آنها مرتبط می‌شد ، هرجاکه این قبیل مردم خانه به دوش نقاطی راآبادتر از سایر مناطق می‌دیدند ، آنجا را مسکن خویش می‌ساختند و هرجا ساکن می‌شدند به زودی تبعیت امپراتوری رم را گردن می‌نهادند.

جغرافیا نویسان اعصار باستان کراراً دربارهٔ این موضوع تردید نشان داده‌اندکه مصر را متعلق به‌کدام بخش از کرهٔ جهان بدانند . ازلحاظ جغرافیایی، آن سرزمین مشهورقسمتی از شبه - جزیرهٔ بسیار عظیم افریقا را تشکیل می‌دهد، اما ازآنجاکه رسیدن به خاك مصر فقط ازطریق آسیا آسان بوده است، تقریباً در تمام اعصار تاریخ هرگاه‌که تحولی بروزکرده وکشورمقتدری درآسیا رایت برافراشته، مصردربرابرآن‌قدرت نوین‌سرتسلیم خم کرده‌است. برسریرباشکوه فراعنه، روزی یکی ازحکام رومی جلوس می‌کرد و عصای آهنین سلاطین مملوك اکنون در دست یکی از پاشاهای عثمانی‌است. رودنیل‌مسافتی بالغ برهشتصدکیلومتررا، ازمدارراس‌السرطان تادریای مدیترانه، در خاك مصر طی می‌کند و در دو سوی این رودخانه ، بر اثرآب سرشار ، زمین بارور بسیار وجود دارد . سایرینی[3]، واقع در سمت مغرب و در راستهٔ دریاکنار ، ابتدا یك مهاجرنشین یونانی‌وسپس یکی از ایالات مصربود و اکنون در دل بیابان بارکا[4] اثری ازآن نمی‌توان یافت.

ازسایرینی تا اقیانوس اطلس ، طول کرانه‌های افریقا متجاوز بردوهزار و چهارصدکیلو- متراست ، معذلك این اراضی‌چنان چسبیده به هم میان مدیترانه و صحرای افریقا قرارگرفته‌است که در هیچ جا پهنایش از ۱۳۰الی۱۶۰ کیلومترتجاوز نمی‌کند . رومیها قسمت خاوری این ناحیه را ، بیشترمتعلق به ایالت افریقا می‌دانستند . قبل از ایجاد مهاجرنشینهای فینیقی، دراین‌اراضی حاصلخیزوپرنعمت قوم لیبی زندگی می‌کردکه افرادآن از درنده خوترین ابنای بشربودند . این ناحیه ، زیرفرمانروایی مستقیم کارتاژ ، بدل به مرکز بازرگانی و امپراتوری شد ، اما جمهوری کارتاژ اکنون‌منحطشده وبه‌صورت دوایالت ضعیف‌وبی‌انتظام طرابلس وتونس‌درآمده‌است.حکومت

1- Budzak 2 - Mingrelia 3- Cyrene
4- Barca

نظامی الجزایر به قهر بر قسمت عظیمی از خاک نومیدیا[1]، که زمانی زیر سلطهٔ مسینیسا [2] وجوگورتا.[3] متحد بود ، حکومت می‌کند ، اما درعهد آوگوستوس مساحت نومید یا کوچکتر از این بود ، واقلاً دو سوم تمامی این سرزمین به نام موریتانیا[4] با لقب سزارینسیس[5] به حکومت روم تن درمیداد . سرزمین اصلی موریتانیا یا کشور مورها[6] (اعراب مغربی) ، که آن را به نام تینجیتانا[7] می‌ـ خواندند ، (این نام را نباید با نام شهر قدیمی تینجی[8] یا طنجه اشتباه کرد)، امروزه بدل به ـ کشور فز[9] شده است. ساله[10] ، واقع درکنار اقیانوس اطلس، که از دیرزمانی مأمن دزدان دریایی بیپروایی بود ، نظر رومیان را جلب کرد ، چه علاوه بر آنکه این محل دور افتاده ترین نقطهٔ جغرافیایی امپراتوری ایشان شمرده می‌شد ، امکان داشت که بر سبیل آخرین ملجأ از قدرت این دزدان دریایی نیز استفاده شود. هنوز در نزدیکی مکینز[11] مقر آن بر بری ، که ما از سر فتوت وی را امپراتور مراکش می‌خوانیم ، شهری که رومیان بنیاد نهادند به‌چشم می‌خورد ، اما تصور نمی‌رود که اراضی جنوبیتر این کشور ، یعنی خود مراکش و سگلمسا[12] ، هرگز به حلقهٔ ایالات رومی درآمده باشد . متفرعات جبل‌اطلس ، همان نامی که بیهوده به‌برکت تخیل شعرا برسرزبانها افتاده‌است واکنون به‌اقیانوس بزرگی که حایل میان برقدیم و برجدید است اطلاق می‌شود ، نواحی غربی افریقا را به قسمتهایی چند منقسم می‌سازد .

اکنون، پس‌ازآنکه‌نظری به پیرامون امپراتوری‌روم افکندیم، بیمناسبت نیست که‌بگوییم که‌حدفاصل‌میان افریقا واسپانیا تنگهٔ باریکی‌است به‌عرض بیش‌از۱۹ کیلومتر که اقیانوس‌اطلس از آن طریق به دریای مدیترانه می‌پیوندد . ستونهای هرکول ، که آن همه نزد اقوام باستانی شهرت داشت ، از دو رشته‌کوهستان تشکیل شده‌اند که گویی براثر تشنج عظیمی در دل عناصر ، از هم گسسته‌اند، و در دامان کوهستان اروپائی است که اکنون دژ موسوم به جبل‌الطارق قرار دارد . تمامی پهنهٔ دریای مدیترانه ، کرانه‌ها و جزایرش در درون قلمرو امپراتوری روم قرار داشت . از جزایر بزرگترمدیترانه ، دوجزیره بالئار[13] که ، به واسطهٔ بزرگی و کوچکی اندازه ، آن دورا ماژورکا[14] ومینورکا[15] می‌نامند، درحال‌حاضریکی به‌اسپانیا و دومی به بریتانیای‌کبیر تعلق دارد . برسرنوشت جزیرهٔ کورس تأسف خوردن به مراتب آسانتر از توصیف وضع واقعی آن جزیره است . دو تن از شهریاران ایتالیا خود را فرمانروایان ساردنی و سیسیل می‌خوانند . کرت یا کندیا[16] با قبرس واکثرجزایر کوچکتریونان و آسیا به زیرسلطهٔ سلطان عثمانی درآمده است ، در صورتی که صخرهٔ کوچک مالطه[17] دربرابر قدرت آل عثمان مقاومت ورزیده و، تحت ارشاد حکومت آن جزیره که به دست فرقه‌ای نظامی است، صاحب شهرت و ثروت سرشاری شده است .

این سیاههٔ مطول ایالات، که اجزای درهم شکستهٔ آنها کشورهای نیرومند عدیده‌ای را تشکیل داده است ، ممکن است تقریباً ما را به چشمپوشی از تکبر یا نادانی اقوام باستانی مکلف سازد .

1- Numedia 2- Massinissa 3- Jugurta
4- Mauritania 5-C aesariensis 6- Moors
7- Tingitana 8- Tingi 9- Fez
10- Salle 11 - Mequinez 12- Segelmessa
13 - Baleares 14 - Majorca 15- Minorca
16- Candia 17- Molta

ازآنجا که این اقوام براثر قدرتی دامنه‌دار ، نیرویی مقاومت ناپذیر ، و اعتدال واقعی یا تصنعی امپراتوران خیره شده بودند ، خود را مجاز می‌شمردند تا کشورهای دورافتاده‌ای راکه‌ازاستقلالی بربری برخوردار می‌شدند ، حقیرشمرند و گاهی وجودآنها را به طق نسیان سپرند ، وهمین‌مردم تدریجاً به خود رخصت دادند تا امربرآنها مشتبه شودکه مونارشی‌روم عبارت از تمامی کرهٔ زمین است . اما برای مورخ عصر جدید نیروی قضاوتی بی‌شبائبه‌تر و زبانی دقیقترضرورت دارد.

چنین مورخی‌می‌تواند تصویرصحیحتری از عظمت روم را برخوانندهٔ خویش عرضه دارد ، چه این امپراتوری بزرگ از دیوارآنتونیوس و حدود شمالی داکیا تا جبل اطلس و منطقه‌رأس‌السرطان بالغ برسه هزارودویست کیلومترعرض داشت ، و درازای‌آن ، از اقیانوس مغرب تا رود فرات ، متجاوزبرچهارهزار و هشتصدکیلومترمی‌شد ، دربهترین قسمت منطقهٔ معتدله ، بین بیست و چهارمین و پنجاه و ششمین درجهٔ عرض جغرافیایی شمال قرارگرفته و به احتمال‌کلی بیش از چهار میلیون و یکصد و چهل‌هزار کیلومترمربع زمین راکه اکثراً کشتزارهای بارور و حاصلخیز بود، دربرمی‌گرفت.

فصل دوم

در بیان یگانگی و رفاه داخلی امپراتوری روم در عهد آنتونین‌ها

عظمت امپراتوری روم را نباید فقط با ملاك سرعت یا پهنهٔ متصرفات آن امپراتوری قیاس گرفت. تزارصحاری روسیه برقسمت عظیمتری از کرهٔ زمین فرمان می‌راند ، اسکندردرطول هفتمین تابستان پس ازعبور از هلسپونت ، درکرانه‌های هیفاسین[1] به یادکشورگشاییهای خویش ، ستونهای منیعی را پی‌افکند. درعرض کمتر از یك قرن ، براثر ایلغارهای مقاومت ناپذیرچنگیزوسایرخانهای مغول ، دامنهٔ خرابیهای بیرحمانه و امپراتوری ناپایداری این جماعت از دریای چین تا سرحدات مصروآلمان رسید . اما کاخ استوار امپراتوری روم درپرتو تجارب قرون پی افکنده و حراست شد. ایالاتی که سراطاعت دربرابرتراژان وآنتونین‌ها خم کرده بودند، به کمك قوانین متحد شدند و در پرتو هنرهای ظریفه آرایش یافتند . گاهی ممکن بود که بر اثر سوء رفتار عمال امپراتور ستمگریهایی روی دهد ، اما اصولاً حکومت برپایه خرد ، سادگی و سود بخشی استواربود . مردم از دیانت نیاکان خویش پیروی می‌کردند ، در صورتی‌که ، ازنظرمزایا و افتخارات مدنی ، طبق موازین انصاف و عدالت می‌توانستند همسنگ کشورگشایان خویش باشند.

خط مشی امپراتوران و سنا ، تاآنجاکه پای دیانت به میان بود ، خوشبختانه باتراوشات فکری طبقهٔ روشنفکروعادات خرافی توده‌ای از رعایا تقویت می‌شد . مذاهب و ادیان گوناگونی

که برسراسر جهان رومی حکفرما بود ، در نظر مردم همه به یکسان برحق ، در نظر فیلسوف همه به‌یکسان باطل ، و از دیدگاه صاحب اختیاران همه به یکسان مفید شمرده می‌شد ، و به این ترتیب شکیبایی در برابر معتقدات دینی نه فقط موجد اغماض متقابل ، بلکه سبب دوستی میان پیروان ادیان مختلف می‌شد.

خرافه‌پرستی مردم نه با هیچ‌گونه معجونی از نفرتهای مذهبی مسدود می‌شد و نه با قیود هیچ‌نوع فکری اصول‌محدود می‌گشت. کسی که با اعتقاد کامل به‌وجود خدایان چندقائل بود، درعین‌حال که اعتقادی راسخ به‌آئین و شرایع ملی‌خویش داشت، ادیان مختلف جهان را نیز کاملاً برحق می‌دانست . ترس ، حقشناسی و کنجکاوی ، یك رؤیا یا یك تفأل ، اغتشاشی فوق‌العاده ، یا سفری دور و دراز دائماً فرد را برآن می‌داشت تا براشیای مورد اعتماد خویش ، یا سیاههٔ نام محافظان خود بیفزاید . قماش نازك اساطیرعهد بتپرستی ازعناصری‌گوناگون ، اما در عین حال هماهنگ ، بافته شده بود . همینکه اجازه داده می‌شد تا بخردان و دلیران ، کـه عمری در راه حفظ منافع کشورشان زیسته یاجان داده‌بودند به شامخترین‌مقامات نایل‌آیند، تا در زمرهٔ موجودات‌جاودانی درآیند ، همین فقرازعان‌کلی‌بود برآنکه اگراین‌گونه افراد مورد پرستش قرار نگیرند ، لامحاله تمامی ابنای بشر به‌آنها حرمت نهند . خدایان هزار بیشه و هزارجویبار ، درعین‌آرامش، هریك در ناحیهٔ به خصوص خود نفوذ کامل داشتند . فرد رومی، که ممکن بود غضب رود تیبر را امری پوچ خواند . هرگزفرد مصری را ، که برای نبوغ سود بخش رود نیل نذر و نیاز می‌کرد ، به‌باد ریشخند نمی‌گرفت . نیروهای مشهود طبیعت ،کرات سماوی و عناصر چهارگانه در تمامی جهان آفرینش به یکسان بود . مدیران نامرعی جهان معنوی نیز بالضروره در قالب مشابهی از افسانه و تمثیل ریخته می‌شدند . هرنوع فضیلت ، و حتی رذیله‌ای در عالم سماوی ، خدایی پیداکرد ، هرگونه هنر و پیشه‌ای صاحب پیرمراد و نگهبانی شدکه صفات‌آن قبلهٔ حاجات ، در اعصارکهن و کشورهای باستانی ، به یك شکل از ممیزات اخلاقی مریدان و پیروانش سرچشمه گرفته بود . جمهوریتی‌که صاحب این‌گونه خدایان ، با خلق و خویها و علایق متفاوت و مخالف بود ، با هر نوع شیوهٔ حکومتی ، احتیاج به وجود تعدیل بخش فرمانروای بلند پایه‌ای داشت‌که ، با پیشرفت دانش و چاپلوسی ، متدرجاً صاحب‌کمالات مطلق یك پدر ازلی و اختیارات شهریاری با اقتدار نامحدود شد . به واسطهٔ همین ملایمت و سازگاری بودکه مردم اعصار باستان ، بیشترمتوجه تشابه ادیان خویش بودند تا متوجه اختلافاتی‌که میان معتقدات مذهبی‌آنها وجود داشت . فرد یونانی ، رومی و بربری هرکدام دربرابرقربانیگاه یا پرستشگاه خود سرخم می‌کرد ، به سهولت خویشتن را متقاعد می‌ساخت‌که ، هرچند اسامی متفاوت و تشریفات متنوع بود ، همگی خدایان واحدی را می‌پرستند . اساطیر دلپذیر هومر[1] به آیین چندتاپرستی دنیای باستان شکل زیبا و تقریباً منظمی بخشید .

فلاسفهٔ یونان اخلاقیات خود را ازطبیعت‌آدمیزاد دریافتند نه از طبیعت خدا. بااین همه، حکمای مزبورغور دربارهٔ طبیعت خداوندی را امری به غایت مرموز و مهم دانستند ، و در این تحقیق ژرف ، قوت و ضعف فهم‌آدمی را نشان دادند . از میان مکاتب چهارگانه‌ای‌که به‌اوج‌شهرت رسید رواقیون و افلاطونیان جهد بلیغ‌کردند تا مگر میان منافع متضاد عقل و دینداری سازشی

1 - Homer

برقرار کنند . این جماعت عالیترین بینهٔ وجود و کمـالات علت نخستین را از برای ما به جـا گذارده‌اند ، اما از آنجا که برای این‌حکما تصورخلقت ماده غیرممکن بود، طبق حکمت‌رواقیون تمیزمیان خالق و عمل خلق به قدر کفایت امکانپذیر نبود ، درصورتی که بالعکس‌خداوند عالم‌معنی درنظرافلاطون و پیروان مکتب وی بیشترجنبهٔ یك فکررا داشت تا یك جوهر. آرای آکادمیون و ابیقوریها کمترصبغهٔ دینی داشت ، اما درحالی که دانش تنکمایهٔ گروه اول آنها را به شك دربارهٔ پروردگار قادر متعال راغب می‌ساخت ، جهل مسلم‌گروه دوم آنها را وادار به انکار وجود چنین خالقی می‌کرد . این عشق به تحقیق که از تقلید ناشی می‌شد ، و بر آزادی متکی بود ، معلمان حکمت را به‌گروههای متعدد مخالفی منقسم می‌ساخت . اما به جوانان زیرکی‌که ازهرنقطه متوجه مدارس‌آتن می‌شدند ، یا به سایر مراکزتعلیم و تعلم امپراتوری روم رو می‌کردند، یکسان تعلیم داده می‌شدکه دیانت تودهٔ خلق را مردود می‌دانند و منفورشمرند . درواقع چطورامکان داشت‌که فیلسوفی افسانه‌های‌بی‌ارش شعرا واحادیث نامربوط اعصار باستان را برسبیل حقایقی‌آسمانی‌قبول کند ، یا آن موجودات ناقصی را که می‌بایست واقعاً حقیرشمرد، برسبیل خدایان بستاید.[1] دربرابر این قبیل‌دشمنان ناقابل، سیسرون[1] به اسلحهٔ تعقل وبلاغت متوسل شد ، اما هزلیات لوسین[2] سلاحی به مراتب برنده‌تر و نیزسودمندتر بود. باید از این‌جهت کاملاً اطمینان خاطرداشته باشیم‌که اگـردر عهد لوسین مردمان طبقات مهذب وروشنفکر، درخفا ارباب انواع را منفور نمی‌شمردند غیرممکن بودکه نویسنده‌ای‌که جهانیان را مخاطب قرارمی‌دهد، خدایان کشورخویش را صریحاً مسخره‌کند.

علی‌رغم بیدینی متداول در عهدآنتونین‌ها ، به منافع و علایق کاهنان از یك طرف و خوشباوری مردم ازطرف دیگر به قدر کفایت احترام‌گذاشته می‌شد. فلاسفهٔ اعصارباستان درنوشته‌ها و گفته‌های خویش ازحیثیت مستقل عقل با تأکید تمام سخن می‌گفتند ، اما دراعمال خویش کاملاً مطیع قوانین و عرف بودند . درحالی‌که این‌قبیل حکما خطاهای گوناگون عوام‌الناس را به دیدهٔ ترحم و اغماض می‌نگریستند ، باکوشش بیمانند شعائرپدران خود را به موقع اجرا می‌گذاشتند ، از روی‌کمال صداقت درمعابد خدایان‌کراراً حاضرمی‌شدند ، وگاهی حتی در نمایش خرافه‌پرستی خود به ایفای نقشی می‌پرداختند و به این طریق درزیرطیلسان روحانی ، احساسات یك نفرملحد را پنهان می‌کردند. با چنین مشربی، اصحاب تعقل‌کمترگرایش به تحقیق وبحث دربارهٔ معتقدات دینی یا مذاهب یکدیگر نشان می‌دادند . به حال این جماعت چندان تأثیری نداشت‌کـه حماقت عوام چه صورتی پیداکند و به چه شکلی بروز نماید ، چه قربانیگاههای لیبیا ، اولمپان یا معبد ژوپیتر ، همه در نظر آنها یکسان بود و هرسه را به یك نوع ، با تنفری باطنی و حرمتی ظاهری می‌نگریستند.

تصوراین مسئله‌آسان نیست‌که‌شوراهای رومی با چه انگیزه‌ای می‌توانست به‌تعقیب وآزار پیروان‌ادیان بپردازد. تقدسی‌کورکورانه ودرعین‌حال صادقانه‌نمی‌توانست محرك صاحب اختیارات باشد ، چه این‌قبیل افراد خود از فلاسفه بودند و قوانین را مدارس‌آتن به سنای روم داده بود . جاهطلبی یا آز نیز نمی‌توانست آنها را به اتخاذ چنین تدابیری وادارد ، چه اختیارات ملکی و روحانی دردست‌گروه واحدی بود . مقامات روحانی را به برازنده‌ترین‌سناتورها تفویض‌می‌کردند و ریاست فایقه روحانیون با خود امپراتوران بود. ازآنجاکه دربسیاری موارد دیانت با حکومت

---

1 - Cicero 2 - Lucian .

ارتباط داشت ، این دسته به فواید دین واقف بودند و قدرش را می‌دانستند . جشنهای عمومی را تشویق می‌کردند زیرا معتقد بودند که این امر به تهذیب اخلاق عمومی کمك می‌کند. فنون غیبگویی را زیر نظر داشتند ، چه آن را وسیلهٔ مفیدی برای پیشرفت سیاست خود می‌دانستند ، و با حرمت تمام مروج این عقیدهٔ مفید بودند که هر کس به دروغ شهادت دهد دراین دنیا یا درآخرت مسلماً به دست خدایان منتقم سیاست خواهد شد . درنظر ایشان این عقیده محکمترین علقهٔ اجتماع محسوب می‌شد، اما درعین حال که به فواید کلی دین وقوف داشتند ، بدون تردید طرق مختلفهٔ پرستش را به‌یك منوال متضمن مقاصد سودمند می‌دانستند، و معتقد بودند که درهر کشوری همان نوع خرافاتی که به تصویب مرور زمان و تجارب اعصار رسیده بود، بهترین معتقداتی است که با آب و هوا وطبایع ساکنان آن ناحیه سازگار می‌آید . سلیقه و آز کراراً پیکره‌های ظریف خدایان ملل مغلوب را به یغما برد ، و تزیینات گرانبهای معابدایشان را تاراج کرد ، اما این قبیل اقوام در پیروی از معتقدات دینی نیاکان خویش همگی از مدارای فاتحان رومی برخوردار بودند و حتی از ایشان حمایت می‌دیدند . ایالت گل ظاهراً ، ودرواقع باید گفت که فقط ظاهراً ، ازاین قاعدهٔ عمومی مستثنا بود. دو امپراتورروم، تیبریوس[1] وکلودیوس[2]، به بهانهٔ موجدنمای‌النای قربانی کردن آدمیزادگان، قدرت خطرناك دروئیدها [3] را در هم شکستند ، اما خود کاهنان دروئید و خدایان قربانیگاههای آنها در آرامش گوشهٔ اختفا همچنان باقی ماندند ، تا آنکه سرانجام بساط بتپرستی به‌کلی برهم چیده شد .

رم پایتخت آن مونارشی بزرگ، مدام مالامال ازرعایای امپراتوری وبیگانگانی از تمام اطراف و اکناف جهان بود که هر کس خرافات محبوب مرز و بوم خویش را به دیگران معرفی می‌کرد واز آن متلذذ می‌شد . در امپراتوری روم ، هرشهری حق داشت در حفظ اصالت تشریفات و شعائر باستانی خود بکوشد ، وسنای روم گاهی از این امتیاز عمومی ، برای جلوگیری از روانه شدن این سیل شعائراجنبی ، استفاده می‌کرد . خرافه‌پرستی مصریان ، که ازجمیع معتقدات موهوم نکوهیده‌تر و منفورتر بود، کراراً ممنوع می‌شد ، معابد سراپیس[4] و ایسیس[5] را ویران و پرستش‌کنندگان آن دو معابد را از رم وخاك ایتالیا نفی بلد کردند . اما آتش گرم تعصب برباد سرد و ناتوان سیاست غالب آمد . تبعید شدگان به وطن بازگشتند ، عدهٔ معتقدان به این گونه خرافات افزایش گرفت ، معابد از نو با حشمت و جلالی بیشترساخته شد وسرانجام ، سراپیس و ایسیس در میان خدایان رومی مقام گزیدند . اما این غمض عین در واقع عدولی از قواعد و اصول قدیمی حکومت نبود . درادواراولیهٔ جمهوریت ، رومیان مادر خدایان یونانی سیبیلی[6] و اسکولاپیوس[7]، خدای درمان ، را با تشریفات تمام به رم دعوت کردند وهر دو را در حلقهٔ خدایان رومی مقام دادند ، به علاوه رسم بود که همیشه هر شهری را به محاصره در می‌آوردند خدایان حامی شهر محصور را، با نوید افتخارات زیادتر ، دلخوش و موافق می‌ساختند . متدرجاً رم معبد عمومی‌جمیع رعایای امپراتوری شد ، وآزادی آن شهر به‌کلیهٔ خدایان ابنای بشر تفویض گشت .

خط مشی کوتاه بینانه‌ای که جمهوریهای آتن و اسپارت ، برای پاك نگه داشتن خون

1 - Tiberius 2- Claudius 3- Druids
4 - Serapis 5 - Isis 6 - Cybele
7 - Esculapius

شهروندان باستانی خویش و عدم امتزاج با خون مردم بیگانه ، اتخاذ کرده بودند، سد پیشرفت طالع‌آنها شد و موجبات فنای آنها را تسریع کرد . نبوغ بلند پرواز رم غرور را فدای جاهطلبی کرد ، و عاقلانه‌تر ونیز شرافتمندانه‌تر دید که هرجا فضیلت ولیاقت سراغ گیرد ، اعم از آنکه در میان غلامان یا بیگانگان ، دشمنان یا بربریان باشد ، آن را مغتنم شمرده اخذ کند . در زمان فرخنده‌ترین دوران جمهوریت آتن ، عده شهروندان متدرجاً ازحدود سی هزار نفر به‌بیست ویك هزار تقلیل یافت . برعکس اگر بسط امپراتوری روم را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که علی رغم تقاضاهای مستمر جنگها و مهاجرنشینها ، عدهٔ شهروندان روم ، که در نخستین سرشماری سرویوس تولیوس[1] از هشتاد و سه هزار نفرتجاوز نمی‌کرد ، به حدی افزایش یافت که پیش از آغاز جنگ اجتماعی تعداد چهار صد و شصت و سه هزار نفر قادر بودند در راه خدمت به میهن خویش در زیر پرچم باشند . هنگامی‌که متفقین روم مدعی مزایا وافتخارات مشابهی‌شدند ، در واقع سنا ترجیح دادکه خطر جنگ را به جان بخرد و امتیازات خفتباری را به دیگران عطا نکند . اقوام سامنیت[2] و لوکانی تاوان سنگینی از برای این شتابزدگی پرداختند ، اما مابقی ایالات ایتالیا ، چون یکی پس از دیگری به سروظیفهٔ خود بازگشتند ، در آغوش جمهوری مقام گرفتند ودیری نپایید‌که‌کمك به فنای‌آزادی عمومی‌کردند . تحت لوای یك حکومت دموکراسی، شهروندان یك محل از اختیاراتی‌که ویژهٔ حاکمیت است برخوردار می‌شوند ، اگر این اختیارات به دست تودهٔ عظیم خلایق افتد ، در بدو امر از آنها سوء استفاده می‌شود ، وبعداً به‌کلی از دست می‌رود . اما هنگامی‌که مجالس عامه به‌دست سازمان اداری امپراتوران پایمال شده بود ، تفاوت میان فاتحان وملل مغلوب‌آن بود که اولی فقط افراد درجهٔ اول و ارجمندترین رعایای جامعه را تشکیل می‌دادند ، به‌علاوه ، افزایش عدهٔ این قبیل افراد ، هرقدرهم سریع بود ، دیگر درمعرض همان گونه مخاطرات قرار نمی‌گرفت . با این همه ، خردمندترین شهریاران ، که اندرزهای آوگوستوس را آویزهٔ گوش هوش ساختند ، تا اعلادرجه درحفظ حیثیت نام رومی جهد ورزیدند و با فتوتی بخردانه به اشاعهٔ آزادی شهر پرداختند .

پیش از آنکه مزایای متعلق به رومیان متدرجاً شامل حال تمامی ساکنان امپراتوری شود ، میان ایتالیا وایالات فرق مهمی‌وجود داشت . ایتالیا را برسبیل‌قطب یگانگی عموم، محترم می‌شمردند وآن سامان را پایگاه استوار قانون‌اساسی جمهوری می‌دانستند . ایتالیا مدعی زادگاه یا لامحاله جایگاه امپراتوران و سنا بود . املاك مردم ایتالیا از مالیاتها معاف بود وخودشان از قید دادرسی خود سرانه حکام آزاد بودند . حکومتهای بلدی ایشان‌که بروفق سرمشق‌کامل پایتخت تأسیس شده بود ، زیرنظر عالیترین مرجع قدرت ، یعنی شخص امپراتور ، وظیفهٔ اجرای قوانین‌را بر عهده داشت . از دامن جبال آلپ تا دورافتاده‌ترین نقاط کالابریا[3] هرکس در خاك ایتالیا قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود از شهروندان رم به حساب می‌آمد . تمایزات مختصری که این مردمان داشتند ، محو شد و همگی آنها به‌طور نامحسوس درهم آمیخته، ملت بزرگی را تشکیل دادند که از لحاظ زبان وعادات و بنیادهای مدنی متحد بود و با قدرت امپراتوری نیرومندی برابری می‌کرد . جمهوری به‌خط مشی سخاوتمندانه‌اش می‌بالید وکراراً، براثر لیاقت وخدمات پسرخواندگان

---

1 - Servius Tullius　　2 - Samnites　　3 - Calabria

خویش ، به دریافت پاداشهایی نایل می‌شد . اگر قرار می‌بود که افتخار رومی بودن همیشه محدود به خانواده های قدیمی و منحصر به چهار دیواری شهر روم باشد ، آن نام جاودانی پاره‌ای از باشکوهترین پیرایه‌های خود را از کف می‌داد . ویرژیل[1] از اهالی مانتوا[2] بود ، هوراس[3] همواره شك داشت که باید خود را بومی آپولیا[4] بخوانند یا اهل لوکا[5] ، مورخی که نگارش یك رشته از پیروزیهای درخشان وعظیم روم درخور شأنش باشد ، از پادوا[6] برخاست . زادگاه خاندان میهن‌پرست کاتوس[7] شهر توسکولوم[8] بود ، و شهر کوچك آرپینوم[9] به دو افتخار نایل آمد ، زیرا ماریوس[10] و سیسرون هر دو در آنجا متولد شدند . جا دارد که اولین این دو نفر را ، پس از رومولوس[11] و کامیلوس[12] سومین بنیادگذارروم لقب داد ، اما سیسرون همان‌کسی است‌که، پس از نجات میهن خویش از دام توطئه خیانتکاری‌کاتیلین[13] نام ، توانست در میدان بلاغت‌گوی سبقت را از ارجمندترین بلغای آتن برباید .

ایالات امپراتوری (چنانکه در فصل‌گذشته بیان شد) فاقد هرگونه قوهٔ عمومی یا به‌عبارت دیگر ، آزادی ناشی از قانون اساسی بود . در اتروریا[14] دریونان و در گل ، نخستین اقدام سنا منحل ساختن آن اتحادیه‌های خطرناکی بودکه به‌ابنای بشر می‌آموخت تا در پرتو اتفاق موفق به‌پایداری در برابر دشمن شوند ، چه این درست خلاف خط مشی رومیان بود که حکومت را از طریق افشاندن تخم نفاق آسان می‌دیدند . سلاطینی‌که ظاهراً از طرف رومیان ، به‌حکم قدرشناسی یا گشاده دستی ، برای قلیل مدتی بر سریر متزلزل سلطنت تکیه می‌زدند ، به‌مجردی‌که از عهدهٔ وظایف خود برآمده و ملل مغلوب را ، طبق میل فاتحان ، به زیر یوغ بندگی در می‌آوردند ، از فرمانروایی برکنار می‌شدند . شهرها وکشورهای آزادی که زیر لوای روم گرد می‌آمدند ، ابتدا اسماً متحد خوانده می‌شدند واندك اندك خود را در حضیض بندگی واقعی گرفتار می‌دیدند . همه جا اختیارات عمومی در دست عمال سنا و نمایندگان امپراتور بود و هیچ کس براین اختیارات مطلق هیچ‌گونه نظارتی نداشت . اما همان قواعدکلی وسودمند حکومت که خطهٔ ایتالیا را مطیع و آرام ساخته بود ، در اقصا نقاط متصرفات روم نیز جاری و ساری می‌شد . به واسطهٔ مقتضیات زمان ایجاد مهاجرنشینها لازم آمد ، ونیز با وفاترین و سزاوارترین مردمان ولایات از آزادی رم برخوردار شدند و این هردو عامل متدرجاً به‌پیدایش ملتی از رومیان در ایالات خارج از ایتالیا کمك کرد .

سنکا[15]، حکیم رومی ، با نظری صائب می‌گفت، «رومی ، هرجا را که فتح‌کند ، درهمانجا مأوی می‌گزیند » تاریخ و تجربهٔ مؤید این نظریه بوده است . بومیان ایتالیا به عشق کسب لذات یا به وسوسهٔ جلب منافع ، بدون اتلاف وقت ، به تمتع از مزایای پیروزی مشغول شدند ، و شاید ذکر این مطلب بیمورد نباشدکه در حدود چهل سالی بعد از استیلای برآسیا ، در عرض یك روز

---

1 - Virgil	2 - Mantua	3 - Horace
4 - Aepulia	5 - Luca	6 - Padua
7 - Catos	8 - Tusculum	9 - Arpinum
10 - Marius	11 - Romulus	12 - Camilus
13 - Catiline	14 - Etruria	15- Seneca

هشتاد هزار تن رومی طبق فرمانهای وحشیانهٔ مهرداد[1] کشته شدند. آن دسته از رومیانی که به طیب خاطر دور از وطن زندگی می‌کردند، اکثراً به‌کارهای بازرگانی، کشاورزی و گردآوری عواید اشتغال داشتند. اما پس از آنکه امپراتوران، لژیونهای رومی را به طور دائمی در نقاط مختلف به‌پادگانی گماشتند، نفوس ایالات خیل عظیمی از افراد لشکری شد، و کهنه سربازان، اعم از آنهایی‌که در ازای خدمات خویش به دریافت زمین یا نقدینه نایل می‌شدند، معمولا با زن وفرزند در همان سرزمینی مأمن می‌گزیدندکه ایام جوانی خویش را شرافتمندانه درآنجا گذرانده بودند. در سراسر امپراتوری، به ویژه درنواحی غربی حاصلخیزترین نواحی وسهل الوصولترین نقاط برای ایجاد مهاجرنشینهایی اختصاص داده شده بود، پاره‌ای از این مراکز جنبهٔ شهری داشت و برخی دیگر از نظر نظامی مفید بود. مهاجرنشینهای رومی، از لحاظ رسوم و سیاست داخلی، تقلید کاملی از خود روم محسوب می‌شد و از آنجا که رومیان این قبیل مراکز بر اثر اتحاد وعلایق مودت درنظر بومیان معزز شدند، همه‌جا نام رومی با احترام خاصی برزبانها جاری می‌شد وتمامی مردمان‌این‌گونه نواحی علاقه مند به شرکت در افتخارات ومزایای ویژهٔ روم بودند وبه مرور زمان نیزنیل به‌چنین‌هدفهایی برای ایشان میسر می‌شد. اندك اندك شهرهای‌خود مختار، ازلحاظ اهمیت وشکوه، تالی مهاجرنشینها شد. ودرعهد هادریان در این باب بحث می‌شد که از جوامعی‌که ازروم پدیدآمده وسرزمینهایی‌که در آغوش روم مقام‌گزیده بود، کدام یك را باید از نظر وضع برتر دانست. به هر شهری که به‌اصطلاح زمان حق لاتیوم[2] تفویض شد امتیازات خاصی تعلق می‌گرفت. صاحب اختیاران[3] فقط در انقضای دورهٔ خدمت خویش به درجهٔ شهروندی رومی نایل می‌شدند، اما از آنجا که دوران چنین مشاغلی یك سال بیشترطول نمی‌کشید، درعرض چند سالی افراد کلیهٔ خانواده‌های مهم به این‌گونه مناصب می‌رسیدند. آن دسته از مردم ایالات تابعه که مجاز به سلاحداری در لژیونها بودند، کلیهٔ افرادی که به‌انجام دادن کاری از امور حکومتی اشتغال داشتند، به عبارت ساده‌تر هر کس که به‌خدمت عمومی مشغول بود، یا استعدادی از خود بروز می‌داد، به دریافت جایزه‌ای نایل می‌شد. ارزش این‌گونه جوایز، براثرگشاده دستی‌روز ـ افزون امپراتوران، مدام در کاهش بود. معذلك در عهد آنتونین‌ها، هرگاه که آزادی شهری به قسمت اعظم رعایای آن شهر تفویض می‌شد، این امر توأم با منافع واقعی بسیار بود. اکثر مردم با دریافت این عنوان از مزایای حقوق روم به ویژه از فصول جالبی که دربارهٔ عروسی، وصایا وارث داشت، بهره مند می‌شدند، وفرشتهٔ اقبال بر روی کسانی لبخند می‌زد که، علاوه بر ادعا، هم احسان می‌دیدند وهم لیاقت داشتند. نواده‌های آن دسته از دلیران گل، که در آلسیا[4] یولیوس قیصر(ژول سزار) را محاصره‌کرده بودند، بر ایالات حکم می‌راندند، وایشان رارخصت

---

۱ ــ این مهرداد که به مهرداد ششم معروف است در ۱۳۱ ق. م متولد و به سال ۶۳ به‌قتل رسید. ــ م.

۲ــ Latium

۳ ــ واژهٔ صاحب اختیاران دراین متن همه‌جا معادل Magistrates به‌کار می‌رود. اصل این‌کلمه درلاتین به معنی اختیاردار و صاحبمنصب است که درجمع می‌توان نیز واژهٔ دیوانیان را باآن معادل دانست.ــم.

۴ــ Alesia

عضویت سنای روم می‌دادند. جاهطلبی این‌گونه افراد، به عوض آنکه آرامش کشور را برهم زند، به طرز دقیقی با ایمنی وعظمت آن پیوستگی داشت.

چون رومیان از نفوذ زبان بررسوم ملی آگاهی کامل داشتند تا اعلادرجهٔ امکان می‌کوشیدند که با بسط قلمرو خویش زبان لاتینی را در اراضی متصرفی خود رواج دهند. لهجه‌های قدیمی ایتالیا مانند سابین، اتروسکان[1] و ونیزی به‌گوشهٔ فراموشی افتاد، اما گوش مردم ایالات خاوری روم، در مقام قیاس با ایالات باختری. کمتر اعتنایی به صدای مربیان پیروز داشت. این تفاوت بارز دو بخش امپراتوری را، با رنگهای مشخصی، از یکدیگر تفکیك کرد که هرچند این اختلاف در بحبوحهٔ رونق کامرانی روم تا حدودی از انظار مستور بود، بافرارسیدن شام تارآن امپراتوری تدریجاً واضحتر شد. همان دستی که کشورهای باختری را مطیع ساخت، آنها را متمدن کرد. همینکه بربریان سر اطاعت در برابر فاتحان خم کردند، لوح ضمیر آنها حاضر به قبول هرگونه نقش جدیدی از دانش و آدابدانی شد. زبان ویرژیل و سیسرون، هرچندکه ناگزیر با واژه‌های اقوام بیگانه درآمیخت، چنان در بین نفوس افریقا، اسپانیا، گل، بریتانیا و پانونیا رسوخ کرد که فقط در میان کوهنشینان یا دربین مردم کشاورز امکان پی بردن به‌آثارمختصری از اصطلاحات زبان کارتاژ یا لغت سلتیك وجود داشت.

بومیان آن کشورهایی که از نظر علایق و احساسات با رومیان همبستگی پیدا کردند، اندك اندك از آموزش و دانشپژوهی ایشان الهام گرفتند، و ایتالیا نه فقط مروج قوانین، بلکه سرمشقی از برای علوم وفنون در ایالات لاتینی شد. این ایالات با شور بیشتری در صدد کسب آزادی وافتخارات مملکتی بر آمدند و با سهولت بیشتری به تحصیل این امتیازات موفق شدند، در سلاحداری و کمالات ازحیثیت ملی پشتیبانی کردند وسرانجام امپراتوری چون تراژان به‌وجود آوردند که سردار رومی سکیپیو[2] هرگزحاضرنبود به خاطر هموطنان خویش از وی تبری‌جوید. وضع یونانیان‌با بربریان به‌کلی‌تفاوت داشت. سالیان دراز بودکه یونانیها متمدن شده و به‌انحطاط گراییده بودند. یونانیها باسلیقه‌تر ازآن بودندکه از زبان نیاکان خویش چشم بپوشند ومغرورتر ازآن بودند که هیچ یك از بنیادهای بیگانگان را اقتباس کنند. این قوم مدتها پس از امحای فضایل نیاکان، هنوز حب و بغضهای بیمورد خویش را حفظ می‌کرد و قهراً آداب و رسوم نامهذب فاتحان رومی‌را حقیر می‌شمرد، بااین همه چاره‌ای نداشت جزآنکه به‌برتری خود وقدرت رومیان حرمت گزارد. به علاوه، نفوذ زبان وآرا واحساسات یونانی محدود به قلمرو کوچك همان کشوری نبود که روزی شهرتی بسزا داشت. با بسط مهاجرنشینها و استیلا بر اراضی غیر، امپراتوری یونان از کرانه آدریاتیك تا سواحل فرات ونیل ممتد می‌شد. آسیا پر از شهرهای یونانی بود، و دوران طویل زمامداری سلاطین مقدونی مروج انقلاب بی‌سروصدایی در سوریه و مصر شده بود. ملوکی که بر این اراضی حکمفرما بودند، در دربارهای پر حشمت خویش زیبایی آتنی را با تجملات خاور زمین یکجا جمع داشتند. ارجمندترین رعایای این سلاطین نیز، به نوبهٔ خویش، از شکوه و جلال دربار آنها تقلید می‌کردند. به این صورت امپراتوری روم، از لحاظ زبان، به دو بخش لاتینی و رومی تقسیم می‌شد. به‌این‌تقسیمات دوگانه باید بومیان سوریه وبه‌ویژه مردم مصررا به عنوان بخش سوم وجدا از امپراتوری علاوه کرد. از آنجا که این اقوام به‌یك رشته از

---

1 - Etruscan　　2 - Scipio

لهجه‌های باستانی متکلم بودند واین لهجه‌ها در جریان داد و ستدهای بشری به‌کار نمی‌رفت ، همین امر مانع از پیشرفت ایشان شد . فقدان شجاعت وکاهلی بومیان سوریه سبب شد که درنظر فاتحان خوار شوند ، درنده‌خویی مظلم مصریان تنفر فاتحان را نسبت به ایشان برانگیخت . این ملل سر در برابر قدرت روم خم کرده بودند ، اما هرگزمیل و لیاقت دریافت آزادی شهر را نداشتند ، چنانکه به قول مشهور ، فقط دویست و سی سال بعد از انقراض بطالسه ، به‌یکی ازمصریان رخصت داده شد تا به عضویت سنا درآید .

ذکر این مطلب ، درعین ابتذال ، بمورد است که گفته شود خود رومیان فاتح مقهور فنون وهنرهای یونان شدند . آن نویسندگان جاودانی ، که هنوز مایهٔ اعجاب وتحسین اروپای نوینند ، به زودی در ایتالیا وایالات غربی سرمشق ومنبع الهام شدند ومردم دانشپژوه به مطالعهٔ آثارایشان رغبت یافتند . اما سرگرمیهای ظریف طبعانهٔ رومیان به هیچ وجه با قواعد واصول صحیح خط مشی آنها تعارضی پیدا نکرد . در عین حال‌که آنها به فریبندگیهای زبان یونانی مقر بودند ، علومقام زبان‌لاتینی را مسجل ساختند واستفادهٔ انحصاری ازآن را ، به طرزی تغییرناپذیردرسازمان اداری وحکومت نظامی خویش حفظ کردند . این دو زبان در عین حال مناطق نفوذ جداگانهٔ خویش را در سراسر امپراتوری قبضه می‌کرد ، به این معنی‌که یونانی طبعاً زبان علوم بود ولاتینی در تمام شئون اداری مملکت به‌عنوان زبان مشروع و حقوقی به‌کار می‌رفت . کسانی که فضل و داد و ستد را با هم آمیخته بودند ، هر دو زبان را به خوبی تکلم می‌کردند و درهریك ازایالات تابعه غیرممکن بود شخص یکی ازرعایای تحصیل‌کرده رومی را سراغ‌گیردکه به دو زبان یونانی‌ولاتینی ناآشنا باشد .

در پرتو این‌گونه بنیادها بودکه ملل امپراتوری اندك اندك در روم وملت رومی مستحیل شدند . اما هنوز در مرکز هر ایالت ودرآغوش هرخانواده افراد بدبختی بودند که بار جامعه را به دوش داشتند واز هیچ‌گونه منافعی نیز برخوردار نمی‌شدند . در کشورهای آزاد ادوار باستانی غلامان خانگی در معرض قهر بیجای خدایگان ستمگر قرار داشتند . پیش از دوران آرامش امپراتوری روم ، عهد جبر و چپاول بود . اکثریت غلامان را اسیران بربری تشکیل می‌دادند ، که آنها را هزار هزار در اثنای جنگ گرفته ، یابه‌بهای شرم‌آوری ابتیاع‌کرده بودند . این‌گونه افراد ، که قبل از اسارت به آزادی خو داشتند ، مدام بیقراری می‌کردند تا مگر از بند رقیت برهند وزنجیر غلامی را در هم شکنند . در برابر این قبیل دشمنان داخلی ، که دست‌ازجان شسته وبا شورشهای خویش بیش از یك‌بار جمهوری را به‌کنار ورطهٔ نیستی کشانده بودند ، علی الظاهر به‌حکم قانون عظیم صیانت نفس شدیدترین نظامات و بیرحمانه‌ترین رفتارها تقریباً توجیه پذیر می‌نمود ، اما هنگامی‌که ملل عمدهٔ آسیا واروپا وافریقا همگی تحت لوای قوانین شهریار واحدی متحد شدند ، چشمه‌ای‌که تاآن زمان غلام می‌پرورانید تدریجاً رو به خشکی نهاد ورومیان ناگزیر روش ملایمتر ، اما کسالتزای پرورش غلام را اتخاذکردند . نخستین اقدام‌آن بودکه درخانواده‌های عدیده ، به ویژه در املاك روستایی خویش ، مواصلت غلامان را تشویق کردند ، عواطف طبیعت ، عادات حاصله از تعلیم و تربیت ، وتملك انواع دارایی موقوف ، همه کمك به کاستن از دشواریهای بندگی کرد . وجود یك نفر بنده صاحب ارزش بیشتری شد ، وهرچند هنوز نیکبختی بنده تابع مزاج واوضاع واحوال خدایگانش بود ، عواطف رقیق خدایگان ، به عوض آنکه براثر

ترس مهار شود ، به حکم منافع خود وی تشویق شد . پیشرفت رسوم ، براثر فضیلت یا سیاست امپراتوران ، تسریع شد و طبق فرمانهای هادریان و آنتونین‌ها برخورداری از حمایت قوانین شامل اکثریت مردم بینوا نیز شد . داشتن حق حیات و ممات در مورد بندگان ، یعنی همان حقی که مدتها اعمال گشته واغلب از آن سوء استفاده شده بود ، از افراد سلب گشت وصرفاً به‌صاحب‌اختیاران اختصاص یافت . زندانهای زیرزمینی برچیده شد ، و همینکه بندهٔ ستمدیده‌ای نسبت به‌رفتار تحمل‌ناپذیر خدایگان‌خویش به حق شاکی می‌شد ، یاآزادی می‌یافت یا به‌کسی سپرده می‌شد تا از دست وی‌کمتر ستم بیند .

تعیین عدهٔ رعایایی که زیر فرمان قوانین روم بودند ، و شهروندان و تبعهٔ ایالات وتعداد بندگان به صحت و دقت ، آن‌سان که درخور این موضوع باشد میسر نیست . اطلاع داریم که ، چون امپراتور روم کلودیوس مسئولیت ادارهٔ سر شماری و نظارت در اخلاق عمومی را بر عهده داشت ، عدهٔ شهروندان رومی را شش میلیون و نهصد و چهل و پنج هزار نفر ضبط کرد واین رقم به نسبت عدهٔ زنان و کودکان قطعاً سر به حدود بیست میلیون نفوس می‌زده است . تعداد انبوه خلایقی‌که مرکب از رعایای دون رتبه‌تر می‌شده است ، نامعلوم ومتغیر بود . اما پس‌از امعان نظر در جمیع عوامل مربوطه ، احتمال دارد که در عهد کلودیوس عدهٔ رعایای امپراتوری در ایالات روم ، صرف نظر از جنس یا سن آنها ، دو برابر عدهٔ شهروندان بوده و تعداد بندگان لامحاله با تعداد نفوس‌آزاد دنیای رومی برابری می‌کرده است . جمع‌کل این محاسبهٔ ناقص به‌حدود یکصدو بیست میلیون نفر می‌رسد که محتملا زیادتر از نفوس اروپای عصر جدید است ، و به این حساب می‌توان جامعهٔ رومی را پرجمعیت‌ترین جامعه‌ای دانست که تا کنون در زیر لوای سیستم حکومت واحدی متحد شده است .

یگانگی و آرامش داخلی نتایج طبیعی سیاست اعتدالی و مبسوطی بودکه رومیان اتخاذ کردند . اگر ما عطف نظر به‌سوی مونارشیهای آسیایی کنیم ، در مرکز جز حکومت خودکامه و در جناحین‌چیزی جزضعف و فتور نخواهیم دید ، دراین سرزمینها تحصیل عواید یا اجرای عدالت فقط با حضور یك لشکرمیسر می‌شد ، درقلب‌کشور بربریان متخاصم مقام‌گزیده بودند ، ساتراپهای موروث قلمرو ایالات را به‌غصب درتصرف داشتند وهرچند رعایا قادر به تحصیل آزادی نبودند ، میل به شورش در نهاد ایشان وجود داشت . اما در سراسر جهان رومی ، همه جا مردم مدام به طیب خاطر وبه یکسان فرمانبردار بودند . ملل مغلوب همگی‌درهم آمیخته وبه صورت ملت عظیمی درآمدند وامید تحصیل استقلال مجدد را از دل بیرون‌کردند ، نی غلط گفتم ، حتی‌چنین هوسی را به دل راه ندادند ، ودیگر هرگزتصور نکردندکه خارج از حیطهٔ روم نیز برای ایشان موجودیتی است . قدرت پا بر جای امپراتوران روم ، بی‌هیچ جهدی ، در سراسر قلمرو آنها نافذ بود و اوامر ایشان به‌همان سهولت در کرانهٔ رود تمس[1] اجرا می‌شد که در کرانهٔ نیل یا سواحل رود تیبر . غرض غایی از وجود لژیونها مبارزه در برابر دشمن همگانی بود ، و ندرتاً اتفاق می‌افتاد که صاحب اختیاران مدتی به‌کمك نیروی نظامی نیازمند باشند . در چنین حال که امنیت عمومی حکمفرما بود ، ایام فراغت و نیز ثروت شهریار ورعایای وی حصر برتکمیل و تزیین امپراتوری روم می‌شد .

---

1 - Thames

تا اینجا از تعداد نفوس امپراتوری وامور عمومی آن سخن گفتیم . اینك ذکر شمه‌ای در بارهٔ عده و عظمت شهرهای آن ضرورت دارد ، چه این موضوع مؤید ومکمل مطالبی است که قبلا مذکور افتاد . شاید ذکر چند نمونهٔ پراکنده ، که ارتباط با این موضوع دارد ، نامطلوب نباشد ، لکن این نکته را نیزنباید فراموش کنیم که به واسطهٔ غرور ملل ونارسایی‌کلام نام مبهم « شهر » را سرسری بر رم و لورنتوم[1] اطلاق کرده‌اند .

الف ـ مشهور است که ایتالیای باستانی مشتمل بـر هزار و یکصد و نـود و هفت شهر می‌شد ، و غرض از واژهٔ باستان هر چه باشد ، هیچ‌گونه دلیلی در دست نیست که تصور کنیم این سرزمین در عهد آنتونین‌ها کمتر از دوران امپراتوری رومولوس جمعیت داشته است . خرده ایالات یا کشورهای‌کوچك لاتیوم همگی در حوزهٔ مرکز تمدن امپراتوری قرار داشتند ، چه برتری نفوذ آن امپراتوری بود که آنها را به دور چنین محوری جذب می‌کرد . آن قسمتهایی از ایتالیا ، که مدتهای مدید است بر اثر ستمگری تنپرورانهٔ کشیشان و نایب السلطنه‌ها به سستی وفرسودگی گراییده‌اند ، در آن ادوار فقط گرفتار مصائب تحمل پذیرتر جنگ بودند ، واولین علائم انحطاط که مردم این نواحی درك کردند ، با آبادیهای سریع دامنهٔ جبال آلپ در سرزمین گل به قدر مکفی جبران می‌شد . اکنون خرابه‌های ورونا[2] حکایت از شکوه اعصار گذشته می‌کند ، معذلك ورونا از لحاظ اشتهار هیچ به پای اکویلیا[3] یا پادوا ، میلان یا راونا[4] نمی‌رسد .

ب ـ میل به آبادانی از جبال آلپ گذشته و حتی در بیشه‌های بریتانیا محسوس بود ، چه در آن جزیره تدریجاً اراضی را از درختان می‌ستردند و برای مساکن جای مناسب و مطابق ذوق آماده می‌ساختند . یورك[5] مقر حکومت بود ، لندن در آن تاریخ ، به ـ برکت داد و ستد ، غنی شده بود ، و باث[6] به خاطر اثرات سودمند آبهای طبی‌شهرت بسزایی داشت . گل می‌توانست به وجود هزار و دویست شهر خویش مباهی باشد ، هرچند که بسیاری از این شهرها در صفحات شمالی آن‌کشور، به‌استثنای خود پاریس هنوز ناقص و نورس بود ، شهرستانهای جنوبی گل همه از لحاظ ثروت و زیبایی از ایتالیا تقلید می‌کردند . پاره‌ای‌ازاین شهرها عبارت بود از مارسی[7] ، آرل[8] ، نیسم[9]، ناربون[10]، تولوز[11] ، بوردو[12] ، اوتون[13]، وین[14]، لانگر[15]، وترو[16]که وضع آنهادر

---

۱ ـ Laurentum لورنتوم پایتخت باستانی سرزمین اصلی رومیان ، یعنی کشور لاتیوم، درنزدیکی محلی واقع بود که امروزه پاترنو Paterno نام دارد .ـ م.

2 - Verona	3 - Aquileia	4 - Ravena
5 - York	6 - Bath	7 - Marseilles
8 - Arles	9 - Nismes	10 - Narbonne
11 - Thoulouse	12- Bordeaux	13 - Autun
14 - Vienna	15 - Langres	16-Treves

اعصار باستان نه فقط بدتر از وضع فعلی آنها نبود ، بلکه احتمالا بهتر نیز بود و اما اسپانیا که اکنون به انحطاط گراییده است ، در آن ادوار ایالت معموری بود . طبق گفته پلینی[1] ، این ایالت در دوران زمامداری امپراتور وسپازان[2] صاحب سیصد و شصت شهر مختلف بود که شاید ذکر اسامی آنها مایهٔ سرشکستگی کشوری شود که اکنون نیرویش ، به واسطهٔ کشورگشایی در قارهٔ امریکا و نیز براثرخرافات ، تحلیل رفته است .

ج ـ زمانی سیصد شهر افریقایی فرمان کارتاژ را گردن می‌نهادند و غیرمحتمل است که عدهٔ این شهرها ، در دوران زمامداری امپراتوران روم ، کمتر از این بوده باشد . خود کارتاژ با حشمت و جلال نوینی سراز زیر خاکستر بیرون کرد ، وآن پایتخت ، همچنین کاپوا و کورینت به زودی جمیع مزایایی را که می‌توان از حاکمیت مستقل تفکیک کرد ، به دست آوردند .

د ـ ایالات شرقی نموداری از تضاد بین حشمت روم و بربریت عثمانی است . خرابه‌های ادوار باستان ، که در میان اراضی کشتکاری ناشده پراکنده است ومردم از فرط نادانی این ویرانیها را به نیروی جادو نسبت می‌دهند ، هرگزنمی‌توانند مأمنی برای کشاورز ستمدیده یا گوشهٔ امنی برای عرب‌آواره باشد . در دوران زمامداری قیاصره خود قارهٔ آسیا به تنهایی پانصد شهر پرجمعیت داشت‌که هرکدام ازهمهٔ مواهب طبیعی برخوردار وبه جمیع پیرایه‌های هنری مزین بود . روزگاری یازده شهر آسیا بر سر تحصیل افتخار اهدای معبدی به تیبریوس با هم اختلاف داشتند ، تا آنجا که سنای روم از بررسی دربارهٔ شایستگی هرکدام از شهرها ناگزیرشد. چهارتا از آن شهرها بلادرنگ مردود شناخته شدند ، از آن جمله شهر لائودیسیه[3] (لاذقیه ایام بعدی) که هنوز شکوه دیرینش از در و دیوار شکسته پیداست . لائودیسیه ، که عواید فراوانی از راه پرورش گله‌های گوسفند به دست می‌آورد واز لحاظ لطافت پشم شهرت بسزایی داشت ، اندکی قبل از این مرافعه بالغ بر چهار صد هزار لیره از محل ارث یکی از شهروندان گشاده دست خویش دریافت داشته بود . اگر شهری مثل لائودیسیه را تهیدست می‌دانستند ، باید دیدکه ثروت شهرهای دیگری‌که در این دعوابرنده شدند، از چه قرار بود ، به ویژه شهرهایی مثل پرگاموس[4] و اسمیرنا[5] ازمیر و افسوس[6] که سالیان دراز با یکدیگر بر سر لقب افتخاری بزرگترین شهر آسیا مرافعه داشتند . دو پایتخت سوریه و مصر هر کدام در امپراتوری روم صاحب رتبه‌ای عالیتر از اینها بود . به عبارت دیگر انطاکیه[7] و اسکندریه با تکبر به تعداد زیادی ازشهرهای تابع خود می‌نگریستند وبه‌اکراه سر دربرابر قدرت روم خم می‌کردند .

---

1 — Pliny　2 — Vespasian　3 — Lapdiea
4 — Pergamus　5 — Smyrna　6 — Ephesus
7 — Antioch

کلیهٔ این شهرها را شاهراههای عمومی به یکدیگر و به پایتخت متصل می‌کرد و این شاهراهها از میدان مرکزی روم منشعب می‌شد، و از سراسر ایتالیا عبور می‌کرد، به تمام نقاط ایالات می‌رسید و فقط به مرزهای امپراتوری پایان می‌یافت. اگر ما به دقت تمام فاصلهٔ میان دیوار آنتونیوس را تا شهر روم و از آنجا تا بیت‌المقدس را درمد نظر آوریم، خواهیم دید که این رشتهٔ عظیم مواصلات، از شمال غربی تا مرز جنوب شرقی امپراتوری، چهار هزار و هشتاد میل رومی (= ۶۰۳۶ کیلومتر) طول داشت. جاده‌های عمومی، به فاصلهٔ یك میل به یك میل به دقت فراوان علامتگذاری شده بود و هرجاده‌ای، بدون ادنی توجهی به موانع موجود، اعم از طبیعی یا املاك خصوصی، به خط مستقیم از شهری به شهر دیگر ممتد می‌شد. در حین احداث جاده‌ها، کوهها را سوراخ می‌کردند و برروی عریضترین و تندروترین رودها، پلهای شگفت‌انگیزی استوار می‌ساختند. بخش میانهٔ جاده را مرتفع می‌ساختند، به‌طوری که کاملاً مشرف بر اراضی مجاور بود: خود جاده مشتمل برچندین لایه از شن نرم، سنگریزه و سیمان یا ساروج می‌شد که برروی آن سنگهای بزرگتری را مفروش می‌ساختند یا دربعضی نقاط، نزدیکی پایتخت، رویهٔ جاده را قطعات سنگ خارا می‌پوشاندند. استحکام و صلابت شاهراههای رومی به حدی بود که هنوز، با هزار و پانصد سال مرورزمان، نمونه‌هایی از آن به عیان می‌توان دید. این‌شاهراهها به سهلترین وجهی اتباع امپراتوری را از بعیدترین نقاط به یکدیگر متصل می‌ساخت، اما غرض اصلی از احداث آنها تسهیل‌حرکت لژیونها بود، چه هیچ کشوری کاملاً مطیع شناخته نمی‌شد، مگر آنکه سپاهیان رومی به‌کلیهٔ نقاط آن‌رخنه‌می‌کردند وهمگی ساکنان آن‌را مطیع‌اوامرروم‌می‌ساختند. ازآنجا که‌گرفتن خبر، به‌اسرع اوقات ممکن، وصدور فرمانها، بدون اتلاف وقت، بسیارمفیدبود، امپراتوران در سراسرقلمرو پهناورخویش درصدد ایجاد مراکز پیك برآمدند. همه جا درنقاطی، به فاصلهٔ هشت یا نه کیلومتر، خانه‌هایی دایر کردند که، هرخانه‌ای همواره چهل رأس اسب دراختیار داشت. به‌کمك اسبانی‌که در این‌گونه مراکز آمادهٔ سفربودند، طی مساحت یکصد میل درعرض یك روز کاری سهل بود. فقط کسانی رخصت استفاده از این مراکز پیك را داشتند که به دریافت حکم مخصوصی از طرف امپراتور نایل می‌شدند. اما هرچندکه غرض اصلی از ایجاد پیك انجام دادن خدمات عام‌المنفعه بود، گاهی شهروندان نیزبه طورخصوصی، برای انجام دادن معاملات یا ازنظر کمك به‌مقاصد شخصی‌خویش، ازآن‌استفاده می‌کردند. ارتباط میان نقاط مختلف امپراتوری روم از طریق دریا آسانتر وآزادتر از راه خشکی نبود. ایالات تابعه دورتا دور دریای مدیترانه قرار داشت، ایتالیا به شکل باریکهٔ زمین نوکتیزبسیار عظیمی در دل‌آن فرو می‌رفت. کرانه‌های ایتالیا به طورکلی فاقد بندرگاههای ایمن است، اما جهد بشرکمبودهای طبیعت را جبران‌کرده بود، و به ویژه بندرمصنوعی اوستیا[1]، واقع درمصب تیبرکه به دست امپراتورکلودیس تأسیس‌شد، یادبود سودمندی ازعظمت‌روم محسوب می‌شد. ازاین بندر، که فقط درحدود۲۶ کیلومتر با پایتخت فاصله داشت، اکثر اوقات باد موافقی ناوها را هفت روزه به ستونهای هرکول و نه یاده روز به اسکندریه درمصرمی‌رساند.

هرقدر عقلا و بلغا دربارهٔ زیانهای امپراتوری پهناور استدلال کرده باشند، نمی‌توان کتمان‌کردکه تفوق روم متضمن پاره‌ای نتایج سودبخش برای بشربوده است، و همان آزادی حشر

1 - Ostia

و نشر، که سبب پراکندگی رذایل شد، وسیلهٔ اشاعهٔ پیشرفتهایی‌نیزدر زندگی اجتماعی مردم شد. در اعصار باستان جهان به‌طور نامتساوی تقسیم شده بود. خاورزمین از ادوار بسیارکهن صاحب انواع هنرها و تجملات بود، و حال آنکه درباختراقوامی می‌زیستند بدوی و درنده خوکه‌یااشتغال به‌کشاورزی را دون شأن خود می‌دانستند، یا ابداً اطلاعی از آن نداشتند. به برکت حمایت حکومتی پا برجا، پیشه و هنرهای اقوام متمدنتر و فراورده‌های اقلیمهایی نیکبختتر تدریجاً در کشورهای اروپای غربی رواج یافت، و بومیان، براثرانگیزش داد و ستدی‌آزاد و پرسود، تشویق شدند تا در تکمیل آن صناعات و افزایش آن فرآورده‌ها بکوشند. تقریباً ذکر کلیه انواع دامها یا اقسام رستنیها، که پی‌درپی ازآسیا و مصربه اروپا وارد شد، غیرممکن است، لکن ذکر رئوس مطالبی‌چند به‌اختصاردراین باب نه تنها ازقدریك‌کتاب تاریخ نمی‌کاهد، بلکه به‌احتمال کلی مفید تواند بود.

۱. تقریباً تمامی‌گلها، گیاهها و میوه‌هایی‌که در باغهای اروپاییان می‌روید، اصلاً از کشورهای بیگانه درآمده است به‌طوری‌که در بسیاری از موارد نام آنها دلالت بر منشأ اصلی‌آنها می‌کند. مثلاً سیب میوه‌ای بود بومی ایتالیا، و هنگامی‌که رومیان طعم مطبوعتر زردآلو، هلو، انار، لیمو ترش و پرتقال را چشیدند به تمام این میوه‌های جدید نام‌کلی‌سیب اطلاق‌کردند، منتها برای تمیزیکی ازدیگری نام‌کشوری راکه زادگاه هرمیوه بود برلفظ سیب علاوه‌کردند.

۲. در عهد هومرتاك به‌طور خودرو درجزیرهٔ سیسیل فراوان بود و به اغلب احتمال در اراضی‌مجاورآن جزیره نیزمی‌روئید، اما نه‌ازآن نوشابه‌ای به دست می‌آمد که مذاق را خوش‌آید و نه وحشیان مقیم سیسیل مهارت‌آن را داشتندکه رزبهتری عمل‌آورند. هزارسال بعد ایتالیا می‌توانست مباهی باشدکه بالغ بردو سوم ازهشتاد نوع عالیترین و مشهورترین شرابهای جهان درخاك‌کشورش تهیه می‌شد. فکراستفاده ازتاك بزودی در ایالت فاربون ازشهرستانهای‌گل رخنه‌کرد، اما درنواحی شمالی‌سون[1] سرما به‌حدی شدید بودکه درعهد استرابون[2] تصورمی‌رفت انگورشدن غوره درآن نواحی‌ازسرزمین گل غیرممکن باشد. به هرتقدیر، این اشکال تدریجاً مرتفع شد، چه طبق پاره‌ای ادلهٔ متقن، می‌گفت‌که تاکستانهای بورگاندی در عهد آنتونین‌ها وجود داشته است. در دنیای باختر، با حکمفرما شدن صلح، زیتون نیزرواج یافت و به همین‌سبب‌نشانه‌ای از صلح شد. دویست سال پس ازبنیادگذاری شهررم، هنوز ایتالیا و افریقاهیچ‌کدام از وجود این نبات سودمند اطلاعی‌نداشت. به زودی کاشت زیتون درآن دو سرزمین رواج‌گرفت و سرانجام به قلب اسپانیا وگل رسید. اشتباهات بزدلانهٔ مردم دوره‌های باستانی‌که اعتقاد داشتندکه زیتون به مقداری حرارت نیازدارد و فقط درحول‌وحوش دریا به وفورمی‌روید، اندك اندك براثرپشتکار و تجربه باطل شد. کاشت بزرك ازمصر به‌گل سرایت‌کرد و، باآنکه هرجا این‌گیاه‌کاشته شود محتملاً نیروی خاك را تحلیل می‌برد، سراسرگل را غنی‌ساخت.

۳. درایتالیا و ایالات تابعه کاشت علفهای مصنوعی به ویژه لوسرن[3] یا یونجه، که نام و

1– Cevenne 2– Strabo 3– Lucerne

زادگاهش ازماد بود، میان برزیگران متداول شد . با رواج علوفه و انبارکردن آن، برای خوراك زمستانی دامها ، تعداد گاوان و گوسفندان رو به فزونی نهاد و افزایش دامها نیز به نوبهٔ خود کمك به باروری زمین کرد . علاوه براین ترقیات ، براثر توجه مستمرودقیقی که به استخراج معادن و صید ماهی مبذول شد ، و استخدام تودهٔ کثیری ازکارگران که به این قبیل امور اشتغال داشتند ، لذاید غنی ومعاش فقیرفزونی گرفت. رسالهٔ استادانه کولوملا[1] حکایت ازپیشرفتهای شیوهٔ دامپروری مردم اسپانیا در دوران زمامداری تیبریوس می کند ، و جا دارد تذکردهیم که آن قحطیهایی که کرارآدامنگیر جمهوری تازه‌پا می‌شد ، به ندرت در امپراتوری پهناورروم بروز می کرد . تنگسالی اتفاقی هرایالتی از محل وفور نعمت همسایگان نیکبختترآن ایالت برطرف می‌شد.*

ازآنجا که فرآورده‌های طبیعت مواد ضروری برای هنراست ،کشاورزی شالوده کالاهاست. درحکومت روم دسترنج ملتی سختکوش وهنرمند پیوسته و به طرق مختلف دراختیارطبقهٔ اغنیا بود. افراد این طبقهٔ بختیار ، در انتخاب پوشاك، درخوراکها، درخانه‌ها وگردآوری اثاثه،ازعالیترین وسایل راحت و هرگونه اشیای ظریف و باشکوه و خلاصه هرچیزی که مایهٔ اقناع حس سرفرازی و تلذذ نفس شود برخوردار بودند. این گونه آرایشها تحت عنوان منفورتحمل ، همواره به سختی آماج سهام انتقاد دانشمندان علم اخلاق درهرعهد و عصری بوده است ، اگرهمهٔ ابنای بشرازضروریات زندگی برخوردار بودند و هیچ پابند زواید نمی‌شدند، یحتمل چنین وضعی بیشترممد فضایل‌ونیز سعادت‌آنها می‌شد. اما با وضع ناقص‌کنونی جامعه ، تحمل هرچند که ممکن است ناشی‌ازرذایل یا سفاهت‌آدمی باشد ، علی‌الظاهرتنها وسیله‌ای است که می‌تواند توزیع نامتساوی دارایی را تعدیل کند . صنعتگرساعی و هنرمند ماهر،که هیچ سهمی درتقسیم زمین به دست نیاورده‌اند ، ازمالکین اراضی مالیاتی داوطلبانه دریافت می‌دارند ، و مالکین به حکم حفظ منافع خویش درصدد آبادانی آن اراضی برمی‌آیند و یحتمل ، با فروش محصول ، نعماتی اضافی تحصیل می کنند . این جریان، که نتایج مختص‌آن درهرجامعه‌ای محسوس است ، درامپراتوری روم با قدرت اشاعه‌ای به مراتب زیادتروجود داشت. اگرداد وستدکالاها و اشیای تجملی،آنچه‌را روم به‌ضرب اسلحه و به اتکای‌نفوذ کلام از رعایای سختکوش امپراتوری‌گرفته بود ، اندك اندك به ایشان مسترد نمی‌کرد . ثروت ایالات به زودی تحلیل می‌رفت . مادام‌که این جریان محدود به داخلهٔ حدود و ثغور امپراتوری بود ، سازمان سیاسی‌کشور را وادار به فعالیت تازه‌ای می‌کرد و نتایج حاصله از این جنبشها ، که گاهی هم سودمند بود ، هرگزصورت زیانبخشی به خود نمی‌گرفت.

اما محدود ساختن تجملات درچهاردیواری‌یك‌امپراتوری‌کارآسانی‌نیست . دورافتاده‌ترین کشورهای دنیای باستان ، برای دادن شکوه و ظرافت به روم ، تاراج شدند . بیشه‌های سرزمین قوم سکاها[2] پوستهای‌گرانبهایی به امپراتوری تحویل داد . عبیررا ازکرانه‌های بالتیك به دانوب آوردند و بربریان از بهای‌گزافی که در ازای‌کالایی چنین بیهوده داده می‌شد ، درشگفت شدند . از برای قالیهای بابلی و سایرمصنوعات خاورزمین تقاضای فراوان وجود داشت ، اما مهمترین و نامطلوبترین رشتهٔ تجارت خارجی با عربستان و هندوستان صورت می‌گرفت . همه ساله در چلهٔ تابستان ، ناوگانی مرکب از یکصد و بیست کشتی از میوس هورموس[3] ، بندری واقع درمصر، بر

1– Columella 2– Scythia 3– Myos –hormos

روی‌دریای‌احمر به‌حرکت درمی‌آمد. این‌ناوها، به‌مدد بادهای‌موسمی، درحدود چهل‌روز از اقیانوس‌هند عبورمی‌کردند. معمولاً مقصد آنها ساحل مالابار[1] یا جزیرهٔ سیلان (سرندیب) بود. درآن بازارها سوداگران کشورهای دورافتاده‌تر آسیا در انتظار ورود این ناوها بودند. موعد بازگشت ناوهای مصرماه دسامبر یا ژانویه بود، همینکه بارگرانبهای این ناوها برپشت اشتران نهاده می‌شد و از دریای احمر به نیل وازآن رود به اسکندریه می‌رسید، بیدرنگ بسوی پایتخت امپراتوری روانه می‌شد. این‌کاروان کالاهای تجملی و پوچ‌را در دسترس طالبان قرار می‌داد، ارزش هریك رطل حریراز زرناب کمترنبود، احجار کریمه ازمشرق زمین می‌آمد کـه درمیان آنها مهمتر ازهمه الماس و سپس صدف به حساب می‌رفت، و نیزانواع سوختنیهای خوشبو، که در مراسم ستایش خدایان و اجرای تشریفات حرکت دادن و به خاك سپردن میت به‌کار می‌رفت. پاداش مرارتها و خطرات این سفر سودی تقریباً باورنکردنی بود، اما این سود ازکیسهٔ رعایای روم بیرون می‌رفت وعده‌ای معدود، به زیان خلق کثیر، غنی‌می‌شدند. ازآنجاکه بومیان عربستان و هندوستان مصنوعات و محصولات خود را برای‌رفع نیازکاملامکفی می‌دانستند، نقره اگرهم تنهاوسیلهٔ مبادله در دست رومیان‌نبود، مهمترین وسیله به شمار می‌رفت. یکی از شکایاتی‌که زیبندهٔ مجلس عالیمقداری چون سنای روم بود، ارتباط خرید زیورها و پیرایه‌های زنان داشت، چه‌آن مجلس ادعا می‌کردکـه ثروت ملك به طرزی استرداد ناپذیربه اقوام متخاصم و اجنبی تحویل داده می‌شود. نویسنده‌ای‌کنجکاو، اما خرده‌گیر، مقدار این زیان راسالانه بالغ‌برهشتصد هزارلیره‌استرلینگ تخمین زده‌است. نارضایی از این جریان وترس‌از فقری‌که به این طریق درکمین نشسته بود، درقالب الفاظی‌چون شکوه‌های سنا درمی‌آمد. با این‌همه اگرمانسبت میزان طلا ونقره را به طوری‌که درعهد پلینی وجود داشت و چنانکه در دوران زمامداری‌کنستانتین (قسطنطین) تثبیت شده بود، قیاس بگیریم، خواهیم دید که درعرض این مدت مقدار نقره ترقی فاحشی‌کرده بود. هیچ‌گونه دلیلی دردست نیست‌که تصور کنیم‌که در این دوره طلاکمیابترشده بود، لذا پرواضح است‌که نقره می‌بایست متاع عادیتری‌شده باشد. دیگرآنکه مقدارصادرات هندوستان و عربستان هرقدرهم زیاد بود، ابداً به ثروت جهان رومی خللی وارد نمی‌ساخت، وآنچه ازدل‌کانها بیرون می‌آمد، به قدر مکفی نیازمندیهای داد و ستد را مرتفع می‌کرد.

علی رغم گرایش آدمی به تجلیل گذشته و نارضایی از حال، نه فقط خود رومیان، بلکه مردم ایالات تابع نیزآرامش و روزبهی امپراتوری را درك و باایمان‌کامل اذعان‌می‌کردند. «آنها قبول داشتند که اصول واقعی زندگی اجتماعی، قوانین، کشاورزی، و طبیعیات، که نخست به برکت خرد آتنی‌ها به وجود آمده بود، اکنون بر اثر قدرت روم محکم و پا برجا شده است و بر اثر نفوذ حکومت روم درنده خوترین بربریان تحت لوای حکومتی برابر، و زبانی مشترك می‌زیستند. رومیان و مردم ایالات تابعه به طور قطع تصدیق می‌کردند که، باپیشرفت هنرها و فنون، عدهٔ آدمیزادگان به طرز محسوسی بالا رفته بود. ایشان از شکوهٔ روز افزون شهرها وطلعت دلفریب روستا که برسان باغی بزرگ پرورش و تزیین می‌شد، شاد بودند و در جشن درازمدت صلح، که اقوامی بسیار دشمنیهای دیرینهٔ خود را فراموش‌کرده واز تشویش خطر آینده رسته از آن متلذذ می‌شدند، شرکت می‌جستند.» این عبارات هرقدر با گزافه‌گویی قرین

---

1 – Malabar

و هراندازه ساختگی باشد وخاطر مارا ظنین سازد ، مفادآنها با حقایق تاریخی کاملا موافق است .

برای معاصران تقریباً نامعکن بود که از خلال خوشی و سعادت عمومی به علل نهفتهٔ پوسیدگی وفساد پی برند . این آرامش دراز وحکومت متحد الشکل رومیان اندك اندك ودرپرده ارکان حیاتی امپراتوری را مسموم ساخت . اذهان مردمان به تدریج در همه جا همتراز شد ، اخگر نبوغ به خاموشی گرایید وحتی میل به سپاهیگری از میان رفت . بومیان اروپا دلیروستبر بودند، اسپانیا ، گل ، بریتانیا ، و ایلیریکوم لژیونهایی مرکب از سربازانی به غایت زبده در اختیار روم می‌نهادند ، که کاردانی و دلیری آنها نیروی واقعی مونارشی را تشکیل می‌داد . دلیری این گونه‌افراد به جا ماند ، اما دیگرآن جرئت همگانی که مایه وخمیر نموش عشق به‌استقلال شرافت ملی ، وجود خطر وعادت به فرماندهی و فرمانبرداری بود ، از میان رفت ؛ مردم قوانین و حکام را طبق مشیت شهریاران خویش می پذیرفتند ودفاع خویش را به سپاهی مزدور حواله می‌کردند . اخلاف دلیرترین رهبران ایشان به این قانع بودند که در زمرهٔ شهروندان ورعایا باشند . بلند-پروازترین افراد به دور سریر یا درفش امپراتوران گرد آمدند ، و ایالات متروك که از نیروی سیاسی یاهمبستگی محروم شده بودند ، اندك‌اندك در دام بیقیدی تنپرورانهٔ زندگی‌خصوصی گرفتار شدند .

عشق به کمالات ، که در میان رعایای امپراتوران هادریان و دوآنتونین ، یعنی آن شهریاران فاضل و کنجکاو ، رواج فراوان داشت ، تقریباً از آرامش و آراستگی تجزیه ناپذیر بود . به همین سبب درسراسرامپراتوری آنها مردم به فراگرفتن همه‌گونه دانش رغبت می‌کردند، اکثر قبایل شمالی بریتون[1] ذوقی برای معانی بیان به هم رسانده بودند ، آثار هومر وویرژیل هر دو به صورت دست نبشته‌های فراوانی تهیه شد ومردم کرانه‌های رن و دانوب به مطالعهٔ آنهامشغول شدند ، وهرجا که‌کسی اندك بارقه‌ای از ذوق ادبی نشان داد ، به جوانمردانه‌ترین پاداشهادلخوش شد . یونانیان با کامیابی تمام در توسعهٔ علوم طبیعی و اخترشناسی کوشیدند ؛ ملاحظات بطلمیوس و نوشته‌های جالینوس در نخستین گام عصای راه دانشپژوهانی بود که کشفیات این علمای یونانی را تکمیل واشتباهات آنها را اصلاح‌کردند ، اما اگر ما از رجل بیمانندی چون لوسین‌صرف‌نظر کنیم ، خواهیم دید که این عهد بطالت ، بدون وجود یك نفر نویسنده‌ای‌که صاحب نبوغی‌ابتکاری باشد ، طی شد وهرگز کسی‌قدم به عرصه وجود ننهادکه ازلحاظ فنون ذوقی تالی دانشمندان باستان باشد . هنوز در مدارس سخنان افلاطون و ارسطو و آرای زنو[2] و ابیقور حجت بود واصول فلسفی آنان ، کد با حرمتی کورکورانه از یك نسل طرفداران حکمت یونان به نسلی دیگر می‌رسید ، مانع از هر گونه اقدام بی‌شائبه‌ای برای به کار بردن نیروهای عقلانی وتوسعه حیطهٔ فکری بشر می‌شد . موسیقی کلام شعرا و بلغا ، به‌عوض آنکه اخگر نبوغ همانندی را فروزان سازد ، فقط منبع الهامی برای تقلیدی خنك وبنده وار می‌شد ، یا اگر کسی جسارت ورزیده از آن سرمشقهای اصلی عدول می‌کرد ، در عین حال از جادهٔ خوشذوقی وپرهیزکاری منحرف می‌شد . هنگام احیای دانش ، نیروی تخیلی جوان ، پس از دوران طویلی‌آرامش ، تقلید ملی ، دیانتی نوین ، زبانهایی نوین وجهانی نوین ، دست به دامان نبوغ اروپا زد . اما مردم ایالات تابعهٔ روم ، که تربیت یافتهٔ

---

1 - Britons 2- Zeno

مکتبی بیگانه و ساختگی ومتحد الشکل بودند . در چنین مسابقه‌ای به هیچ وجه از عهدهٔ حریفان بیباك ادوار باستان برنمی‌آمدند ، چه حکما ودانشمندان آن اعصار ، که آرای بی‌غل و غش‌خود را در قالب زبان مادریشان ریخته بودند ، تا این تاریخ جمیع افتخارات ممکن را در اختیارخود داشتند و جایی برای هماوردان باقی نگذاشته بودند . نام شاعر از خاطرها تقریباً رفته بود و کرسی خطابات را مشتی مردم زبانباز غصب کرده بودند . گروهی از منقدان ومؤلفان وشارحان، چون غبار سیاهی ، چهرهٔ آفتاب دانش را پوشانیده بودند ودیری نگذشت که ، به دنبال انحطاط نبوغ ، نوبت به فساد ذوق رسید .

لونژینوس بلند پایه ، که در دوره‌ای بعد از این ودر دربار یك ملکه سوریه افکار ترقی‌خواهانهٔ آتن باستان را حفظ کرد ، این انحطاط معاصران خود را مشاهده می‌کند و شاکی است که همین انحطاط سبب پست کردن عواطف و ستاندن دلیری و بیمقدار ساختن استعدادهای آنان شد . وی می‌گوید : « به همان روال که پاره‌ای از کودکان همواره به شکلی رشد نایافته می‌مانند و اندامهای آنها هیئت کودکانه خود را از دست نمی‌دهد ، اذهان حساس ما نیز ، در بند تعصبها و عادات بندگی معقولی قدرت رشد ونمو پیدا نمی‌کند ، یا به‌آن عظمت موزونی‌که ما درمردم عهود باستان سراغ‌گرفته ومی‌ستاییم نمی‌رسد ، چه آنها ، زیر لوای حکومتی عام ، همان اندازه آزادی قلم داشتند که از آزادی عمل بهره‌مند بودند . » با قبول این استعاره باید گفت که در دوران انحطاط ، این قامت حقیر بشری همه روزه نسبت به معیار باستان‌کاهش می‌یافت ، وامپراتوری روم در حقیقت مسکن نژادی از کوچك اندامان بود ، تا آنکه اقوام شمالی چون شیران ژیانی به سوی مرزهای‌آن‌امپراتوری سرازیرشدند وبه‌اصلاح‌آن نژاد حقیرکمر بستند . شمالیها بودندکه مردانه آزادی را به مقام نخست باز گرداندند ، وپس از تقلبات ده قرن ، همین آزادی به مثابه پدری شادکام از برای ذوق وعلم شد .

فصل سوم

(۹۶–۱۸۰ م .)

در بیان سازمان امپراتوری روم در عهد آنتونین‌ها

غرض از شیوهٔ مونارشی ظاهراً حکومتی است که در آن شخصی واحد ، با هر نامی که بر او اطلاق شود ، اجرای قوانین ، مباشرت در عواید وفرماندهی ارتش را عهده دار باشد . اما اگر محافظانی بیباك وهشیار آزادی عمومی را حراست نکنند ، به زودی قدرت فرمانروایی چنین پر- مهابت راه انحطاط سپرده بدل به شیوهٔ حکومتی خودکامه خواهد شد . در هر عهد پرخرافه ، نفوذ طبقهٔ روحانی را می‌توان به طرزی سودمند در راه تسجیل حقوق بشری به‌کار برد ، امارابطهٔ میان سریر و قربانگاه چنان صمیمانه است که تاکنون ندرتاً کلیسا به‌پشتیبانی از خلق برخاسته است . وجود طبقه‌ای غیور از اشراف وتوده‌ای سرسخت که سلاح به‌کف عشق به دفاع از دارایی خود را در دل داشته باشد ، و افراد هر دو گروه طبق قوانین موضوعه گرد هم آمده مجالسی تشکیل دهند ، تنها سنگ تعادلی است که می‌تواند جامعهٔ آزادی را در برابر تجاوزات شهریاری بلند- پرواز حفظ کند .

از آنچه قبلا در خلال سطور فصل اول این کتاب آمد ، تا اندازه‌ای به قدرت عظمت سپاهها وایالاتی که این سان به دست فرمانروایی چون آوگوستوس داده شده بود ، پی برد . اما از آنجا که غیر ممکن بود امپراتور شخصاً فرماندهی آن همه سپاهیان را در سرحدات دوردست

ومتعدد آن سرزمین پهناور عهده دار باشد ، سنای روم ، به همان سان که پمپئی قبلا کرده بود ، آوگوستوس را مجاز ساخت که انجام وظایف خطیر خویش را به عده‌ای کافی از دستیاران محول کند . از لحاظ درجه و قدرت ، این صاحبمنصبان هیچ دست کمی به ظاهر از کنسولیاران ادوار باستان نداشتند ، اما مقام ایشان دستخوش امیال دیگران ومتغیر بود . این گروه مناصب خودرا بروفق ارادهٔ فردی‌که ازلحاظ درجه برتر از آنها بود ، دریافت می‌داشتند واگرخدمت شایسته‌ای از ایشان سر می‌زد ، قانوناً آن را ناشی از نفوذ فرخنده فال مافوق می‌دانستند . این گروه نمایندگان شخص امپراتور بودند . فقط امپراتور سردار جمهوری شمرده می‌شد ، وحوزهٔ صلاحیت وی ، چه در امور کشوری وچه در مسائل لشکری ، شامل سراسر متصرفات روم بود . اما ازآنجا که همواره امپراتور اختیارات خویش را به‌اعضای سنا تفویض می‌کرد ، این امر تا حدودی مایهٔ رضایت خاطرآن مجلس می‌شد . دستیاران امپراتور همه از درجهٔ کنسولها یا پاسداران امپراتور[1] بودند ، لژیونها زیر فرماندهی سناتورها قرار داشت وحکومت مصر تنها منصب با اهمیتی بود که به‌یك نفر شهسوار رومی محول می‌شد .

آوگوستوس شش روز پس از آنکه ناگزیر ازقبول عطیه‌ای چنین سخاوتمندانه شده بود ، مصمم گشت که حس مناعت سنا را با فداکاری آسانی راضی کند . وی نزد سناتوران شکوه آغاز کرد که ایشان حوزهٔ اختیارات وی را به مراتب زیادتر از آنکه وضع ملالتزای زمانه اقتضا می‌کرد ، وسعت داده‌اند وچون وی را در امتناع از قبول فرماندهی مشقت بار سپاهها و سرحدات مخیر نساخته‌اند ، مجبور است رخصت بخواهد تا ایالات محفوظتر و آرامتر تحت نظرصاحب‌اختیاران کشوری اداره شود . به‌این طرز آوگوستوس ، با تفکیك ایالات به دو دستهٔ متمایز ، هم اختیارات خویش را محفوظ ساخت وهم حیثیت جمهوری را تسجیل کرد . کنسولیاران سنا ، به ویژه آنهایی که کشورهای آسیا ، یونان وافریقا را اداره می‌کردند ، مقامشان ارجمندتر از دستیاران امپراتور بود که در سرزمین گل یا سوریه حکومت می‌راندند . همراه طبقهٔ نخست گروهی تبردار بودند ، وحال آنکه ملازمان طبقهٔ دوم را سربازان تشکیل می‌دادند . قانونی به تصویب رسید که مقرر می‌داشت هرجا که شخص امپراتور حضور یابد صلاحیت رسیدگی به تمام مرافعات و صدور فرمانها باید برعهدهٔ دیوان فوق‌العادهٔ شهریاری باشد نه به عهدهٔ فرماندارمحل ؛ رسمی رواج یافت که به موجب‌آن متصرفات جدید جزو ایالات متعلق به‌امپراتور باشد ، وبه زودی معلوم شدکه نفوذکلام شاهزاده ،که مطلوبترین‌عنوان‌آوگوستوس بود ، درتمام بخشهای امپراتوری به‌یك منوال جریان دارد .

در ازای این گذشت فرضی ، آوگوستوس مزیت مهمی به دست آورد که به اتکای آن فرمانفرمای روم و ایتالیا شد . به حکم استثنای خطرناکی از اصول مقرر باستانی ، به وی اجازه داده شد که مقام فرماندهی نظامی خویش را حفظ کند ، وحتی به هنگام صلح ودر قلب پایتخت ، صاحب پاسداران فراوان باشد . خدمت در سازمان فرماندهی امپراتور منحصر به شهروندانی بود که ، به قید سوگند نظامی انجام وظیفه می‌کردند ، اما رومیان چنان به بندگی گرایش داشتند که صاحب اختیارات ، سناتوران و افراد صنف سوار داوطلبانه چنین سوگندی یاد می‌کردند تا آنکه اندك اندك ارادتی که از سر چاپلوسی آغاز شده بود ، بدل به تشریفات سالانه و پرهیمنه‌ای

1— Praetorian

برای ابراز وفاداری شد .

هرچند درنظرآوگوستوس ، نیروی نظامی پا برجاترین شالودهٔ حکومت به شمار می‌رفت ، وی از روی حزم چنین‌قدرتی‌را وسیله‌ای فوق‌العاده منفور و مردود دانست . به مشرب‌آوگوستوس ونیز برای پیشرفت خط مشی وی ، حکومت تحت عناوینی سزاوار حرمت ، که ویژهٔ فرمانروایان اعصار باستان بود ، خوشتر می‌آمد ، چه وی از این طریق می‌توانست با مهارت تمام صلاحیت رسیدگی به‌کلیهٔ جنبه‌های گوناگون مرافعات ومسائل مدنی را در شخص خویش متمرکز سازد . از همین لحاظ وی سنا را مجاز ساخت تا اختیارات کنسولی و مقامات تریبونی را که به همین روال بعداً به جانشینان آوگوستوس رسید ، مادام العمر به وی تفویض کند . کنسولها بر سریر سلاطین روم تکیه زدند ومظهر حیثیت ملك بودند . این‌گونه افراد برتشریفات مذهبی نظارت می‌کردند ، گردآوری سپاهیان وفرماندهی لژیونها با آنها بود ، به فرستادگان ملوك خارجی بار می‌دادند ، و بر مجالس سنا وعامه هردو ریاست می‌کردند . نظارت کلی بر امور مالی ودارایی به عهدهٔ آنها محول می‌شد ، وهر چند خود آنها کمتر فراغتی داشتند تا شخصاً مجری عدالت باشند ، در نظر عموم ارجمندترین‌نگهبانان قانون، عدالت وصلح عمومی محسوب می‌شدند . قاعدتاًحدود صلاحیت کنسولها از این قرار بود ، اما هرگاه سنا اولین صاحب اختیار را مأمور مطالعه دربارهٔ امنیت جمهوری می‌کرد ، چنین شخص ، به‌استناد مأموریتی که به وی محول شده بود ، فوق قوانین قرار می‌گرفت ، وموقتاً از قدرتی خودکامه برخوردار می‌شد ؛ تریبونها از هر لحاظ با کنسولها تفاوت داشتند . ازنظر هیئت ظاهری ، طبقهٔ اول افرادی فروتن وافتاده ودر عین حال مقدس ومصون از هرگونه تعرض بودند . قدرت این دسته بیشتر برای جلوگیری از زیاده رویها بود تا برای انجام دادن‌کارها، تریبونها به وجود آمده بودند تا از ستمدیدگان حمایت‌کنند ، بزهکاران را ببخشند ، دشمنان ملت را به دادگاه احضار کنند و هرگاه که به نظر ایشان ضروری بود ، با ادای کلمهٔ واحدی ، تمامی دستگاه حکومت را راکد سازند . مادام‌که جمهوری پایداربود ، چندین محدودیت مهم مانع از نفوذ خطرناکی می‌شد که هرکنسول یا تریبونی ممکن بود از قبل اختیارات خود به دست آورد . دوران خدمت متصدیان هر یك از این وظایف فقط یك سال بود ، تریبونها دو نفر بودند و وظایف کنسولی بین ده نفر تقسیم می‌شد ، و از آنجا که منافع خصوصی و عمومی این دو گروه با یکدیگر تعارض داشت ، دشمنیهای متقابل ایشان اکثراً به عوض آنکه تعادل قانون اساسی را برهم زند مایهٔ تقویت آن می‌شد . اما چون اختیارات کنسولی و تریبونی باهم جمع شد و مادام العمربه یك نفر تعلق‌گرفت، هنگامی‌که سردار سپاه درعین حال وزیر مجلس سنا ونمایندهٔ ملت روم نیز بود ، در آن صورت نه فقط تعیین حدود اختیارات چنین امپراتوری دشوار می‌شد ، بلکه غیر ممکن بود که وی را از اعمال اختیاراتی‌که به‌کف داشت ، باز دارند .

ظاهراً این همه اختیارات هنوز برای آوگوستوس کفایت نمی‌کرد ، چه دیری نگذشته بود که وی دو منصب مهم ریاست عالیهٔ روحانی وسانسور را نیز احرازکرد . با احراز مقام نخست وی مسئول کلیهٔ اموردینی شد و ، به اتکای عنوان دوم ، قانوناً نظارت برکلیهٔ رسوم وآداب واخلاق ملت رومی به حیطه صلاحیت وی درآمد. اگر این همه اختیارات مشخص و مستقل در دست شخص واحدی جمع شدنی نبود ، مجلس سنایی‌آماده به خدمت وجود داشت‌که هرنقیصه‌ای را باگذشتهای فراوان و شگفت‌انگیز جبران می‌کرد . امپراتوران ، که در واقع نخست وزیران جمهوری به

حساب می‌آمدند ، از قید تعهد و جریمهٔ بسیاری از قوانین پر دردسر معاف بودند . به عبارت دیگر حق داشتند که مجلس سنا را احضار و افرادی را برای دریافت عناوین و افتخارات مملکتی نامزد کنند ، توسعه دادن حدود و ثغور شهر و نحوهٔ خرج عواید ، عقد صلح و اعلان جنگ و تصویب قرار دادها بسته به میل آنها بود ، به علاوه ، بروفق مادهٔ فوق‌العاده مبسوطی ، به امپراتوران اختیارات تام داده شده بود تا به هرعملی که در نظر ایشان برای امپراتوری سودبخش بود مبادرت ورزند و به هرکاری که به مصلحت خـواص یا عوام ، آدمیزادگان یا خدایان بود اقدام ورزند .

هنگامی که اختیارات اجرایی گوناگون حکومت به شخص امپراتور ، یا عالی‌ترین مرجع صاحب اختیاری[1] سپرده شد ، صاحب اختیاران عادی جمهوری را که هیچ‌گونه قدرت وتقریباً هیچ گونه وظیفه‌ای نداشتند ، جز گذرانیدن اوقات به بطالت ، در گوشهٔ گمنامی چاره‌ای نماند . آوگوستوس باسعی بینهایت نامها و صور ظاهری سازمان باستانی حکومت را حفظ کرد . طبق معمول ، همه ساله عده‌ای به احراز مناصب کنسولها ، پاسداران امپراتور و تریبونها نایل می‌آمدند و همچنان به انجام دادن پاره‌ای از کم اهمیت‌ترین وظایف خود می‌پرداختند . این‌گونه عناوین و افتخارات هنوزمیل خود ستایی رومیان را اقناع می‌کرد ، وخود امپراتوران ، گرچه تمام دوران عمر از اختیارات کنسولی برخور دار بودند ، کراراً به داشتن آن عنوان سالانه رغبت نشان می‌دادند و حتی حاضر می‌شدند از اریکهٔ خدایی خویش گامی پایینتر نهاده ، در این افتخار با مشاهیر شهروندان خویش شریك شوند . در انتخاب‌این‌گونه دیوانیان‌که ما آنها را گروه صاحب‌ـ اختیاران خوانده‌ایم ، در عهد آوگوستوس ، به مردم اجازه داده می‌شد تاپیه ناراحتی‌های یك دموکراسی درهم وبرهمی‌را برتن بمالند. اوگوستوس‌آن شهریار مکار، به جای‌آنکه در صدد کشف کوچکترین علائم ناشکیبایی باشد ، با کمال فروتنی مردم را به انتخاب خود و یارانش دعوت می‌کرد و از روی کمال دقت کلیهٔ وظایف نامزدی عادی را انجام می‌داد . اما می‌توانیم به جرئت بگوییم‌که نخستین اقدام امپراتوربعدی روم،که‌انتقال‌انتخابات ازمردم‌به‌سنابود، واقعاً از شوراهای آوگوستوس منشأ گرفت . مجالس شورای مردم برای همیشه ملغا شد ، و امپراتوران از شر توده‌ای خطرناك رستند که ، بدون اعادهٔ آزادی ، امکان داشت حکومت پابرجای او را متزلزل سازند و احتمالاً به خطر اندازند .

ظاهراً دربار با اوضاع حکومت وقف می‌داد . امپراتوران ، صرف نظر از پاره‌ای افراد ستمگر که بلاهت بلهوسانهٔ آنها همه گونه قوانین طبیعی و موازین انسانی را زیرپا گذاشت ، از دبدبه و تشریفاتی کـه ممکن بود مـوجب رنجیدگی هممیهنانشان شود ، احتراز می‌جستند ، اما قادر نبودند چیزی برقدرت واقعیشان بیفزایند . این گروه در کلیهٔ مناصبی که مادام العمر داشتند ، سعیشان برآن بود که خود را با آحاد رعایا یکسان دانند ، به همین سبب درحشرونشر و میهمانی و تفریح با رعایا چنان معامله می‌کردند که گفتی با ایشان برابرند . جامه و کاخ و سفرهٔ آنها فقط بارتبه و درجهٔ یکی از سناتوران توانگر تناسب داشت . خانوادهٔ ایشان هرقدر زیاد و مجلل بود ، به تمامی مرکب می‌شد از آزاد مردان و بندگان خدمتگزار . تراژان یا آوگوستوس شرم داشتند از اینکه‌گداترین‌رومیان را به‌چنین مشاغل پستی بگمارند و حال‌آنکه ،

1– Imperial magistrate

در اعصاربعد سرافرازترین اعیان بریتانیا برای انجام دادن وظایف مشابهی در دربار و خوابگاه شهریاری، که‌حیطهٔ اختیارات وی به مراتب محدودتر بود، ازصمیم قلب بایکدیگر رقابت‌می‌کردند.

ارتقای امپراتوران به درجهٔ خدایی تنها موردی است که این گروه از جادهٔ فروتنی و کاردانی مألوف قدم بیرون نهاده‌اند. یونانیان آسیایی مبدع این روش بودند و ابتدا آن را از روی بندگی و فرومایگی درمورد جانشینان اسکندر به کاربستند. این‌آیین پرستش خدا ناشناسانه به سهولت از سلاطین به حکام آسیا منتقل شد. و بارها اتفاق افتاد که صاحب اختیاران رومی را به عنوان خدایان ایالتی پرستش می‌کردند و برای آنها قربانگاهها ومعابد باشکوه می‌ساختند و جشنها ومجالس قربانی می‌گرفتند. طبیعتاً قبایی‌که براندام کنسولیاران زیبنده بود نمی‌بایست برتن امپراتوران نازیبنده باشد. درجهٔ خدایی که به این طریق کنسول یا امپراتوری از ایالات تابعه دریافت می‌داشت، بیشتر گواهی صادق برخود کامگی روم بود تا انقیاد آن ایالات. اما دیری نگذشته بود که فاتحان درفنون چاپلوسی ملل مغلوب‌را سرمشق قرار دادند، ودفاع پرنخوت اولین قیصر یعنی آوگوستوس به سهولت رضا داد تا در دوران حیاتش وی را در زمرهٔ خدایان روم مقام دهند. بلند پروازی چنین خطرناکی به مذاق ملایمتر جانشینان وی خوشایند نبود، لذا کسی دیگر طالب چنین عنوانی نشد، جز دیوانگانی چون کالیگولا[1] و دومیتیانوس. در واقع آوگوستوس به پاره‌ای ازشهرهای ایالتی اجازه داد که فقط به شرطی معابد خودرا به حرمت شخص وی احداث کنند که آیین امپراتور پرستی از آیین پرستش روم جدا نباشد، هرجا عقایدخرافی مردم ارتباطی با شخص وی داشت، در صدد امضای آن خرافات برنیامد، اما خویشتن را به این امر راضی ساخت که سنا و مردم صفات انسانی او را حرمت گزارند ومسئلهٔ الوهیت خویش را بخردانه به جانشینان واگذاشت. از آن پس رسم بر این جاری شد که، چون امپراتوری که در دوران حیات به‌کسی ستمی روا نداشته است بمیرد، پس‌از مرگش سنا باصدور فرمانی او را در عدادِ خدایان قرار دهد و مراسم خدا سازی امپراتوران متوفا بخشی از مراسم کفن ودفن آنها شد. این بیحرمتی مشروع و ظاهراً منافی عقل، که اکنون از نظر اصول اخلاقی سختگیرتر ما نکوهیده است، در عهدی‌که آیین چندتا پرستی مردم را به مدارا درعقاید تشویق می‌کرد، موجد جوش و خروشی نشد، اما مردم این رسم را به عنوان بنیادی از سیاست پذیرفتند نه رکنی از دیانت. اگر درصدد مقایسه میان فضایل آنتونین‌ها و رذایل هرکول یا ژوپیتر برآییم، آن امپراتوران بلند پایه را رسوا وبدنام کرده‌ایم. حتی صفات اخلاقی قیصر یا آوگوستوس به‌مراتب والاتر از خصال خدایان عامه پسند بود. اما ازبخت بد، این امپراتوران در عهدی ازتنویر فکر می‌زیستند، وکردارهای ایشان به مراتب دقیقتر از آن ضبط می‌شد که بامعجونی از افسانه وراز، که لازمهٔ سرسپردگی تودهٔ خلایق است، درهم آمیزد. به مجردی که الوهیت این امپراتوران به حکم قانون مسجل شد، بی‌آنکه ذره‌ای کمك به اشتهار ایشان یا به حیثیت ملوك آینده کرده باشد، در بوتهٔ فراموشی افتاد.

درك احترام مشفقانه‌ای که آوگوستوس برای قانون اساسی آزاد، یعنی همان چیزی که خودش نابود ساخته بود، داشت تنها ازطریق مطالعهٔ دقیقی در اخلاق وصفات‌آن ستمگر باریکبین

1— Caligula

میسر می‌شود . مزاجی خونسرد ، دلی عاری ازعواطف وگرایشی به بزدلی او را در نوزده سالگی آدمی ریاکار ساخت و وی تا آخرعمر هرگز نقاب سالوس ازچهرهٔ خویش برنگرفت . باهمان دست و احتمالاً با همان خلقی‌که وی حکم تبعید سیسرون را امضا می‌کرد ، ممکن بود پای فرمان عفو سینا[1] صحه بگذارد . فضایل وحتی رذایل وی همه ساختگی‌بود ، به حکم اوامرگوناگون منافعش، در آغاز دشمن و در پایان پدر جهان رومی شد . هنگامی‌که آوگوستوس از روی زیرکی اصول اختیارات امپراتوررا طرح افکند، انگیزهٔ اصلی میانه روی وی‌دراین امرهمانا بیمهای او بود . آوگوستوس می‌خواست که ملت را باتصویری ازآزادی مدنی و سپاهیان را باتصویری از حکومت کشوری بفریبد .

در دوران طویل دویست و بیست ساله ای که از استقرار این نظم زیرکانهٔ آوگوستوس آغاز و به مرگ کومودوس[2] ختم شد ، خطراتی‌که به طور جبلی با حکومتی نظامی قرین بود ، تا حدود زیادی به حال تعلیق افتاد . ندرتاً سربازان به آن درجه از هیجان رسیدند که به شدت نیروی خطرناك خود آگاه شوند . و ضعف حکومت مدنی را درك کنند ، چه اشعار به این دوفقره بود که قبلا و بعداً موجد چنان مصائب وحشتناکی شد . کالیگولا و دومیتیانوس هردو در کاخهای خود به‌دست خدمتگزارانشان‌کشته شدند . تشنجاتی‌که به هنگام مرگ اولی اوضاع روم را پریشان ساخت محدود به حصار شهر بود . اما نرون تمامی امپراتوری را به ورطهٔ فنا کشانید . در عرض هجده ماه ، چهارتن از ملوك به ضرب شمشیر ازپا درآمدند ، و بنیان جهان رومی ، براثر قهر و غضب سپاهیان ستیزه جو ، متزلزل شد . صرف نظر از این سرکشی کوتاه مدت و در عین حال پرغلیان افراد سپاهی ، مدت دو قرن از عهد آوگوستوس تا پایان عمر کومودوس بدون هیچ‌گونه خونریزی و انقلابی سپری شد . امپراتور به حکم مجلس سنا و رضایت سربازان انتخاب می‌شد . لژیونها به سوگند وفاداری خویش حرمت می‌گذاشتند ، و فقط با بررسی فوق‌العاده دقیقی از تواریخ روم ، این نکته برما مکشوف می‌شود که در خلال این مدت سه فقره بلوای ناچیز روی داد که هربار فتنه در مدت چند ماهی خاموش شد و حتی هیچ کدام از این شورشها به جنگ نینجامید .

در حکومتهای مونارشی انتخابی ، تهی ماندن اریکهٔ زمامداری مشحون از خطر و فتنه است . امپراتوران روم که می‌خواستند لژیونها را از دلهرهٔ این فترت و وسوسهٔ انتخاب فردی خارج از این‌قاعده برهانند ، چون جانشینان خودرا برمی‌گزیدند ، چنان‌سهم عظیمی از اختیارات خویش را به آنها تفویض می‌کردند که پس‌از مرگ خود آنها ، دست یافتن برمابقی قوا آسان بود و امپراتوری نیز از تغییر زمامدار فتوری نمی‌دید . به این طرز بود که چون دست اجل نابهنگام دستیاران کاردانترآوگوستوس را یکی پس‌از دیگری در ربود وی به ناچارآخرین چشم امید را به تیبریوس دوخت ، برای پسرخواندهٔ خویش اختیارات سانسوری و تریبونی‌تحصیل‌کرد، و دستور به انشای قانونی زد ، که به موجب آن ، زمامدار آیندهٔ روم در مورد ایالات وسپاهیان، درست ازهمان حقوق و اختیاراتی برخوردار می‌شدکه خود وی داشت ، به همین روال ، امپراتور وسپاژان دماغ بلند پرواز فرزند ارشد خویش را مطیع و منقاد ساخت . تیتوس[3]، که لژیونهای

1– Cinna 2– Commodus 3– Titus

شرقی زیر فرماندهیش تصرف یهودیه[1] را مسلم ساخته بودند ، نزد سپاهیان به غایت معزز بود . از قدرتش همه وحشت داشتند واز آنجا که زیاده رویهای ناشی از جوانی فضایل وی را از انظار مستور می‌داشت ، تدابیرش را به دیدهٔ تردید می‌نگریستند . وسپازان ، آن شهریار دور اندیش ، به عوض آنکه گوش به این‌گونه بدگمانیها دهد ، تیتوس را در جمیع اختیارات امپراتور سهیم کرد و ازآن پس پسر ، که چنین گذشتی از پدر دیده بود ، از سرحق‌شناسی وسپاسگزاری وزیر فروتن و وفاداری از برای وی شد .

حسن تدبیر وسپازان فرزندش تیتوس را راغب به اتخاذ هرگونه تصمیمی ساخت تا مگر آن ارتقای رتبهٔ مخاطره‌آمیز را مسجل نگه دارد . سوگند سپاهیگری ، ودرست پیمانی سربازان نسبت به نام وخانوادهٔ قیاصره ، براثر گذشت یکصد سال ، متبرك شده بود ، و هرچند که ادامهٔ زمامداری‌آن‌سلسله فقط به‌یاری تشریفات مجعولی مثل‌پسرخواندن فردی بیگانه ازجانب‌امپراتور میسر شده بود ، هنوز رومیان شخص نرون ، نوادهٔ ژرمانیکوس[2] و جانشین موروثی امپراتور آوگوستوس را حرمت می‌گذاشتند . هنگامی که پاسداران امپراتوری را تشویق به پراکنده شدن از دور رایت آن امپراتور ستمگر کردند ، این ترك خدمت بدون اکراه‌و افسوس نبود . سقوط سریع گالبا[3] ، اوتو[4] و وتیلیوس[5] به سپاهیان رومی این نکته را آموخت که امپراتوران را آلت ارادهٔ خود شمردند و آنها را به میل خویش بر سریر امپراتوری بنشانند یا برکنار سازنــد . وسپازان در دامان خانوادهٔ بیچیزی به دنیا آمده بود، جدش سربازی عادی و پدرش صاحبمنصبی دون رتبه در دیوان‌گردآوری درآمدها بود ، وی براثرلیاقت درعنفوان جوانی به‌مقام امپراتوری رسید، اما لیاقت وسپازان بیشترسودمند بود تادرخشان وبه علاوه، تنگنظری ودنائت فوق‌العاده‌اش لکهٔ ننگی برداماان فضایلش می‌گذاشت . چنین شهریاری، باشریك‌ساختن فرزندش درامورمملکتی، کمك به حفظ منافع واقعی خویش کرد ، چه طبعاً عامه مردم به واسطهٔ صفات دوستداشتنی و خصال پسندیده تر پسر ، چشم از منشأ گمنام وی برمی‌گرفتند و خیرهٔ افتخارات درخشان آیندهٔ دودمان فلاویان[6] می‌شدند . در دوران زمامداری اعتدالی تیتوس ، جهان رومی از دوران فرخنده ای ناپایدار برخوردارشد و ذکر خیراین امپراتور بالغ برپانزده سال ، چون پسری ، رذایل اخلاقی برادرش ، دومیتیانوس را حفظ کرد .

نروا هنوز جبهٔ زمامداری را از دست قاتلان دریافت نکرده بود که متوجه شد ، باسنی قلیل ، قدرت جلوگیری از اغتشاشاتی را که در دوران دراز ستمگری اسلافش افزون شده بود ، ندارد . وی به واسطهٔ طبع ملایمی‌که داشت ، نزد طبقهٔ نیکوکار محترم و معزز بود ، لکن رومیان منحط به رهبری به غایت دلیرتر احتیاج داشتند ، تابرق شمشیرداد خواهش رعب در دل بزهکاران افکند . با آنکه نروا رابتی اعمام و بستگان فراوان بود ، بیگانه ای را به جانشینی برگزید . این بیگانه تراژان نام داشت که درآن هنگام در حدود چهل سال از عمرش می‌گذشت و سردار سپاه نیرومندی در ژرمنی‌سفلا بود . نروا بلادرنگ به‌حکم سنا تراژان را همکار وجانشین خویش ، در رتق و فتق امور امپراتوری اعلام کرد . واقعاً جای افسوس است که ، در عین حال که ما از

1– Judaea 2– Germanicus 3– Galba
4– Otho 5 – Vitellius 6– Flaviana

خواندن روایات اشمئزاز آور تبهکاریها و دیوانگیهای نروا به ستوه آمده‌ایم ، مجبوریم اعمال تراژان را ذره به ذره ازخلال ابهامات رساله ای مجمل یا درمیان نوشته‌های مشکوك مدیحه سرایی جستجوکنیم . با این همه ، در منقبت تراژان گفته‌ای وجود دارد که در باره‌اش نمی‌توان ظن چاپلوسی برد . بالغ بردویست وپنجاه سال پس‌ازمرگ تراژان ، سنا ، که هنگام جلوس امپراتور جدیدی برسریر زمامداری به عادت همیشگی زبان تحسین می‌گشود ، خواستارآن بودکه امپراتور جدید در نیکبختی برآوگوستوس تفوق جوید و از نظر فضایل برتراز تراژان باشد .

بدون هیچ تردیدی می‌توان این مطلب را باور کردکه تراژان در سپردن مهام مملکت به دست هممیهن خویش هادریان ، که صاحب خلقی متلون و مشکوك بود ، تردید داشت . وی در آخرین لحظات حیات تراژان ، با نیرنگهای امپراتریس پلوتینا[1] بر تزلزل رأی وی غالب آمد یاآنکه پلوتینا گستاخانه خود داستان پسرخواندگی هادریان را جعل کرد ، که صحت این رویداد را نیز نمی‌توان به سهولت مشکوك شمرد . واقع هرچه بود ، هادریان را بدون هیچ‌گونه مخالفتی جانشین قانونی تراژان شناختند . در دوران زمامداری هادریان ، چنانکه قبلاً نیز گفته شد ، امپراتوری در سایهٔ صلح و رفاه روی کامرانی دید . این امپراتور هنرها را تشویق و قوانین را اصلاح‌کرد و انضباط نظامی را مسجل ساخت و خود شخصاً از کلیهٔ ایالات بازدیدکرد . نبوغ بسیط ومؤثرش همان سان‌که بابزرگترین نظریات متناسب بود ، باکوچکترین جزئیات سیاست مدنی نیز وفق می‌داد . اما انفعالاتی‌که برنفس وی حاکم بود عبارت می‌شد ازکنجکاوی و خودبینی . ازآنجا که این تأثرات بر او غلبه می‌کرد و مجذوب اغراض گوناگونش می‌ساخت ، هادریان نیز به نوبت شهریاری بیهمتا ، زباندازی مضحك و ستمگری حسود می‌شد . به طورکلی میانه روی و عدالتی که در اعمال و روش خود نشان می‌داد ، ستودنی بود . معذالك در نخستین روزهای زمامداریش ، چهار تن از سناتورهای کنسول ، دشمنان شخصی خویش و مردانی را که سزاوار مقام امپراتوری بودند ، به‌قتل رسانید . سرانجام مشقات بیماری دردناکی وی را تند خلق وجفاکار ساخت . مجلس سنا مردد ماند که آیا او را در عداد خدایان قرار دهد یا سفاك خواند . افتخارات و عناوینی که به یاد وی مقرر شده بود بعداً به درخواستهای آدمی پرهیزگار چون آنتونیوس تفویض شد .

بلهوسی هادریان درگزینش جانشین خود مؤثر افتاد . بعداز آنکه وی شایستگی چندتن از افراد کاردان و مبرز را که هم محترم می‌داشت و هم منفور می‌شمرد ، در ترازوی فکرسنجید ، الیوس وروس[2] را به پسر خواندگی خویش برگزید . وی نجیب‌زادهٔ شهوت پرست و سرخوشی بود که ، به واسطهٔ زیبایی کم‌نظیرش ، نظر دوستدار آنتونیوس را جلب‌کرد . اما درحالی‌که هادریان سرمست از آفرینگویی خویشتن و مشعوف ازتحسین سربازان بود ورضایت خاطر لشکر را بادادن پیشکشهای گزافی جلب می‌کرد ، دست اجل نابهنگام حلقوم قیصر جدید را فشرد و وی را از آغوش هادریان در ربود . الیوس وروس از خود فقط پسری به جا نهاد که هادریان وی را به‌کرم و فتوت آنتونین‌ها دلخوش ساخت . آنتونیوس پیوس این پسررا به فرزندی قبول کرد و هنگام جلوس مارکوس اورلیوس به وی سهمی متساوی از اختیارات شهریاری عطا شد . این وروس‌کهتر ، باوجود رذایل بسیار ، صاحب فضیلتی نیزبود ، به‌این معنی‌که ازبرای اورلیوس ، همکارخردمندتر

1– Plotina 2– Aelius Verus

خویش به حکم وظیفه حرمتی قائل می‌شد و به همین سبب نیز با کمال رغبت حل وعقد مورد دشوارتر امپراتوری را به وی محول ساخت . مارکوس اورلیوس ، آن امپراتور حکیم ، کارهای ابلهانه وروس جوان را از انظار مستور داشت ، برمرگ نابهنگامش ندبه سردادویاد وی را باحرمتی شایسته قرین ساخت .

به مجردی که خاطر هوسباز هادریان اقناع یانومید شد ، با نشانیدن لایق‌ترین مردان روزگار بر اریکهٔ زمامداران روم ، خود را سزاوار ثنای آیندگان ساخت . دیدهٔ بصیرت وی به سهولت سناتوری را یافت تقریباً پنجاه ساله ، که در تمام دوران خدمات کشوریش هرگز مرتکب لغزشی نشده بود ، و جوانی تقریباً هفده ساله را کشف کرد که امید می‌رفت چون پا به سن‌گذارد از جمیع محسنات وفضایل بهره‌ور باشد . سناتور سالمند را به این شرط فرزند وجانشین هادریان خواندندکه، به مجرد ارتقا به چنین درجه‌ای،وی نیزجوان مزبوررا فرزندوجانشین خویش‌خواند. این دو آنتونین (اکنون سخن ما دربارهٔ این دو زمامدار است) مدت چهل ودوسال تمام‌بافضیلت وکیاست تغییر ناپذیری برامپراتوری پهناور روم حکومت کردند . باآنکه‌آن سناتور پنجاه‌ساله، آنتونینوس پیوس را دوپسر بود ، رفاه امپراتوری روم را برمنافع خانوادگی مرجح شمرد ودختر خویش فوستینا[1] را بهزنی مارکوس جوان داد ، اختیارات تریبونی وکنسولیاری‌را ازسنا تحصیل کرد ، وباتکبری بزرگمنشانه ، یا بهتر بگوییم ، جهالتی ناشی از حسادت ، بارکلیهٔ زحمات دولت را بردوش گرفت . از طرف دیگر مارکوس شخصیت ولینعمت خویش را محترم می‌شمرد ، او را چون پدری دوست می‌داشت و مانند رعیتی فرامین شهریار خود را گردن می‌نهاد و هنگامی که آنتونینوس پیوس درگذشت ، سازمان حکومت خویش را به تقلید از وی و طبق قواعد و اصولی که آن امپراتور وضع کرده بود ، تنظیم کرد . دوران زمامداری این دو نفر ، که ازآن به عهد آنتونین‌ها تعبیرکرده‌ایم ، محتملاً تنها دوره ای از تاریخ است‌که تنها غرض حکومت خوشبختی ملتی بزرگ بود .

تیتوس آنتونینوس پیوس را حقاً نومای ثانوی خوانده‌اند ، چه عشق به دیانت ، عدالت و صلح از صفات ممیزهٔ هردوی آنها بوده است . اما مقتضیات موجود در عهد آنتونینوس پیوس زمینهٔ به مراتب وسیعتری را برای به‌کار بستن این فضایل فراهم آورد . کار نوما فقط آن بود که نگذارد چند دهکدهٔ همجوار حرمت یکدیگر را به چپاول برند ، و حال آنکه آنتونینوس موجد نظم و آرامش در بزرگترین بخش جهان شد . دوران زمامداری این امپراتور از آن جهت بارز است‌که چندان مطلبی ازبرای تاریخ ، که درواقع چیزی جزسیاهه جرایم ، دیوانگیها وبدبختیهای بشر نیست ، فراهم نیاورد . آنتونینوس شخصاً مردی نیکوکار و دوستداشتنی بود . طبع بیریای مرد بافضیلتی چون او نه باتصنع کاری داشت و نه خودبینی می‌دانست . وی با اعتدال از مزایایی متلذذ شدکه طالع و لذات بیشائبه‌ای که اجتماع در اختیار وی نهاده بود ، آرامش توأم بابشاشت خلقش حکایت از باطن خیراندیش وی می‌کرد .

خصال مارکوس اورلیوس‌آنتونیوس ازنوعی سخت‌تر بود وحکایت از رنج وکوشش بیشتری می‌کرد . این خصال حاصل نشستن مدتها درمکتب ، شنیدن سخنان فراوانی از استاد ، و خوردن بسیاری دود چراغ بود . مارکوس در دوازده سالگی اصول شداد وغلاظ حکمت‌رواقی‌را فراگرفت.

1– Faustina

اصول آرای رواقیون به وی آموخت که باید جسم را تابع عقل سازد و انفعالات نفسانی را مطیع خودکند ، فقط فضیلت را خیر و رذیلت را شرداند و جمیع محسوسات را بی‌اهمیت شمرد . کتاب اندیشه‌های وی ، که در حیص وبیص غوغاهای یك اردوی نظامی تحریر یافت ، هنوز موجوداست، وی حتی از سر فتوت و بزرگواری حاضر شد به متعلمان حکمت بیاموزد ، اما نحوهٔ تدریس وی عامتر از آن بودکه بافروتنی مردی حکیم یاشأن امپراتوری سازگار باشد . با این همه ، زندگی وی را باید عالی‌ترین ترجمان احکام آن حکیم رواقی ، یعنی زنو ، به حساب آورد . وی نسبت به خویشتن سختگیر ، نسبت به نقایص اخلاقی سایرین مدارا پیشه ، و نسبت به عموم آحاد بشر عادل و مهربان بود .

وی برحال آریدیوس کاسیوس[1]، که موجد شورشی در سوریه شده وسپس خودرا کشته بود ، تأسف می‌خورد ، چه خیال می‌کرد که ، اگرچنین اتفاقی نمی‌افتاد ، می‌توانست دشمنی را بدل به دوست کند و حال آنکه اکنون از درك این لذت محروم مانده بود . بهترین گواه صداقت وی در این باره آن است که آتش خشم سنا را نسبت به پیروان آن خیانتکار ملایمتر ساخت . مارکوس جنگ را نکوهیده می‌شمرد و آن را مصیبت وننگی برطبیعت آدمی می‌دانست ، اما وقتی‌که دفاع ازحق مستلزم به دست‌گرفتن سلاح بود وی ، بی‌آنکه خم به ابرو آورد ، هشت‌بار درفصل زمستان در کرانه‌های منجمد دانوب مشقات جنگ را تحمل کرد و همین امر نیز سرانجام در صحت وی مؤثر افتاد . پس‌از درگذشتش نسلی حقشناس به بزرگداشت ذکر وی پرداختند و بالغ بریك قرن بعداز مرگش بسیاری از مردمان تندیس مارکوس آنتونینوس را در عداد خدایان خانگی خویش قرار دادند .

اگر از انسان بخواهند که دورانی از تاریخ جهان را معین کند که ابنای بشر در طول آن به مرفه‌ترین و شادکامترین وجهی می‌زیستند ، شخص بدون تردید از عهدی نام می‌برد که با مرگ دومیتیانوس آغاز شد و به جلوس کومودوس پایان یافت . در این عهد ، امپراتوری پهناور روم زیرلوای حکومت مطلقه‌ای ، با ارشاد فضیلت و خرد ، اداره می‌شد . عنان سپاهها در دست محکم ولی مهربان چهار امپراتور ، یکی پس‌از دیگری بود که خصال و نفوذ کلام همگی آنها بی‌اختیار احترام سربازان را جلب می‌کرد . شکل سازمانهای اداری کشور را نروا ، تراژان ، هادریان و دوآنتونین دقیقاً حفظ کردند ، چه همگی آنها از فکر بقای آزادی مشعوف می‌شدند و دوست داشتندخودرا مجریان مسئول قوانین بدانند . اگر رومیان این ادوار لیاقت برخورداری از حریتی‌عقلانی‌را می‌داشتند، افتخار اعادهٔ جمهوریت مسلماً شایستهٔمقام چنین شهریارانی بود .

پاداش عظیمی که به طرزی تفکیك ناپذیر به دنبال کامیابیهای این ملوك آمد ، بیش‌از حد زحمت آنها را جبران کرد ، چه حاصل نیکوکاری آنها فخری مشروع بود ، همین مشاهدهٔ نیکبختی عمومی ، که حاصل دسترنج خود ایشان بود ، حظی وافر به همراه داشت . با این همه ، اندیشه‌ای غم افزا ، لکن بمورد ، پاکیزه ترین لذایذ را به مذاق‌آدمی تلخ می‌ساخت . مسلماً این امپراتوران بارها متوجه می‌شدند که نیکبختی مردم عهد نا استوار و منوط به صفات حمیدهٔ شخص واحدی است . همواره بیم فرا رسیدن آن لحظه حساسی را داشتندکه مثلاً جوانی‌هرزه یا ستم‌پیشه‌ای حسود ، آن قدرت مطلقی را که ایشان در راه خیر ملت به کار بسته بودند ، در طرق شر

1– Avidius Cassius

به‌کار برد وحکومت را به ورطهٔ فنا کشاند . قیود ایده آلی سنا و تضییقات قوانین ممکن بود کمك به آشکار ساختن فضایل امپراتور کند ، اما هرگز نمی‌توانست رذایل اخلاقی زمامدار را اصلاح کند . قدرت نظامی‌آلت تجاوزی بود که هیچ چیز نمی‌دید وهیچ‌گونه مقاومتی نمی‌پذیرفت . براثر فساد اخلاق رومی نیزهمیشه جماعتی چاپلوس‌مشتاق تحسین کردن هرعملی‌بودند وگروهی ازوزیران برای رفع بیم یااقناع طمع ، شهوت ، یاستمگری اربابان خویش به همه حال آمادگی داشتند .

این‌گونه تشویشهای غم افزا ، باتجاربی‌که رومیان از ادوارگذشتهٔ خویش داشتند ، بیمورد نبود . تاریخ سرگذشت امپراتوران نموداری نیرومند وگوناگون از طبیعت‌آدمی‌است‌که به نظایر آن در میان شخصیتهای مختلف و مشکوك تاریخ عصر جدید کمتر برمی‌خوریم . در سیاههٔ اعمال زمامداران روم فضایل و رذایل‌آدمی به اشد وجه ظاهرمی‌شود ، زندگی این رجال عالی‌ترین نمونهٔ کمال وپست‌ترین درجهٔ انحطاط طبیعت انسانی را ارائه می‌دهد . عهد زرین ترازان و آنتونین‌ها دنبالهٔ عصری آهنین بود . تقریباً ذکرنام جانشینان نالایق آوگوستوس کاری بیهوده است . رذایل بی‌نظیر این گروه و صحنهٔ باشکوهی که برروی آن به ایفای نقش خود پرداختند ، نام آنها را از ورطهٔ فراموشی رهانده است . تیبریوس سیه دل بیرحم ، کالیگولای دیوانه ، کلودیوس ناتوان ، نرون شقی وهرزه، ویتلیوس جانور صفت و دومیتیانوس آن امپراتور خجولی‌که ازآدمیت بهره‌ای نداشت ، همگی محکومندکه نامشان تا ابد به زشتی برده شود . طی‌هشتاد سال (به استثنای دوران کوتاه و مشکوك آرامشی که در سالیان زمامداری وسپازان حکمفرماشد) ، روم در زیر جوری مداوم وپیاپی ناله سرداده بود . ستمگری این امپراتوران خانواده های کهنسال جمهوری را برانداخت و از برای هرنوع فضیلت و هرگونه استعدادی که درآن دوران نامیمون قد می‌افراشت زهر مهلکی بود .

تقسیم اروپا به یك رشته از کشورهای مستقل ، که از لحاظ شباهت کلی دین ، زبان ، و رسوم درعین‌حال بایکدیگر پیوستگی دارند ، یکی ازعواملی است‌که موجدنتایج به غایت‌سودمندی ازبرای آزادی بشرشد . در عصرنوین ، اگر زمامداری قادر به مقاومت دربرابر وسوسهٔ ستمگری نباشد ، یا اگرمیل به ستمگری‌کند و هیچ‌گونه مقاومتی از طرف رعایای خویش نبیند ، به زودی ازکردهٔ افرادی‌که همشأن ویند متنبه خواهد شد، اززبانهای عیبجو ودیدگان تیزبین منقدان‌کنونی خواهد هراسید ، اندرزمتنفقین اورا به‌هوش خواهد آورد وآرای دشمنان او را مشوش خواهدکرد. کسی‌که خاطرچنین‌زمامدار ستمگری‌را ناخشنود ساخته است، چون ازچهار دیواری محدود قلمرو وی پابیرون نهد، به سهولت قادرخواهد بودکه دراقلیمی مرفه‌ترگوشهٔ امنی پیدا کند ، وبه میزان استعداد ولیاقت خویش ولینعمتی‌شایسته بیابد ، به آزادی زبان شکوه بگشاید و احتمالاً وسایلی برای انتقامجویی به دست‌آورد. اما امپراتوری رومیان مشتمل برسراسرجهان بود و هنگامی که آن امپراتوری به دست یك نفرمی‌افتاد، تمامی جهان ازبرای‌دشمنان چنین شخصی زندانی ملالتزا می‌شد که فرار ازآن میسر نبود. بندهٔ حکومت خودکامه‌امپراتوری، اعم ازآنکه محکوم به کشیدن زنجیرطلایی‌خود دررم‌ومجلس سنا، یاگذراندن عمری‌به‌غربت برروی صخرهٔ خالی ازدیارسریفوس[1] یا کرانه‌یخزدهٔ دانوب‌بود،چاره‌ای‌نداشت‌جزآنکه‌باحرمانی‌آمیخته‌به‌سکوت رضا به‌قضا دهد. مخالفت باسرنوشت هلاکتبار وفرار ازچنین ورطه‌ای ناممکن بود . ازهمه سوی زمینها و دریاهای پهناوری

1— Seriphus

وی را احاطه می‌کرد و هرگز امید آن نداشت که اگر بگریزد هویتش فاش و دستگیر نشود و او را نزد خدایگان خشمگینش معاودت ندهند. درآن‌سوی مرزهای امپراتوری دیدگان مشتاقش جز اقیانوس بیکران، بیابانهای مهمانکش، طوایف رزمدوست بربری، رسوم مردمانی درنده‌خو، و زبانی نا آشنا چیزی نمی‌دید، یا غیر از سلاطین تابع، که با رغبت تمام حاضر بودند حمایت امپراتور را باقربانی مردگستاخی متواری تحصیل کنند، کسی را سراغ نمی‌گرفت. از گفته‌های مشهور سیسرون است که چون مارسلوس[1] نفی بلد شد، به وی گفت: «هرکجا باشی به یادآر که به یکسان در چنگ قدرت امپراتور گرفتاری.»

1– Marcellus

فصل چهارم

(۱۸۰-۱۹۳ م.)

در بیان ستمگری، کارهای ابهانه و کشته شدن کومودوس، انتخاب پرتیناکس، کوششهای وی برای اصلاح کشور و قتل وی به دست پاسداران امپراتوری

ملایمت طبع مارکوس، که انضباط شدید حکمت رواقیون قادر به امحای آن نشد، در عین حال هم مهمترین خصلت دوستداشتنی وی را تشکیل می‌داد و هم تنها نقص اخلاقی وی بود. اکثراً قدرت درك بی‌نظیرش، به واسطهٔ طینت پاك و بی‌غل وغشی‌که داشت، به راه غلط می‌رفت. مردان مکاری که کارشان پی بردن به کنه تأثرات نفسانی ملوك و پنهان ساختن امیال خویش بود، به ردای دغلی درآمده و به ادعای حکیم بودن در دربار مارکوس حاضر می‌شدند و باتظاهر به وارستگی و درویشی به تحصیل ثروت و افتخارات نایل می‌آمدند. غمض عین بی‌حد وحصر وی نسبت به برادر، زن وفرزندش ازحدود فضیلت شخصی گذشت وبه واسطهٔ زبانزد شدن ونتایج قبایح اعمال آنها، احساسات عمومی را جریحه دار کرد.

فوستینا، دختر پیوس و همسر مارکوس اورلیوس، برای عشقبازیهایش همان قدر شهرت پیدا کرده است که در زیبایی اشتهار داشته است. سادگی شدید آن امپراتور حکیم نه باهرزگیهای سبکسرانهٔ زنش فوستینا سازگار بود ونه توانایی اقناع هوسهای بی‌حد وحصر آن زن را برای تنوع داشت که اکثراً در نظر پست‌ترین افراد بشر از هنرهای شخصی به حساب می‌آید.

کوپید[1] اعصار باستان به طورکلی رب‌النوع به غایت شهوت پرستی بود ، و عشقبازیهای یك‌نفر امپراتریس ، که بدون هیچ‌گونه مجامله فقط می‌خواست‌کام دل بگیرد ، ندرتاً پابند ظرایف و دقایق دلبری و دلدادگی می‌شد . در سراسر امپراتوری ، مارکوس تنها کسی بودکه یا به ظاهر از هرزگیهای فوستینا خبری نداشت ، یا نسبت به این‌گونه اعمال بی اعتنا بود ، که این موضوع نیز بروفق تعصبات هرعهدی تاحدودی مایهٔ خفت و رسوایی شوهر مظلوم می‌شد . وی چندتن از خاطرخواهان زن خویش را به مناصب معتبر و پرسودی گماشت ، وطی سی سال موأنست ، همواره عملاً نشان دادکه نهایت درجه از صمیم قلب نسبت به مشارالیها اعتماد دارد . احترامی که وی نسبت به همسرش داشت ، حتی باختتم عمر مشارالیها پایان نیافت . مارکوس درکتاب اندیشه‌های خویش ازخدایان سپاسگزار است‌که به‌وی زنی‌چنان وفادار ، مهربان ، بی‌تکلف عنایت فرموده‌اند مجلس سنای چاپلوس ، بنا به تقاضای وی ، فوستینا را به مقام الاهگی ارتقا داد . درمعابدی‌که‌از برای‌این زن برپا کردند ، پیکرهٔ اورا باصفات زنانی چون جونو[2] همسرژوپیتر ، ونوس[3] وسرس[4] خواهر ژوپیتر مجسم ساختند و قرار شدکه از آن پس دختران وپسران جوانی‌که عروسی‌می‌کنند، قبل‌ازورود به حجلهٔ زفاف ، دربرابرقربانی‌گاه این قبلهٔ عفاف زانوزده سوگند وفاداری‌یادکنند .

رذایل نفرت انگیز پسر لکهٔ ننگی بردامان پاك فضایل پدر نهاده است . برمارکوس عیب گرفته‌اندکه خوشبختی میلیونها نفررا در راه علاقه ومحبتی‌که نسبت به فرزند بیکفایت خویش داشت ، فدا ساخت ، و به عوض آنکه در انتخاب جانشین ملاحظهٔ جمهور را داشته باشد ، علایق خانوادگی را مقدم شمرد . در واقع نه پدر علاقه‌مند به تربیت فرزندش ، کومودس ، از چیزی فروگزار کرد ونه افراد حمیده خصال و دانشمندی که به اشارهٔ مارکوس کمر تربیت آن پسر را بربستند ، ازوظیفهٔ خویش غفلت کردند . اما قدرت تعلیم را چندان فایده‌ای مترتب نیست ، مگر در مورد طبایع مستعدی‌که چندان احتیاجی به تعلیم ندارند .

غرض از این همه توجه گشودن افق فکری کومودوس جوان ، اصلاح معایب اخلاقی روز افزون وی و بالاخره آماده ساختنش برای جلوس بر اریکهٔ امپراتوری بود . درس ناخوشایند فیلسوفی سختگیر ، به یك چشم برهم زدن ، بانجوای معاشری هرزه برباد رفت ، وجود مارکوس ثمرات این آموزشهای پرمرارت را با عمل خویشتن باطل کرد ، چه به فرزندش در چهارده یا پانزده سالگی اجازه دادکه در جمیع امور امپراتوری با او شریك باشد . مارکوس فقط چهارسال پس‌از این قضیه زنده ماند ، اما همین مدت کفایت می‌کرد تا ازعمل نسنجیدهٔ خویش ، که ارتقای جوانی بی‌پروا به مدارجی فوق قیود تعقل و اقتدار بود ، نادم شود .

اکثر بزههایی‌که آرامش داخلی جامعه را برهم می‌زند ، در نتیجهٔ قیودی است‌که قوانین ضروری اما نامتساوی مالکیت بر امیال بشر تحمیل کرده و براثر آن است‌که آنچه عدهٔ زیادی سودای تملکش را در سردارند منحصر به عدهٔ معدودی شده است . از کلیهٔ هواجس نفسانی وامیال ما ، عشق به تحصیل قدرت بیش‌از هرچیز آمرانه و متناقض باطبع مدنی است ، چه اقناع غرور یك نفر مستلزم انقیاد خلقی است . درگرما گرم منازعات مدنی ، قوانین جامعه قدرت وقوت خود را ازکف می‌دهد وکمتر اتفاق می‌افتدکه موازین آدمیت جانشین آن قوانین شود . حرارت‌جنگ،

1- Cupid | 2- Juno
3- Venus | 4- Ceres

فخر پیروزی ، نومید شدن از کامیابی گذشته یاد لطمات گذشته وترس ازخاطرات آینده دست به دست هم می‌دهد تاعقل را ملتهب سازد وصدای ترحم را خاموش کند . تقریباً هرصفحه‌ای ازصحایف تاریخ بااین‌گونه انگیزه‌ها به خون جنگهای داخلی رنگین‌شده است ، اما هیچیك ازاین انگیزه‌ها مجوزی از برای شقاوتهای بیجهت کومودوس نداشت ، زیرا در واقع چیزی نبود که وی بخواهد و نداشته باشد و اگر می‌خواست می‌توانست از همه چیز متلذذ شود . فرزند دلبند مارکوس ، در میان رجز خوانیهای سنا و سپاهها ، برجای پدر جلوس کرد (سال ۱۸۰ میلادی) و هنگامی که بر اریکهٔ زمامداری تکیه زد ، نه رقیبی داشت که دفعش لازم آید ونه دشمنی که سرکوبیش ضروری باشد . در این مقام شامخ و بدون مدعی ، مسلماً طبیعی بود که امپراتور عشق آدمی را برنفرت از همجنس مرجح شمرد و افتخارات محدود اسلاف پنجگانهٔ خویش را برسرنوشت فضاحتبار نرون و دومیتیانوس مقدم داند .

باتمام این اوصاف ، کومودوس ، آن سان که در باره‌اش گفته‌اند ، ببری نبود که عطش پایان ناپذیرش باخون آدمی فرونشیند وآدمی نبود که از اوان کودکی قادربه انجام دادن پلیدترین اعمال حیوانی نباشد . اما طبیعت به وی مزاجی ارزانی داشته بود که بیشتر میل به ضعف وزبونی داشت تا تباهکاری . سادگی و کمرویی او را بندهٔ ملازمانش ساخت و آن جماعت تدریجاً دماغش را فاسد کردند . جفاکاریش که در آغاز تابع امیال دیگران بود ، ازطریق انحطاط بدل به عادت ثانوی گشت وسرانجام شهوت حاکم برنفس وی شد .

هنگامی که مارکوس اورلیوس در گذشت ، کومودوس خود را در موقع باریکی چون فرماندهی ارتشی بزرگ و ادارهٔ جنگ دشواری در برابر اقوام کوادی[1] و مارکومانی[2] دید . جوانان بنده‌خو و هرزه‌ای که مارکوس ایشان را تبعید‌کرده بود ، به زودی گرد امپراتور جدید جمع شدند و مجدداً مقام و نفوذ خود را باز یافتند . این‌گروه در بارهٔ دشواریها وخطرات مبارزه در سرزمینهای تمدن نیافتهٔ آن سوی دانوب سخنان مبالغه آمیز گفتند ، و آن شهریار تنپرور را خاطر جمع کردند‌که هیبت نام امپراتور و اسلحهٔ دستیاران وی برای غلبهٔ کامل برطوایف مرعوب بربری یا تحمیل شرایطی برآنها ، که سود بخش‌تر از هرغلبه‌ای باشد ، کافی است . همین گروه با زبردستی تمام به تمایلات لذتپرستانه کومودوس توسل جسته آرامش و جلال ولذات مهذب روم را باغوغای اردوی جنگ در پانونیا مقایسه کردند که نه فراغتی درآنجا میسر می‌شد ونه اسبابی از برای تجمل جمع بود . کومودوس به اندرز دلپسند ایشان گوش داد ، اما در حالی که وی در انتخاب میان تمایلات خویش و قبول آرای ناصحان پدرش مردد بود ، تدریجاً تابستان سپری شد و ورود پیروزمندانه اش به پایتخت موکول به خزان گشت . قامت رعنا ، جاذبهٔ بیان و خصال حمیدهٔ فرضی وی مورد قبول عامه افتاد ، صلح شرافتمندانه‌ای‌که کومودوس درهمان اوان به اقوام بربری عطا کرده بود ، همگان را مسرور ساخت ، همه از سرمهر بیقراری وی را برای بازگشت مجددش به روم حمل برمیهندوستی او می‌کردند و سرگرمیهای این شهریار نوزده ساله را ، که دور از جادهٔ عفاف و اخلاق بود ، چندان نکوهیده نمی‌شمردند .

طی سه سالهٔ اول زمامداری کومودوس ، ظواهر وحتی روش‌کار سازمان قدیمی حکومت به دست‌همان‌ناصحان مشفقی که‌مارکوس‌ایشان‌رابتوجه ازفرزندخویش‌مأمور کرده‌بود وهنوزکومودوس‌به کیاست و درستی آنها احترام می‌نهاد . شهریار جوان و افراد هرزه‌ای که وی به آنها تعلق‌خاطر

1- Quadi 2- Marcomanni

داشت ، از جمیع آزادیهایی که ویژهٔ امپراتور بود متلذذ می‌شدند ، اما هنوز دست کومودوس به خون آغشته نشده بود وحتی از وی کرم اخلاقی به منصهٔ بروز رسیده بودکه امکان داشت به مرور زمان به صورت فضیلت استواری درآید ، اما سانحهٔ و خیمی تعادل طبیعت متزلزل کومودوس را برهم زد .

یك شب (درسال ۱۸۳ م.) ، هنگامی‌که امپراتور ازمیان دالان‌باریکی ظلمانی درآمفی‌تئاتر به کاخ خویش بازمی‌گشت ، جنایتکاری که در رهگذرش به‌کمین نشسته بود ، باشمشیری آخته به سوی او حمله ور شد و به صدای بلند فریاد کشید که « سنا این را برایت می‌فرستد . » تهدید مانع ازعمل‌شد ، پاسداران‌آن جنایتکار را دستگیر وبیدرنگ هویت مسئولان توطئه‌را فاش‌کردند. معلوم شدکه کانون فتنه نه درکشور، بلکه درچهار دیواری‌کاخ خود امپراتور بوده است .

لوسیلا[1]، خواهرکومودوس و بیوهٔ لوسیوس وروس ، که از داشتن مقامی پایین‌تر از درجهٔ امپراتور خسته شده بود ونسبت‌به‌امپراتریس‌حسادت می‌ورزید، جانی مزبور را به قصدکشتن برادر مسلح‌ساخته‌بود. لوسیلاحتی این نقشهٔ خائنانه را بادومین شوهرش‌کلودیوس پومپیانوس[2]،که‌سناتوری به‌غایت کاردان و درصداقت مؤدی استوار بود به میان ننهاده‌بود، لکن درمیان گروهی ازمعاشقان (چه این زن روش فوستینا را تقلید می‌کرد) به مردان ماجراجوی از جان گذشته و جاهطلبی متوسل می‌شدکه حاضربودند هم تمایلات جنسی وی را اقناع‌کنند و هم تمایلات روحیش را . توطئه کنندگان به اشد وجه به جزای عمل خود رسیدند و امپراتور دخت بیپناه در آغاز نفی بلدگشت و بعداً به قتل رسید .

اما کلمات آن جنایتکار دربن دماغ کومودوس جایگزین شد ، و اثر محو ناشدنی از ترس و نفرت به تمامی اعضای مجلس سنا در دل او به جانهاد . افرادی را که وی وزیران و دیوانیان سمجی می‌دانست و از آنها وحشت داشت ، اکنون در نظرش دشمنانی سری شدند . طبقهٔ سخن چین که سابقاً بازارشان از گرمی افتاده و تقریباً در دوران زمامداران گذشته ازبین رفته بودند ، به مجردی که دیدند امپراتور علاقه‌مند به یافتن افراد بی‌دولت و خائن در سناست ، مجدداً قوت و رونق یافتند . مجلس سنا ،که ازدیرباز مارکوس‌آن را شورای بزرگ ملت می‌شمرد ، ازبرازنده - ترین مردمان روم تشکیل می‌شد . دیری نگذشته بودکه داشتن هرگونه تمایزی جرم شد . تصاحب ثروت انگیزهٔ بزرگی برای تلاش مردمان خبرچین شد ، پاکدامنی جدی‌را درحکم مذمتی تلویحی از انحرافهای کومودوس قلمداد کردند ، ایفای خدمات مهم به طور ضمنی برتری لیاقت واستعداد خطرناکی معنی می‌داد ، و به طور قطع همه جا دوستی باپدر را مستلزم نفرت از پسر به حساب می‌آوردند . بدگمانی با اثبات جرم برابر و دادرسی با محکوم شدن مساوی بود . هرکس برقتل سناتور مهمی ندبه می‌کرد ، یا محتملاً فکر انتقامجویی را در سر می‌پخت به همان سرنوشت دچار می‌شد و ، چون کومودوس یکبار مزهٔ خون را چشید ، نه ذره‌ای ترحم در وجودش باقی ماند و نه یك جو پشیمانی .

بروز طاعون وقحطی مزید برمصائب وبلایای رم شد . بیماری طاعون را می‌شد صرفاً حمل برغضب خدایان کرد ، اما انحصار غله (به سال ۱۸۹ میلادی) ، که به حمایت قدرت و ثروت وزیر دیوان امپراتوری صورت گرفته بود ، علت آنی بروز قحطی تشخیص داده شد . مدتها پس‌از

1- Lucilla

2- Claudius Pompeianus

آنکه نارضایی عمومی به‌صورت نجوا درپس درهای بسته ابراز می‌شد، درمحافل علنی واجتماعات همگانی منفجر شد. مردم از تفریحات مطلوب خود دل برکنده، برای درك لذت شیرین‌تر انتقام گروه گروه متوجه کاخی درحومهٔ روم، که یکی ازخلوتگاههای امپراتور بود، شدند وبافریادهای غضبناك، خـواستار سردشمن جمهور شدند. فرمانده پاسداران امپراتوری، کلیاندر[1] به گروهی از سواران خـود امر کرد کـه بلادرنگ به طرف آن خلایق فتنه جو هجوم برند و آنها را متفرق سازند. انبوه مردم پا به فرارنهاده شتابان متوجه شهرشدند، چندتنی کشته شدند وعدهٔ زیادتری زیر دست و پای اسبان به هلاکت رسیدند، اما همینکه پاسداران سوار به معابرشهر وارد شدند سیلی از سنگ و تیر از بام و پنجره خانه‌ها باریدن گرفت و حرکت آنها را متوقف کرد. پاسداران‌پیاده که‌ازدیرباز‌دل‌پری از اختیارات ویژه وگستاخیهای پاسداران سوارنظام امپراتوری داشتند به جانبداری ازتودهٔ مردم وارد معرکهٔ جدال شدند. این بلوا مبدل به زد و خوردی منظم شد و بیم‌آن می‌رفت‌که مقدمهٔ کشتاری همگانی باشد. سرانجام پاسداران امپراتوری که در برابر سیل خلایق یارای مقاومت نداشتند دست ازجدال کشیدند وخیل عظیمی ازمردم خشمگین باشوری بیشتر به سوی درهای‌کاخ امپراتوری‌که کومودوس درآنجا غرق درتجمل و بی‌خبر از شورش مردم غنوده بود، هجوم بردند. اگرکسی خبر ناخوشایندی به حضور وی می‌برد آناً به هلاکت می‌رهد به همین سبب اگر خواهر بزرگتر کومودوس، فادیلا[3]، و یکی از همخوابگان سوگلی وی، مارسیا[2]، در خوابگاهش را نشکسته و او را ازجریان آگاه نکرده بودند، قطعاً در همان بستر خواب به هلاکت می‌رسید. به هرتقدیر، خواهر وهمخوابه‌اش، باچشمانی گریان و موهایی‌پریشان به پای امپراتور افتاده بابلاغت مبرمی که از ترس ناشی می‌شد ازجرایم آن وزیر، خشم مردم و فنایی که درکمین نشسته و در عرض چند دقیقه‌ای ممکن بود کاخ و جان امپراتور را منهدم سازد مطلعش‌کردند. کومودوس که ازخواب شیرین خود بیدارشده بود، دستور داد تادر دم سرکلیاندر را از تن جدا کنند و پیش پای مردم افکنند. این منظرکه همه مشتاق دیدنش بودند، بلادرنگ شرارهٔ خشم مردم را فرونشاند، وهنوز شاید فرزند مارکوس فرصت داشت‌که مهر واعتماد رعایای خشمگین خویش را دوباره به دست آورد.

اما درذهن کومودوس دیگر اثری ازصفات حمیده و ذره‌ای ازخصال‌آدمیت وجودنداشت. در حالی‌که وی زمام امور مملکت را به دست مشتی از متملقان ناشایستهٔ خویش داده بود، برای قدرت شهریاری هیچ‌گونه ارزشی، جز اقناع هواجس جسمانی و گذرانیدن اوقات به شهوترانیهای بی‌حد وحصر، قائل نمی‌شد. اوقات وی درمصاحبت سیصد تن از زنان خوبرو و همین عده غلامان وجیه از هردرجه وایالتی صرف می‌شد، و در هرمورد، که فریفتن جوانان وزنان به حیله وچرب زبانی میسرنبود، آن عاشق جانور صفت می‌توانست به خشونت توسل جوید. مورخان قدیمی در توصیف این صحنه‌های بیشرمانهٔ روسپیگری و غلامبارگی، که روی هرگونه قید طبیعی یا اخلاقی را سیاه کرده است، به اطناب و تطویل گراییده‌اند. اما گردانیدن وصفهای دقیق و اصیل آنها به زبان محترمانهٔ عصر نوین آسان نخواهد بود. فواصل بین این شهوترانیها را باسرگرمیها و تفریحاتی که بارزترین نمونه تدنی بود، می‌گذرانیدند. نفوذ عصری مهذب و مرارتهای آموزشی دقیق هرگز قادر نشده بود ذره‌ای ازنور دانش را به درون ذهن سیاه وناپختهٔ کومودوس بتاباند.

1- Cleander   2- Marcia   3- Fadilla

وی نخستین فرد از آن گروه امپراتوران روم بود که هیچ‌گونه سلیقه‌ای برای درک لذات دانش نداشته‌اند. خود نرون درهنرهای ظریفهٔ موسیقی وشعر استاد بود، یا لااقل تظاهر به استادی در چنین فنونی می‌کرد، و اگر وی تفریح دلپسند ساعات فراغتش را بدل به امری جدی یاعالی‌ترین هوس زندگی خویش نمی‌کرد، مسلماً ما سرگرمیهای این مرد را به دیدهٔ‌حقارت نمی‌گریستیم، اما کومودوس از اوان کودکی دریافت که از هرچه باعقل و آزادی ارتباط دارد متنفر است و نسبت به سرگرمیهای عوام، مسابقات ونمایشهای سیرک وآمفی تئاتر و شکارددان دلبستگی‌خاصی دارد. وی از استادان جمیع علوم، که مارکوس برای تربیت فرزند فراخوانده بود، بیزار و گریزان بود، اما مربیان عرب افریقای شمالی واشکانی، که وی را زوبین پرانی وتیروکمــان تعلیم می‌ــدادند، از اشتیاق شاگرد به‌فراگرفتن دقایق ورموز این‌گونه فنون شاد شدند ودیری نپاییده بود که کومودوس در نشانه روی وضرب شست تالی ورزیده‌ترین آموزگاران خویش شد.

خلقی زرخرید، که طالع آنها بستگی به رذایل ولینعمتشان داشت، این‌گونه سرگرمیها بیهوده را تحسین می‌کردند. چاپلوسی‌گروهی مردم خیانتکار اورا معتقد ساخت‌که، در پرتور این قبیل هنرنماییها، با شکست دادن شیر نیمی[1] و کشتن گراز وحشی اریمانتــوس[2] بود که هرکول دلاور یونانی در زمرهٔ خدایان مقام‌گرفته و در اذهان آدمیزادگان موجودی جاودانی شده بود. رومیان این عهد فقط فراموش می‌کردندکه در نخستین ادوار پیدایش جامعه، هنگامی‌که جانوران درنده اکثراً برای تصرف سرزمینی غیر مسکون با بشر سر جدال داشتند، جنگی پیروزمندانه با آن گروه ددان یکی از پاکیزه‌ترین وسودمندترین اعمال دلیرانه بود. در جامعهٔ متمدن رومی، از دیرباز جانوران درنده آدمیزادگان را به‌حال خودگذاشته وازحول و حوش شهرهای‌پرجمعیت دوری گزیده بودند. غافلگیرکردن‌آنها در بیغوله‌های منزوی وحمل آنها به رم برای‌کشته شدن در مراسم باشکوه به‌دست امپراتور، به‌همان اندازه درنظر مالک‌الرقاب سرزمینی پهناورعبث بود که برای مردمان موجب ملالت خاطرمی‌شد. کومودوس، بی‌آنکه متوجه این تمایزات شده‌باشد، با اشتیاق تمام خود را همان رب النوع یونانی پنداشت و عنوان هرکول رومی (چنانکه از عبارت روی مدالهای وی پیداست) برخود نهاد. گرز وپوست شیررا در ردیف درفشها ونشانهای شهریار دانسته درکنار سریر وی قرار دادند ودر ساختن پیکره‌ها کومودوس را موجودی مجسم کــردند که از نظر منش و صفات شباهت به‌آن خــدای یونانی داشت. خود وی نیز همه روزه، به هنگام تفریحات بهیمهٔ خویش، سعی می‌کردکه دلیری وچابکدستی هرکول را تقلیدکند.

وقتی‌که تحسینهای خلق باد غرور در دماغش انداخت، تدریجاً شرم وحیا ازدل اوبیرون رفت ودرصدد برآمد آنچه را تا این زمان در چهاردیواری کاخ و در حضور چند تنی از متعلقان خویش می‌کرد، در معرض انظار رومیان قرار دهد. در روز مقرر جم غفیری ازمردم تماشاچی، به‌حکم انگیزه‌هایی گوناگون ازقبیل چاپلوسی، ترس وکنجکاوی متوجــهٔ آمفی تئاتر شدند وبــا هلهله و کفزدن خود، که تا حدودی درخور مهارت بینظیر آن امپراتور بود، مجلس را گــرم ساختند. اعم از آنکه کومودوس سر یا قلب حیوان را هدف می‌ساخت، جراحتی‌که وارد می‌آمد حتمی و کاری بود. وی با تیرهایی‌کــه نوک آنها را هلالی شکل ساخته بودند، کراراً جانوران

۱ــ Nemaen (نام رودخانه‌ای است در روسیهٔ سفید).

۲ - Erymanthus

تیرها را هدف قرار می‌داد وگاهی گردن دراز و استخوانی شترمرغی را دوپاره می‌کرد . پلنگی را درمیان رها ساختند وامپراتورکمانکش منتظرلحظه‌ای شدکه جانور به‌سوی خطا کاری لرزان ببرد . همان لحظه تیر از ترکش بیرون آمد ، پلنگ بزمین افتاد و به مرد خطاکار چشم‌زخمی نرسید . ازقفسهای زیر زمینی آمفی تئاتر دفعتاً صد عدد شیرغران بیرون آمدند و همچنانکه این جانوران غرش‌کنان به دور میدان می‌دویدند ، یک‌یک آنها با تیرهایی‌که از ترکش کمان‌کومودوس رها شده بود ، برزمین افتادند . جثهٔ عظیم فیل و پوست ضخیم کرگدن ، هیچ‌کدام در برابر ضرب شست وی آن جانوران‌کوه پیکر را ایمن نمی‌ساخت . حبشه وهندوستان عظیم‌الجثه ترین جانوران خود را به روم می‌فرستادند . چندین جانورکه تاآن هنگام فقط از لحاظ هنری یا برسبیل تفنن به مردم نشان داده می‌شد ، در آمفی تئاتر به قتل آمدند . در اثنای این هنرنماییها ، برای حفظ جان هرکول رومی درمقابل حملهٔ هرنوع وحشی از جان‌گذشته‌ای‌که ممکن بود حیثیت امپراتور یا حرمت آن رب‌النوع را نا دیده انگارد ، دقیقترین احتیاطها مرعی می‌شد .

اما فرومایه‌ترین مردم روم نیز از دیدن این گونه هنرنماییها خود را شرمسار و خفیف می‌دیدند ، چه امپراتور مانند یکی ازگلادیاتورهای ادوار باستان ، افتخار به حرفه‌ای می‌کردکه به موجب قوانین و رسوم روم ، مفتضح و نکوهیده ترین کارها به شمار می‌رفت . کومودوس پوشاك و اسلحهٔ سکوتور[1] را انتخاب‌کردکه مبارزه‌اش با رسیاریوس[2] یکی از مهیجترین صحنه‌ها را در زورآزماییهای خونین آمفی تئاترتشکیل می‌داد . سکوتور معمولاً کلاهخودی برسر وشمشیر وسپر کوچکی به دست داشت ، اما حریف عریانش رسیاریوس فقط مجهز به توری بزرگ و نیزه‌ای سه شاخه بودکه با اولی سعی می‌کرد سکوتور را بدام اندازد وسپس بضرب نیزه اورا ازپا درآورد. اگر در نخستین پرتاب تور موفق نمی‌شد ، مجبور بود از برابر سکوتور بگریزد تاآنکه بتواند تور را برای پرتاب دومی‌آماده سازد. امپراتورکومودوس هفتصد وسی وپنج‌بار درچنین مبارزه‌ای شرکت جست . این‌کامیابیهای درخشان را با دقت فراوان در عداد امور عمومی امپراتوری ضبط می‌کردند وازآنجاکه وی نمی‌خواست از هیچ نوع عمل فضاحت باری شانه خالی کند ، از صندوق عمومی‌گلادیاتورها چنان مستمری‌گزافی می‌گرفت‌که وضع مالیات نوین وفوق‌العاده ننگینی‌برملت روم ضرورت پیداکرد . به‌آسانی می‌توان حدس زد که در این‌گونه مبارزات سرور جهان همیشه پیروز بود . فتوحاتش درصحنهٔ آمفی تئاتر ازآن قماش نبودکه اکثراً با خوناشامی قرین باشد ، اما هنگامی‌که درمکتب‌گلادیاتورها یا درخلوت‌کاخ خویش ضرب شست نشان می‌داد ، حریفان تیره روزش‌کراراً از دست وی به دریافت زخمی‌کاری مفتخر می‌شدند وناگزیربودندکه چاپلوسی خویش را با خون خود ممهور سازند . اکنون کومودوس نام هرکول را دون شأن خویش می‌شمرد . اسم پولوس[3]، سکوتوری نامور، تنها آهنگی بودکه چون به‌گوشش می‌خورد مایهٔ انبساط خاطرش میشد. برپای پیکرهٔ به غایت عظیمی که از وی تراشیده بودند ، نام پولوس منقور بود و در ستایشهای پرگزافه‌ای‌که از زبان سنای ملالتبار وثناگو جاری می‌شد ، به‌گوش می‌خورد.کلودیوس پومپیانوس شوهر پرهیزکار لوسیلا ، تنها سناتوری بودکه درتسجیل حیثیت مقام خویش‌کوشید . درمقام پدری به فرزندان خود توصیه‌کردکه برای حفظ جانشان در نمایشهای‌آمفی تئاترحاضرباشند و، ازآنجا

---

1 - Secutor 2 - Retiarius 3 - Paulus

که خود را از رومیان اصیل می‌دانست ، اعلام داشت کـه جانش دربند اختیار امپراتور است ، اما هرگز حاضر نخواهد بود تماشاگر صحنه‌ای باشد که درآن فرزند مارکوس اورلیوس شخصیت و قدر مقام خویش را ضایع سازد . علی رغم چنین تصمیم شجاعانه‌ای ، پومپیانوس از گزند آن امپراتور ستمگر رست و نیکبخت بود که با شرافت عمرخود را به سرآورد .

کومودوس اکنون به دورهٔ تبهکاری و بد نامی رسیده بود . وی در گرما گرم ستایشهای دربار یانی چاپلوس ، نمی‌توانست این حقیقت را از خویشتن کتمان کند کـه هرفرد ذیشعور و بـا فضیلتی در امپراتوریش حق داشت وی را منفور و حقیر شمرد . روح درنده خـوی کومودوس از آگاهی براین تنفر، از حسادت ناشی از هرگونه لیاقت ، ترس بمورد ازخطر واعتیاد به‌کشتن که ضمن تفریحات روزانه کسب کرده بود ، مدام در رنج بود . تاریخ گواه صادقی برسیاههٔ طویلی از از نام سناتوران کنسول است که همگی قربانی سوءظن بیجهت وی شدند . این امپراتور با تشویشی عجیب جمیع افرادی راکه به سبب حتی دورترین بستگیها ازخانواده آنتونین‌ها محسوب می‌شدند، به قتل آورد و برجان دژخیمان یا اشخاصی که مسئول مجالس طرب وکامرانیهای وی بودند ، ابقا نکرد . سرانجام ستمگریهایش وبال‌گردن خودش شد . وی بی‌آنکه ذره‌ای ترس از عواقب کارخود داشته باشد ، خون شریفترین مردم رومی را برخاك ریخته بود ، اما همینکه خدمتگزارانش از او به وحشت افتادند به هلاکتش رساندند . مارسیا همخوابهٔ سوگلی کومودوس ، الکتوس[1] ناظرخلوت وی ، ولتوس[2] سردار پاسداران امپراتوری ، که از سرنوشت معاشران و سایر قربانیان امپراتور متنبه شده بودند ، در صدد دفع عفریت مرگی که یا بر اثر هوسبازی ستمگری دیوانه یا به واسطهٔ تنفر ناگهانی ملت بربالای سرایشان سایه شومی گسترده بود ، برآمدند . مارسیا شبی که دلداده‌اش به غایت کوفته از شکار ددان بازآمده بود ، زهر در جام شرابش کرد ، و هنگامی که آثار مستی و زهر در بدنش ظاهر شده و معذبش داشته بود ، جوان دلیری که درفن زورآزمایی استاد بود وارد خوابگاهش شده او را بی هیچ مقاومتی خفه‌کرد . ، پیش از آنکه در شهر یا حتی در دربارکسی ذره‌ای از این جریان بویـی برده باشد ، جسد امپراتور مرده را مخفیانه از کاخ به بیرون منتقل ساختند . به این طریق زندگی فرزند مارکوس به سرآمد و به همین سهولت ستمگر منفوری نابود شد که ، در پرتور اختیارات ساختگی حکومت در عرض سیزده سال ، چندین میلیون از رعایا را که هرکدام از ایشان از لحاظ نیروی بدنی و استعدادهای شخصی بـا وی برابر بودند ، در آتش جور معذب می‌داشت .

اقدامات دسیسه‌گران ، با همان چالاکی وخونسردی تعمدی کـه لازمهٔ چنین عمل خطیری بود ، صورت‌گرفت. این‌گروه بدون اتلاف وقت تصمیم گرفتند کسی را براریکهٔ امپراتوری بنشانند که خصال حمیده وصفات پسندیده‌اش مجوزی ازبرای‌کردهٔ ایشان باشد . به‌همین سبب پرتیناکس[3] حاکم شهر را ، کـه سناتور با سابقه‌ای از درجهٔ کنسولان بود ، به مقام امپراتوری برداشتند . پرتیناکس ، که اصلاً از میان خانواده بیچیز وگمنامی برخاسته بود ، براثراستعدادهایی ممتاز به شامخترین درجات مملکتی نایل‌آمده بـود . وی باکامیابی تمام بر اکثر ایالات امپراتوری حکومت‌کرده و در کلیهٔ مناصب ، اعم از لشکری یا کشوری ، به یکسان در پرتوثبات قدم ، دور-

---

1 - Electus　　2 - Loetus　　3 - Pertinax

اندیشی و درستکرداری ناموز شده بود . در این هنگام وی تنها فرد از جرگهٔ دوستان و وزیران مارکوس بود که حیات داشت ، وهنگامی که همان شب دیرهنگام ، خدمتگارانش اورا بیدار کردند وگفتند که ناظر خلوت و سردار پاسداران خاصه امپراتور بیرون در طالب دیدار وی هستند ، با رضایی بیباکانه ، آن دو را اذن دخول داد و به ایشان گفت که بلا درنگ اوامر سالار خود را به موقع عمل گذارند . میهمانان نا خوانده به عوض مرگ ، سریر امپراتوری روم را به وی تفویض کردند. درآغاز، چندلحظه‌ای پرتیناکس به اقوال وتضمینات ایشان هیچ اعتمادی نکرد وسرانجام که از مرگ کومودوس اطمینان یافت ، ازآنجاکه طبعاً بحکم تجارب بیشمار ازوظایف وخطرات چنان مقام شامخی اطلاع داشت ، واقعاً با اکراه چنین تقاضایی را اجابت کرد .

لتوس بیدرنگ امپراتور جدید را به اردوی پاسداران امپراتوری هدایت کرد و حین حرکت از میان معابر شهر همه جا اعلام داشت که کومودوس ناگهان بر اثر سکته درگذشته و پرتیناکس نیکو خصال هم اکنون بر سریر امپراتوری جلوس کرده است . پاسداران از مرگ مشکوك زمامداری که غمض عین وگشاده دستی وی را فقط ایشان دیده بودند ، بیشتر متعجب شدند تا شاد ، اما ناگهانی بودن این رویداد ، نفوذ کلام سردار آنها ، نام نیك پرتیناکس و شکایات خشمالود مردم ایشان را مجبور ساخت تا شکوه های پنهانی خویش را علنی نسازند ، انعام موعود امپراتور جدید را بپذیرند، نسبت به وی سوگند وفاداری یادکنند و با شعف تمام هلهله کنان در حالی که شاخه‌های درخت غار به‌کف داشتند ، اورا به مجلس سنا هدایت کنند ، تا رضای لشکریان مورد تأیید و تصویب مقامات کشوری نیز قرار گیرد .

به این طریق این شب مهم سپری شد ، با پگاه روز بعد و آغاز سال نو (اول ژانویهٔ سال ۱۹۳ میلادی) سناتوران انتظار داشتند تا برای شرکت درجریان مراسمی پرفضاحت احضارشوند، چه روز قبل کومودوس ، علی‌رغم نکوهشهای دستپروردگان خویش ، مصمم شده بودکه شب را در آموزشگاه گلادیاتورها بگذراند و بامدادان به لباس یکی از دلاوران ملبس شده به اتفاق آن گروه در ملاء عام حاضرشود وسپس طی تشریفاتی مقام کنسولی‌را احرازکند . قبل از طلوع آفتاب، ناگهان سناتورها به معبد کونکورد احضار شدند تا پاسداران امپراتوری را ملاقات و انتخاب امپراتور جدیدی را تصویب کنند . چند دقیقه‌ای سناتوران ، هاج و واج به حال سکوت ، در جای خود بودند و هنوز شك داشتند ازاینکه دوران ستمگری کومودوس به پایان آمده باشد و آنها از قید زندگی پرفضاحت دوران زمامداری چنان شخصی رهایی‌یافته باشند، اماچون سرانجام اطمینان یافتند که آن امپراتور ستمگرمرده است ، ازآنچه روی داده بود نهایت درجه مسرورشدند ونسبت به‌گذشته اظهار تنفرکردند . پرتیناکس ، که از سر فروتنی سخن از تخمهٔ ناچیز خویش می‌گفت ، چند تن از سناتوران اشرافی را برای احراز مقام امپراتوری شایسته‌تر از خود شمرد ، ولی در برابر خشونت وظیفه شناسانهٔ آنان مجبور به جلوس بر سریر امپراتوری شد و به دریافت کلیهٔ عناوین زمامداری ، که با صادقانه ترین سوگندهای وفاداری مؤکد شده بود ، نایل آمد . داغ‌بد-نامی جاودانی برپیشانی ایام کومودوس آشنا شد و همه‌جا اسم آن ستمگر، آن گلادیاتور وآن دشمن ملت را به زشتی یاد می‌کردند . سناتوران با اشتیاق تمام رأی دادند که افتخارات از کومودوس سلب شود ، عناوین وی را از ابنیهٔ عمومی محو کردند ، پیکره‌های وی را سرنگون ساختند ، جسدش را برای فرو نشاندن خشم عمومی با چنگکی کشان کشان به اتاقی بردندکه در آنجا

گلادیاتورها جامه‌های خود را ازتن بیرون می‌کردند. به علاوه زبان به نکوهش آن خدمتگزاران فضولی گشوده شد که می‌خواستند گستاخانه بقایای جسد آن تیره روز را از چنگ دادخواهی سنا بیرون ببرند. اما پرتیناکس قادر نبود به خاطر مارکوس اورلیوس مانع از اجرای این آخرین تشریفات باشد، به همان زوال نمی‌توانست مانع ازسرشك اولین حامی امپراتورنگونبخت کلودیوس پومپیانوس شود، که برطالع بیرحم برادرزن خود ماتم گرفته بود، وبیشتر ازآن جهت نه به میکرد که کومودوس استحقاق چنین مرگی را داشت.

این تظاهرات خشمانه، از فرط عجز نسبت به جسد بیجان امپراتوری می‌شد، یعنی همان امپراتوری که هنگام حیات سنا او را از روی نهایت بندگی می‌ستود، در واقع نمودار عطشی بود که این عهد به گرفتن انتقامی مشروع و درعین حال کوته نظرانـه داشت. لکن اصول مسلم قانون اساسی امپراتوری قانونی بودن این فرمانها را تأیید می‌کرد. بازداشتن، عزل کردن و محکوم ساختن اولین صاحب اختیار جمهوری به مرگ، در مواردی که از تکالیف محوله خود داری و به زیان ملت عمل می‌کرد، از اختیارات دیرینه ومسلم مجلس سنای روم بود، اما آن مجلس ضعیف وبی اراده چاره‌ای نداشت، جزآنکه عدالت را در مورد پیکر بیجان ستمگری اجرا کند که، در دوران زندگی و زمامداریش، خود را در زیرسپر حکومت نظامی خود کامه ازهرگونه گزند ایمن ساخته بود.

پرتیناکس برای نکوهش ذکر سلف خویش طریقهٔ عالیتری یافت، به‌این معنی که کوشید تا مردم از طریق شناخت فضایل وی بهتر به رذایل اخلاقی کومودوس واقف شوند. روز جلوسش کلیهٔ دارایی خویش را به زن و پسرش بخشید تا هیچ عذری برای خواهشهایی که به زیان عمومی تمام شود، نداشته باشند. وی حاضر نشد با، اعطای عنوان آوگوستا[1] حس خودبینی زن خویش را اقناع کند، یا با بخشیدن رتبهٔ قیصری پسر ناپختهٔ خود را فاسد سازد. از آنجـا کـه وی با دقتی فراوان میان وظایف پدری وتکالیف شهریاری فرق می‌نهاد، پسر خود را با سادگـی عجیبی تربیت کرد. این روش با آنکه متضمن هیچ‌گونه نویدی برای رسانیدن فرزند به مقام زمامداری نبود، در عین حال امکان داشت که او را برای احـراز چنین منصبی شایسته سازد. در ملاء عـام اطوار پرتیناکس توأم با وقار و دوستداشتنی بود. وی با پرهیزکارترین اعضای سنا حشر و نشر می‌کرد (چه هنگامی که زمام امور را به‌کف نداشت با خصال واقعی یك یك افراد به‌خوبی آشنـا شده بود) و در معاشرتش با افراد نه تفاخر می‌کرد ونه نسبت به کسی حسادت می‌ورزید، همـان افرادی را که با ایشان در مخاطرات دورهٔ ستمگری شریك بود و می‌خواست ایمنی زمان حال را در مصاحبتشان متلذذ شود، دوستان ومصاحبان خود می‌شمرد. کراراً وی آن‌گروه را به مجالس سور وتفریحات عادی دعوت می‌کرد. این سرگرمیها ازنظر سادگی و بیریایی مورد ریشخندکسانی قرار می‌گرفت که زندگی پرتجمل واسراف وتبذیرهای کومودوس را به‌خاطر می‌آوردند وبرگذشته تأسف می‌خوردند.

تا اعلا درجهٔ امکان، مرهم نهادن بر زخمهایی که به دست امپراتوران ستمگـر بر پیکر روم وارد آمده بود برای پرتیناکس تکلیفی مسرتبخش و در عین حال کاری غم‌افزا بود. مظلومان

1— Augusta

ستمدیده‌ای که جان سالم از آن معرکه به در برده بودند ، از بند جلای میهن رستند ، از زندان آزاد شدند ومجدداً دارایی وافتخارات از دست رفته را باز یافتند . اجساد مدفون ناشدهٔ سناتور- های مقتول (چه شقاوت کومودوس نسبت به‌افراد با مرگ آنها به‌پایان نمی‌رسید) را در مقابر نیاکانشان جای دادند ، به‌پاداش جورهای گذشته در بزرگداشت نام ایشان کوشیدند ، و همه‌گونه موجبات ترضیهٔ خاطر بازماندگان داغدیده و خانه خراب آنها را فراهم ساختند . یکی از این دلجوییها ، که بسیار مورد پسند خاطر مردم شد ، تنبیه مردم سخن چین بود ، که دشمن مشترك سرور قوم و کشور و جمیع فضایل انسانی به‌حساب می‌آمدند . معذالك ، حتی در امر بازجویی از این گونه جانیان واقعی ، پرتیناکس پا از جادهٔ ملایمت طبع بیرون ننهاده دادخواهی را ملحوظ نظر ساخت وهیچ اعتنایی به تنفر وتعصب تودهٔ مردم نکرد .

امور مالی کشور مستلزم نهایت دقت و مراقبت از جانب امپراتور بود . گر چه هرگونه بیعدالتی و اخاذی ، به منظور دست انداختن بر دارایی اتباع مملکت و انباشتن خزانهٔ شهریار معمول بود ، آزمندی کومودوس به هیچ وجه با گشاد بازیهای وی وفق نمی‌داد ؛ چنانکه هنگام مرگ او ، دارایی خزانهٔ تهی شدهٔ امپراتوری از هشت هزار لیره تجاوز نمی‌کرد . با این مبلغ امپراتور جدید مجبور بود هزینه‌های جاری کشور را بپردازد و، در عین حال طبق مواعیدخویش با انعامهای شایسته‌ای ، پاسداران امپراتوری را دلخوش سازد . باوجود چنین شرایط ملالتباری ، پرتیناکس از سر بلند نظر چندان ثبات رأی داشت که جمیع مالیاتهای ظالمانهٔ کومودوس را لغو کند و بر روی کلیهٔ دعاوی و مطالبات ناروای دیوان تحصیل عواید کشور خط بطلان کشد و طی فرمان مصوب مجلس سنا اعلام دارد که در نظر وی «با عصمت حکومت کردن بر جمهوری فقیر به مراتب برتحصیل مکنت از طرق ظالمانه ومنافی شرف رجحان دارد». به عقیدهٔ وی صرفه‌جویی و کوشش سرچشمهٔ بی‌غل و غش و واقعی ثروت بود و به زودی از این دو طریق عواید هنگفتی برای رفع ضروریات عمومی فراهم ساخت . یکی از نخستین اقدامات پرتیناکس آن بود که مخارج درباری را به نصف تقلیل‌داد .کلیهٔ وسایل واسباب تجمل، مثل بشقابهای زرین وسیمین ، ارابه‌های به غایت بدیع ، جامه‌ها حریر و زربفت زاید وعده زیادی از غلامان وکنیزکان خوبرو را در معرض حراج عمومی گذاشت و از روی کمال نوعپروری فقط آن دسته از بندگان را نگاه داشت که آزاد به دنیا آمده و به فرمان امپراتور سابق آنها را به عنف از آغوش خانواده های بی‌پناه در ربوده بودند . در عین حال پرتیناکس سوگلیهای بیقدر آن ستمگر را وا داشت تا حصه‌ای از ثروت نامشروع خود را به وی تسلیم کنند . از این طریق وی طلبکاران عمومی را راضی ساخت و افرادی را که پس از سالیان دراز خدمت صادقانه به طور غیر منتظر از کار برکنار شده بودند ، پاداش داد . وی قیود توانفرسایی را که بر داد و ستد تحمیل‌شده بود، ملغا ساخت وکلیهٔ زمینهای کشت ناشدهٔ ایتالیا وایالات را در اختیار افراد دلسوز و لایق گذاشت تا بدون هیچ‌گونه عوارض ومالیاتی مدت ده سال به زراعت وآبادانی مشغول باشند .

بر اثر چنین خط مشی ثابتی ، پرتیناکس از همان اوان کار عشق و احترام ملت را جلب کرد ، یعنی به‌دریافت عالیترین پاداشی که شهریاری می‌تواند از رعایای خویش انتظارداشته‌باشد ، نایل آمد . آن دسته از اشخاصی که فضایل مارکوس را به خاطر داشتند ، مسرور بودند ازاینکه می‌دیدند امپراتور جدید را از آن خصال حمیده بهره‌ای وافر است و به خود نوید می‌دادند که

سالیان دراز ، در پرتو لطف چنین حکومتی ، روزگار را با فراغ بال به سر خواهند آورد . اما تعصبی شتاب‌آمیز ، برای اصلاح کشوری فاسد توأم با دوراندیشی وحزمی به مراتب کمتر از آنچه از آدم جهاندیده و مجربی چون پرتیناکس انتظارش می‌رفت ، برای خـود وکشورش وخیم تمام شد . بی‌احتیـاطی صادقانهٔ وی توده‌ای برده خود را بر ضدش متحد ساخت ، چه این جماعت نفع شخصی خویش را در اغتشاشات عمومی می‌دیدند وعنایت شهریاری ستمپیشه را بر تساوی پابرجای عموم در برابر قانون مرجح می‌شمردند .

در گرماگرم سرور عمومی ، چهرهٔ عبوس وخشمگین پاسداران امپراتوری نارضایی باطنی ایشان را فاش ساخت . این گروه به‌اکراه سر تسلیم در برابر پرتیناکس فرود آورده بودند ، از انضباط‌شدید ادوارکهن ،که وی خیال داشت مجدداً برقرار سازد ، وحشت داشتند ، وبرآزادیهای دوران کومودوس اشك تحسر می‌ریختند . لتوی سردار پاسـداران امپراتوری ، که دیر به خود آمده ودریافته بود که امپراتور جدید در عین پاداش دادن به خدمتگزاران حاضر نیست بر وفق امیال مقربان رفتارکند ، درخفاایشان را تشویق به‌فساد می‌کرد . سومین‌روززمامداری پرتیناکس، پاسداران سناتور نجیبزاده‌ای را گرفته به خیال آنکه وی را به مقام امپراتوری بردارند باخود به سوی‌اردویشان بردند . سناتور مزبور ، به عوض‌آنکه از تحصیل چنین‌افتخاری سرازپا نشناسد ، با وحشت تمام به هرحیله‌ای بود از چنگ آنهاگریخته به پرتیناکس پناه برد . اندکی پس ازاین جریان جوان بیتدبیری ، سوسیوس فالکو[1] نام ، که یکی ازکنسولان سال اما از خانوادهٔ ثروتمند با سابقه‌ای بود ، به دام طمع جاه افتاد وحین غیبت کوتاه پرتیناکس از روم توطئه‌ای چیده شدکه با بازگشت غیرمنتظر و عزم راسخ امپراتور مواجه با شکست‌گشت . چیزی نمانده بودکه فالکو را به جزای عمل زشتش به عنوان دشمن ملت محکوم به مرگ‌کنند ، اما براثر درخواستهای صادقانهٔ آن امپراتور رنجدیده ، کـه به قول خود وی نمی‌خواست پاکی دوران زمامداریش حتی به خون سناتوری مقصر ملوث شود ، سایر سناتورها از سرتقصیر فالکو درگذشتند .

این حرمانها فقط هیمه‌ای برای مشتعتر ساختن آتش خشم پاسداران امپراتوری بود . در بیست و ششم ماه مارس ، یعنی فقط هشتاد وشش روز پس‌از مرگ‌کومودوس ، در اردوی پاسداران شورشی عمومی بروزکردکه افسران برای فرونشاندنش یا بیمیل بودند یا فاقد قدرت . دویست یا سیصد تن از متهورترین سربازان ، هنگام ظهرسلاح به‌کف و دل پر از خشم به سوی کاخ امپراتور به حرکت درآمدند . همقطاران‌آنها ، که به پاسداری اشتغال داشتند وخدمتکاران دربار امپراتور پیشین ، کـه قبلا مخفیانه علیه جان امپراتور پاکدامن جدید توطئه کرده بودند ، همگی متحداً دروازه‌های کاخ را برروی مهاجمان گشوذند . چون پرتیناکس ازاین جریان آگاه شد ، گریختن یا پنهان شدن را دون شأن خود شمرده بـه استقبال قاتلین خویش شتافت ، و بیگناهی خویش و حرمت سوگند اخیرآنها را متذکرشد . چند لحظه‌ای‌آن‌گروه به حال بیتکلیفی ساکت درجای خود قرارگرفتند ، از نقشهٔ خائنانه خویش شرمگین واز رسوخ عزم مردی‌که با ابهت دربرابرآنها سینه سپرکرده بود متوحش شدند تا آنکه سرانجام نومیدی بخشایش از نو شرارهٔ خشم آنها را مشتعل گردانید . دراین حیص وبیص سربازی بربری ازناحیه تونگر[2] اولین ضربت را بربدن پرتیناکس

---

1 - Sosius Falco　　　2 - Tongres

آشنا ساخت و لحظه‌ای بعد آن امپراتور نگونبخت در زیر ضربات پیاپی سربازان مهاجم به خاک هلاک افتاد . سرش را از بدن جدا ساخته بر بالای نیزه‌ای نصب و پیروزمندانه به سوی اردوی پاسداران امپراتوری حمل کردند و درمسیر ایشان خلقی متنفر و داغدار برسرنوشتی کـه شایستهٔ چنین شهریار ارجمندی‌نبود وبرنعمات ناپایدار دورانی که خاطرهٔ آن فقط تذکرتلخی‌ازبلایای‌آینده بود ، اشک تحسر از دیده فرو می‌ریختند .

فصل پنجم

(۱۹۳ - ۱۹۷ م.)

در بیان فروش علنی امپراتوری به دیدیوس ژولیانوس از جانب پاسداران امپراتوری ، اعلام جرم علیه قاتلان پرتیناکس از طرف کلودیوس آلبینوس در بریتانیا ، پسنیوس نیجر در سوریه و سپتیمیوس سوروس در پانونیا، جنگهای داخلی وغلبه سوروس بر حریفان سه گانه ، سست شدن مبانی انضباط ، آیین جدید حکومت .

با قتل شنیع پرتیناکس ، پاسداران امپراتوری حرمت اریکهٔ شهریاری را از بین بردند وبا رفتار بعدی خویش مجد و عظمت امپراتوری را ننگین ساختند . اردوی پاسداران امپراتوری بدون سردار ماند ، چه لتوس فرمانده کل ایشان ، که خود آتش فتنه را دامن زده بود ، از روی حزم سر در برابر تنفر و انزجار عمومی خم کرده پای خود را از معرکه به کنار کشید . در میان آشوب شدید ، سولپیسیانوس[1] ، پدر زن امپراتور وفرماندار شهر، که در نخستین آزیر شورش به اردو اعزام شده بود ، مشغول تلاش برای آرام ساختن غضب مردم بود که ناگاه برائر مراجعت قاتلان ،که سرپرتیناکس را بربالای نیزه حرکت می‌دادند ، صدایش درمیان غوغای مردم خاموش شد . هرچند مطالعه تاریخ ، تبعیت هرگونه اصول اخلاقی و هرنوع احساسی را از فرمانهای مستبدانه جاه طلبی برای ما امری عادی ساخته است ، لکن هرگز نمی‌توان باورکردکه در چنین لحظاتی پرمخافت سولپیسیانوس می‌توانست آرزوی جلوس براریکه‌ای را دردل بپروراندکه همان روز به خون یکی از نزدیکترین بستگانش ، آن هم امپراتوری چنان عالیقدر ، آغشته شده بود. همینکه مالیخولیای زمامداری در دماغ وی رخنه کرد ، بدون اتلاف وقت تنها وسیلهٔ مؤثری که

1 - Sulpicianus

در دست داشت به کار برد و خواهان مقام امپراتور شد ، اما دوراندیشترین پاسداران امپراتوری که می‌ترسیدند درفروش کالایی بدان گرانبهایی به دریافت قیمت عادلانه‌ای نایل نشوند ، بر بالای حصار قلعه برآمدند و خطاب به رومیان آواز برداشتند که اریکهٔ امپراتوری را حراج می‌کنند ، هر کس گزافترین قیمتها را بپردازد چنین منصبی از آن وی خواهد بود .

این فضاحت ، که نهایت گستاخی لشکریانی هرزه و بی‌بند وبار بود ، در سراسر شهر همهٔ مردمان را اندوهناك ، شرمگین و متنفر کرد . سرانجام خبر به گوش دیدیوس ژولیانوس[1] سناتور متمکنی رسید که ، بی اعتنا به مصائب عمومی ، برسرخوان مجللی به انباشتن شکم اشتغال داشت . زن ودخترش وآزاد مردان وطفیلیهای سفره‌اش همگی به آسانی وی رامجاب ساختند که اوشایستگی مقام امپراتوری را دارد و جداً وی را به مغتنم شمردن چنین فرصت فرخنده‌ای تحریص کردند . این مرد خودبین فرتوت بیدرنگ متوجه اردوی پاسداران امپراتوری شد (۲۸مارس سال۱۹۳م.) که‌درآنجاسولپیسیانوس‌هنوز مشغول‌مذاکره‌باپاسداران‌بود وازپایین‌دیوارقلعه‌شروع‌به‌تعیین‌نرخ‌کرد.

این معاملهٔ ناشایسته به توسط ایلچیان وفاداری صورت می‌گرفت که متناوباً ازطالبی نزد طالب دیگر می‌شتافتند و هریك را از پیشنهاد دیگری مطلع می‌ساختند . سولپیسیانوس قبلاً وعده داده بودکه به هر سربازی مبلغ پنجهزار درهم (بالغ بریکصد و شصت لیره) انعام دهد ، چون ژولیانوس مشتاق نیل به مقام امپراتوری بود ، بیدرنگ این مبلغ را به ششهزار و دویست وپنجاه درهم ، یعنی بالغ بردویست لیره رسانید . فوراً دروازه‌های قلعه به روی خریدار گشوده شد ، اورا امپراتوراعلام کردند وعموم لشکریان اردو نزدش سوگند وفاداری یاد کردند . طبق یکی ازشروط این معامله ، که هنوز دلالت برعواطف انسانی جماعت پاسداران می‌کرد ، آن بود که امپراتور جدید رقابت سولپیسیانوس را ببخشد و فراموش کند .

اکنون که رعایت شرایط فروش بر پاسداران امپراتوری لازم بود ، شهریار جدید خویش را که کمر به خدمتش بسته بودند و در عین حال حقیرش می‌شمردند ، درمیان گرفته و مانند مواقع جنگ صف آراسته از میان معابرخالی شهر به حرکت درآمدند . به مجلس سنا پیغام فرستادند که تشکیل جلسه دهد ، وکسانی که دوستان مبرز پرتیناکس یا دشمنان خصوصی ژولیانوس بودند لازم دیدند که برای حفظ جان خویش بیش از حد مقرر تظاهر به خشنودی ازاین انقلاب فرخنده کنند. پس از آنکه ژولیان مجلس سنا را پر از سربازان مسلح ساخته بود ، به تفصیل تمام از آزادی انتخاب خود به مقام زمامداری وفضایل بارز و اطمینان کامل خویش از عواطف ومراحم سنا سخن گفت . آن مجلس چاپلوس نیز خوشبختی خود و عموم ملت را از این پیشامد میمون تهنیت گفت، سوگند وفاداری نسبت به وی یادکرد و کلیهٔ اختیارات عدیدهٔ زمامداری را به وی تفویض داشت . ژولیان از مجلس سنا با همان کوکبهٔ نظامی به کاخ امپراتور روان شد . نخستین چیزی که در کاخ نظرش را جلب کرد جامه دان پرتیناکس و سفرهٔ محقرانه‌ای بودکه برای طعام آن امپراتورمقتول گسترده بودند . به اولی با دیدهٔ بی‌اعتنایی و به دومی به چشم حقارت نگریست ، سپس به دستور وی مجلس سور با شکوهی تشکیل دادند و خودش را تا نیمه‌های شب با بساط قمار و تماشای هنرنماییهای پیلاد ، که از رقاصان نامدار بود ، سرگرم ساخت . با این همه ، پس از آنکه گروه متملقان پراکنده شدند واورا درتاریکی وتنهایی با افکارموحشش به جا گذاشتند ، خواب به‌چشمش

1- Didius Julianus

نرفت . به‌اغلب احتمال حماقتی که ازسرشتابزدگی مرتکب شده بود ، سرنوشت سلف حمیده خصال وی ، تصدی مقامی مشکوك و خطرناك ، کـه آن را نه به اتکای شایستگی بل درازای زر به دست آورده بود ، خاطرش را پریشان می‌ساخت و خواب را بردیدگانش حرام می‌کرد .

وی حق داشت بر خود بلرزد ، چه بی‌هیچ یار و یاور وحتی بدون یك نفر متابـع ، بر اریکهٔ زمامـداری جهان تکیه زده بود . پاسداران نیز ، از اینکه به حکم آزمندی خویش چنان مقامی را در ازای زر فروخته بودند ، احساس شرمساری می‌کردند . به علاوه ، در میان رومیـان هیچ کس نبود که ارتقای ژولیان را با وحشت ننگرد وآن را زشت‌ترین اهانت به نام روم نداند. طبقهٔ اشراف ، که به واسطهٔ مقام شامخ و ثروت سرشار خویش نهایت درجه محتاط بودند ، عواطف واحساسات خود را در زیر نقابی از ریا مستـور ساختند وادب ساختگی امپراتور را بـا تبسم و رضایتی که جنبهٔ انجام وظیفه داشت ، جواب می دادند ، اما قاطبهٔ مردم ، کـه به علت کثـرت و گمنامی ایمنی داشتند ، آزادانه زبان شکوه دراز کردند . معابر و اماکن عمومی رم از غوغـا و دشنامهای مردم پرولوله شد . خلایق خشمگین آشکارا بر ژولیان زبان توهین گشودند ، گشاده‌ـ دستی را نپذیرفتند و ، چون می‌دانستند که انزجار ایشان نمی‌تواند منشأ اثری باشد ، به صدای بلند ازلژیونهای مرزی تقاضا کردندکه پا به میان نهند ولکهٔ ننگی‌را که برداما ن عظمت‌امپراتور نشسته است پاك کنند .

به زودی آوازهٔ نارضایی عمومی از مرکز به مرزهای امپراتوری رسید . سپاهیـان رومی در بریتانیا ، سوریه و ایلیریکوم بر مرگ پرتیناکس ، که در مصاحبت و زیر فرمانش جنگهای عدیده کرده و به فتوحاتی فراوان نایل‌آمده بودند ، سوگوار شدند . ضمناً این سپاهیان با تعجب ، تغیر وشایـد نیز با حسادت ، از این خبـر عجیب آگاهی یافتند که پاسداران امپراتوری منصب امپراتوری را به حراج فروخته‌اند . همینکه آنها از این جریان مطلع شدند ، با عتاب تمـام از تصویب چنین معامله فضاحتباری امتناع ورزیدند .

شورش همگانی وفوری این سپاهها کار ژولیـان ودر عین حال حفظ نظم عمومی را وخیم ساخت ، چه فرماندهان هرکدام از این سپاههای سرحدی یعنی‌کلودیوس‌آلبینوس[1] ، پسیوس نیجر[2] و سپتیمیوس سوروس تا آن پایه که خواهان جلوس بر سریر امپراتوری بودنـد ، سودای کشیدن انتقام خون پرتیناکس را در سر نداشتند . نیروهای هرکدام از این سرداران با هم برابر بود . هر یك فرماندهی سه لژیون را با تعداد بسیار زیادی از نفرات چریـك برعهده داشت . با آنکه این سه نفر ، از لحـاظ خصال وممیزات اخلاقی ، با یکدیگـر تفاوتهای زیادی داشتند ، از نظر کاردانی وتجربه هر سه از سرداران ممتاز وبرازندهٔ روم محسوب می‌شدند .

کلـودیوس آلبینوس ، فرماندار بریتانیا ، از لحاظ والاتباری ، بر هر دو رقیب خویش برتری داشت ، چه از خاندانی بود که بعضی از نامورترین مردان جمهوری قدیم از دامـان آن برخاسته بودند . اما شعبه‌ای از این خاندان که کلودیوس مستقیماً به آن بستگی داشت ، به ورطهٔ تهیدستی افتاده و به ایالت دوردستی نقل مکان کرده بود . دربارهٔ صفات واقعی کلودیوس به‌درستی اظهار نظر کردن کاری دشوار است . او را متهم ساخته‌اند که ، در زیر ردایی بپیرایـه وحکیم‌ـ منشانه ، اکثر رذایلی را که مایهٔ تدنی طبع آدمی است از انظار مستور می‌داشت ، امانویسندگان

1– Claudius Albianus 2– Pscenius Niger

فاسد ورشوه‌گیری او را متهم دانسته‌اند که ثنای سوروس را می‌گفتند وخاکسترهای حریف مغلوب وی را در زیر پا لگدمال می‌کردند. مارکوس، به سبب پرهیـزکاری ظاهری یا حقیقی کـه در آلبینوس سراغ می‌گرفت، نسبت به وی عقیدت واعتمادی حاصل کرد، واز آنجا کـه در دوران زمامداری کـومودوس نیز وی از اعتماد امپراتور برخوردار بود، لامحاله باید معتقد شد کـه آلبینوس خلق‌وخویی به غایت نرمشپذیر داشت. عنایت زمامداری ستمگر همیشه مستلزم‌آن نیست که هرکس مشمول آن شود، آدمی ناشایسته باشد. چنین شهریاری ممکن است بی‌هیچ قصد آدمی کاردان و لایق را به انعامی شایسته دلگرم سازد، یا چنین شخصی را از برای انجام دادن مقاصد خویش مفید داند، ظاهراً آلبینوس در دوران زمامداری کومودوس هیچ خدمتی انجام نداده‌بود، به‌این معنی کـه نه از دژخیمان آن امپراتور بود و نه از متعلقان و محارم وی به شمار می‌رفت. آلبینوس منصب شرافتمندانهٔ سردار سرزمینی دورافتاده را برعهده داشت که مکتوبی محرمانه از امپراتور دریافت داشت. در این مکتوب امپراتور وی را از دسایس خائنانهٔ بعضی از سرداران ناراضی آگاه می‌ساخت و به وی اجازه می‌داد کـه، با قبول عنوان ودرفشهای قیصر، خـود را نگهبان وجانشین امپراتور اعلام دارد. فرماندار بریتانیا عاقلانه از قبول چنین افتخاری خطرناك خودداری ورزید، زیرا حتم داشت‌که، اگر به چنین عملی مبادرت ورزد، حسادت سایر سرداران را برخواهد انگیخت یا دامان وی را آلوده به فنای قریب الوقوع کومودوس خواهد کرد. وی می‌خواست اختیارات مملکتی را از طریقی به مراتب پسندیده‌تر یا لامحاله به‌کمك تدابیری حقنما به چنگ آورد. آلبینوس به مجرد شنیدن خبر مرگ امپراتور، که در واقع زودتر از قتل کومودوس به گوش وی رسیده بود، لشکریان خویش را گرد آورد، ضمن نطق غرایی‌ازمفاسدی که بالضروره از شیوهٔ حکومت خودکامه ناشی می‌شود مذمت کرد، از نیکبختی وشکوه حکمرانی کنسولی نیاکانشان سخن گفت و به ایشان ابلاغ کرد که عزم راسخ دارد سنا و ملت را مجدداً بهـ تحصیل اختیارات مشروعشان کمك کند. این بیانات دلنشین با غریو تحسین لژیونهای بریتانیایی توأم بود وهنگامی که خبرش به رم رسید در نهان موجب انبساط خاطر مردم شد. آلبینوس، که گوشهٔ امنی از جهان را در تصرف داشت وبر سپاهی فرمان می‌راندکه بیشتر ازلحاظ عده و دلیری ممتاز بود تـا از نظر انضباط، خطر آنچه را کومودوس قبلا پیشنهاد می‌کـرد به جان خرید، نسبت به پرتیناکس روش محتاطانه مبهم وشاهانه‌ای اتخاذ کرد و، چون از خبـر قتل وی آگاه شد، بیدرنگ با زولیان غاصب از در ستیز درآمد. تشنج اوضاع پایتخت به احساسات، یا بهتر گفته شود، به ادعاهای میهنپرستانهٔ وی نیروی تازه‌ای بخشید. آلبینوس به واسطهٔ حرمتی که از برای نجـات قائل بود، از قبول عناوین پرطمطراقی، مانند آوگوستوس یا امپراتـور، امتناع ورزید و یحتمل به تقلید از گالبا، که در موقع واوضاع مشابهی‌کوس فرمانداری‌کوفته‌بود، خود را به وکیل یا نایب سنا وملت ملقب ساخت.

پسینوس نیجر، که از نسب و طبقه گمنام بود، صرفاً به اتکای لیاقت شخصی به حکومت سوریه رسید. فرماندهی سپاه سوریه منصب پردرآمد ومهمی بودکه هرکس آن را برعهده داشت، هنگام بروز اغتشاشات داخلی، تقریباً می‌توانست اریکهٔ امپراتوری را تصاحب کند. با این همه وی بیشتر شایستگی احراز مقام نایب یا دستیار امپراتور را داشت تا عالیترین مقامات مملکتی را. در امر همچشمی برای نیل به مقـام امپراتور، پسینوس از هر لحاظ بارقیب‌دیگر، سوروس

برابر می‌شد و یحتمل اگر او را به مقام دستیار امپراتور برمی‌گزیدند ، به خوبی ازعهدهٔ انجام وظایف محوله برمی‌آمد ، چنانکه سوروس نیز وقتی که پیروز شد ، از سر خردمندی پاره‌ای از بنیادهای مفیدی راکه پسینوس نیجرمتداول ساخته بود، از آن دشمن مغلوب تقلید واقتباس کرد . نیجر در ایام حکومت خویش در سوریه احترام سربازان ومحبت مردم ایالتی را جلب کرد . انضباط شدیدش ممد دلیری افراد لشکری ومؤید فرمانبرداری ایشان شد . اطوار ملایمت آمیز و شوق ظاهری نیجر ، برای شرکت در جشنهای مجلل و پیا پی محلی ، بیش از حکومت با انضباط ودر عین حال اعتدالی وی مورد پسند مردم شهوتپرست سوریه واقع می‌شد . به مجردی که خبر قتل فجیع پرتیناکس به انطاکیه رسید ، مردم آسیا به رغبت از نیجر دعوت کردند که جانشین امپراتور مقتول شود و انتقام خونش را از قاتلان بگیرد . لژیونهای سرحدات شرقی به دور لوای وی گرد آمدند ، ایالات ثروتمند ولی فاقد اسلحه ، از مرزهای حبشه گرفته تا کرانهٔ آدریاتیك ، با روی گشاده فرمانش را گردن نهادند ، وسلاطین سرزمینهای آن سوی دجله وفرات انتخابش را تهنیت گفتند ، زبان به ثنایش گشودند وحاضر به خدمت در راهش شدند . ذهن نیجر حاضر به قبول چنین رویداد غیر منتظر ومیمونی نبود ، وی خودش را به این فکر دلخوش ساخت که ، بدون هیچ گونه مخالفت یا رقابتی ، زمام امور را به کف خواهد گرفت و چنین مهمی ، بدون ریختن قطره‌ای خون ، فیصله خواهد یافت ، و در حالی که از حشمت ظفری پوچ متلذذ می‌شد ، از تأمین وسایل ومقدمات پیروزی غفلت ورزید ؛ به عوض آنکه باب مذاکرات مؤثری را با سپاههای نیرومند باختر (که دخالت آنها ممکن بود در سرنوشت این مسابقهٔ عظیم قطعی باشد ، یا توازن را حفظ کند) بگشاید ، و به عوض آنکه بدون معطلی به طرف روم و ایتالیا ، یعنی جایی که حضورش را با بیصبری منتظر بودند ، حرکت کند ، آن دقایق حساس را در محیط پر تجمل انطاکیه به بطالت از دست داد که کفهٔ این ترازو را به طور قطع به نفع سوروس پایین آورد .

سرزمین پانونیا و دالماسی ، که شامل اراضی بین دانوب و دریای آدریاتیك بود ، یکی از آخرین و دشوارترین فتوحات رومیان بود . زمانی دویست هزار تن از این بربریان در راه دفاع از آزادی ملی سلاح به‌کف گرفته ، مایهٔ رعب عهد رو به انحطاط آوگوستوس شدند وتیبریو را واداشتند تا در رأس نیروهای مجتمع امپراتوری توسل به حزم هوشیار خویش جوید . قوم پانونیا سرانجام در برابر اسلحه و بنیادهای رومی سرتسلیم فرود آورد . لکن انقیاد اخیر افراد این قوم ، همسایگان آنها وحتی اختلاطی ازطوایف فتح ناشده وتحمیل هم شرایط اقلیمی ، چنانکه قبلا گفته شد ، همه کمك به ایجاد جثه‌های بزرگ وعقلهای ضعیف می‌کرد ، و تمامی این عوامل دست به دست هم داده سبب می‌شد که مردم این نواحی پاره‌ای از درنده خویی اصلی خود را حفظ کنند ، به طوری که حتی در زیر ظاهر آرام وهمانند مردمان ایالتی روم ممیزات وخصوصیات جسمانی این بومیان دلیر هنوز به چشم می‌خورد . جوانان جنگجوی آنها منبع پایان ناپذیری برای تقویت لژیونهای مقیم کرانه‌های دانوب شدند و از آنجا که ایشان را به جنگهایی پیاپی با طوایف ژرمنی وسرمتی گسیل می‌داشتند ، براثرشایستگی به‌بهترین‌سربازان جنگی‌شهرت‌یافتند.

در این هنگام سردار سپاه پانونیا یکی از بومیان‌افریقا ، سپتیمیوس سوروس نام داشت ، که حین ارتقای تدریجی از پلکان ترقی ، جاهطلبی تهورآمیز خویش را از انظار مستورساخته بود وهرگز وسوسهٔ لذت ، بیم از خطر یا احساسات آدمیت او را از جادهٔ ثابتی که در پیش داشت

منحرف نمی‌ساخت . وی ، به مجرد شنیدن خبر قتل پرتیناکس ، سربازان خویش را احضار کرد و به کمك فریبنده‌ترین الفاظ آن جنایت ، گستاخی ، وضعف پاسداران امپراتوری را شرح داده خواستار تسلیح لژیونها وانتقامجویی شد ، ودر پایان بیانات خویش (که به زعم همه ختامیه‌ای بسیار فصیح بود) به هر سربازی وعدهٔ مبلغی معادل چهارصد لیره داد . این انعام شایسته در واقع دو برابر مبلغی بود که با آن ژولیان مسند امپراتوری را خریدار شد . سپاهیان بیدرنگ غریو تحسین برداشتند و سوروس را به دریافت القاب آوگوستوس ، پرتیناکس وامپراتور مفتخرساختند و به این نحو وی با وقوف به شایستگی خویش و یك رشته رؤیاها و پیشگوییها ، که مولود ثمربخش خرافه‌پرستی یا خط مشی خودش بود ، به دعوت لشکریان به چنان مقام منیع نایل آمد (۱۳ آوریل ۱۹۳ م .) .

نامزد جدید مقام امپراتوری مزیت خاص موقع خویش را درك کرد و استوارتر ساخت . ایالتی‌که وی زیرفرمان داشت ، تاآلپ ژولیان امتداد می‌یافت وبه‌همین سبب دست یافتن به‌ایتالیا ازآن طریق آسان بود ، به علاوه سوروس سخنان آوگوستوس را به خاطر داشت‌که می‌گفت امکان دارد سپاهی مرکب از سربازان پانونیا در عرض ده روز خود را به حصار شهر روم برساند . اگر سوروس ، با شتابی که در خور چنین موقع مهمی بود ، حرکت می‌کرد ، به خوبی امکان داشت‌که قبل از رسیدن خبرپیروزی یا حتی خبرانتخابش به‌گوش رقیبان وحریفانی‌که دریاها وسرزمینهای پهناوری ایشان را از ایتالیا جدا می‌ساخت ، انتقام خون پرتیناکس را بستاند ، ژولیان را تنبیه کند و ببیندکه سنا و ملت روم او را امپراتور مشروع و قانونی خود می‌خوانند . بـه همین خیال وی عزم ایتالیاکـرد و در طول تمامی سفر، بی‌آنکه لحظه‌ای خواب به چشمش رود یا ذره‌ای سد جوع‌کند ، غرق اسلحه پیشاپیش سربازان خویش پیاده راه می‌پیمود . به این طریق سوروس اعتماد و محبت لشکریان خویس را جلب و ایشان را به‌کوشش ترغیب‌کرد ، جان تازه‌ای درکالبد آنها دمید ، امیدهای آنها را تازه کرد و در عین حال‌که تفوق نامتناهی پاداش چنین روشی را در مد نظرداشت ، بارغبت تمام ازجمیع مشقات و ناگواریها بادون رتبه‌ترین سربازان خویش سهیم‌بود.

ژولیان بخت برگشته انتظار داشت که با فرماندار سوریه ، آن مدعی جدید زمامداری ، از در ستیز درآید و می‌پنداشت کـه برای چنین مبارزه‌ای آمادگی نیز دارد ، اما حرکت سریع لژیونهای شکست ناپذیر پانونیا لاجرم وی را به شکست مقررگردانید ، آمدن قاصدان شتابزده ، یکی پس ازدیگری ، هراسهای بمورد وی را افزون ساخت . ابتدا خبرآوردندکه سوروس ازجبال آلپ عبور کرده است ، سپس شنید که شهرهای ایتالیا ، به واسطهٔ بیمیلی یا ناتوانی ، در برابر پیشرفت لشکریان وی تسلیم شده‌اند و ازصمیم قلب مراتب خرسندی و وظیفه شناسی خود را اعلام داشته‌اند ، بعد خبر آوردند که ناحیهٔ مهمی چون راونا بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شده و ناوگان آدریاتیك به دست سردار فاتح افتاده است . اکنون دشمن به چهارصد کیلومتری روم رسیده بود و هردقیقه‌ای که می‌گذشت رشتهٔ حیات وفرصت زمامداری ژولیان کوتاهتر می‌شد .

با این همه وی درصدد جلوگیری از تباهی خویش برآمد ، یا لامحاله کوشش‌کرد تاچنین امری را به تعویق اندازد . وی دست کمك به سوی پاسداران پولکی امپراتوری درازکرد ، شهر را با تدارکات بیهوده‌ای برای جنگ مملو ساخت ، حول وحوش حومهٔ شهر را تقویت‌کـرد وحتی به تحکیم برج وباروهای کاخ پرداخت به این تصورکـه توانست آن موضع را بی‌هیچ امید کمکی

دربرابرمهاجمی پیروزحفظ کند . ترس وشرمساری مانع ازآن شدکه پاسداران امپراتوری ژولیان را تنها گذارند ، اما نام لژیونهای پانونیا به فرماندهی سرداری مجرب ، کـه عادت به استیلای بر بربریان کرانه‌های یخزدهٔ دانوب داشت ، رعشه براندام ایشان می‌انداخت . به هرتقدیر، این جماعت با آه و افسوس از لذاید گرمابه‌ها و تماشاخانه‌ها چشم پوشیدند و خود را به اسلحه‌ای‌که تقریباً از یادشان رفته بود ، مسلح ساختند و دوباره خود را برای متاعب غم افزای جنگ آماده کردند . فیلهای مشق نکرده ، که امید می‌رفت هیاکل ناهنجارشان رعب در دل سپاهیان شمالـی افکند ، سواران بیتجربه را برزمین افکندند ، و حرکات خامدستانهٔ ناویان ، که آنها را مخصوصاً از ناوگان میسنوم[1] احضار کرده بودند ، مورد ریشخند قاطبهٔ مردم قرار گرفت . در خلال این احوال ، اعضای مجلس سنا از صمیم قلب خوشحال بودنـد و از ضعف و استیصال امپراتور غاصب لذت می‌بردند .

هر عمل ژولیان نموداری از دستپاچگی و بهت وسرگردانی وی بود . ابتدا اصرار ورزید که سنا سوروس را دشمن ملت بخواند . سپس ازاعضای‌آن مجلس عاجزانه درخواست کردکه سردار سپاه پانونیا را درادارهٔ امپراتوری انبار سازند . بعضی ازسناتوران را ، که مقام‌کنسولی داشتند، برای مذاکره به سفارت نزد رقیب خویش فرستاد وبرخی ازقاتلان را پنهانی مأمورکشتن‌وی‌کرد. مقررداشت تا دوشیزگان‌آتشکدهٔ وستا[2] وکلیهٔ‌گروه‌کاهنان جامه‌های مقدس به برکرده وگروگانهای متبرك آیین رومی را به دست‌گرفته ، صف اندر صف به پیشواز لژیونهای پانونیا روند ، و درعین حال کوشش‌کرد تا ، به‌کمك تشریفاتی جادویی وقربانیهای نامشروع ، راه را برمقدرات ببندد یا موجبات ترضیهٔ خاطر خدایان را فراهم آورد .

سوروس ، که نه از سلاحداران ژولیان هراسی داشت ونه ازافسونگریهای وی بیمی به دل راه می‌داد ، با گردآوردن ششصد تن از جانبازان نخبه به دورخویش ، نقط خود را از بروزهر-گونه توطئه پنهانی محافظت‌کرد این‌گروه ششصد نفری ،که شب و روز نه یك لحظه جوشن ازتن به درمی‌کردند و نه دقیقه‌ای از سوروس غافل می‌ماندند ، همه جا در طول این سفربا وی بودند . سوروس‌کـه با گامهای سریع و ثابت راه می‌پیمود ، بدون اشکال ازگردنه‌های آپنین عبورکرد ، سربازان و سفیرانی‌که به قصد جلوگیری از پیشرفتش‌آمده بودند به سپاه خود راه داد و سرانجام در اینترامنیا[3]، واقع درصد و ده‌کیلومتری شهررم ، توقف مختصری‌کرد . هنوزبه پایتخت نرسیده پیروزی وی مسلم بود ، اما امکان داشت‌که چنین فتحی ، براثرحرمان پاسداران امپراتوری بدون خونریزی نباشد و آرزوی پسندیدهٔ سوروس آن بودکـه بدون‌کشیدن شمشیر از نیـام ، بر مسند زمامداری جلوس‌کند . فرستادگان وی در پایتخت پراکنده شدند و به پاسداران امپراتوری قول دادندکـه اگر ایشـان امپراتور بی‌کفایت خود را ترك‌گویند و مسئولان قتل پرتیناکس را برای مجازات به دست سردار فاتح سپرند ، سوروس دیگرتمامی ایشان را مسئول آن عمل شنیع نخواهد شمرد . پاسداران امپراتوری بی‌ایمان ،که مقاومتشان صرفاً ناشی از سرسختی و لجاجی‌کج خلقانه بود ، با رغبت تمام این شرایط‌آسان را اجابت‌کردند ، و به این معنی‌که اکثر قاتلان پرتیناکس را دستگیرساختند و به سنا اطلاع دادندکـه دیگرازآن پس در مدافعه از حقوق ژولیان نخواهند کوشید .آن مجلس‌که به اشارهٔ‌کنسول منعقد شده بود ، به اتفاق آراء سوروس را امپراتور قانونی

1 - Miesenum 2- Vesta

خواند . پرتیناکس را مقام خدایی بخشید و فرمان عزل و قتل جانشین بخت برگشته وی را صادر کرد . ژولیان را به یکی از اتاقهای گرمابهٔ کاخ بردند و مثل یکی از جنایتکاران عـادی گردن زدند . (۲ ژوئن۱۹۳ م .) و به این ترتیب دوران پرتشویش و مخاطرهٔ زمامداری شصت و شش روزهٔ این مرد، که دربرابرمکنت هنگفتی خریداری شده بود ، به سرآمد. لشکرکشی تقریباً باور نکردنی سوروس، که درمدتی چنان کوتاه سپاهی چنان جرار را از سواحل دانوب به کرانه‌های تیبر منتقل کرده بود ، درعین حال کـه نموداری از وفور خواربار و افزایش کشاورزی و بازرگانی این عهد است، خوبی جاده‌ها وانضباط لژیونها و طبیعت منقاد وبیحال مردم ایالات تابعه را می‌سازند.

در بدو امر سوروس انجام دو مهم را وجههٔ همت خویش ساخت که انگیزه اولی سیاست و دومی نجابت بود ، یکی انتقال خون پرتیناکس و دیگری بزرگداشت ذکرخیرآن امپراتورمقتول بود ، قبل‌ازآنکه امپراتورجدید وارد شهرروم شود ، فرمانی‌خطاب به پاسداران امپراتوری صادر کرده به ایشان دستورداد که بدون اسلحه ، اما باجه‌های تشریفاتی ، چنانکه مرسوم عهد بود ، در دشت وسیعی نزدیکی شهرمنتظر ورود وی باشند . آن سربازان گردنکش کـه اکنون از خلافکاری خویش پشیمان شده و حقاً متوحش بودند ، فرمان سوروس را اطاعت‌کردند . جماعت نخبه‌ای از سپاه ایلیری با نیزه‌های‌آخته پاسداران مزبور را محاصره‌کردند . پاسداران امپراتوری‌که نه پای گریز داشتند و نه یارای مقاومت ، بـا هراسی‌آمیخته به سکوت به سرنوشت خویش رضا دادند . سوروس برکرسی خطابه برآمد و با لحنی تشددآمیزعذر وبزدلی ایشان را نکوهش‌کرد، به‌واسطهٔ خیانتی‌که درامانت‌کرده بودند ، با خفت تمام‌آنها را ازکاربرکنارساخت ، پیرایه‌های باشکوهشان را گرفت و به یکصد و شصت‌کیلو متری روم تبعیدشان‌کرد و دستور داد که هرکس خلاف این‌کند او را به قتل‌آورند. دراین حیص و بیص گروهی دیگراز سربازان مأمور شده بودندکه اسلحه‌آنها را ضبط و اردوی‌آنها را اشغال‌کنند و مانع هرگونه اقدام عاجلانه‌ای شوندکه ممکن‌بود پاسداران امپراتوری براثرنومیدی به‌آن مبادرت ورزند.

سپس مراسم به‌خاك سپردن و تقدیس پرتیناکس باتشریفات پرابهت حزن انگیزی صورت گرفت . سنا با لذتی‌آمیخته با غم‌آخرین شعائری دینی را دربارهٔ‌آن شهریارعالیمقدار، که دوستش داشته بود و هنوز برمرگش تأسف می‌خورد ، اجراکرد.

علاقه‌ای‌کـه سوروس به این جریان نشان می‌داد مشتملاً کمتر از صمیم قلب ناشی می‌شد . وی فضایل پرتیناکس را به دیدهٔ احترام می‌نگریست ، اما اگرقرار می‌بودکه خودش به‌آن صفات متصف باشد هرگزبه مقامی‌که‌آرزو داشت نایل نمی‌شد. سوروس با فصاحتی‌سنجیده ، ریاضتی‌باطنی و اندوهی‌ساختگی‌نطق غرای خویش را درمرثیهٔ پرتیناکس‌ایرادکرد وبا چنان علاقهٔ پرهیزکارانه، که به ذکرخیر وی نشان می‌داد ، خلایق خوشباور را مجاب ساخت‌که تنها شخص سوروس است‌کـه شایستگی جانشینی امپراتور مقتول را دارد . با تمام این احوال چون وی به خوبی اطلاع داشت که برای تسجیل ادعای خویش باید به اسلحه توسل جوید نه تشریفات ، بعد از سی روز شهررم را ترك گفت و ، بی‌آنکه از بادهٔ این پیروزی‌آسان مست غرور شده باشد ، درصدد مقابله با حریفان نیرومندتربرآمد .

نیجروآلبیبوس هردو درجنگ باوی مغلوب شدند، و، چون رو به هزیمت نهادند، به قتل رسیدند ، سرنوشت‌آن دو نفرنه شفقت‌کسی را جلب‌کرد و نه‌کسی را متعجب ساخت . آن دو جان

خویش را برسرنیل به مقام زمامداری گذاشته بودند و به همان بلیه‌ای دچارشدندکه ، اگرخودشان پیروز می‌شدند ، همان را برسرحریف مغلوب می‌آوردند ، به علاوه سوروس مدعی نبود که از استغنایی بزرگمنشانه برخوردار است و الا ممکن بود به حریفان خود اجازه دهد تا در دوران زمامداریش مثل افراد عادی زندگی کنند. اما صاحت خلقی بودکه بخشندگی نمی‌دانست ، به حکم طمع در بسیاری مواردکه ترس و تشویش معنی نداشت در انتقامجویی اصرار ورزید . اشخاص فوق‌العاده معتبری‌که درایالات ، بدون ذره‌ای بی‌مهری نسبت به برندهٔ نیك‌اختراین مسابقه صرفاً به واسطهٔ تصادف اقامت درمحل ، احکام صادره ازطرف فرماندار را اجراکرده بودند ، محکوم به مرگ یا جلای وطن شدند و به ویژه اموالشان ضبط شد . بسیاری از شهرهای مشرق افتخارات دیرین خود را از دست دادند و مجبور شدند چهار برابرمبلغی‌که در دوران حکومت نیجر می‌پرداختند ، به خزانهٔ سوروس تحویل دهند .

تا هنگامی‌که نتیجهٔ نهایی جنگ معلوم نشده بود ، دو عامل بلاتکلیفی و حرمت تصنعی سوروس برای مجلس سنا تا حدودی جلوسفاکی وی را می‌گرفت . سربریدهٔ آلبینوس به انضمام مکتوب تهدیدآمیزی به رومیان اعلام داشت‌که سوروس مصمم است‌که هیچ یك از پیروان حریفان تیره روز خود را زنده نگذارد . سوء ظن بی‌موردی‌که او را خشمگین می‌ساخت‌آن بود که مجلس سنا هرگز نسبت‌به وی محبتی نداشت. وی این کینهٔ دیرینهٔ خود را در لفافهٔ کشف پاره‌ای ازمکاتبات خیانت‌آمیز مستور داشت. با این همه ، سی و پنج تن از سناتورانی‌که متهم به طرفداری از دستهٔ آلبینوس بودند به‌آسانی مورد عفوقرار داد و ، با رفتار بعدی خویش ، سعی‌کرد آنها را مجاب سازدکه‌گذشته را فراموش‌کرده و خطایای احتمالی ایشان را بخشیده است . اما در عین حال چهل و یك نفرسناتور دیگرراکه اسامیشان ضبط تاریخ شده است محکوم به مرگ کرد . می‌دانیم که همسران،کودکان وهواخواهان این‌گروه باایشان درمرگ‌سهیم شدند ووالاگهرترین مردمان‌ایالات اسپانیا وگل در این واقعه جان سپردند . درنظرسوروس ، فقط به‌کمك عدالتی چنین شداد وغلاظ، حفظ صلح از برای خلق داشت یا تثبیت اوضاع برای شهریار ملك میسرمی‌شد و وی‌گاهی از سر بنده نوازی با تأسف می‌گفت‌که برای اتخاذ روش ملایم ابتدا ضرورت داشت‌که ستمگر باشد.

به طورکلی ، منافع واقعی شهریاری خودکامه با منافع ملتش منطبق است . تعداد رعایا ، ثروت ، نظم و امنیت آنها بهترین و تنها ارکان عظمت حقیقی ویند و ، اگر چنین زمامداری هیچ بهره‌ای از فضیلت نداشت ، حزم ودوراندیشی می‌تواندآن نقیصه را جبران کند و حاکم بر اعمال وی شود . سوروس امپراتوری روم را دارایی خویش می‌دانست و به مجردی‌که برآن دست یافت، تمام هم خویش را مصروف بر بهبود و تکمیل سرمایه‌ای بدان‌گرانبهایی ساخت با وضع قوانین مفید و اجرای‌آنها با ثبات وعزمی انعطاف ناپذیر، دیرنپاییده بود که اکثراجحافاتی‌که ازهنگام مرگ مارکوس به بعد جمیع شئون حکومت را فاسد ساخته بود ، اصلاح شد . دراجرای عدالت ، از مشخصات فتاوی امپراتور توجه ، بینش و بیطرفی بود ؛ و هرجاکه وی ذره‌ای از جادهٔ مستقیم دادخواهی منحرف‌می‌شد، به‌طورکلی‌این‌انحراف به‌نفع مستمندان وستمدیدگان‌تمام می‌شد. فی‌الواقع انگیزهٔوی دراین‌گونه‌موارد، اقناع‌عواطف‌آدمیت‌نبود، بلکه‌می‌خواست‌طبق‌گرایش طبیعی‌زمامداری خودکامه حسن نخوت بزرگان را خفیف‌کند و عموم رعایای خویش را به درجهٔ واحدی از اتکای مطلق بر مقام شهریاری تنزل دهد . سلیقهٔ مشکل پسند سوروس برای احداث ابنیه ، تدارک

نمایشهای باشکوه و بالاتر از همه توزیع دائمی وسخاوتمندانهٔ غله و خواربار مهمترین ومطمئنترین وسیلهٔ جذب قلوب ملت روم بود. آثار مصائب ناشی از جنگهای داخلی محو شد. بار دیگر مردم ایالات تابعه ازآرامش، صلح و رفاه برخوردار شدند، و بسیاری از شهرها به برکت فتوت بی ـ حساب سوروس، اعتبار از دست رفتهٔ خود را بازیافته عنوان مهاجرنشین سوروس برخود نهادند و مراتب حقشناسی و نیکبختی خود را، با احداث ابنیه و یادگارهایی عمومی، ابراز داشتند. به همت آن امپراتورجنگجو وکامیاب، شهرت سلاحداران رومی از نو زنده شد، و وی، با فخری بمورد، لاف زد که چون به مقام زمامداری رسید کشوری را تحویل گرفت که گرانبار از مصائب، جنگهای داخلی و خارجی و هنگامی که چشم ازجهان فرو می‌بست، سرزمینی سراسر مشحون از صلحی پابرجا و شرافتمندانه به جا نهاد.

اگرچه زخمهای جنگ داخلی بظاهر کاملاً التیام یافته بود، زهر مهلکش هنوز دراندامهای حیاتی قانون اساسی به طور پنهانی وجود داشت. سوروس را از شجاعت و کاردانی بهره‌ای بسیار عظیم بود، اما روح پرتهور نخستین قیصر یا خط مشی ژرفینانهٔ آوگوستوس هرگزخصایصی نبود که به کمك آنها جلوگیری ازگستاخی لژیونهای فاتح ممکن باشد براثرحقشناسی، در نتیجهٔ خط مشی نادرست و، ظاهراً به حکم ضرورت، سوروس مجبور شد از شدت انضباط خویش بکاهد. حس خودبینی سربازانش، با افتخار تحصیل پیرایه‌ای چون انگشتری طلا، اقناع شد و فراغ بال آنها، پس ازکسب اجازهٔ زندگی با زنهایشان در گوشهٔ دنج سربازخانه‌ها، به نهایت رسید. سوروس مواجب لشکریان را همیشه به مراتب درمقام قیاس با ادوار قبل افزایش داد، به آنها آموخت که همیشه، هنگام عید و سرور عمومی یا موقعی که جان همگی در خطر است، باید انتظار انعام فوق‌العاده داشته باشند. سربازان نیز این درس را چنان به خوبی آموختند که به زودی خواستار این‌قبیل مزایا شدند. این جماعت، که براثرکامیابی مغرور و به واسطهٔ تجمل تهییج شده و به حکم مزایای خطرناك خویش فوق طبقهٔ رعایا مقام‌گرفته بودند، به زودی به جائی رسیدند که دیگر قادر به احساس کوفتگی نظام نمی‌شدند، وجودشان مایهٔ ستم برای‌کشور بود و یارای اطاعت از فرمانهای مشروع افراد مافوق را نداشتند. افسران آنها، با کسب تجملات ظریفه و فراوانتر، تفوق درجات خویش را محرزساختند. هنوز نامه‌ای از سوروس به جا مانده است که طی آن بر شهوتپرستی و هرزگی سپاهیان تأسف می‌خورد و یکی از سرداران خویش را به شروع اصلاحات لازمه از خود تریبونها تحریص می‌کند. استدلال وی در این مورد کاملاً موجه است، چه می‌گوید افسری‌که احترام خود را نزد سربازانش گم‌کند، هرگزفرمانهایش را اطاعت نخواهندکرد. اگر امپراتور به حکم همین منطق استدلالات خویش را ادامه می‌داد، قطعاً متوجه می‌شد که علت اصلی این فساد عمومی نه تقلید از روش شخص وی، بلکه در واقع ناشی از غمض عین زیان‌آور وی بوده است.

پاسداران امپراتوری، که امپراتور خود را به قتل آورده و امپراتوری را فروخته بودند، عادلانه به جزای خیانت خود رسیدند، اما سوروس به زودی ناگزیرشد که بنیاد ضروری و درعین‌حال خطرناك پاسداران ویژه را بر شالودهٔ نوینی احیاکند و تعداد پاسداران را به چهار برابر ادوار باستان افزایش دهد. پیش از آن، پاسداران امپراتوری را در ایتالیا استخدام می‌کردند. همینکه ایالات همجوار متدرجاً به اخلاق وآداب مهذبتر روم خوگرفتند، این امتیاز

شامل حال مقدونیه ، نوریکوم و اسپانیا نیزشد . به عوض این سربازان ظریف کـه بیشتربه کار حشمت و کوکبهٔ درباری می‌خوردند تا به تحمل آلام میدانهای جنگ ، سوروس مقررداشت که ، در تمام لژیونهای سرحدی ، هرسربازی که ازلحاظ بدنی ، شجاعت و وفاداری شاخص باشد ، بایدگاه گاهی به هنگ پاسداران جدید ملحق شود ، و چنین وظیفه‌ای به عنوان افتخـار و پاداشی برای انجـام تکالیف محوله تلقی‌شود . به موجب مقررات جدید ،گرایش جوانان ایتالیایی به سلاحداری منحرف شد و پایتخت امپراتوری از دیدن منظرعجیب و رسوم‌گروه زیادی از بربریان به وحشت افتاد اما سوروس خودش را بـا این فکر دلخوش می‌ساخت کـه لژیونها این پاسداران منتخب را نمایندگان تمامی طبقهٔ لشکری به حساب خواهندآورد ، و ایجاد سپاهی از این‌قبیل افراد به عدد پنجاه هزارنفر،که از لحاظ درجه و اسلحه برتراز دیگران باشند و بتوانند درمیدان نبرد با هر لشکر نیرومندی هماوروی کنـند ، امید هرگونه شورش را از دل لژیونهـا بیرون خواهد کرد و امپراتوری را برای خود سوروس و اخلافش ایمن خواهد ساخت.

دیری نپاییده بودکـه فرماندهی این لشکریان سهمگین و مورد عنایت ، برترین منصب امپراتوری شد . همچنانکه حکومت راه انحطاط سپرده بدل به شیوهٔ نظامی خودکامه‌ای شد، سردار پاسداران ، کـه در اصل منصب ساده‌ای متعلق به یك نفرسروان از میان پاسداران بود ، نه فقط مسئول ادارهٔ ارتش شد ، بلکه امورمالی و حتی مسائل دادگستری نیزبرعهدهٔ وی‌گذاشته شد . در هریك از دوایرحکومتی ، وی نمایندهٔ شخص امپراتور بود و به نام امپراتور به رتق و فتق امور می‌پرداخت. اولین کسی که درچنین سمت از اختیارات فوق‌العاده مبسوط خود ، هم درطرق مشروع و هم در راه غیرمشروع ، استفاده کرد ، پلوسیانوس[1]، وزیرمقرب سوروس بود . دوران زمامداری وی ده سال بـه طول انجامید ، تـا آنکه دخترش را به زنی به ارشد اولاد امپراتور داد . چنین رویدادی که به ظاهر درآمد میمونی برای تحکیم قدرت پلوسیانوس بود . در عمل موجبات افنای وی را فراهم‌آورد. مخالفتهای درباری ،که مایهٔ تهییج‌حس جاهطلبی وتشدید هراسهای پلوسیانوس شده بود ، نزدیك بود منجربه انقلابی شود و به همین سبب امپراتور ، کـه چنین وزیری را هنوز دوست می‌داشت ، بـا اکـراه به قتل وی رضا داد . پس از سقوط پلوسیانوس ، قـاضی‌عالیقدری ، مشور به پاپینین[2] به مقام شامخ سرداری پاسداران امپراتوری یا ، به عبارت دیگر ، ادارهٔ امور ارتشی ، مالیه و دادگستری کشورمنصوب شد.

تـا دوران زمـامداری سوروس ، ملاك فضیلت و حتی تشخیص امپراتوران هواخواهی یـا حرمت تصنعی آنها برای‌مجلس سنا وتوجه‌محبت‌آمیزی‌بودکه‌نسبت به‌آن یادگار آوگوستوس ، یعنی چهارچوبهٔ مناسب سیاست اداری‌کشور ، مبذول می‌داشتند. اما ایام جوانی سوروس درمحیط‌اطاعت محض اردوهای نظامی سپری شده و دوران پختگی وی درمحیط استبداد و فرماندهی نظامی‌به سر آمده بود . روح پرمناعت وانعطـاف ناپذیروی نمی‌توانست به مزیت حفظ قدرتی بینابین مقـام امپراتور و ارتش ، ولوآنکه فرضی باشد ، پی‌برد یا اگرمشعربراهمیت چنین قدرتی بود ، حاضر نمی‌شدآن را قبول‌کند . دون شأن وی بودکـه خود را خدمتگزارمجمعی داندکـه شخص وی را منفور می‌شمرد و، چون‌گره برابروی وی می‌دید ، برخود می‌لرزید. وی فرمانهای خود را خطاب

1 - Plautianua 2 - Papinian

به‌گروهی صادر می‌کرد کـه خواستهای وی را بلادرنگ به موقع اجرا گذارند ، روشن و عنوان شهریارَ و فاتحی را اتخاذکرد و بدون پرده پوشی‌جمیع اختیارات مقننه و مجریهٔ کشوررا درشخص خویش متمرکزساخت .

ظفر برمجلس سناکاری سهل و شرم‌آور بود . هر دیده‌ای و هرگونه شوری متوجه صاحب اختیار کل شدکه لشکریان و خزاین مملکت را در دست داشت ، وحال‌آنکه مجلس سنا، که دیگر نه ملت نمایندگانش را برمی‌گزیند، نه قدرت لشکری حراستش می‌کرد و نه خدمت خلق محرک اقداماتش بود ، اختیارات‌کاهش یابندهٔ خود را برشالوده ضعیف و فرو ریزنده آرای قدما استوار ساخت . اندك اندك فرضیهٔ دلپذیر جمهوریت محو شد ، و جای خود را به احساسات طبیعیتر و اساسیتر مونارشی سپرد . همچنانکه آزادی و افتخارات روم با کامیابی تمام به ایالات تابعه، که در آنجا معرفتی به حکومت قدیمی وجود نداشت ، یا اگر داشت با نفرت از آن یاد می‌شد ، منتقل شد .

سنت کهنسال‌آیین جمهوری متدرجاً از بین رفت. مورخان یونانی عهد آنتونین‌ها، باشعفی شهطنتبار ، چنین گفته‌اندکه هرچند امپراتور روم ، به تبعیت از تعصبی‌کهنه و منسوخ ، از نهادن عنوان پادشاه برخود اجتناب می‌ورزید ، جمیع اختیارات پادشاهی را به کف داشت . در دوران زمامداری سوروس ، مجلس سنا مملو از بندگان مهذب وبلیغی از ایالات خاوری شدکه امید ترقی از درجهٔ بندگی را مجوزی برای مداهنه و چاپلوسی خود می‌شمردند، این‌حامیان جدید اختیارات شهریاری، وقتی‌که اطاعت‌کورکورانه را به عنوان وظیفه‌ای تلقین می‌کردند ودربارهٔ مفاسد حتمی آزادی به تطویل سخن می‌گفتند ، درباریان سخنانشان را با لذت و عامهٔ مردم با شکیبایی می ـ شنیدند قضات و مورخان متفقاً به مردم تعلیم می‌دادند که اختیارات امپراتور تکالیفی نیست کـه توکیلاً به شخص وی محول شده باشد ، بلکه این قوا به حکم استعفای فسخ نـاپذیر سنا به عهدهٔ امپراتورگذاشته شده است، وشخص وی ،که مبرا ازجمیع محظورات قوانین‌کشوری است، می‌تواند طبق میل و ارادهٔ خویش حـاکم بر جان و مال رعایای خود باشد و می‌تواند امپراتوری را مثل دارایی‌موروثی‌خویشتن بفروشد. مبرزترین‌حقوقدانان‌کشوری‌روم وبه‌ویژه پاپنین، پولوس واولپین[1] همگی در دوران زمامداری دودمان سوروس به منتها درجهٔ اشتهار رسیدند ، و از آنجاکـه رویهٔ قضایی رومی طابق‌النعل بالنعل با شیوهٔ مونارشی دمساز شده بود ، ظاهراً دراین تاریخ به‌اوج رشد و تکامل خود رسید .

معاصران سوروس ، که از لذت صلح و شکوه دوران زمامداری وی متلذذ شدند، قلم عفو برشقاوتهایی‌کشیدندکه درآمد این فصل بود . نسلهای‌آینده ، که مزهٔ آثارمهلك‌آیین مملکتداری و تقلیدکارهای سوروس‌را چشیدند، منصفانه وی را سرحلقهٔ افرادی‌دانسته‌اندکه انحطاط‌امپراتوری روم ناشی از روشهای‌آنان بود .

---

1 - Ulpian

فصل ششم

(۲۰۸ - ۲۳۵ م .)

درگذشت سوروس ، ستمگری کاراکالا ، غصب مکرینوس ، سفاهتهای الاگابالوس ، فضایل الکساندر ، سوروس ، هرزه‌گری‌های ارتش

ثمرزندگی زناشویی سوروس دو پسر بود که ، به‌حکم تقدیر، وارثان امپراتوری شدند ، یکی از آنها کاراکالا[1] و دیگری ژیتا[2] نام داشت . آرزوهای پر مهر پدر وجهان رومی به زودی ، براثر رفتار این دو جوان خودبین ، نقش برآب شد ، چه هر دو آنها مثل بسیاری از ملوك ، در سایهٔ ایمنی مقام موروثی خویش ، چیزی جز بطالت نشان ندادند و پابند این خیال باطل شدندکه مکنت می‌تواند جانشین کاردانـی و کوشش شود . هردو برادر ، بی آنکه هیچ‌گونه رقابتی بـا هم برای پرورش استعدادها وکسب فضایل داشته باشند ، تقریباً از همان اوان کودکی تنفری ثابت و کاهش‌ناپذیر نسبت به یکدیگر پیدا کردند . تنفر آنها ، که براثر مرور زمان تأیید و با نیرنگ وحیل همنشینان ذیعلاقهٔ آنها تحریك شده بود ، ابتدا به‌صورت همچشمیهای کودکانه وتدریجاً به‌شکل جدیتری بروز کرد ، وسرانجام تماشاگران آمفی تئاتر و علاقه‌مندان سیرك و درباریان را به دو فرقه تقسیم کرد که محرك هرفرقه‌ای بیم وامیدهای رهبر آن گروه به‌خصوص بود . امپراتور دوراندیش کوشید تا این دشمنی روزافزون را به کمك هر تدبیری که میسر می‌شد ، اعم از اندرز یا تشدد ، مانع شود . مخالفت نامیمون فرزندانش هرگونه آیندهٔ درخشانی را کـه وی در نظـر

1— Caracalla　　2— Geta

داشت ، کدر ساخت وسریری را که وی بعد از آن همه مرارت ، بهدست آورده ، برروی آن همه خونریزی استوار ساخته وبا همه گونه اسلحه و خزاین محافظت کرده بود ، تهدید کرد . سوروس با بیطرفی کامل هر دو فرزند را بهیکسان مشمول عنایات خویش کرد ، به هر دو درجهٔ آوگوستی ونام پرحرمت آنتونیوس بخشید ؛ برای نخستین بار جهان رومی در آن واحد شاهد سه امپراتور بود . با تمام این احوال ، روش برابر شمری سوروس فقط نایرهٔ این نزاع را مشتعلتر کرد . از یك طرف کاراکالای درندهخو ، بهاستناد حق نخستزادگی ، خود را برتر میشمرد واز طرف دیگر ژیتـا ، که دارای طبعی ملایمتر بود ، در صـدد جذب قلوب مردم و افراد لشکـری بر میآمد . سوروس ، که ازفرط نومیدی در آتش دردی جانسوز میسوخت ، پیشگوییکردکه ازدو پسرشآن که ضعیفتر باشد ، طعمهٔ قویترخواهد شد و فرزند نیرومندتر نیز، بهنوبهٔ خویش ، رذایل اخلاقیش راه تباهی خواهد سپرد .

در این حیص و بیص ، خبر بروز جنگی در بریتانیا و هجوم اقوام بربری شمال بر آن سرزمین خاطر سوروس را به غایت شادمـان ساخت (۲۰۸ م .) . هرچند که هشیاری دستیـاران امپراتور برای دفع آن دشمن دور افتاده کفایت میکرد ، سوروس مصمم شد که از این فرصت استفاده کرده ، به بهانهٔ جنگ با خصم ، پسران خود را از محیط پرتجمل روم که اذهان آنها را بیخاصیت و شهوت آنها را تهییج میکرد ، بیرون ببرد وایشان را به مشقات جنگ و دشواریهـای حکومت معتاد سازد . با وجود کبر سن (زیرا که وی در این هنگام فزون از شصت سال داشت) وبیماری نقرس که به علت آن ناگزیر بود همیشه در هودجی سفر کند ، بهاتفاق دو پسر و تمامی درباریان خویش با لشکری عظیم متوجهٔ جزیرهٔ دور افتادهٔ بریتانیا شد . سوروس به زودی از دو دیوار هادریان وآنتونینوس عبور کرد و ، به قصد تکمیل نقشهٔ فتح بریتانیا که مدتها بود در سر میپرورانید ، وارد سرزمین دشمن شد و ، بدون روبهرو شدن با دشمن ، خود را به انتهای شمالی جزیره رسانید ، اما حملات ناگهانی افراد طوایف کالدونی ، که در عقب پستازان ودوجناح ارتش روم کمین میگرفتند ، وسرمای شدید نواحی شمالی بریتانیا و دشواری حرکت سربازان از میـان تپهها و مردابهای اسکاتلند به هنگام زمستان همگی ، طبق اقـوال پارهای از مورخان ، باعث هلاکت متجاوز از پنجاه هزارتن از سپاهیان سوروس شد . سرانجام قوم کالدونی دربرابرمهاجمات ارتشی نیرومند وسرسخت تسلیم شدند ، تقاضای صلح کردند و بخشی از اسلحه و قسمت عظیمی از سرزمین خود را به رومیان واگذاشتند . اما انقیاد ظاهری این اقوام ، مانند وحشتی که آنها را تهدید میکرد ، زودگذر بود . بهمجردی که لژیونهای رومی مراجعت کردند ، قوم کالدونی باز بنای خصومت گذاشته مستقل شدند . این روحیهٔ آرامش ناپذیر آنها سوروس را وادار به اعزام سپاه جدیدی به سرزمین کالدونی کرد . این بار وی به سرداران خویش فرمـان اکید داد کـه جمیع بومیان آن ناحیه را نابود سازند . عاملی که طوایف کالدونی را از هلاك رهانید درگذشت دشمن متکبر ایشان بود .

نقصان مداوم سلامت و آخرین بیماری سوروس حس جاهطلبی عجیب و انفعـالات پلید روحی کاراکالا را تحریك‌کرد . ازآنجا که وی حوصلهٔ معطلی برای احرازمقام یاتقسیمامپراتوری نداشت ، بیش از یك بار درصدد کوتاه کردن باقیماندهٔ رشتهٔ عمر پدر برآمد وکوشش بیفایدهای کرد تا مگرسربازان را به شورش وادارد . امپراتورفرتوت بارها در ذم عطوفت جاهلانهٔ مارکوس

اورلیوس که ، با یك عمل عادلانه ممکن بود رومیان را ازشر ستمگری فرزند بیمایه‌اش برهاند ، سخن گفته بود . اکنون که خودش در شرایط مشابهی قرار داشت ، به خوبی متوجه می‌شد که چطور به سهولت خشونت یك نفر قاضی می‌تواند در عطوفت پدری مستحیل شود . سوروس پسران را اندرز داد ، تهدید کرد ، اما قادر به تنبیه ایشان نبود ، واین آخرین وتنها موردی که وی رحم‌کرد ، به‌مراتب ازجمیع ستمگریهای وی برای‌امپراتوری مهلکترتمام شد .

اختلالات روانی وی آلام جسمانیش را تحریك کرد ، وی با بیصبری تمام انتظار مرگ را می‌کشید وفرارسیدن اجل را با ناشکیبایی خویش تسریع کرد ، تاآنکه در یورك ، (به تاریخ چهارم فوریهٔ سال ۲۱۱ م .) به سن شصت و پنج و در هجدهمین سال زمامداری با شکوه و پیروزمندانه‌اش ، درگذشت . در آخرین لحظات حیات دو پسر خود را به صلح تشویق کرد و هر دو را به ارتش خویش سپرد . اندرز سودمند سوروس هرگز به‌دل یا حتی قوهٔ فهم آن دو جوان بیپروا رخنه نکرد ، اما سربازان مطیعتر ، که سوگند وفاداری خویش را هرگزازنظردور نمی‌داشتند و طنین کلمات آمرانه سالار متوفا در گوششان بود ، به درخواستهای کاراکالا وقعی ننهاده وهردو برادر را امپراتوران روم اعلام کردند . دو شهریار جدید به زودی قوم کالدونی را بحال خود رها کرده به پایتخت بازگشتند ، در مراسم به خاك سپردن جسد پدر ، که توأم با افتخاراتی خدایی بود ، شرکت جستند وازطرف سنا ، ملت روم وایالات تابـع آن با بشاشت تمام به عنوان زمامداران قانونی کشور شناخته شدند . ظاهراً از برای برادر مهتر تاحدودی الویت قائل شدند، اما هر دوی آنها با اختیارات متساوی ومستقلی امپراتوری را اداره می‌کردند .

این جنگ داخلی نهان تمامی سازمان حکومت راآشفته ساخته بودکه ناگاه طرحی برای رفع این تشنج و متقابلا مفید به حال دو برادر متخاصم پیشنهاد شد . تدارك کنندگان ایـن طرح مدعی بودند که ، چون سازش میان‌آرای دوبرادر امکانپذیر نیست ، باید به تفکیك منافع وتقسیم امپراتوری بپردازند . شرایط چنین پیمانی را نیز تا حدودی دقیقاً معلوم ساخته بودند . توافق حاصل شده بودکه چون کاراکالا برادر مهتر است ، باید کماکان اروپا وافریقای غربی‌را درتصرف داشته باشد ، و زمام امور آسیا و مصر را به ژیتا سپرد تا به شرط دلخواه ، اسکندریه یا انطاکیه را ، که از لحاظ ثروت وعظمت مقامشان اندکی از خود روم پایینتر بود ، پایتخت خود سازد . دیگر آنـکه پیوسته سپاهیان بیشماری در دو سوی بغاز بوسفور تراکیـه به پاسداری مرزهـای دومونارشی رقیب آماده نگه دارند . دیگر آنکه سناتورانـی که از تخمهٔ اروپایی هستند ، تابع شهریار روم و بومیان آسیایی فرمانبردار امپراتور خاور باشند . اشکهای امپراتریس ژولیارشتهٔ مذاکره در بارهٔ این پیشنهادها را ، که اولین آنها قلب هرفرد رومی را از تعجب وتنفر مالامـال ساخته بود ، پاره کرد . تودهٔ عظیم اراضی مفتوحه چنان براثر مرور زمان و سیاست در یکدیگر عجین و با هم متحد شده بود که از هم گسستن آنها جز با سهمگینترین قوهٔ قهریهٔ میسر نمی‌شد . ترس موجه رومیان از آن بودکه هرکدام از تکه‌های امپراتوری به زودی ، درزیرفرمان مالك - الرقابی جداگانه وبراثر جنگهای داخلی ، پاره‌پاره شده ازبین برود ، اما اگرقرار می‌بودکه این تجزیه دائمی باشد . تقسیم ایالات مسلماً منجر به انحلال امپراتوریی می‌شد که ، تا آن تاریخ ، دست تجاوز به سوی حریم وحدتش دراز نشده بود .

اگر چنین پیمانی به موقع عمل گذاشته می‌شد ، احتمال داشت که به زودی‌شهریار اروپا

فاتح آسیا شود ، اما کاراکالا پیروزی آسانتر و در عین حال گناهکارانه تری به دست آورد . وی مکارانه به التماسهای مادر گوش داد و راضی شد که ، برای صلح و آشتی ، برادر را در خلوت اقامتگاه مادر ملاقات کند . هنگامی که دو برادر گرم گفتگو بودند ، چند تن از فرماندهان گروههای صدی ، با شمشیرهای آخته ، خود را از کمینگاهها بیرون انداختند و متوجه ژیتای نگونبخت شدند. مادر پریشانحال در برابر فرزند خویش سینه سپر کرد، اما حین کشمکش بیشمری که روی داد ، دستش زخمی و بدنش به خون پسر کهترش رنگین شد . در خلال این احوال مادر به چشم خود می‌دید که چگونه فرزند ارشدش قاتلان را به عمل شنیعشان تحریك وبه‌ایشان کمك می‌کرد . به مجردی که کاراکالا از ارتکاب این عمل فارغ شد ، با شتاب تمام در حالی که آثار وحشت از وجناتش هویدا بود ، به سوی تنها ملجاء خویش ، یعنی اردوی پاسداران امپراتوری ، گریخت و در برابر پیکره های خدایان حامی خود را به خاك افکند . سربازان او را از زمین بلند کرده درصدد دلجوییش برآمدند . با کلماتی مقطع وپریشان ، کاراکالا ایشان را از خطری حتمی الوقوع وفرار بموقع خود آگاه کرد ، به‌آنها چنین فهمانید که وی پیشدستی جسته و مانع از دسایس دشمن خود شده است واعلام داشت که قصد دارد با سربازان وفادار خویش زندگی‌کند و با آنها بمیرد . ژیتا طرف توجه سربازان بود ، اما اینك شکایت سودی نداشت ، انتقام خطرناك بود و به هر حال همگی فرزند سوروس را محترم می‌شمردند . نارضایی آنها به صورت زمزمه‌های بی‌پر و پایی درآمد و خاموش شد ، وکاراکالا بزودی ، با توزیع انعام سخاوتمندانه‌ای از خزاین انباشتهٔ پدر، همگی را از حقانیت داعیهٔ خویش مجاب کرد . فقط تمایلات واقعی سربازان برای قدرت یا ایمنی وی اهمیت داشت . اعلام حمایت ایشان از کاراکالا سبب شد که سنا ، ازسر وظیفه‌شناسی ، به جانبداری از وی خستو شود . آن مجلس متملق همیشه حاضر بود که بر پای‌تصمیمات طالع صحه گذارد ، اما از آنجا که کاراکالا می‌خواست نخستین شراره های خشم و تنفر عمومی را تسکین بخشد ، نام ژیتا با حرمت برده شد ومراسم تشییع جنازه‌ای که ویژهٔ امپراتور بود ، درحق وی معمول‌شد. نسلهای بعد ازروی دلسوزی نسبت به‌طالع نامیمون این جوان ، رذایل اخلاقی وی را بر طاق نسیان نهادند . ما این ملکزادهٔ جوان را قربانی بیگناه مطامع و جاهطلبی برادرش می‌دانیم وفراموش می‌کنیم که وی نیز دربی کسب قدرت بود تا از راه انتقامجویی وقتل بآرزوی خود نایل شود .

تا این تاریخ مایهٔ نیکبختی رومیان ، و در دشوارترین ادوار ، آرامبخش خاطر ایشان آن بود که فضایل امپراتوران را مؤثر ورذایل آنها را بی‌تأثیر دیده بودند . آوگوستوس ، تراژان ، هادریان و مارکوس از سراسر قلمرو پهناور خویش دیدن کردند وگردش آنها همه جا توأم با کارهای بخردانه وسودمند بود . جفاکاری تیبریوس ، نرون و دومیتیانوس ، که تقریباً به طور دائم در روم یا کاخهای مجاور شهر روم مقیم بودند ، از حدود طبقات سناتورها و سواران تجاوز نکرد . اما کاراکالا دشمن همگی ابنای بشر بود . در حدود یك سال پس از مرگ ژیتا (۲۱۳ م .) وی پایتخت خویش ، شهر رم را ترك گفت (وهرگز به‌آنجا مراجعت نکرد) . مابقی ایام زمامداریش در چند ایالت مختلف امپراتوری ، به ویژه در ایالات خاوری ، صرف شد و هر یك از این نواحی به نوبهٔ خود صحنهٔ غارتها وستمگریهای وی شد . سناتورها که ، بحکم ترس از جان ، ناگزیر بودند که کلیهٔ تمایلات آزمندانهٔ وی را اقناع کنند ، همه روزه با صرف مبالغی

هنگفت از برایش مجالس سور و سرگرمی تشکیل می‌دادند که وی با کمال اهانت آن مجالس‌را ترک می‌گفت و پاسدارانش را به‌جای خویش می‌گماشت. و نیز درهرشهری ازشهرهای امپراتوری برایش تماشاخانه‌ها یا کاخهای منیعی پی افکندند که یا دیدار از آنها را دون شأن خویش می‌شمرد یا بیدرنگ فرمان به ویران کردن آنها می‌داد. وی، با ضبط اموال و وضع جریمه‌هایی، ثروتمندترین خانواده ها را به خاک سیاه نشانید و با بستن مالیاتهای بیسابقه و سنگین قاطبهٔ رعایای خویش را مضطر ساخت. در عین صلح و آرامش به بهانهٔ کوچکی در اسکندریه فرمان به قتل عام داد. از گوشهٔ امنی، واقع در معبد سراپیس، شاهد کشتار هزاران نفرازشهروندان و نیز بیگانگان بود، و کمترین توجهی به تعداد مقتولان یا جرم افرادی که زجر می‌کشیدند نداشت، چه خودش بعداً بدون دغدغهٔ خاطر به سنا اطلاع داد که جمیع مردم اسکندریه، یعنی آنهائی که به هلاکت رسیده و آنهایی که جان به سلامت به در برده بودند، به یکسان تقصیر داشتند.

باآنکه کاراکالا از نیروی تخیل وفصاحت بیان بهره‌ای داشت، ازقدرت سنجش وموازین انسانیت هیچ بویی نبرده بود و تعالیم خردمندانهٔ سوروس، یحتمل به همین سبب، هیچ‌گونه اثر پایداری در ذهنش بجا ننهاد. تنها حکم کلی خطرناکی که وی به‌لوح ضمیر سپرد و از آن سوء استفاده کرد این اندرز بود که «باید مهر سپاهیان را جلب کرد و حرمت نهادن بر بقیهٔ رعایا حایزچندان اهمیتی نیست.» اما بخشندگی پدر توأم با دوراندیشی بود ومتانت ونفوذکلام سوروس غمض عین وی را نسبت به سربازان تعدیل می بخشید. اسراف بیمحابای پسر خط مشی دوران زمامداری شخص واحدی بود که لاجرم هم ارتش را به سرحد تباهی رسانید وهم امپراتوری را. دلیری افراد لشکری، به‌عوض آن که براثر انضباط شدید اردوها تقویت شود، صرف لهو و لعب در شهرها شد، افزایش مفرط مستمری سربازان وانعامهای پیاپی خزانهٔ مملکت را حصر بر غنی ساختن طبقه‌ای کرد که به احتمال کلی عفت آنها بهنگام صلح و خدمت آنها در موقع جنگ در سایهٔ فقری شرافتمندانه میسر می‌شود. کاراکالا آدمی گردنکش و به غایت مغرور بود، اما با سربازان که روبه رو می‌شد، حتی حیثیت مقام خویش را فراموش کرده ایشان را در گستاخی و عدم رعایت روابط بزرگتری و کوچکتری تشویق می‌کرد، وظایف اساسی وخطیر فرماندهی را از خاطر می‌برد و به طور تصنعی خود را با اطوار و در هیئت سربازی عادی به همه نشان می‌داد.

غیرممکن بودکه آدمی، با اخلاق و رویه‌ای چون اخلاق و رویهٔ کاراکالا، حس احترام یا محبت دیگران را جلب کند، اما مادام که رذایلش برای سپاهیان سودمند بود، از خطر شورش ارتش ایمنی داشت. توطئه‌ای سری، که موجباتش را حسادت خود کاراکالا فراهم ساخت، از برای آن شهریار جفا پیشه مهلک بود. وظایف سازمان پاسداران امپراتوری را میان دو نفر وزیر تقسیم کرده بودند.

شعبهٔ نظامی یا ادارهٔ لشکری آن بر عهده ادونتوس[1] بود که تجارب وی بر کاردانیش می‌چربید وامور کشوری سازمان مزبور در ید اختیار اوپیلیوس مکرینوس[2] قرار داشت که، به سعی خویش، در انجام وظایف متکی بود وبه‌کمك سیرتی نیکو، از درجات نازل خود را بهچنان

1- Adventus

2- Opilius Macrinus

مقام شامخی رسانیده بود . اما التفاتی که به وی می‌شد ، بستگی به هوش شخص امپراتور داشت و ممکن بود ، براثر کوچکترین سوء ظن یا ناچیزترین اتفاق، سرش بر باد رود. براثر کینه‌ورزی یا به حکم تعصب ، یك نفر افریقایی ، که در علم غیب مهارت بسزایی داشت ، پیشگویی بسیار خطرناکی کرده بود ؛ به‌این معنی که می‌گفت مقدر شده است که مکرینوس وفرزندش برامپراتور حکمران باشند . به‌زودی این خبر در سراسر ایالت افریقا پراکنده شد و ، چون آن مرد را با غل و زنجیر به رم فرستادند ، همچنان درحضور فرماندار شهر مؤکداً از اعتقاد به‌پیشگویی‌خویش سخن گفت . فرماندار مزبور ، که دستورات فوق العاده اکیدی درباره موضوع جانشینی کاراکالا داشت ، بیدرنگ نتایج بازجویی آن افریقایی را به دربار امپراتور ، که آن زمان درسوریه‌بود ، مخابره کرد . اما با وجود سعی پیکهای حکومتی ، یکی از دوستان مکرینوس وسیله‌ای برای آگاهانیدن وی از خطر قریب الوقوع به دست آورد . هنگامی که نامه های رسیده از رم به دست امپراتور داده شد ، وی به تدارك مقدمات مسابقهٔ ارابه‌رانی اشتغال داشت و ، به همین سبب ، مکتوبات را ناگشوده به دست وزیر امور کشوری خویش مکرینوس داد ، تا امور عادی را فیصله دهد وجریان مسائل مهمتر را به عرض وی برساند . مکرینوس به سرنوشت خود آگاه شد و برای جلوگیری از آن کمر همت به میان بست . وی آتش نارضایی پاره‌ای از افسران دون رتبه را دامن زد ، و برای انجام مهم خویش سربازی مارسیالیس[1] نام را اجیر کرد که ، چون از اعطای درجهٔ فرماندهی گروه صد نفری به وی امتناع شده بود ، حرمانش او را آدمی دست ازجان شسته ساخته بود . ایمان کاراکالا او را برآن داشت تا ، به قصد زیارت از ادسا[2] ، متوجه معبد مشهور ماه در کاری[3] (حران) شود . در این سفر (۸ مارس سال ۲۱۷ م .) ، جماعتی از سوار نظام ملتزم رکاب وی بودند ، اما در حین راه ، چون برای انجام مقصودی توقف کرد ، پاسداران از او مبلغی فاصله گرفتند و مارسیالیس به بهانهٔ انجام وظیفه‌ای به کاراکالا نزدیك شده به ضرب خنجری کارش را ساخت . قاتل جسور در دم به ضرب تیر یکی از کمانکشان سکایی ،که درخدمت پاسداران امپراتوری بود ، از پا در آمد . به این ترتیب جانور صفتی که زندگیش ننگ طبیعت آدمی و زمامداریش گناه شکیبائی رومیان بود ، به سزای اعمالش رسید . سربازان حقشناس رذایلش را بـه کلی فراموش کردند و فقط گشاده دستی مغرضانه‌اش را به خـاطر سپردند و اعضای مجلس سنا را مجبور کردند تا حیثیت خود و دیانت را بی‌اعتبار ساخته مقامی در عداد خدایان به وی اعطا کنند .

پس از انقراض خاندان سوروس ، جهان رومی مدت سه روز بیسرور ماند . مسئلهٔ گزینش جانشینی برای کاراکالا در میان ارتش (زیرا به نظریات مجلس دورافتاده وضعیف سناکمترتوجهی مبذول می‌شد) به صورت معمایی درآمد که همه در حلش نگران بودند ، چه هیچ کس داوطلب چنین مقامی نشده بود که ، به‌اتکای بزرگزادگی وشایستگیش ، لشکریان بدو علاقمند و در پیرو از اوامرش همرأی شوند . از آنجا که تصمیم پاسداران امپراتوری در این امر اهمیت خـاصی داشت ، دو وزیر مسئول آن سازمان برای نیل به چنین مقامی امیدوار شدند وتکیه زدن بر مسند امپراتوری را حق مشروع وقانونی خود شمردند . اما چون ادونتوس ، آن وزیر ارشد به‌کبر سن و رنجوریها ، شهرت اندك وشایستگیهای اندکتر خویش واقف بود ، نیل به چنین افتخار پر خطر

1- Martialis   2- Edessa   3- Carrhae

را به جاهطلبی موذیانهٔ همکارش مکرینوس سپرد که اندوه قانع‌کنندهٔ ساختگی وی برائت ساحتش را از هر گونه سوء ظن شرکت در قتل مولایش مسلم می‌ساخت سربازان به سیرت مکرینوس نه محبتی داشتند و نه حرمتی می‌گذاشتند . به همین سبب چشم به اطراف و جوانب دوختند تا مگر حریفی برایش بجویند . اما سرانجام با اکراه در برابر نوید گذشتها و بخشندگیهای بیحد و حصرش تسلیم شدند . اندکی بعد از آنکه مکرینوس تکیه بر مسند امپراتوری زده بود (یازدهم مارس سال ۲۱۷ م .) به فرزندش که دیادومینیانوس[1] ، که فقط ده سال از عمرش می‌گذشت ، عنوان امپراتور ولقب عامه پسند آنتونینوس بخشید . مکرینوس امیدوار بود که قامت رعنای آن جوان و انعام فوق العاده‌ای که به بهانهٔ این تشریفات بخشیده بود ، محبت ارتش را جلب کند و اریکهٔ مشکوك زمامداری را برای خانوادهٔ وی محفوظ سازد .

انقیاد توأم با بشاشت سنا وایالات زمامداری شهریار جدید را تصویب کرده بود . سناتوران ومردم‌ایالات تابعه ، که به‌طور غیر منتظر خود را از بند ستمگر منفورآزاد می‌دیدند، شادی می‌کردند و کنجکاوی دربارهٔ فضایل جانشین کاراکالا را کاری بی‌نتیجه می‌شمردند . اما به مجردی‌که نخستین موج وجد وحیرت فرونشست، با خرده‌بینی شدید استعداد وهنرهای مکرینوس را به محك امتحان آشنا ساختند وانتخاب عجولانهٔ ارتش را مخدوش دانستند . تا این تاریخ یکی از اصول مسلم قانون اساسی آن بود که همواره مجلس سنا امپراتور را انتخاب می‌کرد واز آنجا که اختیارات مملکتداری دیگر در دست تمامی اعضای مجلس نبود ، این قوا همیشه توکیلاً به یکی از اعضای آن مجلس سپرده می‌شد . اما مکرینوس سناتور نبود . ارتقای ناگهانی‌فرمانداران پره توری به مقام وزارت ، فرومایگی تبار ایشان را برملا ساخت ، و صنف سوار هنوز آن منصب شامخ را ، که به دلخواه حاکم بر مقدرات وجان اعضای سنا بود ، در تصرف داشت . مردم از سر خشم به نوعی شروع به شکایت کردند که چطور مردی از تبار ناشناس، بی‌آنکه خدمت شایسته‌ای در راه میهن کرده باشد ، باید تکیه بر مسند شهریاری زند و چرا نباید ، برای احراز چنین مقام ، سناتوری را برگزینند که ، از نظر تبار و شأن ، شایستهٔ چنین منصبی بدین شکوه و جلال باشد .

به مجردی که خصال مکرینوس در زیر ریزبین نارضایی نهاده شده ، به سهولت پاره‌ای رذایل و بسیاری نقایص آشکار شد . در بسیاری موارد انتخاب وزیرانش را به حق غلط شمردند و مردمان ناراضی ، با رکگویی عادی خویش ، وی را بیدرنگ به رامی تنپرورانه و سختگیری افراطی متهم ساختند .

بلند پروازی بی‌تأمل مکرینوس را به مقامی چنان رفیع رسانده بود که پایداری درآنجا دشوار بود واگر سقوط می‌کرد غیر ممکن بود آناً منهدم نشود . از آنجا که مکرینوس در آداب درباری ورسوم کارهای کشوری تعلیم دیده بود ، همینکه خود را با خلایقی خشمگین و بی‌انضباط رو به رو دید بر خود لرزید ؛ استعدادهای نظامیش حقیر شمرده شد و شجاعتش مورد تردید قرار گرفت ، زمزمه‌ای در اردو افتاده ، راز سر به‌مهر آن توطئهٔ نهانی به ضد امپراتور پیشین فاش شد ؛ بار گناه جنایت ، بر اثر فرومایگی و تظاهر سنگینی یافت و بیزاری مردم سرشکستگی گناهکار را افزونتر ساخت. عاملی‌که مایهٔ رنجیدگی سربازان وتسریع‌فنای حتمی‌الوقوع مکرینوس

1 - Diadumenianus

شد ، آن بود که درچنین شرایطی امپراتوری روم به وجود یك نفر مصلح نیازمند بود واز مضایق عجیب سرنوشت مکرینوس همین بس که مجبور شد متصدی چنین منصب انزجارآوری باشد . اسراف کاراکالا موجب یك رشته خرابیها و نابسامانیها شده بود ، و اگر آن ستمگر بیکفایت می‌توانست سر از خاك به‌در آورد ونتایج قطعی رفتار خویش را ببیند ، یحتمل از منظر رقتبار مصائب و پریشانیهایی که برای جانشینان خود به‌جا نهاده بود متلذذ می‌شد .

امپراتریس ژولیا جمیع‌فرازونشیبهای سرنوشت را دیده بود . ازمقامی‌ناچیز به عالیترین مدارج عظمت نایل آمده و مزهٔ تلخ شامخترین مناصب را چشیده بود . سرنوشت وی را محکوم به گریستن بر مرگ یکی و نالیدن از زندگی دیگری‌کرد. هرچند قسمت دردناك کاراکالا چیزی بود که ژولیا به‌واسطهٔ حسن تشخیص ، از دیرباز انتظارش را داشت ، مرگ پسرعواطف مادری و احساسات امپراتریسی را برانگیخت . با وجود مهربانی مؤدبانهٔ غاصب نسبت به بیوهٔ سوروس ، مشارالیها با مشقت بسیار خود را درردیف رعایای عادی جاداد ودیری نپائیدکه ، بطیب خاطر ، مرگ را پذیرفت وخویشتن‌را از تشویش وخفت اتکای برسایران رهانید. به خواهر مشارالیها ،که ژولیا میسا[1] نام داشت ، دستور داده شد که دربار و شهر انطاکیه را ترك گوید ، ژولیا میسا با ثروت هنگفتی که ثمرات بیست سال تقرب دربار بود ، به‌اتفاق دو دخترش سوئیمیاس[2] و ماميا[3] ، که هر دو بیوه بودند و هر یك فقط پسری داشت ، انطاکیه را ترك گفته متوجه امسا[4] شد . پسر سوئیمیاس ، که باسیانوس[5] نام داشت ، از آغاز کودکی زندگیش وقف شغل شریف کهانت معبد مهر شده بود . این پیشهٔ مقدس ، که بعلت دور اندیشی یا خرافه پرستی برای باسیانوس انتخاب شده بود ، سبب ارتقای این جوان سوری به مسند امپراتوری روم شد. در شهر امساگروه زیادی از سربازان مقیم بودند ، وازآنجا که به سبب انضباط شدید مکرینوس این لشکریان ناچار بودند زمستان را در آن محل بگذرانند ، برای انتقامجویی از امپراتور ستمگری که ایشان را مجبور به تحمل چنین مضایقی غیرعادی ساخته بود ، اشتیاق وآمادگی داشتند . سربازان مزبور ،که‌گروه گروه متوجه معبد مهر بودند ، در آنجا با حرمت وشعف فراوان قامت رعنای کاهن جوانی را در لباس ظریفی مشاهده کردند که سیمایی شبیه به‌کاراکالا داشت یا ، به خیال آنها ، ممیزات ظاهری این جوان با قیافهٔ مردی که اکنون یادش نزد آنها عزیز بود ، وفق می‌داد . ژولیا میسا ،آن زن حیله‌گر ، که جانبداری لشکریان را به عیان می‌دید و چنین گرایشی را مغتنم می‌شمرد ، بیمحابا خوشنامی دختر خویش را فدای اقبال نواده کرد وشهرت داد که باسیانوس فرزند واقعی‌امپراتور مقتول است . وجوهی که فرستادگان این زن با دستی سخاوتمندانه میان افراد سپاهی توزیع می‌کردند ، صدای هر معترضی را خاموش ساخت ، ووفور نقدینه سبب شد که همه بقرابت یا لامحاله شباهت میان باسیانوس و کاراکالا خستوشده سواد را برابر با اصل بدانند . سربازان امسا کاهن جوان،آنتونینوس‌را (که نامی چنان سزاوار حرمت برخود نهاده وملوث ساخته بود) به‌امپراتوری خود برداشتند ، حق موروث وی را مسجل ساختند وازکافهٔ لشکریان دعوت‌کردند تا به زیر رایت ملکزادهٔ جوان و گشاده دستی که ، به انتقام خون پدر و قصاص سپاهیانی ستمدیده ، سلاح به کف می‌گرفت ، گرد آیند .

1- Julia Maesa　2- Soaemias　3- Mameea
4- Emesa　5- Bassianus

در امسا آیین مهرپرستی به الاگابالوس[1] مشهور بود ومعمولا مراسم ستایش دربرابرسنگ سیاهی مخروطی شکل صورت می‌گرفت که ، به زعم همگان ، از آسمان درآن مکان مقدس به زمین افتاده بود . آنتونینوس نیل به مقام امپراتوری را از برکت وجود این رب النوع محافظ دانست و ادعایش نیز بیدلیل نبود . تنها کار مهمی که از این امپراتور در دوران زمامداریش سر زد ، ابراز قدردانی توأم با خرافه‌پرستی وی نسبت به رب النوع بود . تنها فکری که دیگ حمیت وی را به جوش می‌آورد وحس خودبینیش را اقناع می‌کرد، پیروزی خدای امسا بر جمیع ادیان روی زمین بود ، و نام الاگابالوس (که به علت کهانت وبتصور تقرب در درگاه رب‌النوع برخود نهاده بود) در نظرش از کلیهٔ عناوین با شکوه امپراتوری عزیزتر محسوب می‌شد . حین حرکت کوکبهٔ پرهیمنه‌ای از میان معابر رم ، همه جا ، در رهگذر گرد زرافشانده بودند ، سنگ سیاه‌که دروسط جواهرات گرانبهایی نشانده شده بود میان ارابه‌ای قرار داشت که شش رأس اسب ، بسپیدی برف ومزین به چار آیینه‌های مرصع آن را می‌کشیدند . امپراتور پارسا ، در حالی که مهارآن اسبان را در دست داشت ، بهاتفاق وزیران خویش با طمأنینه عقب عقب می‌رفت تاآنکه جاودانه از فیض حضور خداوند خود برخوردار شود . در معبد با شکوهی که بر روی کوه پالاتین[2] احداث کرده بودند ، ضمن مراسمی که برای قربانی به پیشگاه خدای الاگابالوس برگزار می‌شد ، از هیچ چیز مضایقه نمی‌کردند . نابترین شرابها ، شگرفترین قربانیها، ونادرترین سوختنیهای خوشبو را بـا کمال فتوت به قربانیگاه آن خدا تقدیم می‌داشتند . دورادور قربانیگاه ، گروهی ازلعبتان سور پا به پای آوای موسیقی بربری به رقاصان شهوت‌انگیز مشغول بودند و در عین حال موقرترین رجال کشوری و لشکری ، ملبس به رداهای دراز فنیقی ، با تعصبی ساختگی و انزجار باطنی به انجام پستترین وظایف می‌پرداختند .

ضمناً امپراتور که ، جز تعصب مذهبی علاقه‌ای نداشت ، در صدد بر آمد که معبد خدای آفتاب را پرستشگاه مشترك پیروان تمامی ادیان کند ، به‌همین سبب به‌فکر انتقال انسیلیا[3] ، پالادیوم[4] وکلیهٔ وثیقه‌های متبرك آیین نوما[5] به معبد جدید افتاد . پایینتر از مقام پرمجد وشکوه خدای امسا ، گروهی از رب النوعهای‌دون رتبه درجات مختلفی از اهمیت را احراز می‌کردند ، اما مادام که زنی از طبقات ممتاز رخصت همخوابگی با امپراتور جدید نیافته بود ، دربارش را ناقص می‌دانستند . در بدو امر پالاس[6] برای آسایش خاطر الاگابالوس انتخاب شده بود ، اما از آنجا که می‌ترسیدند مبادا گرایشهای جنگجویانهٔ این‌زن‌موجب وحشت مزاج ظریف خدایی‌سوری شود ، ماه را که افریقاییان ، به نام استارت[7] پرستش می‌کردند، همنشین‌مناسبتری ازبرای خدای آفتاب ، الاگابالوس دانستند . پیکرهٔ این زن را با نفایسی بسیار از پرستشگاهش ، به عنوان جهیزیهٔ عروسی ، طی تشریفات با شکوهی از کارتاژ به‌رم منتقل کردند وروز این عروسی با ابهت

1- Elagabalus
2- Palatine

۳- Ancilia یا انسلی Ancile ، سپر مقدسی بود که به‌زعم نوما پادشاه روم از آسمان نازل شد وآن را به منزلهٔ متبرکترین اشیا حفظ می‌کردند و پالادیوم پیکرهٔ یکی‌از خدایان رومی بود که در پرستشگاه وستا نگهداری می‌شد . م .

4- Palladium
5- Numa
6- Pallas
7- Astarte

را در پایتخت وسراسر امپراتور جشنی عمومی گرفتند .

آدم شهوتپرستی منطقی همواره با توجه تمام از اوامر اعتدالی طبیعت پیروی می‌کند و می‌کوشد تا از طریق مراودهٔ اجتماعی ، گرامی داشتن معاشران و معتدل ساختن سلیقه و نیروی تخیل ، بر اقناع حس خویش بیفزاید . اما الاگابالوس (غرض ما البته امپراتور است که خود را به خدای آفتاب مسما ساخته بود) ، که عنفوان جوانی ، کشور و طالعی میمون دست به هم داده فاسدش گردانده بودند ، با شوری لجام گسیخته زمام نفس را به دست شرماورترین لذات سپرد و دیری نگذشت که در گرماگرم لهو و لعبهای خویش جز بیزاری و اشباع چیز دیگر ندید .برای کمك به وی از کلیهٔ قوانین هیجان انگیز که هنر بشری سراغ داشت استفاده کردند ، ازآن‌جمله جماعت بیحد و حصری از زنان ، انواع شرابها واغذیه تهیه شد تا مگر با اقسام اطوار دقیق خورشهای مشتهی اشتهای خفتهٔ آن امپراتور زنده شود . از آنجا که این امپراتور فقط مروج و حامی هرزگی وشکمبارگی بود ، پیدایش تعابیر نو وابتکارات جدیدی در این قبیل فنون‌ازممیزات دورهٔ زمامداری الاگابالوس شد و وقاحت وی را به ادوار بعدی منتقل کرد . اسرافی ناشی از هوسبازی جایگزین خوشذوقی وسلیقه شد ، و در حالی که امپراتور خزاین ملت خویش را ، با افراط و تفریطهای عجیبی بر باد می‌داد ، خود وی وچاپلوسان درباریش زبان به‌تحسین هوسرانی و تجملی می‌گشودند که نظایرش هرگز به خاطر اسلاف سر به راه ایشان خطور نکرده بود . از جمله سرگرمیهای به غایت دلچسب این امپراتور برهم زدن نظم فصول آب و هوا ، بازیچه قرار۔ دادن احساسات وتعصبات رعایا ، و برانداختن جمیع قوانین طبیعی و موازین نجابت بود . گروه عظیمی ازهمخوابگان ، انتخاب زنانی یکی پس از دیگری ، از آن جمله باکره‌ای ازمعبد وستا ، که به عنف از گوشهٔ امن آن پرستشگاه متبرك ربوده شده بود ، برای علاج ضعف هوا و هوس وی کفایت نکرد . کار سرور دنیای روم به جایی رسید که در پوشاك و اطوار از زنان تقلید کرد ، دوك نخریسی را بر عصای سلطنتی رجحان نهاد و با توزیع همخوابگان عدیده خویش میان اعاظم و معاریف امپراتوری ، آنها را بی‌اعتبار کرد ، و حتی به یکی از این بزرگان قوم علناً عنوان و اختیارات شهریاری عطا کرد یا با انتخاب عنوانی که خودش مناسبتر می‌دانست ، او را شوهر امپراتریس نامید .

سربازان هرزه وشهوتپرستی که پسر فاجر کاراکالا را به شهریاری خویش بر داشته بودند از انتخاب موهن خویش شرمسار شده ، با تنفر از آن موجود پلید برگشتند و با شعف به فضایل نوشکفتهٔ پسرخاله‌اش الکساندر ، فرزند ماميا ، رغبت نمودند . میسا ، آن زن مکار ، که به‌خوبی می‌دانست که نواده‌اش الاگابالوس‌لاجرم بایستی خود را در دام رذایل اخلاقی خویش هلاك سازد ، این بار رکنی دیگر ومطمئنتر از برای خانواده‌اش تهیه دیده بود . روزی‌که فرصت مناسبی برای ابراز علاقه واخلاص دست داده بود ، میسا امپراتور جوان را تشویق کردکه الکساندر را فرزند خویش خواند وعنوان قیصر به‌او عطا کند (۲۲۱ م.) تا رشتهٔ اشتعالات روحانی وی با اندیشه‌های دنیوی منقطع نشود . الکساندر ، آن ملکزادهٔ محبوب به زودی به عنوان قیصر ودستیارامپراتور، محبت خلایق را جلب کرد و محسود ولینعمت خویش شد . الاگابالوس ، که مصمم به قطع ریشهٔ چنین رقابت خطرناکی بود ، برای نیل به مقصود درصدد برآمد که یا اخلاق رقیب خویش‌را فاسد کند ، یا وی را به هلاکت رساند . حیله‌های وی مثمر ثمر نشد ، دسایس بیهودهٔ وی را همواره

آن خدمتگزاران وفادار وحمیده خصالی که ماميا از سر دوراندیشی درپیرامون پسرخویش گماشته بود ، براثر بلاهت الاگابالوس که توأم با وراجی وگزافه‌گویی بود ، کشف کردند . چون از راه حیله مقصود میسر نشد ، آن امپراتور ستمگر توسل به خشونت جست وبا صدور فرمانی پسرخالهٔ خویش را از مقام وعناوین قیصری محروم کرد . پیام الاگابالوس را مجلس سنا با سکوت وارد و با خشم پذیرفت . پاسداران امپراتوری سوگند یاد کردند که الکساندر را حراست کنند و لکهٔ ننگی که بر سر زمامداری افتاده بود ، به‌خون بسترند اشکها و التماسهای الاگابالوس لرزان که فقط می‌خواست زنده بماند و هیروکلز[1] محبوب خویش را از کف ندهد ، سیل قهر منصفانهٔ پاسداران را منحرف ساخت وپاسداران امپراتور بهاین امراضی شدندکه از آن پس سردارانشان مراقب جان الکساندر و مواظب رفتار امپراتور باشند .

غیر ممکن بود که چنین سازشی پایدار باشد ، یا حتی روح فرومایهٔ الاگابالوس بتواند با چنین شرایط خفت باری ، به امید دیگران ، امپراتوری را اداره کند . دیری نپایید که وی به تجربهٔ خطرناکی دست زده در صدد آزمایش خوی سربازان برآمد. خبرمرگ الکساندر وسوءظن طبیعی‌که وی را مسئول قتل آن جوان می‌شمرد ، احساسات سربازان را جریحه دار ساخت و تنها عاملی‌که وسیلهٔ اسکات بلوای آنها در اردو شد ، حضور و نفوذ کلام الکساندر بود . اکنون که الاگابالوس از دیدن این همه محبت از برای پسر خالهٔ خویش و نفرت عمومی سربازان نسبت به خویش خشمگین شده بود ، درصدد تنبیه بعضی از گردنکشان برآمد . این تشدد نابجای امپراتور بیدرنگ بهقیمت جان متعلقان چاپلوس، مادرش وخودش تمام شد . پاسداران خشمگین امپراتوری الاگابالوس را به قتل آورده (دهم ماه مارس ۲۲۲ م.) و جسد پاره پاره‌اش را کشان کشان از معابر شهرگذر داده به رود تیبر افکندند . سنا نام وی را با داغ شناعتی ابدی لکه‌دار ساخت و نسلهای آینده نیز حقانیت این رأی را تصویب کردند .

پاسداران امپراتوری الکساندر را در عوض الاگابالوس بر اریکهٔ زمامداری نشاندند . بستگی الکساندر به خانوادهٔ سوروس ، که ضمناً آن نام را برخود نهاد ، درست همانند سلفش بود ، پاکدامنی و خطر جویی وی قبلاً او را محبوب رومیان ساخته بود، و سنا با رغبت تمام از سربخشندگی در عرض یك روز اختیارات و عناوین عدیدهٔ امپراتوری را به وی تفویض داشت . اما از آنجاکه الکساندر جوان محجوب و وظیفه شناس بود و سنین عمرش ازهفده تجاوز نمی‌کرد، امور حکومت در دست دو نفر زن ، مادرش ماميا و جده‌اش میسا قرار داشت و چون جده‌اش اندکی پس‌از ارتقای الکساندر به مقام امپراتوری درگذشت ، ماميا تنها اختیاردار پسروعهده‌دار مقام نیابت امپراتوری شد .

در هر عهد وکشوری ، از دو جنس ذکور واناث، آن‌که خردمند تر یا لامحاله نیرومندتر از دیگری بوده ، اختیارات حکومت را غصب‌کرده و نگرانیها و لذاید زندگی خانوادگی را به جنس مخالف اختصاص داده است . لکن در مونارشیهای موروثی به ویژه در حکومتهای مونارشی اروپای عهد جدید ، رسم جوانمردانهٔ شهسواری و قانون جانشینی ما را معتاد به قبول یك مورد استثنائی ساخته است ، چنانکه بارها زنی راکه ظاهراً به داوری همگان قادر به انجام‌کوچکترین امری از امور ، چه در مهمات کشوری و چه در زمینهٔ کارهای لشکری ، نباشد به عنوان شهریار

1- Hierocles

خودکامهٔ سرزمین پهناوری قبول می‌کنیم . اما در امپراتوری روم ، از آنجا کـه امپراتوران را سرداران و صاحب اختیاران جمهوری می‌شمردند ، زنان و مادرانشان هرچند به عنوان آوگوستا از سایر زنان ممتاز بودند ، ولـی هرگز در کسب افتخارات شخصی با ایشان انباز نبودند ، و زمامداری یك نفر زن در نظر آن رومیان بدوی حکم خطای جبران ناپذیر جوانـی را داشت با استعدادهای شگفتی انگیز که بدون عشق عروسی کند یا بدون ذوق و حرمت عشق ورزد . آن زن جسور آگریپینا[1] (مادرنرو) در واقع آرزو داشت در افتخاراتی‌که به فرزند خویش عطا کرده بود شریك باشد ، اما با فشاریهای حیله‌گرانه سنکا[2] و بوروس[3] بلند پروازی دیوانه‌وارآن زن را ،که هرشارمند دوستدارحیثیت روم منفور می‌شمرد ، عقیم‌گذاشت . حسن‌تشخیص یا بیملاقگی شهریاران بعدی مانع ازآن شدکه تعصبات رعایا زیر پا لگد مال شود تاآنکه زمام امپراتوری به دست‌آدمی فاجر چون الاگابالوس افتاد . وی اولین امپراتوری بود کـه مادرش (سوئیمیاس) را در عداد کنسولها نشانید و مقرر داشت که مشارالیها لوایح سنا را به موقع اجرا گذارد و به عنوان یکی از اعضای همیشگی آن مجلس در تصویب قوانین شریك باشد . خواهر دور اندیشتر سوئیمیاس ، ماميا ، از قبول آن حق اختصاصی بیفایده و منفور امتناع ورزید . پس از امتناع ماميا ، قانون رسمی به تصویب رسید کـه برای همیشه زنان را از عضویب مجلس سنا محروم می‌ساخت و مقرر می‌داشت که هرکس از این قانون تخلف ورزد سرش از آن خدایان دوزخی باشد . هدف جاهطلبی مردانهٔ ماميا تحصیل اصل قدرت بود نه ظواهرآراستهٔ حکومت . ماميا به نام فرزند خویش شالودهٔ حکومت خودکامه ویا برجایی را استوار ساخت و درحیطهٔ عواطف خود نسبت به پسرش الکساندر، هیچ جایی از برای حریفی باقـی نگذاشت . فرزندش الکساندر ، با اجازهٔ مادر ، دختر یکی از اشراف را به زنی‌گرفت ، اما ازآنجاکه احترام وی‌نسبت به پدر زن وعشقش نسبت به امپراتریس با عواطف رقیق با منافع ماميا متناقض بود ، اولی بلادرنگ به اتهام خیانت به قتل رسید و زوجهٔ الکساندر با خفت ازکاخ رانده و به افریقا تبعید شد .

با وجود این عمل سنگدلانه ، که ناشی از حسادت بود و نیز پاره‌ای از طمعکاریهایی که به ماميا نسبت داده‌اند ، به طورکلی نحوهٔ حکومت و مملکتداری این زن به همان اندازه‌ای کـه برای فرزندش مفید بود به نفع امپراتوری نیزتمام شد . مشارالیها ، با صوابدید سنا ، شانزده تن از خردمندترین و پاکدامنترین سناتورها را برگزید و از این‌گروه شورایی دائمی ، برای رتق و فتق کلیهٔ امور جاری‌کشور ، تشکیل داد . ریاست این گروه با اولپین[4] مشهور بود که ، به واسطهٔ احاطه برحقوق رومی و حرمتی‌که از برای آن قوانین قائل بود ، در میان رجال مبرز عهد ممتاز شد . ثبات عزمی توأم با دور اندیشی ، که از ممیزات این آریستوکراسی بود ، دوباره نظام امور و قدرت ادارهٔ کارها را به دست دولت داد . به مجردی که این ناظمان امور خطهٔ روم را از لوث تجمل وخرافات بیگانگان ، بقایای جور بلهوسانهٔ الاگابالوس پاك کردند ، به منظور عزل افراد بیکفایت از جمیع دوایرمملکتی و سپردن مقامات مزبور به مردمان صالح ولایق‌کمرهمت برمیان بستند . دانش و عشق به دادخواهی تنها شرایط نیل به مناصب کشوری شد . شجاعت و عشق به انضباط تنها مجوزکسب مشاغل لشکری به حساب‌آمد .

---

1 - Agrippina　　2 - Seneca
3 - Burrhus　　4- Ulpian

درحکومت مدنی الکساندر، قدرت پشتیبان خرد شد و آحاد ملت که ، به نیکبختی عمومی آگاه بودند ، از هیچ‌گونه محبت و قدردانی درحق ولینعمت خویش دریغ نورزیدند . با تمام این احوال ، هنوز انجام دادن کاری عظیمتر، ضروریتر، اما به مراتب دشوارتر در پیش بود که عبارت می‌شد از اصلاح طبقهٔ لشکری . این جماعت بر اثر دوران طویلی گستاخی و ایمنی از عقوبت به اقتصادی منافع و مشرب خویش در برابر مضایق ناشی از انضباط ناشکیبا و نسبت به محاسن ناشی از آرامش عمومی بی‌اعتنا بودند . در انجام طرحهای خویش برای اصلاح لشکرها ، امپراتور سعی کرد تاعشق خویش را نسبت به‌سپاهیان‌آشکارا ابرازدارد وترس‌خویش‌را ازآن‌طبقه‌مستورسازد. از طریق صرفه جویی شدیدی درهزینهٔ بسیاری از دوایرمملکتی، مقادیری زر وسیم برای مستمری عادی و پاداشهای فوق العادهٔ سربازان فراهم آمد . تا این تاریخ مرسوم بودکه سربازان حین راهپیمایی خودآذوقهٔ هفده روز را بردوش حمل‌کنند. الکساندر این وظیفهٔ دشوار را ملغا ساخت. درکنار جاده‌های عمومی انبارهای ملزومات و خواربار تأسیس شد و به مجردی‌که سربازان رومی قدم به خاك دشمن می‌گذاشتند ، کاروانهای عدیده‌ای از استران و اشتران برای حمل بارهای آن جماعت گردنکش تنپرور آماده بودند . ازآنجاکه الکساندر.از اصلاح نقص اخلاقی سربازانش در تجملپرستی قاصر آمد ، لامحاله جهد ورزید تا مگر این عشق مصروف برشکوه و آرایش اسباب جنگ ، و گرد آوری اسبان ظریف ، اسلحه مجلل و سپرهای زرین و سیمین شود . وی در جمیع مشقاتی‌که برلشکریان تحمیل می‌کرد ، شریك بود ، خودش شخصاً بیماران ومجروحان را می‌دید، صورت دقیقی از خدمات ایشان و مراتب قدردانی و حقشناسی خود را ضبط می‌کرد و درهرموردی که ضروری بود ، خالصانه‌ترین احترام خویش را نسبت به سربازان امپراتوری ابراز می‌داشت ، چه مدعی بودکه بهبود این گونه افراد ارتباط نزدیکی با کامرانی‌کشور دارد ، الکساندر به‌کمك یك سلسله تدابیربه ظاهرملایم و دوستانه‌کوشید تاخلایق درنده خو را وظیفه شناس سازد ولامحاله روم را مجدداً به‌صورت‌کشور با انضباطی عرضه نمایدکه درسایهٔ آن انضباط رومیان بربسیاری از ملل جنگجو و نیرومندتر از خود چیره شده بودند . اما دوراندیشی وی بیثمر و شجاعتش مهلك بود و جهدش در راه اصلاحات فقط مایهٔ تشدید معایبی شد که می‌خواست آنها را مرتفع سازد .

پاسداران امپراتوری به جوانی الکساندر دلبستگی داشتند و او را چون شاگرد نورسی عزیز می‌شمردند ، زیرا خود ایشان بودند که این جوان را از چنگال ستمگر قهاری رهانده و برسریر امپراتوری نشانده بودند . الکساندر ، آن ملکزادهٔ دوستداشتنی ، برتعهد خویش وقوف داشت ، اما ازآنجاکه حقشناسی وی از حدود عقل و عدالت تجاوز نمی‌کرد ، دیری نگذشته بود که پاسداران امپراتوری به مراتب ازفضایل الکساندر ناراضی‌تر شدند تا از رذایل الاگابالوس . فرماندار سازمان پاسداران امپراتوری ، اولپین خردمند ، دوستدار قوانین و یاور ملت بود . به همین سبب وی را خصم سربازان به شمارآوردند و هر اقدامی برای اصلاحات به عمل می‌آمدآن را ناشی از رأی مخرب آن ناصح موذی می‌دانستند . رویدادی جزیی اخگر نارضایی ایشان را بدل به لهیب شورشی شدید گردانید ، و در مدت سه روز ،که جنگ داخلی عظیمی درشهر رم روی می‌داد ، خلقی حقشناس جان آن وزیر عالیمقدار را حراست می‌کردند ، سرانجام مردم براثر دیدن شعله‌های‌آتش ، که از چند خانه شراره می‌کشید و از ترس سرایت آتش به همه جا ، با دلی بریان اولپین پاکدامن اما بخت برگشته را به حال خود رها کردند .

سربازان سر در عقب وی نهاده به درون کاخ امپراتور ریختند و در حالی‌که الکساندر بیهوده سعی می‌کرد تا وزیر نگونبخت را در زیرجبهٔ امپراتوری از انظار مستور دارد وسربازان سمج را از قتل وی منصرف سازد، همانجا پیش چشم مولایش او را به خاک هلاک افکندند. موقع حکومت چنان ضعیف و اسفانگیز بود که امپراتور نمی‌توانست، بدون توسل به حیل و شکیبایی و ریا، به قصاص خون دوست مقتول و به جبران اهانتی که دیده بود دستی از آستین به درآورد. نرمی رفتار امپراتور سربازان را در گستاخی خویش جری‌تر کرد، لژیونها کردهٔ پاسداران را سرمشق قرار دادند و برای مدافعه ازهرزگیهای ویژهٔ خویش باسرسختی شدید مشابهی سربلند کردند. زمامداری الکساندر حکایت تلاش بیثمری علیه فساد عهد وی بود. در ایلیریکوم، موریتانیا، بین‌النهرین و ژرمنی مدام شورشهای جدیدی بروز کرد، افسران وی به قتل آمدند، حکومتش مورد اهانت قرارگرفت و سرانجام جان وی فدای نارضاییهای شدید ارتش شد.

ستمگریهای امپراتور فاجری چون کومودوس، جنگهایی داخلی، که براثر مرگ وی بروزکرد، وآیین جدید مملکتداری که به دست دودمان سوروس رواج یافت، همه‌کمک به‌افزایش قدرت خطرناک ارتش و ستردن نقش ضعیفی از قوانین و آزادی کرد که هنوز بر لوح ضمیر رومیان منقوش بود. تا اینجا سعی ما برآن بوده است که، درعین رعایت نظم به زبانی که به سهولت در خور فهم باشد، به تشریح این تبدل داخلی که بنیان امپراتوری را متزلزل گردانید، بپردازیم. ممیزات و خصایص اخلاقی امپراتوران، پیروزیها، قوانین، سفاهتها و سرنوشتهای این گروه تا جایی مورد علاقهٔ ماست که ارتباط با تاریخ عمومی انحطاط و سقوط امپراتوری روم داشته باشد. درعین حال، که توجه دائمی ما معطوف براین مقصد عظیم است، نباید از ذکر مهمترین فرمان آنتونینوس کاراکالا غفلت ورزیم، چه به موجب این فرمان بود که نام و مزایای شهروندان رومی شامل حال تمامی آزاد مردان و آزاد زنانی شد که ساکن امپراتوری روم بودند. با تمام این اوصاف گشاده دستی و سخاوت بی حد و حصر این امپراتور ثمر پلید حرص وی بود نه زاییدهٔ احساسات روحی پرفتوتش. ازآنجاکه وی به رفاه رعایای خویش توجهی نداشت، یا بهتر بگوییم با چنین‌چیزی مخالف بود، متوجه شدکه به حکم ضرورت باید حرص سیری ناپذیری راکه خودش درمیان طبقهٔ ارتشی تحریک کرده بود، اقناع کند. ازمالیاتهای متعددی که آوگوستوس وضع کرد، مالیات یک بیستم برارث و ماترک متوفا جامعترین و پرثمرترین مالیاتها بود و چون این مالیات فقط منحصر به روم یا ایتالیا نبود، با گسترش تدریجی حقوق و مزایای شهروندی روم، متدرجاً برمیزان آن علاوه می‌شد. شهروندان جدید که قبلاً به عنوان رعایای عادی مشمول مالیاتهای جدید نبودند، با دریافت این افتخار، مجبور به تأدیهٔ مالیاتهای اضافی می‌شدند، اما به واسطهٔ رتبهٔ شهروندی هم مزایای تازه‌ای به دست می‌آوردند و هم اگر جاهطلب بودند راه جدیدی برای نیل به افتخارات وثروت پیدا می‌کردند. عنوان شهروندی که تلویحاً متضمن امتیازی بود، براثر گشاده دستی واسراف کاراکالا، ازبین رفت و مردم بیزار ایالات تابعه مجبور شدند عنوان بیثمر و تعهدات واقعی شهروندان رومی را قبول کنند. ظاهراً این نوع مالیات، که برای اسلاف میانه‌رو کاراکالا مکفی بود، درد آدم آزمندی چون فرزند سوروس را دوا نمی‌کرد. به عوض یک سیستم وی مقرر داشت که ارثیه و جمیع ماترک متوفا مشمول یک دهم شود، و در دوران زمامداریش (چه بعد ازمرگ کاراکالا، مجدداً مالیات برارث به همان سنت قدیم یک بیستم بازگشت) وی کلیهٔ نواحی

مختلف امپراتوری را به‌یکسان در زیر مهمیز آهنین خویش خرد کرد .

هنگامی که تمامی‌مردم ایالات تابعه مکلف به‌تأدیه مالیاتهایی‌شدند‌که اختصاص به‌شهروندان رومی داشت ، ظاهراً از پرداخت جمیع عوارض و باجهایی که قبلاً به عنوان رعایای عادی تأدیه می‌کردند معاف شدند ، اما غرض اصلی کاراکالا و جانشینش ، که به فرزندی وی تظاهر می‌کرد ، در واقع غیراز این بود ، به همین سبب مردم ایالات تابع روم ، درعین حال‌که مالیاتهای جدید را می‌پرداختند ، مکلف به تأدیهٔ باجهای قدیم نیز شدند . این جریان تا دوران زمامداری الکساندر ادامه داشت تاآنکه وی میزان باجهای قدیم رابه یك سوم مبلغی‌که به هنگام جلوسش اخذ می‌شد، تقلیل داد . غیرممکن است حدس زد که انگیزهٔ واقعی الکساندر در حفظ باقیماندهٔ ناچیزاین باج که فی‌الواقع شری عمومی محسوب می‌شد ، چه بود ، اما این علف هرزهٔ مهلك‌که به کلی ریشه کن نشده بود ، به زودی باز سربرآورده با قوت تمام رویید و در ادوار بعد جهان رومی را با سایهٔ شوم خود تاریك کرد . طی فصول این تاریخ ، ماکراراً ناگزیر خواهیم بود از اینکه دربارهٔ مالیات ارضی ، مالیات سرانه و باجهای سنگین جنسی از قبیل غله ، شراب ، روغن و گوشت ، که از مردم ایالات در ازای استفاده از دربار، ارتش و پایتخت امپراتوری اخذ می‌شد ، شرحی برای مزید اطلاع خوانندگان بیان داریم .

مادام‌که روم و ایتالیا به عنوان مرکز اداره و حکومت ، مورد احترام بود شهروندان قدیمی علقهٔ ملیتی را حفظ می‌کردند‌که تدریجاً در وجود شهروندان جدید نیز مخمر شد . مقامات مهم ارتش در دست افرادی بود‌که تعلیم و تربیت‌کافی دیده بودند ، از مزایای حقوق و ادب اطلاع فراوان داشتند و متدرجاً به مدارج عالیهٔ کشوری و لشکری ، یکسان ارتقا یافته بودند . می‌توان اطاعت بی غل‌وغشی راکه لژیونها ، درطی اولین دویست سالهٔ تاریخ امپراتوری روم ، نشان دادند ناشی از نفوذ و سرمشق این فرماندهان لشکری دانست .

اما هنگامی‌که آخرین حصار قانون اساسی روم در زیرپای کاراکالا لگدمال شد ، تفکیك مشاغل تدریجاً جانشین امتیاز درجات شد . شهروندان مهذبتر ایالات داخلی فقط صلاحیت تصدی مشاغلی چون قضاوت و صاحب اختیاری را یافتند ، حرفهٔ خشنتر سلاحداری به طبقهٔ برزیگران و بربریهای سرحدات محول‌شدکه هیچ وطنی جز اردوی خویش سراغ نداشتند ، هیچ‌هنری جزجنگ نمی‌دانستند ، از هیچ گونه قوانین مدنی سر در نمی‌آوردند و تقریباً ایشان را از انضباط لشکری هیچ بهره‌ای نبود . این جماعت با دستهایی خونالود ، رسومی وحشیانه و تصمیاتی خطرناك ،گاهی به حراست سریر امپراتوری ولی بیشتر اوقات به سرنگون ساختن امپراتوران مشغول بودند .

فصل هفتم

(۲۳۵–۲۴۸ م.)

برداشتن ماکزیمین به مقام امپراتوری و ستمگریهای وی، آغاز فتنه در افریقا و ایتالیا به فرمان سنا، جنگهای داخلی و آشوبها، فرا رسیدن اجل ماکزیمین و فرزندش، قتل ماکزیموس و بالبینوس و سه تن گوردیان، روی کار آمدن فیلیپ غاصب و رواج جشنهای غیر مذهبی

ماکزیمین[1] هر چند که در قلمرو امپراتوری روم قدیم به عرصهٔ وجود نهاد، نسب بـه دودمانی می‌برد که حاصل اختلاطی از اقوام بربری بود. پدرش تعلق به طایفهٔ گوت[2] داشت و مادرش از قوم آلانی[3] بود. از بدو امر وی در هر موردی از موارد شجاعتی از خود بروزمی‌داد که با نیروی بدنیش برابری می‌کرد، ودرنده‌خویی بومیش به زودی، براثر علم به‌اوضاع جهان، معتدل شد یا صورت دیگری به خود گرفت. ماکزیمین در دوران زمامداری سوروس وپسرش، به اتکای عنایت و التفات آن دو زمامدار و خاصه اولی، که قاضی بیعدیلی برای تشخیص لیـاقت و کاردانی افراد بود، به درجهٔ فرماندهی یکی از گروههای صد نفری ارتش نایل آمد. پاس نعمت مانع از آن شد که ماکزیمین به خدمت قاتل کاراکالا کمر بسته دارد. شرف به وی تعلیم داده‌بود که از قبول اهانتهای آدم زنصفتی چون الاگابالوس امتناع ورزد. هنگام جلوس الکسانـدر بر اریکهٔ امپراتوری، وی به دربار باز آمد و الکسانـدر منصبی به‌وی تفویض کرد تا هم درخور شأنش باشد وهم کشور از کاردانیش برخوردار شود. این منصب عبارت از تریبون چهارمین‌لژیون امپراتوری بود که به زودی، تحت توجهات ماکزیمین، با انضباطترین لژیونهای تمامی ارتش

1- Maximin 2- Goth 3- Alani

شد . براثر ستایش عمومی آحاد لشکری ، که بر قهرمان محبوب خویش القاب آژاکس[1] وهرکول نهاده بودند ، وی متدرجاً ازپلکان ترقی بالارفته به دریافت اولین‌مقام فرماندهی‌نظامی امپراتوری نایل آمد ، و اگر هنوز مقدار زیادی از آن طینت وحشی اولی در وجود ماکزیمین باقی نمانده بود ، امکان داشت که حتی امپراتور خواهر خود را به زنی به فرزند وی دهد . این همه الطاف ، به عوض آنکه حس وفاداری ماکزیمین را محفوظ دارد ، فقط سبب مشتعل ساختن‌آتش جاه‌طلبی آن روستازادهٔ اهل تراس شد ، چه مادام که وی مجبور به اطاعت از مقامی مافوق خود بود ، این گونه مناصب و افتخارات را درخور کاردانی ولیاقت خویش نمی‌دید . هر چند ماکزیمین از خرد واقعی بهره‌ای نداشت ، چندان محیل وخود پرست بود که به‌سهولت دریابد که آتش محبت‌ارتش نسبت به امپراتور سرد شده است و وی می‌تواند از این نارضایی لشکریان به نفع خود استفاده برد . توطئه و بهتان به‌سهولت قادر است اذهان مردمان را نسبت به حکومت بهترین پادشاهان زهر آگین سازد وحتی به حیلهٔ بهترین فضایل آنها را به صورت رذایلی قلمداد کند که با آن محاسن اخلاقی مشابهت نزدیکی دارد . سربازان با لذت به سخنان فرستادگان ماکزیمین گوش فرا دادند . از شکیبایی خفتبار که درمدت سیزده سال، با انضباط جانگداز جوانی از اهالی سوریه ساخته وفرمانهای آن مرد زنصفت را که بندگی مادر خویش وسنا را می‌کرد به‌گوش جان شنیده بودند ، شرمگین شدند . همین سربازان فریاد برداشتند که اینك وقت آن فرا رسیده است که شبح بیحاصل حکومت کشوری به دور افکنده شود وکسی را به مقام زمامداری بردارند که سربازی واقعی ، تربیت یافتهٔ اردو ، وسرد و گرم چشیدهٔ میدان جنگ باشد تا بتواند جلال و حشمت امپراتوری را محرز سازد وخزاین ملك را در میان مصاحبان خویش توزیع کند . درآن هنگام سپاه عظیمی به سرداری خود امپراتور در کرانه های رود رن گرد آمده بود که تقریباً بلافاصله پس از باز گشت از جنگ با ایران ، ناگزیر به‌مبارزه با بربریان ژرمنی بود . امر خطیر تربیت و رژه دیدن از افرادی که جدیداً به سربازی گرفته شده بودند ، برعهدهٔ ماکزیمین قرار داشت . یك روز (نوزدهم ماه مارس ۲۳۵ م .) هنگامی که وی وارد میدان مشق می‌شد ، سربازان ، یا براثر تمایلی ناگهانی یا براثر توطئه‌ای قبلی ، او را سلام داده امپراتورخواندند ، امتناع خیره سرانه وی را در میان غریوهـا تحسین خاموش ساختند و برای تکمیل شورش خویش معجلانه بقتل الکساندر سوروس مبادرت جستند .

ستمگران پیشین یعنی کالیگولا و نرون ، کومودوس و کاراکالا همگی جوانان بی‌تجربه وفاسقی بودند که برای زمامداری تربیت شدند و بر اثر نخوت جاه ، تجمل روم و اقوام خائنانهٔ مشتی‌چاپلوس فاسد شدند . شقاوت ماکزیمین ازمنبع دیگری سرچشمه می‌گرفت که ترس ازنکوهش بود . هرچند وی به دلبستگی سربازان ، که به علت همانندی خصایص اخلاقی دوستش می‌داشتند متکی بود ، بر فرومایگی وتخمهٔ بربری ، ظاهر نامهذب وجهل مطلق خویش برهنرها و بنیادهای زندگی کشوری آگاهی داشت ، به ویژه که این خصوصیات درست نقطهٔ مقابل آداب و رسوم دوستداشتنی الکساندر تیره بخت بود . وی بخاطر داشت که چگونه در ایامی که بیچیز بود بارها در برابر کاخهای اشراف گردنکش روم به انتظار گردن کج می‌کرد وچسان بندگان گستاخ آن اعیان مانع از ورود وی می‌شدند . همچنین دوستی چند تنی را به‌خاطرداشت که او را ازگرداب

1– Ajax

فقر رهانیده و آرزوهای روزافزونش را تقویت کرده بودند . اما اکنون این هر دو جماعت ، اعم از متفرعنان وحامیان دیروزی این مرد تراسی ، به یکسان گناهکار بودند وگناه همگی ایشان آن بود که می‌دانستند ماکزیمین از دامان خانوادهٔ گمنامی برخاسته است. از برای این جرم بسیاری به قتل آمدند وماکزیمین با انعدام چند تن از ولینعمتان خویش حکایت فرومایگی و نمك ناشناسیش را با خون برصحایف محوناشدنی تاریخ رقم زد .

مادام که سناتوران مبرز ، یا حتی ماجراجویان گستاخی که در دربار یا در ارتش خود را دستخوش بلهوسی طالع می‌سازند ، آماج سهام بیرحمی ماکزیمین بودند ، قاطبهٔ مردم به مصائب این گروه بادیدهٔ بی‌اعتنایی می‌نگریستند ، یا شاید ازاین جریان لذت می‌بردند . اماآن ستمگر ، به تحریك تمایلات اقناع ناپذیر سربازان ، سرانجام به حریم دارایی عمومی تجاوز کرد . هر شهری از شهرهای امپراتوری صاحب عواید مستقلی بود که اختصاص به خرید غله برای خلق و تأدیهٔ هزینه‌های مربوط به سرگرمیها وتفریحات عمومی داشت . به موجب صدور فرمان واحدی جمیع این عواید فوراً به نفع خزانهٔ امپراتور ضبط شد . قسمت اعظم زروسیمی که نذر معابد شده بود وبسیاری از پیکره‌های زرین خدایان ، قهرمانان وامپراتوران ، همگی را آب کرده از آنها مسکوکات نو ساختند . اجرای این فرمانها که متناقض با اعتقادات مذهبی مردم بود ، بدون یك رشتهٔ بلوا وقتل عام میسر نشد ، چه در بسیاری از اماکن خلایق به مراتب ترجیح می‌دادندکه در مقام مدافعه از قربانیگاههای خود به هلاکت رسند و در عین صلح ، شهرهای خود را در معرض چپاول وستمگری ایام جنگ نبینند . خود سربازان ، که ثمرات این دستدرازی بر اشیا و اموال متبرکه میان آنها توزیع میشد ، از دریافت حصهٔ خود شرمسار بودند ، و با آنکه تکرار اعمال تجاوز کارانه ایشان را سنگدل ساخته بود ، از سرزنشهای بمورد دوستان و بستگانشان وحشت داشتند . در سراسر جهان رومی ندای خشم همگانی بلند شد وعامه خواستارکشیدن انتقام ازدشمن مشترك بنی‌نوع انسان شدند ، و سرانجام ، براثر ستمی که برچند تنی روا داشته بودند ، ایالتی صلحجو وبیسلاح ناگزیر شد علیه ماکزیمین علم شورش برافرازد .

وزیر دیوان مالیهٔ افریقا ، که از همه لحاظ شایستگی خدمت درگاه چنین سروری را داشت ، باجها و ضبط اموال اغنیا را یکی از پرثمرترین طرق تحصیل عواید برای امپراتور می‌دانست . در این تاریخ (آوریل سال ۲۳۷ م .) حکمی از روی اجحاف علیه بعضی از جوانان ثروتمند آن سرزمین صادر شده بود که ، اگر به موقع اجرا گذاشته میشد ، ایشان را از تملك قسمت اعظم داراییشان محروم می‌ساخت . در چنین موقع وخیمی دو راه پیش پای آنان بود ، یا اطاعت که منجر به فنای ایشان می‌شد یا مخالفت و تمرد به حکم نومیدی ؛ این جوانان با اشکال فراوان از خزانه‌دار ایالت سه روز مهلت خواستند ودر این مدت عدهٔ زیادی از غلامان و زارعان را ، که کور کورانه مطیع اوامر اربابان خود بودند و هیچ اسلحه‌ای جز تبر و چماق روستایی نداشتند ، گرد آوردند . همینکه رهبران این توطئه به حضور وزیر دیوان مالیه بار یافتند ، با خنجرهایی که در زیر جامه‌های خویش پنهان کرده بودند ، بر او حمله ور شدند و به هلاکتش رساندند و ، با کمك دستیاران شورشی خود ، شهر کوچك تیزدروس[1] را مسخرساخته علم طغیان

1 - Thysdrus

علیه قدرت‌حکومت امپراتوری‌برافراشتند . شالودهٔ ارزوهای این جماعت نفرت عمومی‌ازماکزیمین بود و به همین سبب نیز عاقلانه مصمم شدند که برای افنای‌آن ستمگر منفور، کسی‌را به‌امپراتوری بردارند که فضایل اعتدالی وی تا آن تاریخ محبت واحترام رومیان را جلب کرده باشد و نفوذ کلامش در ایالت افریقا مایهٔ قوت و پایداری نهضت شورشی شود . گوردیانوس[1] ، پروکنسول آن ایالت ، مردی بود که گروه شورشی برای قبول چنین مسئولیت خطیری انتخابش کرده بودند . وی با اکراهی صادقانه از قبول چنین وظیفه‌ای ابا ورزید وبا چشمی گریان خواستار شد که اورا به حال خود رها کنند تا در گوشهٔ صلح عمری دراز را در عین پاکدامنی به‌سر آورد و در آخر زندگی دست خویش را به‌خون بیگناهان نیالاید . تهدیدات گروه یاغی گوردیانوس را مجبور به قبول عنوان امپراتوری کرد . در واقع این تنها ملجأ وی در برابر ستمگری آدم حسودی چون ماکزیمین بود ، چه ، در نظر پادشاهان ستمگر ، افرادی که به‌زعم خلق در خور مقام سلطنت باشند ، مستوجب مرگند وآنهایی که در این باره کنکاش‌کرده باشند خود را در عداد شورشیان قرار داده‌اند .

افراد خاندان‌گوردیانوس از مبرزترین رجال سنای روم بودند . ازجانب پدر ، وی نسب به دودمان‌گراکوس[2] می‌برد ، واز طرف مادر پیوندش به‌امپراتورتراژان می‌رسید . مکنتی سرشار حیثیت این مرد والاتباررا محفوظ می‌داشت ، وحین‌تلذذ ازنعم‌زندگی ، سلیقه‌ای به غایت‌پسندیده ومشربی نیکوکارانه ازخود نشان می‌داد. هنگامی‌که‌وی بااکراه تمام مقام امپراتوری‌را قبول‌کرد بالغ بر هشتاد سال داشت . وی آخرین وگرانمایه‌ترین یادگار دوران فرخندهٔ آنتونینها بودکه محسنات آن زمامداران را در شخص خویش گرد آورده وضمناً در طی منظومهٔ زیبایی مشتمل بر سی مجلد محفوظ داشته بود . هنگامی که گوردیانوس ، این پروکنسول محتـرم را به زمامداری برداشتند ، پسرش را نیز ، که به‌عنوان دستیار پدر با وی به افریقا سفر کرده بود ، امپراتور خواندند . باآنکه اطوار پسر به‌کلی عاری از غل و غش نبود ، ازلحاظ خوشقلبی و مهربانی طبع هیچ دست کمی از پدر نداشت . وی صاحب بیست و دو همخوابهٔ معلوم و کتابخانه‌ای مشتمل بر شصت و دو هزار مجلد کتاب بود که هر دو بر گوناگونی گرایشهای وی گواه صادقی است . از آنچه وی در محیط خوابگاه وکتابخانهٔ خویش تولید کرد به خوبی واضح است که همخوابگان و کتابهای وی هردو برای استفاده بودند نه برای ظاهرآرایی . ملت روم از لحاظ ممیزات اخلاقی وظاهری میان گوردیان کهتر وسکیپیو آفریکانوس[3] مشابهتهایی دیدند ؛ با شعف فراوان به‌خاطر آوردند که مادرش نوادهٔ آنتونینوس پیوس بود و امید همگان را بر آن فضایل مکمونی استوار ساختندکه ، با علاقهٔ خاطر ، خیال می‌کردند تا این تاریخ درمیان بطالت پرتجمل زندگی‌خصوصی نهفته مانده بود .

به مجردی که دوگوردیان ، پدر وپسر ، اولین بلوای انتخابی توده‌پسنـد را فرو نشانده بودند ، دربار خویش را به‌کارتاژ منتقل کردند . افریقاییان ، که محسنات اخلاقی پدر و پسر را می‌ستودند واز هنگام سفر هادریان تا این تاریخ هرگز شکوه وجلال یکی از امپراتوران روم را ندیده بودند ، با آغوش باز مقدم آن دو را پذیره شدند . اما این غریوهای شادمانی بیهوده نه

1- Gordianus   2- Gracchus   3- Scipio Africanus

مقام زمامداری را برای گوردیانها تحکیم کرد و نه مؤید عنوان امپراتوای از برای آن دوشد. به حکم اصول جاری ومصالح شخصی، پدر وپسر مجبور بودند موافقت مجلس سنا را جلب‌کنند. به همین سبب، بدون اتلاف وقت هیئتی از اعاظم نجبای ایالت افریقا را به رم فرستادند تا آن گروه روش همیهنان خویش را، که مدتی مدید متحمل‌آلام فراوان شده وسرانجام با شور تمام برای حل این مشکل دست به اقدام زده بودند، توصیف وتوجیه کنند. مکتوبات ملوك جدید موجز و محترمانه بود. پوزش می‌خواستند از آنکه به حکم ضرورت عنوان امپراتور بر خود نهاده بودند، لکن انتخاب و سرنوشت خویش را به داوری مرجع منیعی چون مجلس سنا احاله می‌کردند.

مجلس سنای روم در ابراز تمایلات خویش نه شکی داشت و نه با اختلاف نظری مواجه شد. به علت والاتباری وپیوندهای اشرافی، گوردیانها هردو بامشهورترین دودمانهای روم‌بستگی نزدیك داشتند. در حالی که سناتورهای روم با شوری دامنگستر برای تقویت نهضت‌گوردیانها کمرهمت به میان می‌بستند، از دو گوردیان مهتر وکهتر اثری بر جا نمانده بود (سوم ژوئیهٔ سال ۲۳۷ م.). تفصیل این قضیه آن است که، چون فرستادگان گوردیان عازم روم بودند، حاکم موریتانیا، کاپلیانوس[1] با گروه کوچکی از سربازان مجرب وخیل عظیمی ازبربریهای درنده‌خو، بر ایالت وفادار وصلحجوی افریقا هجوم برد وهجوم سریع این لشکریان دربار ضعیف‌کارتاژ را متوحش ساخت. گوردیان کهتر، در رأس عدهٔ معدودی پاسداران و به اتفاق گروهی از خلایق انضباط نایافته ومعتاد به زندگانی پرتجمل کارتاژ، به‌مقابله با دشمن شتافت. دلیری بیهودهٔاین جوان فقط منجر به مرگ شرافتمندانه‌ای در میدان جنگ شد. پدر سالخورده‌اش، که بیش‌ازسی‌و شش روز زمامداری نکرده بود، به مجرد شنیدن این خبر خودکشی کرد. کارتاژ که وسیلهٔ دفاع نداشت، دروازه‌های خودرا به روی‌کاپلیانوس‌فاتح‌گشود وافریقا بلامعارض‌درچنگال غلام چپاولگر قهاری افتاد که ناگزیر بود رضایت مولای سر سخت خویش را، با ریختن مقادیر زیادی خون و تاراج خزاینی بیشمار، جلب کند.

درگذشت دوگوردیان رم را از وحشتی بجا ولی غیر منتظر مالأمال ساخت. سناتورها، به قصد رتق و فتق امور جاری، در معبد کونکورد گردآمدند، وعلی الظاهر بر اثر نگرانی و تشویشی که برآنها عارض شده بود، از امعان نظر دربارهٔ خطری‌که متوجه خود آنها وعامه مردم بود، خودداری کردند. وحشتی توأم با سکوت برحاضران مستولی شد، تا آنکه سناتوری همنام و از خانواده تراژان برادران خویش را از آن خواب غفلت مهلك بیدار کرد. وی به سناتوران گوشزد ساخت که از دیرباز اختیار اتخاذ روشهایی محتاطانه و تعلل‌آمیز از حیطهٔ قدرت ایشان بیرون رفته بود واکنون ماکزیمین، آن‌آدمی‌که به حکم طبیعت هیچ‌گاه از فکر خویش منصرف نمی‌شد، براثر لطمات وارده کاسهٔ صبرش لبریزشده در پیشاپیش سپاهیان امپراتوری بسوی‌ایتالیا حرکت می‌کند. اینك برای آنها چاره‌ای نمانده است، جزآنکه تن به خفت مرگ وشکنجه در دهند یا سلاح به‌کف‌گرفته دلیرانه در میدان جنگ با او.رو به رو شوند. همین سناتور خطاب به حاضران گفت: «ما اکنون دوتن سرورگرانمایه‌را ازدست داده‌ایم، اگرشانه اززیربارمسئولیت خالی نکنیم، باید بدانیم که آرزوهای جمهوری با گوردیانها تباه نشده است. هنوز فراوانند

1- Capelianus

سناتورهایی که ، به حکم محسنات اخلاقی ، درخور مقام امپراتورینند وشایستگی آنهامسلماً پشتیبان چنین منصب یا حیثیتی خواهد بود . بیایید و دو نفر را به عنوان امپراتـور برگزینیم تا یکی به تمشیت امور جنگی برضد دشمن عمومی مشغول شود ودیگری در رم بهادارهٔ امورکشوری پردازد . من شخصاً به طیب خاطر رشك وخطری را ، که توأم با امر نامزد ساختن افراد برای تقبل چنین کار خطیری است ، به جان می‌خرم وبه نفع ماکزیموس[1] و بالبینوس رأی می‌دهم . انتخاب مرا تأیید کنید و این دو نفر را به کار بگمارید ، یا به جای آنها افرادی را که شایسته‌تر باشند امپراتور خوانید . » ترس عمومی نجواهایی را که از سر رشك آغاز شده بود ، خاموش ساخت . لیـاقت نامزدان مزبور را همگی اذعان کردند وفضای مجلس از غریوهای تحسین صادقانه حاضران پر ولوله شد که « دو امپراتور ماکزیموس و بالبینوس را ظفر مسلم و عمر دراز باد ! به داوری سنا انتخاب شما دو تن میمون وفرخنده است ، باشد که جمهوری در دوران زمامداری شما روی نیکبختی بیند ! »

هنگامی‌که سربازان ماکزیمین باکمال انتظام پیش‌آمده خود را به پای جبال‌آلپ ژولیان رساندند ، از سکوت و ویرانی مرزهای ایتالیا به وحشت افتادند . دهکده‌ها و شهرها بلامعارض و خالی از دیار افتاده بود ، گله ورمه را بیرون برده ، خوار بار را برداشته یا معدوم ساخته بودند، پلها درهم ریخته شده بود و برای لشکریان مهاجم نه یك ذره قوت مانده بود ، نه یك وجب آبادی کـه درآنجا بیارمند . تدبیر عاقلانهٔ سرداران سنا از این قرار بود ، چه می‌خواستند به‌کمك این گونه حیل نظامی مایهٔ تطویل جنگ شوند ، براثرقحط و غلایی تدریجی ، ارتش ماکزیمین را تباه سازند و قوت وی را حین محاصرهٔ شهرهای عمدهٔ ایتالیاکه تعداد زیادی نفرات و مقادیر معتنابهی آذوقه از روستاهای متروك درآنجا گرد آمده بود ، تحلیل برند . آکویلیا اولین ضربهٔ تهاجم را متحمل شد . رودهایی‌که از دهانه خلیج آدریاتیك سر بر می‌آورد ، چون بر اثرآب شدن برفهای زمستانی طغیان‌کرده بود ، مـانع غیرمنتظری در برابر لشکرکشی مـاکزیمین شد . سرانجام وی بااشکال‌تمام بوسیلهٔ تنه‌های قطوردرختان پلی احداث‌کرده ارتش خود را به‌ساحل مقابل رسانید ، تاکستانهای زیبای حول و حوش آکویلیا را از بیخ وبـن برکند ، حومه های شهر را ویـران ساخت ، الوارهایی راکه درابنیه به‌کار رفته بود ، بیرون آورد ودربرجها واسبابهای جنگی به کار برد و با آنها از همه سو برشهر هجوم برد . در قبال چنین پیشامد غیر مترقبی ، مردم آکویلیا با شتاب تمام به تعمیر دیوارهای شهر ، که در طی دوران طویلی از آرامش رو به ویرانی‌نهاده بود ، مشغول شدند ، اما نیرومندترین وسیلهٔ دفاعـی آکویلیا پایداری شهروندان آن خطه‌بود ، کـه همگی ایشان از عالی ودانی ، به عوض‌آنکه دلسرد شوند ، در برابرخطر مفرط و اطلاعی که از طبیعت بیرحم ماکزیمین ستمگرداشتند ، قویدلترشدند .

اهالی آکویلیا کمتر مصایب عادی محاصره را احساس کرده بودند . انبارهای آذوقه و ملزومات آنها مالامال بود و چندین چشمه در داخلهٔ حصار شهر منبع بیپایانـی از آب گوارا در دسترس ایشان می‌گذاشت . برعکس، سربازان ماکزیمین دستخوش بیرحمی عوارض طبیعی، سرایت بیماری و دهشتهای ناشی از قحطی بودند . دشت و هامون خراب ، رودخانه‌هـا مملو از اجساد کشتگان و آبها بر اثـر خون فاسد شد . تدریجاً موجی از نارضایی و حرمان در میان لشکریان

1- Maximus

پدید آمد ، و ازآنجاکه از همه جا به‌کلی بیخبربودند، بسهولت معتقد شدندکه تمامی امپراتوری هواخواه نظریات سنا شده‌اند و آنها باید ، به عنوان قربانیان فداکاری ، در زیر دیوارهای شکاف ناپذیر آکویلیا جان بسپارند . ماکزیمین ستمگر و آتشینمزاج ، که براثر نومیدیهای پیاپی کاسهٔ صبرش لبریز شده بود و بزدلی ارتش را مسئول شکست خود می‌دانست ، به عوض‌آنکه باجورهای بیجهت و نابهنگامش رعب در دل سربازانش اندازد ، تخم نفرت و میل انتقام بسزایی را در دل ایشان کاشت . گروهی از پاسداران امپراتوری کـه در اردوی آلبا ، نزدیکی شهر رم از برای ایمنی عیال و اطفال خویش ناراحت بودند حکم سنا را به موقع اجرا گذاشتند . ماکزیمین ، که پاسدارانش او را رهاکرده بودند (آوریل ۲۳۸ م .) ، درخیمه‌اش به قتل‌آمد وپسرش (که باوی در افتخارات امپراتوری سهیم بود) ، به اتفاق انولینوس[1] فرماندار و وزیران مهمی‌که همگی‌آلت ستمگری آن امپراتور به حساب می‌آمدند ، به هلاکت رسیدند .

تصور شعف و شادمانی مردم جهان رومی از شنیدن چنین خبری ، که می‌گویند در عرض چهار روز از آکویلیا به روم رسید ، به مراتب از توصیف آن آسانتر است . بازگشت ماکزیموس به پایتخت ، حکایت حرکت کوکبهٔ پیروزی بود ، همکارش بالبینوس به اتفاق جوانی ، کـه او نیز از خاندان‌گوردیانها می‌آمد ، به استقبال ماکزیموس شتافتند و هرسهٔ آنها با هم وارد شهرشدند . سفرای کلیهٔ شهرهای ایتالیا ، با هدایای با شکوهی‌که ناشی از حقشناسی و خرافه پرستی‌آنها بود، مقدم این سه سالار راپذیره شدند. خلایق وسناتوران صادقانه غریوهای تحسین وشادمانی برداشتند و خود را معتقد ساختند کـه اینك عصری زرین جانشین عهدی آهنین خواهد شد . روش آن دو امپراتور ، ماکزیموس و بالبینوس ، نیز با این انتظارات وفق می‌داد . هر دوآنها شخصاً به عدل وداد مشغول شدند . روش یکی مکمل نحوهٔ عمل دیگری شد ، چنانکه ملایمت اولی خشونت دومی را تعدیل می‌کرد . مالیاتهای ظالمانه‌ای‌که ماکزیمین برحقوق وراثت و جانشینی بسته بود ، ملغا شد ، یا لامحاله‌کاهش یافت . انضباط ازنو احیا شد و، با صوابدید مجلس‌سنا ، وزیران‌امپراتوری، که سعی داشتند بساط حقوق اساسی‌کشوری را مجدداً برروی ویرانه‌های حکومت خودکامهٔ لشکری بناکنند ، به طرح و تصویب بسیاری از قوانین خردمندانه مبادرت جستند . هنگامی‌کـه هر دو امپراتور چند لحظه‌ای فارغ‌البال و آسوده خاطر بودند ، ماکزیموس از همکار خویش پرسیدکـه « برای دفع شر اهریمنی از سر رم چه پاداشی می‌توانیم توقع داشته باشیم؟ » بالبینوس بلاتردید جواب داد : « محبت سنا ، ملت و تمامی افراد بشر.» همکار تیزبینترگفت : « دریغا! من از تنفر سربازان وآثار مهلکی‌که بررنجش ایشان مترتب است وحشت دارم . » جریان حوادث نشان داد که نگرانیهای ماکزیموس به هیچ وجه بیمورد و بی‌اساس نبود .

هنگامی کـه سنا دو نفر را به مقام امپراتوری برداشت ، چنانکه علناً ابراز شده بود ، غرض سپردن مهمات لشکری به دست یك نفر و تفویض اختیارات کشوری به دست شخص ثانوی بود ، باتمام این اوصاف محتمل است که سنا معناً می‌خواست با تقسیم اختیارات بین دو نفر مانع از ستمگریهای بالقوه‌ای شودکه نیل به مقام امپراتوری ایجاب می‌کرد . خط مشی سنا دراین باره مؤثر افتاد ، اما این امربه زیان خود سناتوران و هردو امپراتور تمام شد . دیری نگذشته بودکه

1– Anulinus

تفاوت اخلاق دو زمامدار حس حسادت آنها را برای کسب قدرت تشدید کرد . ماکزیموس همکار خویش بالبینوس را به عنوان اشرافی تجملپرست ، حقیر می‌شمرد وهمکارش نیز به نوبه ماکزیموس را سربازی از خاندان پست می‌دانست و به همین سبب به چشم حقارت در او می‌نگریست . هر دو آنها ، بی‌آنکه چیزی از یکدیگر دیده باشند ، از این اختلافی‌که بر سرزبان نیامده بود اطلاع داشتند ، اما آگاهی متقابل مانع از آن می‌شد که دو امپراتور ، برای اخذ تصمیمات اکیدی در برابر دشمنان مشترك خویش ، یعنی پاسداران امپراتوری ، دست اتحاد به هم دهند . روزی (پانزدهم ژوییهٔ سال ۲۳۸ م .) تمامی مردم شهر روم خود را به مسابقات کاپیتول سرگرم ساخته و تقریباً دو امپراتور را درکاخ تنهاگذاشته بودند که بغتتاً آن دو از نزدیك شدن گروهی آدمکش دست از جان شسته به هراس افتادند . ازآنجاکه هریك جداگانه در عمارتی دور ازدیگری اقامت داشت و از موقع یا تدابیر طرف بی‌اطلاع بود و می‌ترسیدکه به همکار خویش مدد رساند یا از او تقاضای کمك کند ، دقایق گرانبهایی صرف مذاکرات عبث و سرزنشهای بیحاصل شد . ورود پاسداران به این خصومت بیهوده پایان بخشید . آنها هر دو امپراتور را ، که از فرط تحقیری خصومت‌آمیز، « امپراتوران سنا » می‌خواندند ، دستگیر کردند و باگستاخی فراوانی پیروزمندانه کشان‌کشان ازمیان معابررم حرکت دادند تاآنکه آن دو زمامدار واژگونبخت به طرزی بیرحمانه و تدریجی به هلاکت رسند . شکنجهٔ آن دو ، براثر ترس پاسداران امپراتوری از اقدام احتمالی عناصر وفادار زرمنی که درمیان پاسداران امپراتور بودند ، کوتاه شد و سرانجام اجساد آنها که هزارگونه جراحت برداشته بود در رهگذر به معرض اهانتها یادلسوزیهای خلایق انداخته شد .

درطی چند ماه ، شش‌تن از ملوك به ضرب تیغ‌آبدار به خاك هلاك افتادند . تنها کسی که در نظر سربازان شایستگی تکیه زدن براریکهٔ تهی امپراتوری را داشت گوردیان بود که قبلاً به وی عنوان قیصر بخشیده بودند . لشکریان اورا بردوش‌گرفته به اردوی خود بردند ومتفقاً به سلام ایستاده آوگوستوس وامپراتورش خواندند .

نام امپراتور جدید درنزد سنا وملت عزیز بود ، وازآنجا که درعنفوان جوانی می‌زیست، لشکریان می‌توانستند معتمد باشندکه در دوران طویلی ازآزادی مطلق وبدون هیچ ترسی ازعقوبت، برخوردار خواهند شد . تبعیت رم وایالات ازکسی که منتخب پاسداران امپراتوری بود ، در واقع جمهوری را ازبند دهشتهایی که متضمن جنگی داخلی در قلب پایتخت امپراتوری بود ، رهانید . اما این معامله به قیمت آزادی وحیثیت مملکت تمام شد .

چون گوردیان سوم ، به هنگام قتلش ، نوزده سال بیش نداشت ، اگر اطلاع ما درباره تاریخچهٔ زندگیش مفصلتر ودقیقتر از آن بود که اکنون می‌دانیم ، تازه آن حوادث‌ازحدود تعلیم وتربیت گوردیان ، روش وزیران ، که هر کدام به نوبهٔ خود آن جوان بیتجربه را هدایت یا از خامیش سوء استفاده می‌کردند ، تجاوز نمی‌کرد . گوردیان بلافاصله پس از آنکه بر اریکهٔ زمامداری جلوس کرد ، در چنگال خواجه سرایان مادر ، آن آفت موذی خاورزمین‌که از دوران الاگابالوس کاخ امپراتوری رم را راحت نمی‌گذاشت ، گرفتار آمد . بر اثر توطئهٔ موذیانهٔ این فرومایگان ، سدی گذرناکردنی میان شهریاری معصوم ورعایای رنجدیدهٔ وی پدید آمد . گرایش پرهیزکارانهٔ گوردیان را اغفال کردند ومناصب پرافتخار امپراتوری را ، بدون اطلاع‌آن جوان ،

لکن آشکارا به‌بی‌ارجترین مردمان فروختند . نمی‌دانیم چه تصادف میمونی امپراتور را از این بندگی فضاحتبار رهانید و وی توانست اعتماد خویش‌را حصر بر وزیری کند که غرض از راهنماییهای بخردانهٔ وی چیزی جز سربلندی شهریار مملکت و نیکبختی رعایایش نبود . بعید نیست که این وزیر ، میزیتئوس[1] نام ، به علت دانش ومحبتی که نسبت به امپراتور داشت ، طرف توجه گوردیان قرار گرفته باشد (سال ۲۴۰ م .) . شهریار جوان دختر استاد معانی بیان خویش را به زنی گرفت ومقام وزارت برترین دیوان امپراتوری را به پدرزن خود بخشید .

میزیتئوس عمری در پی‌کسب ادب صرف کرده بود واز فنون لشکری بهره‌ای نداشت ، با تمام این اوصاف ، نبوغ این مرد بزرگ در رشته‌های گوناگون به حدی بود که ، چون او را به وزارت سازمان پاسداران امپراتوری منصوب کردند (۲۴۲ م .) ، وظایف لشکری آن مقام را با کاردانی و سعی فراوان انجام داد . سپاهیان ایران بر بین النهرین هجوم بردند و انطاکیه را تهدید می‌کردند . امپراتور جوان به تحریص پدرزن خویش دست از تجمل رم برداشته و ، برای آخرین بار در تاریخ مضبوط ، معبد ژانوس[2] را گشوده شخصاً به طرف خاور زمین حرکت کرد . به مجردی که گوردیان با لشکری جرار از راه رسید ، ایرانیان پادگانهای خود را از شهرهای متصرفی بیرون کشیدند واز فرات به طرف دجله عقب نشستند . گوردیان با مسرت خاطرخبر این نخستین پیروزی نظامی خویش را به سنا اطلاع داد ودر عین حال با حقشناسی وحجبی که در خور مقامش بود ، این ظفررا نتیجهٔ راهنمایی‌عاقلانهٔ پدرزن ووزیر خود دانست درضمن‌این‌لشکرکشی، تمام مدت میزیتئوس مراقب ایمنی وانضباط ارتش بود ومرتباً با تدارك ملزمات و آذوقهٔ فراوانی از سرکه ، گوشت ، کاه ، جو وگندم در اردو وجمیع شهرهای مرزی مانع از پراکندگی‌زمزمه‌های خطرناك عناصر ناراضی می‌شد . اما با مرگ میزیتئوس براثر خونریزی ، که به‌ظن قوی آن را نتیجهٔ خوردن زهر دانسته‌اند ، دورهٔ کامرانی‌گوردیان نیز به سر آمد . فیلیپ که ، به‌جا میزیتئوس به وزارت سازمان پاسداران امپراتوری منصوب شد (۲۴۳ م .) . اصلاً از نژاد عرب بود و به همین سبب نیز در اوان زندگی از راه دزدی روزگار می‌گذرانید . ترقی وی از درجه‌ای چنان پست به شامخترین مناصب مملکتی علی‌الظاهر می‌رساندکه فیلیپ آدمی جسور وپیشوایی‌لایق بود . اما جسارتش او را بر آن داشت که آرزوی رسیدن به مقام امپراتوری را در سر بپروراند و استعدادهای وی مصروف به عزل سرور سهلگیرش شود نه آنکه موقوف برخدمت شهریارش . براثر حیل و تدابیری که فیلیپ اندیشیده بود ، به طور مصنوعی در اردو قحطی افتاد و این مضیقه را حاصل خامی وبیکفایتی امپراتور خردسال دانستند . ذکر مراحل پی‌درپی دسیسه‌های پنهانی وفتنهٔ آشکارا ، که منجر به هلاکت گوردیان شد ، برای ما غیرممکن است . می‌دانیم که‌سرانجام گوردیان، در نزدیکی ملتقای فرات بارود کوچك ابوراس[2] به قتل آمد (ماه مارس سال ۲۴۴ م .) و در همان محل بنای یادبودی را پی افکندند . فیلیپ نیکبخت که طبق آرای لشکریان به مقام امپراتوری نایل آمد سنا و ایالات تابعهٔ روم را فرمانبردار خویش دید .

از آنجا که فیلیپ می‌خواست آثار جرایم خویش را از خاطرها بزداید ومحبت خلایق را جلب کند ، هنگام مراجعتش به رم (۲۱ آوریل سال ۲۴۸ م .) ، مسابقات وجشنهای غیرمذهبی را باتشریفات وشکوهی بی‌اندازه تابع آیین ونظامات خاصی کرد . از دوران بنیادگذاری یااحیای

1- Misitheus 2- Janus

این قبیل جشنها به دست آوگوستوس لامحاله سه تن از امپراتوران‌کلودیوس ، دومیتیانوس وسوروس باتشریفات تمام به برگزاری آنها اقدام کردند و اکنون در پایان دورهٔ کامل یك هزار ساله‌ای‌که از ایجاد شهررم می‌گذشت ، برای پنجمین بارآن تشریفات تجدید می‌شد . ازهنگامی‌که رومولوس، باگروه کوچکی ازشبانان وحرامیان ، برروی تپه‌هایی مشرف بررود تیبرموقعی مستحکم از برای خود فراهم ساخته بود ، تا این تاریخ ده قرن می‌گذشت . در اثنای چهارصد سالهٔ نخست ، رومیان درمکتب پرمشقت تنگدستی فضایل ویژهٔ جنگ وحکومت را به چنگ‌آورده بودند ، وبا به‌کار بستن این فضایل‌وهمچنین بختی مساعد ، در اثنای سه‌قرن بعد بربسیاری ازکشورهای اروپایی ، آسیایی و افریقایی دست یافته امپراتوری مطلق العنانی را اداره می‌کردند . سیصد سال آخر این هزاره مصروف برکامرانی ظاهری و انحطاط داخلی شده بود . قومی از سربازان ، صاحبمنصبان دیوانی وقانونگذاران ، که روی‌هم رفته سی‌وپنج طایفه می‌شدند واتحادآنها ملت رومی را به وجودآورده بود ، باتودهٔ عظیمی از عوام الناس درهم آمیختند و در میان میلیونها تن بندگان ایالات ، که از خصایص وممیزات رومی جزنام چیزی نپذیرفته بودند ، مستحیل شدند . تنها سازمان منظم‌کشور ، که در میان این همه تبدلات استقلال خود را حفظ واز آن سوء استفاده کرد ، ارتشی مزدور بود که افرادش را ازمیان اتباع وبربریهای سرحدات انتخاب می‌کردند . براثرآشوبهایی که سربازان به منظور انتخاب امپراتور به راه می‌انداختند ، کار به جایی‌کشیدکه زمانی جوانی از اهالی سوریه وچندی یکی از طایفهٔ گوت یا از قوم عرب براریکهٔ امپراتوری تکیه زدند و با اختیاراتی مطلق برمتصرفات امپراتوری روم وقلمرو و دودمان سکیپیو حکمفرمایی کردند .

حدود امپراتوری روم هنوز از اقیانوس مغرب تارود دجله واز کوه اطلس تارن و دانوب ممتد می‌شد . در نظر عامهٔ فاقد تمیز ، فیلیپ شهریاری بودکه گویی ازلحاظ قدرت هیچ دست کمی از امپراتوران سلف ، افرادی چون هادریان یا آوگوستوس ، نداشت . قالب وکالبد به همان شکل نخست باقی بود، اما ازروح ونیروی‌محرك اثری به جا نمانده‌بود. براثرتعدیهای دورانی‌متمادی‌مردم از مجاهدات خویش دلسرد شده بودند وقوهٔ آنها تحلیل رفته بود . انضباط لژیونها که ، علی رغم امحای بسیاری از فضایل ، هنوز موجبات عظمت کشور را فراهم می‌ساخت ، براثر جاهطلبی امپراتوران، فاسد شده یابه واسطهٔ ضعف نفس‌آنها روبه سستی نهاده بود. قدرت مرزهای امپراتوری، که همواره بیشتر از سلحشوران ناشی می‌شد تا از قلاع و استحکامات ، متدرجاً راه تباهی می‌سپرد ، و زیباترین و ثروتمندترین ایالات دستخوش چپاول یا طعمهٔ امیال جاهطلبانه بربریانی می‌شد ، که به زودی برانحطاط امپراتوری روم آگاهی یافتند .

* * *

درسال ۲۲۶ میلادی اردشیر اول (۲۲۶ـ۲۴۱ م٠) حکومت اشکانیان را منقرض ساخته سلسلهٔ نوینی درایران تأسیس‌کرد . غرض این پادشاه آن بودکه‌قلمرو خویش را به حدود وثغور ایران عهدهخامنشی برساند . عاملی که وی را درنیل‌به‌این مقصود کمك کرد احیای آیین ملی و پرتعصب زرتشت بود . این امر منجر به بروز چندقرن جنگهای خونین میان ایران و روم شدکه نخستین‌آنها درسال ۲۳۲ میلادی روی داد .

1- Aloras

مقارن این احوال خطرات ناشی از جانب مرزهای شمالی امپراتوری رو به فزونی می‌نهاد. در اینجا طوایف درنده خوی ژرمنی، به علت تنگدستی یا دلیری یاوسواسی که برای کسب افتخارات داشتند و به حکم محسنات ورذایل اخلاق بدوی خویش، به طور مداوم مایهٔ نگرانی خاطر بودند خط مشی اولیهٔ روم آن بود که با افشاندن بذر نفاق در میان طوایف مختلف مزبور، همواره قوم ژرمنی را به حال تفرقه نگه دارد، اما اکنون که انضباط نظامی رومیان رو به فساد نهاده و حکومت رومی از جادهٔ خویش منحرف شده بود، فشار بنیانکن بربریهای شمالی بی‌اندازه خطرناك می‌شد.

فصل هشتم

(۲۶۸-۲۴۸ م.)

در بیان احوال امپراتوران دسیوس، گالوس ، امیلیانوس ، والرین و گالیینوس ، سرکشی کلیهٔ اقوام بربری، سی تن ستمگر

از هنگام رواج مجدد جشنها ومسابقات غیر مذهبی درعهد فیلیپ تا زمان مرگ امپراتور گالیینوس[1] (۲۴۸-۲۶۸ م.) ، بیست سالی مشحون از بدبختی و شرمساری بود . در اثنای این دوران پرمصیبت هیچ ماه و سالی نبودکه ستمگری از میان لشکریان برنخیزد ، و هیچ ایالتی از ایالات دنیای روم نبود که معرض تاخت و تاز مهاجمان بربری قرار نگیرد و در تمام این احوال ظاهراً امپراتوری ویران به‌آخرین وبحرانیترین مرحلهٔ تجزیهٔ خویش نزدیك می‌شد. هرج ومرج زمانه و کمیابی مدارك متقن کار مورخی را که در صدد نگارش تسلسل رویدادهای این دوره ، به طرزی دقیق و روشن باشد ، دشوار می‌سازد . از آنجا که نوشته‌های متقدمان در این باب ناقص و همواره موجز و اکثراً مبهم وگاهی ضد ونقیض است ، مورخ ناچار باید هرچه وجود دارد جمع و مقایسه کند و دربارهٔ پاره‌ای از رویدادها به‌گمان توسل جوید . باید اذعان کرد که حدس وگمان هرگز نمی‌تواند جانشین حقایق شود ، بااین همه وقوف برطبیعت آدمی وطرزی که مطمئناً شهوات لجامگسیخته و بنیانفکن انسان انگیزهٔ افعال می‌شود ، ممکن است در بعضی موارد جبران کمبود مطالب تاریخی را بکند .

---

1 - Gallienus

مثلا به هیچ وجه حدس در این باره دشوار نیست که کشتارهای پیاپی و هلاکت آن همه امپراتوران ، همهٔ رشته‌های اخلاص و وفاداری بین شهریار و رعیت را از بین برده بود ، و کلیهٔ سرداران فیلیپ طبعاً متمایل به تقلید از روش پیشوای خود بودند ، وبلهوسی لشکریان، که ازدیر زمانی کراراً باعث بروز انقلابات شدیدی شده بود ، هرروز امکان داشت که گمنامترین فردلشکری را به مقام امپراتوری برساند . تاریخ فقط به ما می‌گوید که در تابستان سال ۲۴۹ م . لژیونهای مسیا برامپراتورفیلیپ شوریدند وخواستارزمامداری صاحبمنصب دون رتبه‌ای ، به نام مارینوس[1]، شدند . فیلیپ به وحشت افتادکه مبادا طغیان لشکریان مسیا مقدمهٔ شورشی عمومی باشد . ازآنجا که برگناه خویش و خطری که جانش را تهدید می‌کردآگاه بود ، سنا را از این خبر آگاهانید . براثرترس و شاید بیمهری ، سکوت غم انگیزی حکمفرما شد تا آنکه سرانجام یکی ازسناتورها ، دسیوس[2]، جرئتی که شایستهٔ تبار والایش بود به خود داد و معلوم ساخت که از امپراتور بیباکتر است . دسیوس این رویداد را شورشی بیملاحظه و بدون تأمل خوانده در خور هیچ اهمیتی نشمرد و حریف بالقوهٔ فیلیپ را به هیچ وجه سزاوار چنان مقامی ندانست وگفت که درعرض چند روزی همان تزلزل رأی ، که باعث روی‌کارآمدن وی شده بود ، سرنگونش خواهد ساخت . تحقق سریع این پیشگوئی ، ارج ناصح دوراندیشی چون دسیوس را در نظرفیلیپ به مراتب بالا برد و فیلیپ معتقد شدکه فقط این شخص می‌تواند آرامش و انضباط را درمیان لشکریانی که روح فتنه جویی آنها بلافاصله پس از قتل مارینوس‌آرام نیافته بود ، اعاده دهد . دسیوس ، که مدتها از ابراز آمادگی خویش برای نیل به مقام امپراتوری خودداری کرده بود ، ظاهراً از خطر عرضه داشتن رهبر لایقی چون وی در برابر اذهان پرتشویش و خشمناك سربازان آگاه بود . جریان حوادث دوباره این پیشگویی وی را تأیید کرد . لشکریان مسیا (در ۲۴۹م .)کسی را که امپراتور ، به عنوان قاضی ، نزد ایشان فرستاده بود شریك جرم خود ساختند و او را در انتخاب مرگ یا زمامداری مخیر کردند . پس ازآن اقدام قاطع ، روشی که دسیوس انتخاب‌کرد اجتناب ناپذیربود. وی به رهبری لشکریان خویش، یا در دنبال‌آنها ، متوجه سرحدات ایتالیا شد . فیلیپ نیزبه قصد درهم شکستن لشکریان حریف چنین نیرومندی که خود موجبات ترقیش را فراهم ساخته بود ،کلیه قوای خود راگردآورد و به مقابله شتافت. لشکریان امپراتوری ازلحاظ عده تفوق داشتند ، لکن سپاه شورشی مرکب از افرادی به غایت ورزیده و جنگدیده و صاحب سرداری لایق و مجرب بود. فیلیپ یا در اثنای این جنگ یا چند روزی بعد در ورونا کشته شد . فرزند و دستیارش در امور امپراتوری ، ضمن کشتاری دسته جمعی که به دست پاسداران امپراتوری در رم تدارك شد ، به ـ هلاکت رسیدند ، و دسیوس فاتح ، با شرایط و مقتضیاتی به مراتب مطلوبتر از آنچه تمایلات عهد اقتضا می‌کرد ، از طرف سنا و تمامی ایالات تابعه روم امپراتور خوانده شد . منقول است که وی ، بلافاصله پس‌ازآنکه با اکراه تمام عنوان‌آوگوستوس را پذیرفته بود ، محرمانه قاصدی نزد فیلیپ فرستاد و امپراتور را از بیگناهی و وفاداری خویش مطمئن‌کرد و مؤکداً قول داد که ، چون قدم به خاك ایتالیا نهد ، ازکلیهٔ عناوین و القاب شهریاری چشم پوشد و دوباره رعیت فرمانبرداری از برای فیلیپ باشد . یحتمل اظهارات وی صادقانه بود . اما طالع مساعد او را درموقعی‌قرار دادکه واقعاً امکان نداشت حریف را ببخشد یا بخشوده شود .

---

1 - Marinus　　2 - Decius

چند ماهی پس از آنکه امپراتور دسیوس به امور صلح و اجرای عدالت مشغول بود ، ناگهان (۲۵۰ م .) هجوم قوم گوت حرکت وی را به سوی کرانه‌های دانوب ضروری کرد . این نخستین مورد مهم است که طبق اظهار مورخان افراد قوم عظیم مزبور ، که بعداً قدرت رومیان را درهم شکستند ، کاپیتول را تاراج کردند و برگل ، اسپانیا و ایتالیا حکمفرما شدند . نقشی کـه این طوایف در تخریب و انهدام امپراتوری غربی ایفا کردند، چنان فراموش‌ناشدنی است که نام گوت کراراً ، ولی به غلط ، با بربریت جنگجویانه و ناهنجاری مترادف شده است .

در این هنگام گوتها اوکرایین را ، که سرزمینی به غایت پهناور و بی اندازه حاصلخیز بود ، در تصرف داشتند . رودخانه‌های عریض قابل کشتیرانی در این ناحیه یکدیگر را قطع کرده از هرسو به دنیپر می‌ریخت و تمامی این سرزمین مالامال از جنگلهای وسیع و عظیمی از درختان بلوط بود . فراوانی جانوران و پرندگان و انواع ماهی برای شکار ، کندوهای فزون از شمار ، که در شکافهای درختان کهنسال و در حفره‌هایی میان صخره‌ها وجود داشت و حتی درآن عهد نامهذب رشتهٔ پر سودی از داد و ستد را تشکیل می‌داد ، کثرت گله و رمه ، اعتدال آب و هوا ، استعداد زمین برای پرورش هر نوع غله ، خرمی بینهایت رستنیها ، همه نموداری از گشاده دستی طبیعت بود کـه آدمیزاده را به جهد تشویق می کرد . اما گوتها در برابر تمام این وسوسه‌ها مقاومت می‌ورزیدند و هنوز ایام عمرخود را به تناسایی ، تنگدستی و چپاول می گذرانیدند .

سکاها ، که درسمت مشرق درجوار مساکن جدیدگوتها زندگی می کردند ، چیزی نداشتند که محتملاً استیلای برآنها برای قوم گوت سودمند باشد . اما تسلط براراضی رومی‌کاری به مراتب پروسوسه‌تربود. سراسرداسیا مستور از خرمنهای سرشاری بودکه دست قومی ساعی آنها را کاشته و در معرض تاراج قومی‌جنگجوقرار داده بود . محتملاً فتوحات تراژان ، که به علت حیثیت‌ایده‌الی، و نه به جهت مزیتی واقعی ، به دست جانشینان وی حفظ شد ؛ کمك به تضعیف سرحدات این بخش از امپراتوری کرده بود . ایالت جدید و بیقرار داسیا نه چندان قدرت داشت کـه بتواند جلو مهاجمین بربری را بگیرد و نه چندان ثروتمند بود که بتواند تمایلات آن چپاولگران را اقناع کند . مادام‌که سواحل دورافتادهٔ رودخانهٔ دنیستر[1] را حدود و ثغور امپراتوری روم می‌دانستند ، استحکامات دانوب سفلا را با سعی بیشتری محافظت می‌کردند و ساکنان مسیا دست روی دست نهاده خود را ایمن می‌دانستند و می‌پنداشتندکه میان آنها وکلیهٔ اقوام بربری مسافاتی وجود دارد که طی آنها امکانپذیر نیست . همینکه در دوران زمامداری فیلیپ ، گوتها سر به طغیان برداشتند ، اهالی مسیا به خوبی برخطای خویش و خطری که ایشان را تهدید می کرد آگاه شدند . سلطان یا پیشوای آن قوم درنده خو ، با بی‌اعتنایی تمام ، ایالت داسیا را پیمود و بی‌آنکه با مقاومت مهمی مواجه شود ، از دو رود دنیستر و دانوب عبورکرد ، اکثرقلاع رومی، براثر بی‌انظباطی سربازان، به دست مهاجمان افتاد و ترس از مؤاخذه سبب شدکه عدهٔ زیادی از لشکریان رومی به زیر رایت قوم گوت گردآیند . سرانجام خیل گوناگونی از طوایف بربری در زیر حصار مارسیانوپولیس[2]، همان شهری کـه تراژان برای تجلیل خواهرش ساخته بود و در آن هنگام پایتخت دومین مسیا محسوب می‌شد ، گردآمدند . اهالی مارسیانوپولیس حاضرشدند در ازای جان و مال خویش مبالغ هنگفتی برسبیل فدیه به مهاجمان بربری تسلیم‌کنند ومهاجمان نیز، که ازدیدن ثمرات این‌نخستین

1 -Deniester 2 - Marcianopolis

پیروزی خود در برابر کشوری ثروتمند لکن ضعیف بیشتر دلگرم شده بودند، ناراضی به قرارگاه خود در دل بیابانها مراجعت کردند . و به زودی امپراتور دسیوس خبر یافت که سلطـان قوم گوت کنیوا[1] با لشکری جرار برای دومین بار ، از دانوب عبور کرده است و گروههایی از متابعان وی در ایالت مسیا دست به خرابی زده‌اند و اینك عمدهٔ قوای گوت مرکب از هفتاد هزار تن ژرمنی و سرمتی ، یعنی سپاهی کـه تدارك آن شگفت‌انگیزترین کامیابیها محسوب می‌شد ، برای مقابله با امپراتور روم و زورآزمایی با لشکریان وی آماده شده است .

هنگامی دسیوس با گوتها رو به رو شد (۲۵۰ م .) کـه مهاجمان برابر حصار شهر نیکوپولیس[2] ، درکنار جاتروس[3]، از شعبات دانوب که یکی از یادگارهای عدیده فتوحات تراژان بود ، صف‌آراسته بودند . به مجرد نزدیك شدن دسیوس ،گوتها دست از محاصره شهر برداشتند ، ما انصراف از این امرفقط به منظور محاصرهٔ فیلیپوپولیس[4] یکی از شهرهای تراس بود کـه در نزدیکی کوهپایه‌های هموس به دست پدر الکساندر بنیان نهاده شده بود . دسیوس از میان اراضی ناهموار و صعب‌العبوری سر در عقب مهاجهان گذاشت ، اما درهنگامی‌که تصور می‌کرد میان او و عقبداران لشکر گوت مقدار معتنابهی راه است ،کنیوا سلطان‌گوت با سرعتی برق‌آسا بازگشته رو بسوی رومیان نهاد . سپاهیان رومی غافگیرشدند ، بار بنهٔ آنها به تاراج رفت و برای نخستین‌بار امپراتور روم درمقابل لشکری مرکب از بربریهای نیمه مسلح هزیمت یافت . شهرمهم فیلیپوپوس که روزنهٔ امیدی برایش نمانده بود ، سرانجام بر اثر هجوم ناگهانی و سیل‌آسای مهاجمان مسخر شد . منقول است‌که هنگام تاراج این شهریکصد هزار نفرقتل عام شدند . بسیاری از افراد مهم و متشخص به اسارت درآمدند و حصهٔ مهمی از غنایم فاتحان را تشکیل دادند ، پریسکوس[5]، برادر فیلیپ امپراتور اسبق، بی‌آنکه ذره‌ای ازعمل خویش شرمسار باشد ، تحت حمایت دشمنان بربری روم تکیه برمسند امپراتوری زد . لکن چون محاصرهٔ فیلیپوپوس به درازاکشید، امپراتوردسیوس از این فرصت استفاده کرده به اعادهٔ انضباط و گردآوری نفرات پرداخت . وی به کمك این لشکریان جدید، راه حرکت چندین‌گروه ازافراد طایفهٔ کارپی[6]و سایرژرمنهایی‌راکه باشتاب تمام عازم پیوستن به هموطنان خویش برای تقسیم ثمرات پیروزی بودند ، سد ساخت و گردنه‌هـای کوهستانی را به صاحبمنصبانی که دلیری و وفاداریشان به ثبوت رسیده بود ، سپرد ؛ استحکامات دانوب را تعمیر و تحکیم‌کرد ونهایت هوشیاری خود را برای جلوگیری از پیشرفت یا عقب‌نشینی گوتها به‌کار برد . اکنون که دسیوس از بازگشت طالع دلگرم شده بود ، با اشتیاق فروان منتظر فرصتی بود تا ضربتی بزرگ و قاطع حیثیت از دست رفتهٔ خویش و لشکریان رومی را باز یابد.

بربریهای دلیر مرگ را بر غلامی مرجع می شمردند . در شهر کوچکی از توابع ایالت مسیا ، موسوم به فوروم تربرونی[7] تلاقی فریقین روی داد . سپاه‌گوتها در سه صف آراسته شده بود که به قصد یا تصادف ، در برابر سومین صف آنها مردابی قرار داشت . در آغاز نبرد دسیوس ، جوانی‌که امید فراوانی به‌آیندهٔ وی بود و در رتق و فتق امور مملکتی با پدر شرکت می‌جست ، در برابر پدر بیچاره‌اش به ضرب تیری از پا درآمد . دسیوس در قبال این مصیبت عزم خود را جزم‌کرد و لشکریان دل افسرده‌را شماتت‌کردکه درکارخود راسخ باشند، چه فدا شدن جان‌یك‌نفر

---

1 - Cniva　　2 - Nicopolis　　3 - Jatrus
4 - Philippolis　　5 - Priscus　　6 - Carpi　　7 - Forumterebonii

سرباز به قول وی در راه حفظ استقلال جمهوری چندان اهمیتی نداشت. جنگی که میان طرفین روی داد موحش بود، چه مبارزه‌ای میان نومیدی از یك طرف واندوه و خشم ازطرف دیگربود. سرانجام اولین صف لشکریان گوت دچار بی‌نظمی شد، دومین صف نیز، که به مدد اولی شتافته بود، به همین مصیبت گرفتار آمد. فقط صف سوم لشکریان گوت در برابر مرداب باقی ماند که دست یافتن برآنها، بدون عبور ازآن معبرخطرناك، ممکن‌نمی‌شد. رومیان از سربیعقلی به چنین کاری که نهایت اعتماد نفس ایشان را می‌رساند، مبادرت جستند. «در اینجا بخت مساعد از آنها روی برتافت و همه چیز به زیان رومیان تمام شد. زمین پرگل و لای بود و افرادی که گام فرا می‌نهادند، بیدرنگ می‌لغزیدند و براثرسنگینی اسلحه درگل فرو می‌رفتند، و چون جای قدمهای آنها ثابت نبود قادر به پرتاب زوبینهای سنگین خویش نمی‌شدند. برعکس، بربرها در مقابله با خصم در اراضی باتلاقی ورزیده بودند. قامتهای ایشان بلند بود و با نیزه‌های بلندی که در دست داشتند می‌توانستند از دور حریف را به سهولت زخمی سازند.» در اراضی باتلاقی، ارتش روم. بعد از مبارزه‌ای ناموثر، به طرزی چاره ناپذیر شکست خورد و حتی سپاهیان قادر به پیدا کردن جسد امپراتور مقتول خویش نشدند. به این ترتیب، دسیوس که پنجاه سال از عمرش می‌گذشت، به وضع فجیعی درگذشت. وی شهریاری باکمال، به هنگام نبرد سرداری جنگاور، و در دوران صلح مردی دوستداشتنی بود و جا دارد که کامیابیهای وی و فرزندش را در دوران حیات، وجانفشانی آنها را در راه عظمت امپراتوری با عالیترین فضایل امپراتوران اعصارگذشته قیاس بگیریم.

این ضربت جانکاه قلیل مدتی لژیونهای گستاخ رومی را سرشکسته کرد. ظاهراً تمامی سپاهیان با شکیبائی فرمان سنا را که مشعر برنظامات خاصی برای جانشینی امپراتور بود انتظار داشتند و با فروتنی اطاعت‌کردند. به منظور بزرگداشت خاطرهٔ دسیوس، به تنها فرزندی که از وی به جا مانده بود و هوستیلیانوس[1] نام داشت، عنوان امپراتور داده شد، اماگالوس[2]، که ظاهراً تجارب وکاردانیش به درد سرپرستی شهریار جوان و امپراتوری پریشان احوال می‌خورد، با همان درجهٔ منتها با اختیارات مؤثرتری به کار گمارده شد. اولین وظیفهٔ خطیر امپراتور جوان، هوستیلیانوس، نجات ایالات ایلیری از بند فشار تحمل ناپذیرگوتهای پیروزمندبود، وی رضا داد که‌گوتها از ثمرات‌گرانبهای هجوم خویش برخوردار شوند (۲۵۲ م.). آنچه مهاجمان به چنگ آوردند، غنایم بی‌حد و حصر و به مراتب ننگینتر ازآن عده زیادی از افراد به غایت کاردان و برازنده به عنوان اسیران جنگ بود. هوستیلیانوس، برای‌آنکه شرارهٔ خشم مهاجمان بربری را فرو نشاند، یا موجبات تسهیل هزیمت‌آنها را که غایت مطلوب رومیان بود فراهم‌آورد، مقادیر فراوانی از همه‌گونه ملزومات و بنه در اختیارآنها نهاد و حتی به ایشان نوید داد، که، اگر از دست اندازی به خاك امپراتوری روم خودداری ورزند، همه ساله مبلغ عظیمی طلا در اختیارآنها بگذارد.

اینك طشت امپراتوری از بام افتاده بود و همه جهانیان از راز خطرناك ثروت و ضعف روم‌آگاه بودند. توده‌های جدیدی از اقوام بربری، براثرکامیابی‌گوتها تشویق شده (۲۵۳م.)، بی‌آنکه خود را مکلف به رعایت تعهد برادران خویش بدانند، دامنهٔ قتل و خرابی را به ایالات

1 - Hostilianus 2 - Gallus

ایلیری رساندند و همه جا تا دروازه‌های شهر روم مردم را دچار وحشت ساختند. امر دفاع از امپراتوری را، که زمامدار بزدلی چون هوستیلیانوس رها کرده بود، امیلیانوس[1] فرماندار پانونیا و مسیا برعهده گرفت. وی لشکریان پراکندهٔ رومی را گرد آورد و روحیهٔ ایشان را، که رو به ضعف نهاده بود، تقویت کرد. سردار جدید با این سپاهیان به طور غیرمنتظر بر بربرها هجوم برد و ایشان را مغلوب ساخته، به آن سوی دانوب هزیمت داد. پس از این پیروزی، امیلیانوس وجوهی را که، به عنوان خراج جمع کرده بود، میان سربازانش توزیع کرد و سربازان نیز در میان غریوهای شادمانی در همان میدان جنگ، وی را امپراتور خواندند. تقریباً معادل این احوال خبر شورش سپاهیان وحرکت مدعی جدید به‌گوش گالوس رسید که، بی‌اعتنا به رفاه عمومی، مشغول تلذذ از نعمات ایتالیا بود. گالوس لشکر آراسته تا دشتهای سپولتو[2] برای مقابله با حریف پیش رفت. هنگامی کـه دو سپاه به یکدیگر نزدیك شدند، سربازان گالوس بی اختیار روش ننگین شهریار خود را با سربلندی حریفش قیاس گرفتند. همه دلیری امیلیانوس را تحسین کردند وفریفتهٔ گشاده دستی وی شدند، به ویژه‌که امیلیانوس به‌کلیهٔ سربازانی‌که ترك خدمت گفته بودند، مواجب و مستمری فوق‌العاده زیادتری نوید می‌داد. قتل گالوس وپسرش ولوسیانوس[3] به این جنگ داخلی پایان بخشید و مجلس سنا (ماه مه ۲۵۳ م.) حقی راکه امیلیانوس به دست آورده بود، قانونی شناخت. نامه‌هایی‌کـه امیلیانوس خطاب به مجلس سنا نوشت، در حکم معجونی از میانه‌روی و خود بینی بود. طی این نامه‌ها، وی به سناتورها اطمینان خاطرداد‌که تابع نظرات خردمندانه و آرای حکومت‌کشوری منتخب آنها باشد و به سعی خویش دراندك مدتی عظمت روم را مسجل سازد و خاك امپراتوری را از شر تمامی اقوام بربری شمال و مشرق پاك‌کند.

اگر امپراتور جدید آدمی‌کاردان می‌بود، برای وفای به عهد و انجام دادن این‌گونه امور خطیرو درخشان احتیاج به وقت داشت، اما از هنگام پیروزی تا موقع سرنگون شدنش چهار ماه کمترطول‌کشید. پس از آنکه وی‌گالوس را مغلوب ساخت، به حریفی به مراتب نیرومندترمواجه شد. تفصیل این واقعه ازآن قرار است که، چون‌گالوس نگونبخت خود را بیپناه دید، یکی از سرداران خویش، والرین[4]نام را، که به دریافت عنوان پر افتخار سانسور نایل شده بود به طلب کمك مأمورآوردن لژیونهای‌گل و ژرمنی‌کرد. والرین با شوروصمیمیت تمام بانجام این‌مأموریت کمربست، اما چون هنگامی رسید که کار از کار گذشته بود و درنتیجه موفق به نجات ولینعمت خود نشد، درصدد برآمد‌که انتقام وی را از امیلیانوس بازستاند. لشکریان امیلیانوس که هنوز در دشتهای سپولتو اردو زده بودند، از پاکدامنی و پاکی طینت والرین در شگفت شدند، امـا آنچه بیشتر در خاطرشان تأثیر بخشید، تفوق قدرت ارتش آن سردار منتقم بود. از آنجا که اکنون افراد سپاهی همان اندازه فاقد علاقه و دلبستگی شخصی بودند که درگذشته نسبت به اصول قانون اساسی بی اعتنایی می‌کردند، بدون هیچ پروا دست خود را به خون شهریاری‌که چند ماهی قبل خود آنها به طیب خاطر انتخابش کرده بودند، آلوده ساختند (اوت سال ۲۵۳ م.) گناه دامنگیر آنها شد، اما کسی که در این معامله سود برد والرین بود، چه درعین حال‌که امپراتور جدید در واقع براثر جنگی داخلی زمام امور کشور را به دست گرفت، به علت آنکه هیچ نوع

1 - Aemilianus 2 - Spoleto 3 - Uolusianus
4 - Valerian

سوگند وفاداری یاتعهدی اخلاقی او را باامپراتور مقتول پیوند نمی‌داد ، بیگناهی وی در این عهد پر انقلاب از هرجهت نمایان و بینظیر بود .

هنگامی که والرین ، نه از روی بلهوسی عوام یاغوغای لشکریان ، بلکه به اتفاق آرای تمامی مردم جهان رومی برمسند امپراتوری جلوس کرد ، در حدود شصت سال ازعمرش می‌گذشت. والرین حین ارتقای تدریجی ازپلکان مناصب مملکتی، بحق سزاوار عنایات شهریاران نیکو خصال شده وخود را دشمن ستمگران اعلام داشته بود . ملت و سناتورهای روم بزرگزادگی ، اخلاق و رفتار اعتدالی و خالی از نقص وی ، دانش ، دوراندیشی و تجربیات او را می‌ستودند. اگر ابنای بشر (به قول یکی از نویسندگان اعصار باستان) در انتخاب سروری از برای خویش مختار می‌بودند ، بلاتر دید همگی والرین را به این سمت برمی‌گزیدند . شاید کفایت این امپراتور با شهرت و اعتباری که به هم رسانده بود ، برابری نمی‌کرد ، یحتمل ضعف وسردی دوران پیری براستعدادها یاالامحاله روحیهٔ وی غالب‌آمده بود . وقوف والرین برضعف خویش اورا برآن داشت تا در رتق وفتق امور مملکت‌آدمی جوانتر و فعالتر را با خود شریك سازد . در عین حال‌که ملك بدون وجود شهریار دوام نداشت ، اوضاع فوق العادهٔ زمانه چنین ایجاب می‌کرد که سرداری در رأس امور باشد ، والرین باتمام تجربیاتی که در مقام سانسوری داشت ، می‌توانست زبده ترین سرداران را به پاداش هنرنمایی نظامیش برای این مقام برگزیند . اما وی ، به عوض آنکه در انتخاب شریك عقل را راهبر سازد و دوران زمامداری ونام خویش را در نظر خلایق معزز کند ، به تبعیت از عواطف شخصی یاحس خودبینی بیدرنگ فرزند خویش گالیینوس را به شامخترین مقامات کشوری برداشت . گالیینوس جوانی بود که ، چون تااین تاریخ پا ازگوشهٔ گمنامی فراتر ننهاده بودند ، هیچ کس از رذایل زنصفتانه‌اش اطلاعی نداشت . زمامداری مشترك پدر وپسر در حدود هفت سال طول‌کشید و بعدازآنکه‌گالیینوس مستقلاً زمامدار شده بود ، در حدود هشت سال (۲۵۳ ــ ۲۶۸ م .) دیگر حکمرانی کرد ، اما این دورانی مشحون ازیك رشته نابسامانیها و مصائب پی در پی بود . چون در خلال این دوران ، امپراتوری روم درعین حال از هرجانب مورد حملات بنیانکن مهاجمان خارجی و آماج سهام غاصبان جاهطلب داخلی قرارگرفت ، برای آنکه مطالب این تاریخ ما منظم و روشن باشد ، بهتر است به جای پیروی از روش مشکوك حفظ تسلسل وقایع ، مطالب را برحسب موضوعهای جداگانه طبقه بندی کنیم . خطرناکترین دشمنان روم در دوران زمامداری والرین وگالیینوس عبارت بودند از . اول فرانکها ، دوم آلمانیها[1] سوم گوتها و چهارم ایرانیان . تحت این عناوین وطبقه بندی کلی ، ما به ماجراهای طوایفی کم اهمیتتر ، که نامهای مغلق و ناهنجار آنها فقط مایهٔ رنجش حافظه و تشتت خاطر خواننده می‌شود ، اشاره خواهیم کرد .

رومیان از دیرباز با بیپروایی وشهامت اقوام ژرمنی سفلا آشنا بودند . اتحاد طوایف‌آن ناحیه سرزمین‌گل را با هجومی به مراتب موحشتر تهدیدکرد و حضور گالیینوس ، جانشین ودستیار امپراتور را ، برای مقابله باآن خطر ایجاب کرد . در حالی که آن شهریار و پسر خرد سالش سالونیوس[2] در دربار تروحشمت ودستگاه امپراتوری را به رخ ناظران می‌کشیدند ، لشکریان‌آنها به رهبری سردار لایقی چون پوستوموس[3] به مبارزه مشغول بودند . هر چند این سردار قابل بعداً

1 - Alemanni　　2 - Salonius　　3 - Posthumus

به دودمان والرین غدر ورزید ، اماهمیشه و به همه حال بحفظ منافع ومصالح مونارشی علاقهٔ فراوان داشت.عبارات فریبنده مدیحه سرایان و نقوش سکه‌ها، به طرزی مبهم، حکایت ازیك‌رشته پیروزیهای دورودراز می‌کند . جوایز وعناوین‌گوناگون همه بر شهرت پوستوموس (به شرط آنکه صحت این قبیل بینه مورد قبول افتد) گواهی می‌دهد ، چه بارها وی خودرا «فاتح ژرمنها» و« منجی سرزمین گل» خوانده است .

اما فقط یك مورد است که در واقع اطلاع دقیقی ازحقیقت امر داریم وهمین فقره است که تاحدود زیادی رقم بطلان برآن نوشته‌هایی می‌کشد که حکایت از خود فروشی وتملق می‌کند . رود رن ، هرچندکه حفاظی دربرابر ایالات گل خوانده می‌شد ، در برابر تهوری که انگیزهٔ هجوم اقوام فرانك بود سدی ناقص به شمار می‌رفت . تهاجم برقاسای فرانکها دامنهٔ خرابی را از رود رن به کوهپایه‌های پیرنه کشانید و تازه آن سلسله جبال مانع از جریان چنین سیلی نبود . اسپانیا ، که هرگز از خبر تهاجم اقوام بربری متوحش نشده بود، نتوانست در برابر حملات ژرمنها مقاومت ورزد . درعرض دوازده سال ، یعنی قسمت اعظم دوران زمامداری گالینیوس ، آن کشور ثروتمند عرصهٔ نبردهایی بیمانند و مخرب بود . تاراگونا[1] (طاراکونه) پایتخت مرفه الحال ایالتی صلحجو تاراج و تقریباً ویران شد . سالیان دراز پس از این واقعه ، حتی در عهد اوروزیوس[2] که منشآت خود را در قرن پنجم تحریر می‌کرد ، کلبه‌هایی درهم فرو ریخته ،که میان ویرانه‌ها شهرهای با شکوهی قرار داشت ، هنوز از نهب وغارت اقوام بربری حکایت می‌کرد . هنگامی که آن کشور ازپا درافتاده دیگر خوان مهنایی از برای چپاول مهاجمان نبود ، فرانکها کشتیهای متعددی را در بنادر اسپانیا تصاحب کرده خود را به سرزمین موریتانیا رساندند . مردم ایالات دورافتادهٔ موریتانیا از هجوم ناگهانی این اقوام بربری قهار بکلی مبهوت شدند واز آنجاکه هیچ کس در کرانه‌های افریقا نام ونشانی ازفرانکها سراغ نداشت، همه پنداشتندکه‌گویی این جماعت ازدنیای دیگر نازل شده‌اند .

درعهد زمامداری امپراتور کاراکالا خیل بی‌حد وحصری از قوم سوئوی[3]، به طلب خوراك یا چپاول یا به منظور کسب افتخار ، خود را به‌کرانه‌های رود ماین[4] وحول و حوش ایالات رومی رسانیدند . داوطلبانی که بدون تأمل گرد هم آمده سپاهی تشکیل داده بودند ، رفته رفته درهم آمیخته به صورت ملتی بزرگ و پابرجا درآمدند . چون ملت جدید متشکل ازآحاد قبایل وطوایف مختلف بود ، نام آلمانی (یعنی همگی مردان) برخود نهاد تا این اسم هم معرف تبارهای گوناگون باشد و هم دلیری مشترك آنها را برساند . دیری نگذشت که رومیان ، براثر تهاجمات خصمانهٔ عدیدهٔ افراد این قوم ، به دلیری ایشان آگاه شدند .آلمانیها به طورکلی سواره می‌جنگیدند ، اما عاملی که بیشتر هراس در دل دشمنان آنها می‌افکند ، اختلاط سوار نظام یا صفوفی از پیاده‌نظام سبك بود . افراد پیاده نظام سبك از میان دلیرترین وفعالترین جوانان انتخاب می‌شدند . این قبیل جوانان ، بعلت تمرینهای مکرر، قادر بودند درطویلترین رهنوردیها ، برقاساترین تهاجمات همه‌جاپابپای سواران حرکت کنند .

این قوم جنگجوی ژرمنی از تدارکات عظیم الکساندر سوروس به تحیر افتاده ، از قدرت

1- Taragona 2 - Orosius 3 - Suevi
4- Mein

سلاحداران جانشین وی ، همان امپراتور بربری که در دلیری ودرنده‌خویی دست کمی از خودآنها نداشت ، متوحش شده بودند .

لکن آنان در اطراف سرحدات امپراتوری درنگ کرده بر اغتشاشهایی که به دنبال مرگ دسیوس حکمفرما شد ، افزودند . همین طوایف لطمات سختی بر ایالات ثروتمند گل وارد ساختند ونخستین گروه از اقوام بربری بودند که ، با کنار زدن پرده ، برضعف دولت پرحشمت روم آگاه شدند . پس از این مقدمه گروه عظیمی ازآلمانیها به رود دانوب واز طریق آلپ ریتیا (ریطیه) به دشتهای لومباردی راه یافته تا شهر راونا پیش رفتند وررایات پیروزمندانهٔ بربریان راتانزدیکی سواد شهررم رساندند . این اهانت وخطر شرارهٔ فضایل باستانی سناتوران را ،که در زیرخاکستر ایام مستور بود ، ناگهان ازنو مشتعل کرد . اما دو امپراتور روم سرگرم مبارزه در میدانهای دوردستی بودند ، به‌این معنی که والرین در مشرق و گالینوس در ناحیهٔ رن می‌جنگیدند . اینك کلیهٔ امیدها وتدابیر رومیان منوط به وجود خودآنها بود . دراین پیشامد دشوار ، سناتورها امور دفاعی جمهوری را مجدداً در دست گرفته ، پاسداران امپراتوری را ،که به پادگانی پایتخت می‌پرداختند ، از برای جنگ مجهز ساختند ووظایفی که بدون متصدی مانده بود ، به نیرومندترین و راغب‌ترین افراد عوام سپردند . طوایف آلمانی از پدیدار شدن ناگهانی ارتشی به مراتب جرارتر از سپاهیان خود آنها به حیرت افتادند و ، با غنایم فراوانی که به چنگ آورده‌بودند ، بخاك ژرمنی عقب نشستند ، وهزیمت آنها برای رومیان بیزار از جنگ ظفری محسوب شد .

هنگامی که گالیینوس خبردار شدکه پایتختش از شر بربرها رهایی یافته است ، به عوض آنکه مسرور شود ، ازجرئت مجلس سنا به وحشت افتاد، زیرا پیش خودفکر کردکه روزی ممکن است آن مجلس مردم امپراتوری را هم از بند جورزمامداران داخلی وهم‌ازتهاجم اجانب ، برهاند. نمك ناشناسی توأم با ترس وی ازخلال فرمانی که خطاب به رعایایش صادر شد ، بخوبی‌هویداست ؛ چه وی طبق این فرمان سناتوران را از انجام هرگونه وظیفهٔ لشکری وحتی از نزدیك شدن به اردوهای لژیونها منع کرد . اما ترس وی بی‌اساس بود . اشراف متمکن وتجملپرست بعادت طبیعی خود بازگشته این معافیت از خدمات لشکری را ، که امری ننگین بود ، بعنوان یکی از عنایات شهریاری قبول کردند . مادام که ایشان درگرمابه‌ها ، تماشاخانه‌ها وقصورخویش از نعمات دنیوی برخوردار بودند ، به طیب خاطر امور خطرناکتری چون حراست از امپراتوری را به روستاییان وسربازان احاله می کردند .

گوتها که در سرزمین اوکرایین مستقر شده بودند ، بزودی برساحل شمالی دریای سیاه مسلط شدند . در جنوب آن دریا ، ایالات مطیع وثروتمندآسیای صغیر قرار داشت که برای جلب فاتحان بربری صاحب همه چیز بود ، لکن هیچ گونه وسیله‌ای برای دفاع نداشت . کشورگشایان گوت با تصرف مقداری ازاراضی حاصلخیز زاید، بر تعدادی ازکشتیها که برای نقل سپاهیان آنها به کرانهٔ آسیا کافی بود ، دست یافتند . ناوگان گوتها کرانهٔ سرزمین چرکستان[1] را در سمت چپ نهاده ، ابتدا دربرابر پیپتوس[2] که درانتهای مرزهای‌ایالات رومی قرار داشت ، ظاهرشدند . پیپتوس با حصاری مستحکم محافظت می‌شد وبندری داشت که از هرلحاظ برای مهاجمان مفیدبود. در اینجا مهاجمان با مقاومتی که هرگز از پادگان ضعیف دژ دور افتاده‌ای انتظارش نمی‌رفت ،

1 - Circassia 2 - piptus

مواجه شدند . هجوم آنها دفع شد و نومیدیشان ظاهراً رعبی را که با نام قوم گوت همراه بود، تقلیل داد . مادام که سوکسیانوس[1] ، افسر عالیرتبه ولایقی از آن مرزها دفاع می‌کرد ، کلیهٔ کوششهای مهاجمان گوت بیثمر ماند ، اما بمجردی که والرین منصبی پرافتخارتر اما کم‌اهمیت‌تر بوی تفویض کرد ، گوتها ازنو بر پیپتوس هجوم بردند و ، با ویران ساختن آن شهر، لکهٔ بد نامی پیشین را از خاطرها زدودند .

فاصلهٔ میان پیپتوس و طرابوزان ، از طریق منتها الیه شرقی دریای سیاه ، در حدود چهارصد و هشتاد کیلومتر است . مسیری که گوتها اختیار کردند آنها را به مقابل سرزمین کولخیس[2] رسانید که ،به واسطهٔ داستان اساطیری آرگونوتها[3] اشتهار فراوانی حاصل کرد . مهاجمان حتی در صدد تاراج نفایس معبد مهمی ، واقع درمصب رود فاسیس[4] برآمدند ، اما نتیجه‌ای عایدآنها نشد . طرابوزان ، کـه هنگام عقب نشینی ده هزارتن اسپارتی به عنوان یکی از مهاجرنشینهـای یونان باستان شهرت پیدا کرد ، ثروت وحشمت خویش را مدیون فتوت بی‌اندازهٔ امپراتور هادریان بود. هادریان در این بخش از کرانهٔ دریای سیاه ، که طبیعت هیچ‌گونه لنگرگاه امنی درآن به وجود نیاورده بود ، به احداث بندری مصنوعی مبادرت جست . شهر مزبور بزرگ و پرجمعیت بود . دو رشته حصار ظاهراً طرابوزان را در برابر سیل مهاجمان قهار گوت حفظ می‌کرد و ده هزار نفر سپاهیان اضافی به‌کمك پادگان عادی آنجا اعزام شده بود . اما اگر درلشکری انضباط وهشیاری وجود نداشته‌باشد ، هیچ چیز نمی‌تواند این‌نقایص‌کلی‌را جبران‌کند . افرادکثیر پادگان طرابوزان، که غرق درتجمل وهرزه‌گری بودند ، مراقبت ازقلاع رخنه‌ناپذیر مزبور را دون شأن خوددیدند . گوتها که به‌زودی ازغفلت کاهلانهٔ محاصره شدگان مطلع شدند ، تلهای بلندی از چوب و شاخه‌ها ساخته در سکوت شب از دیوارها فرود آمدند وشمشیر به‌کف درآن شهر بلادفاع قدم نهادند ، ودر حالی‌که سربازان وحشتزدهٔ رومی از دروازه‌های مقابل پا به‌گریز می‌نهادند ، ساکنان شهر را از دم تیغ گذرانیدند . اکثر معابد متبرک واغلب ابنیهٔ با شکوه خراب شد . غنایمی‌که بچنگ‌گوتها افتاد فـراوان بود ، زیرا اکثر سرزمینهای مجاور ، بعلت آنکه طرابوزان را جای بسیار امنی می‌دانستند ، کلیهٔ خزاین ونفایس خود را در آنجا به‌ودیعه نهاده بودند . از آنجا که بربرهای فاتح ، بدون هیچ‌گونه مخالفتی ، درسراسرایالت پهناور پونتوس بتاخت و تازمشغول شدند ،کثرت اسیرانی‌که به دست‌آنها افتاد باورکردنی نبود . غنایم‌گرانبهای طرابوزان را برناوگان عظیمی‌که در بندرموجود بود ، بارکردند وجوانان نیرومند دریاکناررا با زنجیر به پاروهای‌کشتی بستند . به‌این طریق گوتها ،که ازاین نخستین لشکرکشی دریایی خویش‌کامیاب بودند ، پیروزمندانه بهـ قرارگاههای جدید خود درقلمرو بوسفور بازگشتند .

در دومین لشکرکشی ، گوتها جنگجویان و کشتیهای زیادتری به‌کار بردند اما این بـار مسیر دیگری در پیش‌گرفتند ، چه ایالات تاراج شدهٔ پونتوس دیگر فایده‌ای از برای‌آنها نداشت ، در این دومین لشکرکشی ، ناوگان گوتها درکرانهٔ غربی دریای سیاه به حرکت درآمده ازبرابر دهانه‌های وسیع دنیپر(که در ادوار باستان آن را بوریستین[5] می‌نامیدند) ، دنیستر ودانوب عبور کرد . در این منطقه گوتها ، با تصرف تعداد زیادی از بلمهای ماهیگیری ، ناوگان خودرا توسعه

---

1 - Successianus 2 - Colchis 3 - Argonauts
4 - phasis 5 - Borysthenes

دادند و به‌بغاز باریکی که از آنجا آبهای دریای سیاه به مدیترانه می‌ریزد و حد فاصل میان دو قاره اروپا و آسیاست، نزدیك شدند. پادگان خالکدون[1] در نزدیکی معبد ژوپیتر اوریوس[2] بر روی دماغهٔ باریکی که مشرف برمدخل بغاز بود، اردو زنده بودند. تهاجم اقوام بربری چنان وحشتی ایجادکرده بودکه تعداد این‌لشکریان بمراتب ازتمامی سپاه مهاجم‌گوت فزونی‌می‌گرفت. اما این تفوق فقط از لحاظ عدهٔ نفرات بود. به مجرد نزدیك شدن ناوگان بربری، سربازان مزبور شتابان دست از آن قرارگاه مغتنم خویش برداشته پا به‌گریز نهادند وشهر خالکدون را، با تمام ملزومات و بنه واسلحه ونقدینه‌های فراوانی که داشت، به اختیار فاتحان رها کردند. در حالی که گوتهای پیروزمند در انتخاب صحنهٔ نبردهای خویش میان دریا یا زمین، اروپا یا آسیا مردد بودند، پناهندهٔ خائنی به ایشان خاطرنشان ساخت که شهر نیکومیدیا[3]، که روزی پایتخت سلاطین بیتینیا محسوب می‌شده، لقمهٔ چرب وبدون دردسری است. همین خیانتکار دلاوران گوت را به شهر مزبور، که فقط شصت میل (۹۶ کیلومتر) با اردوی خالکدون فاصله داشت، راهنما شد ودر هجوم برآن شهر بیدفاع نظارت ودر تقسیم غنایم شرکت کرد. این فقره خود دال بر آن است که گوتها نیز تا این تاریخ به حد مکفی سیاست آموخته بودند ومی‌دانستند که خائن منفور را باید پاداش داد. نیس[4]، پروسا[5]، آپامیا[6] و سیوس[7] همان شهرهایی که زمانی چند در حشمت وجلال تالی نیکومیدیا بودند، یا از آن شهر تقلید می‌کردند، همه بهمان صاعقه‌ای مبتلا شدند که، در عرض چند هفته با آزادی مطلق، سراسر ایالت بیتینیا را در نور دید وهمه جا را دچار نهب و غارت ساخت. در دوران سیصد سالهٔ صلح، مردم آسایشطلب آسیا به کلی دست از آیین سلاحداری شسته ودندان ترس از هرگونه خطر را از بن به در آورده بودند. حصارهای قدیمی شهرها همه به مرور ایام فرو ریخته وکلیهٔ عواید ثروتمندترین شهرها صرف براحداث گرمابه‌ها، معابد و تماشاخانه‌ها شده بود.

هنگامی‌که در تاریخ به این خبر می‌رسیم‌که سومین ناوگان گوت در بنادر بوسفورمرکب از پانصد کشتی بادبانی بود نیروی تخیل مستعد ما بیدرنگ قدرت آن مهاجمان بربری را چند برابر بزرگتر از آنچه بود جلوه می‌دهد، اما از آنجا که جغرافیدان خردمند اعصار باستان سترابو[8] مدعی است که ناوهای بربریان مهاجم پونتوس و سرزمین سکاهای صغیر گنجایش بیش از بیست وپنج یا سی نفر را نداشته است، با اطمینان می‌توان گفت که حداکثر پانزده هزارنفر در این لشکرکشی بزرگ شرکت داشتند. چون مهاجمان می‌خواستند خود را از تنگنای دریای سیاه بیرون افکنند، از بوسفور کریمه متوجه بوسفور تراس (تراکیه) شدند. هنگامی‌که تقریباً به‌وسط این بغاز رسیده بودند، ناگهان براثر بادهای شدید مجدداً به مدخل آن عقب رانده شدند، تا آنکه روز بعد، براثر بادی موافق در عرض چند ساعت از آن باب‌گذشته به دریای‌آرام، یابهتر بگوییم، به دریاچهٔ مرمره رسیدند. پیاده شدن آنها به جزیرهٔ کوچك سیزیکوس[9] همان بود و انهدام آن شهر باستانی و با شکوه همان. از آنجا گوتها دوباره از میان معبر باریك هلسپونت سر برآورده در مسیری مارپیچ متوجه جزایر متعددی شدند که در دریای اژه پراکنده شده‌است.

1 - Chalesdon — 2- Jupiter Urius — 3 - Niconedia
4 - Nice — 5 - Prusa — 6 -Apamaea
7 - Cius — 8 - Strabo — 9- Cyzicus

مسلماً معاونت وراهنمایی اسیران وفراریان ارتش روم کمك فراوانی به هدایت کشتیها و دست‌اندازیهای عدیدهٔ مهاجمان بر کرانه‌های آسیا وهمچنین بر خاك یونان کرد. سرانجام ناوگان گوتها در بندر پیره[1]، واقع در هشت‌کیلومتری شهر آتن، که خود را برای دفاع شدید دربرابر متجاوزان آماده می‌ساخت، لنگر انداخت. کلئوداموس[2] یکی از مهندسانی که به امر امپراتور برای تحکیم قلاع شهرهای دریاکنار در مقابل تجاوز گوتها اجیر شده بود، کار تعمیر حصار شهر آتن را، که از عهد سیلا[3] به این طرف رو به خرابی نهاده بود، به اتمام رسانیده بود. مهارت و مجاهدات کلئوداموس بیثمر ماند، چه بربریان در اندك زمانی برآتن هجوم برده آن زادگاه اصلی فکر و هنر را مسخر ساختند. اما در حالی که فاتحان گوت تمام هم خود را مصروف بر چپاول و افراط در فسق و فجور کرده بودند. ناوگان آنها، که زیر نظر پاسداران معدودی در لنگرگاه پیره قرار داشت، ناگهان در معرض هجوم قرار گرفت. دلاوری به نام دکسیپوس[4] در معیت کلئوداموس مهندس گریخته با شتاب تمام جماعتی از روستائیان و نیز سربازان داوطلب را گردآوردوتاحدودی انتقام بلایایی‌راکه‌متجاوزان برسرکشورش‌آورده‌بودندازآن‌جماعت‌بازستاند.

اما این پیروزی هر قدر هم دورهٔ افول آتن را رونق بخشیده باشد، شکی نیست که مهاجمان بیباك شمالی را فرمانبردار نساخت، سهل است روحیه سرکش آنها را تحریك کرد. در عین حال در تمامی نواحی یونان آتشی عمومی بر پا شد. تب و آرگوس، کورینت واسپارت، که قبلاً چنان مبارزاتی فراموش ناشدنی با یکدیگر داشتند، اکنون قادر به آوردن ارتشی به معرکهٔ کارزار یا حتی دفاع از برج و باروهای ویران خویش نبودند. شرارهٔ جنگ هم از زمین و هم از دریا، از نقطهٔ خاوری سونیوم[5] تا کرانهٔ باختری اپیروس[6] زبانه کشید. گوتها به نزدیکی خاك ایتالیا رسیده بودندکه فرا رسیدن خطری چنین حتمی‌الوقوع گالینیوس تنپرور را از خواب غفلتش بیدار ساخت. امپراتور خود سلاح برگرفته به میدان جنگ آمد وظاهراً حضور وی آتش غیرت دشمن را فرو نشانید و ایشان را دچار شکستی ساخت. نولوباتوس[7] سر کرده‌ای از طایفه هرولی[8] طبق قراری شرافتمندانه تسلیم شد، با جمع‌کثیری از هموطنان خویش به‌خدمت امپراتور روم درآمد و به دریافت عنوان وپیرایه‌های مقام کنسولی، که هرگز تا این تاریخ به دست یك نفر بربری ملوث نشده بود، مفتخر شد. عدهٔ زیادی از لشکریان گوت، که از خطرات ودشواریهای سفری ملالت‌انگیز به تنگ آمده بودند، به داخلهٔ ایالت مسیا ریختند، تا از آنجا بسوی دانوب راه بگشایند وخود را به اوطانشان در اوکرایین برسانند. اگر بر اثر نفاقی که میان سرداران رومی وجود داشت، وسیلهٔ نجاتی از برای بربریها فراهم نمی‌شد، مسلماً این مایهٔ انهدام آنها می‌شد. باقیماندهٔ این خیل مخرب سوار برکشتیها شده، از طریق هلسپونت و بوسفور عزم وطن کردند ودر مسیر خویش‌کرانه‌های تروآ را، که براثر حماسه هومر جاودانی شده ومحتملاً نامش مدتها پس ازفراموش شدن استیلای‌گوتها باقی خواهد ماند، ویران ساختند و اموال مردمانش را به غارت بردند.

در بارهٔ این تهاجمات نکتهٔ دیگری نیز نقل کرده‌اند که اگر تصور نمی‌رفت که زاییدهٔ

---

1 – Pirus | 2- Cleodamus | 3 – Sylla
4 - Dexippus | 5 – Sunium | 6 - Epirus
7 - Naulobatus | 8 – Hurvli

تخیل ظریفه گوی یکی از سفسطه بازان متأخر باشد ، مسلماً توجه به آن شایان ملاحظه می‌بود گفته‌اند که هنگام تاراج شهر آتن گوتها همهٔ کتب موجود را گرد آورده ودرصدد سوزانیدن این مجموعهٔ دانش یونانی بودندکه یکی از سر کردگان مدبرتر ایشان برادران خود را از این عمل منع کرد وبا بصیرت خاصی اعلام داشت مادام‌که یونانیان به مطالعهٔ کتب معتاد باشند ، هرگزتن به سلاحداری درنخواهند داد . استدلال چنین رایزن خردمندی (بهشرط آنکه حقیقت وصحت این موضوع را قبول کنیم) درست همانند استدلال یك نفر بربری جاهل بوده است . درمیان مهذبترین ونیرومندترین ملل جهان نوابغ فنون رشته‌های گوناگون ، همه باهم ، در یك زمان تجلی کرده‌اند وبه طورکلی عهد علوم طبیعی همزمان باظهورحمیده خصالترین سرداران ودرخشانترین پیروزیها بوده است .

شهریاران جدید ایران ، اردشیر وپسرش شاپور ، دودمان اشکانی‌را منقرض ساخته بودند. ازبسیاری شاهان خاندان کهنسال اشکانیان تنها خسروشاه ارمنستان بودکه ازمبارزات بنیادگذاران دودمان ساسانی جان سالم به دربرد واستقلال خود را حفظ کرد . عواملی که این هردو را ممکن ساخت قدرت طبیعی کشور ارمنستان ، پناهنده شدن مداوم فراریان وعناصر ناراضی، اتحاد ارمنستان باامپراتوری روم وبالاتر از همه جرئت خود خسرو بود . باآنکه وی ضمن جنگهایی که مدت سی سال به طول انجامید شکست ناپذیر ماند ، سرانجام به دست فرستادگان شاپور پادشاه ساسانی به قتل آمد . ساتراپهای میهنپرست که در راه استقرار آزادی وحیثیت ارمنستان جهد می‌کردند ، از حکومت روم تقاضا کردند که پشتیبان تیرداد جانشین قانونی‌شاه ارمنستان باشد. امافرزند خسرو کودکی خردسال بود ، متفقین باآن سرزمین فاصلهٔ زیادی داشتند وپادشاه ایران دررأس سپاهیان جراری که مقاومت در برابر آنها غیر ممکن بود به سوی مرز ارمنستان حرکت می‌کرد . تیرداد جوان،که چشم و چراغ کشور خویش محسوب می‌شد ، براثر وفاداری خدمتکاری ، از آن معرکه نجات یافت وارمنستان بالغ بربیست وهفت سال کرهاً یکی از ایالات تابعهٔ مونارشی بزرگ ایران شد . شاپور ، که از این پیروزی آسان مغرور شده بود ، از مصائب یاتدنی رومیان استفاده کرد ، پادگانهای نیرومندکاری (حران)ونصیبیس[1] را وادار به تسلیم ساخت ودردوسوی فرات خرابیهای فراوان کرد و رعب در دلها افکند .

از دست رفتن مرزی با اهمیت ، سقوط متفقی وفادار و طبیعی ، و کامیابی سریع شاپور ، امپراتوری روم را بارفتاری به‌غایت موهن ونیز باخطری بسیارشدید مواجه ساخت . والرین خود را با این فکر دلخوش کردکه هشیاری وآمادگی دستیارانش برای ایمنی ناحیهٔ رن وحوزهٔ دانوب کاملاً کفایت می‌کند، وعلی رغم کبر سن تصمیم گرفت که شخصاً به منظور دفاع ازکرانه‌های فرات به آن سو حرکت کند . حین عبور وی از آسیای صغیر ، عملیات دریایی گوتها متوقف شد و آن ایالت زجردیده ازآرامشی زودگذر وواهی برخوردار شد . والرین ازفرات عبورکرده درنزدیکی حصار شهر ادسا[2] خود را با شهریار ساسانی مقابل دید . در جنگی که روی داد (۲۶۰ م .) والرین شکست خورد و به اسارت در آمد . جزئیات این رویداد بزرگ به طور مبهم و ناقص نقل شده است ، معذالك مختصر اطلاعاتی‌که به دست مارسیده است ، ازیك سلسله بیتدبیری واشتباهات رومیان حکایت می‌کند و می‌توان نتیجه گرفت که والرین در واقع سزاوار آن همه مصائب بوده

1 —Nisibis 2 — Edessa

است . وی بدون هیچ تردیدی به فرمانده سازمان پاسداران امپراتوری خویش، مکرینوس ، کمال اعتماد را داشت . براثر رویهٔ آن وزیر بیکفایت ، والرین درنظر رعایای ستمدیده‌اش زمامداری مهیب و ازدیدگاه دشمنان امپراتوری آدمی نکوهیده شد . به سبب رهنماییهای بیمایه یاتباهکارانهٔ مکرینوس ، سپاه امپراتوری روم به دامی افتاد که در آن دلیری و مهارت نظامی اثری نداشت . کوشش شدید رومیان برای شکافتن خیل لشکریان ایرانی باتلفاتی عظیم دفع شد ، و شاپور که اردوی روم را باسپاهیانی بمراتب نیرومندتر حلقه‌وار در میان‌گرفته بود پاشکیبایی تمام چندان صبرکرد تا موج دامنگستری از قحطی و طاعون پیروزی وی را مسلم ساخت . به زودی جماعتی فاسق درمیان لژیونها زمزمه آغاز کردند و والرین را برای جمیع بلایا مقصر دانستند و با این غوغاهای فتنه‌آمیز بیدرنگ خواستار تسلیم شدند . از طرف رومیان پیشنهاد شد که درازای مبلغ معتنابهی زربه‌آنها رخصت عقب نشینی ننگینی داده شود . اما شاپورکه از تفوق خویش‌آگاه بود ، با بی‌اعتنایی از قبول زر امتناع ورزیده فرستادگان امپراتور را توقیف ساخت و سپس ، با صفوف منظم سربازان خویش ، متوجه باروی رومیان و خواستار ملاقات با امپراتور والرین چاره‌ای نداشت جزآنکه جان و حیثیت خود را در اختیار دشمن گذارد . این دیدار به همان نوعی‌که طبیعتاً باید انتظار داشت ، به پایان رسید . امپراتور اسیرشد ولشکریان بهتزده‌اش اسلحهٔ خود را برزمین نهادند . درچنین هنگامی که پیروزی به پادشاه ساسانی روی نمود ، نخوت و سیاست وی‌را برآن داشت تاجانشینی ازبرای اریکهٔ بیصاحب روم تعیین‌کندکه از هرلحاظ تابع اراده و امیال خودش باشد . سیریاد[1] پناهندهٔ بی‌سروپایی از انطاکیه ، که وجودش جامع جمیع رذایل بود ، برای اهانت به مقام امپراتور روم برگزیده شد ، و سپاهیان اسیر نیز ، هرقدر هم اکراه داشتند ، غیرممکن بودکسی را که بروفق‌مشیت پادشاه پیروزمند ساسانی انتخاب شده بود، با فریادهای تحسین امپراتور خویش نخوانند .

سیر یاد بنده‌ای‌که به مقام امپراتوری رسید ، اشتیاق وافر داشت تا ، با خیانت بهزادبوم خود ، عنایت مولایش را جلب‌کند . با راهنمایی وی ، شاپور وسپاهیان ایرانی از فرات گذشته و از طریق خالکیس[2] متوجه‌کرسی‌نشین مشرق شدند . اگر سخن یکی از مورخان بسیارخردمند را مناطاعتبار بدانیم ، حرکت سوارنظام ایران‌چنان سریع بودکه قبل ازرسیدن خبرهجوم ، هنگامی که خلایق تنپرور شهر همگی با اشتیاق تمام به تماشای تفریحات تئاتر مشغول بودند ، لشکریان ایران انطاکیه را متصرف شدند . ابنیهٔ باشکوه شهر اعم از خصوصی وعمومی تاراج یاویران شد ، وعدهٔ بیشماری از ساکنان انطاکیه یا از دم تیغ بیدریغ‌گذشتند یا به اسارت درآمدند . این موج هدم وبوار فقط لحظه‌ای ، براثر عزم راسخ‌کاهن بزرگ امسا متوقف شد . کاهن مزبور که جبه‌های تشریفاتی خویش را به تن‌کرده بود ، در رأس‌گروه عظیمی از روستاییان متعصب که تنها سلاح‌آن فلاخن بود بحرکت درآمد تا خدا خود و اموالش را از دستبرد پیروان زرتشت محافظت کند . اما ویران شدن طرسوس[3] وبسیاری شهرهای دیگرهمه حکایت ازآن می‌کندکه ، صرفنظر ازاین مورد استثنایی ، حین تسخیرسوریه و کلیکیه[4] هیچ جا پیشرفت سپاهیان ایرانی متوقف نشد .

هنگامی که تمامی خاور از شنیدن نام شاپور به‌لرزه در می‌آمد ، هدیه‌ای به حضورش

1– Cyrides
2- Chalcis
3- Tarsus
4- Cilicia

رسید که درخورد بلندپایه‌ترین شاهان روی زمین بود . ایـن هدیه از کاروان بزرگی شتر ، کـه گرانبهاترین و نادرترین کالاها را بر دوش می‌کشیدند ، تشکیل می‌شد . فرستـندهٔ این تحف پر ارزش ، اودناتوس[1] ، یکی از نجیبترین ومتمکنترین سناتوران پالمیر ، نامه‌ای از سرحرمت ، نه از روی بندگی ، به حضور شاپور فرستاده بود . شاپور در مقام عتاب فرمان داد تـا آن تحف را به فـرات ریختند وپیغام داد «کیست این دودناتوس که چنین گستاخی کـرده به سالار خویش نامه می‌فرستد ؟ اگر وی امید به تخفیف مجازات خویش دارد بگذارید دست بسته در برابر پایهٔ سریر ما به خاك افتد . اگر در این‌کار درنگ‌کند ، تباهی صاعقه‌وار بر سر وی وتمامـی قوم وکشورش فرود خواهد آمد .» سرنوشت وخیمی‌که اینك درکمین اودناتوس ومردم خطهٔ پالمیر نشسته بود ، عرق حمیت آن سناتور دست از جان شسته را به‌جوش آورده در صدد مقابله با لشکریان شاپور برآمد . بدین منظور وی لشکرکوچکی‌از مردم دهات سوریه وچادرنشینان بیابانگرد تدارك دید، بنای تاخت وتاز را در اطراف لشکریان ایران‌گذاشت ، راه عقب‌نشینی آنها را پرخطر ساخت و غنایمی چند ، ازجمله چند تن از زنان پادشاه ساسانی به دست آورد . سرانجام شاپور ناگزیر، با شتاب ودر حالی‌که بینظمی در میان سپاهیانش افتاده بود ، مجبور شد مجـدداً فرات را پشت سر گذارد . با این پیروزی ، اودناتوس شهرت بسزایی حاصل کرد وافتخارات آیندهٔ خویش را پـی ریخت . به این ترتیب حشمت روم ،که در برابر قدرت یك نفر ایرانی لطمه دیده بود ، در پرتو رشادت یکی از اهالی سوریه یا عربی ازساکنان پالمیرحراست شد .

ندای تاریخ ،که اکثراً چیزی جزپیك تنفر یا چاپلوسی نیست ، شاپور را سرزنش می‌کند که از سرکبر استیلای بردشمن را وسیلهٔ سوء استفاده قرار داد . می‌گویند که والرین را باجبه و پیرایه‌های امپراتوری زنجیرکرده در معرض تماشای خلایق گذاشت تاهمواره آن منظر نموداری ازقدرت شکست خوردهٔ روم باشد و هرگاه‌که شهریار ایران می‌خواست برمرکب خویش سوارشود، پا برگردن والرین می‌نهاد . علی رغم تمام نکوهشهای متفقینش ، که کراراً شاپور را از فراز و نشیبهای بخت و اعادهٔ قدرت امپراتوری روم برحذر می‌ساختند وبه وی تذکر می‌دادندکه‌آن اسیر عالیقدر را گروکان صلح سازد و از توهین به مقام او خودداری ورزد ، شهریار ساسانی حاضر به هیچ‌گونه‌گذشت نبود . چون والرین سرانجام در زیربار سنگین شرمساری واندوه جهان را بدرود گفت ، پوستش را از کاه پرکرده به شکل پیکرهٔ آدمی در مشهورترین پرستشگاههای ایران حفظ کردند . در واقع این یادگار پیروزی از آن همه آثار ظریفهٔ برنجی وسنگ مرمری که اکثراً فاتحین مغرور وخودبین روم برپا می‌کردند به مراتب حقیقی‌تر بود . این داستان آموزنده وحزن انگیز است، اما به اغلب احتمال در صحت‌آن باید تردید داشت . نامه‌هایی‌که ظاهراً ملوك مشرقزمین دراین باب به شاپور نوشته‌اند موجود است، بلاتردید همه مجعول است، وبه علاوه طبیعتاً نمی‌توان تصورکرد که پادشاهی ، از سررشك حتی در مقام معامله با رقیب خویش ، شأن پادشاهان را علناً چنین خوار سازد . رفتار ایرانیان با والرین بدبخت هرچه بود ، لامحاله این امر مسلم است که تنها امپراتور روم‌که به دست دشمن اسیر شد ، درعین ناتوانی عمر خویش را در اسارتی خالی از امید به سرآورد .

امپراتورگالینیوس ، که سالیان دراز ازروی عدم شکیبایی با اوامر و نواهی غلاظ وشداد

1- Odenathus

پدر وهمکارش ساخته بود ، ازخبر گرفتاری پدربه دست ایرانیان باشعفی پنهانی وخونسردی آشکارا مطلع شد و گفت : « من می‌دانستم که پدرم مخلوقی فانی است واز آنجا که وی مثل آدمی دلاور رفتـار کرده است از او خشنودم . » در حالی‌که روم برسرنوشت شهریار خود ندبه می‌کرد ، بی اعتنایی سنگدلانهٔ پسرش درنظر درباریانی بنده صفت، به منزلهٔ نمونهٔ کامل پایداری یك‌تن قهرمان یا حکیمی رواقی محسوب می‌شد . توصیف اخلاق آدمی سبکسر ، بیوفا و بوقلمون صفت چون گالیینوس، که به مجرد مطلق العنان شدن ، بی‌هیچ قید وبندی خصوصیات طبیعت خویش را آشکار ساخت ، کاری دشوار است . وی برهر هنری رغبت کرد ، درپرتو نبوغی روشن کامیاب شد وازآنجا که نبوغش خالی از سنجش بود به هررشته‌ای ، الا امور خطیری که ارتباط با جنگ و حکومت داشت ، دست یازید . وی در چندین رشته از فنون غریب اما بیفایده استاد بود . در فن بلاغت ید طولایی داشت و اشعار ظریف آبداری می‌ساخت ، در باغبانی وطباخی ورزیده بود ، و درعین حال نکوهیده ترین ملوك به شمار می‌رفت . هنگامی‌که ضرورت رسیدگی به‌کارهای فوری مملکت حضور و توجه وی را ایجاب می‌کرد تا به‌گفتگو با حکیم زمان پلوتینوس[1] اشغال داشت یا اوقات خویش را به اموری بیهوده یا لهو ولعب می‌گذرانید . یا درصدد آشنا شدن به امور غیبی آیین یونانیان بود ، یا برای احراز منصبی درآریوپاگوس[2] ، عالیتربن دادگاه آتن ، دست وپا می‌کرد . حشمت بیمنتهای اهانتی به تنگدستی عمومی بود ، مضحکهٔ توأم با وقار پیروزیهای وی نموداری از اشعار واقعی برننگ جامعه محسوب می‌شد . اخباری‌که پی در پی در بارهٔ مهاجمات ، شکستها وسرکشیها واصل می‌شد ، همه را گالیینوس باتبسمی خالی از اعتنا گوش می‌کرد وبا اهانتی تصنعی به پاره‌ای از فراورده های ایالت از دست رفته اشاره کرده و بدون هیچ توجهی می‌پرسید که آیا اگر پارچهٔ کتانی ازمصر وقماش آراس[3] ازگل نرسید ، باید روزگار روم را تباه ساخت ؟ با این همه ، لحظات کوتاهی در زندگی گالیینوس وجود داشت که ، چون وی براثر دیدن لطمه‌ای به جان آمده بود ، ناگهان به شکل سربازی دلیر وستمگری قهار قد علم کرد ، اما همینکه دیدن خون به حد اشباع رسید ، یا براثر مقاومت کوفته شد ، متدرجاً باز به همان طبیعت ملایم وتنپرور خویش بازگشت .

هنگامی‌که زمام امور حکومت در دست‌آدمی چنین بیقید بود ، عجیبی نیست‌که درهریك ازولایات امپراتوری روم جماعتی ازحکمرانان غاصب درمقام مخالفت باپسر والرین قد علم‌کرده باشند . یحتمل‌که نویسندگان تاریخ اوگوستن ، به‌کمك تخیلی زیرکانه ، در مقام مقایسهٔ ستمگران رومی با « سی‌تن ستمگرآتنی » ، ابتدا این عنوان را برای غاصبان روم انتخاب کردند واین رقم مشهور تدریجاً در اذهان عامه جای خود را بازکرد . اما این مقایسه ازهرجهت غلط وناقص است، زیرا میان شورایی مرکب از سی‌تن ، که متحداً برشهر واحدی چون آتن جور روا می‌داشتند ، وعدهٔ نامعلومی از حریفان منفرد ، که یکی پس‌از دیگری به طور نامنظم در سراسر امپراتوری رایت شورش برافراشتند وبرخاك افتادند ، چه وجوه تشابهی وجود دارد ؟ تازه رقم سی نیزصحیح نیست مگر نام زنان وکودکانی را که به‌دریافت عنوان امپراتوری نائل شدند در این سیاهه قید کنیم . دوران زمامـداری گالیینوس ، باآنکه مشحون از آشفتگی بود ، فقط نوزده تن مدعی به وجود آورد از این قرار : سیریاد ، مکریانوس[4] ، بالیستا[5] ، اودناتوس و زنـوبیا[6] ، در خاور ،

1—Plotinus   2 Areopagus   3 - Arras
4 - Macrianus   5- Balista   6- Zenohia

پوستوموس[1] ، لولیانوس[2] ، ویکتورینوس[3] ومادرش ویکتوریا ، ماریوس[4] و تتریکوس[5] درسرزمین گل و ایالات باختری. اینژنوس[6] ، رژیلیانوس[7] ، اوریولوس[8] در ایالات ایلیریکوم و حوالی دانوب ، ساتورنینوس[9] در پونتوس ، تربلیانوس[10] در ایزوریه ، پیتزو[11] در تسالی ، والنس[12] در سرزمین آشیه ، امیلیانوس[13] در مصر وبالاخره سلسوس[14] در ایالت افریقا .

ذکر جزییات زندگی ومرگ این افراد امر دشوار وبیحاصلی است که مسلماً مایهٔ ملال خاطرخواننده می‌شود وخالی‌از هرگونه تفریح خواهد بود . لذا به شرحی کلی دربارهٔ خصوصیات این عهد ، روش ودعاوی وانگیزه وسرنوشت این‌گونه افراد ونتایج مخربی‌که برقیام‌آنها مترتب بود ، بسنده می‌کنیم .

پرواضح است‌که پیشینیان واژهٔ نفرت انگیز «ستمگر» را غالباً در مورد افرادی به کار می‌بردندکه به‌طور نامشروع زمام امور جامعه‌ای را به دست‌گرفته خود را عالیترین مرجع قدرت می‌ساختند . در اطلاق کلمهٔ ستمگر غرض آن نبودکه غاصب از قدرتی که کسب کرده است ، سوء استفاده می‌کند . چند تن از مدعیان اریکهٔ امپراتوری ، که علم شورش علیه امپراتورگالیینوس برافراشتند . همگی نمونه‌های شاخصی از فضایل وخصال حمیده و تقریباً جمیع آنها از دلیری و کاردانی برخوردار بودند . این‌گونه افراد را والرین به سبب کفایتشان برگزیده وتدریجاً به عالیترین مناصب حکمرانی بر امپراتوری گماشته بود . سردارانی‌که لقب آوگوستوس بر خود می‌نهادند ، بعلت کاردانی در تمشیت امور ورعایت انضباط شدید ، مورد احترام سربازان بودند ، یا به جهت دلیری وپیروزی در جنگ ، یا به سبب صداقت وسخاوت‌گرامی ومعزز می‌شدند . اکثراً عرصهٔ پیروزی صحنهٔ انتخاب ایشان بود ، وحتی ماریوس سلاحساز ، که نکوهیده ترین نامزدان انتخابی برای احراز مقام شهریاری بود ، بعلت بیباکی ، قدرت بینظیر و امانت بیشائبه‌ای که داشت ، در میان اقران ممتاز شد . از آنجا که ماریوس قبل از نامزد شدن به حرفهٔ پستی چون سلاحسازی اشتغال داشت ، در واقع اقدامش مورد ریشخند قرار گرفت ، اما ازلحاظ تخمه و نسب وی هیچ دست کمی از اکثر حریفان خویش نداشت ، چه همگی آنها در دامان خانواده های روستایی به دنیا آمده ودر آغاز کار برای انجام خدمات لشکری به‌گروه سپاهیان پیوسته‌بودند .

دستیاران وسرداران والرین همگی امپراتور را چون پدری محترم می‌شمردند و خود را مدیون الطاف وی می‌دانستند . برای این‌گروه خدمت در دربار جوان تنپرور وتجملپرست ونمك ناشناسی ، چون فرزند والرین ، وهنی بود . سریر امپراتوری روم بر هیچ‌گونه بیعت و اصول وفاداری نسبت به شخص زمامدار استوار نبود وخیانت به گالیینوس تحت این شرایط حتی بدون هیچ اشکالی میهنپرستی به شمار می‌رفت . با این همه ، اگر ما روش این مدعیان را باصداقت مورد بررسی قرار دهیم ، خواهیم دید که انگیزهٔ اصلی شورش اکثر آنها ترس بود نه حس جاهطلبی . همگی آنها از بدگمانیهای ظالمانهٔ گالیینوس وبهمان درجه از خشونت بلهوسانهٔ سربازان خود

1- Posthomus
2 - Lollianus
3- Victorinus
4- Marius
5- Tetricus
6- Ingenus
7- Regillianus
8- Auredus
9- Saturnimus
10- Trebellianus
11- Piso
12- Valens
13- Aemilianus
14- Celsus

وحشت داشتند . اگر التفات خطرناك ارتش ، از روی بی‌احتیاطی آنها را سزاوارمقام امپراتوری می‌دانست ، مطمئناً سرنوشت این قبیل افراد تباهی بود ، وحتی حزم به ایشان حکم می‌کرد کـه دورهٔ کوتاه زمامداری را مغتنم شمرده بخت خود را در معرکهٔ جنگ بیازمایند ، نه آنکه خودرا به دست دژخیمان سپرند . هنگامی که غوغای لشکریان افرادی را ، که کرهاً مایل به زمامداری بودند ، بر اریکهٔ امپراتوری می‌نشاندند ، این‌گونه مردان درگوشهٔ تنهایی گاهی از طالع نامیمونی که درکمین نشسته بود سوگوار و پریشان احوال می‌شدند . روزی که ساتورنینوس[1] را امپراتور خواندند ، وی خطاب به لشکریان گفت : « شما سردار مفیدی را از کف دادید و او را بدل به امپراتور بسیار بی‌دست و پایی ساختید .»

بروز انقلابات پی در پی نشان دادکه بیم وهراسهای ساتورنینوس بیمورد نبود . ازنوزده تن مدعیانی که در دوران امپراتوری گالیینوس علم شورش برافراشتند ، حتی یك نفرنیز درصلح به سر نبرد وبه اجل طبیعی درنگذشت . به مجردی‌که این‌گونه افراد جبهٔ خونین شهریاری را بر تن آراستند ، همان جاهطلبی وهراسهایی‌که علت شورش خود آنها بود ، متابعان ایشان را به‌قیام وادار کـرد . هر کدام از آنها خود را با توطئـه‌ای از درون کاخ امپراتوری خویش ، با فتنـهٔ سپاهیان وجنگ داخلی مواجه دید وخود را بر لب پرتگاهی یافت‌که دیر یا زود ، بعد از تحمل دوره‌ای از نگرانی ، در آن سرنگون شد . با این همه ، افرادی‌که چندروزی براریکهٔ شهریاری تکیه می‌زدند ، به دریافت عناوین وافتخاراتی‌که چاپلوسی لشکریان وایالاتشان دربارهٔ آنها مقرر می‌داشت ، مفتخر می‌شدند ، اما ادعای آنها ،که مبنی برشورش بود ، هرگزنمی‌توانست به تصویب قانون یا تاریخ برسد. ایتالیا ، رم و مجلس سنا همچنان در طرفداری ازگالیینوس ثابت‌قدم بودند و فقط شخص وی‌را فرمانفرمای امپراتوری می‌دانستند .

اگر در میان غوغاها ومصائب عمومی ابنای بشر امکان می‌داشت‌که حکیمی ، با دیدهٔ بی‌اعتنایی و بیقیدی به این همه تبدلات بنگرد ، مسلماً این ارتقای سریع وپیاپی افراد مختلف ، از کنج گمنامی کلبه به سریر زمامداری واز آنجا به زیر خاك تیره ، مایهٔ تفریح خاطر وی می‌شد . انتخاب این امپراتوران ناپایدار ، قدرت ومرگ‌ایشان برای رعایا وپیروان آنها به‌یکسان مخرب وزیان‌آور بود . به مجردی که یکی را به مقام امپراتوری برمی‌داشتند ، وی مکلف بودکه بدون اتلاف وقت مبالغی به زور از رعایای مفلس باز ستاند و همان را برسبیل انعام لشکریان خویش بذل کند . این قبیل افراد هرقدر حمیده خصال وخوش نیت بودند ، بارها ناگزیر می‌شدند که با چپاول وستمگری مقامی را که غصب‌کرده بودند تحکیم‌کنند وهنگامی‌که از مقام خویش سرنگون می‌شدند ، سپاهیان و ایالات امپراتوری نیز از آثار مترتب براین سقوط مصون نمی‌ماندند . مثلا بعد از دفع فتنه و سرکوبی اینژنوس ، که در ایلیریکوم علم طغیان برافراشته بود ، گالیینوس دستورهایی خطاب به یکی از وزیران خویش صادر کردکه عین آن فرمان به غایت وحشیانه هنوز موجود است . در طی این فرمان آن شهریار نرمدل ، ولی بیعاطفه ، به وزیر خویش می‌گوید : « فقط انعدام کسانی که سلاح به‌کف گرفتند کفایت نمی‌کند ، چه اگر فرصت جنگ دست می‌داد ممکن بود این جریان به طرز مؤثری فیصله یابد . افراد ذکور را از هر سن و سال باید معدوم کنید ، به شرط آنکه برای‌کشتن اطفال ومردان سالخورده تدابیری به‌کار بسته شود که آبروی ما

1- Saturninus

نریزد . بگذارید هرکس یك کلام برضد من به زبان آورده یا در مقام مخالفت با من ، پسر والرین ، پدر و برادر چندین نفر از ملوك فکری به مخیله‌اش خطور کرده است به خاك هلاك‌افتد. به یاد داشته باشید که اینژیوس را امپراتور کردند ؛ افراد را بدرید ، بکشید و تکه تکه کنید . من با دست خودم این کلمات را می‌نگارم و می‌خواهم احساساتم منبع الهامی از برای شما باشد .»

در حالی که لشکریان مملکت این‌سان برای حل منازعاتی خصوصی به جان هم افتاده بودند ، ایالات بیمحافظ در معرض تاخت و تاز هر مهاجمی قرارگرفت ، دلیرترین این مدعیان ، به واسطهٔ آشفتگی اوضاع ، مجبور بود با دشمن مشترك الا در آشتی درآمده به عقد پیمانهای خفتباری مبادرت جوید و ، با تأدیهٔ خراجهای گزاف ، بیطرفی یا خدمت اقوام بربری را ابتیاع کند و ملل متخاصم و منفرد را به قلب مونارشی رومی راه دهد . این بود داستان بربریان و سرگذشت ستمگرانی که در دوران زمامداری والرین وگالیینوس ایالات امپراتوری را تکه تکه کردند وحکومت روم را به حضیض ذلت وخفت افکندند وکار را به جایی رساندند که گویی غیر ممکن بود دوباره امپراتوری روم کمر راست کند .

نحوهٔ تفکرما چنان با دلبستگی خاص نظام‌آفرینش را با سرنوشت‌آدمی پیوند می‌دهد که این دورهٔ المناك تاریخ بایك رشته سیلها، زلزله‌ها ، ظهور ذوذنبهای غیرعادی، ظلمت غیرطبیعی و گروهی از اعجوبه‌های افسانه‌ای یا اغراق‌آمیز آرایش یافته است . اما یك قحطی طویل و عمومی بلیه‌ای به مراتب وخیمتر بود .

این امر لاجرم در نتیجهٔ چپاول و جور ، که دسترنج آنی برزیگر را به باد داد و امید خرمن آینده را سوزانید دامنگستر شد . همواره به دنبال قحطی بیماریهای ساری ، که نتیجهٔ خوراك کم وناسالم است ، شیوع می‌یابد . لکن مسلماً علل دیگری باعث بروز طاعونی خانمانسوز شد که ازسال ۲۵۰ تا ۲۶۵ میلادی بلاوقفه ، درهر ایالت وشهر وتقریباً درهرخانواده‌ای رومیان را به خاك هلاك می‌افکند . چند زمانی همه روزه عدهٔ تلفات در شهر رم به پنجهزار نفرمی‌رسید ، بسیاری از شهرهای امپراتوری ، که از شر مهاجمات اقوام بربری رسته بود ، بر اثر این طاعون قهار به‌کلی از سکنه خالی شد .

از این دورهٔ به خصوص اطلاع عجیبی به دست ما رسیده است که شاید در امر ملالتبار ارزیابی بلایای وارده بیفایده نباشد . در اسکندریه دفتری وجود داشت که نام‌کلیهٔ شهروندانی را که صلاحیت دریافت غله داشتند در آن ضبط می‌کردند . نظری به این دفتر معلوم ساخت که جمع کل افرادی که بعد از دوران زمامداری گالینیوس غله دریافت می‌داشتند ، از ۱۴ ساله تا ۸۰ ساله ، فقط مساوی با عده نفراتی بود که در قدیم‌الایام در سنین از چهل الی هفتاد سال بودند . اطلاق این امر مسلم و اصیل بر جداول دقیق مرگ و میر ثابت می‌کند که بالغ بر نصف مردم اسکندریه تلف شدند واگر بتوان‌جسارت‌ورزیده‌اسکندریه‌را با سایر نواحی مقایسه کرد واین‌امر را به سایر ایالات تعمیم داد شاید بتوان گفت که ، در عرض چند سالی ، نیمی از ابنای بشر براثر جنگ ، طاعون و قحطی به هلاکت‌رسیده بودند .

فصل نهم
(۲۶۸ - ۲۷۵ م.)

دوران زمامداری کلودیوس، شکست گوتها، پیروزیها، غلبه و درگذشت اورلیانوس

در دوران زمامداری اسف‌انگیز والرین و گالیینوس، براثر بیدادگریهای سربازان، مدعیان وبربریان، امپراتوری روم رنجها دید وتقریباً ویران شد. آنچه امپراتوری را ازهدم نجات داد وجود گروهی از زمامداران عالیقدر بود که در دامان خانواده‌هایی گمنام از ایالات جنگجوی ایلیریکوم قدم به عرصهٔ وجود نهادند. در مدت تقریباً سی سال کلودیوس، اورلیانوس[1]، پروبوس[2]، دیوکلسین[3] وهمکارانش بردشمنان داخلی و خارجی کشور چیره شدند، قدرت مرزهای امپراتوری را به کمك انضباط نظامی ازنو بی ریختند و خود را سزاوار عنوان پرافتخار احیا کنندگان جهان رومی کردند.

برکنار ساختن ستمگری زنصفت راه را برای روی کار آمدن گروهی از قهرمانان هموار ساخت. خشم مردم کلیهٔ مصائب وارده را به گالیینوس اسناد داد و شکی نیست‌که قسمت اعظم آن بلایا معلول فسق وبیقیدی وی در ادارهٔ امورکشوربود. گالیینوس حتی ازشرافت‌که اکثراً جبران فقدان فضایل حمیدهٔ شهریاران را کرده است، نشانی نداشت. مادام که می‌گذاشتند وی ازتملك خاك ایتالیا متلذذ باشد، پیروزی سپاهیان بربری، ازکف رفتن ایالتی از متصرفات روم یاشورش

1- Orelianaus　　2- Probus　　3- Diocletian

یکی ازسرداران ندرتاً آرامش مجالس بزم وی را متزلزل می‌ساخت، یاعیش وی را منغص می‌کرد. سرانجام سپاهی جرار، که درناحیهٔ دانوب علیا پایگاه داشت، خود اوریولوس را به مقام امپراتوری برداشت و زمامدار جدید که فرمانروایی بیحاصل بر کوهستانهای ریتیا را دون مقام خود می‌شمرد از آلپ گذشت ، میلان را متصرف شد ، روم را تهدید کرد و برای حکومت برایتالیا گالیینوس را به میدان جنگ بطلبید . امپراتور، که از این اهانت برآشفته واز این خطرآنی متوحش شده بود ، ناگهان تکانی بخود داد وآن غیرت مکمون را ،که‌گاهی ازگریبان مزاجی تنبل سر برمی‌آورد ،آشکار ساخت . به این ترتیب ،گالیینوس تجمل درباری را رها کرده غرق اسلحه در رأس لژیونهای خویش ظاهر شد و از رودپو گذشته به مقابله با حریف شتافت . به هنگام شب ، منتها دیروقت ، در حالی که امپراتور هنوز برسرخوان شکم را انباشته می‌ساخت ، ناگهان خبر رسید که اوریولوس ، باتمام نیروهای خویش از شهر به هجوم مبادرت جسته است . گالیینوس ، که در دلیریش هرگز خللی راه نیافته بود ، در دم از روی مخده هـای ابریشمین بـرخاسته ، بی‌آنکه جوشن برتن کند یا پاسداران خویش را گرد آورد براسب نشسته باشتاب تمام متوجه محلی شد که ظاهراً تهاجم درآنجا صورت‌گرفته بود. به زودی وی در میان دشمنان مخفی یا آشکار گرفتار آمد و حین بلوایی که در ظلمت شب به راه افتاده بود، آماج تیر مهلکی شد که از کمان شخص نامعلومی به در رفته بـود . قبل از آنکه گالیینوس قالب تهی‌کند ، به حکم غلیان احساسی وطنپرستانه ، شخص لایقی را به جانشینی خود انتخاب‌کرد وآخرین وصیتش آن بودکه پیرایه‌های امپراتوری را به کلودیوس ، فرمانده سپاهی در حوالی پاویا[1] تسلیم دارند . توطئه کنندگان ، که قبلاً برسر تعیین کلودیوس برای احراز چنین مقامی موافقت کرده بودند ، با اهتمام فراوان به نشر این خبر پرداختند و با مسرت تمام به وصیت گالیینوس‌عمل کـردند . به مجرد انتشار خبر مرگ امپراتور بدگمانی و رنجش درمیان سربازان پدیدار شد ، اما با اعطای بیست سکه طلا به هرکدام از آنها بدگمانی را مرتفع ساختند و رنجش را تخفیف دادند. آنگاه لشکریان انتخاب امپراتور جدید را تصویب کردند و به شایستگی شهریار جدید خستو شدند .

برای انجام تکلیف خطیری که کلودیوس به عهده گرفته بود ، یعنی اعادهٔ حشمت دیرینهٔ امپراتوری ، در بدو امر استقرار مجدد نظم و فرمانبرداری دربین سپاهیان ضرورت داشت . وی بانفوذ کلامی که خاص سرداری سرد وگرم روزگار چشیده بود به‌آنها خاطرنشان ساخت که ، براثر امحای انضباط ، کشور دچار یك سلسله اغتشاشات شده بودکه خود سربازان سرانجام آثار مترتب برآن هرج و مرجها را می‌دیدند ؛ ملت در نتیجهٔ ستمگری خانه خراب و براثر حرمان لاابالی شده بود و دیگر نمی‌توانست قوت لایموت ارتشی را تهیه کند ، چه رسد به اسباب تجمل و تفنن سپاهیان ؛ باافزایش قدرت خودکامهٔ صنف سپاهی ، جان هرفردی از افراد مملکت بیشتر درمعرض خطر قرارگرفته بود، چه زمامداران کشور، به علت ترسی‌که ازجان خویش داشتند ، حاضر بودند هرکس را ،که جزئی خطری ازناحیه اش متصور بود ، بی‌چون وچرا به هلاکت رسانند . امپراتور به اطناب بیان داشت‌که مضار بلهوسی نامشروع آنها ازچه قرار است وگفت‌که اقناع این وسوسه‌ها جز به قیمت خون خودآنها تمام نخواهد شد ، چنانکه بارها درگذشته هربارکه امپراتوری ، براثر سرکشی وشورش آنها زمام اموررا به‌کف‌گرفته بود ، گلهای سرسبد لژیونها درحیص وبیص جنگی

1- Pavia

داخلی به خاك هلاك افتاده بودند ، یاقربانی سوء استفادهٔ فاتحان ستمپیشه شده بودند . کلودیوس درقالب عباراتی فصیح و دلنشین، ازخزانه خالی‌کشور، ویرانی ایالات ، ننگین‌شدن نام امپراتوری روم و پیروزی گستاخانهٔ بربریان غارتگر ، سخن گفت و اعلام داشت که اولین قصدش سرکوبی آن اقوام بربری است . تتریکوس ممکن بود چندی در باختر حکمفرما باشد یاحتی امکان داشت زنوبیا قلمرو خود را در خاور حفظ کند . این گونه مدعیان داخلی حریفان شخص وی بودند ، مادام که وی امپراتوری را ازخطر تباهی نرهانیده بود ، فکر جدال بااین قبیل افراد هرگز به خاطرش خطور نمی‌کرد . بنابراین نخستین اقدام نجات وطن ازجنگ دشمن خارجی بود ، زیرا اگر در این باب قصور می‌ورزید ارتش وملت ، هردو نابود می‌شدند .

اقوام مختلفی‌که ازمیان ژرمن‌ها وسرمتی‌ها برخاسته ودرزیرلوای‌گوتها به جنگ مبادرت جسته بودند ، اینك از تشکیل سپاهی چنان عظیم و جرار فراغت می‌یافتند کـه هرگز نظیرش در ناحیه دریای سیاه دیده نشده بود . کلودیوس ، براثر یك رشته فتوحات شایان ، امپراتوری روم را ازشر خیل بربری رهانید . پیروزی وی در این مورد چنان درخشان بود که نسلهای آینده از روی حقشناسی وی را به کلودیوس گوتیك[1] ملقب ساختند . به علت نقص نوشته‌های مورخان در بارهٔ این‌جنگ غیرمنظم ، توصیف جریان وکیفیت فتوحات کلودیوس دشوار است ، اما اگربخواهیم تمامی مطالب را درخلال چند جمله‌ای خلاصه کنیم ، باید این تراژدی فراموش ناشدنی را در سه بخش برخوانندگان خود عرضه داریم .

۱ـ نبرد قطعی در نزدیکی نیسوس[2] که شهری از توابع داردانیا[3] بود ، صورت گرفت . در آغاز کار لژیونها ، براثر کثرت قوای دشمن ، مستأصل و ، به علت مصائب وارده ، دلسرد شدند ودست ازجنگ کشیدند . اگر امپراتور باکفایت روم سرموقع نیروهای امدادی برای این لشکریان نفرستاده بود ، انعدام همگی آنها حتمی بود . گروه عظیمی از سربازان ، که به امر امپراتور در گردنه‌های مخوف و صعب‌العبور کوهستانها کمین کرده بودند ، ناگهان بر عقبداران سپاه پیروزمند گوت تاختند و خود کلودیوس نیز از این فرصت مغتنم استفاده کرده به سربازان خویش جرئت بخشید ، نظم را دوباره در میان صفوف ایشان بازگرداند واز هرطرف بربریان را در فشار گذاشت . منقول است که پنجاه هزار نفر در نبرد نیسوس کشته شدند . چندین فوج عظیم از قوای بربری ، که از ارابه‌های متعدد ، استحکاماتی متحرك برای محافظت عقبداران خود ساخته بودند ، عقب نشستند یا بهتر بگوییم از میدان کارزار گریختند .

۲ـ می‌توان فرض‌کرد که اشکالی رفع ناشدنی ، مثل کوفتگی یا شاید تمرد فاتحان ، مانع از آن شدکه کلودیوس کار انهدام گوتها را در عرض یك روز به پایان رساند . جنگ چون آتشی به سراسر ایالات مسیا ، تراس و مقدونیه سرایت کرد و عملیات متخاصمان به صورت یك رشته رهنوردیهای گوناگون ، شبیخون زدنها و زد و خوردهای پرهیاهو ، برخشکی و دریا ، درآمد . هنگامی که بررومیان تلفاتی وارد می‌آمد ، به طور کلی این امر معلول شتابزدگی یا بزدلی خودآنها بود ، اما برتری استعدادهای امپراتور، اطلاع کامل وی از اوضاع جغرافیایی واماکن و رأی صائب وی در انتخاب افسران و

1- Gothic Claudiaus 2- Naissus 3- Dardania

اتخاذ تصمیمات جنگی سبب شد که در اکثر موارد سپاهیانش بردشمن پیروز شوند. ثمرات این پیروزیهای پیاپی، یعنی غنایم عظیمی که به چنگ رومیان افتاد، اکثراً عبارت از گله و غلام بود. گروهی ازجوانان نخبهٔ گوت را وارد درصفوف لشکریان امپراتوری کردند، مابقی آنها را به غلامی فروختند، وعدهٔ کنیزکان اسیر چندان زیاد بود که هر سربازی صاحب دو الی سه زن شد. از این موضوع به خوبی می‌توان استنباط کرد که مهاجمان مزبور، علاوه برغارت فکر اختیار توطن نیز بودند، چنانکه حتی حین مهاجمات دریایی نیز زنان و کودکان خویش را همراه می‌بردند.

۳ـ از دست رفتن ناوگان گوت، که غرقه شد، یا برسبیل غنیمت به چنگ رومیان افتاد، راه عقب نشینی آن اقوام مهاجم را مسدود ساخته بود. حلقهٔ محاصره بزرگی از طرف لشکریان رومی، کـه بامهارت زیادی تعیین و با پافشاری عجیبی تقویت شده بود و تدریجاً تنگتر می‌شد، بربریانرا به صعب‌العبورترین قسمتهای کوهستان هموس راند. در اینجا مهاجمان گوشهٔ امنی یافتند، اما خوراك برای سد جوع آنها کافی نبود. در اثنای زمستانی بسیار سرد، این گروه عظیم، که از هیچ سوراه گریز نداشتند و از همه طرف دربند محاصرهٔ لشکریان امپراتور بودند، براثـر قحطی و طاعون، ترك یاران وبستگان وگذشتن از دم تیغ، عده‌شان تقلیل یافت. هنگام فرارسیدن بهاراز آن خیل عظیم و نیرومندی که در مصب رود دنیستر به‌کشتیهای خـود نشسته بودند فقط گروه کوچکی از سلحشوران کارکشته ودست از جان شسته باقی مانده بود.

طاعونی کـه آن همه از جماعت بربریان را به خاك هلاك انداخت عاقبت به‌سراغ فـاتح ایشان آمد. کلودیوس بعد از دوران زمامداری کوتاه ودرخشانی که دو سال به‌طول انجامید، در میان سرشکها و غریوهای تحسین رعایایش در سیرمیوم[1]، چشم از جهـان فرو بست. در آخرین بیماریش، این امپراتور جمیع صاحب‌منصبان مهم لشکری و کشوری را احضار کرد و به ایشـان اندرز داد که پس‌از مرگش اورلیانـوس یکـی از سردارانش را، که از همه جهت واجد لیـاقت امپراتوری واجرای طرحهای‌عظیمی راکه خودش تقبل‌کرده بود، به‌زمامداری خویش برگزینند. کلودیوس به‌واسطـهٔ خصال حمیده، شجاعت، مهربانی، دادخـواهی و اعتدال در امور، عشق به شهرت وحب وطن در زمرهٔ گروه‌کوچکی از امپراتوران به حساب می‌آید که حکومت روم را بـا فروشکوه قـرین ساختند اما خوشخدمتی وشور عجیب نویسندگان درباری عهدکنستانتین، که نوادهٔ کـریسپوس[2]، برادر مهتر کلـودیوس بود، این صفات حمیده را به ذروهٔ اشتهار رسانید. چاپلوسان درباری به زودی طوطیوار به تکرار این سخن پرداختند که، چون خدایـان معجلانه کلودیـوس را از زندگی دراین جهان محروم ساختند، به‌پاداش کفـایت وپاکدامنی‌آن مرد مقـام امپراتوری را جاودانه به خانواده‌اش تفویض داشتند.

دوران زمامداری اورلیانوس فقط چهار سال وتقریباً نه ماه طول‌کشید، اما هـرلحظه از آن دورهٔ کـوتاه مشحون از یك نوع توفیقی فراموش ناشدنی بود. اورلیانوس به جنگ باگوتهـا پایان بخشید، ژرمنهایی را که برخاك ایتالیا هجوم برده بودند تنبیه‌کرد، گل، اسپانیاوبریتانیا را ازچنگ تتریکوس بیرون‌آورد ومونارشی مغروری را که زنوبیا برویرانه‌های امپراتوری زجر چشیده‌ای در مشرق بناساخته بود، ویران کرد.

1- Sirmium

2- Crispus

عاملی که سبب این همه پیروزیهای پی در پی شد ، توجه دقیقی بود که اورلیانوس حتی به جزئیترین موارد انضباطی مبذول می‌داشت . آیین‌نامه نظامی وی به صورت رسالهٔ بسیار موجزی خطاب به یکی از افسران مادون اوست . در بارهٔ اجرای این قواعد ، اورلیانوس به افسر مزبور توصیه کرده بود که ، چون می‌خواهد او را به مقام تریبونی منصوب کند یا میل دارد که سر از تنش جدا نسازد ، از او انتظار دارد که آن نظامات مو به مو رعایت شود . قماربازی ، شرب مسکر و فنون مختلفهٔ غیبگویی ، تطیر و تفأل ممنوع شد . اورلیانوس انتظار داشت که سربازانش میانه رو ، ساده و زحمتکش باشند ، جوشن و کلاهخود آنها همیشه بدرخشد ، اسلحهٔ آنها همواره تیز باشد ، البتّه واسبان آنان برای خدمت فوری آماده باشد و همگی سربازان ، در قرارگاههای خود ، در عین پاکدامنی وهشیاری زندگی کنند ، به مزارع گندم صدمه‌ای وارد نسازند ، حتی گوسفندی یا مرغی یا خوشهٔ انگوری را ندزدند واز موجران خود نمك ، روغن یا هیمه به زور نستانند . این امپراتور در آیین‌نامه خویش می‌گفت ، « مستمریی که از خزانهٔ عمومی به سربازان داده می‌شود کفاف مخارج اساسی زندگی آنها را می‌کند ، ثروت آنها باید از محل غنایم و جنگ تأمین شود نه ازاشك چشم روستاییان .» ذکرمثالی در این مورد به خوبی شدت عمل وحتی‌شقاوت اورلیانوس را نشان می‌دهد . یکی از سربازانش زن میزبان خود را فریفته بود . به فرمان امپراتور آن گناهکار بینوا را به شاخه‌های دو درخت که به زور برهم بسته بودند ، آویزان کردند ؛ بعدطنابها را بریدند تا فشار شاخه‌ها از دوسو بدن آن سربازرا دوپاره کرد . چند فقره از این گونه مجازاتها رعب در دل لشکریان انداخت ونتیجهٔ مطلوب حاصل آمد . مجازاتهایی که اورلیانوس در حق گناهکاران قائل می‌شد ، وحشتناك بود ، اما کمتر اتفاق می‌افتاد که وی ، بیش از یك بار ، افراد را برای ارتکاب به همان بزه یا خلافکاری مؤاخذه کند . روش خود وی تصویب قوانین و نظاماتی بود که وضع می‌کرد و لژیونهای فتنه‌جو از سرکرده‌ای که خود فرمانبرداری آموخته وسزاوار فرماندهی بود ، می‌ترسیدند .

مرگ کلودیوس روحیهٔ سرکش گوتها را ،که رو به زوال گذاشته بود ، ازنوزنده ساخت . سربازانی که گردنه‌های کوهستان هموس وکرانه‌های دانوب را حفاظت می‌کردند ، به واسطهٔ بیم بروز جنگی داخلی از آن مراکز فراخوانده شده بودند . محتمل است که در خلال این احوال مابقی افراد طوایف گوت وواندال[1] از این فرصت استفاده کرده باشند ، چه می‌دانیم که در همین اوان جماعات مزبور اوطان خودرا دراوکراین رها کرده، رودها را پیموده و در میان گروههای جدید و فوق‌العاده عظیمی از هم‌وطنان مخرب خویش مستحیل شده و به آنها قوت بخشیده‌اند . لشکریان انبوهی که از اتحاد این طوایف مختلف پدیدآمده بودند، سرانجام با اورلیانوس رو به‌رو شدند وجنگی خونین ومشکوك روی داد که فقط با فرارسیدن شب به‌پایان رسید . از آنجا که طرفین ، گوتها و رومیان ، طی بیست سال متقابلاً متحمل تلفات فراوان ومصائب گوناگون شده بودند ، اینك براثر فرسودگی به عقد پیمان صلحی مفید و پایدار رضا دادند . بربریان صمیمانه خواستار عقد چنین قراردادی بودند و لژیونها ، که اورلیانوس از روی حزم تصویب چنین امر مهمی را موکول به رأی ایشان ساخته بود ، با مسرت خاطر قبول خود را اعلام داشتند . قوم گوت متعهد شد که گروهی مرکب از دوهزار نفر که تمامی آنها از صنف سوارنظام باشند دراختیار ارتش

1- Vandal

روم گذارد ، به شرط آنکه در عوض بدون مزاحمت عقب نشینی کند و تحت توجهات امپراتور به خرج خود گوتها بازار مرتبی تا کرانه‌های دانوب فراهم شود . این پیمان با چنان دقت وامانتی رعایت شد کـه ، چون گروهی مرکب از پـانصد تن بربری به قصد چپاول از اردوی خود بیرون آمدند ، سلطان یا سردار کل آن قوم دستور داد تا رهبرمتخلف آن گروه را دستگیر ساختند و به ضرب تیرهای متعددی بیجانش کردند ، تا این امر نشانه‌ای از حرمت آنها به‌پیمان مزبور باشد . با تمام این احوال ، بعید نیست که چون اورلیانوس عـده‌ای از دختران وپسران رؤسای طـوایف مختلف گوت را برسبیل گروگان گرفته بود ، همین امر تاحدودی مایهٔ تخفیف و تسکین حرارت جنگجویی این جماعت شده باشد . اورلیانوس این جوانان گوت را به فراگرفتن رموز سلاحداری گمـاشت ودختران را آزادانه و به اسلوب رومی تربیت کرد وبا تشویق بعضی از افسران عالیرتبهٔ خویش به وصلت با آنها ، تدریجاً موجد محکمترین و صمیمانه‌تـرین پیوندهای خانوادگی بین دو قوم شد .

امـا مهمترین شرط صلح میـان طرفین جنبهٔ ضمنی داشت و در قـرارداد نیامـده بود . اورلیانوس لشکریان خود را از ایالت داسیا بیرون آورد و ، بی‌آنکه علناً چیزی ابراز کرده باشد ، آن‌خطهٔ‌پهناوررا به‌گوتها وواندالها واگذاشت. رأی صائب ورزین وی را ازمنافع‌واقعی‌این کار مسلماً مطلع ساخته بود و اورلیانوس به حکم تجربه می‌دانست که باید این عمل به ظاهر ننگین را ، که مستلزم کوتاهتر کردن مرزهای مونارشی بود ، نکوهیـده شمرد . چون رعایای سرزمین داسیا ازآن اراضی دورافتاده ، که قدرت انتفاع یا دفاع ازآنها را نداشتند چشم پوشیدند ، وجود آنها به‌کثرت سکنه وقدرت کرانهٔ جنوبی رود دانوب افزود . سرزمینی حاصلخیز،که براثر دست‌اندازیهای پیاپی اقوام بربری بدل به‌کویری شده بود ، براثرکوشش این مردمان دوباره بارور و پربرکت شد وایالت‌جدید داسیاهمچنان‌خاطرهٔ فتوحات تراژان‌را حفظ‌کرد . با تمام این‌اوصاف ، عدهٔ زیادی از ساکنان ایالت قدیمی داسیا ،که جلای وطن برایشان به مراتب هولناکتراز زندگی در قلمرو سروران جدید گوت بود ، از زادبوم خود بیرون نیامدند . این رومیان منحط ، که بـا امپراتوری بیعت شکسته‌بودند، باترویج نخستین‌آرای مربوط به‌کشاورزی وفنون سودمند ووسایل آسایش زندگی متمدن در میان فاتحان گـوت ، همچنان به کشور خود خدمت کردند . تدریجاً مرابطهٔ بازرگانی وزبان میان ساکنان‌کرانهٔ شمالی‌وجنوبی دانوب برقرار شد . بعد ازآنکه داسیا کشور مستقلی شده بود ، بارها ثابت شدکه این سرزمین ، به عنوان پایدارترین سدی ، امپراتوری روم را در برابر مهاجمات وحشیان اروپای شمالی حفظ می‌کرد ، احساس علاقه‌ای موجبات اتحاد میان این بربریان پا برجاتر و امپراتوری روم را فراهم آورد و ، چنانکه می‌دانیم ، علاقه‌ای پایدار کراراً بدل به مودتی صمیمانه وسودمند می‌شود . این مهاجرنشین متنوع ،که سراسر ایالت قدیمی داسیا را انباشته ساخت ورفته رفته درهم عجین شده قوم بزرگ واحدی را به وجودآورد ، هنوز به برتری شهرت وقدرت طایفهٔ گوت اذعان می‌کرد وبه خیال خودش مفتخر بودکه اصلانسب به قومی اسکاندیناوی می‌برد . ضمناً از آنجا که به حکم طالعی میمون واز نوادر اتفاقات شباهتی بین گوت و نام گتی[1] وجود داشت ، گوتهای ساده لوح واقعاً خود را مجاب ساختند که در عهدی باستانی نیاکان آنها ، کـه در ایالات داسیا مقام‌گزیده بودند ، به دریافت تعالیم خدای مردگان

1— Getae

(زامولکسیس)[1] نایل آمدند وراه پیشرفت سپاهیان پیروزمند سشوستریس،[2] سلطان اساطیری مصرو داریوش را سد ساختند .

درحالی‌که روش‌اعتدالی ونیرومند اورلیانوس سبب اعادهٔ مرز ایلیریکوم شد ، قوم‌آلمانی به نقض شرایط صلح ، کــه یا گالیینوس خریده یا کلودیوس تحمیل کــرده بود ، مبادرت جست . افراد این قوم ، براثر بیقراری جوانانشان ، تهییج شده ناگهان سلاح جنگ برداشتند و بـا چهل هزار سوار در میدان جنگ حاضر شدند . عدهٔ افراد پیاده دوبرابر سوارنظام بود . اولین‌ناحیه‌ای که مورد تاراج قرارگرفت ، چند شهری در مرز ایالت ریتیا بود ، با این نخستین کامیـابی امید مهاجمان بالا گرفت و ، با پیشرفت سریع آلمانیها ، درخط سیرشان از دانوب تا رود پو ، همه جا ویران شد .

همچنانکه لشکریان چـالاك قوم آلمانی خود را از کوهستانهای آلپ تا آپنین رسانیده بودند ، مراقب دائمی اورلیانوس وافسران وی معروف به‌کشف ، حمله و تعاقب دستهـای متعدد از مهاجمان شد . علی‌رغم این جنگ پراکنده ، مورخان از سه نبرد بسیار مهم ،که طی‌آنها عمدهٔ قوای طرفین با سرسختی تمام به جان یکدیگر افتادند ، نام برده‌اند . در این نبردهای سه گـانه کامیابی یکسان نبود . درنخستین نبرد ، که نزدیکی پلاسنتیا[3] روی داد ، به قول یکی‌ازمورخان، که فوق‌العاده طرفدار اورلیانوس است ، رومیان چنان شکست شدیدی خوردنـد کـه خطر تجزیهٔ امپراتوری امری‌آنی بود. بربریهای زیرك ، که خود را در پس درختان بیشه پنهان ساخته‌بودند، ناگهان هنگام غروب آفتاب وبه اغلب احتمال بعد از کـوفتگی وآشفتگی صفوف سربازان ، که تمام روز به رهنوردی مشغول بودند ، بر لژیونها هجوم بردند . پایداری در برابر چنین تهـاجم شدیدی امکانپذیر نبود ، اما سرانجام پس ازکشتارهای موحشی ، خشونت توأم باشکیبایی‌امپراتور سبب تجمع لشکریان وی شد وتا حدودی آبروی از دست رفتـه سلحشوران رومی را باز آورد . دومین نبرد ، نزدیکی فانو[4] دراومبریا[5] ، در همان محلی‌که پانصد سال قبل ازاین تاریخ موجبات هلاك برادر هـانیبال[6] فراهم آمده بود ، صورت‌گرفت . ژرمنهای پـیروزمند در طـول دو شاهراه امیلیان[7] وفلامینیان[8] تا این محل پیش آمده بودند وقصدشان صرفاً تاراج شهـر بیدفاع رم بود . اما اورلیانوس‌که همواره مراقب ایمنی پایتخت امپراتوری بود ، وبه فاصله‌ای دورتراز عقبداران مهاجمان ژرمن حرکت می‌کرد ، این نقطه واین لحظه را بهترین موضع ومناسبترین هنگام برای شکستی کلی وجبران‌ناپذیر ، که می‌خواست بر دشمن وارد آورد ، تشخیص داد . بازماندگان آن خیل هزیمت یافته در سومین وآخرین نبرد ، نزدیکی پاویا قلع و قمع شدند ، و ایتالیـا از شر مهاجمات ودست‌اندازیهای آلمانیها رهایی یافت .

جانشینان رومولوس تپه‌های هفتگانهٔ رم را با دیواری قدیمی ، به طول بالغ بر بیست و یك‌کیلومتر محصور ساخته‌بودند . اراضی وسیعی‌که در درون‌چهاردیواری قرار داشت ممکن بود ، در مقام قیاس با قدرت و عدهٔ نفرات‌کشور نوبنیاد بیتناسب باشد . اما حفظ مقدار عظیمی مرتع و اراضی حاصلخیز در برابر مهاجمات مکرر وناگهانی طوایف لاتیوم ، که دشمنان دائمی جمهوری

1– Zamolxis
2– Sesustris
3– Placentia
4– Fano
5– Umbria
6– Hannibal
7– Aemilian
8– Flaminian

بودند ، ضرورت داشت . با ترقی، وعظمت روم شهر مزبور وسکنهٔ آن تدریجاً رو به‌افزایش‌نهاد. نفوس اضافی درآغاز اماکن غیرمسکون را پر کرده ، از آن دیوارهای بیشمر بیرون‌گذشته مزغزار مارس را پوشانیدند و در هرسوی شوارع عمومی حومه‌های طویل و زیبایی احداث کردند . طول دیوارهای جدید که اورلیانوس بنیاد نهاد ودر دوران زمامداری پروبوس به پایان رسید ، طبق محاسبهٔ اغراق‌آمیز عوام حدود هشتاد کیلومتر بود ، لکن به حساب دقیق می‌دانیم که از سی و چهار کیلومتر تجاوز نمی‌کرد . احداث دیوار مزبور کاری بزرگ اما ملالتبار بود ، چه دفاع از پایتخت دلالت بر انحطاط مونارشی می‌کرد . رومیان عهدی مرفه‌تر ، که صیانت اردوهای سرحدی را به سلحشوران لژیونها حوالت می‌کردند ، هرگز چنین فکری به خاطرشان راه نمی‌یافت که روزی احداث قلاع و باروها ، برای حفاظت پایتخت امپراتوری در برابر تهاجم اقوام بربری ، ضروری باشد .

استیلای کلودیوس بر گوتها وپیروزی اورلیانوس در برابر آلمانیها همان تفوقی را که لشکریان رومی در اعصار باستان بر اقوام بربری شمال داشتند ، به ایشان باز گردانیده بود . سیاست ستمگران داخلی ، ومتحد ساختن بخشهای پاره‌پاره شدهٔ امپراتوری تکلیفی بودکه بر عهدهٔ دومین نفر از این دو زمامدار جنگاور ، یعنی اورلیانوس گذاشته شد . هرچندکه وی ازطرف سنا وملت به مقام امپراتوری تعیین شده بود ، مرزهای ایتالیا ، افریقا ، ایلیریکوم وتراس قلمرو وی را محدود می‌ساخت . گل ، اسپانیا ، بریتانیا ، مصر ، سوریه و آسیای صغیر هنوز در دست دو تن سرکش اداره می‌شدکه ، در بین کلیهٔ یاغیان ، فقط‌آن دوتا این تاریخ از خطر جسته بودند ، واز رسوایی روم همین بس که این دو قلمرو را دو نفر زن اداره می‌کردند .

ایالات گل جولانگاه گروهی از شهریان بودکه خورشید بخت آنها یکی پس از دیگری طالع شده وافول‌گرفته بود . تعصب شدیدی که پوستوموس به پیروی از فضایـل خود داشت ، فقط موجبات هلاك وی را تسریع‌کرد . پس از خواباندن فتنهٔ حریفی‌که در منتس[1] خود را امپـراتور خوانده بود ، پوستوموس از دادن اجازه بـه سربازان خویش برای غارت آن شهر یاغی امتنـاع ورزیـد ، ولی در هفتمین سال زمامـداریش قربانی آز اقناع نایافتهٔ آن سپاهیـان شد . دوست و همکارش ، ویکتورینوس[2] ، جان خویش‌را در راه مقصدی به مراتب ناچیزتر فدا ساخت.کامیابیهای درخشان آن شهریار ، براثر شهوت شدیدی که به هرزگی داشت ، ملوث شد . وی ، بر اثر همین شهوت و بی‌آنکه چندان اعتنایی به قوانین جامعه یا حتی توجهی به موازین عشق و عاشقی داشته باشد ، به اعمال خشونت‌آمیزی دست زد . سرانجام وی درنتیجه توطئه‌ای ازطرف شوهران حسود در شهر کلنی[3] به قتل آمد . مسلماً اگراین‌گروه خون فرزند بیگناه ویکتورینوس‌را نریخته بودند عملشان بیشتر بخشودنی به نظر می‌رسید . پس از قتل این همه ملوك دلیر ، شایان توجه است که سرانجام زنی مدتی طولانی زمام امور لژیونهای درنده خوی گل را به‌دست گرفت وجالبتر آنکه این زن مادر ویکتورینوس بخت‌برگشته بود . ویکتوریا ، به‌کمك نیرنگها ومکنت سرشارخویش ، توانست ماریوس وتتریکوس را ، یکی بعد از دیگری ، بر مسند زمامداری بنشاند و ، با رشادتی مردانه ، به نام آن دو امپراتور دست نشانده حکومت کند . سکه‌های مسین ، سیمین و زرین به اسم این زن زده شد ومشارالیها عناوین والقابی‌مانند اوگوستا ومادر اردوها برخود نهاد . دوران

1— Mentz   2— Victorinus   3— Cologne

حکمرانیش فقط با ختم حیات به‌پایان رسید ، اما یحتمل اجل ، براثر نمك ناشناسی تتریکوس ، زودتر از موعد مقرر گریبان ویکتوریا را گرفت .

هنگامی‌که تتریکوس ، به تحریك آن زن جاه‌طلب ، تکیه برمسندزمامداری زد، حکومت ایالت صلحجوی آکیتن را برعهده داشت‌که از هرلحاظ باخلق وتربیت‌وی سازگار بود . تتریکوس مدت چهار یا پنج سال بر گل ، اسپانیا وبریتانیا حکمرانی‌کرد ودر تمام این مدت غلام وشهریار سربازان ارتش هرزه‌ای بودکه‌از ایشان هرس‌ا داشت وآنها نیز وی را منفور می‌شمردند سرانجام شجاعت و طالـع اورلیانوس راه نجاتی پیش پای تتریکوس گذاشت . وی جسارت ورزیده وضـع ناگوار خویش را با اورلیانوس در میان نهاد وتقاضا کردکه امپراتور به‌کمك رقیب‌بخت برگشته بشتابد. اگر این تقاضای پنهانی به‌گوش سربازان می‌رسید ، به احتمال‌کلی به قیمت‌جان تتریکوس تمام می‌شد . علاوه براین ، غیرممکن بودکه وی ، بی‌آنکه نسبت به خویشتن خیانتی‌ورزیده‌باشد، دست از زمامداری سرزمینهای مغرب بردارد . لذا وی جنگی داخلی را بهانه‌کـرد ولشکریـانش را برای مقابله با اورلیانوس به‌میدان آورد ، آنها را در مواضع فوق‌العاده نامساعدی قرارداد ، از تدابیر خویش دشمن را آگاه ساخت و ، در آغاز جدال ، با تنی چنـد از دوستان زبـده فرار اختیارکرد . لژیونهای سرکش هرچندکه از خیانت غیرمنتظر سردار خویش آشفته و نومید شده بودند ، دست از جان شسته با شجاعت تمام به‌مدافعه از خود مشغول شدند تاآنکه همگی‌ایشان در این نبرد فراموش ناشدنی ، در نزدیکی شالون[1] واقع در ناحیۀ شامپانی ، به خاك هلاك افتادند . هزیمت‌لشکریان غیرمنظم ومزدور فرانك‌ها وباتاوین‌ها[2] ، که در برابر فشار اورلیانوس پیروزمند ناگزیر یا تشویق به بازگشت از رود رن شدند ، آرامش عمومی را اعاده داد وسبب‌گسترش‌قدرت بلامعارض آن امپراتور از دیوار آنتونیوس تا ستونهای هرکول شد .

همینکه اورلیانوس بر تتریکوس غالب آمد و بر قلمرو وی استیلا یافت ، تمامی قـدرت خویش را معطوف به درهم شکستن حکومت زنوبیا ملکۀ مشهور پالمـیر و خاور کرد . در تاریخ اروپای جدید چندین زن برازنده وشاخص‌قدم به عرصۀ وجود نهاده‌اندکه متحمل بارسنگین‌حشمت امپراتوریها بوده‌اند ، چنانکه عصر خود ما نیز خالی از وجود چنین اشخاص ممتاز نیست . امـا اگر از کامیابیهای مشکوك سمیرامیس[3] صرف نظرکنیم ، یحتمل زنوبیا تنها زنی است که ، براثر نبوغی فوق‌العاده، قیودی راکه به حکم شرایط اقلیمی ورسوم آسیا برطبقۀ زنان تحمیل شده بود و افراد آن طبقه را بنده‌وار عاطل می‌ساخت ، درهم شکست . زنوبیا مدعی بود که نسب به سلاطین مقدونی مصر می‌برد ، در زیبایی تالی کلئوپاتر ، یکی از نیاکانش بود واز لحاظ پاکدامنی‌شجاعت به‌مراتب برآن ملکه تفوق داشت . مردم زنوبیا را به‌عنوان زیباترین و همچنین دلیرترین زنان عهد محترم می‌شمردند . مشارالیها پوستی تیره‌رنگ داشت (چه وقتی‌که سخن از خاتونی به میان می‌آید این نکات جزئی حائز اهمیت می‌شود) . دندانهایش از سفیدی به صدف می‌ماند . چشمـان درشت سیاهش ، با فروغی غیرعادی ، می‌درخشید ، و ملاحتی به غایت دلربا از حرارت آنهـا می‌کاست . صدایش نافذ وموزون بود . نیروی ادراك مردانه‌اش براثر اندوختن دانش تحکیم وتزیین یافته بود . مشارالیها به‌زبان‌لاتینی ناآشنا نبود ، اما در السنۀ یونانی ، سریانی ومصری به‌یکسان تبحر داشت ، خلاصه‌ای از تاریخ خاورزمین برای خویش تهیه‌کرده بود و ، براثردرك فیض‌مکتب

1- Châlons 2- Batavians 3- Semiramis

دانشمندی عالیقدر، به نام لونژینوس، به سهولت می‌توانست زیباییهای کلام هومر را با ظرایف و دقایق سخنان افلاطون مقایسه کند.

این زن مهذب و باکمال به عقد زوجیت اودناتوس، که از مقامی پست خودرا به فرمانروایی خاور رسانیده بود، درآمد. دیری نگذشته بود که زنوبیا دوست مشفق و یار غمخواری از برای آن قهرمان شد. درفواصل بین جنگها، اودناتوس با شورعجیبی خودرا به شکار سرگرم می‌ساخت، با حرارت تمام سر در عقب ددان صحرا، شیران، یوزپلنگها وخرسان می‌نهاد. درهیچ موردی از این تفریحات خطرناك، شور و حرارت زنوبیا از او کمتر نبود. آن ملکه مزاج خویش را با خستگی معتاد ساخته بود، سفر در ارابهٔ سرپوشیده‌ای را دون شأن خود می‌دانست، عموماً جامه‌های ویژهٔ سپاهیان به‌بر کرده بر زین می‌نشست وگاهی در رأس سپاهیان خویش پیاده کیلومترها راه درمی‌نوردید. کامیابی اودناتوس را تا حد زیادی معلول عزم راسخ و حزم بینظیر این زن دانسته‌اند. لشکریان آن دو سربازان ایرانی را دوبار تا نزدیکی دروازه‌های تیسفون عقب راندند و پیروزیهای درخشان آنها، در مقابل سپاهیان شاپور، ارکان قدرت وشهرت متحد آن زن وشوهر را استوار ساخت. لشکریانی که این دوتن در زیر فرمان داشتند وایالاتی که آنها ازچنگ دشمنان رهایی بخشیده بودند، فقط این زن و شوهر را سروران شکست ناپذیر خویش خوانده طوق عبودیت آن دو بر گردن نهادند. سنا و ملت روم از برای ناشناسی که انتقام امپراتور محبوب واسیر را کشیده بود، حرمت قائل شد، وحتی اودناتوس فرزند بیشعور والرین را برسبیل همکار مشروع خویش پذیرفت.

پس از لشکرکشی پیروزمندانه و شکست گوتهایی که آسیا را تاراج کرده بودند، شهریار پالمیری به شهرامسا درسوریه بازگشت. این مرد دلیرشکست ناپذیرسرانجام درآنجا ازپادرآمد. علت یا لامحاله بهانه‌ای که منجر به قتل وی شد، تفریح مطلوبش، یعنی شکار بود. روزی به‌هنگام شکار برادر زاده‌اش میونیوس[1] ازسرگستاخی زوبین خود را قبل از عمش پرتاب کرد و هر چند اودناتوس او را سرزنش کرده بود، میونیوس باز همین عمل گستاخانه را تکرار کرد. این بار اودناتوس متغیرشد و به رسم متداول درمیان بربریان اسبش را از اوگرفت تادرنظرهمگان خوار شود و، برای سیاست آن جوان بیپروا، دستور داد تا قلیل مدتی او را محبوس سازند. آن خطا به زودی فراموش شد اما یاد مؤاخذه به جا مانده و میونیوس با تنی‌چند ازیاران بیباکش درمیان ضیافت و سور عظیمی عم خود را به هلاکت رسانید. در همین مجلس، هرود[2] پسراودناتوس، که از مادری غیر از زنوبیا و جوانی نرمخو با طبعی زنانه بود، نیزبه قتل‌آمد. اما آنچه از این عمل شنیع عاید میونیوس شد فقط لذت انتقام بود و بس، چه قبل ازآنکه وی بتواند به احراز عنوان آوگوستوس نایل‌آید، زنوبیا وی را به یاد شوهرش قربانی کرد.

ملکهٔ زنوبیا، به پایمردی وفادارترین دوستانش، بیدرنگ بر مسند خالی زمامداری جلوس کرد و با دوراندیشی و خردی که خاص مردان بود، متجاوز برپنج سال برپالمیر، سوریه و مشرق سلطنت کرد. با مرگ اودناتوس، اختیاراتی که مجلس سنای روم صرفاً به شخص وی تفویض کرده بود لغوشد، اما بیوهٔ جنگجوی آن دلیر، که فرمانبرداری ازسناوگالیینوس هردو را دون‌شأن خود می‌دانست، یکی از سرداران رومی را که به منظور قلع و قمع مشارالیها فرستاده

1- Maeonius
2- Herod

بودند شکست داد و سردار مزبور ، کـه سپاه و آبروی خود را از دست داده بود ، به اروپا عقب نشست . به جـای تعصبات ناچیزی‌که بارها دوران زمامداری زنان را آشفته‌کرده است ، سازمان حکومت پا برجای زنوبیا ، درسایهٔ خردمندانه‌ترین قواعد و اصول مملکتداری ، به رتق و فتق امور می‌پرداخت . اگربخشیدن مقتضی بود ، زنوبیا قدرت داشت جلوخشم خود را بگیرد و اگر مواُخذه لازم بعمل می‌آمد او می‌توانست آوای ترحم را درحلقوم خاموش سازد . صرفه جویی‌دقیق این زن را حمل برآزمندی‌کرده‌اند ، با این همه درکایهٔ موارد ضروری زنوبیا را زنی باشکوه و گشاده‌دست‌می‌دیدند. کشورهای‌همجوار،مانندعربستان، ارمنستان‌وایران ازدشمنی‌مشارالیهادرهراس و به جلب اتحاد با وی راغب بودند . زنوبیا میراث پدران خویش ، سرزمین حاصلخیزوپرجمعیت مصررا بر قلمرو اودناتوس ، که از رود فرات تا سرحدات‌بیتینیا ممتد می‌شد ، افزود . امپراتور کلودیوس به لیاقت وکاردانی‌آن زن خستوشد و به این امررضایت دادکه ، چون خود وی سرگرم جنگ باگوتهاست ، زنوبیا باید حیثیت امپراتوری روم را در مشرق مسجل سازد . با این وصف روش زنوبیا تا حدودی مبهم بود ، و بعید نیست‌که مشارالیها فکرایجاد مونارشی مستقل ومخالفی را درسرمی‌پخت . این زن رسوم محبوب دربار ملوك رومی را با حشمت و تجمل سلاطین‌آسیا توأم ساخت و به همان‌گونه مورد ستایش رعایای خویش قرارگرفت‌که جانشینان‌کورش را مردم ایران محترم می‌شمردند . وی سه پسرخویش را به شیوهٔ لاتین تعلیم و تربیت‌کرد و بارها هرسه را ، که تن به جامه‌های امپراتوری آراسته بودند ، در انظار سپاهیان قرار داد و خودش دیهیم شهریاری را با حشمت تمام ، اما بالقب مشکوك ملکهٔ خاور ، حفظ‌کرد .

هنگامی‌که اورلیانوس قدم به‌خاك‌آسیا نهاد تا با دشمنی‌که صرفاً به‌واسطهٔ زن بودن حقیر شمرده می‌شد ، روبرو شود ، حضور امپراتور به ایالت بیتینیا ، که براثر قدرت و دسایس زنوبیا آشفته شده بود ، نظم وآرامش بخشید . سپس وی درراُس لژیونهای خویش پیش راند . مردم شهر انکیرا[1] دربرابراورلیانوس سر تسلیم فرود آوردند و شهر تیانا[2] ، بعد از محاصرهٔ شدیدی ، بر اثرخیانت یکی از شهروندان دروازه‌های خود را برروی لشکریان امپراتورگشود . آن امپراتور سخاوتمند و درعین حال سختگیرمرد خیانتکاررا برای سیاست به دست سپاهیان خویش سپرد ، اما به واسطهٔ احترامی‌آمیخته باخرافات از سرتقصیرمردمان‌آن شهر،که همشهریان‌آپولونیوس[3]حکیم مشهور بودند ، درگذشت . به مجردی‌کـه اورلیانوس به شهر انطاکیه نزدیك شد ، سکنهٔ‌آن شهر همگی فرار اختیارکردند تاآنکه امپراتور ، با صدور فرمـانهای مفیدی ، فراریان را باز خواند و همگی ایشان را ، که به حکم ضرورت ، نه به طیب خاطرفرمانهای ملکهٔ پالمیر راگردن نهاده بودند موردبخشش قرارداد . چنین روش ملایم غیرمنتظری مایهٔ تسکین خـاطر مردم سوریه‌شد و همه جا تا دروازه‌های امسا تمایلات نفوس ممد رعب ناشی از قدرت سلحشوران وی شد .

اگرقرار می‌بود که زنوبیا از سر راحت طلبی دست روی دست نهد و به امپراتور باختر اجازه نزدیك شدن به یکصد و شصت‌کیلو متری پایتخت خود دهد ، هرگز سزاوار آن همه شهرت و اعتبار نمی‌بود . سرنوشت‌زمامداری خاور در دونبرد عظیم معین شد واین دونبرد چنان از همه لحاظ با یکدیگرشباهت دارد که تفکیك یکی از دیگری غیر ممکن است . تنها وجه امتیاز این

1- Ancyra　　2- Tiana　　3- Apollonius

دو نبرد آن است که اولی در نزدیکی انطاکیه صورت گرفت و دومی در نزدیکی امسا. در هردو نبرد ملکهٔ پالمیر با حضور خویش لشکریان را به جنگ تشویق کرد. مجری فرمانهای مشارالیها در این نبردها سردارش زابداس[1] بود، که قبلاً حین تسخیر مصر براثر هنرنماییهای نظامی خود، شهره شد. قسمت اعظم سپاهیان متعدد زنوبیا را کمانکشان چابک و سوار نظام سنگین تشکیل می‌دادند که سراپای آنها در زرههای فولادین مستور بود. سوار نظام مغربی و ایلیری امپراتور اورلیانوس قادر به پایداری در برابر یورش سنگین دشمنان خویش نبودند و، به همین سبب با هرج و مرج ظاهری یا واقعی، هزیمت گرفتند و هنگامی که لشکریان پالمیری گرانبار از اسلحه و جوشن، به اشکال درعقب آنها روان بودند، ناگهان برگشته به طور پراکنده با حریفان شروع به جنگ کردند و سرانجام آن صفوف سوار نظام رخنه ناپذیر و درعین حال جسیم را شکست دادند. درخلال این احوال پیاده نظام سبک، که ترکشهایشان خالی شده بود و بیپناه در برابر مهاجم لشکریان رومی قرار گرفته بودند، به ضرب شمشیر از پا درآمدند. اورلیانوس این سربازان کارکشته را، که معمولاً در ناحیه دانوب علیا اقامت داشتند و دلیری آنها ضمن نبرد با افراد طوایف آلمانی شدیداً آزموده شده بود، برای چنین کشتارهایی انتخاب کرده بود. پس از شکست امسا، زنوبیا دگردآوری سومین سپاه را برای مقابله با اورلیانوس غیرممکن دید. در سراسر اراضی تا به سرحد مصر تمامی رعایای آن ملکه به زیر رایت امپراتور فاتح درآمده بودند. اورلیانوس حتی پروبوس، دلیرترین سردار خویش را، به قصد تسخیر ایالات مصر روانه آن سرزمین ساخته بود. پالمیر آخرین ملجاء بیوهٔ اودناتوس محسوب می‌شد. به همین سبب زنوبیا به درون حصارهای پایتخت خویش عقب نشست، برای پایداری در برابر دشمن به همه گونه تدارکات مبادرت ورزید و با شهامتی که خاص شیر زنی بود، اعلام داشت که آخرین لحظات زمامداری و عمرش باید یکی باشد.

درمیان صحاری بی‌آب و علف عربستان نقاط حاصلخیز معدودی مثل یك رشته جزایر سر ازمیان اقیانوسی از شن بیرون می‌آورد. حتی نامهایی مانند تدمر یا پالمیر، طبق معانی آنها در لغت سریانی ولاتینی دلالت بر توده‌ای از درختان نخل می‌کرد که به آن منطقهٔ معتدله سایه و سبزی می‌دادند. هوا عاری از گرد و غبار و زمین، که از چشمه‌های گرانبهایی مشروب می‌شد، مستعد تهیهٔ میوه‌ها و غلات بود. سرزمینی که صاحب اینگونه مزایای بینظیر و موقعیت مناسبی میان خلیج فارس و مدیترانه بود، به زودی میعادگاه کاروانهای عدیده‌ای شد که بخش معتنابهی از کالاهـای پربهای هندوستان را به دست اقوام اروپایی می‌رساندند. رفته رفته پالمیر به صورت شهر مستقل و متمکنی درآمد و، چون وسیلهٔ رسانیدن مزایای حاصله از داد و ستد به امپراتوری روم و قلمرو حکومت اشکانیان بود و این امر بیطرفی را ایجاب می‌کرد، از این رو لطمات فراوان دید تا آنکه سرانجام، پس از فتوحات تراژان، آن جمهوری کوچك درآغوش امپراتوری جای گرفت و به صورت مهاجرنشینی مطیع ولی سربلند و مفتخر، مدت صد و پنجاه سالی از رفاه و نیکبختی برخوردار شد، طی آن دوران پرآرامش بود که، طبق باقیماندهٔ سنگنبشته‌های معدود، مردم ثروتمند خطهٔ پالمیر به احداث آن معابد، کاخها و ایوانهای سبك یونانی، که ویرانه‌های آن در طول چندکیلومتر راه مایهٔ اعجاب و حیرت مسافران ما شده است، مبادرت ورزیدند. ترقی اودناتوس و زنوبیا ظاهراً به قلمرو آن دو حشمت جدیدی بخشید و پالمیر چند صباحی سررقابت در برابر روم بلند

1- Zabdas

کرد ، اما همچشمی مهلك بود و رفاه سالیانی دراز فدای لحظه‌ای تبختر شد .

عاملی که ممد پایداری و سرسختی زنوبیا شد ، امیدواری بود ، چه آن زن انتظار داشت که در عرض قلیل مدتی قحطی سپاهیان رومی را مجبور به بازگشت کند ، یا در این مدت سلاطین مشرق زمین، به ویژه پادشاه ساسانی، درمقام مدافعه ازخاك طبیعیترین متفق خود پالمیر، به‌جنگ با امپراتوری روم برخیزند . امـا طالع نیکو و شکیبایی اورلیانوس بر کلیهٔ موانع چیره شد . مرگ شاپور ،که تقریباً در همین تاریخ اتفاق افتاد ، انظار سران قوم ایرانی را متوجه مسائل مهمتری ساخت وکمکهای ناچیزی که برای نجات پالمیرفرستاده شد ، براثرقدرت سپاهیان ، یـا گشاده دستی امپراتور روم ، نتیجه‌ای نداد . از کلیهٔ نقاط سوریه کاروانهایی مرتباً یکی بعد از دیگری به سلامت وارد اردو می‌شد و، با مراجعت پروبوس ولشکریان پیروزمندش از تسخیرمصر، تعداد سپاهیان رومی افزایش می‌یافت. دراین موقع بودکه زنوبیا تصمیم به فرارگرفت. مشارالیها سوار بر بادپاترین شتران خویش شده وتقریباً خود را به‌کرانه‌های فرات ، درحدود صدکیلومتری پالمیررسانیده بودکه سوارنظام چالاك ، اورلیانوس ازعقب رسیدند واو را اسیرساخته به‌پای سریر امپراتورآوردند.

ازهنگام ایجاد شهر رم تا این تاریخ هیچ سرداری مانند اورلیانوس درخور جشن پیروزی نبود و هیچ جشنی را با چنین شکوه و دبدبه‌ای برگزار نکرده بودند . حرکت کوکبهٔ پیروزی امپراتور با بیست فیل ، چهـار ببرشاهی و متجاوز بر دویست جانور ازعجیبترین جانوران اقالیم مختلف ، از شمال و مشرق و جنوب ، آغاز شد . در عقب این ددان هزار و ششصد تن گلادیاتور، که همگی در بازیهای سعبـانه آمفی‌تئاتر استاد بودند ، حرکت می‌کردند . ثروت‌آسیا ، اسلحه و درفشهای تمامی ملل مغلوب و اسباب خوان و جامه‌ها و پیرایه‌هـای با شکوه ملکهٔ سوریه همه با تناسبی دقیق یا هرج ومرجی استادانه درمعرض‌تماشای عامه قرارداده شد. سفیران دورافتاده‌ترین نواحی جهان ، ازکشورهایی چون حبشه ، عربستان ، ایران ، باکتریا ، هندوستان و چین، همگی ملبس به جـامه‌های‌گرانبها یا تنپوشهای بینظیرخویش، شاهد بارزی برشهرت و قدرت امپراتورروم بودند . خود امپراتورکلیهٔ تحف و هدایائی را کـه دریافت داشته بود ، به ویژه تعداد زیادی از تاجهای زرین را ، که نشانی از تمکین شهرهای تسخیرشده بود ، در معرض انظار مردم قرارداد . نمودار دیگری از فتوحات اورلیانوس صفوف طویلی از اسیران جنگ بود که با اکراه تمام ، در این جشن پیروزی شرکت می‌جستند. این اسیران عبارت می‌شدند از گوت‌ها ، واندال‌ها ، میت‌ها، آلمان‌ها ، فرانك‌ها ، مردمان سوریه و مصر . افراد هر ملت با نوشته‌های ویژهٔ آن ملت بر روی درفشی مشخص می‌شدند و به ده تن شیرزن جنگجو،که درمیان اسیران‌گوت بودند ، لقب‌آمازون[1] عطا شد . اما هیچ‌کس به صفوف اسیران اعتنایی نمی‌کرد و تمام انظار متوجه امپراتور تتریکوس و ملکهٔ شرق بود . تتریکوس و پسرش ، که به فرمان پدر لقب‌آوگوستوس یافته بود ، شلوارهایی به اسلوب‌گال برپا و نیمتنه‌ای زعفرانیرنگ برتن داشتندکه جبهٔ شاهانه‌ای برروی‌آن قرارداشت. از قامت زیبای ملکهٔ زنوبیا زنجیری‌آویزان بود . یك سراین زنجیر را به دور گردن مشارالیها بسته بودند و انتهای دیگرش در دست غلامی قرار داشت . ملکهٔ شرق در زیربارسنگین جواهرات تقریباً در حال غش بود و پیاده درجلوارابه باشکوهی‌که زمانی‌آرزو داشت با آن از دروازه‌های

1- Amazon

شهررم بگذرد ، حرکت می‌کرد . درعقب‌آن ، دو ارابه به مراتب با شکوهتر، کـه یکی تعلق به اودناتوس و دیگری تعلق به شهریار ایران داشت ، حرکت می‌کرد . ارابهٔ پیروزی اورلیانوس‌را، (که سابقاً ازآن یکی ازسلاطین گوت بود) ، در این موقع تاریخی چهارگوزن یا به قولی چهار فیل می‌کشیدند . مبرزترین نمایندگـان سنا و ملت و شاخصترین سران سپاهی در عقب این رژهٔ باشکوه جای داشتند . تودهٔ خلق صمیمانه فریاد شادمانی برمی‌داشتند و از سر حیرت و حقشناسی امپراتور را ثنا می‌گفتند ، اما همه جا حضور تتریکوس مایهٔ تکدر خاطرنمایندگان سنا بود واین جماعت هرگز قادر به جلوگیری از زمزمه‌های دائم‌التزاید مخالفان نبودند . داعیهٔ مخالفان آن بود که چرا امپراتور متکبری باید یکی از رومیان و صاحب اختیاران ملك را درملاء عام چنین خفیف و مفتضح‌گرداند.

اما هرقدر اورلیانوس در معامله با رقیبان نگونبختش نخوت و تکبر نشان می‌داد، باید گفت‌کـه رفتارش با آن جماعت چندان با فتوت وگذشت بودکـه هیچ‌کس نظیرش را از فاتحان باستانی ندیده بود . در ازمنهٔ بـاستان‌کراراً به مجردی‌کـه کوکبهٔ پیروزی به کاپیتول می‌رسید ، سلاطینی را کـه بیهوده در راه حفظ اریکهٔ یاآزادی خویش قیام‌کرده بودند ، در چهار دیواری زندان خفه می‌ساختند. اما اورلیانوس به این غاصبان ، کـه شکست آنها حکم جرم خیانتشان را ممهور ساخته بود ، رخصت داد تا شرافتمندانه و در عین تجمل و رفاه زندگی‌کنند . امپراتور به زنوبیا کاخ زیبائی در تیبور[1] یا تیوولی[2]، واقع درسی و دوکیلومتری پایتخت ، ارزانی داشت. آن ملکهٔ سوری متدرجاً مانند مادری رومی به زندگی خوگرفت ، دخترانش با خانواده‌های اشرافی روم وصلت‌کردند و تبارش تا سدهٔ پنجم میلادی منقرض نشده بود . تتریکوس و پسرش مقـام و مکنت خود را بازیافتند . هردوی آنها بر روی تپهٔ سیلیان[3] کاخ با شکوهی بناکردند و ، همینکه احداث آن کاخ به پایان رسید ، اورلیانوس را به ضیافت شامی دعوت کردند . امپراتور ، هنگام ورودی به کاخ ، با شعف تصویری را مشاهده‌کردکه معرف سرگذشت بینظیر آن پدر و پسر بود . روی این تابلو تتریکوس تاج و عصای سلطنت‌گل را به اورلیانوس تقدیم می‌کردند و امپراتور درعوض زیورها و پیرایه‌های مقام سناتوری را به‌آن دونفرارزانی می‌داشت . اورلیانوس به‌زودی تتریکوس را به جرگه دوستان و محارم خویش راه داد و از سردوستی‌جویا شدکه‌آیا اداره‌کردن یکی از ایالات ایتالیا به حکومت بر اراضی آن سوی آلپ رجحان ندارد ؟ به همین سبب بعداً امپراتورحکومت لوکانیا را به وی بخشید. پسرتتریکوس مدت مدیدی یکی ازاعضای محترم سنا بود و تا آن پایه که اورلیانوس و جانشینانش به این شخص حرمت می‌نهادند ، هیچ یك از افراد خاندانهای اشرافی روم را معزز نمی‌داشتند .

به قول یکی از خردمندترین شهریاران رومی ، کسی‌که جانشین اورلیانوس شد ، از نظر کفایت و دریافت ، بیشترشایستگی از برای فرماندهی سپاهی داشت تا حکومت بریك امپراتوری پهناور . اورلیانوس کـه می‌دانست طبیعت و تجربه شخص وی را در چه رشته‌ای بر سایرین تفوق بخشیده‌است،چند ماهی پس‌ازجشن پیروزی‌خویش‌مجدداً عازم میدان جنگ شد. مقتضی بودکه وی خوی بیقرار لژیونها را به‌کمك جنگی با بیگانگان آرامش بخشد . پادشاه ساسانی ایران که از خفت والرین سرمست بود ، هنوز بی‌آنکه وحشتی از عاقبت‌کارخود داشته باشد ، اهانتی را که بر

1- Tibor　　2- Tivoli　　3- Caelian

حیثیت روم وارد ساخته بود مایهٔ تفاخر خود می‌دانست . امپراتور ، در رأس سپاهیانی شگرف ، نه ازلحاظ عده ، بلکه از نظرانضباط و دلیری ، تا به تنگه‌ای‌که حد فاصل میان اروپا وآسیاست پیش راند . درآنجا وی به حکم تجربه دریافت‌که عالیترین قدرت مطلق وسیلهٔ دفاعی ضعیفی در برابرآثار ناشی از نومیدی است . اورلیانوس یکی از دبیران خود را ، کـه متهم به اخاذی شده بود ، تهدیدکرده بود و همه می‌دانستندکه وی بیهوده‌کسی را تهدید نمی‌کند.آخرین ملجاء امید بزرهکاران‌آن بودکه پاره‌ای از افسران مهم ارتش را درخطری‌که او را تهدید می‌کرد، یالامحاله در ترسهایی‌که به دل داشت ، شریك سازد . ازین رو وی به حیله فرمانی‌مجعول یا تقلید از روی خط امپراتور تهیه‌کردکه به صورت ظاهرحکم قتل عدهٔ زیادی ازآن‌گروه بود . افسران مزبور ، بی‌آنکه دربارهٔ مجعول بودن مکتوب سوءظنی پیداکنند یادقیقاً درصدد معاینهٔ‌آن دستخط برآیند، برای نجات جان خویش از مهلکه مصمم به قتل امپراتور شدند . از آنجا که توطئه‌کنندگان، به اتکای مقام و درجهٔ خود حق داشتند به امپراتورنزدیك شوند . بین بیزانتیوم[1]وهراکلیا[2](هرقلیه) ناگهان اورلیانوس را در میان‌گرفتند ووی پس از مختصرتلاشی به دست موکاپور[3]، سرداری کـه محبوب و معتمد وی بود ، به خاك هلاك افتاد ، مرگ اورلیانوس مایهٔ تأسف ارتش و تنفرسناشد ، اما مردم جهان رومی متفق‌القول او را شهریار جنگجو و نیکبختی دانستندکه ، از برای کشوری منحط و فاسد ، مصلحی سودمند و درعین حال سختگیربود .

1- Byzantium 2- Heraclea 3- Mucapor

فصل دهم

(۲۷۵ – ۲۸۵ م)

رفتار ارتش و سنا پس از مرگ اورلیانوس ، زمامداری تاسیتوس ، پروبوس ، کاروبس و پسران وی

شرایط زمامداری امپراتوران روم چنان نامطلوب بود کـه علی رغم طرز رفتار و نحوهٔ حکومت ایشان ، همگی به سرنوشت مشابهی دچار می‌شدند . اعم از آنکه امپراتور پابند هوا و هوس یا دارای خصال حمیده ، سختگیر یا ملایم ، تنپرور یا درپی شکوه و جلال بود، به یك منوال رشتهٔ زندگیش ناگهان قطع می‌شد و تقریباً هیچ امپراتوری نبود که دوران زمامداریش با تکرار فضاحتبار خیانت و قتل پایان نگیرد . اما مرگ اورلیانوس ، از لحاظ نتایج فوق‌العاده‌ای که در برداشت ، شایان ملاحظه است . لژیونها ، که سپهسالار خویش را به جـان دوست می‌داشتند ، بر مرگش سوگوار شدند و به انتقام خونش کمر بستند . خدعهٔ دبیرخیانتکار آن امپراتور کشف شد و وی به جزای عملش رسید ، توطئه‌کنندگان گمراه ، با پشیمانی واقعی یا به خود بسته ، در مراسم تشییع جنازهٔ آن شهریار مظلوم شرکت جستند و سرتسلیم در برابر تصمیم همگانی طبقهٔ لشکری ، که با عبارات زیر تحریریافته بود ، فرود آوردند : « پیامی از جانب سپاهیان نیکبخت به سنا و ملت روم. جرم یك نفروخطای تنی‌چند ما را ازوجود امپراتوری چون اورلیانوس محروم ساخت.

ای پدران و سروران گرامی بیایید از راه لطف اورا در ردیف خدایان قرار دهید و جانشینی از برای وی معین فرمایید که درخور چنین مقام شامخی باشد . هر کس که در این فاجعه گناهکار بوده یا از سر بیطالعی در بزه شرکت جسته است ، هرگز برما فرمان نخواهد راند . » به سناتورهای رومی از شنیدن خبرقتل امپراتور دیگری در اردو هیچ تعجبی دست نداد . همگی از آگاهی بر کشته شدن اورلیانوس مخفیانه شاد شدند ، اما هنگامی که کنسول خطاب به آن جماعت عریضهٔ لژیونها را برخواند ، عموم سناتوران از حجب و وظیفه شناسی‌سپاهیان به‌غایت متحیرشدند ولذا، براثر ترس و یحتمل از سر احترام ، تا آنجا که فتوت ایشان اجازه می‌داد در بزرگداشت نام شهریارمتوفا کوشیدند. ضمناً سناتوران تاآنجاکه زبان حقشناسی‌اجازه می‌داد ، ارتشی که اختیارات قانونی سنا را در انتخاب شخص امپراتور به رسمیت شناخته بود ، معزز شمرده شد . معذالك ، علیرغم این رویهٔ چاپلوسانه ، دوراندیشترین اعضای مجلس سنا هرگزحاضرنبودند ایمنی وحیثیت خویش را دستخوش بلهوسی تودهٔ لشکری سازند. در واقع نیروی‌لژیونها وثیقهٔ صداقت ایشان‌بود، چه‌آنها که زمام قدرت را در دست دارند ، ندرتاً مجبور به ریاکاری می‌شوند ، اماآیا طبیعتاً می‌شد انتظار داشت که عادات مزمن هشتاد ساله براثرتوبه‌ای معجلانه ترك شود ؟ در چنین شرایط اگر سربازان باز به عادت مألوف به فساد می‌گراییدند ، گستاخی‌آنها ممکن بود حیثیت سنارالکه‌دار سازد و منجر به هلاکت کسی که ایشان به مقام امپراتوری برداشته بودند، شود. انگیزه‌هایی نظیر این منجربه تصویب فرمانی شدکه انتخاب امپراتور جدید را موکول به آرای طبقهٔ لشکری می‌کرد.

بهترین‌گواه فتنه‌ای که به دنبال این جریان روی داد ، حدوث عجیبترین وقایع تاریخ بشری است . درآغاز امر، سربازان که‌گویی ظاهراً از اعمال قدرت مشبع و بیزار شده بودند ، مجدداً دست به دامان سنا زدند تا یکی از اعضای‌آن مجلس را به مقام امپراتوری منصوب کند . مجلس سنا کماکان از قبول این امرامتناع ورزید و ارتش نیز در تقاضای خود پایداری ورزید . سه بار این تقاضا و استنکاف متقابل تکرار شد و در حالی‌که حجب توأم با سرسختی هرکدام از آن دو انتخاب امپراتور را حق دیگری می‌دانست ، تدریجاً مدت هشت ماه سپری شد . در این مدت عجیب هرج و مرج توأم باآرامش ، جهان رومی نه‌شهریاری به خود دید ، نه غاصبی سربلند کرد ، نه فتنه‌ای آغاز شد . سرداران و صاحب اختیارانی که ، به فرمان اورلیانوس تعیین شده بودند ، کماکان به انجام دادن وظایف عادی مشغول بودند و طبق ادعای مورخان تنها تغییری‌که در این دوران فترت روی داد انفصال یکی‌ازکنسولیاران‌آسیا بود.

دربیست و پنجم ماه سپتامبر ، یعنی نزدیك به هشت ماه پس از قتل اورلیانوی ، کنسول امر به تشکیل مجلس سنا داد و وضع مشکوك و خطرناك امپراتوری را متذکرشد . وی به اشاره به‌حاضران‌گفت که وفاداری ناپایدار لشکریان به حکم تصادف ممکن است در هر ساعت و با هر پیشامدی تغییرپذیرد و توضیح دادکه تعلل در انتخاب امپراتور جدید متضمن چه خطراتی خواهد بود . کنسول مزبور متذکرشد که طبق خبرهای رسیده ژرمن‌ها از رود رن گذشته و پاره‌ای از نیرومندترین وثروتمندترین‌شهرهای گل‌را تصرف‌کرده بودند. بلند پروازی پادشاه‌ساسانی‌ایران خاور را دائماً در هراس انداخته بود ، مصر ، افریقا ، و ایلیریکوم عرصهٔ تاخت وتازجنگاوران داخلی و خارجی شده بود ، و سبکسران سوریه به مراتب ترجیح می‌دادند که زنی برآنها فرمان

راند تا آنکه تابع فرمانها و قوانین روم باشند . پس از آنکه کنسول این مطلب را بـا عباراتی فصیح بیان داشته بود ، تاسیتوس[1] را که ارجمندترین سناتورها بود مخاطب ساخت و ازوی پرسید که به عقیدهٔ اوچه‌کسی باید داوطلب چنین مقام شامخی‌شود.

اگر کفایت وکاردانی شخصی را برعظمت عارضی واتفاقی مرجح شمریم باید تخمهٔ تاسیتوس را به مراتب والاتر از تبار سلاطین بدانیم . وی نسب به آن مورخ حکیم ، تاسیتوس (تاسیت) ، می‌برد که تا دنیا به‌جاست ابنای بشر از رشحات قلم وی برخوردار خواهند شد . در این هنگام تاسیتوس سناتور ، مردی هفتاد و پنج ساله بود . ثروت و افتخارات ، زندگانی دراز وخالی‌ازگناه این مرد را زینت می‌داد . وی دوبار به دریافت مقام مهم کنسولی نایل آمده بود ودرعین وقار و میانه‌روی از مکنت سرشاری که سر به دو یا سه میلیون لیره می‌زد ، برخوردار می‌شد . دیدن زمامدارانی عدیده ، که وی آنها را محترم شمرده یا با آنها ساخته بود ، از سفاهتهای دیوانه‌ای چون الاگابالوس گرفته تا انضباط سودبخش اورلیانوس ، همه از برای تاسیتوس تجارب مغتنمی‌به شمار می‌رفت ، چه به حکم همین تجارب وی می‌توانست به وظـایف ، خطرات ووسوسه‌هـای مقـام شامخی چون امپراتوری دقیقاً آگاه شود . از طریق تبحر در آثار نیای فناناپذیر خویش ، وی از قانون اساسی روم وطبیعت آدمی آگاه شد . اقبال خلق تا آن تاریخ تاسیتوس را مردی‌شایستهٔ مقام امپراتوری دانسته بود . چون این شایعه به گوش تاسیتوس رسید وی فوراً عزلت گزید و به گوشهٔ انزوای یکی از کاخهای خویش در کامپانیا[2] پناه برد . دو ماهی را وی درخلوت بهجتزای آن کاخ گذرانیده بود که ناگاه از طرف کنسول برای شرکت در جلسهٔ مجلس سنا احضار شد تا با رأی صائب ورزین خویش در چنین موقع مهمی امپراتوری را یاری دهد .

هنگامی که وی به قصد سخن گفتن برپا خاست ، از هر سوی مجلس حاضران وی را بـا عناوین آوگوستوس و امپراتور تهنیت گفتند وفریاد برداشتند که « ای تاسیتوس آوگوستوس ، خدایان ترا حفظ کنند ! ما ترا شهریار خویش می‌دانیم و زمام امور امپراتوری وجهان را در اختیار تو می‌گذاریم . به حکم سنا مقام امپراتوری را بپذیر ، چه به اتکای درجه ورفتارواخلاق، تو زیبندهٔ چنین مقامی .» به مجردی که غریو تحسین وستایش حاضران فرونشست ، تاسیتوس در صدد رد چنین افتخار خطرناکی برآمد و از اینکه آدم فرتوت وعلیلی چون وی را جانشین مرد نیرومند جنگجویی چون اورلیانوس می‌کردند ، اظهار تحیر نمود و خطاب به سناتوران گفت : «ای اعضای محترم سنا ، آیا این اندامهای ناتوان من قدرت کشیدن بارسنگین اسلحه و یـارای تمرینهای بدنی اردو را دارد ؟ این مزاج ضعیفی که اکنون ، بر اثر دقیقترین مراقبتها پـایدار مانده است ، به زودی در قبال شرایط گوناگون اقلیمی ودشواریهای زندگی لشکری به‌کلی از کار خواهد افتاد . بنیهٔ تحلیل رفتهٔ من چندان نیست که بتوانم از عهدهٔ انجام دادن وظایف سناتوری برآیم تا چه رسد به امور خطیر جنگ وحکومت ! آیا می‌توانید امیدوار باشید‌که لژیونها اوامر پیرمرد ضعیف‌الجثه‌ای را که عمری در گوشهٔ انزوا وصلح بوده است اطاعت‌کنند ؟ آیا می‌خواهید که من روزی وبه دلیلی بر حسن عقیده سنا تأسف خورم ؟ »

اکراه تاسیتوس که به اغلب احتمال صادقانه بود ، با سرسختی محبت‌آمیزسنامواجه شد . بلادرنگ پانصد دهان همه با هم باز شد و سناتوران در میان چنین هرج و مرجی با بلاغت تمام

1- Tacitus 2- Campania

بیان داشتند که بزرگترین شهریاران روم ، مانند نوما ، تراژان ، هادریان وآنتونین‌ها هنگامی که تکیه بر مسند زمامداری زدند ، بسیار مسن بودند . غرض آنها عقل سالم بود نه بدن سالم و همگی جویای شهریاری بودند نه خواهان سربازی جنگاور ، و آنچه اکنون از تاسیتوس انتظار داشتند آن بود که لژیونهای دلیر را با حزم وخرد خویش رهنمون شود . در تأیید این شواهد ، که با اصرار در محیط پر قیل و قال مجلس ایراد می‌شد متیوس فالکونیوس[1] ، که همکار تاسیتوس در انجام وظایف کنسولی بود ، نیزمرتباً زبان به ثناگویی و مدیحه سرایی می‌گشود . فالکونیوس بعد از تذکر مفاسدی که روم براثر رذایل جوانان خود سر و دمدمی مزاج دیده بود ، انتخاب سناتوری جهاندیده و پاکدامن را به اعضای مجلس سنا تهنیت گفت وبا حریتی مردانه‌که در عین حال خالی از اغراض و خودپرستی نبود ، تاسیتوس را اندرز داد که دلایل ترفیع درجه‌اش را به خاطر داشته باشد و برای انتخاب جانشین ، شخص صالحی را از میان غیر برگزیند و هیچ‌گونه توجهی به‌خانوادهٔ خویش‌نداشته‌باشد. تحسین وتصدیق عموم نمایندگان مؤید اظهارات فالکونیوس بود . سرانجام تاسیتوس در برابر امیال ملت سر تسلیم فرود آورد وهمگنانش به طیب خاطراورا ثنا گفتند . قبول ملت روم و پاسداران امپراتوری ، ابرام رأی صائب سنا بود .

تاسیتوس به زودی سناتوران را با احلام دلپذیر آزادی جاهطلبی آنها در پشت سرنهاده خود را به اردوی تراس رسانید ودر آنجا از طرف فرماندار سازمان پاسداران امپراتوری به عنوان شهریاری که خود سربازان خواسته بودند وسنا به آنها ارزانی داشته بود ، معرفی شد . به مجردی که سخنان فرماندار پاسداران‌امپراتوری به پایان رسید ، تاسیتوس با فصاحت وآدابدانی تمام سربازان را مخاطب قرار داد . آنگاه به بهانهٔ دادن مستمری و انعام ، با فتوت تمام مبالغ عظیمی زرمیان آنها توزیع کرد تا بدین وسیله حس آزمندی آن جماعت تسکین یابد . سپس وی با شور و حمیت تمام اعلام داشت که ، هرچند به علت کبر سن وناتوانی قادر به تحصیل فتوحاتی نظامی در میدانهای جنگ نیست ، هیچ سرداری نباید اصغای نظریات وآرای وی را ،که جانشین اورلیانوس دلیر است ، دون شأن خود داند . این گفته ، تاسیتوس را در نظر لشکریان به غایت معزز گردانید .

اما حشمت وزندگی تاسیتوس ناپایدار بود . از آنجا که وی‌گوشه انزوای راحت‌کامپانیا را در اوج زمستان ترك گفته وعازم کوهپایه‌های قفقازشده بود ، در زیر بار دشواریهای نامأنوس اردوی نظامی کمر خم‌کرد . تشویش وپریشانی خاطر فرسودگی بدن را تشدید کرد . چندصباحی احساسات غضبالود وخودپرستانهٔ لشکریان ، براثر شوری که به نفع خیر عمومی پدیدآمده بود ، درحال تعلیق افتاد . اما این انفعالات به زودی با حرارتی بیشتر سر بلند کرد و محیط اردو را فرا گرفت . وحتی به داخلهٔ سراپردهٔ امپراتور فرتوت رسید . مزاج معتدل و طبیعت دوستداشتنی وی فقط موجبات تغیر ونفرت سربازان را فراهم آورد و تاسیتوس مدام از دیدن دسته بندیهایی معذب شد که قادر به‌کاستن آنها نبود یا خواستهایی‌که انجام دادن آنها غیرمقدور بود ، ناراحتش ساخت . انتظارات واهی وی برای رفع‌آشوبهای عمومی‌هراندازه بود به زودی ازبرای تاسیتوس جای شك نماند که ارتشی فاسق از اوامر و نواهی ضعیف قانون هراسی به دل ندارد و ، به این

1- Metius Falconius

ترتیب ، براثر پریشانی و حرمان ، اجلش زودتر از موعد مقرر فرا رسید . جای تردید است که سربازان دست خود را به خون چنین شهریار بیگناهی آلوده ساخته باشند ، اما مسلم است که گستاخی آن جماعت علت مرگ تاسیتوس بود . وی تقریباً پس از ششماه و بیست روز زمامداری در تیانا[1] ، واقع در کاپادوکیه ، بدرود حیات گفت .

دهقانهای ایلیریکوم ، که پیش از این کلودیوس و اورلیانوس را به نجات امپراتوری محتضر روم مأمور کرده بودند ، به همان روال در حشمت ناشی از ارتقای پروبوس به مقام فرمانداری شریك بودند . درحدود بیست سالی قبل ازاین وقایع ، امپراتور والرین با نظرمعمولا صائب‌خویش به‌کفایت مکمون سرباز جوانی ، پروبوس نام ، پی برده ومدتهاپیش‌ازآنکه‌پروبوس، طبق‌آییننامه لشکری به سن مقرر رسیده باشد ، او را به دریافت مقام تریبون مفتخرساخته بود . تریبون جوان به زودی ، بر اثر غلبه برگروه عظیمی از سرمیت‌ها ، که در اثنای آن جان یکی از بستگان نزدیك والرین نجات یافت ، حسن انتخاب امپراتور را به ثبوت رسانید و ، به علت همین دلاوری ، از دست امپراتور به دریافت یقه ودستبند ونیزه ودرفش وافسر وکلیهٔ جوایزی که طبق سنن دیرینهٔ رومی به دلاوران پیروزمند تخصیص داده شده بود ، نایل آمد . در بدو امر سومین و بعداً دهمین لژیون در اختیار پروبوس گذاشته شد و وی هربار، که از پلکان ترقی بالا رفت ، به خوبی نشان داد که شایستگی یك درجه بالاتر از آن مقام را دارد . افریقا ، پونتوس ، رن ، دانوب ، فرات و کرانهٔ نیل هر کدام به نوبت صحنه‌های به غایت باشکوهی از برای نمود شهامت ودلیری وجنگاوری وی‌بود . پروبوس برای تسخیرمصر ، دین عظیمی به‌گردن اورلیانوس داشت ، اما مهمتر از آن جرئت صادقانه‌ای بود که وی بارها در مقام جلوگیری از ستمگریهای اورلیانوس نشان می‌داد . تاسیتوس ،که به علت بی‌اطلاعی از فنون نظامی ورموز لشکرکشی،متکی به کاردانی سرداران خویش بود ، پروبوس را با پنج برابر مستمری معمولی و نوید اعطای مقام کنسولی وامید پیروزی ، سپهسالار کل ایالات شرقی روم کرد . هنگامی که پروبوس بر سریر امپراتوری جلوس کرد تقریباً چهل و چهار سال از عمرش می‌گذشت ، ستارهٔ شهرتش دراوج‌کمال بود ، عموم سپاهیان دوستش می‌داشتند و از شادابی وسلامت جسم و جان بهرهٔ وافر داشت .

قدرت اورلیانوس دشمنان روم را از هرطرف مغلوب ساخته بود . به مجردی که وی درگذشت ، همهٔ دشمنان مجدداً باعده وشورزیادتری سر بلند کردند . اما شجاعت مؤثر پروبوس ، که در دوران زمامداری کوتاه شش سالهٔ خود تالی‌قهرمان بزرگ اعصار کهن شد وصلح وآرامش را به کلیهٔ ایالات جهان رومی اعاده داد ، دوباره غلبه بر دشمنان دیرینه را میسر ساخت . وی مرزهای خطرناك ریتیا را چنان امن کرد که ، بدون هیچ دغدغهٔ خاطری از جانب دشمن ، آنجا را ترك گفت . وی قدرت قبایل چادرنشین سرمتی را درهم شکست وبا لشکریان جرارخویش‌چنان رعب در دل‌آن بربریان انداخت‌که مجبور شدند از کلیهٔ غنایمی‌که‌گرفته بودند ، صرف‌نظرکنند . قوم گوت درصدد جلب اتحاد امپراتوری چنان جنگجو برآمد . پروبوس بر قوم ایزوری ، که در کوهستانهای خویش مقام داشتند ، هجوم برد وپاره‌ای از مستحکمترین قلاع آنها را محاصره‌کرد وخود را بااین اندیشه دلخوش ساخت‌که یکی از دشمنان داخلی را ،که استقلالش مدتها تیشه بر

1— Tyana

ریشهٔ حیثیت روم زده بود ، برای همیشه قلع و قمع کرده است . اغتشاشاتی که فیرموس[1] غاصب در مصر علیا برپا ساخت ، تا این تاریخ هنوز کاملا فرونشانده نشده بود و شهرهای جرجا[2] وقبطس[3]، به اتکای اتحادی که با طوایف حبشی بلمی[4] داشتند ، به طرزی مبهم درحال شورش بودند . گفته‌اند که تنبیه مردم این شهرها و دستیاران وحشی آنها در جنوب مایهٔ وحشت دربار ایران شد وپادشاه بزرگ ساسانی بیهوده درصدد جلب پروبوس برآمد. قسمت اعظم فتوحاتی که دردوران زمامداری پروبوس نصیب شد ، زاییدهٔ شهامت ودلیری وطرز رفتارآن امپراتور بود . نویسندهٔ تاریخ زندگی پروبوس اظهار تعجب کرده است ازاینکه چگونه امکان داشت در مدت کوتاهی زمامداری ، یك نفر قادر باشد در آن واحد درکلیهٔ آن میدانهای دورافتاده شرکت جوید . بقیهٔ مبارزات را پروبوس به عهدهٔ سرداران زیردست خود محول ساخت که انتخاب بخردانهٔ این گروه بخش مهمی ازافتخارات دوران زمامداری وی محسوب می‌شود . افرادی مانند کاروس[5] ، دیوکلسین[6] ، ماکزیمیان[7] ، کنستانتیوس[8]، گالریوس[9]، اسکلپیوداتوس[10] ، آنیبالیانوس[11] وگروه دیگری از افراد شاخص، که بعداً یا بر اریکهٔ زمامداری جلوس کردند یا پشتیبان امپراتور شدند ، همگی مقدمات سلاحداری را در مکتب پرانضباط وسختگیر اورلیانوس و پروبوس دیدند .

اما مهمترین خدمتی که پروبوس به جمهوری کرد ، نجات گل واسترداد هفتاد شهر آباد و پررونقی بود که ، از هنگام مرگ اورلیانوس به بعد ، صحنهٔ تاخت و تاز بربریان ژرمنی شده و در زیر یوغ جورآن اقوام زجرچشیده بود . در میان توده‌های گوناگون آن مهاجمان درنده‌خو ، می‌توان تا حدودی به دقت از سه ارتش عظیم، یا به عبارت دیگر ، از سه قوم مختلف نام برد که یکی پس‌ازدیگری مقهور سرپنجهٔ نیرومند پروبوس شدند . از زمان لشکرکشی ماکزیمین به‌بعد ، سرداران رومی در برابر اقوام ژرمنی ، که مدام بر مرزهای امپراتوری می‌تاختند ، هم خود را مصروف برجنگهای تدافعی می‌کردند . پروبوس با شجاعتی به مراتب بیشتر ، به‌دنبال‌پیروزیهایش در گل ، از رود رن عبورکرد ودرفشهای عقاب نشان شکست‌ناپذیر خود را درکرانه‌های آلپ و نکار[12] به اهتزاز درآورد. برای پروبوس هیچ‌گونه جای شك وشبهه نبودکه تا اقوام وقبایل‌بربری در سرزمین خودشان مزهٔ مصائب جنگ را نچشیده باشند ، هیچ عاملی نخواهد توانست آنها را به صلح راغب سازد . قوم ژرمن ، که براثر عدم توفیق آخرین مهاجرت قبایل فرسوده شده بود ، از ظهور پروبوس متحیر شد . نه تن از ملوك عالیقدر ژرمن به‌سوی اردوی‌وی‌شتافتند و درجلو پایش سر برزمین سودند . در پیمانی که منعقد شد و قوم ژرمن آن را با فروتنی بردیده نهادند ، امپراتور فاتح هرچه می‌خواست مطالبه کرد ، از آن جمله اموال واسیرانی که بربریان از ایالات تابعهٔ روم گرفته بودند . به علاوه امپراتور رؤسای آن اقوام را مجبور به مجازات یغماگران سرسختی کرد که از سرگستاخی بخشی از غنایم جنگ را مسترد نداشته بودند . باج هنگفتی‌ازغلات ، مواشی واسبان ، که تنها ثروت اقوام بربری محسوب می‌شد ، برای استفادهٔ پادگانهایی که پروبوس در سرحدات قلمرو ژرمنی ایجادکرده بود ، اختصاص داده شد . وی حتی به این خیال افتاده بود

1– Firmus 2– Plolemais 3– CoPtos
4– Blemmyes 5– Carus 6– Diocletian
7– Maximian 8– Constantius 9– Galerius
10– Asclepiodatus 11– Annibalianus 12– Neckar

که موجباتی فراهم سازد تا ژرمنها ازاستعمال اسلحه بکلی قطع‌نظر کنندومنازعات‌خودرا به داوری روم موکـول وایمنی خود را به قـدرت سپاهیان امپراتور متکی سازند . برای تحقق این مقـاصد سودمند ، مسلماً اقامت دائمی فرماندار‌ی ازطرف امپراتور در میان ژرمنها وحمایت لشکر جرار نهایت درجه ضرورت داشت . لذا پروبوس مقتضی دید که اجرای چنین طرح عظیمی را به تعویق افکند ، چه در واقع آن طورکه این تدبیر موجه به نظر می‌رسید ، عملا مفید فایده نبود . اگـر خاك ژرمنی بـدل به یکی از ایالات رومـی می‌شد ، تازه پس از آن همه مرارتها و هزینه‌هـای عظیم ، رومیان مجبور بودند از سرحدات پهناورتری ، در مقابل بربریهای درنده‌خو و فعالتری چون سکاها دفاع کنند .

از جملهٔ شرایط مفیدی‌که ، به حکم این عهدنامهٔ صلح ، پروبوس بر اقوام مغلوب ژرمنی تحمیل‌کرد ، تعهد تحویل شانزده هزار نفر از دلیرترین و نیرومندترین جوانان‌آنها برای خدمت در ارتش روم بود . امپراتور این قوای امدادی خطرناك را به گروههای کوچك پنجاه یـا شصت نفری تقسیم‌کرد وهر بخشی را به لشکریان ملی‌ایالت به‌خصوصی اختصاص داد وخردمندانه چنین اظهار عقیده‌کردکه کمکی‌که جمهوری از اقوام بربری دریافت داشته بود ، باید محسوس باشد نه مرئی . اکنون کار به جایی رسیده بود که کمك آن اقوام ضرورت داشت . پیکر ظریف و ناتوان ایتالیا وایالات داخلی روم دیگر ازعهدهٔ کشیدن بارگران اسلحه برنمی‌آمد . سرحدات دلیرپرور رن ودانوب هنوز قادر به پرورش تن‌ها و جانهایی بود که از عهدهٔ متاعب اردو برآیند ، اما یك رشته مبارزات پیاپی تدریجاً عدهٔ آنها را تقلیل داده بود . قلت زناشویی واز بین رفتن‌کشاورزی از کثرت نفوس کاست و آن را به میزانی رسانید که نه فقط نیروی نفوس موجود را از بین برد ، بلکه امید نسلهای آینده را نیز به‌خطر افکند . پروبوس خردمند در مقام چاره‌جویی تدبیرعظیم وسودمندی اندیشید ، به این معنی‌که درسرحدات خالی ازنفوس مهاجرنشینهای تازه‌ای ازفراریان یا اسیران تشکیل داد وبـه آنها زمین ، مواشی ، ادوات کشاورزی بخشید و ایشان را همه‌گونـه تشویق‌کرد تا از میان آنها نژادی لشکری برای خدمت به‌جمهوری پدیدآید . وی عدهٔ معتنابهی از واندالها را به‌سرزمین بریتانیا ، وبه‌اغلب احتمال به‌داخلهٔ ایالت کیمبریجشیر[1] کوچ داد . از آنجا که راه گریـزی وجود نداشت ، این جماعت تازه وارد با محیط خـود مأنوس شدند و ، ضمن اغتشاشاتی‌که بعداً دربریتانیا بروزکرد، نشان دادندکه وفادارترین خدمتگزاران‌امپراتوری رومند . عدهٔ زیادی ازفرانك‌ها و گپیدها[2] درکرانه‌های دانوب و رن توطن اختیارکردند . یکصد هزار تن از قبایـل باستارنی[3] ، که از سرزمین نیاکان خویش رانده شده بودند ، با رغبت تمـام در تراس مقیم شدند و به‌زودی با عادات و رسوم و علایق ذهنی رعایای رومی خو گرفتند . امـا انتظارات پروبوس کراراً به‌حرمان انجامید . مزاج ناشکیبا و آسایشطلب بربریان با مرارتهای بطئی کشاورزی سازگار نبود . عشق غلبه ناپـذیر آنها به آزادی و مخالفشان بـا شیوهٔ حکومت خودکامه این جماعات‌بربری را از سر شتابزدگی به شورشی واداشت‌که به‌زیان خود آنها وایالات امپراتوری هردوتمام شد . به‌علاوه این‌ذخایر بدلی ، هرقدر هم به‌دست امپراتوران روم پی‌درپی تکرارشد، تازه نتوانست سرحدات پراهمیت‌گل وایلیریکوم را به قدرت بومی‌وباستانیش برساند.

انضباط نظامی اردوهای پروبوس مانند عهد اورلیانوس ظالمانه نبود ، اما بهمـان اندازه

1- Cambridgeshire   2- Gepidae   3- Bastarnae

شدید و دقیق رعایت می‌شد . در حالی که پروبوس سربازان متخلف را بدون هیچ ترحمی شدیداً مجازات می‌کرد ، اورلیانوس با واداشتن آنها به انجام دادن کارهای شاق سودمندی ، از آغاز مانع بروز خلافکاری می‌شد . هنگامی که پروبوس ادارهٔ امور مصر را برعهده داشت ، به اقدامات مهم عدیده‌ای مبادرت جست که غرض از آنها نفع و زیبایی آن سرزمین ثروتمند بود . کشتیرانی بر روی رود نیل ، که فوق‌العاده برای خود روم اهمیت داشت ، بهبود یافت ، وسربازان رومی ، که به نوبت معماری ، مهندسی و کشاورزی می‌کردند ، معابد ، پلها ، ایوانها و کاخها برافراشتند . منقول است که هانیبال ، برای حفظ روحیهٔ سربازان خویش دربرابر وسوسه‌های خطرناك تنپرور ، ایشان را به احداث باغهای وسیع زیتون در راستهٔ کرانهٔ افریقا مجبور ساخته بود . پروبوس نیز به دلیل مشابهی لژیونهای خویش را به ایجاد تاکستانهای باروری برروی تپه‌های گل و پانونیا تشویق‌کرد وگفته‌اندکه ، در دو نقطه ، سربازان مقدار عظیمی از اراضی را به‌کلی حفر و در آن نهال غرس کردند . یکی از این مناطق ، مشهور به جبل آلما[1] در نزدیکی سیرمیوم ، یعنی زادگاه پروبوس ، قرار داشت . به واسطهٔ علاقه ودلبستگی خاصی‌که این امپراتور به میهن اصلی خویش داشت ، در آن حدود به عمران وآبادانی فراوان پرداخت ، از آن جمله اراضی وسیع و ناسالم باتلاقی را آمادهٔ کشت و زرع ساخت . ارتشی‌که اینسان به‌کارهای مفید اشتغال داشت‌یحتمل مفیدترین وهمچنین دلیرترین تودهٔ رعایای رومی را تشکیل می‌داد .

اما در اجرای تدابیر پسندیده حتی بهترین افراد ، درعین حال‌که به درستی مقاصد خود ایمان دارند ، به حکم گرایش طبیعی ممکن است پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهند . گذشته از این امر ، پروبوس به قدر کفایت شکیبائی و تمایلات لشکریان درنده‌خوی خود را به محك آزمایش آشنا نساخته بود . ظاهراً زندگی راحت وتمتع از لذاید ، جبران مخاطرات زندگی سربازی را می‌کرد ، واگر قرار می‌بودکه دائماً سرباز را به تحمل متاعب روزانهٔ زندگی دهقانان نیزمجبور کنند ، سرانجام یا در زیر آن بار طاقتفرسا از پا در می‌آمد یا از سر خشم شانه خالی می‌کرد . گفته‌اند که عمل دور از حزم پروبوس آتش نارضایی سربازانش را دامن زد . از آنجا که آن امپراتور مصالح ابنای بشر را مهمتر از منافع ارتش می‌دانست ، به این امید باطل دل بسته بود که ، با استقرار صلح جهانی ، به زودی ضرورت نگهداری ارتش دائمی وسپاهیان مزدور منسوخ شود . بیپروایی وی در ابراز این موضوع به قیمت جانش تمام شد . در یکی ازگرمترین روزهای تابستان ، هنگامی‌که پروبوس سربازان را به کار شاق وناسالم زهکشی مردابهای سیرمیوم تحریص می‌کرد ، آن گروه ، که از شدت خستگی به ستوه آمده بودند ، ناگاه ابزارهای خود را برزمین افکنده اسلحهٔ خود را برداشتند وبر سردار خویش شوریدند . امپراتور که جان خود را درخطر می‌دید ، فوراً به برج مرتفعی که از برای نظارت کارهای عمرانی احداث کرده بودند ، پناهنده شد . سپاهیان بیدرنگ به‌سوی برج مزبور هجوم بردند و پروبوس نگونبخت در زیر شمشیر آبدار مهاجمان به هلاکت رسید . همینکه آتش خشم آنها فرو نشست از کردهٔ خویش پشیمان شدند ، سختگیری امپراتوری‌راکه به‌قتل‌آورده بودند فراموش‌کردند و بیدرنگ ، با ایجاد بنای یادبود شایسته‌ای ، ذکرصفات حمیده و پیروزیهایش را مخلد ساختند .

1- Mount Alma

هنگامی‌که لژیونها براثرهلاك پروبوس عنان نفس را به‌دست افسوس وتوبه سپرده‌بودند ، به اتفاق آرا کاروس فرماندار سازمان پاسداران امپراتوری خویش را ، که از همه سزاوارترش می‌دانستند ، به مقام امپراتوری برداشتند . هنگام انتخاب کاروس ، لشکریان انتظار نداشتند که این امر از طرف مجلس سنا تحسین وتأیید شود ، امپراتور جدید نیز خود را با نشرفرمانی‌رسمی وخالی از هرگونه احساسات ، که مشعر بر تکیه زدن بر اریکهٔ بیصاحب امپراتوری بود ، راضی ساخت . روشی تا این اندازه مخالف و متغایر با عمل امپراتور محبوب سابق ، درآمد میمونی از برای زمامداری جدید نبود . رومیان ، که خود را از قدرت وآزادی محروم می‌دیدند ، به‌امتیاز ویژهٔ خویش ، که گشودن زبان هرزه‌گو بود ، توسل جستند . با تمام این اوصاف صحنه از وجود مردم متملق وچاپلوس نیزخالی نبود ، چنانکه به هنگام جلوس امپراتور کاروس ، یکی‌ازمعاصران سرودی شبانی تصنیف‌کردکه امروز هنوز از خواندن آن به‌ما ضعف ونفرت دست می‌دهد . دونفر شبان هنگام ظهر ، برای احتراز از گرمای شدید به‌غار فونوس پناهنده می‌شوند وبرروی شاخه‌های پراکندهٔ درخت چلری برخی حروف تازه می‌بینند . خدای روستا در قالب ابیاتی که حکایت از واقعات‌آینده می‌کند ، آمدن امپراتوری را شرح می‌دهدکه در دوران زمامـداری با شکوهش سراسرکشور از نیکبختی برخوردار می‌شود . فونوس‌آمدن‌آن قهرمان را درود می‌گوید و او ،که بارسنگین جهان رومی را بردوش دارد ، دوگانگی وجنگ را ازمیان برمی‌دارد وباردیگرعصمت و امنیت عهد زرین را به صورت نخست باز می‌گرداند .

به اغلب احتمال این اراجیف ظریف وموزون هرگز به‌گوش سردارجهاندیده وآزموده‌ای که با رضای لژیونها درصدد تدارك جنگ بلاتکلیف با ایران بود ، نرسید .کاروس ، قبل از آنکه به چنین لشکرکشی مبادرت جوید ، به‌دو فرزند خویش کارینوس[1] و نومریان[2] لقب سزاری عطـا کرد ، و تقریباً نیمی از اختیارات مملکتی را به اولی بخشیده او را ابتدا مأمور دفع پـاره‌ای از اغتشاشات سرزمین گل کرد وبه‌وی دستور دادکه بعداً مقر خود را به‌روم منتقل سازد وزمام‌امور حکومت ایالات غربی را به‌دست‌گیرد . شکست شایان توجهی که بر سرمیت‌ها وارد آمد ، امنیت سرزمین ایلیریکـوم را مسلم ساخت ، شانزده هزار تن ازآن بربریها درمیدان جنگ به‌خاك هلاك افتادند وعدهٔ اسیران بالغ اراجیف بربیست هزارنفر شد امپراتور سالخورده ، براثـر انگیزهٔ شهرت وعشق به‌پیروزی ، دراوج شدت سرمای زمستان سرزمینهای تراس وآسیای صغیررادرنوردید وسرانجام به اتفاق پسرش نومریان به‌حدود وثغور مونارشی ایران نزدیك شد . درآنجا ، هنگامی که برروی قلهٔ کوهستان بلندی اردو زده بودند وی سربازان خویش را مخاطب قرار داد وشمه‌ای دربارهٔ مکنت و تجمل دشمنی‌که به‌زودی برخاکش می‌تاختند ، بیان داشت .

جانشین اردشیر ، ورهران یا بهران[3] هرچند مردم سکستان را که یکی از جنگجوترین

۱- Carinus ۲- Numerian

۳ــ توضیح‌آنکه‌گیبون (نویسندهٔ این کتاب) به‌مسامحه بهرام را جانشین اردشیرخوانده است ، چه می‌دانیم که بعد از فوت شاپور (۱۷۲ م ۰) هرمز اول جای او را گرفت ، که مهمترین رویداد عهد وی بازگشت مانی بود ، سپس بهرام اول بر اریکهٔ سلطنت نشست‌که بعضی‌اورا پسرو برخی او را برادر هرمز اول دانسته‌اند . غرض گیبون دراین مورد ، بهرام دوم پسر بهرام اول است‌که در ۲۹۲ میلادی به‌مرگ نابهنگامی درگذشت.ــم.

اقوام آسیای علیا بودند مطیع ومنقاد خویش ساخته بود ، از نزدیك شدن لشکریان رومی‌متوحش شد ودرصدد برآمد که ، با عقد پیمان صلحی ، جلو آنها را بگیرد . فرستادگان پادشاه ساسانی نزدیك به غروب آفتاب ، یعنی هنگامی‌که سربازان ، با خوراك ساده‌ای سد جوع می‌کردند ، به اردوی رومیان رسیدند وخواستار ملاقات با امپراتور شدند . سرانجام آنها را به نزد سربازی هدایت کردند که بر روی علف نشسته بود . غذایش تکه‌ای گوشت نمکسود ومقداری نخود سفت بود . جبهٔ پشمی ارغوانی‌رنگی‌که وی بر تن داشت ، تنها پیرایه‌ای بودکه امپراتور را از دیگران ممتاز می‌ساخت . به همین روال مذاکرات ، بدون اعتنا به ظرایف ودقایق آداب درباری ، صورت گرفت . کاروس درحالی‌که کلاه از سر برگرفته وطاسی سر را به حاضران می‌نمود ، به فرستادگان بهرام اطمینان داد که ، اگر سالار ایشان به سیادت روم خستو نشود ، وی خاك ایران را همانسان عاری از درخت خواهد ساخت که سرش خالی از مو است . صرف نظر از اطلاعات مختصر ما از فنون جنگی و تدارك رومیان ، تفصیل این دیدار ، اخلاق کاروس وسادگی بسیار شدیدی را ، که جانشینان جنگجوی گالیینوس دوباره در اردوهای رومی رواج داده بودند ، بر ما مکشوف می‌سازد . فرستادگان پادشاه بزرگ ساسانی از شنیدن این کلمات بر خود لرزیده امپراتور را ترك گفتند .

تهدیدهای‌کاروس بیهوده نبود . وی بین‌النهرین را تاراج‌کرد ، هرکس را که دربرابرش ایستادگی‌کرد ، به ضرب شمشیراز پا درآورد ، سلوکیه وتیسفون را (که ظاهراً بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد) مسخرساخت وسپاهیان پیروزمند خویش‌را به‌آن سوی دجله رسانید .کاروس برای هجوم برخاك ایران موقع مناسبی را انتخاب کرده بود . لشکریان ایرانی سرگرم دفع فتنه‌های داخلی بودند و قسمت اعظم سپاهیان بهرام در مرزهای هندوستان به مبارزه اشتغال داشتند . به زودی مژدهٔ این فتوحات بزرگ به‌ایالات خاوری وشهر رم رسید . زبان مردم چاپلوس وامیدواردرقالب آبدارترین عبارات سقوط ایران وتسخیر عربستان ، قلع وقمع مصر ومژدهٔ آسایش درازی از شر مهاجمات اقوام سکایی را به‌گوش همگان رسانید . اما مقدر بودکه زمامداری‌کاروس پرده از روی اراجیف هاتفان چاپلوس بردارد. مرگ ناگهانی وی متناقض با کلیهٔ پیشگوییها بود و ، چنانکه از فحوای مکتوب دبیر امپراتور خطاب به فرماندار شهر معلوم می‌شود ، کاروس به طرز بسیار مبهمی درگذشت .درمکتوب مزبور دبیرش می‌نگارد : « امپراتور محبوب ما کاروس براثر بیماری در بستر افتاده بودکه صاعقهٔ مهیبی در محیط اردو حادث شد . غباری‌که آسمان را پوشانید چندان غلیظ بودکه ما یکدیگر را تمیز نمی‌توانستیم داد ودرخشش پیاپی برق در میان آن غوغا وهیاهوی عمومی مارا ازهمه جا بیخبر ساخت . بلافاصله پس از غرش شدید تندر، ناگهان یکی فریاد برآوردکه امپراتور مرده است ، وبه زودی چنین به نظر رسیدکه حاجبان وی از فرط اندوه خرگاه امپراتور را آتش زده‌اند . همین فقره موجب پیدایش شایعه‌ای شدکه به زودی برسر زبانها افتاد وهمه گمان کردندکه کاروس براثر برق به قتل آمده است . اما تا آنجا که براثر تحقیق حقیقت برما آشکار شد ، شك نماندکه وی به طور طبیعی به واسطهٔ کسالت مزاجی‌که داشت درگذشت .

تهی ماندن اریکهٔ زمامداری باعث بروز هیچ گونه اغتشاشی نشد . ترسهای متقابلهٔ سران جاهطلب سپاه از تحقق امیال آنها جلوگیری کرد وهمگی متفق‌الرأی نومریان جوان و برادر

غایبش کارینوس را امپراتوران روم خواندند. قاطبهٔ مردم انتظار داشتند که جانشین کاروس خط مشی پدر را دنبال کند و، پیش از آنکه ایرانیان از بهت بیرون آیند، شمشیر به دست به سوی کاخهای شوش وهمدان (اکباتان) پیش تازد. اما هرچند لژیونها از لحاظ عده وانضباط نیرومند بودند، گرایش فوق العاده وحشتزایی که به خرافه پرستی داشتند، آنها را نومید ساخت. علی‌رغم تمام تدابیری که برای پنهان ساختن نحوهٔ مرگ امپراتور اندیشیده شده بود، تغییردادن عقیدهٔ تودهٔ لشکریان غیرممکن شد وبدیهی است که پافشاری در برابر نیروی عقیدت امکانپذیر نیست. قدما هرکس وهرمکانی را که برق می‌زد با دهشتی آمیخته به احترام می‌نگریستند، چه این امر را نشانهٔ غضب خدایان می‌دانستند. همگی ندای هاتفی را به یاد می‌آوردند که لشکریان رومی را از عبور از رود دجله برحذر ساخته بود. سربازان، که از سرنوشت کاروس متوحش واز خطراتی که درکمین آنها نشسته بود مرعوب شده بودند، خطاب به نومریان فریاد برداشتند که مشیت خدایان را محترم شمرد ورومیان را از آن معرکهٔ نامیمون جنگ بیرون ببرد. امپراتورضعیف‌النفس قادر به تسکین خاطر و رفع تعصب غیرمنطقی لشکریان خود نشد و ایرانیان از هزیمت ناگهانی دشمن پیروزمند خویش به حیرت افتادند.

تنها رویدادی که از عهد زمامداری کارینوس، که در تواریخ ضبط یا در چکامه‌ی بزمی وصف شده‌است، شکوه وابهت بینظیری بود که این امپراتور به نام خود وبرادرش درسرگرمیهای رومیان یعنی در تئاتر وسیرك وآمفی تئاتر واردکرد. متجاوز بر بیست سال بعد، هنگامی که درباریان دیوکلسین از شهرت ومحبوبیت عهد باشکوه زمامداری کارینوس برای امپراتورصرفه‌جو خویش حکایتها نقل می‌کردند، وی اذعان کرد که در واقع دوران زمامداری آن امپراتور عهد لذت بوده است. اما این نوع اسراف بیهوده، که حزم ورأی دیوکلسین حقاً ممکن بود آن را ناپسند شمرد، مایهٔ شعف وحیرت مردم روم می‌شد. شهروندان کهنسالتر، که جشنهای پر دبدبه وبا ابهت ایام گذشته را به‌خاطر داشتند وبه یاد تشریفات پیروزی پروبوس یا اورلیانوس و سرگرمیها واعیاد غیرمذهبی عهد امپراتور فیلیپ بودند، همگی اذعان می‌کردند که شکوه بیمانند جشنهای عهد کارینوس به مراتب برتر وبهتر از مراسم پرطنطنهٔ اعصارگذشته بوده است.

نومریان بیشتر اهل فکر بود، نه مرد عمل. هنگامی که وی براثر ارتقای پدرش مجبور شد قدم ازگوشهٔ عزلت بیرون نهد، نه مزاجش باسپاهیگری سازش داشت ونه‌ازلحاظ حرفه شایستهٔ سپهسالاری بود. دشواریهای جنگ با ایران اعتدال مزاجش را برهم زد و، براثر شدت گرمای آن نواحی، چشمانش چنان ضعیف شد که ضمن آن عقب‌نشینی طولانی، ناگزیر درگوشهٔ عزلت و ظلمت چادری یا هودجی می‌آرمید. ادارهٔ کلیهٔ امور، اعم ازکشوری ولشکری به آریوس‌آپر[1]، فرماندار پاسداران امپراتوری محول شد که، علاوه بر آن منصب مهم، افتخار قرابت سببی با امپراتور را نیزداشت، چه دخترش را به زنی به نومریان داده بود. هواخواهان معتمدآپرهمه‌جا خیمه وخرگاه‌امپراتور را حراست می‌کردند وغالب روزها وی‌حامل فرمانهایی بود که علی‌الظاهر امپراتور نامرئی صادرکرده بود.

سرانجام ارتش روم، که به‌آهستگی راه می‌پیمود، هشت ماه پس از فوت کاروس خود را

1- Arrius Aper

ازکرانه‌های دجله به سواحـل بوسفور تراس (تراکیه) رسانید . در حالی که دربار امپراطور به هراکلیه (هرقلیه) ، واقع در کرانهٔ اروپایی دریای مرمره منتقل می‌شد ، لـژیونهای رومی در خالکدون ، واقع در آسیا ، توقف کردند . اما به زودی شایعـهٔ مرگ امپراتور و گستاخی وزیر جاه‌طلب وی ، که هنوز به اسم امپراتور و به میل خویش از اختیارات شهریاری برخوردار بود ، ابتدا به صورت زمزمه‌هایی مخفی وسرانجام به شکل فریاد وفغانهایی بلند در اردوطنین‌افکن شد. لشکریان ناشکیبا ، که دیگر یارای بلاتکلیفی وسرگردانی را نداشتند ، با کنجکاوی گستاخانه‌ای خـود را به سراپردهٔ امپراتور رسانیدند و در آنجا چیزی جـز جسد بیجان نومریان نیافتند . ناتندرستی وی ممکن بود آنها را معتقد سازد که امپراتور به مرگی طبیعی درگذشته است ، امـا کتمان خبر را دلیلی برجرم شمردند وهمان تصمیماتی که آپر ، به طمع احراز مقام اتخاذ کرده بود ، در دم موجبات فنای خود وی را فراهم آورد . معذالك ، سربازان حتی حین ابراز خشم یا اظهار تأسف خویش دقیقاً از قواعد و نظامات صحیحی پیروی کردند واین فقره خود دال بر آن بودکه جانشینان گالییـنـوس تا چه حد در تحکیم قواعد انضباط و پیروی از نظامات موفق شده بودند . به اتفاق آرا مجلسی عمومی مرکب از افراد لشکری در خالکدون تشکیل شد و آپررا ، چون اسیر و جنایتکاری ، با غل و زنجیر به آن مجلس بردند . در میان اردو دادگاهی ترتیب داده شد که در رأس آن سرداران وتریبونها برای دادخواهی قرار گرفتند . به زودی این گروه به تودهٔ لشکریان اعلام داشتند‌که طبق آرای آنها دیوکلسین ، فرمانده گارد مخصوص امپـراتور لایقترین فرد برای کشیدن انتقام وجانشینی امپراتور محبوب ایشان است . مآل کار نامزد جدید منوط به تصادف یا طرز عملش در این ساعت به خصوص بود . از آنجا که دیوکلسین می‌دانست که تصدی چنین مقامی او را در معرض سوء ظن پاره‌ای قرار خواهد داد ، سر کرسی خطابه بالا رفت وديدگان خویش را متوجه خورشید ساخته در حضور آن رب النـوع ناظر بر همه چیز سوگند به بیگناهی خود یاد کرد . آنگاه با لحنی که ویژهٔ یك نفر امپراتور یا قاضی بود فرمان داد تـا آپر را با غل و زنجیر به پای کرسی خطابه آوردند . سپس فریاد برآورد کـه « این مرد قاتل نومریان است . » وبی‌آنکه به وی فرصت توضیح خطرناکی را داده باشد شمشیر ازنیام‌کشیده در سینهٔ آن فرماندار بخت برگشته فرو برد . اتهامی‌که در تأییدش چنین دلیل متقنی آمده بود ، بدون هیچ مخالفتی مورد قبول افتاد ولژیونها ، با فریادهای تحسین‌آمیز ، پیاپی به دادخواهی و قدرت امپراتور دیوکلسین خستو شدند .

قبل از آنکه به بحث دربارهٔ جزئیات دوران زمامداری مشهور دیوکلسین بپردازیم ، ذکر شمه‌ای دربارهٔ پایان کار برادر نالایق نومریان ضرورت دارد . کارینوس برای تسجیل حق مشروع زمامداری خویش به قدر مکفی ازقدرت ومکنت برخوردار بود . اما رذایل وقبایح اخلاق وی به مراتب برمزایای تبار و مقامش می‌چربید . وفادارترین خدمتگزاران پدر از بی‌کفایتی پسر نفرت داشتند واز غرور بیرحمانه‌اش در هراس بودند . دل مردم درگرو مهر حریف‌کارینوس بود و حتی سنا نیز غاصبی را بر ستمگری مرجح می‌شمرد . دسایس دیوکلسین نارضایی عموم را تشدید کرد ، وفصل زمستان حصر بر تحریکات پنهانی وتدارکات آشکارا برای جنگی داخلی شد . هنگام بهار لشکریان شرق وغرب در دشت مارگوس[1] ، که شهر کوچکی به همین نام از توابع

1- Margus

مسیار و نزدیکی دانوب در آن واقع است ، با یکدیگر رو به رو شدند . هواخواهان دیوکلسین ، که برائر جنگ با امیران وفتوحات درخشان عده‌شان تقلیل یافته و بنیهٔ آنها رو به‌تحلیل نهاده بود ، یارای مقاومت در برابر قوای تازه نفس اروپا نداشتند . به زودی صفوف آنها از هم گسیخته شد و چند زمانی دیوکلسین نیز دست از زمامداری وجان خویش شست . اما مزیتی که کارینوس ، برائر دلیری سربازان خود ، به دست آورده بود به زودی در نتیجهٔ خیانت افسرانش فوت شد . تریبونی که زنش را کارینوس از راه به در برده بود ، این فرصت را برای کشیدن انتقام مغتنم شمرد وبا ضربتی خون آن امپراتور زناکار را بر زمین ریخت وبه این ترتیب آتش فتنهٔ داخلی را خاموش کرد .

فصل یازدهم

(۲۸۵-۳۱۳ م.)

دوران زمامداری دیوکلسین و شرکای سه‌گانه‌اش، ماکزیمیان، گالریوس و کنستانتیوس، استقرار کل نظم و آرامش، شیوهٔ نوین حکومت، استعفا و کناره‌گیری دیوکلسین و ماکزیمیان

همان‌طور که دوران زمامداری دیوکلسین درخشانتر از عهد هر یك از امپراتوران سلف بود، به همان روال خود این امپراتور از دامان خانوادهٔ گمنامتری برخاست وازتخمه‌ای ناچیزتر بود. حکومت برامپراتوری روم، که در آغاز از اختیارات ایده‌آلی طبقهٔ اشراف محسوب‌می‌شد، کراراً به افرادی که شایستگی لازم را داشتند یا متوسل به زور می‌شدند، تعلق گرفته بود. اما تا اینجا همیشه میان بندگان و آزاد مردان تفاوت دقیق و مشخصی قائل می‌شدند. پدر و مادر دیوکلسین از بندگان خانه زاد یکی از سناتوران رومی، به نام انولینوس، بودند. نام خود وی نیز چیزی نبود، جز نام زادگاه مادرش، یعنی شهرکوچکی که در ناحیهٔ دالماسی قرار داشت. با این همه، پدر دیوکلسین به اغلب احتمال آزادی خانوادهٔ خود را تحصیل کرد، چه به زودی خودش در سلك دبیران درآمد، یعنی به حرفه‌ای مشغول شد که معمولاً ویژهٔ بردگان آزاد شده بود. ندای مساعد هاتفان غیبی، یا بهتر بگوییم، آگاهی براستعدادی فوق‌العاده زیاد، دیوکلسین جوان را که میل به ترقی داشت، به سپاهیگری وتحصیل مکنت راغب ساخت. مطالعهٔ این‌جریان به غایت جالب است که چگونه دیوکلسین، به کمك یك رشته حیل و تصادفات، سرانجام توانست جهانیان را از صدق پیشگوییهای آن هاتفان و شایستگی خویش آگاه کند. در طریق نیل به

مدارج عالیه ، دیوکلسین ابتدا به حکومت مسیا ، بعد به مقام کنسولی و سرانجام به فرماندهی پاسداران کاخ امپراتوری منصوب شد . وی در جنگ با امیران کفایت خویش را به منصهٔ ظهور رسانید . این مرد ،که تبار بردگان داشت ، پس ازمرگ نومریان ، بنا به‌اعتراف ونظرحریفانش شایسته‌ترین فرد برای‌احرازمقام امپراتوری تشخیص داده شد . کینه توزی ناشی از تعصب دینی ، در عین حال که شقاوت و درنده خویی همکارش ماکزیمیان را متهم می‌دارد ، سبب شده است که همگان را نسبت به شجاعت شخص امپراتور دیوکلسین بدگمان کند . آسان نیست قبول کنیم که مردی که در پی کسب شهرت و مقام ، احترام لژیونها و محبت جمع زیادی از ملوك جنگجو را به خود جلب کرده بود ، آدمی بزدل باشد . با این همه ، افتراگویان چندان تیزبین بودند که مهمترین نقایص‌اخلاقی را بجویند وهمان معایب را مستمسك قراردهند . شجاعت دیوکلسین هرگز کمتر ازآن نبودکه ازعهدهٔ وظایف برنیاید ، یا هرمهمی روی می‌کرد انجام ندهد ؛ اماظاهراً وی ازآن قماش دلاوران بیباك وسخی‌الطبعی‌نبودکه خطروشهرت می‌جویند ، ازتصنع عاردارند و ، در عین جسارت ، وفاداری اقران خویش را به محك امتحان می‌زنند . استعدادهایش سودمند بود ، اما نه شگفت‌انگیز . ذهن نیرومندش ، براثرتجربه وبررسی‌کردارآدمی ، تربیت یافته بود ؛ در انجام دادن وظایف چالاکی و استقامت نشان می‌داد ؛ معجون پسندیده‌ای ازگشاده‌دستی وامساك ، از نرمی و خشونت بود . نقابی از صداقت ظاهری که ویژهٔ افراد سپاهی است ریای شدید وی را از انظار مستور می‌داشت . دراجرای مقــاصد خویش هماره ثابت قدم بود . می‌توانست به طیب خاطر راه وصول به مقصد را تغییردهد ، و بالاترازهمهٔ هنرهایش‌آن بودکه می‌توانست امیال واحساسات‌خویش و دیگران را وسیلهٔ نیل به مقاصد بالا بلند خویش گرداند ، امیال جاهطلبانهٔ خود را به بهترین وجهی حق به جــانب جلوه دهد و عین عدالت و به نفع عموم قلمداد کــند . دیوکلسین را ، مانندآوگوستوس ، می‌توان بنیادگذار امپراتوری جدیدی به شمارآورد . وی مثل پسرخواندهٔ قیصر ، بیشتر مردی سیاستمدار بود تا جنگی . هیچ‌کدام از این دو نفر در جایی‌کــه نیل به مقصود ازطریق سیاست و تدبیرمیسرمی‌بود ، هرگزمتوسل به زور نمی‌شد .

پیروزی‌دیوکلسین‌ازلحاظ نرمش‌بینظیرش جالب بود . درعهدی‌که‌اگرامپراتوران فاتح‌ازسر خشم و عدالت دشمنان خود را به مجازات مرگ و نفی بلد محکوم می‌ساختند ، یا اموال آنها را ضبط می‌کردند ، ملت به عادت مألوف زبان به تمجید محبت و بخشایش فاتحان گشودند ، همه با تحیری‌آمیخته به‌شعف‌شاهدجنگی‌داخلی‌بودندکه‌شراره‌هایش‌درخودمیدان‌جنگ‌خاموش شد. دیوکلسین، مهمترین وزیردودمان‌کاروس را ، که آریستوبوس[1] نام‌داشت، از عنایت و اعتماد خویش برخوردار ساخت . جان ، مال و حیثیت رقیبان خود را محترم شمرد و حتی اکثر خادمان کارینوس را در مقامات و مناسبشان نگه داشت . بعید نیست‌که در این‌کشمکشها ، دوراندیشی به حس نوعدوستی دیوکلسین حیله‌گــرکمك کرده بــاشد ، چه بسیاری از خدمتگزاران کارینوس ، با ارتکاب خیانتی مخفیانه ، محبت وی را جلب‌کرده بودند . مابقی‌را زآن جهت محترم شمرد کــه نسبت به سالار نگونبخت خویش وفادار مانده و پاس نعمت وی را نگه داشته بودند . بر اثر قضاوت بی‌شائبه و دقیق امپراتورانی چون اورلیانوس ، پروبوس و کاروس ، مشاغل متعدد کشوری و ارتشی در دست صاحبمنصبان شایسته و لایقی بودکه عزل‌آنها به مصــالح عمومی خلل می‌رساند ، بی‌آنکه به حفظ

1- Aristobulus

منافع جانشینانشان کمک کرده باشد. چنین روشی مسلماً در نظر جهان رومی درآمد فرخنده‌ای از برای دوران زمامداری جدید بود. ادعای امپراتور جدید نیز مؤید این نظریه مساعد شد، چه‌وی رسماً اعلام داشت که درمیان تمام مکارم اخلاقی پیشینیان، وی مایل است از حکمت بشر دوستی مارکوس آنتونینوس تقلید کند.

نخستین اقدام مهم دوران زمامداری امپراتور جدید مبین صداقت و میانه روی وی بود. وی، به تقلید از روش مارکوس، شخصی چون ماکزیمیان را به همکاری برگزید و درآغاز او را عنوان قیصرو بعد لقب آوگوستوس بخشید. اما انگیزه‌های دیوکلسین دراتخاذ این روش وعلت‌این گزینش باانگیزه‌هاومقاصدآن امپراتوری‌که موردتحسین‌وی‌بود، تفاوت داشت. مارکوس‌اورلیوس، برای ادای دینی شخصی، جوان برومندی را برکشید و او را به دریافت مقام امپراتوری مفتخر ساخت. و درواقع، با چنین اقدامی، به نیکبختی‌کشور زیان زد؛ اما دیوکلسین، که هنگام بروز خطری عمومی دوستی را از میان طبقه سپاهی برگزیده و در رتق و فتق مهمات کشوری شریک خویش ساخت، بااین عمل برای شرق و غرب وسیلهٔ دفاعی فراهم‌ساخت. ماکزیمیان، مثل‌اورلیان، در دامان خانواده‌ای کشاورز در سرزمین سیرمیوم چشم به جهان گشود. از آنجا که از معلومات بهره‌ای نداشت و نسبت به قوانین بی‌اعتنا بود، حتی پس ازارتقای به عالیترین‌مناصب، ظواهر و اطوارش حکایت از تخمهٔ ناچیزوی می‌کرد. جنگ تنها حرفه‌ای‌بودکه ماکزیمیان به‌آن رغبت نشان می‌داد. ماکزیمیان درطی دوران طویلی از خدمت، درکلیهٔ مرزهای امپراتوری ابراز لیاقت‌کرد. هرچند وی به حکم استعدادهای طبیعی، بیشتر فرمانبردار بود تا فرمانده و شاید هرگزنتوانست به تحصیل مهارت وکاردانی سرداری‌کامل موفق شود، ولی به اتکای شجاعت، ثبات قدم و تجربه قادر به انجام دادن دشوارترین وظایف بود. به علاوه رذایل اخلاقی ماکزیمیان از برای ولینعمت وی نیزمفید واقع می‌شد. ازآنجاکه وی ذره‌ای رحم به دل نداشت وازنتایج‌کارهای خویش نمی‌هراسید، آلت اجرای هرگونه عمل بیرحمانه‌ای شدکه دیوکلسین‌محیل می‌خواست انجام دهد و در عین‌حال دامان خود را با مسئولیت‌آن عمل‌آلوده نسازد. هربارکه به حکم‌دوراندیشی، یا به منظور انتقام، قربانی ساختن گروهی تجویزمی‌شد، دیوکلسین با شفاعت بموقع خویش جان چند نفری را که هرگز خیال تنبیه‌آنها را نداشت از مرگ می‌رهایند، به نرمی برخشونت عمل همکار سختگیر خویش ایراد می‌گرفت و دلخوش بود از اینکه همگان دو سبك متضاد حکومت آن دو نفررا عهد زرین و عهدآهنین می‌خواندند. علی‌رغم اختلاف اخلاق، این دو امپراتور، همان علایق مودتی را که به طور خصوصی میانشان ازآغاز پدیدآمده بود، به هنگام زمامداری حفظ کردند. روحیهٔ سرکش ومتکبرماکزیمیان، که بعداً آن همه به زیان خودش و صلح عمومی تمام شد، برسبیل عادت به نبوغ دیوکلسین احترام می‌گذاشت و به تفوق عقل‌برخشونت حیوانی‌مقربود. به حکم انگیزه‌ای ناشی از غرور یا تعصب، دو امپراتور یکی نام ژوویوس[1] و دیگری نام هرکولیوس[2] برخود نهاده بود. طبق‌گفته‌های بلغای پولپرست این عهد، درحالی‌که چشم همه‌چیز بین خرد ژوپیترناظر برحرکت جهان بود، بازوی شکست ناپذیر هرکول عرصهٔ زمین را از لوث وجود غولان و ستمگران پاك می‌کرد.

اما حتی قدرت مطلق ژوویوس و هرکولیوس نیزیارای کشیدن بار ادارهٔ سازمان عمومی

1- Jovius 2- Herculius

کشور را نداشت . دیوکلسین در پرتوحزم دریافت که امپراتوری ، با وجود هجوم بربریان از هر جهت و جانب ، محتاج به وجود ارتشی بزرگ و امپراتوری عظیم‌الشأن است . با چنین نظریه‌ای وی بار دیگر در صدد توزیع اختیارات فوق‌العاده مبسوط خویش برآید و به دو تن از سرداران بسیارلایق خود عنوان دونترقیصررا با بخشی از اختیارات زمامداری عطا کرد . یکی از این دو گالریوس[1] نام داشت که، چون اصلاً ازطریق گله چرانی روزگارمی گذرانید، اورا به آرمنتاریوس[2] ملقب ساخته بودند ، ودیگری کنستانتیوس[3] نام داشت که، به واسطهٔ پریدگی رنگ رخساره‌اش، اورا کلوروس[4] یا زرد رخساره می‌خواندند . از لحاظ زادگاه ، تخمه و اطوار ظاهری ، آنچه دربارهٔ ماکزیمان مشهور بههر کولیوس برشمردیم درمورد گالریوس نیز صدق می کرد. شاید بههمین سبب بود که بارها گالریوس را ماکزیمیان کهترخوانده‌اند. گرچه در بسیاری موارد، چه از لحاظ فضایل اخلاقی وچه ازنظرکاردانی، آشکارا گالریوس برامپراتور کهنسالتر تفوق داشت، ازنظر اصل و نسب، کنستانتیوس را برهمکاران خویش تقدم بود، چه پدرش، یوتروپیوس،[5] یکی ازشاخص ترین نجبای داردانیا[6] محسوب می‌شدو مادرش برادرزادهٔ امپراتور کلودیوس بود. اگرچه دوران جوانی کنسانتیوس درخدمات لشکری سپری شده بود، طبعی به غایت ملایم ومهربان داشت ومدتی بود که تودهٔ خلایق اوراسزاوارنیل به مناصی که سرانجام تحصیل کرد، می‌دانستند . به منظور تحکیم رشته‌های سیاسی با پیوندهای اتحادداخلی، هریك از امپراتوران یکی ازقیصرهای دوگانه را پسرخویش خواند . به این طریق گالریوس فرزند دیوکلسین و کنستانتیوس پسرماکزیمیان شدند ، و هردو پسرخوانده مجبورگشتند که همسران خود را طلاق گویند و دخترهای دو امپراتور را به زنی قبول کنند . این چهار تن ملوك ، تمامی قلمرو پهناور امپراتوری روم را میان خود تقسیم کردند . دفاع ازگل ، اسپانیا و بریتانیا برعهدهٔ کنستانتیوس نهاده شد ، گالریوس ، برای حفاظت ایالات ایلیری ، درکرانه‌های دانوب مقام گزید. ایتالیا و افریقا درحیطهٔ مسئولیت ماکزیمان قرارگرفت و بالاخره تراکیه ، مصر ، و سرزمینهای زرخیزآسیا حوزهٔ حکمرانی دیوکلسین شد . هریك ازاین‌چهارتن در داخلهٔ قمروخویش‌حکمفرمای مطلق بود ، اماکلام همگی آنها متحداً در سراسرمونارشی روم نفوذ داشت و هریك حاضر بود با حضور یاآرای خویش همکاران را مدد رساند . دو قیصر با تمامی علو مقام به حشمت امپراتوران حرمت‌می‌نهادند وسه‌تن ملوك خردسالترهمواره از طریق سپاسگزاری و فرمانبرداری دین‌خود را نسبت به ولینعمت مشترك ، دیوکلسین، ایفا می کردند . رشك آمیخته به سوء ظن برای کسب قدرت هرگز به مخیلهٔ آنها خطور نکرد وشادکامی بیعدیل این اتحادرا به‌هماهنگی نغمات همسرایان‌تشبیه کرده‌اندکه حفظ و نظم آهنگ آن درکف باکفایت سرپرست آنهاست .

علی رغم خط مشی دیوکلسین ، طی دورانی بیست ساله حفظ نظم و آرامش درهمه‌جا،خاصه درطول سرحداتی که به چند صد کیلومتر بالغ می‌شد ، به یکسان امکان نداشت .گاهی بربریان‌دست از خصومتهای داخلی برمی‌داشتند و نیرو یا چالاکی آنها بر اهمال یا عدم مراقبت پادگانهای رومی غالب می‌آمد. هرگاه که ایالات مورد هجوم قرار می گرفت ، دیوکلسین ، با آرامش خاطر و وقاری جبلی یا تصنعی خودرا با خطرمواجه می‌ساخت ، حضور خود را حصر برمواردی که در واقع

1- Galerius 2- Armentarius 3- Constantius

4 -ChJorus 5- Eutropius 6 - Dardanis

ارزش داشت می‌کرد ، هرگزجان یا حیثیت خویش را درمعرض خطری غیرضروری قرار نمی‌داد ، با تمام تدابیر و وسایلی‌که حزم حکم می‌کرد پیروزی خود را تضمین می‌کرد و باتبختر تمام‌ثمرات پیروزی خویش را به رخ همه می‌کشید ، درمبارزات دشوارتریا مواردی‌که نتایج جنگ به مراتب مشکوکتر بود ، از شجاعت نامهذب ماکزیمیان استفاده می‌کرد و آن سرباز وفادار راضی به این بودکه پیروزیهای خویش را نتیجهٔ‌آرای بخردانه و نفوذ فرخنده فال ولینعمتش داند . اما پس از آنکه دو قیصرپسرخواندگان دو امپراتور شدند ، دیوکلسین و ماکزیمیان هردو به عرصهٔ‌نبردهای سهلتری توجه‌کردند و دفاع دانوب و رن را برعهدهٔ پسرخواندگان خودگذاشتند. گالریوس هشیار هرگزمجبور نشدکه لشکری از افراد بربری را درخاک خود روم مغلوب سازد. کنستانتیوس دلاور و فعال سرزمین‌گل را، از تجاوزات سیل‌آسا و مخرب طوایف آلمانی رهانید و پیروزیهایش در دو موضع ، لانگر[1] ووینددونیسا[2]، متضمن نبردهایی بسیار درخشان و مشحون از خطربود . هنگامی‌که کنستانتیوس باگروه قلیلی از پاسداران خویش در دشت حرکت می‌کرد ، ناگهان از همه سو خود را با خیل عظیمی از سپاهیان دشمن محصور دید . وی به اشکال خود را بسوی لانگرکشانید ، اما درمیان‌آن غوغا وآشوب عمومی ، شهروندان لانگر ازگشودن دروازه‌های خود امتناع ورزیدند ، و آن شهریار زخمخورده را به وسیله طنابی از حصار شهر بالاکشیدند . اما به مجردی کــه خبر ناراحتی‌کنستانتیوس به اطراف منتشرشد ، سپاهیان رومی از هرسو به‌کمك وی شتافتند و ، قبل از غروب‌آفتاب‌آن روز ، وی باکشتار شش هزارتن‌آلمانی‌انتقام خون خویش را از ایشان بازستانده و داغی راکه برحیثیتش نهاده بودند ، برطرف ساخته بود . از ستونها و بناهای یادگاری که در آن ایام برپا شد ، هنوز آثار و علائم مبهمی که دلالت برپیروزیهای دیگری در برابر بربریــان سرمتی و ژرمنی‌کند ، هویداست . اما نتیجهٔ چنین پژوهشهای ملالتبار نه بردانش ما خواهدافزود و نه باعث سرگرمی ما خواهد شد . دیوکلسین و همکارانش در قلع و قمع مغلوبان به همان روش تأسی جستند کــه شیوهٔ امپراتور پروبوس بود . بربریان اسیر ،کــه بندگی را برمرگ رجحان می‌دادند ، درمیان ایالات روم توزیع شدند و به سرزمینهائی‌که براثرمصائب وبلایای جنگ خالی از نفوس شده بود (مثل‌گل ، اراضی‌آمین[1]، بووه[2]، کامبره[3]، ترو ، لانگر، و تروی[4]که به‌ویژه‌از آنها یــاد شده است) اعزام گشتند . این گونه افراد را به مشاغل سودمندی چون شبانی و گله ـ داری می‌گماشتند . ولی‌جز درمواردی که ورود این نوع عناصربه خدمت لشکری مناسب تشخیص داده می‌شد ، هرگزآنان را درسلك سپاهیان راه نمی‌دادند . به علاوه ، به‌آن دسته ازبربریانی‌که خواستار حمایت روم‌شده‌بودند، طبق اوامرامپراتوران ، اجازهٔ استفاده و تمتع از زمین با شرایط بهتری داده می‌شد . به این طریق ، با ایجاد چند مهاجرنشین برای طوایف کارپی ، باستارنی و سرمتی موافقت شد و با غمض عین خطرناکی به چنین قبایلی اجازه داده شد تا بخشی از عادات و آداب ملی و استقلال خود را حفظ‌کنند . مردم شهرستانها ازاینکه فردی بربری راکه قبلاً‌مایهٔ رعب همگان بود ، سرگرم کشت و زرع درزمین خویش یاآوردن رمه به‌بازار می‌دیدند، یامتوجه می‌شدند که چنین موجودی با حاصل دسترنج خویش کمك به ثروت عمومی می‌کند ، بی‌اختیار از درك چنین حقیقتی برخود می‌بالیدند . این قبیل مردمــان سروران خویش را برای تحصیل عدهٔ

1- Langres — 2- Vindonissa — 3- Amiens

4- Beauvais — 5- Cambray — 6- Troyes

زیادی رعیت و لشکری تهنیت می‌گفتند ، اما این حقیقت را ازیاد می‌بردندکــه ، بر اثر عنایات امپراتوران یا ازفرط اضطرار وستمدیدگی، تودهٔ عظیمی از دشمنان مخفی‌اینك به قلب‌امپراتوری راه یافته بودند.

کار خطیری ، چون نجات امپراتوری زجرکشیده از چنگال ستمگران و بربریان، اکنون به دست عده‌ای از دهقانان ایلیری کاملا فیصله یافته بود . به مجردی که دیوکلسین بیستمین سال زمامداری خویش راآغازکرد ، یادآن دوران فراموش ناشدنی و همچنین پیروزیهای نظامی خود را با جشن و کوکبهٔ نصرتی ، به سنت رومی ، زنده گردانید . ماکزیمیان کــه در اختیارات و زمامداری همسنگ وی بود، تنها شریك دیوکلسین در افتخارات‌آن روز شد. هردو قیصردرجنگها شرکت جسته و به فتوحاتی نایل آمده بودند ، اما طبق اصول و سنن باستانی‌کلیهٔ پیروزیهای آنها را از ثمرات نفوذ فرخنده فال پدران آنها و امپراتوران می‌دانستند . کوکبهٔ ظفر دیوکلسین و ماکزیمیان شاید از نظرحشمت و جلال به پای رژهٔ پیروزی اورلیانوس و پروبوس نمی‌رسید ، اما از چند لحاظ ، خاصه طالع میمون و اشتهاری زیادتر، برآنها تفوق داشت . افریقا و بریتانیا ، رن ، دانوب ، هرکدام به نوبت جوایزی پیشکش‌کرده بودند ، لکن شاخصتراز جمیع هدایا ، در این رژه ، ارتباط با غلبهٔ سپاهیان رومی بر لشکریان ایرانی و ظفر بر ایران داشت . تمثالها و تندیسهایی از رودخانه‌ها ، کوهساران و ایالات را پیشاپیش گردونهٔ امپراتور حرکت می‌دادند . شبیه‌هایی از زنان ، خواهران وکودکان پادشاه ایران ، که به اسارت درآمده بودند ، منظر بدیع و دلگرم‌کننده‌ای بود که حس خود پرستی مردم را اقناع می‌ساخت . درنظرنسلهای آینده ، این کوکبهٔ پیروزی ازآن لحاظ شایان توجه بود که آخرین نوع خود بود ، چه به زودی پس از این تاریخ ، نه امپراتوران دیگرقادر به غلبه بر دشمنان بودند و نه شهررم دیگر پایتخت امپراتوری شمرده می‌شد.

دیوکلسین و ماکزیمیان اولین امپراتوران رومی بودند که به هنگام صلح قرارگاه عادی خویش را به ایالات منتقل ساختند وعمل‌آنها، هرچند ناشی از انگیزه‌های خصوصی بود، به‌واسطهٔ ملاحظات سیاسی بسیار حقنمایی ، بدون مجوز نبود . دربار امپراتور باختر اکثراً در شهر میلان قرار داشت‌که ، به واسطهٔ موقع جغرافیاییش درکوهپایه‌های‌آلپ ، برای مقصد مهمی‌چون مراقبت در حرکات بربریان ژرمنی به مراتب از روم راحتتر و بهتر بود . دیری نگذشته بودکــه میلان حشمت و شکوه یك شهرامپراتوری‌را پیداکرد . منقول است‌که در آنجا خانه‌های بیشمار و بسیار خوبی بناکردند ، مردم ازلحاظ اخلاق مهذب وآزاد فکربودند . سیرك ، تماشاخانه ، ضرابخانه ، کاخ وگرمابه‌هایی احداث شدکه برتمامی‌آنها نام بنیاد گذارشان ، ماکزیمیان ، اطلاق شده بود ؛ ایوانهای پرستونی مزین به پیکره‌هــای سنگی و دو رشته حصــار ممتد بر زیبایی پایتخت جدید می‌افزود و نزدیکی این شهربا روم به‌هیچ وجه ازحشمت و اعتبارش نمی‌کاست . دیوکلسین‌به‌همین منوال علاقه‌مند بودکه‌پایتخت‌خودرا ازلحاظ‌حشمت وعظمت تالی شهرروم سازد . به همین سبب وی تمام ثروت خاور و اوقات فراغت خویش را مصروف به تزیین شهرنیکومدیا کردکه در مرز میان اروپا و آسیا قرار داشت و فاصله‌اش از دو رود دانوب و فرات به یك اندازه بود. براثرسلیقهٔ‌آن شهریار و هزینه‌ای‌که مردم پرداختند ، نیکومدیا در طی سالیان معدودی به‌حشمت وشکوهی‌رسید که گویی ثمرات قرون و اعصار بیشمار بود و از این حیث ، و همچنین وسعت و جمعیت ، بعد از

رم و انطاکیه و اسکندریه قرار داشت . زندگی دیوکلسین و ماکزیمیان زندگی پر فعالیتی بود . بخش بزرگی از عمرآنها در اردوگاهها یا در لشکرکشیهای مکرر و دراز صرف شد ، اما ظاهراً هروقت‌که این دو امپراتور از رتق و فتق امور مملکتی فراغت می‌یافتند، ایام را دراقامتگاههای مطلوب خویش ، یعنی درنیکومدیا و میلان ، می‌گذرانیدند ، تا هنگامی‌که دیوکلسین در بیستمین سال زمامداری‌کوکبهٔ پیروزی خویش را درشهررم تدارک دید ، به اغلب احتمال هرگزآن‌پایتخت کهنسال امپراتوری را به چشم ندید . حتی درآن واقعهٔ تاریخی نیزدوران اقامتش در شهر رم از دو ماه تجاوز نکرد. وی به حدی از هرزگی و شهوترانی مردم رم منزجرشده بود کـه ، سیزده روز قبل از موعد مقرر برای حضور در مجلس سنا و پذیرش افتخارات کنسولی ، آن شهر را ترک گفت .

تنفری‌که دیوکلسین نسبت به رم وآزادی رومی ابراز داشته بود نتیجهٔ هوسی زود گذر و آنی نبود ، بلکه معلول خط مشی به غـایت مکارانه‌ای بود . این امپراتور زیرک شیوهٔ جدیدی از برای حکومت امپراتوری ابداع‌کرده بود‌که بعداً به دست خاندان‌کنستـانتین تکمیل شد. تا این تاریخ مجلس سنا ، به‌صورت ظاهرقانون اساسی‌کهنسال روم را با دقت و امانت تمام حفظ می‌کرد، و دیوکلسین،که با این شیوه‌آشنا بود ، درصدد برآمد‌که‌آن مجلس را ازنفوذ واختیارات‌مختصری که داشت محروم سازد . مادام کـه امپراتوران در رم اقامت می‌گزیدند ، امکان داشت‌کـه جلو اقدامات مجلس سنا را به زور سدکنند ، اما غیرممکن بود‌که‌بتوانند وجود مجلس مزبوررا نادیده انگارند . جانشینان‌آوگوستوس دست به‌اجرای هرگونه قانونی‌که عقل یاهوس‌آنان حکم می‌کرد، زدند ، اما آن‌گونه قوانین همه با اجازه و تصویب سنـا به مورد عمل گذاشته شد . مجلس سنا در مذاکرات و صدور احکام خویش همیشه‌آزادی باستانی را ملحوظ می‌داشت و امپراتوران خردمند روم نیز ، که برای تعصبهای ملت حرمت قائل بودند ، به ناچار تا حدودی سخن گفتن و رویهٔ خویش را با مقام سردار و نخستین صاحب اختیار جمهوری وفق می‌دادند. در میان سپاهیان و در ایالات روم ، این امپراتوران و وقار و حیثیت شهریاران را نشان می‌دادند، و همینکه مقرخویش را دور از شهر روم معین‌کردند ، دیگر به‌کلی دست از آن رازپوشی و ریایی‌کـه آوگوستوس به جانشینان خود تجویزکرده بود، برداشتند . از این پس شهریار به عوض‌آنکه درتصویب واجرای قوانین با مجلس سنای ملت شورکند ، جمیع مهمات را بـا وزیران خویش درمیان می‌نهاد . نام سنا تا آخرین دوران عمرامپراتوری با احترام برزبانها جاری می‌شد ، حس خودخواهی اعضای آن هنوز با اعطای امتیازات و عناوین افتخاری اقناع می‌شد ، اما مجلسی‌که درطی‌آن همه قرون و اعصار منشاء وآلت اجرای قدرت بود، درعین حرمت به‌ورطهٔ فراموشی افکنده شد. مجلس‌سنای روم،که‌کلیهٔ روابطش با دربار امپراتور و حقوق اساسی واقعی‌کشور قطع شده بود ، برسان یادگار بیثمری از اعصار باستان همچنان برفرازتپهٔ‌کاپیتولین به جا ماند.

همینکه شهریاران روم از مجلس سنا و پایتخت کهنسال امپراتور دور شدند ، به سهولت منشأ وماهیت قدرت شهریاری خویش‌را فراموش‌کردند ، مناصب غیرلشکری کنسول ، پروکنسول ، سانسور وتریبون ، که همه ازمآثر ایام جمهوریت بود ، تدریجاً ملغا شد . حتی عنوان شامخ ولقب بلند پایهٔ امپراتور[1] ، که روزگاری سردار سپاهیان رومی معنی می‌داد ، مفهوم جدید و به مراتب

1- Emperator

با ابهتتری پیدا کرد وامپراتور شهریار مطلق جهان رومی‌شد. لقب دومینوس[1] ، یاسالار وسرور، در اصل مبین قدرت خود کامهٔ آقا بربندگان خانه زاد بود نه معرف حکمفرمایی ملوك بررعایا ، یا اقتدار فرماندهی در مقابل سربازان خویش . در آغازکه این لقب را به نخستین قیاصره دادند، به واسطهٔ معنی وتداعی‌نفرت انگیزی‌که داشت، ازجانب ایشان ردشد . تدریجاً به واسطهٔ استمرار، از زشتی عنوان و پایداری قیصرها کاسته شد تا آنجا که سرانجام نه فقط عنوان « خداوندگار یا سرور و امپراتور ما » ورد زبان متملقان شد ، بلکه از القاب رسمی مندرج در فرمانهای کشوری ولوایح قانونی‌گشت . این‌گونه عناوین بلند بالا وپرطمطراق برای غره ساختن واقناع افراطیترین احساسات خودبینانه کفـایت می‌کرد ، و اگر جانشینان دیوکلسین هنوز از قبول عنوان پادشاه خودداری می‌ورزید ، ظاهراً این امر بیشتر معلول حجب وباریکبینی ایشان بود تا اعتدال و میانه روی آنها . هرجا که به زبان لاتینی تکلم می‌کردند ، (و فراموش نشودکه زبان لاتینی در سراسر امپراتوری زبان رسمی حکومت بود) عنوان امپراتور، چنانکه ویژهٔ خود رومیان بود ، به مراتب محترمانه‌تر از لقب شاه یـا پادشاه تلقی می‌شد ، چه در عنوان دومی شخص امپراتور با صدتن از سرکردگان عشایر بربری شریك می‌شد یااین لقبی بود مأخوذ از القاب وعناوین زمامداران اولیهٔ روم ، یعنی افرادی مثل رومولوس و تارکویین[2] . اما احساسات خاور باعواطف باختر تفاوتهای فاحشی داشت . از ادوار اولیهٔ تاریخ ، درزبان یونانی، شهریاران را بازیلوس[3] یا«پادشاه» خطاب می‌کردند و از آنجا که چنین عنوانی بزرگترین امتیاز در میان افراد شمرده می‌شد ، به زودی شهرستانهای تابع خاور ، در عرایضی‌که به حضور امپراتور روم ارسال می‌داشتند ، این عنوان را از برای امپراتور علم کردند . دیوکلسین و ماکزیمیان هردو صفات یا لامحاله عناوین خدایان را نیز غصب کردند و از طریق این دو زمامدار بود که امپراتوران عیسوی ادوار بعد همان عناوین را حفظ کردند وبه کار بردند . این گونه تعارفات والقاب مبالغه آمیز به زودی معانی اصلی خود را از دست می‌دهد و دیگر درنظر کسی کفر محسوب نمی‌شود ، به طوری که چون گوش آدمی با آنها مأنوس شد چیزهایی را که بهانهٔ حرمت بی اندازه است ، با بی اعتنایی می‌نیوشد .

از عهد آوگوستوس تا دوران دیوکلسین به شهریاران رومی ، که باسایر شهروندان خود بی هیچ تکلفی سخن می‌گفتند، همان درجه احترام می‌نهادندکه معمولاً درحق سناتوران وصاحب‌اختیاران مراعـات می‌شد . تنها ممیزهٔ امپراتوران جامهٔ ارغوانیرنگی بود که اصولاً تعلق به فرماندهٔ کل قوا داشت . طبقهٔ سناتوران حاشیهٔ عریضی از همین رنگ ، وطبقهٔ سواران نوار باریکتری ارغوانی برروی جامهٔ خود می‌دوختند . سیاست یا غرور ، دیوکلسین ، آن شهریار مکار را وادار به تقلید از حشمت وجلال دربار پادشاهان ایران‌کرد . برسرنهادن تاج ، یعنی پیرایه ای که واسطهٔ ارتباطش بـا خاندانهای شاهی در نظر رومیان منفور بود و حتی کالیگولا را به علت استفاده از این پیرایه به ارتکاب فجیعترین عمل ابلهانه محکوم می‌کردند ، در دربار وی متداول شد . در این مورد تاجی که امپراتور برسر می‌نهاد چیزی جز نوار سفید پهنی مزین به مشتی مروارید نبود . جامه‌های فاخر دیوکلسین و جانشینان وی همه حریر و زربفت بود . به علاوه ، درمقام نکوهش نوشته‌اند که حتی این امپراتوران پای افزارهای خود را باگرانبهاترین جواهرات تزیین می‌کردند . هر روزی ، براثر رواج تشریفات و وضع نظامات تازه دسترسی به وجود متبرك

1- Dominus 2- Tarquin 3- Basileus

امپراتور کاری دشوارتر می‌شد. خیابانهای کاخ امپراتور را رده‌های گوناگونی از افسران (چنانکه تدریجاً اصطلاح رایج میان افسران پاسدارخانه امپراتور شده بود) با مراقبت تمام پاسداری می‌کردند. نظارت بربخشیهای داخلی کاخ از وظایف گروهی خواجگان به غایت هشیار بود که افزایش عده و نفوذ کلام ایشان، بی‌هیچ شك و تردیدی، علامت ترقی حکومت خود کامه به شمار می‌رفت. هنگامی که سرانجام یکی از رعایا به حضور امپراتور بار می‌یافت، بدون کمترین توجهی به مقام و درجه اش، مجبور بود سربندگی برخاك ساید، وطبق سنت معمول خاور زمین، الوهیت سالار و مخدوم خویش را ستایش کند. دیوکلسین مرد بافراستی بودکه در طول زندگی خصوصی و انجام دادن امور مملکتی به قدر واقعی خودش و بنی نوع بشر به خوبی آگاهی یافته بود، به علاوه آسان نیست تصور کرد که انگیزهٔ وی درنسخ آداب رومی و رواج عادات و رسوم ایرانی، پیروزی از اصل ناچیزی چون اقناع حس خود پرستی و غرور بوده است. وی خود را بااین اندیشه دلخوش می‌ساخت که، باعرضه داشتن ظواهر پرشکوه و تجمل می‌توان نیروی تخیل تودهٔ مردم را مطیع ومنقاد کرد. چون شهریار دور از دسترس و انظار باشد، کمتر در معرض بیحرمتی و لجامگسیختگی خلایق قرار می‌گیرد. و اعتیاد به فرمانبرداری واطاعت تدریجاً موجد حس احترام می‌شود. به همان سان که آوگوستوس تظاهر به فروتنی می‌کرد، رفتار دیوکلسین نیز شباهت به نمایش بازیگر تئاتر داشت، اما باید اذعان کرد که از این دوکمدی ستارهٔ نخستین به مراتب از دومی گشاده دستتر وجوانمردتر بود. غرض اولی آن بود که قدرت بی‌حد وحصری را که امپراتوران درجهان رومی داشتند، از انظار نهفته دارد وحال آنکه دومی می‌خواست همگان ازآن قدرت آگاه باشند.

نخستین اصل درشیوهٔ جدیدی که دیوکلسین بنیاد نهاد، خودنمایی بود. دومین اصل عبارت از تقسیم بود. وی امپراتوری، ایالات رومی و هرشعبه‌ای از سازمان اداری و لشکری را تقسیم کرد، برتعداد چرخهای ماشین حکومتی افزود و به این ترتیب کارهای دولتی را کندتر اما مطمئنتر ساخت. این‌گونه ابداعات، هرمنافع یامضاری که به همراه داشت، باید اکثراً آنها را به‌نخستین مبدع اسناد داد. اما چون روش‌نوین سیاست به‌دست ملوك بعدی تدریجاً بهتر و کاملتر شد، مطلوبترآن است که اظهار نظر در بارهٔ آن را به دوران‌رشد وکمال چنین خط مشی جدیدی موکول کنیم. لـذا چون ضمن بحث در پیرامون زمامداری کنستانتین، به وصف دقیقتری از امپراتوری خواهیم پرداخت، اینجا به شرح‌کلی واصول مسلم شیوه جدید، چنانکه به دست دیوکلسین بنیاد نهاده شد، بسنده می‌کنیم. دیوکلسین سه تن همکاران خویش را در اعمال اختیارات عالیه کشوری شریك‌کرد، وچون می‌دانست که کاردانی شخص واحدی برای دفاع عمومی غیر مکفی است، تشخیص دادکه اشتراك مساعی هرچهارتن ملوك در ادارهٔ امورنه به‌صورت علاج موقتی بلایا، بل به صورت یکی از ارکان اساسی مشروطیت، ضرورت دارد. غرض دیوکلسین آن بود که ممیزهٔ دوتن ملوك سالمندتر عبارت از دیهیم وعنوان آوگوست باشد و، به تبعیت از محبت یا احترام، دوتن همکار دون رتبه‌تر را مرتباً به‌کمك خویش خوانند، وآن دوتن قیصر نیز به نوبهٔ خویش ارتقای رتبه یابند و به مقام آوگوستی برسند، تا هیچ گاه امپراتوران بدون جانشین نمانند. امپراتوری به چهاربخش تقسیم شد. بخش خاوری و ایتالیا صاحب عالیترین افتخارات و دومنطقهٔ دانوب و رن پرزحمتترین نواحی بود. دوبخش اول به آوگوستها تعلق داشت و دوناحیهٔ دوم به

دو تن قیاصره تفویض شده بود . قدرت لژیونها در دست هرچهار نفر قرار داشت وهیچ سردار بلند. پروازی حاضر نبود که ، برای نیل به مقام زمامداری ، خود را باچهارتن حریف به‌آن زورمندی روبه رو سازد . زعم آن بود که امپراتوران در رتق وفتق امور کشوری از قدرت نامحدود شهریاری برخوردارند و فرمانهای صادره از جانب آنها ، که به نام هر دونفر توشیح نیافته بود ، در تمام ایالات به عنوان احکام و آرای مشترك آن دو تلقی می‌شد . علی رغم این تدابیر احتیاطی ، اتحاد سیاسی جهان رومی متدرجاً تحلیل رفت واصل تفکیکی رواج گرفت که در عرض سالیان معدودی سبب جدایی تدریجی میان امپراتورهای خاوری و باختری شد .

اصول جدید دیوکلسین زیان مادی شدیدی نیز به همراه داشت که حتی در حال حاضر نیز نمی‌توان آن را ازنظر به‌کلی دور راند . براثر افکارنوین این امپراتور ، دستگاه اداری به‌مراتب گرانتری به وجود آمد که درنتیجه مستلزم افزایش مالیاتها و بیدادگری نسبت به مردم بود . در عوض خانوادهٔ متوسطی از بندگان و آزاد مردان، که بامزاج بیتکلف مردان بزرگی چون‌آوگوستوس و تراژان سازگاری داشت ، در نقاط مختلف امپراتوری سه یا چهار دربار باشکوه تأسیس شد و، به همین تعداد « پادشاهان » رومی ، به تقلید از شهریار ایران ، در حشمت و تجمل درباری با یکدیگر رقابت می‌کردند . تعداد وزیران ، صاحب اختیاران ، افسران و خدمتکاران ، که دوایر مختلف کشوری ازآنها پرشد ، به مراتب فزونتر از ادوار گذشته شد ، و (به قول یکی از نویسندگان خوشگفتار معاصر) « چون عدهٔ آنهایی که می‌ستاندند از آنهایی که می‌پرداختند فوق‌العاده زیادتر شد ؛ ایالات در زیربار باجهای مختلف به ستوه آمد . » استنباط این موضوع آسان است که از این تاریخ تا هنگام امحای امپراتوری ، رویدادهای تاریخ روم چیزی جزیك رشته غوغاهای مخالفت وشکایات پیاپی نبود. نویسندگان مختلف‌که دستخوش احساسات دینی بوده ، یا تحت‌تأثیر اوضاع اجتماعی‌قرارگرفته‌اند ازدیوکلسین، کنستانتین ، والنس یاتئودوسیوس، یکی را برگزیده آماج سهام کینه توزی یا انتقاد خود ساخته‌اند ، اما همگی‌آنها متفق‌القول ازسنگینی مالیاتها وباجها، به‌ویژه مالیات‌سرانه ومالیات‌ارضی،سخن‌گفته واین‌گونه فشارهاوتحمیلات‌را تحمل ناکردنی ، وشکوهٔ روز افزون عهد خویش خوانده‌اند . مورخی بیطرف ، که ناگزیر است از میان انبوه نوشته‌های این عهد حقیقت واقع را از مطایبات ومدیحه سراییها جدا کند ، طبعاً ملوکی‌را که مسئول‌گرفتن‌این‌گونه مالیاتها بودند، مقصر می‌داند . امانکته اینجاست‌که اصول متحدالشکل اداری این شهریاران بیشتر مورث این گونه فشارها بوده است تارذایل اخلاقی آنها . در واقع دیوکلسین را باید مسئول و بنیادگذار این روش اداری نودانست ، اما در دوران زمامداری وی مارقوت یابنده مفاسد در چهار دیواری حجب و حضم محسور بود و از این رو دیوکلسین را نباید برای ستمگری وتجاوز برمردم ، بل به‌علت ایجاد سابقهٔ زیانبخشی که بالمآل منجربه تعدی شد ، شماتت کرد . ذکر این نکته نیز بیمورد نیست که عواید وی در نهایت صرفه جویی و دقت به مصارف گوناگون می‌رسید و ، پس‌از کسر تمام هزینه‌های جاری ، هنوز مبالغ‌گزافی درخزانهٔ امپراتور می‌ماند که یا ازجانب دیوکلسین میان افراد صالح توزیع می‌شد یاهنگام ضرورت به سایر مصارف می‌رسید .

دیوکلسین دربیست ویکمین سال زمامداری خویش تصمیم تاریخی استعفا ازمقام امپراتور را اتخاذکرد ، یعنی دست به عملی‌زدکه بیشتر زیبندهٔ مقام آنتونیوس مهتر یاکهتربود تاشهریاری

که نه در تحصیل عالیترین مقامات مملکتی دروس حکمت را به کاربسته بود و نه در استفاده از اختیارات امپراتوری بافکار فلاسفه وقعی نهاده بود . بااین عمل ، دیوکلسین نخستین زمامداری در تاریخ بود که خود را سرمشق شهریاران می‌ساخت، اما ملوك دورانهای بعدی در سراسر جهان کمتر با اعلام استعفای خویش ازوی تقلیدکرده‌اند . وی مصمم‌شدکه بقیهٔ ایام عمر را شرافتمندانه با فراغ بال بگذراند ، دیگر شهرت خود را در گرو طالع نگذارد و عرصهٔ پرماجرای جهان را به دستیاران جوانتر و فعالتر خود سپارد.

مراسم استعفای دیوکلسین در دشت پهناوری که تقریباً سه میل با نیکومدیا فاصله داشت ، صورت‌گرفت . امپراتور برسریر باشکوه بلندی برآمد و ، طی نطقی با طمأنینه ، دلایل استعفایش را به‌گوش مردم غیرلشکری وسپاهیانی‌که در این اجتماع فوق‌العاده گرد آمده بودند ، رسانید و به مجردی که جبهٔ ارغوانیرنگ امپراتوری را از تن به در کرده بود ، از برابر دیدگان خلقی مبهوت دور شد وسوار برارابه‌ای سرپوشیده شده بدون‌درنگ عازم‌کنج خلوت مطاوب درزادگاهش یعنی کشور دالماسی ،گشت . همان روز ، که آغاز ماه مه بود ، ماکزیمیان نیز طبق قرار قبلی ، در شهرمیلان از مقام خویش استعفا داد . حتی سال قبل از این واقعه ، در بحبوحهٔ تدارك کوکبهٔ پیروزی درشهر رم ، دیوکلسین اندیشهٔ استعفا از مقام خویش‌را درسرپخته بود . برای‌آنکه موردی پیدا نشودکه ماکزیمیان تمردکند ، قبلاً دیوکلسین از او قول‌گرفته بودکه ، پیش از انجام دادن هر عمل ، باید رضای ولینعمت خویش را جلب‌کند ، یا به‌ویژه او را متعهد ساخته بود که ، چون خودش از زمامداری استعفا می‌دهد ، ماکزیمیان نیز به‌وی تأسی جوید . هر چند این قرار در مقابل قربانگاه معبد ژوپیتر به قید سوگند مؤکد شده بود ، در برابر شهوت قدرت آدمی آتشین مزاج چون ماکزیمیان‌که نه‌میل به‌آرامش کنونی ونه علاقه به شهرت آتی داشت ، سد پایداری نبود . با تمام این اوصاف ماکزیمیان ، هرقدر هم قلباً اکراه داشت ، به تفوق همکارخردمندتر خویش رضا داد و ، پس از استعفای وی ، بیدرنگ ازکارکناره‌گرفت ودرکاخی واقع در لوکانیا ، که تقریباً آرامش پایداری درآنجا از برای روحیهٔ بیقرارش‌غیرممکن بود، اقامت‌گزید .

دیوکلسین ، که از تخمهٔ ناچیزی خود را به اریکهٔ امپراتوری رسانیده بود ، نه سال آخر عمرش را دور از غوغای مهمات لشکری ومعضلات‌کشوری‌گذرانید . ظاهراً وی ، به رهنمایی عقل وبه‌حکم قناعت ، چنین تصمیمی اتخاذکرد وتا مدتی مدید از احترام شهریارانی که مهام امور امپراتوری را به ایشان سپرد ، برخوردار بود . افرادی‌که سالیان دراز به‌انجام دادن امورعمومی اشتغال داشته‌اند ، ندرتاً به سخن‌گفتن با خویشتن اعتیاد پیدا می‌کنند و ، چون قدرت ازکف‌آنها می‌رود ، به طورکلی از فقدان سرگرمی متأسف می‌شوند . کسب علم واشتغال به عبادت ، که هنگام انزوای شخص به‌انحای مختلف خاطر را مشغول می‌دارد ، در مورد دیوکلسین سودمند نیفتاد ، اما در وجود وی ذوقی برای تلذذ از بی‌آلایشترین وطبیعیترین لذاید مخمر بود ، یا لامحاله به‌زودی وی چنین ذوقی به‌هم رسانید وایام‌را به ساختمان بنا، غرس درختان وباغبانی‌گذرانید. ماکزیمیان آن پیرمرد بیقرار ، به‌زودی از یکنواختی روزگار خویش ملول شده ، دست به‌دامان دیوکلسین زد والتماس کرد تا مگر هردو شریك مجدداً زمام امور حکومت را به دست گیرند . پاسخی‌که دیوکلسین به وی داد ، نمونه‌ای از کمال خرد بود . دیوکلسین در حالی که از سر دلسوزی تبسمی بر لب داشت ، وسوسهٔ ماکزیمیان را با این عبارت ردکرد که اگر تو کلمهایی را که من با

دستهای خویش در سالونا [1] کاشته‌ام تماشا کنی ، دیگر حاضر نخواهی بود لذت نیکبختی با تلاش برای کسب قدرت معاوضه کنی .

یکی از جهانگردان اخیر و به غایت خردمند می‌گوید : « ویرانه‌های موحش اسپالاترو [2] همان اندازه که دال بر زوال هنرهای ظریفه است ، دو چندان از عظمت امپراتوری روم در عهد دیوکلسین حکایت می‌کند . » اگر در واقع وضع ساختمان و معماری در آن عهد از این قرار بود ، طبعاً باید معتقد شویم که نقاشی و پیکرتراشی در طریق انحطاط قوس نزولی بیشتری‌را پیموده‌بود. معماری فنی است تابع قواعد کلی محدود و حتی پاره‌ای از نظامات مکانیکی . اما پیکر تراشی و بالاتر از همه نقاشی هنری است که درآن نه فقط از اشکال وصورطبیعت باید تقلید کرد ، بلکه عرضه داشتن خصایص و انفعالات نفسانی بشر نیزضرورت دارد . درآن عالیترین مظاهرهنر بشر ، اگر واقعاً تخیل انگیزهٔ هنرمند نباشد و سلیمترین ذوقها و صحیحترین مشاهـدات به کار بسته نشود ، هرقدر دست پیکرتراش خوش بتراشد ، وهر اندازه قلم نقاش زیبا بکشد ، تازه اثر هنری چندان ارزشی نخواهد داشت .

تقریباً تذکر این موضوع غیر ضروری است که بلواهای داخلـی امپراتوری هرزگیهای سربازان ، تجاوزات اقوام بربری وپیشرفت شیوهٔ حکومت خودکامه از برای هنرمند نابغه ، وحتی از برای کسب دانش ، موجبات به غایت نامطلوبی فراهم آورد . زمامداری ملوکی که از سرزمین ایلیری برخاسته بودند ، امپراتوری را به شکل نخستین بازگردانید ، بی‌آنکه در علوم وادب‌جان تازه‌ای دمیده باشد . تربیت نظامی این زمامداران جایی از برای کسب کمالات باقی نمی‌گذاشت ، وحتی دیوکلسین با تمام قدرت واحاطه‌ای که بر حل مسائـل مملکتی داشت ، صاحب ذهنی به کلی عاری از معلومات ومعقولات بود . دو علم حقوق وپزشکی چندان رایج و سودآور است که همیشه درهر عهدی از میان گروهی که به‌این دو رشته اشتغال دارند ، عده‌ای نسبتاً مکفی تا حدود زیادی از علم وهنر برخوردارند . اما چنین به نظر نمی‌رسد که دانشجویان این دو رشته تاآن پایه‌صاحب کمال بوده‌اندکه لااقل یکی از اساتید مشهور این دورهٔ به خصوص از ایشان یادی‌کرده باشد . در این عهد هیـچ شاعری قد علم نکرد . تاریخنویسی به صورت روایـات خلاصـه ، خشك و منشوشی خالی از هرگونه پند و مطالب نغزتفریحی درآمد . آنچه برسبیل نثر از دیوان امپراتوری‌بیرون می‌آمد ، منشآتی بیمایه با بلاغتی تصنعی بود . امپراتوران نیز هیچ گونه هنری را تشویق نمی‌کردند ، مگر آنکه مایهٔ اقناع حس خودپرستی آنها باشد ، یا در مقام مدافعه از قدرت آنهـا به‌کار رود .

---

1. Salona 2. Spalatro

فصل دوازدهم

(۳۰۵-۳۲۴ م.)

بروز فتنه پس از استعفای دیوکلسین، مرگ کنستانتیوس، ارتقای کنستانتین و ماکزنتیوس، شش امپراتور همزمان، مرگ ماکزیمیان و گالریوس، پیروزیهای کنستانتین بر ماکزنتیوس و لیسینیوس، استقرار وحدت امپراتوری به زیر فرمان کنستانتین

توازن قدرتی که به دست دیوکلسین برقرار شده بود، با استعفای آن مرد مقتدر وثابتقدم برهم خورد. دیگرغیرممکن‌بودکه امپراتوری روم صاحب دو زمامدارچون دیوکلسین وماکزیمیان با آن استعدادها وخلق وخویهای متفاوت، شود. حتی تصور این مسئله که باردیگردو امپراتور، بدون رشك ودو قیصر، با مقاصدی همانند وبدون بلندپروازی و جاهطلبی با هم حکومت کنند، بعید می‌نمود. متعاقب استعفای دیوکلسین وماکزیمیان، مدت هجده سال‌آشوب وهرج ومرج حکمفرما بود. پنج‌بار امپراتوری دچار جنگ داخلی شد ومابقی ایام فقط حکایت وقفه در محاربات میان چندین نفر از شهریاران مخالف بود نه دوران صلح وآرامش. این ملوك متحارب، که فقط با دیدهٔ وحشت ونفرت یکدیگررا می‌نگریستند، سعیشان مصروف بر آن بود که، با خانه خراب کردن رعایای‌کشور، برقدرت خویش دربرابر حریفان بیفزایند.

پس از ارتقای‌کنستانتیوس وگالریوس به درجهٔ شامخ آوگوستی، لازم آمدکه دونفرقیصر جدید جای آنها را بگیرند وبه‌این ترتیب شیوهٔ حکومت امپراتوری را تکمیل‌کنند. دیوکلسین‌از صمیم قلب مایل به‌کناره‌گیری از جمیع امور مملکتی بود. وی گالریوس داماد خویش را محکم‌ترین رکن وپایهٔ خانوادهٔ خود وامپراتوری روم می‌دانست. به همین سبب وی بی‌هیچ‌اکراهی رضا

داد که افتخار و دردسر تعیین قیاصره جدید برعهدهٔ جانشینش گالریوس باشد . این امر بدون توجه به منافع یا تمایلات ملوك باختر ، یعنی ماکزیمیان وکنستانتیوس صورت پذیرفت . هر کدام از آن دو صاحب پسررشید وبالغی بودکه طبعاً بهترین نامزد از برای احرازچنین مقامی محسوب می‌شد . اما اینك دیگرکسی از غضب ماکزیمیان ، که فاقد قدرت بود ، هراسی به دل نداشت ، و کنستانتیوس در عین حال‌که ممکن بود خطرات ناشی از این عمل را بی‌اهمیت تلقی‌کند ، از بلایا که در زهدان آینده قرار داشت ، من‌جمله از مصائب جنگهای داخلی ، می‌ترسید . دو نفری که گالریوس آنها را به‌مقام قیصر می‌کشید ، برای انجام امیال جاهطلبانهٔ وی بسیارمناسب بودند . ظاهراً چیزی‌که این دوتن نداشتند شایستگی ولیاقت بود . اولین این قیاصرهٔ جدید دازا نام‌داشت که بعدها مشهور به ماکزیمیان شد . مادر این شخص خواهر گالریوس بود . این جوان بی‌تجربه که ازلحاظ اخلاق و اطوار وطرز بیان تربیتی روستایی داشت ، ناگهان از میان اقران برکشیده شد و ، زیرنظر دیوکلسین ، به‌افتخار دریافت مقام شامخ قیصری وحکومت برمصروسوریه نایل‌آمد این افتخار بزرگ چیزی بود که نه تنها مایهٔ تحیر خود وی بلکه تمامی مردم امپراتوری شد . در همین حیص و بیص ، خدمتگزار وفاداری به نام سوروس ، که بیکفایت نبود اما به تنپروری و شهوترانی اعتیاد داشت ، به میلان اعزام شد تا از دست ماکزیمیان ناراضی پیرایه‌های مقام قیصر وحکومت‌ایتالیا وافریقا را دریافت دارد . سوروس به‌تبعیت از قانون اساسی‌کشور، تفوق‌امپراتور باختر را قبول کرد ، اما در واقع ، بدون هیچ گونه چون و چرا ، تابع احکام و فرمان ولینعمت خویش‌گالریوس بودکه اینك از اراضی واقع درحول و حوش ایتالیا گرفته تا سوریه را زیرفرمان داشت وبا کمال قدرت بر متجاوز از سه ربع مونارشی روم حکومت می‌کرد ازآنجا که‌گالریوس حتم داشت‌که پس از مرگ‌کنستانتیوس مالك الرقاب تمامی امپراتوری پهناور رومی خواهد شد ، طبق نوشته‌های پاره‌ای از مورخان ، مسلماً خیال داشت که ، پس از دوران زمامداری درخشان بیست ساله، ازمقام امپراتوری دست شوید ورتق وفتق‌امور را به‌گروه دیگری ازشهریاران‌سپارد.

اما در مدتی کمتر از هجده ماه ، دو انقلاب غیرمنتظره نقشه‌های جاهطلبانهٔ گالریوس را نقش بر آب ساخت . ترفیع مقام کنستانتین امیدهای وی را برای الحاق ایالات باختری به امپراتوریش بدل به یأس گردانید ، و شورش پیروزمندانهٔ ماکزنتیوس[1] ایتالیا وافریقا را از چنگ وی بیرون برد .

کنستانتین (قسطنطنین) بزرگ به اغلب احتمال در شهر نیسوس[2] ، از توابع داکیا ، قدم به عرصهٔ وجود نهاد ، وعجبی نیست که چنین جوانی ، از خاندانی لشکری و از زادگاه مردمی سلحشور، از بدو امر به دنبال حرفه‌ای جز سلاحداری نرفت و به کسب دانش وپرورش ذهن هیچ‌گونه رغبتی نشان نداد . هنگامی که پدرش به دریافت درجهٔ قیصری نایل آمد ، وی تقریباً هجده ساله بود ، اما در چنین موقعی فرخنده ، مادرش طلاق گرفت و درست هنگامی که پدرش به واسطهٔ وصلت با دختر امپراتور بر حشمت و جلال خویش می‌افزود کنستانتین ، فرزند هلنا ، به خفت و سرشکستگی دچار بود . وی ، به عوض آنکه از قفای کنستانتیوس متوجه مغرب شود ، در خدمت دیوکلسین باقی ماند و ، ضمن جنگهایی که با مصر وایران در گرفت ، شجاعت خویش را به منصهٔ ظهور رسانید و تدریجاً به‌مقام شامخ تریبون طراز اول کشور نایل آمد . کنستانتین قدی بلند و

---

1 . Maxentius

2 . Naissus

ظاهر شاهانه داشت ، در حین انجام دادن هر کاری چست و چالاك ، در جنگ بیباك و بهنگام صلح آدمی مهربان وخوشمحضر بود. به طورکلی در وجود وی روحیهٔ فعال جوانی‌را حزمی عادی تعدیل می‌کرد . در حالی‌که امیال جاهطلبانه ذهنش را مشغول می‌داشت ، ظاهراً در برابر وسوسهٔ لذاید مادی سرد و بی‌اعتنا بود . التفات مردم ورغبت سربازان ، که او را نامزد لایق وشایسته ازبرای نیل به مقام قیصری دانسته بودند ، فقط وسیلهٔ بر افروختن آتش رشك گالریوس شد . با آنکه گالریوس ، به واسطهٔ رعایت جانب حزم ، از هرگونه تجاوزی علنی نسبت به‌کنستانتین خودداری می‌ورزید ، برای زمامدار مستبدی چون وی کشیدن انتقامی قطعی و پنهانی چندان دشوار نبود . هرساعت خطری‌که در کمین کنستانتین نشسته بود ، افزایش می‌یافت ونگرانی پدرش ،که باارسال نامه‌های پیاپی مشتاق دیدن پسر بود ، زیادتر می‌شد . مدتی خط مشی گالریوس بهانه‌های متعدد به دست کنستانتین می‌داد تا در حرکت تعلل ورزد ، اما آخر از اجابت چنین تقاضایی طبیعی گزیری نبود ، امپراتور با اکراه به کنستانتین رخصت چنین سفری عطا کرد ، اما کلیهٔ نقشه‌هایی که در خفا برای ممانعت از بازگشت قیصر جوان‌کشیده شده بود (و مسلماً گالریوس از مراجعت کنستانتین ونتایج مترتب برآن بیم داشت) ، براثر هشیاری و پشتکار عجیب کنستانتین خنثا شد . کنستانتین شبهنگام کاخ نیکومدیا را ترك گفت و با شتاب فراوان از بیتینیا ، تراس ، داکیا ، پانونیا وایتالیا گذرکرد ودرست همان وقت که پدرش درصدد نشستن بر کشتی و حرکت به سوی بریتانیا بود ، در میان غریوهای شادمانی مردم قدم به‌بندر بولونی[1] نهاد .

لشکرکشی به بریتانیا وحصول پیروزی آسانی بربربریان کالدونی از آخرین کامیابیهای دوران زمامداری کنستانتیوس محسوب می‌شود. وی پانزده ماه پس از دریافت عنوان‌آوگوستوس و تقریباً چهارده سال ونیم بعد از نیل به درجهٔ قیصری ، در کاخ امپراتوری واقع در ایالت یورك بدرود زندگی گفت . بلافاصله پس از مرگ پدر ، کنستانتین مقام شامخ وی را احراز کرد . حق ارث وجانشینی به حد عادی ورایج است‌که اکثر ابنای بشرنه فقط این دو را ناشی ازعقل‌می‌دانند بلکه منبعث از خود طبیعت می‌شمرند . نیروی متفکرهٔ ما بی هیچ زحمتی این اصول را از حیطهٔ مالکیت خصوصی به مالکیت عمومی منتقل می‌سازد . هرگاه که پدری صاحب فضیلت درگذرد و فرزندی از خود به‌جا نهد که شایستگی وی مسلماً مورد حرمت مردم یا حتی مایهٔ امیدواری‌آنها باشد ، نفوذ مشترك تعصب و تعلق خاطر بدون چون‌وچرا کفهٔ جانشینی را به نفع پسر پایین می‌آورد . زبده‌ترین لشکریان امپراتوری باختری با کنستانتین به بریتانیا حرکت کرده بودند . در معیت این سپاهیان ملی روم ، گروه عظیمی نیز از سلحشوران آلمانـی بودند که فرمانهـای کروکوس[2] ، یکی از سر کردگان موروث خویش ، را گردن می‌نهادند . پیروان کنستانتین ، که به اهمیت قدرت خود واقف بودند وحتم داشتندکه بریتانیا ، گل واسپانیا نیز حاضر به اطاعت از فرمان ایشان هستند ، با جهد فراوان این حقایق را به لژیونها تلقین کردند واز ایشان سؤال کرد که‌آیا میان افتخار قبول سرداری ، چون فرزند امپراتورمحبوب خویش ، یاخفت ازاطاعت بیگانهٔ گمنامی‌که ، طبق هوس شهریار آسیا ، فرمانروای لشکریان وایالات باختری روم شود ، کدام یك را باید اختیار کرد ؟ ونیز به‌طور ضمنی به لژیونها تذکر داده شدکه حقشناسی وسخاوت از مهم‌ترین فضایل اخلاقی کنستانتین است ، اما آن شهریار محیل تا حتم نداشته باشدکه لشکریانش او

---

1 . Bologne   2 . Grocus

را آوگوستوس و امپراتور می‌خوانند ، حاضر نیست با ایشان رو به رو شود . تکیه زدن بر مسند امپراتوری از آرزوهای کنستانتین بود ، اما انگیزهٔ وی در راه تحقق چنین آرزویی ، بیشتر تأمین جانی بود تا اقناع حس جاهطلبی . کنستانتین با اخلاق واحساسات گالریوس به‌خوبی آشنایی داشت وکاملا می‌دانست‌که ، اگر میل به زیستن داشته باشد ، باید مسلماً فرمانروا باشد . مقاومت نجیبانه وحتی لجوجانه‌ای که وی به طور تصنعی دربرابر خواستهای لشکریان خویش نشان داد ، تدبیری از برای حق جلوه دادن غصب اختیارات بود و ، تا موجبات صحیحی از برای ارسال مکتوبی خطاب به امپراتور خاور فراهم نشد ، کنستانتین سرتسلیم در برابر غریوهای شادمانی لژیونها فرود نیاورد . در مکتوبی‌که وی نزد گالریوس فرستاد، امپراتور خاوررا ازخبرملالت‌آور مرگ پدر آگاه کرد و با خضوع تمام حق طبیعی جانشینی را تصریح کرد و با کمال تأسف اظهار داشت که غلیان احساسات سربازانش به وی مجال نداده بود تا از طریق معمولی و قانونی رضایت آن امپراتور را جلب کند . نخستین واکنشهای گالریوس تعجب ، نومیدی و خشم بود ، و از آنجا که ندرتاً قادر به جلوگیری ازتأثرات شدید نفسانی می‌شد ، فریاد برآوردکه هم نامه را در آتش خواهد افکند وهم نامه رسان را . اما شراره‌های خشمش تدریجاً فرونشست ، وچون دربارهٔ صفات وقدرت دشمن خویش غور کرد و مضار قمار مشکوك جنگ را به‌یاد آورد ، راضی شد تا از فرصت شرافتمندانه‌ای که کنستانتین به حکم بصیرت در اختیار وی نهاده بود ، استفاده کند . وی ، بی‌آنکه انتخاب لژیونهای مقیم بریتانیا را تقبیح یا تأیید کرده باشد ، پسرهمکار متوفای خویش را به عنوان شهریار ایالات آن سوی آلپ قبول‌کرد، اما فقط اورا قیصرخواند و، از نظر اهمیت وشأن کنستانتین را چهارمین تن از ملوك روم شمرد وحال‌آنکه نمکپروردهٔمحبوب خویش ، سوروس را ، آوگوستوس ساخت . ظاهراً به این طریق هماهنگی در امپراتوری حفظ شد وکنستانتین ، که معناً صاحب سهم عظیمی از اختیارات مملکت شده بود ، باشکیبایی منتظرفرصت نشست تا روزی به دریافت افتخارات عالیترین مرجع قدرت امپراتوری نایل شود .

مقارن همین ایام گالریوس ، از فرط طمع یا شاید به واسطهٔ ضروریات کشوری ، دست به بازجوییهای شداد وغلاظی‌دربارهٔ تعیین میزان دارایی اتباع ورعایای خویش ، برای وضع مالیاتی ارضی و سرانه ، زده بود . ظاهراً مأموران حکومتی آمار بسیار دقیقی از اموال غیر منقول مردم تهیه کرده بودند ودر هر موردی‌که ذره‌ای بدگمانی نسبت به راستگویی افراد می‌رفت ، برای پی بردن به میزان واقعی ثروت اشخاص ، بی‌محابا از شکنجه استفاده می‌شد . حقوق و امتیازاتی که ایتالیا را فوق مقام ومرتبهٔ ایالات قرار می‌داد ، دیگر رعایت نمی‌شد ومحصلان مالیاتی به‌شمارش عدهٔ نفوس رومی وتعیین میزان مالیاتهای جدید مشغول شده بودند. حتی هنگامی‌که روحیهٔ آزادیخواهی به کلی ازمیان‌رفته بود، گاهی رامترین رعایا ازتجاوزات بیسابقه نسبت به اموالشان ناراحت شده و از تأدیه مالیات خودداری می‌ورزیدند . اما ، در این مورد به خصوص ، اهانت مزید بر اجحاف شد و غرور ملی علاقهٔ به حفظ منافع شخصی را تشدید کرد . چنانکه قبلا بیان کردیم ، تصرف مقدونیه ملت روم را از زیر بار مالیاتهای شخصی رهانیده بود . هرچند مردم از آن تاریخ به بعد با هر نوع حکومت خودکامه‌ای خوگرفته بودند ، ولی قریب به‌پانصد سال می‌شد که کسی از آنها مالیات شخصی نستانده بود . به علاوه گستاخی دهقانی از اهالی ایلیری ، که از اقامتگاه دوردست خویش در آسیا فرمان رانده وروم را درعداد شهرهای خراجگزار امپراتوری

خویش خوانده بود ، برای هیچ یك از شهروندان رومی تحمل کردنی نبود . فرمان صریح یا لامحاله اجازهٔ ضمنی سنا خشم دامنگستر مردم را تشویق کرد ، وباقیماندهٔ ضعیفی از پاسداران امپراتوری ، که به دلایلی از انحلال صنف خود در هراس بودند ، با چنین بهانه‌ای شرافتمندانه آمادگی خود را برای‌کشیدن شمشیر از نیام در راه خدمت به میهن ستمدیدهٔ خویش‌اعلام داشتند. میل و به زودی آرزوی هر شهروندی این شد که ، چون خاك ایتالیا از لوث وجود ستمگران بیگانه پاك شود ، کسی را به زمامداری خود برگزینند که ، با انتخاب مقر حکمرانی و قواعد و آیین مملکتداری ، بار دیگر سزاوار عنوان امپراتور رومیان باشد . ماکزنتیوس ، به واسطهٔ نام و وضعی‌که داشت ، مورد توجه و قبول مردم قرارگرفت.

ماکزنتیوس پسرامپراتور ماکزیمیان بود ودخترگالریوس را درحبالهٔ نکاح داشت . نسب و قرابت سببی وی بهترین نوید از برای نیل به مقام امپراتوری بود ، اما هرقدر کنستانتین ، به خاطر شایستگی و لیاقتی خطرناك استحقاق قیصر شدن را داشت ، به همان اندازه ماکزنتیوس به واسطهٔ رذایل اخلاقی و ناشایستگی درخور چنان مقامی نبود . معلوم نیست‌که ماکزیمیان قبلاً از توطئه‌آگاهی داشته است یا نه ، اما همینکه علم شورش در رم برافراشته شد ، امپراتورکهنسال ازگوشهٔ عزلت ملالتباری‌که دیوکلسین براو تحمیل‌کرده بود، بیرون آمد و جاهطلبی مجدد خویش را در زیرنقابی از عطوفت پدرانه پنهان‌کرد . در قبال تقاضای پسر و مجلس سنا ، ماکزیمیان به قبول مجدد مقام امپراتوری رضا داد . وقار سالمندانه، تجربه و اشتهاری‌که ماکزیمیان درنبردها تحصیل‌کرده بود به طرفداران و هواخواهان ماکزنتیوس قدرت و نیکنامی‌بخشید.

امپراتور سوروس ، بنا به توصیه یا بهتربگوییم طبق فرمان همکارش‌گالریوس ، بیدرنگ به سوی رم حرکت‌کرد وکاملاً اعتماد داشت که ، با چالاکی غیر منتظرخویش، به سهولت خواهد توانست شورش خلقی جنگ ندیده را ، که زیرفرمان جوانی هرزه گرد آمده بودند ، بخواباند . اما چون به رم رسید ، دروازه‌های شهررا بسته و برج و باروی‌شهر را پراز مردان مسلح جنگی یافت. فرماندهی قوای شورشی‌برعهدهٔ سرداری جنگآزموده بود ولشکریان خود سوروس نه روحیهٔ نیرومند و نه شور و علاقه‌ای به زد و خورد داشتند . بخش بزرگی ازلشکریان افریقایی‌زیرفرمان وی ، به وسوسهٔ‌گرفتن انعامی شایسته ، به شورشیان پیوستند . اگر صحیح باشد کـه این افراد را ماکزیمیان در ضمن نبردهای خویش در افریقا اجیرساخته بود ، نباید بعید دانست‌که فرارایشان طبیعتاً ناشی ازعلایقی بودکه‌آنها را با ولینعمت سابقشان پیوند می‌داد. انولینوس سردارپاسداران امپراتوری ، به طرفداری از ماکزنتیوس ، قدعلم کرد و قسمت اعظم سربازان را کـه عادت به اطاعت از فرامین وی داشتند، به دنبال وی‌کشانید . به‌گفتهٔ یکی ازخطبای معروف، روم‌لشکریان خود را فرا خواند و سوروس بخت برگشته ، کـه نه لشکری از برایش باقی مانده و نه ناصح مشفقی داشت ، عقب نشست ، یا بهتربگوییم با شتاب هرچه تمامتربه راوناگریخت . این محلی‌بود که تا مدتها سوروس می‌توانست درآنجا ایمن باشد . راونا قلاع و باروهای مستحکمی داشت کـه دست یافتن برآنها به سهولت میسرنمی‌شد ؛ به علاوه ، از همه‌طرف با مردابهایی محصور بودکـه مانع از پیشرفت لشکریان ایتالیایی می‌شد. عامل دیگری‌که به سوروس‌کمك می‌کرد ، آن بودکه در دریا ناوگانی نیرومند به زیر فرمان داشت . ناوگـان مزبور می‌توانست از راه دریـا بنه و ملزومات بی‌حد و حصری به سوروس برساند و با فرا رسیدن بهار وسیلهٔ حرکت لژیونهایی را که

می‌خواستند از ایلیریکوم و خاور به امداد بشتابند ، فراهم سازد . ماکزیمیان ، کـه شخصاً امر محاصرهٔ راونا را برعهده داشت ، به زودی مجاب شدکه مـاندن پشت حصارهای‌آن شهر جزاتلاف وقت وی و سپاهیانش فایده‌ای ندارد و گشودن راونا نه با زور میسر است و نه با قحط و غلا ممکن تواند بود . پس با مکر و حیله‌ای‌که بیشتراز ممیزات اخلاقی دیوکلسین بود تا خود وی ، به عوض هجوم برقلاع شهر راونا ، به هجوم برحصارهای ذهن سوروس مبادرت جست . خیانتی که سوروس ، آن شهریار نگونبخت ، قبلاً از اطرافیان خود دیده بود چندان درذهنش اثر به جـا گذاشته بود که دیگر به صمیمیترین دوستان و پیروان خویش ذره‌ای اعتماد نداشت . جاسوسان ماکزیمیان از خوشباوری سوروس استفاده‌کرده شهرت دادندکه در خفا ، برای تسلیم‌کردن شهر، توطئه‌ای تدارك شده است و به صلاح و صرفهٔ سوروس است‌کـه ، با شرایطی شرافتمندانه خود سر تسلیم فرود آورد تـا آنکه در عین خفت به دست فاتحی خشمگین افتد . سوروس دست به عناد برداشت . درآغاز او را با مهربانی پذیرفتند و حرمت نهـادند . ماکزیمیان امپراتور اسیر را با خود به رم برد و با مؤکدترین نویدها وی را مطمئن‌کردکـه ، چون از مقام امپراتوری استعفا داده است ، جانش ایمن خواهد بود ، اما برای سوروس چیزی جز مرگی آسان و به خاك سپردنی شـاهانه وجود نداشت . هنگامی‌که حکم مجازات مرگ را به وی ابلاغ کردند ، نحوهٔ اعدام وی را به اختیار خودش گذاشتند ، سوروس به تقلید از پیشینیان ، زدن شاهرگها را مرجح شمرد و به مجردی‌کـه قالب تهی‌کرد ، جسدش‌را به مقبره‌ای‌کـه برای خاندان گالیینو ساخته بودند ، منتقل‌کردند .

اهمیت این واقعه مستلزم حضور و ابراز لیاقت از جانب گـالریوس بود ، وی در رأس لشکرجراری‌که در ایلیریکوم و خاورگرد آورده بود ، قدم به خاك ایتالیا نهاد و درصددکشیدن انتقام خون سوروس و تأدیب رومیان سرکش ، یا به قول خودش‌که عبارات خشمناك مردی بربری بود ، درصدد امحای مجلس سنا و گذرانیدن مردم از دم تیغ بیدریغ برآمد . اما بر اثر مهارت ماکزیمیان، که همه‌گونه علاج واقعه را قبل از وقوع‌کرده بود،گالریوس خود را با وسایل دفاعی کاملی رو به رو یافت . همه جا برج و باروها مستحکم و راه رخنهٔ مهاجمان به کلی مسدود بود و باآنکه‌گالریوس تا محل نارنی[1] واقع در صدکیلومتری روم پیش رفت ، قلمروش درخاك ایتالیـا منحصر و محدود به داخلهٔ اردوی خود وی بود . ازآنجاکه‌گالریوس متکبربه دشواریهای روز ـ افزون این لشکرکشی خطیر و خطرناك‌آگاه بود ، درصددآشتی برآمد و به همین جهت نیزدوتن از ارشد افسران خویش را برای افتتاح باب مذاکرات نزد شهریاران رومی روانه کرد و پیغام داد کـه وی در حکم پدر مـاکزنتیوس است ؛ اگر آنها از در صلح در آیند به نفع ماکزنتیوس خواهد بود ، چه اتکای برسخاوت وکرم اخلاق‌گالریوس به مراتب متضمن ثمرات بیشتری است تا اعتماد برنتایج مشکوك جنگ . امـا پیشنهادهای گالریوس با تشدد تمام رد شد و دست مودت خیانتکارانه‌ای راکه وی درازکرده بود ، با تحقیر عقب زدند . دیری نگذشت کـه وی متوجه شد که ، اگر فرصت را مغتنم نشمرد و سپاهیانش را عقب نکشد ، جان سوروس در خطرخواهد بود.

حال اسفناك لژیونهای‌گالریوس را از آنجا باید قیاس‌گرفت کـه ، هنگام عقب نشینی ، به مثابهٔ‌آفت خانمان براندازی همه چیزرا درمسیرخودنابودکردند. مردم را از دم‌تیغ‌گذرانیدند،

1- Narni

خانه‌ها را خراب و اموال را تاراج کردند و هرچه گله و رمه که متعلق به مردم ایتالیا بود، دزدیدند؛ از هردهکده یا قریه‌ای که گذشتند آنجا را با خاك یکسان کردند یا به آتش سوختند و خلاصه کشوری را که نمی‌توانستند مطیع و منقاد سازند، منهدم کردند. در اثنای این عقب‌نشینی، ماکزنتیوس تمام مدت به دنبال عقبداران لشکر گالریوس حرکت می‌کرد، اما از سر کمال حزم، آن کهنه سربازان شجاع و ازجان‌گذشته را به جنگ نمی‌گرفت. در این حیص و بیص ماکزیمیان برای دومین بار به‌گل سفر کرده بود تا مگر کنستانتین را، که لشکری آمادهٔ کارزار در مرز آن ناحیه به زیرفرمان داشت، برای پیوستن به سپاهیان ماکزنتیوس و تکمیل پیروزی تشویق کند. اما کنستانتین در اعمال خویش تابع عقل بود نه دستخوش احساسات. در آن شرایط کنستانتین صلاح آن می‌دید که باید تعادل قوا را درامپراتوری تقسیم شدهٔ روم حفظ کند. اکنون که دیگر گالریوس بلند پرواز مایهٔ رعب و وحشت خاطروی نمی‌شد، داعی نداشت که از آن امپراتورمحروم متنفر باشد.

گالریوس را دلی بود که می‌توانست درآن شدیدترین کینه‌ها را نهان سازد، با تمام این اوصاف وی قادر بودکه دوستی صمیم و پایدار نیزبماند. ظاهراً لیسینیوس[1]، که از نظرخوی و اطوار بیشباهت به‌گالریوس نبود، محبت و احترام وی را به خود جلب کرده بود. دوستی این دو نفر از دوران شادیبخشتری آغاز می‌شد که یحتمل هردو جوان و گمنام بودند و آزادی وخطرات زندگی سربازی‌چنین‌علقهٔ مودتی‌را محکم ساخته بود. گالریوس ولیسینیوس هردوتقریباً پای به‌پای یکدیگر از مدارج ترقی بالا رفته بودند و همینکه گالریوس به احراز مقام پرافتخار امپراتوری نایل آمد، ظاهراً به این فکرافتاده بود که یار شفیق خویش را به همان پایه ارتقا دهد. طی دوران کوتاهی که گالریوس روی رفاه دید، تفویض مقام قیصری را دون شأن و سن‌لیسینیوس تشخیص داد و معتقد بودکه مقام ویژهٔ کنستانتیوس و امپراتوری باختربایدازآن دوست دیرینه‌اش شود. درحالی‌که امپراتور سرگرم جنگ درایتالیا بود، دانوب را به‌لیسینیوس سپرد وبلافاصله، پس ازمراجعت ازآن لشکرکشی بیهوده، مقام بی‌صاحت سوروس را باحکومت برایالات‌ایلیریکوم به وی تفویض‌کرد. همینکه خبرانتصاب لیسینیوس به حکومت جدید درخاورمنتشرشد، ماکزیمین که بر سرزمینهای مصروسوریه حکومت می‌کرد، یا بهتر بگوییم آن کشورها را به زور منقاد می‌ساخت، برسر رشك آمده مقام قیصری را دون شأن خود شمرد و علی‌رغم التماسها و نصایح گالریوس به زور خواستار عنوان آوگوستوس شد و چنین لقبی را نیز گرفت. برای نخستین بار، یا در واقع برای‌آخرین بار، جهان رومی زیرفرمان شش امپراتور اداره می‌شد. درباختر، کنستانتین و ماکزنتیوس ظاهراً پدر خویش ماکزیمیان را حرمت می‌نهادند. درخاورلیسینیوس و ماکزیمین، با توجهی واقعیتر، ولینعمت خویش‌گالریوس را محترم می‌شمردند. تضاد منافع و خاطرهٔ جنگ اخیرامپراتوری را به دو قوهٔ بزرگ متخاصم تقسیم‌کرده بود، اما در نتیجهٔ وحشت متقابل طرفین، آرامشی ظاهری وجود داشت. حتی‌کار به جایی رسیده بودکه متخاصمین تظاهر به‌آشتی می‌کردند، تا آنکه مرگ دو شهریار کهنسالتر ـ ماکزیمیان وگالریوس ـ عرصهٔ جدیدی درجلو توسن امیال بازماندگان‌آن دو فراهم ساخت.

هنگامی که ماکزیمیان با اکراه از مقام امپراتوری استعفا داد، بلغای پولپرست عهد

1- Licinius

رویهٔ حکیمانه و اعتدالی وی را سخت ستودند. وقتی‌که امیال جاهطلبانهٔ وی موجب بروز یا لامحاله مشوق جنگی داخلی گشت، باز همان‌گروه میهن‌پرستی وافرش را ثنا گفتند و با چربزبانی شماتتش کردند که، با میل به آسایش و گوشه‌گیری، جامعه را از ثمرات وجود خویش محروم ساخته بود. اما ماکزیمیان و پسرش از لحاظ اخلاقی و ذهنی چندان با هم تفاوت داشتند که غیر ممکن بود بتواند مدت طویلی در عین سازگاری و توافق حکومت کنند. ماکزنتیوس خودش را شهریار قانونی ایتالیا می‌دانست، فخرمی‌کردکه برگزیدهٔ ملت و مجلس سنای روم است. به‌علاوه برای وی اطاعت از فرمانهای پدرش، که با نهایت گستاخی ترقی فرزند را صرفاً مدیون نام و کاردانی خود می‌دانست، غیر ممکن بود. سرانجام مرافعه با صداقت تمام در حضور پاسداران امپراتوری مطرح شد و آن سربازان، که از سختگیری امپراتور فرتوت متوحش بودند، به‌گروه‌هواخواهان ماکزنتیوس پیوستند. با این همه، جان و آزادی ماکزیمیان محترم شمرده شد و وی از ایتالیا بیرون رفته در ایلیریکوم اقامت گزید؛ ظاهراً دربارهٔ رویهٔ گذشته خویش اظهار ندامت کرد و در خفا به تدارك دسایس جدیدی مشغول شد، اما گالریوس، که به خوبی با اخلاق وی آشنا بود، به زودی او را مجبور ساخت که از قلمروش بیرون رود. آخرین ملجأ و قرارگاه ماکزیمیان بخت برگشته دربار دامادش کنستانتین بود. آن شهریار موذی ومحیل مقدم ماکزیمیان را بااحترام تمام‌پذیره شد ودرآنجا بودکه ماکزیمیان ظاهراً از برکت عواطف دخترش امپراتریس فوستا روی آرامش دید. همچنین، برای رفع هرگونه شبهه و سوء ظنی، ماکزیمیان برای دومین‌بار ازمقام امپراتوری استعفا داد و مدعی شدکه بلاشك وی به عبث بودن جاه و مقام‌کاملاً واقف شده است. اگرماکزیمیان به این‌گفتهٔ خویش صادق می‌ماند و از آن پس نغمهٔ دیگری ساز نمی‌کرد، شکی نیست‌که پس از مردن، گرچه افتخاراتش به مراتب‌کمتراز‌کناره‌گیری نخستین می‌بود، راحتتر و خوشنامتراز‌جهان می‌رفت. اما احتمال تکیه زدن بر اریکهٔ زمامداری خاطرات گذشته را زنده کرد و وی مصمم شدکه دست ازجهان خود شسته بار دیگربرای نیل به مقام امپراتوری تلاش‌کند یا جان در این راه سپارد. در این هنگام، براثرتجاوز سلحشوران قبایل فرانك، کنستانتین با بخشی از لشکریان متوجه‌کرانه‌های رن شده بود. مابقی سربازان وی در ایالات جنوبی‌گل مقام داشتند، زیراکه‌آن صفحات معمولا درمعرض تاخت و تاز سپاهیان امپراتور ایتالیایی واقع بود، به علاوه نفایس و ذخایربسیاری درشهرآرل نگاهداری می‌شد. ماکزیمیان یا به حیله شایع ساخت که‌کنستانتین درگذشته است، یا بدون تأمل چنین شایعه‌ای را، که در افواه افتاده بود، حقیقت واقع خواند. وی بیدرنگ تکیه برمسند زمامداری زد، تمامی خزاین را متصرف شد و، بااسراف عادی خویش آنها را میان سربازان تقسیم‌کرد تا مگر از این طریق یاد حیثیت و هنرنماییهای گذشته‌اش را دراذهان ایشان زنده‌کند. پیش از آنکه ماکزیمیان بتواند نفوذ خویش را مستقر کند، یا به مذاکراتی‌که ظاهراً با پسرش‌ماکزنتیوس‌آغازکرده بود پایان دهد، چالاکی‌کنستانتین کلیهٔ آرزوهایش را نقش برآب ساخت. حکمی سری و نسخ ناپذیردربارهٔ قتل‌آن غاصب صادرشد و تنها ارفاقی‌که درحق وی‌کردند همان بودکه قبلا به سوروس پیشنهاد شده بود. پس از قتل ماکزیمیان، اعلام داشتندکه وی از فرط اندوه و ندامت از جنایات پی در پی به دست خویش‌خود را خفه‌کرد. پس ازآنکه ماکزیمیان از همکاری دیوکلسین محروم شده و به اندرزهای خیرخواهانهٔ وی وقعی ننهاده بود، در دومین دوران فعالیت‌اجتماعی خویش با یك سلسله مصائب وناراحتیهایی

مواجه شد که پایان آن ، درعرض تقریباً سه سال ، مرگی فجیع و ننگین بود. وی از همه جهت سزاوار چنین سرنوشتی بود، اما اگر کنستانتین برجان آن پیرمرد، که ولینعمت پدر کنستانتین بود و در عین حال دخترش نیز در حبالهٔ نکاح کنستانتین بود ، رحمت می‌آورد ، آیندگان دلایل بیشتری برای ستودن کرم اخلاقی و نوعدوستی امپراتور جوان در دست داشتند . در تمامی این جریان ملالتبار چنین به نظرمی‌رسدکه فوستا ، همسر کنستانتین ، عواطف طبیعی را فدای وظایف همسری کرده بود .

سالیان آخرعمر گالریوس ، در مقام قیاس ، کمتر ببانگ و بد طالعی قرین بود ، هرچند دوران قیصری وی به مراتب با شکوهتر از آوگوستی او بود . با این همه گالریوس تا دم مرگ نخستین مقام را درمیان ملوك جهان رومی حفظ کرد . وی بعد از هزیمت از ایتالیا تقریباً چهار سالی عمر کرد و به پیروی از عقل سلیم ازفکرآوردن امپراتوری جهانی روم به زیرفرمان خویش چشم پوشید و مابقی عمررا حصر بر تلذذ از نعمات دنیوی وانجام دادن پاره‌ای ازکارهای عام‌المنفعه کرد . ازآن جمله اتصال آبهای دریاچه پلسو[1] به رود دانوب و قطع اشجار بیشه‌های فوق‌العاده انبوه پیرامون دریاچهٔ مزبور بود . با این عمل شاهانه اراضی بسیار پهناوری برای کشاورزی اتباع این امپراتور در ایالت پانونیا فراهم آمد . مرگ گالریوس بر اثر کسالتی بسیار دردناك و دیرپای اتفاق افتاد . بدنش ، که براثرافراط و زیاده رویهای مستمر به شکلی بیقواره فربه شده بود، مستور از زخمهای فراوان و طعمهٔ انبوهی بیشمار ازآن حشراتی شد که نام خود را به اشمئزازآورترین بیماریها داده‌اند . اما چون گالریوس در مدت زمامداری خویش گروه بسیار غیور و نیرومندی از رعایای خود را آزرده بود ، به عوض آنکه هنگام بیمازی و درد دلسوزی آنها را برانگیزد ، همگی آن گروه را شادمان ساخت ، چه مردم بلایای وارده برگالریوس را از نتایج آشکار عدالت خداوندی می‌شمردند. به مجردی که وی درکاخ خویش واقع درنیکومدیا فوت شد، دوتن امپراتوری که مقام خود را مرهون الطاف و عنایات وی می‌دانستند ، به قصد تصاحب یا تقسیم سرزمینی که گالریوس بدون فرمانفرما به جاگذاشته بود، شروع به گردآوری لشکر کردند. اما ناصحان مشفق هردو را تشویق به سازش و تقسیم میراث گالریوس کردند . ایالات آسیائی به ماکزیمین و ایالات اروپائی به لیسینیوس تعلق گرفت . هلسپونت و بوسفور تراکیه سرحد مشترك اراضی آن دو را تشکیل می‌داد وکرانه‌های آن دریای باریك ، که از میان جهان رومی عبور کرد ، از لشکریان و اسلحه و برج و باروهای مستحکم مستور شد . درگذشت ماکزیمیان وگالریوس تعداد امپراتوران را به چهار نفر تقلیل داد . به زودی اتحاد منافع مایهٔ وحدت نظر و اتفاق میان لیسینیوس و کنستانتین شد و پیوندی سری میان ماکزیمین و ماکزنتیوس پدید آمد . اینك ، که دیگرترس یا احترامی از برای گالریوس وجود نداشت ، رعایای بیچارهٔ این چهار امپراتور با وحشت تمام منتظر نتایج وخیم و خونینی ماندندکه به حکم ضرورت از این نفاق و دو دستگی برمی‌خاست .

فضایل اخلاقی کنستانتین ، به ویژه دربرابر رذایل ماکزنتیوس ، درخشانترجلوه‌می‌نمود. درحالی‌که ایالات گل ، تا آنجاکه شرایط زمانه ایجاب می‌کرد، درنعمت وآسایش بسر می‌بردند ، مردم ایتالیا وافریقا در زیر یوغ فرمانروایی درخور سرزنش و منفور ناله سرداده بودند . بارها

---

1. Pelso

اتفاق افتاده است که نویسندگان مغرض و چاپلوس خوشنامی پادشاه مغلوبی را فدای جیفهٔ دنیوی حریف فاتح وی کرده باشند ، اما حتی آن دسته از نویسندگانی که با آزادی وحظّ وافـر دربارهٔ عیوب کنستانتین سخن گفته‌اند ، همگی متفق‌القول به‌این‌امرمعترفتند که ماکزنتیوس مردی ظالم ، غارتگروفاسد بود . بخت‌ش یار بود که توانست شورش مختصری را در افریقا فرونشاند . فرماندار آن سرزمین وجمعی از هواخواهانش گناهکار بودند ، اما در نتیجهٔ ایـن شورش همهٔ ایالت برائر خطای این عده عذاب چشید . شهرهای آباد ومرفهی چون سیرتا[1] وکارتاژ وسراسر سرزمین پـر-نعمت افریقا به‌آتش سوخته شد و همه جا مردم بیگناه را از دم تیغ گذرانیدند . به دنبال جوری که ناشی از پیروزی بود ، حقکشی وبیعدالتی‌آغاز شد. خیل عظیمی ازمردمان مداهنه‌گو وسخن-چین به سوی افریقا روآوردند ، ثروتمندان و نجبـا را به سهـولت با یاغیان همداستان خوانده محکوم ساختند . در میان این‌گروه ،آنهایی‌که مورد بخشایش امپراتور قرارگرفتند ، اموال‌خود را به عنوان جریمه ازدست دادند . به‌پاس ظفری چنین درخشان نمایش پیروزی باشکوهی ترتیب داده شد وماکزنتیوس با تفاخرتمام غنایم واسیران خود را در معرض انظار عموم قرار داد . وضع پایتخت‌ازحال رقت‌انگیزافریقا چندان بهترنبود . ثروت رم‌گنجینهٔ پایان‌ناپذیری ازبرای مخارج بیهوده واسراف وتبذیرهای ماکزنتیوس شد . متصدیان‌گردآوری مالیات در جمیع دقایق و رموز غارتگری مهارت بسزایی پیدا کردند . در دوران زمامداری وی رسم شد که از هرسناتور بزور مبلغی از برای خزانهٔ امپراتوری بستانند وآن را «تحفه اختیاری» خوانند . از آنجا که میزان این مبلغ تدریجاً بالا رفت ، به همان روال بهانه وتظاهر برای این اخاذی نیزافزایش گرفت وبه صور مختلف ، ازآن جمله تحفه برای پیروزی ، تولد ، عروسی یا اعطای مقام‌کنسولی وامثال‌آن، درآمد . ماکزنتیوس درست مثل اغلب ستمگران سابق روم ، با سرسختی آشتی‌ناپذیری از مجلس سنا تنفرداشت . به علاوه ، وی با نمک‌ناشناسی عجیبی حاضرنبود قلم عفو برخطای سناتوران‌کشد، چه‌آن جماعت از سرفتوت ووفاداری وی را برمسندزمامداری نشانده ودربرابر کلیهٔ مخالفان از او حمایت‌کرده بودند . اینک جان سناتوران در معرض حسادت مغرضانهٔ وی قرارداشت و بد نام ساختن زنان ودختران آن‌گروه بر اقناع هواجس وامیال حیوانی وی می‌افزود . زعم‌کلی‌آن است که اگر امپراتوری هوس عشقبازی با زنی‌را در دل داشته باشد ، ندرتاً ممکن‌است تیر مرادش به سنگ نومیدی اصابت‌کند . هرجا ماکزنتیوس قادر به‌اغوای زنی نبود ، می‌توانست به عنف‌کام دل برآورد ، اما در این دوره به داستان فراموش‌ناشدنی زن شرافتمندی برمی‌خوریم‌که به‌طیب‌خاطر مرگ را پذیرفت ودامان عفت خود را آلوده نساخت . لشکریان تنها طبقه‌ای از مردم بودند که ظاهراً ماکزنتیوس‌آنها را محترم می‌شمرد ، یا عمداً درصدد فراهم ساختن موجبات خوشنودی‌آنها برمی‌آمد . وی روم وایتالیا را از سربازان مسلح مالامال ساخت ، بلواهای آنهارا نادیده‌گرفت، ایشان را در تاراج اموال وحتی قتل عام مردم بی‌پناه‌کاملا آزادگذاشت. آنهارا به همان هرزگیها وشهوترانیهایی که خود به آنها علاقه‌مند بود ، تشویق‌کرد . ماکزنتیوس بارها به فـرماندهان و سرداران مورد علاقهٔ خویش قصور باشکوه یا زنان زیبـای سناتوران را مـی‌بخشید . شهـریاری صاحب‌این‌گونه رذایل اخلاقی ،که نه قدرت فرمانروایی به هنگام صلح داشت ونه‌لیاقت فرماندهی

1 . Cirtha

در میدانهـای جنگ ، ممکن بود کـه با زر حمایت ارتش را بخرد ، اما غیرممکن بود احتـرام لشکریان خود را جلب کند . با این همه ، غرورش هیچ دست کمی از سایر رذایل وی نداشت . در حالی که وی با بطالت زندگی خود را در چهاردیواری کاخ خویش یا در باغهای مجاور سالوست[1] می گذرانید ، از زبان وی می‌شنیدند که می گفت وی تنها امپراتور واقعی جهان رومی است . او مدعی بود کـه سایر شهریاران همگی مأمور وفرمانبردار او هستند ووی ایشان را بـه حراست ایالات سرحدی گماشته است تاخودش بدون درد سر بتواند از زندگی پرحشمت پایتخت امپراتوری برخوردار باشد . رم که سالیان سال ازغیبت امپراتورخود نالان بود ، درمدت شش سال زمامداری این مرد چیزی جز شکوه وافسوس برزبان نداشت .

هراندازه کنستانتین از رفتار ماکزنتیوس منزجر وهرقدر از وضع رومیـان متأثر بود ، هیچ دلیلی دردست نیست که تصور کنیم وی برای تنبیه اولی ورهایی دستهٔ دوم ازقید رنج ومصیبت دست به شمشیر می برد . اما شهریار ستمگر ایتالیا بدون ملاحظه در صـدد تحریك دشمن مقتدری بر آمد که تا این تاریخ امیال جاهطلبانهٔ خـویش را ، به واسطهٔ رعایت حزم ، نه به حکم اصول معدلتخواهی ، مهار ساخته بود . پس از مرگ ماکزیمیان ، عناوین والقابش را طبق سنت دیرین محو کرده ومجسمه‌هایش را به خواری پایین افکنده بودند . فرزندش ،که در دوران حمایت پدراو را بیپناه گذاشته وآزار داده بود ، برای تجلیل نام وی عالیترین احترامات را قائل شد وفرمان داد که فوراً در تمامی ایتالیا و افریقا کلیهٔ پیکره‌هایی را ، که به احترام کنستانتین بر پا سـاخته بودند ، شکسته فرو ریزند .کنستانتـین خردمند ، که از صمیم قلب خواهان جنگ نبـود ، ابتدا دندان روی جگر نهاده این اهانت را تحمل کرد ودرصدد برآمد که از طریق مذاکره ماکزنتیوس را وادار به جبران این عمل کند ، اما دیری نگذشت که اعمال خصمانه وامیال جاهطلبانهٔامپراتور ایتالیا او را به برگرفتن سلاح در مقام مدافعه ازخویش مجبور کرد . ماکزنتیوس ،که علناً مدعی تصاحب تمامی مونارشی باختر شده بود ، لشکرجراری تدارك می‌دید تا ازجانب ریتیا ایالات گل را مورد هجوم قرار دهد ،گرچه او نمی‌توانست انتظار هیچ کمکی از لیسینیوس داشته‌باشد ، خود را بااین امید دلخوش ساخته بود که لژیونهای ایلیریکوم ، به وسوسهٔ هدایا ونویدهایش ،لیسینیوس را رها کنند وبه دور رایت وی جمع شده خود را لشکریان ورعایای وی بدانند . کنستانتین بیش از این درنگ را جایزنشمرد . وی بااحتیاط تمام دربارهٔ کار خود غور کرده بود ، به همین سبب با حدت تمام دست به عمل زد ، به فرستادگانی که‌ازطرف سنا وملت خواستار دیدن وی بودندخصوصی بار داد . این گروه ازکنستانتین تقاضا کردند که روم را ازلوث وجود ستمگری منفور پاك سازد و وی ، بی آنکه اعتنایی به شماتتهای محجوبانهٔ مشاوران خویش کند ، مصمم شد که ازپیشرفت دشمن جلوگیری کند وجنگ را به قلب ایتالیا بکشاند .

چنین عملی مشحون ازخطر ومتضمن افتخارات فراوان بود ، به علاوه دو لشکرکشی بی‌حاصل قبلی کفایت می کرد تا به شدیدترین وجهـی در دلها هراس افکند . سربازان کهنه‌کار ، که نام ماکزیمیان را محترم می‌شمردند ، در هر دو کارزار قبلی بهواخواهی پسر آن امپراتور سلاح به کف گرفته بودند واینك ، به خاطر شرافت وهمچنین رعایت منافع ، خیال نمی کردند که بتوانند ماکزنتیوس را در میدان نبرد تنها گذارند . ماکزنتیوس ، که پاسداران امپراتوری را استوار-

1 . Salust

ترین رکن دفاعی از اریکهٔ زمامـداری خویش می‌دانست ، آنها را از نظر عده وقدرت به صورت اصلیشان بازگردانیده بود . عدهٔ این پاسداران ومابقی ایتالیاییانی که حاضر به‌خدمت درراه حفظ منافع ماکزنتیوس شده بودند ، بالغ برهشتاد هزارنفر می‌شد . از هنگام ویرانی وچپاول افریقا ، چهل هزار تن از ساکنان نواحی شمالی افریقا و کارتاژ به‌خدمت لشکری در آمده بودند . حتی سیسیـل به نسبت نفوس خـود عده‌ای سرباز تحویل داده بود وبه این ترتیب جمـع کل سپاهیان ماکزنتیوس بالغ بر یکصد وهفتاد هزار پیاده وهجده هزار سوار می‌شد . ثروت ایتالیاصرف هزینهٔ جنگ شد و بنیهٔ مالی ایالات همجوار ، در راه تدارک غله و هر نوع خواربار و آذوقهٔ ضروری تحلیل رفت .

شتابی را که کنستانتین در لشکرکشی نشان داد ، به استیلای سریع نخستـین قیصر بـر ایتالیا تشبیه کرده‌اند . اما این تشابه صرفاً جنبه اغراق‌آمیز ندارد وبا حقایق تاریخی نیـز وفق می‌دهد ، زیرا از تاریخ تسلیم شدن شهر ورونا تا آخرین تصمیـم جنگ فقط بیست و هشت روز بیشتر طول نکشید . کنستانتین همیشه بیم‌آن داشت که امپراتور ستمگر سرانجام ، بر اثر وحشت یا به‌حکم حزم ، به عوض‌آنکه مآل کار را به تیغ سلحشوران در میدان جنگ حواله‌کند ، خودرا در عقب دیوارهای حصین شهر رم پنهان سازد . ذخایر و بنهٔ فراوانی‌که ماکزنتیوس فراهم آورده بود ، وی را دربرابر خطرقحطی حفظ می‌کرد و ، از آنجا که هرگونه تأخیری به‌زیان کنستانتین تمام می‌شد ، وی ممکن بود مجبور شود که پایتخت امپراتوری را آتش زند ومردم را از دم تیغ بگذراند واین درست خلاف تمایلات کنستانتین بود ، چه رم عالیترین‌ثمرهٔ پـیروزی وی محسوب می‌شد ودر واقع به خاطر یا به‌بهانهٔ نجات رم بودکه وی به جنگی داخلی مبادرت می‌ورزید . چون کنستانتین به محلی ، موسوم به ساکسا روبرا[1] واقع در پانزده کیلومتری شهر رم رسید ، به غایت شادمان شد ، زیرا متوجه‌گشت‌که ارتش ماکزنتیوس خود را برای جنـگ آماده می‌سازد . صفوف لشکریان ماکزنتیوس ، ازلحاظ عرض ، جبههٔ طویلی در جلگهٔ پهناوری تشکیل می‌دادند وازلحاظ عمق تا رودخانهٔ تیبر می‌رسیدند . رود مزبور عقبداران سپاه ماکزنتیوس را از شرمهاجمان حفظ می‌کرد ومانع از عقب‌نشینی آنها می‌شد . مورخان‌گفته‌اندکه‌کنستانتین ، با مهارتـی فوق‌العاده ، لشکریان خویش را برای مقابله با نیروهای دشمن ، به‌گروههای مختلف تقسیم‌کرد ونباید دراین نکته شکی داشته باشیم‌که پرافتخارترین وخطرناکترین وظیفه را خود برعهده‌گرفت . درحالی‌که کنستانتین تن را به‌باشکوهترین اسلحه آراسته بود ، در رأس سواران خویش بر سوارنظام حریف یورش برد وهجوم مقاومت‌ناپذیر وی ورق را به نفع سپاهیانش برگردانید . سوارنظام ماکزنتیوس به‌طورکلی ، یا مرکب از افرادی بودکه سینه وپشت خود را با زره وجوشنهای‌بیتواره‌ای محافظت می‌کردند یا عبارت بودند از لشکریان زنگی افریقایی و نومیدیا کـه صاحب اسلحه و زره‌هـای سبک بودند . این سواران دربرابر تهاجم تند سواران گل یارای مقاومت نداشتند ، چه سوارنظام کنستانتین از دسته اول چابکتر وازدستهٔ دومی به مراتب نیرومندتر بودند . شکست دوجناح سوار نظام ، پیاده نظام را ،که در وسط قرارداشت ، بیدفاع‌گذاشت ودرنتیجه سربازان بی‌انضباط ایتالیا بدون آنکه خم بر ابرو آورند ، از گرد پرچم ستمگری‌که همیشه از او نفرت داشتند و اکنـون

---

1. Saxa Rubra

دیگر از وی نمی‌ترسیدند ، پراکنده شدند . پاسداران امپراتوری ، که می‌دانستند جرایم ایشان بخشودنی نیست ، باانگیزهٔ انتقام واز جان‌گذشتگی ، دست به جنگ زدند . علی‌رغم مجاهدات پیاپی این جنگاوران شجاع وآزموده ، ظفری نصیب ایشان نشد وفقط شرافتمندانه جان سپردند . نوشته‌اندکه اجساد این‌گروه همان زمینهایی را که قرارگاه صفوف پاسداران امپراتوری بود ، مستور ساخت . آنگاه هرج و مرج بالا گرفت ولشکریان مأیوس ماکزنتیوس ، در حالی‌که دشمن قهاری سر درعقب ایشان نهاده بود ، هزارهزار در بستر رود تیبر افتادند وطعمهٔ آبهای خروشان شدند . خود امپراتور درصدد برآمد که از طریق پل میلویان[1] به‌رم فرار کند ، اما براثر فشار انبوه جمعیت منهزم بر روی آن پل باریك ، وی به رودخانه افتاد ، وبه‌واسطهٔ سنگینی اسلحه‌ای که برتن داشت ، آناً غرق شد . روز بعد جسدش را که در گل ولای فرورفته بود، بااشکال زیادی پیدا کردند . چون چشم خلایق برسرماکزنتیوس مرده افتاد وبرآنها مسلم شدکه ازشرآن ستمگر رهایی یافته‌اند ، همه زبان به ثنای کنستانتین‌گشودند وسوگند وفاداری نسبت به‌وی یاد کردند و به‌این ترتیب‌کنستانتین نیکوطالع ، به‌اتکای شجاعت وکاردانی خویش ، به درخشانترین پیروزیهای خود نایل آمد .

به دنبال این پیروزی درخشان ،کنستانتین نه بردشمن خود رحمتی آوردکه سزاوارتحسین باشد ونه پای افراط وزیاده روی را به جایی‌کشانیدکه زبان به‌ذم اوگشایند . وی با بازماندگان دشمن مغلوب همان معامله‌ای را کردکه ، اگرخودش مغلوب می‌شد ، با وی چنان می‌کردند ، به عبارت دیگر دو پسر امپراتور ستمگررا کشت ویك یك افراد خاندان ماکزنتیوس را نابودکرد . مسلماً برازنده‌ترین طرفداران و هواخواهان ماکزنتیوس ، همچنانکه در جنایات وکامرانی با وی شریك بودند ، انتظار داشتند که مانند ولینعمت خویش به‌خاك هلاك افتند . اما هنگامی‌که ملت روم باصدای‌بلند خواستار عده زیادتری قربانی شد ، کنستانتین فاتح ازروی ثبات عزم واحساسات نوعدوستی ، دربرابر این‌گونه خواستها ،که ناشی از چاپلوسی وتنفر وبغض خصوصی بود، مقاومت ورزید . سخن چینان تنبیه شدند و بازار نمامی از رونق افتاد . مردمان بیگناهی که در دوران ستمگری از هستی ساقط ونفی بلد شده بودند ، به‌سرخانه وزندگی خود بازگشتند . تدریجاًاوضاع پریشان‌گذشته فراموش شد ومردم در ایتالیا وافریقا به دنبال کسب و کار خود روان شدند . نخستین‌بار که کنستانتین مجلس سنا را به قدوم خویش مزین ساخت ، شرح خدمات وفتوحات خود را با فروتنی تمام درطی نطقی بیان داشت وبه نمایندگان‌آن مجلس عالیقدر اطمینان خاطردادکه دوباره مجلس سنا را به حیثیت باستانیش برساند و مزایای دیرینهٔ سناتوران را به ایشان تفویض دارد . مجلس سپاسگزار سنا ، دربرابر این مواعید بیمعنی ، کنستانتین را به دریافت چند عنوان پرافتخار و توخالی مفتخر ساخت و ، بی‌آنکه جسارت ورزیدهٔ مقام کنستانتین را تأیید و تصویب کرده باشد ، با صدور فرمان مخصوصی او را در میان سه تن آوگوستی که بر جهان رومی حکم رانده بودند . مقام نخستین بخشید . برای مخلد ساختن‌آوازهٔ پیروزی‌وی مسابقات وجشنواره‌هایی تشکیل دادند وبناهای چندی راکه با هزینهٔ ماکزنتیوس برپا شده بود، به‌نام نامی رقیب‌پیروزمند وی اهدا کردند . طاق نصرت کنستانتین هنوز تااین تاریخ نشانهٔ ملاانتباری بر انحطاط هنروگواه

---

1 . Milvian

بینظیری بر فرومایه‌ترین حس خودخواهی آدمی است . ازآنجا که در تمامی رم هیچ‌کس را نمی‌توانستند سراغ گیرند که بتواند طاق نصرت کنستانتین را با پیکره‌های سنگی تزیین کند ، بدون رعایت اصول اخلاقی یا حرمتی از برای نام تراژان امپراتور ظریفترین مجسمه هایی را که زیور دروازه‌ای به اسم‌آن مرد بود ، برداشته در بنای جدید به‌کار بردند . اختلاف عهد واشخاص وتفاوت میان اعمال وخصال به‌کلی نادیده انگاشته شد . اسیران پارتی در پیش پای شهریاری که هرگز گام به‌آن سوی فرات ننهاده بود ، سر برخاك می‌سودند وعلاقه مندان به تاریخ باستانی‌هنوز می‌توانند سر تراژان را در میان هدیه‌هایی‌که به حضور کنستانتین تقدیم شده‌بود ، مشاهده‌کنند . فواصلی‌که میان پیکره‌های سنگی‌کهنسال در روی نمای طاق نصرت‌کنستانتین به وجودآمده‌بود ، با زمختترین وخامدستانه‌ترین تزیینات مستور شد .

کنستانتین ، قبل از قدم نهادن به خاك ایتالیا ، دوستی یالا محاله بیطرفی لیسینیوس امپراتورایلیری را جلب کرده بود . وی نوید داده بود که خواهرش کنستانتیا[1] را به زنی به لیسینیوس دهد . اما جشن این مزاوجت به بعدازجنگ باماکزنتیوس موکول شد و هنگامی‌که دو امپراتوربرای این منظوریکدیگررا درمیلان ملاقات‌کردند ، علقهٔ خانوادگی و اتحاد منافع میان آنها تحکیم یافت . درگرماگرم این جشن و سرور عمومی ، دوامپراتور ناگهان مجبور شدند که یکدیگررا ترك‌گویند . تجاوزی ازجانب قوم فرانك حضورکنسانتین را درناحیهٔ رن‌ایجاب‌می‌کرد وخبر نزدیك شدن لشکریان شهریارآسیا،پادشاه ایران ، مستلزم تدارکی فوری ازطرف‌لیسینیوس بود. ماکزیمین متفق پنهانی ماکزنتیوس بود . وی ، بی‌آنکه از سرنوشت ماکزنتیوس نگونبخت دغدغهٔ خاطری پیداکرده باشد ، برسرآن شدکه ، با مشتعل ساختن آتش جنگی داخلی ، بخت خویش را بیازماید . هنگامی‌که سرمای زمستان به اوج شدتش رسیده بود ، وی از سوریه خارج شد وبه سوی مرزبیتینیا حرکت‌کرد . زمستان‌آن سال بسیارسرد ومهلك بود . عدهٔ زیادی‌ازافراد واسبان درمیان برف تلف شدند وچون راهها ، براثر بارانهای پیاپی ، شسته و خراب شده بود ، وی به حکم اجبار مقدارزیادی ازبار وبنهٔ سنگین خود را به جاگذارد ، چه‌کشیدن‌آن همه بار با همان سرعتی‌که سپاهیانش مجبوربه رهنوردی بودند ، امکان نداشت . ماکزیمین با این چالاکی وجهد بلیغ درمعیت ارتشی کوفته ، اما جرار ، قبل از آنکه دستیاران لیسینیوس مجال آگاهی برنیات خصمانهٔ وی بیابند ، خود را به‌کرانه‌های بوسفور تراکیه رسانید . پس از یك محاصره یازده روزه ، سرزمین بیزانتیوم سر دربرابر قدرت ماکزیمین فرودآورد . وی چند روزی در زیر حصار شهر هراکلیه معطل ماند وبه مجردی‌که آن شهررا تسخیر کرد ، خبر آوردندکه لیسینیوس فقط به فاصلهٔ بیست ونه‌کیلو متری‌آن محل خیمه استوارساخته است . بعد از مذاکراتی بیحاصل که ، درطی آن ، دو زمامدارکوشیدند تا مگر هواخواهان یکدیگر را اغفال کنند ، چاره‌ای جز جنگ نماند . امپراتور خاورلشکری ازافراد با انضباط وجنگاوران آزموده درزیر فرمان داشت که تعداد آنها بالغ برهفتاد هزار نفرمی‌شد ولیسینیوس را فقط درحدود سی هزار تن‌ازجنگاوران ایلیری بود . درآغاز امرلیسینیوس به واسطهٔ‌کثرت سپاهیان دشمن دچار مضیقه شد ، اما مهارت خود وی وپایداری سربازانش‌وضع جنگ را دگرگونه وظفررا مسلم ساخت . سرعت باورناکردنی

---

1 . Constantia

ماکزیمین به هنگام هزیمت ، فوق‌العاده مشهورتر از دلیری وی در میدان جنگ است . بیست و چهار ساعت پس ازاین شکست وی را رنگپریده ، لرزان و بدون پیرایه‌های امپراتوری در شهر نیکومدیا یافتند که فاصلهٔ آن تا میدان جنگ در حدود دویست وشصت کیلو مترمی‌شد . ثروت آسیا هنوز تحلیل نرفته بود و ، هرچند نخبهٔ لشکریان جنگاور وی درجنگ اخیر بر خاك هلاك افتاده بودند ، اگر مجال می‌داشت که دوباره لشکریانی بسیار از سوریه و مصر گردآورد ، هنوز قدرت جنگیدن در وجودش باقی بود . اما ماکزیمین پس از این مصیبت سه یا چهار ماهی بیش دوام نیاورد . دربارهٔ مرگش ، که در طرسوس اتفاق افتاد ، روایات مختلف است . بعضی گفته‌اند که ماکزیمین براثر اندوه یا خوردن زهر در گذشت وعده‌ای مرگش را نتیجهٔ انتقام خداوندی دانسته‌اند. ازآنجاکه ماکزیمین فاقد فضایل اخلاقی وهرگونه شایستگی بود ، نه ملت بر مرگش ندبه کرد ونه سربازان درماتمش نشستند . ایالات خاوری روم ، که ازشر مخافتهای جنگی داخلی رهایی یافته بود ، با جان ودل فرمان لیسینیوس راگردن نهادند .

اکنون جهان رومی میان کنستانتین ولیسینیوس تقسیم شده بود . اولی برقسمت باختری و دومی بربخش خاوری حکمفرمایی می‌کرد . شاید همگان تصورمی‌کردند که اینك فاتحان، فرسوده از جنگهای داخلی ومتفق ازلحاظ منافع عمومی و پیوندهای خصوصی ، به کلی دندان طمع مقام را خواهند کشید ، یا لامحاله ازجاه‌طلبی خویش صرف نظر خواهند کرد . اما هنوز یکسالی از مرگ ماکزیمین نگذشته بود که دوامپراتور پیروزمند به جان یکدیگر افتادند . نبوغ ، پیروزی وطبع بلند پروازکنستانتین ممکن است ظاهراً او را متجاوز قلمداد کند ، اما رفتار خیانتکارانهٔ لیسینیوس مؤید نا مطلوبترین سوء ظنهاست ومختصر حقایقی که از مطالعهٔ صفحات تاریخ مستفاد می‌شود ، دال برآن است که براثر حیله وتزویر لیسینیوس توطئه‌ای برای درهم شکستن قدرت همکارش تدارك دیده بودند . دو شکست پیاپی وهلاکت دلیرترین جنگاوران آزموده ، مرد درنده‌خویی چون لیسینیوس را مجبور به آشتی کرد . فرستادهٔ مخصوص وی میستریانوس[1] به حضور کنستانتین باریافت ، وچنانکه شیوهٔ مردمان مغلوب است، با فصاحت تمام دربارهٔ موضوعاتی‌عادی چون میانه روی ومروّت سخن به دراز اکشانید وبا چربزبانی تمام اظهار داشت که ،گر چه نتیجهٔ غایی جنگ هنوز معلوم نیست ، جای شك نیست که مصائب وارده برطرفین متخاصم به یکسان از برای آنها زیان دارد ، سرانجام اعلام داشت که لیسینیوس وی را در ارائهٔ پیشنهادهایی برای صلحی شرافتمندانه وپایدار مختار ساخته است . شکستهای پی درپی لیسینیوس نیروی لشکریانش را تباه‌گردانیده بود ، اما سربازانش لیاقت وشجاعت نشان داده بودند . حال وی تقریباً زار بود ، لکن‌گاهی اعمالی که ازسر نومیدی صورت می‌گیرد ، رعب انگیزاست وعقل سلیم کنستانتین چنین حکم می‌کرد که مزیتی بزرگ وقطعی برنتیجهٔ مشکوك سومین نبرد میان لشکریان آنها مرجح است . ازاین رو ، وی راضی شد که رقیب ، یا به قول خودش ، دوست وبرادرش لیسینیوس‌را کما کان مالك الرقاب تراکیه ،آسیای صغیر ، سوریه ومصر بشناسد ، اما ایالات پانونیا ، دالماس داکیا ،مقدونیه ویونان را به امپراتوری باختری منضم ساخت . به این ترتیب ، قلمروکنستانتین اکنون شامل اراضی پهناوری ازحدود کالدونی تا اقصا نقاط پلوپونز[2] می‌شد . درهمین قرار داد

1. Mistrianus 2– Peloponnesus

تصریح شد که فرزندان سه‌گانه دو امپراتور ، پس از فوت پدران خویش ، زمام امور را به کف گیرند . دیری نگذشته بود که در مغرب پسران کنستانتین ، یعنی کریسپوس[1] و کنستانتین کهتر ، هر دو به مقام قیصری ارتقا یافتند ودر مشرق فرزند لیسینیوس به دریافت عنوان مشابهی مفتخر شد . به این ترتیب کنستانتین پیروزمند ، با تحصیل افتخارات دوگانه ازبرای پسران خویش ، تفوق اسلحه وقدرت خویش را تسجیل کرد .

با تحصیل چنین مقام منیع وباشکوهی ، غیر ممکن بود که کنستانتین بتواند دیرزمانی در ادارهٔ امپراتوری با کسی دیگر شریك باشد . به همین سبب وی ، با اتکای برنبوغ و قدرت نظامی خویش بی هیچ بهانه درصدد انهدام لیسینیوس برآمد . غلبهٔ کنستانتین برحریف، به واسطه کبرسن ورذایل اخلاقی ناپسند وی ، کاری آسان می‌نمود . اما امپراتور فرتوت ،که براثر خطر محتمل‌الوقوع از خواب غفلت بیدار شده بود ، انتظارات دوستان و دشمنان خویش را باطل ساخت . وی ، با احیای روحیه وابراز لیاقتی که خود را سزاوار دوستی گالریوس ومقام امپراتوری ساخته بود ، مهیای کارزار شد ؛ نیروهای خویش را در خاورگرد آورد ؛ دشتهای ادرنه[2] را از لشکریان وتنگهٔ هلسپونت را ازناوگان خویش انباشته ساخت . سپاهیان وی مرکب از یکصدو پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار نظام می‌شد ، و از آنجا که اغلب سواران وی اهل ناحیهٔ فریژیا (فرنگیه) وکاپادوکیه بودند ، به اغلب احتمال می‌توان گفت که زیبایی اسبان بر دلیری و چابکی سواران می‌چربید . ناوگان لیسینیوس مرکب از سیصد و پنجاه کشتی و هرکشتی مجهز به سه‌گروه پاروزن بود که یکصد وسی فروند ازاین‌کشتیها ازمصر و کرانهٔ مجاور افریقا به حرکت درآمده بود ویکصد وده فروند دیگر تعلق به فینیقیه وجزیرهٔ قبرس داشت . به علاوه ، کشورهای دریانوردی چون بیتینیا ، ایونی وکاریا نیز به همین روال مجبور به تجهیز و تدارك یکصد و ده فروند کشتی جنگی بودند . میعادگاه کلیهٔ لشکریان کنستانتین سالونیك بود وعدهٔ همگی آنها از یکصد وبیست هزار سوار وپیاده تجاوز نمی‌کرد . کنستانتین ازجنگاوری وساز و برگ سپاهیان خویش اطمینان خاطر داشت ، و اگر چه لشکر وی ازلحاظ عده در مقام قیاس با لشکر امپراتور خاور نا چیزتر بود ، ازنظر سرباز جنگی به مراتب برحریف برتری داشت . افراد لژیونهای کنستانتین ازمیان نفوس ایالات جنگجوی اروپایی برگزیده واجیر شده بودند . میدانهای کارزار بنیان انضباط آنها را تحکیم بخشیده و پیروزی آرزوهای آنها را قوت داده بود . در میان این لژیونها عده زیادی ازجنگاوران آزموده وجود داشتند که ، پس ازهفده جنگ پرافتخار زیرنظر سرداری چون کنستانتین ، اینك حاضر بودند با آخرین فداکاریهای دلاورانه ، در عین سربلندی خود را سزاوار برکنار شدن ازخدمات لشکری کنند . اما تدارکاتی که کنستانتین در دریا دیده بود ازهیچ لحاظ طرف قیاس باناوگان عظیم لیسینیوس نبود . شهرهای دریا کنار یونان ، هر یك به فراخور حال خویش ، تعداد معینی نفرات وناو به بندر مشهور پیره[3] فرستاده بودند که مجموع آنها از دویست ناوکوچك تجاوز نمی‌کرد . دویست ناوکوچك با جمعی ناوی مسلماً درمقام‌قیاس با ناوگان عظیم ورعب انگیزی که حمهوری یونان درجنگ پلوپونز تدارك دیده بود ، نا چیز به شمار می‌آمد . ازآنجا که دیگر ایتالیا مرکز حکومت نبود ، تأسیسات دریایی میسنوم وراونا

---

1 . Crispus 2. Hadran opole 3. Piraeus

متدرجاً متروك مانده بود و ، چون ناوها و دریا نوردان امپراتوری وجودشان را بیشتر موهون داد وستد می‌دانستند تاجنگ، طبیعی بودکه درایالات مصر وآسیا ، یعنی‌مهمترین مراکزدادوستد امپراتوری ، کشتی ودریانورد فراوان باشد .آنچه مایهٔ حیرت آدمی می‌شود آن است که‌امپراتور خـاور ، با چنین تفوق عظیمی که در دریا داشت ، به چه علت بـر قلب قلمرو حریف خویش هجوم نبرد .

محاصرهٔ بیزانتیوم ، که بیدرنگ به وسیلهٔ کنسانتین صورت گرفت ، کاری پر درد سر و خالی از اطمینان بود . درجنگهای داخلی گذشته برج وباروهای این شهر را ، که بدون اغراق کلیداروپا وآسیا می‌دانستند ، مرمت وتحکیم‌کرده بودند ومادام‌که لیسینیوس بردریاها حکمفرما بود ، پادگان بیزانتیوم کمتراز سپاهیان محاصره‌کننده در معرض خطر قحطی قرار می‌گرفت . در این هنگام ناوگان نیرومند لیسینیوس ، به عوض آنکه به استقبـال ناوگان ضعیف دشمن‌شتابد وآن را نابودکند ، درتنگهٔ باریك هلسپونت لنگر انداخته بود واز تفوق خویش هیچ استفاده‌ای نمی‌کرد. کنستانتین درياسالاران‌خودرا احضارکرد وبه‌ایشان دستورداد که حلقهٔ محاصره هلسپونت را درهم شکنند .کریسپوس ارشداولاد امپراتور مأموراجرای این وظیفهٔ خطیرشد ووی بـا چنان مهارت‌وشجاعتی ازعهدهٔ این‌کاربرآمدکه‌حس‌احترام پدررا برانگیخت وبه‌اغلب احتمال‌محسود وی شد . مبارزهٔ ناوگانهای طرفین دو روز به طول انجامید ، شامگاه روز نخست طرفین بعد ازدادن تلفات فراوان به بندرگاههای مربوط به خود در اروپا وآسیا باز گشتند . حوالی ظهر روز دوم باد شدیدی از طرف جنوب وزیدن آغاز نهاده بودکه کریسپوس ناوها را به طرف دشمن روانه ساخت کاردانی وبیباکی آن جوان دلیر با این مزیت اتفاقی دست به دست هم داد و به زودی پیروزی قطعی مسلم شد . در این جنگ صد وسی ناو نابود شد ، پانصد تن‌کشته شدندوآماندوس[1] دریا سـالار ناوگان آسیایی با دشواری فراوان به کرانه‌های خالکدون گریخت . به مجردی که هلسپونت‌گشوده شد ، کاروان عظیمی ازبنه وآذوقه به سوی اردوی‌کنستانتین روانه شد . در خلال این احوال کار محاصره به خوبی پیشرفت کرده بود وبه فرمان امپراتور باختن تلهایی از خـاك تا بالای کنگرهٔ حصار شهر بیزانتوم می‌ساختند . به زودی برجهای بلندی برروی این شالوده‌ها استوار شد ولشکریـان‌کنستانتین به وسیلهٔ مکینه‌هایی ازآن ارتفاع شروع به پرتاب سنگهای بزرگ وتیرهای مهلك به سوی محاصره شدگان‌کردند وبـا الوارهایی که نوك آهنین داشت ، در چند جا حصار شهر را متزلزل ساختند . اگر لیسینیوس بیش از این در مدافعه شهر پافشاری می‌ورزید ، امکان داشت‌که کاخش را ویران وخودش را دستگیر سازند . وی به همین سبب ، پیش ازآنکه محصور شود ، بانفایس وخزاین خویش به سوی خالکدون درآسیا فرار کرد .

از کاردانی وشایستگی لیسینیوس همین بس‌که ، پس از آن همه شکستهای پی در پی ، هنگامی که هم کنستانتین‌مصروف برمحاصره بیزانتیوم بود ، لشکر جدیدی مرکب از پنجاه یا شصت هزار نفر در بیتینیا تدارك دید . اما کنستانتین ، آن امپراتور محتاط ، این آخرین تلاشهای دشمن خویش را نادیده نگرفت . بخش مهمی ازلشکریان پیروزمند وی به وسیلهٔ‌ناوهای کوچکی ازبوسفورگذشتند و ، به محض پیاده شدن در مرتفعات کریسوپولیس[2] ، که اکنون به سکوتاری[3] معروف است ، به جنگ خونینی با سپاهیان دشمن مشغول شدند . هر چند سربازان

1. Amandus 2. Chrysopolis 1 . Scutari

تازه اجیر شده لیسینیوس تجهیزات کامل وانضباط کافی نداشتند ، با شجاعتی بیشمر که حاکی از کمال نومیدی ایشان بود ، خود را به قلب لشکریان دلیر کنستانتین زدند ، تاآنکه هزیمت کلی وقتل بیست وپنجهزار تن از ایشان کارلیسینیوس را به کلی یکسره ساخت . نام لیسینیوس با داغ فضاحت ورسوایی لکه دارشد ، پیکره‌های سنگی وی را شکستند وفرو ریختند وبا صدور فرمانی از روی شتابزدگی ، چنان زیانبخش که حتی بلافاصله پس ازاعلام نسخ شد ،کلیهٔ قوانین‌وآیینهای قضایی عهد وی را فوراً ملغا ساختند . با پیروزی‌کنستانتین ، درست سی وهفت سال پس از آنکه دیوکلسین اختیارات مملکت وکلیهٔ ایات را با همکار خویش ماکزیمیان قسمت کرده بود ، جهان رومی مجدداً درزیر فرمان امپراتور واحدی متحد شد .

فصل سیزدهم

پیشرفت دین مسیح ، امیال ، عادات ، عده و احوال عیسویان ادوار اولیه

پژوهش بیطرفانه لکن مبتنی بر تعقل (مفهوم مخالف تجربه) دربارهٔ پیشرفت و استقرار دین مسیح را می‌توان یکی ازبخشهای بسیار ضروری تاریخ امپراتوری روم به شمار آورد . در حالی‌که آن امپراتوری عظیم آشکارا دستخوش تجاوزقرارگرفته بود ، یا شالوده‌اش براثرانحطاطی تدریجی متزلزل می‌شد ، دیانتی خاضع و بی غل و غش آرام آرام در افکار مردم رخنه کرد ، در گوشهٔ سکوت وگمنامی راه تکامل سپرد ، به واسطهٔ وجود مخالفان جان تازه‌ای یافت و سرانجام پیروزمندانه درفش پیروزمند صلیب را برفراز ویرانه های کاپیتول برافراشت . به علاوه عیسویت محدود به عهد یا حدود وثغور امپراتوری روم نبود . امروز ، پس از گذشت سیزده یا چهارده قرن ، هنوز برازنده‌ترین ابنای بشر ، یعنی ملل اروپایی که در ادب وهنر و همچنین در رموز جنگ سرآمد اقوام بشرند ، رسماً خود را پیرو تعالیم آن دیانت می‌دانند . به برکت پشتکار و حمیت اروپاییان ، این آیین به دور افتاده‌ترین نقاط آسیا و افریقا پراکنده شده است و ، به واسطهٔ وجود مهاجر نشینهای این اقوام ، تعالیم دیانت مسیح ازکانادا تا شیلی ، یعنی در دنیایی که وجودش برپیشینیان مجهول بود ، ریشه دوانیده است .

اما چنین پژوهش دربارهٔ دیانت مسیح ، هر قدر سودمند و جالب باشد متضمن دو اشکال

اساسی است . مطالب ناچیز و مشکوکی که در تاریخ روحانی آمده است هرگز ما را قادر به دریدن پردهٔ ابهامی که نخستین دوران نضج کلیسا را مستور داشته است ، نمی‌سازد . به حکم کلی و بزرگ قانون بیطرفی ، بارها محقق ناگزیر است نقایص معلمان الهام نایافتهٔ انجیل و معتقدان به آن کتاب را آشکار کند ، و امکان دارد که افرادی محروم ازقدرت باریکبینی ودقت این موضوع را نشانی ازنقص معتقدات دینی عیسویان ادوار اولیه بدانند . اما همینکه این گروه یادآورند که وحی آسمانی نه فقط ازطرف که ، بلکه به چه کس نازل شد ، آنگاه موضوع بد نامی عیسویان پرهیزکار آن عهد و پیروزی موهوم کفار منتفی می‌شود . کار الاهیون در تعریف دین دشوار و نامطلوب نیست ، چه می‌توانند به سهولت دیانت را فرشتهٔ رحمتی تعبیر کنند که ، با پاکی جبلی خود ، ازآسمان نازل شده است ، اما وظیفهٔ مورخان در این باب به مراتب دشوارتر و ملالت انگیزتر است مورخ باید خطا وفسادی راکه لاجرم ، به حکم اقامت طولانی آن فرشته بر روی زمین ودر میان موجوداتی ضعیف ومنحط ، دامنگیرش شده بود کشف کند .

طبیعتاً برای اقناع حس کنجکاوی لازم است بدانیم که به چه وسیله آیین مسیح بر سایر ادیان استوار جهان ظفری چنین چشمگیر حاصل کرد . پاسخ این سؤال بدیهی اما رضایتبخش است . پیروزی عیسویت معلول دلایل متقن اصول عقاید ورسالت مهیمن پیامبر بزرگ آن آیین بود ، اما از آنجا که حقیقت وعقل ندرتاً درجهان با شرایطی چنین مطلوب مورد قبول می‌افتد ، وحکمت قادر متعال بارها عواطف قلبی بشر واوضاع عمومی زندگی‌آدمی را وسیلهٔ اجرای ارادهٔ خود می‌سازد ، ازاین نظر شاید درعین خضوع بتوان سؤال کرد که علل ثانوی ، نه علت اولیه ، بسط ورشد کلیسای مسیحی کدام بوده است . درپاسخ این سؤال می‌توان گفت که علل زیر به شیوهٔ قاطع وشایانی در تعمیم آیین مسیح وتکامل دستگاه کلیسا مؤثرافتاد .

۱ . درست‌است‌که حمیت تزلزل ناپذیر وناشکیبای عیسویان اصولا منبعث از آیین یهود بود، اما عیسویت آن محدودیتها و گرایشهای غیر اجتماعی متن یهودی را ،که همواره مانع از گرویدن مردم غیر یهودی به دیانت موسی بود ، هرگز قبول نکرد وتعلیم نداد .

۲ . اعتقاد عیسویت به‌آخرت این‌موضوع‌را یکی ازارکان تعالیم خود ساخت وهرموضوعی ممکن بود از این نظر مفید باشد یا به این حقیقت مهم وزن وقوتی دهد ، قبول‌کرد .

۳ . معجزاتی‌که به‌کلیسای صدر مسیحیت نسبت داده شده بود .

۴ . اخلاق پاکیزه وزهد عیسویان .

۵ . اتحاد و انضباط جمهوری عیسوی‌که متدرجاً ، درقلب امپراتوری روم ،کشور مستقل و گسترش یا بنده‌ای تشکیل داد . اینك یکایك این عوامل را مفصلا برخواهیم شمرد .

قبلا ازهماهنگی وسازشی‌که میان پیروان ادیان مختلف دنیای باستان وجود داشت،سخن گفتیم و دیدیم که چگونه ملل مختلف وحتی متخاصم پیرو عقاید خرافی یکدیگر می‌شدند ، یا لامحاله معتقدات یکدیگررا محترم می‌شمردند. فقط یك قوم ازقبول این روابط مشترك خودداری کرد . یهودیان ،که در مونارشی آسور و ایران مدت چندین قرن به عنوان خوارترین بندگان پادشاهان‌این دوخطه روزگاربه سرمی‌بردند ، درdoران زمامداری جانشینان اسکندرمقدونی‌ناگاه سرازگوشهٔ‌گمنامی به درآوردند .این قوم چون ابتدا در خاور و سپس درباختر به مارزشگفتاوری

ازیاد نفوس یافته بود، دیری نپایید که حس کنجکاوی و اعجاب سایر ملل را برانگیخت. سرسختی عبوسانهٔ آنها درحفظ ورعایت شعائر قومی وعدم آمیزش آنها باسایر گروههای اجتماعی، ایشان را انگشتنما ساخت،ومردم غیریهودی ظاهراً معتقد شدندکه یهودیان مردمانی هستندکه گستاخانه خودرا دشمن سرسخت سایرابنای بشرمی‌دانندو، اگرعلناً چنین ادعایی ندارند، لامحاله خصومت خودرا پنهان می‌سازند. خشونت آنتیوکوس[1]، نیرنگهای هرود وروش ملل همجوارهیچ یك نتوانست یهودیان را به ایجاد پیوندی میان آیین موسی واساطیر لطیف یونانی وادارکند. طبق اصول مدارای جهانی، رومیان در حفظ خرافاتی که مورد نفرت یهودیان بود، می‌کوشیدند. آوگوستوس، که علاقهٔ زیادی به آداب دانی داشت، ازسربنده پروری مقررفرمود که، چون درراه بهبود وکامرانی وی قربانی می‌کنند، چنین عملی را درمعبد بیت المقدس انجام دهند وحال آنکه اگر بینواترین اولاد ابراهیم همین احترام را در کاپیتول نسبت به ژوپیتر نشان می‌داد، پیش خود سرشکسته ودرمیان برادران دینی منفور می‌شد. اما رویهٔ اعتدالی فاتحان برای اسکات وترضیهٔ خاطررعایایی غیوروم‌تعصب، که در ایالتی رومی از مظاهر معتقدات وآثار بتپرستی زمامداران خویش متنفر ومنزجر بودند، ابداً کفایت نمی‌کرد. کوشش جنون‌آمیز کالیگولا برای نصب مجسمهٔ خویش در معبد بیت المقدس با مخالفت ملتی متحد، که ازاهانت به مقدسات خود بیش از مرگ می‌هراسید، مواجه شد. دلبستگی قوم یهود به احکام موسی برابر باانزجار ایشان از ادیان بیگانه بود. از آنجا که حمیت و اخلاص چون جریان آب دربستر باریکی محدود شده بود، با قوت وگاهی با خروشندگی سیل بنیانکنی سربلند می‌کرد.

این پایداری انعطاف ناپذیرقوم یهود، که در نظر مردم دنیای باستان آن همه منفور یا مضحك می‌نمود، ازدیدگاه ما جنبهٔ موحشتری به خود می‌گیرد، چه مشیت قادر متعال این است که تاریخ اسرارآمیز قوم برگزیده را برما مکشوف کند. اما اخلاص و ایمان و حتی دلبستگی وجدانی به آیین موسی که ازممیزات بارز یهودیان عهدهیکل ثانی بود، در مقام قیاس با سرسختی عجیب نیاکان آنها به پیروی ازآیین کفر، بیشترمایهٔ تحیرآدمی می‌شود. هنگامی که احکام خداوندی با تندر ازطورسینا نازل شد؛ وقتی که جزرومد اقیانوس و حرکت منظومه‌ها برای آسایش بنی‌اسرائیل به حال تعلیق درآمد؛ وهنگامی که پاداشها وعقوبتهای دنیوی نتایج فوری پاکدامنی یا تمردآنها بود، یهودیان مدام دربرابر قدرت مشهود خداوند خویش علم شورش برمی‌افراشتند، بتهای اقوام مختلف را درحرم یهوه قرار می‌دادند وهرنوع شعائرغریبی راکه درخیمه‌های اعراب، یا درشهرهای فنیقیه رایج بود، تقلید می‌کردند. همینکه خداوند حقاً حمایت خودرا از آن قوم نمك ناشناس پس گرفت، ایمان آنها صاحب قوت وصفایی متناسب شد. معاصران موسی و یوشع شگفت‌انگیزترین معجزات را با بی‌اعتنایی وبیقیدی تمام نگریسته بودند. اعتقاد به آن معجزات یهودیان ادوار بعدی را تحت فشار هرنوع مصیبتی از بیماری واگیردار بتپرستی جهانی حفظ کرده است و، درست به خلاف هرگونه اصول عقلانی بشری، ایشان را به قبول سنن آبا واجدادی خویش به مراتب راغبتر ازپذیرش محسوسات ساخته است.

دین یهود وسیلهٔ فوق‌العاده مناسبی ازبرای دفاع بود، اما هرگز به درد تسلط و استیلا نمی‌خورد وظاهراً عدهٔ افرادی که پیرو آن آیین می‌شدند، عدهٔ افرادی که ترك دیانت موسی

1. Antiochus

می‌کنتند ، چندان بیشتر نبود . درآغازامر فقط یك خانواده به درك مواعید ربانی مفتخر و به اجرای مراسم ختنه‌کردن اولاد ذکور ممتازشد . هنگامی‌که اولاد و اعقاب ابراهیم مثل ریگ بیابان زیاد شدند ، خدایی‌که ازدهان وی احکام وشرایع را دریافت‌کرده بودند ، خود را خدای واقعی یا به عبارت دیگرخدای قوم اسرائیل اعلام داشت و با دقتی وسواس‌آمیز ملت برگزیدهٔ خودرا ازسایرابنای بشرجدا ساخت . استیلا بر سرزمین‌کنعان ، با موجبات و شرایطی چندان حیرت انگیز وخونین ، صورت‌گرفت‌که میان یهودیان پیروزمند وجمیع همسایگانشان جای هیچ رابطه‌ای جزخصومتی‌آشتی ناپذیرباقی‌نماند . به یهودیان‌وحی رسیده بودکه پاره‌ای ازمتعصبترین قبایل بتپرست را نابود کنند ودرطی اعصارکمتر اتفاق افتاده است‌که اجرای مشیت خداوندی بر اثرفتور آدمی به تعویق‌افتد . به یهودیان امرشده بودکه ازهرگونه وصلت یا پیوندی با سایرملل واقوام خود داری ورزند واگر یهودیی چنین‌کرد او را به جرگهٔ خود راه ندهند . قاعدتاً این ممنوعیت جنبهٔ دائمی پیدا می‌کرد ، چنانکه با اولاد یهودی متمردی بعد ازسه تا هفت نسل ، و حتی تا ده نسل ، چنین می‌کردند . تبلیغ دیانت موسی در میان مردم غیر یهودی هرگز یکی از اصول دین یهود نبود وهیچ یهودی نیزطبعاً چنین وظیفه‌ای‌را به طورارادی برخودتحمیل نمی‌کرد.

درچنین اوضاع واحوالی ، عیسویت‌که ، مجهزبه قدرت احکام موسی و آزاد ازبارقیود و حدود آن دیانت شده بود ، خود را برجهانیان عرضه داشت . دراین آیین جدید ، مثل قوانین موسی ، وحدانیت خداوند وشوری انحصاری از برای حقیقت دیانت دقیقاً تلقین می‌شد . آنچه اکنون دربارهٔ وجود ومشیت قادر متعال بر بشر مکشوف می‌شد ، برای افزایش حرمت بشری نسبت به‌آن اصول عقاید مرموز یعنی وحدت وحقانیت‌کلام خدا متناسب بود . محکمترین ارکان دین مسیح اذعان وقبول رسالت موسی وسایر انبیا بود.ازآغاز جهان ، طی پیشگوییهایی بلاوقفه ، مرتباً همه‌را به آمدن مسیح بزرگ‌بشرنویدداده وامیدوارساخته بودند . نظربه بیمهای شدیدی‌که یهودیان نسبت به‌آیندهٔ خود داشتند، غالباًمسیح به صورت‌پادشاه یافاتحی معرفی شده بود تا پیامبر یا شهیدی که پسر خدا باشد . ازآنجاکه عیسی برای‌کفارهٔ‌گناهان آدمی جان خودرا قربانی‌کرد. قربانیهای ناقص معبد یهودیان یك‌باره کامل وملغا شد . شعائر وتشریفات‌یهود ،که فقط عبارت‌از انواع وصوربود ، جای خود را به‌پرستش پاکتر وروحانیترداد‌که‌باتمام شرایط اقلیمی جهان‌وهمه گونه مقتضیات زندگی بشری‌متناسبتر بود. غسل تعمید جانشین سنت ختنهٔ‌یهودی شد. وعدهٔ عنایت و رحمت ربانی ، به عوض‌آن‌که منحصر به بازماندگان ابراهیم باشد، شامل‌خاص‌همهٔ مردم جهان، اعم از آزاد مرد وبنده، یونانی و بربری ، یهودی وغیر یهودی شد . هرگونه امتیازی که‌بتواند فردی تازه عیسوی‌شده را ازدنیا به بهشت‌خداوندی‌منتقل‌سازد ، مایهٔ‌اعتلای‌ایمانش شود ،نیکبختی اورا فراهم‌آورد یاحتی‌آن غرورپنهانی‌را قانع‌سازدکه‌به‌اسم اخلاص دردل آدمی رخنه‌می‌کندهمگی منحصراً به پیروان کلیسای مسیحی اختصاص داده شده بود ، اما در عین حال همگی ابنای بشر اجازه داشتند ، وحتی از ایشان دعوت می‌شد ، که به تحصیل چنین امتیاز درخشانی نایل آیند . عیسوی شدن فقط حکایت‌آن نبودکه شخص مشمول چنین عنایتی شود ؛ بلکه قبول چنین آیینی‌شخص را مکلف به اجرای تعهدی‌کرد . هرکس‌که تازه به دین عیسی مشرف می‌شد ، مقدسترین‌وظیفه‌اش آن بودکه یاران وبستگانش را درالطاف بپایان وبیشماری‌که نصیب خود وی شده بود ، سهیم سازد وایشان راآگاه‌کندکه امتناع ازقبول چنین فیضی تمردی است بزهکارانه از مشیت خدای

مهربان وقادر متعال وشخص متمرد به اشد وجه مجازات خواهد شد .

با این همه ، آزادی کلیسا ازقیود ومضایق کینه امری بودکه به مرورزمان وبادشواریهایی چندصورت پذیرفت . یهودیانی که به دین مسیح درآمده بودند ، درعین حال که بروفق پیشگوییهای مبشران باستانی خویش ، عیسی را همان مسیح موعود می‌دانستند ووی را به عنوان پیامبر دین و مربی فضایل اخلاقی محترم می‌شمردند ، حاضر نبودند ازشعائر وآداب سنن نیاکان خویش دست شویند . سرسختی این گروه تا بدانجا رسیده بودکه میل داشتند این گونه رسوم را بر مردمان غیر یهودی که مدام به جماعت روزافزون مؤمنان عیسوی می‌پیوستند ، تحمیل کنند . دلایل این یهودیان به ظاهر عیسوی شده نیزموجه می‌نمود ، چه مدعی بودندکه احکام موسی اصولا ازجانب خدا نازل شده است ومظهرکمال محض خالق جهانیان است . ایشان مؤکداً می‌گفتندکه اگر مشیت خدا بر آن تعلق گرفته بودکه شعائرمقدس ویژهٔ قوم برگزیده خودرا منسوخ سازد ، الغای این آداب مذهبی درست مانند وضع آنها دروهلهٔ نخست واضح وپرمهابت بود ؛ دیگر آنکه اگر مشیت ربانی بدان تعلق گرفت ، به عوض آن همه اظهارات پیاپی بزرگان قوم دراعصارگذشته ، که دلالت برجاودانی بودن آیین موسی می‌کرد ، امکان داشت بگویندکه آن احکام همه جنبهٔ موقتی دارد وفقط تا هنگام آمدن مسیح معتبر است وهنگامی که اوبیاید آیین وروش پرستش کاملتری را به بشر تعلیم خواهد داد . دیگر آن که خود مسیح وحواریونش ،که با وی برروی زمین گفتگو کردند ، به عوض آن که تمامی جزئیات احکام موسی را دقیقاً رعایت کنند ، می‌توانستند آن آداب وشعائررا بیثمر ومنسوخ بدانند والغای آیین موسی رابه جهانیان اعلام دارند و نگذارندکه عیسویت ، درطی آن همه سالیان دراز ، درمیان فرقه‌های گوناگون کلیسای یهودی مردم راگیج وحیران سازد . ظاهراً پیروان احکام موسی درمقام دفاع ازآیینی که راه زوال درپیش گرفته بود ، به استدلالاتی نظیراین توسل می‌جستند، اما الاهیون فاضل مسیحی با ارائهٔ دلایلی فراوان عبارات مبهم تورات ورویهٔ مبهم حواریون را توضیح داده‌اند . تشریح تعالیم انجیل ورد معتقدات قدیمی با نهایت احتیاط وملاطفت ، هر چند متغایر با تمایلات وتعصبات یهودیان مؤمن بود ، کارصحیحی است که متدرجاً صورت گرفت .

تاریخ کلیسای بیت‌المقدس خودنشانهٔ بارزی برلزوم آن احتیاطات وهمچنین علامت اثر ژرفی است که دیانت یهود درأذهان پیروان خود باقی گذاشت . درادوار بعد پانزده تن اسقفان اولیهٔ بیت‌المقدس را ناصریون خواندند وآنها بودندکه وسیلهٔ پیوند میان احکام موسی و تعالیم مسیح را فراهم کردند . طبیعی بودکه سنت بدوی کلیسایی که فقط چهل روز پس از مرگ عیسی تأسیس شد وتقریباً چهل سالی رأساً درزیر نظر حواریون وی اداره می‌شد ، بر سبیل معیارفربود کیشی مسیحیان مورد قبول افتد . کلیساهای دور دست بارها از کلیسای بیت‌المقدس ، که در نظر آنها مرکزصدور فتاوی دینی بود ، کمك می‌خواستند وبرای رفع مضایق مالی آن کلیسا از کیسهٔ فتوت خویش صدقاتی بذل می‌کردند . اما هنگامی که درشهرهای بزرگ امپراتوری مثل انطاکیه ، اسکندریه ، افسوس، کورینت وروم جوامع متعدد وثروتمندی ایجاد شد ، احترامی که بیت‌المقدس درکلیهٔ مهاجرنشینهای عیسوی به هم رسانیده بود ، تدریجاً روبه زوال نهاد . یهودیان تازه عیسوی شده ، یا به اصطلاح ادوار بعدی ناصریون ، که شالوده و پی کلیسا را افکنده بودند ، به زودی خود را میان گروه بسیار بزرگ وروز افزونی مستغرق دیدندکه همگی ازآیینهای گوناگون چند- تا پرستی بریده وزیر رایت عیسی جمع می‌شدند . اقوام غیرکلیمی ، که با صوابدید حواری ویژهٔ

خویش بار تحمل ناپذیر شعائر موسی را به دور افکنده بودند ، سرانجام همان مدارایی را که در آغاز با فروتنی تمام برای اجرای تشریفات دینی خویش خواستار بودند ، به برادران وسواسیتر خویش روا نمی‌داشتند . ویرانی هیکل وشهر بیت‌المقدس وفنای دین رسمی یهود ضربهٔ بسیار ناگواری برروحیهٔ ناصریون بود ، خاصه که اقوام بتپرست بدبختیها وشداید قوم یهود را نتیجهٔ نفرت خدا وعیسویان‌آن مصائب را حاصل غضب خداوندی می‌شمردند ناصریون ازویرانه‌های بیت‌المقدس به شهرکوچك پلا[1] ، واقع درآن سوی رود اردن ، نقل مکان‌کردند ، و کلیسای کهن سال‌آن جماعت متجاوز برشصت سال در کنج تنهایی و گمنامی دوام آورد . در این مدت ، همگی‌آنها ازسر اخلاص بارها برای نیایش متوجه بیت المقدس می‌شدند و امید فرارسیدن روزی را داشتندکه مجدداً به‌آن مکان متبرك ، یعنی محلی‌که طبیعت ودیانت ایشان را به دوست داشتن وحرمت نهادنش تشویق‌کرده بود ، بازگردند ، اما سرانجام ، در دوران امپراتوری هادریان ، تعصب مأیوسانهٔ یهودیان جام مصائب ایشان را لبریز‌کرد ، ورومیان ،که از سرکشیهای پی در پی آن ملت به ستوه‌آمده بودند ، با تشددی فوق‌العاده به سرکوبی‌آنها اقدام‌کردند واز حقوق ملتی پیروزمند برخوردار شدند . هادریان برروی‌کوه صهیون شهرجدیدی به نام ایلیا کاپیتولینا[2] بنیاد نهاد وبه‌آن شهرامتیازاتی را ، که خاص یکی ازمهاجرنشینهای رومی بود ، عطا کرد ومقررداشت که هرکس ازقوم یهود به حول وحوش‌آن شهرقدم نهد ، به اشدوجه مجازات شود ، وبرای اجرای این فرامین پادگانی مرکب ازپانصدسربازچست وکارآزموده رومی را به مراقبت گماشت . اکنون ناصریون برای رهایی ازبلای مشترك تبعید فقط یك راه بیشترنداشتند ودراین راه نفوذ مزایای مادی ممد حقیقت جویی شد . همگی ایشان مارکوس نامی را ،که خلیفه‌ای ازنژاد غیرکلیمی‌بود، به مقام اسقفی خود برداشتند . این اسقف به اغلب احتمال یکی ازبومیان ایتالیا یا پروردهٔایالتی ازایالات لاتین بود . بنا به تشویق این مارکوس ، قسمت اعظم گروه ناصریون آیین موسی را ، که بالغ برقرنی درحفظش‌کوشیده بودند ترك‌گفتند . به این ترتیب جماعت یهودی ناصره ، بافدا ساختن عادات وتعصبات قومی خویش ، آزادانه به مهاجرنشین‌هادریان راه یافتند و با کلیسای کاتولیك پیوند اتحاد محکمتری بستند .

هنگامی‌که نام وافتخارات کلیسای بیت‌المقدس به‌کوه صهیون مسترد شد ، بدعت و شقاق را به‌گروه نامعلومی ازناصریون ، که حاضربه تبعیت از اسقف لاتینی خود نشده بودند ، اسناد دادند . اکثریت این یهودیان عیسوی شده ، درحالی‌که اقامتگاه قدیمی خویش را در پلا حفظ کرده بودند ، به دهکده‌های مجاور دمشق سرازیر شدند ودرشهر برویا[3] ، یا به اصطلاح امروزی شهرحلب ، واقع درسوریه ، کلیسایی نه چندان بزرگ تأسیس‌کردند . از آنجا که نام ناصریون برای این دسته یهودی عیسوی زیاده ازحد محترمانه بود ، به زودی ایشان را از نظر تنگدستی مادی وفقری‌که ظاهراً درادراك مسائل داشتند ، با تحقیرتمام ابیونها[4] (مستمندان) لقب دادند . درمدت چند سالی پس ازبازگشت کلیسای بیت‌المقدس ، جای شك وبحث بود که چطور فردی که واقعاً عیسی را منجی ومسیح موعود می‌دانست ، ودرعین حال هنوزازاحکام موسی پیروی می‌کرد، می‌توانست امیدوار به رستگاری ابدی باشد . ژوستین شهید ، به واسطهٔ خوی نوعپرستانه‌ای که

1-Pella
2-AElia Capitolina
3-Beruea
4-Ebionites

داشت ، طبعاً پاسخ چنین پرسشی را مثبت می‌دانست . هرچند وی نظریهٔ خودرا با نهایت احتیاط ودرعین تردید ابراز می‌داشت ، بـا این همه معتقد بودکه اگراین قبیل عیسویان ناقص به‌اجرای شعائر دین موسی بپردازند ، به شرط آنکه هیچ نوع تظاهری به فواید یا ضرورت تشریفات مزبور نکنند، مرتکب هیچ‌گونه‌گناهی نشده‌اند . اما هنگامی‌که ژوستین به حکم اجبار آرای‌کلیسا را در این‌باره ابراز می‌داشت ، اعتراف می‌کرد که بسیاری ازعیسویان فربودکیش نه فقط برادران یهودی خویش را ازامیدنجات اخروی محروم می‌کردند ، بلکه حتی حاضرنبودندکه باآن‌جماعت هیچ نوع روابط دوستانه ومراودهٔ خصوصی واجتماعی داشته باشند . چنانکه طبعاً انتظار می‌رفت ، آرای خشونت‌آمیزتر برآرای ملایمترچربید وسدی جاودانی میان پیروان‌آیین موسی و متابعان عیسی پدیدآمد . ابیونی‌های بدبخت ، که ازدیانتی به عنوان مرتد و از دیانت دیگری به عنوان گروهی بدعتگذار اخراج شده بودند ، مجبورشدند رویهٔ مشخصتری اتخاذکنند ، وهرچندتامدتی، یعنی تا قرن چهارم میلادی ، هنوزآثاری ازآن فرقهٔ متروك وجود داشت ، متدرجاً درکلیسا یا در کنیسه مستحیل شدند .

گفته‌اندکه تا قبل ازدوران زمامداری تراژان یاهادریان، یعنی درحدود صدسالی پس از مرگ عیسی ، دامان عصمت کلیسا هرگزبه لکهٔ شقاق یا بدعت آلوده نشده بود . البته این سخن را بیشتر ازروی تدبیرگفته‌اند وبـا حقیقت واقع مطابقت ندارد . آنچه بیشتر واقعیت دارد این است‌که درمدت این قرن ، پیروان عیسـای مسیح ، هم ازلحاظ عقاید دینی و هم در اجرای شعائر مذهبی ، به مراتب از عیسویان قرون بعد آزادی بیشتری داشتند . همینکه شرایط عشای ربانی تدریجاً دشوارتر ونفوذکلام‌گروهی‌که کلیسا را قبضه‌کرده بودند زیادتر ودشوارتر شد ، به‌بسیاری ازطرفداران آبرومند دین مسیح اخطارکردندکه دست ازعقاید خویش بشویند . درنتیجهٔ‌پافشاری کلیسا ، این‌گروه در ابرازآرای خویش جریتر شدند وسرانجام ، به حکم ضرورت ، علم مخالفت درمقابل وحدت‌کلیسا برافراشتند. این‌جماعت عیسوی،که با ادبترین، دانشمندترین‌وثروتمندترین عیسویان‌تاریخ‌بوده‌اند، یابه‌واسطهٔفخری‌که به‌تفوق‌دانش‌خود داشتند لقب‌گنوستیك[1] برخودنهادند، یـا این لقب ، که دلالت بردرجهٔ مخصوصی ازفضل داشت ، به مسخره از طرف مخالفان حسود به آنها داده شد . تقریباً کلیهٔ افراد این‌گروه ، بدون استثنا ازنژاد غیر یهود وسلسله جنبان آنها ، ظاهراً ازبومیان سوریه یا مصربودندکه درآن نواحی‌گرمای آب وهوا عقل وجسم آدمی را سست ومتمایل به عبادتی ازروی فکر ومعنی می‌سازد .گنوستیکها بسیاری از اعتقادات شریف و درعین حال مبهم را با اصول آرای دین مسیح درهم آمیختند . این پندارها ازحکمت شرقی و حتی از دین زرتشتی دربارهٔ جاودانی بودن ماده ، وجود دواصل خیر وشر وسلسله مراتب مرموز جهان نامریی‌گرفته شده بود . به مجردی‌که این جماعت درآن‌گرداب ژرف ووسیع افتادند ، اختیار و عنان خویش را درکف تخیلی‌آشفته نهادند ، وچون راه خطا گوناگون وبیپایان است ، ناچار به بیش ازپنجاه فرقهٔ معین و مشخص تقسیم شدند کـه مشهورترین آنها عبارتند از باسیلیـان[2] ، والنتینیان[3] ، مارسیونیتها[4] وچندی پس ازاین دوره مانویان[5] . هرکدام از این فرقه‌های عیسوی علاوه برپیروان ، صاحب اسقفان ، علمای روحانی وشهیدانی چند بود . این‌گونه بدعتگذاران ،

1-Gnostics　2-Basilidians　3-Valentianians
4- Marcionites　5-Manicheans

به عوض انجیلهای چهارگانه ، که اساس تعالیم کلیسا شمرده می‌شد ، تواریخ فراوانی ارائه دادند که در هر کدام از آنها کردارها و گفته‌های مسیح و حواریون وی طوری بیان شده بود تا با اصول عقاید این جماعات موافق آید. توفیق گنوستیکها سریع و دامنه‌دار بود ، در آسیا و مصر پیروان زیادی پیدا کردند ، در رم مستقر شدند و چند زمانی به داخلهٔ ایالات باختر نیز راه یافتند. به طور کلی ، پیدایش این فرقه‌ها تعلق به سدهٔ دوم میلادی دارد ، ترقی آنها در سدهٔ سوم اتفاق افتاد و پیروان همگی آنها درخلال سدهٔ چهارم یا پنجم میلادی ، بر اثر شیوع جدلهای جالبتر مذهبی و تفوق روزافزون حکومت وقت ، قلع و قمع شدند . با آنکه این قبیل اجتماعات دائماً آرامش را برهم می‌زدند و بارها نام دیانت را مفتضح و خفیف می‌ساختند ، نه تنها مانع کار نشدند، بلکه به پیشرفت عیسویت کمك کردند. مردم غیر یهود، که تازه به دین عیسی گرویده بودند و تعصبات ومخالفتهایشان متوجه احکام موسی بود ، می‌توانستند به اجتماعات عیسویی راه پیدا کنند که هیچیك از آنها اعتماد به وحی و مکاشفه را قبل از ظهور عیسی لازم نمی‌دانست. تدریجاً برعدهٔ این گونه مؤمنان و برقدرت ایمان آنها افزوده شد و بالمآل کلیسا از استیلای برسرسخت‌ترین دشمنان خود سود فراوان برد.

اما میان ارتودوکسها ، ابیونها و گنوستیکها ، هرقدر هم دربارهٔ آسمانی بودن و تعهدات احکام موسی اختلاف وجود داشت ، وجه اشتراك همگی آنها همان شور و حمیت منحصر به فرد و همان انزجار از بت‌پرستی بود کـه یهودیان را از سایر ملل جهان کهن ممتاز می‌ساخت . حکیم و فیلسوف، که آیین چندتا پرستی را معجونی از اشتباه و تزویر آدمی می‌شمرد ، قادر بود تبسم تحقیر- آمیزخویش را در زیر نقابی از اخلاص مستور سازد و هیچ گونه ترسی نداشته باشد کـه قبول یا تمسخر اصول عقاید چندتاپرستی او را درمعرض خشم نیروهایی نامرئی یا به عقیدهٔ خود وی قوای خیالی قرار می‌دهند. اما ادیان پابرجای اقوام کافر در نظر عیسویان ادوار اولیه به مراتب زشتتر و ناهنجارتر بود . عقیدهٔ عمومی ، یعنی آرای کلیسا و بدعتگذاران همگی آن بود که شیاطین مسؤل و سلسله جنبان و غایت مقصود آیین بتپرستی هستند. آن ارواح سرکش ،کـه از مقام فرشتگان رانده شده وبه ژرفنای دوزخ درافتاده بودند ، هنوز بر روی زمین رخصت جولان داشتند و می‌توانستند کالبدهـای مردم گناهکار را شکنجه دهند و ایشان را گمراه سازند. به زودی شیاطین متوجه گرایش غریزی دل آدمیزاده به سوی نیایش شدند و با حیله و تزویر میان خالق و مخلوق سدی کشیدند و عاقبت مقام و افتخارات حق‌تعالی را غصب کردند. به برکت توفیقی که با تدابیر موذیانه نصیب شیاطین شده بود ،آن جماعت توانستند بیدرنگ حس خودپرستی و انتقامجویی خود را اقناع کنند و ، با شریك ساختن ابنای بشر در گنـاه و تیره روزی خویش ، موجبات ترضیهٔ خاطر خود را فراهم آورند. طبق اعتماد یا لامحاله تصور مردم ، شیاطین مزبور مهمترین ممیزات آیین چندتا پرستی را میان خودشان تقسیم کرده بودند ؛ به این معنی کـه نام و صفات ژوپیتر تعلق به یکی از آنها داشت ، دیگری خود را اسکولا پیوس می‌نامید، سومی ونوس نام داشت و یحتمل چهـارمی آپولون خوانده می‌شد ؛ و ازآنجا که این شیاطین مدتی در عالم بالا صاحب مقام بودند و در میان فرشتگان تجارب وافرداشتند، می‌توانستند با وقار و زبردستی کافی از عهدهٔ ایفای نقشهای خویش برآیند. این شیاطین در معابد ، دور ازچشم مردم ،کمین می‌گرفتند ، جشنواره‌ها و قربانیها بنیاد می‌نهادند، افسانه‌ها می‌ساختند، پیشگوییها می‌کردند و بارها وسایل ظهورمعجزات را فراهم می‌کردند. عیسویان ، کـه بدون هیچ گونه تعمقی می‌توانستند هر گونه رویداد فوق طبیعی و خارق‌العاده را ،

ناشی از وجود دخالت ارواح خبیثه بدانند، طبعاً و حتی با رغبت تمام حاضر بودند عجیب‌ترین افسانه‌های مجموعهٔ اساطیرعهد بتپرستی را نیزقبول‌کنند. اما اعتقاد عیسوی در این زمینه توأم با وحشت بود. چنین فردی کوچکترین حرمت به نیایش ملی را احترام به شیطان و عمل گستاخانه‌ای در برابرعظمت خداوند می‌دانست.

وسوسه‌های خطرناکی که ازهرسودرکمین مؤمن‌بیپناه نشسته بود، در روزهای جشن‌رسمی با شدتی هرچه تمامتربروی هجوم می‌برد. این جشنها چنان ماهرانه تنظیم و در عرض سال تقسیم شده بودکه خرافات همیشه به صورت لذت و اکثراً به عنوان فضیلت قلمداد می‌شد. پاره‌ای از مقدسترین جشنواره‌های شعائررومی به منظورآن بودکه آغاز ماه ژانویه را بادعایی از برای طلب سعادت همگانی و شخصی حرمت نهند، مردگان و زندگـان را با دلی پاك به یاد آورند، حدود مقدس مالکیت را محرزسازند، هنگام بازآمدن بهار، نیروهای مساعد بارآوری را درودگویند؛ در واقعهٔ بسیارمهم، یعنی بنیادگذاری شهررم و پیدایش جمهوری را همواره در اذهان زنده نگه دارند، و در اثنای خوشگذرانیهای ساتورنالیا[1]، یا جشن‌کیوان، خاصیت بدوی طبع آدمیزاد را از نو به‌وجودآورند. ازآنجاکه دقت و وسواس‌عجیب عیسویان ادوار اولیه را، در مواردی بی‌آلایشتر از اینها دیده‌ایم، به خوبی می‌توان حدس زدکه وحشت و انزجـار ایشان از این‌گونه تشریفات و شعائر ناپاك از چه قرار بود. در روزهای جشن عمومی میان پیشینیان رسم بود کـه درهای خانه‌های خود را با چراغ و شاخه‌های درخت غار و سرهای خود را با حلقه‌هـایی از گل بیارایند. شاید امکان داشت‌که عیسویت این رسم دلپسند و عاری از گناه را صرفاً برسبیل یکی‌از بنیادهای مدنی نگه دارد و در صدد امحای آن برنیاید. اما بدبختانه خدایان خانگی پاسبان درها بودند، درخت غار درنظردلبردافنه[2]مقدس شمرده می‌شدو چنبره‌های گل، هرچندکـه گـاه علامت شادی وگاه نشانه‌ای از عزا بود و در آغاز پیدایش اساطیرکهن ارتباط بـا خرافه پرستی مردم داشت. عیسویان وحشتزده‌ای‌که دراین‌گونه موارد مجبوربه پیروی از رسوم کشور خویش و اطاعت از فرامین صاحب اختیاران رومی بودند، بر اثرعذاب وجدان و نکوهشهای کلیسا و نزول انتقام خدایی، درشدیدترین‌آلام روحی ودهشتهای روزگار به‌سرمی‌بردند.

احتیاط مشتاقانه‌ای‌که از برای حفظ تعالیم عیسی از آلودگی به پلیدیهای آیین بتپرستی مرعی می‌شد، از این قراربود. پیروان دین مسیح، به واسطهٔ تربیت و به حکم عادت، گـاهی از روی بی‌احتیاطی به پاره‌ای اعمال خرافـاتی که ارتباط با تشریفات و شعائر خصوصی یا عمومی داشت مبادرت می‌ورزیدند. اما هر وقت‌کـه چنین اتفاقاتی روی می‌داد، ایشان می‌توانستند از فرصت استفاده‌کرده مخالفت جدی خود را با این‌گونه‌کارها اعلام دارند. براثر این اعتراضهای مکرر، علاقهٔ عیسویان به مبانی دین پیوسته محکم‌ترمی‌شد و به همان اندازه شور و حمیت ایشان فزونی می‌گرفت، بـا حرارت و توفیق بیشتری به جهـاد مقدس خود علیه امپراتوری شیاطین می‌پرداختند.

۲. نوشته‌های سیسرون به جالبترین طرزی جهل، اشتباهات، و تردید فلاسفهٔ باستان را دربارهٔ جاودانی بودن روح برما عرضه می‌دارد. حکمای مزبزر وقتی‌که خواستند پیروان خود را برای مقابله با مرگ قویدل سازند به ایشان تلقین می‌کردند کـه چون عمرآدمی به پایان رسد،

1-Saturnalia 2- Daphne

مصائب و آلامی که همواره در اثنای زندگی انسان را معذب داشته است ، به سر خواهد آمد ، و مادام که انسان در قید حیات نباشد ، رنجی نخواهد برد . با این همه ، چند تنی از عقلای یونان بودند که طبیعت آدمی را مقامی بس ارجمندتر دادند و پندار آنها دراین باب به مراتب منصفانه تر بود. درمورد این عده از فلاسفه نیز باید اذعان کرد که اکثراً قوهٔ تعقل آنها تابع نیروی تخیلشان بود و قوهٔ تخیل نیزدرراه اقناع حس خود بینی به‌کار بسته می‌شد . هنگامی که این گروه برحیطهٔ قدرت فکری خویش آگاهی یافتند و به‌آن مباهی شدند؛ زمانی که ایشان نیروهای گوناگون حافظه، تصور و تمیزرا به منظورغور برای حل ژرفترین مسائل ، یا انجام دادن دشوارترین امور به کار بستند ، و چون دربارهٔ میل به شهرت ، که ایشان را به قرون آینده و بالاتر از سرحد مرگ و گورستان منتقل می‌ساخت اندیشیدند ، راضی نشدند که خود را در شمار مواشی و چهار پایان گذارند ، یا انسانی را ، که برای حیثیتش از صمیم قلب احترام قائل بودند ، به نقطهٔ معینی از زمین و به سالیان معدودی عمر محکوم سازند . با چنین تمایل مطلوبی ، فلاسفه ، علوم طبیعی یا بهتربگوییم زبان مابعدالطبیعه را به‌کمك طلبیدند . از آنجاکه این گروه به زودی دریافتند که هیچ‌کدام از خواص ماده به‌کار عملیات مغز نمی‌خورد ، مدعی شدند که روان آدمی باید جوهری باشد متمایز ازکالبد ، ناب ، عاری از غل و غش و روحانی و تجزیه ناپذیر که ، چون از زندان مادیش به‌کلی آزاد شود ، بتواند به عالیترین مدارج فضیلت و نیکبختی نایل آید . حکمایی که ریزه خوار خوان افلاطون بودند ، از این اصول عالی و به ظاهر موجه نتیجه‌ای بسیار ناموجه گرفتند ، چه ایشان نه فقط مؤکداً از بقای آتی روح سخن گفتند ، بلکه روان آدمی را ابدی و جزئی از روح قائم به ذات و نامتناهی دانستند که درسراسر کائنات نفوذ می‌کند و جهان آفرینش را پایدار نگه می‌دارد . اعتقاد به چنین روانی که ورای حواس پنجگانه و تجربهٔ آدمی قرار داشته باشد ، ممکن بود مایهٔ سرگرمی فیلسوف به هنگام فراغت ، یا گاهی وسیلهٔ رفع دلسردی و افسردگی خاطرشود ، اما جزئی آثاری که درخلوت مدارس برلوح ضمایر نقش بسته بود ، به زودی درگرماگرم داد و ستد و فعالیتهای بازرگانی محو شد . ما دربارهٔ اشخاص مبرزی که در عهد سیسرون و در دوران زمامداری نخستین قیصرها کامران شدند ، اطلاع مکفی داریم . می‌دانیم که این‌گونه افراد از عهدهٔ چه کارهایی برآمدند ، دارای چه نوع شخصیتی بودند و چه انگیزه‌هایی داشتند ، و به طور قطع می‌دانیم که در ارتکاب اعمال شنیع از مجازاتی اخروی در هراس بودند و نه از برای اعمال پسندیده اعتقادی به پاداشهای اخروی داشتند . در دیوان قضا و مجلس سنای روم زبردستترین ناطقان هرگز از مهمل و نامعقول خواندن آرای مربوط به بقای روح هراسی نداشتند و تصور نمی‌کردند که شنوندگان خود را با این‌گونه سخنان خواهند رنجانید ، چه هر شخص صاحب کمال وفهمیده‌ای این‌قبیل پندارها راباستهزا سخیف می‌شمرد و مردود می‌دانست.

ازآنجاکه عالیترین اقدامات فلاسفه نمی‌تواند منجربه چیزی زیادتراز تذکرعشق و امید آدمی برای رسیدن به عالم ابدی شود وحد اکثرنوید حکمت احتمال وجود چنین جهانی است ، لذا فقط وحی الاهی است که می‌تواند به طورقطع از وجودآخرت وجهان نامرئی، که مقصد نهایی ارواح آدمیان پس از جدا شدن از ابدان آنهاست ، سخن گوید . اما ادیان عامه پسند یونان و روم نقایص ذاتی چندی داشت که به همین از عهدهٔ انجام دادن وظیفه‌ای چنین خطیر برنمی‌آید . اولاً اصول کلی اساطیر آن دو دیانت متکی برهیچ‌گونه دلایل متقنی نبود، و قبل از ظهورعیسویت

عده‌ی از عقلای آن اقوام بتپرست منکر قدرت خدایان اساطیری شده بودند ثانیاً ، توصیف دنیای دوزخی را به تخیل نقاشان و شعرا حواله کرده بودند ، و بر اثر هنرنمایی وخیالپردازی این دو گروه ، دوزخ از اجنه و غولان مهیب فراوان پربود . این موجودات ، به هنگام توبیخ کردن و پاداش دادن ، به حدی در رعایت حق و عدالت اهمال می کردند که حقیقت مقدس ، یعنی سازگار-ترین چیزها در دل آدمی ، درخلال مشتی از عجیبترین افسانه‌های باطل ، پایمال و خفیف می‌شد. ثالثاً، اشخاصی که دریونان و روم به آیین چندتاپرستی اخلاص می‌ورزیدند ، اعتقاد به وجود آخرت را هرگزیکی از اصول مسلم دین نمی‌دانستند. مشیت خدایان، که بیشترارتباط با اجتماعات بشری داشت تـا بـا اشخاص ، به طورکلی در این دنیا و در برابر چشم همگان به منصهٔ بروز و ظهور می‌رسید . دعاهایی که درقربانگاه معبد ژوپیتریاآپولون نهاده می‌شد، حاکی ازاشتیاق پرستندگان این خدایـان برای سعادت دنیوی بود . دربارهٔ آخرت یا کسی اطلاعی نداشت ، یا علاقه‌ای نشان نمی‌داد . مسئلهٔ بقای روح حقیقت مهمی بودکه با اهتمام و سعی بیشتری به مردم هندوستان، آسور مصروگل تعلیم داده می‌شد ، و از آنجاکه ما نمی‌توانیم چنین تفاوتی را معلول تفوق دانش اقوام بربری بدانیم ، باید آن را ناشی از نفوذ دستگاه کهانت پابرجایی بشمریم کـه فضیلت را وسیلهٔ جاهطلبی قرار داده بودند.

با این مقدمات ، طبعاً باید انتظار داشت کـه موضوعی چنین اساسی و مرتبط با اصول دیانت به واضحترین طرزی برقوم برگزیدهٔ فلسطین مکشوف و چنین سنتی به دستگـاه کهانت موروثی هارون تفویض شده باشد . هنگامی که می‌بینیم فلسفهٔ بقای روح از احکام موسی حذف شده است ، باید ستایش مشیت اسرارآمیز خداوند را برخود فرض شمریم ، پیغمبران بنی‌اسرائیل به طرز مبهمی به این فقره اشاره کرده‌اند ، و در خلال دوران طویل اسارت در مصر و بابل بیم و امیدهای یهودیان ظاهراً منحصربه حیطهٔ محدود زندگی دنیوی بود و بس. بعد ازآنکه کورش به آن قوم نفی بلد شده اجازهٔ بازگشت به سرزمین موعود داد ، و پس ازآنکه عزرا پیشینه‌های کهن دیانت یهود را به‌شکل نخستین باز گردانید ، تدریجاً در بیت‌المقدس دو فرقهٔ صدوقی و فریسی پدیدآمد که بعداً شهرت بسزایی حاصل کردند . دستهٔ اول که مرکب از متمکنترین و متشخصترین طبقات جامعهٔ یهودی بود ، اعتقاد داشت که احکام موسی را باید به معنای لفظی و مو به مو رعایت کرد . همین فرقهٔ صدوقی جداً مخالف با آرای مَربوط به بقای روح بود و می‌گفت کـه تنها منبع معتبر در دین یهود کتاب آسمانی تورات است وتورات اظهار نظری دربارهٔ فناناپذیری روان آدمی نمی‌کند. فریسیان ، علاوه برعهد عتیق ، به احادیث نیزاعتقاد داشتند و پاره‌ای ازآرای حکما یا معتقدات ادیان خاور زمینی را هم به عنوان احادیث قبول کرده بودند ، بعضی از این پندارها بـا مسئلهٔ قضا و قدر ، وجود فرشتگان و ارواح ، ثواب و عقوبت اخروی ارتباط داشت. از آنجاکـه فریسیان به واسطهٔ زهد و امساك خویش عدهٔ زیادی از اقوام اسرائیل را پیرو فرقهٔ خود ساخته بودند ، در دوران حکومت و خلافت خشمونائیم[1] فلسفهٔ بقای روح یکی ازمهمترین معتقدات کنیسه شد. آنچه مایهٔ تشفی قلب و ارضای خاطرپیروان آیین چندتاپرستی می‌شد ، مزاج گرم وخوی پر-حرارت یهودیان را راضی نمی‌کرد . به همین سبب ، وقتی کـه یهودیان به آخرت و فناناپذیری روح اعتقاد یافتند ، با همان شور و تعصبی که از ممیزات قومی آنهاست ، مروج این اصول عقاید

1- Asmonaeam

شدند. با این همه، شور و تعصب ایشان نه تنها دلیل و برهانی برای اثبات این موضوع ارائه نداد، بلکه احتمال اثبات مسئله را نیز فراهم نساخت. اعتقاد به فلسفهٔ حیات و فنا ناپذیری روان، که ازطرف طبیعت برآدمی تلقین شده، عقل آن را تصویب کرده و خرافات آن را پذیرفته بود، هنوز احتیاج به تأییدی ربانی داشت و چنین امری فقط به فرمان و از روی سرمشق مسیح میسرمی‌شد.

هنگامی که، به شرط قبول آیین عیسوی و اجرای احکام انجیل، به بشر نوید سعادت ابدی داده شد، عجبی نبود که چنین پیشنهادی مورد قبول عده بسیار زیادی ازهرگونه مردم، هر نوع طبقه و پیروان هرقسم دیانتی در سراسر امپراتوری روم افتد. آنچه مایهٔ انگیزش عیسویان ادوار اولیه می‌شد، بی‌اعتنایی شدیدآنها نسبت به زندگی دنیوی و اعتماد صادقانهٔ ایشان به بقای زندگی اخروی بود که ایمان مشکوك و ناقص اعصار جدید نمی‌تواند ما را به همان درجه با پندارهای مشابهی قانع و خرسندکند. درکلیسای صدر عیسویت نفوذ حقیقت را تا حدود بسیار زیادی عقیده‌ای تقویت می‌کردکه هرقدر به علت قدمت و فایده‌اش آن را محترم شمریم، تجارب سالیان آن را اثبات نکرده است. در آن هنگام همگی مردم اعتقاد داشتند که به زودی دنیا به آخرخواهد رسید و سلطنت ملکوت آغاز خواهد شد. حواریون مسیح پیشگویی کرده بودندکه این واقعهٔ شگفت‌انگیزبه زودی صورت می‌گیرد، روایتی در این باب در سینهٔ پیروان و نخستین شاگردان حواریون عیسی محفوظ شده بود، و آنهایی که بیانات خود عیسی را کلمه به کلمه می‌فهمیدند، طبعاً ناگزیربودند منتظربنشینند تا، قبل از امحای نسلی که حال زار پسر خدا را بر روی زمین دیده بود و هنوز ممکن بود شاهد مصائب یهودیان در عهد وسپاژان وهادریان باشد، برای دومین بار پسرآدم از میان ابرها با شکوه تمام سربرآورد. گذشت هفده قرن به ما چنین تعلیم داده است که نباید در کلمات مرموز پیشگویی آسمانی و مکاشفه چندان موشکافی کنیم، همین قدر بایدگفت که مادام که کلیسا، بنا به مقاصد عاقلانه، اجازه داد چنین اشتباهی پا برجا بماند، از نظر قوت ایمان و پیروی از احکام عیسی نتایج فوق‌العاده مفیدی به دست آمد، چه همگی عیسویان با حیرت واعجاب درانتظارلحظه‌ای بودندکه جهان وکلیهٔ آحاد نژادهای گوناگون بشری به‌اثرظهور داوری یزدانی برخود بلرزند.

اعتقاد به هزارهٔ مسیحی، که تعلیمی کهن و عامه پسند بود، دقیقاً با ظهور ثانوی عیسی ارتباط داشت. از آنجاکه کارخلقت عالم در شش روز صورت پذیرفته بود، طبق روایت یا حدیثی که به الیاهوی پیغمبرنسبت داده می‌شد، هر روزی را هزار سال و مجموع ایام خلقت را ششهزار سال تعیین کرده بودند. بنابرهمین احتساب، چنین استنباط می‌کردندکه چون تقریباً آن دوران ششهزار ساله سپری شده است، اکنون به دنبال آن باید «سبت» مسعود ومبارکی به مدت هزار سال آغاز شود و، با فرا رسیدن طلیعهٔ این هزاره، خود عیسی با قدسیان و برگزیدگان دین خود، که از چنگال مرگ گریخته، یا به طور معجزه‌آسایی جان دوباره یافته‌اند، بر روی زمین حکمفرمایی کنند تاآنکه سرانجام درموعد مقرر رستاخیزهمگانی صورت پذیرد. این امید چنان خاطرمؤمنان را مشعوف می‌داشت که مرکزو مقرچنین سلطنت خجسته، یعنی بیت‌المقدس نو را با قلمموی تفکربه جلیترین ودلپسندترین‌الوان آرایش می‌دادند. برای ساکنان چنین‌شهرفرخنده‌ای که ظاهراً هنوز طبیعت و حواس انسانی را حفظ می‌کردند، لذاتی که صرفاً بی‌غل و غش روحانی

بود کفایت نمی‌کرد. جنت‌عدنی با کلیهٔ تفریحات وسرگرمیهای زندگی‌شبانی، مثل‌ادوار گذشته، دیگر با وضع مترقی جامعه‌ای که در امپراتوری روم پدیدآمده بود ، سازگار و متناسب نبود. لذاشهری از طلا و احجار کریمه درعالم خیال به وجودآمد که وفور غله و شراب در خود آن شهر و نواحی مجاورش از حد طبیعی درگذشت. ساکنان نیکبخت و مهربان این سرزمین، بی‌آنکه در دام قیود قوانین و نظامات دقیق مالکیت خصوصی اسیرباشند ، آزادانه از جمیع ثمرات و محصولات خلق‌الساعهٔ آن بهره‌مند می‌شدند . از ژوستین شهید و ایرنیوس[1]، کـه با نخستین شاگردان حواریون عیسی محشور بودند، گرفته تا لکتانتیوس[2]، که مربی فرزند کنستانتین بود ، همگی این آبای کلیسا به دقت تمام اعتقاد به هزارهٔ مسیح و ظهور مجدد عیسی را به شاگردان خود تلقین می‌کـردند . شاید در تمامی جهان عیسوی همگی مردم پیرو این فکر نبودند، اما قدر مسلم این است که اعتقاد مزبور در میان مؤمنان فربود کیش بـا قوت تمام رواج داشت و ظاهراً چنان با بیم و امیدهـای بشری سازگار بود که به‌طور قطع پیشرفت آیین مسیح را باید تا حدود بسیار زیادی معلول همین فکردانست. اما هنگامی کـه ظاهر کلیسا تقریباً آراسته شد و به پایان رسید ، اعتقاد مورد بحث چون شمعها یا تکیه‌گاههایی که موقتاً بنا را نگه می‌داشت ، به‌کناری نهاده شد . فکر سلطنت مسیح بر روی زمین، که در آغاز امر آن‌را برسبیل تمثیلی ژرف و پرمغز قبول کرده بودند، تدریجاً به‌صورت پنداری بی‌فایده و مشکوك درآمد و سرانجام ، به عنوان عقیدهٔ مجعولی از طرف بدعتگذاران و ارباب تعصب ، مردود گشت. به این ترتیب پیشگویی اسرارآمیزی که ممکن بود کلیسا آن را بر سبیل پنداری خطرناك باطل شمرد و ختم آن را اعلام دارد ، به صورت جزیی از احکام واحادیث مقدس کلیسایی باقی ماند .

درحالی کـه به پیروان عیسی مسیح نیکبختی و جلال حکومتی دنیوی نوید داده می شد ، عموم مردمانی که به‌آیین عیسوی ایمان نیاورده بودند، با موحشترین مصائب و بلایا تهدید می‌شدند. به همان طریق که بیت‌المقدس‌نو قدم به قدم در راه تکامل می‌پیمود، بابل نهانی نیزراه عدم می‌سپرد و مادام که امپراتوران ماقبل کنستـانتین در پیروی از آیین بتپرستی اصرار می‌ورزیدند ، عیسویت لقب بابل را برشهررم و امپراتوری روم نیزاطلاق می‌کرد . یك سلسله بلایای مادی و معنوی از برای ملت روزبهی چون ملت روم پیشبینی شد ، ازآن جمله جنگهای داخلی ، هجوم درنده‌ترین بربریان از نواحی مجهول شمال ، طاعون و قحطی ، ظهور ذوذنب ، خسوف و کسوف ، زلزله و سیلهای پیاپی را می‌توان نام برد . این بلایا و مصائب همهٔ نشانه‌های دهشتزایی از نکبت وادباری بود که بر سر روم فرود می‌آمد، زیرا بالمآل قرار بود که موطن سکیپیوها و زادگاه قیصرها طعمهٔ شراره‌ای آسمانی شود و شهر رم ، بـا تمامی کاخها ، معابد و طاقهای پیروزی باشکوهش ، در زیر دریایی از شراره و آتش مستور شود . در میان این تهدیدات غلاظ و شداد ، تنها عامل نویدبخش برای رومیان مغرور آن بود که لامحاله عمرامپراتوری آنها با عمرجهان یکی بود و امپراتوری روم ، به عین زمین که روزی براثر« عنصر» آب معدوم شد ، به حکم تقدیر برای دومین بار به‌وسیلهٔ «عنصر» آتش منهدم می‌شد . در موضوع آتش مخرب و همگانسوز ، خوشبختانه آرای مؤمنان عیسوی با احادیث و روایات شرقی ، حکمت رواقی و قیاس با طبیعت وفق می‌داد، وحتی سرزمینی

1- Irenaeus 2- Lactantius

که ، به حکم انگیزه‌های دینی ، برای منشأ آن آتشسوزی و به عنوان مهمترین طعمهٔ آتش همگان‌سوز انتخاب شده بود ، به علل طبیعی و خواص فیزیکی با چنان رویداد بزرگ متناسب بود ، چه در ایتالیا مغاره‌های ژرف ، توده‌های گوگرد ، وآتشفشانهای بسیار وجود داشت که امروزه قلل آتشفشانی اتنا ، وزوو ، ولیپاری نمونه‌های بسیار ناقصی ازآنهاست . خونسردترین و بیباکترین شکاکان نیز نمی‌توانست منکر شود که ویرانی جهان باآتش امری به غایت محتمل بود، فرد عیسوی که پایهٔ اعتقادش بیشتر برروی حدیث و تفاسیر کتاب مقدس استوار بود، تابر بحثهای گمراه کنندهٔ منطقی ، وقوع حتمی چنین واقعه‌ای را با اعتماد و رعب فراوان‌انتظار داشت، و ازآنجاکه ذهنش مدام با چنین افکار وحشتزایی مشغول بود ، هرگونه مصیبتی راکه دامنگیر امپراتوری روم می‌شد نشانه‌ای حتمی از انقراض جهان می‌شمرد.

محکوم ساختن خردمندترین و پاکدامن‌ترین افراد عهد بتپرستی به‌آتش دوزخ به علت جهل یا بی‌اعتقادی ایشان نسبت به‌آیین مسیح ، ظاهراً منافی با شیوه تعقل و موازین مروت عهد کنونی است. اما کلیسای ادوار اولیهٔ مسیحیت،که پایه‌های ایمانش به مراتب محکمتر از عهود بعدی بود ، بیمحابا اکثریت ابنای بشررا به عذاب ابدی محکوم ساخت. شاید چندان دشوارنبود که مثلا سقراط یا بعضی دیگراز عقلای ادوار باستان را ، که قبل‌از نزول‌اناجیل ، درپرتو مشعل تعقل راه سپرده بودند ، محکوم نکنند. اما اتفاق آراء براین بودکه هرکس ، از هنگام تولد یا وفات عیسی به بعد ، با سرسختی تمام همچنان به پرستش شیاطین پرداخته باشد ، نه سزاوار بخشایش الاهی است و نه می‌تواند انتظارچنین بخشایشی را داشته باشد. این‌گونه احساسات شدید و انعطاف ناپذیرکه براقوام باستانی مجهول بود ، ظاهراً اصول محبت و سازگاری عیسویت را با روحیهٔ تلخی عجین ساخت، اختلاف‌کیش بارها علایق خویشاوندی و دوستی را از هم گسیخت ، و عیسویان‌که در این دنیا خود را مقهور سرپنجهٔ شهریاران بتپرست می‌دیدند،گاهی به اتکای بغض‌و سربلندی معنوی خویش ازفکرپیروی‌آتی مشعوف می‌شدند.

ترتولیان[1] آن مبلغ و نویسندهٔ سختگیرکلیسایی درمقام عتاب به عیسویان می‌گوید، «شما طالب هرگونه نمایش هستید جزبزرگترین نمایشات که روز حشروحکایت دادخواهی داور واقعی باشد. چگونه‌آن منظره را تحسین خواهم‌کرد ، خواهم خندید ، مشعوف خواهم شد ، هنگامی‌که به چشم‌آن‌همه شهریاران‌گردنفراز وخدایان مغرور را ناله‌کنان درقعرژرفترین ورطه‌های ظلمانی ببینیم،آن همه صاحب‌اختیاران قوی پنجه ،که مردان راه خدا را زجردادند ، درشدیدترین‌آتش‌هایی‌که خود علیه عیسویان افروختند بریان بینم،آن همه حکمای خردمند را باپیروان‌گمراهشان در میان شعله‌های آتش برافروخته مشاهده‌کنم ، آن همه سخنرانان شیرینزبان مشهور را نه در برابردادگان مینوس[2]، بل در محضرعدل مسیح ، لرزان یابم ،آن همه تراژدینویسان معروف را ماتمزده‌تراز افرادی‌که نیروی تخیل‌آنها خلق‌کرده بود بینم،آن همه رقاصان . . .» این نویسندهٔ افریقایی متعصب با نیش قلم و طنزهای تصنعی و عاری از احساسات خویش ازین مقوله فراوان دارد، اما من به‌خاطرنوعدوستی‌خواننده به همین اندازه بسنده می‌کنم.

بلاشك در میان عیسویان ادوار اولیه عده‌ای ، به حکم معتقدات و اصول دینی خویش ، نسبت به همنوعان متواضعترو مهربانتر ازاین بودند. بسیاری از خطری‌که دوستان و هممیهنان

1- Tertulian 2- Minos

ایشان را تهدید می‌کرد، آگاهی داشتند و با شور تمام از روی نهایت خیراندیشی در صدد نجات آنها از چنین ورطهٔ مهیبی برمی‌آمدند. فردبیقیدی‌که ازآیین چندتا پرستی پیروی می‌کرد، در قبال این‌گونه دهشتهای نو و غیرمنتظره،که برای فرارازآنها نه امیدی به‌کمك کاهنان داشت و نه اعتمادی به پایمردی فلاسفه، بارها گرفتار وحشت می‌شد و در برابر خطر عقوبت ابدی سرتسلیم فرود می‌آورد. ترسهای چنین فردی ممکن بود به پیشرفت ایمان و تعقلش‌کمك کند چه‌اگرچنین شخصی فقط حقانیت دین عیسی را قبول می‌کرد، آسان بود خودش را مجاب‌کند. که عاقلانه‌تر و سالمتر ازگرویدن به‌جمعیت عیسویان‌کاری نمی‌شود.

۳. مواهب خارق‌العاده کـه حتی در این دنیـا فقط به عیسویان تعلق می‌گرفت، مسلماً موجبات رفاه ایشان ومجاب شدن بسیاری ازکفار را فراهم می‌ساخت. علاوه برپاره‌ای رویدادهای نوظهور، کـه‌گاهی بنا برارادهٔ خداوند در راه اعتلای دین به ظهور می‌پیوست و منجر به تعلیق قوانین طبیعت می‌شد، بر وفق ادعای کلیسای مسیحی، از بدو ظهور حواریون عیسی و نخستین مریدان ایشان به بعد مرتباً یك سلسله معجزه‌های‌گوناگون مثل‌گویا شدن زبانهای لال، بیناشدن چشمان نابینا، پیشگوییها، نیروی دفع شیاطین، شفا بخشیدن بیماران و زنده کردن مردگان، به وقوع پیوسته است. گفته‌اندکه معاصران ایرنیوس بارها، به برکت همین نیروهای معجزه‌آسا، زبانهای بیگانه را فراگرفتند و حال‌آنکه خود ایرنیوس بیچاره هنگام آموختن کتاب مقدس به بومیان مجبور بود با مشکلات لهجه‌ای بربری دست و پنجه نرم‌کند. الهام خدایی، اعم از آنکه به صورت رؤیایی در عالم خواب یا به شکلی از اشکال مختلف به هنگام بیداری باشد، با کمـال فتوت به عموم مؤمنـان اعم از زن و مرد وکودك، پیر و جوان فقیر و غنی تفویض شد. هنگامی‌که اذهان این‌قبیل مؤمنان، با یك سلسله ادعیه، روزه‌گرفتن و شب زنده داری‌کردن برای پذیرش آن انگیزش ناگهانی فوق‌العاده مهیا می‌شد، از عالم مدرکات بیرون می‌رفتند و، چون آلت ابراز مقاصد روح‌القدس بودند، برسان نای یا نی انبانی که در آن دمیده شود و نغمات را بیرون دهد، از فرط شوق و درحال بیخودی آنچه را به ایشان الهام شده بود، ابلاغ می‌کردند. ناگفته نماند کـه این‌گونه الهامها یا خوابنماها اکثراً یا جریان تاریخ آینده را مکشوف می‌ساخت، یا برای هدایت مجریان امور دستگاه کلیسایی بود. دفع شیاطین از ابدان آن مردمان بیچاره‌ای رنج می‌بردند، یکی از پیروزیهای بارز و درعین حال معمولی‌کلیسا محسوب می‌شد ومدافعان مسیحیت در ادوار کهن بارها این موضوع را قـاطعترین دلایل بر اثبات حقانیت دین مسیح دانسته‌اند. این مراسم وحشتناك معمولا در ملاء عام صورت می‌گرفت و جمعی برای تماشای آن حاضر می‌شدند. بیمار به برکت قدرت کسی‌که از خواص اسرار آمیز دفع شیاطین اطلاع داشت، بهبود می‌یافت و همهٔ حاضران می‌شنیدندکه شیطان مغلوب، خود را یکی از خدایان افسانه‌ای باستانی می‌خواند و اعتراف می‌کردکـه حقوق خدای واقعی را غصب‌کرده و مورد ستایش ابنای بشرقرارگرفته بود. اما خواندن روایاتی مربوط به شفای بیماران، به ویژه افرادی‌که به بیماریهای مزمن و لاعلاجی مبتلا بودند، نباید مایهٔ تعجب مـا باشد، چه باید به‌یادآوریم‌که درعهد ایرنیوس، یعنی درحدود پایان سدهٔ دوم میلادی، زنده ساختن مردگـان را امری چندان غیر عـادی تلقی نمی‌کردند، و هرگاه‌که ضرورت ایجاب می‌کرد، با گرفتن روزه و درازکردن دست تضرع و نیاز به‌سوی‌کلیسای محلی، بارها معجزی به وقوع می‌پیوست افرادی‌که به این ترتیب عمردوباره می‌یافتند، تا سالیان

سال بین یاران و همگنان خود زندگی می‌کردند . در چنین دورانی که ایمان قادر بود برای پیروزیهای شگفت‌انگیز فراوانش برمرگ لاف زند ، دشواراست دید که چرا فلاسفهٔ شکاك هنوز اعتقاد به فلسفهٔ زنده‌کردن مردگان را مردود می‌شمردند و مسخره می‌کردند . یکی از حکمای ارجمند یونانی همین مسئله مهم را کلید باب تمامی مرافعات ساخته بود و به تئوفیلوس[1] اسقف انطاکیه قول داد که ، اگردربرابرچشمش واقعاً مرده‌ای را زنده کنند ، وی حاضر است بلادرنگ به‌آیین مسیحیت مشرف شود . شایان توجه‌است که اسقف نخستین‌کلیسای خاوری ، با تمام اشتیاقی که به عیسوی شدن دوست خویش داشت ، از قبول چنین پیشنهاد معقول و منصفانه‌ای خودداری ورزید .

معجزات‌کلیسای صدر عیسویت، پس ازآنکه به تصویب قرون و اعصار رسیده است، اخیرا در طی پژوهشی بسیارآزادانه و ماهرانه مورد انتقاد قرارگرفت. درعین حال‌که چنین پژوهشی به غایت مورد قبول عامهٔ مردم افتاد ، ظاهراً در بین الاهیون مسیحی و نیزفقهای سایر کلیساهای پروتستان اروپا غوغا و هیاهوی عجیبی به راه انداخت. در موضوع معجزات تاآن حدکه عادات مطالعه و غوررسی مادر انفعالات مختلف نفسانی مؤثرافتد، شنیدن هیچ گونه استدلات به خصوصی این‌کار را انجام‌می‌دهد، و بالاتراز همه قبول معجزها مستلزم وجود بینه و دلایلی‌است‌که عادتاًدر این‌گونه موارد باید ارائه شود. درچنین موضوع متنازع فیه مهم و جالبی ، مورخ به حکم‌وظیفه‌ای که دارد نمی‌تواند نظر شخصی‌خود ملاك‌قضاوت سازد، اما نبایدکتمان‌کندکه یافتن‌فرضیه‌ای برای سازش میان صلح دین و عقل کار آسانی نیست ، به ویژه اگر بخواهد با دقت تمام حدود آن عهد فرخنده‌ای را که اختصاص به چنین موهبت خارق‌العاده‌ای داشت ، بدون هیچگونه خطا و لغزشی تعیین‌کند. از عهد نخستین‌آبای‌کلیسا تاآخرین پاپها ، توالی‌اسقفان ، قدیسها ، شهیدان ومعجزات بلاوقفه ادامه دارد و پیشرفت خرافات به قدری تدریجی و تقریباً نامحسوس است که نمی‌دانیم درکدام نقطه به خصوص باید رشتهٔ به هم پیوسته سنت را پاره‌کرد. هرعهدی از عهود شواهدی دال برواقعیات شگفت انگیزویژه خود دارد و این شواهد، از نظر اعتبار و حرمت ، به هیچ وجه‌کم ارزشترازشواهد نسل قبلی‌نیست. باتوجه به‌این مسئله ، تدریجاً متوجه می‌شویم‌که اگرماهمان‌اعتماد بیشائبه‌ای را ، که برای شخص ژوستین شهید یا ایرنیوس در قرن دوم میلادی قائل بوده‌ایم، برای بید مشهور به معزز[2]آن وقایع نگار پاکدامن انگلیسی در قرن هشتم و برای برنارد قدیس[3] قرن دوازدهم ، قائل نشویم مسلماً خود را در دام تناقضی فکری اسیرکرده‌ایم. اگرحقیقت هریك‌ازآن با فواید ظاهری و تناسب‌آنها با مقتضیات هرعهد درك شود ، خواهیم دیدکه همیشه کلیسا ناگزیر بوده است‌که‌کافران را مجاب سازد ، در ردآرای بدعتگذاران بکوشد ، اقوام بتپرست را عیسوی کند و همواره می‌توان برای توجیه دخالت ارادهٔ خداوند در این‌گونه موارد دلایلی مکفی نیز اقامه‌کرد. با این همه ، ازآنجا که هرکس طرفدار وحی و مکاشفه است ، به قبول واقعیت نیروهای معجزآسا ترغیب می‌شود و هرانسان معقولی قطع رشتهٔ چنین قوایی را مسلم می‌شمرد ، بدیهی‌است که در دوره‌ای از ادوار تاریخی‌کلیسای مسیحی می‌بایست ، به طور ناگهانی یا تدریجی، از داشتن چنین نیروهایی محروم شده باشد. در هردورانی‌که از برای چنین مقصودی انتخاب می‌شد، اعم از آنکه هنگام فوت حواریون یا رسمیت یافتن آیین مسیح در امپراتوری روم ، یا قطع ریشه بدعت

1-Theophilus 2- Venerable Bede 3- St. bernard .

اریوس بود ، بیخبری و بی‌اطلاعی عیسویان آن دوره به نوعی مایهٔ حیرت می‌شد، چه مدتی پس از آنکه خود معجزات از بین رفته بود ، هنوز مردم تظاهر می‌کردند که آن‌قبیل نیروها وجود خارجی دارد . به‌این ترتیب خوشباوری کار ایمان را انجام می‌داد، تعصب جـای مکاشفه و ندای غیبی را می‌گرفت و آنچه را ناشی از تصادف یا تمهید آدمی بود ، نتایج عللی مافوق‌الطبیعه می‌شمردند . درك و مشاهدهٔ آن معجزات واقعی به منصهٔ ظهور رسید، کافی بود کـه دنیای عیسوی را باطرقی که پروردگار طبق مشیت خویش برمی‌گزیند ، آشنا سازد و ، اگر بتوان عبارت نارساتری در این مورد به‌کار برد ، اسلوب نقاشی پروردگار را به ایشان بشناساند . بدیهی است کـه اگر امروزه در ایتالیا نقاش چیره دستی گستاخی ورزیده ثمرهٔ تخیلات ضعیف خود را از آن رافائل یـا کورجو[1] قلمداد کند ، به زودی این خدعهٔ بیشرمانه‌اش کشف و عملش منفور و مردود شمرده می‌شود.

دربارهٔ معجزات دوران صدر عیسویت ، یعنی از عهد حواریون به بعد، هرگونه عقیده‌ای داشته باشیم ، نمی‌توان کتمان کرد که آن نرم‌خویی و رضا ، که از ممیزات مؤمنان عیسوی سده‌های دوم و سوم بود ، به طور اتفاقی درپیشرفت حقیقت و اعتلای دیانت مسیح مثمرثمراتی چند شد. در عصر جدید همواره شکاکیتی مکمون و حتی غیرارادی با مقدسترین گرایشها همراه است ، اعتراف مردمان این عهد به حقایق مافوق‌الطبیعه درحکم رضایتی از روی بیعلاقگی و بی اعتنایی است نه حلایت قبولی که واقعی و از صمیم قلب باشد . نیروی تعقل یا لامحاله قوهٔ متصورهٔ ما ، به واسطهٔ آنکه از دیرباز عـادت به مشـاهده و قبول نظام تغییر ناپذیر طبیعت داشته است ، اندازه مکفی آمادگی دیدن آثار مرئی کارهای خداوندی را ندارد. اما در دوره‌های اول پیدایش عیسویت، وضع بشر نهایت درجه با این جریان عادی تفاوت داشت. کنجکاوترین یا خوشباورترین مردم عهد بتپرستی بارها براثر تشویق و ترغیب ، به جرگه‌ای می‌پیوستند کـه سلسله جنبانان آن جرگه مدعی معجزنمایی بودند . عیسویان اولیه مدام به دنبال افکاری صوفیانه می‌رفتند و اذهان ایشان به حکم عادت عجیب‌ترین وخارق‌العاده‌ترین رویدادهـا را می‌پذیرفت. این جماعت معتقد بودند، یا تصور می‌کردند کـه از همه سو دائماً در معرض تهاجم شیاطین قرار گرفته‌اند ، به کمك رؤیاها یاخوابنماها تسلی خاطر می‌یافتند ، به برکت پیشگویی غیبی در راه راست گام می‌نهادند ، و در مقابل دعا به واسطهٔ انفاس قدسیهٔ کلیسا از خطر، بیماری ، و حتی از مرگ نجات می‌یافتند. کارهای خارق‌العادهٔ واقعی یا فرضی ، که این مردمان بارها خود را آلت ووسیلهٔ اجرا یا شاهد بروز وظهور آنها می‌دانستند، خوشبختانه ایشان را باهمان سهولت وادار به‌قبول شگفتیهای اصیل تاریخ پیدایش عیسویت می‌کرد، و به این ترتیب معجزاتی که از حدود تجارب خود این‌گونه مردم تجاوز نمی‌کرد ، ایشان را بـه نهایت درجه از وجود اسراری که ورای حدود فهم و ادراکشان بود مطمئن و آسوده خاطر کرد . همین اثر ژرف از حقایق مافوق‌الطبیعه است که ، به اسم ایمان ، زبانزد خاص و عام شده است ، همین حالت ذهنی است کـه آن را مطمئنترین وثیقهٔ لطف ربانی و سعادت ابدی توصیف دانسته و به عنوان نخستین و شاید تنها پاداش فرد عیسوی تعریف کـرده‌اند . طبق آرا و تعالیم الاهیون سختگیرتر، فقط فضایل معنوی عیسویان است کـه ارزش دارد و جماعت کفار ، هرچند هم واجد چنین صفات پسندیده‌ای باشند ، به معیار اخلاقی عیسوی ،آن فضایل را قدر ومنزلتی نیست.

۴. امافرد عیسوی ادوار اولیه فضایل‌اخلاقی خویش‌را معرف‌ایمانش می‌ساخت، و تصورش

1- Curreggio

بسیار بجا و به‌مورد بود که اعتقاد راسخ به وجود خداوند ، که نوربخش یا مطیع سازندهٔ قوهٔ ادراك بود، درعین حال بایستی دل را پاك کند و هادی افعال شخص مؤمن باشد. نخستین مدافعان دیانت مسیح، که بیگناهی برادران دینی خویش را توجیه کردند و نویسندگان ادوار بعد، که عصمت و پاکدامنی نیاکان خود را ستودند، درقالب آبدارترین کلمات و جالبترین الفاظ نشان داده‌اند که براثرتعالیم اناجیل چه تحولات و تغییراتی در اخلاق و رسوم مردمان پدیدآمد. ازآنجاکه غرض من فقط ذکرآن نوع عوامل و علل بشری است که ، به اذن حق ممد نفوذ احکام‌آسمانی شد ، فقط اجمالاً از دوانگیزه نام می‌برم که طبیعتاً ممکن بود زندگی‌آن‌عیسویان بدوی رامنزهترومطهرتر از معاصران بت‌پرست یا اخلاف منحط ایشان سازد . یکی توبه از برای گناهان گذشته بود و دیگری میلی سزاوار تحسین از برای خوشنامی جامعهٔ نوبنیادی که ایشان خود را در آن سهیم می‌دیدند .

هنگامی که‌افراد تازه عیسوی شده به‌خیل‌عظیم مؤمنان پیوستند و درآداب وشعائرکلیسایی شریك‌شدند، عامل‌دیگری ایشان‌را ازبازگشت به هرج ومرجهای‌گذشته بازمی‌داشت‌که بسیارساده، درخور حرمت وکمتردارای جنبهٔ مذهبی بود . هر اجتماع کوچك به خصوصی که از ملت یا قوم بزرگتری بریده باشد و هر اقلیت مذهبی‌که خود را از قاطبهٔ پیروان دین به خصوصی جدا کرده باشد ، بیدرنگ نظر یك یك افراد اجتماع و همچنین دیدهٔ عیب بین مفسدان را به خود جلب می‌کند . ممیزات جامعه، به نسبت قلت نفوس‌آن ، براثررذایل یا فضایل اخلاقی‌افرادی‌که جامعهٔ مزبور را تشکیل می‌دهند ، تفاوت می‌کند ، از این رو هرفردی موظف است‌که نه تنها حرکات و سکنات خویش را با دقت هرچه تمامترمراقب باشد ، بلکه رفتار یاران و برادران دینی خود را نیز دقیقه‌ای از نظردور ندارد ، زیرا که در چنین اجتماعی سود و زیان ناشی از کردار انفرادی متوجه عموم افراد می‌شود . هنگامی‌که مسیحیان بیتینیا را به دادگاه پلینی‌کهترجلب کردند ،آن گروه به پروکنسول مزبور اطمینان دادندکه نه فقط درهیچ‌گونه توطئهٔ نامشروعی‌دست نداشته‌اند، بلکه به موجب تعهد مقدسی هرگزنباید به جرمی دست یازندکه مخل‌آسایش افراد یا نظم و صلح عمومی شوند و موظفندکه ازارتکاب جرایمی چون دزدی، راهزنی، زنا، سوگند دروغ وکلاهبردای برحذر باشند. درحدود صد سال پیش از این تاریخ، ترتولیان با فخری صادقانه قادربودلاف زند که ازگروه عیسویانی که به زیرتیغ دژخیمان رفته بودند ، فقط عده‌ای انگشت شمار ، به علت دیگرجز پیروی ازآیین مسیح ، جان سپرده بودند.گوشه نشینی‌و پارسایی این عیسویان،که درست متناقض با تجمل و خوشگذرانی‌آن عهد بود ، ایشان را به پاکدامنی ، اعتدال و امسال و سایر صفات حمیده و فضایل اخلاقی بیاراست. ازآنجاکه بیشتراین‌گونه افراد ارباب حرفه یا پیشه ور بودند ، خود را ملزم به رعایت عالیترین موازین انصاف ومروت می‌دانستند ، تا مبادا مردم بت‌پرست ظواهرآراسته و تقدس‌آنها را حمل برریاکنند، ایشان درقبال انزجار و نکوهش مردم غیر عیسوی به فروتنی ، ادب و شکیبائی خوگرفتند . هرقدرآن جماعت بیشترمورد تعقیب وآزارقرار گرفتند ، همبستگی‌آنان با یکدیگرافزایش یافت. نویسندگان‌کافربارها دربارهٔ دستگیری وشفقت متقابل واعتماد بیسابقهٔ عیسویان این دورهٔ قلمفرسایی‌کرده‌اند همین خصایص است که بارها مورد سوء استفاده دوستان غدار قرار می‌گرفته است.

از محاسن اخلاقی عیسویان این دوره همین بس که حتی عیوب ، یا به عبارت دیگر ،

اشتباهات آنها نیز از فضایل مفرطشان ناشی می‌شد. اسقفان و علمای الاهی کلیسا، که اظهاراتشان گواه بارزی برمعتقدات، اصول و حتی روش معاصران آنهاست، در تعلیم و تعلم کتاب مقدس بیشتر ایمان و اخلاص داشتند تا تسلط. این جماعت آن احلام غلاظ و شداد عیسی و حواریونش را، که مفسران دور اندیش ادوار بعد آنها را با مدارای بیشتری تعبیر و تفسیر می‌کردند و از جملهٔ متشابهات می‌خواندند، مو به مو و تحت‌اللفظی قبول داشتند. آن پدران غیور و با حمیت کلیسا، که مصمم بودند پای کمال کتاب مقدس را برفرق خرد و حکمت قرار دهند، نهایت درجهٔ مشقت را بر خود هموار ساختند و پاکدامنی و شکیبائی و از خودگذشتگی را به جایی رسانیدند که وصول به آن مرحله و حفظ آن موازین، با فساد وضعی که اکنون درجامعهٔ ما حکمفرماست، هرگز میسر و نتواند بود. اصول و عقایدی این‌سان فوق‌العاده و این‌گونه بلند پایه و ارجمند بایستی لاجرم احترام خلق را به خود جلب کند، اما چنین آرایی نمی‌توانست مورد تأیید فلاسفهٔ دنیاداری که درحل مشکلات این جهان‌گذران فقط به احساسات طبیعت و مصالح جامعه نظرداشتند، قرارگیرد.

به‌طورکلی دراکثرطبایع پرهیزکار و سخی دوگونه میل طبیعی‌می‌توان سراغ گرفت که یکی به تلذذ و دیگری میل به عمل‌است. اگراولی به برکت هنرودانش تهذیب شود، در پرتو حشر و نشربا مردم بهبود یابد، و با توجه دقیقی به صرفه جویی، بهداشت و آبروی شخص اصلاح پذیرد، آنگاه چنین میلی باعث قسمت اعظم خوشبختی انسان در زندگی خواهد شد. عشق به عمل طبعی به مراتب نیرومندترومشکوکتردارد. اکثراً چنین میلی انسان را به سوی خشم و بلند پروازی و انتقام سوق می‌دهد، اما وقتی که خیرخواهی و پاکی این‌گرایش را راهبر باشد، آنگاه عشق به عمل موجد هرگونه فضیلتی می‌شود واگرآن فضایل با شایستگیهای همسنگی همراه باشد، درچنان صورت ممکن‌است ایمنی ونیکبختی خانواده‌ای یاکشوری یا امپراتوریی مرهون دلاوری وشجاعت بیدغدغه فرد واحدی شود. از این‌رو، می‌توان اکثر صفات مطلوب و دلپسند را ناشی از عشق به لذت و اغلب کارهای سودمند و آبرومند را ناشی از گرایش‌آدمی به عمل دانست. اگر این هردو تمایل با هماهنگی و توازن در وجودی جمع‌آید، کاملترین نمونه از طبیعت‌آدمیزاد پدید خواهد آمد. طبعی بیحس و عاطل، که ظاهراً فاقد این هردو تمایل باشد، به اعتقاد عموم ابنای بشر موجودی کاملاً بیفایده است، چه نه قدرت دارد خود را خوشبخت سازد و نه می‌تواند از برای سایرین مثمرثمری باشد اما علاقهٔ عیسویان ادواراولیه به یاری دیگران و حسن‌خلق‌هیچ ارتباطی با این جهان داشت.

کسب دانش، به‌کار انداختن قوای عقلانی یا نیروی تخیل وگفت و شنودی به هیچ قید و ملاحظه ممکن است ایام فراغت آدمی روشنفکرو ترقیخواه را غنی‌کند. لکن پدران کلیسا چون هرگونه دانشی راکه به حال نجات اخروی و فلاح‌آدمی ارتباط نداشت، منفور می‌شمردند، و جز خواندن کتاب مقدس و ادعیه هرگونه سخن‌گفتن راکفران نعمت و تباهی موهبت نطق می‌دانستند، با تحصیل دانش و فعالیتهای عقلانی مخالف بودند. دروضع زندگی‌کنونی بشر، جان و تن آدمی چنان به هم مربوط و مرتبط است که، با توجه به جانب عصمت و میانه روی، هرگز نمی‌توان روان را از علایق ولذات ویژه‌اش محروم ساخت. اما استدلال نیاکان مؤمن و پاکدامن ما غیر از این بود. چون آن جماعت میل داشتندکه خود را مانند فرشتگان به عالیترین مدارج کمال ارتقا دهند، هرگونه نعمت یا لذت مادی و دنیوی را نکوهیده می‌شمردند، بالامحاله در این‌باب تظاهر

می‌کردند. در واقع پاره‌ای از حواس برای بقای ما ضرورت دارد ؛ بدون بعضی دیگر از حواس ادامهٔ حیات میسر نیست و پاره‌ای از حواس برای کسب اطلاع ما آفریده شده‌اند. از این روست که می‌گوییم قطع نظر کردن از این حواس غیرممکن بوده است ، چه اولین احساس لذت ، طبق نظر آبای کلیسا. نخستین لحظهٔ سوء استفاده از آن حواس شمرده می‌شد. کسی که حواس را طلاق می‌گفت و طالب رفتن به بهشت بود، دستور داشت که نه فقط جلو وسوسه‌های شدید ذائقه وشامه را بگیرد، بلکه حتی از شنیدن آهنگهای موزون غیرمذهبی خودداری ورزد و نسبت به عالیترین شاهکاری هنری بشر بی اعتنا باشد . البسهٔ آراسته ، خانه‌های با شکوه و اثاث ظریف متضمن دو گناه تکبر و لذتپرستی بود. ظاهری ساده و بیزار از لذات دنیوی به مراتب مناسبتر با حال عیسویانی بود که از گناهان خویش مطمئن و از رستگاریش مشکوک بودند. آبای کلیسا در تحریم تجملات فوق‌العاده موشکاف ودقیق بودند. سیاههٔ اشیا ولوازمی که از جانب ایشان منع شده مشتمل برزیورهای متعددی است، از آن جمله موی مصنوعی ، هرنوع تنپوشی جز جامه‌های سفید ، آلات و ادوات موسیقی ، گلدانهای زرین و سیمین ، بالشهای نرم (زیرا که یعقوب خود سربسنگی می‌نها و می‌خفت) ، نان سفید ، هرگونه شرابی که بیگانگان انداخته باشند ، سلام و تعارفهای عمومی، استفاده از گرمابه، تراشیدن ریش که ، به قول ترتولیان ، در حکم دروغی برابر رخسار آدمی‌است و به منزلهٔ اقدام ناپاکی برای تکمیل کار خالق شمرده می‌شود. هنگامی که عیسویت در میان طبقهٔ اغنیا و مردمان مهذب رواج گرفت ، اجرای این گونه احکام ، مثل عصر کنونی ، منحصر به عدهٔ بسیار معدودی شد که می‌خواستند دامان ایشان پاکتر از هرعیسوی مقدس دیگر باشد. اما همیشه برای طبقات دون ـ رتبه‌تر اجتماع، که دسترسی به حشمت و جاه ندارند و از لذایذ زندگی محرومند، نکوهش این گونه نعم‌کاری آسان ومطبوع می‌شود . عواملی که فضایل اخلاقی عیسویان ادوار اولیه را مانند نخستین رومیها حفظ می‌کرد، اکثراً عبارت از تهیدستی و نادانی بود .

سختگیری بیرپای آبای کلیسا در کلیهٔ مسائلی که با رفتار و کردار زن ومرد ارتباط داشت، از سرچشمهٔ واحدی منبعث می‌شد و آن انزجار شدید از هرنوع تلذذی بود که مایهٔ اقناع جسم و خواری جان آدمی شود. این پدران روحانی عقیده داشتند که اگر آدم از فرمان آفریدگار تمرد نمی‌ورزید ، تا ابد درعصمت و طهارت محض می‌زیست و نوعی از رستنیهای بیضرر جنت عدن را از موجوداتی جاودانی و بیگناه پرمی‌ساخت. زناشویی وسیله‌ای بود که ، بعد از هبوط آدم ، برای بقای بنی نوع انسان به اخلاف وی تعلق گرفت و نیز ، با تمام نقایصی که داشت ، سدی در برابر تمایلات غریزی شهوانی بشرشد. تأمل و تردید آن دسته از الاهیون ارتودوکس ، که می‌خواهند به معیار تعالیم دینی مشکلات اخلاقی جامعه را حل کنند ، در این مورد به خصوص نموداری از آشفتگی و حیرانی افرادی است که نمی‌خواهند بنیادی را که جایز دانسته‌اند ، تصویب کنند . ذکر احکام عجیب و غریبی که این گروه با دقت و تفصیلی بی‌اندازه برای وصلت زن و مرد وضع کردند. موجب تفریح خاطرجوانان و شرمساری مردمان منصف می‌شود . همگی این روحانیون متفق‌القول برآن بودند که نخستین زناشویی از همه جهت برای کلیهٔ مقاصد طبیعت و جامعه کفایت می‌کرد . برای آنکه جنبهٔ لذت شهوانی زناشویی را مهذب ساخته باشند ، آن را به اتحاد مرموز و معنوی عیسی باکلیسا تشبیه کردند و اعلام داشتند که زناشویی علقه‌ای است که طلاق یا مرگ نیز قادر به گسستن آن نیست . دومین ازدواج هرفردی را زنای قانونی نام دادند و به زودی هرکس را که

مرتکب چنین عمل عنیفی می‌شد و دامان پاك عیسویت را چنین لکه دار می‌کرد ، از افتخارات و حتی عضویت کلیسا محروم ساختند. ازآنجا که میل به تلذذ جرم شمرده می‌شد و مزاوجت به‌صورت وسیلهٔ ناقصی برای جلوگیری ازامیال شهوانی شدیدتری جایزشده بود ، طبعاً معتقد شدند که تجرد و بیجفت زندگی‌کردن باید نزدیکترین مرحله به‌کمال الاهی باشد . روم باستان برای تقویت و حفظ بنیادی‌که مستلزم وجود شش تن دوشیزگان باکره بود ، خود را با امری به غایت دشوار مواجه می‌دید ، لکن در ادوار اولیهٔ عیسویت،کلیسا پربود از مردان و زنانی‌که تجرد و پاکدامنی را پیشهٔ خود ساخته بودند . عدهٔ معدودی از اینها ، منجمله اوریژن[1] دانشمند ، برای توفیق در تجرد وکندن ریشهٔ وسوسه ، اخته‌کردن خویش را شرط عقل می‌شمردند . بعضی دربرابرنفس‌اماره به‌کلی بیحس و برخی مغلوب ناشدنی بودند . باکره‌های‌آب و هوای‌گرم افریقا ، که از فراری فضاحتبار شرم داشتند ، دشمن را از نزدیك به جنگ‌گرفتند ، این دوشیزگان به‌کاهنان وشماسان عیسوی رخصت دادند که با ایشان همخوابه شوند و در نتیجه با دامان عصمتی لکه دار نشده به سوختن درمیان شراره‌های‌آتش سرافراز شدند . اما طبیعت اهانت دیده گاهی درصدد احقاق حق خویش برمی‌آمد ، و این شهیدان جدید فقط مایهٔ بدنامی و افتضاح تازه‌ای دردرون‌کلیسا می‌شدند. با این همه ، میان زهاد و مرتاضان عیسوی فراوان بودندکسانی‌که ، به واسطهٔ‌گستاخی‌کمتر ، به احتمال‌کلی توفیق بیشتری حاصل‌کردند . جای لذاید جسمانی را مباهات و فخر روحانی پرکرد . حتی در میان قاطبهٔ مردم بتپرست اعتقاد برآن بودکه قربانی ، هرچه دشوارتر باشد ، در نظر خدایان ارج بیشتری دارد . درصدد عیسویت پاکدامنی و عفاف نیزهمین مرتبت را حاصل‌کرد و از این رو بودکه‌آبای‌کلیسا با فصاحت تمام در مدح و منقبت افراد پاکدامنی‌که خود را وقف عیسای مسیح‌کرده بودند، سخن‌گفتند. به‌این نحواصول اولیهٔ زندگی‌رهبانی و بنیاد دیرودیرنشینی، که درادوار بعد به منزلهٔ پارسنگ تعادلی در برابرکلیه مزایای مادی عیسویت شمرده شده است ، شکل پذیرفت.

ضدیت عیسویان باکارهای دولتی دست‌کمی ازمخالفت ایشان با لذات دنیوی نداشت ،آن گروه نمی‌توانستند که دفاع از جان و مال افراد را به چه نوع می‌توان با اصول عقاید عیسویت ، که شکیبایی در برابرتجاوز و بخشایش نامحدود لطمات گذشته و دعوت به تکرار اهانتهای تازه بود التیام و سازش داد . خوردن سوگند ، شکوه وحشمت دیوانی ومنازعات واقعی‌زندگی‌اجتماعی آرامش و صفای‌آنها را برهم می‌زد و عیسویان در جهل خیراندیشانهٔ خویش مستغرق بودند که هرگز و درهیچ موردی ریختن خون همنوعان را ، چه با تیغ دادخواهان و چه درمعرکهٔ کارزار و حتی در مواردی که اقدامات خصمانه یا بزهکارانه افراد صلح و ایمنی تمامی جامعه را به خطر می‌افکند ، جایز نمی‌شمردند . همه معترف بودند که جامعهٔ یهود ، با احکامی به مراتب ناقصتر از تعالیم عیسویت و با تأییدات‌آسمانی و ارشاد پیامبرانی‌که وحی ازآسمان برآنها نازل شده بود و پادشاهانی‌که تدهین یافته بودند، به خوبی از عهدهٔ حل مشکلات خود برمی‌آمد ، عیسویان‌احساس و اذعان می‌کردندکه به اغلب احتمال این‌گونه بنیادها برای ادارهٔ وضع‌کنونی جهان ضرورت دارد . لذا با رویی‌گشاده فرمانها و اوامرحکام بتپرست خویش را گردن می‌نهادند . در عین حال ایشان اصول اطاعت منفی را به همگان تلقین می‌کردند ، به هیچ وجه حاضربه ایفای نقش مثبتی

1- Origen

در ادارهٔ امور کشوری یا دفاع از امپراتوری که مستلزم خدمات لشکری بود ، نمی‌شدند . البته نباید از نظر دور داشت که پاره‌ای از افراد تازه عیسوی شده ، پیش از گرویدن به‌آیین مسیح ، در این‌گونه مشاغل که متضمن خونریزی و زورگویی بود ، ادای وظیفه می‌کردند ، اما به‌طور کلی غیرممکن بود که فردی عیسوی ، بدون دست شستن از وظایف مقدس دینی خویش، در سلك افراد لشکری یا طبقهٔ دیوانی درآید ، یا مقام شهریاری را احراز کند . این بی‌اعتنایی کاهلانه و حتی بزهکارانه‌ای که عیسویان نسبت به ایمنی ملك و بهبود عامه داشتند ، ایشان را آماج سهام انتقاد و ملامت کافران ساخت چه طبعاً قاطبهٔ مردم بتپرست روم از خود سؤال می‌کردند که ، اگرهمه جهانیان پیرو چنین احساسات بزدلانهٔ آیین جدید شوند ، سرنوشت امپراتوری روم، که از همه سو در معرض تهدید اقوام بربری قرار داشت ، چه خواهد شد ؟ مدافعان عیسویت ، که نمی‌خواستند علت مرموز ایمنی خویش را آشکار سازند، درپاسخ چنین سؤال موهنی به‌دادن توضیحات مبهم و دو پهلو اکتفا می‌کردند ، اما قلباً اعتقاد داشتند که پیش از گرویدن جمیع آحاد بشر به‌دین مسیح، جنگ و حکومت و امپراتوری روم و بالاخره تمامی دنیا معدوم خواهد شد . ناگفته نماند که رویهٔ عیسویان این دوره در کناره‌گیری از امور کشوری و لشکری ممد عقاید و احکام وجدانی ایشان می‌شد، زیرا مادام که حاضر به خدمت ملك نبودند، طبعاً از احراز درجات و کسب افتخارات کشوری و لشکری نیز محروم می‌ماندند .

اما هراندازه طبیعت آدمی ، بر اثر شوقی موقتی ، چون فواره‌ای بلند و سرنگون شود ، متدرجاً به سطح طبیعی و متعارفی خود باز می‌گردد و آن انفعالاتی را که با اوضاع و احوال خویش بیشتر متناسب بیند از سرمی‌گیرد . عیسویان ادوار اولیه با کارهای دولتی و لذات دنیوی مخالف بودند ، اما میل آنها به عمل، که هرگز نمی‌توانست به‌کلی معدوم شود، به زودی دوباره سربلند کرد و در دستگاه ادارهٔ کلیسا مقام جدیدی یافت . اجتماعی جداگانه ، که بردیانت رسمی امپراتوری روم می‌تاخت ، مجبور شد که سیاستی داخلی از برای خود اتخاذ کند و نه فقط وظایف روحانی، بلکه مقداری از امور غیرروحانی جامعهٔ دامنگستر عیسوی را به‌گروهی از نمایندگان خود محول سازد . صیانت ، افتخارات و بسط جامعهٔ عیسوی ، حتی درمورد پارساترین افراد ، ناشی از روح اخوت و همبستگی ، نظیر میهنپرستی نخستین رومیان در بدو تأسیس جمهوری شد . گاهی عیسویان این دوره، به عین رومیان آن عهد ، اتخاذ هروسیله‌ای را برای رسیدن به‌سرزمین مطلوب جایز می‌شمردند. کسانی که از سرجاهطلبی علاقمند به احراز مقامات عالیهٔ کلیسایی یا تحصیل افتخارات روحانی بودند ، یا این افتخارات و مناصب را برای دوستان خویش می‌خواستند، ظاهراً چنین وانمود می‌کردند که به حکم وظیفهٔ وجدانی هم خود را وقف حفظ منافع و مصالح عموم می‌کنند . از جملهٔ وظایف گوناگون این قبیل افراد کشف خطایای بدعتگذاران یا حیلی که موجبات دو دستگی و نفاق می‌شد، مخالفت با دسایس برادران غدار ، مفتضح ساختن این‌گونه منافقان وبالاخره اخراج ایشان از آغوش جامعه‌ای بود که درصدد اختلال صلح و نیکبختیش برآمده بودند. به حکام روحانی دستگاه کلیسای عیسوی یاد می‌دادند که باید هشیاری ما را با سادگی کبوتر درهم آمیخت، اما براثرعاداتی که باحکومت برمردم به وجود می‌آید ، هرقدرعقل درکلیسا مهذبترشد ، به همان نسبت بیگناهی تدریجاً راه فساد پیمود . در کلیسا هم ، مثل سازمانهای غیر- مذهبی ، اشخاصی که مصدر مقامات شدند ، به اتکای فصاحت بیان و عزم راسخ و وقوف بی‌دقایق

و غرایب احوال بشری و بالاخره مهارتی که در رتق و فتق امور داشتند ، شهرت و نفوذ بسزایی حاصل کردند و در حالی که انگیزه‌های مرموز این گروه از نظر مردم عهد و حتی خود ایشان مستور بود ، چه بسا که باز به گرداب شور و شر زندگی مادی درافتادند ، منتها با این تفاوت که آتش فعالیت این قبیل عناصر روحانی ، براثر تلخیها و سرسختیهای ناشی ازحمیت مذهبی ، مشتعلتر بود .

حکومت کلیسا اغلب موضوع و نیز پاداشی برای منازعات مذهبی بوده است . اصحاب مباحثه دررم و پاریس و اکسفورد و ژنو ، که درمقام مخالفت با یکدیگر به اقامهٔ براهینی مبادرت جسته‌اند ، همگی به یکسان سعی کرده‌اند که نحوهٔ عمل حواریون مسیح و آبای کلیسای صدرعیسویت را با خط مشیهای خودشان همانند‌ه شمرند. عدهٔ معدودی که با صداقت و بیطرفی بیشتری به‌دنبال این پژوهش رفته‌اند ، معتقدندکه حواریون عمداً از احراز مقام مقنن دین خودداری ورزیدند و، درقبال بعضی از اعمال ننگین و دو دستگیهای مؤمنان ، دندان روی جگر نهادند تا مباداعیسویان ادوار بعد خود را آزاد پندارند ، و با پیدایش تغییرات و تحولات زمانه ، در صدد تغییر شکل حکومت روحانی برآیند. خط مشی به تصویب حواریون رسید ، و در نخستین قرن پس ازمیلاد در میان عیسویان معمول شد، ازروی پیشینهٔ حکومت روحانی بیت‌المقدس وافسوس و کورینت به‌وضوح معلوم می‌شود. جمعیتهایی که درشهرهای امپراتوری روم تأسیس شد ، همه باهم فقط ازنظر وحدت ایمان و دستگیری از ضعفا و مستمندان متحد بودند. اساس وشالودهٔ تشکیلات این جوامع استقلال و تساوی حقوق بود . برای آنکه انضباط برقرار شود وهمیشه مشکلات مردم دربارهٔ مسائل‌مختلف حل شود، گاه گاهی به جوامع عیسوی «رسولانی» گسیل می‌داشتند که درانتخاب آنها هیچ توجهی به سن ، جنس ، یا شایستگیهای طبیعی ایشان نمی‌شد. این‌رسولان هرجا که احساس می‌کردند باید از جانب حق راهنمای مؤمنان باشند ، مردم را از افاضات روح‌القدس برخوردار می‌ساختند . اما ازاین‌مواهب فوق‌العاده بارها سوء استفاده می‌شد، یا مبلغان مزبور الهامات غیبی‌خویش را بمورد به‌کار نمی‌بستند، گاهی این‌گونه افاضات با فصل تناسبی نداشت یاگستاخی رسولان مجلس نماز و دعای مؤمنان را مشوش می‌ساخت . به همین سبب غرور یا حمیت بیمورد مربیان مزبور در میان عیسویان و به ویژه درکلیسای کورینت موجد یك رشته‌آشوبهای ملالت انگیزشد. همین که اعزام رسولان به میان جوامع عیسوی کاری بیفایده وحتی زیان‌آورشد، اختیارات را ازآن‌گروه سلب و بنیاد مزبور را به‌کلی منسوخ کردند.

ازاین پس وظایف عمومی دیانت منحصراً به‌کشیشان دائمی کلیسا محول شد و این عده را از نظرصلاحیت و درجه به دو دستهٔ اسقف[1]و پرسبیتر[2]تقسیم کردند . انتخاب عنوان پرسبیتر برای دومین گروه ازآن لحاظ بودکه افراد این‌دسته را مردان‌سالمندتر، وزینتر و خردمندتر تشکیل می‌دادند. انتخاب عنوان اولی ازآن جهت بودکه اسقف می‌بایست ناظربراعمال و افعال مؤمنانی باشدکه درحوزهٔ صلاحیت وی سکنا داشتند و ، به عبارت دیگر، وی درحکم شبان چنین «گله‌ای» بود . عده این اسقفان نیز ، به نسبت قلت یا کثرت مؤمنان ، تفاوت می‌کرد ، اما در هرحال اسقفان تمامی این جوامع نوبنیاد عیسوی را با قدرتی متساوی و به اتفاق آرا اداره می‌کردند .

1- Bishop 2- Presbyter

حتی وجود مطلوبترین شرایط وتساوی آزادی در جامعه مستلزم ایجاد مقامی است که دارندهٔ آن مقام تمشیت کلیهٔ اموررا زیرنظرداشته باشد ، چنانکه هر مجلسی نیز احتیاج به یك نفر رئیس دارد تا بتواند لامحاله نظرات و امیال یك یك نمایندگان جامعه را درك و تصمیمات آنها را اجراکند. ازآنجاکه اکثراً نظم و آرامش جامعه ، براثرانتخابات سالانه یا گاه گاهی ، مختل می‌شد،مؤمنان دورهٔ صدر عیسویت ناگزیرشدندکه تعیین رئیس‌جامعه عیسوی را بصورت‌آبرومند و پایدارتری درآورند و خردمندترین و پاکدامنترین‌کشیشان خود را مادام‌العمر به انجام دادن چنین وظایف خطیری مأمور سازند. تحت چنین شرایطی تدریجاً مقام و عنوان اسقف بلند پایه‌تر ازدرجهٔ کشیش عادی شد و به مرور ایام‌اسقفان رسماً رؤسای مجالس روحانی‌کلیسایی‌شناخته شدند. فواید ومزایای این‌گونه حکومت‌کلیسایی،که ظاهراً قبل ازپایان نخستین سدهٔ میلادی رواج گرفت، چنان بدیهی و به حدی برای عظمت‌آینده وآرامش‌آن روزی‌کلیسا مهم بودکه ، بدون اتلاف وقت، از طرف تمامی جوامعی که در اطراف و اکناف امپراتوری پراکنده بودند ، مورد قبول افتاد و ، درعرض مدتی‌کوتاه ، به صورت یکی از سنن مهم باستانی درآمد و تا به امروز هنوز از جانب نیرومندترین‌کلیساهای شرق و غرب محترم شمرده می‌شود و دخالت در تشکیلات‌کلیسایی را خلاف رأی پروردگار می‌دانند . حاجت به تذکر نیست‌که‌کشیشان عادی پاکدامن و فروتن صدرعیسویت، که نخستین بار به مقام اسقفی نایل شدند ، هرگز از شکوه و جلالی‌که امروزه خلیفهٔ روحانی کاتولیك روم ، یا یکی از سراسقفان آلمانی دارد ، بهره‌ای نداشتند و به اغلب احتمال با چنین حشمت و تشریفاتی مخالف بودند . اما می‌توان حدود صلاحیت اصلی این اسقفان را ، که اکثراً ارتباط با مسائل روحانی و در پاره‌ای موارد با امور دنیوی داشت ، در خلال چندکلمه‌ای خلاصه کرد. مسئولیت اسقفان محدود به اجرای شعائرو رعایت انضباط در امور مختلفه روحانی، نظارت برتشریفات دینی‌که تعداد و انواع آن متدرجاً به طرزی نامحسوس افزایش می‌یافت ، حضور در مراسم تقدیس‌کشیشانی‌که به حلقهٔ روحانیت درمی‌آمدند و اسقف وظایف هریك را معین می‌کرد ، ادارهٔ عواید عمومی کلیسا و بالاخره حل و رفع آن قبیل اختلافات و مرافعاتی بود که مؤمنان عیسوی نمی‌خواستند درمحضریکی از قاضیان بتپرست مطرح‌کنند. طی دورانی‌کوتاه،این‌اختیارات بروفق رأی مجمع‌کشیشان ، و با رضایت و تصویب جمعیت عیسویان تنفیذ می‌شد . در این دور ، اسقفان فقط با داشتن چنین وظایف خطیری از اقران و همگنان خویش ممتاز بودند و خدام شرافتمند ملتی‌آزاد به شمار می‌آمدند. هرگاه اسقفی فوت می‌شد ، مؤمنان عیسوی قلمرو وی یکی ازکشیشان‌آن حوزه را برای احراز چنین مقامی انتخاب می‌کردند ، چه هرکشیشی‌معتقد بودکه، پس‌ازگرویدن به جرگهٔ روحانیون، چنان ازمواهب الاهی برخوردار می‌شودکه همواره برای‌اجرای چنان وظایف مقدس ومتبرکی‌آماده‌است .

با چنین روش ملایم و نظامات برادرانه‌ای‌بودکه‌کلیسا تا بیش از یکصد سال پس‌ازمرگ حواریون ، برعیسویان حکومت‌کرد. در درون هرجامعه‌ای ، جمهوری جداگانه و مستقلی‌به‌وجود آمد و ، هرچندکه اکثراین جوامع‌کوچك مستقل از طریق مبادلهٔ نامه‌ها و اعزام فرستادگان با یکدیگرروابط دوستانه و متقابل برقرارکرده بودند ، دنیای عیسوی هنوز زیرنظر مرجعی واحد یا با ایجاد مجلس عالی قانونگذاری واحدی متحد نشده بود. هرقدر متدرجاً برعدهٔ مؤمنان‌افزوده شد، جهان عیسوی به فواید ناشی از وحدت مصالح و نظرواقفتر شد . نزدیك به پایان دومین سدهٔ

میلادی ، کلیساهای یونانی و آسیایی درصدد ایجاد مجامع روحانی ایالتی برآمدند و چندان دور از واقع و حقیقت امر نیست اگر بگوییم کـه این شیوه تقلیدی از مجالس کنکاش و اتحادیه‌های سیاسی همین نواحی مـانند مجامع[1] ، اتحادیهٔ آشی یا مجالس شور شهرهای ایونی بود. به زودی گردآمدن اسقفان کلیساهای مستقل در پایتخت ایالت و شهرستان درموعد مقرری از فصل بهار یـا خزان ، به عنوان یکی از رسوم و قوانین کلیسایی ، مورد قبول افتاد . حین مذاکرات این‌گونه مجالس ، نظرات معدودی ازکشیشان عالیقدر اسقفان را در اخذ تصمیم‌ارشاد می‌کرد وحضورجمع کثیری از شنوندگان تصمیمات آنها را معتدل می‌ساخت. به موجب فرمانها و احکام صادره ازجانب چنین مجالسی، هرمشکل مهمی‌که ارتباط با دین و انضباط داشت ، حل می‌شد و طبعاً همگی‌معتقد بودند کـه مجلس متحدی متشکل از ملت عیسوی مسلماً از افاضات بی حد و حصر روح‌القدس برخوردار می‌شد. بنیاد این‌گونه مجالس شور روحانی چنان از برای پیشرفت منافع شخصی‌افراد جاه‌طلب و حفظ مصالح عمومی مناسب بودکـه درطی چند سالی در سراسر امپراتوری روم رواج گرفت. میان شوراهای ایالتی‌که متقابلاً مکاتبه و تصمیمات مصوبهٔ یکدیگرراتأیید می‌کردند،روابط مرتبی برقرار شد و دیری نگذشت‌که‌کلیسای‌کاتولیك شکل ظاهری و نیروی واقعی‌جمهوری فدرال بزرگی را پیداکرد.

ازآنجاکه پیدایش شوراهای ایالتی مخصوص تدریجاً حق قانونگذاری را از کلیساها سلب کرد ، اسقفان ازطریق اتحاد با یکدیگرصاحب اختیارات اجرایی وآزادی عمل بیشتری شدند و، به مجردی کـه وقوف برمنافع و مصالح مشترکی‌آنهـا را به یکدیگرپیوند داد ، همگی اسقفان توانستند با قدرت متحدی برحقوق اصلی‌کشیشان و مؤمنان حوزهٔ حکمرانی خویش تخطی کنند . متدرجاً و به طرزی‌که مردم یکباره متوجه نشوند ، اسقفان سدهٔ سوم میلادی زبان موعظت رامبدل به اوامرساختند و بذر اعمال غاصبانهٔ بعدی را پراکندند وبرای جبران‌کمبود نیرو وفقدان دلایل عقلانی خویش ، دست توسل به سوی معانی بیان و متشابهات کتـاب‌مقدس دراز کردند . به این ترتیب ، دستگاه اسقفی‌که درآن هریك از اسقفان را سهمی متساوی و بلا معارض بود ، به وحدت و قدرت‌کلیسا مقام منیعی بخشید. بارهااین‌گفته برسرزبانها بودکه ملوك ودیوانیان ازفرمانروایی و تسلط بر سرزمین ناپایداری مباهات می‌کردند و حال‌آنکه فقط حکمروایی اسقفان بود کـه به فرمان ربانی شامل هردو دنیا می‌شد. هراسقفی نایب عیسای مسیح ، جانشین حواریون و قائمقام معنوی‌کاهن بزرگ احکام موسی شمرده می‌شد. امتیاز انحصاری این طبقه ، که هیچ‌کس بدون اذن آنها نمی‌توانست درحلقهٔ‌کشیشان وارد شود ، به‌آزادی طبقهٔ روحانی و انتخابات توده عیسویـان هردو لطمه زد و ، اگر ازین پس اسقفان در ادارهٔ امورکلیسا به آرای کشیشان یا تمایلات تودهٔ مؤمنان وقعی می‌نهادند ، فواید تبعیت ازنظراین دو دسته را با دقت تمام از مد نظرمی‌گذراندند. اسقفان ، از نظر خط مشی و طرز ادارهٔ امور کلیسا ، تابع عالیترین مقامات روحانی یعنی مجمع تمامی اسقفان عیسوی بودند ، اما هرکدام درحوزهٔ حکمرانی خویش ازدگلهٔ » خود همان اطاعت محض را انتظار داشتند که‌گفتی مؤمنان واقعاً در عداد گوسفندانند و وجود « شبان » از تافته‌ای جداگانه بافته شده است. با تمام این احوال اطاعت محض بدون‌کوشش یك طرف و مقاومت طرف مقابل میسرنمی‌شد . در بسیاری از نقاط جهان عیسوی جنبهٔ دموکراتیك حکومت‌کلیسایی جداً از

1- Amphictyon

طرفداری کشیشان غیور، بویژه کشیشان دون رتبه‌ای که با تمرکز قدرت مخالفت داشتند، برخوردار بود . امــا برپیشانی‌حمیت این‌گونه افراد عنوان نکوهیده‌ای چون نفاق و دو دستگی چون داغ باطله‌ای نقش شد و پیشرفت کار اسقفان مرهون مجاهدات خستگی‌ناپذیر بسیاری از افراد فعال، مثل سیپریان[1] اهل کارتاژ ، بود کــه توانست نیرنگهای جاه‌طلبترین سیاستمداران را با پسندیده‌ترین فضایل فرد عیسوی موافق سازد و این در واقع کاری است که از عهدهٔ یك نفر امام یا شهید راه حقی برمی‌آید و بس.

همان عللی کــه در آغاز مایهٔ امحای مساوات در میان کشیشان شده بود ، وسیلهٔ اعتلای مقام در بین اسقفان و درنتیجه تفوق حق حاکمیت ایشان شد. همان طور کــه این جماعت مرتباً در بهار و خزان در شورای دینی ایالتی دورهم گــرد می‌آمدند ، بدیهی است کــه تفاوت اعتبار و شایستگی میــان اعضای مجلس محسوس شد و اکثریت حاضران تابع آرای خردمندانه و بیانات فصیح عدهٔ معدودی شدند . اما نظم حل و عقد امور عمومی مستلزم وجود اشخاصی بود کــه وضع ثابتتری داشته و کمترمحسود اقران باشند. مقام ریاست دائمی شوراهای هرایالت به اسقفان مهمترین شهر آن ایــالت تفویض شده بــود و این اسقفان جاه‌طلب ، کــه عناوین پرطمطراقی چــون متروپولیتن[2] یا اسقف بزرگ دارالحکومه یاسراسقف[3] برخود نهاده بودند، به زودی درخفیه برای تسلط بر سایر اسقفان درصدد غصب همان اختیاراتی کــه قبلاً خود اسقفان درمقابل مجمع کشیشان عادی کلیسا بدست آورده بودند، برآمدند. دیری نپایید که میان سراسقفان نیزهمچشمی برای کسب افتخارات آغاز شد و هریك از آنها درصدد برآمد تا افتخارات دنیوی خویش ومزایای شهری را که درآنجا ریاست داشت ، عده و مکنت عیسویانی راکه فرمانبردارش بودند ، قدیسان وشهیدانی که از حوزهٔ حکمرانی وی برخاسته بودند ، طرزی کــه سنن و شعایرآیین مسیح ، به برکت وجود اسقفان فربودکیش آن ناحیه ، از دورهٔ حواریون به بعد بری ازهرگونه ناپاکی حفظ شده بود ، و بالاخره احداث کلیسای خود را کــه به فلان یا بهمان قدیس نسبت می‌دادند ، به رخ دیگران کشند و از این طریق برتری مقام خود را دربرابر سایرسراسقفان محرزسازند. از جمیع جهات ، اعم از مدنی یا روحانی ، بدیهی بودکه رم باید مورد احترام همهٔ ایالات عیسوی باشد و بر آنها فرمان راند . عدهٔ مومنان عیسوی، که در پایتخت امپراتوری اقامت داشتند ، درمقام قیاس باسایر مراکز، نسبتاً زیــاد بود ، وکلیسای رم نیز در مقایسه با تمام کلیساهای عیسوی باختر ،که اکثراً به دست مبلغان پارسا و زحمتکش مغرب احداث شده بود، کهنسالترین و بزرگترین‌بنیاد عیسویت محسوب می‌شد. عالیترین فخرانطاکیه و افسوس یاکوریت آن بودکه یکی ازحواریون عیسی‌کلیسای آن سامان را بنیاد نهاده بود ، اما نوبت به کرانه‌های رود تیبر که می‌رسید این مباهات دوچندان می‌شد ، زیرا رم ادعا می‌کرد که دو نفراز حواریون عیسی‌کلیسای‌آن ناحیه را بنیاد نهاده و در راه امری چنین مقدس به نوشیدن شربت شهادت نایل‌آمده بودند . ارشد این دو حواری پطروس قدیس بود و به همین سبب نیز اسقفان روم یکی بعد از دیگری با خرمی مفرط هرگونه امتیازات ویژه‌ای را که به پطروس قدیس نسبت داده می‌شد ، حق موروث خویش خواندند. اسقفان ایتالیا و ایالات امپراتوری طبعاً از برای اسقف رم در سلسلهٔ مراتب و تعیین درجــات حق تقدم قائل

1- Cyprian 2- Metropolitan 3- Primate

می‌شدند ، اما هیچکس از برای اسقفان رم حق سلطنت قـائل نبود و همه از ابرازچنین موضوعی نیزمنزجر و متنفربودند. به این ترتیب ، نبوغ بلند پرواز رم درمسائل مذهبی و روحانی‌باچنان مقاومتی از جانب ملل‌آسیایی و افریقایی مواجه شدکه دراعصارگذشته هرگز نظیرش‌را حین‌کشور-گشایی و مملکتداری ندیده بود . سیپریان میهنپرست‌که ، با اختیارات مطلق ، کلیسای‌کارتـاژ و شوراهای مذهبی ایالتی را اداره می‌کرد ، با عزمی راسخ‌برای جلوگیری ازامیال جاهطلبانهٔاسقف روم قد علم‌کرد و با حیله خود را همداستان اسقفان خاور ساخت و مانند هانیبال در صدد پیدا کردن متفقین جدیدی در قلب‌آسیا برآمد . اگر این جنگ میان روم وکارتاژ منجر به خونریزی نشد ، این امربیشترمعلول ضعف دو تن اسقفان رقیب بود تا میانه‌روی‌آنها . ناسزاگویی و تکفیر تنها اسلحه‌ای بودکه طرفین به‌کار می‌بردند و در طول این مرافعه هردو به یکسان‌با شدت وعشقی هرچه تمامتریکدیگررا آماج سهام دشنام و تکفیرمی‌ساختند . تفصیل این مرافعه میان دو قهرمان بزرگ عیسویت ، یعنی یك‌نفرپاپ و یك تن از قدیسان و شهدای دین ، نهـایت درجه مایهٔ ملال خاطرکاتولیکهای عصرجدید می‌شود ، چه حدت وحرارتی‌که طرفین این مرافعه به‌کاربردند، بیشتر مناسب با جنگهای سنا و غوغاهای اردوی لشکری بود.

پیشرفت قدرت روحانیون موجد افتراق و تمایزجالبی میان دو طبقه در کلیسا شد ، یکی کشیشان و دیگری مردمی‌کـه درکلیسا خدمت می‌کردند و مؤمن بودند ، اما درحلقهٔ روحـانیون کلیسایی وارد نبودند. چنین اختلاف و تمیزی قبلاً درمیان یونانیان و رومیان وجود نداشت . از این پس همواره عنوان‌کشیش و روحانی به افراد برگزیده‌ای اطلاق شدکه‌کارشان منحصراً خدمت به دین بود ، و سرگذشت این قبیل افراد روحانی است‌که مهمترین ، امـا نه مهذبترین ، حوادث تاریخ عصرجدید را به وجودآورده است .گاهی دشمنیهای متقابلهٔ این‌گونه افراد آرامش کلیسای نوپای عیسوی‌را برهم‌می‌زد ، اماحمیت وفعالیت همگی‌آنها حصربرپیشرفت امرمقدس مشترکی‌بود. عشق به تحصیل قدرت ، که (با هرگونه بهانه و زیرهرنوع نقابی) می‌توانست در نهاد اسقفان و شهیدان راه حق رخنه‌کـند ، انگیزهٔ ایشان برای افزایش برعدهٔ متابعـان و بسط حدود و ثغور امپراتوری عیسوی شد ، درآغازامر، این‌گروه فاقد هرگونه اختیارات مدنی و دنیوی بودند و تا مدت مدیدی دیوانیان و مأموران‌کشوری نه فقط به ایشان مددی نمی‌رساندند ، بلکه در دلسرد ساختن وتعقیب وآزارشان اهمال نمی‌ورزیدند، اما مقامات‌کلیسایی در درون جامعهٔ خود به‌تحصیل و حفظ دوتا از مؤثرترین لوازم حکومت بر خلق ، یعنی پاداش و کیفر موفق شده بودند ، کـه سرچشمهٔ اولی‌گشاده‌دستی پاکدامنانهٔخلق‌ومنشأ دومی‌هراسهای مردمان‌سرسپرده‌واخلاصکیش‌بود .

۱ . مالکیت اشتراکی ، که به طرزجالبی افکار افلاطون را به خود مشغول داشته بود و تا حدودی درمیان فرقهٔ زهاد یهودی مشهوربه اسنی[1](یا اسینیون) رواج داشت ، چند زمانی میـان مؤمنان صدر عیسویت متداول شد. شوق و حرارت افرادی‌که نخستین باربه دین عیسی‌می‌گرویدند، چندان زیاد بودکه ، بدون تشویش غیر ، اموال و مایملك دنیوی خود را می‌فروختند وبهای‌آنها را نثار قدوم حواریون مسیح می‌کردند و به حصه‌ای‌کـه پس از تقسیم وجوه در بین تمامی‌آحـاد عیسوی به خود آنهـا می‌رسید،کاملاً قانع و راضی بودند . پیشرفت دین مسیح ارکان چنین بنیاد

1- Essenians

سخاوتمندانه‌ای را سست کرد و تدریجاً آن را از بین برد. بدیهی است کـه اگر بنیاد مالکیت اشتراکی به این نحوازمیان نرفته بود، مسلماً به دست افرادی‌که درطهارت هرگز به پای حواریون مسیح نمی‌رسیدند فاسد و ، براثر بازگشت خودپرستی طبیعت‌آدمی ، زیان‌آور می‌شد . به هرحال پس از اندك مدتی، هرکس‌که به دین عیسی مشرف می‌شد، مجازبودکه اموال خود را نگاه دارد ، از حق ارث برخوردار باشد و به وسایلی مشروع ، مانند داد و ستد وکسب وکار ، دارایی خود را زیادکند. به عوض‌آنکه شخص تمامی دارایی خود را وقف‌کلیسا سازد ، مقرر شدکه کشیشان بخش عادلانه‌ای ازآن را بپذیرند ، و ازآن پس‌هرمؤمنی درجلسات هفتگی یا ماهانهٔ‌کلیسا ، به مقتضای وقت و به قدر استطاعت و دینداری خویش ، داوطلبانه سهم خود را برای تأدیه هزینه‌ها بهصندوق همگـانی‌کلیسا می‌پرداخت. از قبول هیچ مبلغی ، ولوآنکه به غایت ناچیزبود ، خودداری نمی‌شد، اما درعین حال با سعی‌فراوان به همگان تلقین می‌کردندکه موضوع عشریه ، به همان سان‌کـه در احکام وتعالیم موسی‌آمده بود، هنوز برمؤمنان فرض است؛ و ازآنجاکه یهودیان درشرایطی‌ناقصتر ملزم بودندکه یك دهم از تمامی دارایی خود را تحویل‌کنیسه دهند ، جا داشت‌کـه پیروان عیسی به مراتب سخاوتمندتر از این باشند و با بخشیدن حصه‌ای از ثروت بیحاصل دنیوی،کـه به زودی با انقراض خود جهان نابود می‌شد، افتخاری از برای خودکسب‌کنند. ذکراین موضوع تقریباً غیر ضروری است‌که عواید نامعلوم و متغیرهرکلیسایی به نسبت فقریا غنای مؤمنانی‌کـه درقلمـروآن کلیسای به خصوصی در دهکده‌هـا یا شهرهای بزرگ امپراتوری پراکنده بودند ، فرق می‌کرد .

در عهد زمامداری امپراتور دسیوس ، به عقیدهٔ صاحب اختیاران ، ثروت عیسویان شهررم به‌غایت زیاد بود ، چنانکه درمراسم عشای ربانی ظروف سیمین و زرین به‌کار می‌بردند و در میان کسانی کـه تازه به‌آیین عیسوی درآمده بودند ، عدهٔ زیادی با فروش خانه‌ها و اراضی خویش بر ثروت عمومی‌جمعیت مسیحی می‌افزودند و مایهٔ خانه خرابی اطفال خود می‌شدند ، چه دیری نپایید کـه اطفال این جماعت خود راگدا دیدند ، به علت‌آنکه ابوین‌آنها در عداد قدیسان درآمده بودند . البته سخنان بیگانگان و دشمنان را نباید خالی از غرض و بغض دانست ، اما در این باب آنچه غیرمسیحیان نوشته‌اند، به واسطهٔ وجود دونمونهٔ جالب‌که ذیلاً ذکرمی‌شود ، موجه ونزدیك به واقع می‌نماید و ناگفته نبایدگذاشت‌که این دو فقره تنها مواردی است‌که مبلغ معینی ذکرشده و معیار مشخصی به دست داده است . تقریباً درهمین عهد اسقف‌کارتاژ ، ازجامعه‌ای‌کـه ثروت و تمکنش به پای رومنمی‌رسید برای رهایی عیسویان نومید،که به دست بربریان صحرا اسیرشده بودند،تقاضای کمك مالی‌کرد. مبلغی‌که بیدرنگ برای اجرای این مقصودگـردآوری شد ، از یکصد هزار عدد سکه سسترتیوس[1] (یعنی‌متجاوزبرهشتصد و پنجاه هزارلیرهٔ استرلینگ) تجاوزکرد . مورد ثانوی ارتباط با یك قرن قبل از دوران زمامداری دسیوس دارد . این بار بیگانه‌ای از اهالی پونتوس ، که می‌خواست در پایتخت امپراتوری مقیم شود ، مبلغ دویست هزار عدد سسترتیوس به‌کلیسای رم هدیه‌کرد. این‌گونه پرداختها اکثراً جنبهٔ نقدی داشت ، چه عیسویان‌آن دوره نه می‌خواستند و نه می‌توانستند صاحب مقادیرمعتنابهی اموال غیرمنقول باشد . به موجب قوانین متعدد ، نظیر لایحهٔ تعلیق انتقال املاك‌که اخیراً در بریتانیا به تصویب رسید ، هیچ‌کس حق نداشت ، بدون امتیازی

1- Sestertius

ویژه یا کسب اجازهٔ مخصوص از امپراتور یا سنای روم ، اموال غیرمنقول را به جمعیت یاشرکتی برسبیل ارث ببخشد یا واگذارد و بدیهی است که امپراتور و سنا نیز حاضر نبودند چنین امتیازی را به فرقه‌ای که درآغاز منفورشان بود و سرانجام از آن می‌ترسیدند و بر آن رشك می‌بردند ، تفویض کنند. با این‌همه ، تفصیل خرید و فروش ازعهد الکساندر سوروس به دست ما رسیده است، دال بر آنکه گاهی این‌گونه نظامات معلق یا نادیده انگاشته می‌شد و عیسویان رخصت می‌یافتند که مدعی و مالك اراضی در داخلهٔ حصار خود شهررم شوند . پیشرفت دیانت مسیح و بروز جنگهای داخلی درامپراتوری کمك به تخفیف شدت و خشونت قوانین کرد ، وقبل ازپایان سدهٔ سوم میلادی، املاك و اراضی زیادی به کلیساهای متمکن رم ، میلان ،کارتاژ، انطاکیه ، اسکندریه وسایرشهرهای بزرگ ایتالیا و ایالات رومی تفویض شده بود.

طبیعتاً شخص اسقف مباشراموال و دارایی کلیسا بود ، اموال عمومی ، بدون دفترحساب یا ممیزی ، در اختیار وزیرنظرشخص وی قرار داشت ، کارکشیشان منحصر به وظایف روحانی آنان می‌شد ، وگروه شماسان ، که استقلال کمتری داشتند ، صرفاً به امور مالی و توزیع درآمد کلیسا رسیدگی می‌کردند . اگرعتاب و خطابهای شدید سیپریان مناط اعتباری باشد ، باید قبول کرد که درمیان متابعان روحانی وی در افریقا فراوان بودند اشخاصی که نه فقط تمامی احکام حواریون را نقض می‌کردند ، بلکه حتی پابند فضایل اخلاقی نبودند . بعضی ازاین مباشران بی‌ایمان ثروت کلیسا را در راه لهوولعب خویش به باد می‌دادند ؛ برخی دیگر، با خرید و فروشهای نامشروع و از طریق ربا خواریهایی آزمندانه ، در پی کسب مال نفع شخصی بودند. اما مادام که مردم عیسوی بیدریغ وآزادانه ، به قدر استطاعت خویش برای کمك به کلیسا ، وجوهی پیشکش می‌کردند ، سوء استفاده از اعتماد ایشان و خیانت درامانت چندان شیوع نداشت وآنچه ازکیسه فتوت مؤمنان بذل می‌شد ، به مصارفی می‌رسید که مایهٔ مباهات و فخر جامعهٔ عیسوی بود . حصهٔ مناسبی از این وجود برای تأمین هزینه‌های زندگی اسقف وکشیشانش اختصاص‌داده می‌شد ، بخشی مکفی صرف هزینه‌های نماز و دعا در کلیسا می‌شد که ضمناً مشتمل برمخارج «جشن‌عشق» یا به‌قول مردم آن زمان سور اگاپی[1] بود که بخشی از مراسم عشای ربانی را در ادوار اولیه عیسویت تشکیل می‌داد. آنچه باقی می‌ماند جزو اموال متبرکه مستمندان محسوب می‌شد . این گونه وجوه طبق نظر اسقف برای مدد معاش بیوگان و کودکان یتیم ، اشخاص مفلوج ، بیماران و پیران جامعه ، برای تهیه وسایل‌رفاه غریبان و زائران ، برای تسکین‌آلام اسیران و افرادی‌که دربند بودند ، به ویژه کسانی که به خاطرتعلق و عشق پایداری به معتقدات دینی رنج می‌بردند، اختصاص داده می‌شد. تبادل‌اعانه‌های سخاوتمندانه مایهٔ اتحاد اکثرایالات دورافتاده شد و ، به واسطهٔ کمکهایی که جوامع ثروتمندتر با گشاده رویی تمام می‌کردند، جوامع کوچکتر وکم بضاعت عیسوی قوت یافتند . با چنین روشی که بیشتر به استیصال و عسرت افراد مؤمن توجه داشت تا به شایستگی آنان، تدریجاً عیسویت گسترش یافت. بتپرستان، که اساس حکمت و فلسفهٔ آنها نوعدوستی بود، درعین‌حال که اصول‌آرای عیسویت را مسخره می‌کردند، به خیرخواهی پیروان فرقهٔ جدید خستو بودند. بسیاری از افراد تیره روز ، که بر اثر اوضاع نامساعد زندگی ، گرفتار مصائبی چون تنگدستی و بیماری و پیری بودند ، به

1- Agapoe

امید رهایی از مشکلات آنی و وسوسهٔ ایمنی آینده ، خود را در آغوش جماعات مهمانواز عیسوی افکندند . به همین روال تصور می‌رود که گروه زیادی از کودکان بیگناه ، که طبق رسم سعبانهٔ آن عهد برسر راه نهاده می‌شدند ، به دست عیسویان پاکدامن و دیندار از خطر مرگ نجات یافتند ، به فیض غسل تعمید می‌رسیدند ، تربیب می‌شدند و با پولی که خزانهٔ عمومی کلیسا می‌پرداخت ، زندگی می‌کردند .

۴. در هرجامعه ، هر کس که درصدد نقض قوانین و تخطی از نظاماتی برآید که با رضای عموم تصویب شده است ، از حقوق مسلم جامعه است که می‌تواند بیدرنگ خاطی را از عضویت و منافع خود محروم سازد. کلیسای عیسوی ، در استفاده از چنین حقی ، بیشتر نظر به تنبیه و سیاست بزهکارانی داشت که مرتکب گناهانی عفیف ، به ویژه قتل نفس ، تزویر، زناکاری ، بدعتگذاری یا پیروی ازهرگونه آرایی که به عقیدهٔ اسقفان مردود شناخته شده بود ، می‌شدند. آن دسته از افراد نگونبختی که به طیب خاطر یا به عنف ، پس از غسل تعمید ، خود را برهرگونه کردار بتپرستانه‌ای نجس ساخته بودند ، درعداد سایر بزهکاران به شمار می‌رفتند و تنبیه می‌شدند . نتایج مترتب بر حکم تکفیر هم جنبهٔ مادی داشت هم جنبهٔ معنوی . عیسوی تکفیرشده حق شرکت در هیچ گونه مجمع دینی و فعالیت مذهبی نداشت . با صدورچنین حکمی ، کلیهٔ علایق دینی و روابط دوستانهٔ خصوصی گسستهٔ می‌شد، به این معنی که عیسوی تکفیرشده، درمیان جماعتی که آنها را به غایت محترم می‌شمرد، ناگهان ملفور می‌شد و دیگر خود را از محبت کسی برخوردار نمی‌دید ؛ مادام که طرد از جامعهٔ محترمی بر پیشانی وی داغ باطله و بدنامی نهاده بود ، هیچ یك از افراد آن جامعه باوی حشر و نشری نداشتند و بدو وقعی نمی‌گذاشتند. حال این گونه افراد تیره روز به غایت دردناك وغم‌انگیز بود ، اما چنانکه معمولاً اتفاق می‌افتد، ترس و تشویشهای آنها به مراتب برمصائب و آلام آنها فزونی می‌گرفت. ثمرهٔ بودن درجرگهٔ عیسویان و شرکت درعشای ربانی عیسوی زندگی ابدی بود، و عیسوی تکفیرشده هرگز نمی‌توانست این فکر را از مخیلهٔ خود براند که خداوند کلید دوزخ و بهشت را به دست همان مقاماتی سپرده بود که حکم تکفیر دربارهٔ وی صادر کرده بودند. حال تکفیر شدگان عادی با بدعتگذاران اندك تفاوتی داشت ، چه طبقهٔ اخیر به علت ایمان و اعتقادی که به آرای خویش داشتند ، باگردآمدن در مجامع خصوصی و تبادل آرا میان خود ، سعی می‌کردند که آن مزایای مادی و معنوی را که ، درجامعهٔ بزرگ عیسوی از کف داده بودند، جبران کنند. آنچه مزید دلخوشی این طبقه می‌شد، اعتقاد راسخ ایشان به این امر بود که طریق واقعی رستگاری ابدی را آنان کشف کرده‌اند . اما تقریباً تمامی افرادی که به اکراه از هوای نفس تبعیت کرده و یا به آیین بتپرستی گراییده بودند ، معمولا بر حال زار خویش آگاهی داشتند و با اشتیاق تمام می‌خواستند که دوباره به میان جامعهٔ عیسوی بازگردند و از ثمرات شرکت در اجتماع مسیحیان برخوردار باشند .

در مقام معامله با این گونه توبه کنندگان ، طرفداران کلیسای نخستین ادوار عیسویت را دو رشته عقاید متضاد بود ، جمعی معتقد به عدالت وگروهی معتقد به رحمت بودند. آن دسته از حکمای ربانی که اخلاق را مفتاح تمامی مشکلات بشرمی‌دانستند و در روش انعطاف ناپذیر ایشان نشانه‌ای ازترحم وجود نداشت، گناهکاران را برای همیشه وبدون استثنا ازجامعهٔ مسیحی طرد شده میدانستند و حاضر نبودند آنان را در پسترین درجات اجتماع جا دهند ، معتقد بودند که

بزهکاران باید در برابر وجدانی مقصر همواره نادم بمانند و تنها روزنهٔ امیدشان آن باشد که توبهٔ آنها در دورهٔ زندگی و بعداز مرگ، مقبول درگاه خدا افتد. محترمترین و بی‌آلایشترین عناصر جامعهٔ عیسوی را، در فرضیه و عمل، عقاید و احساساتی اعتدالیتر و ملایمتر از این‌بود این جماعت معتقد بودند که درآشتی و بهشت کمتر بر روی توبه کننده بسته می‌ماند، اما برای مؤاخذه شخص خاطی و بزهکار سیاستی را تجویز می‌کردند که هم گناه را پاك می‌کرد وهم مانع از آن می‌شد که دیگران عمل شخص بزهکار را سر مشق خود سازند. توبه‌کننده، پس از آنکه به واسطهٔ اعترافی علنی، خفیف و براثر روزه گرفتن چون پوست و استخوان شده بود درحالی‌که خرقهٔ پشمینه‌ای دربر داشت، جلو حاضران بر روی زمین افتاده سر برخاك می‌سایید و باچشمی گریان طلب عفو می‌کرد وخواستار دعای خیر مؤمنان می‌شد. اگرگناهی که شخص نادم مرتکب شده‌بودبسیارعنیف‌بود، درآن‌صورت چند سال توبه را نیزبرای طلب بخشایش از درگاه پروردگا کافی نمی‌دانستند و هرگاه غرض این بود که گناهکار، بدعتگذار یا شخص مرتد، بعداز اقرار به معاصی و توبه به‌آغوش کلیسای مسیحی باز گردد، این‌جریان فوق‌العاده‌کند و دردناك صورت می‌گرفت. اما حکم تکفیر دائمی فقط منحصر به گناهان فوق‌العاده بزرگ بود و به ویژه دربارهٔ کسانی صادر می‌شدکه، بعداز اقرار به معاصی و توبه، از لطف وبخشایش مقامات ارشد روحانی سوء استفاده می‌کردند. سیاست انضباطی اسقفان بستگی به اوضاع و احوال یا عدهٔ گناهکاران داشت. مجالس شور روحانیون انکیرا[1] و ایلیبریس[2]، مقارن‌یکدیگر، در دو سرزمین گالاتیا واسپانیا تشکیل می‌شد، اما نظامات و قوانین این‌دو ،که هنوز موجود است، به‌کلی با هم تفاوت دارد. اگر یك نفر عیسوی اهل گالاتیا، بعداز غسل تعمید مکرر دربرابر بتها به قربانی اقدام می‌کرد، پس از دادن کفاره و توبه‌ای هفتساله گناهش ممکن بود بخشوده شود، و اگر سایرین را اغفال می‌کرد که در پرستش بتها از او تقلید کنند، آنگاه فقط سه سال برمدت اخراجش از جامعهٔ عیسوی افزوده می‌شد. اما اسپانیایی تیره روزی‌که مرتکب همین‌گناه شده بود، هرگز حتی درصورت مرگ نیزامید بازگشت به جرگهٔ مؤمنان عیسوی را نداشت، چه بتپرستی در رأس هفده گناه دیگرقرار داشت‌که تصور مجازاتی شدید ترازآنچه برای این معاصی قائل شده‌بودند، غیرممکن بود. از جملهٔ این گناهان نا بخشودنی افترا بریك نفر زدن اسقف، یکی ازکشیشان عادی کلیسایا حتی یکی از شماسان بود.

معجون متناسبی از گذشت خشونت، پاداش و کیفر، طبق مصالح دینی و نیز موازین معدلتخواهی، قوت «بشری» کلیسا را تشکیل می‌داد. اسقفان، که توجهات پدرانهٔ آنها شامل حکومت دنیوی واخروی هردومی‌شد، ازاهمیت این‌امتیازات ویژه‌کاملاً آگاه بودند و درحالی‌که جاهطلبی‌خویش را در زیرنقاب عشق به نظم مستور می‌داشتند، ابداً نمی‌دانستند درمسئله انضباط سربازان روز افزونی که زیر پرچم عیسی گرد آمده بودند، شخص یا اشخاص دیگری را شریك یا رقیب خویش بینند. از خطابه‌های غرا وبلیغ سیپریان طبیعتاً باید چنین استنباط کنیم که تکفیر و کفاره اساسی‌ترین قسمت دیانت را تشکیل می‌داد، برای پیروان دین عیسی تمرد از اوامر و نواهی اسقفانشان به مراتب خطرناکتر از غفلت در عبادت و رعایت احکام دینی بود.

---

1 - Ancyraca 2- Illiberis

نظری به کلمات آبـدار سیپریان بی‌اختیار شخص را به این فکر وامی‌دارد که گوئی به سخنان موسی گوش فرا می‌دارد، زیرا وی زمین را فرمان می‌دهد که دهان بگشاید و شراره‌های آتش را می‌گوید تاقومی سرکش ومتمرد از احکام دستگاه‌کهانت هارون را خاکسترکند .گاهی تهدیدات بشداد و غلاظ سیپریان شخص را به یاد یکی ازکنسولهای رومی می‌اندازدکه باتمامی فخروحشمت امپراتوری می‌خواهد با عزمی راسخ قوانین مصوبه سنا را باشدت هرچه تمامتر اجراکند . مثلاً آن اسقف کارتاژ در مقـام نکوهش از ملایمت همکاران خویش چنین می‌گوید : « اگر این‌گونه خلافکاریها بدون کیفر ادامه یابد ، قوت دستگاه اسقفی به سرخواهدآمد . از آن قدرت ارجمند که خداوند برای ادارهٔ کلیسا مرحمت فرموده است اثـری نخواهد ماند ، بسـاط خود عیسویت برچیده خواهد شد . » درست است که سیپریان آن افتخارات دنیوی را ،که به احتمال کلی غیر ممکن بود بدست آورد ، ترك گفته بود ، اما چنین تسلط خودکامه‌ای بر وجدان و تعقل پیروان کلیسا ، هرچه در نظر مردم دنیادار مبهم یا منفور باشد ، مسلماً بیشتر مرهون مناعت نفس ومایهٔ فخر است تا تحصیل خودکامه‌ترین اختیاراتی که به ضرب اسلحه عاید شده باشد ، یا سلطه برملتی که راضی به فرمانبرداری‌نباشند .

در ضمن این پژوهش مهم و در عین حال یحتمل مـلال‌انگیز ، سعی من برآن بوده است که یك رشته علل فرعی را ، که کمك به رواج دین مسیح کرد ، برشمرم . اگر در بین این علل به پیرایه‌هایی مصنوعی ، پیشامدهایی اتفاقی ، یا به هرگونه معجونی ازخطا وتعصب برخورده‌ایم، نباید این موضوع مایه تعجب ما شود که چرا آدمیزاد بایستی تحت تأثیر چنین انگیزه‌هایی کـه سازگار با طبیعت ناقص وی است ، قرار گیرد . در پرتو عللی مثل حمیت صرف ، انتظار آنـی وصول به‌آخرت ، دعوی معجزات ، پیروی از فضایل خشك اخلاقی وسازمان کلیسای بدوی‌مسیحی بود که عیسویت خود را با چنان توفیق عظیمی در امپراتوری روم پراکنـده ساخت و به قلمرو خود وسعت بخشید . علت نخستین ، یعنی حمیت صرف ، عـامل مهمی در شجـاعت شکست ناپذیر عیسویان بود ، زیراً بـه همین سبب ایشان حاضر نشدند سر تسلیم در برابر دشمنی که مصمم بـه شکست دادنش بودند ، فرود آورند . علل سه‌گانهٔ بعدی به منزلهٔ اسلحهٔ فوق‌العاده نیرومندی‌بود که ممد شجاعت عیسویان شد . آخرین این علـل . یعنی تشکیلات وسلسله مراتب روحانی بود ، که دلیری همگی آنها را متفق سـاخت ، اسلحهٔ ایشان را متوجه هدف کرد و به مساعی‌آنها قوتی بخشید که دشمن را در برابرشـان یارای پایداری نماند ، تا جائی‌که کراراً دستـهٔ کوچـکی از داوطلبان دلیر وتعلیمات‌کافی دیده توانستند جم غفیری ازمردمان بی‌انضباط وجاهل و بی‌اعتنای به جنگ را با خود به هرسویی که دلخواه ایشان بـود سوق دهند ، در میـان آیینهای گوناگون چند تا پرستی ، پاره‌ای از متعصبان خانه به دوش مصر و سوریه ، که در ترویج عقاید مذهبی‌خود به خوشباوری و طبایع خرافاتی مردم متوسل می‌شدند ، شاید تنها گروهی از کاهنان بودند کـه ، به‌اتکای‌حرفهٔ‌کهانت خویش ، اعتباری حاصل کردند و از پشتیبانی مردم برخوردار شدند وعلاقهٔ فراوانی به ایمنی یا نیکبختی خدایان حافظ خویش داشتند . کاهنان آیین چند تا پرستی ، چـه در روم و چه در ایالات ، اکثراً مردمانی والاگـهر و متمکن بودند کـه سرپرستی پرستشگاهی عمومی یا معبدی مشهور ، به عنوان امتیاز و افتخاری بزرگ، برعهدهٔ آنهـا گذاشته می‌شد ، این قبیل افراد اغلب اوقـات هزینهٔ بازیهای متبرك را از کیسهٔ خود می‌پرداختند ، و طبق آداب و

رسوم کشور خویش ، شعائر باستانی را با بی‌اعتنائی تمام اجرا می کردند . به علت آنکه این‌گونه افراد همیشه به دنبال حرفهٔ عادی خود روان بودند ، در حمیت و اخلاص ایشان نه اثری ازعلاقهٔ واقعی به ترویج و حفظ دین دیده می‌شد و نه به عادات و انضباط سازمان مرتب روحـانیتی آشنا بودند ، در معابد و شهرهای خود بدون هیچ رابطه‌ای با تشکیلاتی مذهبی و بی هیچ اعتنایی بـه قواعد ودستورات انضباطی می‌زیستند و درعین حال‌که حکومت فائقهٔ سنا ، مجمع رؤسای روحانی، و شخص امپراتور را قبول داشتند ، کارشان فقط آن بود که جریان نیایش و عبادت عموم آحاد، مردم ، در عین آرامش و وقار ، حفظ شود ، قبـلا ملاحظه کردیم کـه احساسات مذهبی پیروان، آیین چند تا پرستی تا چه حد گوناگون ، ضعیف و مشکوك بود . مردم بـدون هیچگونه نظارتی، به حال خود رها شده بودند تا به میل خویش از تخیلاتی موسوم پیروی کننـد . وضع زندگی و پیشامدهای اتفاقی آنها را کما بیش وادار بـه پرستش خدا یا خدایان خاصی می کرد و مادام که خود را مجبور به ستایش هزار خدای‌گوناگون می‌دیدند ، غیرممکن بود که دل واحساسات ایشان واقعاً در بند یکی از آنها باشد .

هنگامی که مسیحیت دو جهان پدیدار شد ، حتی این اعتقادات ضعیف و ناقص نیز قسمت اعظم نیروی اولیه‌اش را از دست داده بود ، قوهٔ تعقل آدمی ' که بی هیچ مددکاری قادر به درك رموز ایمان نیست ، تا آن تاریخ بـر حماقت ادوار بتپرستی به سهولت پیروز شده بود و ، چون ترتولیان یالکتانتیوس در صدد ابطال آیین بتپرسی و اثبات نامعقول بودن پندارهای دینی کهن برآمدند ، مجبور شدند فصاحت سیسرون را به عاریت گیرند ، یا شوخطبعی لوسین‌را تقلیدکنند. این‌گونه نوشته‌های مشکوك از جرگهٔ مردمی که به خواندن آثارچنین نویسندگانی رغبت داشتند به مراتب فراتر رفت و در محیط بزرگتری منتشر شد . رسم شکاکیت از فیلسوف به آدم عیـاش یا سوداگر ، از طبقه اشرافی بـه عوام ، و از مولا بـه بنده‌ای که برسر میز طعـام می‌ایستاد و با اشتیاق تمام در محیط‌آزادی به سخنان وی‌گوش فرا می‌داد ، سرایت‌کرد ، معمولا در اوقات رسمی مردمانی‌که پیرو آرای فلاسفه بودند ، بصورت ظاهر برای بنیادهای دینی کشور خویش حـرمت قائل می‌شدند ، اما نفرت نهانی آنها از زیر نقاب نازك و زشت تزویر سر بـرون می کرد ، وحتی هنگامی‌که مردم خدایان خود را مردود ومورد ریشخند اشخاصی می‌دیدندکه همیشه از لحاظ مقام یا وسعت فکر، ایشان را محترم شمرده بودند ، لاجرم اصول وآیینی که همیشه به‌آن تعبداً اعتقاد داشتند ، تزلزل می‌یـافت و تردیـد و ترسی برآنها عارض می‌شـد . انحطاط تعصب دربارهٔ آیین باستانی ، عده بسیار زیادی از ابنای بشر را به خطر وضعی دردناك و ناراحت دچـار ساخت . در حال شك و دلهره زیستن ممکن است مایهٔ سرگرمی و تفریح چند تنی از مردم کنجکاو باشد . اما دنبال خرافات رفتن به حدی با مزاج قاطبهٔ خلایق سازگار است که ، حتی اگر آنها را به زوربا حقایق آشنا سازند ، تازه با فقدان احلام دلپذیر خویش متأسف می‌شوند ، عشق اکثریت قریب به اتفاق مردم به امور خارق‌العاده و پدیده‌های شگرف ، کنجکاوی ایشان دربارهٔ واقعات آینده و گرایش شدید آنها به تعمیم بیم و امیـدهای خود در جهانی آن سوی این جهان مرئی ، همه از علل مهمی بود که به استقرار آیین چند تا پرستی کمك کرد . ضرورت اعتقـاد در میان عوام به اندازه‌ای است‌که ، چون‌یك رشته معتقدات افسانه‌ای راه زوال سپرد ، بیدرنگ یك سلسه پندار- های خرافاتی دیگری جانشین‌آنها می‌شود . اگر درآن لحظهٔ حساس حکمت خداوندی برظهوری

واقعی تعلق نگرفته بود و آیین جدید از یك سو مورد احترام و قبول خردمندترین مردم قرار نمی‌گرفت و از سوی دیگر مایهٔ اقناع حس کنجکاوی ، ارضای خاطر و برانگیختن حس احترام عامهٔ مردم نمی‌شد ، به زودی ممکن بود خدایان جدید و عامه پسندتری در پرستشگاههای خالی ژوپیتر و آپولون مقام گیرند . از آنجا که عدهٔ بسیار زیادی از مردم عهد لامحاله از تعصبات ساختگی ادوار باستان دست شسته اما به همان اندازه مستعد و علاقمند به پیداکردن ایمان‌نوینی بودند ، آیینی به مراتب کم ارجتر از مسیحیت نیز قادربود جای خالی را در قلوب آنها پرکند و آتش اشتیاق مشکوك آنها را فرو نشاند . آنهایی که طبعاً این طرز فکر را دنبال می‌کنند و از پیشرفت سریع عیسویت به حیرت نمی‌افتند ، شاید عجبشان از این باشدکه چرا پیشرفت دیانت مسیح سریعتر و جهانگیرتر از اینها نبوده است .

گفته‌اندکه فتوحات روم موجبات بسط و ترویج عیسویت را فراهم و تسهیل‌کرد و مسلماً این حرف‌صحیح ومعقولی است . در دومین فصل این‌کتاب شرح دادیم‌که به چه طرزی متمدنترین ایالات اروپا ، آسیا وافریقا در زیرسلطهٔ شهریار واحدی متحد شدند و متدرجاً علائق میان آنها بر اثر اجرای قوانین و رواج رسوم و زبانی ، استحکام یافت . یهودیان فلسطین ، که با اشتیاق تمام در انتظار نجات دهنده‌ای بودند که ایشان را از شر مصائب این جهانی برهاند ، نسبت به معجزات‌پیغمبری‌که اشاعه یالامحاله حفظ قوانین یهود را نمی‌دانست ، شور ورغبتی نشان ندادند، تاریخ اصیل اعمال مسیح ، در فاصله بسیار دوری از بیت‌المقدس و بعداز آنکه عدهٔ مردمان تازه عیسوی شده بسیار زیاد شده بود ، به زبان یونانی تحریر شد . به مجردی که آن تاریخ به زبان لاتینی ترجمه شد . عموم اتباع امپراتوری روم به خوبی قادر به فهم و درك آن مطالب بودند ، جز جماعتی از روستاییان سوریه و مصرکه برای مزید اطلاع و استفاده آنهـا ، بعداً نسخه‌های دیگری به رشتهٔ تحریر کشیده شد . شاهراههای عمومی که برای حرکت لژیونهای رومی ساخته شده بود ، وسیلهٔ آسانی برای حرکت دعات عیسوی از دمشق به‌کورینت و از ایتالیا به دورترین نقاط اسپانیا یابریتانیاشد. به علاوه ، این کشورگشـایان روحانی با هیچیك از موانعی‌کهمعمولاً سد راه یا مانع از رواج دیانتی بیگانه درکشوری دور افتاده می‌شود ، مواجه نشدند . به موجب دلایل متقنی که در دست داریم ، می‌توان گفت که قبل از دورهٔ زمامداری دیوکلسین‌وکنستانتین آیین مسیح را در تمامی ایالات روم ترویج می‌کردند و در تمام شهرهای بزرگ، دعات عیسوی به تبلیغ مردم مشغول بودند ، اما در بارهٔ ایجاد حوزه‌های روحانی متعدد و عدهٔ مؤمنان هر یك از آن حوزه‌ها بالاخره کثرت یا قلت آنها ، در مقام قیاس با مردمی که ایمان نیاورده بودند ، اطلاعات مکفی و صحیحی در دست نداریم .

طبق شهادت عاری ازخطای اوریژن ، عدهٔ عیسویان نسبت به کفـار به غایت ناچیز بود ، اما چون اطلاع دقیق و مشخصی در دست نیست ، دشوار است به تحقیق درباره عدهٔ مؤمنان ادوار اولیهٔ مسیحیت اظهار نظری‌کرد ، یـا حتی تخمینی زد . شاید مطلوبترین اساس محاسبهٔ قیاس بین انطاکیه و روم با سایرنقاط امپراتوری باشد ، درآن صورت می‌توان حدس زدکه ، قبل از عیسوی شدن‌کنستانتین ، فقط درحدود یك بیستم از مردم امپراتوری به‌آیین مسیح درآمده بود . اما عدهٔ این مؤمنان براثراعتقاد و حمیت و اتحاد ، به سرعت فزونی می‌گرفت و همان عللی‌کـه درآینده به افزایش‌نفوس عیسوی‌کمك‌کرد، درمراحل‌نخست‌نیروی‌واقعی‌آنها را آشکارتروسهمگینترساخت .

سازمان جامعهٔ بشری چنان است که عدهٔ معدودی ، به واسطهٔ مکنت و افتخارات و دانش، در میان خلق انگشتنما و ممتازند و حال آنکه اکثریت قریب به اتفاق مردم محکوم به گمنامی ، جهالت و تنگدستی هستند. دین مسیح ، که برای دلالت و رستگاری تمامی ابنای بشر آمده بود ، مسلماً ، می‌بایست پیروان بیشتر درمیان طبقات پایینتر اجتماع پیدا کند. مخالفان دیانت مسیح با حرارت تمام گفته‌اند که فرقهٔ جدید عیسوی در آغاز پیدایش تقریباً متشکل از اجامر توده، زارعان، افزارمندان، کودکان و زنان، گدایان و بندگان بود و این طبقهٔ اخیر گاهی برسبیل عادت ، آرای عیسویت را دربین خانواده‌های ثروتمند و اشراقی ترویج می‌کردند . این امر کاملا طبیعی بود و احتیاجی به انکار ازجانب مدافعان پرحرارت دین مسیح نداشته است. بدخواهان وکافران ، دعات عیسوی را معلمانی گمنام می‌خواندند و معتقد بودند که این گونه افراد ، به همان اندازه که در خلوت پرحرف و جزمی‌بودند ، درملأ عام خاموشی می‌گزیدند ، در حالی که با احتیاط تمام از هرگونه مواجهه‌ای با فلاسفه خودداری می‌ورزیدند ، با تودهٔ بیسواد و نامهذب به حشرو نشرمی‌پرداختند و با افرادی که ازنظرسن ، جنس و آموزش وپرورش ذهنشان آمادگی بیشتری برای قبول دهشتهای موهوم داشت ، معاشرمی‌شدند .

این توصیف نامطلوب ،گرچه نمودارضعیفی از واقعیات ادوار اولیهٔ عیسویت است، مسلماً به واسطهٔ تأکیدی که برجنبه‌های تاریك و حقایق تحریف شده دارد ، نیش‌کلك نویسنده را ، که دشمن آیین مسیح بوده است، آشکارمی‌سازد. همچنانکه آیین پرخضوع عیسی درجهان پراکنده شد ، چند تنی از اشخاص متمکن و مشهور نیز به آن گرویدند. آریستیدس[1]، که در مقام دفاع از کیش نوین نامهٔ سرگشادهٔ غرایی خطاب به امپراتور هادریان نوشت ، حکیمی از اهالی آتن بود . ژوستین شهید ، برای کسب حکمت الاهی ، ابتدا به دنبال زینو و ارسطو و فیثاغورث و افلاطون روانه‌شده بود ، تا آنکه خوشبختانه پیرمردی ، یا به روایت دیگرفرشته‌ای ، جلو او را گرفت و خاطرش را متوجه آرای پیغمبران یهود ساخت. کلمنس[2]، اهل اسکندریه ، درزبان و ادبیات و حکمت یونان تبحری بسزا داشت و ترتولیان در رموز و دقایق لاتینی استاد بود . ژولیوس افریقایی واوریژن هردو برقسمت اعظم دانش عهد خویش احاطه داشتند و باآنکه اسلوب سیپریان باسبك لکتانتیوس تفاوت بسیار دارد، به سهولت می‌توان استنباط کرد که هردو ازاساتید معانی‌بیان عهد خودبوده‌اند. حتی مطالعهٔ آثارحکما نیزسرانجام درمیان عیسویان رواج یافت، لکن این امرهمیشه متضمن نتایج به غایت سودمندی نشد . دانش ، همان طورکه اکثراً ممد سرسپردگی و اخلاص بود ، سرچشمهٔ بدعت نیزمی‌شد و آنچه دروصف پیروان آرتیمون[3] گفته شده بود، به هیچ‌گونه حشووزوایدی دربارهٔ فرقه‌های مختلفی که به مخالفت با پیروان حواریون عیسی برخاسته بودند ، صدق می‌کرد . « آنها گستاخی را به جایی رسانیده‌اند که کلام مقدس خدا را تغییرمی‌دهند ، از قواعدکهنسال ایمان دست می‌شویند و عقاید خویش را بروفق احکام نافذ منطق شکل می‌بخشد. به خاطر تحصیل علم هندسه‌از الاهیات غافل می‌مانند و درحالی که مشغول اندازه‌گیری کرهٔ زمین هستند، آسمان را نمی‌بینند . کتاب اقلیدس را مدام در دست دارند . ارسطو و تئوفراستوس[4] را تحسین می‌کنند و برای آثار

1- Aristides　　2- Clemens

3- Theophrastus　　4- Astemon

جالینوس حرمتی فوق‌العاده قائلند. اشتباهات آنها از آنجا ناشی می‌شود که هنرها و طبیعیات کافران را به طرزی غلط به‌کار می‌برند و سادگی کتاب مقدس را با ظرافت قوهٔ تعقل بشری فاسد می‌سازند.»
به علاوه، هیچ مسلم نیست که تمامی پیروان دیانت مسیح مردمانی عامی، تهیدست و از طبقات پایین اجتماع بودند، چه هنگامی که عده‌ای از شهروندان رومی را به محضر دادگاه پلینی جلب کردند، معلوم شد که عدهٔ زیادی از هرطبقه و درجه در ایالت بیتینیا از آیین نیاکان خویش دست شسته بودند. گفته پلینی در این مورد مسلماً گواه معتبرتری از گفتار شجاعانهٔ ترتولیان است که متوسل به حس نوعپروری پروکنسول افریقایی شود و در ضمن می‌خواهد او را دچار رعب سازد، زیرا آن فرماندار نیرومند رومی را مطمئن می‌سازد که اگر بخواهد واقعاً نیات ستمگرانه‌اش را اجرا کند، باید تمامی مردم کارتاژ را از دم تیغ بگذراند و قطعاً درمیان مقصران عدهٔ بیشماری از سناتوران و خواتین اشرافی و دوستان یا بستگان دوستان صمیم خود را خواهد یافت. با تمام این احوال، درحدود چهل سال بعد از این تاریخ ظاهراً امپراتور والرین را به قبول چنین مطلبی وادار کرده بودند، زیرا وی در طی یکی از فرمانهای خویش احتمال می‌دهد که سناتوران، شهسواران رومی و خواتین طبقات عالیه همگی از پیروان فرقه عیسویان شده باشند، به‌همان نسبت که صفا و پاکی درونی کلیسا زایل شد، برشکوه وحشمت ظاهری آن دستگاه افزوده گشت و درعهد زمامداری دیوکلسین درکاخ امپراتور، دیوانهای قضا وحتی درارتش عدهٔ زیادی درخفا عیسوی شده بودند ومی‌کوشیدند تا منافع دنیوی را با مصالح اخروی سازگار کنند.
با این همه، این مستثنیات یا زیاده ازحد معدود است یا چندان قیمتی ندارد تا اتهامات مربوط به جهل و گمنامی را، که ازسر نخوت به نخستین افراد عیسوی شده نسبت داده‌اند، به‌کلی برطرف سازد. به عوض آنکه درمقام مدافعه ازاین تهمت، ازاقوال مجعول دوره‌های بعدی استمداد جوییم، زیبنده‌تر آن است که با دلایل معقولی به رد اراجیفی که گفته شده است، بپردازیم. با اندك تعمقی درمی‌یابیم که مشیت الاهی حواریون را ازبین ماهیگیران جلیله برگزید و به علاوه، هرچند نخستین افرادی که به عیسویت ایمان آوردند عامیتر وگمنامتر بوده باشند، به همین دلیل باید شایستگی وکامیابی آنها بیشترمورد تحسین و تمجید ما قرارگیرد. توجه به این نکته بر ما فرض است که فلاح و رستگاری ابدی به مردمان افسرده و دلمرده نوید داده شد، چه اذهان مردمانی که گرفتار مصائب بودند و دیگران درآنها به چشم حقارت می‌نگریستند، برای قبول نوید سعادت اخروی مستعدتر از دیگران بود و در هر حال مردمان نیکبخت و عقلا به این‌گونه مسائل کمتر اعتنایی دارند، زیرا فرد نیکبخت با تملك نعم دنیوی دلخوش است وخردمند، به اتکای برتری عقل و دانش خویش، اوقات را به شك و بحث می‌گذرانند.
چنین طرز تفکری برای تسلی خاطر ما ضرورت دارد، زیرا مقارن پیدایش عیسویت و قبل ازآن، ما به نام پاره‌ای از مردان شاخص و عالیقدر برمی‌خوریم که ایشان را از همه جهت سزاوار الطاف خداوندی می‌دانیم. نام سنکا، دو تن پلینی مهتر وکهتر، پلوتارك، جالینوس، اپیکتتوس[1] بنده و امپراتور مارکس آنتونیوس زیب و زیور عهدی است که درآن پرورش یافتند و روز به روز مایهٔ اعتلای حیثیت انسانی شدند. این‌گونه افراد ودرهردرجه ومقامی که بودند، اعم از آنکه

1- Epictetus

درعرصهٔ جنگ ، یا دیوان‌کشوری ، یا گوشهٔ تفکرروزگار می‌گذراندند ، عمرخود را با حشمت و شکوه مالامال ساختند ، نیروی ادراك بینظیر آنها به‌کمك مطالعه کامل شد ، حکمت اذهان ایشان را ازلوث تعصبهای خرافات توده پاك ساخته بود ، و اوقات ایشان درپی کسب حقیقت و به‌کاربستن فضایل حمیده صرف میشد . با این همه ، عقلانی‌که ازآنها نام بردیم و جملگی در دوران رواج عیسویت زندگی می‌کردند ، یا تعالیم عیسویت را نادیده انگاشتند ، یا اصول دین مسیح را رد کردند و طبیعی است‌که رویهٔ‌آنها به همان اندازه مایهٔ نگرانی ما می‌شودکه ما را متحیرمی‌سازد. خاموشی‌آنها یاگفتارشان به یك اندازه حکایت ازتنفرشان نسبت به جمعیت نوبنیاد و روز افزون عیسویان،که درسراسرامپراتوری روم نفوذکرده بود ، می‌کند . بعضی از این نویسندگان،که عیسویان را از سرلطف درخور ذکرکردن می‌دانند،آنها را فقط مردمان سرسخت و منحط و پر حرارتی می‌خوانند که پیروان خود را به اطاعت صرف از پندارهای مرموز خویش وامی‌داشتند ، بی‌آنکه بتوانند دلیل مقنعی ازبرای مردم فهمیده و دانشمند اقامه‌کنند.»

نمی‌دانیم‌که هیچ‌کدام از این فلاسفه مطالبی را ،که‌کراراً عیسویان بدوی در مقام مدافعه ازآیین عیسویت و روش خویش منتشرمی‌ساختند ، خوانده باشند، اما بسی جای تأسف است‌که در آن ادوار اولیه چنین‌کیشی را مدافعان لایقتری نبوده است . عیسویان این عهد ، با فصاحت و طنزی مفرط ، نامعقول بودن‌آیین چندتا پرستی را نشان می‌دهند و با ذکر بیگناهی و مصائب برادران زجردیدهٔ خویش ، حس همدردی ما را برمی‌انگیزند . اما وقتی‌که می‌خواهند دربارهٔ آسمانی بودن منشأ عیسویت دلایلی اقامه‌کنند ، پایهٔ تأکید را بیشتر برپیشگوییهایی می‌نهند که بشارت از ظهور مسیح می‌داد تامعجزاتی‌که باآمدن عیسی قرین بود . این‌گونه دلایل دلپسندآنها ممکن بود مایهٔ تهذیب فردی عیسوی شود یا فردی یهودی را پیروکیش جدیدگرداند، چه‌یهودیان و عیسویان هردو به این‌گونه پیشگوییهای غیبی مقربودند و با ایمان و اخلاص تمام در پی مفتاح این رموز و تحقق این نویدها می‌گشتند . اما برای مردمانی‌که نه بر تنزیل احکام موسی حرمتی می‌گذاشتند وحی و مکاشفهٔ پیغمبران را قبول داشتند ، این نحوهٔ استدلال چندان اثری نداشت . در دست افرادی چون ژوستین و مدافعانی‌که پس از وی‌آمدند ، به واسطهٔ فقدان مهارت کافی ، مقاصد بلند پایهٔ مبشران عبرانی درمیان‌کنایات مهجور ، توهمات ساختگی و تمثیلهای بیروح از بین رفت وکار به جایی‌کشید که تحمل معجونی از روایات مقدس ، به نام اورفئوس[1] هرمس[2] و سیبیلی خدای خدایان ، به عنوان الهامات واقعی خداوندی ، مردم غیر یهودی نامطلع را حتی به اصالت اخبار واقعی بنی‌اسرائیل ظنین ساخت . به‌کاربستن اسناد جعلی و سفسطه بازی برای دفاع از احکام خداوندی ، مردم غیریهودی نامطلع را حتی به اصالت اخبار واقعی بنی اسرائیل ظنین ساخت ، به‌کاربستن اسناد جعلی و سفسطه بازی برای دفاع از احکام خداوندی بی‌اختیار شخص را به‌یاد روش نابخردانهٔ‌آن شعرایی می‌اندازد که قهرمانان روینتن خود را محکوم به‌کشیدن بار بیهودهٔ اسلحه‌ای دست و پاگیرشکننده می‌سازند.

امـا در مقـام مدافعه از عدم توجه کاهلانهٔ جهان بتپرستان و فلاسفه نسبت به آن ادله و براهینی‌که به ارادهٔ قادر متعال دربرابرحواس پنجگانهٔ‌آنها صورت‌گرفته بود ، چه می‌توان‌گفت؛ در دوران زندگی مسیح ، حواریون و نخستین پیروان حواریون مسیح اصول عقاید و تعالیم

1- Orpheus 2- Hermes

ایشان به وسیلهٔ اعمال خارق‌العادهٔ بیشماری تأیید شد . شخص لنگ قدرت راه رفتن پیدا کرد ، نابینا از نعمت بینایی برخوردار شد ، بیماران شفا یافتند ، مردگان زنده شدند ، شیاطین دفع شدند و قوانین طبیعی بارها برای خاطر کلیسا موقتاً موقوف شد . اما عقلای یونان و روم از این منظر رعب‌انگیزروی برگرداندند و ، درحالی‌که به دنبال اشتغالات عادی زندگی و پژوهش خود روان بودند ، ظاهراً از هرگونه تغییر و تحولی که درحکومت معنوی یا مادی جهان روی داده بود ، بی‌اطلاع ماندند. در دوران زمامداری تیبریوس ، تمامی کرهٔ زمین ، یاالامحاله یکی‌ازایالات مشهور امپراتوری روم ، مدت سه ساعتی در تاریکی خارق‌العاده‌ای مستور بود . حتی این رویداد معجزه‌آسا که می‌بایست مایهٔ تحیر ، کنجکاوی و سرسپردگی ابنای بشر شود ، در عصری از اعصار علوم طبیعی و تاریخ بدون هیچ اعتنایی سپری شد . این امردرمدت حیات سنکا و پلینی‌مهترروی دادکه مسلماً می‌بایست زودتراز بسیاری از مردم از وجود چنین پدیده‌ای خارق‌العاده مطلع و از آثار فوری‌آن آگاه شوند . هریك از این فلاسفه در آثار مبسوط و دقیق خویش‌کلیهٔ پدیده‌های بزرگ طبیعت ، از جمله زلزله‌ها ، حوادث جوی ، ظهورذوذنبها ، خسوف وکسوفهایی را که در حوصلهٔ خستگی ناپذیروکنجکاوآنها می‌گنجیده است ، ضبط‌کرده است . اما بزرگترین رویدادی که از بدو پیدایش‌کرهٔ زمین تاکنون حادث شده است ، درآثار هیچ‌کدام از این دو نفر یا سایر نویسندگان و حکمای عهد به چشم نمی‌خورد. پلینی فصلی ازکتاب خود را اختصاص به خسوف و کسوفهای غیرعادی و دراز مدت داده است. جالبترین پدیده از این مقوله در دنبال قتل ژولیوس قیصرمی‌آیدکه ، به قول پلینی ، قسمت اعظم سال قرص خورشید رنگ پریده و خالی از درخشش به نظرمی‌رسید. این فصل تیرگی هوا، که مسلماً آن را نمی‌توان با ظلمت خارق‌العاده‌ای‌که هنگام مصلوب شدن عیسای مسیح حکمفرما شده بود مقایسه‌کرد ، براثر اشعارشعرا و نوشته‌های مورخان آن عهد مشهور و زبانزد خاص و عام شده است .

فصل چهاردهم

(۱۸۰ - ۳۱۳م.)

رویهٔ حکومت روم نسبت به عیسویان از عهد نرون تا دوران زمامداری کنستانتین

اگر ما پاکی دیانت مسیح ، حرمت اصول و دستورات اخلاقی آن، زندگانی بی‌آلایش و پر ریاضت اکثریت افرادی را کــه در ادوار اولیهٔ اشاعهٔ آن آیین پیرو تعالیم انجیل شدند بـا دقت فراوان مورد مطالعه قرار دهیم، طبیعتاً چنین می‌پنداریم که اصول عقایدی چنین خیرخواهانه قطعاً می‌بایست با حرمت تمام مورد قبول همگان و حتی جهان کفار قرار گیرد . مردم دانشمند و مهذب نیزهراندازه که معجزات را مسخره می‌کردند ، می‌بایست فضایل پیروان فرقهٔ جدید را بستایند و صاحب اختیاران نیز ، به عوض تعقیب و آزار مردمانی کــه هرچند در امور جنگی و کارهــای حکومتی هیچ‌گونه دخالتی نداشتند، لامحاله مطیع قوانین بودند ، می‌بایست درحفظ جان و مــال آنها بکوشند. ازطرف دیگر اگر به یادآوریم که دربین پیروان آیین چندتا پرستی مدارایی همگانی وجود داشت، واین مدارا را ایمان مردم ، شك وتردیدهای فلاسفه، خط مشیهای سنا وامپراتوران رومی حفظ می‌کرد ، نمی‌دانیم که عیسویان چه گناه جدیدی مرتکب شده بودند ، چه تحرك جدیدی کاسهٔ خونسردی و مدارای مردم عهدباستان را لبریزساخته بود و نیزنمی‌توانیم امپراتورانی که به هزارگونه آیین بی‌اعتنا بودند و به پیروان آنهـا در عین صلح و آرامش رخصت کسب و زندگـی می‌دادند ، به چه سبب می‌بایست هردسته‌ای ازرعایای خویش را کــه پیروکیش بینظیر و بیزیانی

شده بودند ، به شدیدترین طرزی مجازات کنند.

ظاهراً هنگامی که پای عیسویت به میان آمد ، سیاست دینی دنیای روم، به‌منظورجلوگیری از پیشرفت آن کیش‌خشونت‌آمیز و ناسازگارترشد. درحدود هشتاد سال‌بعد از رحلت عیسای مسیح، متابعان بیگناه وی را ، به حکم پروکنسولی فیلسوف منش و به غایت مهربان ، محکوم به مرگ ساختند . مهمتر آنکه این‌کشتارهـا در دوران زمامداری امپراتوری صورت گرفت کـه به واسطهٔ کیاست و«معدلتخواهیش در ادارهٔ امور مملکت شهره بود. درپوزشنامه‌هایی‌که بارها به جانشینان تراژان تقدیم می‌شد، عیسویان در قالب حزن‌انگیزترین عبارات شاکی بودند از آنکه در میان تمامی رعایای امپراتوری روم ، فقط آن جماعت از فواید و منافع عمومی حکومت کامکار روم محروم بودند و جرمشان نیز فقط آن بودکه از احکام و اوامر وجدان پیروی می‌کردند و طبق دلخواه خدا را می‌پرستیدند . درگذشت چند تن از شهدای مبرز در تاریخ دقیقاً ثبت شده است . اما ازهنگامی کـه عیسویت به دریافت عالیترین اختیارات نایل شد ، متصدیان دستگاه کلیسا ، به همان اندازه‌که با سعی تمام درصدد نشان دادن ستمگری مخالفان بتپرست خود بوده‌اند، ازمظالم ایشان تقلیدکرده‌اند. دراین فصل عرض ما آن است‌که در صورت امکان از میان خروارها دروغ و اشتباه حقایق اصیل‌چندی را بیابیم و به شیوهٔ روشن و معقول نشان دهیم‌که چرا و تا چه‌اندازه و تا چه مدت و تحت چه شرایطی عیسویان مورد تعقیب وآزار قرارمی‌گرفتند .

پیروان فرقه‌ای مذهبی کـه تحت تعقیب وآزار قرار گرفته باشند ، چون به علت ترس دل افسرده، به حکم تنفرخشمگین و به واسطهٔ شورمذهبی‌برافروخته وآتشی‌هستند، ندرتاً می‌توانند واجد آرامش طبع و خونسردی لازم برای تحقیق باشند ، یا بدون هیچ‌گونه تعصبی انگیزه‌های دشمنان خود را درك‌کنند ، خاصه‌که در این‌گونه موارد چشم افراد تیزبین و بیطرفی‌کـه دور از معرکهٔ جدال و حتی ایمن‌ازخطر تعقیب وآزارند، اغلب قادر به تشخیص و تمیزاین‌گونه انگیزه‌ها نیست. دربارهٔ رویهٔ امپراتوران نسبت به عیسویان اولیه دلیلی ذکرکرده‌اندکه ، چون مسلماً ثمر نبوغ دوران‌آیین چندتا پرستی است ، بایدآن را موجه‌ترو راستنماتر دانست . چنانکه قبلا گفته شد ، توافق ادیان جهان رومی مبتنی بررضایت بی‌چون وچرا و احترامی بود کـه اقوام باستانی برای شعائر و سنن یکدیگرقائل بودند . لذا متحد شدن علیه هرفرقهٔ مذهبی یا قومی‌کـه خود را از اجتماعات بشری به‌کنار می‌کشید و مدعی داشتن علم انحصاری به اسرارالاهی بود ، جز تعالیم خویش ، هرگونه‌آیین پرستشی را ناپاك و بتپرستانه می‌شمرد ، از امور بدیهی به حساب می‌آمد . مدارا با آرای مذهبی دیگران از غمض عین متقابل ناشی می‌شد و اگر فرقه‌ای مذهبی از تأدیه خراجی‌کـه مقرر شده بود خودداری می‌ورزید ، حقی را کـه درمقابل سایراقوام داشت ، از کف می‌داد . از آنجا کـه یهودیان با سماجت وافر از تأدیه چنین خراجی سرباز می‌زدند ، رفتار صاحب‌اختیاران رومی با پیروان‌آیین یهود را باید مفتاح واقعی‌آزار و تعقیب عیسویان دانست.

باآنکه یهودیان خدایان معبود شهریاران و اتباع رومی را منفور و ستایش ارباب انواع را مذموم می‌شمردند ، درپیروی از تعالیم پیامبرخویش‌آزاد بودند وکسی مزاحم‌آنها نمی‌شد. اما چـرا زمامداران رومی‌آنچه را در حق اخلاف ابراهیم روا می‌داشتند ، برپیروان عیسی مسیح نمی‌پسندیدند و به‌کـدامین سبب اصحاب این فرقه نوبنیاد را به شدیدترین مجازاتهـا محکوم می‌ساختند ؛ تفاوت میان یهودیان و عیسویان ساده و واضح است ، اما به معیار احساسات مردم

عهد باستان این اختلاف نهایت درجه اهمیت داشت. یهودیـان قوم و ملتی را تشکیل می‌دادند و حال آنکه عیسویان فرقه‌ای مذهبی بودند. اگراز برای هراجتماعی نگه داشتن حرمت بنیادهای مقدس همسایگانش امری طبیعی بود، افرادآن اجتماع به حفظ شمائر و سنن و بنیادهای نیاکان خویش ملزم و مکلف بودند. ندای مبشران غیبی، احکام فلاسفه و قدرت قوانین متفقاً این فقره را تعهدی ملی و لازم‌الرعایه ساخته بودند. امکان داشت کـه یهودیان، به استناد ادعای خویش مبنی برتفوق حرمت قوم یهود، خود را در نظر پیروان آیین چندتا پرستی نژادی ناپاك و منفور سازند و به علت دوری‌گزیدن از حشرونشربا سایرملل سزاوار نکوهش ایشان باشند. امکان‌داشت که قوانین موسی اکثراً ابلهانه یا بیمعنی باشد. با این همه، ازآنجاکه طی‌سالیان عدیده پیروان آن احکام اجتماع بزرگی تشکیل داده بودند و به قوانین خود عمل می‌کردند، رأی همگـان بر آن بودکه ترك اعمالی‌که درنظرپیروان‌آیین موسی‌گناه محسوب می‌شد، هرگزجایزنبود. اما این اصل‌کلی‌که حافظ‌کنیسهٔ یهودیان بود، درموردکلیسای اولیهٔ عیسوی صدق نمی‌کرد. زعم‌آن بودکه هرکس به‌آیین مسیح‌گرود مرتکب‌گناهی غیرطبیعی و نابخشودنی می‌شود. معنی‌چنین عملی‌گسیختن رشته‌های مقدس رسوم وآموزش و پرورش و تخلف از بنیادهای مذهبی میهن شخص محسوب می‌شد. فرد عیسوی‌کسی بودکه، به معیار اعتقادات باستانی، هرچه را نیاکانش حقیقت دانسته و حرمت نهاده بودند، از روی‌کمال گستاخی مردود و منفور می‌شمرد. به علاوه این ترك دین صرفاً جنبهٔ قومی یا محلی نداشت، چه وقتی‌که‌کسی ازآیین نیاکان خود دست می‌شست، نه‌فقط‌ازپرستشگاههای مصریا سوریه دوری می‌گزید، بلکه تحصن درمعابدآتن یاکارتاژ را نیزدون شأن خویش‌می‌دانست. هرفردی‌که از پیروان‌آیین مسیح می‌شد، خرافات مربوط به خانواده، شهروایـالت خویش را بـا نفرت و انزجار تمام به دور می‌ریخت. تمامی عیسویان متفق‌القول از هرگونه نیایشی در برابر خدایان رومی و امپراتوران و خدایان سایرملل و اقوام جهان امتناع ورزیدند. آنچه مؤمن‌رنج‌دیده دربارهٔ حقوق مسلم آزادی وجدان و قضاوت شخصی با تأکید تمام بیان می‌داشت، بیفایده بود. هرچند حال زار وی ممکن بود مایهٔ رقت و اندوه شود، دلایلش را نه حکما و فلاسفه زمان درك می‌کردند و نه قاطبهٔ مردم بتپرست عهد می‌فهمیدند. درنظرایشان عمل شخص متخلف ازروش مسلم و مسجل پرستش‌آبا و اجدادی یا انزجاری ناگهانی نسبت به رسوم، تنپوش یا زبان بومی‌و افراد چندان تفاوتی نداشت.

تحیربتپرستان به‌زودی بدل به تنفرشد وپاکدامنترین مردمان درمظان اتهام ناروا ولکن خطرناك ناپاکی قرارگرفتند. بد اندیشی و تعصب دست به دست هم داد و مخالفان چنین شهرت دادندکه عیسویان‌گروهی خدا ناشناسندکه به‌گستاخانه‌ترین طرزی تزلزل در ارکان سازمان دینی امپراتوری انداخته‌اند و لذا سزاوار شدیدترین توبیخها از جانب صاحب‌اختیاران امپراتوری هستند. نیزگفتندکه جماعت عیسویان ازهرگونه اعتقاد و خرافاتی‌که ارتباط باجنبه‌های‌گوناگون آیین چندتا پرستی دارد، دست شسته‌اند (و خود عیسویان با فخرتمام به چنین رویه‌ای معترف بودند)، اما هیچ معلوم نبودکـه خود ایشان پیرو چه‌آیین پرستشی هستند و، به جای معابد و خدایان باستانی، به‌کدام خدا یا پرستشگاه اعتقاد دارند. پندار پاك و بلند پایه‌ای‌که عیسویان دربارهٔ باری تعالی داشتند، در حیطهٔ وهم نامهذب تودهٔ مردم بتپرست نمی‌گنجید و برای ایشان تصور خدایی روحانی ویکتا فاقد هرگونه علائم جسمانی یا مظاهرمرئی و عاری ازهرگونه مراسم

شرابنوشی و جشنواره و قربانگاه و قربانی به غایت دشوار بود . عقلای یونانی و روم ،که افکار خویش را با غور و تفکردربارهٔ وجود وخصایص علت نخستین تعالی داده بودند، به حکم عقل یا غرور امتیاز این‌گونه سرسپردگی و اخلاص فلسفی را لاجرم برای خود و پیروان برگزیدهٔ خود محفوظ داشتند . این جماعت هرگز اعتقادات و تعصبات دینی مردم را معیاری از برای حقیقت نمی‌دانستند ، اما معترف بودند کـه این معتقدات از گرایش اصلی طبع آدمی ناشی می‌شد و می‌پنداشتندکه هرگونه دیانت‌یا آیین‌پرستش عامه‌پسندی‌که خود را ازبندکمك حواس‌آدمی‌برهاند، هرچند ازموهومات به‌دورافتد، به همان اندازه قادر به‌جلوگیری ازجولان توسن اندیشه وتصورات تعصب‌آمیز نتواند بود . نظرسرسری و بی‌اعتنایی‌که مردم دانشمند و زیرك از فرط تبختر بر دین مسیحی می‌افکندند ، فقط مؤید عقیدهٔ شتاب آمیز آنها می‌شد و ایشان را مجاب می‌ساخت کـه اصل وحدانیت خدا (کـه یحتمل مورد قبول و احترام خود آنها بود) ، در قبال شور لجام ـ گسیختهٔ پیروان فرقهٔ جدید ضایع می‌شود و ، بر اثر حدسیات پوچ و باطل ایشان ، رو به اضمحلال می‌رود .

گناهی شخصی ،که به این سان هرفرد عیسوی به واسطهٔ پیروی از ندای وجدان ومرجح داشتن احساسات باطنی بر دیانت ملی خویش ، مرتکب شده بود ، با افزایش عده و یگانگی گناهکاران تشدید یافت . این نکته ، چنانکه قبلاً هم به‌آن اشارت رفت ، کاملاً معلوم است‌کـه زمامداران امپراتوری روم از هرنوع همبستگی و اتحادی‌کـه میان رعایا پدید می‌آمد ، نهایت درجه ظنین و نگران بودند و امتیـاز تشکیل سازمـانها و مجامع خصوصی ولو آنکه برای بیزیانترین یا مفیدترین مقاصد هم بود ، ندرتاً به اشخاص داده می‌شد . مجامع مذهبی عیسویـان ، که هیچ‌گونه ارتباطی با پرستش عمومی نداشت ، درنظر زمامداران عهد چندان هم بیضرر نبود ، چه این‌گونه مجامع اصولاً با نظامات امپراتوری منافات داشت و نتایج مترتب برآنها ممکن بود خطرناك باشد . به علاوه ، وقتی که امپراتوران رومی تشکیل‌آن جلسات سری و گاهی شبـانه را موقوف‌ساختند و، به خاطرحفظ‌صلح جامعه،گردآمدن عیسویان را به‌دورهم ممنوع داشتند، مشعربه این موضوع نبودندکه ازموازین وعدالت تجاوزکرده‌اند. تمرد پاکدامنانهٔ عیسویان رویه یایحتمل مقاصدو نیات‌آن جماعت را صبغه‌ای بزهکارانه و خطرناکترازآنچه همه می‌پنداشتند ، بخشید و امپراتوران روم ،که حفظ حیثیت خود را دراجرای فرمانهای صادره می‌دیدند،گاهی برای مطیع ساختن روح سرکشی‌کـه شجاعانه در برابر اوامر عالیترین مقامات دیوانی روم سرخم نمی‌کرد ، عیسویان را به‌شدیدترین طرزی مجازات می‌کردند .گسترش ومدت این توطئهٔ روحانی علی‌الظاهر روز به روز عیسویان را بیشتر سزاوار توبیخ و اعتراض امپراتور می‌کرد. قبلاً بیان کردیم‌که چگونه مسیحیان با شوروحمیتی سوزان درکلیهٔ ایالات وتقریباً در هرشهری از شهرهای‌امپراتوری نفوذکرده بودند. پیروان‌آیین‌جدیدگویی ازکلیهٔ علایق خویشاوندی ومیهنی خویش دست می‌شستند و با همکیشان جدید روابطی ناگسستنی پیدا می‌کردند وهرجاکه چنین اجتماعات ومحافلی‌تشکیل می‌شد ، رابطهٔ افرادی‌که تازه عیسوی شده بودند با سایرمردمان به‌کلی قطع می‌شد . زندگی غم ـ انگیز و ریاضتکشانهٔ آنها ، انزجارشان از شرکت در رتق و فتق امور عمومی و تلذذ از نعمات دنیوی و پیشگوییهای پی در پی‌آنها دربـاره انقراض عالم ، بتپرستان را از خطرفرقهٔ جدید به وحشت انداخت و ازآنجاکه فرقهٔ مزبورگمنام بود ، خطرناشی از جانب‌آن نیز دهشتزاتر می‌شد.

پلینی می‌نویسد، «اصل اخلاقی رفتار ایشان هرچه باشد، به واسطهٔ سرسختی چاره‌ناپذیری که دارند، مستوجب مجازاتند.»

احتیاطاتی که پیروان عیسی در انجام امور دینی مبذول می‌داشتند، در بدو امر ناشی از ترس و به حکم ضرورت بود، اما بعداً که ترس و ضرورتی درکار نبود، این احتیاطات به طیب خاطر ادامه یافت. عیسویان، با تقلید از تشریفات فوق‌العاده مرموز و سری الوسیس[1]، به خود نوید داده بودند که به این ترتیب شعائر مقدس آیین مسیح را در نظر مردم بت‌پرست جهان رومی آبرومندتر می‌سازند. اما این رویه، چنانکه اکثراً در مورد سیاستهای زیرکانه دیده شده است، درست خلاف انتظارات ایشان نتیجه داد؛ همهٔ مردم پنداشتند که عیسویان از آنچه در خفا انجام می‌دهند، شرمسارند. حزم و بصیرت ناروای آنها بهانه‌ای به دست مردم بداندیش و کینه توز داد تا افسانه‌های فضاحتباری برای خفیف کردن عیسویان جعل کنند و درپیش نظر مردمان خوشباور و بدگمان قرار دهند. این افسانه‌ها دال برآن بود که عیسویان تبهکارترین مردمان بودند، در خلوت و دور از انظار مردم به هرگونه عمل قبیحی که ممکن بود در کارگاه تخیل آدمی منحط شکل پذیرد، مبادرت می‌ورزیدند و، با قربان کردن هرگونه فضیلت اخلاقی، لطف و عنایت خدای مجهول خویش را می‌خریدند. بسیاری از مردم متظاهر مدعی بودند که در اینگونه مجامع منفور حضور داشته‌اند، یا تشریفاتی را که دیده بودند وصف می‌کردند. مؤکداً می‌گفتند که «کودک نوزادی را سراپا درآرد فرو برده و برسبیل مظهور مرموزی، برای شرکت در مراسم مجمع، به زیرچاقوی مؤمن تازه وارد قرار می‌دادند و وی، بی‌آنکه آگاهی داشته باشد، چندین ضربت پنهانی و جانکاه برپیکر معصوم آن قربانی وارد می‌ساخت و به‌مجردی که آن عمل ستمگرانه را مرتکب می‌شد، و به واسطهٔ وقوف متقابل بر این گناه، قول می‌دادند که تا ابد رازداریکدیگر باشند. به همین روال اشخاص موثق گفته‌اند که، پس از این قربانی وحشیانه، بساط سور مناسبی گسترده می‌شد که، ضمن آن، شهوات لجامگسیخته می‌شد، درسرموعد مقرر چراغها ناگاه خاموش می‌شد، شرم رخت ازمیان برمی‌بست، طبیعت به دست نسیان سپرده می‌شد و ظلمت شب با همخوابه شدن خواهران و برادران، پسران و مادران ملوث می‌گشت.»

اما مطالعهٔ دقیقی درآثار مدافعان باستانی کافی بود که حتی کوچکترین شائبهٔ غرض و لکهٔ بدگمانی را از لوح ضمیر دشمنی پاکباز بزداید. از خلال نوشته‌های قدما معلوم است که عیسویان، به اتکای بیگناهی خویش، شجاعانه از زبان مردم ژاژخای شکایت پیش محضر عدل صاحب اختیارات رومی می‌بردند. می‌گویند که اگر از خروارها جرمی که به ایشان اسناد داده شده است، ذره‌ای مطابق با واقع باشد، سزاوار شدیدترین عقوبتها هستند. به این ترتیب مجازات را به جان می‌خرند و می‌گویند که، اگر اتهامات وارده راست باشد، بگذارید مدعیان ثابت کنند. درعین حال عیسویان با صداقت تمام مؤکداً اظهار می‌دارند که چنین اتهاماتی نه فقط غیرمحتمل است، بلکه هیچگونه دلیلی از برای اثبات آنها وجود ندارد، و می‌پرسند که آیا هیچکس می‌تواند واقعاً باور کند که احکام مقدس انجیل، که بارها مردمان را از مشروعترین لذات باز می‌دارد، عیسویان را

---

۱ ـ Eleusis توضیح آنکه همه‌ساله مردم آتن باستان دوبار به فاصلهٔ بین فصل خرمن‌کوبی و بذرافشانی و آغاز فصل بهار درمحلی موسوم به الوسیس، جشنهایی ترتیب می‌دادند که متضمن تشریفات و شعائری مرموز بود. این تشریفات سری به‌جشنواره‌های الوسیسی اشتهار یافته بود.ـ م.

در ارتکاب به شنیعترین جرائم آزاد بگذارد ؟ آیا امکان دارد که اجتماع بزرگی مصمم به ریختن آبروی خویش پیش چشم یك یك افرادش باشد ؟ آیا ممکن است که عدهٔ زیادی از افراد ذکور و اناث ، افرادی که از هرسن و سیرت ، بدون توجهی به ترس از مرگ یا بدنامی ، راضی به نقض آن اصولی شوند که طبیعت و تربیت ، به شیوه‌ای ناستردنی ، برلوح ضمیر آنها نقش کرده است ؟ ظاهراً هیچ چیز نمی‌توانست دلایلی چنین موجه و دندانشکن را رد یا محو کند ، الا روش نامعقول خود مدافعان آیین مسیح که ، به عوض مبارزه درپیشرفت مرام مقدس خویش ، تمام هم خود را مصروف برانعدام دشمنان داخلی کلیسا کردند. گاهی جسته و گریخته گفته‌اند و گاهی بیمحابا ومؤکدا مدعی شده‌اند که همان قربانیهای خونین و همان بساط لهو ولعبی که به دروغ به مؤمنین فربودکیش عیسوی نسبت داده‌اند ، در واقع تعلق به فرقه مارسیونیست و کارپوکرات[1] و چند فرقهٔ دیگر از گنوستیک‌ها داشته است که ، علی رغم گرایش آنها به بدعتگذاری ، هنوز تحت تأثیر احساسات بشری و مطیع احکام عیسویت بودند ، همچنین دسته‌هایی که ازکلیسای عیسوی بریده و رابطه خود را با مؤمنین فربودکیش قطع کرده بودند ، از روی مخالفت و غرض آنها را آماج اتهامات مشابهی می‌ساختند و در نتیجه تمامی اصحاب مرافعه اذعان می‌کردند که گروهی عیسوی نام ، متظاهر به دینداری ، به ننگینترین فسق و فجورها مشغول بودند و نام دین را لکه دار می‌ساختند . یك نفر صاحب اختیار رومی، که نه فراغت لازم ازبرای تحقیق در این موضوع را داشت و نه صلاحیت تمیز بین پاکدامنی گروهی فربودکیش و تباهکاری مشتی بدعتگذاررا ، به سهولت ممکن بود تصور کند که دشمنی متقابل میان این دوگروه به منزلهٔ سرپوشی است که گناه مشترك آنها را از نظرمستور می‌دارد نکته‌ای که مایهٔ آرامش خاطر یا لامحاله مؤید نیکنامی عیسویان ادوار اولیه می‌شود ، عقیدهٔ صاحب اختیاران رومی درباره آن مؤمنان است . خوشبختانه دیوانیان رومی گاهی چنان با ملایمت ومدارا به‌کار عیسویان رسیدگی می‌کردند که رفتارشان قاعدتاً با حمیت مذهبی آن جماعت هیچ تناسبی نداشت. گزارشی که صاحب اختیاران رومی ، پس از تحقیقات خویش باکمال بیطرفی داده‌اند ، حاکی از آن است که ، هرچند خرافات و معتقدات افراطی موهوم آن جماعت مایهٔ خشم مجریان قوانین می‌شد، عیسویان در اعتقادات خویش صادق بودند و از نظر اخلاق و رفتار کسی نمی‌توانست ایشان را نکوهش کند.

تاریخ، که مجموعه‌ای از رویدادهای اعصار گذشته برای عبرت آیندگان است ، نمی‌تواند در عین بیطرفی از اعمال شهریان ستمگر طرفداری کند ، یا در توجیهٔ تعقیب وآزارپیروان ادیان سخن گوید. با این‌همه تذکریك نکته بیفایده نیست. رفتار امپراتورانی که نسبت به نخستین گروه عیسویان جهان رومی هیچ محبت و لطفی نداشتند ، به هیچ وجه ظالمانه‌تر وخشونت آمیزتر ازروشی نبوده است که بعضی ازسلاطین عصرجدید نسبت به پیروان پاره‌ای از عقاید مذهبی اتخاذ کرده‌اند. آدمی مثل شارل پنجم یا لویی چهاردهم ممکن بود ، به حکم اندیشه یاحتی براثراحساسات خویش، اطلاع درستی از حق آدمی برای پیروی از اوامروجدان ، تعهدات دینی شخص و بیگناهی عقیده‌ای نادرست حاصل کند. اما امپراتوران و صاحب اختیاران رومی ازآن اصولی که عیسویان را در راه نصرت امررهبری می‌کرد و ایشان را به لجاج و عنادی چاره ناپذیروامی‌داشت ، هیچ اطلاعی نداشتند و قادر نبودند در دل خویش نشان از داعیه یا انگیزه‌ای یابند که ایشان را از پیروی

1- Carpocratians

بنیادهای مقدس کشورشان باز دارد. همان دلیلی که کمك به تخفیف جرم می کرد، قطعاً سبب می‌شد که از شدت تعقیب و آزار مجرمین بکاهد. ازآنجا که انگیزهٔ صاحب اختیاران رومی خط مشی اعتدالی جمعی قانونگذار بود ، نه تعصب شدیدگروهی خشك مقدس ، لذا بارها اهانت و مروت مایهٔ تخفیف و تعلیق اجرای آن قوانینی می‌شد که علیه پیروان فروتن و گمنام عیسی تصویب گشته بود . از نظری اجمالی به اخلاق و انگیزه‌های زمامداران روم طبیعتاً این نکات استنتاج می شود :

۱. از بدو رواج آیین مسیح تا هنگامی که امپراتوران و صاحب اختیاران رومی پیروان فرقهٔ جدید را مستوجب توبیخ و سزاوار تنبیه دانستند ، مدت مدیدی سپری شده بود .
۲. رومیان در محکوم ساختن هریك از رعایای خویش که متهم به ارتکاب چنین گناهی عجیب بودند ، نهایت درجه اکراه داشتند و جانب احتیاط را رعایت می کردند .
۳. درسیاست گناهکاران پا ازجادهٔ اعتدال بیرون نمی‌نهادند .
۴. در فواصل بین این تعقیب و آزارها ، کلیسای زجردیدهٔ عیسوی مکرر از صلح و آرامش برخوردار بود . علی‌رغم بیتوجهی و بی‌اعتنایی اغلب نویسندگان پرکار و دقیق روم نسبت به امور و زندگی عیسویان ، امکان دارد که در میان نوشته‌های آن عهد دلایل متقنی برای اثبات هر یك از این نکات فرضی و محتمل پیدا کرد .

۱. در پرتو مشیت خداوندی، هنگامی که کلیسای عیسوی حکم کودك شیرخواری راداشت، درزیر نقاب مرموزی از انظار مستورشد، تاآنکه تدریجاً نهال ایمان قوت گرفت و عدهٔ مسیحیان رو به افزایش نهاد . در خلال این مدت جهان بتپرست از این جریان اطلاعی نداشت و به همین سبب پیروان آیین جدید ازشر مردم بد اندیش درامان بودند . ازآنجا که مهتدیان ونخستین پیروان انجیل آهسته آهسته تشریفات وشعائر آیین یهود را موقوف ساختند ، همین امرحفاظ و پناهی ازبرای ایمنی آنها شد. چون اکثریت قریب به اتفاق این مؤمنان ازدودمان ابراهیم بودند، به‌واسطه ختنه با دیگران فرق داشتند و تا هنگامی که معبد بیت‌المقدس به‌کلی‌ویران شد ، درآنجا به نماز ودعا می‌پرداختند و قوانین و پیامبران را مظاهری ازالهامات یزدانی می‌شمردند . افراد غیریهودی که به‌آیین جدید درآمده و خود را از رهروان قافلهٔ اسراییل ساخته بودند ، نیز در نظرآنهایی که به ظاهرحکم می کردند ، در زمرهٔ یهودیان محسوب می‌شدند و ، چون پیروان آیین چندتاپرستی به تشریفات و مراسم صوری پرستش بیشترازاصول دین اهمیت می‌دادند ، فرقهٔ جدید عیسوی که خود را با دقت فراوان از انظار مستور ساخته بود ، یا دربارهٔ عظمت آینده و امیال خویش چیزی ابراز نمی‌داشت ، می‌توانست ازمدارایی عمومی ، که به قومی مشهور و کهنسال از میان اقوام امپراتوری روم عطا شده بود ، برخوردار شود . یحتمل دیری نپاییده بود که خود یهودیان ، در پرتو حمیتی که نیرومندتر و ایمانی آتشینتر، دریافتند که جمعی از برادران ایشان، ازاهل‌ناصره، دیگر پیرو رسوم و شرایع کینه نیستند و به طیب خاطرمی‌خواستند که همانجا ندای این بدعت خطرناك‌را درحلقوم پیروان آن خفه سازند. اما به ارادهٔ باری‌تعالی تیربداندیشان ازترکش‌بیرون نیامده به‌سنگ اصابت کرد وهرچند ممکن‌بود که گاهی جماعت‌یهود قادر به ایجاد فتنه و برپاساختن

آشوب باشند ، دیگراجرای عدالت دربارهٔ بزهکاران و سیاست مردم‌گناهکار در حیطهٔ صلاحیت ایشان نبود و نمی‌توانستند به سهولت ذهن بیدغدغهٔ یکی از صاحب اختیاران رومی را با آتش حمیت و تعصب خویش مشوب سازند و انتقام خویش را از مردم بدعتگذار بستانند . حکام ایالتی به‌شنیدن هرگونه اتهامی‌که ممکن بود مخل امنیت عمومی باشد حاضربودند ، اما به مجردی که به ایشان اطلاع داده شدکه مرافعهٔ میان یهودیان نه دربارهٔ حقایق دین ، بلکه جنگ لفظی است و صرفاً ارتباط با تفسیرقوانین و پیشگوییهای قوم یهود دارد ، ایشان دون‌شأن دستگاه پرمجد و عظمت روم دیدندکه هم خود را به بحث دربارهٔ مسائل پیچیده‌ای مصروف سازند که از معتقدات قومی بربری و موهوم‌پرست ناشی می‌شد . چون کسی دربارهٔ عیسویان ادوار اولیه اطلاعی نداشت ، و به هرحال ایشان را خوار می‌شمردند ، همین جهل و بی‌اعتنایی حافظ آن گروه شد وبارها عیسویان محضرعدل صاحب اختیاررم را ایمنترین ملجأ دربرابرخشم پیروان کنیسه یافتند .

درهمین سال زمامداری امپراتور نرون ، درشهررم حریقی روی دادکه هرگز کسی‌نظیرش را نشنیده بود و به یاد نداشت . عماراتی‌که مظهر هنر یونان و پرداختهٔ دست بهترین معماران رومی بود ، یادبودهای جنگ‌گل و نبردهای روم وکارتاژ ، مقدسترین معابد پایتخت و باشکوه‌ترین‌کاخها همه یکجا از بین رفت . ازچهارمحله یاکوی‌که مجموعاً شهررم را تشکیل می‌داد، فقط چهارکوی بی‌هیچ عیب و نقصی به جا ماند ، سه تا با خاك یکسان شد و هفت‌کوی دیگر ، بر اثر لهیب فروزان ، چندان آسیب دیدکه ازآنها جزمشتی ویرانهٔ غمفزا چیزی باقی نماند . ظاهراً حکومت بیداروقت برای تسکین‌آلامی‌که براثرضایعه‌ای چنین موحش روی داده بود، ازهیچ‌گونه مساعدتی دریغ نورزید . درهای باغ امپراتوری را به روی مردم محنت‌کشیده گشودند . با اتخاذ سیاست سخاوتمندانه‌ای ، فرامین عدیده برای احداث خیابانها و ایجاد خانه‌های خصوصی صادرشد و ، چنانکه قدعدتاً در دوران رفاه و نیکبختی ملتی اتفاق می‌افتد ، به واسطهٔ سوختن شهر رم ، درعرض چند سال شهرجدیدی پی‌افکنده شد که به مراتب منظمترو زیباتر از پایتخت سابق بود . اما با تمام حزم و مروتی‌که در این مورد از ناحیهٔ نرون به منصهٔ ظهوررسید ، امپراتور مزبوراز سوء ظن تودهٔ مردم مصون نماند. کسی‌که زن ومادرش راکشته بود ، امکان داشت متهم به ارتکاب جمیع‌گناهان شود ، و امپراتوری‌که حیثیت و شأن خود را درآمفی‌تئاتر از کف داده بود ، کاملاً می‌توانست به‌سخیفترین وابلهانه‌ترین‌کارها دست یازد . درافواه شایع شدکه امپراتورخودش مسؤل آتش زدن شهررم بوده‌است. ازآنجاکه نبوغ ملتی خشمگین به بهترین طرزی برای جعل‌عجیبترین افسانه‌هاآمادگی دارد ، راویان جداً می‌گفتندکه نرون از آفتی که خود مسؤل حدوثش بود، لذت می‌برد وهنگامی‌که رم درآتش می‌سوخت ، وی به نواختن چنگ و خواندن‌آوازی دربارهٔ انهدام سرزمین باستانی تروا اشتغال داشت . قدرت خودکامهٔ امپراتور ستمگری چون نرون نمی‌توانست سوء ظن عامه را برطرف سازد ، لذا وی درصدد برآمدکه جمعی دیگر را گناهکار قلمداد کند . تاسیتوس در دنبال این مقال حکایت می‌کندکه « از این رو ، وی‌آن افرادی راکه تودهٔ مردم عیسوی خطاب می‌کنند ، وقبلاً چنانکه باید داغ بدنامی برپیشانی‌آنهاآشنا شده بود، به‌شدیدترین شکنجه‌ها محکوم می‌ساخت . این اشخاص خود را از پیروان کسی‌که به نام عیسی می‌دانند که ،

درعهد امپراتور تیبریوس ، به فرمان پونتیوس پیلات[1] از مأموران دیوان عواید امپراتوری کشته شد . چند زمانی جلو این موهومات شوم سد شد ، لکن دوباره سر بلند کرد و نه فقط آرای مزبور در یهودیه ، که زادگاه این فرقهٔ فتنه‌جو بود پراکنده شد ، بلکه به شهررم ، این پناهگاه عام، که جمیع عقاید نـاپاك و شرارت آمیزرا قبول و حفظ می‌کنند، نیزسرایت کرد. براثراعترافات گروهی که بازداشت‌شده‌بودند، جماعت عظیمی ازدستیاران آنها نیز گرفتار آمدند وهمگی آنها، نه‌برای آتش زدن شهر، بلکه به‌جرم‌نفرتی که ازبنی‌نوع‌بشرداراند، محکومیت یافتند، همگی‌ایشان درزیرشکنجه جان‌سپردند و آنچه تحمل عذاب را سخت‌تروتلخ‌ترمی‌ساخت، اهانت و ریشخند مردم بود . بعضی را برچلیپاهایی میخکوب‌کردند ، گروهی را درپوست ددان‌کرده دوختند و ایشان را دربرابرسگان درنده قرار دادند ، ابدان جمعی دیگررابا موادی سوختنی اندودند و ایشان رابرسان مشعلهایی، برای افروختن در میان تاریکی شب به‌کار بردند . باغهای نرون برای این نمایش اندوهنـاک اختصاص داده شده بود و درآنجا نیزبساط اسبدوانی باشکوهی ترتیب داده بودند که امپراتوربـا قدوم خویش‌آن را رونق می‌بخشید و خود در لباس و به هیئت ارابه رانها با تودهٔ مردم آمیزش می‌کرد. گناهی که عیسویان مرتکب شده بودند ، درواقع سزاوار شدیدترین مجازاتها برای عبرت دیگران بود ، اما چون شهرت داده شد کـه آن گروه تیره روز و بدبخت را ، نه به خاطر رفاه عمومی، بلکه برای اقناع ستمگری امپراتوری‌کینه توزقربان می‌کنند، انزجارعمومی به‌غمخواری و دلسوزی مبدل شد. »

آنان‌که باکنجکاوی برانقلابات بشری نظر می‌دوزند ، یحتمل می‌بینندکـه باغها و سیرك نرون‌که به خون نخستین افراد عیسوی‌گلگون شد ، اینك براثر ظفرو سوء استفادهٔ همان دیـانت زجردیده ، مشهورترشده است . در همان نقطه برروی تپه ،واتیکان‌پرستشگاهی احداث‌کرده‌انـد که از نظرحشمت و جلال، به مراتب ازکاپیتول عهد باستان برتر وبالاتر است . این بساط پرمجد و عظمت به دست اسقفانی‌گسترده‌شده‌است‌که خودرا وارث‌ماهیگیری فروتن‌ازاهل جلیله می‌دانند و ، به اتکای چنین حق موروثی، مدعی سلطهٔ جهانی هستند ، براریکهٔ قیاصره تکیه زده‌اند، شارع وواضع قوانینی از برای فاتحان بربری روم بوده‌اند و قلمروروحانی خویش را از ساحل بالتیك تاکرانه‌های اقیانوس‌کبیروسعت بخشیده‌اند.

از تصادفات جالب است‌که معبد بیت‌المقدس و کاپیتول روم تقریباً همزمان بـا یکدیگر طعمهٔ آتش جنگ شد . پیشامد عجیب دیگر آنکه هرچه ازکیسهٔ فتوت گروهی مردم مؤمن برای پرستشگاه نخست‌گردآمده بود ، می‌بایست درپرتو نیروی فاتحی غارتگر مصرف برتعمیر و تزیین معبد روم شود . امپراتوران مالیات سرانه‌ای به عموم‌آحاد قوم یهود تحمیل کردندوهرچند مبلغی که برای هرفردی معین شد چندان زیاد نبود ، مصرف نهایی این مالیاتهـا و شدت عمل محصلان مالیاتی بودکه برای یهودیان اجحافی تحمل ناپذیرشد . از آنجاکـه مأموران تحصیل عواید عدهٔ بسیـار زیـادی از افراد غیریهود را نیزملزم به پرداخت چنین باج غیر عادلانه‌ای می‌ساختند ، برای عیسویان‌که بارهاکنیسه را پناهگاه خود ساخته بودند ، رهایی از زجری چنین غارتگرانه امکان نداشت. ازآنجاکه عیسویان علاقمند بودند ، به هرقیمتی‌کـه شده است ، خود را ملوث به

1- Pontius Pilate

شعائر و تشریفات آیین بتپرستی نسازند ، اکنون به سختی خود را دچار عذاب وجدان دیدند ، چه ندای وجدان ایشان را از هرگونه کمکی که باعث بزرگداشت شیاطین ، ودر این موردشیطانی به‌نام ژوپیتردرمعبدکاپیتول می‌شد، منع‌می‌کرد. چون هنوزعدهٔ زیادی ازعیسویان تابع‌احکام موسی بودند، جهدایشان درپنهان‌داشتن‌رابطه ومنشأ یهودی‌آنهاعاطل‌ماند، زیرا ختنه معیارقاطعی‌ازبرای تمیزمیان یهودی وغیریهودی بود. صرف نظرازاین‌موضوع، صاحب اختیاران‌رومی هیچ‌علاقه‌ای به تحقیق‌دربارهٔریشهٔ اختلافات اصولی‌یهودیان وپیروان عیسی نداشتند. دربین عیسویانی‌که به محضر داوری امپراتور یا به اغلب احتمال به دیوان یهودیه جلب شدند ، منقول است‌که دو نفر به غایت والاتبار بودند ، چنانکه از عالیقدرترین شهریاران عهد والاکهترمی‌نمودند . این دو ازنبیره‌های حواری مشهور یهودای قدیس بودند که خود برادر عیسی مسیح بود . چون هردو طبیعتاً اریکهٔ داود نبی‌را میراث خویش می‌دانستند، یحتمل به همین سبب احترام مردم را جلب‌کرده وحسادت حاکم یهودیه را برانگیخته بودند ، اما به زودی ظاهرمحقرو پاسخهای ساده و بیشائبهٔ آنها حاکم مزبور را مجاب‌کرد‌که هیچ‌کدام نه تمایلی به برهم زدن‌آرامش امپراتوری روم دارند و نه چنین کاری ازدست‌آنها ساخته‌است. آن دوصادقـانه به‌تبارشاهی خویش‌خستوشدند وهرگزبستگی نزدیک خویش را باعیسی مسیح منکرنشدند. علاوه براین مدعی شدند‌که هیچ‌گونه نظری دربارهٔ حکومت و امور دنیوی ندارند و غرض عیسای مسیح از لفظ سلطنت صرفاً جنبه روحانی و ملکوتی داشته است . چون از ایشان دربارهٔ دارایی و حرفه‌شان سؤال شد ،آن دودستهایشان را ، که از فرط کار روزانه خشن شده بود، نشان دادند و‌گفتند‌که از طریق‌کشت و زرع درمزرعه‌ای، واقع درنزدیکی دهکدهٔ‌کوکبا[1] که درحدود بیست و چهار جریب مساحت و نه هزار درهم یا سیصد لیره استرلینگ ارزش داشت، روزگار می‌گذرانند نبیره‌های یهودای قدیس را پس‌ازاین بازجویی‌ازروی دلسوزی و بی‌اعتنایی‌آزاد ساختند.

اما هر چند که‌گمنامی دودمان داوود ممکن بود این دو نفر را ازبدگمانیهای امپراتور ستمگری مصون سازد ، شخص بیجرئتی چون دومیسین طبعاً به خاطرعظمت خاندان خودش متوحش بود . تنها عاملی که می‌توانست مایهٔ تسکین چنین وحشتی شود ، ریختن خون آن دسته ازرومیانی بود که یا دومیسین از آنها می‌ترسید ، یا از آنها تنفر داشت ، یا آنها را حرمت می‌نهاد . از دو خالوزادهٔ دومیسین، پسرمهتر،‌که فلاویوس سابینوس[2] نام داشت، به زودی به جرم نیات و مقاصدی خیانتکارانه محکوم شد و پسر کهتر ، موسوم به فلاویوس کلمنس[3] صرفاً به واسطهٔ فقدان جرئت و لیاقت از خطر مرگ جست . امپراتور مدتی طولانی وی را در کنف حمایت خویش گرفت و برادرزادهٔ خود دومیسیلا[4] را به زنی به وی داد و اطفالی را که ثمرات آن مزاوجت بود ، به جانشینی خود برگزید و پدر ایشان را به دریافت مقام کنسولی مفتخر کرد . اما فلاویوس کلمنس هنوز دورهٔ یکسالهٔ کنسولی خویش را به پایان نیاورده بود که به بهانه‌ای جزئی محکوم شد و به قتل رسید . همسرش ، دومیسیلا ، به جزیرهٔ دورافتاده‌ای درکرانهٔ کامپانیا تبعید شد و عده زیادی که متهم به‌ارتکاب‌جرم مشابهی بودند، یاکشته شدند یادارایی‌شان ضبط‌گشت.گناهی‌که به‌این‌گروه نسبت می دادند ، خداناشناسی و پیروی از آداب و رسوم یهودی بود . از گفته‌های ناقص و اقوال

1- Cocaba 2– Flavius Sabinus
3 - Flavius Clemens 4- Domitilla

مبهم صاحب اختیاران و نویسندگان این عهد به خوبی استنباط می‌شود که این دو فقره بزه را بر هیچ گروهی جز عیسویان اطلاق نمی‌کردند و به حکم تداعی معانی هرگاه که از این جرایم یاد می‌شد ، عیسویان را به خاطر می‌آوردند . از این رو ، بعداً کلیسای عیسوی کلمنس و دومیسیلا را در زمرهٔ نخستین دسته از شهدای خود قرار داد و بدگمانیهای امپراتور ستمگری چون دومیسین را دلیلی بر عیسویت این افراد دانست و مظالم وی را دومین عهد زجر وآزار عیسویان نام نهاد اما این زجر و آزار (اگرستمگریهای دومیسین در خور چنین عنوانی باشد) چندان نپایید . چند ماهی بعد ازمرگ کلمنس و دومیسیلا بندهٔ آزاد شده‌ای ، موسوم به استفان ، که تعلق به دومیسیلا داشت اما مسلماً مثل خاتون خویش پیرو کیش جدید نشده بود ، امپراتور را در کاخش به قتل رسانید. باکشته شدن دومیسین مجلس سنا آن ستمگررا سزاوارهمه‌گونه نکوهش دانست ، فرامین وی را لغو کرد ، افرادی را که وی نفی بلدکرده بود فراخواند ، و در دوران زمامداری پرمهر و عطوفت نروا[1] در حالی‌که محکومان بیگناه دوباره مال و مقام ازدست رفتهٔ خود را باز یافتند، حتی مقصرترین مردمان نیز یا از شرعقوبت رستند یا بخشوده شدند .

۲. درحدود ده سال بعد ، هنگامی‌که زمام امور امپراتوری درکف تراژان قرار داشت ، وی دوست و خادم خویش پلینی کهتر را به حکومت بیتینیا و پونتوس گماشت . به زودی پلینی متحیر ماند که با کدام یك از موازین عدالت یا قانون رویهٔ خود را حین انجام دادن وظایف محوله ، که سخت با حس نوعدوستی وی متناقض بود ، معین و منطبق سازد . ظاهراً پلینی ، با آنکه اسم جماعت عیسوی را قبلاً شنیده بود ، تا آن تاریخ هرگز در هیچ گونه مرافعه‌ای علیه ایشان دست نداشت و به‌کلی دربارهٔ نوع‌گناه ، روش محکوم ساختن ومیزان مجازات‌آنها بی‌اطلاع بود . در چنین مواردی که پلینی خود را حیران می‌دید ، معمولاً به مقتضای وقت دست به دامان امپراتور می‌زد و ازدرایت شخص بیطرفی ، چون تراژان ، مدد می‌جست و در پاره‌ای موارد حتی شرح مساعدی دربارهٔ موهومات جدید ارائه می‌داد و خواهش می‌کردکه امپراتور ، باحزم خویش، گره از این مشکل بگشاید. زندگی پلینی مصروف بر تحصیل دانش وکارهای دنیوی شده بود . از نوزده سالگی وی با امتیاز فراوان در دادگاههای رم به حل و فصل مرافعات و دعاوی حقوقی پرداخته در مجلس سنا به احراز کرسی نایل آمده ، به دریافت عنوان و مقام کنسولی مفتخر شده و با هردرجه و طبقه‌ای از مردمان ، چه در ایتالیا و چه درایالات روم ، روابط بسیار زیادی برقرار ساخته بود . لهذا از جهلی که پلینی در بارهٔ عیسویها ابراز داشته است ، می‌توان پاره‌ای اطلاعات مفید استنباط‌کرد . مثلا باید اطمینان داشته باشیم که وقتی که پلینی به حکومت بیتینیا منصوب شد ، تا آن وقت هیچ نوع فرامین یا قوانینی از طرف مجلس سنا برای سرکوبی عیسویان به تصویب نرسیده بود ، دیگر آنکه شخص تراژان و هیچ یك از اسلاف حمیده خصال وی ، که فرمانها و قوانین آنها پیشینهٔ حقوق جنایی و مدنی روم را تشکیل می‌داد ، علناً و رسماً مقاصد خویش را در بارهٔ فرقهٔ مذهبی جدید ابراز نداشته بودند و دیگر آنکه تا آن تاریخ هر گونه رویه‌ای علیه عیسویان اتخاذ شده بود ، به حد کفایت محکم نبود تا سابقه‌ای از برای نحوهٔ عمل صاحب اختیاران رومی باشد .

---

1 — Nerva

در پاسخی که تراژان برای پلینی فرستاد و عیسویان ادوار بعدی بارها به آن استناد جسته‌اند ، تا آنجا که عقاید نادرست آن امپراتور در بارهٔ خط مشی دینی اجازه می‌داده است ، همه جا سخن از عدالت و نوعدوستی به میان است . تراژان ، به عوض آنکه شورتسکین ناپذیر یکی از بازجویان دادگاه تفتیش عقاید را برای یافتن جزئیترین نشانه‌های بدعت داشته و از عدهٔ قربانیان خویش دلشاد باشد ، بیشتر توجه به حفظ امنیت بیگناهان داشت ، تا جلوگیری از فرار گناهکاران . وی موافق بود که تعیین هرگونه طرح کلی اشکال دارد ، اما به صدور دودستورمفید مبادرت می‌ورزید که ازآن پس بارها وسیلهٔ نجات و حمایت از عیسویان بیپناه شد . هرچند که تراژان به مأموران دیوانی‌خویش تنبیه و مجازات افرادی‌را ، که قانوناً مقصر شناخته شده‌اند توصیه می‌کند ، ولی ایشان را از هرگونه تحقیق دربارهٔ افرادی‌که ، به اتکای فرض و به زعم سایرین بزهکارند ، باز می‌دارد . دیگر آنکه صاحب اختیاران رومی را درقبول هرنوع اطلاعی دربارهٔ متهمین مخیرنمی‌سازند . صریحاً می‌گوید که اتهام ازجانب اشخاص ناشناس متناقض با معدلتخواهی حکومت وی است و اکیداً دستور می‌دهدکه، هرجا کسی در مظان اتهام عیسویت قرار می‌گیرد ، برای اثبات گناه متهم باید هویت شاهد معلوم و شهادت در عین عدالت و انصاف باشد .

۳. مجازات نتیجهٔ حتمی اثبات تقصیر نبود و عیسویانی‌که‌گناه ایشان ، براثر بینه شهود یا حتی اعتراف داوطلبانهٔ خودشان، به وضوح ثابت شده بود، هنوز می‌توانستند بین دوشق مرگ و زندگی یکی را اختیار کنند. آنچه خشم قاضی رومی را برمی‌انگیخت پافشاری مقصردردادگاه بود نه جرم‌گذشتهٔ وی . به عقیدهٔ قاضی ، اختیار طریق بخشایش‌کاری آسان بود، چه به مجرمی‌که این‌گونه مقصران حاضرمی‌شدند چند ذره‌ای عود وعبیر برروی قربانگاه معبد بنهند ، قاضی‌ایشان را صحیح وسالم بارویی‌گشاده ازمحضر دادگاه بیرون می‌فرستاد . وظیفهٔ هرقاضی خیرخواه و با محبت آن بودکه ، به عوض تنبیه این‌گونه مردمان پرشورگمراه ، ایشان را مجدداً پیروآیین باستانی گرداند . قاضی دادگاه که معمولا لحن خود را باسن ، جنس و اوضاع و احوال مقصران متناسب وسازگار می‌ساخت ، می‌کوشید تا به بهترین طرزی زندگی را پیش چشم این‌گونه افراد دلپذیرتر ، یا مرگ را امری موحشتر بنمایاند وبه ایشان توصیه می‌کرد ، نی‌غلط گفتم ، التماس می‌کردکه به حال‌خویش،خانواده‌ها ودوستانشان رحمت‌آورند . اگرتهدید وتشویق ثمرنمی‌بخشید، آنگاه قاضی اغلب اوقات به خشونت متوسل می‌شد . جایی‌که سخن فایده‌ای نداشت ، پای تازیانه وآلات شکنجه به میان می‌آمد ، وبرای سرکوبی روحیه‌ای این سان انعطاف ناپذیر ، یا به قول خود مردم بتپرست ، لجاجی این همه بزهکارانهٔ هرنوع عذاب وشکنجه‌ای به مقصران داده می‌شد. مدافعان باستانی عیسویت حقاً وباشدت تمام رویهٔ نادرست‌آزاردهندگان خود را نکوهش کرده‌اند، چه‌آن جماعت ، مخالف باهراصلی از اصول محاکمات حقوقی ، اذعان می‌کردند که مقصران را ، نه به علت‌گرفتن اقرار، بل واداشتن به انکارجرم‌که غرض غایی ازبازجویی‌آنها بود ، زیرشکنجه قرار می‌دهند . رهبانان قرون بعدی‌که در کنج عزلت از غوغای زمانه به دور بودند و خود را با یاد قتل و مصائب شهدای ادوار اولیه سرگرم می‌کردند ، اغلب در بارهٔ شکنجه هایی عجیبتر و نوظهورترازآنچه وجود داشته است ، سخن‌گفته‌اند . این قبیل رهبانان درعالم خیال وبرای‌ترضیهٔ خاطرخویش قاضیان رومی را افراد پرشور ستمگری قلمداد کرده‌اندکه چون قادر به غلبه بر ـ

عیسویان نبودند ، درصدد گمراه ساختن آنها برمی‌آمدند واگر قادر به گمراه ساختن این‌گونه‌افراد نمی‌شدند ، بی‌هیچ اعتنایی به موازین اخلاقی یا عفت عمومی ، ایشان را به شدیدترین شکنجه‌ها محکوم می‌کردند . منقول است که زنان پاکدامن را ،که نسبت به مرگ کاملا بی‌اعتنا بودند ، در معرض امتحانی به مراتب صعبتر قرار می‌دادند تا معلوم شود که میان دیانت و پاکدامنی ، کدام یك را مهمتر می‌دانند . در این‌گونه موارد دوشیزگان را بـه آغوش جوانان شهوتپرست رهـا می‌کردند وقاضی با بیانات مؤثری به هرجوان اخطارمی‌کرد که بـاید به اشد وجه شرف ونوس ر دربرابر دوشیزهٔ پلیدی که حاضر به سوزانیدن مشك و عبیر برروی قربانگاههای آن الاهه نبود ، حفظ کند . طبق‌همین روایات‌این‌گونه تجاوزات‌عموماً بدون نتیجه می‌ماند ودامان عفت‌دوشیزگانی که خودرا وقف مسیح کرده بودند ، به‌برکت نیرویی معجزه‌آسا هرگز ملوث نمی‌شد . ناگفته‌نماند که وقایعنامه‌های کهنسالتر واصیلتر کلیسای عیسوی ندرتاً خالی ازاین‌گونه اغراقها و افسانه‌های ناهنجار است . بی اعتنایی صرف نسبت به حقیقت یا احتمال در ذکر وقایع شهدای ادوار اولیهٔ عیسویت ناشی ازاشتباهی بسیارطبیعی بود . نویسندگان روحانی قرون چهارم یا پنجم میلادی‌همان تعصب سخت وسنگدلانه‌ای راکه نسبت به جماعت بدعتگذار یا مردم بتپرست عهد خویش‌داشتند ، به قضاوت دادگاههای رومی اسناد داده‌اند .

قضاوت عـاقلانهٔ مردم عصرکنونی شورنخستین دستهٔ عیسویان را ،که طبق نوشته‌های‌جالب سولیسیوس سوروس[1] عشق ایشان برای نیل به درجهٔ شهادت به مراتب زیادتر از علاقهٔ معاصران این نویسنده برای احراز مقام اسقفی بوده است ، بیشتردرخورنکوهش تا سزاوار ستایش‌می‌داند، وتازه ستایش‌آن عیسویان به مراتب‌آسانتراز تقلید ازروش‌آنهاست . در حالی که ایگناتیوس[2] را غل وزنجیرکرده بودند و برای عبرت مردم در میان شهرهای آسیا می‌گرداندند ، وی خطابه‌هایی انشاکرد که چکیدهٔ آنها با احساسات عادی طبیعت‌آدمی تناقض بسیاردارد . وی صادقانه ازرومیان تقاضا دارد که ، اورا درآمفی تئاتردرمعرض انظار قراردهند ، باشفاعت نیکخواهانه لکن‌نابمورد خویش اورا ازدریافت تاج افتخار شهادت‌محروم نکنند و اعلام می‌دارد که ، چون ددان را برای هلاکش به میدان رها سازند ، وی جداً درصدد تحریك وخشمگین‌کردن‌آن جانوران سبع برآید . دربارهٔ شجاعت پاره‌ای ازشهدای عیسوی حکایاتی نقل شده است ، از آن جمله‌گفته‌اندکه بعضی از آنان ، همچنانکه ایگناتیوس قصد داشت ، شیران ژیان را درآمفی تئاتربرسر خشم می‌آوردند ، دژخیم را مجبور می‌کردند تا هرچه زودتر وظیفه‌اش را انجام دهد ، باروی گشاده به میان آتشی که برای انهدام‌آنها افروخته شده‌بود ، می‌پریدند وهنگامی‌که در زیرصبعترین شکنجه‌ها بودند ، احساس شادمانی ولذت می‌کردند . طبق این‌گونه روایات ،گاهی شوروجوش عیسویان به‌حدی بود که به الغای نظامات و قواعدی‌که امپراتوران برای حفظ خودکلیسا وضع‌کرده بودند ، مبادرت می‌جستند . مثلاگاهی‌عیسویان داوطلبانه جارمی‌زدندکه مایلندکسی‌آنها را مقصرخواند،گستاخانه نظم مراسم نیایش بتپرستان را بر هم می‌زدند ، دسته دسته بـه دور دادگاههای قضات رومـی می‌دویدند وفریاد برمی‌داشتندکه بایدحکم قانون را دربارهٔ ما صادر واجراکنید . رفتارعیسویان غیرعادیتراز آن بودکه نظرفلاسفه باستانی را جلب نکند ، اما ظاهراً حیرت حکمای مزبور به‌ـ مراتب زیادتراز ستایش ایشان بود . چون این‌گونه اعمال درنظرفلاسفه منافی عقل وحزم می‌نمود،

1- Sylycius severus 2- Ignatius

طبعاً عشق به مرگ را ثمرهٔ نومیدی و حرمان لجوجانه‌ای می‌دانستند که از بیحسی بلاهت‌آمیز یا اعتقاد جنون‌آمیزی به موهومات ناشی می‌شد. آنتونینوس، پروکنسول رومی، خطاب به عیسویان آسیا می‌گوید، «ای مردمان تیره روز! اگر تا این حد از عمر خویش سیر شده‌اید، آیا دشوار است با طناب خود را خفه کنید و از فراز کوههای بلند خود را به زیر افکنید؟» همین شخص (به قول مورخی دانشمند و پاکدامن) در مجازات فردی که شاهد جرم نداشت، بی‌اندازه جانب احتیاط را مرعی می‌داشت، زیرا در قوانین امپراتوری روم هیچ جا پیشبینی نشده بود که کسی داوطلبانه گام پیش نهد و خود را مقصر خواند. به همین سبب، وی عدهٔ معدودی از عیسویان را برای تنبه برادران دینی آنها مجازات کرد و مابقی را با تحقیر و نکوهش از دادگاه خویش بیرون فرستاد.

هر قدر زندگی مؤمن عیسوی از ریاضت و ترك لذت دورتر شد، به همان نسبت روز به روز علاقهٔ مسیحیان به شهادت رو به کاهش نهاد، سربازان عیسی، به عوض آنکه به طیب خاطر با اعمال شجاعانه خویش شهره شوند، دست از کار خود شسته با بینظمی تمام از برابر دشمنی که به حکم وظیفه می‌بایست با او درمبارزه باشند، هزیمت گرفتند. با تمام این احوال در سه مورد امکان داشت که افراد مورد تعقیب و آزار قرار نگیرند و میزان گناه در تمامی این موارد سه‌گانه یکسان نبود:

اولاً، درموردی که به تصدیق همگان متهم بیگناه بود.

ثانیاً، درموردی که تقصیر را مشکوك یا لامحاله بی اهمیت تشخیص می‌دادند.

ثالثاً، درموردی که افراد از آیین عیسی دست می‌شستند و رسماً مرتد می‌شدند.

مورد ۱. مسلماً این نکته باعث تحیر داستانهای عهدما می‌شود که چون به یکی از قضات رومی اطلاع داده می‌شد که یکی از افراد مقیم در حوزهٔ صلاحیت وی به فرقهٔ عیسویان گرویده است، نخست موضوع به شخص متهم ابلاغ می‌شد، و وقت مناسبی به وی داده می‌شد تا امور خانوادگیش را فیصله دهد و برای جرمی که به وی اسناد داده شده بود، جوابی تهیه کند. اگر وی در بارهٔ ثبات قدم خویش مشکوك بود، می‌توانست از این فرصت برای حفظ جان و حیثیت خود استفاده کند، به این معنی که بگریزد و در ایالتی یا جایی که کسی از هویت وی اطلاعی نداشت، مقام گزیند و با شکیبایی به انتظار آرامش و امنیت نشیند. اقدامی چنین موافق با موازین عقلانی، به زودی از طرف پاره‌ای از متقی‌ترین سراسقفان عیسوی توصیه شد، خاصه که خود ایشان به حکم اضطرار ناگزیر از این کار شدند. ظاهراً فقط عدهٔ معدودی، به استثنای گروه مونتانیست[1]، با چنین رویه‌ای موافق نبودند. این قبیل افراد و گروههای عیسوی نیز، به واسطهٔ تبعیت شدید و لجوجانه‌ای که از انضباط دقیق مؤمنان عهد باستان می‌کردند، از جادهٔ مستقیم حقیقت به کوره راه بدعت افتادند.

مورد ۲. فرمانداران ایالتی که حرص آنها بر حمیت و دادخواهیشان می‌چربید، فروش گواهینامه‌های مخصوص (مشهور به عریضه) را ترویج کردند که معمولا نام اشخاص در آنها درج می‌شد و گواهی صادره، به نام هر کس بود، دلالت بر آن داشت که شخص مزبور طبق قوانین جاری

۱ـ گروه Montanists مونتانیست از اصحاب بدعت و طرفداران مونتانوس Montanus نامی بودند که فرقه‌ای به این نام در سدهٔ دوم میلادی در فریژیا (فریگیه) تأسیس کرد. مونتانوس دو دستیار زن داشت که برای خویشتن و آن دو مدعی به الهام و مکاشفه غیبی بود. اعتقاد به هزارهٔ عیسی، ریاضت و انضباط شدید سرلوحهٔ معتقدات این جماعت محسوب می‌شده است. ــ م.

کشور عمل و به درگاه خدایان رومی قربانی کرده بود . عیسویان متمکن ومحجوب باارائهٔ این ـ گونه گواهینامه‌های دروغی می‌توانستند جلو زبان خبرچینان بدسگال را بگیرند و به این ترتیب درپیروی ازمعتقدات دینی خویش تا حدودی ایمن باشند . در چنین مواردی معمولا برای زدودن لکـهٔ معصیت از دامان کسی که به حیله از قید تعقیب وآزار رسته بود ، کفارهٔ مختصری را جایز می شمردند .

مورد ۳ . هربار که عیسویان مورد تعقیب وآزار قرار می‌گرفتند ، عدهٔ زیادی از افراد نالایق نیزدرمیان آنها بودند که یاعلناً عیسوی بودن خود را انکارمی کردند ، یا از آیینی که بدان ایمان آورده بودند، دست می‌شستند و، برای اثبات صداقت خویش ، بروفق سنن کشور، بهسوزاندن مشك وعبیردرمعابد ، یا اهدای قربانی و تحف به پیشگاه خدایان می‌پرداختند . پاره‌ای از این مرتدها ، در نخستین تهدید یا اعلام خطری که از جانب داوران رومی می‌شد ، از کلیهٔ شعائر و معتقدات آیین مسیح تبرا می‌جستند وحال آنکه جمعی دیگر بعد ازتحمل شکنجه‌های پیاپی سرتسلیم فرود می‌آوردند. ظاهروحشتزدهٔ بعضی حاکی ازپشیمانی درونی آنها بود وحال آنکه برخی دیگر، با اعتماد وچالاکی تمام ، خودرا به قربانگاههای خدایان می‌رساندند . اما همینکه خطر مرتفع می‌شد ، تظاهری که بر اثرترس آمده بود ، از میان می‌رفت . به مجردی که موج تعقیب و آزار عیسویان فرو می‌نشست ، در کلیساها به روی تائبین بازمی‌شد وگروه گروه مردمانی که از آیین بتپرستی متنفربودند ، دوباره باشور وحرارت تمام خواستار بازگشت به جامعهٔ عیسوی می‌شدند .

۴ . علی رغم نظاماتی کلی که برای محکومیت ومجازات عیسویان وضع شده بود،سرنوشت آن فرقه‌های متعدد درسرزمین پهناوری باحکومت خودکامه ، هنوز تا حدود زیادی بستگی به ـ اخلاق ورفتار خود عیسویان ، پیشامدهای زمانه وخوی امپراتوروحکمرانان زیردست وی‌داشت . گاهی ممکن بود حمیت و شور دینی خشم موهومپرستانهٔ آن فرمانروایان کافـر را برانگیزد ، همچنانکه گاهی حزم می‌توانست آتش غضب آنها را به‌کلی خاموش کند ، یا لامحاله فرونشاند . انگیزه‌های گوناگون ممکن بود حکام ایالتی را به اجرا یالغوقوانین وادارد ، نیرومندترین این انگیزه‌ها رعایت مقاصدونیات نهفتهٔ امپراتوربود که فقط یك نگاهش برای افروختن‌یافرونشاندن آتش آزار عیسویان کفایت می کرد . گاه به‌گاه که در نقاط مختلف امپراتوری نسبت به مؤمنان مسیحی با تشدد رفتار می‌کردند ، همگی عیسویان متأثر می‌شدند و مصائب وارده بـرخویش را بزرگتراز آنچه بود ، می‌پنداشتند . اما نویسندگان روحانی سدهٔ پنجم ، که روی هم رفته از دورهٔ زمامداری نرون تا عهد دیوکلسین دقیقاً شاهد فراز ونشیبهای طالع کلیسای عیسوی بودند، ده فقره از این آزارها وستمگریها را ضبط کرده‌اند . انتخاب عدد ده به غایت جالب است ، چه ده آفت طاعون مصروده فقره مکاشفهٔ مندرج در کتاب مقدس نخستین باراستفاده از این عدد را به ایشان تلقین کرد وآنها ، دراطلاق پیشگوییهای دینی بر حقیقت تاریخ دقت بسیار مبذول داشتند وفی ـ الواقع دوران زمامداری آن دسته از امپراتورانی را انتخاب کردند که خصومتشان نسبت به مرام عیسویت به مراتب زیادتر ازدیگران بود اما این ستمگریهای نا پایدار فقط کمك به احیای حمیت واعادهٔ انضباط مؤمنان کرد ، هرگاه که لحظات کوتاهی مالامال ازشداید وخشونت می‌آمد ، فواصل طولانیتری ازصلح وامنیت درپی داشت . بی اعتنایی بعضی ازامپراتوران و اغماض برخی دیگربه عیسویان اجازه می‌داد که درپیروی ازدیانت خویش ، اگر چه قانوناً میسر نبود ، لامحاله

عملا ایمن باشند و از مدارای عمومی بهره برند.

در تمامی دوران زمامداری مارکوس اورلیوس، آن امپراتور مانند حکیمی عیسویان را خوار شمرد و به عنوان عالیترین مرجع قدرت ایشان را مجازات کرد. از غرایب تصادفات آنکه تمامی مضایقی که عیسویان در عهد آن امپراتور نیکو خصال تحمل می‌کردند، با جلوس جانشین ستمگرش براریکهٔ امپراتوری به پایان آمد، از آنجا که هیچ کس جز ایشان ازدست مارکوس ستم نچشیده بود، فقط آنها بودند که ازکومودوس نرمی‌وملایمت دیدند. مارسیای معروف، محبوبترین همخوابه‌های امپراتور، که سرانجام مسبب قتل معشوق شد، محبت عجیبی نسبت به پیروان ستمدیدهٔ کلیسا داشت. هرچند غیرممکن بود که مارسیا بتواند روش پرفسق و فجور زندگیش را با احکام انجیل سازگار کند، اما می‌توانست با حمایت از عیسویان امیدوار به جبران گناهان خویش باشد. مدت سیزده سال که عهد بیدادگری بود، پیروان آیین مسیح در کنف حمایت مارسیا از هرگونه گزندی مصون ماندند و، چون دودمان سوروس زمام امور را به دست گرفت، میان عیسویان و دربار جدید رابطه‌ای آبرومندانه برقرار شد. بعد ازآنکه امپراتور از بیماری خطرناکی شفا یافته بود، به وی قبولاندند که بهبودش، ازلحاظ جسمی یا روحی، تا حدودی مرهون روغنی بود که یکی از بندگان به دربار آورده و امپراتور را با آن روغن متبرك تدهین کرده بود. سوروس همواره چند تن از زنان و مردانی را که به دین جدید ایمان آورده بودند، به غایت محترم و معزز می‌داشت. پرستار و آموزگار کاراکالا هردو عیسوی بودند و اگر آن شهریار جوان واقعاً در دوران زندگیش قادربه ابراز ذره‌ای ازعواطف انسانی بود، مسلماً بایدآن را معلول پیشامدی دانست که به نوعی با مرام عیسوی ارتباط داشته است. درعهد زمامداری سوروس جلو خشم خلایق گرفته شد، چندی از شدت قوانین باستانی کاسته شد، وحکام ایالتی حاضرشدند همه ساله تحفه‌ای ازکلیساهای قلمروشان به عنوان اجریا پاداش خط مشی اعتدالی خویش دریافت دارند. اختلاف و مجادلات لفظی میان اسقفان آسیا و ایتالیا برسرتاریخ دقیق عید فصح ظاهراً مهمترین موضوعی بود که، در این دوران فراغ بال وآرامش افکار روحانیون، دنیای عیسوی را به خود مشغول می‌داشت. هنگامی این دورهٔ صلح به سر آمد که کثرت عدهٔ روزافزون مؤمنان جدید انظار را به خود جلب و خاطرسوروس را مکدر کرد. آن امپراتور، به منظورجلوگیری ازپیشرفت عیسویت، به نشرفرمانی مبادرت ورزیدکه هرچند منظور از آن فقط افراد تازه عیسوی شده بود، اجرای دقیق آن قانون جز با گرفتاری و مجازات غیورترین مبلغان و دعات عیسوی امکان نداشت. از خلال این ستمگری خفیف روحیهٔ مدارای حکومت روم و آیین چندتاپرستی، که بی هیچ تأمل طرفداران هرکیش و آیینی را در پیروی از سنن و شعائر نیاکانشان آزاد می‌گذاشت، به خوبی آشکار می‌شود.

اما قوانینی که سوروس تصویب کرده بود، به زودی به دست خودش ملغا شد، عیسویان بعد از این توفان ناگهانی و زودگذر باز مدت سی و هشت سالی روی آرامش دیدند. تا این تاریخ معمولاً عیسویان درخانه‌های خصوصی یا اماکن آرام دور افتاده‌ای به دور هم جمع می‌شدند و جلسه می‌کردند. ازین پس به ایشان اجازه داده شدکه برای اجرای مراسم عبادت ساختمانهای مناسبی احداث و وقف کنند، درخرید اراضی حتی درخود شهررم آزاد باشند، و انتخابات اولیای امور روحانی خود را چنان علنی سازند و در عین حال به طرزی چنان شایسته انجام دهند که

سزاوار احترام مردم غیر یهودی و غیر عیسوی باشند . این دوران طویل آرامش با وقار همراه بود . دوران زمامداری آن امپراتورانی که اولاد مردم ایالات آسیایی بودند به حال عیسویان فوق‌العاده نافع افتاد . دراین عهد رجال مبرز فرقهٔ مزبور ، به عوض آنکه برای حفظ جان و مال خویش دست الحاح به سوی کنیزك یا بنده‌ای دربار درازکند ، به خود کاخ امپراتور راه یافتند و در میان اشخاص ارجمندی چون کاهنان و فلاسفه مقام گزیدند ، اصول آرای مرموز آنها ، که قبلاً دربین مردم پراکنده شده بود ، تدریجاً حس کنجکاوی شهریاران ایشان را برانگیخت . هنگامی که امپراتریس ماميا از انطاکیه می‌گذشت ، چون صیت شهرت دانش و تقوای اوریژن مشهور در سراسر خاور پیچیده بود ، خواستار گفت و شنودی با وی شد . اوریژن به قبول چنین دعوت پر افتخاری رضا داد و ، اگرچه توقع نداشت که بتواند زنی جاهطلب و مکار چون ماميا را وادار به پیروی از آیین عیسی کند ، با زبانی فصیح مشارالیها را سرزنش کرد و اندرز داد . بعدازآنکه ماميا با لذت وافر به سخنان اوریژن گوش فرا داده بود ، با احترام وی را مرخص کرد تا دوباره به کنج عزلت خویش درفلسطین بازگردد . فرزند ماميا الکساندر در رفتار با عیسویان از مادر خود تقلیدکرد. اخلاص حکیمانهٔ آن امپراتور از توجه بینظیرو درعین نامعقولی که نسبت به دین مسیح داشت ، به خوبی ظاهرمی‌شود . وی درنمازخانهٔ خصوصی خویش مجسمه ابراهیم ، اورفئوس، آپولونیوس و مسیح را ، به نشانهٔ احترامی نسبت به آن خردمندان عالیقدرکه هرکدام به شکلی ابنای بشر را به پرستش قادر متعال و پروردگار تمامی عالمیان تعلیم داده بودند ، در پهلوی قرار داده بود . همگی درباریان وخانوادهٔ الکساندرآشکارا صاحب معتقدات و پیروآیین‌پرستشی منزه‌تربودند . یحتمل برای نخستین بار اسقفان عیسوی در دربار ظاهر شدند و ، پس از مرگ الکساندر ، هنگامی که ماکزیمین بیعاطفه مقربان و خدمتگزاران ولینعمت خویش را مورد غضب قرار داد ، عدهٔ زیادی عیسوی از هردرجه و طبقه ، اعم از زن و مرد، بدون استثنا به خاك هلاك افتادند .

علی‌رغم طبع سفاك ماکزیمین، نتایج خشمی که وی برعیسویان گرفته بود ، محدود وموقتی بود . باآنکه اوریژن پاکدامن را بر سبیل یکی از وفادارترین مؤمنان محکوم ساخته بودند ، فرمان قتلش صادر نشد و وی زنده ماند تا پس از این دوره نیز کلام حق را بگوش شهریاران برساند . وی نامه‌هایی چند پراز وعظ و اندرز خطاب به امپراتور فیلیپ ، همسر آن شهریار و مادرش فرستاد و به مجردی که فیلیپ اریکهٔ امپراتوری روم را غصب کرد، چون‌پروردهٔ دهکده‌ای در نزدیکی فلسطین بود ، عیسویان حامی و دوستی پیداکردند ، فیلیپ تا حدودی علناً مراعات حال پیروان کیش جدید را می‌کرد و همیشه اولیای روحانی کلیسا را محترم می‌داشت . همین رویه سوء ظن مردم عهد وی را تقویت کرد و شایع شدکه امپراتور رسماً پیروآیین جدید شده است و همین شایعات زمینه را برای جعل افسانه‌ای فراهم ساخت حاکی ازآنکه چون فیلیپ به قتل سلف بیگناه خود اعتراف کرده وکفاره داده بود ، کلیسا از سرگناهش درگذشته بود . سقوط فیلیپ اوضاع امپراتوری و شیوهٔ حکومت رادگرگونه ساخت و روی‌کارآمدن فرمانروایان جدید ، چنان عرصه را برعیسویان تنگ کردکه آنچه سابقا از عهد دومیسین به بعد برسرآنهاآماده بود، درمقام قیاس با بیدادگریهای دورهٔ زمامداری کوتاه دسیوس ، حکم امنیت وآزادی کامل را داشت . به واسطهٔ معرفتی که ما به فضایل امپراتور مزبور داریم ، هرگز نمی‌توانیم تصورکنیم که ستمگری

دسیوس برمردمی‌که از عنایات سلفش برخوردار بودند ، از بعضی شخصی یا اغراضی پلید ناشی قبول این امر به حقیقت نزدیکتراست‌که ، چون وی به طور کلی فکر اصلاح و تهذیب رسوم رومیان را درسرمی‌پروراند ، می‌خواست امپراتوری را ازشرآنچه در نظرش موهوماتی جدید و بزهکارانه بود ، پاك کند. اسقفان اکثرشهرهای عمده به هلاکت رسیدند یا نفی بلد شدند ، مراقبت وهشیاری قضات مدت شانزده مـاه در خود شهر رم مانع از انتخابات جدید روحانیون شد ، و عقیدهٔ قاطبهٔ عیسویان‌آن بودکه امپراتور می‌تواند دربرابر رقیبی دندان روی جگر بگذارد ، اما یارای دیدن اسقفی را درشهررم ندارد . اگرصحت این فرض مسلم باشدکـه فکر نافذ دسیوس در زیر نقابی از فروتنی عیسوی به نخوت برخورده بود یا نتوانسته بود پیشبینی کندکه دعوی سلطهٔ روحانی تدریجاً منجربه حکومت درامور دنیوی نیزمی‌شود، آنگاه این امرکمترمایهٔ تعجب ما می‌شودکـه چرا وی جانشینان پطروس قدیس را سهمگینترین حریفان آوگوستوس می‌شمرد .

سبکسری و تزلزل رأی ممیزهٔ حکومت والرین بود، ابداً با وقارآن سانسور رومی‌سازشی نداشت. درنخستین دورهٔ زمامداری این امپراتور ، رفتار و رویهٔ حکومت با عیسویان به مراتب ملایمتراز روش‌آن دسته ازامپراتورانی بودکه ایشان را به پیروی ازآیین مسیح متهم می‌داشتند. والرین درسه سال و نیم‌آخرزمامداریش، براثرتلقینهای وزیری‌که به عقاید موهوم مصریان معتاد شده بود ، قواعد و دستورات سلفش دسیوس را قبول و روش خشونت‌آمیزوی را تقلیدکرد. جلوس گالیینوس ،که باعث‌کثرت بدبختیها ومصائب امپراتورشد ،آرامش را به‌کلیسا اعاده داد. به‌موجب فرمانی خطاب به اسقفان مراسم عبادت از نوآزاد شد و حکومت از نو مقام اسقفی را به رسمیت شناخت ، بی‌آنکه قوانین قدیمی را منسوخ سازند ، یك یك‌آنها را تدریجاً بر طاق نسیان زدند ، (صرف نظر ازپاره‌ای نیات خصمانه که به امپراتور اورلیان نسبت داده شده) پیروان مسیح مدت متجاوز برچهل سال درعین‌کامرانی،که به مراتب از برای فضایل ایشان خطرناکتر از شداید ایام ستمگری بود ، روزگار به سرآوردند .

صرف نظراز شهادت چند تن از مشاهیر عیسوی در زمان جلوس دیوکلسین ، روش نوین و خردمندانه‌ای‌که این امپراتور بنیاد نهاده بود ، ادامه یافت و بالغ برهجده سالی عیسویان درعین رفاه ازشکیبایی عمومی برخوردار بودند . ذهن دیوکلسین در واقع بیشترگرایش به امور حکومت و تدارك جنگ داشت تا به غور درمسائل عقلانی . چون آدم دور اندیشی بود ، از هرگونه ابداع و ابتکار بزرگ پرهیزمی‌کرد و هرچندکـه درطبیعت وی چندان نشانی از حمیت یا شور نبود ، همواره به حکم عادت خدایان باستانی امپراتوری را محترم می‌شمرد . اما برای دوتن از خواتین درباری ، یعنی پریسکا[1] همسر امپراتور و دخترش والریا[2]،که اوقات فراغت زیادتر بود ، مجال بیشتری به منظورآشنایی بیشتری با اصول عقاید و تعالیم عیسویت فراهم‌آمد.آن دوخاتون برای عیسویت،که درهرعهدی به وظایف مهم خویش درمورد عبادت طبقهٔ نسوان‌آگاه بوده است، احترام فراوان پیداکردند . خواجگان مهم درباری ، لوسین[3]و دوروتئوس[4]، گورگونیوس[5] و اندرو[6]کـه همیشه ملتزم رکاب و برخوردار از عنایـات بودند و از ناظران اندرون کاخ دیوکلـسین به شمار می‌آمدند، به واسطهٔ نفوذ فراوانی‌که داشتند، حامی پیروان‌آیینی‌شدندکه خود به‌آن پیوسته بودند.

1- Prisca 2- Valeria 3- Lucian
4- Dorotheus 5- Gorgonius 6- Andrew

بسیاری از صاحبمنصبان درباری ، یعنی افراد فوق‌العاده مبرزی که متصدی پیرایه‌ها ، جامه خانه، اثاثه ، جواهرات و حتی خزانهٔ خصوصی امپراتور بودند ، از خواجگان مزبور تقلید کردند . هرچند این‌گونه افراد ، به واسطهٔ مقامی که داشتند ، گاهی مکلف بودند که همراه امپراتور برای شرکت در مراسم قربانی در معبد حاضر باشند ، روی هم رفته در خلوتخانه‌های خویش با زنان ، کودکان و بندگان آزادانه از تعالیم آیین مسیح پیروی می‌کردند . دیوکلسین و دستیارانش اغلب مهمترین مناسب را به اشخاصی می‌سپردند که نفرت ایشان از آیین پرستش خدایان پر واضح بود، اما درعین حال همه در راه خدمت به کشور کاردانی وشایستگی خود را به منصهٔ ظهور گذاشته بودند .

اسقفان ، هرکدام درحوزهٔ روحانی خویش صاحب مقامی شامخ بودند و نه فقط مردم بلکه دیوانیان رومی نیزایشان را معزز و محترم می‌داشتند . با افزایش عدهٔ مؤمنان تقریباً در تمامی شهرها کلیساهای قدیمی دیگر گنجایش خلایق عیسوی را نداشت . از این رو ، بناهای وسیعتر و مجللتری از برای عبادت مؤمنان احداث شد . فساد اخلاق و عقاید، که آدمی چون یوسبیوس[1] طی عباراتی قرص و رسا ، به‌آن اشارت و درباره چنین انحطاطی اظهار تأسف می‌کند ، نه فقط نتیجه بلکه گواهی بر آزادی عیسویان در دوران زمامداری دیوکلسین است . رفاه و کامرانی روحیهٔ انضباط را سست کرد. درهریك از اجتماعات مؤمنان کلاهبرداری ، حسادت و بداندیشی شیوع پیدا کرد . کشیشان عادی خواهان مقامات اسقفی شدند و نیل به چنین درجه‌ای غایت مقصود هر کشیش جاهطلب شد. کشیشانی که به درجهٔ اسقفی رسیده بودند برای تفوق بریکدیگر بنای رقابت راگذاردند ودرکلیسا مدعی اختیارات ملکی و استبدادی شدند. آن ایمان جالبی که هنوز فرق اساسی میان عیسوی و غیرعیسوی بود، آن طورکه درمجادلات قلمی آنها ظاهرمی‌شد ، در رفتار و ظواهر زندگی آنها نمایان نبود.

هرچند خط مشی دیوکلسین و نوعدوستی کنستانتیوس آن امپراتور را طبعاً به حفظ اصول واجب‌الرعایت مدارا و سازگاری وادار ساخت ، به زودی معلوم شد که دو تن همکاران ایشان ، ماکزیمیان وگالریوس ، از نام و دین عیسوی چنان تنفرشدیدی در دل دارند که زدودن آن به‌هیچ وسیله‌ای میسر نیست . بعد ازآنکه پیروزی درجنگ با ایرانیان براعتبار وامیدواریهای گالریوس افزوده بود ، وی فصل زمستانی را در کاخ نیکومدیا درجوار دیوکلسین گذرانید و در این مورد سرنوشت عیسویان موضوع مذاکرات سری آنها شد. هنوز امپراتورجهاندیده ، دیوکلسین ، علاقه‌مند بود که با پیروان کیش جدید ملایمت پیشه گیرد و هرچندکه وی بیدرنگ حاضربود مانع از ورود عیسویان به اندرون کاخ یا احراز مناصبی در ارتش شود ، به تأکید تمام خطرات ناشی از ریختن خون آن متعصبان گمراه و نیزستمی راکه درحق ایشان می‌رفت ، بنیان داشت . سرانجام گالریوس به عنف دیوکلسین را راضی کرد که حل مشکل را به شورایی مرکب از چند تن از مبرزترین مأموران لشکری وکشوری احاله کنند . صاحبمنصبان جاهطلبی که برای رسیدگی به این موضوع گرد هم‌آمده بودند ، به سهولت دریافتندکه طرفداری از نظریات گالریوس برایشان فرض است و از این رو ، با فصاحت تمام توضیح دادندکه خشونت پیگیر قیصر باید ادامه یابد . محتمل است که این عده دربارهٔ هرگونه اقدامی که منجربه انهدام جماعت عیسوی و در عین حال اقناع نخوت ،

1- Usebius

پاکدامنی یا تسکین بیم وهراس شهریارشان می‌شد، پافشاری ورزیدند . شاید مجوز ایشان آن بود که تا درقلب ایالات رومی به جماعت خودسری اجازه زیست و تکثیرداده شود ، عمل درخشانی چون زدودن امپراتوری از لوث شر و عناصر زیان‌آور ناقص خواهد ماند . اتهام این دسته از مخالفان دین عیسی حق‌نما بود ، چه می‌گفتند‌که عیسویان ، پس از ترك‌آیین خدایان رومی وسنن شعائرنیاکان خویش ، در واقع برای خود جمهوری جداگانه‌ای تشکیل داده بودندکه زیر نظر دیوانیان و به موجب قوانین خاص خود اداره می‌شد ، دیوان عواید عمومی داشت ، در همه جا به وسیلهٔ مجامع اسقفان خویش رابطه به هم رسانیده بود و احکام صادره از طرف آن اسقفان را عدهٔ بسیاری ، از جمله مردمان متمکن ، بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند ، و شاید از این لحاظ بود که شورای صاحبمنصبان مزبور سرکوبی این جماعت را قبل از تحصیل نیرویی\نظامی تجویز می‌کرد. محتمل است‌که ارائهٔ چنین دلایلی تردید را از خاطردیوکلسین بیرون‌کرد و او رابه‌اتخاذ تدابیرجدیدی برای‌آزار عیسویان ناگزیرساخت . هرچند دربارهٔ سایرعوامل مربوط نمی‌توان به طور قطع اظهارنظری‌کرد ، می‌توان حدس زدکه توطئه‌هایی پنهانی در کاخ امپراتور ،کینه‌ها و اغراض شخصی ، حسادت زنان یا خواجگان و بسیاری علل ناچیز و در عین‌حال قاطع دیگر، که اکثراً در سرنوشت امپراتوریها و در خاطرخردمندترین شهریاران مؤثرمی‌افتد ، در این کار نیز دخالت داشته است .

سرانجام‌نظریهٔ امپراتوران به عیسویان،که در این زمستان غم‌افزا با بیصبری تمام منتظر نتیجهٔ این همه مذاکرات سری بودند ، ابلاغ شد . خواه به حکم تصادف یا عمداً ، روز بیست و سوم ماه فوریه را ، که مصادف با جشن ترمینالیا[1] یا عید خدای مرزها بود ، روز جلوگیری از پیشرفت عیسویت معین‌کردند . در پگاه‌آن روز سردار پاسداران امپراتوری ، به اتفاق چند تن دیگر از سرداران رومی ، تریبونها ، و افسران دیوان تحصیل عواید همگی متوجه کلیسای مهم نیکومدیا شدندکه ، از میان پرجمعیت‌ترین وزیباترین‌کوی شهر، سرحشمت‌برآسمان افراشته بود. این عده بیدرنگ درهای‌کلیسا را شکستند ، خود را به درون حرم کلیسا افکندند و چون هیچ چیزکه نشانهٔ پرستش باشد نیافتند،کتاب مقدس را به‌آتش‌سوختند . به دنبال وزیران دیوکلسین، گروه عظیمی از پاسداران و چاوشان صف بسته مجهز به کلیه آلات و ادواتی‌که درتخریب برج و باروها به‌کار می‌رفت ، به حرکت درآمدند . براثرتلاش بلاوقفهٔ ایشان ، درعرض چند ساعت ، بنایی‌مقدس،که بلندترازکاخ امپراتورسربرآسمان می‌سود و مدتها منفور ومحسود مردم غیرعیسوی بود ، با خاك یکسان شد .

روزبعد فرمانی عمومی‌مشعربرتعقیب وآزار عیسویان منتشرشد، این فرمان مقررمی‌داشت که هرکس در پیروی از آیین مسیح اصرار ورزد و حاضر به دادن قربانی و هدایا به درگاه خدایان نباشد ، مکلف به تأدیهٔ جریمه‌ای نقدی خواهد بود . درواقع این فرمان را باید نمونه‌ای از میانه روی و مروت دیوکلسین دانست، زیرا اگرگالریوس‌آزادی عمل مطلق داشت، درصدد بود که‌کلیه عیسویان متمرد را زنده زنده درآتش بسوزاند . همچنین مقررشدکه ، در تمامی ایالات امپراتوری روم،کلیهٔ‌کلیساهای عیسوی را خراب‌کنند وهرکس‌که از این نظامات جدید تخلف ورزد و برای اجرای مراسم دینی درخفا مجمعی تشکیل دهد ، محکوم به مرگ شود . حکمای عهد که

1- Terminalia

اکنون کار ناشایسته‌ای چون نظارت براین حمیت کورکورانه ستمگران را برعهده داشتند، قبلا با نهایت دقت برماهیت و نبوغ دین مسیح آگاهی حاصل کرده بودند، و چون می‌دانستند که اصول دیانت مزبور باید در مجموعهٔ اقوال پیامبران و صاحبان و حواریون مسیح مندرج باشد، پیشنهاد کردند که باید به موجب صدور فرمانی کلیهٔ اسقفان را ملزم به تسلیم جمیع نسخه‌های کتاب مقدس کرد همچنین به تمامی صاحب اختیاران رومی دستور اکید داده شد تاکتب جمعاوری شده را طی تشریفاتی خاص درملأ عام بسوزانند و هرکس که ازاین دستورات تخلف ورزد، وی را به شدید-ترین طرزی مجازات کنند. همین فرمان نیزمقرر داشت که اموال کلیسا بیدرنگ ضبط شود. به این ترتیب درهمه جا بخشی از اموال کلیسا، به هرکس که حاضر به پرداخت گزافترین قیمت بود، فروخته شد؛ قسمتی به دارایی امپراتور افزوده گشت؛ مقداری به شهرها وحکومت بلدی تفویض شد، یا براثردرخواستهای درباریان آزمند به ایشان تعلق گرفت. پس ازاتخاذ چنین تدابیرمؤثری، برای الغای آیین پرستش و انحلال حکومت عیسویان قرار شد که هرکس درگمراهی بماند، یعنی هنوز از قبول آیین طبیعت و روم و کیش نیاکان خویش خودداری ورزد، مستوجب شدیدترین عقوبتها باشد. مقرر شد که افراد والاتبار وبزرگزاده ازداشتن هرنوع شغل یامقام افتخاری محروم باشند، بندگان برای همیشه از امیدآزادی نومید شوند، و تودهٔ مردم گمراه نتوانند ازآن پس خود را درپناه قوانین قراردهند. به قضات اختیار داده شد که هرکس هرمرافعه‌ای علیه یک نفر عیسوی اقامه کند، ملزم به شنیدن و رأی دادن دربارهٔ آن باشند. اما اگر دربارهٔ عیسویان ستمی می‌رفت و حق آنها ضایع می‌شد، اجازهٔ هیچ گونه شکایتی نداشتند. به این ترتیب در حالی که آن مؤمنان تیره روزمجبوربه اجرای ظالمانه‌ترین قوانین بودند، حق هیچگونه استفاده‌ای از عدالت عمومی را نداشتند. این نظامات شداد و غلاظ جدید، که به غایت دردناك و پایدار، پست و اهانت آور بود، یحتمل بیش از هرعاملی امکان داشت مؤمن عیسوی را دچار تزلزل رأی سازد، به ویژه که در این مورد مسلماً تعصب، اغراض و منافع افراد جامعهٔ رومی ممد تدابیر وحیله‌های امپراتوران می‌شد. اما گاهی خط مشی حکومت منظم و متنفذی لاجرم برای رعایت احوال عیسویان ستمدیده اوضاع را تا حدودی تعدیل می‌کرد. با تمام این اوصاف غیرممکن بود که امپراتوران رومی بتوانند ترس از عقوبت را به‌کلی از دلها بیرون کنند یا هرگونه تزویر وخشونتی را نادیده انگارند، چه می‌ترسیدند که این روش قدرت کلام خود ایشان و بقیهٔ اتباعشان را دچارموحشترین خطرات سازد.

هنوز این فرمان درمهمترین مرکز نیکومدیا درمعرض انظار عامه قرار نگرفته بود که به دست یك نفرعیسوی از هم دریده شد. درعین حال این مؤمن با تلخترین کلمات طنزآمیز نفرت و انزجار خویش را نسبت به فرمانداراانی چنان ستمگر و بیدین ابراز داشت. جرمی که این شخص مرتکب شده بود، طبق ملایمترین قوانین، درحکم خیانت و مستوجب مرگ بود، و اگر ثابت می‌شد که مرتکب تعلق به طبقات عالیهٔ اجتماع دارد و تحصیلکرده است، همین کیفیات نیزممکن بود برشدت جرم بیفزاید. مجرم را سوزانیدند، یا بهتربگوییم برروی آتشی آهسته‌آهسته بریان کردند و دژخیمان، که دیگ غیرتشان ازچنین اهانتی نسبت به امپراتوران به جوش آمده بود، از هیچگونه عذاب و شکنجه‌ای مضایقه نکردند. با تمام این احوال آن فرد عیسوی خم به ابرو نیاورد و تا آخرین لحظه، درعین تحمل آن همه شداید، هنوز تبسمی اهانت‌آمیز برلب داشت. با

آنکه عیسویان رویهٔ این شهید را منافی باموازین حزم و بصیرت می‌دانستند، شورملکوتی‌وحمیت وی را می‌ستودند . ستایشهای بیرون ازحد و بزرگداشت خاطرهٔ چنین قهرمان و شهیدی بر لوح ضمیرامپراتوردیوکلسین اثری ژرف ازوحشت و نفرت به جانهاد .

به زودی اضطرابهای وی ، با مشاهدهٔ خطری‌که نزدیك بود جانش‌را تباه سازد، بدل به دهشتی عظیم شد . درعرض پانزده روزکاخ نیکومدیا و حتی خوابگاه خود دیوکلسین دوباره طعمهٔ آتش شد و هرچند هردوبارآتش را، بی‌آنکه هیچ زیانی واردآورده باشد خاموش‌کردند، تکرار چنین پیشامد بدون سابقه‌ای را حقاً گواه بارزی برتعمد مغرضان دانستند نه ناشی از تصادف یــا غفلت خدمتگزاران . طبعاً عیسویــان در مظان اتهام قرارگرفتند، واسناد داده شدکه آن متعصبان دست ازجان شسته ،که از بلایای حال به ستوه‌آمده و از مصائب‌آتی به هراس افتاده بودند ، بــا برادران مؤمن خویش و خواجگان درباری توطئه می‌کردند تا به حیات دو امپراتور،که دشمنان آشتی ناپذیرکلیسای خدا بودند ، خاتمه دهند . از آنجاکه چنین اتهامی ظاهراً چندان غیر محتمل نبود ، آتش رشك و نفرت را درنهاد همگان، بهویژه دیوکلسین شعله‌ورکرد . عدهٔ زیادی‌ازافرادی که به علت مقام شامخ یا تقرب در دربار امپراتوران ممتاز بودند ، به زندان افتادند . هــر گونه شکنجه‌ای به‌کارآمد و ساحت دربار و شهربه خون جمــاعتی‌گلگون شد . اما چون کشف این راز سربه مهررا غیرممکن دیدند ، برما فرض است‌که یا بیگناهی‌آن‌گروه ستمدیده را مسلم شمریم، یا برعزم راسخ و خلل ناپذیرایشان‌آفرین‌گوییم . چند روزی بعد ازاین وقایع، گــالریوس شتابــان نیکومدیا را ترك‌گفت و اعلام داشت‌که اگرعزیمت خود را ازآن‌کاخ فداییان به تأخیر افکند ، مسلماً طعمهٔ آتش غضب عیسویان خواهد شد . تنها مانع تاریخی ما دربارهٔ این ستمگریها نوشته‌های مورخان روحانی است‌که متأسفانه اطلاعاتی جامع وخالی ازغرض به دست نمی‌دهد وازمطالعهٔ آنها شخص نمی‌تواند به علت ترس امپراتوران و خطری‌که متوجه‌آنها بود ، پی‌ببرد . دو تن از این نویسندگان ، که یکی ملکزاده و دیگری استاد معانی بیان بود ، حریقی راکه در نیکومدیا بروزکرد، به چشم دیده بود . یکی‌آن را نتیجهٔ برق وغضب الاهی می‌داند و دیگری‌آن را معلول بد اندیشی‌خودگالریوس می‌شمرد .

دیری از نشرفرامین ضد عیسوی نگذشته بودکــه دیوکلسین از مقام خویش‌کناره‌گرفت و گویی با این عمل اجرای احکامش را به دست دیگران سپرد . همکاران و جانشینان وی، به حکم طبیعت خویش و بروفق مقتضیات عهد ، پاره‌ای اوقات از اجرای این قوانین شداد و غلاظ برضد عیسویان ناگزیربودند وگاهی این نظامــات را معلق می‌کردند . دربــارهٔ این دورهٔ مهم از تاریخ دیانت عیسوی هیچ‌گونه اطلاع درست و دقیقی نمیتوان به دست‌آورد ، مگرآنکه وضع عیسویــان را درخلال ده سالی‌که‌ازانتشار نخستین فرامین‌دیوکلسین تاآرامش نهایی‌کلیسا فاصله بود، در نقاط مختلف امپراتوری روم مورد مطالعه قرار دهیم .

طبع ملایم و شفیق کنستانتیوس با آزار و بیداد نسبت به هرگروهی از رعایایش مخالف بود . عیسویان مناصب مهم‌کاخ وی را در دست داشتند. کنستانتیوس ایشان را دوست می‌داشت ، به وفاداریشان حرمت نهاد و نسبت به اصول دینی عیسویت هیچ‌گونه تنفری در دل نمی‌پرورانهد . اما مادام‌که‌کنستانتیوس برسبیل یکی از قیصرها انجام وظیفه می‌کرد و هنوز به درجهٔ امپراتوری نرسیده‌بود، نمی‌توانست‌آشکارا فرمانهای دیوکلسین را نقض یا ازاوامرمــاکزیمیان سرپیچی‌کند.

با این همه ، نفوذ و اقتدار وی سبب تسکین آلام و رفع اجحاف ازجماعتی عیسویان شد . وی بـا اکراه به ویران ساختن کلیساها رضـا داد ، اما خود مؤمنان مسیحی را از خشم خلایق و خشونت قوانین موضوعه حراست کـرد. آرامش بینظیری که برایالات گل (و یحتمل این ایالات مشتمل بر اراضی بریتانیا نیزمی‌شد) حکمرما بود وآسایشی که خلایق این نواحی داشتند مرهون مداخله و خط مشی اعتدالی شهریارایشان بود . اما داتیانوس[1] حکمران یا فرمانداراسپانیا ، براثرحمیت و شوری که در سرداشت ، یا به حکم خط مشی خویش ، اجرای فرامین علنی امپراتوران را بر درك مقاصد نهفتهٔ کنستانتیوس رجحان نهاد و بلاشك در حوزهٔ حکمرانی وی خون شهیدانی چند برخاك ریخته شد . ارتقای کنستانتیوس به مقام شامخ امپـراتوری و احراز عنوان بلند پایهٔ آوگوستی عرصه را برصفات حمیده و خصال پسندیده‌اش گشود ، و کوتاهی دوران زمامداری وی مانع از استقرارآیین مدارا و سازگاری نشد. بعد از اوپسرش کنستانتین که کردار پدر را سرمشق قرارداده بود ، مبانی این نظم‌نوین‌را تحکیم کرد. کنستانتین نیکبخت، ازهمان نخستین‌لحظهٔ جلوس براریکهٔ زمامداری ، خود را نگهبان کلیسا خواند و سرانجام سزاوار لقب اولین امپراتوری که علناً به‌دین مسیح ایمان‌آورد وعیسویت راکیش رسمی امپراتوری خویش کرد. داستان عیسوی شدن کنستانتین، که طبق روایات مختلفی ناشی‌ازخیرخواهی، صلاح مملکت ، اعتقاد شخصی یا پشیمانی بوده است و جریان پیشرفت انقلابی که به واسطهٔ نفوذ نیرومند وی و فرزندانش عیسویت را دیانت رسمی تمام امپراتوری روم ساخت، فصل بسیارجالب ومهمی‌از فصول دومین جلد این‌تاریخ را تشکیل‌می‌دهد. در اینجا فقط به همین اندازه بسنده می‌کنیم که هربارپیروزی تازه‌ای نصیب کنستانتین شد ، براثر آن‌کلیسا تا حدودی روی رفاه دید و بهره‌مند شد .

در ایالات ایتالیا و افریقا ، جوری که عیسویان متحمل شدند زودگذر اما به غایت شدید بود . در این سرزمینها فرمانهای شداد وغلاظ دیوکلسین را همکار وی ماکزیمیان اکیداً و با دل و جان به موقع اجراگذاشت ، زیرا وی از دیرباز از عیسویان متنفربود و از خونریزی و خشونت لذت می‌برد . در پاییز نخستین سالی کـه ستمگری نسبت به عیسویان آغاز شد ، دو امپراتور ، دیوکلسن و ماکزیمیان ، برای شرکت درجشن پیروزیشان در رم یکدیگررا ملاقات‌کردند، ظاهراً حاصل مشورتهای نهانی‌آن دو تصویب قوانینی چند برای سرکوبی عیسویان بود. به علاوه حضور آن دو شهریـار در رم انگیزهٔ دیگری بودکه قضات و صاحب اختیـاران را دراجرای احکام‌صادره کوشاترمی‌کرد . پس از کنـاره‌گیری دیوکلسین ، ادارهٔ ایتالیا و افریقا به دست سوروس افتاد و مردم بیپناه تمامی این نواحی دستخوش نفرت تسکین ناپذیر سالار وی گـالریوس شدند . در بین شهدای رم نام‌آدوکتوس[2] باید درخاطرنسلهای‌آینده مخلد بماند. وی ازدامان خانواده‌ای اشرافی در ایتالیا برخاسته و، پس از احراز مناصب شـامخی یکی پس از دیگر، خزانه دار املاك خالصه شده بودکـه شغل مهمی شمرده می‌شد . آنچه براهمیت شهادت این مرد می‌افزایدآن است کـه در تمامی دوران جور بر عیسویان ، تنها شخص نامی و عالیقدری است که به خاطر عیسوی بودن به هلاکت رسیده است.

شورش ماکزنتیوس فوراً آرامش را به کلیساهای ایتالیا و افریقا باز گردانید و همان

1- Datianus 2- Abauctus

ستمگری که بر اکثر طبقات رعایای خویش ستم روا می‌داشت، نسبت به عیسویان زجردیده، درعین عدالت، یا شفقت و حتی جانبداری رفتار کرد. وی متکی به علاقه و حقشناسی آنها شد، چه طبعاً خیال می‌کرد که عیسویان پس از تحمل آن همه زجر و آزارهایی که از دست دشمن دیرینهٔ وی دیده بودند و هراسی که هنوز از همان خصم، یعنی از گالریوس در دل‌داشتند، با او متفق خواهند شد ووفاداری گروهی که ازلحاظ عده قابل‌توجه و از نظر تمکن‌درخور ملاحظه بودند، برای ماکزنتیوس ارزش داشت.

آن دسته از عیسویانی که ازبخت بد درقلمرو آدمی خونخوار و درنده خوچون گالریوس، که مهمترین سلسله جنبان این ستمگریها بود اقامت داشتند، بیش از سایرمؤمنان زجر دیدند. به اغلب احتمال بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط که، به واسطه تنگدستی یا مکنت، مجبور به‌توقف اجباری در قلمرو گالریوس نبودند، زاد و بوم خود را ترک گفتند و به‌سرزمین امنتری، چون مغرب، پناهنده شدند. مادام که گالریوس فقط برلشکریان و ایالات ایلیریکوم حکمفرما بود، به سختی می‌توانست کسی را پیدا کند که داوطلب شهادت باشد، یا عده‌ای را به شهادت برساند، چه دعات عیسوی درآن سرزمین جنگاوران مردم را بیش از هرناحیه‌ای در قبول آیین عیسی سردتر و مرددتردیده بودند. اما چون گالریوس به شامخترین مقامات فرمانروایی و حکومت خاور رسید، نه فقط در ایالات تراکیه و آسیا که نزدیك مقر حکومت وی قرار داشت و مردم آنجا فوراً فرمانهایش را اطاعت کردند، بلکه درسوریه، فلسطین و مصر نیز که زیرنظرماکزیمین بود (ووی فرامین اکید ولینعمت خود را برتمایلات شخصی رجحان می‌نهاد)، جمعیت و بیدادگری خویش را به منتها درجه رسانید.

شکستهای پیاپی، تدابیرجاهطلبانهٔ گالریوس، تجربه‌ای که براثرشش سال آزار عیسویان حاصل آمده بود و نتایج مفیدی که براثرغور و تعمق درپایان کار عاید وی شده بود، همه دلالت برآن داشت که شدیدترین مساعی حکومتی خودکامه قادر به انعدام تمامی آحاد یك ملت یا سرکوب ساختن تعصبات دینی آنها نیست. ازآنجاکه گالریوس می‌خواست زیانی را که خود باعث شده بود جبران کند، به نام خویشتن و لیسینیوس وکنستانتین فرمانی صادر کرد که، پس از ذکر القاب و عناوین پرطمطراق امپراتوران، چنین می‌گفت:

«ازجملهٔ مسائل مهمی که، برای حفظ منافع و مصالح امپراتوری، به خاطر ما خطور کرده است آن که باید همه چیزرا بروفق تمام قوانین باستانی وانضباط عمومی رومیان تعدیل کنیم و از نوبرقرار سازیم. به ویژه علاقه‌مندیم که جماعت گمراه عیسوی که از دیانت و رسوم نیاکان خویش دست شسته و از روی کمال گستاخی سنن باستانی را خوار شمرده، طبق احکام و اوامرقوه متصورهٔ خویش، آرا و قوانین عجیب و غریبی به وجود آورده و از ایالات مختلف امپراتوری ما اجتماعی گوناگون تشکیل داده‌اند، دوباره رهسپار طریق عقل و طبیعت شوند. فرمانهایی که ما برای اجرای آیین پرستش خدایان صادر کرده‌ایم، بسیاری از عیسویان را درمعرض خطر وعذاب قرار داده است؛ عدهٔ زیادی به هلاکت رسیده‌اند، و جمعیت زیادتری که هنوز در این بلاهت بزهکارانه خود اصرار می‌ورزند، اکنون بیدین مانده‌اند. لذا ارادهٔ ما برآن قرارگرفته است که این‌گونه افراد بخت برگشته را از ثمرات رحمت مألوف خویش برخوردار سازیم. از این رو به ایشان اجازه می‌دهیم که آزادانه عقاید و آرای شخصی خویش را ابرازدارند، ایمن از تعرض

دیگران و بدون ترس در محافل خویش گرد آیند ، به شرط آنکه همواره حرمتی را کـه درخور حکومت و قوانین موضوعه کشور است حفظ کنند. ما به موجب فرمان دیگری نیات خودرا به‌قضات و صاحب اختیاران ابلاغ خواهیم کرد و امیدواریم که این سهلگیری ما سبب شود که عیسویان ادعیهٔ خود را برای سلامت و کامرانی مـا ، خودشان و جمهوری به درگاه خدایی کـه او را می‌پرستند تقدیم دارند . » قاعدتاً برای پیدا کردن علت واقعی تصمیمات و انگیزه‌هـای سری سلاطین نباید به دنبال عباراتی که در احکام و فرمانهای آنها آمده‌است رفت ، اما دراین مورد شاید بتوان گفت که نویسنده به صدق کلماتی کـه به‌کاربرده بود ایمان داشت ، چه این عبارات از کلك امپراتوری تراوش می‌کرد که پایش برلب گور بود.

هنگامی کـه گالریوس به نشراین فرمان مدارا مبادرت ورزید ، اطمینان قاطع داشت کـه لیسینیوس به طیب خاطر با تمایلات دوست و ولینعمت خود موافقت خواهد کرد و هراقدامی که به نفع عیسویان باشد، کنستانتین نیزبا آن موافق خواهد بود . اما امپراتور در مقدمهٔ این فرمان از ذکرنام ماکزیمین ، که رضایت بیش از دیگران اهمیت داشت و چند روزی پس از این جریان به حکومت ایالات آسیا منصوب شده بود، خودداری ورزید. با این همه ، ماکزیمین دراثنای نخستین ششماههٔ زمامداری جدید چنین وانمود کرد کـه اندرزهـای سلف دوراندیش خویش را آویزهٔ گوش هوش ساخته است ، هرچندکه وی هرگزدرصدد برنیامد تا با صدور فرمانی عمومی آرامش کلیسا را تأمین کند. سردار پاسداران امپراتوری وی ، سابینوس[1]، طی بخشنامه‌ای خطاب به‌کلیهٔ فرمانداران و صاحب اختیاران رومی ایـالات تـابعه به تطویل دربـاره بخشایندگی امپراتـور و سرسختی چاره ناپذیرعیسویان سخن گفت و به مأموران دادگستری دستور داد کـه دست از ستمهای بیثمر خویش بردارند و اجتماعات سری آن متعصبان با حمیت را نادیده گیرند .

توصیفهای مبهمی که دربارهٔ نفی بلد و زندانی ساختن افراد و دردها و شکنجه‌ها از کلك خطیبان نیرنگباز می‌تراود ، چنان به سهولت بزرگتریا ضعیفتر از واقع جلوه می‌کند که ما طبعاً جویای یافتن حقیقتی به مراتب دقیقترو دشوارترباشیم ، به عبارت دیگر دقیقاً باید پیدا کنیم کـه درنتیجهٔ فرمـانهـای صادره ازطرف دیوکلسین ، از دستیاران و جانشینان وی چند تن به هلاکت رسیدند. افسانه نویسان ادواراخیر گفته‌اند که دربرابرسیل خروشان بیدادگری، ارتشها وشهرها یکباره نابودشد. نویسندگان ادواری کهنتر، بی‌آنکه درصد یافتن عدهٔ افرادی که باخون خویش اعتقاد به انجیل را ممهور ساخته بودند برآیند، به تفصیل تمام درتشریح صحنه‌هایی غم انگیزوطعن ولعن فراوان بردشمنان عیسویت ذره‌ای مضایقه نکرده‌اند . معذلك از تاریخ یوسبیوس چنین بر می‌آید که فقط نه تن از اسقفان را به قتل رسانیدند و طبق احتساب همین نویسنده، مخصوصاً دربارهٔ یك یك افرادی که در خاك فلسطین به درجهٔ شهادت نایل آمدند ، مسلماً می‌توان استنباط کرد که پیش از نود و دو تن عیسوی شهید نشدند وجزاینها کسی سزاوارآن لقب پرافتخار نشد . ازآنجاکه ما از حدود جرئت و شور مذهبی عیسویـان آن دوره اطلاعی کافی در دست نداریم ، طبعاً هیچ‌گونه استنباط مفیدی ازموضوع کشتار اسقفان برایمان میسرنیست . اما موضوع دوم ، یعنی عدهٔ شهیدان عیسوی ، نتیجهٔ بسیار محتمل و مهمی به دست می‌دهد . طبق تقسیمات جغرافیائی ایالات روم ، فلسطین را می‌توان یك شانزدهم تمامی امپراتوری شرقی دانست . ازآنجاکه پاره‌ای از حکام ، بر

1- Sabinus

اثر ترحمی واقعی یا تصنعی دست خود را به خون مؤمنان عیسوی نیالوده بودند ، قبول این امر دور از عقل نیست که لامحاله یك شانزدهم تمامی شهیدانی که درسراسر قلمرو گالریوس و ماکزیمین در راه نصرت امر جان سپردند ، از خاك فلسطین یعنی زادگاه عیسویت بودند . اگر این رقم را ملاك محاسبه قرار دهیم ، می‌توان گفت که یحتمل عدهٔ تمامی شهیدان عیسوی در سراسرامپراتوری خاور به حدود هزار و دویست نفر رسید و اگراین رقم را به ده سال دورهٔ زجروآزار عیسویان بخش کنیم ، خواهیم دیدکه عدهٔ شهیدان عیسوی درهرسال از یکصد وپنجاه نفر زیادتر نبوده‌است. همچنین با تعمیم این محاسبه به ایالات ایتالیا و افریقا و یحتمل اسپانیا ، که بعد از دو یا سه سالی درآنجا نیزقوانین اکید ضد عیسوی معلق یا ملغا شد ، خواهیم دیدکه جمع کل افرادی که در بین عیسویان به واسطهٔ پافشاری در عقاید وآرای دینی خویش به هلاکت رسیدند ، از دوهزار نفرتجاوز نمی‌کند . چون جای هیچ‌گونه شك و شبهه نیست که درعهد دیوکلسین، هم عدهٔ عیسویان بیش از هرعهدی قبل از زمامداری‌آن امپراتور بود و هم دشمنان ایشان بیشتر از هرموقع برسر خشم بودند ، این محاسبه محتمل ومعتدل می‌تواند معیاری از برای تخمین عده قدیسان وشهیدانی باشدکه در ادوار اولیهٔ عیسویت جان خود را ازبهرمقصد مهمی ، چون رواج دین مسیح، درجهان فدا ساختند .

بیمناسبت نیست که این فصل را با ذکرحقیقت تلخی که لاجرم برذهن بیزار شخص تحمیل می‌شود ، به پایان رسانیم . حتی اگر بدون تردید یا تحقیق آنچه را تواریخ دربارهٔ شهادت مؤمنان عیسوی ضبط ، یا آنچه را مردم اخلاصکیش از روی حسن نیت جعل کرده‌اند بپذیریم ، هنوز باید اذعان‌کنیم که بلایا و مصائبی که خود عیسویان براثراختلافات وکشمکشهای داخلی بر سرخودشان‌آوردند ، به مراتب زیادترو شدیدتراز زجروآزارهایی بودکه از دست بتپرستان غیور دیدند . در ادوارجاهلیت ، که به دنبال انحطاط امپراتوری روم در مغرب آمد ، اسقفان شهر رم حوزهٔ قلمرو خود را چنان بسط دادندکه نه فقط طبقهٔ روحانیون ، بلکه مردم غیر روحانی را نیز به زیرفرمان خویش‌آوردند . تارموهوماتی که این اسقفان به دورخود تنیده بودند وامکان داشت که تا مدتها دربرابرمجاهدات ضعیف تعقل پایداری ورزد ، سرانجام به دست‌گروهی از متعصبان بیباك ، که از سدهٔ دوازدهم تا سدهٔ شانزدهم میلادی به نام مصلحان دین اشتهار یافتند ، از هم دریده شد . کلیسای رم برای مدافعه از حکومتی که با تزویربه چنگ آورده بود ، به زور متوسل شد . آیینی‌که برای صلح و خیربشربنیاد نهاده شده بود ، به زودی با نفی بلد اشخاص ، جنگها ، کشتارهای همگانی و تأسیس حکومت روحانی بد نام شد . چون انگیزهٔ مصلحان دین ، علاوه بر آزادی مذهبی ، عشق به‌آزادی مدنی نیزبود ، سلاطین کاتولیك ، که مصالح و منافع خود و روحانیون‌کاتولیك را با هم پیوند داده بودند، با تیغ و توپ به دفع مخالفان مذهبی‌اقدام‌کردند. گفته‌اندکه فقط درکشور هلند متجاوز بریکصد هزارتن از رعایای شارل پنجم به دست دژخیم به هلاکت رسیدند. گروتیوس[1]، که‌آدمی‌نابغه ودانشمند بود ودرگرماگرم نبرد میان فرقه‌های متخاصم میانه روی را از دست نداد و به نگارش تاریخ عهد وکشورخویش مبادرت ورزید ، این مطلب را دقیقاً تأیید می‌کند . نکتهٔ شایان توجه آنکه گروتیوس هنگامی‌که به ضبط این حوادث مبادرت

1- Grotius

جست که اختراع صنعت چاپ درك مطالب را تسهیل و خطر کشف اقوال نادرست را تشدید کـرده بود . اگرما گروتیوس را دراین زمینه برسبیل‌حجت قبول‌کنیم ، باید بگوییم که عدهٔ پروتستانهای مقتول در یك ایـالت و در دوران زمامداری فقط یکی از سلاطین اروپا به مراتب بیشتر از جمیع شهدای اولیه‌ای بود که درعرض سه قرن درامپراتوری روم جان سپردند . اما اگر نامحتمل بودن این حقیقت برشواهدی که موجود است بچربد و اگر گروتیوس را محکوم به اغراق و مبالغه‌گویی دربارهٔ شایستگی ومصائب اصلاحطلبان کنند، آنگاه طبیعتاً باید سؤال کرد که به یادگارهای مشکوك و ناقصی که ازخوشباوری مردم‌اعصـار باستان برجا مانده است تا چه اندازه اعتماد می‌توان کرد و آرای اسقفی درباری ، که ازحمایت شخص کنستانتین برخوردار بود و منحصراً حق داشت دربـاره ستمهایی قلمفرسایی که حریفان مغلوب یا اسلاف شهریار کامکار وی برعیسویان وارد ساخته بودند، تا چه حدودی مناط اعتبار می‌باشد .

فصل پانزدهم
(۳۰۰ـ ۵۰۰م)

پیدایش شهر قسطنطنیه ، آیین مملکتداری کنستانتین و جانشینان وی، انضباط نظامی، کاخ امپراتور، دارایی کشور.

لیسینیوس نگونبخت آخرین حریفی بود که به مخالفت در برابر عظمت کنستانتین قیام کرد و با شکست خویش پیروزی آن امپراتور را درخشانتر ساخت . پس از دورانی که قرین آرامش و کامرانی بود ، امپراتور پیروزمند قلمرو پهناور روم را با پایتختی جدید ، سیاستی جدید و دیانتی جدید برسبیل میراث برای خانوادهٔ خویش به جا نهاد . نسلهای بعدی ابتکارات وی را قبول و تقدیس کردند . عهد کنستانتین بزرگ و پسرانش مشحون از رویدادهای مهم است، اما اگر مورخ صحنههایی راکــه فقط از نظر توالی زمان به هم پیوسته است با دقت فراوان از هم جدا نسازد ، مسلماً به واسطه تعدد و تنوع این رویدادها دچار اشکال خواهد شد . مثلاً امکان دارد که مورخ ، قبل از توصیف جنگها و تبدلاتی کــه کمك به انحطاط امپراتوری روم کرد ، هم خود را به توضیح دربارهٔ بنیادهای سیاسی کــه به آن امپراتوری قدرت و ثبات بخشید ، مصروف دارد و میان امور روحانی و مدنی کــه حد فاصلی در نظر قدما نداشت ، تفاوت قائل شود . چنین مورخی در خواهد یافت که پیروزی عیسویان و اختلافات داخلی آنها مطالب مفصل و مشخصی دارد که هم مایهٔ فخر و بهجت خاطر میشود و هم مردمان آن عهد را رسوا میسازد .

پس از شکست و استعفای لیسینیوس ، حریف پیروزمندی در صدد ریختن شالودهٔ شهری

برآمدکه مقدر بود در اعصار آینده ملکهٔ شهرهای خاورشود و مدتی پس از امپراتوری و دین کنستانتین برجا بماند . همان انگیزه‌هایی‌که دیوکلسین را ، از سر مناعت یا به واسطهٔ سیاست ، وادار به ترك پایتخت کهنسال روم‌کرده بود ، به واسطهٔ رویه جانشینان‌آن امپراتور و عاداتی‌که درعرض چهل سال قوت‌گرفته بود ،کنستانتین را به انتخاب پایتخت جدیدی ترغیب‌کرد . تدریجاً رم را به شکل یکی‌ازآن سرزمینهای تابعه ، که روزی بندهٔ حلقه به گوش آن عالیترین مرجع اختیارات امپراتوری بودند ، درآمد وکنستانتین ، همان شهریارجنگجویی‌که درحوالی دانوب قدم به عرصهٔ وجود نهاده ، درد‌ربارها ومیان ارتشهای‌آسیا تربیب یافته و از دست لژیونهای بریتانیا دیهیم زمامداری را تحویل‌گرفته بود ، بر موطن قیاصره به دیدهٔ بی‌اعتنایی می‌نگریست . مردم ایتالیا،که‌کنستانتین را برسبیل منجی خویش قبول‌کرده بودند ، فرمانهایی راکه وی‌گاه‌گاهی، از سربنده نوازی خطاب به سنا و ملت روم صادر می‌کرد ، از روی‌کمال فروتنی‌گردن می‌نهادند، اما به ندرت اتفاق می‌افتاد که شهریار جدید با حضور خویش در شهررم‌ایشان را مفتخر سازد . کنستانتین در عنفوان شباب ، بر وفق مقتضیات‌گوناگون صلح و جنگ با طمأنینه یا شتاب تمام، درراستهٔ سرحدات قلمرو پهناور خویش از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگرسفرمی‌کرد و همیشه‌آماده بود که برای مقابله با دشمنی خارجی یا داخلی به میدان جنگ بشتابد . اما همچنانکه وی به اوج کامرانی رسید و رو به پیری نهاد ، تدریجاً به فکر افتاد که باید قدرت و حشمت امپراتوری روم را بر پایهٔ پایدارتری استوار سازد . کنستانتین برای پایتخت جدید ، مرز بین‌آسیا و اروپا را انتخاب‌کرد ، چه ازآن نقطه به خوبی قادر بود جلوتجاوز بربریهایی را سدکندکه بین دانوب و تانائیس[1](دن) سکنا داشتند ، و با دیدهٔ رشك‌آمیزی مراقب حرکات شهریار ایران ، که با خشم تمام مجبور به قبول پیمان فضاحتباری بود ، باشد . ازبرای انجام همین مقاصد بودکه دیوکلسین به‌آرایش نیکومدیا پرداخت وآنجا را مقرخویش ساخت . اماکنستانتین دینپناه حقاً با انزجاراز دیوکلسین یاد می‌کرد و ابداً بیمیل نبودکه ، با احداث شهربا شکوهی ، نام پرافتخار خویش را مخلدگرداند. دراثنای‌آخرین نبردهای وی با لیسینیوس ، هم برسبیل مردی مبارز و هم به‌عنوان شخصی سائس،کنستانتین دربارهٔ موقع بینظیربیزانتیوم غور فراوان‌کرده بود و می‌دانست‌که اولاً آن ناحیه از نظرطبیعی دربرابرهجوم مخالفان تا چه‌اندازه نیرومند است وثانیاً ازلحاظ‌مراودات بازرگانی ، به واسطهٔ دسترسی همه جانبه به دریا و خشکی ، تا چه حد مفید و مغتنم است . چند قرن قبل‌ازکنستانتین ، یکی از خردمندترین مورخان عهد باستان دربارهٔ مزایای آن نقطه سخن گفته و از این رو درآنجا مهاجرنشین‌کوچکی از یونانیها تأسیس شده بود ، از همان نقطه تسلط بردریا ممکن شده و موجبات احداث جمهوری مستقل و ثروتمندی پدیدآمده بود.

موقع مفید شهرقسطنطنیه ،که طبیعتاً برای مرکزو پایتخت مونارشی بزرگی انتخاب شده است ، هنوز به وضوح معلوم است . این پایتخت جدید امپراتوری واقع برروی هفت تپه ، درچهل و یك درجه عرض جغرافیایی مشرف برکرانه‌های آسیا و اروپا بودکه در برابرهم قرار داشت . هوایش سالم و معتدل ، زمینش بارور ، و بندرگاهش وسیع و محفوظ بود. دراینجا راه رسیدن از اروپا وآسیا طوری باریك و تنگ می‌شدکه دفاع ازآن به سهولت میسربود . بوسفور و هلسپونت را می‌توان دروازه‌های دوگانهٔ قسطنطنیه دانست و هرزمامداری‌که راه ورود و خروج ازاین‌تنگه

1- Tanaaes

را در دست داشت ، می‌توانست به میل خویش هردو دروازه را به روی ناوگان دشمن ببندد ، یا آنها را بر روی ناوهای بازرگانی دوست بگشاید . حفظ ایالات شرقی را باید تا حدودی مدیون خط مشی کنستانتین دانست ، زیرا بربریان دریای سیاه ،که در ادوار پیشین مهمات جنگی خود را به قلب دریای مدیترانه رسانیده بودند ، به زودی دست از تاراج ناوها دردریا برداشتند و متنبه شدند که دیگر به زور نخواهند توانست از بوسفور و هلسپونت بگذرند . هنگامی که این دودروازه بسته می‌شد ، تازه قسطنطنیه می‌توانست دردرون حصار وسیع خویش ، با تهیهٔ کلیهٔ ملزومات و مایحتاج زندگی، نیازمندیهای اساسی و تجملی نفوس کثیرش را مرتفع سازد . کرانه‌های تراکیه و بیتینیا ،که اکنون درزیردست حکومت ستمگر عثمانی از بنیه افتاده است ، هنوز تاکستانهای سرشار، باغهای پرمیوه و محصولات وافردارد . دریای مرمره مرکز صید پایان ناپذیر عالیترین انواع ماهی است که ، بدون هیچ‌گونه مهارت یا زحمتی ، می‌توان این ماهیها را درفصول معین صید کرد . اما هنگامی که دو سوی این تنگه بر روی بازرگانان گشوده می‌شد ، به تناوب ، از شمال و جنوب ، ذخایر و کالاهای طبیعی و مصنوعی را از دریای سیاه و دریای مدیترانه به قسطنطنیه وارد می‌کردند . آنچه از مواد خام در بیشه‌های آلمان و سرزمین سکاها تا سرچشمه‌های دو رود دن و دنیپر به دست می‌آید و آنچه به دست صنعتگران ماهر اروپا و آسیا ساخته می‌شد ، غلهٔ مصر و جواهرات و ادویهٔ دورترین نقاط هندوستان همه از راههای گوناگون با کشتی به بندر قسطنطنیه حمل می‌شد و این بندرتا مدتی چون مغناطیسی بازرگانی دنیای باستان را به‌سوی خود جذب می‌کرد.

فرمانروای جهان رومی ،که آرزو داشت یادگاری جاودانی از دوران پر مجد و شکوه زمامداری خویش برجاگذارد ، به منظوراجرای چنین امرخطیری می‌توانست ثروت ، عرق‌جبین و آنچه هنوز از نبوغ میلیونها مردم فرمانبردار باقی مانده بود ، به‌کارگیرد. شاید میزان هزینهٔ ساختمان این شهرباشکوه را ازآنجا بتوان حدس زدکه درحدود دو میلیون و پانصد هزارلیره از کیسهٔ فتوت امپراتور صرف ساختمان دیوارها ، طاقنماها و تنبوشه‌های آب شد . بیشه‌هایی که بر کناره‌های دریای سیاه سایه افکنده بود و کانهای مشهور مرمر سفید جزیرهٔ کوچك پروکونسوس[1] منابع پایان ناپذیری برای احداث شهر مزبور شد . از این دو نقطه هراندازه چوب و سنگ ضرورت داشت از طریق دریا ، که کوتاهترین فاصله بود ، به بندر بیزانتیوم می‌رساندند. گروه عظیمی از کارگران و صنعتگران لاینقطع به‌کار مشغول بودند ، اما امپراتور ناشکیبا به زودی دریافت که ، به واسطهٔ انحطاط هنرهای ظریفه ، مهارت و همچنین عدهٔ معماران تکافوی اجرای آن طرحهای عظیم وی را نمی‌کند . لذا به صاحب اختیاران دورافتاده‌ترین ایالات دستور داده شد تا به تأسیس آموزشگاهها و نصب اساتید همت گماردند و به امید دادن پاداش و مزایا عده‌ای از جوانان کاردان را ، که تعلیمات کافی دیده بودند ، به فراگرفتن رموز ودقایق معماری تشویق کنند . به این ترتیب احداث ابنیه و عمارتهای شهرجدید به دست صنعتگران و هنرمندانی که هر یك سرآمد اقران در عهد کنستانتین بودند ، تکمیل یافت ، اما تزیین و آرایش این بناها به مشهورترین استادان عهد پریکلس[2] و الکساندر حوالت شد . احیای نبوغ پیکرتراشان مشهوری چون فیدیاس[3] و لیسیپوس[4] آتنی در واقع ازحیطهٔ قدرت کنستانتین بیرون بود . اما آثار جاوانی

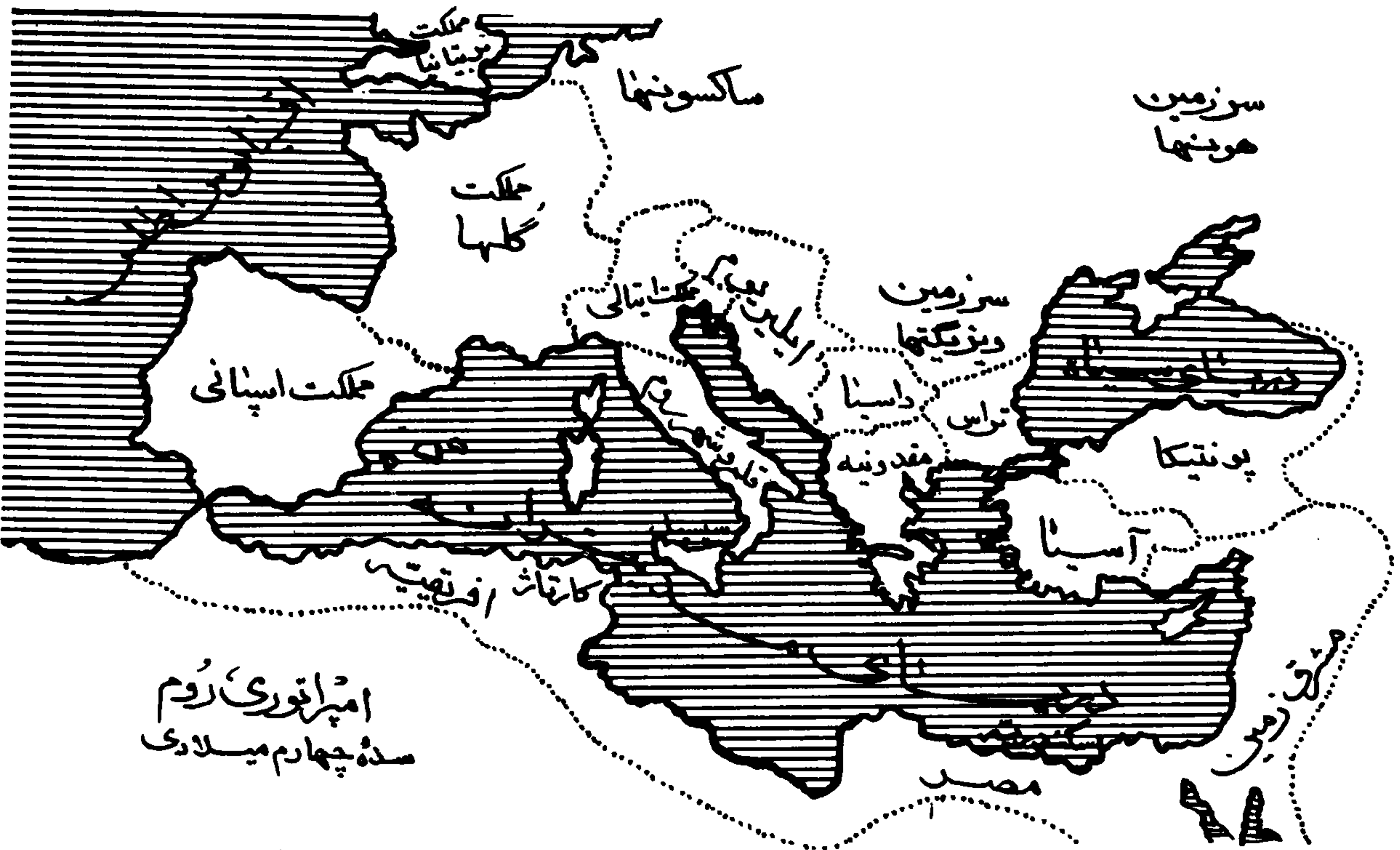
1- Proconnesus 2- Pericles 3- Phidias
4- Lysippus

چنین هنرمندانی‌که به یادگار برای‌آیندگان به جا مانده بود ، بیدفاع درمعرض تاراج امپراتور مستبد و خود خواهی قرارگرفت . به فرمان کنستانتین‌گرانبهاترین پیرایه‌های شهرهای یونان و آسیا به یغما برده شد . جوایزجنگهای تاریخی،آثار واشیای متبرکهٔ معابد ، پاکیزه‌ترین‌مجسمه‌های خدایان و قهرمانان و بخردان و شاعران ادوار باستان همه تاراج شدتا مایهٔ‌آرایش‌قسطنطنیه شود و ، چنانکه جورجیو سدرنو[4] یکی از مورخان بیزانسی چند قرن بعد بـا شور و رغبت تمام نگاشت ، دیگرشهرقسطنطنیه به چیزی احتیاج نداشت الا روح افراد مبرزی‌کـه آن یادبودهای باشکوه صرفاً نموداری از شخصیت ایشان بود . اما برای یافتن روح مردانی چون هومر شاعر و دموستن خطیب[5]جستجو در شهری‌که کنستانتین بنیاد نهاد ، یا دوران انحطاط امپراتوری روم که ذهن‌آدمی درزیریوغ بندگی‌مدنی و دینی‌مقید بود،کاربیحاصلی‌است.

اگربخواهیم ذره به ذره بناها وکویهای‌گوناگون این شهررا توصیف‌کنیم ، ازمقصد اصلی خویش درنگارش این‌کتاب به دور می‌افتیم . همین قدر کافی‌است بگوییم‌کـه هرچه ممکن بود بر آرایش و حشمت پایتختی بزرگ بیفزاید ، یا موجبات تمتع و لذت جمعیت فراوان چنین شهری را فراهم‌آورد ، درچهار دیواری شهرقسطنطنیه‌گردآورده بودند. درحدود یکصد سال پس‌ازایجاد این شهر، نوشته‌اندکه قسطنطنیه صاحب یك‌آموزشگاه جامع ، یك سیرك در تماشاخانه ، یکصد و پنجاه و سه باب‌گرمابهٔ خصوصی و هشت‌گرمابهٔ عمومی ، پنجاه و دو رشته رواق ، پنج دستگـاه سیلو ، هشت‌آب‌انبار ، چهار تالاروسیع برای‌کنگاش‌نمایندگان سنا یا محاکم دادگستری، چهارده کلیسا ، چهارده‌کاخ وچهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت باب خانه بودکه هرکدام از آنها ، به واسطهٔ وسعت و عظمت یا زیبایی برسایرخانه‌های تودهٔ مردم شهرامتیاز داشت.

موضوع مهم دیگری‌که مطمح نظربنیادگذار شهری چنین وسیع و پرحشمت بود ، جمعیت آن بود . دراعصار تاریك ،کـه به دنبال انتقال مرکزامپراتوری به قسطنطنیه‌آمد ، نتایج‌آنی و آتی‌آن واقعهٔ فراموش ناشدنی براثرخود خواهی یونانیها و خوشباوری مردم لاتین به طرز عجیبی مایهٔ‌آشفتگی‌اذهان شد. همه این مطلب را مؤکداً می‌گفتند و باور می‌کردندکه جمیع خانواده‌های اشرافی روم ، افراد مجلس سنا وطبقهٔ سواران، باگروه بیشماری از ملازمان خویش ازپی‌امپراتور خود را به‌کناره‌های دریای مرمره رسانیده بودند و شهرمنزوی و متروك رم در اختیارگروهی از بیگانگان و طبقات عوامی‌که حتی دراصالت نژادآنها تردید بود ، قرارداشت و سرزمین ایتالیا، که از دیرباز به شکل یك رشته باغهای متعدد درآمده بود ، ناگهان ازکشتزارها و نفوس‌خالی شده بود . ضمن این تاریخ نشان خواهیم دادکه این‌گونه‌گزافه‌ها تا چه حد مقرون به صحت بوده است . با این همه ، چون توسعهٔ قسطنطنیه را نمی‌توان معلول افزایش‌کلی نفوس و حاصل مساعی تودهٔ مردم به حساب‌آورد ، باید اذعان‌کردکه توسعه و عمران این مهاجرنشین مصنوعی به زیـان شهرهای قدیمی امپراتوری تمام شد . بسیاری از سناتوران متمکن روم و ایالات شرقی محتملاً بنا به دعوت‌کنستانتین‌همان محلی راکه وی پایتخت خویش ساخته بود ، میهن ثانوی خویش‌خواندند. میان دعوت و امرولینعمت فرق‌گذاشتن‌کارآسانی‌نیست ، و ازآنجاکه‌کنستانتین در این‌گونه موارد آدمی به غایت‌گشاده دست بود ، همه دعوتش را به طیب خاطروآغوش باز می‌پذیرفتند ، در عرض

4- Giorgio Cederno 5- Demonsthenes



امپراتوری رُوم
سدهٔ چهارم میلادی

کمتر از یك قرن قسطنطنیه ، از لحـاظ ثروت و کثرت نفوس ، با شهررم کوس همسری می‌کوفت . عمارات و ابنیه چندان برروی هم انباشته و بی هیچ اعتنایی به بهداشت یا رفاه درپهلوی هم قرار گرفته وکوچه‌ها راتنگ کرده بود که جایی از برای رفت وآمد دائمی افراد و اسبان و کالسکه‌ها باقی نمی‌ماند . اراضی مخصوصی‌که برای ساختمان منازل تعیین شده بود ، تکافوی جمعیت روز ـ افزون را نمی‌کرد و بناهایی‌که تدریجاً ازدوسوی شهر به طرف دریا امتداد یافت ، خود به تنهایی شهربسیار بزرگی‌را تشکیل می‌داد .

توزیع مکرر و مرتب شراب و روغن، غله یا نان ، پول نقد یا خوار بارتقریباً شهروندان بیبضاعتترروم را از زحمت‌کارکردن بینیازساخته بود. بنیادگذار شهرقسطنطنیه تا حدودی حشمت و جلال نخستین قیاصره را تقلیدکرد ، اما فتوتش هرچند مایهٔ ستایش مردم عهد وی می‌شد، مورد انتقاد ومذمت نسلهای‌آینده قرارگرفت . ملتی ازقانونگذاران و فاتحان ،که به‌بهای خون خویش سرزمین افریقا را خریده بودند ، ممکن بود حقاً تمتع از ثمرات پیروزی را ازآن خویش دانند. خودآوگوستوس با مکرخشت اول این سنت را به جا نهادکه ، برای تلذذ و تمتع از وفور نعمت، رومیان باید نقش‌آزادی را از لوح ضمیر خود بزدایند. اما اسراف و تبذیرکنستانتین را ، به ـ واسطهٔ هیچ‌گونه ملاحظه‌ای اعم از رعایت مصالح عمومی یا منافع شخصی ، نمی‌توان معذور داشت. مثلاً وی مردم سرزمین مصررا مجبور به تأدیهٔ باجسالانهٔ غله‌کرد وکشاورزان ایالتی زحمتکش را به کارگماشت تا خلقی تنپرور و گستاخ در پایتخت جدیدش بیارمند . پاره‌ای از سایر قوانین و نظامات این امپراتورکمتر درخورسرزنش است ، اما در عین حال این‌گونه نظامات چندان قابل ملاحظه نیست.کنستانتین شهرقسطنطنیه را به چهارده بخش یاکوی تقسیم‌کرد ، به مجلس کنگاش عمومی لقب پرافتخار سنا بخشید ، به ساکنان شهر همان امتیازاتی راکـه ویژهٔ شهروندان رومی بود ، عطاکرد و به شهرنوبنیاد،آن نخستین و سوگلیترین دختررم باستان ، عنوان «مهاجرنشین» داد . شهرقدیمی و پرافتخار رم ،که مادرامپراتوری شمرده می‌شد ، هنوز به واسطهٔ قدمت، حیثیت و خاطرهٔ عظمت باستانیش تفوق قانونی ومسلم خویش را حفظ می‌کرد.

بنیاد پایتختی جدید طبیعتاً با ایجاد شکل نوینی درسازمان اداری ولشکری‌کشورارتباط دارد . شیوهٔ مشخص‌آیین بغرنج مملکتداری،که در عهد دیوکلسین رواج‌گرفت، به همت‌کنستانتین اصلاح شد و به دست جانشینان بلافصل وی تکمیل‌گشت، نه فقط نمودار بارزی از وضع‌امپراتوری است ، بلکه علل داخلی و نهفتهٔ انحطاط سریع آن امپراتوری بزرگ را به مـا نشان می‌دهد . برای درك ماهیت هربنیاد جالبی از امپراتوری روم، طبعاً خواهیم دیدکه باید علل و ریشه وآغاز پیدایش این‌گونه بنیادها را یا در ادوار اولیه یا دراعصار اخیرتاریخ روم جستجوکرد. اما حدود دقیق این پژوهش فـاصلهٔ یکصد و سی سالی است‌که ازجلوس‌کنستانتین آغاز و به انتشار مجمع ـ القوانین تئودوسی[1] ختم می‌شود، و از روی این مجمع‌القوانین وهمچنین دفاترگزارشهای دیوانیان امپراتوریهای خاور و باختراست‌کـه می‌توان اطلاعات فوق‌العاده جامع و موثقی دربارهٔ اوضـاع امپراتوری‌کسب‌کرد. این تنوع موضوعات ذکرجریان حوادث تاریخی را درکتاب حاضرتا مدتی‌به تعویق می‌افکند ، اما اطمینان دارم‌کـه این وقفه فقط‌آن دسته از خوانندگان را کـه به اهمیت

1- Theodosian Code

قوانین و رسوم توجهی ندارند ، و بـا کنجکاوی شدیدی طالب خواندن تفاصیلی دربـاره دسائس ناپایدار دربار سلاطین یا تصادفات میدان جنگ ملول‌می‌سازد .

صاحبمنصبان مهم امپراتوری را همگان ، حتی خود امپراتور ، با القابی فریبنده، ازآن جمله حضرت صداقت مآب ، وقار دولت ، حضرت اشرف و عالیجاه ، حضرت اشرف افخم و امجد شوکتپناه خطاب می‌کردند . اگرحکیمی از دور به این شیوهٔ حکومت رومی نظرمی‌دوخت، ممکن بود دربار و دولت امپراتور را تماشاخانهٔ باشکوهی پنداردکـه در آن انواع بازیگران ، از هر طبقه و درجه‌ای ،کردار وگفتارواحساسات نمونه والگوی اصلی خود را تکرار وتقلید می‌کردند. کلیهٔ دیوانیان فوق‌العاده مهم یا صاحب اختیارانی‌که حائزشامخترین مقامات مملکتی بودند، دقیقاً به سه دسته تقسیم می‌شدند :

عنوان طبقهٔ اول لفظ Illustrious به معنی نامور.

عنوان طبقهٔ دوم لفظ Spectabiles به معنی‌گرامی .

عنوان طبقهٔ سوم لفظ Clarissimi به معنی ارجمند بود .

در ادواری‌که عهد سادگی رومیان بود ، عنوان سوم فقط اصطلاح مبهمی شمرده می‌شد که برای احترام و بزرگداشت اشخاص به‌کار می‌رفت . تدریجاً « ارجمند » لقب ویژهٔ اعضای مجلس سنا شد و بعداً ازعناوین‌آن دسته از سناتوران مبرز بودکه ازجانب‌مجلس مزبور به‌حکومت ایالات گماشته می‌شدند . برای اقناع حس خود خواهی‌آن افرادی‌کـه به واسطهٔ درجه یا منصب ، ممکن بود خود را از سایرسناتوران والاتروبرترشمرند ، بعداً عنوان جدید «گرامی» علم شد ، اما لقب نامور همواره از برای افرادی به‌کار می‌رفت‌کـه سایرطبقات عالیه فرمانبردار آنها بودند . فقط چهار طبقه به دریافت این عالیترین لقب مفتخرمی‌شدند وآنها ازاین قرار بودند:

۱. کنسولها و بزرگزادگان.

۲. سرداران پاسداران امپراتوری و افرادی‌کـه به مقام فرماندهی کل پاسداران دو شهررم و قسطنطنیه منصوب می‌شدند.

۳. سرداران‌کل صنوف سوارنظام و پیاده .

۴. هفت تن وزیران درباری‌کـه در پیرامون شخص امپراتور به وظایف مقدس خود مشغول بودند .

۱. مادام‌کـه‌کنسولهای رومی نخستین دیوانیان‌کشورآزادی بودند ، حق ادارهٔ امور و اختیارات خویش را از ملتی می‌گرفتندکـه ایشان را آزادانه انتخاب‌کـرده بودند . مادام کـه امپراتوران ظاهراً درعزل و نصب کنسولها اختیاری نداشتند ، این امربه دست مجلس سنا انجام می‌گرفت . از عهد زمامداری دیوکلسین به بعد امپراتوران دیگراین تظاهررا نیزبه‌کناری نهادند و افرادی‌کـه سالانه مفتخربه احراز مقام‌کنسولی می‌شدند ، چنین وانمود می‌کـردندکـه از قبول شرایط‌ ،اهانت‌آمیزسابق عار دارند. درحالی‌که سابقاً افرادی چون اسکیپیو وکاتو* که مجبور به جلب موافقت بزرگزادگان و تحمل‌کار دشوار و پرخرجی چون انتخابات عمومی بودند وگاهی‌در راه حصول چنین مقصودی عامهٔ مردم دست رد برسینهٔ ایشان نهاده و به این صورت حیثیتشان را

---

* Cato کاتو یاکاتون (۱۴۹ـ۲۳۴ ق . م) سیاستمدار و سرداردلیر رومی بودکـه به جنگ هانیبال رفت ـ م .

لکه دارمی‌ساختند ، اینك از بخت مساعد درعهدی زندگی می‌کردند کـه شهریاری محتشم از سر لطف هرفرد شایسته‌ای را به مقام پرمسئولیتی می‌گماشت . شایستگی این‌گونه افراد (مگر آنکه به مناصب مهمتری گماشته شده بودند) چندان تأثیری در رتق و فتق امور نداشت و افرادی‌کـه تکیه برمسند بزرگانی چون ماریوس و سیسرون می‌زنند ، اشخاصی نبودندکه‌کسی به نصب یا عزل آنها اعتنایی‌کند یا وقعی‌گذارد . با این همه هنوز در آخرین عصربندگی رومیان ، مردم چنین احساس می‌کردند و مقربودندکه عنوان درون تهی‌کنسولی با اختیارات‌کل‌کشور برابروحتی‌ازآن برتر است . هنوز غایت مقصود مردمـان جاهطلب و عالیترین پاداش وفاداری و اخلاق پسندیده مقام و درجهٔ‌کنسولی بود . خود امپراتوران ،که حتی شبح ضعیفی ازجمهوریت را به دیدهٔ تحقیرو بی‌اعتنایی می‌نگریستند . به این حقیقت واقف و معترف بودندکـه هرگاه‌کـه به دریافت منصب سالانهٔ‌کنسولی مفتخرشدند ، همین امرمبلغی برعظمت و شکوه ایشان می‌افزود.

عالیترین و کاملترین وجه تمیزمیان نجبا و تودهٔ ملت ، کـه معیاری برای هر عصر یا کشوری است ، یحتمل همان بودکه دررم باستان اعیان را از عامه تفکیك می‌کرد و یادگاری از نخستین دورهٔ جمهوریت روم بود . ثروت و عنوانهای‌گونـاگون ، مناصب دیوانی و نظارت بـر مراسم و شعائرمذهبی همه منحصراً تعلق به‌طبقهٔ اعیان داشت که ، با وسواسی‌عجیب ، ازوصلت با غیرخودداری می‌ورزید وخدمتگاران خود را ، به عنوان مشتی « سرف » به طرزی حقنمـا نگاه می‌داشتند . اما این امتیازات ، که با روحیه ملتی‌آزاد تناقض داشت ، پس ازکشمکشی طولانی بر اثرمجاهدات پایداری از جانب تریبونها ملغا شد . ضمناً پرکارترین و پیروزمندترین افراد طبقهٔ عامه تدریجاً به جمع‌کردن ثروت و کسب افتخارات و تحصیل پیروزی پرداختند ، با خانواده‌های اشرافی وصلت‌کردند و بعد ازچند نسلی صاحب همان‌کبرو مناعتی شدندکـه ویژهٔ اشراف باستان بود . ازجـانب دیگر، خانواده‌های اعیانی‌که عدهٔ اصلی‌آنها تا پایان عهد اول جمهوریت معلوم و معین نشده بود، یا به علت نداشتن اولاد، یا به علت مرگ درمیان‌آن همه جنگهای عدیدهٔ داخلی و خارجی ، یا به علت فقدان شایستگی یا مکنت ، تدریجاً دربین تودهٔ مردم مستحیل شدند. ازاین پس فقط عدهٔ بسیار معدودی می‌توانستند به مبداء تشکیل خـانوادهٔ اصیل خویش از ادوار اولیهٔ پیدایش روم مباهی باشند یا نسب خود را به خانواده‌هایی رسانندکه در دوران جمهوری به امـر ژول سزار و آوگوستوس، کلودیوس و وسپازان ، ازبین‌شریفترین‌سناتوران طبقه‌ای‌را تشکیل دادند که محترمترین و مقدسترین طبقات اجتماعی شمرده می‌شدند. اما این‌گونه خانواده‌هایی‌که به‌طور مصنوعی طبقهٔ اشرافی را تشکیل دادند (و خانواده امپراتور وقت همواره یکی از آنهـا شمرده می‌شد) براثرخشم خانمان برانداز زمامداران خودکامه ، تبدلات و انقلابات پیاپی ، دگرگونگی رسوم و عادات ، و به واسطه اختلاط و امتزاج ملل ، به سرعت از بین رفتند ، چنانکه هنگـام جلوس‌کنستانتین براریکهٔ زمامداری از آن سـازمـان اشرافی رم باستان تقریباً چیزی جز سمتی ناقص و مبهم برجای نمانده بود . تشکیل طبقه‌ای اشرافی‌که با نفوذ خویش قدرت مقام شهریاری را حفظ و درعین حال جلو زیاده رویهای آن قدرت را سدکند ، با اخلاق و خط مشی‌کنستانتین بسیار تعارض داشت، اما اگر وی جداً درصدد انجام دادن چنین امری نیزبرمی‌آمد ، پا ازحدود اختیارات خویش‌بیرون می‌نهاد، چه غیرممکن بودکه بنیادی راکه می‌بایست با مرورزمان وتوافق نظرخلق تأیید شود ، با صدور فرمانی طبق دلخواه خویش تصویب‌کند . در واقع‌کنستانتین عنوان

Patrician به معنی بزرگزادگان را احیا کرد ، اما این عنوان و امتیاز صرفاً جنبهٔ شخصی داشت و موروثی نبود . از این پس فقط برای افرادی که همه ساله به مقام کنسولی منصوب می‌شدند، این لقب اشرافی قدیمی علم شد و دارندگان این عنوان و مقام شامخ از کلیهٔ صاحبمنصبان کشوری و لشکری بالاتر بودند ، چه از محارم و نزدیکان شخص امپراتور محسوب می‌شدند. کسی که به‌چنین درجهٔ پرافتخاری نایل می‌شد ، مادام‌العمر از آن امتیاز برخوردار بود و از آنجاکـه افراد چنین طبقه‌ای معمولاً ازمحارم ووزیرانی بودندکه عمری را دردربارامپراتوری گذرانیده بودند، تدریجاً معنی عنوان « اشرافی» براثرجهل یا مداهنه تحریف شد تا جایی که اشرافیون دربارکنستانتین را «پدرخواندگان» امپراتور وجمهوری نام نهادند.

۲. سرنوشت سرداران پاسداران امپراتوری اصولاً با سرنوشت کنسولهـا و افراد طبقهٔ اشرافی تفـاوت داشت ، چه این دو دستهٔ اخیر، با امحای عنوان پوچی ، عظمت باستانی خویش را نابود یافتند . این سرداران ،که از میان خانواده‌های بسیارگمنامی برخاسته بودند ، متدرجاً از پلکان ترقی بالا رفته به‌احراز عالیترین مقامات کشوری ولشکری نایل شدند. ازدوران زمامداری سوروس تا عهد دیوکلسین ، فرماندهی پاسداران و نگهبانی کاخ امپراتور ، ادارهٔ دستگاه قضایی و دارایی ، نظارت برارتش و حکومت برایالات به ایشان محول بود و مانند وزیران خاور زمین در یك دست آنها مهردیوانی و در دست دیگرشان درفش امپراتوری قرار داشت . قوت پاسداران امپراتوری پشتیبان امیال جاهطلبانه چنین سردارانی بود و حس جـاهطلبی این‌گـونه سرداران همیشه هیبت‌آور وگاهی برای مخدومان ایشان مهلك می‌شد ، اما بعدازآنکه قدرت آن لشکریان مغرور ، براثراقدامات دیوکلسین تضعیف و پیشانی آنها درعهدکنستانتین به خاك ساییده‌شده بود، این سرداران بدون هیچ اشکـال به شکل وزیرانی سودمند و فرمانبردار درآمده بودند. هنگامی که این‌گونه افراد دیگرمسؤل حفاظت جان امپراتور نبودند ، به انجام دادن امورگوناگونی کـه ارتباط باکارهای روزمرهٔ کاخ داشت ، می‌پرداختند . به مجردی کـه دست این‌گونه سرداران از امور جنگی به‌کلی کوتاه شد ودیگرگلهای سرسبد ارتش روم زیرفرمان آنها جانفشانی نمی‌کردند، کنستانتین ایشان را از مناصب فرمـاندهی معزول ساخت و بر اثر انقلابی بینظیر ، این‌گونه سرداران را به مقامـات کشوری ایالات تابعه منصوب کـرد . طبق آیین مملکتداری ، کـه به دست دیوکلسین وضع شد ، چهارتن شهریاری که امپراتوری را اداره می‌کردند، هرکدام سرداری برای پـاسداران امپراتوری خود داشت، و بعد ازآنکه مونارشی روم بار دیگرزیرنظرکنستانتین متحد شده بود ، وی هنوزچهار تن سردار را ، به عادت مألوف ، به‌کار منصوب می‌ساخت و هرکدام از ایشان را ، به ایالتی که قبلاً حوزهٔ مأموریتش بود ، می‌فرستاد. دوکار به غایت مهم ، یعنی اجرای عدالت و رسیدگی به موضوع دارایی، به عهدهٔ ایشان محول می‌شد، و این دوهنگام به صلح تقریباً مشتمل برتمامی وظایفی بودکه امپراتور و رعایایش نسبت به یکدیگرداشتند ، چه حفظ وحراست شهروندانی کـه تابع قوانین بودند ، از جملهٔ وظایف امپراتور و تسلیم حصه‌ای از اموال برای تأمین هزینه‌های مملکتی از تکالیف افراد جامعه شمرده می‌شد . ضرب مسکوکات، ادارهٔ طرق و شوارع ، چاپارخانه‌ها ، انبارهای غله ،کالاهای ساخته شده و بالاخره هرچیزی که ارتباط با رفاه و روزبهی عامهٔ مردم داشت ، زیرنظروفرمـان حکام امپراتوری اداره می‌شد . ازآنجاکه این‌گونه افراد مستقیماً در برابر شخص امپراتور مسئول بودند ، حق داشتند طبق نظر خویش و مقتضیات

زمان و مکان به توضیح ، اجرا و در بعضی موارد به جرح و تعدیل فرامین عمومی بپردازند. به علاوه ، نظارت بررویه و رفتار حکام ایالات ، عزل مسامحه‌کاردان و تنبیه‌گناهکاران در حدود اختیارات ایشان بود . درمورد دعاوی مهم ، اعم ازمرافعات مدنی یا جزایی ، هرکس می‌توانست ملتجی به دادگاه ریاست عالیهٔ پاسداران امپراتوری‌شود و نسبت به‌آرای صادره ازمحاکم پایینتر تقاضای پژوهش‌کند ، اما رأی سرداران نهایی و قطعی بود و چون یکی ازآنها درمسئله‌ای نظری می‌داد ، حتی امپراتوران نیز حاضر نبودند در رأی صادره تجدید نظری‌کنند ، چه به زعم‌کلی ، امپراتور معمولا‌کسی‌را به دریافت چنین افتخاری ممزز می‌داشت کـه در تدبیر و رأی رزین وی جای هیچ‌گونه شکی نبود . نصب افراد به مقامات‌گوناگون بستگی به حیثیت و شأن وی داشت و اگربه حکم تصادف وی‌آدم حریصی بود ، به واسطه فرصتهای پی درپی می‌توانست با گرفتن نقود و هدایا و تحصیل عواید متفرقه ثروت سرشاری به هم زدند . هرچند امپراتوران دیگـر از حس جاهطلبی سرداران خویش هراسی به دل نداشتند ، همواره می‌کوشیدند تا مدت زمامداری این ـ گونه صاحب اختیاران را نامعلوم و کوتاه سازند و به این ترتیب مانع از زیاده رویهای ایشان شوند

صاحبان القاب «گرامی» افراد طبقه‌ای بودندکـه ، از نظر مقام و اعتبار در حد وسط دیوانیان درجهٔ « نامور » و صاحب‌اختیارات طبقهٔ مشهور به « ارجمند »کـه حکومت پـاره‌ای از ایالات برعهدهٔ‌آنها بود ، قرار داشتند . در بین افراد این‌طبقه‌کنسولیارهای‌آسیا، سرزمین‌آخیا یا آشیا و افریقا ، به علت حیثیت و اعتباری سابقه دارو ممتد ، از همه برترو ارجمندتر بودند و تنها نشانهٔ عدم استقلال‌کامل‌آنها‌آن بودکه اصحاب دعوا می‌توانستند نسبت به‌آرای صادرهٔ ایشان ازمحاکم سرداران پاسداران امپراتوری فرجامخواهی‌کنند . اما از نظر ادارهٔ امورکشوری تمام امپراتوری را به‌سیزده حوزهٔ بزرگ تقسیم‌کرده بودندکه هریك ازآنها در حکم‌کشوری نیرومند محسوب می‌شد . اولین این حوزه‌ها جزو قلمرو « کنت » خاور قرار داشت و برای درك اهمیت مقام و وظایف‌گوناگون وی همین بس‌که بگوییم ششصد تن دبیر یا منشی و فراش یا نامەرسان در اداره و زیرنظرشخص وی به‌کار اشتغال داشتند . مقام فرمانروای‌کل‌سرزمین‌مصریا ـ Augustal Piaefect دیگربه یکی از شهسواران رومی محول نمی‌شد ، اما این عنوان همچنان برجا ماند و حاکم مصرکماکان از همان اختیاراتی‌که درایام قدیم برای مقابله با وضع مصرواخلاق ساکنان‌آن سرزمین ضرورت پیداکرده بود ، برخوردار می‌شد . یازده حوزهٔ دیگر ، یعنی آسیا ، پونتیکا ، تراکیه ، مقدونیه ، داکیا، پانونیا یا ایلیریکوم غربی ، ایتالیا ، افریقا ،گل ، اسپانیا وبریتانیا، در دست دوازده نفرحکام دون‌رتبه‌تربودکه ایشان را Vice — Praefects می‌نامیدند . ناگفته نبایدگذاشت‌که امرای ارتش روم ، کنتها و دوکهای اتریشی،کـه بعداً ازآنها نام خواهیم برد ، ازلحاظ درجه و عنوان جزو دومین طبقهٔ اشرافی یا «گرامیان» بودند.

همینکه بازار فخرفروشی و رشك در دربار امپراتوران گرم شد ، ایشان با دقت و سعی فراوان درصدد تقسیم حوزه‌های حکمرانی و افزایش عناوین و القاب اشرافی برآمدند.کشورهای پهناوری‌که به دست فاتحان رومی در زیرنظرسازمان سادهٔ واحدی متحد شده بود ، متدرجاً و به طرز نامحسوسی به تکه‌های کوچکتری تقسیم شد ، تاآنکه سرانجام به صورت یکصد و شانـزده ایالت درآمد و هر ایالتی صاحب دستگاه حکومتی عریض و طویل و پر تشریفات شد . ایـالت

به دست کنسولیاران ، سی وهفت ایالت زیر نظر کنسولارها[1] پنج ایالت زیر فرمان کورکتورها[2] و هفتاد ویك ایالت به دست پرزیدانها[3] اداره می‌شد. القاب و عناوین این صاحب اختیاران با هم تفاوت داشت . اهمیت مقام آنها را از ترتیبی‌که برشمردیم باید قیاس کرد ، به این معنی‌که پروکنسول ازهمه بالاترو پرزیدان از همه پایینتربود. تشریفات و حشمت درباراین فرمانروایان به طرز عجیبی با یکدیگر تفاوت داشت و وضع هر کدام ، به واسطهٔ یك رشته عوامل اتفاقی و پیشامدهای گوناگون ، کمابیش مطلوب یا پرسود بود. اما همگی (جزپروکنسولها یاکنسولیاران) در زمرهٔ سومین طبقهٔ اشرافی ، یا « ارجمندان » محسوب می‌شدند و همگی‌آنها مادام‌که امپراتور موافقت می‌کرد ، به اشارهٔ Praefectها یا معاونان ایشان در اجرای عدالت و رتق و فتق امور مالی مسئول بودند .

۳. برطبق اصول جدید مملکتداری ، که آوگوستوس رایج ساخت ، حکام امپراتوری . یا لامحاله حکمرانان ایالات امپراتوری روم ، از جمیع اختیاراتی‌که مختص شخص امپراتوربود، برخوردار بودند . این‌گونه افراد ، که به هنگام صلح و در دوران جنگ ، همه چیز به اشاره و فرمان ایشان صورت می‌گرفت و از آن جمله دادن پاداش و تنبیه افراد خاطی صرفاً بسته به نظر نظرایشان بود ، گاه می‌شدکه تن را به جبهٔ صاحب اختیاران کشوری آراسته در دیوان خویش حاضر می‌شدند و سپس ، به مقتضای وقت ، خود را سراپا غرق اسلحه ساخته در رأس لژیونهای رومی‌آهنگ جنگ می‌کردند . نفوذی‌که این‌گونه حکمرانان براثرتحصیل عواید به هم می‌زدند، اهمیتی‌که به اتکای اجرای قوانین ، و قدرتی‌که به واسطهٔ فرماندهی بر نیروهای نظامی پیدا می‌کردند ، همه دست به دست هم می‌داد و ایشان را صاحب عالیترین مراجع قدرت و خودکامه‌ترین اختیارات می‌ساخت ، چنانکه هرگاه یکی از این افراد بیعت می‌شکست و درحوزهٔ فرمانروایی خویش علم طغیان برمی‌افراشت ، مسلماً مردم هیچ‌گونه تفاوتی در وضع سیاسی کشورخویش مشاهده نمی‌کردند . از عهدکومودوس تا دوران زمامداری‌کنستانتین ، تقریباً یکصد نفر از این حکام را می‌توان نام بردکه علم شورش علیه امپراتور برافراشتند وهرکدام تا حدودی درکارخویش پیروز بودند . دراین‌گونه مواردگرچه سربیگناهان بارها برباد می‌رفت . گاهی امپراتورستمگربدگمان خود مانع از سیاست‌گناهکاران می‌شد.کنستانتین برای حفظ سرپرخویش و ثبات اوضاع و آرامش عمومی درقبال خدمتگذارانی چنین مهیب ، در صدد برآمدکه مقامات‌کشوری و لشکری را از یکدیگرتفکیک‌کند و رویه‌ای راکه‌گاه‌گاهی فقط برحسب مقتضیات خاصی معمول می‌شد ، دائمی سازد و دو حرفهٔ به‌کلی مجزا به وجودآورد. اختیارات عالیه‌ای‌که سرداران پاسداران امپراتوری در مقابل سپاهیان امپراتوری داشتند به دوتن فرماندهٔ‌کل[4] محول شدکه کنستانتین یکی را مأمور رسیدگی به امور سوار نظام و دیگری را ناظربرکار پیاده نظام ساخت . هرچند هرکدام ازاین صاحبمنصبان عالیقدر طبقه « نامور » صرفاً مسئول انضباط‌آن دسته از سربازان مخصوصی بودند که مستقیماً زیرنظرآنها قرار داشتند ، هردوی آنها درمیدان جنگ معمولا فرماندهی گروههای مختلفی اعم از سوار یا پیاده را ، که ارتش واحدی از آنها متشکل می‌شد ، بر عهده می‌گرفتند . به زودی براثرتقسیم امپراتوری به دو بخش شرقی و غربی ، عدهٔ این افسران عالیرتبه دو برابر

1. Consular　　2. Corrector　　3. President
4. Master general

شد و ، چون برای تمشیت چهار سرحد مهم رن ، دانوب علیا و دانوب سفلا و رود فرات در هر نقطه دو نفرمسئول پیاده نظام و سوار نظام شدند ، سرانجام بار دفاع از امپراتوری روم بر دوش هشت تن از فرماندهان کل قرار گرفت . درزیرفرمان این هشت تن امرای لشکر سی و پنج تن از افسران عالیرتبه در ایالات مختلف انجام وظیفه می‌کردند که عدهٔ آنها در آن ایالات متفاوت بود ، بریتانیا سه نفر، گل شش نفر، اسپانیا یك نفر ، دانوب علیا پنج نفر، دانوب سفلا چهار نفر، آسیا هشت نفر، مصرسه نفرو افریقا چهار نفراز این فرماندهان نظامی داشت . این گونه افراد را ، به نسبت مقام و اهمیت ، «کنت» ، «دوك» می‌خواندند و ازآنجاکه عناوینی نظیراینها درادوارجدید معانی به‌کلی متفاوتی پیدا کرده است ، به‌کاربردن لغت کنت یا دوك در این مورد ممکن است مایهٔ تعجب خوانندگان شود . اما باید به خاطرداشت که لفظ دوك اصلاً از واژه‌ای لاتینی تحریف شده است و در ادواری که مورد بحث ماست عنوان دوك به‌کلیهٔ فرماندهان لشکری اطلاق می‌شد. در بین این سی و پنج تن فرماندهان لشکری فقط ده نفررا کنت می‌خواندند که عنوانی پرافتخاریا علامت لطف و عنایت امپراتور و از ابتکارات دربار کنستانتین بود . ممیزهٔ کنتها ودوکها کمربند زرینی بود که برکمراستوار می‌ساختند . این قبیل افسران . علاوه برمقرری، مساعدهٔ بسیار کلانی دریافت می‌داشتند که معمولا تکافوی هزینهٔ نگهداری یکصد و نود تن خدمتگزار و یکصد و پنجاه و هشت رأس اسب را می‌کرد. این گروه حق هیچ‌گونه مداخله‌ای درمسائل قضایی یا امورمربوط به درآمد و دارایی کشور نداشتند ، اما درکارهایی که مربوط به تمشیت لشکریان می‌شد ، ابداً ملزم به‌کسب نظریا اجازهٔ صاحب اختیاران نبودند و به میل خویش رفتار می‌کردند . در همان هنگامی که کنستانتین طبقه روحانیون عیسوی را رسماً قانونی اعلام کرد ، میان قدرت صاحبمنصبان لشکری ومأموران کشوری خویش نیزتعادل و توازنی برقرار ساخت . همچشمی وگاهی مخالفتی که میان افراد این دو صنف مختلف‌المنافع وجود داشت ، و تعارض و ناسازگای میان اخلاق وآداب آنها ، متضمن نتایج سود بخش و زیان‌آور بود . با سازمان جدیدی که کنستانتین داده بود ، ندرتاً اتفاق می‌افتاد که فرمانده کل نیروهای لشکری ایالتی با حاکم غیرنظامی همان محل، برای برپاساختن فتنه ، اسبابچینی کند ، یا به منظور برافراشتن علم مخالفت برضد حکومت با وی متحد شود . در چنین موارد ، درحالی‌که یکی از دادن پیشنهاد کمك مردد بود و دیگری تقاضای چنین کمکی را دون شأن خویش می‌شمرد ، چه بساکه سربازان سرگردان یا بی‌آذوقه می‌ماندند ، امنیت عمومی دچار خطرمی‌شد ورعایای بیپناه دستخوش سیل قهراقوام بربری می‌گشتند. تفکیك سازمان اداری امپراتوری ، که به دست کنستانتین صورت پذیرفت ، درعین حال که شهریار را خاطرجمع کرد، از قدرت حکومت کاست.

نام کنستانتین ، به واسطهٔ ابداع دیگری که مایهٔ افساد انضباط لشکریان شد و مقدمات فنای امپراتوری را فراهم‌آورد ، حقاً به نیکی برده نمی‌شود . نوزده سالی از دوران زمامداری وی ، قبل از پیروزی نهایی برلیسینیوس ، دورهٔ هرزگی و جنگهای داخلی بود . حریفانی که برای تصاحب دنیای روم با هم می‌جنگیدند ، قسمت اعظم نیروهای خویش را از پاسداران مرز گرفته بودند و شهرهایی که سرحد قلمرو هر یك از ایشان را تشکیل می‌داد ، مالامال بود از سربازانی که همیهنان خویش را سرسخت‌ترین دشمنانشان می‌پنداشتند . بعد از آنکه ، با ختم جنگهای داخلی ، استفاده از وجود این‌گونه پادگانها به پایان رسیده بود ، برای احیای انضباط

شدید عهد دیوکلسین و جلوگیری از بیقیدی مهلکی که سربازان به‌آن دلبستگی پیدا کرده بودند و تقریباً در وجود ایشان مخمرشده بود ،کنستانتین فاتح به خرد یـا ثبات قدم احتیاج داشت . از دوران زمامداری این امپراتور به بعد ، درنظرعامه مردم وحتی از لحاظ حقوقی میان پاسدارانی که حراست کاخ امپراتور را برعهده داشتند و لشکریانی کـه مأمور پاسداری از مرزها بودند ، تفاوتی پدیدار شد . دسته اول به « پالاتین»ها وگروه دومی سهواً به « مرزدارها » مشهور شدند . به دسته نخست مستمری زیادتر و مزایای بیشتری تعلق‌گرفت و ، جزدرمواقعی‌که حضور آنها در میدان جنگ ضرورت پیدا می‌کرد ، مجاز شدند جای امن و راحتی را در قلب ایالات اشغال‌کنند. به همین سبب شهرهایی‌که درکمال رفاه وکامرانی بودند، براثر تراکم تحمل ناپذیر عدهٔ این‌گونه افراد سپاهی تنگدست شدند.

سربازان تدریجاً فضایلی را که ویژهٔ حرفهٔ ایشان بود ، فراموش‌کردند و فقط رذایلی را که اختصاص به زندگی مردم غیرنظامی داشت ، اقتباس‌کردند . اشتغال به‌کارهایی‌کـه در حدود صلاحیت افزارمندان بود ، ایشان را منحط و زندگی پرتجمل ، به‌گرمـابه رفتن ، و حضور در تماشاخانه‌آنهارا فاسدگردانید. به زودی این سربازان نسبت به تمرینهای جنگی خود بیمبالات و نسبت به خوراك و پوشاك خویش دقیق و وسواسی شدند ، و درعین حال‌که با شرارتهای خود ترس در دل رعایای بیچارهٔ امپراتوری می‌افکندند ، از شنیدن خبرنزدیك شدن اقوام بربری رعشه بر اندامشان می‌افتاد . رشتهٔ قلاع و برج و باروهایی‌که دیوکلسین وهمکارانش در راستهٔ رودخانه‌های بزرگ برای حراست امپراتوری پی‌افکنده بودند ، دیگر با همان دقت تعمیر و با همان هشیاری مراقبت نمی‌شد . عدهٔ سربازانی که به اسم پاسداران مرزی انجام وظیفه می‌کردند ، به هیچ وجه تکافوی دفاع عادی را نمی‌کرد. مهمتر آن‌که روحیهٔ این‌گونه سربازان نیزلطمهٔ شدیدی دیده بود ، چه همگی به خوبی واقف بودندکـه همواره در معرض مضایق و مخاطرات جنگ قرارگرفته‌اند و در ازای این همه جانفشانیها وناراحتیها فقط دو ثلث مستمری و درآمدی را دارندکه به‌سربازان پالاتین یا درباری تعلق می‌گیرد . حتی دسته‌ها یـا لژیونهایی‌کـه ازنظر رتبه و درآمد همسنگ پالاتینهای بی‌ارج شده بودند ، از عناوین و القابی‌که به‌آن لشکریان بیمار داده می‌شد ، شکایت و احساس دلسردی می‌کردند، از این رو ، کنستانتین بارها تهدید می‌کردکه اگرسربازان مرزی جسارت ورزیده ترك خدمت‌گویند ، یا با اقوام بربری درهجوم بر امپراتوری همداستان یـا در تقسیم غنایم‌حاصله‌شریك‌شوند، آنهارا به اشدوجه‌تنبیه‌کند. کمتراتفاق می‌افتدکه‌توسل به خشونتهای جزئی زیانهایی راکـه از تصمیماتی نابخردانه ناشی می‌شود ، جبران‌کند ، هـرچند امپراتوران بعدی برای اعادهٔ قدرت وعدهٔ پاسداران مرزی رنج فراوان بردند.امپراتوری روم تاآخرین‌لحظه تجزیه‌اش هرگز ازآن ضربات جانکاهی‌کـه‌کنستانتین از روی ضعف نفس یا بیخردی بر پیکرش وارد ساخته بودکمرراست نکرد.

درجوامعی‌که درمراحل مختلف رشدند ، انتخاب افراد برای اجرای خدمات نظامی تابع انگیزه‌های‌گوناگون است . انگیزهٔ اقوام بربری در این مورد عشق به جنگ است ، شهروندان یك جمهوری مستقل ممکن است به حکم وظیفهٔ اخلاقی سلاح به کف‌گیرند ، علت رغبت رعایا یا لامحاله‌موجب علاقهٔ بزرگزادگان حکومتی مونارشی به‌خدمت ارتش‌معمولاً حفظ نیکنامی وشرافت است ، اما نفوس خجول و تجملپرست امپراتوریی رو به زوال را باید به امید پاداش یا ترس از

عقوبت وادار به انجام دادن وظایف لشکری کرد . هرچه در خزانهٔ امپراتوری بود ، به واسطهٔ افزایش وظیفه و بخشش‌انعامهای پیاپی و دادن مقرریها و مستمریهای بیسابقه ، و خلاصه هرگونه پاداشی‌که درنظرجوانان ایالات جبران مضایق و مشکلات زندگی نظامی را می‌کرد ، برباد رفت. هرچند با قبول بندگان در صنوف نظام مخالفتی علنی ابراز نشد و این‌گونه تصمیمات لاجرم از اهمیت و قدر ارتش روم کاست ، برای رفع مشکل بسیار بزرگی چون تهیهٔ عدهٔ کافی و مرتبی از داوطلبان، اتخاذ طرق مؤثرتروشدیدتری ازجانب امپراتوران‌لازم‌آمد. تا این‌تاریخ برهرسربازی کـه به واسطهٔ کبرسن ازخدمت نظام متقاعد می‌شد، تکه زمینی برسبیل پـاداش دلاوری در میدان جنگ بخشیده می‌شد. از این پس مقررشدکه اعطای زمین به شرط باشدکـه چون فرزندان ذکور هریك از سربازان به‌سن بلوغ رسند ، مکلف به خدمت نظام باشند و هرجوانی‌که به علت ترس‌از چنین تعدی سرباز زد ، حیثیت و دارایی و حتی‌جان خویش را ازکف بدهد. با این اقدام‌نخستین بذر تیولداری به شیوهٔ فئودال کاشته شد . اما اولاد ذکور کهنهٔ سربازان ارتش روم چندان زیـاد نبودندکه‌کمبود نفرات را جبران‌کنند و به همین سبب بارها سربازگیری در ایالات تابعه ضرورت پیدا می‌کرد و هرکس ، که برای انجام دادن چنین مهمی نامزد می‌شد ، ناگزیر بودکـه یا وارد خدمت لشکری شود ، یا کسی را جانشین خود سازد ، یا درازای جریمهٔ هنگفتی معافی خود را بخرد . ظاهراً این مبلغ ، پس از تخفیف ، چهل و دو سکهٔ زر بود . این موضوع به خوبی‌می‌رساند که تا چه حد قیمت معافی ازخدمت‌گزاف بود و تا چه حد حکومت درتحمیل جریمهٔ نقدی اکراه داشت . دهشت و بلایای زندگی سربازی به اندازه‌ای بودکه بسیاری از جوانان ایتالیا و ایالات تابعه انگشتان دست راست خود را می‌بریدند تا مگربه این وسیله از احضار به خدمت نظام معاف شوند . این شیوهٔ ناپسند و عجیب چنان متداول شد کـه مجریـان قـانون از مؤاخذه افـرادی که انگشتان خود را می‌بریدند ، ناگزیر شدند وبا شیوع رسم مزبور واژهٔ جدیدی به زبان لاتینی علاوه شد.

قبول نفرات بربری برای خدمت در عداد سپاهیان رومی هر روز عمومیتر ، ضروریتر و مهلکترشد . جسورترین افراد اقوام سکا ، گوت و ژرمن ، که عشق فراوانی به جنگ داشتند و دفاع از ایالات روم را پرسودتر از تاراج آنها می‌دیدند ، نه فقط برسبیل نفراتی‌امدادی از میان آن اقوام ، بلکه به عنوان سربازان دائمی درخود لژیونها و درمیـان مبرزترین سربازان پالاتین راه یافتند . این داوطلبان بیگانه ، پس ازآنکه چندی‌آزادانه با رعایای امپراتوری حشر ونشر کرده بودند ، تدریجاً به تنفراز اخلاق و رسوم و تقلید از فنون آنها خوگرفتند . دیری نگذشته بودکـه این جماعت از یك جانب حرمت محضی راکه مناعت و تکبرروم برجهالت آنان تحمیل کرده بود ، منکرو از جانب دیگر به‌کسب علم و تحصیل مشغول شدندکه امپراتوری روم صرفاً به اتکای‌آنها عظمت رو به زوال خود را حفظ می‌کرد . سربازان بربری‌که واجد استعداد وشایستگی نظامی بودند ، بدون استثنا به مهمترین مناصب فرماندهی‌گماشته شدند ، چنانکه اسامی تریبونها، کنتها، دوکها وحتی‌سرداران‌بزرگ نشانی‌ازبیگانه‌بودن تخمهٔ اشخاصی‌است که‌دیگرازفاش ساختن اصل و تبار خویش هیچ ابایی نداشتند . بارها این‌گونه فرماندهـان مأمور جنگ بـا هممیهنان خویش می‌شدند ، و هرچند کـه بیعت با روم را برعلایق و روابط خویشاوندی ترجیح می‌دادند . همیشه دامان ایشان ازگناه داشتن مناسبات پنهانی با دشمن بری نبود ، یا لامحاله در مظان اتهام

بودندکه مخفیانه دشمن را به هجوم می‌خوانند یا هنگام هزیمت اورا کمك می‌کنند . اردو و کاخ پسر کنستانتین در دست گروه نیرومندی ازفرانکها بود که با یکدیگرومیهن خویش روابطی به‌غایت دوستانه داشتند و هرنوع اهانتی شخصی را بیحرمتی به قوم فرانك تلقی می‌کردند . هنگامی‌که امپراتورستمگری چون‌کالیگولا اعلام داشت‌که درصدداست نامزد فوق‌العاده‌ای رابا خلعت‌کنسولی مفتخرسازد ، اگـر به عوض رأسی اسب ، ارجمندترین رؤسای قبایل ژرمنی یا بریتانیا را برای چنین افتخاری برمی‌گزید ، این امرهرگزمایهٔ تعجب‌کسی نمی‌شد . تبدلات زمانه درعرض سه‌قرن چنان تعصبات مردم را دستخوش تحول ساخته بودکـه‌کنستانتین با رضای عام به جانشینان خویش نشان دادکه افرادی از تخمهٔ بربری را ، به علت جانفشانی و شایستگی آنها ، برمی‌کشد ودرعداد ارجمندترین شهروندان رومی قرار می‌دهد و ایشان را به مقام‌کنسولی مفتخرمی‌سازد . امااز‌آنجا که این جنگاوران‌آزموده از اوان جوانی نسبت به قوانین بی‌اعتنا و از ماهیت نظامات اجتماعی بی‌اطلاع بودند ، طبعاً نمی‌توانستند تصدی هیچ یك از مناصب کشوری را متقبل شوند ، لذا نیروی عقلانی‌آنها به واسطهٔ برزخی هموار ناشدنی‌که بین حرفه‌های موجود و استعدادهـای ایشان وجود داشت ، محدود ماند . شهروندان با فراست جمهوریهـای یونان و رومکـه خصوصیات اخلاقیشان می‌توانست با حرفهٔ قضاوت ، نمایندگی سنا ، سپاهیگری یا تدریس سازگار شود ، با همان روحیه و استعدادهای متساوی ، نوشتن ، سخن‌گفتن و انجام دادن وظیفه را فراگرفته بودند .

۴. صرف نظرازصاحب اختیاران و امرای ارتش، که دور از دربار توکیلاً بر ایالات و سپاههای روم فرمان می‌راندند، امپراتور به هفت تن از خدمتگزاران ومحارم خویش‌لقب «نامور» را می‌بخشیدکه این عده مأمور حفظ جان ، حراست خزاین درباری و از مشاوران شخص امپراتور محسوب می‌شدند.

الف. اندرون یا حرمخانهٔ امپراتور زیرنظرخواجهٔ مقربی اداره می‌شدکـه به اصطلاح‌آن عهد وی را پریپوزیتوس[1] یا دربان خلوتخانهٔ مبارك امپراتور می‌نامیدند . وظیفهٔ وی آن بودکه همه جا ، درخلوت و مجلس عیش یا درمجلس رسمی دربار، حاضر باشد و کلیهٔ نیازمندیهای شخص امپراتوررا مرتفع سازد.

ب. نظارت و سرپرستی امور عمومی به شخصی محول شده بود کـه او را مباشر دفاتر می‌خواندند . این عـالیرتبه‌ترین صاحبمنصب دربـاری کارش مراقبت در انضباط «کادرهای»کشوری ولشکری‌ورسیدگی‌به تقاضای عدهٔ بسیارزیادی ازافراد با صلاحیت بودکه ، بر سبیل خدمتگزاران دادگاه، حق داشتند نسبت به احکامی‌که قضات محاکم عادی دربارهٔ‌آنها یا خانواده‌هایشان صادر می‌کرد ، خواستار پژوهش شوند. رسیدگی به مکاتبات امپراتور و رعایای وی در دست چهار نفردبیر[2] بودکه‌آن چهارتن دیوان رسایل یا دبیرخانهٔ امپراتور را تشکیل می‌دادند . از این چهارنفریکی به یادداشتها، دومی به احکام ، سومی به عرایض و چهـارمی به مراسلات و بخشنامه‌هـای‌گونـاگون رسیدگی می‌کـرد . هریك از این دبیران ازنظرمقام و عنوان تعلق به درجات پایین طبقهٔ «گرامیان» داشت وکار دبیرخانه زیر نظر آنها به دست یکصد و چهل و هشت نفرمنشی اداره می‌شد . ازآنجاکه یادداشتها و احکام و فرمانهای دبیرخانه بامسائلی

1- Proepostus 2- Scrimia

عدیده و مخصوصاً دقایق حقوقی ارتباط داشت ، اکثراین منشیان را ازبین کسانی که دررشتهٔ حقوق تحصیل کرده بودند، انتخاب می‌کردند.

ج. درعرض نه قرن، منصب کوستور[1] دچار تغییر وتحول بینظیری شده بود. در آغاز پیدایش جمهوری روم،همه‌ساله مردم دوتن ازدیوانیان یاصاحب‌اختیاران‌دون‌رتبه‌را برمی‌گزیدند تاآنها دستیار کنسولها در ادارهٔ خزانه داری عمومی باشند . درحالی‌که آوگوستوس به صورت ظاهر آزادی انتخابات را محفوظ داشت ، معناً این امتیاز را برای خود تحصیل کرد که بتواند همه ساله عده‌ای‌را به عنوان‌کاندید توصیه یا به عبارت دیگر معین کند. شیوهٔ دیگری که درعهد زمامداری آوگوستوس مرسوم شد ،آن بود که وی یکی از این جوانان مبرزرا برای‌خواندن خطابات یا نامه‌های سرگشادهٔ خویش در حضوراعضای مجلس سنا، انتخاب می‌کرد. آنچه آوگوستوس آغازکرده بود،امپراتوران بعدی تقلیدکردند وکاری‌که به طوراتفاقی به یکی ازجوانان مبرزرومی‌حوالت می‌شد، به صورت منصبی دائمی درآمد. به این‌طریق‌کوستور مقرب امپراتورجنبه‌ای جدید و اهمیتی به مراتب بیشترپیداکرد ، و درحالی‌که رسم انتخاب کوستورها به عنوان بنیادکهنسال و بیفایده‌ای برافتاد ، مقام وی مهمتروپایدارترشد. چون خطابه‌هایی‌که کوستور به‌نام امپراتور می‌نوشت مستلزم‌به‌کاربردن‌نثری محکم‌بود وفقط چنین شخصی عبارات را تلفیق‌کرده به شکل فرمانهای محض درمی‌آورد، او را نمایندهٔ قوهٔ مقننه، هاتف مجلس شورا و سرچشمهٔ اصول حقوق مدنی روم شمردند . گاهی از او دعوت می‌کردند تا در عالیترین مجلس قانونگذاری دربار امپراتور ، درکنار سرداران پاسداران‌امپراتوری ومباشردفاترجلوس کند. بارها از وی‌تقاضامی‌کردندکه‌مشکلات و مرافعات مهم قضات دون رتبه را حل کند ، اما روی هم رفته خاطرش را با ارجاع مسائل و موضوعات مختلف و بی‌اهمیت ملول نمی‌ساختند ، بلکه او را به حال خود می‌گذاشتند تا اوقات فراغت و قریحه‌اش را حصربرپرورش‌آن اسلوب فصیح و غرایی کندکه هنوز، پس ازانحطاط ذوق و زبان، نموداری ازحشمت و شکوه قوانین رومی است . از پاره‌ای لحاظ مقام‌کوستور امپراتوری روم را می‌توان با منصب نخست‌وزیر عهد جدید قیاس‌گرفت . ناگفته نماندکه پاره‌ای فرمانها و نظامات عمومی‌امپراتوران روم هرگزصحه‌گذاشته نمی‌شد واستفاده ازمهری بزرگ‌که ظاهراً ازابداعات بربریان بیسواد بوده است.

د. عنوان فوق‌العادهٔ«کنت‌خزانهٔ مبارکه» به‌خزانه‌دارکل‌دیوان‌عواید امپراتوری اطلاق‌می‌شد. یحتمل غرض از انتخاب این لقب‌آن بودکه همه بدانندکه هرنوع مستمری ووظیفه‌ای داوطلبانه ازکیسهٔ فتوت شهریار پرداخت می‌شود. تجسم و تصور جزئیات بی‌حدوحصر مخارج سالانه و روزانهٔ ادارات لشکری وکشوری درهرگوشه وکناری از امپراتوری بزرگ رم ، مسلماً از اندازهٔ حوصله و استطاعت نیرومندترین مخیله‌ها بیرون‌است . حسابداری به دست چند صد نفرصورت می‌گرفت‌که دریازده ادارهٔ مختلف به انجام دادن وظیفه مشغول‌بودند. امور این ادارات چنان ماهرانه به هم پیوسته بودکه مرتباً یکی عملیات سایر ادارات را معاینه و بازرسی می‌کرد . عدهٔ افراد این‌گونه دوایر طبعاً روز به روز رو به افزایش می‌نهاد وچندین باراتفاق می‌افتادکه به حکم‌ضرورت پاره‌ای از افراد مفتخور را ، که دست از حرفهٔ حلال خود برداشته وبااشتیاق‌فراوان برای‌تحصیل‌شغل پردرآمدتری به‌دیوان عوایدکشور رونهاده‌بودند، ازکارمنفصل‌کنند.

---

1 - Questor

ه . علاوه برعواید و درآمد عمومی که شهریار خودکامه‌ای قادر بود میزانش را از طریق اخذ مالیات و باج به طور دلخواه افزایش دهد ، امپراتوران ، به عنوان شهروندانی متمکن ، املاک و اموال فراوانی داشتند که زیرنظریك نفرکنت یا خزانه داردارایی خصوصی اداره می‌شد. گـاهی ممکن بودکـه بخشی از این دارایی باقیماندهٔ املاک خالصهٔ پادشاهان و جمهوریها باشد . بعضی از این املاك اصولاً تعلق به خانواده‌هایی داشت که افرادآنها یکی پس از دیگری به مقام امپراتوری رسیده بودند، امامهمترین و بزرگترین بخش از منبع ناپاکی ، چون غصب و ضبط اموال غیر ، تشکیل می‌شد . اما شخص امپراتور در ایالات مختلفی از موریتانیا تـا بریتانیا پراکنده بود ، امـا سرزمین غنی و حاصلخیز کاپادوکیه بیش از سایرنقاط امپراتور را به وسوسه انداخته بود ، چنانکه حصه‌ای در آن ناحیه به مراتب فزونتر از سایر ایالات می‌شد ، خود کنستانتین یاجانشینان وی ازموقعیت استفاده کرده حمیت مذهبی را وسیله‌ای ازبرای اقناع طمع خویش ساختند . به اشارهٔ ایشان معبد سرشار و ثروتمندکمانا[1] که درآنجا سرکاهن الاههٔ جنگ دربار پر حشمتی چون شهریاری مستقل داشت ، به تاراج رفت و زمینهای موقوفه‌ای که محل‌سکنای ششهزارتن از رعایا یا بندگان‌آن الاهه و کاهنانش بود ، ضمیمهٔ اراضی خالصهٔ امپراتورشد.

و ، ز .گروه زبده‌ای ازسوارنظام وپیاده، که مراقب‌جان امپراتور بودند، مستقیماً زیرنظردو کنت یا « امرای خلوت » انجام وظیفه می‌کردند. عدهٔ همگی‌آنها بالغ برسه هزار و پانصد نفربود که به هفت‌گروه تقسیم می‌شدند و هرگروهی متشکل‌از پانصد نفرمی‌شد. این خدمت پر افتخار دربخش خاوری امپراتوری تقریباً به طور انحصاری در دست ا، امنه قرار داشت. درمواقع رسمی و تشریفاتی، این پاسداران همگی درحیاطها وزیر رواقهای‌کاخ صف می‌بستند . قامت رعنا ، حرکات منظم و ساکت و اسلحهٔ با شکوه سیمین و زرین‌آنها نموداری از سطوت مردان جنگاوری بودکـه وجودشان به عظمت روم می‌برازید . از این هفت‌گروه نگهبانان شخص امپراتور ، دو دسته سوار و پیاده را برای پاسداری‌کاخ اندرونی‌انتخاب می‌کردند وگاهی‌امپراتوربرای‌آنکه فرمانهایش به سرعت و قوت هرچه تمامتراجرا شود ، آنها را برسبیل پیکهای مخصوصی خود به ایالات گسیل می‌داشت . نیل به چنین درجه‌ای منتهای‌آمـال و بزرگترین پـاداش پاسداران زبده بود . امرای خلوت معمولا به مقام سردار پاسداران امپراتوری نایل آمده بودند و مثل تمام مقربان امپراتور آرزو داشتندکـه پس ازخدمت درباری به فرماندهی یکی‌ازسپـاهها منصوب شوند .

احداث راهها و ایجـاد یك چاپار رابطهٔ دائمی را میان دربار و ایالات تسهیل‌کرد . اما این تأسیسات مفید به طور تصادفی با سوءاستفاده‌ای زیانبخش و نابخشودنی مرتبط شد . زیر نظر مباشر یا وزیردفاتردویست تا سیصد نفرفراش یا پیك انجام وظیفه می‌کردندکه‌کارشان ابلاغ‌احکام یا خبرپیروزیهای امپراتور و نام‌کنسولهایی بودکه همه ساله انتخاب می‌شدند . تدریجاً این‌پیکها از برای خویش‌آزادی عمل قائل شده هرچه از رویه و رفتار صاحبمنصبان دیوانی یـا شهروندان می‌دیدند و می‌دانستند به صورت پیام برای امپراتور سوغات می‌آوردند ، تاآنجاکـه به زوری ایشان را دیدگان شهریار ملك و تازیانه یاآلت تنبیه خلق نامیدند . در پرتوعنایات زمامدارانی

1- Comana

ضعیف‌النفس، عدهٔ این‌گونه پیکها به رقم شگفت انگیزده هزار نفر بالغ شد، قدرت آنها به درجه‌ای رسید که به‌تذکرهای قانونی ملایم و مکرر هیچ وقعی نمی‌نهادند و انجام دادن وظایف پرسود خویش را وسیلهٔ اقناع حرص واذیت و آزار مردم می‌ساختند. این جاسوسان رسمی که مرتباً با کاخ امپراتور مکاتبه داشتند، مورد عنایت شهریار قرار می‌گرفتند و پاداش مکفی داشتند تا دقیقاً هر عملی را که جنبهٔ خیانتکارانه داشت ، از علائم جزئی و نهفتهٔ نارضایی گرفته تا اسباب‌چینی برای شور علنی، گزارش دهند . تجاوزی که این جماعت از روی بی اعتنایی و بزهکاری نسبت به موازین حق و عدالت می‌کردند . معمولاً درزیر نقابی از حمیت مستور بود و سینهٔ هر گناهکار یا بیگناهی که خشم آنهارا برانگیخته یا از دادن حق‌السکوت به‌آنها خودداری ورزیده بود ، مسلماً آماج تیرهای زهرآلود آنها می‌شد. یکی از رعایای وفادار امپراتور ، مثلا در دورافتاده ترین نقاط سوریه یا بریتانیا ، در خطر یا لامحاله در وحشت آن بود که مبادا اورا باغل و زنجیر به دربار میلان یا قسطنطنیه کشند تا در آنجا ، در مقام مدافعه از جان و مال خویش ، به اتهامات این خبرچینان بداندیشی که از هرگونه گزند مصون بودند پاسخ گوید . جاسوسان مزبور برای انجام دادن امور عادی به تدابیری توسل می‌جستند که فقط در مواقع فوق‌العاده ضروری به‌کار می‌رفت و هرجا نقصی در شهادت وجود داشت بااستفاده ازشکنجه‌های دقیق ومؤثر آن را رفع می‌کردند.

این‌گونه مظالم ، هرقدر هم ظاهراً موحش به نظر رسد ، منحصر به عدهٔ قلیلی از رعایای رومی می‌شد که ، به واسطه مزایایی طبیعی یا داشتن تمکن فوق‌العاده ، محسود امپراتور بودند ، در واقع همین مزایا نیز تا حدودی موقع خطرناک آنان را جبران می‌کرد . میلیونها نفر مردم گمنام امپراتوری بزرگ ،آن طور که قاعدتاً از طمع زمامداران خویش در هراسند ، از جور و ستمگری آنها بیمی ندارند ، چه خوشبختی زندگی سادهٔ آنها به سهولت در زیر بار جانکاه مالیاتها از میان می‌رود و سنگینی بار مالیات ، چنانکه طبقات ضعیف و بیبضاعت اجتماع را در تنگنا قرار می‌دهد ، برمتمکنین چندان اثری ندارد. فیلسوف زیرکی میزان و حدود مالیاتهای عمومی را باآزادی و بندگی افراد جامعه مرتبط دانسته است . وی می‌گوید که هرقدر آزادی زیادتر شود مالیاتهای عمومی افزایش می‌یابد و هر اندازه بندگی رو به افزایش نهد مالیاتها رو به کاهش می‌گذارد . این گفتار حکیمانه، که ظاهراً باید از شدت بلایا و مشقات حکومت خودکامه بکاهد ، لااقل تاآنجاکه تاریخ روم گواه است، با واقعیات تعارض داشته است. طبق شهادت تاریخ امپراتوری روم ، همان امپراتورانی که اعضای سنا را از اختیارات و حقوقشان محروم ساختند ، ثروت ایالات را نیز به تاراج بردند. کنستانتین و جانشینان وی ، بدون الغای عوارض و مالیاتهای گوناگونی که بر کالاها بسته شده بود (و هرخریداری طبعاً با انتخاب کالای دلخواه بی‌آنکه خودش احساس کند مالیات یاعوارض لازم را می‌پرداخت)، وضع مالیات مستقیم و ساده‌ای راکه به مذاق حکومتی خودکامه خوشایندتر بود ، مرجح شمردند .

معمولا فرمان رسمی برای اخذ مالیات یا به‌اصطلاح دورهٔ مالیاتی[1] به دست خودامپراتور و با مرکبی ارغوانی رنگ نوشته می‌شد که عین فرمان را در مهمترین شهرهریك از حوزه‌های امپراتوری ، از دو ماه پیش از نخستین روز ماه سپتامبر ، در مد انظار عامه قرار می‌دادند .

1- Indiction

در این فرمان مقدار مالیات و مدت پرداخت آن دقیقاً مقرر شد ، این برآورد کلی متناسب با نیازمندیهای واقعی و فرضی کشور بود ، اما هربار که هزینهٔ عمومی زیادتر از درآمد بود، یا عواید حاصله ازآنچه قبلا برآورد کرده بودند ، کمترمی‌شد، یحتمل مالیاتی اضافی ضرورت پیدا کرد که ازآن به اضافهٔ دورهٔ مالیاتی[1] تعبیر کرده‌اند. دراینگونه موارد تعیین و وضع مالیات که مغتنمترین اختیارات ویژهٔ امپراتور بود ، به سرداران پاسداران امپراتوری محول می‌شد و گاهی آنان اجازه یافتند که دربرآورد خود مبالغی نیزبرای پرداخت هزینه‌های غیرمنتظروفوق‌العاده‌ای که به حکم ضرورت پیش می‌آمد ، منظور دارند . اجرای این‌گونه قوانین (که ذکرجزئیات و تفاصیل بغرنج آنها مایهٔ ملال خـاطرخواننده می‌شود) مشتمل بر دو رشته عملیات جداگانه بود : یکی سرشکن کردن جمع‌کل مالیات میان اجزای مشکلهٔ امپراتوری ، یعنی تعیین میزان بدهی ایالات ، شهرها و افراد ؛ دوم گردآوری بدهی افراد ، شهرها و ایالات و تحویل وجوه حاصله به خزانهٔ عمومی . اما از آنجاکـه حساب میان شهریار و رعیت همیشه مفتوح می‌ماند و ، به علت آنکه هنگام ارائهٔ تقاضای مالیات یك سال ، انتظار می‌رفت کـه مؤدیان بدهی پیشین خود را کاملا پرداخته باشند ، ماشین سنگین دارایی کشور با همان دستهای معین و معلوم به گردش سالانهٔ خود ادامه می‌داد . در ادارهٔ عواید امپراتوری کلیهٔ مشاغل مهم وآبرومند در دست وزیران خردمند یا نمایندگان آنها در ایالات بود ، مناسب پرمداخل راگروه زیادی از صاحبمنصبان زیردست می‌گرفتند که بعضی ازآنها تابع خزانه دار و برخی دیگردرزیرفرمان حاکم ایالات بودند و دراختلافاتی که لاجرم به واسطهٔ وجود اختیاراتی در هم افتاده و مغشوش پیش می‌آمد، بارها برسرتقسیم غنایمی که از مردم ستانده بودند ، با هم می‌جنگیدند . مشاغل و وظایف پرزحمت که ، جز رشك و سرزنش و خرج و خطـر حاصلی نداشت ، به اعضای شوراهای شهری ، که آنان را دکوریون[2] می‌نامیدند ، تحمیل می‌شد ، این شوراها ، به حکم قوانین شداد و غلاظ امپراتوری ، مجبور بودند بارهای امورمدنی‌جامعه را بر دوش کشند. تمامی املاك و امپراتوری (ازآن جمله املاك موروثی‌خود امپراتورمشمول مالیاتی عادی می‌شد و هرخریدار جدید ملزم به قبول تعهدات مالك قبلی بود . آمار سرشماری یا ممیزی دقیق تنها وسیلهٔ عـادلانه برای تعیین میزان مـالیاتی بودکـه شهروندان بایست از برای هزینهٔ عمومی کشور بپردازد ، و از « دورهٔ مشهور مالیاتی » چنین برمی‌آیدکـه عمل دشوار و پرخرج آمارگیری ، مرتباً هر پـانزده سال یك بار تکرار می‌شد. برای اندازه‌گیری و تعیین‌مساحت‌اراضی، نوع زمین ، تفکیك اراضی مزروعی از مراتع ، تاکستانها یا بیشه‌ها ، مساحانی را به ایالات گسیل می‌داشتند و ، طبق برآورد دقیقی از محصولات پنجسـالهٔ هرقطعهٔ زمینی ، بهای متعارفی آن را معلوم می‌ساختند . تعیین عدهٔ بندگان و تعداد مواشی بخش بسیار مهمی از گزارش مساح یا ممیز را تشکیل می‌داد ، صاحبان املاك و اراضی به قید سوگند مکلف بودندکـه شرح جامع و دقیقی از میزان عواید خود را ارائه دهد . هرگونه اقدامی برای اغفال مجریان قـانون یا طفره رفتن از تأدیهٔ مالیات در حکم یکی از بزههای بزرگ محسوب می‌شد و معمولاً در چنین مواردی مجرم را برای ارتکاب به دو فقره بزه ، یعنی خیانت و سوگند شکنی ، محکوم و مجازات می‌کردند. مقدار زیادی از مالیاتها به‌طور نقدی پرداخته می‌شد، از سکه‌های رایج امپراتوری، دراین‌گونه موارد، فقط طلا را قبول می‌کردند . بقیه به نسبت میزان مالیات سالانه به طور مستقیم پرداخت می‌شد . هر ده یا مالکی بروفق قرار قبلی مقداری از محصولات خود را اعم از شراب ، روغن ،گندم یـا

1- Superdiction 2- Decuiron

جو ، چوب یا آهن تجویز می‌داد . این اقلام به هزینهٔ مالکان زمین به انبارهای امپراتوری حمل می‌شد و ازآنجا به مصرف دربار ، ارتش یا نفوس دو پایتخت رم و قسطنطنیه می‌رسید . مباشران عواید عمومی ، چون بارها مجبور به خرید مقادیرمهمی ازخواربار بودند ، دستورات اکیدداشتند که هرگزبرای‌آن مقدار مالیات جنسی که می‌بایست تحویل‌گیرند ، نه غرامتی قائل شوند و نه در ازای جنس وجوه نقد بستانند . این شیوهٔ دقیق اخذ مالیات درمحیط بی‌آلایش‌جوامع کوچك بدوی ممکن است طوری با روحیهٔ مردم سازگار شود که تقریباً همه‌کس با رغبت هرچه می‌خواهد درطبق اخلاص نهد ، اما طبعاً دیریا زود چنین جریانی تابع نوسانات افراطی می‌شود و در حکومتهای مونارشی خودکامه و فاسد به جور و تقلب میدان می‌دهد. کشاورزی ایالات رومی تدریجاً خراب شد و ، با تحکیم قدرت حکومت استبدادی که طبعاً تیشه بر ریشهٔ مقاصد و هدفهای خود می‌زند ، امپراتوران به‌ناچار ناگزیرشدند، با بخشیدن پاره‌ای از بدهیها یا الغای مالیاتهایی که رعایایشان هرگز قادر به تأدیه آنها نبودند ، خود را دلخوش سازند . طبق تقسیمات جدید ایتالیا ، ایالت حاصلخیز و مرفه کامپانیا ، یعنی صحنهٔ پیروزیهای اولیه و گوشهٔ امن و دلچسبی برای شهروندان روم ، میان دریا وکوهستان‌آپنین ، از رود تیبرتا سیلاروس[1] ممتد می‌شد . درعرض شصت سالی‌پس از مرگ‌کنستانتین، و به‌گواهی برآوردی‌که هنوز موجود است ، درحدود سیصد و سی‌هزارجریب زمین بایرو بیحاصل ، که بالغ بریك هشتم تمامی مساحت این ایالت بود ، از مالیات معاف شد ، از آنجاکه هنوز پای اقوام بربری به خاك ایتالیا باز نشده بود ، علت این ویرانی شگفت‌انگیز یکی از پرثمرترین ایالات را که ضبط تواریخ است صرفاً باید خط مشی امپراتوران روم دانست .

اما این مالیات سرانه برصاحبان اراضی، شامل حال طبقهٔ ثروتمند وبزرگی ازشهروندان آزاد نمی‌شد . برای استفاده ازآن‌گونه ثروتی‌که حاصل هنر یا عرق جبین افراد بود و همواره به شکل نقدینه یا کالا وجود دارد ، امپراتوران مالیاتی جداگانه و شخصی برآن دسته ازرعایایی‌که به داد و ستد مشغول بودند ، تحمیل‌کردند . فقط دربعضی موارد و پاره‌ای اوقات ، آن‌گروه از مالکانی‌که محصولات املاك خود را می‌فروختند از تأدیه مالیات معاف شدند . درموردکسانی‌که به کارهای ذوقی اشتغال داشتند نیزاغماضی نشان داده شد اما تقریباً هرگونه عمل بازرگانی مشمول نظامات اکید مالیاتی جدید شد . بازرگانان‌آبرومند اسکندریه که‌کارشان ورود جواهرات وادویهٔ هندوستان برای مصرف ساکنان جهان غرب بود ، رباخوارانی‌که بی‌سروصدا منافع‌کلانی از حرفهٔ مفتضح خویش به دست می‌آوردند ، سازندگان مبتکر، افزارمندان ساعی وحتی بیبضاعت‌ترین‌خرده فروشان دهکده‌های به غایت دور افتاده ناگزیر بودند در تقسیم منافع با محصلان مالیاتی شریك شوند . امپراتور بلند پایهٔ روم که ، با رواج حرفهٔ پلید روسبیگری مخالفتی نمی‌ورزید، حاضرشد که سهمی از درآمد روسبیان هرجایی را قبول‌کند . ازآنجاکه این مالیات عمومی برکار ، هر چهار سال یك بارگرفته می‌شد ، آن را خراج تطهیری[2] نام نهادند ، و زوسیموس[3] مورخ شکوه می‌کند ازآنکه وقتی‌که موعد پرداخت این مالیات فرا می‌رسید ، شهروندان مرعوب وگریان، از ترس بلایایی‌که درکمین‌آنها نشسته بود ، مجبور شدند برای تأدیه بدهی خویش به منفورترین و غیرطبیعی‌ترین شیوه‌ها دست یازند . چون این مورخ غالباً پیرو احساسات شخصی و تابع تعصبهای

1- Silarus 2- Hustral Contribution 3- Zosimus

خویش بوده است، گواهیش مناط اعتبار نیست، اما ازماهیت این نوع باج به‌خوبی می‌توان استنباط کردکه ، اولاً به میل و دلخواه مباشران مالیاتی میان افراد سرشکن می‌شد ، و ثانیاً طرزتحصیل آن فوق‌العاده ظالمانه بود . در تخمین ثروت مخفی سوداگران و برآورد منافع متزلزل و متغیر مردم هنرمند وکارگرهرگزنباید خلاف موازین انصاف و بصیرت گامی برداشت ، چه‌کمتر اتفاق می‌افتدکه رعایت انصاف دراین‌گونه موارد مفید به‌حال خزانهٔ عمومی‌کشور نباشد. به علاوه، چون سوداگر برای ادامهٔ‌کارخود نیازمند وثیقه‌ای مشهود و دائمی است و مثل یك نفرملاك زمینی ندارد که در ازای مالیات ارضی او را از تملك محروم سازند ، به هیچ طریقی جز تنبیه بدنی نمی‌توان او را مجبور به تأدیه مالیات‌کرد .

فرمانی که‌کنستانتین ازروی‌نهایت مروت صادرکرد، بررفتار بسیار ظالمانه‌ای‌که با بدهکاران معسرمی‌کردند ، گواه بارزی است. به موجب این فرمان، که درتخفیف مجازاتها یحتمل هم مؤثر افتاد ، مقررشدکه دیگرآلات شکنجه و تازیانه به‌کارنبرند و این گونه بدهکاران را در زندانی وسیع ، خشك و خالی از رطوبت جا دهند .

این مالیاتهای عمومی صرفاً طبق قوانین اکید امپراتور وضع و گردآوری می‌شد ، اما هنوز رسم دادن « نذرشاهی[1]» یا سکهٔ زر به شکرانهٔ پیروزی امپراتور اسماً ادامه داشت و همه تظاهرمی‌کردندکه چنین هدیه‌ای داوطلبانه از طرف مردم داده می‌شود. این رسم مسبوق به‌دورانی می‌شدکه متفقین جمهوری روم ، به شکرانهٔ نجات شهرهای ایتالیا و ایالات تابعه از شر مهاجمان بربری ، سکه‌های زر نثار راه‌کوکبهٔ پیروزی سرداران رومی می‌ساختند و در پایان تشریفات و جشن پیروزی‌آن سکه‌ها را از میان‌گذرگاه برچیده وقف معبد مقدس ژوپیترمی‌کردند تا یادبودی از حشمت سردار رومی برای نسلهای‌آینده باشد . متدرجاً ، با گرم شدن بازار حمیت وچاپلوسی، تعداد و میزان این عطیه‌های عمومی افزایش یافت ، چنانکه در جشن پیروزی ژول سزار تعداد سکه‌های زر به دو هزار و هشتصد و بیست و دو بالغ شدکه مجموع آنها نه هزار و هفتصد و سی و پنج کیلو وزن داشت . قیصرمطلق‌العنان و دوراندیش بیدرنگ دستور داد تا تمام آن سکه‌ها را آب‌کنند، چه اطمینان داشت‌که‌آن مقدار زربه‌حال سربازانش بیشترسودمند بود تا برای خدایان. جانشینان ژولیوس این‌کرده را سرمشق خود ساختند و به زودی مرسوم شدکه هرکس می‌خواست پیرایهٔ‌گرانبهایی را نذر خدایان کند ، برابرآن مسکوکات زر رایج به حضورفرستادگان امپراتور تقدیم می‌کرد . این پیشکشهای داوطلبانه سرانجام به شکل مالیاتی برمردم تحمیل شد و، به‌عوض آنکه فقط منحصربه هنگام پیروزی باشد ، منوط به اعلام ازجانب امپراتور شد، چنانکه ازین‌پس هروقت شخص امپراتور براریکهٔ زمامداری جلوس می‌کرد ، به مقام‌کنسولی انتخاب می‌شد ، یکی را به درجهٔ قیصری مفتخرمی‌ساخت ، لشکریان رومی بردشمنان بربری غالب می‌آمدند، امپراتور صاحب پسری می‌شد یا به مناسبت هر رویداد واقعی یا فرضی دیگری ، شهرها و ایالات متعدد موظف به پرداخت چنین باجی می‌شدند . طبق رسمی قدیمی ، تحفهٔ مجلس سنای روم را هفتصد و سی کیلو زر یا در حدود شصت و چهار هزار لیرهٔ استرلینگ معین کردند . رعایای ستمدیده به نیکبختی خود سرفراز بودند که شهریاری بدان حشمت ، از سربنده پروری ، هدیهٔ ناچیزی را که ایشان به پاس وفاداری و نمکشناسی داوطلبانه تقدیم می‌کردند ، می‌پذیرفت.

---

1. Coronary Gold

قومی که سرمست بادهٔ غرور یا اسیرپنجهٔ نارضایی باشد ، هرگزشایستگی آن را ندارد که حال واقعی خویش را درك کند . رعایای کنستانتین قادر به‌درك این نکته نبودندکه نبوغ و خصال پسندیدهٔ نیاکان آنها اکنون تا چه حد به‌کاهش گراییده بود ، اما برقوت دستگاهی حقکش، بستی مبانی انضباط ، و افزایش مالیاتها آگاهی داشتند و ندبه می‌کردند . مورخ بیطرف ،که به‌حقانیت شکایات آنها خستومی‌شود ، ضمناً به پاره‌ای از مقتضیات و شرایط مساعدی برمی‌خورد که مسلماً از مضایق ومشکلات زندگی مردم آن عهد می‌کاسته است . هجوم سیل‌آسای اقوام بربری،که به‌زودی مبانی عظمت امپراتوری روم را متزلزل‌گردانید ، هنوز در این دوره دفع یا لامحاله در مرزها متوقف می‌شد . هنرهای زیبا و ادبیات درحال رشد بود و مورد تشویق قرار می‌گرفت و هنوز ساکنان بخش بزرگی ازجهان از نعمات و لذاید ظریفهٔ اجتماع بهره‌مند می‌شدند . طرز سازمان ، حشمت و هزینهٔ دستگاه اداری کشور جلو هرزه‌گیهای بیقاعدهٔ سربازان را می‌گرفت و هرچند قدرت وسیلهٔ نقض قانون و مکر موجب انحطاط می‌شد ، اصول بخردانهٔ رویهٔ حقوقی روم نظم و عدالتی را حفظ می‌کرد که هرگز بویی ازآن به مشام حکومتهای خودکامه خاور زمین نرسیده بود . هنوزحقوق بشری می‌توانست تا حدودی درپناه دیانت وحکمت محفوظ ماند و نام آزادی ، که دیگرمایهٔ وحشت جانشینان آوگوستوس نمی‌شد ، ممکن بودگاهی آنها را گوشمالی دهدکه چرا دیگربرقومی ازبندگان یا بربریان حکمران نبودند.

فصل شانزدهم
(۳۲۴ - ۳۵۳ م .)

سیرت کنستانتین ، جنگ با گوت ، مرگ کنستانتین ، بخش کردن امپراتوری میان سه پسروی، جنگ با ایران ، درگذشت کنستانتین کهتر و کنستانس، غصب اریکهٔ زمامداری به دست مگننتیوس ، جنگ داخلی ، پیروزی کنستانتیوس

خصوصیات اخلاقی شهریاری‌که پایتخت امپراتوری راتغییرداد وموجد تغییرات وتحولات بزرگی در دستگاه حکومت و آیین پرستش رسمی‌کشور خویش شد ، موضوعی است‌که توجه همگان را به خود مشغول داشته و سبب بروز اختلاف عقایدگوناگون شده است . مؤمنان عیسوی پرشور ، از سرقدردانی و حقشناسی نجات دهندهٔ‌کلیسا را بـه‌کلیهٔ خصال و صفاتی‌کـه ویژه یك نفرقهرمان است ، متصف ساخته و حتی وی را در شمار قدیسان گذاشته‌اند ، و حـال‌آنکه مغلوبان ناراضی ، کنستانتین را منفورترین زمامداران ستمگری دانسته‌اندکه ، بر اثر ضعف نفس و رذایل خویش ، حیثیت مقام امپراتور را لکه دارکرده‌اند. همین احساسات ضد ونقیض تاحدودی به نسلهای پیاپی بعدی منتقل شده است ، چنانکه درعصرحاضرنیزسیرت‌کنستانتین یا موضوعی از برای قلمفرسایی مداحان یاآلتی از برای مسخرهٔ مطایبه نویسان است . اگـر درکمال بیطرفی‌آن نقایصی را که جدیترین هواخواهـان کنستانتین دربارهٔ وی‌گفته‌اند، باآن صفات پسندیده‌ای‌کـه اغلب دشمنان سرسخت وی برشمرده‌اند ، یك جا جمع‌کنیم ، شاید حاصل تصویردقیق و منصفانه‌ای از خصوصیات اخلاقی این امرباشدکه هم ما را راضی سازد و هم با پاکبازی وحقیقت جویی تاریخ سازگارآید . اما در راه نیل به این مقصود ، به زودی متوجه می‌شویم‌کـه اگـردوره‌هـای مختلف زمـامداری

کنستانتین را به طرزدقیقی از هم تفکیك نکنیم ، و هرکدام را جداگانه مورد بررسی قرار ندهیم، نتیجهٔ اقدام بیهودهٔ ما ، برای‌آمیختن این‌گونه رنگهای متضاد و سازگار ساختن این‌گونه صفات متناقض با یکدیگر ، مسلماً تجسم موجود خارق‌العاده مهیبی خواهد بود ، نه فردی با صفات و خواص انسانی.

چه از لحاظ تن و چه از نظرروان ، طبیعت از بخشیدن عالیترین مواهب به کنستانتین ذره‌ای اهمال نورزیده بود . وی قامتی رعنا ، سیمایی شاهانه ، حرکات و رفتاری دلپسند داشت ، از خلال هرعمل مردانه‌ای‌که می‌کرد نیرو و شجاعتش هویدا بود و ازاوان جوانی تا هنگامی‌که مرد سالمندی شده بود ، براثرپیروی شدیدی از مواهین عفاف و میانه روی ، هرگز نیروی شباب را ازکف نداد .کنستانتین از معاشرت وگفتگولذت می‌برد و هرچند ممکن بود گاهی ، به حکم گرایش ذاتی ، به شوخیهایی‌که با حیثیت مقام منیع وی سازگاری نداشت ، مبادرت ورزد، تواضع وکرم اخلاقش مردمان را واله و مسحور می‌ساخت. دربارهٔ پایداری و وفاداریش در دوستی شك کرده‌اند ، با این همه دربعضی موارد نشان دادکه دلی پـر مهردارد و می‌تواند در دوستی پایدار بماند . باآنکه فضلی نیندوخته وکمالی نیاموخته بود ، هرگزاز ارج واقعی دانش بیبهره نبود . از این رو ، در دوران زمامداری وی علوم و صنایع تا حدی تشویق شد و هنرمندان و صنعتگران از حمایت بیدریغ و سخاوتمندانه‌اش برخوردار شدند . در انجام دادن امور، مساعی وی خستگی‌ناپذیربود ، قوای عقلانیش مدام براثرتمرین درخواندن ، نوشتن یا اندیشیدن ، در بار دادن به سفیران یا رسیدگی به شکایات رعایـا ورزیده می‌شد. حتی‌آنهایی‌کـه براصالت اقدامـاتش خرده می‌گرفتند ، ناگزیربه اذعان این قضیه بودندکه‌کنستانتین ، بـا علوطبعی‌کـه داشت ، می‌توانست دشوارترین تدابیر را در سرپروراند و در عین شکیبـایی‌آن تدابیررا به موقع اجـرا بگذارد ، بی‌آنکه تعصبات ناشی از مکتب ندیدن در ایام‌کودکی ، یا غوغای خلایق ، ذره‌ای مانع ازکار وی شده باشد . درمیدان جنگ ، وی با قریحه و استعداد سرداری‌کارآزموده سربازان خود را راهبر بود و ایشان را به تقلید از اعمال دلاورانهٔ خویش تحریص می‌کرد . پیروزیهای بینظیری کـه در جنگ با دشمنان داخلی و خارجی نصیب وی شد ، مسلماً حاصل شایستگی وی بود نه براثرطالعی میمون.کنستانتین شکوه و دبدبه را برسبیل پاداش مرارتهای خویش ، ویحتمل به‌عنوان انگیزه‌ای برای تلاش ، دوست می‌داشت . ظاهراً از همان لحظهٔ نخست‌که در یورك در برابرلشکریان خویش مقام امپراتوری را قبول‌کرد ، تنها میلی‌که برنفس وی تسلط داشت جاهطلبی بی‌حد و حصربود . می‌توان‌گفت‌که موقعیت خطرناك کنستانتین ، خصوصیات اخلاقی حریفان وی ، وقوف کنستانتین به تفوق شایستگی خویش در قبـال حریفان و اعتقادش به این مطلب‌کـه براثر پیروزی می‌توانـد صلح و آرامش را در امپراتوری پرآشوب وپریشانی مستقرسازد، همه مجوزی برای حس‌جاهطلبی وی محسوب می‌شد . در جنگهایی‌که کنستانتین با ماکزنتیوس و لیسینیوس‌کرد ، از طرفداری و هواخواهی مردم برخورداربود، چه همه به سهولت می‌توانستند صفات ناپسند ورذایل‌آن ستمگران را با خط مشی بخردانه و عادلانهٔ وی قیاس‌گیرند.

اگرکنستانتین درکرانهٔ رود تیبر، یا حتی در دشت ادرنه به خاك هلاك افتاده بود، آنچه دربارهٔ سیرت وی از برای‌آیندگان می‌نوشتند ، به استثنای فقراتی معدود، جزاین چیزی نمی‌بود. اما در اواخرزمامداری وی (طبق نظریهٔ نویسنده‌ای میانه روکه درهمان عهد می‌زیست و درواقع

نسبت به‌کنستانتین با مهربانی تمام سخن‌گفته است) حیثیت این شهریار ، در عداد شایسته‌ترین امپراتوران رومی قرارگرفته بود، لکه دار شد . در دوران زندگی‌آوگوستوس ، جمهوری روم را در زیرسلطه ستمگری می‌بینیم‌که به طرزی نامحسوس تدریجاً بدل به پدر مهربـانی برای رعایای کشور خویش و بنی نوع بشرمی‌شود . درعهد زمامداری‌کنستانتین، به قهرمانی برمی‌خوریم‌کـه ، پس ازآکنده ساختن دلهای رعایا از مهروقلوب دشمنان از وحشت ، بدل به شهریاری سست اراده و ستمگرمی‌شودکه‌کلیهٔ نعمات موجود مایهٔ تباهی وی می‌شوند ، پانزده سالهٔ آخرزمـان‌کنستانتین دوره حشمت و شکوه ظاهری بود ، نه‌کامرانی وآسایش واقعی . نام وی در پایان عمر با دو رزیلهٔ متضاد ، ولی‌آشتی‌پذیرحرص و اسراف لکه دار شد . خزاین و نفایسی‌کـه از قصور ماکزنتیوس و لیسینیوس به دست آمده بود ، آزادانه و بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری خرج شد . ابداعات گوناگونی‌که به دست‌آن امپراتور فاتح رواج یافته بود ، مستلزم هزینه‌هایی روز افزون بود . احداث بناهـا ، تجمل دربار و تدارك جشنواره‌ها ، مخارجی‌آنی و فراوان داشت ، و تحمیل مالیاتهـای‌گزاف بر مردم تنها راه تهیهٔ عواید برای تأمین این‌گونه هزینه‌ها بود . مقربان ناشایسته وی‌که ، به برکت فتوت بی‌حد وحصرولینعمت خویش غنی شده بودند ، بی هیچ ترسی از عقوبت ، گستاخانه دست به تاراج اموال مردم و خوردن مال مظلومان درازکردند . برهربخشی ازسازمان اداری‌کشورفسادی پنهانی اما همگانی سرایت‌کرد و خود امپراتور ، کـه هنوز همه فرمانش را گردن می‌نهادنـد تدریجاً احترامی راکـه در دلهای رعایا داشت ، از کف داد . حتی طرز لباس پوشیدن و حرکات کنستانتین در سالهای‌آخرعمرنیز اورا نزد همگان خفیف‌کرد. آن‌شکوه وحشمت‌آسیایی،که مردی گردنفراز چون دیوکلسین اقتباس‌کرده بود ، در وجود آدمی چون‌کنستانتین جنبهٔ ظرافت ولطافتی زنانه به خودگرفت . نوشته‌اندکه وی‌کلاهگیسهایی ، به رنگهای گوناگون ، بر سر می‌گذاشت‌کـه هنرمندان ورزیدهٔ عصر با دقت و زحمت فراوان برایش تهیه می‌دیدند . از جمله پیرایه‌های دیگر کنستانتین عبارت بود از نیمتاجی به اسلوب نوین وگرانبها ، مقادیرزیادی جواهرات و صدفهـای قیمتی ، گردنبندها و دستبندها ، جبه‌های بلندی از حریربه رنگهای‌گوناگون و زربفت . در زیر چنین جامه‌هایی مجلل وگرانبها ،که بیشترزیبندهٔ جوان سفیهی چون الاگابالوس بود، یافتن‌خرد وکیاست امپراتوری جهاندیده و سادگی یکی از دلاوران جنگازموده رومی‌کاری دشوارمی‌نماید. آدمی این‌سان غرقه درنعمات ولذات هرگزنمی‌توانست بلند همتی را به جایی رساندکه خود را از بند بدگمانیها برهاند و رقم عفوبرلغزشهای دیگران بکشد . ازآنجاکـه ماکزیمیان و لیسینیوس هردو به واسطه‌کردار زشت خویش منفور مردم بودند ، یحتمل‌کـه طبق آیین ستمگران ، مرگ هردو خالی از مجوز نبود ، اما نظری به نوشته‌های بیطرفانه‌ای‌که دربارهٔ هلاکت افراد ، یا بهتر بگوییم دربـارهٔ‌کشتارهای عمدی دورهٔ ننگین آخر عمرکنستانتین به جا مانده است ، مرا متقاعد می‌سازدکـه این امپراتور می‌توانست به پیروی از اوامر نفسانی یا به‌حکم منافع شخصی، بی‌آنکه باری به خاطرداشته‌باشد،کلیهٔ قوانین عدالت و احساسات طبیعی را زیرپا نهد.

همان طـالع نیکویی‌کـه‌کمابیش همواره به هنگام جنگ یـارکنستانتین بود ، ظاهراً در زناشویی و امور خانوادگی نیزمایهٔ امیدواری و فراغ بال وی شد . از امپراتوران سلف، افرادی مثل‌آوگوستوس ، تراژان و دیوکلسین ، که از همه بیشتربرمسند امور ماندند وکـامرانتر شدند ، هیچیك مستقیماً جانشینی ازخانوادهٔ خود برجا ننهادند . انقلابات و تبدلات پیاپی هرگزبه ایشان

مجالی نداد تا درکانون خانوادهٔ خود بیارمند و اطفالی از ایشان‌گام به عرصهٔ وجود نهند و به‌ثمر رسند . کنستانتین ازخاندان شاهی فلاویان بود که نسب به کلودیوس‌گوتی می‌برد ، افتخاراتی را که خودش از پدر به ارث برده بود ، به فرزندان خویش سپرد. وی دو بار وصلت‌کرد واززن‌گمنامی که در دوران جوانی به عقد زوجیت درآورده بود ، صاحب پسری شدکه‌کریسپوس نام داشت . سپس وی فوستا ، دخترماکزیمیان ، را به همسری‌گرفت . حاصل این زناشویی دوم سه دختر و سه پسر بودکه‌آنها را به ترتیب‌کنستانتین ،کنستانتیوس و کنستانس نام دادند . سه برادرکنستانتین بزرگ ، یعنی ژولیوس‌کنستانتیوس[1] و دالماسیوس[2] وهانیبالیانوس[3]، که هیچ‌کدام شور جاهطلبی و مقامدوستی درسر نداشتند ، به شامخترین درجات و سرشارترین مکنتها رسیدند . از این سه‌برادر، آن که کوچکترین همه بود ، بینام زندگی‌کرد و بدون جانشینی ازجهان درگذشت . دو برادر بزرگترش با دختران دو تن از سناتوران متمکن وصلت‌کردند و شاخه‌های جدیدی از درخت خاندان امپراتوری به وجود آوردند . بعداً‌گالوس و ژولیان ، از برازنده‌ترین کودکان ژولیوس کنستانتیوس ، اشرافی شدند. دالماسیوس صاحب دو پسرشدکه‌آنها را دالماسیوس و هانیبالیانوس خواند وآنها هردو به دریافت عنوان توخالی سانسور نایل‌آمدند ، دو تن از خواهران‌کنستانتین بزرگ، یعنی‌آناستازیا[4] ویوتروپیا[5] به عقد زوجیت دوتن ازسناتوران اشرافی، موسوم به‌اوپتاتوس[6] و نپوتیانوس[7]،که هردو عهده‌دار مقام‌کنسولی بودند ، درآمدند . سومین خواهر وی‌کنستانتیا زن لیسینیوس مغلوب بودکه ازآن مزاوجت پسری داشت . تا مدتی ، براثرالتماس و التجاهای مادر، جان این پسربیگناه محفوظ ماند ، از درجه و عنوان قیصری برخوردار بود و حتی امید داشت‌که او را در عداد جانشینان امپراتور به شمارآورند . علاوه برخواهران و خواهرزادگان‌کنستانتین بزرگ و افرادی‌که با ایشان قرابت سببی پیدا کرده بودند ، ده یا یازده تن از افراد ذکور نیز بودندکه همگی ، به واسطهٔ بستگی نسبی ، به نوعی از وارثان یا از بستگان جانشینان بلافصل امپراتور محسوب می‌شدند . اما درعرض‌کمترازسی سال ، این خانواده بزرگ و روزافرون پس‌از یك رشته بزهکاریها و مصیبتهایی نظیرآنچه از طبع وقاد و کلك روان شعرای فاجعه سرایی مثل پلوپس[8] وکدموس[9] تراوش‌کرده است، منحصربه دونفر، یعنی‌کنستانتیوس و ژولیان، شده بود.

کریسپوس ، ارشد اولاد ذکورکنستانتین و ولیعهد امپراتوری را کلیهٔ مورخان بیطرف و بیغرض جوانی مهذب وآراسته توصیف‌کرده‌اند. تربیت ، یا لامحاله مسؤلیت تعلیم وی را به عهدهٔ لکتانتیوس ،که از بلیغترین عیسویان عهد بود ، گذاشته بودند و وی از هرلحاظ شایستگی‌آن را داشت‌که ذوق شاگرد برازندهٔ خویش را تیزوچشمهٔ فضایل و محاسن وی را جاری‌گرداند. درهفده سالگی به‌کریسپوس عنوان قیصری و تمشیت امور ایالات گل تفویض شد ، حکومت بر گل برای پرورش و بروز استعدادهای‌کریسپوس در امور لشکری به غایت مغتنم بود ، زیرآن خطه بارها دستخوش مهاجمات اقوام ژرمنی می‌شد. درجنگی داخلی،که اندکی پس ازآن درگرفت، پدروپسر به ناچار از یکدیگر جدا شدند و چنانکه قبلاً به تفصیل تمام بیان کردیم ، کریسپوس با شجاعت

1-Julius Constantius 2- Dalmatius 3- Hanibalianus

4-Anastasia 5- Eutropia 6- Optatus

7- Nepotianus 8- Pelops 9- Cadmus

عجیبی درتنگهٔ هلسپونت ناوگان نیرومندتر لیسینیوس را شکست داد. این پیروزی دریایی سرنوشت جنگ را یکسره ساخت و رعایای امپراتوری شرقی همگی با مسرت خاطر و به‌آوای بلند زبـان به تمجید آن پدر و پسر گشودند و همگی از داشتن شهریاری متصف به‌کلیهٔ صفات حمیده، که تمامی امپراتوری پهناوری را به‌زیرنگین خویش آورده‌بود. شاد شدند. سربلندی ایشان بیشتر از آن جهت بود که کنستانتین را صاحب چنان فرزندی برازنده ، محبوب بارگاه خداوند و مانند پدر عاری از هرنوع عیب و بری ازهرگونه نقص می‌دیدند.

این توجه و اقبال خطرناك خلق به زودی چون خاری درخاطر کنستانتین خلیدن گرفت ، زیرا شخص وی ، چه از لحاظ پدری و چه ازنظر سروری ، حاضر نبودکـه حتی فرزند دلبند را همسنگ خویش بیند . وی ، به عوض آنکه از راه اعتماد و حقشناسی، علقهٔ وفاداری بین کریسپوس و خود را محکم کند ، مصمم شدکـه به هرقیمتی شده باشد از بروز هرگونه امیال سرخوردهٔ پسر ممانعت کند . با این همه ، رویهٔ کنستانتین نسبت به فرزندی کـه در باطن متدرجاً او را در عداد سرسخت‌ترین دشمنان خویش می‌شمرد ، درصورت ظـاهر چیزی جزحکایت اعتمـاد و عنایت نبود . طبق معمول ، مدالهایی به نام قیصر جوان زده می‌شد و عمری دراز و مشحون از کامرانی برایش می‌خواستند . حتی شاعری که به رازهای نهانی امپراتور و دسایس درباری آگاهی نداشت، درحالی که عظمت و هیبت پدر و پسررا یکسان می‌ستود ، دست الحاح به سوی کنستانتین دراز می‌کردکـه جگرگوشهٔ خود را از کنج غربت فرا خواند تا بار دیگردیدگـان همه از دیدن روی وی روشن شود . چون هنگام برگزاری جشن باشکوه بیستمین سال زمامداری کنستانتین فرا رسید ، برای این منظور ، امپراتور دربار خویش را از نیکومدیا به رم ، که با تدارکات به غایت زیاد وپردبدبه‌ای منتظرقدوم امپراتور بود ، منتقل ساخت . همهٔ مردمان از بزرگ و کوچك، فقیروغنی می‌کوشیدند تا نهایت شادمانی خود را به مناسبت رویدادی چنین بزرگ ابراز دارند . برای اندك زمـانی موحش‌ترین تدابیرانتقال و قتل در زیر نقابی از تشریفات و تزویرپنهان بود . در گرماگرم این جشن همگانی ، کریسپوس نگونبخت را به امرامپراتور، که نه به موازین نصفت اعتنایی داشت و نه به عواطف پدری وقعی می‌گذاشت ، دستگیرساختند . بازجوئی مختصرو پنهانی بود ، و ازآنجا که پنهان داشتن مآل کار امپراتورزادهٔ جوان از چشم خلایق رومی به صرفه و صلاح کنستانتین بود ، وی را زیرنظر گروه نیرومندی از پاسداران به پولا[1] واقع درایستریا[2] فرستادند و دیری نگذشت که او را درآنجا ، یا به دست دژخیم یا بوسیلهٔ زهر، نابود ساختند . قیصرلیسینیوس ، جوانی صاحب اخلاق و رفتاری دوستداشتنی ، در فنای کریسپوس دست داشت و پس از هلاك امپراتور زادهٔ دلیر نوبت به وی رسید . مادرش که خواهردلبند امپراتور بود، هرچه اشك ریخت و التماس کرد، سودی نبخشید و لیسینیوس جوان ، که داشتن مقام تنها گناهش بود ، به هلاکت رسید. و مادرداغدیده‌اش نیز به زودی از پی فرزند روانهٔ دیـار عدم شد . داستـان مرگ این شاهزادگان جوان ، ادلهٔ گناه طرز رسیدگی به‌کم و کیف قضایا ونحوهٔ انهدام آنها همه به‌طرز مرموزی برما مجهول است واسقفی درباری که ، طی تاریخ مشهوری، فضایل وپاکدامنی مخدوم خویش را به‌تفصیل تمام بیان کرده است، ازسرحزم دربارهٔ این رویدادهای حزن‌انگیز چیزی ننگاشته است.

پس از مرگ کریسپوس ، سه پسرفوستا وارث تاج و تخت پدر شدند ، و چنانکه قبلا گفته

1- Pola   2- Istria

شد ، این سه نفر کنستانتین ، کنستانتیوس و کنستانس نام داشتند . این ملکزادگان جوان یکی پس از دیگری به ترتیب در دهمین بیستمین و سی‌امین سال زمامداری پدر ، به احراز عنوان و مقام قیصری نایل‌آمدند . هرچند بااین اقدام عده سروران جهان رومی‌افزایش می‌یافت، پرواضح بودکه‌کنستانتین به علت مهرپدری فرزندان خود را مقام بخشیده بود ، اما معلوم نیست‌که به چه سبب وی ایمنی خانواده و ملت خود را با ارتقای برادرزادگانش ، دالماسیوس و هانیبالیانوس ، در خطر می‌افکند . اولی یعنی دالماسیوس ، با دریافت درجه قیصری ، همپایهٔ بنی اعمام خویش ، یعنی پسران امپراتور ، شد . کنستانتین برای دومی یعنی هانیبالیانوس عنوان جدید و بینظیر « سرآمد بزرگزادگان[1] » را سکه زد و او را به دریافت خلعتی‌که عبارت از جبه‌ای ارغوانی و زربفت بود ، مفتخرساخت . اما در بین تمامی ملوك روم و درهرعصر و دوره‌ای تنها هانیبالیانوس که عنوان شاه داشت ، یعنی به لقبی‌می‌نازید که زمانی در نظررعایای تیبریوس‌کفرآمیزترین و پلیدترین عمل ستمگری بلهوس محسوب می‌شد.

آهن نبوغ‌کنستانتین درکورهٔ بدبختی و تجربه‌گداخته شده بود . در دورانی‌که هنوز وی به مقامات شامخی نایل نیامده بود و آزادانه با اقران خویش حشر و نشر می‌کرد ، همچنین در میان مخاطراتی‌که دردربارگالریوس ازهمه سو درکمین نشسته بود ، یاد گرفت‌که چگونه باید عواطف و انفعالات نفسانی خویش را مهارکند ، چطور باید با عواطف و احساسات رقیبان واقران خویش رو به رو شود ، و چسان ، برای ایمنی‌آنی و عظمت‌آتی خود ، متکی بردوراندیشی و عزم راسخ خویش باشد . افرادی‌که تقدیرقرعه جانشینی‌کنستانتین را به نام‌آنها زد، ازبخت بدکسانی بودندکه همه درحرم امپراتوری قدم به عرصه وجود نهادند ، و در محیط درباری تعلیم و تربیت یافتند. این‌گونه‌افرادکه همواره چون انگشتری از همه سو با گروهی مردم چربزبان و چاپلوس محصور بودند ، دوران جوانی‌خود را درمحیطی پرتجمل و در انتظار نشستن بر اریکهٔ زمامداری می‌گذرانیدند و به‌اتکای مقام منیعی‌که داشتند، هرگزحاضرنبودند قدمی ازمحیط خود پایینترنهند و معتقد شوندکه طبایع‌گوناگون‌آدمیزادگان ، چنانکه ایشان می‌پندارند ، همه یك شکل وصاحب مشخصات همانند نیستند . کنستانتین پسران خود را از کودکی در رتق و فتق امور امپراتوری شریك‌کرد و ایشان ، حین فراگرفتن رموز و دقایق حکومت. زیانهایی‌کلی به منافع مردمی‌که زیر فرمان آنها بودند ، وارد ساختند . کنستانتین کهتر به فرمانروایی سرزمین گل منصوب شد که حکومت موروثی پدر بود . برادرش‌کنستانتیوس‌کشورهای غنیترمشرق را انتخاب‌کرد، که‌گرایش ساکنان‌آنها به جنگ کمتر بود . سومین پسر امپراتور ، کنستانس ، به نمایندگی از طرف پدر حکومت ایتالیا ، ایلیریکوم غربی و افریقا را برعهده گرفت . حدود و ثنورگوت به انضمام فرمانروایی به تراکیه ، مقدونیه و یونان به دالماسیوس تفویض شد . شهرقیصریه (یا سزاریا) پایتخت هانیبالیانوس ، ایالات پونتوس ، کاپادوکیه و ارمنستان صغیرحیطهٔ حکمرانی این برادر- زادهٔ امپراتور معین شد . برای هریك از این ملوك سازمانی فراخور حال با عده‌ای پاسداران ، لژیونها و نیروهای امدادی فراهم‌آمد و به امرکنستانتین پاره‌ای از محارم ، به سمت سرداران و وزیران ، آمادهٔ خدمت‌ایشان شدند تا در دستیار و حتی ناظر براعمال این شهریاران جوان باشند . هرچه این پسران و برادر زادگان کنستانتین مجربترو سالمندتر شدند ، حدود و ثنور

1- Nobilissimus

و اختیاراتشان مبسوطترشد ، اما امپراتور همواره لقب آوگوستوس را برای خودش محفوظ داشت. درعین حال که درهربخشی یکی از این قیصرها افراد لشکری را به زیرفرمان داشت و حاکم بر جمیع شئون کشوری بود ،کلیهٔ بخشها به یکسان فرمانبردار عالیترین مرجع قدرت ، یعنی شخص امپراتور، بودند. آرامش چهارده سالهٔ آخر دوران زمامداری کنستانتین نه با شورش درخور تحقیرساربانی از اهل جزیرهٔ قبرس درهم شکسته شد ، و نه بر اثر خط مشی مؤثری که آن امپراتور را وادار به جنگ با اقوام گوت و سرمتی ساخته بود ، تزلزل یافت .

هرچند سرمتی‌ها (یا ساکنان اولیهٔ سرزمین لهستان) هرگز با هیچ گونه فتوحات درخشانی نام خود را بلندآوازه نساختند ، اما گاهی ، با اعزام دسته‌های هیبت آوری سوار ، به همسایگان خاوری و باختری خود ، که گوتها و ژرمنها بودند ، کمك می‌رساندند . عشایر سرمتی، که درآغاز زیرفرمان رؤسای خود حکومت اشرافی غیرمنظمی داشتند ، پس از پذیرفتن جماعات گریز پای واندال ،که در برابرفشار گوتها دست از مخالفت برداشته بودند ، ظاهراً برای خویش شاهی از میان آن قوم ، از تیرهٔ مبرز و نامدار آزتینگی[1]، که قبلاً درکرانه‌های اقیانوس شمالی سکونت داشتند ، برگزیدند . این انگیزهٔ دشمنی مسلماً آن آتش عنادی را که همواره درمیان اقوام جنگجو و مستقل وجود دارد ، دامن زد . محرك سلاطین واندال ترس و انتقام بود و حال آنکه سلاطین گوت می‌خواستند قلمروخویش را از دریای سیاه تا مرزهای سرزمین ژرمنی بسط دهند. در جنگی که میان آن اقوام بربری متخاصم درگرفت ، آبهای ماروس[2]، همان رودکوچکی که به تیس می‌پیوندد ، از خون کشتگان طرفین گلگون شد . پس ازآنکه سرمتی‌ها تا حدودی به برتری نیرو و فزونی عدهٔ دشمنان خویش آگاهی یافتند ، دست نیاز به سوی امپراتوری روم درازکردند وحمایت وی را خواستار شدند. کنستانتین در عین حال که از بروز مخاصمات میان ملل شادمان می‌شد ، از پیشرفت سلحشوران قوم گوت به وحشت افتاد ، لذا علناً خود را حامی سرمتی‌ها وواندالها خواند. به مجرد اعلام این خبر، سلطان مغرور قوم گوت، آراریك[3]، به عوض آنکه خودرا آماده از برای مقابله با لژیونهای رومی کند ،گستاخانه از دانوب گذشت و درسراسرایالت مسیا شروع به خرابی و انداختن هراس در دلهای مردم کرد . برای جلوگیری از تهاجم این سیل بنیانکن ، امپراتور سالخورده شخصاً قدم به میدان جنگ نهاد . اما در این مورد ، درست برخلاف جنگهای داخلی و خارجی سابق ، براثر عملی غلط یا بختی نامساعد شکست خورد و با خفت تمام مشاهده کرد که لشکریانش در برابرگروه نسبتاً کوچکی از دلاوران بربری هزیمت گرفتند و دشمن آنها را تا کنارهٔ اردوگاه حصین روم دنبال کرد و وی بناچار مجبورشد با عقب نشینی سریع و ننگینی، جان خود را ازآن مهلکه به دربرد . در دومین جنگی که روی داد ، ارتش رومیان پیروز شد وافتخار از دست رفته را باز یافت . به این ترتیب احاطه بررموز جنگ و انضباط ، بردلاوری مردانی که از نظم چندان بهره‌ای نداشتند ، چیره شد . صفوف درهم شکسته گوتها پشت به میدان جنگ و ایالت ویران مسیا کردند و از همان راهی که سرازیر شده بودند ، دانوب را ترك گفتند . در این نبردها باآنکه پسرارشد کنستانتین رخصت یافته بود که به جای پدر مقام فرماندهی کل را احراز کند ، همه کس پیروزی را ،که مایهٔ شادمانی عمومی شده بود ، از ثمرات رأی فرخنده فال خود امپراتور می‌دانست.

1-Astingi 2- Maros 3- Araric

سرمتی‌ها به زودی سبکسرانه، چنانکه شیوهٔ بربریان است، زحماتی راکه رومیان متحمل شده بودند ، و خطراتی راکه هنوز جان و مالشان را تهدید می‌کرد ، فراموش کردند . دست‌اندازی آنها برخاك امپراتوری کنستانتین را برسرخشم آورد، تا جایی که امپراتور مصمم شد ایشان را به حال خود گذارد و مانع از تحقق امیال سلطان جدید گوت ، گبریك[1]، که سلحشور نامداری بود ، نشود. ویسومار[2] سلطان قوم وانداال ، که تنها و بیپناه مانده بود ، با شجاعتی خلل‌ناپذیر از قلمرو خویش دفاع کرد وسرانجام، دراثنای جنگی، که زبدهٔ جوانان قوم سرمتی‌را ازمیان برداشت، مغلوب وکشته شد . بقیهٔ قوم مزبور لاجرم بندگان خود را ،که از نیرومندترین وکارآزموده‌ترین شبانان و شکارچیان بودند ، برای جنگ مسلح ساختند و به این طریق انتقام خود را گرفته و مهاجمان گوت را به سرزمینهایشان عقب راندند . اما همینکه آنان از شر دشمنان خارجی نفس راحتی برآوردند ، خود را با دشمنی داخلی ، منتها به مراتب خطرناکتر و سرسختتر ، مواجه دیدند . بندگان سرمتی که هنوز از دوران پرمشقت گذشته درخشم و از پیروزی درخشان حال سرمست بودند ، خود را لیمیگانت[3] نامیده و سرزمینی راکه از چنگ دشمن به درآورده بودند ، تصاحب کردند. اربابان آنها که قادربه جلوگیری از خشم لجامگسیختهٔ خلایق نبودند ، مشکلات جلای وطن را برتحمل ستمگری بندگان خویش ترجیح دادند . بعضی از این سرمتی‌های گریزپا ننگ‌گردآمدن به زیررایت دشمنان پیشین خود ، یعنی گوتها راکمتر از اتخاذ هر تدبیر دیگر یافتند . عدهٔ زیادتری ازایشان خودرا به‌آن‌سوی کوههای کارپات رسانیده ، دربین‌قوم کادی[4] ، یعنی متفقین ژرمنی خود ، مقام‌گرفتند و باآنها درتصاحب بیابانهای بی‌آب و علف شریک شدند. اما قسمت اعظم قوم فراری سرمتی‌چشم امید به سوی ایالات پر برکت رومی دوختند و دست الحاح و التماس به سوی امپراتور روم درازکرده از او بخشایش خواستند و مؤکداً قول دادندکه به‌هنگام صلح رعایایی خدمتگذار و در دوران جنگ سربازانی جانباز باشند . طبق اصولی‌که مورد قبول پروبوس و جانشینان وی قرارگرفته بود ، پیشنهاد این جماعت بزرگ بربری با اشتیاق تمام پذیرفته شد و مبالغی از اراضی ایالات پانونیا ، تراکیه ، مقدونیه ، و ایتالیا بلا درنگ برای سکونت وگذران سیصد هزارتن سرمتی اختصاص داده شد.

کنستانتین با تنبیه قوم مغرور گوت و پذیرش بیعت ملتی مغلوب ،که دست التماس به‌سوی وی دراز کرده بود ، حشمت امپراتور روم را دوباره محرز کرد . و سفیران حبشه و ایران و سرزمینهای دورافتادهٔ هندوستان ، به خاطرصلح وکامرانی حکومتش ، وی را تهنیت‌گفتند . اگر درنظر کنستانتین‌مرگ‌پسرارشد، خواهرزاده ویحتمل درگذشت زنش‌همه ازثمرات طالعی‌مساعدبود، باید اذعان‌کرد تا سی‌امین سال زمامداریش، چه‌ازلحاظ زندگی‌خصوصی چه ازنظراوضاع اجتماعی، روزگار را درعین خوشی و رفاه‌گذرانید و مسلماً ازعهدآوگوستوس به بعد، هیچ یك‌ازامپراتوران را سراغ نداریم‌که دوران‌کامرانیشان به سی سال رسیده باشد . وی درحدود ده ماهی بعد ازجشن سی‌امین سال زمامداریش ، درکاخ‌آکیریون[5]، واقع درحومهٔ نیکومدیا ،که برای استفاده از آبهای معدنی و به امید بهبود از بیماری به‌آنجا پناهنده شده بود ، درشصت و چهار سالگی، پس ازمدت کوتاهی‌کسالت درگذشت . اندوه مفرط عمومی ، یا لامحاله سوگواری ملت ، بعد از درگذشت

1- Gebric　2- Wisomar　3- Limigantes
4- Quadi　5- Aquirion

کنستانتین به درجه‌ای بود که هرگز قبل از آن نظیرش دیده نشده بود.

اندکی پس از فوت کنستانتین، به خوبی معلوم شد که چون دیگر ملتی به الطاف شهریار خود امیدوار یا ازخشمش در هراس نباشد، حتی به اراده و فرمان وی که بلندپایه‌ترین مرجع اختیارات بوده است، کوچکترین وقعی نخواهد نهاد. همان وزیران و سردارانی که در برابر جسد بیجان شهریار خویش از فرط ترس و احترام سر برخاک می‌سودند، پنهانی مشغول توطئه بودند تا دالماسیوس و هانیبالیانوس، یعنی برادرزاده‌های امپراتور متوفا را، از هرگونه جانشینی محروم سازند. چون اطلاع ما ازجزئیات وقایع دربار کنستانتین چندان زیاد نیست، به طوردقیق نمی‌دانیم که داعیهٔ واقعی توطئه‌گران چه بوده است، مگر آنکه فرض کنیم که این دسایس به علت حسادتی بود که درباریان به آبلاویوس[1] می‌ورزیدند و به این ترتیب در صدد کشیدن انتقام بودند. آبلاویوس یکی از مقربترین وزیران کنستانتین بود که سالیان سال، دربارهٔ حل مسائل، امپراتور را راهنمایی می‌کرد و به واسطهٔ اعتمادی که کنستانتین به وی داشت راه سوء استفاده به رویش باز بود. دلایلی که این گروه برای جلب موافقت لشکریان و عامهٔ مردم اقامه داشتند به مراتب واضحتر از اینها بود، چه حاجت به توضیح که پسران کنستانتین از برادر زادگانش عالیمقامتر بودند، سپردن امور امپراتوری به عدهٔ زیادی قیصر، عمل خطرناکی شمرده می‌شد و اختلاف میان این همه ملوك رقیب، که همگی آنها با علایق برادری متحد نبودند، خطرات و بلایای قریب‌الوقوعی را برای کشور دربرداشت. توطئه کاملاً پنهانی و با شور تمام صورت گرفت تا آنکه همگی سپاهیان روم متفق‌القول آواز برداشتند که جز پسران امپراتور فقید هیچ‌کس را به سروری خویش و حکومت برامپراتوری روم قبول ندارند. دالماسیوس کهتر علاوه برقرابت، ازنظراشتراك منافع با بنی اعمام خویش متحد بود که گفته‌اند صرف نظر ازاین موضوع، پاره‌ای از شایستگیها و ممیزات اخلاقی عم خویش کنستانتین بزرگ را نیز به ارث برده بود، با این همه، وی به هیچ‌وجه درصدد برنیامد که برای احراز حقوق مسلم خود و برادرش، که هردو از فتوت عم خویش برخوردار شده بودند، اقدامی کند. ظاهراً هردو برادر که درقبال سیل قهروغضب عمومی متحیرومضطر بودند و نه یارای مقاومت داشتند، نه پای گریز، سرانجام در دست دشمنان سرسخت خویش اسیر شدند. سرنوشت آنها تا ورود کنستانتیوس، که دردومین و یحتمل محبوبترین پسران کنستانتین بود، معلق ماند.

امپراتور سالخورده به هنگام مرگ وصیت کرده بود که مراسم کفن و دفنش به دست کنستانتیوس پرهیزگار صورت گیرد وازآنجا که مرکز حکومت وی در ایالات شرقی بود، طبعاً زودتر ازبرادران خویش که در ایتالیا و گل اقامت داشتند، ازعهدهٔ انجام دادن خواهش پدر برمی‌آمد. به مجردی که کنستانتیوس کاخ قسطنطنیه را به تصرف درآورده بود، نخستین موضوعی که خاطرش را مشغول داشت، توجه از بستگان خویش بود. به همین سبب قول داد که جان و مال آنها را از تعرض مردم مصون سازد. اندیشهٔ بعدی وی یافتن عذر موجهی برای نقض عهد ورهایی خویش از بند عذاب وجدان بود. تزویر وسیلهٔ اجرای طرحی ظالمانه شد و یکی از مقدسترین افراد جامعه به جعل سندی مبادرت ورزید. حاصل کلام آنکه کنستانتیوس طوماری از دست اسقف

2- Ablavius

نیکومدیا دریافت داشت که، به‌گفتهٔ آن قطب روحانی، به خط خود امپراتور فقید بود، دراین طومار کنستانتین نوشته بود که برادرانش به او زهر خورانیده‌اند و به پسران خود وصیت می‌کرد که انتقام خون وی را بکشند و برای ایمنی جان خویش گناهکاران را به جزای اعمالشان برسانند. آنچه ممکن بود برادرزادگان کنستانتین، در رد اتهامی چنین عجیب و درمقام مدافعه از جان و شرف خویش، برزبان رانند، درمیان غوغای آتشین سربازان، درحلقوم آن دو نفرخاموش شد و سپاهیان رومی خودرا درعین‌حال دشمن، دادخواه ودژخیم آن دوملکزادهٔ نکونبخت اعلام‌داشتند. آنگاه بدون اعتنایی به روح وحتی روش آئین دادرسی معمول، گروه زیادی، ازآن جمله دو عم کنستانتیوس، هفت تن از بنی‌اعمام، که مهمترین آنها دالماسیوس وهانیبالیانوس بودند، اوپتاتوس اشرافی که خواهرامپراتور فقید را به زنی گرفته بود، وزیراعظم، آبلاویوس، که به واسطهٔ قدرت و مکنت سرشارخویش تا حدودی خیال امپراتور شدن را درسرمی‌پخت، همگی به هلاکت رسیدند. اگرذکرمخافت کشتن خویشان به همین اندازه کفایت نکند، بیمورد نیست این را نیزبگوییم که خودکنستانتیوس دخترعمش ژولیوس را به‌همسری گرفته وخواهرخویش را به‌پسرعمش هانیبالیانوس داده بود. این پیوندهایی که براثرخط مشی کنستانتین بزرگ، بی‌هیچ اعتنایی به تعصب عامه در بین چندین شاخه از خانوادهٔ امپراتوری پدیدآمده بود، فقط قاطبهٔ مردم را مجاب ساخت که در نظراین شهزادگان نه بستگی نسبی اهمیتی داشت و نه پیوندهای سببی، نه برای بیگناهی افراد ارزشی قائل بودند و نه به جوانی متهمان وقعی می‌نهادند. خانواده‌ای به‌آن بزرگی، همه طعمهٔ آتش قهر و غضب لشکریان شدند، جزگالوس و ژولیان، که هردو از خردسالترین پسران ژولیوس‌کنستانتیوس بودند. امپراتورکنستانتیوس که، درغیاب برادران خویش، بیش از هرکس درخور سرزنش و به ظاهرگناهکار بود، در ادوار بعدی بنا به مقتضیاتی‌ازآن ستمگریها که حاصل آرای خیانتکارانهٔ وزیران و خشونت مقاومت‌ناپذیرلشکریان وخامی دوران جوانی خود وی بود، پشیمان شد.

پس ازکشتار دسته جمعی افراد خاندان فلاویان، سه برادر، که دور هم جمع شده‌بودند، امپراتوری را از نوتقسیم کردند. کنستانتین که کهنسالترین قیصرها بود، با درجهٔ بالاتر، پایتخت جدید را، که به نام پدر و خودش می‌شناختند، تصاحب‌کرد. سرزمین تراکیه و مشرق ازآن کنستانتیوس شد و کنستانس را شهریار قانونی ایتالیا، افریقا و ایلیریکوم باختری خواندند. لشکریان رومی، که سه برادر را وارثان مشروع امپراتوری می‌شمردند، سرتمکین در برابرشان خم‌کردند و مجلس سنا با فروتنی و حرمت هرسه راآوگوستوس خواند. هنگامی که برای‌نخستین بار زمام‌امورحکومت به دست‌پسران‌کنستانتین بزرگ داده شد، ارشدآنها بیست ویك سال، دومی بیست سال و سومی فقط هفده سال ازعمرش می‌گذشت.

در دوران طویل زمامداری کنستانتیوس، ایالات خاوری روم دچار مصائب و مشکلات جنگ با ایران بود. دست‌اندازیهای نامنظم لشکریان چابك و بادپای ایرانی، که از دروازه‌های تیسفون تا به سرحد انطاکیه می‌تاختند، دراین سوی دجله و فرات متناوباً تخم وحشت و ویرانی را درهمه‌جا پراکنده می‌ساختند. دراین مهاجمات، اعراب صحرانشین دخالت تام داشتند، زیرا براثراختلافی که میان آنها افتاده بود، دسته‌ای نسبت به امپراتورروم ابراز وفاداری می‌کردند و حال‌آنکه دسته‌ای دیگراز رؤسای عشایرمستقل آنها فرمانبردارشاپور، پادشاه ایران، بودند.

در نبردهای سهمگین و مهمی که بین طرفین روی داد ، لشکریان روم و ایران هردو با شدتی همانند به مبارزه مشغول شدند . نه بار قوای طرفین با هم تلاقی کردند که دوبارش کنستانتیوس شخصاً سپهسالاری لشکریان رومی‌را درمیدان جنگ برعهده داشت. درتمامی‌این مبارزات پیروزی ازآن سپاهیان ایران بود.

باآنکه این پیروزیهای پی درپی‌آوازه شجاعت وجنگاوری شاپور رادرمیان ملل مختلف پراکنده ساخت ، مادام که شهرهای حصین بین‌النهرین ، و مهمتر از همه شهر مستحکم و کهنسال نصیبین ، در دست رومیان بود ، پادشاه ایران هرگز نمی‌توانست به اجرای تدابیرخویش امیدوار باشد . در عرض دوازده سال شهرنصیبین ،که از عهد لوکولوس[1] حقاً برسبیل دژ خاور از آن نام برده بودند ، دربرابرسه محاصرهٔ‌تاریخی سپاهیان نیرومند شاپورپایداری ورزید. محاصرهٔ اولی متجاوز برشصت و دومی هشتاد و سومی یکصد روز به طول انجامید . اما از این مجاهدات چیزی جز زیان و بدنامی عاید شهریار ایران نشد . شهر بزرگ و پرجمعیت نصیبین درکوهپایه ماسیوس[2]*، میان دشت خرم و حاصلخیزی به فاصله دو روز راه از دجله ، قرار داشت . سه رده دیوارآجری به دورشهرکشیده شده بود ودرجلوآن حصار، خندق ژرفی احداث‌کرده بودند. علاوه برپایداری دلیرانهٔ فرماندار نصیبین ، کنت لوسیلیانوس[3] و پادگان وی ، مردم ازجان‌گذشتهٔ شهر نیز حاضر به تسلیم در برابر سپاهیان ایرانی نبودند ، چه حتم داشتندکه اگرشاپور در جنگ پیروز شود ، نصیبین را بدل به مهاجرنشینی‌ایرانی خواهدکرد وهمگی ایشان را اسیروازاوطانشان مهجورخواهد ساخت . در این میانه اسقف شهر نیزآتش حمیت‌آن مردمان غیور را دامن می‌زد و ایشان را به مقاومت تحریص می‌کرد . توفیق مردم در دو محاصرهٔ اولی و دومی بر اعتمادشان افزود و کاسهٔ صبرشهریارگردنفرازی چون شاپور را لبریزساخت . سرانجام وی برای سومین بار در رأس سپاهیان متحد ایران و هند متوجه نصیبین شد . مکینه‌های عادی‌که برای شکستن یا فرو ریختن حصار شهراختراع شده بود ، دربرابرتفوق مهارت رومیان ، مثمرثمری نشد و چندین روز بیهوده سپری شدتاآنکه شاپور، شهریاری‌که‌آخشیجها را فرمانبردار خویش می‌پنداشت، به اخذ تصمیمی شاهانه نایل‌آمد . در موعدآب شدن برفها در ارمنستان ، رود میگدونیوس[4]، که جلگه و شهرنصیبین را تقسیم می‌کرد ، مثل نیل اراضی مجاور را درزیرآب می‌پوشانید . لشکریان ایرانی مسیررود را در پایین شهرمسدود ساختند و راه نفوذآب را از همه با تلهای بزرگی ازسنگ وگل بستند.آنگاه ناوهایی مملو از مردان جنگی با مکینه‌هایی‌که قدرت پرتاب سنگهایی به وزن نیم خروار داشت ، برروی این دریاچهٔ مصنوعی روان شد . به این ترتیب مهاجمان ایرانی خود را به نزدیکی حصارشهررساندند و مدافعان را ،که اکنون با ایشان در یك تراز قرارگرفته بودند ، به جنگ‌گرفتند. فشار مقاومت‌ناپذیرآب برای طرفین‌مهلك بود. سرانجام حین مبارزهٔ متخاصمان بخشی از حصارشهر،که یارای پایداری دربرابر فشارهای وارده را نداشت ، فرو ریخت و شکافی به پهنای یکصد و پنجاه پا در بدنهٔ دیوار شهر پدید آمد . سپاهیان ایرانی بیدرنگ به هجوم

۱- Lucellus ۲- Masius

* ماسیوس سلسله جبال میان‌کرانه‌های شمالی دجله و فرات واقع در شمال بین‌النهرین است‌که درادوار بعد به قراچه داغ مشهورشد. ـ م.

۳- Lucilianus ۴- Mygdonius

مبادرت جستند و سرنوشت نصیبین موکول به جریان جنگ روز شد . سوارنظام سنگین اسلحه که پیشتازان گروه بسیار انبوهی ازلشکریان مهاجم ایرانی بودند ضمن یورش درگل ولای فرو رفتند و عده زیادی از ایشان درحفره‌های نامعلومی کــه ازآبهای خروشان پرشده بود غرقه شدند . در گرماگرم این هجوم ، فیلها که براثرجراحات وارده خشمگین شده بودند ، برهرج و مرج اوضاع افزودند و هزاران نفرازکمانکشهای ایرانی را درزیرپا لگدمال ساختند . شاپور که خود شاهد چنین وضع پرمخـافتی بود ، با اکراه تمام به لشکریانش فرمان عقب نشینی داد و چند ساعتی از هجوم صرف نظر کرد . اما ساکنان هوشیار شهرنصیبین از تاریکی شب استفاده کــرده به احداث دیوار دیگری در عقب شکاف مبادرت جستند ، به طوری‌کـه چون سپیده دمید ، ایرانیان به جای آن شکاف دیواری مشاهده‌کردند به‌ارتفاع شش پـا که هرآن بربلندیش افزوده می‌شد . علی رغم شکست نخستین و هلاك بالغ بربیست هزار نفرسپاهی ، هنوز شاپور حاضر نبود دست از محاصره بردارد . تنها عاملی‌که سرانجام شهریار ایران را از این فکرمنصرف ساخت هجوم مهیبی‌ازجانب قوم ماساگت[1]یا سکاهای‌آسیای شمالی بر ایالات خاوری ایران و ضرورت دفاع ازآن نواحی بود . به مجرد رسیدن خبرتهاجم سکاها ، شاپور بزرگ با شتاب تمام دست از محاصرهٔ نصیبین برداشته ازکرانهٔ دجله متوجه رود سیحون شد. خطرو دشواریهای جنگ با سکاهـا به زودی شاپور را به عقد معاهده یا لامحاله رعایت متارکهٔ جنگ با رومیان وادارساخت . این امردرعین حال‌که برای پادشاه ایران نافع بود به سودکنستانتیوس نیزتمام شد ، چه پس از مرگ دو برادرش اوضاع‌بخش غربی امپراتوری روم‌آشفته شد و امپراتور ، برای دفع فتنهٔ داخلی و استقرار امنیت، به خاطری جمع ازجانب دشمنان خارجی خویش نیازمند بود .

هنوز سه سال از تقسیم امپراتوری پسران‌کنستانتین بزرگ نگذشته بودکه علائم نارضائی ایشان در ادارهٔ بخشهایی‌که به هرکدام تعلق‌گرفته بود ، ظاهرشد . ظاهراً پسرارشد مدعی شد که سهم وی از غنایم بنی‌اعمام مقتول حصهٔ عادلانه‌ای نبوده است . در عین‌حال‌که وی به سنگینی بــار تقصیرو همچنین تفوق لیاقت و شایستگی‌کنستانتیوس خستو بود ، ازکنستانس تقاضاکردکـه‌ایالات افریقا را درازای سرزمینهای حاصلخیزمقدونیه و یونان ، که بر اثر مرگ دالماسیوس در تصرف آورده بود ، به‌وی واگذارد . به دنبال چنین تقاضایی ، مذاکراتی بیثمر و ملالت‌آور درگرفت و چون برادر کهتر، کنستانس، حاضرنبودکه بی‌چون و چرا سرزمینهای خود را تسلیم دارد، سماجت وی برادرش کنستانتین را بیحوصله ساخت و به شنیدن سخنان‌گروهی ازمقربان ،کـه حفظ و شرف مصالح وی را درجنگ می‌دیدند ، راغب کرد . سرانجام‌کنستانتین دررأس جماعتی ازآشوبگران ، که وجودشان از برای غارت مناسبتراز تسلط برخاك حریف بود ، قدم به قلمروکنستانس‌گذاشت. مهاجمان ازکوهستانهای‌آلپ ژولیان‌گــذشته نخستین بار برحول و حوش اکویلیـا یورش بردند . کنستانس،که درآن وقت درداسیا اقامت داشت، با حزم وکاردانی بیشتری درصدد مقابله برآمد. به مجرد شنیدن خبرهجوم برادر ، وی‌گروهی از زبده‌ترین و با انضباطترین سپاهیان ایلیری‌خود را برگزیده روانهٔ راه‌کرد . تاآنکه خودش با مابقی لشکریـانش از عقب حرکت‌کند. اما تدابیر افسران وی به زودی به این نبرد غیرطبیعی پایان داد . پاره‌ای از سپاهیان نخبهٔ برادر کهتر در بیشه‌ای به‌کمین نشستند وکنستانتین بیتجربه، که خیال می‌کرد لشکریان حریف هزیمت‌گرفته‌اند،

1- Massagatae

در دام افتاد و با تنی چند از همراهان محصور و مقتول شد. بعداً جسد وی را در بستر نهر کوچك آلسا[1] یافتند و آن را با حرمت تمام درمقبرهٔ باشکوهی به خاك سپردند، اما ایالات وی به تصرف کنستانس درآمد و کنستانس، که حاضر نبود چیزی از این متصرفات خویش را به برادر مهترخود کنستانتیوس واگذارد، بلامعارض مالك بیش از دو ثلث تمامی امپراتوری روم شد.

پس ازاین‌جریان خودکنستانس درحدود ده سالی زنده‌بود، تا آنکه سرانجام به‌ضرب‌دشنهٔ خائنی به سزای‌عمل نکوهیده‌اش رسید. معایب زیانبخش شیوه‌ای‌که‌کنستانتین بزرگ برای ادارهٔ امورکشور رایج ساخته بود، از خلال ضعف دستگاه اداری فرزندان وی به خوبی آشکار شد و اخلاف آن امپراتور، به واسطهٔ رذایل و معایبی‌که داشتند، به زودی‌آن احترام و علاقه‌ای راکه نسبت به ایشان در دلهای رعایا بود، ازکف دادند. تفاخرکنستانس به پیروزی در جنگی‌که خودش هیچ‌گونه سهمی درآن نداشت، ازآن نظربیشتردرخور تحقیر بودکه وی را فاقد هرگونه شایستگی وکاردانی می‌دیدند. هواخواهی شدید وی از پاره‌ای اسیران ژرمنی، که فقط به واسطهٔ صباحت منظراز دیگران ممتاز بودند، وسیله‌ای برای بدنام ساختن وی وگرم شدن بازار تنگ و بدگویی شد. مگننتیوس[2]، سربازجاهطلبی از تخمهٔ بربری، نارضایی عامه را محرکی از برای خویش ساخته درصدد حفظ شرافت رومی برآمد. هنگامی‌که کنستانس در بیشه‌ای سرگرم شکار، یا یحتمل لهو و لعب با جوانان بود، مگننتیوس پنهانی و با احتیاط تمام خود را برای انهدام آن امپراتورآماده ساخت. شهرت عظیمی‌که‌کنستانس داشت، وسیله‌ای برای فرار وی شد، اما پراکنده شدن لشکریان و رعایا از دورکنستانس وی را از قدرت پایداری در برابردشمن محروم کرد. پیش ازآنکه وی خود را به بندری در اسپانیا رساند و برکشتی سوار شود، در نزدیکی هلنا، واقع در کوهپایه‌های پیرنه، گروهی سوار نظام سبك خود را به او رسانیدند وفرمانده سواران، بدون اعتنا به معبدی‌که کنستانس بدان پناهنده شده بود، فرزند کنستانتین را به قتل آورد.

به مجردی‌که با قتل‌کنستانس این انقلاب آسان و در عین حال با اهمیت فیصله یافت، ایالات مغرب دربار خود را به تقلید از دربار اوتون[3]، واقع درگل، آراستند. درسراسردوایالت بزرگ‌گل و ایتالیا فرمان مگننتیوس را گردن نهادند وآن حکمران غاصب بیدرنگ در صدد بستن مالیاتهای‌گزافی برمردم‌آمد تا هم ازآن منبع انعام‌گزافی به پیروان خویش دهد و هم از عهدهٔ هزینهٔ جنگی داخلی برآید. کنستانتیوس اعلام داشته بود که سرنوشت امپراتوری با نتیجهٔ کارزار در میدان سیبالیس[4]قطعی خواهد شد. غرض وی از این امرآن بودکه لشکریانش را به جنگ‌تحریص‌کند، چه درهمان محل معروف بودکه پدرش‌کنستانتین به‌پیروزی درخشانی‌نایل‌آمد. با تمام این اوصاف، استحکامات رخنه ناپذیری‌که‌آن امپراتور به دور اردوگاه خویش‌ایجادکرده بود، ظاهراً حریف را از مبارزه‌ای عمومی منصرف می‌کرد. غرض مگننتیوس غاصب‌آن بودکه کنستانتیوس را به ترك آن مواضع تحکیم یافته وادارد. برای اجرای این مقصود، وی به انواع و اقسام تدابیرسوق‌الجیشی، که از افسورزیده وکاردانی ساخته بود، متوسل شد؛ بر شهر مهم

1- Àlsa　　2- Magnentius

3- Auton　　4- Cibalis

سیسیا[1] یورش برد ؛ شهر سیرمیوم را، که در عقب اردوگاه امپراتور قرار داشت ، مورد هجوم قرار داد؛ درصدد برآمد ازرود ساوگذشته برایالات‌خاوری ایلیریکوم دست اندازد وبالاخره گروههای متعدد از لشکریان را ، که در تنگه‌های باریکی در آدارن[2] به دام انداخته بود ، از دم تیغ گذرانید .

شهرمورسا[3] یا اسك[4]، کـه در عصرجدید به واسطهٔ پلی به درازی هشت کیلومتراز قایقهای متعدد برروی رود دراو[5] و مردابهای مجاور شهرت یافت ، همیشه ضمن جنگهایی‌کـه در خـاک مجارستان صورت می‌گرفت ، محل مهمی به شمار می‌رفته است . مگننتیوس بـا سپاهیانش متوجـه مورب شده دروازه‌هـای شهر را آتش زد و تقریباً چیزی نمانده بودکـه با یورشی ناگهانی از دیوارهای شهر بگذرد . مراقبت پادگان مورسـا سبب خاموش شدن‌آتش شد ، امـا نزدیك شدن کنستانتیوس مجالی‌برای ادامهٔ محاصره باقی نگذاشت و به زودی امپراتور تنها مانعی راکه جلو راهش بود ، یعنی لشکریانی‌راکه درآمفی تئاترمجاور مقام‌گزیده بودند قلع و قمع‌کرد . .میدان جنگ در اطراف شهرمورسا دشت هموار و عریانی بود ، در این محل‌کنستانتیوس ، در حالی‌کـه رود دراو در سمت راستش قرار داشت ، به لشکرآرایی پرداخت . جناح چپ امپراتور ، یا به‌علت طرز قـرار گرفتن صفوف ، یا تفوق سوار نظام وی ، مبلغ زیـادی از جناح راست مگننتیوس تجاوز می‌کرد . در قسمت اعظم ساعات بامداد لشکریان مسلح طرفین بـا تشویش تمام منتظرشروع کارزار بودند . فرزندکنستانتین ، بعد ازآنکه طی نطق غرایی سپاهیان خود را به‌جنگ تحریص کرد ، متوجه‌کلیسایی‌که با میدان جنگ اندك فاصله داشت شده امورکار زار این روز قاطع را به سرداران خویش سپرد . سرداران‌کنستانتیوس درخور چنین اعتمادی بودند ، زیرا به زودی بـا شجاعت وکاردانی خود چنین امری را به ثبوت رساندند . نخستین اقدام بخردانه ایشان هجوم از طری جناح چپ بود . تمامی‌گروه سوارنظام آنها اریبوار پیش تاخته ناگهان جناح راست دشمن را ، که‌آمادهٔ مقابله باچنین یورشی سیل‌آسا وغیرمنتظرنبود ، در میان‌گرفتند . اما دیری نگذشت که رومیان باخترکه به حکم انضباط ، که طبیعت ثانوی ایشان بود ، برای دفاع خود را آمـاده ساختند و از بربریهای ژرمنی‌که به دلاوری اشتهار داشتند ، مدد خواستند . به زودی‌آتش‌جنگ بالاگرفت و طرفین به جان هم افتادند و این زد و خوردها تا پاسی از شب‌گذشته ادامه داشت . پیروزی بیمانندی‌کـه در این جنگ‌نصیب‌کنستانتیوس شد ، به سلحشوران سواروی‌نسبت داده‌شده است . و سوار نظام امپراتور را پیکره‌های عظیمی ازفولاد خوانده‌اندکه زره و خفتانهای‌پولادین آنها همه جا چشم را خیره می‌کرد. این دلاوران بودندکه با نیزه‌های سنگین خویش صفوف محکم لژیونهای‌گل را از هم شکافتند . همینکه در میان صفوف مزبور شکافی پدیدآمد ، سواران سبک اسلحه وبادپاترکه در عقب سلحشوران سنگین‌اسلحه قرار داشتند پیش تاخته تیغ در میان دشمنان نهادند . درخلال این احوال‌گروههای بزرگی ازنفرات ژرمنی تقریباً بلاحفاظ دربرابرکمانکشان چابکدست خاورزمینی‌قرارگرفتند و چون راه فراری در پیش نداشتند ، از درد نومیدی خود را به رود عریض و تند «دراو» زدند. عدهٔ‌کشتگان را دراین جنگ پنجاه وچهار هزارنفرنوشته‌اند . ظاهراً تلفات سپاه غالب به مراتب ازکشتگان سپاه مغلوب زیادتر بود . این امر معرف پایداری

1- Siscia　　2- Adarne　　3- Mursa
4- Essek　　5- Drave

طرفین درجنگ و مؤید ادعای یکی از نویسندگان باستانی است که می‌گوید در نبرد مهلك مورسا لشکری جنگاور و سرد و گرم روزگار چشیده ازکف رفت که برای دفاع از مرزها ، یا تحصیل پیروزیهایی که مایهٔ فخر و سربلندی روم می‌شد ، کاملاً مکفی بود . علی‌رغم اظهارات شدید وموهن خطیبی بنده صفت هیچ دلیلی در دست نیست که تصور کنیم مگننتیوس غاصب در آغاز کارزار سپاهیان خود را رها ساخت . از ظواهرامرچنین برمی‌آید که وی تا آخرین لحظه ممکن ، یعنی تا همان دمی که اردویش به تصرف دشمن درآمد، کلیهٔ فضایل وصفات حمیده‌ای را که ویژهٔ سردار یا سربازکاردانی بود ، حفظ کرد و چون دیگرپایداری را شرط حزم ندید پیرایه‌های امپراتوری را ریخته به دشواری ، درحالی‌که سواران تیزرو دردنبالش روان بودند، ازطریق کرانه های «دراو» خود را به کوهپایه‌های آلپ ژولیان رسانید .

فصل هفدهم

(۳۵۱ - ۳۶۰ م.)

کنستانتیوس، یکه امپراتور، ارتقا و مرگ گالوس، خطر و ارتقای ژولیان، جنگ با سرمتی‌ها و ایرانیان، پیروزیهای ژولیان در سرزمین گل

(با پیروزی کنستانتیوس بار دیگر تمامی امپراتوری روم به زیرفرمان یك نفردرآمد، اما ازآنجاکه شهریار ضعیف‌النفس مزبور، چه به هنگام صلح و چه در دوران جنگ، فاقد هرگونه شایستگی بود، از سرداران سپاه می‌هراسید و به وزیران خویش اعتمادی نداشت). پیروزی وی درمیدان جنگ مقدمهٔ تسلط خواجگان حرمسرای برجهان رومی بود، آن موجودات بدبخت که از مآثررشك و خودکامگی ملوك مشرق زمین بودند، فقط به واسطهٔ سرایت مرض تجملپرستی از آسیا وارد یونان و روم شدند. ترقی خواجکان سریع بود. درزمان‌آوگوستوس، این‌جماعت را، برسبیل خدم و حشم ملکه‌ای مصری، منفور و مردود می‌شمردند، اما پای آنها تدریجاً در بین زنان و بیوگان اعیان و حرمسرای سناتوران و حتی‌کاخ خود امپراتوران باز شد. خواجکان در دوران زمامداری دومیسین و نروا، براثرفرمانهای اکیدآن امپراتوران. خسران دیدند، درعهد دیوکلسین مغرور و تجملپرست روزبه شدند، بر اثر حزم و دوراندیشی کنستانتین مقام پایینتری یافتند و دردربار پسران منحط‌آن امپراتور تدریجاً به نحوهٔ کار و سرانجام به رموز مملکتداری

کنستانتیوس آشنا شدند. انزجار و تنفری که مردم عموماً نسبت به آن موجودات ناقص داشتند، ظاهراً سیرت خواجگان را پست و آنها را به موجوداتی بدل کرد که نه اثری از کرم و فتوت اخلاق در ایشان یافت می‌شد و نه قادر به انجام عملی شایسته بودند. اما خواجگان در رموز چاپلوسی و دسیسه چینی مهارت بسزایی داشتند و به نوبت از هراسها، تنپروری و خودخواهی کنستانتیوس برای تسلط برعقل و ذهن وی استفاده می‌کردند. (درحالی که کنستانتیوس چنین وانمود می‌کرد که عموم آحاد کشور از کامرانی و رفاه برخوردارند و هیچکس در هیچ ناحیه باری به خاطر ندارد، از روی بیقیدی دست روی دست می‌نهاد و به خواجگان اجازه می‌داد که مانع ازرسیدن دادخواستها و شکایات ایالات ستمدیده به محضر دادخواهی وی شوند، از راه حقکشی و فروش عناوین و درجات ثروتهای هنگفتی بیندوزند، با بخشیدن مقامات عالیه به کسانی که بارشوت ازایشان منصب برای تعدی برخلق می‌خریدند، آبروی مهمترین مقامات شامخ مملکتی را ببرند و خشم خود را درمورد عدهٔ معدودی از مردمان آزاد که گستاخانه حمایت آن بندگان را طالب نبودند، فرو بنشانند. یوسیوس خواجه و وزیر اعظم از مبرزترین و متنفذترین این افراد بود که با قدرتی مطلق برامپراتور و دربارش تسلط داشت، تا جایی که، به قول مورخی بیطرف و ظریفگو، کنستانتیوس از داشتن مقرب مغروری چون وی برخود می‌بالید.) براثراغوای این مرد حیله‌گر بود که کنستانتین گالوس نگونبخت را محکوم ساخت و با چنین عملی جرمی جدید برسیاههٔ طویل جنایاتی غیرطبیعی، که شرافت دودمان کنستانتین را لکه‌دار گردانید، علاوه کرد.

(هنگامی که گالوس و ژولیان دو برادرزادهٔ کنستانتین بزرگ، از چنگال قهر و غضب لشکریان رهایی یافتند، اولی تقریباً دوازده ساله بود و دومی درحدود شش سال داشت. از آنجا که تصور می‌رفت که گالوس ضعیف بنیه باشد، وادار ساختن کنستانتیوس به تعیین مقرری و توجه ازآن طفل و برادرش کاری چندان دشوار نبود، چه امپراتور جدید می‌دانست که قتل این کودکان یتیم در نظرهمگی رعایا از عمدیترین جنایات به شمار خواهد رفت. به همین سبب دستورداده شد که آن دوبرادر را به دو شهرمختلف درایونی و بیتینیا تبعید و در همانجا تربیت کنند. اما همینکه باگذشت سالیان امپراتوربرسررشك آمد، شرط عقل دید که آن دو برادررا به دژ مستحکم ماکلوم[1]، واقع در نزدیکی قیصریه، منتقل سازد. ضمن شش سالی که گالوس و ژولیان درآن دژ بودند طرز رفتار با ایشان تا حدودی به مراقبتهای سرپرستی دلسوز و تا اندازه‌ای به اعمال ستمگری بدگمان می‌ماند. با تمام این اوصاف سرانجام مقتضیات مملکتی امپراتور، یا به عبارت بهتری، خواجگانش را وادار ساخت تاگالوس بیست و پنجساله را عنوان قیصری بخشد وبه قرار وصلت میان وی وکنستانتینا، دختر امپراتور، این علقهٔ سیاسی را تحکیم کنند. بعد ازآنکه دو پسرعم رسماً یکدیگررا ملاقات و تعهدکردندکه به هیچ عملی خلاف مصالح یکدیگراقدام نورزند، هریك به مقر حکمرانی خویش بازگشت. (کنستانتیوس با لشکریان خویش متوجه مغرب شد و گالوس در انطاکیه مقام گرفت، چه ازآن محل به خوبی قادر بود به توسط حکام زیردست خود پنج ناحیهٔ بزرگ حکومت مشرق را اداره کند.) در این تحولی که بخت مساعد به همراه آورده بود، قیصرجدید هرگز برادر خویش ژولیان را فراموش نکرد سهل است، او را مقامی شایسته بخشید، مال و مکنت فراوان داد و ظاهراً آزادی فراوانی از برای او قائل شد.

---

1. Macellum

نویسندگانی‌که به نرمی و لطف فراوان دربارهٔ گالوس سخن گفته‌اند، ازجمله خود ژولیان، که علاقمند بود نادرستیها و ضعف اختلاقی برادر را بپوشاند. همگی ناگزیر از اذعان به این حقیقت شده‌اند که قیصرجدید از عهدهٔ حکومت برنمی‌آمد. مردی‌که از زندان به درآمده و بر اریکهٔ زمامداری جلوس‌کرده بود، نه نبوغ داشت، نه‌کاردانی و نه لطف و ادبی‌که فقدان علم و تجربه را جبران‌کند. مزاجی طبیعتاً آتشی وگرفته، به عوض آنکه با مرورزمان تعدیل یابد، براثر تنهایی و مصائب روزگار، به تلخی‌گراییده بود. آنچه برسرش‌آمده بود، او را به‌کشیدن انتقام بیشتر تشویق می‌کرد تا به‌ابراز دلسوزی. اشخاصی‌که زیرفرمانش بودند یا درملازمتش‌قرارداشتند از شراره‌های ناگهانی و مهلك خشمش‌کمتردرامان می‌ماندند (کنستانتینا، همسرگالوس را نه زن بلکه افعی خونخواری توصیف‌کرده‌اندکه دریادریاخون آدمیزاد هرگزعطشش‌را فرونمی‌نشاند. این زن، به عوض آنکه نفوذ خویش را برای تلقین آرای مشفقانه‌ای مبنی برحزم و نوعدوستی به‌کار برد، وسیلهٔ انگیزش احساسات سبعانه و حیوانی شوهرشد، درحالی‌که‌کنستانتینا لطف و نرمش زنی را به دور افکنده بود، هنوز تاآن حد از ظاهرآرایی وخود پرستی بهره داشت‌که‌آزاده مرد پاکدامن و بیگناهی را درعوض‌گردنبندی از صدف به‌کشتن دهد. شقاوت و بیرحمی‌گالوس‌گاهی از خشونت علنی و بیپروایی‌که در قتل لشکریان یا تودهٔ مردم نشان می‌دادآشکارا می‌شد وگاهی درزیرنقابی‌ازنقض‌قوانین ودادرسیهای حقوقی‌پوشیده‌می‌ماند) بردرخانه‌های خصوصی وکاخهایی‌که در انطاکیه مراکز اجتماع خلق بود، جاسوسان و خبرچینهایی‌گماشته بودند، و خود قیصر متنکرانه، در لباس و هیئت یکی از افراد عادی، بارها میان مردم‌گردش می‌کرد و به عمل شنیع جاسوسی می‌پرداخت تا ازکم‌وکیف قضایا اطلاع حاصل‌کند. هرغرفه‌ای درکاخ‌گالوس باآلات قتاله و ادوات شکنجه مزین بود و بهت و ترسی عمومی در سراسر پایتخت سوریه حکمفرمایی می‌کرد. ازآنجاکه‌گالوس‌آن فرمانفرمای بخش شرقی امپراتوری، برکثرت هراسهای خود از رعایا و قلت استحقاق خویش درفرمانروایی برآنان‌آگاهی داشت، افرادی راکه متهم به خیانتی موهوم‌بودند ودرباریان خودرا، که‌حقاً بیشتردرمظان اتهام داشتن‌روابطی پنهانی باکنستانتیوس و به‌گمان ساختن‌آن شهریاربزدل و مظنون بودند، وسیلهٔ تسکین خشم ونفرت خویش می‌ساخت. اما فراموش‌می‌کردکه به‌این‌ترتیب خودرا از تنها پناهی‌که‌داشت، یعنی ازمحبت‌خلق‌محروم می‌ساخت. درحالی‌که وی، باکردارش اسلحه در اختیار مردم بداندیش گذاشت، به امپراتوری نیز بهانه‌ای داد تا او را از مقامش معزول و ازحیاتش محروم سازد.

(مادام‌که جنگ داخلی سرنوشت‌امپراتوری روم را معلق‌می‌ساخت، کنستانتیوس‌چنین‌وانمود کردکه از حکومت ضعیف و ستمگرانه پسرعمش‌گالوس در مشرق اطلاعی ندارد. کشف هویت و دستگیری چند تن قاتلی‌که حکمران غاصب وستمگرگل، مگننتیوس، پنهانی به‌انطاکیه فرستاده بود، مردم را مجاب ساخت‌که امپراتور و قیصرهردو صاحب علایق و دشمنان مشترکند. اما هنگامی‌که پیروزی‌کنستانتیوس مسلم شد، گالوس‌آن سودمندی و هیبت پیشین را ازدست داد) از آن‌پس هرعملی‌که ازوی سرمی‌زد به شدت و باسوء ظن مورد معاینه قرارمی‌گرفت و روز به روز کنستانتیوس مصممترمی‌شدکه یاگالوس را از مقام قیصری معزول دارد یا لامحاله او را اززندگی کاهلانه و پرتجمل‌آسیا به صحنهٔ دشواریها و مخاطرات جنگ با ژرمنها منتقل سازد. اما چون هنوز بازداشت‌گالوس درپایتخت خودش‌کاری خطرناك به نظرمی‌رسید، امپراتور با توفیق تمام به

نیرنگ و فریب ، که شیوهٔ کندتروسالمتربود ، متوسل شد . نامه‌های مصرانه و پیاپی کنستانتین، که همه دلالت براعتماد و دوستی داشت ، قیصررا به انجام دادن وظایف آن مقام منیع تشویق می‌کرد و خواستارآن بودکـه گالوس با حضور و نظرات و لشکریان خویش پاره‌ای از معضلات غرب را تمشیت بخشد (بعد ازآن همه لطمات متقابل ،گالوس حق داشت درهراس و بدگمـان باشد . امـا وی هرگونه فرصت فرار و پایداری را از دست داده بود) از یك طرف گالوس فریب چربزبانیهای سکودیلوی[1] تریبون را می‌خوردکه مکرو دغا را درزیرنقابی از صراحت وخشونت سربازی مستور ساخته بود و از طرف دیگر متکی برنفوذ واعتبار همسرخویش کنستانتیا بودکه به مرگی‌نابهنگام درگذشت . به این ترتیب فنای گالوس درگردابی‌که براثرتعصبهای بلهوسانهٔ زنش ایجاد شده بود، حتمی شد .

پس از تأملی دراز ، قیصربه اکراه عازم دربـار امپراتور شد . هنگامی‌که وی به‌پتوویو[2] در پانونیا رسید ، امپراتور تظاهررا به‌کناری نهادند وگالوس را به‌کاخی درحومهٔ شهربردند . در آن‌جا سرداری ، موسوم به بارباتیو[3]، باگروهی از سربازان زبده ،که نه از رحم در دلشان اثری بود و نه پاداش وچشمداشت انعام فاسدشان‌می‌کرد، منتظرقربانی عالیمقام خویش بودند. شبهنگام گالوس را دستگیرساختند و با خفت تمام درجات قیصری وی راکندند و با شتاب وی را به پولا ، واقع در ایستریا ، به همان زندان دورافتاده‌ای که چندی قبل به خون افراد خاندان فلاویان گلگون شده بود ، فرستادند . وحشتی‌که از افتادن به‌این زندان در دل‌گالوس‌نشسته بود، به‌زودی با دیدن دشمن سرسختش، خواجه یوسیوس ، افزون شد . دیری نگذشته بود کـه خواجهٔ مزبور به اتفاق محرر وتریبونی شروع به بازجویی ازوی دربارهٔ جزئیات حکومت بخش خاوری امپراتوری کرد . قیصر، که درزیربار شرم وگناه تاب تحملش نمانده بود ، به‌کلیهٔ بزهکاریها و جمیع دسایس خیانتکارانه‌ای‌که به وی نسبت می‌دادند ، اقرارکرد و در تمام موارد تقصیررا اززن خوددانست. عجبی نبود اگراین موضوع خشم و نفرت‌کنستانتیوس را برمی‌انگیخت ، چه وی، با تعصبی‌آمیخته به‌بغض، صورت‌کلیهٔ اقاریرگالوس را ازمد نظرمی‌گذرانید. به زودی امپراتور مجاب‌شدکه تا پسر عمش زنده باشد ، جان خود وی ایمن نخواهد بود ، به همین سبب حکم قتل‌گالوس امضا و ابلاغ و اجرا شد ، به این معنی که دستهای وی را از عقب بستند ومثل پلیدترین تباهکاران در درون زندان سرازبدنش جداکردند .

(علاوه برامپراتورکنستانتیوس ،کـه برتمامی سرزمین پهناور روم فرمان می‌راند ، تنها کسی‌که از اولاد متعددکنستانتیوس‌کلوروس زنده ماند ، ژولیان بود) ازآنجاکـه به حکم طالعی نامیمون ، ژولیان برادر قیصرمقتول بود ، لاجرم نامش به ننگ‌گالوس‌آلوده شد) وی‌را ازگوشهٔ عزلتی‌که درسرزمین مرفه ایونی داشت ، در معیت‌گـروه نیرومندی از پاسداران به دربار میلان منتقل ساختند و درآنجا بالغ برهفت ماهی هر روز ناظرقتل فجیع یکی از دوستان و هواخواهان خانوادهٔ ستمدیدهٔ خویش بود و هرروزرا دروحشت وانتظار مرگ خفتباری می‌گذرانید. دراطراف وی‌گروهی از مردمان بداندیش به دقت مراقب نگاهها ، اطوار و سکوتش بودند و مدام دشمنانی کـه هرگزایشان را نیازرده بود، با حیلی‌کـه وی هرگزنمی‌دانست زجروآزارش می‌دادند . اما تدریجاً ژولیان درمکتب شداید درس پایداری و حزم فرا گرفت و در برابر تدابیر زیرکـانهٔ

1- Scudilo　　2- Petovio　　3- Barbatio

خواجگانی که می‌خواستند وی عواطف درونی خویش را فاش کند، به دفاع از شرافت و جان خود موفق شد. درعین حال که ژولیان خشم و اندوه خود را در دل مکتوم می‌داشت. از سرعلو طبع و مناعت هرگز حاضر نشد که با تحسین ظاهری از عمل امپراتور در قتل برادر، به تملق از آن ستمگر زبان گشاید. ژولیان، با ایمان و اخلاصی فوق‌العاده، نجات معجزه آسای خود را مرهون لطف خدایان می‌دانست و معتقد بود که همگی افراد پلید دودمان کنستانتین، به حکم ارباب انواع، محکوم به فنا شده بودند و فقط وی، به برکت بیگناهیش، می‌بایست از آن مهلکه بجهد. به‌عقیدهٔ ژولیان، مؤثرترین وسیله و آلت اجرای نیات خدایان دوستی پایدار و کریمانهٔ امپراتریس یوسبیا[1] بود که زیبایی و شایستگی را در خود جمع داشت و، به واسطهٔ تسلط کامل برذهن شوهرش، قادر بود تا حدودی توطئه‌ها و دسایس مخرب خواجگان صاحب نفوذ را خنثا سازد. براثر شفاعت امپراتریس، ژولیان به حضور امپراتور باریافت و موفق شد که با آزادی تمام در مقام دفاع از خویشتن سخن گوید. امپراتور با لطف به سخنان وی گوش کرد و علی رغم نصایح دشمنان ژولیان، که کنستانتیوس را از خطرها ساختن منتقم خون گالوس برحذر می‌داشتند، آرای ملایمتر یوسبیا غالب آمد. اما ترس خواجگان از آن بود که مبادا برای دومین بار میان ژولیان و امپراتور ملاقاتی روی دهد وطرفداران ژولیان به وی توصیه کردند که چندی خود را از دربار به دورافکند و درحول و حوش میلان اقامت گزیند تا آنکه امپراتور راضی شود او را با حرمت به شهر مناسبی چون آتن تبعید کند.

درحالی که وی درگوشهٔ خلوتی اوقات را به‌مطالعه وتحصیل علم می‌گذرانید(امپراتریس، که تصمیم داشت رضایت خاطر کنستانتیوس را برای اجرای تدابیرسخاوتمندانهٔ خود جلب کند، از تأمین آیندهٔ ژولیان نیزغافل نبود. بعد ازمرگ گالوس قیصر، کنستانتیوس، که به تنهایی تمشیت تمامی امور را برعهده داشت، تدریجاً سنگینی بار مسئولیت ادارهٔ آن امپراتوری را احساس کرد. پیش ازآنکه جراحات وارده برپیکر روم براثر جنگهای داخلی التیام یابد، سیلی از مهاجمان بربری به سوی ایالات گل سرازیرشد) سرمتی‌ها دیگربه رود دانوب، که سرحد میان امپراتوری روم و قلمرو آنها بود، اعتنایی نداشتند. ایزوری‌های راهزن و درنده خو، که مدتی بدون ترس از عقوبت به چپاول اشتغال داشتند و متدرجاً برعده و جسارتشان می‌افزود، برای غارت اموال مردم سرزمینهای اطراف، از دامنهٔ کوهستانهای صعب‌العبوری که مأمن ایشان بود، سرازیر شدند و حتی گستاخی را به جایی رسانیدند که به محاصرهٔ شهرمهم سلوکیا[2] مبادرت جستند. اما جهد مهاجمان بیثمر بود، زیرا که پادگانی مرکب از سه لژیون رومی از شهر مزبور دفاع می‌کردند. مهمتر ازهمهٔ اینها، شاپور، شهریار ساسانی ایران بود که، مغرور از بادهٔ پیروزی، دوباره صلح آسیا را تهدید می‌کرد، و درآن واحد در شرق و غرب به وجود امپراتور نیاز مبرم بود(برای نخستین بار کنستانتیوس صادقانه به این نکته اذعان می‌کرد که وی دست تنها توانایی انجام دادن آن همه امور خطیر امپراتوری پهناوری چون روم را ندارد) وی بی‌آنکه اعتنایی به گفته‌های درباریان چاپلوس و ستایش قدرت فوق‌العاده و خصال حمیدهٔ خویش یا طالع میمون داشته باشد، با رضایت خاطر اندرزهای یوسبیا را آویزهٔ گوش هوش ساخت، چه راهنمایی امپراتریس بی‌آنکه محرک بدگمانیهای امپراتور شود، به کاهلی و تنپروری وی کمک می‌کرد. ازآنجا که یوسبیا کاملا

1-Usebia 2- Selucia

از دغدغهٔ خاطر امپراتور و یاد تبهکاریهای گالوس واقف بود ، با مکر تمام توجه کنستانتیوس را با تضاد اخلاق دو برابر، که از دوران کودکی آن دو را به دومیسین و تیتوس تشبیه کرده بودند ، معطوف داشت . همچنین یوسبیا به شوهرش تلقین کرد که ژولیان را باید جوان ملایم طبع، افتاده و قانعی بداند که ، به واسطهٔ حقشناسی ووفاداریش، روزی سزاوار مقام شهریاری شود و کنستانتیوس را مجاب ساخت که ژولیان صلاحیت احراز مقام پایینتری را دارد و می‌توان از ناحیهٔ او خاطر جمع بود که نسبت به ولینعمت خویش فرمانبردار بماند و هرگز کامیابیهای سرور خویش را تحت‌الشعاع قرار ندهد . پس از تلاشی مصرانه ، اما در پشت پرده ، خواجگان مقرب نیز در برابر پافشاری امپراتریس دست از مخالفت خویش برداشتند و تصمیم گرفته شد که ژولیان خواهر کنستانتیوس را ، که هلنا نام داشت ، به زنی بگیرد ، سپس به دریافت عنوان قیصری نایل آید و بر سرزمینهای آن سوی آلپ حکومت کند.

هرچند فرمان احضار ژولیان از طرف دربار امپراتور یحتمل با اشاراتی چند دربارهٔ افتخارات آتی همراه بود ، می‌دانیم که ژولیان به مردم شهر آتن گفت که وی با اکراه از آن گوشهٔ عزلت به قصد دربار کنستانتیوس حرکت می‌کند و از ایشان تقاضا کرد که شاهد سرشکهای بیشائبهٔ وی باشند .

ژولیان برجان و شهرت و حتی فضایل خویش بیمناک بود، تنها عاملی که باعث تشفی قلب وی می‌شد ، اعتقاد به این فقره بود که مینروا[1]، الاههٔ عقل ، راهنمای وی درجمیع امور است و به فرمان آن موجود آسمانی گروهی از فرشتگان خورشید و ماه کمر به حفظ جان وی بر بسته‌اند با چنین وحشتها و تشویشهایی وی متوجه دربار میلان شد و چون به آنجا رسید و از روی فتانت دید که چگونه قاتلان افراد خاندان وی به دروغ و از سربندگی وی را حرمت می‌نهند ، از نفرت خودداری نمی‌توانست کرد . یوسبیا که تدابیر مهرآمیزش منجر به کامیابی شده بود ، او را چون خواهر مهربانی در آغوش کشید و درعین ملاطفت ترس از دل ژولیان زدود و کوشید تا اورا باطالع مساعدش راضی سازد . اما تشریفات تراشیدن ریش و اطوار بیقوارهٔ ژولیان حین تعویض جامهٔ حکیمی یونانی با تنپوش نظامی شهریاری رومی، چند روزی مایهٔ تفریح خاطر و سرخوشی درباریان کنستانتیوس شد.

در حالی که به فاصلهٔ چهار هزار و هشتصد کیلومتر پادشاه ایران در برابر مهاجمان سکا ، در کنار سیحون ، و امپراتور روم با اقوام بربری در کنار دانوب مشغول جنگ بودند ، در مرز دو سرزمین پهناور ایران و روم گاهی میان لشکریان دوطرف زد و خوردهای مختصری مصالح ناپایداری را در هم می‌شکست دو تن از وزیران بخش شرقی امپراتوری کنستانتیوس ، یکی وزیر پرتوری ، به نام موسونین[2]، که مردی با استعداد و درعین حال فاقد حیثیت و امانت بود و دیگری کاسین[3] دوك یا فرمانفرمای بین‌النهرین ، سربازی پرطاقت و سرد و گرم روزگار چشیده باب مذاکرات سری را با یکی از ساتراپهای ایران، موسوم به تهمشاپور، گشودند. این درآمدهای صلحجویانه ابتدا در قالب عباراتی چاپلوسانه و بنده‌وار چنانکه مرسوم آسیاییان بود ، درآمد و به اردوی پادشاه ایران شاپور بزرگ فرستاده شد . شاپور درعوض مصمم شد که با اعزام سفیر مخصوصی رسماً

---

1. Minerva 2. Musonian 3. Cassin

رومیان را از شرایط صلحی که خواستارش بودند ، آگاه سازد؛ به همین سبب نرسی[1] به این سمت معین شد . سفیر ایران همه جا ، از انطاکیه گرفته تا قسطنطنیه ، مورد اعزاز قرار گرفت تا آنکه بعد از سفری دراز در سیرمیوم برای نخستین مرتبه به حضور امپراتور بار یافت و با حرمت تمام مهر از روی مکتوبی که پادشاه سرافراز ایران نوشته شده بود ، برگرفت . شاپور ، شاه شاهان ، برادر خورشید و ماه ، از اینکه برادرش کنستانتیوس قیصر ، بر اثر شداید و محن روزگار خرد آموخته بود ، اظهار خشنودی می‌کرد . شاپور ، به عنوان خلف قانونی داریوش ، مدعی بود که رود استریمون[2]، واقع درمقدونیه مرز واقعی و باستانی امپراتوری وی شمرده می‌شود ، بااین‌همه، وی برای آنکه نشان دهد که میانه‌روی شیوهٔ دیرینهٔ اوست ، حاضربودکار را به مصالحه برگذارد و به ایالات ارمنستان و بین‌النهرین ، که به تقلب و تزویر از چنگ نیاکانش به در آورده بودند ، قناعت کند . درهمین مکتوب پادشاه ایران مدعی بود که اگرسرزمینهای مزبور به‌وی مسترد نشود، عقد هرگونه پیمان دائمی و استواری غیرممکن‌خواهد بود وگستاخانه تهدید می‌کرد که اگر سفیرش دست خالی بازگردد ، در بهار با لشکریان خویش عازم کارزار شود و به‌ضرب تیغ آبدار حق خود را از رومیان بازستاند . نرسی که آدمی به غایت ادابدان و دوستداشتنی بود ، تا آنجا که وظیفه‌اش اجازه می‌داد ، درصدد نرم ساختن چنین پیام درشتی برآمد . درمحضرامپراتور اسلوب و محتوی مکتوب هردو از روی درایت مورد مداقه قرارگرفت و فرستادهٔ پادشاه ساسانی بااین‌جواب مرخص شد : «کنستانتیوس حق داشت مداخلهٔ وزیران خویش را ، که در این مورد بدون صوابدید صریح امپراتور عمل کرده بودند ، بی‌اثرشمرد . با این همه ، وی با عقد پیمانی منصفانه و شرافتمندانه مخالف نبود . اما آنچه قبلاً، یعنی هنگامی که کنستانتیوس بر بخش کوچکی از امپراتوری شرقی حکومت می‌کرد ، به عنوان شرایط صلح، ارائه شده بود چگونه می‌توانست اکنون مورد قبول وی، که امپراتور واحد و پیروزمند تمامی امپراتوری بود ، واقع شود . ارائهٔ چنین پیشنهادی خودبه غایت ناپسندیده وغلط بود . احالهٔ نتیجهٔ مرافعه به‌جنگ نیزکاری مشکوك بود . صلاح آن بود که شاپور تأمل ورزد و به یادآورد که اگرگاهی رومیان در رزم شکست می‌خورند ، تقریباً همیشه در صورت بروز جنگی عمومی پیروز می‌شدند . » چند روزی پس از عزیمت نرسی ، سه سفیر به‌دربار شاپور، که ازجنگ با سکاها به تیسفون مراجعت می‌کـرد ، فرستاده شد . برای انجام دادن این مأموریت خطیر یك نفرکنت ، یك تن از دبیران رسایل ویکی ازحکمای سوفسطائی را برگزیدند و کنستانتیوس که پنهانی مشتاق عقد قرارداد صلح بود ، تا حدودی امید داشت که حیثیت اولی ، کوشش دومی و بلاغت سومی پادشاه ایران را به تخفیف خواستهای جدی وی وادارد . اماعاملی که این‌مجاهدات را عاطل وبیثمرساخت، خیانت یکی‌از اتباع رومی مقیم شام، موسوم‌به‌آنتونینوس بودکه از دست جور عمال رومی به دربار شاپور گریخت و حتی به‌وی رخصت داده شد تا بر سر خوان درحضور پادشاه ایران نشیند و ، چنانکه مرسوم بود ، به مهمترین مسائلی که بر سرسفره مطرح می‌شد ، گوش دهد . آنتونینوس فراری برای‌کشیدن انتقام شخصی و به حکم مصالح ومنافع خصوصی ، ولی‌نعمت جدید خویش را تشویق به جنگ کرد و به وی تذکرداد که هرگز نباید این فرصت مغتنم را ازکف بدهد، زیرا درآن موقع زبده‌ترین سلحشوران رومی ، زیرفرمان امپراتور در ناحیهٔ دور دستی ، درکرانهٔ دانوب به جنگ با دشمنان امپراتوری مشغول بودند . وی شاپور

---

1 — Narses   2- Strymon

را ترغیب کرد که برایالات فرسوده و بی‌پناه امپراتوری شرقی هجوم برد ومتذکرشدکه رومیان از عهدهٔ لشکریان جرار ایران ، که اکنون جماعات زیادی از سکاهای بربری در بین آنها مستحیل شده بودند ، برنخواهندآمد . سفیران روم دست تهی بازگشتند ، و هیئت دومی‌که مرکب از افراد عالیرتبه و برازنده تری بود ، به دست ایرانیان در حبس افتادند و به مرگ یا نفی بلد تهدید شدند .

شهرباستانی‌آمد[1]،که به دیار بکراشتهار یافت، درجلگه‌ای حاصلخیزقرار داشت‌که ازهمه سو با شاخه‌های طبیعی و مصنوعی رود دجله مشروب می‌شد وکوچکترین شعبهٔ رود مزبور به شکل نیمدایره‌ای به دور بخش شرقی شهرپیچ می‌خورد . درهمان ایام امپراتورکنستانتیوس شهرآمد را با اعطای نام خویش مفتخرساخته و بردیوارهای مستحکم و برج و باروهای منیع‌آن شهر افزوده بود . به امرامپراتور مکینه‌های جنگی متعددی به‌آن شهرداده بودند و ، چون بیم‌آن می‌رفت که قلعهٔ‌آمد موردهجوم‌لشکریان ایرانی قرارگیرد، هفت لژیون‌را برای‌تقویت پادگان عادی‌شهرروانه ساخته بودند . نخستین و سریعترین راه تحقق امیال شاپور مبنی بر پیروزی در هجومی عمومی بر شهربود . پس ازآنکه از زور وتدابیرسوقالجیشی‌ثمری عاید نشد، وی به اقدامی‌کندترومطمئنتر کـه محاصرهٔ شهربود ، توسل جست و در انجام دادن این امراز مهارت سربازان فراری رومـی استفاده‌کرد . ابتدا در فاصلهٔ مناسبی از حصار شهر لشکریـان ایرانی به حفر نقبهایی مبادرت ورزیدند و سپس افرادی‌که موظف به‌کارکردن درآن نقبها بودند ، درزیرسپرهای بزرگ و دستی که چهارچوبه‌ای ازمیله‌های بسیارمحکمی بود ، پیش رفتند تا از طریق‌آن نقبها شالوده وپی‌حصار شهررا متزلزل سازند . درعین حال برجهایی چوبی ساخته وآنها را برروی‌گردونه‌هایی قرارداده به پیش راندند تا سپاهیانی که مجهز به هرگونه سلاحی برای پرتاب بودند ، تقریباً در همان ترازی‌که رومیان به پاسداری برج و باروها مشغول بودند ، جنگ‌آغازند. هرگونه مقاومتی‌که در تصورمی‌گنجید یا ممکن بود به حیطهٔ عمل درآید ، در دفاع شهر به‌کار رفت و رومیان ، لامحاله چندین بار ، اسباب هجوم لشکریان شاپوررا به‌آتش سوزاندند . اما منابع شهری محصور را حد و نهایتی است . ایرانیان لطمات وارده‌را جبران کردند و باز هجوم خود را از سرگرفتند . سرانجام به وسیلهٔ‌کنده‌های درختانی بزرگ با نوکهایی پولادین ، شکاف وسیعی در دیوارپدیدآمد و پادگان شهر،که به واسطهٔ جنگ و بیماری از قوت اولیه افتاده بود ، در برابر سیل مهاجمـان تسلیم شد . لشکریان ، شارمندان، زنان وکودکان آنها و هرکس‌که نتوانسته بود ازدروازه مقابل بگریزد ، دربرابرتیغ سپاهیان پیروزمند به خاک هلاک افتادند.

اما سقوط شهرآمد مایهٔ ایمنی ایالات رومی شد . به مجردی‌که غلغلهٔ پیروزی فرو نشست و شاپور مجال تأمل پیداکرد ، متوجه شد که وی برای تأدیب مردمان شهری نافرمان زبده‌ترین سپاهیان خویش و مناسبترین فصل از برای لشکرکشی و استیلا را از کف داده بود . در اثنای محـاصرهٔ شهرآمد،کـه هفتاد و سه روز به طول انجامید سی هزار تن از آزموده‌ترین جنگاوران لشکریان شاپور درپای حصار مزبور به هلاکت رسیدند وآن شهریار نومید ، با پیروزی ظاهری وپریشانی باطنی، به سوی پایتخت خویش بازگشت.

دفاع از بخش شرقی امپراتوری در برابرلشکریان نیرومند شاپور دوم مستلزم کاردانی و

1- Amide

درایت ورزیده‌ترین سرداران رومی بود ، و جـای خوشوقتی بود که اورسیسینوس[1]، کـه مردم و لشکریان به‌کرم اخلاق و شجاعتش اعتماد داشتند ، از این ناحیه برمی‌خاست . هنگام فرارسیدن خطر، اورسیسینوس دلاور ، براثردسایس خواجگان ، ازمقامش برکنار شد و فرماندهی سپاهیان خاور به سبینین[2] تفویض شد. وی‌آدم کهنه‌کارمتمکن و مکاری بودکه براثرگذشت زمان ضعف پیری براو عارض شده بود ، اما از تجارب‌گذشته بهره‌ای نداشت . همان مشاوران حسود و متلون ـ المزاجی که فرمان عزل اورسیسینوس‌را صادرکرده بودند ، طبق فرمان دیگری وی را به سرحد بین‌النهرین اعزام داشتند تا کشیدن بار مشکلات جنگ از آن وی و افتخارات آن از آن رقیب ناشایسته‌اش باشد . سبینین تنپرور در پشت دیوارهای شهرادسا مقام‌گزید و درحالی‌که وی‌خودرا با تمرینهای بیهوده سرگرم می‌ساخت و به‌آهنگ نی رقص جنگ می‌کرد ، دفاع عمومی ایالت به دلاوری و سعی سردار سابق خطهٔ مشرق‌محول شده بود . اما هرگاه که اورسیسینوس طرح عملیات مهمی را می‌ریخت ، هرگاه‌که وی پیشنهاد می‌کردکـه در رأس ارتشی فعال‌و سبک اسلحه از کنار کوهپـایه‌ها چرخ بزنند وراه را برکاروانهای سپاه دشمن‌سد سازند و باعث ایذای خطوط وصفوف لشکریان ایران شوند تا شهرآمد را از مضیقه برهانند ، فرمانده‌کل ،که‌آدمی حسود و بزدل‌بود، به بهانهٔ‌آنکه طبق فرمانهای صادره حق ندارد ایمنی لشکریان خود را به خطراندازد ، از قبول این‌گونه پیشنهادها خودداری می‌ورزید .(سرانجام‌آمد مسخرشد ، شجاعترین مدافعان شهر، که از شر تیغ بربریان نجات یافته بودند ، به دست دژخیمی در اردوی رومی به هلاکت رسیدند ، وخود اورسیسینوس ، بعد از تحقیق ننگینی‌کـه در این باره به عمل‌آمده بود ، به واسطهٔ خلافکاریهای سبینین درجهٔ نظامی خود را ازکف داد. اما دیری نگذشت‌که‌کنستانتیوس به‌حقیقت پیشگویی‌تلخی که برزبان سردار مظلوم خود جاری شد،‌آگاهی یافت ، چه اورسیسینوس‌گفته بودکه اگر روال‌کار مملکتداری و‌آیین حکومت از این قرار باشد ، به زودی امپراتوردفاع ازقلمروشرقی‌خویش‌را در برابرتهاجم دشمن بیگانه‌ای‌آسان نخواهد دید . هنگامی‌که وی بربریان ناحیهٔ دانوب راساکت یا فرمانبردار خویش ساخت ، با تمامی‌لشکریان خویش به تأنی متوجه مشرق شد ، پس از آنکه بر ویرانه‌های سوختهٔ شهرآمدگریست ، به مدد ارتش نیرومندی شهربزابد[3]را در محـاصره گرفت . براثرکوبیدن پیاپی‌کنده‌های درخت با نوکهای پولادین بردیوار شهر ، استحکامات بزابد به لرزه درآمد و تدریجاً مدافعان به سرحد استیصال رسیدند ، اما پادگان ـلیر و شکیبای شهر همچنان پایداری ورزیدند تاآنکه شروع فصل باران امپراتور را ناگزیرساخت‌کـه دست از محاصرهٔ شهر بردارد و سرافکنده به قشلاق خود در انطاکیه عقب نشیند. درحالی‌که غرور امپراتورکنستانتیوس و فراست درباریان وی قادر به‌ارائهٔ هیچ‌گونه موضوعی برای مدیحه سرایان و عبارتپردازان عهد به مناسبت جنگ با ایران نبود ، شرح بسیار مجمل و ساده‌ای‌که از پیروزیهای ژولیان ، بنی عم امپراتور ، درمورد جنگهای‌گل نوشته شده بود،‌آوازهٔ حشمت وشکوه‌آن سرداررا به‌گوش‌عالمیان می‌رسانید .

در بحبوحهٔ جنگهای خانمانسوز داخلی ، کنستانتیوس سرزمینهای‌گل را ، کـه هنوز به حکمرانی رقیب وی‌خستو بودند، دربرابر ایلغار بربریهای ژرمن‌رها ساخت. بادادن وعده ونوید

1- Ursicinus 2- Sabinian 3- Bezabde

و تطمیع و به امید تقسیم غنایم ، جماعات زیادی از قبایل فرانك و آلمانی را تشویق به عبور از رود رن کردند . ضمناً قرار شد که افراد این قبایل اراضی مفتوحه را نسلاً بعد نسل در تملك داشته باشند . اما امپراتورکه به این ترتیب از روی عدم مآل‌اندیشی و برای انجام خدمتی‌موقتی آتش یغماگری را درنهاد این بربریان دامن زده بود ، به زودی ازکردهٔ خویش پشیمان شد ، چه همینکه این متفقین مهیب با طعم‌گوارای ثمرات سرزمین حاصلخیز روم‌آشنا شدند ، بیرون کردن آنها از امپراتوری‌کارآسانی نبود . ازآنجاکه این راهزنان انضباط نـایافته تفاوتی میان‌وفاداری و سرکشی نمی‌گذاشتند ، کلیهٔ اتباع امپراتوری راکه صاحب اموالی بودند ، دشمنان طبیعی خود می‌شمردند . چهل و پنج شهرآباد امپراتوری ، من‌جمله تونژه ، کلنی ، ترو ، ورمس ، اشپیر و استرازبورگ و تعداد زیادی ازسایرشهرهای‌کوچکترو دهکده‌ها ، تاراج واکثراً طعمهٔ‌آتش‌شدند. بربریهای ژرمنی‌که هنوز به دستورات و احکام نیاکان خویش وفادار بودند ، از زندگـی در میان چهار دیواری شهر تنفرداشتند . به همین سبب سکونت در شهر را معادل با زیستن در زندان یا محبوس بودن در قبرمی‌دانستند . این قبایل همگی جدا جدا درکرانه‌های رودخانه‌هایی چون‌رن، موزل[1]و موز[2]اقامت‌گزیدند و برای آنکه خود را ازهرگونه خطر تهاجمی ناگهانی ایمن سازند ، همه جا با انداختن اشجار تنومند و ایجاد موانعی درمیان جاده‌ها برای خود استحکاماتی‌سرسری ایجادکردند. افراد قبایل‌آلمانی در سرزمینهایی کـه امروزه‌آلزاس و لورن را تشکیل می‌دهد ، مقام‌گزیدند ، فرانکها جزیرهٔ باتاوین[3]وناحیهٔ وسیع برابانت را ،که درآن زمان به توکساندریا[4] مشهور بود و سزاوار است‌آنجـا را مرکز اصلی مونارشی گلی آنها بشمریم ، متصرف شدند ، از سرچشمه‌ها تا مصب رود رن ، اراضی مفتوحهٔ ژرمنها از شصت و چهارکیلومتر در سمت مغرب آن رود تجاوز می‌کرد و در سراسراین سرزمینها مهاجرنشینهایی، به نام و از افراد قوم ژرمن‌تشکیل شده بود . به علاوه ، صحنهٔ چپاول و خرابیهای آنها از سه برابر متصرفاتشان هم بیشتر بود . در مسافاتی دورترازاینها شهرهای مفتوحهٔ‌گل خالی از دیار بود و نفوس شهرهایی‌کـه بارو و حصار داشت و به نیرو و هشیاری خویش معتمد بودند ، لاجرم به غله‌ای‌کـه در اراضی درون قلعه عمل می‌آمد ، اکتفا می‌کردند . لژیونهای نقصان یافته‌که مستمری و آذوقه ، اسلحه وانضباطی‌نداشتند ازخبرنزدیك شدن و حتی شنیدن نام اقوام بربری برخود می‌ارزیدند .

درچنین اوضاع و احوال ملالتباری جوانی بیتجربه مأمور نجات آن دیار و حکومت بر ایالات‌گل شد ، یا به عبارت دیگر، چنانکه خودش می‌گفت مأمور شد تا عظمت امپراتوری روم‌را به رخ اقوامی بربری‌کشد . ژولیان درمکتب دانشمندانی اهل ادب پرورش یافته بود و تاهنگامی که به مقام قیصری برگزیده شد ، با قلم سروکار داشت نه با شمشیر، مطالعه درآرای مردگـان و بی‌اعتنایی به نظرات زندگان سبب شده بودکه ژولیان دربارهٔ فنون عملی حکومت و جنگ کاملاً جاهل باشد و هنگامی‌که مجبور بود پاره‌ای از دقایق و رموز لشکری را فرا گیرد ، حین تکرار جملات به طرزمضحك‌آهی‌می‌کشید و به صدای بلند می‌گفت : « ای افلاطون ، ای افلاطون ، بنگر که این‌کار برای فیلسوفی چسان دشوار است ! » به مجردی‌که وی در میلان به مقام قیصری ارتقا یافت ، باگروه‌کوچکی ازملتزمان لشکری،که عدهٔ‌آنها از صد و شصت نفرتجاوز نمی‌کرد ، روانهٔ

1- Moselle   2-Meuse   3- Batavians
4- Toxandria

گل شد . این گروه زمستان المناك و پراضطرابی را در وین گذراندند . هنگامی کـه در آن محل اقامت داشتند ، وزیرانی که به اشارهٔ کنستانتیوس مراقب جریان امورحکومت قیصربودند، ژولیان را از محاصره و نجات شهراوتون مطلع ساختند . شهرکهنسال و بزرگ اوتون که فقط با حصاری ویران و پادگانی بزدل حراست میشد ، براثرعزم راسخ چند تنی از سرداران جنگازموده ، کـه برای مدافعه از زاد و بوم خویش شمشیربه کف گرفته بودند ، از شردشمن نجات یافت . حین حرکت از اوتون و رهنوردی در میان نواحی مرکزی ایالات گل ، ژولیان با حدت تمام از هرفرصتی برای ابرازشجاعت بینظیرخویش استفاده کرد. وی درحالی که پیشاپیش گروه کوچکی ازکمانکشان و سوار نظام سنگین اسلحه حرکت می کرد ، همیشه ازهردوراهی که درجلو داشت آن راکه کوتاهتر و خطرناکتربود انتخاب می کرد وگاهی دربرابرحملات بربریان که برهمه جا مسلطبودندپایداری میورزید و بعضی اوقات از مقابلهٔ باآنها احتراز میجست تـا آنکه سرانجام سالم و سربلند در نزدیکی رنس به اردوی سربازان رومی، که طبق فرمانهای صادره اجتماع کرده بودند ، وارد شد. دیدن قیصرجوان در روحیه خمودهٔ لشکریان قوت و نشاط تازه‌ای پدیدآورد . آنگاه با اعتمادی که تقریباً ممکن بود به قیمت هستیآنها تمام شود ، از رنس به جستجوی دشمن بیرون آمدند . قبایل آلمانی ، که به وضع جغرافیایی آن سرزمین آگاهی کامل حاصل کرده بودند ، پنهانی لشکریان پراکندهٔ خویش راگردآوردند و روزیکه هوا تاریك و بارانی بود ناگهان برپستازان سپاه روم هجوم بردند . درنتیجه هرج و مرجی بروزکرد که تا هنگام فرو نشاندن آن دو لژیون نابود شد ، ژولیان ، براثرتجربه ، متوجه شدکه احتیاط و هشیاری از مهمترین عوامل فن جنگ است ـــ در دومین جنگی که با عشایربربری مزبور درگـرفت ، پیروزی از آن ژولیان بود و شهرت وی در لشکرکشی مسجل شد ، اما چون بربریان چالاکتر ازآن بودندکه رومیان بتوانند سردرعقب ایشان نهند ، پیروزی قیصرجوان نه قطعی بود و نه توأم با خونریزی.

برای کارزار بعدی طرح بسیار عاقلانه‌ای اندیشیده شد . خود ژولیان در رأس باقیماندهٔ گروههای جنگاور و بعضی از افواج جدیدی که به اجازهٔ او ترتیب داده بودند ، دلیرانه به قلب سرزمینهایی که اقامتگاه ژرمنها بود ، راه یافت و با دقت تمام استحکامات ساورن[1] را از نو ایجاد کرد . فایدهٔ پاسگاه مستحکمی چون ساورن آن بودکـه رومیان میتوانستند ازآن نقطه هم جلو مهاجمات بربریان را سد سازند و هم مانع از عقب نشینی آنها شوند . درخلال این احوال فرمانده پیاده نظام ، بارباتیو ، با سپاهی مرکب از سیهزار نفراز میلان حرکت کرده ، پس از عبور از کوهستانها ، درحول وحوش بازیل (یا بزیل[2]) درصدداندداختن پلی برروی رود رن برآمد.انتظار چنین امری عاقلانه بودکه چون سلحشوران رومی از هردو سو به آلمانیها فشاروارد آوردند به ـ زودیآنها مجبور به تخلیهٔ ایالات گل و متوجه دفاع از سرزمین اصلی خویش شوند . اما به واسطهٔ بیماری یا رشك ، یا اوامر پنهانی بارباتیو ،که گوئی در این مرافعه دشمن قیصرو دوست بربریان بود ، هرگونه امیدی که به توفیق بود منجربه نومیدی شد. ازآن نظرکه بارباتیو و به لشکریـان تاراجگراجازه داد تاآزادانه عبورکنند و حتی از برابراردویش گذشته به اوطان خود بازگردند، میتوان مدعی شدکه در این امرلیاقتی از خود بروزنداد ، اما عمل خیانتکارانهٔ سوزانیدن تعدادی

1- Savesne 2- Basil

ازکشتیها و مقادیر عمده‌ای خواربـار ، که مسلماً از برای لشکریان گل نهایت درجه ضرورت داشت ، گواهی برمخالفت وی با ژولیان و نیات بزهکارانهٔ آن سردار بود . ژرمنها از ارتشی کـه ظاهراً فاقد قدرت یا تمایل به جنگیدن با آنها بود تنفرداشتند ، وهزیمت ننگین بارباتیو ژولیان را از حمایتی که خواستارش بود ، محروم کرد . درنتیجه ژولیان مجبور شد خود را از معرکه‌ای برهاند که درنگ درآنجا ایمن نبود و حرکت ازآنجا نیزخالی ازسرشکستگی نبود.

به مجردی که آلمانیها از ترس هجوم لشکریان رومی آسوده خاطرشدند ، درصدد گوشمالی جوان گستاخی برآمدند که دربرابرایشان به مخالفت قیام کرده بود . عذر ژولیان در نظر ایشان موجه نبود ، چه آلمانیها، به اتکای غلبه یا عقد پیمان ، خود را مالك واقعی آن اراضی می‌دانستند. سه روز و سه شب راآن اقوام صرف حرکت دادن قوای خود از روی رود رن کردند . کنودومار[1] درنده خو ، که قبلاً ژوبین سنگین خود را پیروزمندانه علیه برادر مگننتیوس به کاربرده بود ، با همان سلاح در رأس پیشتازان بربری به حرکت درآمد . در عقبش شش تن دیگراز سلاطین ، ده تن ازبزرگزادگان والاتبار، گروه عظیمی از اشراف غیور وسی‌وپنجهزارنفرازدلیرترین جنگاوران قبایل ژرمن عزم جنگ کردند . علاوه برآنکه این لشکربزرگ معتمد به قدرت خود بود ، وصول خبری نیزژرمنها را به پیروزی دلگرم ساخت . یکی از فراریان ارتش روم اطلاع دادکـه قیصر جوان با سپاه ضعیفی مرکب از سیزده هزارنفردرپاسگاهی ، واقع در سی وهشت کیلومتری اردوی استراسبورگ موضع گرفته است . با چنین نیرویی غیرمکفی ، ژولیان مصمم بود به جستجوومقابله با خیل عظیم بربریان پردازد و به عوض آنکه با گروههایی از اقوام آلمانی جدا جدا به نبرد مشغول شود ، بخت خود را درکارزاری عمومی با ایشان بیازماید . لشکریان رومی نزدیك به هم و در دوستون حرکت می‌کردند ، سوارنظام در دست راست و پیاده نظام در سمت چپ قرارداشت. هنگامی که رومیان سواد لشکربربریان را از دور دیدند ، شب فرا می‌رسید وژولیان علاقه‌داشت که جنگ را به بامداد روز بعد موکول کند تا لشکریانش بتوانند بـا رفع گرسنگی و استراحت نیروی تحلیل رفته را بازیابند . اما سربـازان با هرگونه درنگی مخالف بودند و حتی مشاوران قیصر نیزدرنگ را جایز نمی‌شمردند . لاجرم ژولیان با اکراه تمام رضا داد و به ایشان متذکرشد که باید با شجاعت خویش این ناشکیبایی را توجیه کنند و الا درصورت شکست همگی باید ننگ گستاخی و بیفکری را برخود هموار سازند. شیپورها به صدا درآمد ، فریاد فرماندهان درصحرا بلند شد و افراد هردولشکر، با شور و جوشی همانند ، به سوی یکدیگریورش بردند ، قیصر، که شخصاً فرماندهی جناح راست را برعهده داشت ، متکی بر چالاکی کمانکشان و قوت سوار نظام سنگین اسلحه خویش بود . اما بیدرنگ براثرهجوم دسته‌های درهم ریخته و نامنظمی ازپیاده‌نظام و سواران سبك اسلحه صفوف آنها درهم شکسته شد و ژولیان از بخت بد شاهد گریز ششصد تن از مشهورترین سواران سنگین اسلحهٔ خود بود. وی بی‌آنکه اعتنایی‌به جان خویش داشته باشد، خود را به جلو سواران متواری رسانیده با تشویق آنها به‌کسب افتخار وپرهیز از ننگ به‌مقابل‌صفوف دشمن‌پیروزمند رهبریشان کرد. زد وخورد میان پیاده‌نظام دولشکر پیگیر وخونین‌بود . ژرمنها از نظرقدرت و قامت برحریفان تفوق داشتند ، رومیان ازلحاظ انضباط و خوی برتربودند ، اماآن

1- Chnodomâr

دسته از بربریانی که درزیر پرچم امپراتوری شمشیرمی‌زدند ، ممیزات هردو گروه را در خود جمع داشتند و کوشش بیدریغ آنها ، تحت رهبری فرماندهی ورزیده ، سرانجام نتیجهٔ کارزار را قطعی ساخت . در این جنگ مشهور استراسبورگ ، که مایهٔ سرافرازی و اشتهار قیصر و مفید به حال ایالات ستمدیده گل شد ، رومیان چهار تریبون و دویست و چهل و سه نفرسرباز از دست دادند . صرف نظراز آن عده آلمانیهایی که در رود رن غرقه یا حین شنا به ضرب تیرهای کمانکشان هلاک شدند ، مجموع تلفات دشمن در میدان جنگ ششهزار نفربود . خودکوندومار با سه تن ازملازمان دلیرخویش، که تا پای مرگ خود را وقف محافظت از جان سرکردهٔ عشایرخویش ساخته بودند ، محصورشده بهاسارت درآمدند. ژولیان باتشریفات خاص‌لشکری درحضورافسران خویش کوندومار را بار داد ، با فتوت بر شکست زرمنها رحمت آورد و نفرتی راکه از اسیرخویش در دل داشت ، ظاهر نساخت و به عوض آنکه سلطان مغلوب آلمانی را حین تشریفاتی برای اعلام پیروزی در شهرهای سرزمین گل به همگان نشان دهد ، وی را بر سبیل جایزه با شکوهی از این فتح بزرگ با حرمت تمام به پای سریرامپراتور فرستاد . باکوندومار به طرزی شرافتمندانه رفتارکردند،اما آن بربری ناشکیبا، که توانایی کشیدن بارگران شکست و حبس و نفی بلد را نداشت ، به زودی فوت شد .

به مجردی که شجاعت و تدبیر ژولیان موجد دوران کوتاهی از صلح شده بود ، وی دست به‌کاری بردکه با مزاج نوع‌پرور و حکمت دوستش بیشترسازگار می‌آمد . ژولیان شهرهای گل را که برابرمهاجمات قبایل بربری خسران فراوان دیده بود ، آباد ساخت . می‌گویندکه مخصوصاً به فرمان این قیصربین منتس[1] و مصب رود رن هفت قلعهٔ حصین بنیادکردند. زرمنهای مغلوب را مجبور به قبول شرایط خفتباری ، چون تهیه و حمل مصالح و لوازم احداث این پاسگاهها ساختند. شور و حمیت ذاتی ژولیان وسیلهٔ پیشرفت کار شد . وجد ورغبتی که وی در میان سربازان به وجود آورده بود ، چندان مؤثر بودکه سربازان احتیاط ، باآنکه از هرگونه وظیفهٔ شاقی معاف بودند ، با رغبت وکوششی چون سربازان رومی تن به‌کار می‌دادند . تهیهٔ معاش و حفظ جان لشکریان و رعایا از وظایف حتمیهٔ قیصرشمرده می‌شد . فراری شدن نفوس و عصیان پادگانها را باید مسلماً ازنتایج مهلك و چاره ناپذیرقحطی‌دانست . براثرشداید جنگ ، کاشت غلات در ایالات گل متوقف مانده بود ، اما براثرتوجهات پدرانهٔ ژولیان مازاد غلهٔ جزیرهٔ مجاور جبران کمبود خرمن گل را کرد . از چوب درختان جنگل آردن[2] ششصدکشتی بزرگ ساخته شدکه هرکدام چندین بار به ساحل بریتانیا سفرکردند و ازآنجا غله را ، از طریق رودخانه رن ، میان شهرها و قلعه‌های متعددی که در دو سوی رود مزبور قرار داشت توزیع‌کردند . امنیت و آزادی کشتیرانی ، که کنستانتیوس حاضرشده بود با دادن حیثیت خویش و خراجی معادل نهصد و پنجاه کیلونقره ابتیاع کند ، اینك به قوت اسلحهٔ ژولیان میسرشده بود . اما امپراتورآنچه را با فتوت و دستی لرزان میان بربریان توزیع می‌کرد ، به علت خست وکوته نظری به لشکریان خود نبخشید . مهارت و رسوخ ژولیان هنگامی سخت به محك امتحان خوردکه مجبورشد باسپاهی ناراضی، که دوبار بدون دریافت مستمری یا انعام فوق‌العاده‌ای جنگیده بود ، عزم کارزارکند.

1- Mentz 2-Ardnnes

روحیهٔ اتکالی و وضع ناپایدار ژولیان سبب شدکه محاسن حکومت وی را همگان ببینند و معایب از انظار مستور بماند. قهرمان جوانی‌که درسرزمین‌گل حامی سریر کنستانتیوس بود، رخصت نیافت تا معایب حکومت را اصلاح کند، اما وی چندان جرئت داشت‌که براستیصال مردم رحمت‌آورد یا درتخفیف‌آن بکوشد. مادام‌که وی قادر نبود روحیهٔ جنگاوری را دراذهان‌رومیان زنده سازد، یا دشمنان وحشی امپراتوری را به تحصیل فنون و تهذیب اخلاق وادارد، هرگز نمی‌توانست در سایهٔ صلح یا با غلبه برژرمنی به تضمین و حفظ‌آرامش عمومی امیدوار باشد. با این همه، پیروزیهای ژولیان برای اندك مدتی مهاجمات بربریان را متوقف ساخت و اضمحلال امپراتوری غربی را به تأخیرانداخت. نفوذ مفید و ثمربخش وی شهرهای‌گل را، که مدتی‌بی‌پناه درمعرض مفاسد جنگهای داخلی و مبارزات قبایل بربری و جور عمال داخلی قرار داشت، از نو امن وآبادان‌کرد و مردمان این نواحی به امید تمتع از لذاید زندگی دوباره درپی‌کوشش وکار افتادند. درپناه قوانین، کشاورزی و صناعات و داد و ستد دوباره رواج و رونق‌گرفت. Curiæ یا انجمنهای شهری از اعضای معتبر و مفید پرشد. جوانان دیگراز زن گرفتن بیمناك نبودند و اشخاص متأهل دیگر از داشتن اولاد نمی‌ترسیدند. اعیاد عمومی و خصوصی با شکوه و تشریفات مألوف برگزار می‌شد و روابط امن و مرتبی که میان ایالات برقرار بود، حکایت از رفاه ملی می‌کرد.

فصل هجدهم

(۳۰۶ - ۴۳۸م)

گرویدن کنستانتین به آیین مسیح و نتایج آن، استقرار عیسویت بر سبیل آیین رسمی کشور و سازمان کلیسای کاتولیك

رسمیت یافتن آیین مسیح را می‌توان یکی از مهمترین تحولات داخلی امپراتوری روم دانست. این موضوع حس کنجکاوی شخص‌را تا اعلا درجه تحریك می‌کند و مطالعه دربارهٔ آن، از نظر کسب اطلاع، بی‌اندازه سودمند است. فتوحات وخط‌مشی مدنی کنستانتین امروزه دیگر تأثیری درحال اروپا ندارد، اما بخش عظیمی از کرهٔ زمین‌هنوز تحت تأثیرات ناشی از گرویدن‌ان امپراتور به‌آیین مسیح است و بنیادهای مذهبی دوران زمامداری وی هنوز با رشته‌های محکم و پایداری با عقاید، انفعالات نفسانی و علایق نسل کنونی مرتبط است.

کلیسا به پاس خدمات و لینعمت گشاده دستی که عیسویت را برسریر دنیای روم نشانید، فضایل او را به عرش برافراشت و رذایلش را توجیه کرد، ویونانیان، که همیشه میلاد آن امپراتور قدیس را جشن می‌گیرند، کمترممکن است نام کنستانتین را بدون عنوان: «تالی حواریون عیسی» برزبان آورند. اگرغرض از این موضوع قیاس با خصال حواریون عیسی باشد، باید گفت که این تشبیه صرفاً ازگزافه‌گویی جماعتی چاپلوس پلید ناشی شده است. اما اگر غرض اشاره به‌پیروزی معنوی و اشاعهٔ تعالیم انجیل باشد، یحتمل توفیق کنستانتین را باید با پیروزی حواریون برابر دانست. کنستانتین، با صدور فرامینی دربارهٔ مدارا، موانعی راکه تاکنون از نظر مادی سد راه

پیشرفت عیسویت بود ، برطرف ساخت و جماعت کثیر و فعال کشیشان تشویق شدند ورخصت کامل یافتند تا حقایق سودبخش الهام غیبی را به هرگونه که معقول باشد پادرداها نشیند، برمردم عرضه دارند . توازن میان دیانت قدیم وآیین جدید فقط اندك مدتی دوام آورد . چشم موشکاف مردمان جاهطلب وآزمند به زودی دریافت که قبول کیش عیسی ، علاوه برتأمین فلاح اخروی ، ممکن است به حفظ منافع دنیوی نیز کمك کند . امیدکسب مال و منال ، تقلید از روش امپراتور ، اندرزها و تبسمهای چاره ناپذیر وی مایهٔ اشاعهٔ ایمان و اعتقاد دربین گروه بنده صفت و پولدوستی‌شد که معمولاً اتاقهای کاخ شاهی مملو ازآنهاست . شهرهایی که داوطلبانه معابد خود را ویران و به این ترتیب حمیت دینی خود راآشکار کردند ، به‌دریافت امتیازاتی بلدی و انعامی شایسته مفتخرشدند. بزرگترین مباهات قسطنطنیه این شدکه پایتخت جدید هرگزباآیین پرستش بتها ملوث نشده است. ازآنجاکه افراد طبقات پایینتر اجتماع همیشه مقلدند ، همینکه بزرگزادگان ، صاحب قدرت و ثروتمندان به‌آیین مسیح گرویدند ، دیری نگذشت که تودهٔ پایینتر نیزپیروان آیین جدید شدند.اگر این گفته‌درست باشدکه‌درعرض‌یك‌سال دوازده هزار نفرمردوزن درروم غسل‌تعمیدیافتند وعدهٔ زنان و کودکانی که به‌آیین مسیح‌درآمدند به‌همین‌نسبت بود وامپراتور قول داده‌بودکه‌به هرکس که‌عیسوی شودیك‌دست‌جامه سفید وبیست‌سکهٔ طلا تعلق‌گیرد، آنگاه به‌طورقطع می‌توان‌گفت‌که رستکاری تودهٔ مردم به نرخ ارزانی خریداری شده بود . نفوذ نیرومند کنستانتین محدود به قلمرو و منحصر به عمرکوتاه وی نبود . آموزش و پرورش پسران و برادرزادگانش به‌کیفیتی‌بودکه، چون‌کنستانتین درگذشت ، ایشان با ایمانی به مراتب قویتروصادقانه‌تردنبالهٔ اقدامات وی راگرفتند ، چه‌ازاوان کودکی ، روح یا لامحاله اصول عقاید عیسویت در وجود فرد فردآنها مخمرشده بود . جنگ و بازرگانی تعالیم انجیل را ورای حدود و ثنور امپراتوری روم پراکنده ساخته بود و بربریان که به معتقدات فرقه‌ای فروتن و محروم ازآزادیهای مدنی به‌چشم حقارت می‌نگریستند، به‌زودی دین عیسی را محترم شمردند ، چه دیدندکه اینك بزرگترین شهریاران جهان و متمدنترین مردم عالم از اصول‌عقایدآن کیش‌پیروی می‌کنند. گوتها وژرمنها، که درزیردرفش روم ادای وظیفه می‌کردند، به صلیبی کــه در پیشاپیش لژیونها در تلألوء بود حرمت نهادند ودرخلال همان احوال هموطنان درنده خوی‌آنها تدریجاً به رموزایمان و نوعپروری واقف شدند. سلاطین ایبری و ارمنستان‌خدای امپراتور حامی خویش را پرستش‌کردند ، اتباع آنهاکه‌کمابیش اسماً عیسوی مانده‌اند ، به زودی رابطه‌ای مقدس و دائمی با برادران رومی‌خویش برقرار ساختند . عیسویــان ایران ، به هنگــام جنگ درمظان اتهام بودند که دین را برمیهن مرجح می‌شمردند ، اما مادام که صلح میان دوکشور برقرار بود ، براثرشفاعت‌کنستانتین ، جلوهرگونه اذیت وآزاری نسبت به عیسویان سد می‌شد . انوار انجیل کرانهٔ هندوستان را نیزروشن ساخت ، مهاجر نشینهای یهودی ، که به درون سرزمینهای عربستان و حبشه رخنه‌کرده بود ، مانع از پیشرفت عیسویت درآن نواحی شد ، امــا اطلاع براحکام‌آسمانی موسی تا حدودی‌کار دعــات عیسوی را آســان ساخت . هنوز در حبشه نام فرومنتیوس[1]، که دردوران زمامداری‌کنستانتین حیات خود را وقف اشاعهٔ تعالیم عیسی درآن‌نقاط دورافتاده جهان‌کرد ، به حرمت یاد می‌شود .

1- Frumentius

رسیدگی به مسائل دینی و حقوقی در کلیسای کاتولیك زیرنظر هزار و هشتصد نفر اسقف انجام می‌گرفت که از این جمع هزار نفرشان در ایالات یونانی و هشتصد نفرشان درایالات لاتینی امپراتوری مقام داشتند. حدود وثغور دایرهٔ حکمرانی وقلمروهرکدام از این اسقفان بدون‌قاعدهٔ معین و به‌حکم ترادف برحمیت وتوفیق دعات‌اولیه مسیحی و نیز به‌حکم تمایلات‌خود مردمان واشاعهٔ تعالیم انجیل معین‌و مفروض شده‌بود . درراستهٔ رودخانه‌نیل ، درکرانهٔافریقا، درکنسولنشین‌آسیا ودرتمامی‌ایالات جنوبی‌ایتالیاکلیسا تأسیس‌شد. اسقفان‌گل‌واسپانیا، تراس وپنتوس‌برسرزمین وسیعی حکمفرما بودند ، ازین لحاظ پاره‌ای از وظایف تبعی خویش را به نمایندگانی درمناطق روستائی محول می‌ساختند و ایشان این وظایف را توکیلاً انجام می‌دادند . قلمرو اسقفی عیسوی ممکن بود مشتمل برایالت بزرگی باشد ، یا محدود به قصبهٔ کوچکی شود، اما جمیع‌اسقفـان صاحب ممیزاتی همانند و ناستردنی بودند ، همگی اختیارات و امتیازات همانندی را از حواریون ، از مردم و از قوانین‌کسب می‌کردند . درعین حال‌که ، طبق خط مشی‌کنستانتین، حرفه‌های لشکری و کشوری به کلی از هم جدا بود ، طبقه‌ای نوپا و دائمی ازکشیشان یا صاحبمنصبان روحانی،که همیشه محترم‌و گاهی خطرناك بودند، درکلیسا وکشور به‌وجودآمد. بررسی مقام ومشخصات این‌گونه صاحبمنصبان روحانی را ما تحت هفت عنوان جداگانه درج می‌کنیم ، ازاین قرار ،

۱. انتخابات عمومی.
۲. تعیین ونصب‌کشیشان .
۳. دارایی.
۴. صلاحیت مدنی.
۵. مناهی دینی.
۶.آیین خطابات عمومی.
۷. امتیاز مجامع مقننه .

۱. مدتی پس‌ازآنکه عیسویت برسبیل آیین رسمی مملکت اعلام شده بود ، آزادی انتخابـات وجود داشت و اتباع روم‌آن امتیازی را کـه درجمهوری ازکف داده‌بودند، (یعنی انتخاب صاحب اختیارانی‌که ملزم به اطاعت از اوامر ایشان بودند) در کلیسا مورد استفاده قرار می‌دادند . به مجردی‌که اسقفی چشم از جهان فرو می‌بست ، سراسقف حوزهٔ روحانی یکی از نواب وی را مأمور انجام وظایف اسقف متوفا می‌ساخت و دستور می‌دادکـه در عرض مدت محدودی انتخابات برای تعیین اسقف دیگری صورت گیرد . کشیشان دون رتبه‌ترحق رأی داشتند و بهترازهرکس به شایستگی‌کسی‌که نامزد مقام بود، واقف بودند. دیگرازدارندگان حق رأی سناتوران یا اشراف شهربودندکه ازنظردرجه یا دارایی خویش درمیان مردم‌صاحب امتیاز شناخته می‌شدند ، و بالاخره حق رأی از آن‌کلیهٔ مردمان عادی ناحیه یا شهربودکـه در روز مقرر از دورافتاده‌ترین مراکزبه مقراسقفی روی می‌آورند وگاهی با هیاهووجنجال خویش سخنان منطقی را درحلقومهای خـاموش و انضباط را زیرپا لگدمال می‌کردند. بعضی اوقات ممکن بودکه به حکم تصادف شایسته‌ترین‌کاندیدها ، یکی ازکشیشان با سابقه ، راهبی مقدس یا خدمتگزاری‌که به علت پاکدامنی و حمیت دینی شهره شده بود ، آماج سهام بغض

و کینهٔ مردم شود و در برابر اینگونه جار و جنجالها لاجرم خاموشی گزینند. اما جلوس بر کرسی اسقفی، به ویژه درشهرهای ثروتمند و بزرگ، نه از نظراهمیت مذهبی بلکه بیشتر از لحاظ قدرت دنیوی طالب و علاقمند داشت. منافع و اغراض شخصی، خشم و خودپرستی، عذر و سالوس، ارتشای پنهانی، تشدد آشکارا و حتی خونین که قبلاً مایهٔ ننگ و بدنامی انتخابات درجمهوریهای یونان و روم شده بود، مکرر در انتخابات جانشینان حواریون عیسی مؤثر افتاد. در حالی که یکی از نامزدان مقام اسقفی به افتخارات خانوادهٔ خویش می‌بالید، دومی انتخاب‌کنندگان را به شرکت درخوان مهنایی نوید می‌داد و سومی، که پلیدتراز حریفان خویش بود، حمایت‌کنندگان خود را به‌چپاول اموال کلیسا دلگرم‌می‌ساخت. سعی قوانین مدنی و همچنین نظامات روحانی برآن بود که تودهٔ مردم را از احراز چنین مقام بلند پایه و مهمی محروم سازد. ازآنجاکه احکام باستانی‌کلیسا دربارهٔ انضباط، صلاحیت افراد را از نظرسن و مقام و امثال‌آن معین ساخته بود، این امرتاحدودی مانع ازجاه‌طلبی و بلهوسی افراد ناباب می‌شد. مقرر شده بودکه همیشه اسقفان ایالات درحوزهٔ انتخابی اسقف متوفا گرد آیند و شخص منتخب را تقدیس کنند. این امر از آن جهت بود که مجرب اشتباهات مردم را تصحیح و شور و احساسات تندآنها را تعدیل‌کنند. اگر کاندیدی واجد شرایط و صلاحیت نبود، اسقفان حق داشتند انتخابش راتأیید نکنند. در این‌گونه موارد گاهی خشم دسته‌های مخالف در برابروساطت بیطرفانهٔ آنها فرو می‌نشست و آنچه اسقفان‌گفته بودند، مورد قبول‌می‌افتاد.

۲. فقط اسقفان از قدرت «تکوین روحانی» برخوردار بودند و همین امتیاز فوق‌العاده بود که تا حدودی جبران تجرد ایشان را می‌کرد، چه همسرنگرفتن، که در آغاز عملی صحیح و بعداً وظیفه‌ای بود، سرانجام به صورت تعهد و تکلیف مطلقی درآمد. در ادیان ادوار باستان‌که کاهنان معمولا طبقه‌ای جداگانه شدند، قومی یا عشیره‌ای یا خانواده‌ای مأموربود که‌نسلاً بعد نسل‌خودرا وقف خدمت خدایان‌کنند. این‌گونه بنیادها ازآن نظر وضع شده بود که سرزمین قوم یا جامعه یاکشوری را حفظ‌کنند نه‌آنکه درصدد استیلای برسایرین‌برآیند. اطفال‌کاهنان در سایهٔ امنیت، مغرور و تنپرور می‌گشتند و از میراث مقدس خویش متلذذ می‌شدند. غمها، لذات و علایق زندگی خانوادگی چون آبی از حرارت روحیه‌ای پرشور می‌کاست. اما دستگاه‌کهانت عیسوی به روی هرعلاقه‌مند جاه‌طلبی‌که دربی‌نویدهای اخروی یا جیفهٔ دنیوی می‌گشت،گشاده بود. اشخاصی‌که وارد درسلك روحانیون می‌شدند، می‌بایست مثل سربازان یا دیوانیان صاحب استعدادها و واجد خلق و خوی متناسبی باشند. همچنین تعیین و نصب‌کشیشان زیرنظردقیق و تیزبین اسقف، از میان افرادی که برای اعتلای نام کلیسا و حفظ مصالح‌آن سازمان شایسته‌تراز دیگران بودند، صورت می‌پذیرفت. تا موقعی که با تصویب قوانین جلو اجحافات و سوء استفاده‌گرفته نشده بود، حدود اختیارات‌اسقفان بسیار وسیع بود، چنانکه پاره‌ای از مغتنمترین امتیازات جامعهٔ مدن در دست ایشان قرار داشت. تمامی‌گروه‌کشیشان‌کاتولیك، که عدهٔ آنها بحتمل از عدهٔ لژیونها تجاوز می‌کرد، به امرامپراتور ازکلیهٔ خدمات خصوصی و عمومی، تمام مشاغل بلدی و جمیع مالیاتهای شخصی‌و

باجهایی‌که چون باری تحمل‌ناپذیر بردوش افراد اجتماع‌گرانی می‌کرد ، معاف بودند ، و وظایفی‌که‌کشیشان انجام می‌دادند به عنوان اجرای تعهدات و تکالیف‌آنها نسبت به جمهوری تلقی می‌شد . چون اسقف یکی از محرران یا خادمان کلیسا را به مقام‌کشیشی برمی‌داشت ، نسبت به وی دینی مطلق و دائمی پیدا می‌کرد. کشیشان هرحوزهٔ اسقفی با نواحی تابعهٔ خود روی هم رفته اجتماعی منظم وهمیشگی تشکیل می‌دادند، وکلیساهای اعظم قسطنطنیه وکارتاژ هرکدام سازمان ویژهٔ خویش را،که مشتمل بر پانصد تن‌کشیشان مسئول‌بود، اداره می‌کردند. درجات و عدهٔ این کشیشان به مرور زمان بر اثر اعتقادات موهوم مردمان افزایش یافت ، تشریفات با شکوه پرستشگاههای مردم بتپرست و قوم یهود در کلیسا رخنه کرد و تدریجاً سازمان‌کلیسا صاحب عدهٔ زیادی‌کشیش ، شماس ، شماسیار ، ملازم‌کشیش ، مسئولان‌پاك‌کردن ساحت‌کلیسا از اجنه و ارواح خبیثه ، قاریان ، سرایندگان و دربانان شدکه وجود و وظایف گوناگون‌آنها برشکوه و هماهنگی‌آیین پرستش به مراتب افزود . به بسیاری از جمعیتهای وابسته به‌کلیسا ،که صادقانه از دستگاه روحانیت حمایت می‌کردند ، عنوان و امتیازاتی‌ آنـه ویژهٔ طبقه روحانی بود ، عطا شد . در اسکندریه ششصد تن «پارابولانی[1]» یا «ماجراجو» کـارشان عیادت از بیمـاران بود ، در قسطنطنیه هزار و صد نفرگورکن[2] ادای وظیفه می‌کردند و راهبان چون مور وملخ از ناحیهٔ نیل برخاسته در سراسرجهان عیسوی پراکنده می‌شدند.

۳. فرمان‌میلان ایمنی ودرآمدکلیسارا مسلم و مسجل ساخت . عیسویان نه‌فقط اراضی وخانه‌هایی راکه براثرقوانین ظالمانه دیوکلسین ازکف داده بودند ، دوباره متصرف شدند ، بلکه ازین پس هرچه منوط به اجازهٔ و صوابدید صاحب اختیاران بود ، از حقوق مشروع آنهـا شد . به مجردی‌که عیسویت دیانت امپراتور و امپراتوری روم شد ،کشیشان توانستند مدعی‌داشتن مستمری بقاعده وآبرومندی شوند و طبیعی است‌که اگرمالیات سرانه‌ای برای این منظوربر مردم بسته می‌شد ، به اندازهٔ خراجهایی‌کـه در عهد بتپرستی به منظور مقاصد دینی تحمیل می‌شد،کمرشکن نمی‌بود . اما همچنانکه کلیسا رو به توسعه و ترقی‌گذاشت و پا به پای این ترقی نیازمندیها و هزینه‌هایش افزایش یافت ، هنوزدرآمد و دارایی طبقهٔ روحانیون ازمحل اعانات و پیشکشهای داوطلبانهٔ مؤمنان تأمین می‌گشت. هشت سال پس از نشرفرمان میلان ، کنستانتین به‌کلیه اتباع خویش اجازه دادکه بدون هیچ مانعی بتوانند اموال و دارایی‌خویش را وقف‌کلیسای مقدس‌کاتولیك‌کنند . مردمی‌که‌آز و عشق به تجمل مانع از فتوت ایشان شده بود ، دربسترنزع هرچه داشتند درراه‌کلیسا بذل می‌کردند ، عیسویان متمکن ، به تبعیت از شهریار خویش ، پاره‌ای از اموال خود را به‌کلیسا بخشیدند . طی دو قرن از عهد زمامداری کنستانتین تا دوران ژوستینین هزار و هشتصد کلیسای امپراتوری ، بـا موقوفات مکرر و هبه‌های پی درپی شهریاران و رعایـا ، غنی‌شدند . اگربگوییم‌که درآمد سالانهٔ اسقفان ازاین ممربه حدود هزار و ششصد لیره استرلینگ رسید ، اغراق نگفته‌ایم . با چنین درآمدی ، طبقه اسقفان از فقرو غنا به یکسان فاصله داشتند ، اما هرچه برحیثیت و ثروت شهرهایی‌که

1- Parabulani 2- Copiatoe

زیرفرمان ایشان بود علاوه شد ، تمکن آنها نیز افزایش یافت . دفتر مالاجاره اصیل ولکن ناقصی نشان می‌دهدکه سه کلیسای حوزهٔ شهررم ، یعنی کلیسای پطروس قدیس[1]، پولس قدیس[2] و یوحنای قدیس لاتران[3] در ایالات ایتالیا و افریقا و درحوزهٔ خاوری امپراتوری صاحب خانه‌ها ، دکانها، باغها و کشتزارهای متعدد بود . از این املاك ، علاوه بر مقادیر معینی روغن ، قماش ، کاغذ ، سوختنیهای معطر و غیره ، همه ساله بیست و دو هزار سکهٔ طلا ، یعنی معادل دوازده هزار لیرهٔ استرلینگ ، به دست می‌آمد . در عهد کنستانتین و ژوستینین دیگر اسقفان از اعتماد بیشائبهٔ کشیشان و مردم برخوردار نبودند و بحتمل لیاقت چنین اعتمادی را نداشتند . عواید و درآمدهای هرحوزهٔ روحانی به چهار بخش تقسیم می‌شد ، از این قرار : بخش اول اختصاص به هزینه‌های گوناگون خود اسقف داشت ، بخشهای دوم وسوم از آن کشیشان دون رتبه‌ترومستمندان بود و بخش چهارم صرف هزینهٔ پرستش عمومی می‌شد. با قواعد و نظامات اکیدی مرتباً در امر مباشرت این عواید نظارت به عمل می‌آمد و جلو هرگونه سوءاستفاده‌ای سد می‌شد. دارایی کلیسا هنوز مشمول جمیع مالیاتهایی بودکه حکومت برعامه مردم تحمیل می‌کرد . امکان داشت که کشیشان روم ، اسکندریه ، سالونیك و غیره ، برحسب تقاضای خاص ، از بعضی مالیاتها معاف شوند ، اما اقدام بیموقع شورای بزرگ روحانیون درریمینی[4]، که می‌خواست کلیهٔ طبقات روحانی را ازجمیع مالیاتها معاف سازد، با مقاومت پیروزمندانهٔ فرزندکنستانتین مواجه‌شد.

۴. کشیشان لاتین، که دادگاههای خود را برویرانه‌های حقوق مدنی و عرف بنا نهادند ، از سر فروتنی استقلال قضایی خود را ، که ثمرهٔ مرور زمان و تصادف وکوشش خودشان بوده‌است، به عنوان هبهٔ کنستانتین قبول کرده‌اند . اما گشاده دستی امپراتوران عیسوی در واقع به کشیشان پاره‌ای امتیازات حقوقی عطاکردکه این امتیازات مقام کشیشی را حفظ کرد وحیثیت بخشید .

الف. حکومت کلیسایی دستگاه خودکامه‌ای شدکه درآن روحانیون فقط می‌توانستند در دادگاهی مرکب از اعضای روحانی محاکمه شوند ، حتی اگرکشیشی یا اسقفی متهم به یکی‌ازبزههای بزرگ مثل قتل نفس می‌شد ، تنها مرجعی که برای دادرسی و تعیین جرم یا اثبات برائت وی صلاحیت داشت ، مجمعی مرکب از برادران روحانی شخص متهم بود . اگراعضای چنین دادگاهی نسبت به متهم خصومت وکینهٔ شخصی نداشتند و میان آنها و متهم در مسائل دینی اختلاف نظری نبود ، طبعاً ممکن بود دربارهٔ وی نظرمساعدی ابراز دارند ، یا حتی از او جانبداری‌کنند ، اماکنستانتین اطمینان خاطر داشت که فرار پنهانی از عذاب و مکافات ضررش به مراتب ازافتضاحی عمومی و علنی کمتراست. بهانهٔ علنی کنستانتین مشعربراینکه، اگراسقفی را حین ارتکاب عمل زنا بیند ، باید شنل شاهی خود را بر روی آن گناهکار افکند تا از انظار مستور ماند ، موجبات تهذیب اخلاق روحانیون را درشورای نیقیه فراهم‌آورد.

ب. صلاحیت حقوقی اسقفان درحوزهٔ حکمرانی روحانی‌آنها برای طبقهٔ کشیشان وخادمان کلیسا هم درحکم امتیاز بود و هم جنبه رادعی را داشت ، چه به واسطهٔ این صلاحیت ، قضات عادی

1- St. Peter S- St. paul 3--St. John Lateran
4- Rimini

کشور از حق مداخله درمرافعاتی‌که مربوط به طبقه روحانی می‌شد ، محروم بودند به همین سبب در بزههایی مثل رشوه ستانی یا اخاذی و امثال‌آن ، متهم مجبور نبود با قبول‌دادرسی عمومی ، یا محکومیت در دادگاهی علنی ، در مد انظار خفت بکشد ، و جایی‌که طبع جوان ممکن‌بود دربرابر تذکرپرمهراولیا یا مربیان‌چندان التفاتی نشان ندهد، سختگیری توأم‌با اعتدال اسقفان مؤثرواقع می‌شد. اما اگرروحانیون مرتکب بزهی می‌شدندکه انفصال‌آنها از حرفه‌ای‌آبرومند و پرسود هنوز مکافاتی مکفی از برای‌آن نبود ، آنگاه قاضی رومی بدون توجهی به معافیتهای طبقهٔ روحانی ، تیغ دادخواهی را از نیام بیرون می‌کشید.

ج. وساطت وپادرمیانی اسقفان طبق قانون صریحی معلوم و محرزشده بود وقضات موظف بودند فرمانهای اسقفی راکه اعتبارش تا این تاریخ متعلق به‌تراضی طرفین بود، بدون فرجامخواهی یا تعویق به موقع اجرا بگذارند . اگر کلیهٔ قضات و دیوانیان رومی و بالاخره همگی مردم امپراتوری به دین مسیح درمی‌آمدند ، امکان داشت‌که تدریجاً ترسها و تردیدهای عیسویان برطرف شود . اما چون هنوز چنین اتفاقی نیفتاده بود ، جماعات عیسوی‌که به کاردانی و حیثیت اسقفان ایمان داشتند ، دست نیاز به سوی دادگاههای ایشان دراز می‌کردند، تاجایی که اسقف معزز و بلند پایه‌ای چون اوستین[1]، درعین‌گشاده رویی ، شکایت ازآن داشت که بارها مجبور بوده است وظایف مقدس دینی‌خویش را به‌کناری نهد ومیان مدعیانی‌چند برای تصاحب سیم یا زر ، زمین وچهارپایان حکم شود.

د. امتیاز باستانی‌تحصن یا « بست نشستن » به پرستشگاههای عیسوی منتقل شد و براثرتقدس و گشاده دستی تئودوسیوس‌کهتربه محوطهٔ اراضی متبرکه نیزتعلق‌گرفت . به متقاضیان فراری از قانون و حتی‌گناهکار اجازه داده شدکه ، با تحصن در این‌گونه اماکن ، دست التماس به سوی خداوند وکشیشانش درازکنند وخواستارداد یا رحمت باشند . براثرشفاعت ملایم‌کلیسا، خشونت شتاب‌آمیزدستگاه جابرحکومت موقوف شد و به علت پادرمیان نهادن اسقف ، جان ومال اکثرریاعای مبرز ومتشخص کشورمحفوظ ماند.

۵. اسقف همیشه‌کسی بودکه درمسائل اخلاقی مردم را برحذر می‌ساخت و ایشان را از ارتکاب به اعمال ناشایسته نهی می‌کرد . بنیادکفاره وتوبه تدریجاً درمجمع‌القوانین‌کلیسایی به صورت منظمی راه یافت و حدود اعتراف خصوصی و عمومی ، قواعد مربوط به‌شهادت ، درجات‌تقصیر و میزان مجازات دقیقاً معلوم و معین شد . اگراسقف عیسوی ،که برای‌گناهان نامعلوم خلق مجازات تعیین می‌کرد ، جرائم مخرب و مفاسدآشکار صاحب‌اختیار رومی را حرمت‌می‌نهاد، غیرممکن بودکه بتواند وظیفهٔ روحانی نهی از منکررا انجام دهد . به علاوه ، مادام‌که‌اسقف عیسوی دردستگاه حکومت مدنی نظارت و اختیاری نداشت ، غیر ممکن بود بتواند صاحب اختیاری خلافکار را به پای میزدادرسی جلب‌کند . پاره‌ای ملاحظات مذهبی ، یا ترس یا حقشناسی ، شخص امپراتور را از شراره‌های آتش حمیت یا خشم اسقفان مصون و محفوظ می‌داشت ، اما ستمپیشگانی‌که پایینتر از امپراتور قرار داشتند و از عظمت وجلال‌شهریاری

1- Austin

بیبهره بودند ، به سختی مورد عتاب و نکوهش قرار می‌گرفتند و تکفیر می‌شدند.

۶. هرجا حکومت جمهور زمـام امور را به دست داشته است آثار مترتب بر خطابات فصحای دروغی و بیانات ناطقان تعلیم ندیده به خوبی مشهود شده است . وقتی که انسان تحت تأثیر احساساتی که از همه سو برانگیخته شده است قرار گرفت ، سردترین طبایع به جوش می‌آید و استوار دین منطقها متزلزل می‌شود و هر شنونده‌ای تحت تأثیر احساسات آتشی خویش و توده‌ای که درحول و حوش او هستند قرار می‌گیرد . اضمحلال آزادی انفرادی در امورمدنی زیان عوامفریبان آتن و تریبونهای روم را خاموش کرد . موعظه ،که ظاهراً بخش مهمی از آیین پرستش عیسوی را تشکیل می‌دهد ، درمعابد باستانی متداول نبود ، و تا مبلغان بلیغ و فصیح عیسوی، که تا حدودی بر فصحای عهد بتپرستی مزیت داشتند ، برمنابر امپراتوری بالا نرفته بودند ،گوش شهریاران هرگز با صدای خشن وتند بلغای عوامپسند متأثر نشده بود، ازآنجا که دربرابر بحثهای منطقی و معانی بیان ناطقان عیسوی بیدرنگ مخالفانی چیره‌دست وگویا قد علم کردند و با مهارت مشابهی درصدد ردآرای روحانیون برآمدند ،کلیسا صلاح آن دید که جایی برای تعارض میان احساسات ضد و نقیض باقی نگذارد. به همین سبب اسقف یا یکی ازکشیشان عالیرتبه ،که با احتیاط و دقت تمام برای موعظهٔ خلایق انتخاب شده بود، دربرابر جماعاتی فرمانبردار ، که قبلاً اذهانشان براثر شعائر و تشریفات مذهبی پرهیمنه‌ای مطیع وآماده شده بود ، بدون آنکه کسی میان سخنش بدود یا جوابش گوید ، شـروع به دادن اندرز یا ایراد خطابه می‌کرد . دراین مورد چنان اطاعت صرف درکلیسای کاتولیك حکفرما بود که درآن واحد کلمات و اصواتی که از حلقوم ناطقان برروی صدها منبر کلیسایی در ایتالیا و افریقا بلند می‌شد ، ذره‌ای با هم تفاوت نداشت و انگار که این جعبه‌های صوتی را دست توانای سراسقف روم یا اسکندریه به یکسان کوك کرده بود . فکر تعبیهٔ چنین بنیادی ستودنی بود ، اما ثمراتش همواره سودمند نمی‌شد. و اعظان مردم را به انجام دادن وظایف اجتماعی خود تشویق می‌کردند ، اما فضایل زندگی رهبانی وگوشه‌گیری را ،که از نظرشخصی دشوار و از برای جامعه بیفایده است ، به عرش بالا می‌بردند . از خلال اندرزهای نوعدوستانه و خیرخواهانهٔ آنها معلوم بود که میل دارند ثروت مؤمنان برای استفادهٔ مستمندان در دسترس کشیشان قرارگیرد . عالیترین مظاهرصفات و احکام خداوندی را با معجون پوچی از دقایق مابعدالطبیعه، شعائربچگانه ومعجزاتی دروغی ملوث می‌ساختند وبا شور و حمیتی فوق‌العاده دربارهٔ فواید اطاعت از اوامر اولیای کلیسا و نفرت از مخالفان ، به اطناب سخن می‌گفتند . هنگامی که بدعت و شقاق رشتهٔ آرامش عمومی را گسیخته بود ، این‌گونه ناطقان مذهبی شیپور نفاق و یحتمل فتنه را به صدا درمی‌آورند . قوهٔ ادراك جماعاتی کـه پای منبر این واعظان جمع می‌شدند ، براثراسراری غامض حیران شد ؛ احساسات ایشان به واسطهٔ بدگوییهای شدید به جوش آمد و از معابد عیسوی انطاکیه یا اسکندریه با این خیال بیرون آمدندکه یا بکشند یا درراه حق شهید شوند . فساد سلیقه و زبان به خوبی از خلال خطابات شدید و پرطمطراق اسقفان لاتینی هویداست، اما منشآت گرگوری وکریسوستوم[1] را با عالیترین نمونه‌های فصحای

1- Chrysostom

آتنی یا لامحاله آسیایی قیاس گرفته‌اند.

۷. نمایندگان «جمهوری» عیسوی مرتباً همه ساله در بهار و خزان دور هم جمع می‌شدند ، و از اینگونه مجامع رسمی دینی بود که قوانین کلیسایی و نظامات و قواعد انضباطی به صد و بیست ایالت مختلف امپراتوری روم پخش می‌شد . سراسقف یا مطران، به‌حکم قانون ، اجازه داشت که اسقفان دستیار حوزه یا ایالت خویش را احضار کند ، روش آنها را در انجام دادن امور مورد بررسی قرار دهد ، حقوق و اختیارات آنهـا را تسجیل و ایمان ایشان را تأیید کند و شایستگی و صلاحیت افرادی را که کشیشان و مردم عادی برای احراز مقام اسقفی برگزیده بودند ، بیازماید . سراسقفان روم ، اسکندریه ، انطاکیه ، کارتاژ و بعداً اسقف قسطنطنیه ، که قلمرویی به مراتب وسیعتر و اختیاراتی زیادتر داشتند ، با حضور اسقفان تابعه ، مجالس عدیده‌ای برای کنکاش تشکیل می‌دادند . اما تشکیل مجامع روحانی بزرگ و فوق‌العاده از اختیارات ویژهٔ امپراتور بود و بس . هرگـاه مسائل ضروری کلیسا چنین اقدام قـاطعی را ایجاب می‌کرد ، امپراتور با صدور احکام جرمی خویش اسقفان یا نایب‌اسقفان هر ایالتی را فرا می‌خواند و برای هرکدام فرمانی‌دایر براستفاده ازسرویس چاپاری و مساعدهٔ شایسته‌ای برای هزینه سفر می‌فرستاد . در اوان عهد کنستانتین ، هنگامی‌که آن امپراتور هنوز خود به دین مسیح مشرف نشده بلکه حامی آن کیش بود ، مشکلی راکـه در افریقا پیش آمده بود ، به شورای آرل[1] احاله داشت . در آنجا اسقفان یورك ، ترو ، میلان ، و کاتاژ چون چند تنی دوست و برادرگرد هم آمدند تا به زبان بومی خود مشکلی راکه مورد علاقهٔ مشترك کلیسای لاتین یا کلیسای باختری بود ، طرح کنند . یازده سال بعد با حضور جماعتی زیادتر ، شورای مشهور نیقیه در بیتینیا تشکیل شد تا با صدور حکمی‌نهایی آتش اختلاف دقیقی راکه درمصر راجع به موضوع تثلیث برافروخته شده بود ، خاموش سازند . در آن مورد سیصد و هجده اسقف فرمان شهریارکریم وگناهپوش خود را گردن نهادند ، دو هزار و چهل و هشت نفر مرد روحانی از هرطبقه و درجه و فرقـه‌ای حضور یافتند ، یونانیان شخصاً حاضر شدند و رضـایت پیروان کلیسای لاتین باآمدن فرستادگان خلیفهٔ روحانی روم آشکار شد . در دورهٔ اجلاسیه شورای نیقیه‌که تقریباً دو ماه به طول کشید ، چندین بار خودکنستانتین حضوریافت، هربار وی پاسداران خویش را درکنار درآن مجلس رها می‌کرد و (باکسب اجازه ازشورا) برروی چهار پایهٔ کوتاهی میان تالار می‌نشست. کنستانتین با شکیبایی به سخنان ناطقان گوش می‌داد و با حجب سخن می‌گفت و درعین‌حال که درجریان مذاکرات تأثیر داشت ، با فروتنی تمام اذعان می‌کردکه برسبیل داور حضور ندارد، بلکه خادم جانشینان حواریون عیسی‌است که به اسم کشیشان وخدایان روی زمین معین شده‌اند. حرمتی چنین عظیم که شهریاری خودکامه به مجلس ضعیف و فاقد قوهٔ قهریه ، مرکب از اتباع خویش می‌گذاشت ، فقط نظیر احترامی بودکه شهریاران رومی پس ازاخذ خط مشی آوگوستوس نسبت به‌مجلس سنا ابراز می‌داشتند. درعرض پنجاه سال، کسی‌که ازدریچه چشم‌فیلسوفی به‌فرازو نشیبهای زندگی‌بشری می‌نگریست، ممکن بود با یك چشم تاسیتوس را درسنای روم وکنستانتین را درشورای نیقیه مشاهده‌کند.

1— Arles

نمایندگان مجلس سنای روم و اعضای شورای دینی هردودسته به یك سان از فضایل بانیان جمهوریت و واضعان دین عیسی به دور افتاده بودند و طریق انحطاط می‌سپردند ، اما چون پایه‌های مقام اسقفی به طرزی ژرفتربرافکار عمومی قرار داشت، اسقفان با فخری شایسته‌تر حیثیت خود را حفظ کردند وگاهی با شهامت تمام مانع از تحقق امیال شهریار مقتدر خویش شدند . مرور زمان و توسعهٔ عقاید موهوم یاد ضعف ، تعصب و جهلی راکـه مایهٔ ننگ این مجامع روحانی بود ، از صفحهٔ خاطرها زدود و مردم جهان کاتولیك متفق‌القول سرتسلیم در برابرفرمانهای «عاری‌ازخطا»ی شوراهای دینی فرودآوردند.

فصل نوزدهم

(۳۱۲ - ۳۶۲ م.)

پیگرد و آزار بدعتگذاران ـ شقاق طرفداران دوناتوس ، مرافعهٔ آریوس ، آتاناسیوس ، اوضاع پریشان کلیسا و امپراتوری در عهد کنستانتین و پسران وی ، مدارا با پیروان آیین بتپرستی

تمجید کشیشان حقشناس نام امپراتوری را ، که رقم عفو بر تعصبات ایشان کشید و در راه حفظ منافع آنان کوشید ، مقدس ساخته است. کنستانتین به‌طبقهٔ روحانیون امنیت ، ثروت، افتخارات و فرصت انتقام بخشید . بر اثر خط مشی وی ، حمایت از ایمان فربودکیشان مقدسترین ومهمترین وظایف صاحبمنصبان کشوری شد . فرمان میلان ، یعنی آن منشور بزرگ مدارا ، تصریح کرد که هر فردی از افراد امپراتوری روم در انتخاب و پیروی از تعالیم دینی خویش آزاد است. اما این امتیاز، که ارزشی بیرون از اندازه داشت ، به زودی زیر پا نهاده شد و امپراتور در عین حال که به حقیقت اوضاع واقف بود ، به ایذاء واذیت افرادی که از آن امتیاز برخوردار می‌شدند ، رضا داد. در نتیجه ، با پیروزی عیسویت ، فرقه‌هایی که از کلیسای کاتولیك بریده بودند مورد پیگرد و آزار قرار گرفتند. کنستانتین بدون اشکال معتقد بود که بدعتگذارانی که از سر گستاخی با عقاید وی سرستیز داشتند و با فرمانهای وی مخالف بودند ، مرتکب مهملترین و بزهکارانه‌ترین لجاجتها می‌شدند و به کار بستن مجازاتهای شدید و درعین حال اعتدالی ممکن بود آن افراد بدبخت را از خطر محکومیتی ابدی برهاند . نهایت درجهٔ کوشش مبذول می‌شد تا کشیشان و دعات گروههایی که از کلیسای کاتولیك بریده بودند، از جمع پاداشها ومصونیتهایی که امپراتور از سر فتوت به‌روحانیون

فربود کیش تفویض کرده بود ، محروم بمانند . اما چون امکان داشت که اهل بدعت ، با آنکه محروم از عنایات شهریادی بودند ، به کار خود ادامه دهند ، پس از غلبهٔ کنستانتین بر بخش شرقی امپراتوری ، فرمانی دایر برامهای همگی ایشان صادر شد. پس از آنکه کنستانتین در مقدمهٔ این فرمان با هیجان سخن می‌گوید و زبان به ملامت می‌گشاید ، اجتماعات کلیهٔ بدعتگذاران را مطلقاً ممنوع می‌کند و دستور می‌دهد که اموال آنها را به نفع خزانهٔ کشور یا کلیسای کاتولیك ضبط کنند. فرقه‌هائی که آماج سهام اعمال خشونت آمیز امپراتور قرار گرفتند ، تا آنجا که می‌دانیم عبارت بودند از : پیروان پولس اهل ساموزاتا[1] ، مونتانیست هـای ناحیهٔ فریژیا ، که اعتقاد شدیدی به پیشگویی جانشینان مسیح داشتند ، نوواسین‌ها[2] که با فواید این جهانی توبه جداً مخالف بودند مارسیونیست‌هـا و والنتینی‌ها ، کـه تدریجاً در زیرلوای آنها پاره‌ای از فرقه‌هـای مهم و متعدد گنوستیکهای آسیا و مصر گرد آمده بودند ، و یحتمل مانویها ، که در همان ایام پاره‌ای از آرای دین مانی را از ایران با خود آورده و با اصول عقاید عیسوی درهم آمیخته بودند . طرحی کـه برای ریشه‌کن ساختن این فرقه‌های گوناگون بدعتگذار ریخته شده بود ، یا لامحاله تدابیری کـه برای جلوگیری ازپیشرفت و توسعهٔ نفوذ آنها اندیشیده بودند ، با شدت تمام به موقع اجرا گذاشته شد . پاره‌ای از مجازاتهـا از فرمانهـای عهد دیوکلسین تقلید و چنین روشی مورد تحسین همان اسقفانی که قبلاً خود مزهٔ جور را چشیده و خواستار حقوق انسانی گشته بودند ، قرار گرفت .

شکایات و اتهامات متقابلی کـه ، با فوت ماکزنتیوس و افتادن افریقا به چنگ سپاهیان فاتح ، برسریر کنستانتین وارد می‌آمد ، با تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس امپراتوری که تازه می‌خواست خود را یك نفرعیسوی کامل کند ، سازگار نبود . وی با تحیر تمام اطلاع یافت کـه ایالات آن سرزمین بزرگ ، از حدود کایرینی گرفته تا ستونهای هرکول ، براثر اختلافات مذهبی دچـار آشفتگی و پریشانی است . علت این اختلاف آن بود که درکلیسای کارتاژ برسرتعیین جانشین اسقف اعظم میان دو حریف زورمند نزاع بود . کلیسای کارتاژ ازلحاظ درجه و تمکن ، بعد از کلیسای باختری مقام دوم را داشت. سیسیلین[1] وماژورینوس[2] دوتن از سراسقفان افریقا بودند که بایکدیگر رقابت می‌کردند . چون ماژورینوس درگذشت ، نقشه‌هـای سیسیلین برای احراز تفوق بر تمـامی روحانیون افریقا با ظهور دوناتوس[3] نامی که ، به واسطهٔ شایستگی بیشتر وصفات حمیده ، مهمترین نقطه اتکای طرفداران ماژورینوس بود ، نقش بر آب شد . برای آنکه سیسیلین برتری خود را به ثبوت رساند ، اجتماع اسقفان نومید یا ضرورت داشت . اما وی بی آنکه منتظر اسقفان شود ، خود را مرجع تقلید و قطب روحانی افریقا خواند و با این عمل غیرقانونی یا لامحاله شتاب بیمنی خود تفوقی راکه داشت، ازکف داد. اسقفان مزبور که درحدود هفتاد نفربودند، طی مراسمی ماژورینوس را از قدیسان خواندند و عمل سیسیلین را تقبیح کردند، اما آنچه به نوبت ازنفوذ کلام آنهاکاست، سیرت زشت بعضی از ایشان ، دسایس زنان ، بند و بستهایی منافی دین و جلسات پرغوغایی بود که به این شورای روحانیون نومیدیا اسناد داده‌اند . اسقفان دو دستهٔ مخالف و متخاصم ، با حدت و لجاجی همـانند ، مدعی بودندکه دشمن ، به واسطهٔ ارتکاب به جرم شنیعی چون تحویل دادن کتاب آسمانی به افسران دیوکلسین ، حقیر یا لامحاله بدنام شده است . از اتهامات متقابله و از داستان

1- Samozata 2- Novatians 3- Caecilian
4- Majorinus 5- Donatus

تحویل دادن انجیل به‌کفارمی‌توان چنین استنباط کردکه پیگرد و آزارعیسویان درعهد دیوکلسین بی‌آنکه اخلاق و رفتار عیسویان افریقا را مهذب سازد ، تعصب دینی ایشان را با تلخی عجین ساخته بود. مسلماً اختلاف مذهبی عیسویان افریقا را هیچ دادگاه وداور بیطرفی نمی‌توانست فیصله دهد ، چنانکه امپراتور پنج دادگاه را یکی پس از دیگری مأمور انجام این امرداشت و مرافعه از بدو تا ختم بالغ برسه سال به طول کشید . تفتیش شدیدی که از جانب کشیش مخصوص پرتوری و کنسولیار افریقا به عمل آمد، گزارش دوتن از روحانیونی که مخصوصاً به‌کارتاژ اعزام شده‌بودند احکام صادره از جانب شوراهای رم و آرل وحکم مقام منیعی چون خود کنستانتین درمجمع روحانی امپراتوری ، همه به نفع سیسیلین تمام شد ، لذا مقامات روحانی و کشوری وی را سراسقف افریقا شناختند . عناوین و اموال کلیسا میان اسقفان تابع سیسیلین توزیع شد وکنستانتین باشکال توانست حلقه جنبانان فرقهٔ دوناتیست (طرفداران دوناتوس) را نفی بلد کند . چون به مرافعهٔ میان این دو دستهٔ مهم افریقایی با دقت تمام رسیدگی شد، یحتمل عدالت دربارهٔ آنها رعایت شده بود. شاید هم شکایت مخالفان بی‌اساس نبود ، چه مدعی بودندکه یکی از مقربان امپراتور ، به‌نام اوزیوس[1]، به مکرو فریب از خوشباوری و ساده‌لوحی کنستانتین سوء استفاده کرده است . به هر حال امکان داردکه دروغگویی و افساد مایهٔ محکومیت بیگناهان شود یا مجازات گناهکاران را تشدید کند . چنین عملی ، هرچند بیعدالتی بود ، اما چون سرانجام مرافعهٔ دیرپایی را به پایان آورد، می‌توان آن را درعداد مفاسد ناپایدار حکومت خودکامه‌ای به‌شمار آوردکه قاعدتاً نسلهای آینده نه آن را حس می‌کنند و نه به‌خاطرمی‌آورند .

اما همین رویداد جزئی ، کـه سزاوار جایی در تاریخ نیست ، موجد شقاقی شدکـه بالغ برسیصد سال دامنگیر ایالات افریقا بود و سرانجام با خود عیسویت از بین رفت . عشق تسکین ـ ناپذیری که طرفداران دوناتوس به‌آزادی و تعصب در آرای مذهبی داشتند ، ایشان را وامی‌داشت تا به هیچ قیمتی سرتمکین در برابرغاصبان فرود نیاورند ، چه دوناتیست‌ها انتخاب مخالفان خود را غیرقانونی و اختیارات مذهبی آنها را نامشروع می‌دانستند . ازآنجاکه این گروه حق ورود در دستگاههای کشوری و مجامع دینی دیگران را نداشتند ، باکمال بیپروایی سایرین را، که طرفدار گروه سراسقف پلید سیسیلین و جماعت مشهور به ترادیتورها[2] بودند ، تکفیر کردند. دوناتیست‌ها با اعتماد راسخ و تقریباً با بهجت خاطرصریحاً می‌گفتندکه رشتهٔ جانشینی حواریون عیسی از هـم گسسته است وکلیهٔ اسقفان اروپا و آسیا به واگیری گنـاه و شقاق مبتلا شده‌اند ، مدعی بودندکـه امتیازات ویژهٔ کلیسای کاتولیك منحصربه افراد برگزیده‌ای از مؤمنان افریقائی بودکه فقط ایشان ایمان و انضباط حواریون عیسی را با همان اصالتش دست نخورده و پاك نگه داشته بودند.

درحالی که شقاق طرفداران دوناتوس منحصر به افریقا بود ، مرافعهٔ مربوط به تثلیث و آرای مکتب مزبورکه دامنگسترمی‌شد ، پی درپی به‌هرنقطه‌ای ازنقاط جهان عیسوی سرایت کرد. اولی دعوایی اتفاقی بودکه ، براثر سوء استفاده ازآزادی ، زبانه‌کشید ، دومی مرافعه‌ای دقیقتر و مرموزتربودکه از افتادن فلسفه به راه غلط ناشی شد . از دوران زمامداری کنستانتین تا عهد کلوویس[3] و تئودوریك[4] منافع و علایق ملکی رومیان و بربریان به سختی در قید مرافعات دینی

1- Osius   2- Traditor   3- Clovius
4- Theodric

آریانیزم (یا پیروان آرای آریوس) گرفتار بود . از این رو ، مورخ مجاز است که با حرمت تمام پرده از روی محراب برگیرد و پیشرفت عقل و ایمان ، خطا و احساس را از مکتب افلاطون تا هنگام انحطاط و سقوط امپراتوری استنتاج کند .

افلاطون ، به حکم نبوغ خویش و به استناد غور یا اطلاع بردانشی که کاهنان مصری نسلاً بعد نسل پیدا کرده بودند ، نخستین حکیم یونانیی بود که درصدد کشف ماهیت مرموز خدا بر آمد. هنگامی کــه وی پایهٔ اندیشهٔ خود را به رفیعترین درجات رسانید و دربارهٔ نخستین موجود قائم به ذات یا نخستین علت پیدایش کائنات سخن گفت ، آن حکیم آتنی قادر به تصور این مسئله نبود کــه چگونــه وحدت بسیط ذات خدا می‌توانست انواع بی‌حد و حصرمثل بی در بی و مشخصی راکــه نمونهٔ جهان عقلانی را تشکیل می‌داد مسلم گیرد ، چطور ذاتی صرفاً معنوی قادر بود آن نمونهٔ کامل را به وجود آورد و با دستی نقشدهنده آن اجزای منفرد و ناهموار را درقالبی هموار سازد . تنها راهی که ممکن بود افلاطون را از این مشکلات، که هماره ذهن ضعیف بشررا معذب داشته است برهاند ، غور دربارهٔ ماهیت الاهی از روی سه تجلی مختلف یعنی ، نخستین علت ، عقل یا «کلمه» (Logos) و بالاخره جان یا روح کائنات بود . تخیل شاعرانهٔ افلاطون گاهی این مفاهیم تجریدی مابعدالطبیعه را ثابت و گاه متحرك می‌ساخت . این اصول اساسی سه‌گانه در حکمت افلاطونی به ـ صورت خدایان ثلاثه‌ای درآمد که ، به وسیلهٔ تکوینی مرموز و غیرمؤثر، با هم‌متحد می‌شدند، عقل یا کلمه مخصوصاً به صورت پسر پدری جاودانی و آفریدگار و فرمــانفرمای جهان متجلی‌شد ، ظاهراً اصول عقایدی پنهانی که شاگردان افلاطون در باغهای آکادمی با احتیاط تمام درگوش یکدیگر به نجوا می‌گفتند ، از این‌قرار بود وهمین آرا بود که ، به‌گفتهٔ شاگردان متأخر افلاطون ، درك واقعی آنها میسر نمی‌شد ، مگر آنکه شخص سی سال تمام با دقتی مالانهایه به فراگــرفتن رموز حکمت مشغول باشد.

حکومت مشروع روحانی و تسلط بر ایمان ابنای بشر تعلق به شخص پیغمبر یــا جانشین پیغمبردارد . اگراسما و صفات الاهی یا «کلمه» خداوند با رشحات کلك ملکوتی آخرین و بلند ـ پایه‌ترین حواریون عیسی تأیید نشده بود ، آنچه افلاطون دربارهٔ شناخت خدا گفته بود ، امکان داشت در میان آرای فلسفی آکادمیون ، رواقیون و پیروان ارسطوگم شود. مکاشفهٔ مسیح ، کــه در دوران زمامداری نروا صورت کمال یافت ، سر نهفته را برملاساخت و به جهانیان گفت کــه عقل یا « کلمه » که از ازل با خدا و خود خدا بود ، همه چیز راآفرید و همه چیز برای وجود او خلق شد و در شخص عیسای اهل ناصرتجسم یافت ؛ همو بود که از مادر باکره‌ای بزاد و برروی صلیب جان سپرد .

جمعی از فلاسفهٔ زبده ، افرادی تعلیمات کافی دیده و کنجکاو ممکن بود مهرخموشی برلب نهاده در میان باغهای آتن یا کنج کتابخانهٔ اسکندریه دربارهٔ مجرداتی مربوط به علم مابعدالطبیعه غورکنند یا گردهم آمده آرام‌آرام به مباحثه مشغول شوند ، حدسیات و اندیشه‌های بلندی که نه‌مایهٔ اقناع نیروی ادراك خود افلاطونیان بود و نه محرك انفعالات نفسانی آنها می‌شد ، به هیچ وجه مورد اعتنای مردمان بیکاره ، مشغول یا حتی علاقه‌مندان به‌کسب علم قرار نمی‌گرفت. اما بعد از آنکه «کلمه»، از طریق وحی و مکاشفه ، برسبیل مرجع مقدس ایمان ، آرزو وآئین پرستش‌عیسوی عرضه شد ، آن اصول مرموز از طرف جماعات کثیر و روز افزونی در کلیهٔ ایالات امپراتوری روم

مورر قبول افتاد. آن افرادی‌که به علت سن یا جنس یا پیشه ازهمه‌کمترصلاحیت قضاوت درمسائل را داشتند و از همه‌کمترمعتاد به استدلال درمسائل تجریدی بودند، به غور در اصول و احکام ذات باریتعالی پرداختند تا جایی‌که ترتولیان لاف می‌زدکه یك نفرعملهٔ عیسوی به سهولت قادربه دادن پاسخ سؤالاتی است که عقول حکمای یونان درآن حیران مانده بود. جایی‌که حل مشکل فرسنگها دور از حیطهٔ عقل ما باشد، مسلماً تفاوت میان رفیعترین و نازلترین درجات فهم آدمی را باید بی‌اندازه‌کوچك دانست، با این‌همه یحتمل میزان ضعف‌آدمی را بتوان از روی لجاج و اعتماد جزمی وی درك‌کرد. غور دربارهٔ این مسائل، به عوض‌آن‌که سرگرمی‌اوقات فراغت‌باشد، جدیترین موضوع برای حال و مفیدترین توشه برای زندگی اخروی شد. الاهیاتی‌که اعتقادبه‌آن واجب، تردید دربارهٔ‌اش‌کفرو به اشتباه گرفتن آن خطرناك و حتی مهلك بود، موضوعی برای تعمق خصوصی وگفتگوی عمومی‌شد.

پس ازآنکه با فرمان مدارا عیسویان روی‌آرامش و رفاه دیدند، درمرکزباستانی‌مکتب افلاطونیان، یعنی شهرپرغوغای ثروتمند اسکندریه‌که جایگاه فضل و دانش بود، مرافعه برسر سه‌گانگی یا تجلیات سه‌گانهٔ خداوندی از نو آغاز شد و شراره‌های اختلاف مذهبی به سرعت از مدارس به طبقهٔ روحانی، عامه مردم، ایالات وبالاخره بخش شرقی‌امپراتوری سرایت‌کرد. مسئله مبهم ازلی بودن «کلمه» با شور و هیجان تمام درمجالس شور روحانیون و ضمن موعظاتی‌عامه‌پسند مطرح شد، وآرای‌آریوس[1]، که مخالف با تعالیم‌کتاب مقدس بود، به زودی براثرشور خودش و تعصب مخالفان وی نقل مجالس شد. سرسخت‌ترین مخالفان‌آریوس به مراتب فضل و زندگی‌پاك‌آن کشیش عالیقدر، که ضمن انتخاباتی در همان ایام و یحتمل ازسرفتوت حاضربه قبول‌کرسی اسقفی نشده بود، اذعان می‌کردند. حریف‌آریوس، که‌آلکساندر نام داشت، در این مرافعه قاضی شد. آن قضیه مهم را درمحضرقاضی طرح‌کردند واگردر بدو امروی ظاهراً تردید نشان داد، سرانجام طی حکم نهایی خویش تبعیت از احکام دین را طبق‌کتاب‌آسمانی تجویزکرد. اماآریوس، بی‌آنکه اعتنایی به حکم اسقف خشمگین داشته باشد، در عقیدهٔ خود راسخ ماند. از این رو، وی را از جرگهٔ روحانیون‌کلیسایی اخراج‌کردند. امـا عرق حمیت‌آریوس، براثر تحسین و تمجید پیروان زیادی‌که داشت، بیشتربه جوش‌آمد. دربین پیروان نزدیك وی دو تن از اسقفان مصر، هفت تن ازکشیشان عادی‌کلیسا، دوازده تن از شماسان (وگــرچه به ظاهر تقریباً باور کردنی نیست) و هفتصد تنی از دختران باکره بودند. اکثریت عظیمی از اسقفان آسیا حامی یـا طرفدار آریوس بودند و اهمیت مقـام آنها را ازآنجا باید قیاس‌گرفت‌کـه افرادی مثل یوسبیوس اهل قیصریه و دانشمندترین سراسقفان عیسوی عهد، ویوسبیوس اهل نیکومدیا، که در اوج پارسایی سیاستمدار نامداری محسوب می‌شد، از این‌گروه حمایت می‌کردند. شوراهای روحانیون فلسطین و بیتینیا مخالف شوراهای روحانی مصربودند. این مرافعات علمای الاهی‌توجه امپراتور و مردم را به‌خود جلب‌کرد و درپایان شش سال بحث و مناظره نتیجهٔ غائی به عالیترین مراجع دنیای عیسوی، که شورای نیقیه بود، احاله شد.

هنگامی‌که اسرار دین عیسی به طرزی خطرناك درمجلس مناظره‌ای عمومی فاش شد، ذهن آدمی قادر بود سه اصل مشخص و درعین‌حال ناقصی را درباره ماهیت تثلیث خداوندی درك‌کند.

1- Arius

شورای نیقیه اعلام داشت که هیچ‌کدام از این اصول سه‌گانه ، به معنی مجرد و مطلق ، عاری از بدعت وخطا نیست.

۱. طبق نخستین نظریهٔ آریوس و شاگردانش «کلمه» محصولی خلق‌الساعه و تبعی بود که بر اثر مشیت پدر از عدم به وجود آمد . پسر، که همه چیز به دست وی آفریده شد ، پیش از جمیع کائنات قدم به عرصه هستی نهاده بود و حتی درازترین عهود نجومی در مقام قیاس با مدت دوام وی فقط حکم چشم برهم زدنی را دارد . با این همه ، آن مدت نامتناهی نبود و قطعاً زمانی وجود داشت که پس از آن تکوین بیرون از وصف «کلمه» صورت گرفت . به این یگانه فرزند بود که پدر قادر متعال روح وافرخویش را تفویض فرمود و لمعان جلال خویش را در وجودش نهاد، آن نقش مرئی کمال نامرئی درمسافت بی‌حدوحصری پایین‌پای خویش سر برمنورترین فرشته‌های مقرب الاهی را مشاهده کرد، با تمام این اوصاف وی نه مستنیر بود و نه منیرومانند پسران امپراتور روم، که به دریافت عناوین قیصری و آوگوستوس مفتخر می‌شدند ، وی نیز طبق مشیت پدر و شهریار خویش بر کائنات حکومت می‌کرد.

۲. دومین فرضیه حاکی از آن بود که جمیع کمالات جبلی و نقل‌کردنی که دیانت و حکمت هردو از آن ذات باریتعالی دانسته‌اند ، در « کلمه » جمع بوده است. سه عقل یا جوهر مشخص و نامتناهی ، سه ذات همرتبه و برابردر ابدیت ، ذات باریتعالی را تشکیل دادند. اگر بگویند که یکی از این جوهرهای سه‌گانه وجود نداشته است ، یا زمانی از هستی ساقط خواهد شد ، این فقره درحکم تناقضی ضمنی خواهد بود. آنهایی که ظاهراً به وجود سه خدای منفرد قائل بودند ، می‌گفتند که وحدت علت نخستین (که درآفرینش و نظام جهان به نحو بارزی آشکار است) ناشی از هماهنگی جاودانی این جوهرهای سه‌گانه در ادارهٔ امور جهان و توافق ذاتی مشیت آنهاست . شباهت ضعیفی از این وحدت عمل را می‌توان درجوامع بشری و حتی در بین جانوران سراغ گرفت . عللی که هماهنگی آنها را برهم می‌زند فقط از نقص و عدم تساوی قوای عاقلهٔ آنها ناشی می‌شود ، اما قادر متعال که خیر و عقل نامتناهی رهبراوست ، مسلماً برای نیل به مقاصدی که درنظردارد وسایل و اسباب همانندی برمی‌گزیند .

۳. ذوات سه‌گانه که ، به‌حکم ضرورت ناشی ازخود وجودآنها، جمیع صفات ربانی را به‌کامل‌ترین شکلی واجدند ، ازنظرزمان ابدی ، ازلحاظ مکان نامتناهیند و در برابر یکدیگر و جمیع کائنات بیواسطه حضور دارند ، هرسه به طرزی مقاومت ناپذیرخود را به صورت ذات واحد و یکتایی برذهن حیرتزدهٔ آدمی تحمیل می‌کنند . این‌ذات یکتا ممکن است در توزیع وتقسیم لطف ربانی و همچنین در تمشیت امور طبیعت به اشکال مختلف تجلی‌کند و به صورگوناگون درآید . طبق این فرضیه ، سه‌گانگی واقعی ذاتی به صورت سه‌گانگی نام و جوهری تجریدی درمی‌آید که فقط در ذهنی که نقش بسته است وجود دارد و بس. «کلمه» دیگر شخص نیست ، بلکه صفتی است و فقط به طور مجازی است که عنوان پسررا می‌توان برعقل جاودانی، که از آغاز با خدا بود و همهٔ کائنات به وسیله آن و نه به دست اوآفریده شد ، اطلاق‌کرد . به این ترتیب و با این استدلال می‌بینیم که تجسم «کلمه» فقط جنبهٔ وحی والهام حکمت الاهی‌راپیدا

می‌کندکه همین الهام روح فرزندانسان عیسی راآکنده ساخت و رهنمون همهٔ اعمال‌او گشت .
پس از تعمق دربارهٔ این فرضیات‌گوناگون علمای الاهی . با حیرت تمام متوجه می‌شویم که طرفداران سابلیوس هما نجایی استدلالات خود را به پایان می‌رسانندکه‌گروه ابیونها سخن آغازکرده بودند و آن سری‌که در فهمش عاجزیم و ما را به پرستش وامی‌دارد ، پای تحقیق ما را لنگ می‌سازد.

اگربه اسقفان شورای نیقیه اجازه داده می‌شدکه بی‌هیچ شائبهٔ غرضی از اوامر وجدانی خویش پیروی‌کنند، آریوس و همفکرانش مجال آن را پیدا نمی‌کردندکه آرای اکثریت را به ـ طرفداری از فرضیه‌ای‌که مستقیماً مخالف دو فقره از رایجترین آرای جهان کاتولیك بود ، جلب کنند . به زودی طرفداران آریوس متوجه وضع خطرناك خویش شدند و ، به حکم حزم و بصیرت ، صفات‌حمیده‌ای‌را شعارخودساختندکه قاعدتاً درمیان غوغای‌جنگهای داخلی ومنازعات دینی‌نه‌کسی به پیروی ازآن فضایل توجه می‌کند ونه‌کسی زبان به ثنای چنان محسناتی‌می‌گشاید، مگرمعدودی که در اقلیت قرار دارند ، یاگروهی ضعیف را تشکیل می‌دهند . طرفداران آریوس توصیه‌کردند که نباید اعتدال و محبت را از دست داد ، تذکردادندکه ماهیت مرافعه درخور فهم و عقل نیست و هیچ‌گونه اصطلاح یا تعابیری راکه درکتاب مقدس پیدا نمی‌شود ، نباید به‌کار برد و بی‌آنکه به درستی اصول خویش لطمه‌ای واردآورده باشند، پیشنهادکردندکه حاضرند باگذشتهایی فوق‌العاده مخالفان خود را راضی سازند . دستهٔ پیروزمند این پیشنهادها را با غروری‌آمیخته به بدگمانی تلقی‌کرد و با اشتیاق تمام دنبال اختلافی‌آشتی ناپذیرگشت تا به استناد آن بتواند طرفداران آریوس را گناهکار و محکوم به مجازات بدعت‌کند . در ملأ عام مکتوبی را خواندند و با خفت پاره‌کردندکه در طی‌آن یوسبیوس سراسقف نیکومدیا ، ولینعمت ایشان ، اذعان می‌کرد که اتحاد جوهر وماده (یالغظهوموسیون Homoousion که میان طرفداران آرای افلاطون رواج داشت) بااصول‌مسلم‌حکمت‌الاهی ایشان‌تعارض‌دارد. قدیسانی‌که‌عقایدشان‌بیشتربا آرای‌رایج‌عصر توافق‌داشت، ازآن جمله روحانی دلیرآتاناسیوس[1] وگرگوری نازیانزن[2] دانشمند و سایرارکان‌کلیساکه‌باکاردانی و پیروزی از اصول عقاید شورای نیقیه حمایت می‌کردند ، چنین به نظرمی‌رسیدکه لفظ جوهر را چنان به‌کار می‌بردندکه انگار مترادف با ماهیت بود و برای توضیح مقصود خویش مدعی بودندکه چون سه نفرآدمی متعلق به نوع مشترك و همانندی هستند از این رو نسبت به یکدیگر یگانگی جوهر و ماده دارند . این مساوات محض و مشخص از یك طرف با پیوند درونی و تداخل‌روحانی که به طرزی لاینحل اشخاص الاهی را متحد می‌سازد ، و از طرف دیگربا تفوق پدر (که‌این‌تفوق تاآنجاکه با استقلال پسر‌تعارض نداشت مورد قبول بود)تعدیل می‌بافت . درچنین حیطهٔ محدودی بودکه به گوی نامرئی و مرتعش فربودکیشی اجازهٔ نوسان داده می‌شد . اگرشخص یك‌گام از این میدان بیرون می‌نهاد، به هرسوکه رو می‌کرد ناگهان به‌دام بدعتگذاران و شیاطین می‌افتاد وطعمهٔ آنها می‌شد . اما ازآنجاکه میزان نفرت درمرافعات دینی بیشترارتباط با روحیهٔ جنگاوری‌داشت تا اهمیت خود مسائل متنازع فیه ، با بدعتگذاران به مراتب شدیدترازنابودکنندگان فرزند خدا رفتار می‌کردند . زندگی‌آتاناسیوس صرف مخالفتی‌آشتی ناپذیربا دیوانگی پلید طرفداران‌آریوس شد ، اما وی متجاوز بربیست سال مدافع مارسلوس اهل انکیرا بودکه از عقاید سابلیوس‌طرفداری

1- Athanasius 2- Nazianzen

می‌کرد و چون سرانجام ناگزیر شد که دست از مجالست با مارسلوس بردارد ، تا مدتی با تبسمی مرموز خطایای عرضی دوست محترم خویش را برزبان می‌راند.

قدرت کلام شورای عمومی روحانیون نیقیه که طرفداران آریوس نیزمجبور به‌اطاعت از آن شدند، برروی درفش عیسویان فربود کیش کلام مبهم «هوموسیون» را منقوش ساخت که، علی‌رغم پاره‌ای مرافعات مبهم و بعضی زد و خوردهای شبانه ، کمك به حفظ وتخلید اتحاد ایمان یالااقل اتحاد کلمه میان مسیحیان کرد . معتقدان به اتحاد جوهر و ماده که ، براثر پیروزی خویش سزاوار عنوان کاتولیك شدند ، به سادگی و ثبات کیش خود مباهی شدند و زبان توهین به سوی مخالفان خود، که عاری از هرگونه قواعد مطمئن و مسلمی برای کیش خود بودند، گشودند . صداقت یا حیله گری سران دستهٔ آریان ، ترس از قوانین یا از مردم ، احترام آنها نسبت به شخص عیسی ، تنفرشان از آتاناسیوس ، جمیع علل اعم از انسانی و ربانی که وسیلهٔ نفوذ یا مایهٔ آشوب درمیان گروهی از الاهیون می‌شود، همگی سبب تزلزل وتشتتی شد که درعرض چند سال هجده مذهب گوناگون به‌وجود آورد و انتقام حیثیت لطمه خورده کلیسا را کشید . این آریانها (یا پیروان آریوس) اکنون، به‌اتکای نفوذ کلام و کاردانی رهبران خویش که دنبالهٔ مبارزه یوسبیوس را گرفته ومهمترین مراکز اسقفی شرق را قبضه کرده بودند، قدرت وقوت فراوانی حاصل کردند. همگی آنها، یا بدون شرط یا به‌حکم کتاب مقدس، مدعی بودند که پسر با سایرموجودات به‌کلی متفاوت است وفقط شباهت به‌پدر دارد، امامنکر آن بودند که وی از همان جوهر یا جوهر مشابهی باشد ، وگاهی با استعمال واژهٔ جوهر، که علی‌الظاهر به طور ضمنی تصوری مناسب یا لامحاله مشخص از ماهیت خداوند بود ، مخالفت می‌ورزیدند . فرقه‌ای که طرفدار نظریهٔ مشابهی دربارهٔ جوهر بود ، پیروان زیادی به ویژه در ایالات آسیا داشت و چون رهبران دو فرقهٔ مزبور در شورای سلوکیه گردآمدند ، نظریات آنها با اکثریت صد وپنج رأی بر آرای چهل و سه تن از اسقفان مخالف چربید. واژهٔ یونانی که از برای بیان این مشابهت مرموز انتخاب شد Homoiousian بود که با عنوان یا شعار کاتولیکها فقط دریك حرف مصوت «ئی» (i) تفاوت داشت و به همین سبب مخالفان دین دراعصار بعد کراراً به طنز گفتند که یك حرف مصوت باعث چه آشوبها و خونریزیها شد ! اما چنانکه کراراً اتفاق می‌افتد ، این تشابه حروف و اصوات ، به شرط آنکه بتوان میان کاتولیکها و مخالفان ایشان تفاوتی واقعی و با معنی مشاهده کرد ، نموداری از دو رشته عقاید متضاد بود . اسقف پواتیه[1]، که جلای وطن گفته درفریژیا به سر می‌برد ، ازروی کمال عقل درصدد تفسیر این اختلاف و سازش میان این دونظریه برآمد ، اما با ابراز شك و بدگمانی این مشکل را به‌حال خود رها کرد.

ایالات مصر و آسیا ، که پرورشگاه زبان و رسوم یونانی بود ، زهر مرافعهٔ آریان را فراوانتر از سایر نواحی چشید. آشنایی مردم به حکمت افلاطونی، گرایشی به مباحثه و پرگویی ، مجموعهٔ اصطلاحاتی غنی وقابل انعطاف به‌کشیشان ومردم نواحی شرق بحرذخار و پایان ناپذیری از واژه‌ها و تعابیر گوناگون عطا کرده بود ، و آنها در گرماگرم منازعات شدید خویش فراموش کردند که حکمت آدمی را به شك وامی‌دارد و لازمهٔ دیانت اطاعت است . نفوس بخش غربی امپراتوری مردمانی بودند کمتر کنجکاو، و احساسات شدید ایشان، براثرمقاصد و هدفهایی‌نامرئی، به سهولت برانگیخته نمی‌شد وجهالت توأم با شادکامی رهبران کلیسای گالیس به حدی بود که خود

1- Poitier

هیلری[1] سراسقف آن کلیسا متجاوز بر سی‌سال بعداز نخستین شورای عمومی کلیسایی هنوز به درستی از فتاوی شورای نیقیه سردرنمی‌آورد.

اختلافات و کشمکشهایی که درسراسرایالات شرق حکمفرما بود، دوران پیروزی کنستانتین را قطع می‌کرد ، امـا امپراتورکمـاکان چندی با خونسردی و بی‌اعتنایی به موضوعی کـه اساس اختلاف طرفین بود ، نگریست . از آنجاکـه وی هنوز نمی‌دانست پادرمیانی در مرافعات میان حکمای الاهی تا چه حد دشوار است ، مکتوبی ملایم خطاب به الکساندر وآریوس انشاکرد. طبق قراین و امارات موجود ، این مراسله را بیشتر باید از رشحات کلك خودکنستانتین بدانیم، زیرا صداقت و پاکبازی لحن ، بیشترحکایت از اسلوب یك نفر سرباز و سیاستمدار می‌کند تا پرداختهٔ کلك روحانیونی کـه مشاور امپراتور بودند . وی منشأ این مرافعه را مسئلهٔ بی‌اهمیت و باریکی مرتبط با یکی از نکات تاریك حقوقی دانست که اسقف احمقانه سؤال کرده و پرسبیتر از سر غفلت پاسخ گفته بود . کنستانتین در این مکتوب اظهار تأسف می‌کندکـه ملت عیسوی با خدایی واحد ، صاحب دیانت وآیین پرستشی واحد باید به واسطهٔ این‌گونه اختلافات جزئی دچار تفرقه و تشتت باشد و جداً به روحانیون اسکندریه توصیه می‌کندکه روش‌حکمای یونان را سرمشق خود سازند ؛ بی‌آنکه خلقشان تنگ شود ، به مباحثات خود ادامه دهند ؛ و بی‌آنکه علایق دوستی را بگسلند ، آزادی عقیدهٔ خود را حفظ کنند. اگرامواج احساسات عمومی شدید و خروشان نمی‌بودو کنستانتین می‌توانست درمیان آن همه تعصبات و دودستگیها حسن‌تدبیرخویش را از دست ندهد و به‌ظاهرخود را بی‌اعتنا و خونسرد نشان دهد ، یحتمل این مرافعه خود به خود خاموش می‌شد . اما مشاوران روحانی وی درصدد مداخله در رویهٔ بیطرفانهٔ کنستانتین برآمدند و همه در زیردیگ حمیت آن تازه عیسوی شده نهادند . امپراتور براثراهانتهایی که به مجسمه‌هایش کرده بودند ، به خشم آمد و از عظمت مفاسد فرضی یا واقعی ،کـه دامنگیرجامعه می‌شد ، به هراس افتاد و از همان لحظه‌ای که سیصد تن از اسقفان را به‌کاخ واحدی دعوت کرد ، هرگونه روزنه‌ای را کـه به روی آرامش و مدارا باز بود ، مسدود ساخت . حضور امپراتور در جلسهٔ شور اسقفان بر اهمیت موضوع افزود ، توجهش مباحثات را افزون ساخت و مشاهدهٔ دلیری توأم با شکیبایی وی محرك شهامت مبارزان شد . علی‌رغم آنچه دربارهٔ فصاحت و درایت کنستانتین گفته‌اندکه سرداری رومی، کـه دیانتش هنوز محل تردید بود و ذهنش هنوز براثرتحصیل علم یا تلقین مهذب نشده بود ، چه صلاحیتی داشت کـه در میان جمعی از الاهیون بنشیند و به زبان یونانی دربارهٔ موضوع مابعدالطبیعه یا یکی از اصول دین بحث کنند. قدر مسلم آن است که کنستانتین با مداخله در این مرافعه خود را در معرض اتهاماتی چند قرار می‌داد . چون روحانی مقرب وی اوزیوس ریاست شورای نیقیه را برعهده داشت ، ممکن بودکه همین امرکنستانتین را هوا خواه دستهٔ فربودکیش قلمدادکنند. اتهام بمورد دیگری که‌امکان‌داشت امپراتوررا برسرخشم آورد، باشخص یوسبیوس اهل‌نیکومدیا مربوط‌می‌شدکه مدتی دراز خدمت امپراتور راکرده بود و اینك از دستهٔ بدعتگذار حمایت می‌کرد . سرانجـام کنستانتین فتاوی شورای نیقیه را تصویب کرد و به صورتی قاطع اعلام داشت که‌کسانی‌که باداوری الاهی شورای‌کلیسایی مخالفت ورزند ، باید بیدرنگ خود را برای جلای وطن‌گزیدن‌آماده‌کنند. این‌آژیرتقریباً بدون معطلی زمزمه‌های مخالفان را خاموش کرد و از هفده تن‌اسقفان مخالف فقط

1- Hilary

دو نفردرمیدان باقی ماندند . یوسبیوس اهل قیصریه با اکراه و تردید حاضر به قبول نظریهٔ جماعت کاتولیك شد و همنام وی یوسبیوس ، سراسقف نیکومدیا ، به واسطهٔ تردیدی که نشان داد صدور حکم طـرد و نفی بلد خود را درحدود سه مـاهی به تأخیر انداخت. آریـوس ملحد را به یکی از دورافتاده‌ترین ایـالات ایلیریکوم تبعید کردند و با صدور حکمی به وی و پیروانش عنوان شنیع Porphyrians (یاسماقیها) دادند ، نوشته‌های آریوس را طعمهٔ آتش ساختند و اعلام کردند کـه هرکس را بارسالات آریوس پیداکنند محکوم به اعدام خواهندکرد . اینك امپراتور خود در این مرافعه سرتاپا آلوده شده بود و سبك خشم آلوده و طنزآمیز فرمانهای وی حکایت ازآن می‌کـرد که همگی رعایایش باید ، به همان اندازه‌که اوکینهٔ دشمنان عیسی را به دل دارد ، از جماعات منافق متنفر باشد .

اماهنوز سه‌سال ازتشکیل‌شورای‌نیقیه‌نگذشته بودکه‌کنستانتین نسبت به‌پیروان فرقهٔ منحله برسررحم آمد و حتی آن مغضوبان را ،که پنهانی ازحمایت خواهر محبوب وی برخوردار بودند ، مورد عفو قـرارداد . این فقره دلالت برآن داشت کـه تصمیمات قبلی امپراتور بیشتر نـاشی از احساسات شخصی بود نه پیروی از اصلی اخلاقی یا دینی. به هرتقدیرتبعیدشدگان را فرا خواندند و یوسبیوس متدرجاً از نوبرذهن‌کنستانتین احاطه و تسلط یافت و دوباره برمسند سراسقفی‌جلوس کرد و مقامی راکه با خفت از دست داده بود ، بازیافت . تمامی درباریان با احترامی که زیبندهٔ مقام آدم ستمدیده و بیگناه بود ، نسبت به خودآریوس رفتار کردند . ایمانش مورد تأیید شورای روحانیون بیت‌المقدس قرارگرفت و صدور فرمان اکیدی از طرف امپراتور مشعربرپذیرش مجدد آریوس به‌آغوش‌کلیسای قسطنطنیه ظاهراً دلالت برآن می‌کردکه‌کنستانتین علاقه به جبران مظالم قبلی دارد . برحسب تصادف همان روزی‌که برای پیروزی‌آریوس معین شده بود ، وی درگذشت . شرایط مرموز و مقتضیات موحش فوت‌آریوس مؤید این بد گمانی است‌کـه قدیسان فربودکیش ، برای رهانیدن‌کلیسا از شرچنین دشمن مهیبی ، یحتمل به دعای صرف اکتفا نکردند و به وسایل مؤثرتری متوسل شدند . سه تن ازمهمترین رهبران دستهٔ‌کاتولیك، یعنی‌آتاناسیوس اهل‌اسکندریه، یوستاتیوس[1] اهل انطاکیه و پولس اهل قسطنطنیه ، به حکم شوراهای متعدد روحانی به اتهاماتی گوناگون ازکار برکنـار شدند و به امر نخستین امپراتور عیسوی ،کـه در آخـرین لحظهٔ حیات تشریفات و شعائرتعمید را با حضور اسقفی از فرقهٔ‌آریان و اهل نیکومدیا می‌دید ، به‌ایالات دور دست روم تبعید شدند.

در زمینهٔ مسائل دنیوی یا عقلانی‌کمترفرصتی به دست می‌آید تـا انسان بتواند ازنزدیك نتیجهٔ ثبات عزم و تصمیم خلل ناپذیرفردی را برای انجام دادن مقصد معینی تماشا کند و متوجه شودکه‌آثار مترتب برچنین خط مشی از چه قرار است یا رفع چه موانعی تا چه اندازه امکانپذیر است . تاریخ دیانت هرگزنام‌آتاناسیوس را از اصول عقایدکاتولیکها دربارهٔ تثلیث یا اقانیم ثلاثه جدا نخواهدکرد ، چه این مرد در راه مدافعه از فکریه تثلیث هر لحظه‌ای از لحظات زندگی و هرركنی از ارکان وجود خود را وقف‌کرد. آتاناسیوس،که درداماں خانوادهٔ آلکساندرپرورش‌یافته بود ، از بدایت نضج و تکامل بدعت‌آریان با عقاید پیروان‌آریوس جداً مخالفت می‌ورزید. وی در

1- Eustathius

خدمت آلکساندر، آن سراسقف سالخورده ، وظایف خطیر دبیرخانه را برعهده گرفت و روحانیون عالیقدر شورای نیقیه با شگفتی و حرمت شاهد تکامل تدریجی صفات پسندیدهٔ آن شماس جوان بودند. هنگامی که خطری عمومی پدید آید گاهی ادعای رهبری به اتکای سن و رتبه مؤثر واقع نمی‌شود . پس از آنکه پنج ماهی از مراجعت آتاناسیوس از نیقیه گذشته بود ، وی را به مقام سر اسقفی مصر برداشتند . وی متجاوز برچهل و شش سال عهده‌دار آن مقام شامخ بود و تمام این مدت را بلاوقفه صرف مبارزه با پیروان آریانیزم کرد. آتاناسیوس پنج بار از مقام سراسقفی معزول شد. مدت بیست سال از عمرخویش را در غربت ، یا برسبیل آدمی فراری از قانون ، گذرانید . تقریباً تمامی ایالات امپراتوری روم یکی بعد از دیگری شاهد شایستگی و مصائب وی در راه تسجیل عقیدهٔ اتحاد جوهر و ماهیت، که تنها مایهٔ لذت و وظیفه و افتخار زندگی آتاناسیوس محسوب می‌شد ، بودند . درمیان غوغاهایی از پیگرد و آزار ، این سراسقف بزرگ اسکندریه با شکیبایی تمام به کار خود ادامه می‌داد ، درحفظ نام نیك خویش کوشا بود و به حفظ جان هیچ اعتنایی نداشت. با آنکه ذهن آتاناسیوس دچار مرض ساری تعصب شده بود ، علو مقام و رسوخ عزم و شایستگی وی در انجام دادن امور به حدی بود که بیش از فرزندان منحط وفاسد کنستانتین استحقاق حکمرانی بر مونارشی بزرگی را داشت . وی از نظر احاطه برعلوم و عمق دانش به پای یوسبیوس اهل قیصریه نمی‌رسید و از لحاظ فصاحت هرگز قادر نبود با بلغای چیره دستی چون گرگوری و بزیل کوس همسری کوبد. اما هرگاه از آتاناسیوس دعوت می‌شد تا درتوجیه منویات یا روش خود دلایلی اقامه کند ، سبك خلق‌الساعهٔ وی ، اعم از گفتنی یا نوشتنی ، کاملاً واضح ، محکم و قانع کننده بود . همیشه وی را در مکتب فربودکیشان یکی از دقیقترین اساتید حکمت الاهی‌عیسوی شمرده‌اند. ضمناً آتاناسیوس به دو علم از علوم غیردینی عهد ، که هیچ با مقام سراسقفی سازگار نبود ، آشنایی داشت ، به‌این معنی که حقوق و علم غیب می‌دانست . پاره‌ای از حدسیات وی دربارهٔ واقعات آینده ، که به حسن تصادف صادق بود و طبق استدلالی بیطرفانه می‌توان ناشی از تجربه و قضاوت آتاناسیوس دانست، دوستانش به الهام غیبی و دشمنانش به سحروجادو نسبت داده‌اند.

اما چون آتاناسیوس با تأثرات نفسانی و تعصباب افراد کلیهٔ طبقات اجتماع از رهبان تا امپراتور سروکارداشت ، اطلاع برطبع آدمی نخستین و مهمترین رشته از دانستنیهای وی بود . جریان امور ورویدادهای متغیر اجتماع مدام درمد نظر وی قرارداشت و آن لحظه‌های حساسی که آبستن حوادث مهم است و به طورعادی مثل سایر لحظات زودگذر از برابر چشم تودهٔ مردم می‌گذرد ، از جلو دیدگان نافذ آتاناسیوس سرسری نمی‌گذشت . سراسقف اسکندریه به خوبی می‌دانست که تاچه حد می‌تواند شجاعانه امرونهی کند و درچه مواردی باید زیرکانه رخنه کند ، تا چه اندازه باید با قدرت به نزاع آید وکجا باید از تعقیب و آزار دست بردارد . درحالی که وی تمام نیروی کلیسارا در مبارزه علیه بدعتگذاران و یاغیان به‌کار می‌برد ، می‌توانست درمیان پیروان اخلاصکیش خود چون رهبردوراندیشی، نرمشپذیروخطاپوش باشد. انتخاب آتاناسیوس را به مقام سراسقفی، که خلاف قاعده و زودتر از موعد مقررصورت گرفته بود ، مخدوش دانسته‌اند ، اما بلاشك درستی کردار و امانتش طبقهٔ کشیشان و مردم عادی را هواخواه وی ساخت . طرفداران آلکساندر ، سلف وی ، بیدریغ حاضربودند برای دفاع ازروحانی آزادیخواه و بلیغی چون آتاناسیوس شمشیر به کف گیرند. هنگام خطرو تنگدستی ، وی همیشه دلگرم به کمك و پشتیبانی، یالامحاله غمخواری کشیشان معدود

مخلصی بود که هرگز از طرفداری او دست نمی‌کشیدند ، یا امیدوار به پایمردی اقلا یکصد تن از اسقفان مصری بود که با حمیتی تزلزل ناپذیر درحمایت از مرام وی کوشا بودند آتاناسیوس، ضمن انجام دادن وظایف سراسقفی خویش ، بارها در نقاط مختلف قلمرو خود ، از مصب رود نیل گرفته تا حدود حبشه ، سفر می‌کرد ، بیریا با فقیرترین خلایق به گفتگو می‌پرداخت و در عین خضوع به قدیسان و رهبانانی که در بیغولهها کنج عزلت گزیده بودند ، درود می‌گفت . تفوق درایت و نبوغ ذاتی آتاناسیوس فقط درمحافل روحانیون و بین افرادی که ازلحاظ دانش و خلق با وی همسنگ بودند ، ظاهر نمی‌شد . او درعین فروتنی و فراغ بال در دربار شهریاران نیزعزم راسخ خویش را نشان می‌داد و درفراز ونشیبهای طالع هرگز اعتماد دوستان یا احترام دشمنانش را از کف نداد.

آزار آتاناسیوس و گروه زیادی از اسقفان محترم ، که به علت اعتقاد به صحت آرای خویش یا لامحاله پیروی از احکام وجدان زجر و ستم دیدند ، در نظر تمامی عیسویان ، جز آنها که کورکورانه به دنبال عقاید فرقهٔ آریان می‌رفتند ، کاری نکوهیده و مایهٔ نارضایی بود . مردم از نفی بلد اسقف خود ، که قاعدتاً بیگانه‌ای به جای وی جلوس می‌کرد ، متأسف بودند و از این رو فریاد شکوه و شکایت بلند می‌کردند که حق انتخاب پایمال شده است وایشان مجبور به اطاعت از فرمانهای غاصب مزدوری شده‌اند که خودش گمنام و اصول عقایدش مشکوك است . برای آنکه کاتولیکها خود را شریك جرم و بدعت اسقف حوزهٔ خویش ندانند و برائت خویش‌را به سایر عیسویان ثابت کنند ، فکر نوی پدید آمد . هرجا اسقفی از پیروان آریوس بود ، مردم همگی‌شهادتنامه‌ای علیه وی امضاء‌کردند ، یا جمعاً ازشرکت درمراسم پرستش‌خودداری ورزیدند. نخستین بار این روش در انطاکیه به موقع اجرا گذاشته شد و ، چون فوق‌العاده باکامیابی قرین بود ، به زودی در سراسر جهان عیسوی شیوع یافت . دو کسولوگیا[1] یا سرود ستایش ، که درحمد و منقبت پدر و پسر و روح‌القدس است ، محتوی اشاراتی است که امکان دارد با اندکی تغییرلحن در معنی آن تحریف شود و مؤمنان فربودکیش یا اهل بدعت هر کدام می‌توانستند ، با استعمال حروف منفصل یا ادوات ربط ، معنای خاصی از آن افاده کنند . دو تن از مؤمنان فعال و سر سپردهٔ فلاویانوس ودیو دوروس[2] ،که هر دو از معتقدان جدی فتاوی شورای نیقیه بودند ، باجرح و تعدیلی در سرود ستایش ، شیوهٔ تلحین جدیدی را رواج دادند. خیل عظیمی از رهبانان ، که از صحرای مجاور انطاکیه آمده بودند ، از پیشروان نهضت جدید شدند و دسته‌هایی از سرایندگان با انضباط و ترتیب یافته سرود نو را با سربلندی تمام در مجد پدر و پسر و روح‌القدس میان کلیسای اعظم انطاکیه خواندند وبه این طرز کاتولیکهای فربودکیش اسقف بدعتگذاری را که به غصب تکیه برمسند رهبرمعزی‌چون یوستاتیوس زده بود ، سرشکسته وخفیف کردند . همان‌تعصب وحمیتی که مایهٔ پیدایش سرود جدیدی شده بود ، افراد وسواسیتر گروه کاتولیك را به ایجاد مجامع جداگانه‌ای واداشت . تشکیل این‌گونه مجامع زیرنظر پرسبیترها چندان ادامه می‌یافت تا آنکه اسقف تبعید شده به انتخاب جانشینی از برای خویش اجازه می‌داد واسقف‌جدید را تقدیس می‌کرد . تغییرات و تبدلات درباری برعدهٔ مدعیان می‌افزود و در دوران زمامداری‌کنستانتیوس، اغلب دو یا سه یا چهار نفر اسقف در شهر واحدی در میان پیروان خویش داعیهٔ حکومت روحانی

1– Doxologia 2– Diodorus

داشتند و متناوباً اموال کلیسا را تصاحب می‌کردند و از کف می‌دادند. سوء استفاده از عیسویت علل جدیدی از برای ستمگری و فتنه جویی به دست حکومت روم داد، آتش اختلافات مذهبی تاروپود اجتماع مدنی را از میان برد وهمان شارمند گمنامی که ممکن بود با آرامش خاطربلند شدن و افتادن امپراتوران را یکی پس از دیگری مشاهده کند، در عالم خیال و واقع زندگی و سرنوشت خویش را با منافع و مصالح اسقف محبوبی مرتبط دید.

علی‌رغم افزایش‌سریع عدهٔ عیسویان دردوران زمامداری دودمان فلاویان، رم واسکندریه و سایر شهرهای بزرگ امپراتوری هنوز تأمن دستهٔ بزرگ ونیرومندی از مردم بت پرست بودکه برکامرانی عیسویان رشك می‌بردند و مرافعات دینی علمای الاهی عیسوی راحتی درتئاترهای‌خود مسخره می‌کردند. تنها قسطنطنیه این مزیت را داشت کـه در آغوش ایمان قدم به عرصهٔ وجود نهاده و پرورش یافته بود. پایتخت مشرق هرگزباآیین بت پرستی ملوث نشده بود و تمـامی نفوذ آن خطه از سرچشمهٔ عقاید، خصال و احساساتی که در آن عهد وجوه افتراق میان عیسویان و سایرمردم بود، سیراب می‌شدند. پس ازفوت الکساندر، دونفر، به نامهای پولس و ماسدونیوس[1] مدعی مقام سر اسقفی شدند. هر دو آنها، به اتکای شور و شایستگی، صلاحیت احراز آن مقام منیع را داشتند و اگر ماسدونیوس از لحاظ سیرت آن طور که همگان انتظار داشتند فوق‌العاده نبود، پولس این امتیاز را داشت که قبل از حریف نامزد چنین مقامی شده بود و در پیروی از اصول و عقاید کاتولیك وی را فربودکیشتر از سایرین می‌دانستند. دلبستگی راسخ پولس بـه فتاوی و احکام شورای نیقیه، که وی را در عدادقدیسان و شهدا قرار داده بود، پیروان‌آریوس را از او سخت متنفر کرد. در عرَض چهارده سال، پولس پنج بار ازمقام خویش معزول و آواره شد و هربار که مجدداً بر مسند خویش می‌نشست، این امر بیشترمعلول شورش و غوغای خلق بود تا اجازهٔ امپراتور، فقط هنگامی که فوت شد ماسدونیوس به آرزوی دیرینهٔ خویش نایل شد. پولس نگونبخت را باغل و زنجیر از بیابانهای پرریگ بین‌النهرین به دور افتاده‌ترین نقاط کوه توروس منتقل و در دخمهٔ کوچکی زندانی کردند وپس از آنکه شش روزی به وی خوراك نداده بودند، به امر فیلیپ، یکی‌ازوزیران ارشد امپراتورکنستانتیوس، خفه‌اش ساختند. نخستین‌خونی که پایتخت جدید را آلوده ساخت، در این منازعه روحانی ریخته شد و ضمن فتنهٔ شدیدی که به دست مردمان متعصب وسرسختی برپاشد، عدهٔ زیادی از طرفین به قتل‌آمدند. اجرای حکم تبعید پولس برعهدهٔ فرمانده کل سواره نظام محول شده بود که هرموژنز[2] نام داشت. انجام دادن این وظیفهٔ خطیر به قیمت جان وی تمام شد، به این معنی‌که کاتولیکها در مقام مدافعه از اسقف خود قیام کردند، کاخ آن بزرگترین سردار امپراتوری را آتش زدند و خود وی را کشانکشان از میان کوچه‌های قسطنطنیه گذرانیده کشتند و جسد بیجانش را در معرض انظار قرار دادند تاهمهٔ خلایق بر او تفو ولعنت کنند. رفتار مردم با هرموژنز به فیلیپ، وزیر اعظم امپراتور، تعلیم داد که از آن پس با احتیاط و حزم بیشتری اقدام کند. وی درمکتوب بسیار نرم و محترمانه‌ـ ای از پولس دعوت کرد که به گرمابهٔ زوکسیپوس[3] رود. راهروی و دری خصوصی این گرمابه را به دریا و کاخ امپراتور متصل می‌ساخت. به مجردی که اسقف وارد گرمابه مزبور شد، اورا گرفته از در خصوصی به کناره دریا رسانیده برکشتی سوار کردند، و بی آنکه پیروان وی از

1– Macedonius 2– Hermogenes 3– Zeuxippus

این ماجرا آگاه شوند ، به سالونیکش روانه کردند . دیری نگذشت که پیروان پولس با تحیر و خشم دیدندکه پاسداران دروازه‌های کاخ راگشودند وکالسکهٔ مجللی ظاهرشدکه درآن ماسدونیوس غاصب درکنار وزیر اعظم نشسته بود وپاسدارانی با شمشیرهای‌آختهآن دو را حراست می‌کردند. این کوکبهٔ نظامی رو به سوی کلیسای اعظم نهاد ، کاتولیکها و آریانها نیز دسته جمعی متوجه آن بنای فخیم شدند تا کلیسا را به تصرف خود در آورند . ضمن اغتشاشاتی کـه روی‌داد ، سه‌ـ هزار وصدوپنجاه نفرکشته شدند . ماسدونیوس که‌لشکریان مرتبتری داشت ، به‌پیروزی قاطعی‌نایل آمد ، اما دوران حکومت وی مشحون از شورش و فساد بود و عللی که هیچ گونه ارتباطی بـا موضوع اصلی مرافعه نداشت ، آتش اختلافات و جنگهای داخلی را دامن زد . چون نمازخانه‌ای که جسد کنستانتین بزرگ درآنجا مدفون بود ، خرابی و خسران فراوان دید ، اسقف آن جنازه معزز را به کلیسای اکـاسیوس قدیس[1] منتقل کرد .کلیهٔ گروه کاتولیکها این عمل عاقلانه وحتی مقدس را بیحرمتی ناهنجاری قلمداد کردند و فوراً سلاح به‌کف گرفته آن سرزمین متبرك را به معرکهٔ کارزار بدل ساختند و ، چنانکه یکی از مورخان روحانی نوشته است ، واقعاً و نه برسبیل مجاز،ازخون‌کشتگان نهری‌چندان‌بزرگ به‌وجودآمدکه زیرطاقنماهاوحیاطهای مجاوررا پوشانید. نویسنده‌ای‌که این‌گونه شورشها وخونریزیها را صرفاً ناشی ازاعتقادات دینی‌داند ، نوشته‌هایش‌گواه بارزی براطلاع بسیار ناقص وی دربارهٔ طبیعت آدمی است ؛ با این همه باید اذعان‌کرد که همان انگیزه‌ای‌که مردم درستکار با حمیت را گمراه ساخته بود وهمان عذری‌که چون نقاب‌روی‌لجام‌ـ گسیختگی مردم متعصب را می‌پوشانید ، جلو ندامتی را که مسلماً جانشین خشم عیسویان قسطنطنیه می‌شد ، سد ساخت .

مزاج ستمگر و مستبدکنستانتیوس ،که همیشه احتیاجی به عوامل محرکه‌ای چون تقصیر و مخالفت نداشت ، حقاً براثر شورشهایی‌که در پایتختش بروز می‌کرد وبه واسطهٔ رفتاربزهکارانه فرقه‌ای که مخالف با قدرت و دیانت شهریار خود بودند ، به ستوه‌آمد . مجازات مرگ ، نفی‌بلد و ضبط دارائی با شدتی ناشی از بغض در مورد مردم اعمال شد ، یونانیان هنوز نام دو تن از کشیشان کلیسا را که یکی قاری و دیگری شماس بود حرمت می‌نهند ، چه آن دو نفر را به جرم قتل هرموژن دستگیر ساخته در کنار دروازه‌های قسطنطنیه گردن زدند . طبق فرمانی ضدکاتولیك، که از طرف‌کنستانتیوس صادر شده بود وآن را سزاوار ضبط درمجمع‌القوانین تئودوسی ندانستند، آن دسته از عیسویانی را که از اوامر اسقفان آریان سرپیچی می‌کردند وبه ویژه حاضر به‌پیروی از ماسدونیوس نمی‌شدند ، از کلیهٔ مصونیتهای روحـانی و حقوق عیسوی محروم ساختند . اینان مجبور شدند که اموال کلیسا را تسلیم مقامات حکومتی کنند و در داخلهٔ حصار شهر حق تشکیل مجالس و محافل مذهبی نداشته باشند . اجرای این قانون ظالمانه در ایالات تراس وآسیای‌صغیر به غیرت و حمیت ماسدونیوس حواله شد ، به حکام و فرماندهان کشوری و لشکری دستور داده شد که فرمانهایش را اطاعت‌کنند ومظالمی که این ستمگر شبه‌آریان در راه تقویت عقاید آریوس مرتکب شد ، به مراتب از دستورالعملی که دریافت داشته بود ، فزونی‌گرفت و دوران زمامداری کنستانتیوس را مفتضح ساخت . افرادی‌که با اسقف شدن ماسدونتوس مخالف بودند و اصول عقاید وی را منفورمی‌شمردند ، به عنف مجبور شدندکه زیر نظر وی شاهد اجرای شعائرمقدس کلیسایی

1– St. Acacius

باشند . زنان وکودکانی‌را که به زور از آغوش دوستان و ابوینشان جدا ساخته بودند ، مجبور به غسل تعمید می‌کردند ، دهان مؤمنان را با آلات مخصوصی چوبی باز می‌کردند و نان متبرك عشای ربانی را به زور در حلقومشان می‌چسباندند ، پستانهای لطیف دختران با کره را یا با تخم مرغهای‌آب پزداغ می‌سوزاندند، یا بانهایت بیرحمی‌میان تخته‌های‌چوبی سنگین نهاده می‌فشردند. نواسین‌های شهر قسطنطنیه و سرزمینهای اطراف آن ناحیه ، به واسطهٔ اعتقاد شدیدی‌که به مکتب Homoousian داشتند ، مستحق آن بودندکه مثل خود کاتولیکها مورد لعن وطعن قرارگیرند. به ماسدونیوس اطلاع رسید که تقریباً تمامی جمعیت ناحیهٔ بزرگ پافلاگونیا[1] را پیروان آن فرقه تشکیل می‌دهند . وی مصمم شد که یا ایشان را مجبور به ترك عقایدشان سازد یا به هلاکتشان رساند ، وچون می‌دانست‌که فرستادن هیئتی از روحانیون دراین مورد به خصوص فایده‌ای نخواهد داشت ، فوجی مرکب از چهار هزار نفر سرباز رومی را به سرکوبی آن یاغیان فرستاد و دستور داد کـه سرزمین مانتینیوم[2] را ، که در قلمرو روحانی وی قرار داشت ، با خاك یکسان کنند . کشاورزان نواسین ازفرط نومیدی و تعصب مذهبی بر سر خشم آمده دلیرانه به مقابله با مهاجمین برخاستند و ،گرچه بسیاری ازاهالی پافلاگونیا به خاك هلاك افتادند ، دراین منازعات لژیونهای رومی از دست جماعتی درهم و برهم که فقط مسلح به داس و تبر بودند شکست خوردند . از کلیه نیروهای مهاجم فقط عدهٔ قلیلی ننگ فرار را برخود همراه کردنـد ، مابقی کـه چهارهزار نفر می‌شدند ، به هلاکت رسیدند. جانشین کنستانتیوس بـه طرز مجمل اما جالبی بعضی از مصائبی را که ، براثر منازعات مذهبی در دوران زمامداری شهریاری که بندهٔ تمایلات نفسانی،خویش وهوی و هوسهای خواجگان بود و دامنگیر امپراتوری،و به ویژه بخش شرقی‌آن شد ، توصیف می‌کند . وی می‌نویسد : « بسیاری به زندان افتادند ، اذیت و آزار دیدند و از اوطان خود آواره شدند. عدهٔ بسیار زیادی که ایشان را اهل بدعت می‌نامند ، به ویژه در کوزیکوس[3] و در ساموزاتا قتل عام شدند . در پافلاگونیا بیتینیا ، گالاتیا وبسیاری ازایالات دیگرامپراتوری شهرها و دهکده‌ها را ویران و با خاك یکسان کردند . »

در حالی کـه اندامهای حیاتی امپراتوری روم در میان شراره‌های آتش بدعت آریـان می‌سوخت ، ایالات افریقایی دچار خطر متعصبان درنده خویی بود که خود را « سرکامسلیون‌ها » Circumcellions می‌نامیدند و از فرقهٔ دوناتیست پشتیبانی می‌کردنـد . اجرای شدید قوانین کنستانتین نارضایی و مخالفت مردم را برانگیخته بود . کوششهای بلیغ پسرش کنستانس برای اعادهٔ وحدت کلیسا ، کاسهٔ نفرت متقابلی را که نخست مایهٔ دو دستگی عیسویان شده بود ، لبریز کرد . به علاوه روی خشونت آمیز و فاسدی کـه دو فرماندار امپراتوری ، پولس و ماکاریوس[4] در امور حکومتی اتخاذ کرده بودند ، بهانهٔ موجهی بدست شقاقیون داد تا احکام حواریون عیسی را با رویهٔ افرادی‌که تظاهر به جانشینی‌آنها می‌کردند ، قیاس کنند . برزیگرانی‌که دردهکده‌ـ های نومیدیا و موریتانیا سکونت داشتند از افراد قومی درنده خو بودند که به طرزی ناقص ایشان را مجبور به اطاعت از قوانین روم کرده و به طرزی ناقص ایشان را پیروآیین عیسی ساخته بودند ، اما بر اثر تعالیم عده‌ای از مربیان دوناتیست ، همین مردم کورکورانه و با حمیتی‌آتشین

1— Paphlagonia 2— Mantinium
3— Cyzicus 4— Macarius

از اصول عقاید فرقهٔ مزبور طرفداری می‌کردند. تبعید اسقفان، ویران کردن کلیساها و بر هم زدن محافل سری مؤمنان این نواحی مایهٔ خشم آنها شد. خشونت مأموران دادگستری، که معمولاً به زورشمشیر پاسداران لشکری‌صورت می‌گرفت، گاهی با خشونت متقابلی از طرف مردم دفع می‌شد وریختن خون بعضی ازروحانیون محبوب، پیروان نا مهذب ایشان را تحریك به‌کشیدن انتقام خون آن شهدای مقدس می‌کرد. بعضی اوقات صاحب منصبانی که مأمور پیگرد و آزار مردم بودند، به واسطهٔ ستمکاری و بیفکری، سند مرگ خویش را ممهور می‌ساختند و جرم شورشی اتفاقی مقصران را به حرمان و عصیان وامی‌داشت. برزیگران دوناتیست، که از دهکده‌های آبا و اجدادی رانده شده بودند، درکنار صحرای گیتولیان[1] گرد هم‌آمده وگروههای مهیبی تشکیل دادند و بی هیچ دغدغهٔ خاطر، بیکاری را بر کار رجحان دادند و، به اسم دین، بنای نهب و غارت را گذاشتند و به زمزمه‌هایی‌که پیشوایان‌آن فرقه دینی در ذم این اعمال می‌کردند، وقعی ننهادند. رهبران سیرکامسلیونها خود را سرداران قدیسان خواندند و، علاوه بر شمشیر و نیزه و سلاح مهم آنها چماقهای بزرگ و سنگینی بود که آنها را «اسراییلی» نام نهاده بودند. یورشهای مهیب آنها توأم با نعرهٔ جنگی با ذکر عبارت «سپاس مرخدا راست!» همه جا در ایالات بیسلاح افریقا رعب وهراس در دلها افکند. درآغاز غارتگری ایشان ناشی ازاحتیاج بود اما بزودی مهاجمات آنها از حدود تهیهٔ قوت لایموت تجاوز کرد و به افراط و طمع‌گرایید، چه مهاجمان، پس ازچپاول دهکده‌ها، جمیع‌آبادیهارا ویران می‌ساختند، وهیچ‌کس ازچنگ‌هرزگی و لجام گسیختگی ایشان در امان نبود. کشاورزی و دامپروری و اجرای عدالت همه مختل شدو چون افراد فرقهٔسرکامسلیون ظاهراً مدعی بودند که می‌خواهند مساوات بدوی جامعهٔ بشری را از نو برقرار سازند و خلافکاریهای جامعهٔ مدنی را اصلاح کنند، مأمنی به صورت «بست» برای بدهکاران و بندگان ترتیب دادند و این گونه مردم دسته دسته از هر سو متوجه ایشان شدند. هنگامی که‌کسی در صدد مخالفت با افراد این جمعیت غارتگر بر نمی‌آمد، ایشان فقط به‌چپاول اموال‌مردم‌قناعت می‌کردند،اما کوچکترین‌تحریکی‌آنهارا به‌اعمال‌خشونت‌آمیزو کشتار وامی‌داشت و بعضی از کشیشان کاتولیك، که از روی بی‌احتیاطی به واسطهٔ حمیت مذهبی‌خود را شهره ساخته بودند، با کمال بیرحمی و به شدیدترین طرزی از طرف آن متعصبان مورد شکنجه قرارگرفتند. هدف آزار و شکنجهٔ سیرکامسلیونها همیشه مردمان بی پناه و بلا دفاع نبود، گاهی ایشان سربازان ایالتی را به جنگ می‌گرفتند و شکست می‌دادند، چنانکه در نبرد باگه[2] در دشت هموار آنها برپیشتازان سوارنظام امپراتوری هجوم بردند و در جنگ خونینی که روی داد هنرنمایی فراوان کردند، اما سرانجام کاری از پیش نبردند. بادوناتیست‌های مسلحی که‌گرفتار شدند، چنانکه استحقاق داشتند، یعنی چون جانوران درنده، معامله کردند. اسیران مزبور بی‌آنکه سخنی بر لب‌آوردند دربرابرشمشیر، یاتبر یا درآتش جان سپردند، سپس جمعی به قصاص خون‌آنها اقدام به قتل عدهٔ زیادتری از سپاهیان رومی کردند و این کشتارهای متقابل مخافت شورش را تشدید کرد و امید بخشایش متقابل را از میان برد.

این گونه اغتشاشات نتایج طبیعی خودکامگی در مسائل دینی است، اما آنچه آتش خشم دوناتیست‌ها را شعله‌ور می‌ساخت، جنونی فوق‌العاده بود که، اگر واقعاً چنانکه گفته‌اندآن سان

1- Gaetulian 2- Bagai

و به همان اندازه میان ایشان وجود داشت ، مسلماً نظیر آن را در هیچ کشوری یا هیچ عهدی نمی‌توان سراغ گرفت . بسیاری ازاین متعصبان از زندگی متنفر ومشتاق شهادت بودند ، مادام‌که خود را وقف راه عظمت و مجد ایمان واقعی می‌کردند و به نیکبختی ابدی امیدوار بودند ، ابداً اهمیتی نمی‌دادند که به چه طرز و به دست چه‌کسانی به هلاکت رسند .گاهی آنها باکمال‌گستاخی در جشنواره‌ها آشوب به پا می‌کردند یا عمداً مرتکب عملی می‌شدند که هتك حرمت معابد بت پرستان بود تاآنکه به این ترتیب غیورترین بتپرستان را بر سرِرشك‌آورند . بعضی اوقات ایشان به زور وارد محاکم دادگستری می‌شدند وبه قاضی ترسان دستور می‌دادندکه فوراً حکم قتل ایشان را صادر کند . همچنین آنها بارها جلو مسافران را در شوارع عام می‌گرفتند و به ایشان تکلیف می‌کردند که ، اگر ما را با ضربتی بــه شهادت رسانید ، به شما پاداش خواهیم داد و اگر امتناع ورزید آناً به قتلتان خواهیم آورد ، و اگر از این گونه مجاهدات نتیجه‌ای عاید آنها نمی‌شد ، اعلام می‌داشتند کــه فلان روز و فلان ساعت ، در برابر دوستان و برادران خویش ، خود را از صخرهٔ عظیمی به زیر خواهند انداخت . اکنون پرتگاههــای متعددی را سراغ داریم که ، به‌واسطهٔ این گونه خودکشیهای مذهبی ، شهرت فراوانی حاصل کرده است . فیلسوف بیطرفی که به اعمال این قبیل عاشقان از جان گذشته می‌نگرد ، (همین افرادی که در نظر جمعی شهیدان راه خدا و در نظر گروهی دیگر قربانیان دام ابلیس بودند) کردار ایشان را یحمتل نتیجهٔ نفوذ و حاصل آخرین سوء استفادهٔ همان روحیهٔ انعطاف ناپذیری می‌بیند که اصلاً منبعث از خصال و اصول قوم یهود می‌شد .

داستان سادهٔ اختلافات و منازعات برادرکشانه‌ای که آرامش کلیسا را مختل و پیروزی آن دستگاه را مفتضح ساخت ، مؤید نظرات مورخی بتپرست و مجوز شکایات اسقفی معزز است . تاریخ نویس رومی ، امیانوس ازآنچه به چشم دیده بود ، چنین نتیجه می‌گرفت‌که خصومت عیسوی باعیسوی به مراتب از رفتارجانوران درنده باآدمیزادگان شدیدتر بود ، واسقف عالیقدر عیسوی گرگوری‌نازیانزن با اندوه تمام ناله سرمی‌دهدکه سلطنت الاهی ، براثراختلاف و دشمنی‌عیسویان بدل به تصویری از هرج و مرج ، توفانی شبانه و تندیسی از خود دوزخ شده است . نویسندگان آتشینمزاج و مغرض عهد ، خود را جامع کلیهٔ فضایــل و صفات پسندیدهٔ انسانی و دشمنان خود را واجد کلیهٔ رذایــل و خبائث شیطانی می‌دانند و آنچه گفته‌اند و نوشته‌اند صرفاً حکایت نبرد میان سیاه و سفید ، بین فرشتگان و شیاطین است . تعقل خالی از غرض ما این گونه شر مطلق یا خیر محض را قبول نمی‌کند و هر دو گروه متخاصم را ، که به فربودکیشان و بدعتگذاران موسوم شده‌اند ، به یك سان واجد خیر و شر می‌داند ، یا لامحاله در مورد هیچ‌کدام تبعیض‌روانمی‌دارد. افراد هر دو گروه در دامان دیانت واحد و جامعهٔ مدنی واحدی پرورش یافته بودند . امیدواریها و ترسهای آنها به زندگی دنیوی و از حیات اخروی به یك اندازه متعادل شده بود . در میان هر یك از آن دو دسته ممکن بود اشتباه از بیگناهی ناشی شود ، همگی در اعتقاد خویش صادق‌باشند و روش آنها شایستهٔ تقدیر یا فــاسد باشد . عواطف آنها براثر مقاصد متشابهی برانگیخته می‌شد و امکان داشت که متناوباً از عنایات شهریار یا اعتماد ملت سوء استفاده‌کنند . آرای ما بعدالطبیعهٔ پیروان آتاناسیوس و هواخواهان آریوس نمی‌توانست در سیرت آن مردان نفوذ کند ، و محرك پیروان هر دو دسته ، روحیهٔ عدم مدارایی بود که همگی آنها را به یك نهج از احکام مطلق و

سادهٔ انجیل اقتباس کرده بودند.

اختلافات عیسویان اضمحلال آیین بتپرستی را معلق گردانید، امپراتوران و اسقفان که از تقصیر مؤمنان و خطر عصیان داخلی بمراتب بیمناکتر از مبارزه با مردم بتپرست بودند، از شدت جهاد خویش کاستند. کندن ریشهٔ بتپرستی ممکن بود بر وفق اصول مسلم عدم مدارا کار موجهی باشد، اما دو فرقهٔ متخاصم عیسوی، که گاه این و گاه آن در دربار امپراتوری نفوذ داشت از برانگیختن خصومت و خشمگین ساختن گروه نیرومندی از مردم بتپرست، ولو آنکه عدهٔ آنها دائماً رو به کاهش بود، بیمناك بودند. هرگونه انگیزه‌ای، اعم از قدرت و رسم رایج، تفحجویی و تعقل اکنون در راه اشاعهٔ عیسویت کمر خدمت بر بسته بود، اما هنوز دو یا سه نسل می‌بایست سپری شود تا آنکه اثر پیروزی آن دیانت بر همگان معلوم و آشکار شود. کیشی که از دیرباز در امپراتوری روم به وجود آمده و پس از گذشت سالیانی دراز آیین رسمی آن کشور شده بود، هنوز مورد احترام عدهٔ بسیار زیادی از خلایق بود که به رسوم کهن بیشتر از آرای ناشی از خوررسی و تفکر دلبستگی داشتند. عناوین و درجات شامخ کشوری و لشکری، بدون توجه بـه کیش افراد، میان کلیهٔ رعایای کنستانتین و کنستانتیوس توزیع می‌شد، هنوز قسمت عمده‌ای از دانش و ثروت و ثمرات لیاقت افراد کشور در راه خدمت به آیین چند تا پرستی به کار می‌رفت. موهوم‌پرستی سناتور و برزیگر، شاعر و حکیم هرکدام از عللی بسیار متفاوت ناشی می‌شد، اما همگی آنها با صداقت و اخلاصی متساوی در معابـد خدایان حضور می‌یافتند. آتش حمیت آنها تدریجاً بر اثـر پیروزی موهن فرقه‌ای منحل شعله‌ور می‌شد، امیدواریهایشان به واسطهٔ اعتمادی محقق به وجود جانشین بلافصل امپراتوری قوت می‌گرفت، چه همگی می‌دانستند که ژولیان‌جوان و دلیر، همان کسی که سرزمین گـل را از چنگ سلحشوران بربری نجات بخشیده بود، پنهانی ازکیش نیاکان خویش پیروی می‌کرد.

فصل بیستم

(۳۶۰-۳۶۱ م .)

امپراتور شدن ژولیان به اصرار لژیونهای گل ، لشکر کشی وپیروزی وی، مرگ کنستانتیوس، آیین کشور داری ژولیان

در حالی که رومیان در چنگال حکومت خود کامهٔ فضاحتبار خواجگان و اسقفان دچار ضعف بودند ، صیت دلیری و کشور داری ژولیان با شادی تمام در همه جا ، جز در کاخ کنستانتیوس ، پیچده بود . بربریهای ژرمنی که مزهٔ تیغ آبدار قیصر جوان را چشیده بودند ، هنوزاز وی وحشت داشتند . لشکریان ژولیان یاران دورهٔ پیروزی وی بودند ، نفوس‌حقشناس ایالات ازبرکات دوران زمامداریش متلذذ می‌شدند ، اما مقربان درباری کـه با ارتقای وی مخالفت ورزیده بودند ، از فضایل و صفات حمیدهٔ ژولیان ملول گشتند ، چه حقاً هرکس راکه دوست خلق بود ، دشمن دربار روم می‌شمردند . مادام که شهرت ژولیان مشکوك بود ، دلقکهای درباری که در مطایبه و هزل‌ید طولایی داشتند ، از این فن که مدتی مدید با کامیابی تمام در حضور شهریار به کار می‌بردند ، استفاده کردند . اما به زودی این گروه دریافتند که سادگی قیصر جوان خالی از تکلف نیست وعناوین مسخره‌ای که‌آنان بدو داده بودند ــ موجود پرپشم وحشی یا میمونی‌که جبهٔ شهریاری بر تن آراسته‌است ــ به‌آدمی اطلاق می‌شود که، درعین‌آشنایی به‌حکمت،رموزجنگ می‌داند. لذا برای خشنودی خاطر کنستانتیوس مدعی شدند که گزارشهای مؤدبانهٔ وی حاکی از کمال خودستایی و افسانه‌های پر شاخ و برگ یك نفر یونانی روده دراز و سرداری ماهر در فنون نظری است کـه

رموز جنگ را در میان بیشه‌های کوچك آکادمی فرا گرفته بود . سرانجام سخنان ابلهان کینه‌توز بر اثر غریوهای پیروزی خاموش شد . دیگر امکان نداشت مردی راکه برفرانکها وآلمانیها چیره شده بود ،آلت مضحکه ساخت . حتی‌کنستانتیوس ازسرلئامت می‌خواست افتخارات درخشانی را که ثمرهٔ زحمات دستیار جوانش بود ، از آن خویش قلمداد کند . در مکتوبی که طبق رسم باستانی بر بالایش تاجی از برگهای درخت غار نقش بود ، و خطاب به نمایندگان امپراتور در ایالات فرستاده شد ، نام ژولیان را حذف‌کردند و ضمن عبارات پر طمطراقی به همه ابلاغ داشتند که‌کنستانتیوس خود شخصاً مبادرت به لشکرکشی کرده ودرصف مقدم سپاهیانش‌دلیریها بروزداده بود، براثرتدابیر نظامی‌شخصی‌وی‌بود که‌پیروزی مسلم‌شده بودوزیرنظری وی‌بودکه پادشاه بربریان‌را اسیر کرده و در میدان جنگ نزد وی برده بودند . نا گفته نماند که هنگام دستگیر شدن شاه بربریان ، امپراتور با میدان جنگ بالغ برچهل روز راه فاصله داشت . با دروغی چنین عجیب ، گول زدن توده‌ای خوشباور غیرممکن‌بود ، چه رسد به اقناع حس‌خودخواهی وتکبرخودامپراتور. کنستانتیوس که پنهانی از تمجیدها و الطاف رومیان نسبت به ژولیان اطلاع داشت ، و می‌دانست که ستارهٔ بخت قیصر جوان رو به بلندی است ، دماغ ناراضیش حاظر به قبول زهر از دست آن جماعت محیل‌خوشخدمتی بودکه پلیدترین تدابیرخویش را عین‌حقیقت وصداقت قلمداد می‌کردند. این گروه ، به عوض آنکه دربارهٔ شایستگی و کاردانی ژولیان زبان به نکوهش گشایند ، بنا به اقبال عمومی ، به برتری استعدادها وخدمات مهم ژولیان معترف بودند وحتی در ذکر این‌مسائل راه اغراق و مبالغه می‌پیمودند . در عین حال همین گروه با سوء نیت چنین تلقین می‌کردند که اگر تودهٔ بوقلمونصفت ، به عوض انجام دادن وظایف ، از تمایلات نفسانی پیروی کنند ، یا اگر سردار سپاه پیروزمندی ، به امید انتقام یا استقلال وعظمت مقام ، دست از بیعت خویش بردارد ، آنگاه این‌صفات پسندیدهٔ قیصرجوان ممکن است درچشم بر هم زدنی بدل به خطرناکترین جرائم شود . وزیران و مقربان کنستانتیوس ترسهای شخصی امپراتور را نگرانی موجهی از برای‌امنیت عمومی تعبیر می‌کردند ، اما خود وی در خلوت ، و شاید هم در دل خویش ، نفرت و رشکی راکه نسبت به فضایل بیهمتای ژولیان در زوایای دماغ می‌پرورانید ، ترس می‌خواند که کراهتش به مراتب کمتر از تنفر و حسد بود .

آرامش ظاهری‌گل و خطر قریب‌الوقوعی‌که ایالات شرقی را تهدید می‌کرد ، برای به کار بستن تدبیری‌که وزیران امپرتور از روی مکراندیشیده بودند ، عذر موجهی به دست داد .تصمیم بر این بود که قیصر را خلع سلاح کنند ، آن لشکریان وفاداری را که حافظ جان و حیثیت وی بودنـد ، فرا خوانند و سربازان آزموده‌ای را کـه درکرانه‌های رن سرسخترین اقوام ژرمنی را شکست داده بودند ، در جنگی که باپادشاه ایران روی می‌داد به کار برند . هنگامی که ژولیان در قرارگاه زمستانی خویش ، در پاریس ، اوقات را با سعی تمام مصروف به امور جاری حکومت می‌کرد ، از ورود ناگهانی تریبون و یکی از دبیران امپراتور به غایت در شگفت شد . این دو تازه وارد شتابزده حامل فرمانهای اکیدی از شخص امپراتور بودند ، مشعر برآنکه هرچه‌آنها بـگویند وی باید اطاعت کند . رأی امپراتـور برآن قرار گرفته بود که چهار لژیون کـامل ، سلتی[1] ، پتولانت‌ها[2] ، هرولی[3] و باتـاوین‌ها فوراً پرچم ژولیان ، یعنی ارتشی که شهرت وانضباط

1– Celtae — petulants 3– Heruli

خود را مدیونش بودند ، ترك گویند ، از هر فوجی از افواج باقیمانده سیصد نفر از دلیرترین مردان جنگی را برگزینند و این لژیونها و دسته‌های نخبه ، که تمامی قدرت ارتش گل را تشکیل می‌دادند ، فوراً به‌راه افتند و به هرقیمتی که شده است خود را قبل ازآغازمبارزات به مرز ایران برسانند . قیصر بیدرنگ متوجه نتایج خطرناك و اسف انگیز چنین فرمانی شد . اکثر افرادی‌که در زیر پرچم وی خدمت می‌کردند ، داوطلبانه در سلك لشکریان گل در آمده بودند و ادامهٔ خدمت ایشان مشروط بر آن بود که هرگز از کوهستانهای آلپ گامی فراتر نگذارند . ایمان عمومی به روم و شرف ژولیـان در گرو چنین تعهدی بود . اطاعت از اوامر صادره درحکم‌خیانت وظلمی بود که اعتماد مردم را سلب می‌کرد ونفرت سلحشوران‌آزادیدوست ژرمن‌را برمی‌انگیخت، چه ایشان راستگویی را عالیترین فضایل و آزادی را پرارزشترین دارایی‌خود می‌شمردند . افراد لژیونها، که‌ازعناوین وامتیازات رومیان برخوردار بودند ، برای دفاع عمومی جمهوری زیرپرچم گرد می‌آمدند ، اما آن سربازان مزدور نامهای از رواج‌افتاده‌ای چون جمهوری و روم را با بی اعتنایی تمام تلقی می‌کردند . این گونه افراد ، که در سرزمین گـل قدم به عرصه وجود نهاده بودند ، یاسالیان دراز در آن نواحی اقامت داشتند ، به آب و هوای آنجا انس گرفته بودند و به علاوه ژولیان را حرمت می‌نهادند و او را به جـان دوست می‌داشتند ، وحال آنکه نه تنها بـه امپراتور وقعی نمی‌نهادند ، بلکه ازاو متنفر هم بودند ؛ فکر راهپیمایی بیپایان ، تیرهای‌کمان‌ــ کشان ایران و بیابانهای سوزان آسیا رعشه براندامشان‌می‌افکند . این لشکریان سرزمینی را که از چنگك مهاجمان بیگانه نجات داده بودند ، میهن خود می‌دانستند و عذر موجهی که از برای فقدان رغبت به حرکت داشتند، آن بود که می‌گفتند وظیفهٔ مقدس و فوری ما حفظ جان خانواده و یارانمان است . بیم و تشویش یك یك لشکریان گل از آنجا ناشی می‌شد که می‌دانستند چگونه خطری به زودی ایشان را تهدید خواهـد کرد . همه واقف بودند که چون سرزمین گل خالی از نیروهای‌نظامی شود ، ژرمنها به نقض پیمانی‌که از فرط ترس قبول‌کرده بودند ، مبادرت خواهند جست ، وعلی رغم لیـاقت وشجاعت ژولیان ، وی سرداری بی‌سپاه خواهد شد ، مسلماً تاب مقاومت در برابر بربریان نخواهد آورد و به هرحال ، دیر یـا زود ، قیصر جوان یا در اردوی مهاجمان اسیر می‌شود ، یا در زمرهٔ بزهکاران کاخ کنستانتیوس در می‌آید . از آن طرف‌ژولیان نیز بـه خوبی‌واقف بود که قبول اوامر امپراتور درحکم امضای سند قتل خود وی و انعدام قومی‌است که سزاوار محبت وی هستند . اما اگر مطلقاً بـه فرمان امپراتور وقعی نمی‌نهاد ، مرتکب عصیان و صدور اعلان‌جنگ شده بود . رشك تسکین ناپذیر امپراتور ، نوع فرمانهایی‌که وی به طور جزمی و یحتمل هم از روی مکر وعناد صادر کرده بود ، جایی برای پوزشخواهی یا تعبیری صادقانه به جانمی‌نهاد . مقام ژولیان پایینتراز آن بود که در برابر اوامر صادره درنگ یا دربارهٔ آنها غور ومشورت کند .تنهایی‌برگیجی ژولیان افزوده شد ، چه بد اندیشی بخردانهٔ خواجگان ناصح مشفقی چون سالوست را از مقامش معزول و از دربار ژولیان دور کرده بود و ژولیان حتی از توضیح نظرات خویش دربرابر وزیران درباری محروم بود ، چه ایشان مسلماً از فنای سرزمین‌گل‌بیمناك یا شرمسار بودند و به همین علت نمی‌خواستند بـا چنین تصمیمی روی موافقت نشان دهند . این جریان مصادف با زمانی بود که لوپیسینوس[1]. فرمانده‌کل سواره نظام ، به بریتانیا اعزام‌شده بود

1— Lupicinus

تا مهاجمات اسکاتلندی‌ها و پیکت‌ها را دفع کند ، و فلورنتیوس[1] دروین به‌کار برآورد خراجها مشغول بود . ژولیان چند بار پی‌درپی این وزیــر موذی و فاسد را ، که حاضر به قبول هیچ‌گونه مسئولیتی در این مورد خطرناك نبود ، به دربار خویش احضار کرد و هر بار تذکر داد که حضور وزیران درچنین موقع‌خطیری برای مشورت باوی نهایت ضرورت را دارد ، اما هربار فلورنتیوس عذری آورد و ازحرکت امتناع ورزید . درخلال این احوال فرستادگان بی‌ادب و سمج امپراتور قیصر را در مضیقه گذاشته بودند و از فرط گستاخی پیشنهاد می‌کردند که خود ژولیان مقصراین تعلل و دفع‌الوقت است و اگر قدرت دارد باید وزیران خویش را به جرم چنین تمردی به هلاکت رساند . سرانجام ژولیان ،که حاضر به قبول اوامر امپراتورنبود ، طی جدیترین عبارات تمایل و حتی قصد خود را دایر بر استعفا از مقام قیصری ابراز داشت ، چه معتقد بود که لامحاله به این نحو شرف و نام نیکوی خویش را حفظ خواهد کرد .

پس ازمرافعه‌ای دردناك ، ژولیان را مجبور به قبول این حقیقت‌کردندکه فرمانبرداری خصلت پسندیدهٔ عالیقدرترین رعایاست و حق قضاوت در بارهٔ رفاه خلایق با شخص امپراتور است و بس . قیصر فرمانهای لازم را بــرای اجرای احــکام کنستانتیوس صادر کرد ، بخشی از سپاهیان وی به سوی آلپ حرکت کردند و دسته‌های نخبه‌ای ازچندین‌پادگان متوجه نقاطی شدند که قرار بود همگی در آنجا گرد هم آیند . حرکت از میان خلایقی ترسان و لرزان دشوار بود. مردم نومید می‌کوشیدند تا ، با سکوت یا با غریوهای گوشخراش خود ، لشکریان را بر سر رحم آورند ، زنها در حالی که کودکان شیر خوار خود را در آغوش‌گرفته بودند ، با زبانی‌که حاکی از سرزنش توأم با مهربانی و نفرت از چنین عملی بود ، شوهران خود را از ترك خانه و زندگی گفتن منع می‌کردند . دل قیصر جوان از دیدن چنین منظرهٔ رقتباری به رحم آمد . وی دستور داد تا تعداد زیادی از گاریهای چاپاری را برای حمل و نقل زنان وخانواده‌های لشکریان اختصاص دهند و کوشید تا به هر نوعی شده است ازبار مضایق و مشکلاتی‌که وی به حکم اجبار برسربازان و تودهٔ مردم تحمیل می‌کرد ، بکاهد و از این راه بر وجههٔ خویش و نارضایی لشکریان بیفزاید. غصهٔ خلقی که سلاح به کف داشته باشد به زودی بدل به خشم می‌شود . زمزمه‌های شورانگیز این سربازان کـه از چادری به چادری سرایت می‌کرد ، مؤثر واقع شد و اذهان آنها را برای انجام دادن گستاخانه‌ترین شورشها فراهم ساخت ؛ تریبونها با سربازان هم آواز شدند و به زودی در اردو شایع شد که قیصر مورد غضب امپراتور قرار گرفته است و ، اگر سپاهیان مزبور خاك گل را ترك‌گویند ، همگی اذیت وآزار فراوان خواهند دید . اینك درقالب جالبترین عبارات قبایح اعمال و رذایل امپراتور ستمگر ، کنستانتیوس ، دهان به دهان نقل می‌شد . این پدیدهٔ خطرناك خدمتگذاران امپراتور را به غایت متحیر و متوحش کرد ، ایشان دست بـه دامان قیصر زدند که هر چه زودتر وسایل حرکت سربازان را فراهم آورد . ژولیان ، کـه مخالفتی نداشت ، از روی کمال صداقت و مآل اندیشی پیشنهاد کرد کـه لشکریان مزبور از طریق پاریس حرکت نکنند و خطر و وسوسهٔ آخرین دیــدار بــا ایشان را متذکر شد ، اما چنین پیشنهادی از طرف قاصدان کنستانتیوس پذیرفته نشد .

به مجردی‌که خبر نزدیك شدن سپاهیان رسید ، قیصر به‌استقبال‌آنها شتافت ودربرابرشان

1— Florentius

بر کرسی بلندی که میان دشتی هموار مقابل دروازه های پاریس نهاده بودند ، بالا رفت ، پس از آنکه وی افسران و سربازانی را کـه به واسطهٔ درجه یا لیاقت در خور توجه مخصوصی بودند ، مورد لطف و عنایت قرار داد ، طی نطق غرایی با سپاسگزاری تمام فتوحات ایشان را برشمرد و یك یك حاضران را تشویق کرد کـه بدون هیچ تأمل افتخارخدمت در زیر پرچم شهریاری گشاده دست و نیرومند را بپذیرند و به ایشان خاطر نشان ساخت که اوامر آوگوستوس را باید آناً و با رویی گشاده اطاعت کرد . سربازان که نمی‌خواستند با هیاهو و غوغای نامناسب خاطر سردار بزرگ خود را ملول سازند ، یا با غریوهای شادمانی تصنعی و دروغی احساسات واقعی خویش را مکتوم دارند ، با سرسختی تمام تـا آخرین لحظه سکوت اختیار کردند و پس از مکثی مختصر رخصت یافتند که به اردوی خود باز گردند . پس از متفرق شدن سربازان ، فرماندهان کل قوا میهمان قیصر شدند و وی به صمیمانه‌ترین طرزی، در محیطی دوستانه ، اظهار داشت که مایل است هرکدام از ایشان را به پاداش فتوحاتی که در رکاب وی کرده است ، به فراخور حالش پاداش و انعام شایسته دهد ، اما بدبختانه به واسطهٔ اوامر امپراتور قادر به چنین عملی‌نیست . افسران مزبور ، با اندوه و پریشانی خاطر ، آن مجلس میهمانی را ترك گفتند و بـه طالع نامیمونی که ایشان را از کنار سردار محبوب وزادوبومشان به دور می‌راند ، لعنت فرستادند . اندك اندك تنها عاملی که ممکن بود مانع از این امر شود ، در خاطرها رخنه کرد و مورد تصویب همگان قرار گرفت و به این طریق خشمی عمومی زمینه را از برای توطئه‌ای منظم فراهم ساخت و چون شب قبل از حرکت همه جا در اردو بساط میگساری پهن و سرها گرم بود ، شراب احساسات‌را لجام گسیخته ساخت و دلایل معقول و موجهی که همه از برای شکایت داشتند بر اثر غلیان احساسات موجه تر شد . نیمشب ، آن گروه از جان گذشته ، شمشیر وکمان و مشعل به دست چون سیلی به حومه‌های شهر ریختند ، و ازآنجا متوجه کاخ قیصر شده آن بنا را محاصره‌کرده و بدون‌کمترین توجهی به خطرات آتی با صدای رسا فریادهای « زنده باد ژولیان آوگوستوس ! » بلند کردند . ژولیان قیصر که تردیـد و ناراحتیش بر اثر فریادهای درهم و برهم لشکریان قطع شده بود ، دستور داد تا تمام درها و منافذ کاخ را محکم به روی مزاحمان بستند و تا آنجا که می‌توانست خود و حیثیت خود را از هر گونه اتفاقی که ممکن بود بر اثر شورشی شبانه پدید آید ، محفوظ ساخت . هنگام برآمدن آفتاب ، سربازان که دیگ غیرتشان بر اثر مقاومت به جوش آمده بود ، به عنف وارد کاخ شده ، با خشونتی آمیخته به احترام ، در حالی که با شمشیرهای آخته ژولیان را در میان گرفته بودند ، از میان معابر پاریس گذر کردند و سرانجام در برابر دروازه های شهر او را بر کرسی نشانده با غریوهای پیاپی امپراتورش خواندند . حزم و همچنین وفاداری نسبت به سپاهیان مانع از آن شد که ژولیان در برابر تدابیر خیانت‌آمیز ایشان مقـاومت ورزد، لذا به این بهانه که در برابر فشار لشکریان خویش چاره‌ای ندارد ، سر تسلیم فرود آورد . اما گاهی خطاب به جماعت و گاهی خطاب به افراد به خصوصی تقاضاکردکه بر سر رحم‌آیند و دست از این کار بردارند . سپس خشم خود را ابراز داشت و ادعا کرد که شهرت پیروزیهای جاودانی خویش را با چنین عملی لکه دار نکنند و به ایشان نوید داد که ، اگر بیدرنگ به بیعت اصلی خود برگردند ، وی نه فقط از پیشگاه امپراتور تقاضای عفو خواهد کرد ، بلکه خواستار فسخ احکامی که مایهٔ غضب آنها شده بود نیز خواهد شد . اما لشکریان ، که ازگناه خودآگاه بودند

اتکای برحقشناسی ژولیان را به مراتب بر بخشایش امپراتور مرجح می‌شمردند. تدریجاً حمیت ایشان به‌ناشکیبائی و آن هم به نوبهٔ خود به خشم بدل شد، تا سه ساعت ازآفتاب بر آمده ژولیان همچنان باسرسختی تمام پایداری ورزید و دقایق را باتقاضا و سرزنش وتهدید گذرانید. عاقبت بعداز آنکه چندین بار به وی تذکر داده شدکه، اگر مایل به زیستن است، باید راضی به‌انجام دادن خواستهای لشکریان باشد، لاجرم ژولیان قبول کرد. در برابر و میان انبوهی لشکریان پرخروش، وی را بر روی سپری نهاده بلند کردند و همه یك دل ویك زبان امپراتور خواندند. گردنبند نظامی پرزیوری که از قضــا میان دست و پای لشکریان پیدا شده بود به عوض نیمتاجی به کار رفت و این مراسم با نوید انعامی نه چندان زیاد به پایان رسید. آن گاه امپراتور جدید باباری از غصه واقعی یا تصنعی به دور افتاده ترین زوایای کاخ خود پناه برد.

امیدواریهای ژولیان بیشتر متکی بر سرعت عمل بود نه بر قدرت لشکریان خویش. هرگاه که وی به کار متهورانه‌ای مبادرت می‌جست، تا آنجا که بصیرت و حزم مقتضی می‌دید، همه گونه جانب احتیاط را رعایت می‌کرد و چون به مرحله‌ای می‌رسیدکه دیگر اقداماتش باحزم قرین نبود، آنگاه جریان کار را به دلیری و بخت حوالت می‌کرد.

در حوالی بال[1] وی به جمع آوری سپاهیان و لشکر آرایی پرداخت، سپاهی که مرکب از ده هزار نفر بود، به سپهسالاری نویتا[2] فرمانده کل سوارنظام مأموریت داشت که از نواحی مرکزی ریتیا و نوریکوم راه بریده پیش برود. سپاه دیگری نظیر این، به فرماندهی ژوبوس و ژووینوس[3]، آماده شد تا میانبر از شاهراههای میان آلپ و حول و حوش شمال ایتالیا گذرکند. دستوراتی‌که به‌فرماندهان لشکری داده شده بود، حکایت ازکمال دقت وتدبیر می‌کرد. سپاهیان موظف بودند که به صورت دسته‌های کوچك و نزدیك به هم حرکت کنند تا در صورت لزوم هرجا که وضع‌جغرافیایی زمین اجازه دهد، بتوانند بیدرنگ صف‌آرایند؛ با ایجادپاسگاههای مستحکم وگماشتن پاسدارانی‌هشیار، همه‌شب خود را ازشبیخونهای دشمن محفوظ دارند؛ با ورود ناگهانی خود مانع از مقاومت سپاهیان امپراتور شوند؛ با عزیمت ناگهانی خود چشمان‌کنجکاو جاسوسان را گول بزنند؛ همگی آوازهٔ قدرت خویش و هیبت ژولیان را پراکنده سازند و سرانجام در زیر حصارهای شهرسیرمیوم به شهریار خود ملحق شوند. ژولیان برای خویشتن‌کاری به مراتب دشوار تر و جانکاهتر انتخاب کرده بود. وی سه هزار تن مردان جنگی دلیر و داوطلب را برگزیده بود که یك یك آنها، مثل رهبر بیباك خود، هرگونــه اندیشهٔ هزیمت و عقب نشینی را از دماغ خود بیرون کرده بودند. وی بــا چنین گروه وفادار و دلیری بــا تهور تمام خود را به زوایای ناحیهٔ مارسیان یا جنگل سیاه، که سرچشمه های دانوب را از انظار مستور می‌دارد، رسانید و چندین روز هیچکس از سرنوشت وی آگاه نبود. رهنوردی پنهان ژولیان و همراهان، پشتکار و نیروی خستگی ناپذیرش هر مشکلی را از پیش پا برداشت، وی از میان کوهستانها و مردابها راه برید، پلها را متصرف شد یا شناکنان از رودها عبور کرد و بدون اعتنا به این مسئله که از اراضی رومیان یا بربریان می‌گذرد، راه در نوردید و سرانجام میان راتیزبون[1] و وین، درمحلی که خیال داشت‌لشکریان خود را درکشتی نشانده از روی رود دانوب روانه سازد، سربیرون‌آورد. باتدابیری عاقلانه، ناوگان سبکی مرکب از کشتیهای‌کوچك که درکنار رود لنگرانداخته بودند

1– Basel 2– Nevitta 3– govinus 4– Ratisbon

به تصرف ژولیان و همراهانش در آمد و ، پس از آنکه آذوقهٔ مکفی برای اقناع اشتهای سیری ناپذیر لشکریان گل فراهم شده‌بود، ناوگان مزبور در روی رود دانوب روان شد . بر اثر کوشش ناویان وی ، که بلاوقفه و با دقتی عجیب پارو می‌زدند ، و ادامهٔ وزش بادی موافق ، ژولیان و لشکریانش بالغ بر یکهزار و صد و سی کیلومتر را در عرض یازده روز طی کردند . سرعت حرکت آنها به حدی زیاد بود که چون ژولیان سربازان خود را در بونونیا[1] ، یعنی سی کیلومتری شهر سیرمیوم پیاده کرده بود ، تازه دشمنان وی به طور قطع خبر یافتند که او و همراهانش کرانه‌های رن را ترك گفته‌اند . در طول این سفر دراز و سریع بر روی آب ، ذهن ژولیان صرفاً مشغول به هدف اصلی این امر خطیر بود ، در عین حال که وی فرستادگان پاره‌ای از شهرها را ، که با انتشار خبر حرکت لشکریان او شتابان سرتسلیم در برابرش فرود آورده بودند ، به حضور پذیرفت ، بی آنکه با دلیری بیهوده و بیموقع وقت خود را تلف کند ، از برابر پایگاههای دشمن که در کرانهٔ رود قرار داشت می‌گذشت . همه جا در دو سوی رود دانوب مردم به تماشا گرد آمده بودند و از دیدن فر و شکوه آن سپاهیان رویداد مهمی را انتظار داشتند . به این ترتیب آوازهٔ شهرت جوانی دلیر ، که با سرعتی سرسام‌آور در رأس سپاهیان بیشمارخویش ازباختر حرکت‌کرده بود ، دهان به‌دهان درگوشه و کنار پیچید . لوسیلین ، که با درجهٔ فرمانده کل‌سوارنظام کلیهٔ اختیارات لشکری ایلیریکوم را دردست داشت ، از شنیدن گزارشهای مشکوك، که رد یا قبول آنها غیر ممکن بود ، پریشانحال و بیمناك شد . وی برای‌گرد آوردن لشکریان ، باتأنی‌تمام شروع به یك رشته اقدامات توأم با تردیدی‌کرده بودکه ناگاه ار ورود یکی‌از افسران لایق ژولیان ، موسوم‌به داگالیفوس[2] ، به غایت متحیرشد . ژولیان به مجرد پیاده شدن دربونونیا، افسر مزبور را با شتاب تمام به اتفاق دسته هایی از پیاده نظام سبك اسلحه روانه ساخته بود . در برخورد نخست ، لوسیلین را دستگیر کردنـد و آن سپهسالار را ، که از زندگی قطع امید کرده بود ، بر اسبی نشانده به حضور ژولیان بردند و بر خاکش افکندند . ژولیان با عزت تمام او را از زمین بلند کرد و با عباراتی نرم وحشت و حیرتی را ، کـه تقریباً مشاعر آن سردار اسیر را مختل ساخته بود ، برطرف کرد . اما لوسیلین ، که از حزم و دوراندیشی بهره‌ای نداشت ، همینکه به حال عادی بازگشت ، گستاخانه زبان به سرزنش ژولیان گشود و به وی تذکر داد که آمدنش با عدهٔ معدودی از یاران به میان دشمنان از روی شتابزدگی صورت گرفته است . ژولیان در حالی که تبسمی حاکی از تحقیر برلب داشت ، پاسخ داد : « این شماتتهای خجولانه را برای سرورت کنستانتیوس‌نگاه دار . هنگامی که من گوشه جبهٔ امپراتوریم را به تو دادم تا بوسه بر‌آن نهی ترا چون آدمی که نیازمند کمك باشد پذیرفتم نه بر سبیل مشاور و ناصح » ژولیان ، چون به خوبی می‌دانست که فقط کامیـابی مجوز اقدام وی است و کامیابی بدون دلیری ممکن نمی‌شود، پیشاپیش سه هزار سرباز خویش به حرکت در آمد و بر مستحکمترین و پر نفوسترین شهرایالات ایلیری هجوم‌برد . هنگامیکه وی قدم‌به حومهٔ طویل سیرمیوم‌نهاد ، باغریوهای شادمانی لشکریان و مردم روم رو به رو شد . همه با دسته های گل به استقبال وی شتافتند و در حالیکه مشعلهای فروزانی در دست داشتند ، شهریار واقعی خود را به کاخی که اقامتگاه امپراتوران بود ، هدایت

1 – Bonouia 2–Dagalaiphus

کردند . دو روز تمام جشن و سرور عمومی ادامه یافت و به مناسبت این‌رویداد بزرگ، بازیهای سیرك برگزارشد ، امـا بامداد سومین روز ژولیان برای تصرف معبر باریك سوکی[1]، واقع درمیان دره‌های کوه هموس ، به حرکت درآمد . کوهستان مزبور تقریباً میان راه سیرمیوم و قسطنطنیه قرار دارد و حد فاصل بین ایالات تراکیه و داکیاست . دامنهٔ کوه به سمت تراکیه یك دفعه پایین می‌آید و شیب بسیار زیادی دارد و حال آنکه در طرف داکیا این شیب تدریجی است . دفاع از این موضع مهم برعهدهٔ نویتای شجاع گذاشته شد که در معیت سرداران لشکر ایتالیایی باکامیابی تمام راه نور دیده و ، چنانکه قبلاً با تدبیر تمام معین شده بود ، به ژولیان و همراهانش ملحق شده بود .

اما بر اثر فوت بموقع کنستانتیوس ، امپراتوری از شر مصائب جنگ داخلی رست و ژولیان خوشبختانه مجبور به‌اتخاذ تصمیم دشورای کـه به عقیدهٔ وی متضمن فنای کنستانتیوس یا خودش می‌بود ، نشد . تفصیل این قضیه آنکه فرا رسیدن زمستان نتوانست کنستانتیوس را در انطاکیه نگه دارد و مقربان درباری نیزجرئت نداشتند که مانع از حرکت شهریار خود ، که در کشیدن انتقام بیقرار بود ، شوند . تب خفیفی که یحتمل به علت جوش و خروش بر او عارض شده بود ، بر اثر فرسودگی ناشی از سفر افزایش یافت و کنستانتیوس ناگزیر شد که در شهر کوچك موپسوکرن[2] در فاصلهٔ نوزده‌کیلومتری طرسوس[2] توقف‌کند. وی پس از بیماری مختصری، در همانجا به سن چهل وپنج و در بیست و چهارمین سال زمامداریش از جهان درگـذشت . سیرت واقعی کنستانتیوس‌که معجونی از نخوت و ضعف ، موهوم‌پرستی و ستمگری بود از آنچه به‌تفصیل ضمن حوادث داخلی و مرافعات‌مذهبی برشمردیم کاملاً هویدا می‌شود . به علت آنکه‌کنستانتیوس مدت مدیدی از اختیارات خویش سوء استفاده کرد ، درنظر معاصرانش مرد بزرگی‌محسوب‌می‌شد، اما از آنجا که فقط شایستگی فرد سزاوار توجه نسلهای آینده است ، دربارهٔ این آخرین پسر کنستانتین تنها قضاوت صحیح‌آن است که بگوییم وی کلیهٔ معایب پدر را به ارث برده بود، بی‌ـ آنکه ذره‌ای از محاسن کنستانتین‌را دارا باشد . مشهوراست‌که کنستانتیوس، قبل ازجان سپردن، وصیت کرد که ژولیان جانشین او باشد . بعید نیست که انگیزهٔ وی در این‌کار نگرانیش دربارهٔ آینده زن جوان و نازکدلی بود که باکودکی بیسرپرست بر جا می‌گذاشت . یوسبیوس و شرکای گناهکارش برای ادامهٔ نفوذ وقدرت خویش اقدام مذبوحانهٔ دیگری کردند تا شخصی را ازجانب خودبه امپراتوری بردارند ، اما مجاهدات خواجگان مزبور ، درقبال انزجار وتنفری‌که‌لشکریان رومی از جنگهای داخلی داشتند ، به جایی نرسید و دسایس ایشان نقش بر آب شد و دو تن از افسران عالیرتبهٔ روم بیدرنگ به میان سپاهها رفتند و ژولیان را آسوده خاطر کردند که اگر ضرورت ایجاب کند همه در راه خدمت به وی شمشیر ازنیام بیرون خواهند کشید . به هرتقدیر، با این رویداد میمون ، دیگر تدابیر نظامی ژولیان ، که متضمن سه هجوم از سه جانب مختلف بر تراکیه بود، ضرورتی پیدا نکرد . وی ، بی‌آنکه مجبور به ریختن خون هممیهنان خویش شود ، از بند مخاطرات جنگی مشکوك رست و ثمرات پیرزوی کاملی را به دست آورد . ژولیان ، که عشق وافری به دیدن زاد بوم و پایتخت جدید امپراتوری خود داشت ، از نیسوس متوجه دامنه‌های‌کوه هموس و از آنجا به سوی شهرهای تراکیه سرازیر شد . هنگامیکه وی به هراکلیا رسید ، درفاصلهٔ

1— Succi 2— Mopsucrene

حدود صدکیلومتری شهر قسطنطنیه همهٔ مردم به استقبال او شتافتند و ژولیان ، در میان غریوهای شادمانی لشکریان و خلق و سناتورانی وظیفه شناس ، پیروزمندانه قدم به پایتخت نهاد . خلقی عظیم و با حرمت تمام از هر سو هجوم آورده به دور وی جمع شدند وشاید هم از دیدن قامت کوتاه و اندام کوچك و جامهٔ بیپیرایهٔ قهرمانی که در عین جوانی تا پختگی بربریان ژرمن را شکست داده و تمامی قاره اروپا را از کرانه‌های اقیانوس اطلس‌تا سواحل بوسفور در نوردیده و اکنون برچنان مسند شامخی تکیه زده بود، نومید شدند. چند روزبعد، هنگامی که جنازهٔامپراتور فقید را به بندر پیاده می‌کردند ، اتباع ژولیان به چشم خود شاهد نوعدوستی واقعی یا تصنعی امپراتور جدید خود بودند . وی پیاده ، بی‌آنکه نیمتاجی برسرنهاده باشد ، ملبس به جامهٔ سوك، جنازهٔ کنستانتیوس را تاکلیسای مطهرحواریون مشایعت‌کرد و شاهد به خاك سپردن جنازه درصحن کلیسای مزبوربود . اگراین نشانهٔ حرمت را صرفاً ستایشی خودپرستانه از مقام و تخمهٔوالای یکی از بستگان نزدیك ژولیان بدانیم، مسلماً اشکهایی‌که وی از دیده فرو می‌ریخت، به‌بهترین شکلی گواهی می‌دادکه ژولیان ستمهای‌گذشته را فراموش‌کرده است و فقط محبتهای کنستانتیوس را به یاددارند. به مجردی‌که لژیونهای اکویلیا ازمرگ امپراتور اطمینان حاصل کردند ، دروازه‌های شهر را گشودند و ، با فدا ساختن رهبران تقصیرکار خویش ، مشمول عنایت و جرمپوشی ژولیان شدند،که در سی ودوسالگی بدون مدعی سراسرامپراتوری را به‌دست‌آورده بود.

حکمت به ژولیان تعلیم داده بود که مردکار بودن چه مزایایی دارد و از امور حکومت دست شستن متضمن چه منافعی‌است، اما نسب والای وی وحوادثی‌که درزندگیش روی داد، هرگز او را دراختیار بین این دوطریق‌آزاد نگذاشت . شاید واقعاً ژولیان بیشه‌های آکادمی و محفل حکمای‌آتن را برزمامداری مرجح می‌شمرد . اما درآغاز وی براثر میل کنستانتیوس و بعداً به علت بیدادگری‌آن امپراتورقادر نبودکه نام و جان خود را درگرو خطرات مقام منیع‌امپراتوری گذارد و دربرابرجهانیان و نسلهای‌آینده مسئول خوشبختی‌میلیونها نفرباشد. ژولیان با وحشت گفتهٔ افلاطون را به خاطرمی‌آوردکه معتقد بود حکومت برتودهٔ خلق و عوام همواره باید دردست افرادی باشدکه تعلق به نوعی برگزیده‌تر و بالاترار افراد عادی دارند و ادارهٔ اقوام و ملل سزاوار و مستلزم اختیارات سماوی خدایان یا اجنه است . به واسطهٔ اعتقاد به این اصل، ژولیان حقاً مدعی بودکه هرکس درصدد حکومت برخلق برآید، باید ازنظرکمال طبع نظیرخدایان‌باشد، روح خود را از جنبهٔ خاکی و فانی طبع‌آدمیزاد برهاند ، هواجس نفسانی را خاموش‌کند ، تیغ ذهن و ادراك خود راآب دهد ، انفعالات شدید نفسانی را تعدیل بخشد وآن جانور درنده‌ای را ، که طبق تشبیه ارسطو ، ندرتاً از نشستن براریکهٔ شهریار خودکامه‌ای احتراز می‌کند، فرمانبردار سازد . زمامداری ژولیان ،که با مرگ‌کنستانتیوس به طرزی‌کاملاً مستقل محرز شد ، دوران حکمرانی عقل ، فضیلت و شاید هم تا حدودی خودستایی و غرور بود . این امپراتوراز افتخارات بیزار بود ، لذات را ترك‌گفت و با جهدی مداوم به ادای وظایف خطیر مملکتداری مشغول شد . اگرشرط حکومت‌آن بودکه دیگران نیزمثل ژولیان وقت و هم خود را مصروف برانجام دادن وظایف عدیدهٔ‌کشور کنند ، مسلماً‌کمترکسی درسراسرامپراتوری روم وجود داشت که حاضر باشد عنوان و مسند امپراتوری را ازآن شهریارحکمتدوست تحویل بگیرد. یکی از صمیمیترین‌یاران ژولیان،که اغلب برسرسفرهٔ ساده و بیریای وی به صرف غذامی‌نشست،گفته است‌که خوراك سبك و

صرفه جویانه ژولیان (که‌معمولاً از سبزیهای‌گوناگون بود) همیشه ذهن و تن اوراآزاده وآماده برای انجام دادن وظایف متعدد و مهمی چون تحریرو تصنیف ، امور روحانی، عدل وداد، تمشیت امور لشکری و بالاخره وظایف شهریاری نگـاه می‌داشت . فقط درعرض یك روز وی به سفیران چندی بار می‌داد ومکتوبهای متعددی را خطاب به‌سران لشکر، صاحب اختیاران‌کشوری، دوستان و محارم ، و شهرهای مختلف قلمروخویش با دست می‌نوشت یا به صدای بلند می‌گفت تا منشیان برایش بنویسند . وی به‌گزارشهای رسیده‌گوش می‌داد ، به مضمون عرایض و دادخواستها توجه می‌کرد و به مراتب سریعتراز آنکه دبیران تند نویس قدرت یادداشت داشته باشند ، مقاصد خود را بیان می‌کرد. تمرکزحواس وانعطاف افکار وی به حدی بودکه درآن واحد می‌توانست بادست مطلبی را بنویسد ، به عرایض متقاضیان‌گوش دهد و درعین حال موضوعی را دیکته‌کند، یا قدرت داشت‌که درآن واحد افکار خود را در پی چند رشته مطلب جداگانه روانه دارد و بدون تأمل و اشتباه‌آنها را به نتیجه برساند. درحـالی‌که‌وزیران ژولیان سربربالش نهاده می‌غنودند ، خودوی با چستی تمام ازکاری به‌کاری می‌پرداخت و پس ازآنکه شتابان ناهاری صرف‌کرده بود ، متوجه کتابخانهٔ خود می‌شدو تا شبهنگام ،که برای رسیدگی به امورکشور اختصاص داشت،کلیهٔ دقایق‌را به مطالعه می‌گذرانید . شام این امپراتور به مراتب ساده‌تر از خوراك پیشین وی بود ، خوابش هرگزبراثر پرخوری وسوء هاضمه ضایع نمی‌شد وصرف نظراز دورهٔ‌کوتاه مواصلتی‌که بیشترحاصل سیاست بود تا عشق ، ژولیان پاکدامن هرگزبا زنی همبستر نشد . پس ازچند ساعتی استراحت ، ژولیان با ورود دبیران تازه نفسی‌که روز قبل خوابیده بودند ، بیدار و مشغول کار می‌شد . مستخدمان وی ناگزیربودند به نوبت در حضورآن مخدوم خستگی‌ناپذیرآمادهٔ خدمت باشند ، چه تنها وسیلهٔ تردماغی ژولیان‌آن بودکه ازکاری دست برداشته به‌کاری دیگرمشغول شود. اسلاف این امپراتور ، از آن‌جمله عمویش، برادرش وعموزاده‌اش با تفریحاتی از قبیل بازیهای سیرك سلیقهٔ بچگانه خود را اقناع می‌کردند و عذر موجه ایشان‌آن بود ،که طبق تمایلات خلق رفتارمی‌کنند. آنها معمولاً قسمت‌اعظم اوقات روز را به تماشای مسابقات باشکوه سیرك مشغول بودند و تاپایان دوره‌ای متعارفی ازمسابقات،که معمولاً مشتمل بربیست وچهار مسابقه بود ، جایگاه خود را ترك نمی‌گفتند. ژولیان ،که نفرتی غیرعادی نسبت به این‌گونه سرزمینهای‌کودکانه داشت ، فقط هنگام برگزاری جشنهای مهم رسمی و اعیاد مذهبی حاضربود در محوطه سیرك میان تماشاگران بنشیند. با این‌همه ، وی پس ازآنکه با بی‌اعتنایی پنج یا شش مسابقه را تماشا می‌کرد ، شتابان از آنجا خارج می‌شد. بیقراری وی به حکیمی می‌ماندکـه اگرلحظه‌ای از اوقات خویش را صرف انجـام دادن امورکشور یا تهذیب نفس‌نمی‌کرد،آن لحظه را خسرانی می‌پنداشت. با چنین وسواس‌عجیب دراستفاده ازلحظات ودقایق عمربودکه دوران‌کوتاه‌زمامداری ژولیان به نظردراز می‌رسید، واگر سنوات در این دوره به دقت ضبط نشده بود، مسلماً ازبرای ما قبول‌این فقره دشواربودکه‌ازمرگ کنستانتیوس تا حرکت جانشین وی برای جنگ با ایرانیان فقط شانزده مـاه طول کشید . شرح اقدامات ژولیان را فقط دقت مورخان می‌تواند محفوظ و مخلد سازد ، اما بخشی از نوشته‌هـا و تصانیف بسیار زیاد وی ،که هنوز باقی است ، یادگـاری ازکوشش و نبوغ این امپراتور محسوب می‌شود. رسالهٔ میزوپوگون[1]،کتاب قیاصره و چندین فقره ازخطابات وی وکتاب مفصل و دقیقی‌که

1- Misopogon

در رد دین مسیح نوشته است ، همه حاصل کار ژولیان در خلال شبهای دراز ودو زمستان است که اولی را درقسطنطنیه و دومی را درانطاکیه گذرانید .

زندگی پرتجمل درباری مورد تحقیروتنفرژولیان بود. وی معمولاً روی زمین می‌خوابید، تمنیات طبیعت را با اکراه اجابت می‌گفت و غرورش در احتراز از شکوه و دبدبهٔ درباری بود نه تقلید از تشریفات و تجملپرستی گنشتگان . پس از برانداختن شیوهٔ زیاناوری کـه در ادوار پیشین حتی به مراتب زیادتراز حد نیاز توسعه یافته بود ، وی درصدد دلجویی مردمی که کمرشان در زیربار مالیاتها خم شده بود ، برآمد ، چه به خوبی اطلاع داشت که اگرملت حتم داشته باشد که ثمرات کوشش وکارش را به نفع خزانهٔ کشور ضبط می‌کنند ، جز با نهایت اکراه این بارگران را بردوش نخواهد کشید . اما درانجام دادن این مهم ، ژولیان را به شتابزدگی و خشونتی بی‌ملاحظه متهم داشته‌اند . وی بـا صدور فرمان واحدی کاخ قسطنطنیه را به صورت بیغولهٔ بزرگی درآورد وگروه بیشماری از غلامان و متابعان را بدون هیچ‌گونه مستمری یا پاداشی ازلحاظ سن و سابقهٔ خدمت ، یا تنگدستی افرادی که سالیان سال صادقانه به خاندان امپراتوری خدمت کرده بودند ، جواب گفت . درواقع این عمل نموداری از خلق ژولیان بود . وی ندرتاً گفتهٔ آن حکیم بزرگ ، ارسطو ، را به خاطرداشت کـه فاصلهٔ فضیلت واقعی را از دو قطب متضاد رذایل بـه یك اندازه دانسته بود. جامه‌های باشکوه و زنانهٔ آسیایی، جعد و شکن و اسباب مشاطه ، گردنبندها و یاره‌ها ، که همه زیورکنستانتین بود ، وآن‌سان مضحك براندامهای آن امپراتور می‌نمود، تمامـاً از طرف جانشین حکمتدوست وی طرد شد. ژولیان هیچ اعتنایی به جامه و تنپوش خویش نداشت. ظواهرش حکایت ازآن می‌کرد که گویی کلیهٔ آداب پاکیزگی را زیرپا نهاده است . در مطایبهٔ طنزآمیزی که یکی از معاصران برای نمایشی‌عمومی نوشته است، امپراتور با شعف تمام حتی باتفاخر از درازی ناخنها و سیاهی دستان آلوده به مرکبش لاف می‌زند ، چنین استدلال می‌کند که اگرچه قسمت اعظم بدنش‌پوشیده ازموا است ، تیغ‌را فقط باید برای تراشیدن موهای سربه‌کار برد وبا شعف تمام به ریش پرپشت و مجعدی که با علاقهٔ تمام به تقلید از فلاسفهٔ یونان‌گذاشته است ، مباهـات می‌کند . اگـر ژولیان ، آن نخستین و بزرگتـرین صاحب اختیاران روم ، از احکام سادهٔ عقل پیروی می‌کرد ، مسلماً همان اندازه که از تکلف داریوش منزجر بود ، از ظاهرسازی دیوژن نیز متنفرمی‌شد .

لشکر عظیمی ازجاسوسان ، سخن‌چینان ومباشران، که به‌امر کنستانتیوس برای آسایش‌خاطر یك نفرو برهم‌زدن آسایش‌خاطرمیلیونها استخدام شده بودند ، بیدرنگ به‌فرمان‌جانشین کریم‌الطبع وی‌ازکاربرکنارشدند. ژولیان آدمی‌بودکه‌زود نسبت به‌سایرین بدگمان نمی‌شد، درسیاست گناهکاران ملایم‌بود وتنفرش ازخیانت حاصل‌قضاوت ، غرور وجرئت وی بود . ازآنجاکه می‌دانست ازلحاظ استعداد وشایستگی برتر ازدیگران است ، زود پیرو این‌عقیده شدکه کمتر کسی ازرعایایش جرئت مقابله با اورا درمیدان جنگ دارد، کمتر کسی درصدد کشتن وی برخواهدآمد ، یاحتی‌به فکرتکیه زدن برمسند وی خواهد افتاد. ژولیان فیلسوف می‌توانست برروی‌کنایات طنزآمیزمردم‌ناراضی‌و شتابزده قلم عفوکشد ، ژولیان دلاور می‌توانست تدابیرجاهطلبانه‌ای را کـه به مراتب از حوصلهٔ طالع یا استعدادهای مفسدان بیعقل بیرون بود ، ریشخند کند . یکی از اهالی شهر انکیرا جبهٔ ارغوانی شاهانه‌ای برای خود ترتیب داده بودکـه اگردر دوران زمامداری کنستانتیوس خبرش به

گوش یکی ازمقامات حکومتی می‌رسید ، مسلماً حکم اعدام دربارهٔ مقصرصادر می‌کردند. یکی از دشمنان‌آن شخص ، به حکم خوشخدمتی ، این موضوع را به‌گوش ژولیان رسانید. امپراتور پس از تحقیق دربارهٔ رتبه و سیرت حریف خویش ، خبرچین را با یك جفت پای‌افزار ارغوانی‌رنگ نزد وی فرستاد تا به این ترتیب شکوه و حشمت‌آن امپراتور دروغی را تکمیل‌کند . ده تن از پاسداران خصوصی امپراتور به توطئهٔ خطرناکتری مبادرت جستند ، به این معنی‌که در صدد برآمدند ژولیان را درمیدان مشق لشکر ، در نزدیکی انطاکیه به قتل‌آورند . توطئه‌آنها براثر افراط درشرب مسکر کشف شد ، بههمین سبب همه را در زنجیرکشیده به حضور امپراتور بردند . ژولیان پس‌ازآنکه مدتی باآب وتاب تمام دربارهٔ بزهکاری و سفاهت‌آنها سخن‌گفته بود، به‌عوض آنکه بروفق انتظار ، همگی‌آنان را ،که مستحق مرگ بودند به هلاکت‌آورد ، فقط دو تن‌از حلقه جنبانان این توطئه را نفی‌بلد و مابقی راآزادکرد. تنهاموردی‌که ژولیان ظاهراً ازبخشایش مألوف خویش‌عدول‌کرد، هنگام صدورحکم قتل جوان بیفکری بود،که از غایت ناپختگی، درصدد احراز مقام امپراتوری برآمده بود. اما آن جوان پسرمارسلوس ، فرمانده سوار نظام ، بودکه در نخستین پیکار ارتش‌گل ترك خدمت قیصر و جمهوری‌گفته بود . بدون‌آنکه ژولیان علی‌الظاهر، به پیروی از بغض شخصی ، عملی‌صورت داده باشد، امکان داشت‌که پسررا برای جرم پدرمؤاخذه کند، اما پریشانحالی مارسلوس امپراتور را برسر مهرآورد و زخمی راکه دست دادخواهش وارد ساخته بود،گشاده دستیش جبران ساخت .

ژولیان ازمزایا و فوایدآزادی‌کاملاً باخبربود. براثرغور و مطالعهٔ آثار فلاسفهٔ باستان و احوال دلاوران‌گذشته ، روحیهٔ آزادیخواهی‌آن ادوار وجودش را مشبع ساخته بود ، زندگی و سرنوشت‌خودوی تابع‌بلهوسیهای‌امپراتوری ستمگر بود. هنگامی‌که خودش‌براریکهٔ زمامداری‌جلوس کرد ،گاهی غرورش از این لحاظ لطمه می‌دیدکه فکرمی‌کرد بندگانی‌که جرئت نکوهش نقایص اخلاقی وی‌را ندارند، سزاوارآن نیستندکه زبان به ستایش‌فضایل وی بگشایند. ژولیان از صمیم قلب نسبت به اصول حکومت خودکامهٔ شرقی ،که دیوکلسین وکنستانتین اقتباس‌کرده بودند وبراثر مرور زمان درعرض هشتاد سالی مسجل شده بود، تنفرداشت. وی‌کراراً این فکررا در ذهن‌خویش پرورانیده بودکه خود را از شرکشیدن بارگران دیهیم امپراتوری برهاند و هربار ، براثراعتقاد به افکار موهومی، از این خیال منصرف شده بود ، اما وی مطلقاً ازقبول عنوان « سرورسروران» Dominus که همگی رومیان به‌آن انس‌گرفته و ازمنشأ فرومایه وخفتاورش غافل شده بودند ، خودداری ورزید. مقام یا به عبارت دیگر، لقب‌کنسول‌که یاد ایام جمهوریت را زنده می‌کرد ، در نظرژولیان محترم بود ، به همین سبب همان رویه‌ای راکه آوگوستوس ازغایت حزم اتخاذکرد ، این امپراتوربه طیب خاطروگرایش ذهنی پذیرفت. درروزاول ماه ژانویه ، هنگام برآمدن‌آفتاب، کنسولهای جدید ، مامرتینوس[1] ، و نویتا ، رو به دربار می‌نهادند تا امپراتور را درود گویند . به مجردی‌که ژولیان را ازآمدن‌آگاه می‌ساختند ، امپراتور از اریکهٔ خویش به زمین می‌جست و مشتاقانه به استقبال‌آنها می‌شتافت وآن دوصاحب اختیار راکه عرق شرم برجبین داشتند ، مجبور به قبول مراتب فروتنی تصنعی‌خویش می‌کرد.آنگاه از دربار متوجه سنا می‌شدند. امپراتور پیاده

1- Mamertinus

در جلوهودج آنها به راه می‌افتاد و خلقی حیرتزده این تقلید رسوم باستانی را تماشا می‌کردند، یا پنهانی برعملی‌که در نظر ایشان دون مجد و شکوه مقام امپراتور بود، خرده می‌گرفتند. اما همگان متفقاً از رویهٔ ژولیان پشتیبانی‌می‌کردند. در اثنای مسابقات سیرك، وی یك‌بار غفلتاً یا عمداً بنده‌ای را درحضور کنسول آزاد کرد. به مجردی‌که به او تذکردادندکه پا ازحدود صلاحیت خود فراتر نهاده و به حیطهٔ اختیارات صاحبمنصب دیگری تخطی‌کرده است، ژولیان فوراً با پرداخت جریمه‌ای معادل چهارکیلو و نیم طلاخطای خود را مردود شمرد، و دربرابر تمامی‌خلایق اعلام داشت‌که او هم مثل سایرین تابع قوانین و رسوم جمهوری است. خط مشی وی در ادارهٔ امور کشور و احترامی که برای زاد بوم خویش قائل بود، ژولیان را برآن داشت که افتخارات، امتیازات وقدرتی نظیرآنچه هنوز مجلس سنای‌کهنسال رم داشت، به سنای قسطنطنیه تفویض‌کند. ظاهراً در این عهد، افسانه‌ای مجعول برسرزبانها افتاد و تدریجاً در اذهان ریشه دوانید، به این مضمون که نیمی از اعضای کنگاشستان ملی قسطنطنیه اصلاً ازخاك ایتالیا به خاور مهاجرت کردهٔ بودند. بعداً جانشینان مستبد ژولیان، با قبول لقب سناتور، خود را از اعضای هیئت محترمی شمردندکه مجاز بود خودرا اصلاً از رم باستان داند و به فر و شکوه رم مباهی باشد. ضمناًتوجه ژولیان از قسطنطنیه به سوی سناهای بلدی ایالات معطوف شد. وی با صدور فرمانهای پیاپی، معافیتهای غیرعادلانه وزیانآوری راکه درپناه‌آنها عدهٔ بسیار زیادی شارمندان تنپروراز‌خدمت به‌کشور طفره می‌رفتند، منسوخ‌کرد، و با تقسیم وظایف عمومی به تساوی میان افراد مایهٔ اعادهٔ قدرت، شکوه، یا بروفق تعابیر درخشان لیبانیوس[1]، موجب احیای روح محتضر شهرهای امپراتورش شد.

اکثراً به طورکلی تفاوت میان ملوك و مردمان عادی به قدری اندك است‌که اگر آنها را ازپیرایه‌های شهریاری محروم سازند وعریان درمیان خلایق افکنند، مسلماً بیدرنگ به‌پایینترین درجات اجتماع نزول خواهندکرد و هیچ‌گونه امیدی نیز نخواهند داشت تا ازآن ورطهٔ گمنامی رهایی یابند. اما شایستگی خود ژولیان تا حدودی ارتباط با مقامی‌که احرازکرده بود، نداشت. اگر وی امپراتورنمی‌شد، به واسطهٔ شجاعت ذاتی و خوشذوقی و ظریفطبعی و کوشش بی‌اندازه، قطعاً به شامخترین مقامات نایل می‌شد و اگر به عللی نمی‌شد، مسلماً استحقاقش‌را داشت‌که مثلاً از مقام شارمندی عادی به درجهٔ وزارت یا سپهسالاری ارتش برسد. اگر بلهوسی رشك آمیز صاحبان قدرت او را از نیل به سرحد انتظاراتش محروم می‌ساخت، یا اگر خودش به پیروی از عقل درطریق عظمت پویا نمی‌شد و همان قریحه واستعدادها را درراه مطالعه وتحقیق به‌کارمی‌برد، تازه هیچ پادشاهی ازنظرخوشبختی دنیوی و شهرت جاودانی به پای وی نمی‌رسید. هنگامی‌که ما، با دقتی وسواس‌آمیز، یا یحتمل‌کینه توزانه، جزئیات احوال و اخلاق ژولیان را از مد نظر می‌گذرانیم، متوجه می‌شویم‌که چنین‌آدمی برای‌آنکه به سرحد کمال رسد، به چیزی احتیاج داشت که در واقع فاقدآن بود. نبوغ وی مثل ژول سزار نیرومند و بلند پایه نبود، ژولیان از لحاظ کمال حزم و بصیرت به پای آوگوستوس نمی‌رسید. فضایل تراژان معتدلتر و طبیعیتر، حکمت مارکوس ساده‌ترو سازگارتربود. با تمام این اوصاف ژولیان نشان دادکه در دوران محنت مردی

1- Libanius

استوار و در ایام‌کامرانی به مراتب میانه روتر از دیگران بوده است. یکصد و بیست سال بعد از مرگ الکساندر سوروس ، رومیان به چشم خویش امپراتوری را می‌دیدند که میان وظایف ولذاید خویش فرقی نمی‌نهاد ، نهایت درجه می‌کوشید تا تنگدستی و درماندگی رعایـا را درمان کند و روان نوینی به‌کالبدآنها دمد ، همواره سعیش برآن است که قدرت را با لیاقت و نیکبختی را با فضیلت پیوند دهد . حتی مردم فتنه جو وگروههای متخاصم مذهبی ناگزیر بودند به تفوق نبوغ وی در دوران صلح و به هنگام جنگ خستوشوند و باکمال تأسف اذعان‌کنندکه ژولیان مرتدازجان و دل میهن خود را دوست می‌داشت وسزاوار امپراتوری جهان بود .

فصل بیست و یکم

(۳۵۱ - ۳۶۳ م .)

کیش ژولیان ، تساهل همگـانی ، کوششهای وی برای اعاده و اصلاح آیین بتپرستی ، نیرنگهای وی برای اذیت و آزار عیسویان ، حمیت و بیعدالتی متقابل

ارتداد ژولیان بهشهرت وی لطمه زده است وشوقی که این امپراتور به رد عیسویت داشت، قلمداد کرده است. جهل تبعیض‌آمیز ما ممکن است وی را به صورت شهریار حکمتدوستی عرضه دارد که از یك سو درصدد حفظ و حمایت گروههای متخاصم مذهبی درامپراتوری روم بود ، و از طرف دیگرمی‌خواست شوری مذهبی که از هنگام صدور فرامین دیوکلسین تـا تبعید آتاناسیوس اذهان مردمان را برآشفته بود ، بخواباند . مطالعهٔ دقیقتری از سیرت و روش ژولیان ما را از بند این نظریات مساعد نسبت بهشهریاری که خود ازابتلای عمومی عهدش مصون نماند، می‌رهاند. حسن کارمادرآن است که می‌توانیم آنچه را صمیمیترین هواخواهان ژولیان نوشته‌اند، با نوشته‌های سرسختترین دشمنانش مقایسه کنیم. کلیهٔ کارهای ژولیان را مورخ صمیم وخردمندی کـه ازروی کمال بیطرفی شاهد زندگی و مرگ وی بود با دقت تمام ضبط کرده است . اظهاراتی که ژولیان علناً و درخلوت کرده، مؤید شواهدی است که معاصرانش بهاتفاق آرا ارائه داده‌اند . نوشته‌های مختلف این امپراتور همه حکایت از همان‌گونه احساسات مذهبی متشابهی می‌کندکه بهحکم سیاست ناگزیر بود از انظار مکتوم دارد و علاقه‌ای بهآن نشان ندهد . ژولیان از صمیم قلب به خدایان روم و آتن اعتقاد داشت . نفوذ تعصبات خرافی و موهومپرستی ، نیروی ادراك و فهم آدمی روشنفکر را

مخدوش و فاسد می‌ساخت و اشباحی که فقط در ذهن آن امپراتور وجود داشت، نتایجی واقعی و زیانبخش در ادارهٔ امور امپراتوری به بار می‌آورد. حمیت شدید عیسویان که ایشان را به نفرت از آیین بتپرستی و ویران ساختن پرستشگاههای آن خدایان افسانه‌ای وا می‌داشت، سبب ایجاد حالت جنگی آشتی‌ناپذیر میان آنها و عدهٔ بسیار زیادی از پیروان ژولیان بود، وی طبعاً گاهی، به واسطهٔ میل به پیروزی یا شرم از شکست، به وسوسه می‌افتاد که خلاف قوانین حزم و حتی عدالت رفتار کند. پیروزی جماعت عیسوی، که ژولیان آنها را ترک گفت و به مخالفتشان قیام کرد، لکه‌ای از رسوایی برنام وی نهاده است و صفحات تاریخ رویدادهای دوران زمامداریش در زیر سیلی از لعن و طعن مؤمنانی مستور است که پیشتاز چنین لشکری را باید اسقف مشهور، گرگوری ـ نازیانزن، دانست. ماهیت جالب رویدادهای عدیدهٔ دوران کوتاه زمامداری ژولیان درخور توضیحاتی دقیق ومفصل است. از این‌رو ما این فصل‌را به‌انگیزه، آرا و اعمالی که ازژولیان سرزد و ارتباط با تاریخ دیانت داشت اختصاص می‌دهیم.

علت ارتداد عجیب و مهلك این امپراتوررا باید مولود وقایع دوران کودکی وی دانست، یعنی سالیانی که وی یتیم بود و به دست قاتلان خانواده‌اش اسیرشد. به زودی درقوهٔ متصورهٔ آن جوان، که نقشپذیرترین ایام‌عمررا می‌گذرانید، نام عیسی را با نام‌کنستانتیوس و فکریهٔ بندگی با دیانت چنان قرین شدکه، به حکم تداعی معانی، چون سخن از یکی می‌رفت آن دیگری در ذهن ژولیان جوان نقش می‌بست. امرمراقبت از این جوان برعهدهٔ یوسبیوس، اسقف نیکومدیا، که از جانب مادر با ژولیان بستگی داشت، گذاشته شد. به این ترتیب تا هنگامی که وی به سن بیست رسید، از دست مربیان عیسوی خویش تعلیم و تربیتی دیدکه درسایهٔ آن احرازمقام قدیسی بیشترمیسربود تا نیل به درجهٔ قهرمانان. امپراتور کنستانتیوس، که به حکومت دنیوی بیش از سلطنت روحانی اهمیت می‌داد، مخالفتی نداشت که خودش به طور ناقصی از تعالیم دین عیسی برخوردار باشد و مزایای غسل تعمید را به بنی اعمام خویش، یعنی برادر زادگان کنستانتین، تفویض کند. ژولیان و برادرش حتی به احراز مقامات نازلتر روحانی نایل آمدند و خود ژولیان چندی علناً آیات کتاب مقدس را درکلیسای نیکومدیا بلند بلند می‌خواند. فراگرفتن اصول دین و تعالیم مذهبی، که با سعی فراوان ادامه یافت، ظاهراً متضمن ثمرات مفیدی چون اعتقاد واخلاص به مبانی دیانت بود. دوبرابر اوقات را به دعا، گرفتن روزه، توزیع صدقه میان‌مستمندان وهدایا در بین کشیشان و تطهیر مقابرشهدا می‌گذراندند، احداث زیارتگاه با شکوهی از برای مماس قدیس[1] در قیصریه به دست گالوس و ژولیان، یا لامحاله به همت‌وزیرنظر آن دو، صورت گرفت. دو برادر با حرمت تمام به‌گفتگو بااسقفانی که ازلحاظ تفوق پاکدامنی شهره بودند، می‌پرداختند و از دیرنشینان و رهبانانی که مضایق و مشکلات زندگی رهبانی و دوریگزینی از خلق را در سرزمین کاپادوکیه رواج داده بودند، طلب دعای خیرمی کردند. هرقدر دو برادر به سن بلوغ نزدیکترشدند، ازطریق‌علایق‌واحساسات مذهبی خویش به تفاوتی که‌ازلحاظ سیرت میان آن‌دووجود داشت، واقفترشدند. گالوس، که آدمی کند ذهن وسرسخت بود، با حمیت محض اصول‌عقاید عیسویت را، که هرگزدر رویهٔ وی تأثیری و دراحساساتش تعدیلی نبخشیده بود، قبول کرد. طبع ملایم‌برادر

1- St Mamas

کوچکتردر قبول احکام انجیل کمتراحساس انزجار می کرد ، چه الاهیاتی که دربارهٔ ذات مرموز خداوند توضیحاتی می‌داد و افق نامتناهی جهـان اخروی را بروی انسان می‌گشود ، ممکن بـود حس کنجکاوی وی را اقناع کند . امـا روح آزادهٔ ژولیان حاضر به قبول فرمانبرداری بی‌چون و چـرا و اطاعت محضی کـه کشیشان متکبر به نـام دیانت احتیاج داشتند ، نبود . آرای این گونه روحانیون، که مبتنی برحدس و گمان بود ، برسبیل احکامی جزمی برمردم تحمیل می‌شدوضمانت اجرای آنها ترس از مجازاتها و عقوبتهای جاودانی بود . درحالی که مربیان روحانی به‌طرزاکید و دقیقی جزئیات افکار و اقوال و اعمال ملکزادهٔ جوان را زیرنظرداشتند ، در حالی کـه زبـان معترض وی را خاموش می کردند و جداً مانع آزادی پژوهش و تحقیق وی می‌شدند ، مخفیانه نبوغ بیقرار ژولیان‌را به‌انکارو رد قدرت و نفوذ کلام‌خویش‌وامی‌داشتند. ژولیان درآسیای صغیر،درمیان افتضاحاتی که‌براثرمرافعهٔ آریوس‌وهواخواهان وی‌برپاشده بود، تربیت شد. منازعات و کشمکشهای شدیداسقفان خاوری ، تغییرات و تبدلات دائمی دراصول‌عقاید ومعتقدات مذهبی آنهاوانگیزه‌هـای مادی و دنیوی که ظاهراً حاکم براعمال ایشان بود ، تدریجاً به تعصب ژولیان قوت بخشید واورا جداً پیرو این عقیده ساخت که آنها دیانتی راکـه چنین با حدت دربار‌ه‌اش می جنگند ، نه درک می‌کنند و نه قبول دارند . به عوض آنکه وی خالی ازحب و بغض و با نظری مساعد به شواهد و دلایل له عیسویت گوش فرا دارد ، هرچه از این مقوله می‌گفتند با بدگمانی می‌شنید وبا سرسختی و عناد فراوان در ردآن دلایل مباحثه می‌کرد . هروقت که دوملکزادهٔ جوان را به‌نوشتن‌مقاله‌ای دربارهٔ مرافعات دینی آن عصرمأمورمی‌کردند ، ژولیان همیشه طرفداری ازآیین بتپرستی‌راانتخاب می‌کرد و درتوجیه عمل‌خویش می‌گفت که دانش و درایتش ضمن مدافعه ازمرامی‌ضعیفتر به مراتب بهترعیان می‌شود ومفیدتر به‌کار می‌افتد .

ظاهراً آیینی که ژولیان به‌آن اعتقاد داشت ، متضمن اصول بلند پایه و مهم دیانت طبیعی بود . اما ازآنجاکه اگردیانتی مبنی بروحی و مکاشفهٔ غیبی نباشد فاقد هرگونه تضمین استواری است، آن امپراتورحکمتدوست و پیرو افلاطون به زودی گرفتـار عادت سخیف موهومپرستی شد ، چنانکه فکریهٔ عامه پسند و فلسفی خدا ظاهراً درروش و نوشته‌ها و حتی در ذهن ژولیـان به دام هرج و مرج وحیرت ونابسامانی افتاد. آن امپراتور پاکدامن به وجود علت نخستین یا آفرینندهٔ کائنات خستو بود، اورا ستـایش می‌کرد وکلیهٔ کمالات ذاتی‌نامتناهی راازآن پروردگارمی‌دانست، و به‌علاوه معتقد بودکه خداوند درنظرمردمان فانی وخاکی موجودی‌است نامرئی‌وعقل‌هیچ‌موجودی قدرت رسیدن به‌کنه ذات وی را ندارد . بروفق‌آرای افلاطونی ، ژولیان معتقد به وجود قـادر متعالی بودکه یك سلسله ارواح تابعه ، خدایان ، شیـاطین ، قهرمانان وآدمیان به ترتیب به‌دست او خلق شده یا به‌برکت وجودش قدم به‌عرصهٔ هستی نهاده‌اند. هرموجودی‌که وجود خودرابیواسطه مدیون علت نخستین بود ، هدیهٔ جبلی فنا ناپذیری از پروردگار دریافت می‌داشت . برای آنکـه موهبتی چنین‌گرانبها درراه مقاصد بی‌ارزشی به هدر نرود ، پروردگـار امرخطیری چون شکل بخشیدن به جسم‌آدمی ، و تربیت هماهنگی زیبای حیوانات ، نباتات و معدنیات را به هنروقدرت خدایانی دون رتبه‌ترحواله فرموده بود . حکومت ملکی این جهان سفلا به این وزیران ملکوتـی تفویض شده بود ، اما روش ناقص مملکتداری ایشان را نباید خالی از اختلاف یا اشتباه دانست.

کرهٔ زمین و ساکنان‌آن بین ایشان تقسیم شده است و ازآداب‌و سنن ویژهٔ هرخطه‌ای می‌توان به حوزهٔ‌حکمفرمایی یکی ازآنها ، من‌جمله بهرام یا مینروا، تیریا ناهید ، پی‌برد. مادام‌که روانهای فناناپذیرما در زندان فانی تن اسیراست، برای حفظ منافع و همچنین به‌خاطروظیفه شناسی ، باید دست التماس به سوی نیروهای‌آسمانی درازکنیم تا ما را مشمول الطاف و برکنار از خشم خود سازند ، چه اخلاص ابنای بشرمایهٔ اقناع غرورآن نیروها می‌شود و دودی که از قربانگاهها برمی‌خیزد ، پاره‌ای از نیروهای نامهذبترآسمانی را قوت می‌بخشد . گاهی ممکن است‌که خدایان دون رتبه‌ترازسرمرحمت پیکره‌های سنگی‌را جان بخشند و در پرستشگاههایی‌که برای‌بزرگداشت ایشان برپا شده است، مقام‌گزینند. گاهی ممکن است‌که این خدایان از زمین دیدن‌کنند ، اما به طورکلی جایگاه سریرونمودار جلال‌آنها آسمانهاست. ژولیان نظام تغییرناپذیرخورشید، ماه و اختران را بدون تأمل دلیلی برجاودانگی آنها می‌شمرد و معتقد بود که ابدیت این‌کرات خود دلیل مقنعی است‌که‌آنها را خداوند قادر متعال ساخته است نه خدایانی دون‌رتبه‌تر . در حکمت افلاطونیان هرچیزمشهود نمونه یا مثلی ازجهان نا مشهود و نامرئی بود. ازآنجاکه اجرام‌سماوی از روان ربانی بهره‌مند می‌شدند ، لذا به غایت درخور حرمت و ستایش بودند . خورشید راکه انوار پرفیض و روانبخش به همه جا نفوذ می‌کند و مایهٔ پایداری جهان می‌شود ، حقاً برسبیل مظهردرخشان عقل‌کل یاکلمهٔ «Logos» وتندیسی‌جاندار، معقول ومهربان ازپدر روشنگرکائنات ، سزاوارپرستش ابنای بشرمی‌دانستند.

عیسویان‌که با دهشت و انزجار شاهد ارتداد ژولیان بودند ، از قدرت او به‌مراتب بیش از استدلالاتش می‌هراسیدند . بتپرستان، که از حمیت‌آتشین وی‌آگاهی داشتند، شاید هم‌با بیصربی انتظارآن لحظاتی را می‌کشیدندکه‌آتش قهرو بیداد بیدرنگ دشمنان خدایان را بسوزاند ، و عنادآدم پاکبازی چون ژولیان شکنجه و وسایل انعدام جدیدی فراهم سازدکه تدابیر امپراتوران سلف ، در مقام مقیاس باآنها ، ناچیز و خامدستانه باشد . اما امیدواریها و همچنین بیمهای فرقه‌های مختلف مذهبی بیمورد بود . زیرا نوعدوستی توأم با حزم امپراتوری که نام نیك خود را دوست می‌داشت و حفظ صلح عمومی و رعایت حقوق ابنای بشر را ضروری می‌دانست ، مانع ازآنگونه‌خونریزیها شد. ژولیان براثرتعمق، و به حکم عبرت‌تاریخ ، معتقد به‌این‌امربود که، اگرچه گاهی‌آهن‌گداخته برای معالجهٔ بیماریهای تن سود بخش است ، فولاد وآتش هیچ‌کدام‌قادر به زدودن‌آرای غلط ازآیینهٔ ذهن‌آدمی نیست . بندهٔ ناراضی را می‌توان به زور تا پای قربانگاه خدایان‌کشانید، اما دل ازعمل‌گناهکارانهٔ دست ابراز انزجار می‌کند و تبری می‌جوید. آزار وستم پیروان زجرچشیدهٔ‌ادیان‌را درلجاج خویش پایدارتر وکاسهٔ صبرشان‌را لبریزترمی‌سازد و به‌مجردی که موج‌آزار و پیکرد فرو نشست، آنهایی‌که تسلیم شده‌اند، برسبیل‌گروهی تائب و نادم، به‌آغوش دیانت‌بازمی‌گردند وآنهایی‌که پایداری ورزیده‌اند، چون‌قدیسان وشهیدانی‌عزت وحرمت می‌یابند. اگرژولیان مثل دیوکلسین و دستیارانش به ستمگریها بیهوده توسل می‌جست، مسلماً همان‌طورکه خودش واقف بود ، نه فقط حیثیت خود را لکه‌دارمی‌ساخت ، بلکه به‌کلیسای‌کاتولیك ،که براثر خشونت قاضیان رومی قوت وپیروان زیادی پیدا کرده بود ، افتخارات تازه‌ای می‌بخشید . ژولیان به پیروی از این انگیزه‌ها و اشتیاقی‌که به حفظ‌آرامش عهدی نسبتاً متزلزل داشت ، با صدور

فرمانی که زیبندهٔ مقام یك نفر سیاستمدار و فیلسوف بود ، جمیع رعایای خویش را متحیر کرد . وی مقرر داشت که کلیهٔ نفوس دنیای روم آزادانه و به یکسان مشمول مزایای تساهل باشند و فقط از یك‌لحاظ عیسویان را در مضیقه گذاشت ، به این معنی که ایشان را از آزار سایر رعایای غیر عیسوی ،که ازطرف جماعات مسیحی به‌عناوین زشت بتپرستان و بدعتگذاران یاد می‌شدند، محروم ساخت. کفار همه‌مجازشدند، یا به‌عبارت دیگر، به‌ایشان‌دستوراکید داده شد که تمامی‌پرستشگاههای خود را بگشایند ، و همگی ایشان بیدرنگ از بند قوانین ظالمانه و نظامات خود سرانه‌ای که در عهد زمامداری کنستانتین و فرزندانش برجمیع مردم غیر عیسوی تحمیل شده بود ، رستند. در عین حال اسقفان و کشیشانی که به واسطهٔ مخالفت با آرای آریوس از طرف کنستانتین تبعید شده بودند، فرا خوانده شدند و از نو به کلیساهای خود بازگشتند ، از آن جمله دوناتیست‌ها ، نوواسین‌ها ، مقدونی‌ها ، یونومین‌ها[1] وجماعات کامکار تری که از اصول عقاید شورای نیقیه طرفداری می کردند ، همه به حوزه‌های روحانی خود مراجعت می‌کردند. ژولیان ،که مرافعات و مباحثات مذهبی این جماعات را می‌فهمید و ریشخند می‌کرد ، رهبران فرقه‌های مخالف را به‌کاخ خویش احضار می‌کرد تا از مشاهدهٔ مشاجرات آتشین آنها متلذذ شود . غوغای علمای مذهبی گاهی وی را چنان بر سر خشم‌می‌آورد که فریاد برمی‌داشت : «به من گوش بدهید ! فرانك‌ها و آلمانی‌ها قبل‌ازشما به سخنان من گوش داده‌اند . » اما به زودی ژولیان دریافت که در اینجا با دشمنانی به مراتب لجوجتر و آشتی‌ناپذیرترمواجه است. گرچه وی نهایت فصاحت وبلاغت خودرا به قصدآشتی دادن آنها ، یا وادار ساختن طرفین به زیستن درصلح با یکدیگر به‌کار برد ، سرانجام متوجه شد که از این‌گونه مجاهدات نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. به علاوه قبل‌ازآنکه این قبیل رهبران مذهبی را از دربار مرخص‌کند ، خودش حتم داشت و به ایشان نیزمی‌فهمانید که وی از اتحاد جماعات مختلف عیسوی هیچ‌گونه هراسی ندارد . امیانوس بیطرف این گذشت تصنعی را دال برعلاقهٔ ژولیان برانداختن نفاق میان‌گروههای مختلف عیسوی دانسته‌است. شاید این‌گفته بی‌اساس‌نباشد ، چه حمیت شدید ژولیان برای اعادهٔ آیین پرستش قدیمی امپراتوری با چنین طرح مزورانه‌ای به منظور متزلزل ساختن ارکان دیانت مسیح مرتبط به‌نظرمی‌رسد.

به هرتقدیر، ژولیان بی‌آنکه نشان دهد که این مدارای عمومی ناشی از دادخواهی یا حس رأفت وی است ، همچنان برای پیروان ادیان مختلف آزادی کامل قائل بود . ظاهراً وی دلش به حال عیسویان نگونبخت می‌سوخت، چه معتقد بود که ایشان در راه مهمترین هدف زندگی خود دچار اشتباه شده‌اند، اما آنچه اثر دلسوزی وی را باطل می‌ساخت تنفر و خوارشماری بود . عواطف و احساسات ژولیان درقالب‌کلمات و عبارات طنزآمیزی بیان می‌شد وکنایات یا عبارات طنزآمیزی که از زبان شهریاری به‌گوش رسد ، زخمی ژرفترو مهلکتربرجا می‌گذارد . چون وی اطلاع داشت که عیسویان نام منجی‌خویش را با حرمت تمام برزبان جاری می‌کنند، اجازه داد که همه جاعیسی‌را، باتحقیر،جلیلی[2](اهل‌جلیله)خوانند وخودنیزبه همین‌شیوه رفتار کرد، به‌همین روال اعلام داشت که براثرسفاهت جلیلیها، آن فرقهٔ متعصبان،که درنظرخدایان منفور و پیش چشم مردمان خوارند ، امپراتوری به‌کنار ورطهٔ انهدام‌کشانیده شده است . ژولیان حتی طی‌فرمانی

1- Eunomians

2- Galilaean

رسمی چنین تلقین کرد که گاهی خشونت حسن‌اثر می‌بخشد و بیماری مجنون را می‌توان به‌این وسیله درمان کرد. تدریجاً تبعیضی ناجوانمردانه درذهن و آرای ژولیان راه‌یافت و وی معتقد شد که بخشی از رعایایش سزاوار لطف و عنایات شهریاری هستند وحال‌آنکه دستهٔ دیگر، یعنی عیسویان ، فقط باید برخوردارازآن فواید عامی‌باشند که طبق‌موازین‌نصفت ومعدلت نمی‌توان مردمانی‌فرمانبردار را ازآن مزایا محروم ساخت . طبق اصلی مشحون ازاذیت و جور ، این امپراتورکلیهٔ مساعده‌های سخاوتمندانه‌ای را که کنستانتین و فرزندانش از خزانهٔ عمومی وقف پیشرفت کلیساهای عیسوی کرده بودند ، در اختیار کاهنان‌کیش خودگذاشت . نظام‌آبرومندانه‌ای که برای اعطای اختیارات و مصونیتهای طبقهٔ روحانی باآن همه مهارت و زحمت تهیه شده بود ، با خاك یکسان شد، حق‌هبهٔ اموال دروصیتنامه که مسجل شده بود ، با وضع نظامات شداد و غلاظی از بین رفت وکشیشان‌فرقهٔ عیسوی با پایینترین و خوارترین طبقات اجتماع برابرشدند . پاره‌ای از این قوانین ، که برای پیشگیری ازآزار و جاهطلبی روحانیون ضروری به نظرمی‌رسید ، بعداً طبق رأی وحزم‌امپراتوری فربودکیش مورد تقلید قرارگرفت و درمجمع‌القوانین رومی محفوظ ماند . امتیازات ویژه‌ای که طبق خط مشی مملکتی یا براساس موهومپرستی عامه به طبقهٔ‌کاهنان تعلق می‌گیرد ، طبعاً بایدازآن کسانی باشد که مسئول‌آیین رسمی یك‌کشورند. اما در این مورد ادارهٔ قانونگذار بری ازغرض و تعصب نبود و خط مشی مزورانهٔ ژولیان آن بود که عیسویان را از کلیهٔ مزایا و افتخاراتی که مایهٔ عزت و حرمت ایشان درنظرعامهٔ خلق می‌شد ، محروم سازد .

در دوران زمامداری ژولیان ، با تصویب قانونی ، کلیهٔ عیسویان از تعلیم فنونی مثل دستور زبان وآیین سخنوری محروم شدند . ممکن است انگیزهٔ این کار را خاموش ساختن زبان بندگان و خشنودی خاطرمتملقان دانست . خود ژولیان درتوجیه این روش با انزجار فراوان مدعی است که افرادی که پای تمجید از ایمان محض را برفرق فلك می‌نهند، سزاوارآن نیستند که از ثمرات علوم طبیعی برخوردار و جویای فراگرفتن‌آن علوم باشند . وی بیهوده ادعا می‌کند که اگرمردم حاضربه ستایش خدایان هومریا دموستن نباشند ، فقط باید به بحث دربارهٔ اناجیل لوقا و متی درکلیساهای جلیلیان اکتفاکنند. در تمامی شهرهای امپراتوری روم تربیت جوانان برعهدهٔ اساتیدی بود که دستورزبان و معانی بیان درس می‌دادند ، این‌گونه افراد زیرنظرصاحب اختیاران رومی انتخاب می‌شدند ، از خزانهٔ عمومی مقرری داشتند و همیشه به دریافت پاداشهای‌کلان و افتخارات و مزایای فراوان مفتخرمی‌شدند . ظاهراً ژولیان مقرر داشت که پزشکان و اساتید روشنفکری که دربند تعصبات دینی نباشند، نیزعهده‌دارچنین مقاماتی باشند . خود امپراتور ، که منحصراً حق قبول یا رد داوطلبان را داشت ، به حکم قانون مجاز شد که حق مداخله در معتقدات فاضلترین و متبحرترین عیسویان را داشته باشد و درصورت لزوم بتواند آنها را مورد مؤاخذه قرار دهد . به مجردی که بااستعفای معلمان سرسختترمیدان به‌روی سفسطه‌بازان بتپرست‌بلامعارض باز شد ، ژولیان نسل جوان را ترغیب به رفتن به مدارس عمومی‌کرد ، چه اطمینان‌کامل داشت که از این راه ادبیات و شعائرآیین بتپرستی به سهولت درلوح ضمیرایشان نقش خواهد بست . اگر اکثرجوانان عیسوی ، به واسطهٔ قیود و معتقدات اخلاقی خویش یا اولیای خود ، از پذیرش این طرزآموزش و پرورش خودداری می‌ورزیدند ، به حکم قانون مکلف بودند که از فراگرفتن رشته‌های ذوقی صرف نظر کنند. ژولیان حقاً انتظار داشت که با چنین روشی ، درعرض چندسالی، کلیسا دوباره به همان سادگی بدوی خود بازگردد و به جای الاهیون متبحر و بلیغ عیسوی نسلی از

متعصبان کورو نادان برسرکار آیدکه نه‌قادر به دفاع ازحقانیت اصول کیش مسیحی‌باشد و نه‌بتواند آرای سفیهانهٔ آیین بتپرستی را برملاکند.

مؤثرترین وسیلهٔ بیداد نسبت به عیسویان قانونی بودکه به موجب آن پیروان آیین مسیح مجبور به تأدیهٔ خسارات و جبران معابد خراب شدهٔ ادوار قبلی بودند . حمیت کلیسای پیروزمند همواره درگذشته برای خراب‌کردن مآثربتپرستی ، اجازهٔ حکمرانان وقت را ضروری نمی‌دید و بارها اتفاق افتادکه اسقفان ، بدون هیچ‌گونه ترسی از عقوبت ، دررأس مؤمنان عیسوی به‌حرکت درمی‌آمدند و پرستشگاههای رومیان را ویران می‌کردند. اراضی متبرکه ،که ضبط آنها براموال کلیسا یا شهریاران عیسوی افزوده بود ، چون به وضوح مفروز و معین شده بود ، به سهولت پس گرفته شد . اما چون اکثراً عیسویان بر روی ویرانه‌های معابد رومی به احداث کلیسا پرداخته بودند وپی‌افکندن مجدد معابد بدون خراب‌کردن کلیساها میسر نمی‌شد ، درحالی‌که گروهی ازرعایا دادخواهی و دینداری امپراتور را می‌ستودند ،گروهی دیگرعملش را ، برسبیل بیحرمتی شنیعی ، نکوهیده می‌دانستند . تحقیقات کامل نشان دادکه اعادهٔ آن بناهای منیع،که با خاك یکسان شده و آن زیورهای گرانبهاکـه در دست عیسویان به مصارف عدیده رسیده بود ، سیاههٔ بسیارعظیمی از تاوان و بدهی می‌شد . مسئولان این‌گونه خرابیها ، یعنی عیسویان نه تمایلی به پرداخت چنین غرامات هنگفتی داشتند و نه چنین‌کاری ازعهدهٔ ایشان ساخته بود . مسلماً در این موردقانونگذار خردمند بیطرفی می‌توانست ، در تسویهٔ حساب میان دعاوی یك‌طرف و شکایات متقابل‌طرف دیگر، بروفق موازین‌حق وعدالت پادرمیانی کند. اما براثرقوانین ژولیان،که ازسرشتابزدگی تدوین‌شده بود، تمامی امپراتوری ، به ویژه بخش خاوری ، دچار هرج و مرج شد و قضات کافی‌کـه ، براثر تعصب و انتقامجویی عرق حمیتشان به جوش‌آمده بود ، از امتیازات دقیق حقوق روم ،که بدهکار معسررا درعوض دارایی غیرمکفیش دراختیار بستانکار می‌گذارد ، سوءاستفاده‌کردند و از طـریق عدالت منحرف شدند .

تا اینجا سعی‌من برآن بوده است‌که بگویم چگونه ژولیان ، بی‌آنکه نام خود را به‌ننگ آزار عیسویان لکه دارد سازد ، زیرکانه در صدد اجرای مقاصد خویش برآمد . اما اگـرتعصب خشك دل و فهم امپراتور پرهیزکاری را از جادهٔ صواب منحرف ساخت ، درعین حال باید اذعان کردکـه مصائب واقعی عیسویـان ، بر اثرعواطف بشری و شور مذهبی تهییج شد ، و به مـراتب شدیدترازآنچه بود ، قلمداد شد. شکیبایی و رضا و فروتنی ،که از ممیزات پیروان‌آیین مسیح‌در آغاز پیدایش‌آن دیانت بود، همه از صفات حمیده‌ای بودکه می‌بایست مورد تمجید عیسویان‌ادوار بعد قرارگیرد و نه مورد تقلیدایشان . در این تاریخ ، به علت‌آنکه متجاوز برچهل سال حکومت روحانی ومدنی امپراتوری‌روم دردست عیسویان بود، پیروان‌آن‌آیین به‌مضار نکوهیده‌ای‌که ناشی از دوران‌کامرانی می‌شد ، دچار بودند و جداً می‌پنداشتندکه فقط قدیسان سزاوار فرمانروایی بر جهانند. به مجردی‌که خصومت ژولیان طبقهٔ روحانیون را از مزایای مرحمتی کنستانتین محـروم کرد ، همگی از اعمال به غایت ستمگرانهٔ امپراتور ناله و فغان سردادند و زبان شکوه‌گشودندکه چرا بایدگروه بتپرستان و بدعتگذاران بی هیچ قید و بندی مشمول قانون مدارا شوند . اعمـال خشونت‌آمیزی‌که دیگرمورد تصویب و تأیید قاضیان رومی نبود ، هنوز از مردم غیور سرمی‌زد .

درپسینوس[1]، قربانگاه الاههٔ سیبیلی را تقریباً دربرابرخود امپراتور واژگون ساختند . در شهر قیصریه ، واقع درکاپادوکیه ، پرستشگاه فورتون ،که تنها محل عبادت اقوام بتپرست بود، براثر خشم عیسویان غیور با خاك برابرشد. دراین‌گونه موارد ، امپراتوری‌که حیثیت خدایان رالکه‌دار می‌دید، البته مایل نبودکـه مانع از اجرای عدالت و سیاست بزهکاران شود ، به ویژه‌کـه می‌دید متعصبان بزهکار و سزاوار عقوبت ، چون به جزای اعمال خود می‌رسیدند ، از طـرف همکیشان خویش درعداد شهدا قرار می‌گرفتند و به این طـریق عزت و حرمت می‌یافتند . رعایای عیسوی ژولیان از تدابیرخصمانهٔ شهریار خود به خوبی واقف بودند و به علت بدگمانی شدیدی‌که از وی داشتند هراتفاقی راکه در دوران زمامداریش می‌افتاد ، وسیله‌ای برای نارضـایی و تشویش خود می‌دیدند . ضمن اجرای نظامات و قوانین کشوری ، عیسویان‌که بخش عظیمی از نفوس امپراتوری را تشکیل می‌دادند ، مسلماً می‌بایست‌کراراً در دادگاهها محکوم شوند ، امـا برادران خطاپوش آنها، بی‌آنکه به ماهیت مرافعات توجه‌کنند، متهمان را بیگناه می‌دانستند، حق رابه‌آنهامی‌دادند وخشونت‌آرای قضاترا نـاشی از تبعیض و کینه توزی حکومت ضد عیسوی می‌شمردند . این‌گونه مشکلات و مضـایق‌آنی و به ظاهرطاقتفرسا را فقط نمونهٔ ناچیزی از بلایـای عظیمی‌کـه درکمین عیسویان نشسته بود ، قلمداد می‌کـردند و به همین سبب عیسویان ژولیان را ستمگـر سنگدل و مزوری می‌پنداشتندکه‌کشیدن انتقام خویش را به بازگشت پیروزمندانه‌اش از جنگ با ایرانیان محول ساخته بود. عیسویان امپراتوری روم انتظار داشتندکه چون ژولیان بردشمنان خارجی‌خود چیره شود ، نقاب ملالتزای ریا را ازچهرهٔ خویش بردارد وخون اسقفان و رهبانـان چون جوی در صحن‌آمفی تئاترجاری شود و عیسویانی‌که در پیروی از احکام پیغمبر و منجی خویش پایداری ورزند ، از جمیع مزایای عادی طبیعت و جامعه محروم شوند . به این ترتیب هراسها و نفرتهای دشمنان ژولیان این‌گروه را واداشت تا از سرخوشباوری هرنوع افترا و تهمت ناروائی را به آن امپراتور مرتد نسبت دهند ، همین غرولندهای بی‌احتیاطانهٔ ایشان شهریاری را که به حکم وظیفه حرمتش برآنها ضروری و به حکم مصلحت دلجوییش برآنها واجب بود، خشمگین ساخت. باتمام این احوال ، عیسویان معترض بودندکه تنها حربهٔ ایشان دربرابرامپراتورستمگرکافرجز دعـا و زاری چیزی نیست وازصمیم قلب مآل‌کار امپراتور را به دادخواهی منتقم‌حقیقی‌حوالت می‌کردند. اما ضمناً به طورغیرمستقیم می‌خواستند به‌همه بفهمانندکه هنوزصاحب عزمی‌راسخند، فرمانبرداری آنها معلول ضعف نیست و ، چون فضیلت‌آدمی به درجهٔ‌کمال نرسیده است ، شکیبایی‌کـه مبنی بر اعتقاد به‌اصولی باشد، براثراذیت وزجرممکن‌است تحلیل‌رود ، غیرممکن است دقیقاً‌گفت‌که‌حمیت ژولیان تا چه اندازه ممکن بود برحسن تشخیص وآدمیت وی غالب‌آید ، اما اگر ما جداً دربارهٔ قدرت و روحیهٔ کلیسا تعمق کنیم مجاب خواهیم شدکـه اگر واقعـاً ژولیان بر سر آن بودکـه چراغ آیین مسیح را خـاموش‌کند ، چاره‌ای نداشت الا آنکه‌کشور خود را دچار مخافات جنگی داخلی سازد .

1- Pessinus

فصل بیست و دوم

(۳۱۴-۳۹۰ م .)

اقامت ژولیان در انطاکیه ، لشکر-کشی و نبردهای پیروزمندانهٔ وی با سپاهیان ایران، عبور از دجله، هزیمت و درگذشت ژولیان، انتخاب ژوویان ، نجات لشکریان رومی با عقد پیمان ننگین

درلحظاتی‌که ژولیان فارغ از دغدغهٔ امور کشوری و مشکلات لشکری سر به جیب تفکر فرو می‌برد، ترجیح می‌داد کـه مثل‌آنتونیوس صاحب مکـارمی سود بخش و فضایلی نیک‌اندیشانه می‌بود ، اما یاد حشمت اسکندر روحیهٔ بلند پروازش را تهییج می‌کرد و وی بـا شوری همـانند خواستار حرمت عقلا و ستایش تودهٔ خلق بود. در عنفوان جوانی ، هنگامی‌که نیروهای تن‌وروان هردو در اوج شدت و غلیان بود ،آن امپراتور که درجنگ با ژرمنها تجارب لازم را فرا گـرفته و براثرپیروزی در آن مبارزات نشاط ضروری را به دست‌آورده بود ، مصمم شد کـه بـا کامیابی درخشانترو و با شکوهتری یاد عهد زمامداری خویش را مخلد سازد . سفیران خاور از سرزمین هندوستان و جزیرهٔ سراندیب (سیلان) با حرمت تمام امپراتورروم را ثناگفته بودند. اقوام‌باختر به صفات و فضایل ژولیان درجنگ و صلح حرمت می‌نهادند و از وی می‌هراسیدند . ژولیان غنایم جنگ باگوتها را حقیر می‌شمرد و خـاطرجمع بودکـه هیبت نام وی و برج و باروهـایی‌کـه بر استحکامات سرحدات تراس‌وایلیریکوم علاوه‌کرده بود، بربریان غارتگردانوب‌را ازهرگونه نقض پیمان ودست‌اندازی برخاك امپراتوری بازخواهد داشت. وی جانشین‌کورش واردشیررا تنهاحریف لایق و مرد میدان خویش می‌دانست ، لذا مصمم شدکـه با استیلای نهایی برایران ملت سربلندی

را که سالیان سال دربرابر رومیان پایداری ورزیده و به حشمت امپراتوری روم اسائهٔ ادب کرده بود ، تنبیه کند. به مجردی که خبرجلوس ژولیان براریکهٔ زمامداری و تفاوت فاحش میان وی و سلفش، کنستانتیوس ، به گوش شهریار ایران رسید ، وی به حیله یا شاید از روی صداقت در صدد گشایش باب مذاکرات صلح برآمد . امتناع ژولیان مایهٔ تحیرپادشاه گردنفرازی چون شاپور دوم شد. پیام امپراتور به این مضمون بود که وی هرگز به عقد مذاکرات در میان شرارههای آتش و ویرانهٔ شهرهای بین‌النهرین تن درنخواهد داد و چون به زودی بدون اتلاف وقت خیال دارد از دربار ایران دیدن کند ، لذا احتیاجی به اعزام فرستادگانی ازجانب شاپورنخواهد بود. بیقراری امپراتور انگیزه‌ای برای کوشش بیشتردر تدارك لشکر شد . سرداران سپاه معین شدند و سپاه جراری برای این امرخطیرآماده ساختند و خود ژولیان از قسطنطنیه حرکت کرده ایالات آسیای صغیررا درنوردید و درحدود هشت ماهی بعد از فوت سلفش قدم به انطاکیه گذاشت . اشتیاق وافر وی برای حرکت آنی به سوی پایتخت ایران به عللی معوق ماند . ازآن جمله بود ادای وظیفهٔ ضروری تعدیل امور امپراتوری ، اجرای تدابیرغیورانه‌ای برای احیای آیین پرستش خدایان و توصیهٔ دوستان خردمند ژولیان در درنگ . ظاهراً مشاوران امپراتور توقف در انطاکیه را برای بازیابی نیروی تحلیل رفتهٔ لژیونهای گل و انضباط و روحیهٔ لشکریان بخش خاوری امپراتوری ضروری می‌شمردند . سرانجام ژولیان را به ماندن در انطاکیه ، درمیان مردمانی که ازسرخباثت طبع، شتاب شهریارخودرا مسخره ودرنگ وی را نکوهش می‌کردند، تشویق کردند .

ارتش ژولیان مرکب از شصت و پنج هزار تن سرباز ورزیده و به غایت با انضباط بودو به همین سبب ازلحاظ عده برکلیهٔ سپاههایی که قیاصره تاآن تاریخ برای جنگ با ایران تدارك دیده بودند ، برتری داشت . دسته‌های سواره و پیاده نظام جنگازموده ، اعم از رومی یا بربری، از ایالات مختلف امپراتوری انتخاب شده بودند و در میان آنها دلاوران مجرب سرزمین گل حقاً خود را برترازدیگران می‌شمردند ، چه پاسبانی از اریکهٔ امپراتوری و حفظ جان خود ژولیان از وظایف ایشان بود .گروه پرمهابتی از دلیران سکایی را از اقلیمی به‌کلی متفاوت اجیر کرده و حرکت داده بودند تا ایشان را در هجوم برکشوری که از نام و نشانش به‌کلی بی‌اطلاع بودند ، شریك سازند . عشق به چپاول و جنگ حتی چندین قبیله از قبایل اعراب چادرنشین را به دور رایت ژولیان جمع کرده بود. امپراتور درعین‌حال که فرمان داده بود اعراب مزبوردرخدمت ارتش روم باشند ، شدیداً از پرداخت مساعده‌های مرسوم عهد خودداری ورزیده بود . روی رود عریض فرات ناوگانی مرکب از هزار و صدکشتی برای انتقال لشکریان رومی واجرای خواستهای ایشان گردآورده بودند . از این ناوها پنجاه فروندشان ناوهایی بود پارویی و مسلح و به همین تعداد ناوهایی توپرو مسطح ،که چون آنها را به‌دنبال یکدیگرقرار می‌دادند ازمجموع آنها پلهایی موقتی تشکیل می‌شد . مابقی ناوها که از چوب ساخته شده و با چرم خام پوشیده شده بود، تقریباً مالامال از اسلحه و مکینه‌های جنگ ، لوازم آشپزی و خواربار برای رفع نیازمندیهای لشکریان بود . علاقهٔ ژولیان به جزئیات زندگی لشکری سبب شدکه مبالغ عظیمی کلوچه و ارابه‌های بزرگی پراز سرکه برای رفع حوائج سربازان در این لشکرکشی حمل شود ، اما وی ارسال شراب را اکیداً ممنوع داشت و مانع ازآن شدکه چندین قطار شتربا چنین کالای زایدی از عقب ارتش حرکت کند.

دور خابور (یا خبوروس Chaboras)، که درمحل سرسزیوم[1]، به فرات می‌پیوندد و به مجردی که که شیپورها به علامت حرکت لشکر به صدا درآمد، رومیان از رود کوچکی که حد فاصل میان دو امپراتوری مقتدر و مخالف بود، عبور کردند.

دشتهای آشور براثر یورش ژولیان گرفتار مصائب جنگ شد و آن امپراتور حکمتدوست، به تلافی دست اندازیهای پادشاه گردنفراز ایران براراضی امپراتوری روم، دست به غارت اموال وگذرانیدن مردمان بیگناه آن نواحی از دم تیغ زد. آشوریان باترس ولرز آب رودهارا به سوی شهرهای خود سرازیر کردند و با دست خویش کشور خود را ویران ساختند. جاده‌ها از استفاده افتاد، سیلی به طرف اردو روان شد. و در اثنای چند روزی لشکریان ژولیان ناگزیر بودند با دشوارترین شرایطی زندگی کنند. اما پایداری نفرات لژیونهای رومی، که با خطر و مشقت خو گرفته و براثردلیری سپهسالار خویش تهییج شده بودند، کلیهٔ موانع را برطرف ساخت. تدریجاً خرابیها مرمت شد، آبها را به مجاری اصلی بازگرداندند، درختان نخل را بریده با الوار روی چاله‌هایی راکه در جاده‌ها پدید آمده بود، پوشانیدند و برروی مجاری و نهرهای ژرفتر پل بستند و به این ترتیب از روی پلهای شناوری که بر روی خیکهای پربادی قرار داشت، عبور کردند.

درحول وحوش پایتخت ایران سه کاخ شاهانه قرار داشت که هرکدام از آنها را با عالیترین زیورهایی که مایهٔ اقناع تجملپرستی و غرور شهریاری مشرق زمینی می‌شد، آراسته بودند. در لب رودخانهٔ دجله، ذوق ایرانی باغهایی پر ازگلکاریهای مرتب، فواره‌ها وگردشگاهی در زیرسایهٔ درختان به وجود آورده بود. پارکهای وسیعی که جولانگاه وحوش از آن جمله خرسها، شیرها، وگرازهای وحشی بود، با بذل مساعی فراوان و مخارج گزافی برای شکار شاهانه نگهداری می‌شد. دیوار این پارکهای محصور به دست لشکریان رومی ویران شد، ددان شکاری آماج سهام مهاجمان قرارگرفتند وکاخهای مجلل شاپور به فرمان امپراتور روم بدل به‌تلی‌خاکسترشد. ظاهراً در این مورد ژولیان یا اعتنایی به موازین ادب وآدابدانی، که به حکم حزم و ذوق سلیم مردمان متمدن و مهذب میان پادشاهان متخاصم معمول است، نداشت یا تجاهل کرد. معذالك این‌تاراجهای بی‌بند و بار نباید موجد عواطف شدیدی چون ترحم یا تنفردر سینه‌های ما شود. پیکرهٔ برهنه‌ای ساده، که به دست هنرمندی یونانی تراشیده شده باشد، به مراتب ارزش واقعیش از جمیع این ابنیهٔ ناهنجار و گرانبها زیادتر است و اگر خرابی کاخی شاهانه بیشتر از سوختن کلبهٔ دهقانی دل ما را به درد آورد، مسلماً حین توزین مصائب زندگی‌بشری درترازوی نوعدوستی‌خویش به اشتباه افتاده‌ایم.

ژولیان ایرانیان را مرعوب ساخت و بدون شك منفور ایشان شد. پیکرنگاران ایرانی وی را به شکل شیرژیانی مجسم ساختند که شعله‌های آتش از دهانش زبانه می‌کشید. اما ژولیان، آن قهرمان حکمتدوست، درنظریاران و لشکریانش موجودی به مراتب دلپسندتربود، چه محسنات اخلاقی و فضایل وی درآخرین و پرشورترین مراحل عمرش بیش از هرموقع نمایان شد. دراین مرحله از زندگی، ژولیان بدون تصنع وچشمداشت نشان دادکه ذاتاًآدمی‌میانه رو و دقیق‌وهشیار است. به حکم آن خرد تصنعی، که برتن و روان آدمی تسلط کامل پیدا می‌کند، وی شدیداً ازاقناع

1- Circesium

اکثرهوسهای طبیعی خودداری ورزید . درآب و هوای گرم سرزمین آشور، که مردمانی عشرتطلب را بهارضای همه گونه‌هواجس نفسانی‌وامی‌داشت، فاتحی‌جوان دامن‌عفاف‌خویش‌را هرگز آلوده‌نساخت. وی حتی برای اقناع حس کنجکاوی نیزحاضر به دیدن زنـان زیبا رویی که به‌اسارت درآمده‌بودند، نشد. با همان ثبـات عزمی که ژولیان خود را از وسوسه‌های عشق و عاشقی برکنار نگه داشت ، دشواریهای جنگ را نیز تحمل کرد. هنگامی کـه لشکریان رومی از میان دشتهای هموار و پوشیده در زیرآب حرکت می‌کـردند ، امپراتور نیزپیاده پیشاپیش لژیونها راه می‌سپرد، درفرسودگی باآنها شریک بود و به ایشان قوت قلب می‌بخشید . هرجا انجام‌کاری مفید ضرورت داشت ژولیـان بیدرنگ آستین بالا می‌زد و کمك می‌کـرد و همه‌جا جبهٔ ارغوانی امپراتور مثل تنپوش سربـازی عادی کثیف و مرطوب می‌شد. دراثنای دومحاصرهٔ جداگانه فرصتهایی روی داد ، تا ژولیان دلیری خود را به منصهٔ بروزگذارد و خطراتی را به جان خرد که ، با پیشرفتهای بعدی در فن لشکـر-کشی وجنگ، ندرتاً سپهسالار دوراندیشی به نظایرآن مبادرت می‌جوید . مورد نخست حین‌محاصرهٔ شهرپیروز شاپور بود . درآن مورد امپراتور ، بی‌آنکه ادنا توجهی به خطرات عظیمی که جانش‌را تهدید می‌کرد داشته باشد ، دربرابرحصار شهرمزبور قد علم‌کـرد و سربازان خود را به شکستن دروازه‌های آهنین شهرتشویق کرد . وی تاآخرین لحظه درزیرباران از تیر و سنگهای گرانی کـه از فراز دیوار شهربه سویش پرتاب می‌کردند پایداری ورزید . مورد دوم در حالی‌که ژولیان به معاینهٔ استحکامات خارجی‌شهرمائوگامالکا[1]مشغول بود، ناگهان دوتن ایرانی فداکاربا شمشیرهای آخته به طرف وی هجوم بردند . امپراتور به چستی سپرخویش را برسرکشید و ضربات شمشیررا تحمل کرد و درعین حال دقیقاً سینهٔ یکی از مهاجمـان را هدف ساخته او را به ضرب تیغ از پـا درآورد. احترامی که رعیتی شایسته برای شهریار صاحب مکارم‌خویش قائل است ، عالیترین‌پاداش فضایل اوست و ژولیان به اتکای نفوذی که براثرکفایت خویش به دست‌آورده بود، توانست‌انضباط را به قوت دیرینهٔ خود بازگرداند . وی سه جوخه از سواران را که ضمن زد و خوردی با سورن، مرزبان ایران ، یکی از درفشهای خود را ازکف داده بودند ، به شدیدترین طرزی مورد مؤاخذه قرار داد و پاره‌ای را محکوم به مرگ کرد و نیز با اهدای تاجهای افتخاری از برگ درختان ، دلیرترین پیشتازان لشکرخود را، که موفق به‌گشودن شهر مائوگامالکا(*) شده بودند ، برکشید و تشویق کرد.

درحالی‌کـه ایرانیان از پشت دیوارهای شهرتیسفون شاهد ویرانی سرزمینهای همجوار بودند، ژولیان با نگرانی تمام متوجه شمال بود وانتظار داشت به‌همان سان‌که خودش‌پیروزمندانه تا برابر پایتخت شاپور راه بریده بود ، دو سردار نامیش ، سباستیان[2]وپروکوپیرس[3]، نیزباهمان پشتکار و دلیری خود را به وی رسانند و دو لشکـر به هم ملحق شوند . انتظارات وی بر اثر

(*) گیبون به‌تبعیت‌ازلاتینی‌ویونانی‌این‌شهررامائوگامالکایامازورمالکا Maozarmalcha نامیده است . ظاهراً دژ مزبور صاحب ۱۶ برج حصین ، خندقی ژرف و دیوار بسیـار قطوری از آجرو قیربوده‌است. این‌شهردرواقع‌حکم پاسگاه مقدمی را برای تیسفون داشته است. برای تفصیل بیشتر باید رجوع شود به روایات عینی‌امیـانوس ـ لیبانیوس و زوسمیوس ، مورخان رومی. ایضاً حواشی تاریخ گیبون چاپ ۱۸۹۶ لندن جلد دوم ـ صفحهٔ ۴۹۸ به بعد . ـ م .

1- Maogamalcha 2- Sebastian 3- Procopius

خیانت شاه ارمنستان، که به صوابدید و شاید به فرمانش سربازان ارمنی اردوی رومیان را ترک گفتند، مثمرثمری نشد. عامل دیگری که سبب شکست کاررومیان شد، اختلاف نظرمیان دوسردار رومی بود که قادر به طرح و اجرای هیچ‌گونه نقشه‌ای برای خیرو صلاح عمومی نبودند. هنگامی که امپراتور از رسیدن چنین کمکی به‌کلی نومید شد، شورای جنگی تشکیل داد و پس‌ازمذاکرات مفصلی تسلیم‌آرای عده‌ای از سرداران خویش شدکه ادامهٔ محاصرهٔ شهرتیسفون را عملی بیهوده می‌شمردند. تصور این مسئله برای ماآسان نیست که شهری که سه بار از طرف اسلاف ژولیان محاصره و سرانجام به دست آنها گشوده شده بود، با چه نوع استحکامات و قلاعی می‌توانست در برابرسپاهی مرکب از شصت هزار نفر رومی و سپهسالار دلیر و ورزیده‌ای که مقادیربسیار زیادی بنه و خواربار و مهمات و سفاین و مکینه‌های جنگی در اختیار داشت، پایداری کند. امااز‌آنجا که می‌دانیم ژولیان تا چه حد درپی سرافرازی و نام و چه اندازه بی‌اعتنا به خطرات جنگ بود، باید اطمینان داشته باشیم که وی آدمی نبود که دربرابرموانعی جزئی یا فرضی سپراندازد. درهمان وقت که وی مصمم شد ازمحاصرهٔ تیسفون چشم بپوشد، با سرسختی و تکبرجالبترین پیشنهادهای عقد صلح راکه ازطرف ایران شده بود، ردکرد. شاپورکه‌مدتی به‌خودنماییهای کاهلانهٔ کنستانتیوس خوگرفته بود، از پشتکار و دلیری جانشین وی درشگفت ماند. به ساتراپیهای دور افتاده‌ترین نواحی امپراتوری‌ایران، ازآن جمله سرزمین‌هند وسکاها فرمان داده شدکه‌لشکریان خویش‌راگرد آورند و بیدرنگ به‌کمك شهریار خود بشتابند. اما تدارکات ساتراپهای مزبورتوأم با تعلل، و حرکت‌آنها کند بود وپیش‌ازآنکه شاپور قادر به‌بردن سپاهی به میدان باشدخبرملالت‌زای ویرانی آشور، انهدام‌کاخها و هلاکت دلیرترین لشکریانش، که مدافعان دجله بودند، به‌گوش وی رسید. غرور پادشاهی‌برخاك ساییده شد، وی برروی زمین به‌صرف غذا پرداخت، وموهای درهم‌ریخته‌اش حکایت از اندوه و پریشانی خیالش می‌کرد. شاید وی حاضربودکه‌ایمنی نیمی‌از قلمرو خویش‌را با بخشیدن نیمهٔ دیگرمسلم سازد و قطعاً حاضربودکه با رویی‌گشاده با امپراتور روم از در صلح درآید. به همین سبب یکی از وزیران عالیرتبه ومقرب، ظاهراً به‌بهانهٔ انجام دادن‌کاری خصوصی به حضور هورمیزداس[1](هرمزدك) فرستاده شد تا با زبانی چرب و نرم خواستارملاقات باامپراتور روم شود. شهریار ساسانی، اعم ازآنکه درپی اقناع حس مناعت یا نوعپروری خویش بود، خواه به حکم مصالح شخصی یا وظایف خطیرمملکتداری، علاقه‌مند بودکه موجباتی برای پایان دادن‌به مصائب جنگ و حفظ سربلندی روم فراهم‌آید. وی از پافشاری‌آشتی‌ناپذیرقهرمانی که متأسفانه از رویهٔ اسکندرمقدونی درمقابل‌پیشنهادات داریوش‌آگاه بود، به‌شگفتی‌افتاد. اما چون ژولیان‌کاملاً آگاه بودکه امید عقد صلحی‌شرافتمندانه محتملاً ازشوروجوش لشکریان وی‌خواهدکاست، صمیمانه ازوزیرخویش هورمیزداس‌تقاضا کردکه بی‌سروصدا فرستادهٔ شاپوررا مرخص‌کند ومانع از نشرخبر این وسوسهٔ خطرناك دراردو شود.

نیکنامی و مصالح ژولیان او را ازدرنگ بیهوده دربرابردیوارهای تیسفون بازمی‌داشت. چندین بار وی به سپاهیان مدافع شهرپیام‌داده بودکه اگرجرئت دارند درمیان دشت با لشکریان رومی روبروشوند وهربار مدافعان ایران پاسخ داده بودندکه، اگرامپراتور درصدد دلیری‌کردن است، باید خود به استقبال سپاهیان شاهنشاه رود. ژولیان، به عوض‌آنکه حین عقب نشینی در

1- Hormisdas

راستهٔ کنارهٔ دجله و فرات به حرکت درآید، تصمیم گرفت که به تقلیدازسلحشوربیباکی چون اسکندر مقدونی ، از میان ایالات ایران راه ببرد تا شایدازاین طریق حریف را در دشتهای آربل[1] به جنگ گیرد و سرنوشت امپراتوری آسیا را قطعی کند. ایرانیان برای عقیم گذاشتن تدابیر دقیق وزیرکانهٔ ژولیان به خدعه‌ای متوسل شدند، به این معنی که یکی از بزرگزادگان ایرانی را ، کـه حاضر به هرگونه جانفشانی درراه میهن بود ، برای اغفال دشمن ، پی مأموریت خطرناك و شرماوری روانهٔ اردوی ژولیان کردند. بزرگزادهٔ مزبور با چند تنی از یاران وفادار خویش به حضور امپراتور روم رسید و طی عبارات حقنمایی از مصائب وارده برخود و ستمگریهای شاپور ، نـارضایی مردم ایران و تزلزلی که دربنیان دستگاه یکه‌شاهی ایران افتاده بود ، شرح مفصلی بیان داشت و بـا اعتماد تمام خویش را برسبیل گروگان و بلدی در اختیار امپراتور گذاشت . هورمیزداس که آدمی به‌غایت خردمند وجها ندیده بود، بادلایل عقلانی چندی بدگمانی خود را باامپراتور درمیان نهاد و وی را به رعایت حزم و احتیاط تشویق کرد ، اما سخنان آن وزیر در ژولیـان خوشباور مؤثر نیفتاد و امپراتور، بزرگزادهٔ خائن را با حرمت پذیرفت و ، براثر تشویق وی ، عجولانه به صدور فرمانی مبادرت جست کـه به عقیدهٔ همگان منافی دور اندیشی و خطرناك به حال خود وی بود .

ژولیان درعرض یك ساعت تمام ناوگانی را که از راهی بالغ برهشتصد کیلومتر با تحمل مرارتهای فراوان و هزینه‌ای بسیار هنگفت و اتلاف خون عدهٔ بسیار زیادی به همراه آورده بود، ازبین برد. فقط دوازده یا حداکثر بیست و دو ناوچه باقی ماند کـه قرار شد آنها را بر ارابه‌هایی یا به پـای لشکریان حمل کنند تاهرجا که لازم باشد با انداختن آنها برروی رودها پلهایی موقتی برای حرکت سپاهیان ایجاد کنند . به این ترتیب ، صرف نظراز این ناوچه‌ها و ذخیرهٔ خواربار بیست روزه‌ای برای لشکر، آنچه از بنه و مهمات بود با هزار و صد ناوی، که درکنار دجله لنگرانداخته بودند، به فرمان اکید امپراتور طعمهٔ آتش شد . اسقفان عیسوی گرگوری و آگوستین[2]، دیوانگی ژولیان مرتد را ،که به دست خویش مجری دادخواهی یزدانی شد ، نکوهش فراوان کرده‌اند . مؤید کلام این دو نفر، که شاید درمسائل نظامی حجت نبوده‌اند ، قضاوت بیشائبهٔ سربازکارآزموده‌ای است که خودش شاهد عینی این جریان بود و خود را با لشکریـان ژولیان، کـه زمزمهٔ مخالفت بلند کرده بودند ، هماواز می‌دید. با تمام این احوال ، دلایل ظاهراً موجهی برای این تصمیم ژولیان وجود دارد و می‌توان دریافت که به چه علت امپراتور فرمان به انهدام ناوگان خویش داد. کشتیرانی در فرات از ناحیهٔ بابل و دردجله از حدود اوپیس[3] تجـاوز نمی‌کرد . فاصلهٔ شهراوپیس بـا اردوی رومیان چندان زیاد نبود و مسلماً ژولیان پیش خود حساب کرده بودکـه حرکت دادن ناوگـان عظیمی به سمت شمال ، خلاف جریـان تند رود ، به ویژه که چندین جا مسیررود به واسطهٔ وجود آبشارهای طبیعی یامصنوعی قطع می‌شد، کار بیثمر و فوق‌العاده دشواری بود . این امر ازآغازکار برژولیان واضح شد . زیرا چون بادبانها و پاروها نیروی محرکهٔ ضروری را فراهم نمی‌ساخت ، کشیدن ناوها درجهت مخالف جریان رود ضرورت پیدا کرد و نیروی بیست هزار تن سرباز حین این عمل دشوار و بیهوده تحلیل می‌رفت . و اگر قرار بودکه رومیان همچنان به موازات کـرانهٔ دجله حرکت کنند ، بی‌آنکه فتح شایسته‌ای نصیب سپهسالار لایق آنها شده باشد ، از بازگشت به -

---

1- Arbela 2-Augustin 3- Opis

میهن خویش چاره‌ای نداشتند. برعکس اگرمصلحت‌آن بودکه از سرزمینهای دور از دجله وفرات بگذرند ، برای جلوگیری از افتادن ناوگان مزبور و بنه و مهمات به دست سپاهیان ایرانی، جز سوزانیدن‌آنها درکنار دجله تدبیردیگری نبود. اگرژولیان درمبارزات بعدی پیروزمی‌شد، مسلماً امروز ما جرئت قهرمانی راکه لشکریان خود راازامید عقب نشینی‌محروم ودرگزینش‌میان مرگ یا غلبه مختارساخته بود، به جان ودل می‌ستودیم.

وسایل دست و پاگیر توپخانه و عراده وگردونه‌های مختلفی‌کـه عملیات جنگی‌ارتشهای جدید را بطئی می‌سازد ، تا حدود زیادی بررومیان مجهول بود . با این همه مسلماً در هرعصر و زمانی تدارك‌آذوقه برای شصت هزارنفر سرباز یکی از مهمترین مسائلی است‌کـه فکر هر سردار دوراندیشی را به خود مشغول می‌دارد. خواربار وملزومات چنین ارتشی یا باید باخود ارتش‌حمل شود ، یاآنکه از اراضی دشمن به دست‌آید . اگربرای ژولیان ایجاد پلی برروی دجله و برقرار ساختن رابطه بین دو سوی رود مزبور و حفظ اراضی مفتوحهٔ‌آشور امکان می‌داشت ، تـازه ایالات ویران‌آشور، به ویژه هنگام طغیان‌آب فرات و عفونت هوا براثرتراکم حشرات، چطورمی‌توانست مقادیرزیاد و مرتبی آذوقه برای رفع نیازمندیهای شصت هزار نفر لشکری تهیه و تدارك کند . به همین جهات رهنوردی از میان اراضی داخلی خاك دشمن به مراتب جالبتربود . در میان ناحیهٔ پهناوری‌که بین رود دجله وکوهستانهای ماد قرار دارد ، دهکده‌هـا و شهرهای فراوان و اراضی پرنعمت حاصلخیزی وجود داشت . ژولیان معتقد بودکه هرکشورگشایی ازطریق تهدید بـا تیغ و تطمیع با زربه سهولت می‌توانست احتیاجات ارتش خود رادرچنین شرایطی رفع‌کند. اماباحرکت سپاهیان رومی چنین منظری دلگرم‌کننده بدل به سرابی موحش شد . خبر نزدیك شدن لشکریان مزبور به هردهکده و روستایی‌که می‌رسید،کلیهٔ مردم گریخته درپشت حصار شهرهـا پنهان می‌شدند، گله و رمه را بـا خود می‌بردند ، علف وگندم رسیده راآتش می‌زدند و شعله‌هـای آتش تا مدتی پیشرفت لشکریـان رومی را متوقف می‌ساخت و چون شراره‌های آتش فرو می‌نشست ، پیش‌چشم ژولیان جزبیابان خشکی پردود و رقت انگیزچیزی برجای نمانده بود . این روش دفاعی لاعلاج و درعین حال مؤثرفقط درصورتی عملی می‌شودکه یا عرق حمیت ملتی به جوش‌آمده استقلال خود را مهمتراز دارایی خود شمرد ، یـا حکومت خود کامه‌ای بدون اندك توجهی به علایق و تمایلات مّلت ، صیانت عمومی را مقدم برهمه چیزداند . در این مورد حمیت و فرمانبرداری ایرانیان ممد فرامین شاپور بود ، و امپراتور ژولیان براثراقدام روستاییان ایران به زودی ازلحاظ‌تدارك خواربار در مضیقه افتاد. پیش ازآنکه ذخیرهٔ ارتش روم به‌کلی تحلیل رود ، امید ژولیان‌آن بود که ، به‌کمك بلد، لشکریان خود را با شتاب تمام به شهرهای ثروتمند و بلادفاعتری چون‌اکباتان (همدان) یا شوش برساند، اما بی‌اطلاعی وی ازجاده‌های ایران و خیانت راهنمایانش این‌آخرین امید وی را نیزنقش برآب ساخت . رومیان چند روزی را در اراضی بخش خاوری بغداد کنونی سرگردان بودند و بیهوده راه می‌سپردند . بزرگزادهٔ ایرانی،که به حیله ایشان را درچنین دامی انداخته بود ، از چنگ رومیان‌گریخت ومتابعان وی در زیرشکنجه به توطئه اقرارکردند.اکنون اندیشهٔ‌گشودن سرزمینهایی چون هیرکانیا[1](مازندران) و هندوستان‌که مدتی دراز در ذهن ژولیان دور زده بود ، او را پریشانخاطرمی‌ساخت . خود وی می‌دانست‌که به واسطهٔ عدول ازجادهٔ حزم و

1- Hyrconia

دوراندیشی مایهٔ ناراحتی و اضطرار عمومی‌شده است و ، بی‌آنکه از ناحیهٔ خدایان یا آدمیان کمکی دریافت دارد ، هنوز امیدوار بود که اگر توفیق نیابد لامحاله جان خود و لشکریانش را به‌سلامت ازآن معرکه بیرون برد . سرانجام تنها کارمؤثری که به عقلش رسید آن بود که خود را مجدداً به کنار دجله برساند و ازآنجا با شتاب تمام راه ایالت کوردوئن[1] را درپیش گیرد ، چه درآن ایالت حاصلخیزوخراجگزار روم جان وی و سپاهیانش ایمن بود . سپاهیان دل افسردهٔ رومی فقط هفتاد روز پس‌ازآنکه با امیدواری تمام به قصد واژگون ساختن سریرخسروی شاپور ازرود خابورعبور کرده بودند ، فرمان عقب نشینی را اطـاعت کردند.

درحالی که ژولیان با اشکالات و غوامض فوق‌العاده بزرگی مواجه بود ، ساعات آرام شب را به مطالعه و تفکرمی‌گذرانید . هرگاه که وی برای مدتی قلیل چشم برهم می‌نهاد و لحظاتی چند می‌آرمید ، خاطرش براثرتشویش و نگرانی دردناکی آشفته می‌شد. در یکی از این شبهـا ، کـه امپراتور راآرام و قراری نمانده بود ، از چادر خویش بیرون آمد تا روان فسردهٔ خود را با نسیم سحرگاهی زنده کند که ناگهان درآسمان چشمش برشهاب آتشینی افتاد . مشاهدهٔ آن شهاب زودگذر ژولیان را مجاب ساخت که برروی آسمان نیلگون چهرهٔ مخوف خدای جنگ را دیده‌است. عده‌ای از محارم و مقربان امپراتور ، من‌جمله توسکان هاروسپیس[2] به حضور ژولیان احضارشدند.دراین مجلس شور همهٔ حاضران متفق‌القول گفتند که امپراتور باید از شرکت درکارزارخودداری ورزد ، اما در این مورد ضرورت و عقل سلیم به مراتب بیشتر از موهوم‌پرستی غالب آمد و هنگام طلوع آفتاب شیپورها در اردو طنین افکند. ارتش روم بیدرنگ از میان اراضی کوهستـانی به حرکت درآمد ، اما هیچ‌کس آگاه نبود که سپاهیان ایرانی همه‌جا درپشت تپه‌ها به‌کمین نشسته‌اند. ژولیان پیشتازان ارتش روم‌را با مهارت وتوجهی که‌خاص سپهسالاری جنگازموده بود ، هدایت می‌کرد که ناگهان از هجوم لشکریان ایرانی برعقبداران سپاه خویش آگاه شد. گرمای هوا سبب شده بود که وی جوشن از تن بیرون کند ، اما به مجرد شنیدن خبر ، سپری را از دست یکی از پاسدارانش قاپیده با شتاب تمام خود را به عقبداران رومی رسانید . اندکی بعد خطرمشابهی حضور امپراتور را به میان طلایهٔ قوا ضروری ساخت و همچنانکه ژولیان به تاخت بین عقبداران وپیشتازان‌ارتش روم حرکت می‌کرد ، لشکریان ایرانی برقلب جناح چپ تاختند و ، براثرهجوم سیلاسای سواران و فیلهای ایران ، صفوف مزبور به‌کلی از هم پاشیده شد . اما پیاده نظام سبک اسلحهٔ روم به موقع دست به هجوم زد . نفرات رومی با سرعت و قوت تمام از عقب برکفل اسبها و پای پیلان تاختند و ولوله در میان مهاجمان انداختند . ایرانیان پا به‌گریز نهادند و ژولیان ،که همه جـا سینه در برابرخطرسپرمی‌کرد ، با حرکات دست و سروبا صدای بلند لشکریان خود را تشویق می‌کرد که سردرعقب مهاجمان گذارند . پاسداران وی دربرابرفشار خیل بینظم و ترتیبی از دوستان ودشمنان پراکنده شدند و امپراتور بیباك روم را آژیر دادند کـه چون جوشن برتن ندارد مراقب خویش باشد . همچنانکه ایشان فریاد برداشته بودند ناگهان بارانی از تیربه سوی ژولیان باریدن گرفت و زوبینی پوست بازویش را خراش داده از دنده‌هایش گذرکرده به درون جگرش نشست . ژولیان تقلاکرد تاآن سلاح کشنده را از تهیگاهش بیرون آورد، اما لبهٔ تیزفولادین انگشتانش را برید و وی بیهوش‌ازمرکب خود برروی‌زمین‌غلتید. پاسدارانش‌باشتاب تمام به‌کمك‌وی شتافتند وامپراتور

1- Corduene 2- Tuscoan Haruspices

زخمی را به‌آرامی از روی زمین برداشته از میان غوغای جنگ به خیمه‌ای کــه درآن نزدیکی بود ، منتقل ساختند . به زودی خبراین رویداد ملالتزا دهان به دهان در بین لشکریان پراکنده شد، اما اندوه مایهٔ جسارت و دلیری لشکریان رومی شد وآتش انتقام را در نهاد ایشان شعله‌ور ساخت . نبردی خونین و پیگیرهمچنان درمیان دولشکرادامه یافت‌تاآنکه شب فرا رسید وتاریکی محض به زد و خورد پایان بخشید . در مبارزه با جناح چپ ارتش روم افتخاراتی نصیب ایرانیان شد ، چه حین این نبرد ،آناتولیوس[1]، رئیس دیوان مشاغل، کشته شد و سالوست مشهور، که یکی‌از احکام این عهد بود ، به دشواری جان سالم ازآن معرکــه به دربرد . اما با تمام این احوال ، جریان مبارزات این روز به سود ایرانیان تمام نشد. لشکریان ایران میدان جنگ را ترک گفتند، دو سردارآنها *، به اتفاق پنجاه تن از بزرگزادگان یا ساتراپها وگــروه عظیمی از دلیرترین سربازانشان ، (کشته شدند) واگرژولیان زنده مانده بود ، امکان داشت که این‌مقدمهٔ پیروزی مفید وقاطعی باشد .

امپراتور به واسطهٔ خونی کــه از جراحاتش جاری شده بود مدتی بیهوش بود ، نخستین کلماتی‌که پس از به هوش‌آمدن برزبان جاری ساخت بهترین نمودار روحیهٔ جنگاوری و دلیری وی بود . ژولیان فوراً تقاضای اسب و اسلحه‌کرد تا بیدرنگ به میدان نبرد بشتابد. براثرتقلایی بیفایده باقیماندهٔ نیرویش‌تحلیل رفت وپزشکانی‌که بربالینش‌بودند وجراحاتش را معاینه‌می‌کردند، علائم نزدیك شدن لحظات‌آخرعمروی را دیدند. دربازپسین و پرمخافترین‌دقایق عمر، ژولیان با شکیبایی‌وعزم‌راسخی که‌ویژهٔ‌قهرمانان‌وخردمندان‌است‌رفتارکرد،حکمایی که دراین‌لشکرکشی‌همراه امپراتوربودند،خیمهٔ‌ژولیان‌را به‌زندان سقراط تشبیه‌کرده‌اند. تماشاگرانی که به‌حکم‌وظیفه،دوستی‌یا کنجکاوی به دور بستر‌امپراتور محتضر گردآمده بودند ، با اندوهی‌آمیخته به احترام ، به‌آخرین کلماتی‌کــه وی برسبیل وصیت برزبــان جاری می‌کرد، گوش فرا دادند . ژولیــان به‌آنها گفت ، « دوستان و یاران میدان جنگ ، اکنون هنگام رفتن من فرا رسیده است و من به طیب خــاطر مانند بدهکاری‌که راغب به‌دادن قرض خود باشد ، خواستهای طبیعت را اجابت می‌کنم . تحصیل حکمت به من چنین‌آموخته است‌که روان‌آدمی برتن به مراتب رجحــان دارد ، و جدایی جوهر عالیترازکالبد باید مایهٔ شادمانی باشد ، نه علت شکایت و زاری . دیانت به من تعلیم داده است کــه اکثراً درگذشتن از این جهان به هنگام جوانی پاداش پاکدامنی است ، مهم‌ترین سجایــای زندگی من تاکنون پرهیزکاری و عزم راسخ بوده است و من ضربت مهلکی‌که چنین سجایایی‌را از خطرآلودگیهای دنیوی می‌رهاند ، نموداری از الطاف خدایان می‌دانم. رفتن من خالی‌ازپشیمانی است ، همان سان‌که زیستنم‌عاری ازگناه بود . مسرورم‌که فکرمی‌کنم زندگی خصوصیم با بیگناهی

1- Anatolius

* گیبون به پیروی از متن امیانوس ، مورخ رومی ، این دو نام را Meranes و Nohordates ضبط کــرده است . معلوم نشدکــه غرض مهران و خرداد بوده است یــا چیز دیگر ؛

به علاوه متن‌گیبون نشان نمی‌دهدکه این‌عده میدان جنگ راترک‌گفته‌اند یاکشته شده‌اند و به همین سبب خبرجمله را میان دوهلال قرارداده‌ایم . ــ م .

قرین بود و با اعتمادکامل مدعیم که قدرت مطلق حکومت ،که از افاضات نیروی ربانی است ، در دست من پاك ومنزه ماند. ازآنجاکه همواره اصول حکومت خودکامه را فاسد و تباهی‌آورمی‌دانستم و ازآن شیوه متنفربودم ، غایت مقصود حکومت را سعادت خلق می‌شمردم و همیشه در عین‌حال‌که حین انجام دادن‌کارها ، پا از جادهٔ حزم ، عدالت و میانه روی بیرون نمی‌نهادم ، خاتمت امور را به مشیت خداوندی حوالت می‌کـردم . مادام کـه صلح با حفظ مصالح و بهبود احوال رعایا سازگار بود ، همیشه غرضم آن بودکه‌کارهارا به‌صلح بگذرانم ، اما چون صدای‌آمرانهٔ میهن مرا به جنگ تشویق‌کرد خودم را درمعرض مخاطرات جنگ قراردادم و ازآغـاز می‌دانستم (چه از طریق فراگرفتن رموز علم غیب به این نکته واقف شده بودم) کـه به حکم تقدیرباید در میدان جنگ جان سپارم . اکنون من مراتب قدردانی خود را به حضور ذات جـاودانی تقدیم می‌دارم و سپاسگذارم‌که سرنوشتم هلاکت به دست شهریـاری ستمگریا چشیدن ضربت دشنهٔ‌آدمی خیانت‌پیشه یا تحمل‌آلام بیماری دیرپایی نبود . خداوند ، درگرماگرم انجام دادن وظایف‌کاری پر افتخـار ، مرا به طرزی باشکوه و درخشان از این جهان بیرون می‌فرستد و من به سهم خویش زدن دست رد برسینهٔ تقدیررا عملی بیهوده و بیحاصل می‌دانم. تا این اندازه برای شما سخن‌گفتم ، اما احساس می‌کنم‌که دیگر یارای‌گفتن ندارم و مرگ نزدیك است ، باکمـال احتیاط ازابراز هرگونه‌کلامی که درازهان شما برای‌انتخاب امپراتوری مؤثرافتد، خودداری‌می‌کنم ، ممکن است انتخاب من با موازین حزم یا خرد منافات داشته باشد و اگربگویم چه‌کس را انتخاب کنید و چنین انتخابـی مورد تصویب و رضای لشکریان قرار نگیرد ، می‌ترسم جان نامبرده را درمعرض خطرقرار دهم. فقط برسبیل شارمندی خیرخواه ، آرزومندم‌که ، در پرتو الطاف ربانی، رومیان صاحب شهریاری نیکوکارشوند.» پس ازآنکه ژولیان این عبارات را بـا لحنی ملایم و درعین حال محکم ادا کرده بود وصیت‌کردکه دارایی شخصی وی را چگونه توزیع‌کنند و سپس ازحال آناتولیوس وعلت غیبت وی جویا شد و ، چون از زبان سالوست شنیدکـه آن سردار رشیدکشته شده است ، دقایقی‌چند بر مرگ دوست عزیزی مویه‌کرد و در عین‌حال‌که بر مرگ‌آناتولیوس تأسف می‌خورد ، حاضران را از اندوه فراوان منع‌کرد و به ایشان اندرز دادکـه با ریختن سرشك ، همچون زنـان ، آبروی شهریاری راکه درعرض چند دقیقه با افلاك وکواکب متحد خواهد شد ، نبرند.آنهایی‌که بربالین ژولیان‌گردآمده بودند ، ساکت شدند . سپس امپراتور رو به‌دوتن‌از فلاسفه، به نامهای‌پریسکوس و ماکزیموس،کرد و با ایشان دربارهٔ ماهیت روان‌آدمی شروع به بحث‌کرد . به اغلب احتمـال تقلاهای وی ، چه از لحاظ جسمی و چه از نظرذهنی ، مرگش را تسریع‌کرد . جراحاتش به شدت تمام سربازکرد و تورم رگها تنفس وی را دچار اشکال ساخت ، وی جرعه‌ای‌آب سرد طلبید و به مجردی‌کـه‌آب ازگلویش پایین رفت ، بی‌آنکه احساس دردی کند جان داد . درآن وقت ساعت تقریباً نیمشب بود . به این ترتیب ژولیان ، این امپراتور فوق‌العاده ،که سی و دو سال از عمرش می‌گذشت ، پس از یك سال و هشت مـاه جانشینی‌کنستانتیوس ، چشم از جهـان پوشید . مهمترین انگیزه‌ها و علایق زندگی ژولیان پرهیزکاری و شهرتطلبی بودکه درآخرین مراحل‌عمرش،بحتمل با مقداری خود نمایی، به منصهٔ ظهوررسید.

ظفرعیسویت و مصائب و مشکلات امپراتوری را باید تـا حدودی به خود ژولیان نسبت

داد که در دوران زمامداریش حاضر نشد آدم لایق و قابلی را مأمورانجام دادن تدابیرخویش وحل معضلات آتی امپراتوری سازد. اما تنها کسی که از خاندان امپراتوری و دودمان کنستانتیوس کلوروس باقی مانده بود، خود وی بود و اگرواقعاً خیال داشت که فرد شایسته‌ای را در میان رومیان برای چنین مقامی برگزیند، اشکالات گزینش چنین آدمی در قبال عوامل مختلف منجمله رقابت برای کسب قدرت، بیم از حق‌ناشناسی و توجه به صحت بنیه و جوانی و امکان داشتن اولاد همه ژولیان را ازچنین خیالی منصرف ساخته بود. با مرگ ناگهانی وی امپراتوری بیصاحب و بیجانشین ماند و میزان خطر و پریشانی عمومی به حدی رسید که در عرض هشتاد سال، از هنگام انتخاب دیوکلسین تا به این تاریخ، هرگز کسی نظیرش را ندیده بود. درحکومتی که فرق بین طبقهٔ اصیل و بزرگزادگان با دیگران به کلی فراموش شده بوداینك دیگرتلعق به خانواده‌های اشرافی حائزچندان اهمیتی نبود و ادعای مقام، به اتکای درجه، امری اتفاقی و ناپایدارمحسوب می‌شد. فقط باقی می‌ماند شایستگی شخصی و اقبال عمومی. به عبارت دیگر، اگر شخص شایستگی امپراتور شدن داشت، و عامهٔ مردم نیزوی را برای احراز چنین مقامی شایسته می‌دانستند، وی همه گونه امید داشت که زمام امور را به‌کف گیرد. اما وضع ارتشی گرسنه که از همه سو در محاصرهٔ دشمنی جرار بود، دقایق سوگواری و ساعات کنکاش را کوتاه گردانید. در چنین صحنه‌ای مالامال از وحشت و مصیبت، جسد امپراتور فقید را طبق وصیت خودش مومیایی کردند و هنگام دمیدن فجر سرداران ارتش مجلس کنکاشی تشکیل دادند و از عموم فرماندهان لژیونها و افسران سوار نظام وپیاده نظام تقاضا کردند که با حضور خویش در شور و دادن نظر گره از این مشکل بگشایند. سه یا چهار ساعت از شب بدون تشکیل محافلی پنهانی و شور مخفی سپری نشده بود و همینکه موضوع انتخاب امپراتور مطرح شد، فکردو دستگی و تفرقه حاضران را مشوش ساخت. ویکتور وآرینتیوس[1] افرادی راکه از دربارکنستانتیوس به‌جا مانده بودند، دور خود جمع کردند ویاران ژولیان هوا خواه دو تن از سرداران سپاه گل، داگالیفوس و نویتا، شدند. این دو دسته از لحاظ اخلاق و منافع به حدی با هم اختلاف داشتند، وبه اندازه‌ای افکارشان درآیین کشورداری و شاید در اصول عقاید مذهبی با هم متضاد بود، که تصور می‌کردند میانشان جنگی درگیرد و نتیجهٔ اصطکاك به حال همهٔ آنها فوق‌العاده مهلك باشد. فقط سالوست بود که می‌توانست، به اتکای خرد و فضایل عالی خویش، پادرمیانی کند و وسیلهٔ سازش میان دو دستهٔ مخالف شود و اگرحود وی، باکمال امانت و صداقت، رنجوری وکبرسن را بهانه قرار نمی‌داد و به این علل خود رااز قبول تکالیف ووظایف خطیرزمامداری معاف نمی‌ساخت، شکی نیست که آن وزیرارجمند وعالیمقام را به مقام امپراتوری برمی‌داشتند. سرداران که از امتناع سالوست درشگفت ودچارحیرت‌بودند، به قبول نصیحت افسری دون رتبه‌تر علاقمند شدند، چه راهنمایی وی آن بود که همگی باید چنان عمل کنند که وظیفهٔ ایشان درغیاب امپراتور ایجاب می‌کرد. همگی باید کوشش خود را به رهایی ارتش از بند مشکلات و دشواریهای حال مصروف دارند و اگر بخت مساعد روی کند و دوباره به حدود بین‌النهرین رسند، آنگاه باید دور هم بنشینند و از نومشورت کنند و متحداً یکی را به مقام امپراتور مشروع و حقیقی خود برگزینند. در حالی که آن گروه به مباحثه مشغول

1- Arinthaeus

بودند ، برخی آواز برداشته و ژوویان[1] را ، که فقط ارشد خدمتگزاران درباری بود ، امپراتور وآوگوستوس خواندند . همینکه این صدا در اردو طنین افکند ، پاسدارانی‌که به دور خیمهٔ امرا بودند ، با دیگران هماواز شده ژوویان را امپراتور نامیدند و درعرض چند دقیقه‌ای این صدا به گوش دورافتاده‌ترین خطوط و صفوف ارتش روم رسید . نامزد جدید مقام امپراتوری، که از بخت خویش درشگفت بود ، بیدرنگ به دریافت پیرایه‌های زمامداری نایل‌آمد و امرای لشکر، که تا آن وقت به فکر برکشیدن ژوویان به چنان مقام منیعی نبودند ، با او بیعت کردند و خواستار حمایت و الطافش شدند . تنها مایهٔ فخر و نشانهٔ شایستگی ژوویان اعتبار و نیکنامی پدرش کنت وارونیان[1] بودکه ، پس از سالیان دراز خدمت ، در گوشهٔ عزلت از دسترنج خویش به آسودگی می‌زیست . در محیطی فارغ از مضایق مالی و مالامال از وسایل رفاه و لذت ، ژوویان جوان به باده‌گساری و همخوابگی با زنان عادت‌کرد ؛ با تمام این اوصاف از ممیزات و خصایص یك نفر عیسوی و سپاهی بیبهره نبود . ژوویان هیچ‌کدام از سجایایی‌که وی‌رامحبوب یا محسود خلق‌کند، بهره نداشت . ظاهرآراسته ، خلق نیکو و ظرافت طبع محبت وی را در دل همقطاران لشکریش جای داده بود و امرای لشکری دو گروه مخالف با انتخاب فردی که ترقی او در نتیجهٔ مکر و نیرنگهای دشمنان ایشان صورت نگرفته بود ، موافقت کردند . ارتقای ناگهانی ژوویان به مقام امپراتوری افتخار بزرگی دربرداشت ، اما ترس ازآنکه دراثنای همان روز زندگی و حکمرانی امپراتور جدید به پایان رسید ، سرفرازی ژوویان را تعدیل می‌کرد . به حکم ضرورت بیدرنگ خواست اکثریت اجابت شد و چند ساعتی پس از درگذشت ژولیان جانشین وی به صدر نخستین فرمان برای عقب نشینی و استخلاص رومیان ازآن مهلکه مبادرت جست.

درچنین هنگامی‌که از همه سو روزنهٔ امید برروی رومیان بسته شده بود ، زمزمهٔ صلح - جویی روح خستهٔ آنها را قوت بخشید. گستاخی ناپایدار شاپور رخت از میان بربسته بود، دراثنای مبارزات گذشته وی وفادارترین و دلیرترین بزرگان ، بیباکترین سربازان و تعداد بسیارزیادی از پیلان جنگی خود را ازکف داده بود . اکنون آن شهریار مجرب از پایداری سربازانی ازجان گذشته ، فراز و نشیبهای بخت و بالاترازهمه از قدرت تحلیل نرفتهٔ امپراتوری روم ، که امکان داشت به زودی برای‌کشیدن انتقام یا رسانیدن‌کمك به جانشین ژولیان سربلندکند، درهراس‌بود. مرزبان سورن به اتفاق ساتراپ دیگری به اردوی ژوویان آمده شرایط صلح را به امپراتور جدید ابلاغ داشتند . امید نجات ازآن مهلکه عزم رومیان را سست‌کرد و امپراتور براثر توصیهٔ مشاوران خویش و فریاد لشکریان مجبور به قبول شرایط صلح شد . سالوست وزیربه اتفاق سردار رومی آرینتیوس بیدرنگ به دربار شاه شاهان روانه شدند . شهریار مدبرایران به بهانه‌های چندی در عقد پیمان صلح تعلل ورزید ، مشکلها تراشید ، پرسشها کرد ، تدابیرگوناگونی برسبیل پیشنهاد ارائه داد ، از امتیازاتی‌که قبلاً داده بود عدول‌کرد ، به خواستهای خویش افزود ومذاکرات عقد صلح را چهار روز ادامه داد ، تاآنکه آذوقهٔ اردوی رومیان به‌کلی تمام شد . اگر ژوویان جانب حزم را رعایت می‌کرد و شجاعانه به‌حرکت سپاه فرمان می‌داد ، به اغلب احتمال دراین‌فرجه‌ای که براثرمذاکرات صلح پیش‌آمده بود، می‌توانست تا پایان روز چهارم سپاهیان رومی‌رابه‌ایالت

1- Jovian   1- Varronian

برنعمت کوردوئن ،که فقط یکصد وشصت کیلومتر با اردوی رومیان فاصله داشت ، برسانند. درعوض آن امپراتورسست اراده با شکیبایی به‌سرنوشت خویش‌رضا داد وآن شرایط خفتباری راکه دیگر نمی‌توانست به هیچ قیمتی ردکند ، پذیرفت . ایالات پنجگانهٔ آن سوی دجله که جد شاپور به‌رومیان واگذاشته بود ، دوباره به خاك ایران منضم شد . شاپور ، با یك جملهٔ عهدنامه ، شهر ناگشودنی نصیبین را ،که سه بار دربرابرمحاصرهٔ پیاپی لشکریان وی پایداری ورزیده بود ، متصرف شد . به همین ترتیب سنگارا[1][سنجر] وقلعهٔ مورس[2]،که یکی از استوارترین نقاط بین‌النهرین بود ، از خاك امپراتوری روم منتزع شد. شاپور از سرمدارا به ساکنان‌آن دژها اجازه داد ،که‌کلیهٔ دارایی خود را بردارند و به اراضی امپراتوری روم عقب نشینند ، اما در این امرجداً پافشاری ورزید که رومیان ازآن پس با شاه و سرزمین ارمنستان‌کاری نداشته باشد ، صلح یا به عبارت دیگرترك مخاصمهٔ طویلی ، به مدت سی سال ، میان دوکشور متخاصم طبق این عهدنامه معین شد واین‌میثاق با تشریفات مذهبی و مراسم رسمی سوگند و تبادل چند تن از بزرگان ، برسبیل گروگان ، به تصویب رسید .

تلفاتی که حین عبور از دجله برارتش روم وارد آمد ، از عدهٔ کشتگان یك روز جنگ کمترنبود . به مجردی‌که رومیان درکرانهٔ غربی دجله قدم به خشکی نهادند ، از هجوم سپاهیان ایرانی‌آسوده خاطرشدند ، اما هنوز مشکلات و مصائب فراوان در پیش داشتند ، چه حرکت از میان دشتهای بین‌النهرین و طی سیصد و بیست کیلومترراه و تحمل گرسنگی و تشنگی‌کار آسانی نبود . رومیان حین این رهنوردی مجبور به عبور از بیابانی بودند به درازای یکصد و دوازده کیلومتر و ریگ روان ،که در سراسرآن نه ساقه‌ای علف دیده می‌شد و نه نشانی از چشمهٔ آب گوارایی بود و در بقیهٔ راه نیزیك وجب زمین امن نبودکه پای دوست یا دشمنی به‌آن‌رسیده‌باشد. هرجا بویی ازآرد برده می‌شد با ولع تمام هربیست رطلی ازآن را با ده سکهٔ طلامی خریدند ، تدریجاً از فرط بیقوتی چهارپایان را،که حامل بار و بنه ارتش بودند ، سرمی‌بریدند ومی‌خوردند و همچنانکه پیش می‌رفتند ، بارها واسلحهٔ خود را برزمین می‌انداختند تا از شرحمل آنها برهند. همه‌جا ظواهرآشفته ، موهای ژولیده وجامه‌های پاره پارهٔ ایشان حکایت از مصائب گذشته و تیره روزی حال می‌کرد. کاروان کوچکی ازآذوقه و ملزومات تا قلعه اور[3]به منظور افاقهٔ احوال‌آنها به پیشوازفرستاده شدکه مایه‌امتنان همگی‌شد، به‌ویژه‌که نموداری ازوفاداری سباستیان وپروکوپیوس بود. درتیلسافاتا[4]سرداران بین‌النهرین به حضور امپراتور جدید بار یافتند ، و بقیه‌السیف‌ارتشی جرار سرانجام درپشت حصارشهرنصیبین آرمیدند. قاصدان ژوویان قبلاً درلفافهٔ عباراتی‌چاپلوسانه خبرانتخاب امپراتور ، پیمان صلح وبازگشت وی را به‌گوش رعایای روم رسانده بودندوامپراتور جدید برای خاطرجمع شدن از وفاداری سپاهان و ایالات اروپا اقدامات فوق‌العاده موثری مبذول داشته بود تا فرماندهی‌لشکرهای مختلف در دست افسرانی باشدکه ، به حکم گرایش ذهنی یا حفظ منافع شخصی ، مجدانه به هواخواهی و پشتیبانی ولیعمت جدید قیام کنند.

دوستداران ژولیان در غیاب وی با اطمینان خاطرنتیجهٔ لشکرکشی‌آن امپراتور را

1- Singara
2- Moors
3- Ur
4- Thilsaphata

پیروزمندانه اعلام کرده بودند. این گـروه با اشتیاق تمام امیدوار بودند که، با غنایم حاصله از مشرق زمین، معابد خدایان ثروتمند شود، کشور ایران بصورت ایالتی خراجگزار درآید وزیر نظر قوانین و صاحب اختیاران رومی اداره شود و بربریان پوشاك وآداب و رسوم و زبان فاتحان کشور خویش را قبول کنند و جوانان همدان و شوش زیر نظر اساتید یونانی به فرا گرفتن رموز و دقایق آیین سخنوری مشغول شوند. بر اثر پیشرفت لشکریان ژولیان در خاك ایران، روابط وی با امپراتوری قطع شد و از همان دقیقه که وی از دجله عبور کرد، اتباع هواخواهش ازجریان کار و سرنوشت آن امپراتور به کلی بی‌اطلاع ماندند. شایعهٔ ملالت‌زای مرگ ژولیان رشتهٔ اوهام طرفدارانش را دربارهٔ آن پیروزیهای فرضی ازهم گسیخت و مدتی پس از آنکه درصحت خبر مزبور تردیـدی نبود، هنوز هواخواهانش درآن یا با اظهار تردید می‌کردند. قاصدان ژوویان، با عبارات حقنمایی، همه‌جا خبر صلح ضروری و عاقلانه‌اش را به گوش مردم رسانیدند، اما فریفتن مردمی کـه به صیت شهرت و نیکنامی امپراتوران خو گـرفته بودند، آسان نبود و به زودی کوس رسوایی امپراتور جدید و جریان آن معاهدهٔ ننگین برسرهر کوی و برزنی زده شد. هنگامی کـه مردم اطلاع یافتند که ژوویان، با کمال بیشرمی شهرمهم نصیبین، آن حصینترین دژ ایالات شرقی، را به دشمن واگذار کرده و ایالات پنجگانه‌ای را که حاصل پیروزی بزرگ گالریون به ایرانیان سپرده است، آه از نهاد همگان برآمد و اذهان پر از نفرت و وحشت شد. موضوع مهم و خطرناکی که نقل مجلس و ورد زبانها شد، این بود که چون صیانت عمومی در خطر افتد، تا چه حد عامهٔ مردم می‌توانند به شهریار خویش معتمد باشند. برخی امیدوار بودند که امپراتور با عمل درخشان و میهن‌پرستانه‌ای جبران بزدلی پیشین خود را بکند. سنای روم، با روحیه‌ای انعطاف ناپذیر، خود را از قبول مسئولیتهای سنگینی کـه سپاهیان رومی بر اثر استیصال بردوش می‌گرفتند، بری می‌دانست و اگر برای جبـران آبروی از دست رفتهٔ امپراتوری روم قرار می‌بود کـه سردار مقصر را به دست دشمنان امپراتوری بسپارند، اکثریت عظیم رعایای ژوویان طبق همین سنت ادوار باستان عمل می‌کردند.

اما حدود و حیطهٔ اختیـارات قانونی امپراتور هراندازه بود، وی برقوانین و سپاهیان کشور نظارت مطلق داشت، و همان انگیزه هایی که قبلاً او را طالب عهدنامه صلح شناخته بود، اینك وی به انجام دادن شرایط آن عهدنامه وادار می‌کرد. ژوویان علاقه داشت که درازای ازکف دادن چند ایالتی صاحب امپراتوریی شود. شعارهای آبرومندانه‌ای چون حمایت از دین و حفظ شرف، جاهطلبی و هراسهای وی را از انظار مستور می‌ساخت. شاپور ازحشمت و ثمرات پیروزیش متلذذ شد و این صلح ننگین را حقاً دورانی فراموش ناشدنی در تاریخ انحطاط وسقوط امپراتوری روم دانسته‌اند. اسلاف ژوویان گـاهی سرزمینهای دور افتاده و بیثمر را از حیطهٔ قلمرو خویش خـارج ساخته بودند، امـا از هنگام بنیادگـذاری شهر رم، نبوغ رومی، رب‌النوع ترمینوس، خدایی کـه مرزهای جمهوری را حراست می‌کرد، هرگـز از مقابل شمشیر دشمنی پیروز هزیمت نگرفته بود.

پس از اجرای شرایط صلح، کـه امکان داشت ژوویان بر اثر غوغای مردم و وسوسه‌ای کـه براو عارض شده بود، به نقضش مبادرت ورزند، با شتـاب تمام ازآن معرکه پر فضاحت بیرون رفت و باکلیهٔ درباریانش متوجه زندگی تجملی انطاکیه شد. ژوویـان، بی‌آنکه به احساسات و

تعصبات مذهبی اعتنایی داشته باشد ، به حکم عواطف نوعدوستی و حقشناسی درصدد دایر ساختن تشریفاتی پرشکوه برای حرکت جنازهٔ امپراتور فقید برآمد . وی پروکوپیوس را ـ که صادقانه برمرگ خویشاوند خویش ، ژولیان ، گریان بود از مقام فرماندهی ارتش معزول ساخت و ظاهراً نظارت برتشییع جنازه را بهانه قرارداد. جنازهٔ ژولیان با تأنیتمام درعرض پانزده روزازنصیبین به طرسوس حرکت داده شد و هنگامی‌که از میان شهرهای مشرق می‌گذشت ، همه جا دوستداران آن امپراتور برمرگش ناله و فغان‌کردند و دشمنانش زبان به لعن و نفرین‌گشودند . مردمـــان بتپرست امپراتوری ژولیان را درعداد خدایانی قرار دادندکه پرستش‌آنها ازنورواج یافته بود و درحالی‌که این‌گروه قهرمانان دلبند خویش را ستایش می‌کردند ، عیسویان دشنامهای خویش را به دنبال روح‌آن امپراتورمرتد روانه دوزخ می‌ساختند. دسته‌ای از اضمحلال آیندهٔ پرستشگاههای خود پریشانخاطرو ملول بودند ودسته‌ای دیگررهایی‌اعجـازآمیز کلیسا را از بند جور، جشن می‌گرفتند . عیسویان طی الفاظی مبهم و عباراتی پرطنطنه ، ضربتی راکه سرانجام دست منتقم‌واقعی برسرآدمی‌گناهکار، چون ژولیان، واردساخته بود می‌ستودند ومعتقد بودندکه مرگ‌آن امپراتور ستمگردرست درهمان لحظه‌ای‌که درآن سوی دجله اتفاق می‌افتاد به قدیسان عیسوی مصر ، سوریه وکاپادوکیه الهام شده بود و ، به عوض‌آنکه مرگ ژولیان را درنتیجهٔ تیرهای کمانکشان ایرانی دانند، از فرط بیعقلی‌آن عمل دلاورانه را به قهرمان عیسوی فانی یا فناناپذیری نسبت می‌دادند. این‌گونه اظهارات سبکسرانه بهانه به دست مخالفان بداندیش یا خوشباور عیسویان می‌داد تـــا تلویحاً یا با اعتماد و صراحت تمام قتل ژولیان را در نتیجهٔ تعصب جنایتکارانه‌ای داخلی دانند که ازجانب اونیای‌کلیسا مأمور و موظف به انجام دادن چنین عملی شده بود . متجاوز بر شانزده سال بعد از مرگ ژولیان ، لیبانیوس ، از اساتید مسلم معانی بیان عهد ، طی خطابه‌ای رسمی به حضور امپراتور تئودوسیوس جداً به این اتهام اشاره می‌کرد . اما حقیقت واقع‌آن است‌کـه این هرگزاساسی‌نداشته است و برماست‌که برگفتهٔ‌آن سوفسطایی غیورانطاکیه ، که درمقام دفاع‌ازحقوق دوست فقیدش ژولیان سخن می‌گفت، رقم عفوکشیم.

دربین رومیان از ازمنهٔ باستان چنین مرسوم بودکه ، چون برای سوگواری امپراتور یـا بزرگی از بزرگـان قوم ، یا برای شرکت درجشنی به مناسبت پیروزی لشکریان روم اجتمـاع می‌کردند ، پس از ثنا و ستایش به سخنان طنزآمیزومسخره لب‌گشایند ، تا در بحبوحهٔ تشریفات باشکوهی‌که نموداری از مجد و جلال زندگان یا مردگان بود ، نقایص و معایب‌آنها از نظر تودهٔ خلق مکتوم نماند . این رسم هنگام تشریفات حرکت جنازه و سوگواری برژولیان نیز برگزار شد . دلقکانی که از نفرت و بیزاری آن امپراتور نسبت به تئاتر دل خوشی نداشتند ، در میان غریوهای تحسین تماشاگرانی عیسوی ، به طرز جالبی خطاها و حماقتهای امپراتور فقید را ، بـا غلو و اغراقی هنرمندانه ، عرضه داشتند . سیرت گوناگون و اطوار بینظیر ژولیان زمینهٔ وسیعی برای شوخی و مسخره بازی به هنرمندان مزبور می‌دارد . ژولیان حین استفاده از استعدادهـای فوق‌العاده‌اش ، اکثراً فروشکوه مقام خویش را به‌کلی فراموش می‌کرد. آن‌تالی اسکندرجهانگشای به صورت دیوژن حکیم درآمد و فیلسوف نیزتدریجاً جای خود را به‌کاهنی داد . پاکی فضایل آن مرد ، براثرخودخواهی مفرطش ، آلوده شد ، موهومپرستی وی‌آرامش امپراتوری نیرومندی را برهم زد و امنیت‌آن را در خطر انداخت ، شوخیها و کنایات نامربوط وی ، به ویژه کـه جنبهٔ

ساختگی و تصنعی داشت ،کمتردرخور بخشش و اغماض بود . جسد ژولیان را در طرسوس ، واقع در کلیکیه ، به خاك سپردند ، اما آرامگاه با شکوهش ، که در کرانهٔ آبهای سرد و شفاف رود سیدنوس[1] درآن شهر سر بر آسمان براشته بود ، خوشایند دوستان وفاداری که خاطرهٔ آن مرد فوق‌العاده را دوست می‌داشتند و حرمت می‌نهادند ، نیفتاد . ژولیان حکمتدوست ،که به شاگردی افلاطونیان مباهی بود ، از سرعقل میل داشت‌که پس ازمرگ ، او را در میان بیشه‌های آکادمی‌در آتن به خاك سپردند ، و حال‌آنکه ژولیان جهانگشای با صدای رساتر می‌گفت که دوست دارد خاکسترش را در دست مارس و در بین ابنیهٔ فخیمی که یادگار فضایل رومیان باستان بود ، با خاکسترژول سزار درهم‌آمیزند. درتاریخ احوال‌شهریاران به‌کمترموردی نظیراین برمی‌خوریم‌که زندگی فردی دوجنبهٔ چنین متغایرومتمایزداشته باشد.

1- Bydnus

فصل بیست و سوم

(۳۶۴ - ۳۸۳ م.)

حکومت و درگذشت ژوویان، انتخاب والنتینیان و شرکت برادرش والنس در امور حکومت، تقسیم نهایی امپراتوری به دو بخش شرقی و غربی، طرز حکومت مدنی روحانی، بریتانیا، امپراتوری شرقی، دانوب، مرگ والنتینیان، فرمانروایی دو پسرش گراسیان و والنتینیان دوم بر امپراتوری غربی.

با مرگ ژولیان ادارهٔ امور و حل معضلات امپراتوری دچار وضعی بسیار مشکوك و خطرناك شد. عهدنامهٔ صلحی ننگین و شاید ضروری ارتش روم را ازورطهٔ فنا نجات داد وژوویان با کدامن نخستین لحظات صلح را براعادهٔ آرامش اوضاع کشور و کلیسا موقوف گردانید. بی‌احتیاطی سلف ژوویان، به عوض آنکه جنگ مذهبی را تخفیف دهد، مایهٔ تشدید آن شد و تعادلی که ژولیان میان گروههای متخاصم برقرار ساخته بود، با فراز و نشیبهای بیم و امید و دعاوی حریفان، به اتکای سنت باستانی و عنایات واقعی، مرافعات را به درازا کشانید. عیسویان اصل تعالیم انجیل را فراموش کرده بودند و بتپرستان از سرچشمهٔ معتقدات کلیسا سیراب شده بودند، در بون خانواده‌ها، عواطف طبیعی، براثر تعصب خشك و انتقام، از میان رخت بربست، حرمت قوانین، براثردستدرازی یا سوء استفاده، شکسته شد، شهرهای بخش شرقی امپراتوری به خون مردمان گلگون شد و هنوز سرسخت‌ترین دشمنان رومیان در آغوش کشور آنها مقام داشتند. ژوویان از کودکی با عقاید و شعائر عیسویت بزرگ شده بود، و به همین سبب، چون از نصیبین عازم انطاکیه شد، دستور داد که لاباروم[1] درفش مخصوص کنستانتین را مجدداً پیشاپیش ارتش روم به حرکت درآورند و مردم به مجرد دیدن صلیب به معتقدات امپراتور جدید پی بردند. به محض آنکه

1- Labarum

ژوویـان برسریرزمامداری نشست، طی فرمانی که خطاب به‌کلیهٔ حکام ایالات فرستاد، ایشان را از آیین خویش مطلع و به ایشان تذکر دادکه عیسویت دین رسمی و قانونی کشور است. فرمانهای خیانتکارانهٔ ژولیان منسوخ شد، مصونیتهای روحـانیون اعاده و افزایش یافت و ژوویان بارهـا تأسف می‌خورد ازآنکه، به علت مضایق و مشکلات عهد، مجبور شده است که از میزان خیرات و مبرات بکاهد. عیسویـان متفق‌القول از صمیم قلب آواز تحسین بلندکـردند و جانشین پاکدامن ژولیان را ستودند، اما هنوز نمی‌دانستندکه امپراتور جدید پیرو کـدامین اصول و عقاید و از هواخواهان کدامین مجمع روحانیون عیسوی خواهد بود، چه با اعادهٔ صلح و آرامش برکلیسا. مجدداً اختلافاتی که در دوران زمامداری ژولیـان مستور شده بود، سربلند کرد و دوباره بازار مرافعات و مشاجرات دینی رونق گرفت. سراسقفانی که علمدار و سلسله جنبان گروههای متخاصم بودند، چون براثر تجارب گذشته حتم داشتندکه تا حدود زیادی سرنوشت آنها بستگی به‌برخورد-های اولیهٔ ایشان با سرباز تعلیم ندیده‌ای چون ژوویان دارد، با شتاب متوجه دربار امپراتور در ادسا یا انطاکیه شدند. شاهراههای بخش شرقی امپراتوری پرازجماعات کاتولیک، آریان، شبه آریان و اسقفان یونومی‌شدکه هرکدام بردیگری سبقت می‌جست. اتاقهای کاخ امپراتور از غلغلهٔ این‌گونه روحانیون به‌لرزه درآمد، گوشهای زمامدارجدید ازشنیدن آن همه مباحثات ما بعدالطبیعه و مشاجرات شدیدکینه توزانه کروگیج شد. رویهٔ معتدل ژوویان، که همه را به اتفاق و احسان دعوت می‌کرد و نتیجهٔ مباحثات اصحاب دعوا را به شورایی درآینده احاله می‌ساخت، نشانه‌ای از بیعلاقگی تعبیرشد، اما سرانجام برهمگان معلوم شد که امپراتور پیرو اصول عقاید شورای نیقیه است، چه بارها وی با حرمت تمام از فضایل ملکوتی آتاناسیوس بزرگ یاد می‌کرد.

درعرض هفت ماه، آن دسته از سپاهیان رومی، که اینك به‌انطاکیه بازمی‌گشتند، متجاوز از دو هزار و چهارصدکیلومترراه درنوردیده و انواع مصائب و مشکلات جنگ، من‌جمله قحطی و بدی‌آب و هوای مناطق مختلف را متحمل شده بودند. علی رغم خدمات و خستگی این لشکریان و فرا رسیدن فصل زمستان، ژوویان خجول و بیقرار فقط از برای نفرات و اسبان آنها شش هفته استراحت بیشترقائل نشد. امپراتور بیشتراز این تاب تحمل ریشخندها و طنزهای مردم انطاکیه را، که بیملاحظه و ازسرکینه توزی برزبان جاری می‌ساختند، نداشت. وی برای تصرف کـاخ قسطنطنیه بیقرار بود و می‌خواست هرچه زودترخود را به‌آنجا برساند تا وسوسه‌ای برای مدعیان بالقوه نماند. اما دیری نگذشت که اخبار خوش از هرسو واصل شد. از بوسفورتراکیه تا کرانهٔ اقیانوس اطلس، همه‌جا حکام وامرای ملك هواخواه وی بودند. طی نخستین فرمانهایی که ژوویان از اردوی بین‌النهرین به توسط پیك ارسال داشت، فرماندهی لشکریان گل و ایلیریکوم را به‌مالاریك[1]، افسردلاور و وفاداری از قوم فرانك، وپدرزنش کنت لوسیلیان[2]، که قبلاً هنگام دفاع از شهرنصیبین رشادت و هنرنمائی بارزی کرده بود، تفویض کرد. مالاریك چون خود را سزاوار چنین مقامی نمی‌شمرد، ازقبول فرماندهی مزبور خودداری ورزید ولوسیلیان، ضمن شورش اتفاقی دسته‌هایی از لژیون باتاوین، در رنس به قتل آمد. اما فرمانده کل سوار نظام، ژووینوس، به واسطهٔ حلم و میانه‌روی خویش موفق به دلجویی سپاهیان سرکش و پایان دادن به آن غائله شد.

1- Malarich 2- Lucillian

به زودی مراسم تحلیف صورت گرفت و درهمان اوان که ژوویان از دامنهٔ جبال توروس به سوی شهرتیانا[1]، واقع در کاپادوکیه، سرازیرمی‌شد، نمایندگان سپاههای غربی نیزبه حضور شهریار جدید رسیدند و مراتب وفاداری لشکریان مزبور را به ژوویان ابلاغ داشتند. از شهرتیانا، امپراتور همچنان بدون اتلاف وقت‌متوجه انکیرا پایتخت ایالت‌گالاتیا شد. درآنجا به ژوویان و کودك خردسالش عنوان و درجات‌کنسولی‌اعطا شد. داداستانا[2]، شهرگمنامی‌که تقریباً بین انکیرا و نیقیه قرار داشت، پایان سفرومحل درگذشت وی بود. درآنجا، پس ازآنکه امپراتور مفصل شکم را از طعام انباشته بود، به بسترفت و بامداد روز بعد او را در خوابگاهش مرده یافتند. دربارهٔ علت مرگ ژوویان روایات گوناگون است. بعضی مرگش را نتیجهٔ سوء هاضمه و امتلای معده بر اثر افراط در باده یا خوردن قارچ دانسته‌اند. برخی گفته‌اند بوی عفن گچ تازه‌ای که بر دیوارهای خوابگاهش‌کشیده بودند، یحتمل با بوی زغال درهم آمیخته وی را در خواب خفه ساخت.

پس از مرگ ژوویان، سریر امپراتوری روم مدت ده روز بیصاحب ماند. وزیران و امرای لشکرهمچنان برای شور دور هم جمع می‌شدند، به ادای وظایف خویش و حفظ نظم عمومی می‌پرداختند و، درعین‌آرامش، سپاهیان را به شهرنیقیه، واقع دربیتینیا، که مرکز انتخاب امپراتور معین شده بود، هدایت می‌کردند. در نیقیه طی تشریفات با ابهت و پرهیمنه‌ای، کلیهٔ سران‌کشوری و لشکری، متفق‌الرأی دوباره مقام امپراتوری را به سالوست مشهور تفویض‌کردند. سالوست،که از این افتخار مسرور بود، مجدداً پیشنهاد حاضران را رد کرد و چون حاضران، به پاداش فضایل پدر، پسرجوانش را نامزد چنین مقامی ساختند، وی با عزمی راسخ‌که برازندهٔ میهن‌پرستی بیغرض بود، عذرآوردکه فرزند جوان و بیتجربه مثل پدر فرتوت و علیل خویش از عهدهٔ وظایف خطیرزمامداری برنخواهدآمد. آنگاه چند تن دیگرنامزد شدند، اما هیچکدام‌واجد شرایط لازم نبودند تاآنکه یکی‌نام والنتینیان[3]، را برزبان‌آورد. لیاقت و شایستگی آن افسر به حدی بودکه همهٔ حاضران روی موافقت نشان دادند و سالوست نیزازصمیم قلب انتخاب ایشان را تحسین و تأییدکرد. پدر والنتینیان ،کنت‌گراسیان[4]در سیبالیس، واقع درپانونیا به دنیاآمده و، با سعی و قدرت بینظیری، خود را ازگوشهٔ‌گمنامی به عالیترین مقام فرماندهی افریقا و بریتانیا رسانیده و ازآن مقام، با مکنتی سرشار و حیثیتی مظنون ،گوشهٔ عزلت‌گزیده بود. با تمام این اوصاف، مقام و خدمات‌گراسیان زمینه را برای ارتقای رتبهٔ پسردرنخستین مراحل فراهم‌ساخت و والنتینیان در عنفوانی با بروز استعدادهای مفیدی نشان داد که به مراتب از سربازان همرتبهٔ خویش برترولایقتراست. والنتینیان جوانی بلند بالا، نیکومنظروبا ابهت بود. قیافهٔ مردانه‌اش، که حکایت از وجودی با روح و دلیرمی‌کرد و دوستانش را وامی‌داشت تادرحق وی نهایت حرمت را قائل شوند، در دل دشمنانش رعب می‌انداخت. علاوه براین، فرزندگراسیان جوانی نیرومند و قوی بنیه بود. والنتینیان ،که ازکودکی به پاکدامنی و امساك خوگرفته بود و به کمك این‌گونه سجایا می‌توانست جلو تمایلات شدید جوانی را مسدود سازد، عزت نفس و احترام خلق را به دست‌آورد. در دوران جوانی، سرگرمی وی به دقایق زندگی نظامی او را از تحصیل ادبیات

1- Tyana
2- Dadastana
3- Valentinian
4- Gratian

بازداشته بود ، از زبان یونانی و ظرایف علم معانی بیان اطلاعی نداشت ، اما به واسطهٔ قریحهٔ ذاتی و اعتماد به نفس ، هرگاه که ضرورت ایجاب می‌کـرد ، می‌توانست با دلیری تمام و بدون اشکال احساسات مسلم و قطعی خود را طی عبارات فصیحی بیان کند . مقررات انضباط نظامی تنها قوانینی بود که وی فراگرفته بود ، از این رو به زودی والنتینیان از نظرمرارات فوق‌العاده‌ای که متحمل می‌شد و انضباط خستگی ناپذیری که برای انجام دادن وظایف اردو قائل بود ، شهره شد. درعهد ژولیان ، وی علناً ، با ابراز انزجـار نسبت به‌آیین رسمی‌کشور ، خود را درمعرض خطر توبیخ و اخراج قرارداد . از رویهٔ بعدی والنتینیان چنین برمی‌آیدکه بی‌احتیاطی و بیپروایی‌وی بیشترمعلول روحیهٔ سربازی بود تا عشق به‌آیین مسیح . با تمام این اوصاف ، ژولیان‌که به‌کفایت و شایستگی وی حرمت می‌نهاد ، والنتینیان را بخشود و همچنان در مقامش نگـاه داشت و آن سردار دلیر،که قبلاً درکرانه‌های رود رن به افتخاراتی نایل‌آمده بود ، هنگام مبارزات باایران، درمواردی چند شهرت بیشتری به هم رساند ، والنتینیان به واسطهٔ سرعت عمل و کامیابی‌درادای وظیفهٔ مهمی مورد توجه خـاص ژولیان قرارگرفت و به فرماندهی دومین هنگ « هدفگیران » پاسداران ویژهٔ امپراتور مفتخرشد. هنگام حرکت لشکـراز انطاکیه به سوی انکیرا ، هنوز وی به خودقرارگاه نرسیده‌بودکه‌ناگهان اورا احضارکردند واختیارات مطلق تمامی امپراتوری‌را در اختیارش نهادند، به این ترتیب والنتینیان،که چهل و سه سال بیشترازعمرش نمی‌گذشت، بی‌آنکه تقصیری مرتکب شده یا به توطئه‌ای دست زده باشد ، زمام امور را به دست‌گرفت . سی روزپس‌از احراز مقام امپراتوری ، والنتینان دریکی از دهکده‌های اطراف آن پایتخت برادرش والنس را با عنوان‌آوگوستوس شریك خویش ساخت و چون دلیرترین میهنپرستان اطمینان داشتند کـه از دشمنی دوبرادر چیزی عایدآن دو وتمامی‌کشورنخواهد شد، همگی این تصمیم رابدون هیچ‌گونه مخالفتی قبول‌کردند . دراین تاریخ والنس سی و شش ساله بود ، اما چون هرگزبه انجـام دادن وظایفی اعم از لشکری یا کشوری نپرداخته بود و معلوم نبود که حدود لیاقت و کاردانیش از چه قرار است ، هیچ‌کس انتظارات زیـادی از وی نداشت . با این همه ، والنس یك صفت پسندیده داشت‌که درنظروالنتینیان مقبول‌افتاد وهمین‌امرصلح‌داخلی امپراتوری را حفظ‌کرد. وی صادقانه نسبت به ولینعمت و برادرخویش سپاسگزار بود و با بشاشت خاطر وفروتنی تمام در جمیع موارد به تفوق نبوغ برادراذعان می‌کرد و فرمانبردارش بود.

قبل ازآنکه والنتینیان به اصلاح سازمان اداری امپراتوری پردازد ، ایالات را تقسیم کرد . ازکلیهٔ اتباع‌کشور ، ازهرطبقه و درجه‌که در دوران زمامداری ژولیان لطمه دیده و زجـر کشیده بودند ، دعوت شدکه پیش‌آیند و مقصران را معرفی‌کنند . نتیجهٔ این بازجوییها نشان داد که دامان سالوست به هیچ‌گونه لکهٔ‌بدنامی وستمکاری‌آلوده نشده‌است. وی‌هرچه درحضورامپراتور جدید اصرار ورزیدکـه می‌خواهد، به علت‌کبرسن ، دست از خدمات‌کشوری بشوید وگوشهٔ عزلت گزیند ، والنتینیان به اعتراضاتش وقعی ننهاد و با حرمت وعزت تمام سالوست را در مقامش‌نگاه داشت . اما دربین مقربان امپراتور سابق، عده‌ای‌که ازخوشباوری یا موهومپرستی وی‌سوءاستفاده کرده‌بودند، دیگرنه امیدی به‌عنایت امپراتورجدید داشتند ونه فرصتی برای دادخواهی. اکثریت وزیران درباری و حکام ایالات ازکار برکنار شدند . با این حال ، هرجا کـه یکی واقعاً آدمی شایسته و لایق بود ، علی رغم حمیت و نفرت مخالفان، اورااز بین تودهٔ مردمان موذی‌برکشیدند

و این جریان بازجویی و احقاق حق تا حدود زیادی طبق موازین‌عقل ومیانه روی صورت‌گرفت. مراسم جشن و سروری‌که به مناسبت‌آغاز دورهٔ زمامداری جدید برگزار می‌شد ، بر اثر بیماری ناگهانی والنتینیان و برادرش موقوف شد، اما به مجردی که صحت ایشان‌اعاده یافت ، هردو در آغاز فصل بهار قسطنطنیه را ترك‌گفتند . مراسم تقسیم نهایی امپراتوری طی تشریفاتی رسمی در کاخ یا دژ میدیانا ، که فقط در پنج‌کیلو متری شهر نیوس قرار داشت ، برگزار شد . والنتینیان بخش ثروتمند خاوری امپراتوری را ،که از دانوب سفلاآغاز و به حدود وثغورکشور ایران ممتد می‌شد، به برادر واگذاشت و فرمانروایی برسرزمینهای ایلیریکوم ، ایتالیا وگل را ، از دور - افتاده‌ترین نقاط یونان تا دژکالدونی در بریتانیا وازآن دژ تاکوهپایه‌های اطلس، به‌خوداختصاص داد . حکومت ایالات برهمان اساس دیرینه باقی ماند ، اما اکنون چون دوامپراتوری علیحده و دودربار مجزا به‌وجودآمده بود، به دودسته ازسرداران وصاحب‌اختیاران احتیاج پیداکردند . با توجه به لیاقت و شایستگی افراد و ملاحظهٔ اوضاع و احوال ، افرادی را برای احرازاین مناصب معین‌کردند و به زودی سوارنظام یا پیاده نظام صاحب هفت تن فرماندهان‌کل شد . هنگامی‌که از انجام این امرمهم فراغت یافتند . والنتینیان و والنس برای‌آخرین بار یکدیگر را درآغوش گرفتند و هرکدام پی کار خود روانه شدند. امپراتور مغرب میلان را قرارگاه موقت خویش‌ساخت و امپراتور مشرق به قسطنطنیه بازگشت و بی‌آنکه ذره‌ای اطلاع به زبان قلمروخویش داشته‌باشد، زمام امورپنجاه ایالت را دردست‌گرفت.

هنگامی‌که تاسیتوس دربارهٔ‌کشته‌شدن جمعی از مردمان عالیقدر و بیگناه رومی به دست نخستین قیاصرهٔ ستمگرسخن می‌گوید ، به واسطهٔ قدرت قلم‌آن مورخ باکفایت و درایت اشخاصی که به‌هلاکت رسیدند ، شخص بی‌اختیار دستخوش احساسات هیجان‌آوری ، چون وحشت ، تحسین یا دلسوزی می‌شود .کلك ناهجار و خالی از تبعیض امیانوس ارقام‌کشتگان و داستان هلاك افراد را با دقتی ملال‌آور و مشمئزکننده بیان و توصیف‌کرده است . اما ازآنجا که غرض ما تمیز بین آزادی و بندگی و تفاوت بین عظمت اخیر و مصائب واقعی نیست ، باید وحشت از کشتارهای عدیده‌ای‌که ، درروم وانطاکیه ، عهد زمامداری این دو برادر را ننگین ساخت درگذریم. والنس آدمی ترسو و والنتینیان مردی تند مزاج بود. مهمترین انگیزهٔ والنس درحکومت برمردم حفظ جان خویش بود. کسی‌که دربرابرعظمت برادر چون تبعه‌ای مطیع و لرزان دست شهریاری ستمگر را بوسه داده بود ، پس ازتکیه زدن برسریرزمامداری انتظارداشت‌که رعایایش نیز به همان طرز در برابرقدرتش لرزان و فرمانبردار باشند . مقربان درگاه والنس ، چون به حکم زراندوزی و بخل ولینعمت خویش چیزی عایدشان نشده بود ، از راه تاراج و ضبط اموال غیر خود را بی‌نیاز ساختند . این جماعت با چربزبانی تمام شهریارخویش را مجاب‌کردندکه هرجا پای خیانت در میان باشد ، بدگمانی با اثبات جرم برابر است و هرجا هرکس قدرتی به چنگ آورد ، غرضش فتنه‌انگیزی است و قصد دست‌کمی از نفس بزه ندارد و هریك از رعایا ،که حیاتش ایمنی شخص شهریار را تهدیدکند یاآسایش او را مختل گرداند ، سزاوار زیستن نیست ، اطرافیان والنتینیان نیزگاهی امپراتور خویش را فریب می‌دادند تا احکام نادرستی درمورد دعاوی صادرکند وگاهی از اعتمادش سوء استفاده می‌کردند و ، اگر سخن چینان جسارت ورزیده در صدد آگاهانیدن وی برآمدند ، والنتینیان با تبسم اهانت‌آمیزی سخن را در حلقوم ایشان خاموش می‌ساخت . مقربان

نادرست عشق انعطاف‌ناپذیراین امپراتور را به دادخواهی می‌ستودند، و والنتینیان حین اجرای عدالت به شبهه افتاده بخشایندگی را دلیل ضعف می‌دانست و غضب را فضیلتی می‌شمرد. مادام‌که والنتینیان در زندگی‌سربازی و پی تحصیل جاه با همگنان خویش پنجه درپنجه می‌افکند، هرگز ازکسی اهانتی نمی‌دید و ندرتاً اتفاق می‌افتادکه لطمه‌ای به‌وی واردآید. اگربه علت بی‌احتیاطی مورد ملامت قرار می‌گرفت، دلیریش‌را می‌ستودند، وحتی متکبرترین‌ونیرومندترین‌سرداران از برانگیختن حس انزجار سربازی بیباك هراس داشتند. پس از آنکه والنتینیان به‌مقام‌امپراتوری رسید و زمامدار مطلق‌العنان دنیای روم شد، متأسفانه فراموش‌کردکه اگرمقاومتی درکار نباشد، نمی‌توان شجاعتی از خود به‌منصهٔ بروزگذاشت و، به جـای‌آنکه‌گوش به احکام عقل و احسان دهد، زمام نفس و اراده را به دست تأثرات شدید نفسانی و مزاج آتشین سپرد. این روش نه‌فقط مایهٔ بدنامی خودش شد، بلکه موجبات هلاك افراد بیپناهی راکه مورد سخط وی قرار می‌گرفتند، فراهم ساخت. حین تمشیت امور درباری یاکارهای امپراتوری، هرکس‌که مرتکب خبط کوچکی می‌شد یا ظن خطا دربارهٔ وی می‌رفت، یا نسنجیده کلامی برلب می‌راند، یا در انجـام دادن کار کوچکی غفلت می‌کرد، یا ندانسته عملی را به تعویق می‌انداخت، بیدرنگ محکـوم به مرگ می‌شد. عباراتی‌که‌اکثراً امپراتوربدون خم‌بوابروآوردن ایراد می‌کرد، ازاین‌قرار بود: «سرش‌را از بدن جداکنید» ـ «او را زنده زنده بسوزانید» ـ «آن قدر با چماق او را بزنید تا جانش در رود»، و مقربترین وزیران والنتینیان به زودی دریافتند که اگرنسنجیده در اجرای اوامر امپراتور تملل ورزند، یا احکام مزبور را به‌تعویق افکنند، خودشان مرتکب تمرد شده به‌سزای عملشان خواهند رسید. اقناع مکرر این حس دادخواهی سبعانه والنتینیان را در برابر ترحم و پشیمانی سنگدل ساخت و، چون بیرحمی خوی ثانوی امپراتور شد، جلوگیری ازاغراض و بروز ناگهانی احساسات غیر ممکن شد. وی قادر بود بی هیچ دغدغهٔ خاطری شاهد مرگ و ناظر دلخراشترین شکنجه‌های افراد باشد. وی صمیمیترین خدمتگذارانی راکه خلق‌وخویشان متناسب با مزاج خودش بود، مقربترین درباریان خویش گردانید، چنانکه ماکزیمین، کسی‌کـه دژخیم اصیلترین خانواده‌های رومی بود، برکشیده شد و با عزت و احترام تمام به حکومت سرزمین‌گل منصوب‌گشت. محبتی‌که این امپراتور نسبت به ماکزیمین داشت، فقط قیاس کردنی با دو خرس درنده خوی غولپیکری بودکه یکی را بیگناه و دیگری را میکاوریا[1] می‌نامیدند. قفسهای‌این‌دو پاسبان موثق همیشه در نزدیکی خوابگاه والنتینیان قرار داشت و بارها امپراتور دستور می‌داد که خطاکاران راپیش‌آن دوخرس درنده اندازند وخودش با اشتیاق تمام می‌دیدکه چسان‌آن ددان مقصران را از هم می‌دریدند و اندامهای خون آلود آنها را می بلعیدند. امپراتور با دقت تمام مراقب خوراک و ورزش آنان بود و هنگامی که بیگناه، پس از دوران طویلی خدمت شایسته، مستحق‌آن بودکه به‌گوشهٔ راحتی خزد، او را مجدداً به‌بیشه‌های بومیش برگردانده‌آزاد ساختند.

اما در دقایق‌آرامتری‌که عقل سلیم حکمفرما می‌شد، هنگامی‌که ترس برذهن والنس یا خشم بردماغ والنتینیان چیره نبود، هرکدام ازلحاظ عواطف یا لامحاله ازنظررفتار، چون پدری به مشکلات اتباع‌کشور خود رسیدگی می‌کردند. قضاوت بیشائبهٔ امپراتور روم غربی‌چنـان بودکه

1- Mica Aurea

می‌توانست دقیقاً درپی حفظ مصالح خویش و منافع خلق باشد . ازطرف دیگرامپراتورروم شرقی، که‌آدمی تربیت ناپذیربود وکارهای مختلف برادر را سرمشق قرار می‌داد، گاهی درحل وعقدامور از خرد و فضایل سالوست استفاده می‌کرد. هردو برادرکمابیش در دوران زمامداری خویش‌همان سادگی و میانه روی و عفافی راکه قبلاً ازخصایص زندگی‌خصوصی‌آنها بود ، حفظ‌کردند و درعهد زمامداری ایشان تفریحات و لذاید درباری هرگزطوری نبورکه مایهٔ شرمساری یا تأسف مردمان شود. والنتینیان و والنس هردو تدریجاً بسیاری از اجحافات‌کنستانتین را اصلاح‌کردند، به‌پیروی از عقل‌سلیم ، تدابیر ژولیان و جانشین وی را از نو رایج و تکمیل ساختند و مروج اسلوب و روحیه‌ای در تدوین و تصویب قوانین شدند که ، به عقیدهٔ آن دو ، ذکر خیری از اخلاق و عهد زمامداری ایشان برجا می‌گذاشت . مسلماً ما از امپراتوری‌که افراد را زنده زنده درقفس‌خرسان می‌انداخت انتظار نداریم‌که ، با تصویب قانونی، نهادن‌کودکان نوزاد را برسرراه ممنوع سازد و، برای رفاه احوال رعایای خویش ، در هریك ازچهارده‌کوی روم پزشك حاذقی را به‌کار گمارد و برایش مستمری و مزایای فراوان قائل شود . براثرحسن تدبیر سربازی عامی ، سازمان مفیدی ، عاری ازقید تعصبات خشك، برای‌تربیت‌طبقهٔ جوان وتقویت طبیعیاتی‌که رو به انحطاط نهاده بود، ایجاد شد . غرض وی آن بود که در مدارس پایتخت هر ایالتی دستور زبان و معانی بیان را به زبانهای یونانی تعلیم دهند ، چون وسعت و اهمیت هرمدرسه‌ای متناسب با شهربود ، مراکز تعلیم و تعلم دو شهر روم وقسطنطنیه حقاً صاحب اهمیت و اعتباری فزونتر از سایرشهرها شد . تکه‌ها و قطعاتی از فرامین ادبی والنتینیان به طور ناقص نموداری از سبك مدرسهٔ قسطنطنیه است که تدریجاً براثرنظامات بعدی صورت‌کمال به خودگرفت. آموزشگاه مزبور سی ویك نفر استاد داشت که در رشته‌های‌گوناگون متبحربودند . یك نفرحکمت ، دوتن حقوق ، پنج‌تن‌آیین‌سخنوری و ده نفر دستور زبان یونانی به شاگردان می‌آموختند و سه تن از بلغا و ده تن از اساتید دستور زبان‌کارشان یاد دادن رموز و دقایق زبان لاتینی بود . علاوه براین‌گروه ، هفت تن از کتاب یا نسخه نویسان تمام مدت با سعی فراوان به تهیهٔ نسخ صحیح و خوشخطی ازآثار نویسندگان‌باستان مشغول بودند. آیینامه‌ای که برای نحوهٔ سلوك و طرز رفتار دانشجویان تدوین شده بود به غایت جالب است ، چه این نخستین پیشینهٔ نظامنامهٔ انضباطی دانشگاههای عهد جدید به شمار می‌رود . هردانشجویی مکلف بودکه برای ورود به‌آموزشگاه‌گواهینامهٔ مخصوصی از صاحب‌اختیاران‌ایالت بومی خویش تحصیل‌کند . نام ، حرفه و اقامتگاه هردانشجویی مرتباً در دفتربایگانی عمومی‌وارد می‌شد. شرکت دانشجویان در مجالس سور ، یا حضورآنها در تماشاخانه ، اکیداً ممنوع بود و معمولاً دورهٔ تحصیل به بیست سالگی‌محدود می‌شد. حاکم شهرطبق قانون اختیارداشت‌که جوانان تنپرور و متخلف را ، با زدن تازیانه یا اخراج ازآموزشگاه، تأدیب‌کند . همه ساله حاکم موظف بودکه‌گزارشی دربارهٔ پیشرفت کار هریك از دانشجویان نزد رئیس ادارهٔ کل مشاغل بفرستد تا بالمآل از دانش و استعدادهای متعلمان برای خدمت به عموم نهایت درجه‌استفاده شود. بنیادهای والنتینیان به حفظ ثمرات صلح و وفور نعمت‌کمك‌کرد . برای احقاق حقوق وعرضه داشت شکایات مردم به دادگاههای مدنی ، یا حتی ارائهٔ عرضحالها به پیشگاه امپراتور ، در هریك از شهرها قرار شدکه خود مردم‌آزادانه افرادی را به نمایندگی از طرف خویش به عنوان تریبون یا مدافع انتخاب‌کنند . دو برادر، که درزندگی عادی خویش به‌صرفه جویی شدید عمری به سرآورده‌بودند،

همین روش را در مالیهٔ کشور به‌کار بستند ، لکن هرمحقق تیزبینی می‌تواند درموضوع دخل وخرج عواید تفاوتی بین حکومتهای شرق و غرب مشاهده کند . والنس پیرو این عقیده شده بود که گشاده دستی و فتوت امپراتورفقط با روا داشتن ستم بررعایا امکانپذیراست وازآنجاکه درعهد وی عملاً مردم درمضیقه بودند ، با تمام کوششهایش وی موفق نشدکه قدرت و رفاه‌آتی ایشان را تأمین کند . به عوض افزایش بار مالیاتها ،که درعرض چهل‌سال تدریجاً دو برابرشده بود ، والنس درنخستین سالیان زمامداریش یك چهارم ازمجموع آنهاکاست . ظاهراً والنتینیان به‌کاستن از بار مالیاتها نه توجهی داشت و نه چندان اشتیاقی‌نشان می‌داد . باآنکه وی اقداماتی برای اصلاح معایب سازمان مالیاتی‌کشور به عمل‌آورد ، بدون‌آنکه باری به خاطرداشته باشد، بخش عظیمی ازدارایی‌خصوصی افراد را به نفع خزانهٔ مملکتی ضبط‌کرد ، چه مسلم می‌دانست‌که هرچه صرف تجمل اشخاص شود، به مراتب برای دفاع و پیشرفت‌کشور مفیدترواقع می‌شود . رعایای امپراتوری شرقی‌که از فوائد آنی زمامداری والنس‌بهره‌ورشده بودند ، زبان به ستایش‌کرم امپراتورخودگشودند، اماشایستگی اساسی وپرمایهٔ والنتینیان،که درعهد خودش چندان درخشان نمی‌نمود ، مورد تحسین وتقدیرنسل بعدی قرارگرفت .

عالیترین ممیزهٔ اخلاقی والنتینیان بیطرفی پایدار و توأم با میانه روی این امپراتور نسبت به همگان درعهدی مملو از اختلافات دینی است . ذهن نیرومندش،که به نور معرفت روشن نشده و در عین حال به فساد هم نگراییده بود ، بابی‌اعتنایی توأم با احترامی، دقایق و موشکافی‌های مباحثات دینی را نپذیرفت . عشق حکومت دنیوی برنفس وی چیره بود و جاهطلبی او را اقناع می‌کرد، درعین‌حال‌که همواره‌وی‌خودرا از متابعان‌کلیسا می‌دانست، هرگز فراموش نمی‌کرد که شهریار طبقهٔ‌کشیشان است . در دوران زمامداری امپراتوری مرتد ، به واسطهٔ حمیتی‌که وی در راه حفظ نیکنامی‌عیسویت نشان می‌داد شهره شده بود. اینك همان مزیتی‌که روزی خود داشت از برای رعایای خویش قائل می‌شد و مردم نیزبه اغلب احتمال از روحیهٔ مدارای شهریاری زود خشم ولی بیباك و پاکباز سپاسگزار بودند . بتپرستان ، یهودیان و جمیع فرق مختلفی که معتقد به‌آیین مسیح بودند ، درپرتو قوانین والنتینیان ، از شرخودکامگی حکام یا زخم‌زبان توده راحت شدند . والنتینیان معتقدان به ادیان مختلف را در پیروی از اعتقادات و شعائر مذهبیشان آزاد گذاشت . فقط‌آن بزهکاریهای پنهانی‌که زیرنقاب دیانت برای انجام مقاصد پلید وپراکنده ساختن تخم فتنه صورت می‌گرفت ، ممنوع شد . جادوگری ،که در ادوار پیشین نیزممنوع بود ومرتکبین به‌آن شدیداً مجازات می‌شدند ، ممنوعتر شد ، اما امپراتور میان جادوگری و روشهای باستانی طالعبینی و غیبگویی،که به تصویب سنا رسیده بود و زیرنظرطالعبینان توسکانی صورت می‌گرفت ، فرقی رسمی قائل شد و روشهای قدیمی را حفظ و حراست‌کرد. بههمین ترتیب‌والنتینیان بارضایت اکثرعقلای مشرك ، رسم قربانیهای شبانه را منسوخ‌کرد ، اما بیدرنگ مجبور شد تغییررأی دهد، چه پریتکستاتوس[1]، پروکنسول‌آشیا ، ضمن غرضحالی ، به حضور امپراتورنوشت‌که، اگریونانیان را از فیض برکات نامتناهی شعائرالوسینیان محروم سازند . زندگی‌آنها کسالت انگیز و ناراحت خواهد شد. فقط فلسفه می‌تواند لاف زند (و شاید حقیقت امرازلاف زدن هم تجاوز نکند) که با دست نرم خویش قادر به ستردن نقش مکمون ومهلك تعصب از لوح ضمیرانسان است. بههرتقدیر

1- Praetextatus

این دوران بیست ساله که عهد حکومت خردمندانه ومقتدر والنتینیان بود، براثر موقوف شدن منازعات دسته‌های مختلف، به تهذیب اخلاق و تسکین بغضهای پیروان ادیان گوناگون کمك فراوان کرد. قوانین اکیدی که درپرتو حزم و خرد قانونگذاران اعصار جدید، به منظور محدود ساختن ثروت و جلوگیری از آزمندی کشیشان تدوین شده است، محتملاً تقلیدی از روش امپراتور والنتینیان است. فرمانی که خطاب به داماسوس[1]، اسقف شهررم، صادر کرده بود علناً در تمام کلیساهای شهرخوانده شد. طی این فرمان وی رهبانان وافراد طبقهٔ روحانی را از رفتن به خانه‌های زنان بیوه و دوشیزگان منع کرد ومقرر داشت که اگر از این دستورتخلف ورزند. تعیین مجازاتشان با قضات دادگاههای مدنی باشد. قیم دیگرمجاز نبود، که از دختری که تحت قیمومت داشت، چیزی به‌عنوان هبه یا ارث طبق وصیت دریافت دارد. هروصیتنامه‌ای که خلاف این نوشته می‌شد، باطل و بی‌اعتبار بود و اموالی که به طور غیرقانونی به افراد واگذار شده بود، به نفع خزانه عمومی ضبط می‌شد. طبق قانونی که پس از این جریان تدوین شد، ظاهراً راهبه‌ها و اسقفان نیز مشمول همین نظامات شدند وکلیهٔ افراد طبقهٔ روحانی از دریافت هرنوع عطیه یا هبه‌ای، طبق وصیت، محروم شدند الا درمواردی که شرعاً و قانوناً حق ارث داشتند. والنتینیان، که خود را نگهبان فضیلت و نیکبختی خانواده‌ها می‌دانست، این علاج شدید را برای جلوگیری ازبیماری دامنگستر عهد لازم دید. درپایتخت امپراتوری، زنان خانواده‌های متمکن و اشرافی مستقلاً از دارایی خانوادگی سهم شایانی داشتند و بسیاری از آن خوانین اخلاصکیش آیین عیسویت را نه فقط از طریق عقل، بلکه از راه عواطف و یحتمل به علت تقلید از رسوم رایج عهد، قبول کرده بودند. این زنها خود را ازلذت به برکردن البسهٔ زیبا و داشتن تجملات محروم می‌ساختند و برای آنکه ایشان را پاکدامن خوانند، از نعمات انتخاب همسرچشم می‌پوشیدند. بعضی از روحانیون، که واقعاً به ظاهرپاکدامن بودند، برای رفع اشکالات این قبیل زنان کمرو و جبران عواطفی که از قلوب آنها بیرون رفته بود، مأموریت می‌یافتند. اکثراً اعتماد سرشاری که این زنان و دوشیزگان جوان بدون هیچ تأملی به روحانیون نشان می‌دادند، زمینه‌را برای ازسوءاستفادهٔ گروهی مردمان دغل و دنیادار، که از دورافتاده‌ترین نقاط شرق در طلب مزایا و امتیازات طبقهٔ روحانی متوجه روم می‌شدند، فراهم می‌ساخت. پاره‌ای از این روحانیون، با وجود تنفری که به دنیا ومال دنیا داشتند، تدریجاً به دریافت عالیترین مزایای زندگی مادی نایل می‌شدند، به این معنی که زن جوان و زیبا رویی را به همسری می‌گرفتند، ثروت سرشاری به هم می‌زدند، گروهی بنده یا آزادمرد را بر سبیل خدمتگذار دست بر سینه برابر خویش می‌دیدند و متابعان و هواخواهان خاندانی اشرافی را ثناگوی خود می‌یافتند. ثروت عظیم زنان رومی‌متدرجاً صرف صدقاتی کریمانه و زیارتهایی پرخرج شد و رهبان دغلی که خود را نخستین و شاید هم تنها وارث دختر روحانی خویش ساخته بود، هنوز درعین دو رویی گستاخانه، خود را فقط وسیله‌ای برای افاقهٔ احوال دردمندان و کمك به مستمندان معرفی می‌کرد. این کار پرسود و ننگین، که به دست روحانیون عهد صورت می‌گرفت و وارثان قانونی افراد متوفا را از حقشان محروم می‌ساخت، مایهٔ خشم مردمان عهدی مالامال از موهومپرستی شده بود. دو تن از محترمترین آبای کلیسای لاتین درنهایت امانت اذعان می‌کنند که فرمان فضاحتبار والنتینیان عادلانه وضروری بود و جا داشت کشیشان عیسوی

1- Damasus

از امتیازاتی که شامل حال دلقکها ، ارابه رانها و کاهنان آیین بتپرستی می‌شد . محروم شوند . اما جایی‌که پای مبارزه با سود جویان هشیار و سختکوش به میان باشد ، عقل و نفوذ کلام مقنن کمتر امید پیروزی دارد . ممکن بود قدیسان‌کلیسا و افرادی چون جروم[1]و آمبروز[2]، با شکیبایی تمام به حقانیت یـا سودمندی چنین قانونی خستو شوند ، لکن در عمل این‌گونه نظامات چنانکه مطمح نظـر قانونگذار بود ، مؤثر نیفتاد . اگـر از این پس روحـانیون نمی‌توانستند در پی نفع شخصی باشند ، به اقدامـاتی ظـاهراً پسندیده ، کـه افزایش ثروت کلیسا باشد ، توجه می‌کردند وطمع خویش را در زیر نقاب عناوین حقنمایی چون زهد ومیهنپرستی پنهان می‌ساختند.

داماسوس، اسقف روم، که مجبور بود برای تقبیح آز و پولدوستی طبقهٔ روحانیون به نشر قانون والنتینیان اقدام‌کند، ازیك لحاظ حسن تشخیص یا بخت مساعد داشت. وی روحانی‌دانشمند و با حمیتی چون جروم را دستیار خود ساخت و از شور و کفایت این مرد برای اجرای منویات خویش استفاده برد . معایب بارزکلیسای روم را مورخ رومی امیانوس با دقت تمام سنجیده است و نتیجهٔ ملاحظات خود را درعهد زمامداری والنتینیان و حکومت روحانی داماسوس با بیطرفی در قالب این عبارات وصف می‌کند : « دوران حکومت ژوونتیوس[3]با آرامش و وفور نعمت قرین بود، اما بهزودی صلح و نظم عهد زمـامداریش براثرفتنهٔ ملتی پریشانحال مختل شد . شور و جوشی که داماسوس و اورسینوس برای نیل به مقام اسقفی نشان می‌دادند ، به مراتب فزونتراز جهدی بود که هرانسان عادی جاهطلبی‌مبذول می‌دارد . طرفداران هردو نفربه جان یکدیگرافتادند وعده‌ای از طرفین زخمی یاکشته شدند . چون حاکم را قدرت پایداری درمقابل‌آشوبگران نبود وموفق‌به دلجویی ازآنان نیزنشد ، ناچار از برابرمتجاوزان به حومهٔ شهررم پناه برد . داماسوس در این نبرد بر حریف خود چیره‌گشت و طرفدارانش پیروز شدند ، چنانکه در پایـان مخاصمات ، در نمازخانهٔ سیسینینوس[4]، که محل عبادت عیسویان است ، صد و سی و هفت جسد مرده یافتند ومدتی طول‌کشید تا اذهان خشمگین مردمان‌آرامش عادی خود را ازسر گیرد. هنگامی کـه من شکوه و حشمت‌پایتخت‌را ازمدنظرمی‌گذرانم، ابداً تعجب نمی‌کنم که‌جایزه‌ای‌چنین‌گرانبها محرك‌امیال‌افرادی جاه‌طلب و موجد خونینترین و خودسرانه‌ترین جنگها شود. کسی‌که در چنین جنگی پیروز شود ، خاطرجمع است‌که ازبرکت نذر و نیاز خوانین غنی خواهد شد و به مجردی که ظاهرش آراسته و دلفریب شود ، می‌تواند برارابه‌اش سوار شده درمعابرشهررم به‌گردش درآید ، می‌داندکـه خوان پرتجمل امپراتور با سرگرمیهای وافرولطیفی‌که ذوق و خزانهٔ اسقفان روم فراهم می‌آورد، هرگز برابری‌نتواندکرد. (همین‌مورخ‌کافرو‌امین‌دردنبالهٔ این‌مقال می‌نگارد) «اگرآن خلفای روحانی، به عوض‌آنکه عظمت شهررا مجوز اعمال خود قرار دهند ، زندگی پاره‌ای از اسقفان ایالات را (که امساك و هشیاری و ظاهرپیچیزونگاههای پرخضوع‌آنها شاهد بارزی برصفای طبع وپاکدامنی ایشان در نزد خداوند و پرستندگان واقعی اوست) سرمشق خود می‌ساختند ، مسلماً طریق عقل پوییده به نیکبختی واقعی خودکمك می‌کردند ! » اختلاف میان داماسوس و اورسینوس با تبعید این دومی‌فرونشست و براثردرایت پرتیکستاتوس فرماندارآرامش شهراعاده یافت. پرتیکستاتوس مشرکی فیلسوف مشرب ، مردی دانشمند ، اهل ذوق وآدابدان بود . وی برای‌آنکه داماسوس را

1- Jerom　　2- Ambrose　　3- Juventius
4- Sisininus

سرزنش کرده باشد ، به شوخی قول داد که اگرمقام اسقفی شهرروم داماسوس را مسلم شود ، خودش حاضراست بیدرنگ به‌آیین عیسوی درآید. این توصیف جالب از ثروت وتجمل پایان قرن چهارم از آن نظر شایان اهمیت است که این دوره حد فاصل میان دو مرحله از رشد و تکامل عیسویت بود ، میان مرحلهٔ فقر و فروتنی ماهیگیری از حواریون عیسی و مرحلهٔ تحکیم حکومت دنیوی شهریار پر حشمتی قرار داشت که قلمروش از حدود ناپل تا کرانه‌های رود پو ممتد می‌شد .

سراسر اراضی امپراتوری غربی پراز استحکامات و دژهای والنتینیان بود ، اما سواحل گل و بریتانیا بلامانع در معرض تاراج ساکسونها قرارداشت. ساکسونی[1] اسم مشهوری که ماازنظر نژاد و علایق میهنی ، رابطهٔ خاصی باآن داریم ، درنوشته‌های تاسیتوس نیامده‌است. بطلمیوس در جغرافیای خود جزئی اشاره‌ای با ساکسونی می‌کند ، به این معنی که گردن باریك شبه جزیره سیمبریك[2] و سه‌تا از جزایر کوچك درواقع درمصب الب را محل سکنای قوم ساکسون می‌خواند . این اراضی محدود و معین، که امروزه دوکنشین شلسویك[3] یا شاید هلشتاین[4] را تشکیل می‌دهد ، غیرممکن بود بتواند جایگاه خیل پایان ناپذیری از ساکسونها باشد که براقیانوسها مسلط شدند، مجمع‌الجزایر بریتانیا را با زبان ، قوانین و مهاجر نشینهای خود مسخرساختند و سالیان دراز آزادی اقوام شمالی اروپا را در برابر لشکریان شارلمانی حفظ کردند . جواب این مشکل را می‌توان ازروی‌قرائن‌موجود دربارهٔ‌ارتباطی که همه‌جا میان‌قبایل وطوایف مختلف ژرمن برقرار بود، پیدا کرد، چه‌این‌گونه‌طوایف به‌حکم جزئی‌ترین رویدادهای‌جنگ یا ایجاد کوچکترین‌علایق‌مودتی با هم متحد و درهم مستحیل می‌شدند . موقع جغرافیایی اقوام ساکسون‌آنها را طبعاً به‌قبول‌مشاغل پرخطری چون صید ماهی و دست اندازی براراضی و اموال سایر اقوام از راه دریا تشویق کرد . کامیابی اولین افرادی‌که در این راه پیشقدم شدند ، دلاورترین هممیهنان ایشان‌را ، که ازتنهایی و سکوت ملالتبار کوهستانها و بیشه‌های زادگاهشان به ستوه‌آمده بودند ، تشویق به تلقید از عمل آنها کرد . با هرجزر و مدی امکان داشت‌که دستهٔ بزرگی از زورقهای پارویی ، باگروهی‌ازافراد نیرومند و بیباکی‌که علاقه به تماشای اقیانوسهای‌کشف ناشده و چشیدن مزهٔ ثروت و تجمل دنیای مجهولی داشتند ، در داخلهٔ الب به حرکت درآیند و متوجه دریاهای آزاد شوند . با تمام این اوصاف احتمال دارد که عدهٔ بسیار زیادی از لشکریان مزدور ساکسون را افراد اقوامی که در کرانه‌های بالتیك زندگی می‌کردند ، تشکیل می‌دادند . این اقوام صاحب اسلحه وکشتی بودند ، از رموز دریا نوردی اطلاع داشتند و دقایق جنگهای دریایی را می‌دانستند ، اما بیرون آمدن از ستونهای شمالی هرکول صفحات دریای شمال ،که چندین ماه از سال منجمد بود ، حیطهٔ جرئت و مهارت ایشان را به دریاچهٔ وسیعی محدود می‌ساخت. طبیعی‌است‌که هرنوع شایعهٔ حرکت کشتیهای مسلحی از مصب‌الب ، ساکسونها را به‌عبور از تنگهٔ باریك شلسویگ و ورود به‌دریای‌آزاد تشویق می‌کرد . دسته‌های عدیده‌ای ازدزدان دریایی وماجراجویانی‌که درزیرپرچم واحدی می‌جنگیدند، تدریجاً درآغاز برای چپاول متحد شدند وسپس هرجامعه‌ای دائمی تشکیل داده زیرلوای حکومت

۱- Saxony

۲ - Cimbric جنوب دانمارك کنونی . ـم.

۳- Schleswig ۴- Holstein

واحدی گرد آمدند . اتحادی که ابتدا برای لشکرکشی و غارت به وجود آمده بود ، به تدریج از طریق مواصلت و قرابت صلبی ، ملت همبسته‌ای تشکیل داد . طوایف و قبایل همجوار ، که با ساکسونها متحد شده بودند ، نام و قوانین آنها را پذیرفتند . اگر درباره کشتیهای ساکسون ادله و شواهد متقنی وجود نمی‌داشت ، مسلماً آنچه دراین باب نقل می‌کنیم، به اشکال در ذهن خوشباورترین خوانندگان ما جای می‌گرفت ، زیرا تصور سفر دزدان دریایی ساکسون درمیان دریای پر تلاطم آلمان و تنگهٔ مانش و خلیج لیون به هیچ وجه آسان نیست . قسمت زیرین کشتیهای بزرگ و ته صاف آنها ازچوب سفید ساخته می‌شد، اما دوطرف و سطوح بالایی آنها فقط عبارت بوداز ترکه‌ها و سرشاخه‌های به هم بافته شده ،که رویش را با چرم کلفتی می‌پوشاندند . این کشتیها ، در اثنای مسافرتهای دور و دراز و بطئی ، مسلماً همواره درمعرض خطرقرار داشتند و تاریخ اقوام ساکسون مشحون از شرح تلفات و خساراتی است که براثرغرقه شدن کشتیها درسواحل بریتانیا و گل اتفاق می‌افتاد . اما روحیهٔ جسور آن دزدان دریائی بر مشکلات دریا و خشکی هردو فائق می‌آمد . بر اثراین گونه ماجراها بودکه دریانوردان ساکسون مهارت بسزایی حاصل کردند،چنانکه بیکفایت‌ترین ایشان قادر بود پارو زند ، بادبان را برافرازد یا کشتی را به هرسو که لازم باشد هدایت کند . روی هم رفته این مردمان بیباك از بروز طوفانها ، که تدابیرایشان را از دشمن پنهان و ناوگان‌خصم‌را پراکنده می‌ساخت، خوشحال می‌شدند. پس ازآنکه‌ایشان‌اطلاع دقیقی ازسرزمینهای دریاکنار مغرب حاصل کرده بودند ، صحنهٔ تاراج و چپاولهای خود را چنان توسعه بخشیدندکه دیگر حتی مردم دورافتاده‌ترین نقاط نیزاز شرایلغار ایشان در امان نبودند .کشتیهای ساکسون چنان به سهولت برروی‌آبهای‌کم عمقترحرکت می‌کردکـه حرکت آنها تا هشتاد الی صد میل در داخله رودخانه‌ی بزرگ خالی ازاشکال بود. وزن این‌کشتیها به‌حدی ناچیز بودکه‌آنها رابه‌سهولت برروی ارابه‌هایی‌نهاده ازرودی به رود دیگرمنتقل می‌ساختند، چنانکه دزدان دریایی‌می‌توانستند ازدهانهٔ رود سن یا رن پایین‌آمده خود را به‌جریان سریع‌آبهای رن[1] انداخته به‌مدیترانه برسانند. در دوران زمامداری والنتینیان ، ایالات دریاکنار گل در معرض هجوم و تاخت و تاز ساکسونها قرارگرفت . برای جلوگیری از این خطرو دفاع از سرزمینهای کرانه ، یا به‌اصطلاح آن عهد ، حدود ارموریکا[2]،کنتی را روانه‌گل ساختند ، افسرمزبور،که انجام چنین مهمی را ازحیطهٔ توانایی یا حدودکفایت خود بیرون می‌دید ، دست به دامان سوروس ، فرمانده‌کل پیاده نظام ، زد و ازوی کمك خواست. ساکسونها ،که خود را محصور و در اقلیت دیدنـد ، مجبور شدند غنایم حاصله را مسترد دارند وگروه زبده‌ای از جوانان بلند بالا و قوی بنیهٔ خود را برای خدمت تحویل ارتش روم دهند . تنها شرطی‌که ساکسونها قیدکردندآن بودکه بیگزند وآبرومندانه عقب نشینی‌کنند. سردار رومی بیدرنگ با چنین شرطی موافقت‌کرد، اما ضمناً طرحی خائنانه درسرپروراندکه دور از انصاف و مسلماً دور ازحزم بود ، چه مادام‌که یك نفراز ساکسونها زنده و مسلح باقی‌می‌ماند، بلاشك درصدد قصاص خون هممیهنان خود برمی‌آمد . اشتیاق زیاده از حد و شتاب نابهنگام‌افراد پیاده نظام رومی ،کـه دردرهٔ ژرفی درکمین ساکسونها نشسته بودند ، پرده از روی حیلهٔ سردار رومی برگرفت و اگر براثر شنیدن چکـاچاك اسلحه ،گروه عظیمی از سواران سنگین اسلحه سر نرسیده و با شتاب تمام یاران خویش را ازآن معرکه نجات نداده و ساکسونهای بیباك را مقهور

1- Rhone 2- Armorican Limit

نساخته بودند ، تمامی افراد پیاده نظام رومی قربانی خدعهٔ سردار خویش می‌شدند . بعضی از اسیران را مخصوصاً از دم تیغ نگذراندند تا آنکه درآمفی تئاتر خونشان را پیش چشم خلایق بریزند، سیماکوس[1]، از بلغای عهد ، شاکی است که بیست و نه نفرازآن وحشیان ازجان‌گذشته به دست خویش خود را خفه‌کردند تاوسیلهٔ سرگرمی‌عامه نشوند . با این همه ، وقتی‌که به شهروندان مهذب و حکمتدوست روم خبررسیدکه ساکسونها عشری از غنایم «انسانی» خود را وقف خدایان کرده‌اند و افرادی‌که طعمهٔ این‌گونه‌کشتارهای وحشیانه شدند، به حکم قرعه معین می‌شدند، همگی نهایت درجه از این روش متنزجرشدند.

شش سال بعد از مرگ کنستانتین ، تجاوزات مخرب اسکاتها و پیکتها حضور جوانترین پسران امپراتور راکه برمغرب حکمفرما بود ، درخاك بریتانیا ایجاب‌کرد. کنستانتین دراین‌سفر از صفحات مختلف بریتانیا دیدن‌کرد، اما دربارهٔ کامیابی وی براقوام مهاجم‌کافی است که بگوییم که ، به قول یکی از مدیحه سرایان درباری ، تنها پیروزی‌کنستانس ظفربرعناصرطبیعی بود ، یا به عبارت دیگر، هنگام سفرش از بندر بولونی تا لنگرگاه ساندویچ[2]همه جاآخشیجها با وی روی مساعد نشان دادند و سفربدون زحمت صورت‌گرفت . دستگاه حکومتی ضعیف و فاسدکه زیر نظر خواجگان‌کنستانتیوس اداره می‌شد برمصائب وبدبختیهایی‌که جنگ باخارجیان وستمگری عوامل داخلی به همراه داشت ، می‌افزود و تا مردم می‌خواستند در سایهٔ حکومت زمامدار بافضیلتی‌چون ژولیان نفس راحتی از سینه برآورند ، وی به عزم ایران حرکت‌کرد و سپس‌کشته شد. مبالغی‌طلا و نقره‌که به اشکال تمام‌گردآوری، یا ازکیسهٔ فتوت پاره‌ای شهروندان بذل شده‌بود ومی‌بایست به مصرف هزینهٔ لشکریان رسد، به‌کیسهٔ‌آز فرماندهان و امرای ارتش فرو می‌رفت ، پروانهٔ مرخصی، یا لامحاله معافی از خدمت نظام علناً فروخته می‌شد . عسرت و استیصال سربازان را،که ازدریافت جیرهٔ قانونی و مختصرشان محروم ساخته بودند ، بارها به ترك خدمت و فرار وادار می‌کرد . مبانی انضباط متزلزل وسست وشاهراهها پراز دزد شده بود. بیدادگری نسبت به مردمان نیکوکار و سیاست افراد تبهکار بریك منوال درسراسرجزیرهٔ بریتانیا تخم نارضایی وشورش را می‌پراکند و درچنین شرایطی بودکه هررعیت جاه‌طلب یا هرنفی‌بلد شدهٔ ازجان‌گذشته امید واژگون ساختن حکومت مضطرو ضعیف بریتانیا را در دل خویش می‌پرورانید . طوایف و قبایل نورث (شمال)،که با روم سردشمنی داشتند و ازغرور و قدرت امپراتور یا سرورجهان متنفربودند، جنگهای داخلی خود را موقوف ساختند و بربریان خشکی و دریا ـ یعنی اسکات‌ها، پیکت‌ها، وساکسون‌ها ـ باسرعت و حدتی مقاومت ناپذیراراضی بین دیوارآنتونینوس وکرانه‌های‌کنت[3] راگرفتند. هرگونه آلت و اسبابی‌که پرداختهٔ دست هنرمندان یا فراوردهٔ طبیعت بود ، هر نوع وسیله راحت یا تجملی‌که کارگران یا اربابان حرفهٔ بریتانیا قادر به ساختنش نبودند ، درآن ایالت ثروتمند وپرنعمت‌گرد آمده بود . یك نفرفیلسوف ممکن است بر نفاق جاودانی ابنای بشرتأسف خورد ، اما وی اذعان خواهدکردکه میل به تاراج انگیزه‌ای عقلانیترازخودستایی ناشی از غلبه است. ازعهد زمامداری کنستانتین تا دوران فرمانروایی پلانتاژ نت[4]ها، این میل به چپاول همواره محرك اقوام فقیر و

1- Symmachus　　2- Sandwich

3- Kent　　4-Platagenets

جان سخت کالدونی بود، اما همچنان مردمانی که نوعدوستی کریمانهٔ آنها ازخلال ترانه‌های اوسیان[1] پدیدار می‌شود ، به طرزعجیبی ازخصایص صلح و قوانین جنگ بی‌اطلاع بودند. همسایگان جنوبی اسکات‌ها و پیکت‌ها ،خود شاهد این چپاولهای سبعانه بوده و یحتمل هم در توصیف آنها راه اغراق و مبالغه پیموده‌اند ، چنانکه شاهدی عینی مدعی بوده است که افراد یکی ازقبایل شجاع کالدونی، موسوم به آتاکوتی[2]، که در آغاز دشمنان و بعداً سربازان والنتینیان بودند ، از خوردن گوشت آدمی لذت می‌بردند. گفته‌اندکه وقتی که افراد این قبیله در بیشه‌ها پی‌صید می‌گشتند ، بیشتر برشبانان حمله می‌بردند تا برگلهٔ آنها و مخصوصاً لطیفترین و پرگوشت‌ترین اندامهای مرد یا زن را برای خوراك موحش خویش انتخاب می‌کردند . اگردرحول و حوش شهرادیب پرور و تجارتی گلاسکو[3] واقعاً قبیله‌ای آدمخوار وجود داشت ، می‌توان تصورکردکه تاریخ سرزمین اسکاتلند دو قطب کاملاً متضاد توحش و تمدن را به خود دیده باشد . این‌گونه تعمق طبعاً حیطهٔ افکار و عقاید ما راوسعت می‌بخشد وما را دلخوش می‌کندکه درآینده نیوزیلند نیزخواهدتوانست فیلسوفی چون دیویدهیوم[4] از نیمکرهٔ جنوبی به جهانیان ارزانی دارد.

هرپیکی که موفق به‌گریز از بریتانیا و عبور از دریای مانش شد ، حامل موحشترین و ملال‌انگیزترین اخبار برای والنتینیان بود ، به زودی امپراتور خبریافت که دو تن از سرداران رومی آن ایالت غافلگیر و به دست بربریان تکه تکه شده‌اند . سوروس ، کنتی که ریاست فائقه برخدمتگذاران خاصه و خلوت امپراتور داشت ، از طرف دربار ترو با شتاب تمام برای‌سرکوبی بربریان اعزام و ناگهان بدون مقدمه فرا خوانده شد . اعتراضات ژووینوس فقط کمك به نشان دادن عظمت آن بدبختی کرد و ، پس از یك رشته مذاکرات طولانی و جدی ، عاقبت از دفاع از بریتانیا ، یا به عبارت دیگربیرون آوردن آن ایالت از چنگ بربریان ، به‌کف با کفایت سردار دلیری چون وتئودسیوس واگذار شد . نویسندگان و مورخان این عهد فتوحات این سردار را،که سرحلقهٔ دودمان جدیدی از امپراتوران است ، با انبساط خاطری عجیب توصیف‌کرده‌اند ، اما شایستگی واقعی تئودوسیوس انصافاً در خور تمجید ایشان بوده است، چه وقتی که وی را نامزد چنین مقامی کردند، سپاه وایالات بریتانیا خبرانتصابش‌را فال فرخنده‌ای ازپیروزی آینده‌دانستند. وی موقع مناسبی را برای عبور از دریا انتخاب‌کرد و با گروه بیشماری از سربازان کارآزموده هرولی، با تاوین‌ها ، ژووین‌ها و ویکتورها ایمن به خاك بریتانیا پیاده شد . ضمن حرکت از ساندویچ به لندن ، تئودوسیوس چند دسته از بربریان را شکست داد ، جمع کثیری از اسیران را آزاد ساخت و پس ازآنکه حصهٔ کوچکی از غنایم را میان سربازان خویش تقسیم‌کرد ، مابقی را به صاحبان اصلی آنها مسترد داشت وبه‌این ترتیب به‌دادخواهی ودادگستری شهره شد. شهروندان لندن، که تقریباً از ایمنی خود نومید شده بودند ، دروازه‌های خود را گشودند و به مجردی که تئودوسیوس تقاضای کمك کرد و از دربار ترو برایش دستیاری لشکری و فرمانداری کشوری فرستادند ، وی با حزم و حدت تمام به‌کار دشوارهایی بریتانیا ازشرمهاجمان بربری اقدام‌کرد. سربازان آواره به زیرپرچم احضار شدند ، نشر فرمان عفوی هراسهای عمومی را زایل ساخت و چهرهٔ شاد و بشاش تئودوسیوس‌از شدت وخشونت انضباط نظامی کاست. جنگهای بیترتیب وپراکندهٔ

1- Ossian
2- Attacotti
3- Glasgow
4- David Hume

بربریان ،که روی زمین و عرصه دریاها را ناامن ساخته بود ، مانع ازآن شدکه سردار رومی به افتخار پیروزی درخشانی نایل‌آید، اما دوراندیشی و هنرکامل تئودوسیوس ضمن دو رشته مبارزات هویدا شد و وی باکامیابی تمام‌کلیهٔ نقاط ایالت بریتانیـا را از جنگ دشمنی غارتگر و ستمپیشه نجات داد . زیرتوجهات پدرانه‌اش ، شهرها از نو رونق یافت ، با ایجاد قلاع و استحکامات امنیت مجدداً برقرار شد . کالدونی‌هـا ، که برجان خویش لرزان بودند ، به زاویه شمـالی جزیره پناه بردند و محل سکنای ایشان ایالت جدید والنتیا[1]شد ،کـه حشمت عهد زمامداری والنتینیان را مخلد ساخت .

مواد پیمان ننگینی‌که ارتش ژولیان را ازهلاکت رهانید ، صادقانه از طرف رومیان به موقع عمل‌گذاشته شده بود و چون رومیان رسماً از سرزمینهای ارمنستان و ایبریا[2] چشم پوشیده و علایق اتحاد خود را با شاهان‌آن دوکشورگسسته بودند،آن خراجگزاران روم ، بدون حامی‌و پشتیبان در معرض هجوم سلحشوران شهریار ایران قرارگرفتند . شاپور پیشاپیش لشکر جراری از سواران سنگین ، کمانکشان و پیاده نظام مزدور وارد خـاك ارمنستان شد ، اما شیوهٔ دیرینهٔ شاپور آمیختن جنگ با مذاکرات عقد صلح بود و دروغ و عهد شکنی را نیرومندترین وسـایل اجرای منویات شاهانهٔ خود می‌شمرد . وی به دروغ حزم و روش اعتدالی شاه ارمنستان را ستود و تیرانوس[3]ازهمه‌جا بیخبر را با تضمینهای اکید و مکرر خویش به‌دوستی‌با ایران معتمدساخت. تیرانوس چنان فریب خوردکه بی‌چون و چرا خود را در اختیار دشمنی غدار و بیوفا قرار داد . درگرماگرم مجلس سوری با شکوه، تیرانوس‌را بازنجیرهائی‌که بمنزلهٔ حرمتی درحق بازماندگان خاندان اشکانی بود ، مقید ساختند ، و پس از آنکه وی مدت‌کوتـاهی در برج فراموشخانه در اکباتان زندانی بود ، سرانجام یا به ضرب دشنهٔ خویش ، یا به دست دژخیمی ، از قید مصائب زندگی رست . سرزمین ارمنستان به صورت یکی از ایالات ایران درآمد و ادارهٔ امورآن سامان بین یکی از ساتراپهای ارجمند و یکی از خواجگـان مقرب پادشاه تقسیم شد . آنگاه شاپور بیدرنگ متوجه سرزمین ایبریا[4] شد تا مردم سلحشور و جنگجوی آنجا را فرمانبردار خویش سازد. شروماسی[5]،که به اجازهٔ امپراتوران برآن سرزمین حکومت می‌کرد ، در برابر سپاهیـان جرار شاپور یارای مقاومت نداشت و به همین سبب پا به‌گریز نهاد و شاهنشاه ایران نیز برای آنکه به حشمت روم اهانتی کرده باشد ، تـاج شاهی را بر سر بندهٔ فرو مـایهٔ وی ، اسپارکوس[6]، گذاشت .

امپراتور روم غربی ،که حکمرانی بردانوب سفلا را به برادر خویش واگذارکرده بود ، حکومت و دفاع از دو ایـالت ریتا و ایلیریکوم را ، که مشتمل برچند صد کیلو متـر اراضی در راستهٔ بزرگترین رودهای اروپا بود، به خویشتن اختصاص داد. براثرخط مشی مدبرانهٔ والنتینیان برای ایمنی این ایالات ، مدام درطول مرز قلاع و استحکامـات جدیدی بنیاد می‌نهادند، اما چون این رویه از اندازهٔ معقول تجاوزکرد ، ادامهٔ دژسازی بربریان را برسرخشم‌آورد.کوادی تیره‌ای

۱- Valentia　۲- Iberia　۳- Tiranus

۴- حدودگرجستان و شمال قفقاز ــم.

۵- Sawromaces　۶- Aspacuras Aspara

از ژرمن‌ها[1] شکایت کردند که رومیان درصدد احداث یکی از دژهای خود درخاک آنها بر آمده‌اند. شکایات مردم آن قوم به اندازه‌ای معقول و ملایم بود که اکیتیوس[2]، سپهسالار ایلیریکوم، راضی شد موقتاً دست از ساختمان استحکامات مزبور بردارد، تا آنکه از منویات شهریار خویش اطلاع بیشتری حاصل کند. ماکزیمین، حاکم یا به عبارت دیگر، فرمانفرمای ستمگر سرزمین گل، برای آنکه حریف و رقیب خویش اکیتیوس را خوار کند و جاه و منزلت پسرخویش را بالا ببرد، از این موقعیت استفاده برد و به والنتینیان تنگحوصله و خوشباور قبولانید که اگر حکومت والریا و احداث دژ به شخص غیوری، چون پسروی، مارسلینوس، محول شود، از آن پس بربریان با شکایات گستاخانهٔ خویش دیگر مزاحم امپراتور نخواهند شد. رعایای روم و بومیان ژرمنی همه مورد اهانت جوان خود خواه و وزیر بیمایه‌ای که ارتقای سریع خویش را دلیل و پاداش برتری لیاقت می‌شمرد، قرار گرفتند. با تمام این اوصاف، مارسلینوس، به تقاضای گابینیوس[3] شاه قوم کوادی که میل داشت به حضور نمایندهٔ امپراتور روم برسد، توجه و التفاتی مبذول داشت، اما این ادب و تواضع ظاهری تدابیر پرحیله و بزهکارانه وی را از نظر گابینیوس مستور می‌ساخت. به هر تقدیر آن شاه خوشباور فریبخورده دعوت مصرانهٔ مارسلینوس را پذیرفت. نمی‌دانم چگونه می‌توان داستان جرایم مشابهی را به عباراتی وصف کرد که برای خواننده نامکرر باشد، یا چسان می‌توان حکومت کرد که در عرض یك سال در دو نقطه از دور افتاده‌ترین نقاط امپراتوری، خوان عاری از میهمان نوازی دو تن از سرداران رومی به خون دو تن از شاهان، که میهمان و متفق امپراتوری بودند، آغشته شد و هردو را ناجوانمردانه به امر و در پیش روی میزبانانشان به قتل رساندند. سرنوشت گابینیوس و پارا[4] هردو شبیه یکدیگر بود، اما واکنش ارمنی‌های فرمانبردار و بنده از شنیدن خبرمرگ شهریارانشان با انعکاس خبرقتل بیرحمانهٔ شاه ژرمن‌ها، که قومی آزاد منش و دلیر بودند، تفاوت بسیار داشت. قدرت کوداها از آن مهابتی که در دوران زمامداری مارکوس آنتونینوس بهم رسانیده بود، افتاده و درحال کاهش بود، چنانکه دیگر نام آنها تا پشت دروازه‌های روم مایهٔ رعب و هراس نمی‌شد. اما این قبایل ژرمنی هنوز مردمانی شجاع و مسلح بودند، نومیدی انگیزهٔ شجاعت آنان می‌شد وسوارنظام امدادی مرتبی که از متفقین سرمتی خود می‌گرفتند برقدرت ایشان می‌افزود. عدم مآل اندیشی مارسلینوس را از آنجا قیاس می‌توان گرفت که وی موقعی را برای انجام دادن نقشهٔ شوم خویش انتخاب کرد که دلاورترین مردان جنگازموده رومی را برای سرکوبی شورش فرموس[5] گسیل داشته بودند و تمامی ایالت با مدافعان قلیلی که داشت درمعرض سیل بربریان خشمگین و دست از جان شستهٔ ژرمنی بود. مهاجمان هنگام درو برپانونیا تاختند و هرچه را می‌توانستند تاراج کردند و آنچه حمل کردنی نبود از بین بردند

---

۱. کوداها یا قوم کودای از تیرهٔ ژرمنی همسایگان قوم مارکومانی بودند. مورخین سرزمین اصلی آنها را درموراوی کنونی نام برده‌اند. همسایگان غربی آنها، یعنی مارکون‌ها یا مارکومانی اصلاً در درهٔ رودمن Main می‌زیستند و درآخرین دههٔ قبل از میلاد مسیح به سرزمین بوهم کوچ کردند. ـم.

۲– Equitius ۳– Gabinius1 ۴– Para

۵– Firmu

و به دژهای تهی یا اعتنایی نکردند یاآنها را به‌کلی ویران ساختند . ضمن این مهاجمات، چیزی نمانده بود که کنستانتینا، دختر امپراتور کنستانتیوس و نوادهٔ کنستانتین بزرگ ، به دست مهاجمان بربری اسیر شود . اکنون مقدر بود که آن خاتون خاندان امپراتور همسر وارث امپراتوری مغرب شود . مشارالیها با کوکبه‌ای پرشکوه و همراهانی غیرمسلح متوجه مقصد شد . حمیت و دلاوری مسالا[1]، حاکم آن نواحی ، دختر امپراتور را از خطر و جمهوری را از شر بدنامی و رسوایی بزرگی رهانید . تفصیل این واقعه آنکه ، چون خبر به گوش مسالا رسید که کنستانتینا در قصبه‌ای برای خوردن طعام توقف کرده است و بربریان ازهمه سو خیال دارند راه رسیدن به آن محل را سد کنند، وی با شتاب تمام خود را به دهکدهٔ مزبور رسانید و کنستانتینا را در ارابهٔ خویش نشانید و با عروس متوجه دروازه‌های سیرمیوم شد که با آنجا چهل و دو کیلومتر فاصله داشت . اگر کوادی و سرمتی‌ها از هرج و مرجی که میان دیوانیان و عامهٔ مردم افتاده بود ، استفاده می‌کردند و همچنان با سرعت پیش می‌تاختند ، حتی سیرمیوم نیز ازخطر نهیب و غارت مهاجمان ایمن نمی‌ماند . تأخیر آنها به پروتوس حاکم پرتوری مجال داد تا دست و پای خویش را جمع کند وشهروندان رومی را برای مقابله با دشمن برسر غیرت آورد. پروبوس با مهارت تمام مردم را به‌کار گماشت تا با مساعی خستگی ناپذیرخویش استحکامات ویران شده را مرمت و تقویت کنند و هنگی از کمانکشان ماهر را ،که به موقع برای کمکش رسیده بودند ، مأمور حراست پایتخت ایالت ایلیریکوم ساخت بربریان خشمگین که محاصرهٔ شهر حصین سیرمیوم را بیثمر می‌دیدند ، عنان برگردانده متوجه لشکریان سپهسالار مرزا کپتیوس شدند و بی‌انصافانه قتل شاه خود را بهوی نسبت‌دادند. اکیتیوس قادر به‌گردآوری بیش از دولژیون سپاهی نبود ، اما افراد این دولژیون راسربازان جنگازمودهٔ مسیا و پانونیا تشکیل می‌دادند . درحالی‌که افراد این دولژیون با سرسختی تمام دربارهٔ مزایا و تفوق درجهٔ یکی‌بردیگری بحث می‌کردند واوقات گرانبهای خویش‌را درشور بیهوده می‌گذرانیدند، براثرهجوم ناگهان سواران سرمتی غافلگیر شدند وازدم تیغ بیدریغ دشمن گذشتند. پیروزی مهاجمان بربری مشوق قبایل مرزنشین آن صفحات شد و اگر به واسطهٔ جانفشانی نابغهٔ دلیری چون تئودوسیوس جوان دوك یا فرمانده کل مرزهای مسیا نبود، مسلماً آن ایالت نیز از چنگ رومیان بیرون می‌رفت . شجاعت و کفایت سردار جوان ، که تالی پدر نامدارش بود ، شکست دشمن را مسلم کرد .

والنتینیان که در آن هنگام درشهر ترو اقامت داشت ، ازاخبار ناگوار ایلیریکوم به‌غایت پریشان خاطر بود ، اما چون فصل لشکرکشی دیر بود ، اجرای تدابیر وی موکول به بهار بعدی شد . در بهار وی شخصاً با بخش عمده‌ای از سپاهیان گل از کرانهٔ رود موزل به حرکت درآمد و به فرستادگان اقوام سرمتی ، که ضمن راه برای تقدیم عرضحال به حضورش رسیده بودند ، جوابهایی دوپهلو داد و متذکر شد که ، چون به عرصهٔ کارزار رسد ، به عرایض آنها توجه و تصمیم خویش را ابلاغ خواهد کرد . هنگام ورود به سیرمیوم ، والنتینیان به نمایندگان ایالات ایلیری بار داد . ایشان همگی آواز تحسین بلند کردند و امپراتور را از رفاه و نیکبختی خویش در زیر لوای حکومت فرخنده فال پروبوس، حاکم پاسداران امپراتوری اطمینان خاطردادند. والنتینیان، که از ابراز این همه حقشناسی و قدردانی برخویشتن غره شده بود، از سر بیعقلی نمایندهٔ سرزمین

1– Messalla

اپیروس را، که فیلسوفی کلبی و آدمی پاکباز و دلیر بود، مخاطب قرار داد و از او پرسید که آیا وی را مردم به طیب خاطر و بر وفق منویات خود فرستاده‌اند یا خیر؟ آن حکیم (که افیکلس Iphicles نام داشت) درپاسخ گفت «مرا ملتی با چشمان گریان و دلهای بریان از روی اکراه به این جا گسیل داشته‌اند.» امپراتور تأملی کرد، اما معافیت وزیران وی از کیفر گناهان کمك به تسجیل اصل زیانبخشی کرد، به این معنی که همه دریافتند که می‌توانند بررعایای امپراتور ستم روا دارند و همچنان درخدمت وی بمانند. اگر والنتینیان دستور می‌داد که مجلس تحقیقاتی تشکیل شود و به رویه و رفتار هرکدام از آنها رسیدگی دقیقی شود، مسلماً این امر نگرانی و نارضایی عموم را مرتفع می‌ساخت. تنها اقدامی که ممکن بود دوباره اعتماد ژرمنها را جلب کند و لکهٔ ننگ را از نام پرافتخار روم بزداید مجازات شدید قاتل گابینیوس بود. اما آن امپراتور متکبر از کرم اخلاق، که فضیلتی برای اذعان به خطاست، بهره‌ای نداشت. وی انگیزهٔ تماجم بربریان را فراموش کرد، فقط لطمات وارده را به خاطرسپرد و، باعطش‌سیری ناپذیری، برای خونریزی وکشیدن انتقام پا به خاک‌قوم‌کوادی نهاد. درنظرامپراتور و شاید ازدیدگاه تودهٔ مردم خرابیهای مفرط و گذرانیدن زن و مرد و کودك و پیرپا جوان از دم تیغ، بر سبیل قصاص خونریزیها و خرابیهای وارده، بلامجوز نبود. انضباط دقیق سپاهیان رومی و خوف لشکریان دشمن رااز آن جا باید قیاس گرفت که والنتینیان، بی‌آنکه یك نفر سرباز از کف داده باشد، دوبار از دانوب عبور کرد. ازآنجاکه وی خیال داشت با مبارزهٔ ثانوی خود انهدام قوم کوادی را تکمیل کند، محل برژتیو[1]را، درکنار رود دانوب و نزدیکی شهر پرسبورگ[2] در سرزمین مجارها، پایگاه زمستانی خود ساخت. در حالی که عملیات جنگ براثر سرمای سخت زمستان متوقف شده بود، کوداها بار دیگر از سرفروتنی درصدد خاموش ساختن آتش خشم امپراتور برآمدند و، بنا به توصیهٔ دوستانهٔ اکیتیوس، سفیران ژرمن به حضور والنتینیان باریافتند. فرستادگان مزبورهریك کرنش‌کنان و با سیمایی مغموم به پای سریرامپراتور افتادند، و بی‌آنکه جرئت شکایت قتل شاه خود را داشته باشند، با سوگندهای شداد و غلاظ تأکید کردند که مهاجمات اخیر کار مشتی از راهزنان آواره بود و شورای قبایل کوادی عمل ایشان را ناپسندیده می‌شمرد وجداً تقبیح می‌کرد. پاسخ امپراتور ایشان را به بخشایش یا رحمت وی چندان امیدوار نساخت. والنتینیان باکلماتی به غایت زننده، پستی و نمك نشناسی وگستاخی آنها را به باد ناسزا گرفت. چشمانش، صدایش، رنگ رخساره‌اش، ایما و اشاراتش همه حاکی از شدت خشمی‌عنانگسیخته بود و درحالی که تمامی بدن وی از فرط عصبانیت می‌لرزید، ناگاه شریان بزرگی در بدنش پاره شد و بی‌آنکه قادر به ادای کلمه‌ای باشد درآغوش ملازمانش افتاد. دقت وسواس‌آمیز ایشان فوراً حقیقت احوال وی را از انظار حاضران مستور داشت، اما در عرض چند دقیقه‌ای امپراتور مغرب براثر دردی شدید جان سپرد. وی تاآخرین لحظه مشاعرش را حفظ کرد و بیهوده کوشید تا مگرسرداران ووزیرانی راکه به دور بسترش حلقه زده بودند، از نیات خویش آگاه کند. در آن وقت والنتینیان تقریباً پنجاه و چهار سال داشت و، اگر صد روز دیگر زنده می‌ماند، دوازده سال تمام سلطنت کرده بود.

یکی از مورخان کلیسایی جداً به گرایش والنتینیان به چند همسری شهادت داده است.

1– Bregetio 2– Presburg

وی می‌نویسد ، « امپراتریس سورا[1] ، دختریکی از حکام ایتالیا، موسوم به ژوستینا[2] را که موجود طنازی بود ، به جرگهٔ دوستان و معاشران خود راه داد . توصیفی که امپراتریس از اندامهای برهنهٔ آن لعبتان زیبا ، که ایشان را بارها درگرمابه دیده بود می‌کرد ، چنان برون از اندازه و نابخردانه بود که امپراتور برای انتخاب همخوابهٔ دیگری به وسوسه افتاد . وی ، باصدور فرمان رسمی ، کلیهٔ رعایای خویش را در مزایایی که برای خویش قائل شده بود، شریک ساخت . » اما عقل و شواهد تاریخی چنین حکم می‌کند که والنتینیان ، پس از طلاق گفتن سورا با ژوستینا وصلت کرد و طلاق گفتن زن نخست ، گرچه درنظر کلیسا عملی نکوهیده شمرده می‌شد ، به موجب قوانین باستانی کاری صحیح بود . والنتینیان از سورا صاحب پسری شد ، گراسیان[3] نام ، که به صورت ظاهرجمیع مزایای لازم از برای جانشینی پدر و فرمانروایی بر امپراتوری غرب را دارا بود . گراسیان پسرارشد شهریاری بود که دورهٔ با شکوه زمامداریش حسن انتخاب و تدبیر سربازان را درگزینش وی برای فرمانروایی بر کشور تأیید کرد. قبل از آنکه گراسیان نه‌ساله شود ، جبه و تاج زمامداری را با لقب آوگوستوس از دست پدر کریم‌الطبع خویش دریافت داشته بود . این انتخاب طی تشریفات باشکوهی از طرف سپاهیان سرزمین گل با مسرت وافری تصویب شد و ، در رتق و فتق کلیهٔ امور کشور نام گراسیان را براسامی دو زمامدار دیگر، یعنی والنتینیان ووالنس افزودند. فرزند والنتینیان ، به وسیلهٔ مزاوجت با نوادهٔ کنستانتین بزرگ ، جمیع حقوق موروثی سلسلهٔ فلاویان را ، که طی سه نسل براثرمرور زمان ، دیانت و حرمت مردمان مقدس شده بود ، تحصیل کرد . هنگام فوت پدر ، گراسیان هفده سالی بیش نداشت و تاآن وقت نظرخوشی که لشکریان و تودهٔ مردم نسبت به‌وی داشتند ، به واسطهٔ فضایل و محاسن اخلاقی‌وی تأیید شده بود. اما گراسیان بدون ترس درکاخ تروجلوس کرده بود که ، چند صدکیلومتر دور ازآن محل ، پدرش ناگهان در اردوی برژتیو درگذشت . شوری که مدتها در نهاد بعضی از اطرافیان جاه‌طلب امپراتورخفته شده بود ، دوباره سربلندکرد ودوتن از سرداران، یعنی ملوبود[4]، فرمانده سپاهیان‌ایلیری واکیتیوس، فرمانده‌کل‌لشکریان ایتالیا به‌حیله درصدد برآمدند ازمرگ امپراتور استفاده‌کنند و امپراتور- زادهٔ دیگری راآلت اجرای مقاصد خود سازند . این دو نفر برای برکنار ساختن محبوبترین فرماندهان ارتش گل، که ممکن‌بود بدون تأمل به دور پرچم جانشین مشروع والنتینیان گردآیند ، به انواع و اقسام حیل ظاهراً شرافتمندانه توسل جستند و برای اجرای تدابیرخویش امپراتریس ژوستینا را ، که درکاخی در یکصد و شصت کیلومتری اردوی برژتیو اقامت داشت ، دعوت کردند تا به اتفاق پسرخرد سالی که از امپراتور فقید داشت ، درآن‌جا حاضرشود . ششمین روز پس از مرگ والنتینیان ، پسرچهارساله‌ای که وی از ژوستیا داشت و همنام پدر بود ، در آغوش مادرش به لژیونها نشان داده شد و طی مراسم باشکوهی ، میان غریو لشکریان درجات و القاب امپراتوری به وی عطا شد . در این میان حزم و میانه روی گراسیان مانع از بروز جنگی خانگی و برادر- کشانه شد، چه وی با رویی گشاده سرتسلیم در برابرلشکریان فرودآورد و اعلام داشت که همواره فرزند ژوستینا را چون برادر عزیزی خواهد شمرد و با وی در مقام رقابت برنخواهد آمد و به امپراتریس توصیه‌کردکه با پسرش والنتینیان میلان را ، که در ایالت زیبا و امن ایتالیا قرار

1– Severa 2– Justina 3– Gratian
4– Mellobaudes

داشت ، دربار و اقامتگاه خود سازند و خود امر خطیری چون حکمرانی سرزمینهای آن سوی آلپ را برعهده گرفت. گراسیان نفرت خود را نسبت به حلقه جنبانان این توطئه مکتوم داشت تا موفق شد با خیال راحت ایشان را تنبیه یا بی‌آبرو سازد و با آنکه رفتارش نسبت به برادر ناتنی خردسالش پرمهرو با ملاحظه بود ، تدریجاً در ادارهٔ امور امپراتوری مغرب وظایف یك نفرقیم را با اختیارات شهریار واحدی توأم ساخت. کلیهٔ امور امپراتوری روم اکنون به نام والنس و دو برادر زاده‌اش انجام می‌گرفت ، اما امپراتور سست رأی و ضعیف‌النفس مشرق ، که پس از مرگ برادر ارشد رتبهٔ وی را احراز کرده بود ، هرگز در مجامع غرب اعتبار یا نفوذی حاصل نکرد.

فصل بیست و چهارم

(۳۶۵ - ۳۹۵م .)

پیشروی هونها از خاک چین به اروپا، گریز گوتها، هزیمت و مرگ والنس، تفویض امپراتوری شرق از جانب گراسیان به تئودوسیوس، صلح با گوتها و اسکان دادن اقوام مزبور

در دومین سال زمامداری والنتینیان و والنس، بامداد روز بیست و یکم ماه ژوییه در قسمت اعظم خاک امپراتوری روم زلزلهٔ شدید و مخربی روی داد. بر اثر لرزشهای سخت وفروکش کردن ناگهانی آب، کرانه‌های دریای‌مدیترانه خشک شد، مردم مقادیر معتنابهی از ماهیان دریا را با دست صید کردند، کشتیهای بزرگ برخاک نشست و به خیال مردم چنین گذشت که دره‌ها و کوهستانهایی که از آغاز پیدایش جهان در زیر آب بود، از آن پس در معرض تابش آفتاب قرار خواهد گرفت. اما دیری نگذشت که مد باقدرت طوفانی‌عظیم ومقاومت ناپذیر بازگشت و، بر اثر آن، تلاطم دریا چندان شدید شد که آثار مخربش در کرانه‌های سیسیل، دالماسی، یونان و مصر پدیدار شد. امواج خروشان دریا کشتیها را تا مسافت بیش از سه کیلو متر از کرانهٔ دریا پیش برد و در برخی نقاط بربام خانه‌ها انداخت. آب مردم و خانه‌هایشان را ازجا برکنده با خود برد. خاطرهٔ این‌طوفان چنان‌مهیب بود که تا به‌امروزهمه‌ساله‌مردم اسکندریه سالروزآن رویداد دلخراش‌را، که ضمن‌آن پنجاه هزارنفر تلف شدند، به یاد دارند. این مصیبت، که داستان‌آن درهرایالتی‌ازایالات روم شاخ و برگ تازه‌ای می‌یافت، اتباع امپراتوری را متحیر و دچار وحشت ساخت و تخیل آن مردمان وحشتزده، بلیهٔ زودگذر را به مراتب بزرگتروموحشترازآن که‌بود قلمدادکرد. رعایای

امپراتور ناگهان به یاد زلزله‌های سابق، که شهرهای فلسطین و بیتینیا راویران ساخته بود، واین لطمات‌موحش‌را فقط مقدمهٔ بلایای‌موحشتری شمردند وطبایع خودخواه‌مرعوب‌ایشان‌آثار اضمحلال امپراتوری روم‌را نشانه‌هایی ازانقراض جهان دانست. درآن ادوار چنین مرسوم بودکه هررویداد غیر مترقبی را علامتی از ارادهٔ خداوندی بشمرند، انقلابات و تبدلات طبیعی به وسیلهٔ رشته‌ای نامرئی باآرا و عقاید اخلاقی و مابعدالطبیعهٔ بشری ارتباط داشت و اکثر خردمندترین حکمای الاهی، بروفق تعصبات خاص خویش، وقوع زلزله را ناشی از آوردن بدعت در معتقدات دینی یا طوفان را نتیجهٔ چاره ناپذیر شیوع معصیت و خطا می‌دانستند. مورخ، بی‌آنکه گستاخی ورزیده دربارهٔ صحت یا سقم این فرضیات بلند پایه اظهارنظری‌کند، می‌تواند به ذکریك موضوع، که به تجربه ثابت شده است، اکتفاکند و بگویدکه ترس بشراز تأثرات نفسانی همنوعان خویش بایدبه مراتب زیادتراز انقلابات عناصرطبیعی باشد. آثار مخرب زلزله یا طوفان، گردباد یا انفجارقلل آتشفشان، درمقام قیاس با مصائب عادی جنگ، هرچندکه‌آن مصائب در این عهد بر اثر بصیرت یا نوعدوستی سلاطین اروپایی تعدیل یافته است، ناچیزو بی‌اهمیت می‌نماید. اما در عصر جدید ایمنی و آزادی سرباز مغلوب، براثرقوانین و رسوم ملل، محفوظ است، و شهروند صلحجو ندرتاً می‌تواند شاکی باشد از آنکه جانش یا حتی مالش در معرض مخاطرات جنگ قرارگرفته است. در دوران مصیبت‌آمیز سقوط امپراتوری روم، که حقاً می‌توان‌آن را از عهد زمامداری والنس حساب کرد، خوشبختی و امنیت هرفردی شخصاً در معرض خطر قرار گرفت و هنرهای ظریفه و دسترنج قرنها به دست بربریان سکا و ژرمنی تباه شد. قبل از تهاجم هون‌ها، ایالات مغرب در معرض تاخت و تاز قوم‌گوت قرارگرفت وگوت‌ها، درعرض‌کمتراز چهل سال، از دانوب خود را به‌کرانه‌های اقیانوس اطلس رسانیدند وبراثرکامیابی سلحشوران‌آنها راه ازبرای تجاوزات‌خصمانهٔ طوایف متعددی به مراتب درنده‌خوتراز‌خودآنها، باز شد.

هونهاکه درعهد زمامداری والنس امپراتوری روم را تهدیدکردند، دردوره‌ای که قدمت آن به مراتب زیادتربود، خطر بسیار عظیمی را برای امپراتوری چین به وجود آورده بودند. قرارگاه باستانی یا شاید موطن اصلی ایشان سرزمین فوق‌العاده پهناور، لکن خشك وبیحاصلی، واقع در جوار بخش شمالی دیوار بزرگ چین بود. زادگاه آنها اکنون محل سکونت چهل و نه «خیل» یا «افواج» مونگوس[1]قومی چوپان است و تقریباً مرکب از دویست هزارخانوارهستند. اما دلیری هون‌ها محدود به چهاردیواری سرزمین معین و معلوم ایشان نبود، رؤسای این عشایر بیابانگرد، به لقب «تنگو[2]» معروف شدند، متدرجاً فاتحان و سروران امپراتوری‌بسیارپهناوری شدند. ازجانب شرق فقط اقیانوس جلو پیشرفت سلحشوران فاتح آنها را سد ساخت، قبایلی که تك و توك بین‌آمور و شبه جزیرهٔ دورافتادهٔ‌کره پراکنده‌اند، همگی با اکراه دور رایت هون‌ها گردآمدند. درسمت مغرب، نزدیکی سرچشمهٔ رود ایرتیش[3]ودردرهٔ ایموس[4]هونها به‌اراضی‌وسیعتر و دشمنانی به مراتب زیادتربرخوردند. یکی ازدستیاران تنگو درا‌ثنای لشکرکشی واحدی بهست و شش قوم را مطیع و منقادکرد، اینورها، که به واسطه داشتن و استفاده از الفبا میان تاتارها مشهور بودند، از زمرهٔ خراجگزاران وی شدند و به واسطهٔ پیوند عجیبی که حوادث بشری به

1- Mongous　　2- TanJou　　3- Irtish
4- IMaus

یکدیگردارد ، گریزیکی ازآن طوایف بیابانگرد سبب شد که اشکانیان فاتح از هجوم بر سرزمین سوریه صرف‌نظرکنند . ازطرف شمال وجود اقیانوس مانع ازگسترش قدرت هون‌ها شد . چون در آن صفحات دشمنی نبودکه جلو پیشرفت‌ایشان را سد سازد و پاسخ خود خواهی‌آنها را در کفشان گذارد ، هون‌ها تا اقصی نقاط اراضی منجمدهٔ سیبریه را ظاهراً یا واقعاً فتح‌کردند ، به‌این‌ترتیب دریای شمال دورافتاده‌ترین مرز امپراتوری ایشان شد . اما به احتمال کلی قدما این نام را به بایکال[1]، یا ناحیه پرآب عظیمی به طول بیش ازچهارصد و هشتادکیلومتراطلاق می‌کردند، که نام دریاچه برآن نهادن زیبنده نیست و درواقع به وسیلهٔ جریان طویل رودهایی ، چون آنگارا[2]، تونگوسکا[3]وینسئی[4]به دریای شمال می‌پیوندد. انقیاد این همه اقوام و ملل مختلف و دور افتاده ممکن بود مایهٔ اقناع خود خواهی تنگوشود ، اما فقط ثروت و اشیای تجملی امپراتوری جنوب می‌توانست وسیلهٔ ارضای خاطرهون‌های سلحشور را فراهم‌آورد . درسومین سده قبل ازمیلادمسیح، دیواری به طول تقریبی دوهزار و پانصدکیلومتر برای جلوگیری از تجاوزات هون‌ها دور تادور چین احداث شد ، اما این اقدام شگرف ،که مقام شامخی را برروی نقشهٔ جهان احرازکرده است، هرگزکمکی به ایمنی قومی بهزار از جنگ نکرد . سوارنظام تنگو اکثراً مرکب از دو یا سه هزار نفربودکه این افراد با چستی بینظیری‌کمانها و اسبان خود را به‌کار می‌بردند ، از لحاظ شکیبایی عجیبی که در سازگاری با هرگونه آب و هوایی داشتند ، مایهٔ شگفتی خلق می‌شدند و به علاوه سرعت حرکت آنها باور کردنی نبود چه هیچ چیز از سیلهای خروشان ، دره‌های مهیب ، رودخانه‌های ژرف یا بلندترین‌کوهستانها مانع از پیشرفت ایشان نمی‌شد.

این سواران با سرعت عجیبی به حرکت درآمدند ، سیل خروشان هجوم آنها تاکتیکهای دقیق و ماهرانهٔ ارتش چین را خنثا ساخت ، امپراتور چین خائوتی[5] ، که از استقلال رأی بهره داشت و به اتکای کاردانی شخصی خود را به مقام امپراتوری رسانیده بود ، با همان لشکریان جنگازموده‌ای‌که در اثنای مبارزات داخلی چین تربیب شده بودند ، به مقابله با هون‌ها شتافت . اما دیری نگذشت‌که بربریان از هرسو وی را محاصره‌کردند ، و پس از آنکه خائوتی هفت روز تمام بدون‌امیددریافت‌کمك درمحاصره‌بود، مجبور شد به طرزخفتباری سرتسلیم دربرابر مهاجمان فرودآورد وآزادیش را بخرد . جانشینان خائوتی ، که زندگانیشان وقف برفنون دورهٔ صلح یا تجملات درباری بود ، خفت پایدارتری راگردن نهادند . ایشان نیزبدون هیچ‌گونه تأملی به عدم تکافوی اسلحه و استحکامات خویش خستو شدند و درحالی‌که فروزش‌آتش از هر سو نزدیك شدن مهاجمان هون را اطلاع می‌داد ،آنها مجاب شدندکه سربازان چینی ،که خود برسر و زره برتن می‌خفتند ، براثررهنوردیهای پیاپی و بیشمرمنهدم شده‌اند . دادن خراج و مقداری حریر به طور مرتب ، شرط عقد صلحی موقتی و ناپایدار بود. به‌این طریق امپراتوران چین ، مثل امپراتوران روم حاضر شدند چنین خفتی را تحمل‌کنند و به صلاحدید خویش آنچه را در حقیقت خراج بود پیشکش یا کمك مالی نام نهند . اما صرف نظراز زر و سیم ، نوعی خراج ننگینتر از این نیز وجود داشت‌که احساسات مقدس بشری و طبیعی را زیرپا می‌نهاد. مضایق و مشکلات زندگی‌بدوی، که اطفال ضعیف‌بنیه‌تررا درهمان اوان کودکی از بین می‌برد ، عدم تناسب جالبی بین افراد دو

1- Baikal　　2- Angara　　3- Tonguska

4- Yenesei　　5- Kaoti

جنس مخالف به وجود می‌آورد . تاتارها نژادی زشت روی و حتی مسخ شده‌اند . درعین‌حال که آنها زنان خویش را وسیله‌ای برای اجرای‌کارهای خانگی می‌دانند ، میل یا هوس تلذذزیباییهای بهتری را نیزدارند. همه ساله گروهی اززیباترین وخوبروترین دوشیزگان چینی برای همخوابگی با هون‌های درنده‌خو انتخاب می‌شدند. به علاوه ، با دادن دختران واقعی یا دختر خوانده‌های دودمان امپراتوری چین به تنگوهای متکبر، مناسبات اتحاد میان طرفین تحکیم می‌یافت.این‌گونه دوشیزگان بیچاره مفری از برای رهایی ازچنین سرنوشت ناپاکی نداشتند و بهترین نمودار حال زارایشان درابیات شهزاده خانمی می‌آیدکه با افسوس تمام ازگوشهٔ غربت زبان بهشکوه می‌گشاید که او را به همسری با وحشی‌درنده خویی‌مجبورکرده‌اند، تنها خوراکش شیر ترشیده و ماهی‌خام است، تنها چادری‌کاخ او شده است و با سادگی‌جانسوزی‌آرزو می‌کندکه‌ای کاش پرنده‌ای می‌شد و به سوی زادگاه عزیزودیرینه‌اش پرواز می‌کرد.

هون‌ها با گله و رمه ، با زنان و کودکان ، با متعلقان و یاران خویش سرزمینها را درنوردیدند و خود را به مغرب ولگا رسانیدند و با دلیری تمام پیش تاخته برسرزمین آلانی[1]،که افرادآن قوم روزگار را به چوپانی دربیغوله‌های وسیع کشور سکا می‌گذرانیدند ، هجوم بردند . دشتهای بین ولگا و تانس (رود دون) پوشیده از خیمه‌های طوایف‌آلانی بود ، و نام و رسوم این قوم در سراسر متصرفات پهناورشان به هرگوشه و کناری رخنه‌کرده بود ، و قبایل اگاتیرسی[2] و ژلونی[3] دست نشانده و فرمانبردارشان بودند . درسمت شمال افراد قوم آلانی به مناطق منجمدهٔ سیبریه ، درمیان وحشیانی‌که به هنگام خشم یاگرسنگی عادت به خوردن‌گوشت‌آدمی داشتند، رخنه کردند. و تجاوزآنها از سمت جنوب تا نزدیکی مرزهای ایران و هند رسید. امتزاج خون‌سرمتی و خون ژرمن به‌بهبود ممیزات نژادی‌آن‌قوم‌کمك کرده بود . رنگ‌گندمگون‌آنها سفیدوموهایشان مایل به زرد شده بودکه ندرتاً درمیان قوم تاتار دیده می‌شود . چهره و اندامهای‌آنها متناسبتر و اخلاق و رفتارشان به خشونت و درنده‌خویی هون‌ها نبود . افراد قبایل آلانی ، بواسطهٔ روحیه‌ای جنگجو ومستقل، براثرعشق به‌آزادی تاحدودی‌که حتی نگهداشتن بندگان خانگی را منفور می‌شمردند و در پرتو رغبتی به سلاحداری‌که جنگ و چپاول را لذت وفرحت بشری می‌دانستند ، سر تسلیم دربرابرآن بربریان سهمگین فرود نیاوردند . شمشیر برهنه‌ای هلالی شکل که برروی زمین استوار شده بود تنها شیئی‌مورد پرستش‌آنها بود ، معمولا کاسه‌های سردشمنان خودرا گرانبهاترین پیرایه‌های اسبان خود می‌کردند ، وجنگجویان بزدلی را که با شکیبایی ضعف پیری و شکنجه‌های بیماری وپایداری را برخود هموار می‌کردند ، به چشم ترحم وتحقیر می‌نگریستند . درکرانه‌های تانس لشکریان هون وآلانی با شجاعتی یکسان برابرهم صف آراستند . اما قدرت هون‌ها در این جنگ خونین برحریفان چربید ، سلطان قوم‌آلانی‌کشته شد و بقیهٔ‌آن قوم مغلوب هزیمت یافتند و دیگرچاره‌ای برای‌آنها جزفرار یا فرمانبرداری نماند . مهاجرنشینی از آلانی‌آواره درکوههای قفقاز ، بین دریای سیاه ودریای خزر ، تشکیل‌شد ، ودرآن‌گوشهٔ امن این‌مردم فراری نام‌واستقلال خویش‌را حفظ کردند . مهاجرنشین دیگری درنزدیکی‌کرانه‌های بالتیك ، ازافراد جسورتر قوم مزبور تشکیل شدکه میان آنها و قبایل شمالی ژرمن علایق اتحادی پدیدآمد و متحدین در تقسیم غنایم حاصله ازایالات رومی‌گل واسپانیا شریك شدند . اما اکثریت افراد قوم‌آلانی پیشنهادهونها

1– Alani 2– Agathyrsi 3– Geloni

را برای اتحادی شرافتمندانه و سودبخش قبول‌کردند و به‌این ترتیب مهاجمان باعده واعتمادی به مراتب زیادتر رو به‌سوی مرزهای امپراتوری‌گوت نهادند .

هرمانریك[1] بزرگ ، که قلمروش از بالتیك تادریای سیاه ممتد می‌شد ، در بهترین سنین عمر و دورهٔ کامرانی مشغول تلذذ از ثمرات فتوحـات خویش بود که ناگهان ازشنیدن خبر هجوم سهمگین لشکر جراری که رعایای وحشی وی ممکن بود حقاً خیل بربریانش خوانند ، به وحشت افتاد . کثرت ، قدرت ، سرعت عمل وسنگدلی تسکین‌ناپذیر هون‌ها قوم‌گوت را متوحش ساخت و گوت‌ها ، که‌کشتزارها ودهکده‌های خودرا طعمهٔ‌آتش یافتند و هرسو ازکشته‌ها پشته‌ها دیدند ، از فرط بهت بلایای وارده را به‌مراتب زیادتر از آنچه بود پنداشتند . آنچه براین وحشتهای واقعی علاوه می‌شد حیرت و نفرت افرادگوت از جیغ‌زدن ، حرکات ناهنجار وهیئت زشت و غریب هون‌ها بود . این‌وحشیان سرزمین سکارا به جانورانی دوپا وهیاکل بیقواره خدایان مرز تشبیه کرده‌اند که اکثراً تندیسهایی از آن خدایان را بر روی پلهای ادوار باستانی قـرار می‌دادند . از جملهٔ ممیزات‌آنها شانه‌های پهن، بینیهای تخت، چشمان سیاه‌کوچك وگودافتاده بود وچون برصورتشان تقریباً هیچ‌گاه مویی نمی‌رویید ، نه ازلطف جوانی برخوردار بودند ونه هنگام پیری وقار وابهتی داشتند . تدریجاً افسانه‌هایی‌متناسب با اندامهای‌کریه واطوار زشت مهاجمان درمیان‌گوت‌ها رواج یافت . گفتندکه زنان جـادوگر سکایی ، که بواسطهٔ اعمال قبیح ومهلك ازجامعه اخراج شده‌بودند در بیغوله‌ای تسلیم ارواح خبیثه شده و هون‌ها نتیجهٔ آن مناکحت مکروه بودند . چنین افسانه‌ای موحش وپوچ به‌زودی مورد قبول گوت‌های خوشباوری که ازقوم هون نفرت داشتند افتاد ، اما در عین‌حال‌که قبول این‌افسانه آبی برشرارهٔ انزجار آنها می‌افشاند ، برهراس ایشان نیز می‌افزود ، چه همه می‌دانستندکه اولاد شیاطین وزنان جادوگر پاره‌ای ازقوای خارق‌العاده و خوی نکوهیدهٔ پدران ومادرانشـان را به‌ارث می‌برند . سرعت عادی مهاجمان هون به‌واسطهٔ سنگینی بارهایی که به یدك می‌کشیدند و اسیرانی که به جنگ آورده بودند ، کاهش گرفت ، اما مهارتشان در دقایق لشکرکشی مایهٔ اغفال و تقریباً انهدام تمامی سپاهیان آتاناریك[2] شد . دسته‌های متعددی از سوار نظام هون ، که درپرتو ماهتاب درمحل مناسبی از رود دنیستر عبورکرده بودند ، بر آتاناریك ، سالار ویزیگوتها . که به پاسداری کـرانه‌های آن رود مشغول بود ، تاختند و از همه سو وی را محاصره‌کردند وآتاناریك فقط بانهـایت دلیری وسعی توانست خود و سپاهیانش را از آن مهلکه برهاند وبسوی تپه‌ها واراضی ناهموار آن صفحات عقب نشیند . آن سردار بی‌باك ، حین هزیمت ، تدبیر جدید و عاقلانه‌ای از برای نبرد دفاعی در سر پرورانید ، به‌این معنی کـه در صدد ایجاد استحکاماتی بین کوهستانها و دو رودخانهٔ پروت[3] ودانوب برآمد . اگر طرح وی عملی می‌شد سرزمین وسیع وحاصلخیزی که درتاریخ عصرجدید به والاشی[4] مشهور شده است ، به‌کلی ازتجاوز و دستبرد هونها ایمن می‌شد. اما امیدواریها واقدامات‌آن ریش‌سفید قوم ویزیگوت به‌زودی براثر بیحوصلگی و ترس اتباعش ، که برجان خویش لرزان بودند ، عاطل و باطل ماند ، چه متابعـان آتاناریك خیال می‌کردند که تنها وسیلهٔ نجات ایشان از شر تعاقب سریع و دلیری شکست ناپذیر بربریان سکایی‌آن است‌که رود دانوب‌را بین‌خود ومهاجمان حائل‌سازند. بهمین سبب گروه عظیمی

1— Hermanric　2— Athanaric　3— Pruth
4— Wallachia

ازقوم ویزیگوت ، زیرنظر دوتن‌ازسرداران خویش ، فریتیژرن و آلاویووس[1] شتابان به کرانهٔ‌آن رود بزرگ نزدیك شدند واز امپراتور روم شرقی‌درخواست‌کردندکه ازایشان حمایت‌کند . به‌وی اطلاع دادندکه صفحات شمال براثر طوفانی مهیب‌آشفته شده‌است ، قومی‌ازمردمان سهمگین‌ودرندهٔ خوی ناشناس به‌نام هون زلزله درارکان حکومت گوت انداخته‌اند وتودهٔ عظیمی از افرادآن ملت جنگجو و دلاور ،که اکنون پیشانی مناعتشان برخاك ساییده شده است ، فرسنگها راه سپرده خود را به‌کرانه‌های دانوب رسانیده واکنون با عجز والحاح دست نیاز بسوی وی درازکرده‌اند. اینك ایشان باچشمی‌گریان و دلی دردمند ناله وفغان می‌کنند ، ازمصائب‌گذشته وخطرکنونی‌خود شکایت دارند ، معترفندکه تنها امید ایمنی برای ایشان بخشایش حکومت روم است واگر امپراتور ازسر فتوت وبنده پروری به‌آنها رخصت دهدکه دراراضی بایرتراس به‌کشت وزرع مشغول شوند ، ازآن پس همواره مسلماً خودرا مکلف وموظف به‌رعایت قوانین وحراست حدود وثغور جمهوری خواهند دانست . فرستادگان گوت ، که با بیصبری تمام برای شنیدن پاسخی کـه قطعاً سرنوشت هموطنان تیره‌روز آنها را معین می‌کرد ، دیده به دهان والنس دوخته بودند این تعهدات را کاملا تصدیق کردند . امپراتور شرق که ازهنگام مرگ برادر ارشد ، یعنی اواخر سال قبل از این جریانات ، ازکیاست ونفوذ کلام والنتینیان محروم شده بود ، دراخذ تصمیمی فوری عاجزماند . وضع اسفناك گوتها مشکلی بودکه احتیاج به تصمیمی قاطع وبلادرنگ‌داشت و والنس نمی‌توانست به‌رویهٔ عادی خویش‌آن را باتعلل واقداماتی مبهم ومشکوك حل‌کند . مادام‌که یك نوع‌عواطف و احساسات بـر طبایع آحاد بشر ویك‌نوع منافع وعلایق براذهان آدمیان چیره باشد ، همان گونه مسایل جنگ و صلح وعدالت وخط مشی ،که نقل مجالس شور ادوار باستانی بوده‌است . در محافل کنکاش اعصار جدید نیزمطرح می‌شود . اما تاکنون مجرب‌ترین سیاستمدار اروپایی‌هرگز مواجه باچنین مسئله‌ای نشده است‌که اگر گروه بی‌شماری از بربریان مأیوس وگرسنه دست التماس به سوی قومی متمدن درازکنند وخواهان‌گوشهٔ امنی برای سکونت باشند ، جوابشان را چه باید داد . هنگامی که‌چنین موضوعی مهم ،که ارتباط با ایمنی عمومی‌داشت ، به‌وزیران والنس‌احاله شد ، ایشان متحیرماندند و موافقتی در پیداکردن جواب میانشان حاصل نشد . اما سرانجام بهترین راه حل مشکل را در اقناع حس تنپروری وآز شهریار خود یافتند . بندگانی‌که با عناوین والقابی مثل وزیر و سردار یا سپهسالار به دور والنس جمع بودند ، مخاطرات ناشی ازچنین مهاجرتی دسته جمعی‌را ،که بکلی با تشکیل مهاجرنشینهایی دردورافتاده‌ترین‌نقاط‌امپراتوری متفاوت بود ، نادیده انگاشتند و اقبال مساعد شهریار خود را ستودند که از دورافتاده‌ترین سرزمینهای جهان گروهی بیشمار و شکست‌ناپذیر ازبیگانگان را مأمور دفاع ازسریر والنس‌ساخته بود . در ضمن خاطرنشان ساختند که از آن پس با گماشتن سربازان تازه‌وارد به‌انجام وظایف دفاعی ، مردم ایالات ازقید خدمت سربازی خواهند رست ودر ازای‌آن مبالغی‌کلی عاید خزانهٔ امپراتور خواهد شد . سرانجام خواستهای قوم گوت‌اجابت شد ، امپراتور پیشنهاد ایشان‌را پذیرفت وبلادرنگ فرمانهای لازم برای حکام‌کشوری وفرماندهان لشکری ناحیهٔ تراس صادر شد که مقدمات حرکت گوتها را فراهم و حوایج زندگی ایشان را مرتفع سازند تاآنکه درسرفرصت اراضی مکفی و مساعدی دراختیار آنهاگذاشته شود . اما فتوت امپراتور متضمن دوشرط بسیار شاق وکمرشکن بودکه هردو را رومیان از لحاظ حزم و

1– Alavivus

دوراندیشی لازم می‌دیدند و گوتهای خشمگین فقط به علت بیچارگی دندان روی جگر نهاده قبول می‌کردند. شرط نخست آن بود که گوت‌ها پیش‌از عبور از دانوب اسلحهٔ خود را تسلیم لشکریان رومی کنند وشرط دوم آنکه اطفالشان ازآنها جدا شده در سراسر ایالات آسیا پراکنده شود تا هم براثر فراگرفتن علوم و فنون از تمدن بهره‌گیرند وهم گروگانی برای حفظ وفاداری و بیعت پدرانشان باشند.

هنگامی‌که در دربار امپراتور این مذاکرات مبهم و نامعلوم در جریان بود گوت‌های بی حوصله بدون رخصت حکومتی‌که حمایتش‌را خواستار شده بودند چندین بار در صدد عبور از رود دانوب برآمدند. اما هربار سپاهیان هشیاری‌که به پاسداری درکنارهٔ رودخانه مشغول بودند مانع از پیشروی آنها شدند وپس‌از آنکه عدهٔ زیادی از پیشتازان‌گوت به خاك هلاك افتادند، این‌گونه حملات موقوف شد. ازضعف نفس والنس وارادهٔ سست وزیران او همین بس‌که. به عوض تقدیراز کفایت افسرانی‌که درکرانهٔ دانوب به‌ادای وظیفه مشغول بودند، همگی‌ایشان را معزول ساختند و چیزی نمانده بودکه جمله را به دست دژخیمان سپارند. سرانجام احکام امپراتور برای حرکت دادن تمامی قوم‌گوت به دست مسئولان امور محل رسید، اما اجرای آن فرمانها کاری بس دشوار و طاقتفرسا بود. رود دانوب، که درآن صفحات بیش از یك‌کیلومتر ونیم پهنا داشت، به‌واسطهٔ بارانهای پیاپی طغیان کرده بود و ضمن این عملیات پرغوغا بسیاری به رودخانه افتادند و طعمهٔ امواج تندرو خروشان دانوب شدند. ناوگان بزرگی ازکشتیها، قایقها وبلمها تدارك شده بودكه این‌وسایل نقلیه رودپیما چندین شبانه روز بدون وقفه ازیك سوی رود بسوی دیگر درحرکت‌بود، براثرکوشش‌بی‌اندازهٔ افسران والنش، حتی‌یك نفرازآن قوم‌بربری،که قرار بود بنیان امپراتوری روم را متزلزل‌کنند، درآن سوی رود به جا نماند. در بدو امر چنین مقتضی دیده شدکه آمار دقیقی ازعدهٔ افراد آن قوم تهیه‌کنند، اما افرادی‌که مأمور این‌کار شده بودند از دیدن آن خیل پایان‌ناپذیر باتحیر ونومیدی دست از اجرای تکلیفی چنان ناممکن برداشتند وطبق‌اقوال صریح ومؤکد مهمترین مورخ‌آن عهد، مردمی‌که سالیان دراز وصف ارتشهای جرار داریوش وخشایارشا را افسانه‌های بی‌اساس پنداشته وحمل برخوشباوری مردم اعصار باستان کرده بودند، اینك عین آن ارتشهای جرار را به عیان می‌دیدند. طبق تخمینی عدهٔ جنگجویان قوم‌گوت محتملا به‌دویست هزار نفر می‌رسید و اگرما عدهٔ همراهان ایشان را اعم از زن و بچه وبنده به همین سیاق حساب کنیم باید بگوییم‌که دراین مهاجرت مهیب نزدیك به یك میلیون نفر از مرد وزن، پیر وبرنا و کودك شرکت می‌جستند. اطفال گوت‌ها یا لامحاله اطفال مردان مبرز و عالیقدر آن قوم را از سایرین جدا ساختند وایشان‌را بدون معطلی به‌اماکن‌دوردستی برای‌سکونت وتربیت‌گسیل‌داشتند. چون دسته‌هایی عدیدهٔ ازاین‌گروگانها یا اسیران‌را ازمیان شهرها حرکت می‌دادند، ظواهربشاش وباشکوه، سینه‌های ستبر و اندامهای ورزیده و پر استقامت ایشان همه‌جا مایهٔ تحیر و رشك مردم ایالات می‌شد. اما از شرط نخست که بی‌اندازه درنظر بربریان منفور وفوق‌العاده به حال رومیان اهمیت داشت، به‌طرزی ننگاور طفره رفتند. بربریان گوت که اسلحهٔ خویش را علامت افتخار و تضمینی برای ایمنی‌خویش می‌دانستند، بادادن رشوتی افسران حریص امپراتوری را دچار وسوسه ساختند وبه این‌طریق اسلحه را نگه داشتند. رشوهٔ‌آن دلاوران مغرور ومتکبر، با اندکی‌اکراه، زنان ودخترانشان بود، بازرسانی‌که مأمورگرفتن‌اسلحه بودند، گاه بادوختن چشم طمع به‌قالیچه‌

های حاشیه‌دار و جامه‌های کتانی متفقین جدید و گاه بادلباختن به‌غلامی خوبرو یاکنیزکی زیبا از ادای وظایف خطیرخود تخلف می‌ورزیدند . به‌این‌طریق گوتها اسلحه به‌دست برکشتیها سوارشدند وچون همگی دراین سوی دانوب گرد آمدند ، اردوی عظیم آنها ، که جلگه‌ها و تپه‌های مسیای سفلا را می‌پوشانید ، جنبهٔ تهدیدآمیز و حتی خصمانه‌ای به خود گرفت . رهبران اوستروگوتها[1] وقبایل آلاتیوس[2] و سافراکس[3] قیمومت شاه خردسال را برعهده داشتند ، به‌زودی پس‌ازاین‌جریان درکرانه‌های شمالی رود دانوب ظاهر شدند و بیدرنگ سفیران خویش‌را به دربار انطاکیه اعـزام داشتند تـا بهمان روال با اظهار قدردانی وبستن عقد اتحاد و بیعت مشمول همان عنایاتی شوندکه درحق‌ویزیگوتها شده بود . امتناع‌اکید والنس‌مانع ازپیشرفت‌آنها شد وضمناً ندامت، بدگمانیها وبیمهای شورای وزیران امپراتوری را نیز برملا ساخت .

تمشیت و ادارهٔ قومی بربری‌که هرگزاسکان نیافته و انضباط به خود ندیده بود، مستلزم کاردانی امپراتوری بودکه طبعی به غایت تزلزل ناپذیر و جهدی نامتناهی داشته باشد . تهیهٔ قوت لایموت تقریباً یك میلیون نفرازرعـایای غیرعادی امپراتوری فقط براثرمراقبتی دائمی وماهرانه میسرمی‌شدکـه هراتفاق یا اشتباهی ممکن بود مدام مخل چنین جریانی شود . اگرگوتها متوجه می‌شدندکه سایرین ازآنها درهراسند ، یـا به نظرحقـارت در ایشان می‌نگرند ، امکان داشت‌کـه به سهولت گستـاخ یا خشمگین شوند و دست از جان شسته به خطرناکترین کارها مبادرت جویند . به همین سبب ظاهراً سرنوشت امپراتوری بستگی به حزم و درستکرداری سرداران والنس داشت. در این بحران مهم تمشیت امور نظامی سرزمین تراس در دست لوپیسینوس[4] و ماکزیموس قرار داشت و درنظرآن دو موجود پولدوست‌کوچکترین‌آرزوی نفع شخصی برهرگونه ملاحظهٔ منافع و مصالح عمومی می‌چربید و تنها عاملی‌کـه ازبارگناهان‌آن دو می‌کاست ناتوانیشان در تمیز نتایج زیانبخش حکومت بی‌بند و بار و جانیانهٔ آنها بود . لوپیسینوس و ماکزیموس ، به عوض‌اطاعت از اوامرشهریار خویش و به جای‌آنکه خواستهای‌گوتها را با فتوتی رادمردانه برآورند ، مالیاتی سنگین و غیرمنصفانه برآن بربریان‌گرسنه تحمیل‌کردند . بدترین خوراکها را به بهای فاحشی‌به بربریان می‌فروختند و به جـای خواربار سالم و فراوان بازارها پر ازگوشت سگان و حیوانـات پلیدی بود که ، به علت بیماری ، سقط شده بودند . برای تحصیل یك من نان ،گوتهـا مجبور بودند از داشتن بنده‌ای گرانبها و زحمتکش صرف نظرکنند و اکثراً بـا دادن چندکیلو فلـزی قیمتی و درعین حال بیفایده ، با ولع تمام ، مقدار ناچیزی‌گوشت به دست‌می‌آورند، هنگامی‌کـه دارایی‌آنها به تحلیل رفت از راه اضطرار به فروش پسران و دختران خویش مبادرت جستند و علی‌رغم عشق به‌آزادی‌کـه در سینهٔ هرفردی از افراد قوم‌گوت موج می‌زد ، همگی پیرو این اصل شدندکه زیستن‌اطفالشان در بندگی به‌مراتب برهلاکت‌آنها در استقلالی توأم با حرمان وبیچارگی ترجیح دارد . بر اثر ستمگری و فجایع جمعی‌که خود را به دروغ حامی و ولینعمت قوم پناهنده قلمداد می‌کردند ، تدریجاً از هرسوزمزمهٔ نارضایی در اردوی بربریان بلند شد،گوتها، بی‌آنکه فریادشان به جـایی رسد ، شکیبایی و وظیفه شناسی خود را خاطرنشان ساختند و دربـارهٔ رویه متفقین جدید خویش،که به‌کلی متناقض با اصول مهمانوازی بود ، فریاد و فغان برداشتند. از هر

1— Ostrogoths 2— Alatheus 3— Saphrax

4- Lupicinus

سو چشم آنها به ثروت و وفور نعمت ایالت حاصلخیزوپربرکتی افتادکه درآنجا فقط ایشان درعین سختی و بدبختی مشکلات بیقوتی را تحمل می‌کردند . اما چارهٔکار و حتی وسیلهٔ انتقام در دست آنها بود ، چه همان‌کسانی‌که برقوم‌گوت ستم روا می‌داشتند ، به واسطهٔ حرص اسلحه را در کف بربریان به جاگذاشته بودند. هیاهو وغوغای تودهٔ بربری‌که درس پنهان‌کردن عواطف واحساسات نیاموخته بود ، نخستین علائم مخالفت وپایداری‌گوت‌ها را اعلام داشت و لوپیسینوس وماکزیموس بزدل وگناهکاررا به وحشت انداخت. آن دو تن وزیرمکار ،کـه اکنون به مقتضای وقت ، مصلحت آنی را بر اتخاذ رویهٔ معقول و خط مشی مسلم و کلی رجحان می‌نهادند ، در صدد برآمدند کـه گوت‌ها را از موقع خطرناکشان درسرحد امپراتوری حرکت دهند و ایشان را به دسته‌هایی‌عدیده تقسیم‌کرده در سراسرایالات داخلی پراکنده سازند ، وچون‌کاملاً وقوف داشتندکـه بـا رویهٔ غلط خویش نه درخور احترام بربریان شده و نه‌اعتماد ایشان‌را به خود جلب‌کرده‌اند ، درنهایت سعی از هرسوگروهی لشکری‌گردآوردند و سپاهیانی مجهز تشکیل دادند تا اگرگوت‌هـا اکراهی در حرکت داشته باشند ، یا مخالفتی ابراز دارند ، ایشان را قهراً مجبور به اطاعت‌کنند . اما در حالی‌کـه نظرها صرفاً به سوی ویزیگوت‌های ناراضی دوخته شده بود ، سرداران والنس مرتکب بی‌احتیاطی بزرگی شدند ، به این معنی‌که قلاع و استحکامات دانوب و سفینه‌های مجهزی را که در روی‌آن رود بود ، خلع سلاح‌کردند . این جریان ذره‌ای از نظرقبایل‌آلاتیوس و سافراکس،کـه دنبال فرصت مناسبی برای رهایی از شرهون‌ها می‌گشتند ، مستور نماند وافراد قبایل مزبوربدون اتلاف وقت درصدد استفاده از این فرصت برآمدند . سران استروگوت به‌کمك قایقها وسفینه‌هایی که با شتاب تمام از این سو و آن سوگردآورده بودند ، بدون برخورد با مقاومتی شاه و ارتش خود را از رود دانوب گذرانیدند و شجاعانه در خاك امپراتوری روم ، در عین استقلال و عناد خیمه‌هـای خود را برافراشتند.

آلاوویوس و فریتیژرن به هنگام صلح و زمان جنگ رهبران قوم ویزیگوت و در میان قبایل مزبور مشهور به « داوران » بودند . چنین‌مقامی اصولاً درمیان ویزیگوت‌ها موروثی بود . اما هرکس مقام داوری یا سالاری قوم را به ارث می‌برد ، افراد طوایف همگی می‌بـایست وی را آزادانه به رهبری خویش بشناسند . دردوران صلح شاید قدرت و درجهٔ این‌دورهبرچندان تفاوتی با هم نداشت ، اما به مجردی‌که ویزیگوت‌ها مزهٔ ستمگری رومیان را چشیدند و ازفرط‌گرسنگی بیچاره شدند ، فریتیژرن‌کـه‌کفایت وکاردانی بیشتری داشت ، برای حفظ مصالح قوم به مقـام سپهسالاری‌کل ارتقای رتبه یافت . وی مدتی ویزیگوت‌های تنگ حوصله را تشویق به کف نفس کرد تا آنکه تحمل بلایا و اهانتهای وارده مجوزی از برای سرکشی قومش در نظر قاطبهٔ مردم باشد . اما فریتیژرن حاضر نبودکه هیچ‌گونه مزیتی واقعی را فدای ستایشهای پوچی از عدالت و میانه روی‌کند . چون وی‌آگاه بودکه نتیجهٔ اتحاد تمامی قبایل‌گوتی در زیررایت واحدی از چه قرار خواهد بود ، مخفیانه با اوستروگوتها وارد مذاکـره شد و دست اتحاد و برادری به سوی آنها درازکرد . درحالی‌که فریتیژرن ظاهراً مدعی بودکه به‌اجرای اوامرصادره‌ازطرف سرداران رومی مشغول است ،آهسته‌آهسته نیروهای خود را به‌سوی مارکیانوپولیس[1]، پایتخت مسیای سفلا، درحدود یکصد و ده کیلومتری‌کرانه هـای دانوب حرکت داد . در آن نقطهٔ منحوس شراره‌های

1- Marchianopolis

دشمنی و نفرت متقابل ناگاه به طرزی موحش زبانه کشید . لوپیسینوس سران طوایف گوت را به مجلس ضیافت باشکوهی دعوت کرده بود ، اما جنگجویانی که همراه سران عشایر مزبور بودنــد بیرون درکاخ معطل ماندند و اذن دخول نیافتند . دروازه‌های شهر به دقت تمام از طرف رومیان پاسداری می‌شد وبربریان، که برسبیل اتباع و متفقین رومی ، مثل هرکسی حق استفاده از جمیع مزایای شهری را داشتند ، از ورود به بازار پربرکت شهرمحروم بودند . تقاضای عاجزانهٔ آنها برای استفاده از این‌گونه مزایا باگستاخی و ریشخند رد شد، و چون کاسهٔ صبرآنها لبریزشده‌بود، به زودی اهالی شهروسربازان وگوت‌ها زبان به سرزنش یکدیگرگشودند و مشاجراتی لفظی آغاز شد ، تاآنکه یکی از سربیعقلی ضربتی بردیگری کوفت ، شمشیری بیتأمل ازغلاف به درآمد و نخستین قطرهٔ خونی که دراین مرافعهٔ اتفاقی ریخته شد ، درآمد جنگی مخرب و طولانی بود . در گرماگرم غوغا و زیاده رویهای وحشیانه ، قاصدی مخفیانه به لوپیسینوس خبرداد که گروه زیادی از سربازان کشته شده‌اند و اسلحهٔ آنها به غارت رفته‌است ، وچون لوپیسینوس براثرمیگساری تند مزاج و به واسطهٔ بیخوابی مغموم شده بود ، بدون تعمق دستور دادکه ، به انتقام خون سربــازان مقتول، کلیهٔ پاسداران فریتیژرن وآلاوویوس را از دم تیغ بگذرانند . فریاد و فغانهای متخاصمین و ناله‌های افراد نیمه جان ، فریتیژرن‌را ازآن‌خطرفوق‌العاده آگاه گردانید وچون وی‌آرامش و دلیری قهرمانی را داشت باحضور ذهن دریافت که اگرلحظه‌ای به دشمن مجال‌دهد، هلاکت عظیمی را به جان خریده است لذاگفت ، « ظـاهراً مرافعهٔ بی‌اهمیتی میان دو قوم برپا شده و اگــر مـا طرفین را فوراً ساکت نکنیم و ایشان را از سلامت خود مطمئن نسازیم، امکان داردکه این مرافعه متضمن وخیمترین نتایج باشد . » پس از ادای این‌کلمات ، فریتیژرن و همراهانش شمشیرهای‌خود را از نیام‌کشیده و از میان جمعیتی که درکاخ ، خیابانها و جلو دروازه‌های مارکیانوپولیس گــرد آمده بودند ، عبورکرده براسبهای خود سوار شدند و با شتاب تمام برخلایق متحیر رومی پشت کردند . همینکه فریتیژرن وآلاوویوس به میان اردوی‌گوت رسیدند ، غریوهای شادمانی‌لشکریان به علامت خوشامد بلند شد وحاضران بدون اتلاف وقت ، تصمیم به جنگ‌گرفتند . درفشهای قوم گوت ، طبق رسمی که میان نیاکان‌آنها رواج داشت ، در اردو به حرکت درآمد و هوا براثر نفیر گوشخراش و حزن‌انگیزشیپورهای بربریان پرغلغله شد . لوپیسینوس‌گناهکار و سست اراده کــه عمداً گوت‌ها را تحریک‌کرده و در افنای‌آنها غفلت کرده بود و هنوز گستاخانه دشمن مهیب خود را حقیرمی‌شمرد ، دررأس ارتشی که با شتاب تمام‌گردآمده بود ، به مقابله باگوت‌ها قیام‌کــرد . بربریان درحدود پانزده‌کیلومتری مارکیانوپولیس انتظار وی را می‌کشیدند . در این‌مورد وضع چنان بودکه‌کاردانی وکیاست سردارسپاه به مراتب از انضباط و اسلحهٔ لشکریان مؤثرترومفیدتر بود . فریتیژرن، به برکت نبوغی‌که داشت ، چنان از دلاوری سربازان‌گوت استفاده برد که آنها براثرهجومی شدیــد و پیاپی خود را درخطوط و صفوف رومیان افکندند و نظم لژیونها را بر هم زدند . لوپیسینوس جایگاه ، درفش ، اسلحه ، تریبونها و دلیرترین جنگاوران رومی را درمیدان رزم رهاکرد و دلیری بیشمررومیان فقط ممد فرار ننگین سردارشان شد. «کامیـابی‌آن‌روزاستیصال بربریان وامنیت رومیان را پایان داد؛ ازآن روز به بعدگوت‌ها ازآن حالت بیثبات مشتی‌بیگانه و از وطن‌آواره بیرون‌آمدند ، صورت‌گروهی شهروند و سرور به خودگرفتند ، مدعی تسلط مطلق برصاحبان اراضی شدند و ایالات شمالی امپراتوری را، که به رود دانوب منتهی و محدود می‌شود،

به عنوان حق مشروع خود تصاحب کردند .» مورخ قوم گوت با این عبارات پیروزی هموطنان خویش را با بلاغتی نامهذب میستاید. اما استیلای بربریان فقط به منظور تاراج و خرابی صورت گرفت. ازآنجاکه گوتها به امروزیران امپراتور از مزایای عام طبیعی و مراودات عادی زندگی اجتماعی محروم شده بودند ، انتقام این حقکشی را از رعایای امپراتوری باز گرفتند و کفارهٔ گناهان لوپیسینوس خانه خرابی کشاورزان صلحجوی تراس ، سوختن دهکدهها و قتلعام یااسارت خانوادههای بیگناه ایشان بود . به زودی خبرپیروزی گوتها درسراسرسرزمینهای همجوار منتشر شد ، و درحالیکه آگاهی براین امر اذهان رومیان را از وحشت و نومیدی مالامال میساخت ، نابخردی و سبکسریهای خود ایشان نیز کمك به قدرت فریتیژرن و مصائب وارده برآن ایالات کرد . چندی قبل از مهاجرت بزرگ ، عدهٔ زیادی ازگوتها به فرماندهی سورید[1] وکولیاس[2] به خدمت امپراتوری روم وارد شده و مورد حمایت امپراتور قرارگرفته بودند. آن دسته از گوتها زیردیوارهای شهرادرنه مقام داشتند ، اما وزیران والنس مشتاق بودندکه ایشان را به آن سوی هلسپونت منتقل کنند تا به واسطهٔ بعد مسافت ، خبرپیروزی و قرب جوار با هموطنان ایشان را به وسوسهٔ خطرناکی دچار نسازد . شاید بتوان اطاعت آمیخته به احترام آن گروه را درقبال فرمانهای صادره نشانی از اخلاص و وفاداریشان دانست . به هرحال تقاضای آنها برای مقدارمکفیاز آذوقه و ملزومات و فقط دو روز فرجه ، برای تدارك مقدمات حرکت، درقالب عبارات و به لحنیبودکه نهایت درجهٔ وظیفه شناسی را میرسانید . اما نخستین صاحباختیار شهر ادرنه ، که بر اثر وقوع پارهای بینظمیها در کاخ ییلاقیش به خشمآمده بود ، از اجابت خواستهای آن گوتها خودداری ورزید وساکنان و پیشهوران آنشهر پرجمعیت را مسلح ساخت و با تهدیدهای خصمانه گوتها را بلادرنگ به حرکت امرکرد. در بدو امرآن بربریان ساکت و متحیر برجا ماندند تاآنکه براثر غوغای اهانتآمیزو پرتاب تیرو سنگ ازطرف مردمکارد به استخوانشان رسید . اما هنگامیکه زبان ژاژخای مردم خسته وکاسهٔ صبرگوتها لبریزشده بود ، ناگهان بربریان برآن جماعت تعلیم ندیده یورش بردند و بریدن بسیاری از فراریان زخمهای موحشی وارد ساختند و کلیهٔ اسلحهٔ باشکوهیکه شهریاران سزاوار حملش نبودند ، تاراجکردند . تشابه مصائب و اقدام در رفع بلایا به زودی وسیلهٔ یگانگی میان این دسته از گوتهای پیروزمند و قوم ویزیگوتها شد . سپاهیان کولیاس وسورید منتظرورود فریتیژرن بزرگ شدند ودیری نپاییدکه همگی درزیررایت واحدی، با شوری بینظیر، به محاصرهٔ ادرنه دست زدند . اما پایداری پادگان شهربه بربریان تعلیم دادکه درهجوم به قلاع و استحکامات نظامی جرئت ودلیری صرف چندان اثری ندارد ـ بهعبارت دیگر دراینگونه موارد علاوه برشجاعت باید وسیله و مهارت نیزداشت . سردارگوتها سرانجامبهاشتباه خویش پیبرد ، دست ازمحاصرهکشید و اعلام داشتکه « با دیوارهای سنگی درصلح است» وبرای جبران این نومیدی سرزمینهای مجاور را ویران و تاراج ساخت . فریتیژرن با خرسندی تمام کمك کارگران سختکوشی راکه درکانهای طلای تراس جان میکندند ، قبولکرد . این گروه ،که ازمذلت کاردرمعدن و از زیرتازیانههای سروری فاقد احساسات رهایی یافته بودند، فاتحان بربری را از طریق نقبهایی سری به دورافتادهترین اماکنیکه محل ذخیرهٔ غله و ملزومات و پناهگاه مردم وگلهٔآنها بود رهبریکردند . با دستیاری چنینراهنمایانی دیگرهیچچیزنمیتوانست مصون

1- Suerid 2- Colias

و محفوظ بماند ، مقاومت مهلك بود ، فرار امكان نداشت و اطاعت توأم با شكيبايی گروهی از مردم بیگناه و بدون دادرس هرگز فاتحان بربری را برسرحم نمی‌آورد . دراثنای این غارتها و خرابیها عدهٔ زیادی از اطفال گوت که به بندگی فروخته شده بودند ، به آغوش پدران و مادران محنت‌کشیدهٔ خود بازگشتند. اما این‌گونه احساسات رقیق‌که امکان داشت موجد پاره‌ای ازعواطف بشردوستی دراذهان آنها شود ، خوی درندهٔ ایشان را براثرمیل به انتقام درنده‌ترساخت . گوتها با توجه و اشتیاق تمام به شکایات اطفال خویش‌که براثرشهوت و احساسات خشمگین رومیان تن به ظالمانه‌ترین حقارتها و اعمال‌شنیع درداده بودند،گوش فرا دادند وهمان فجایع ومظالم را به اشد وجه درحق پسران و دختران رومی‌روا داشتند.

بیخردی والنس ووزیرانش قومی از دشمنان را به قلب امپراتوری راه داده بود ، اما هنوزکار ازکارنگذشته بود ، چه اگررهبران امپراتوری شرق به مظالم و خطاهای گذشته خویش صادقانه اذعان می‌کردند و مردانه سخن می‌گفتند ، امکان سازش وآشتی درمیان بود . ظاهراً سازش و این‌گونه اقدامات اعتدالی با مزاج‌آدمی چون شهریار بزدل مشرق توافق داشت ، امادر این مورد به خصوص والنس شجاعت به خرج داد و همین شجاعت بیمورد و نابهنگام به قیمت‌جان وی و زیان رعایایش تمام شد . وی اعلام داشت‌که خیال دارد به قصد سرکوبی‌آن شورش‌خطرناك از انطاکیه با لشکریان خویش به سوی قسطنطنیه حرکت‌کند وچون به‌مشکلات چنین امرخطیری وقوف داشت ،کمك برادرزاده خویش ، امپراتورگراسیان راکه برکلیهٔ سپاهیان مغرب حکمفرما بود، خواستارشد. درحالی‌که جمیع رعایای‌گراسیان امپراتورخویش را سزاوارحرمت می‌دانستند و دربزرگداشتش‌کوشا بودند، والنس،‌که دربار و ارتش خود را به‌شهرقسطنطنیه منتقل‌می‌ساخت، مورد احترام مردم نبود ، چه ساکنان قسطنطنیه او را مسئول تمام بدبختیهای کشور می‌دانستند . هنوز وی ده روزی درپایتخت استراحت نکرده بودکه اجامروعوام ، با غوغای بیمعنی‌خود ، اورا به دفع بربریانی‌که خودش به‌کشورش راه داده بود تشریق‌کردند ، و شهروندان،‌که همواره هنگام بروز خطری واقعی دستی از دور برآتش دارند ، با اعتماد و اطمینان خاطر اعلام داشتندکه ، اگراسلحه به دست‌آنها داده شود ، خودشان ، بدون‌کمك غیرآن ایالت را از شرخرابیهای دشمنی موهن می‌رهانند . شماتتهای پوچ توده‌ای نادان سقوط امپراتوری را تسریع کرد و والنس ،که نه خود از دلیری بهره و نامی داشت و نه درذهنش دلیلی در تأیید حقیرشمردی دشمن می‌دید ، تحت نفوذ غوغای همان تودهٔ جاهل ازسرشتابزدگی و نومیدی به‌کار خطرناکی مبادرت جست . در این هنگام‌که ، براثرسختکوشی فریتیژرن تمامی لشکریان‌گوت درحول و حوش ادرنه‌گرد می‌آمدند ، درچند زد وخورد پیروزی ازآن سرداران والنس شد و همین امر بودکه امپراتور مغرب را اغفال کرد و وی را مجاب ساخت‌که قدرت‌گوتها را ناچیزپندارد . یکی‌از این‌کامیابیها هنگامی‌صورت گرفت‌که سپاهیان تیفالی[1] با سردار دلیرگوت فریژرید[2] رو به روشدند . حین این زد و خورد سلطان‌آن بربریان هرزه و لجامگسیخته درجنگ‌کشته شد و اسیرانی‌که به‌چنگ رومیان افتادند به ایتالیا اعزام شدند تا در اراضی بایر مودنا[3] و پارما[4] مشغول کشت و زرع شوند . فتوحات سباستیان ،که درهمان اواخربه خدمت والنس درآمده و به مقام فرماندهی‌کل پیاده نظام منصوب

1- Taifalae 2- Frigerid 3- Modena
4- Parma

شده بود ، به‌مراتب برای خودش آبرومندانه‌تر و برای جمهوری مفیدتر بود. وی با کسب اجازه، از هرلژیون سیصد نفر سرباز برگزید و ازمجموع آنها لشکری تدارك دید که ازلحاظ روحیه ، انضباط وآیین سلاحداری درعهد والنس تالی نداشت . سباستیان با این لشکریان تعلیمدیده وفرمانبردار، براردوی گروه عظیمی ازگوتها شبیخون زد وغنایمی که از چنگ آنها بیرون آورد به حدی زیاد بود که تمامی شهر ادرنه ودشت مجاور را مستور ساخت . داستان پر فر و شکوهی کـه آن سردار دربارهٔ فتوحاتش نزد والنس فرستاد ، چون ظاهراً حکایت ازتفوق مهارت وکاردانی وی می‌کرد ، دربار امپراتوری را دچار وحشت ساخت . گرچه سباستیان با لحنی محتاطانه دشواریهای جنگ باگوتها را مؤکداً برشمرده بود ، درباریان شجاعت وی‌را ستودند و اندرزهایش را رد کردند . والنس که باتکبیرولذت به نظریات چاپلوسانهٔ خواجگان درباری گوش فرا می‌داد، آرام وقرارش نمانده بود وهرچه زودتر می‌خواست که به تحصیل افتخار غلبه‌ای آسان ومطمئن نایل آید . ارتش وی با گروههای متعددی از سربازان امدادی جنگازموده‌ای تقویت شده بود و حرکت لشکر از قسطنطنیه به سوی ادرنه چنان بامهارت صورت گرفت که هرگز بربریان مجالی برای انجام دادن نقشه‌های خود ، یعنی کمین گرفتن درمعابر باریك بین دره‌ها و بستن راه عبور سربازان یا آذوقه وملزومات را پیدا نکردند . اردوی والنس ، که به امر امپراتور زیر دیوارهای شهر ادرنه معین شده بود ، به اسلوب متداول میان رومیان، با ایجاد استحکامات وکندن خندقی تکمیل شد واعاظم قوم به‌شورای فوق‌العاده مهمی احضارشدند تاسرنوشت امپراتور وامپراتوری‌را معین کنند. ویکتور، که به حکم تجربه درنده‌خویی اصلی اخلاق سرمتی را دروجود خویش اصلاح کرده بود ، طرفدار عقل بود وجداً هیچ‌گونه شتابی را جایز نمی‌شمرد . سباستیان باچربزبانی و فصاحت بنده‌واری که ویژهٔ یکی از درباریان بود ، هرگونه احتیاط واقدامی‌را که به طور ضمنی نموداری از تردید در حصول ظفری آنی تلقی می‌شد ، شایسته جرئت و حشمت شهریار شکست‌ناپذیر خویش نمی‌دانست . سرانجام تدابیرمکارانهٔ فریتیژرن وسرزنشهای عاقلانهٔ امپراتور مغرب تباهی والنس‌را تسریع کرد. سپهسالار اقوام بربری ازمزایای مذاکرات در گرماگرم جنگ به خوبی اطلاع داشت ، و به همین سبب کشیشی عیسوی برسبیل سفیر صلح روانهٔ اردوی دشمن شد تارومیان را از پیشنهادهای گوت متحیر ومبهوت سـازد . این‌فرستاده صادقانه درقالب عباراتی محکم به‌توصیف بدبختیها وتحریکاتی که قوم‌گوت را خشمگین ساخته بود پرداخت واز قول فریتیژرن گفت که اگر هنوز امپراتور مایل به دادن اراضی بایرتراس ومقادیری غله وآذوقه مکفی ومواشی به‌قوم‌گوت باشد ، ایشان حاضرند اسلحهٔ خود را برزمین‌نهند ، یاآنکه فقط در راه دفاع از امپراتوری تیغ ازنیام بیرون کشند . اما ضمناً همین کشیش عیسوی از سرمحبت به‌نجوا اظهار داشت که آن بربریان دست ازجان شسته بـا چنین شرایط منصفانه‌ای مخالفند و وی شك داشت ازآنکه فریتیژرن قادر به‌عقد معاهده صلح باشد مگرآنکه ارتش امپراتوری از وی حمایت کند وحضور سپاهیان رومی متابعان اورا مرعوب‌سازد. مقارن این‌جریان کنت ریچومر[1] ازمغرب مراجعت کرد تا شکست وانقیادآلمانی‌ها را به‌امپراتور شرق‌اعلام دارد وبه والنس‌اطلاع دهد که برادرزاده‌اش باشتاب تمام در رأس لژیونهای جنگازموده وفاتح گل به حرکت درآمده است وبه‌نام‌گراسیان و جمهوری خواستارآن شد که فعلا از هرگونه اقدام قاطع وخطرناکی اجتنـاب ورزد تا لشکریان غرب و شرق به هم بپیوندند و ظفر برگوتها

1- Richomer

مسلم شود . اما امپراتور سست ارادهٔ مشرق محرکی جزتوهمات منحوس و تکبر و رشك نداشت . وی ازقبول اندرزی که برادرزاده‌اش با سماجت داده بود ، امتناع ورزید ، کمك اهانت‌آمیز وی را ردکرد ، در دل دوران زمامداری ننگین یا لامحاله خالی از فروشکوه خویش‌را باصیت شهرت جوانی‌که موی برعارضش نرسته بود ، مقایسه‌کرد وقبل‌ازآنکه برادرزاده‌اش مجال رسیدن به وی وغصب افتخارات را داشته باشد ، رو به‌میدان جنگ نهاد .

روز نهم ماه اوت ، روزی را که مسلماً باید در گاهنامهٔ رومیان منحوسترین ایام شمرد ، امپراتور والنس ، باهنگ نیرومندی ازپاسداران وتمام بار وبنه وخزاین نظامی ، از ادرنه به‌قصد هجوم برگوتها ، که درحدود بیست‌کیلومتری آن شهر اردو زده بودند ، بیرون آمد . به واسطهٔ اشتباهی درترتیب حرکت صفوف یا بی‌اطلاعی از وضع جغرافیایی اراضی ، جناح راست یا صفوف سوارنظام هنگامی برابر چشم دشمن رسیدکه جناح چپ هنوز مقداری راه عقب بود . سربازان در اوج شدت گرمای تابستان مجبور شدند برسرعت حرکت خود بیفزایند وبه همین سبب هنگامی‌که رومیان دربرابرگوتها صف‌آرایی‌کردند ، مدتی‌کارشان به تأخیر افتاد وخطوط و صفوف‌آنها درهم ونامنظم بود . سوارنظام‌گوت، که قبلا ازعمدهٔ قوا جدا شده بود در دشت مجاور به‌گردآوری‌علوفه مشغول بود وفریتیژرن همچنان دست ازفریفتن رومیان برنمی‌داشت . وی‌کمافی‌السابق‌فرستادگانی برای عقد صلح‌گسیل داشت ، پیشنهادهایی ارائه داد ،گروگانهایی خواست وساعاتی‌را به‌این طرز تلف کرد تا آنکه رومیان بدون پناهگاه در جلوآفتاب سوزانی از تشنگی ، گرسنگی و خستگی طاقتفرسا به‌کلی ازپا درآمدند ، امپراتوررا تشویق‌کردندکه سفیری به‌اردوگاه گوتها بفرستد . تنهاکسی‌که جرئت قبول چنین مأموریت خطرناکی را داشت ریچومر بود کــه مردانگیش‌را همهٔ حاضران ستودند . کنت ریچومر رئیس خلوتسرای والنس، پس‌ازآنکه ظاهر خودرا با پیرایه‌های مقام و درجه‌اش مزین ساخته بود ، قدری از مسافت بین دوسپاه را پیموده بودکه ناگهان بر اثــر هیاهوی جنگ مجبور به‌بازگشت شد . هجوم عجولانه وبیخردانه ازجانب باکوریوس[1] اهل ایبریا، صورت‌گرفت‌که فرمانده گروهی ازکمانکشان وسپرداران بود و چون این‌دسته از لشکریان بدون تأمل خودرا به میدان انداخته بودند ، با آبرو ریزی ودادن تلفات عقب نشستند . در همان وقت سواران گوت به‌فرماندهی‌آلاتیوس وسافراکس خودرا به‌فریتیژرن ،که با بیقراری تمام‌انتظارشان را می‌کشید ، رسانیدند و چون صاعقه از تپه‌ها سرازیر شده عرصهٔ دشت را درنوردیدند و به خیل پرمهابت بربریان که پایداری در برابرشان امکان نداشت پیوستند . جریان نبرد ادرنه را ، کــه آن‌سان برای والنس وامپراتوری منحوس بود ، در واقع می‌توان درچندکلمه خلاصه‌کرد : از این قرارکه سوارنظام رومی‌هزیمت یافت، پیاده‌نظام بیپناه درمیدان ماند ، محصورشد وازدم تیغ‌دشمن گذشت . استادانه‌ترین اقدامات و دلاورانه‌ترین پایداریها هرگزنمی‌تواند سپاهی ازافراد پیاده را که در دشت هموراری ازهرسو باسواران برازنده‌تری محصور شده‌اند ، ازآن مخمصه برهاند . اما سربازان والنس‌که دربرابر فشار دشمن ودر زیراسلحهٔ سنگین خود به ستوه آمده بودند درمحوطه باریکی‌جمع شده بودند وبهمین‌سبب نفرات نمی‌توانستند ازیکدیگر فاصله بگیرند وبه‌طرزمؤثری از زوبین وشمشیر خود استفاده‌کنند . درگرماگرم جنگ ، هنگامی که غلغله میان افــراد افتاده بود و دشمن ازکشته پشته می‌ساخت ، امپراتور که محافظان خود را از دست داده بود ، ظاهراً به

1- Bacurius

ضرب تیری زخمی شد. وی برای آنکه خودرا از گزند بیشتری محفوظ دارد بهمیان دو لژیون لانسیری[1] وماتیاری[2]، که هنوز لامحاله باثبات قدم و نظمی در جای خود می‌جنگیدند ، پناه برد . سرداران وفادار وی ، تراژان وویکتور ،که امپراتوررا درخطر می‌دیدند ، بهصدای بلندآواز برداشتند که به هرقیمتی شده است باید جان امپراتور را نجات داد و الا همه‌چیز ازدست خواهد رفت. پاره‌ای ازسربازان ، که بر اثر تشویق آن دو سردار جان تازه‌ای یافته بودند ، برای کمك امپراتور پیش رفتند ، اما در نقطه‌ای که به خون کشتگان گلگون شده بود ، جز تلی از دستهای از بدن بریده واجساد تکه تکه شده چیزی نیافتند و دربین زندگان ومردگان اثری ازامپراتور نگونبخت خود ندیدند . اگر گفتهٔ پاره‌ای ازمورخان درست باشد ، درعدم کامیابی این سربازان عجبی نیست ، چه منقول است که ملازمان وفادار امپراتور وی را به‌کلبه‌ای که درآن نزدیکی قرارداشت حمل کردند، تا درآنجا برزخمش مرهم نهند وسپس به‌گوشهٔ امنی حرکتش دهند . اما دیری نگذشته بود که دشمن آن کلبه را محاصره کرد ، افرادگوت درصدد شکستن درکلبه برآمدند ، اما کمانکشان رومی که بربالای بام کلبه جای داشتند مهاجمان را هدف تیر ساختند . سرانجام گوتها که کاسهٔ صبرشان لبریزشده بود ، آتش برتوده‌ای ازهیمه افکندند وکلبهٔ مزبور را که امپراتور روم و ملازمانش در آنجا بودند سوزاندند . والنس در میان شراره‌های آتش به هلاکت رسید و جوانی که خود را از پنجره بیرون افکنده بود ، جان سالم ازآن معرکه بهدر برد وبه‌گوتها اطلاع دادکه براثرشتاب‌زدگی چه‌گوهر گرانبهایی را ازکف داده بودند . عدهٔ زیادی از افسران مبرز ودلیر رومی درنبرد ادرنه تلف شدند . تلفات این‌جنگ برابر کشتگان رومی درمیدانهای جنگ کانی[3] بود ، امانتایج مهلك و بلایای منحوسی که به دنبال داشت ، به مراتب فزونتر از عواقب وخیم آن مبارزات بود . فرماندهان کل پیاده وسوارنظام دوتن ازمبرزترین مباشران درباری وسی‌وپنج تن ازتریبونها کشته شدند . مرگ سباستیان بهمه ثابت کردکه وی قربانی وهمچنین مسئول آن مصیبت عام بود.متجاوز بردو ثلث سپاهیان رومی برخاك هلاك افتادند وتاریکی شب کمك به غایت مغتنمی از برای فرار بقیةالسیف وعقب‌نشینی منظمتر ویکتور وریچومر بود ،که درمیان دهشت همگانی ، جرئت توأم‌با خونسردی وانضباط سربازی خودرا حفظ کردند .

رومیان که همواره باطمأنینه و درنهایت اجمال از حقشناسیهای لژیونها سخن می‌گفتند ، وقتی که نوبت بههجوم سلحشوران پیروز بربری برایالات روم‌وخرابیها ومصائب وارده برخودشان رسید ، بافصاحت واطناب و دلسوزی تمام به توصیف آن بلایا پرداختند . اگر شرح بسیار ساده و دقیقی از ویرانی شهری یا بدبختیهای خانواده‌ای برجا مانده بود ، یحتمل آن نوشته ممکن بود نمودار جالب وآموزنده‌ای از عادات ورسوم بشری باشد ، اما تکـرار ملالتزای شکایات مبهم و گوشخراش ، خاطرشکیباترین خوانندگان را رنجه می‌سازد . نویسندگان روحانی و غیر روحانی این‌عهد ، منتها نه بهیك اندازه ، در خور نکوهشند ، چه خصومتهای تودهٔ مردم و عداوت پیروان مذاهب مختلف اذهان ایشان را بهجوش‌آورد وماهیت وحقیقت هرامری را درنظرایشان قلب کرد، شاید هنگامی که جروم باتأکید تمام ازبلایایی که گوتها ومتفقین بربری آنها برزادگاهش، پانونیا، وبر سراسر ایـالات پهناوری ازدیوارهای قسطنطنیه تاکوهپایه‌های آلپ ژولیان‌وارد آورده بودند ازتجاوز برناموس ، قتل‌عامها ، سوزاندن آبادیها و مهمتر ازهمه تبدیل‌کلیساها به اصطبل و رویهٔ

1- Lancearii   2- Mattiarii   3- Cannae

اهانت‌آمیز بربریان نسبت به یادگارهای شهیدان مقدس سخن می‌گفت ، حق به‌جانب وی بود. اما وقتی‌که آن قدیس عیسوی می‌نویسدکه «درآن سرزمینهای ویران هیچ چیز جزآسمان و زمین برجا نماند و، پس‌ازانهدام شهرها وامحای بنی نوع بشر، سراسر اراضی ازبیشه‌های انبوه و شاخه‌های تو درتوی گزنه پوشیده شده وکمیابی جانوران ، پرندگان وحتی ماهیهای دریا به حدی رسید کـه پیشگویی صفنیای نبی در تورات دربارهٔ ویرانی جهانی تحقق یافت . » مسلماً باید ایـن گفته‌های جروم را بیرون ازحدود وثغور طبیعت وتاریخ دانست . این‌شکایات وناله‌ها در حدود بیست سالی پس‌ازمرگ‌والنس‌بگوش می‌خورد وایالات ایلیری،که دائماً درمعرض هجوم وگذرگاه قبایل‌بربری بود ، پس‌ازبلایا ومصائب ده قرن‌هنوز خالی از مواد ومنابع جدیدی برای تاراج وخرابی نبود . آیا معقول‌نیست تصورکنیم‌که حتی اگر قسمت بزرگی ازآن سرزمین به‌کلی بایر و خالی از سکنه می‌افتاد، تازه‌آثار مترتب براین‌امرچندان برای زادوولد موجودات دون رتبه‌ترطبیعت‌مهلك‌نبود. جانوران مفید و ضعیفی‌که قوت‌لایموت خودرا ازدست‌آدمیزاد می‌ربایند ، امکان داردکه باامحای آدمیزاد به هلاکت رسند ، امـا دو دام بیشه ، دشمنان یاقربانیان انسان ، مسلماً درسرزمینی‌خالی از دیار وبدون مزاحم سریعتر تولید مثل خواهندکرد. انواع واقسام پرندگان هواوجانوران دریا بدون ذره‌ای اتکا به‌سرنوشت‌آدمی به‌زندگی‌خود ادامه می‌دهند ، به اغلب احتمال ماهیهای دانوب از نزدیك شدن اردکماهی حریصی به مراتب زیادتر از مهاجمات خصمانه ارتش‌گوت دچار خوف وهراس می‌شدند .

حقاً بیم‌آن می‌رفت‌که هرگونه مصیبت وبلایی برسر اروپا آمده بود، به زودی نظایـرش دامنگیر سرزمینهای‌آسیایی شود وآرامش‌آن نواحی‌را برهم زند . پسران‌گوت را ازسرحزم وعقل درسراسر شهرهای مشرق پراکنده ساخته بودند وبرای تهذیب وفرمانبردار ساختن طبایع خشن و درندهٔ آن بربریان ازدقایق وکلیهٔ فنون تربیتی استفاده می‌کردند در عرض دوازده سال‌عدهٔ آنها پی‌درپی افزایش یافته بود . اطفالی‌که در نخستین مهاجرت روانهٔ آن سوی هلسپونت شده بودند ، به‌سرعت رشدکرده ، از لحاظ نیروی بدنی و روحیه ، مردان تمام عیاری شده بودند. پنهان‌داشتن حوادث جنگ‌گوت ازاین‌جوانان‌کاری بود غیرممکن و، چون اینگونه افراد دلیرازتظاهر و ریا ـ کاری اطلاعی‌نداشتند ، نیات ، گرایشهای ذاتی ، و علایق خویش را از بهرتقلید کارهای درخشان پدرانشان بیمحابا ابراز می‌داشتند . خطرات عهد مجوز بدگمانیهای دشمنانهٔ مردم ایالات شد وبه زودی اینگونه بدگمانیها گواه بلاتردیدی برای توطئهٔ سری و خطرناك گوتهای آسیا علیه امنیت عمومی‌شد مرگ والنس امپراتوری شرقی‌روم‌را بدون مالك‌الرقاب گذاشت و ژولیوس ، که مقام مهمی چون فرماندهی‌کل سپاهیان کشور را برعهده داشت وازنظرکفایت و سختکوشی بین همگـان از اشتهار عجیبی برخوردار بود ، خود را موظف به مشورت با سنای قسطنطنیه دید ، چه به عقیدهٔ ژولیوس ، مادام‌که اریکهٔ زمامداری تهی بود ، مجلس شورای مزبور حق داشت به نمایندگی از جانب مردم برای تمشیت امور نظردهد . همینکه ژولیوس ازطرف سنا اختیارات لازم را تحصیل کرد و اجازه یافت‌که به مقتضای وقت و مصلحت دید خویش امور کشور را برای حفظ مصالح و خیرعمومی اداره‌کند ، با سران لشکر مجلسی‌آراست و محرمانه تدابیرمؤثری برای انجام دادن نقشهٔ تباهکارانه خویش اتخاذکرد . بیدرنگ فرمانی تصویب شدکه مقرر می‌داشت‌کـه در روزی معین جوانان‌گوت درهریك از ایالاتی‌که اقامت داشتند ، درمهمترین شهریا پایتخت‌آن ایالت‌گرد

آیند وچون قبلاً شایع شده بودکه علت احضارجوانان گوت‌دادن مبلغی نقدینه ویك پارچه ملك به هرکدام ازآنهاست ،آرزوی دریافت چنین تحفه‌ای سخاوتمندانه‌آتش نفرت ایشان را فرونشانده و محتمل اقدامات توطئه‌آمیزایشان را موقوف ساخته بود. درروزمقررگروه انبوهی ازجوانان‌گوت، بدون اسلحه ، درمرکزیا میدان بزرگ هرشهری گردآمدند، تمام‌کوچه‌ها وخیابانها پرازسربازان رومی بود ، وگروهی ازکمانکشان و فلاخن اندازان رومی نیزبربالای بام خانه‌ها جا داشتند. در سرساعتی‌که قبلا معین شده بود ، سربازان رومی بدون ذره‌ای رحم و شفقت تیغ در میان جوانان گوت نهادند و یك‌یك‌آنها را معدوم ساختند . به این ترتیب دشمن قهاری‌که ممکن بود در عرض چند ماه از داخل ایالات آسیایی سربرآورد و همه جا را از هلسپونت تا فرات تاراج و ویران و خاکسترسازد ، براثردور اندیشی سنگدلانهٔ ژولیوس ریشه‌کن شد . شاید هروقت که حفظ امنیت عمومی ایجاب‌کند ، نقض هرنوع قوانین موضوعه‌ای روا باشد ، اما این ملاحظه یا سایر ملاحظات تا چه حد باید انسان را به نقض‌تعهدات طبیعی‌آدمی و تجاوزبرموازین عدالت وادارد ،مسئله‌ای است‌که هنوز من‌مایلم درباره‌اش جاهل بمانم .

امپراتور روم غربی‌گراسیان مقداری راه درنوردیده و به‌دشت ادرنه نزدیك شده بود که، ابتدا ازطریق پیکهای مختلف ، اخبار ضد و نقیض شنید و سپس با رسیدن پیامهای دقیق‌ویکتور و ریچومرازخبرکشته شدن همکار بیقرار خویش در میدان جنگ و انهدام دو ثلث سپاهیان رومی در برابرسیل‌گوت‌های پیروزآگاه شد . بیفکری وخودبینی‌آمیخته به رشك عم‌گراسیان هراندازه سزاوار نفرت بود ، در ذهن مردکریم‌الطبعی چون امپراتور مغرب به غصه و دلسوزی بدل شد و حتی این احساس ترحم نیزبا ملاحظهٔ اوضاع وخیم و وحشتزای جمهوری ازمیان رخت بر بست . گراسیان دیرترازآن‌آمده بودکه‌کمکش تأثیری در اوضاع داشته باشد و ضعیفترازآن بودکه بتواند انتقام خون عم نگونبختش را از بربریان بکشد . این امپراتور دلیر و جوان محجوب توانایی نجات‌کشتی شکسته ملك را از میان طوفان حوادث در خود نمی‌دید . در همان هنگام انتظار می‌رفت‌که هجوم بنیانکنی از جانب بربریان ژرمنی به سوی ایالات‌گل‌آغاز شود و ذهن گراسیان متوجه حفظ امپراتوری مغرب و گرانبار از مشکلات جلوگیری از مهاجمان بود . در این بحران خطیر، حکومت مشرق و ادارهٔ جنگ باگوت‌ها مستلزم‌آن بودکه قهرمانی‌آگاه‌بررموز مملکتداری حواس خود را موقوف و حصربرحل این مشکلات‌کند . رعیتی‌که عهده‌دارچنین مقام شامخی می‌شد و حل و عقد این امور را برعهده می‌گرفت ، دشوار بودکه برای همیشه پاس‌خدمت ولینعمتی راکه در سرزمین دوردستی زندگی می‌کرد ، نگه دارد . لذا امپراتور مغرب پس ازشور با وزیران خویش به این نتیجه رسیدکه تفویض اختیارات شرق به شخص باکفایت برهموارساختن اهانتی برخویش‌ترجیح دارد. تمایل‌گراسیان برآن‌بودکه تفویض چنین مقامی بایدپاداش‌درستکاری آدمی‌صاحب فضایل باشد، لکن برای آن شهریار نوزده ساله پی بردن به سیرت واقعی وزیران و سردارانش‌کاری‌آسان نبود . وی‌کوشید تا با بیطرفی تمام محاسن و معایب‌گوناگون ایشان را در ترازوی قضاوت توزین‌کند . درعین حال‌که وی مایل نبود زمام امور به دست شخص جاهطلبی‌افتد که صرفاً به واسطهٔ اتکای برنفس نسنجیده درکارها شتاب ورزد ، دادن‌کارها را به دست خردمند محتاطی‌که زیاده ازحد تأمل و درنگ‌کند نیز جایز نمی‌شمرد . چون هرلحظه‌ای درنگ لختی از اختیارات و مبلغی از بنیه و قدرت شهریار آینده مشرق را تحلیل می‌برد ، وضع زمانه ایجاب

نمی‌کرد که شور و بحث دربارهٔ این موضوع به درازا کشد. سرانجام گراسیان مردی را برای امپراتوری مشرق برگزید که در تبعید به سر می‌برد و فقط سه سال پیش از این جریان، پدرش به امر خود وی به طرزی ننگین و ناحق به هلاکت رسیده بود. تئودوسیوس بزرگ، همان کسی که نامش در صفحات تاریخ شهره و نزد پیروان مذهب کاتولیك معزز شده است، به دربار امپراتوری که تدریجاً از حدود تراس به نقطهٔ امنتری چون سیرمیوم منتقل شده بود، احضار شد. پنج ماه پس از فوت والنس، امپراتور گراسیان درحضور لشکریان همکار خویش و سروران، امپراتور مشرق را به همگان معرفی کرد و تئودوسیوس، پس از آنکه از سرفروتنی و شاید هم با صداقت خود را حاضر به قبول آن مقام ندانسته بود، درمیان غریو شادمانی سربازان تاج بر سر نهاد و لقب آوگوستوس را قبول کرد. ایالات تراس، آسیا ومصر، که قلمرو والنس بود، به امپراتور جدید تفویض شد، اما به علت آنکه فیصله بخشیدن به جنگ باگوتها ازاختیارات ویژهٔ امپراتور جدید بود، حکومت اداری سرزمین ایلیری را برهم زدند و دو ناحیهٔ بزرگ داکیا و مقدونیه را به اراضی امپراتوری شرقی علاوه کردند.

اگر قدرت تباهی‌آور مهاجران گوت برمصائب واقعی عهد نمی‌افزود، امکان نداشت که بدبختی یکروزه تار و پود کشور نیرومندی را، که براثر مرارتهای چندین قرن پیاپی پدید آمده بود، از هم بگسلد. فقدان چهل هزار نفرسرباز رومی، که در دشت ادرنه به هلاکت رسیدند، زیانی جبران ناپذیر نبود، چه به‌سهولت امکان داشت که دوباره، از میان چند میلیون نفرساکنان ایالات پرجمعیت خاوری، لشکری به همان اندازه تدارك کنند. به ثبوت رسیده است که شجاعت فردی لشکری ارزانترین و عادیترین خاصیت طبع آدمیزاد است و کسب مهارت کافی برای مقابله با دشمنی انضباط نیافته زیرنظروتوجه آن دسته ازفرماندهان گروههای صدنفری، که جان سالمی از معرکه به دربرده بودند، چندان اشکالی نداشت. اگر بربریان گوت همه براسب سوار بودند و از اسلحهٔ دشمنان مغلوب خود استفاده می‌کردند، هنوز کاپادوکیه و اسپانیا پرورشگاه بهترین اسبان بود، هنوز سی وچهار باب زرادخانه امپراتوری انباشته از انواع و اقسام اسلحهٔ تعرضی و دفاعی بود و هنوز ثروت آسیا به خوبی ازعهدهٔ هزینه‌های جنگ با دشمن برمی‌آمد. اما آثاری که نبرد ادرنه در اذهان بربریان و رومیان به جا نهاد پیروزی دستهٔ نخست وشکست گروه دوم را به مراتب از حدود زد وخورد یك روز فراتر برد. منقول است که یکی ازسرکردگان طوایف گوت، باگستاخی آمیخته به اعتدال، اعلام داشت که وی شخصاً ازکشت وکشتار خسته شده است، اما متعجب بود ازاینکه چطور قومی که‌ازبرابر تیغ وی برسان گله گوسفندی می‌گریختند، هنوزجسارت ورزیده مدعی مالکیت خزاین و ایالاتشان بودند. همان وحشت و رعبی راکه نام قبایل هون در بین طوایف گوت انداخته بود، اسم گوت در میان رعایا و لشکریان امپراتوری روم پراکنده ساخت. اگرتئودوسیوس با شتاب تمام لشکریان پراکندهٔ رومی را جمع می‌آورد و برای مقابله با دشمن پیروزصف‌آرایی می‌کرد، مسلماً ارتش وی هزیمت می‌یافت و همه‌کس شکست وی را حمل برشتابزدگیش می‌کرد. اما تئودوسیوس، که به واسطهٔ لیاقت وکاردانیش دراین موقع خطیر سزاوار لقب بزرگ شده است، خود را ازلحظهٔ نخست پاسبان پابرجا و صدیق جمهوری دانست. وی سالونیك پایتخت ناحیهٔ مقدونیه را مقرخویش ساخت، چه ازآنجا مراقبت در لشکرکشیهای نامنظم اقوام بربری و نظارت در عملیات دستیارانش از دروازه‌های قسطنطنیه گرفته تاکرانه‌های

آدریاتیک کاری سهل بود. استحکامات و پادگانهای شهرها تقویت یافت، سربازان، که حس انضباط و نظم درمیانشان ازنو زنده شده بود، تدریجاً به واسطهٔ اعتمادی که به ایمنی خویش پیدا کردند، دلیرشدند. از این مراکز امن لشکریان رومی کراراً بربربریان، که دراراضی همجوارمقام گرفته بودند، می‌تاختند و چون هرگز گوتها را، جزدر اوقاتی که ازلحاظ سوق‌الجیشی یا نفرات بر آنها تفوق داشتند به جنگ نمی‌گرفتند، اقداماتشان اکثراً باکامیابی قرین بود و به همین علت لشکریان رومی به حکم تجربه تدریجاً مجاب شدند که امکان مغلوب ساختن دشمنان شکست‌ناپذیر آنها وجود دارد. دسته‌هایی از این پادگانهای جداگانه اندك اندك باهم متحد شده به صورت سپاههای کوچکی درآمد، طبق برنامهٔ فوق‌العاده دقیق و مبسوطی برای عملیات جنگ به همین شیوهٔ محتاطانه رفتار شد. واقعات هرروز بر قدرت و جسارت سربازان رومی افزود و هشیاری شخص محیل و باکیاستی چون تئودوسیوس، که فقط خبربهترین کامیابیهای جنگ را میان سربازان منتشرمی‌ساخت، کمك به خرد شدن تکبربربریان و برافروختن شراره‌های امید و جرئت در دل رعایای وی کرد.

نجات و آرامش ایالات رومی نتیجهٔ حزم بود نه شجاعت، اما تئودوسیوس علاوه بر حزم طالعی نیکو نیزداشت. هرفرصت و موقع مناسبی که رو می‌نمود، وی از دست نمی‌داد، بلکه نهایت استفاده را ازآن می‌کرد. مادام که نابغه‌ای چون فریتیژرن اتحاد میان طوایف و قبایل گوت را حفظ و عملیات آنها را اداره می‌کرد، قدرت گوتها برای تسخیر امپراتوری بزرگی کاملاً کافی بود. مرگ آن قهرمان، که سلف و سرورآلاریك معروف بود، آن قبایل بیقرار را از قید یوغ تحمل ناپذیرانضباط و احتیاط رهانید. بربریان، که به واسطهٔ نفوذ کلام فریتیژرن در بسی از کارها خودداری می‌ورزیدند، جلو امیال نفسانی خود را رهاکردند و بدیهی است که این امیال و شهوات ندرتاً متحدالشکل و سازگار بود. ارتش فاتحان به دسته‌های عدیده‌ای ازرهزنانی درنده‌خو تجزیه و تقسیم شد و آتش خشم و شهوت کورکورانه ولجامگسیختهٔ ایشان همان اندازه که برای دشمنان آن قوم زیان‌آور بود، به زیان خودشان نیز تمام شد. طبیعت تباهیخواه ایشان به زودی هرچه را یافت ازمیان برد و هرچه را مایهٔ لذت بود، خراب کرد. خرمنها و انبارهای غله، که به زودی برای سد جوع و قوت لایموت خودگوتها ضرورت پیدا می‌کرد، به دست خودآنهاازبین رفت. دربین طوایف و قبایل مستقل گوت، که تا این تاریخ به علت اتحادی داوطلبانه و آزاد، یگانگی مطلقی به وجودآمده بود، اختلاف و دشمنی رخنه کرد. سربازان هون و الانی طبعاً فرار گوتها را که متمایل به جانب اعتدال و استفاده از مزایای طالع نیك خود نبودند، نکوهیده می‌شمردند. خصومت دیرینه‌ای که میان اوستر گوتها و ویزیگوتها وجود داشت و پنهان‌شده‌بود، دوباره سرباز می‌کرد و سران مکتبرطوایف هنوز اهانتها و جراحتهایی راکه متقابلاً متحمل شده، یا بریکدیگردراراضی آن سوی دانوب وارد ساخته بودند، به خاطرداشتند. شعله‌ورشدن آتش اختلافات داخلی میان گوتها حس خصومت‌عمومیتری راکه نسبت به ایشان وجود داشت، تاحدودی تسکین داد، به افسران تئودوسیوس حکم شدکه هرجا به طایفه یا دسته‌ای ازگوتهای ناراضی برخوردند، ایشان را با رشوه یا تحف فراوان و وعده و نوید حاضر به عقب نشینی یا ورود در خدمت ارتش روم کنند. ورود مودار[1] یکی ازشهزادگان قوم آمالی[2]، به ارتش رومیان، که متفق

1- Modar 2- Amai

دلیروصادقی برای امپراتوری شد، کمك بزرگی به‌پیشرفت مقاصد تئودوسیوس کرد. دیری نگذشت که این فراری عالیقدر به یکی از مقامات شامخ ارتشی منصوب شد. مودار، ضمن شبیخونی بر ارتش گوت‌ها، عدهٔ زیادی از هموطنان خویش را، که درخواب یا مست از بادهٔ ناب بودند، به‌قتل رساند و با چهار هزار ارابه ومقدار عظیمی غنیمت به‌اردوی امپراتور مراجعت کرد. سیاستمداری که رموز و دقایق کار خود را بداند، می‌تواند وسایل و اسباب گوناگون را با کامیابی برای حصول مقصد معینی به‌کار برد. صلح امپراتوری روم، کـه براثرافتادن نفاق میان قبایل گوت میسرشده بود، به واسطهٔ اتحاد مجدد میان آن قبـایل صورت کمال یافت. آتاناریك، که تاکنون با شکیبایی تمام تماشاگراین رویدادهای عجیب و غریب بود، سرانجام به حکم ضرورت از زوایـای تاریك بیشه‌های کوکالند[1] بیرون آمد. وی دیگربرای عبور ازدانوب تأملی نکرد واکثررعایای فریتیژرن، که تاآن تاریخ مزهٔ تلخ ناراحتیهای هرج و مرج به خوبی چشیده بودند، بیدغدغهٔ خاطرآن داور گوتی را، که از نژادی والا بود وکفایت وکاردانیش را می‌ستودند، به شاهی خویش برداشتند. اما گذشت سالیان آتش جرئت را در نهادآتاناریك سردکرده بود. وی، به عوض آنکه قوم خودرا به میدان جنگ و پیروزی رهبری کند، شرط عقل دیدکه به پیشنهادهای منصفانهٔ امپراتوری روم برای عقد صلحی شرافتمندانه و سودمندگوش فرا دهد. تئودوسیوس، که آوازهٔ کفایت و قدرت متفق جدید خویش‌را شنیده بود، از سرفتوت وبزرگواری حاضرشدکه آتاناریك را درنزدیکی قسطنطنیه ملاقات کند. مراسم پذیرایی در پایتخت امپراتوری شرق، با اعتمادی کـه خاص دوستان بود و تجلیلی که به شاهان اختصاص داشت، برگزار شد. « شهریار بربری با کنجکاوی و دقت تمام به اشیایی که مورد توجهش قرار می‌گرفت، می‌نگریست تا سرانجام از صمیم قلب و با شور و شعف تمام از دیدن آن شگفتیها اظهار تعجب کـرده گفت، اکنون من به چشم خویش چیزی را مشاهده می‌کنم که هرگزباورم نمی‌شد وآن عظمت و جلال این پایتخت شگفت‌انگیزاست! و چون وی چشم به اطراف می‌دوخت، ازمشاهدهٔ موقع شهرکه برجای بلندی مشرف براطراف قرارداشت، ازقدرت و زیبایی دیوارها و بناهای عمومی، لنگرگاه وسیعی پرازناوهای بیشمار، آمد و شد دائمی‌اقوام و مللی که از سرزمینهای دوردست و از تسلیحات و انضباط لشکریان به تحسین می‌آمد. در واقع آتاناریك خستو شده بودکه امپراتور رومیان خدایی بر روی زمین است، و هر فرد گستاخی کـه جرئت مخالفت دربرابرش ورزد، سزاوار هلاکت است. » پادشـاه‌گوت چندان از این پذیـرایی باشکوه و پرافتخار بهره‌مند نشد و، چون رعایت اعتدال از ممیزات اخلاقی ملت‌گوت نبود، حقاً می‌توان چنین انگاشت که درمیان لذاید ونعمات خوان مهنای امپراتور به‌بیماری مهلکی دچار شد و درگذشت. امـا مرگ آتاناریك متضمن منافع و مزایای بیشتری بود تا ادامهٔ صادقانه‌ترین خدمات آن متفق امپراتور. مراسم برداشتن و به خاك سپردن جنازهٔ آتاناریك با تشریفات پرـ هیمنه‌ای در پایتخت امپراتوری مشرق صورت‌گرفت، به یادش مزار شاهانه‌ای بنیاد نهادند وتمامی ارتش وی‌که فریفتهٔ تواضع‌توأم باگشاده دستی و اندوه محتشمانهٔ امپراتور تئودوسیوس‌شده بودند، به زیرپرچم امپراتوری روم درآمدند. اطاعت و انقیادگروهی چنین عظیم از ویزیگوت‌ها نتایج بسیار سودمندی دربرداشت، و نفوذ معجونی از قدرت، استدلال و رشوت هر روز نیرومندتر و بیشتردامنگسترشد. هرکدام از رؤسای طوایف مستقل‌گوت از ترس آنکه مبادا، براثرتأخیرخود

1- Caucaland

وی به تنهایی و بدون حامی در معرض دادخواهی یا انتقامجویی امپراتور فاتح قرار گیرد ، با شتاب تمام درصدد عقد پیمانی جداگانه برآمد . تسلیم شدن عمومی یا نهایی گوتها را می‌توان چهارسال و یکماه وبیست و پنج روز پس ازهزیمت و مرگ امپراتور والنس محقق دانست.

پیمان اصلی، که به موجب آن محل سکونت گوتها معین ، مزایای آنها محرز وتعهداتشان مصرح شد ، نمودارکاملی است از تاریخ عهد تئودوسیوس و جانشینان وی . تواریخ مزبور به طور ناقصی از روح و فحوای این پیمان بینظیر که میان گوتها و رومیان منعقد شد ، یاد می‌کند . خرابیهای جنگ و فجایع مردم ستمگراراضی پهناوری راکه حاصلخیزبود ، لکن بایرافتاده بود، دردسترس آن دسته از بربریانی که علاقمند به کشاورزی بودند قرار داد . مهاجرنشین بزرگی از ویزیگوتها در تراس تشکیل شد و مابقی اوستروگوتها در فریژیا و لیدیا اسکان یافتند ، نیازمندیهای آنی آنها با توزیع مقداری غله وگله‌های گاو وگوسفند رفع شد ، برای تشویق آنها به کارآبادانی وکشاورزی تا چندین سال درآمد ایشان از هرگونه مالیات و باجی معاف شد . اگر بربریان حاضربه پراکنده شدن در سراسر ایالات امپراتوری می‌بودند ، مسلماً استحقاق آن را داشتندکه با خط مشی ظالمانه و مکارانهٔ دربار امپراتور بسازند . اماگوتها در همان نواحی به خصوصی‌که به ایشان واگذارشده بود، می‌خواستندکه بدون مزاحمتی مالک الرقاب بلوك ودهکده‌ها باشند و همین آزادی نیزبه‌آنها تفویض شد . ایشان درآن نواحی به تعلیم و ترویج رسوم و زبان بومی خود پرداختند و درآغوش دستگاه خودکامه‌ای آزادی حکومت داخلی خویش را محرز و مسجل ساختند و ، بی‌آنکه خود را مطیع قوانین صاحب اختیاران رومی دانند ، حق حاکمیت امپراتور را قبول کردند . هنوز به شیوهٔ دیرین رؤسای موروث عشایروطوایف گوت ، در جنگ یا صلح ، برمتابعان وزیردستان خود فرمان می‌راندند ، اما مقام و عنوان شاهی از بین رفت و عزل نصب سرداران گوت از اختیارت ویژهٔ امپراتور شد . برای رفع نیازمندیهای دائمی امپراتوری مشرق ارتشی مرکب از چهل هزار نفرگوت تدارك شدکه این سربازان مغرور با عنوان «فدرالی» یا متفقین ، به واسطهٔ گردنبندهای زرین ، مستمری زیاده از حد و امتیازاتی برای اطفای آتش شهوتشان از سایرین ممتاز بودند . دلیری بومی این لشکریان گوت بر اثر فرا گرفتن رموز سلاحداری و انضباط لشکری ، صورت‌کمال به خودگرفت و در حالی که جمهوری با تیغ مشکوك بربریان پاسداری یا تهدید می‌شد ، آخرین جرقه‌های صیت سلحشوری به‌کلی در اذهان رومیان خاموش شد . تئودوسیوس از روی فتانت وزیرکی به متفقین خویش چنین قبولانیدکه شرایط صلح، یعنی آنچه را به حکم ضرورت و شرط عقل از وی گرفته بودند ، وی به نشانهٔ دوستی صادقانه‌ای نسبت به قوم گوت از روی رضا ورغبت عطا کرده‌بود. هرسخنی جزاین برسبیل مجوز یاپوزش اقامه می‌شدو باشکایات مردم عهد، که فغان برداشته‌این گذشتهای ننگین وخطرناك‌را نکوهیده می‌شمردند، تعارض داشت . مصائب و بلایای جنگ را در قالب جالبترین عبارات بر مردم عرضه داشتند و دربارهٔ نخستین نشانه‌های بازگشت نظم ، وفور نعمت و امن و امان با دقت و سعی فراوان مبالغه و اغراق کردند . هواخواهان تئودوسیوس تا حدودی با صداقت و اقامهٔ دلایل عقلانی‌مؤکداً اظهار می‌داشتندکه امحای آن همه قبایل جنگجویی‌که براثررانده شدن از اوطان خویش کاردشان به استخوان رسیده بود ، هرگزامکان نداشت. احیای ایالات فرسودهٔ روم جزبا استخدام سربازان تازه نفس وکشاورزان نیرومند میسر نمی‌شد. بربریان هنوزظاهری خشمگین وخصمانه داشتند ، اما

تجارب اعصار گذشته مایهٔ امیدواری بود و انتظارمی‌رفت که آن مردمان به کوشش و فرمانبرداری خو گیرند، اخلاق ورفتارشان درپرتو نفوذ عیسویت و به مرورایام باآموزش و پرورش مهذب شود، اخلاف ایشان تدریجاً درمیان ملت بزرگ روم مستحیل شوند.

علی‌رغم این استدلالات حقنما و این انتظارات دلگرم‌کننده ، کلیهٔ افراد با شعور و اهل تمیزمی‌دانستند که گوت‌ها سالیان سال دشمن خواهند ماند و دیریا زود امپراتوری روم را مسخر خواهندکرد . رفتار خشن وگستاخانهٔ ایشان و اهانتی‌که با کمال بیپروایی نسبت به رعایا و شهروندان و مردم ایالات رومی روا می‌داشتند ، نشان می‌داد که تا چه حدّ دیگران را خوار می‌شمرند . توفیق تئودوسیوس درجنگها مدیون غیرت و رشادت بربریان بود ، اماکمك ایشان بر شالودهٔ محکمی استوار نبود وگاهی گوت‌ها ، به‌پیروی از تمایلات طبیعی خیانتکار و بوقلمونصفت، درهمان لحظات حساسی که کمکشان برای امپراتور فوق‌العاده ضرورت داشت ، ممکن بودبه رایت تئودوسیوس پشت‌کنند . درا‌ثنای جنگی داخلی علیه ماکزیموس عدهٔ زیادی از سربازان متواری گوت به سوی مردابهای مقدونیه عقب نشستند ، ایالات مجاور را ویران ساختندو شهریار دلیررا مجبورکردند، تا شخصاً قدم به میدان نهد و به اتکای قدرت خویش لهیب فروزان شورش را فرو نشاند . آنچه مایهٔ تقویت هراسهای عامهٔ مردم می‌شد ، سوء ظن ایشان نسبت به گوت‌ها بود ، چه این‌گونه شورشها را حاصل توطئه‌ای پنهانی و ناشی از حسابگری مکارانهٔ بربریان می‌دانستند نه نتیجهٔ تمایلاتی عارضی و اتفاقی . به طورکلی مردم معتقد بودند که گوت‌ها از سردشمنی و خباثت نفس به عقد معاهدهٔ صلح مبادرت جستند و قبل ازآنکه به چنین امری راضی شوند ، رؤسای آنها مخفیانه سوگند خورده بودندکه هرگز نسبت به رومیان وفادار نمانند ، ظاهراً همیشه خود را دوست صادق و وفادار نشان دهند و همواره منتظر فرصت مناسبی برای چپاول ، استیلا و انتقام باشند . اما چون بربریان به کلی نمك ناشناس نبودند ، تنی چند از سران‌گوت صادقانه خود را وقف خدمت به امپراتوری ، یالامحاله شخص امپراتور ، کردند ، و به همین سبب ، تدریجاً تمامی قوم‌گوت به دوگروه مخالف تقسیم شد و ازآن پس هرگروهی با سفسطه می‌کوشید تا حرف خودرا برکرسی نشاند و در تأیید عقاید خود دلایلی اقامه نماید .گوتهایی که خود را طرفداران صلح و هواخواهان عدالت و یاران روم می‌شمردند ، زیر فرمان جوان دلیروشرافتمندی ، فراویتا[1] نام بودندکه به واسطهٔ حسن خلق و رفتار و نظری بلند و میانه روی در زندگی اجتماعی بین اقران ممتازبود . اما اکثریت گوت‌ها ازپریولف[2] درنده خو وغدار پیروی می‌کردندکه احساسات آتشین هواخواهان خویش را دامن زد و دراثبات استقلال آن مردمان جنگجومی‌کوشید . دریکی ازاعیاد رسمی روم ، هنگامی‌که سران هردو دسته‌گوت برسرسفرهٔ امپراتور نشسته بودند ، اندك اندك تحت تأثیرمی ، عنان اختیار ازکفشان بیرون رفت و دربرابرامپراتور تئودوسیوس راز مهلك اختلافات داخلی خود را فاش ساختند . امپراتور،که از روی اکراه شاهد چنین مرافعهٔ عجیبی بود، انزجار و هراسهای خود را از ایشان پنهان داشت و دیری نگذشته بودکه آن‌گروه آشوبگر را از حضور خویش مرخص‌کرد . فراویتا ،که ازگستاخی رقیب خویش متوحش شده و به ستوه آمده بود و عزیمت وی را ازکاخ امپراتور یحتمل علامت شروع جنگی داخلی می‌دانست ، به دنبال وی به‌راه افتاد، شمشیر ازغلاف بیرون‌کشید و پریولف را بیجان برزمین افکند . همراهان آن دو دست به

1- Fravitta   2- Priulf

اسلحه بردند و اگرپاسداران امپراتور سرموقع پادرمیانی نمی‌کـردند و جان فراویتا را از آن مهلکه نجات نمی‌دادند ، مسلماً آن متفق وفادار روم به دست طرفداران حریف ،کـه از لحاظ عده تفوق داشتند ، به هلاکت می‌رسید. این‌گونه صحنه‌های پرقهرمردمان بربری بود که دربار وخوان امپراتور روم را ننگین می‌ساخت و چون فقط ازتئودوسیوس برمی‌آمدکـه با عزمی راسخ و طبعی میانه‌روجلوگوت‌های بیقرارررا بگیرد، ظاهراً امنیت عمومی‌معلق و منوط به زندگی‌وکفایت شخص واحدی شده بود.

فصل بیست و پنجم

(۳۴۰-۳۹۷م .)

ممیزات اخلاقی ، مملکتداری و کفارهٔ تئودوسیوس ، مرگ تئودوسیوس

گیبون در فصل بیست و هفتم کتابش حکایت می‌کند کـه چگونه گراسیان ، با قبول البسه و عادات ورسوم الانی وعلاقه به شکار، لشکریانش را از خود رنجانید وچگونه ماکزیموس باکامیابی دست وی را از امپراتوری مغرب کوتاه کرد . تئودوسیوس ، به قصد انتقامجویی، لشکرکشید ووالنتینیان برادر ناتنی گراسیان را برسر‌برزمامداری مغرب نشانید، اما والنتینیان نیزبراثرخیانت آربوگاست[1]، مردی ازقوم فرانك ،کـه وزیرش بود به هلاکت رسید و اوژینوس[2] نامی‌جانشین وی شد . بار دیگر تئودوسیوس دست غاصبان راکوتاه ساخت ، اما خودش چهارماهی پس از این رویداد درگذشت و نیمهٔ غربی امپراتوری را به یك فرزندش هونوریوس[3] و نیمه شرقی را به‌فرزند دیگرش آرکادیوس[4] بخشید.

از این فصل اصلی تاریخ گیبون ما فقط به نقل سه مبحث اکتفا می‌کنیم ، چه برای نمایاندن نبوغ تئودوسیوس، قدرت کلیسا و نحوهٔ تفکرمردم عهد درخوراهمیت است .

1- Arbogastes 2- Eugenius 3- Homorius

4- Arcadius

گرایش خطیبی که با خاموشی گزیدن خطری را به جان نمی‌خرد، آن است که با رغبت و به سهولت زبان تحسین می‌گشاید . نسلهای آینده تصدیق خواهند کرد که سیرت تئودوسیوس درخور ستایشهای صادقانه و فراوانی بود که برزبان خطیبان معاصر جاری شد. خرد و دوراندیشی وی در تصویب قوانین و کامیابی وی درامور لشکری ، حکومت تئودوسیوس را در نظر رعایا و دشمنانش درخور حرمت ساخت . عشق به خانواده و عفت در زناشویی و فضایلی از این گونه، که کمتر در کاخ شاهان مقام می‌گزینند ، از ممیزات اخلاقی وی بود . تئودوسیوس آدمی پاکدامن و میانه‌رو بود که از مصاحبت با یاران و خوردن طعام ، بی‌آنکه به‌افراط گراید ، بهره می‌گرفت و امیال عاشقانه‌اش هرگز از طریق نیل به مقاصد مشروع منحرف نمی‌شد. عناوین پرافتخار امپراتوری با القاب دلنوازی چون شوهری وفادار و پدری سهلگیر و باگذشت مزین شد ، وی عم خویش را از مقامی که داشت برکشید و چون پدری ثانوی بزرگ شمرد و عزیز داشت . تئودوسیوس برادر زادگان و خواهر زادگان خویش را نیزچون اطفال خود در آغوش می‌کشید و مورد لطف و محبت قرار می‌داد و حتی دورترین بستگان و خویشاوندان عدیده را از محبت و کرم خویش محروم نمی‌کرد . وی دوستان نزدیك و محارم خود را ازبین افرادی برگزید که قبلاً آنها را آزموده بود و اطمینان داشت که اهل تظاهر و ریا نیستند . تئودوسیوس ، چون به تفوق کفایت وبرتری استعدادهای خویش آگاه بود ، به تصادفی که احراز مقام امپراتوری را برایش محرز ساخته بود چندان وقعی نمی‌نهاد و با رویه و رفتار خویش ثابت کرد که کلیهٔ مظالم گذشته را فراموش کرده و جمیع الطاف و خدماتی که سایرین ، قبل از احراز مقام زمامداری ، درحق وی کرده‌اند ، باکمال حقشناسی به یاددارد . هنگامی که یکی ازرعایای خویش‌را به حضور می‌پذیرفت ، لحن وی به تناسب با سن ، درجه یا اخلاق آدمی که باریافته بود ، موقریا توأم با بشاشت بود ؛ محبت و لطفی که از خلال رفتار و حرکاتش دیده می‌شد ، دلالت برصفای ذهنش می‌کرد. تئودوسیوس سادگی و صفای هرعمل نیکویا هنرعاری از غل و غشی را دوست می‌داشت و به هر شخص نیکوکار یا هنرمند صاحب قریحه ،که کاری شایسته کرده بود ، باکمال فتوت و گشاده دستی پاداش می‌داد. تنها افرادی که مشمول عنایت وی نمی‌شدند ، بدعتگذاران بودند که تئودوسیوس ایشان را با نفرتی تسکین ناپذیر تعقیب و آزار می‌کرد . باآنکه رتق و فتق امور امپراتوری بزرگی مسلماً مستلزم آن بود که تئودوسیوس تمام اوقات و مساعی خود را حصر برمملکتداری کند ، این شهریار سختکوش ، بی‌آنکه خواهان تبحر در موضوعی باشد ، همواره پاره‌ای از دقایق تفریح و فراغت خود را صرف سرگرمی آموزنده‌ای چون خواندن کتابها می‌کرد . به تاریخ ، ازآن لحاظ که دایرهٔ تجربیاتش را توسعه می‌بخشید ، علاقهٔ خاصی داشت . حوادث تاریخ هزار و صد سالهٔ روم مناظر رنگارنگ و باشکوهی از زندگی بشری را بر وی عرضه می‌داشت و در احوال وی دقیقاً این مطلب ضبط شده است که ، چون به ستمگریهای افرادی چون سینا[1] یا ماریوس یا سیلا می‌رسید، صادقانه اعمال آن دشمنان بشر و آزادی را نکوهش می‌کرد . بی‌اعتنایی وی به رویدادهای گذشته سرمشق اعمال آتی وی شد . تئودوسیوس سزاوار این تمجید بی‌نظیر است که هرقدر ستارهٔ اقبالش طالعترشد ، محاسن اخلاقیش روبه‌افزایش نهاد . دوران کامرانی این امپراتور را باید عهد میانه‌روی اودانست وگذشت وبخشایشش را بعداز خطر و توفیق جنگ داخلی باید جستجو کرد. پاسداران زنگی ماکزیموس غاصب درگرماگرم نخستین

1- Cinna

پیروزی قتل عام شدند و عدهٔ بسیار قلیلی از منفورترین گناهکاران به جزای عمل‌خود رسیدند . اما امپراتور تئودوسیوس درنجات بیگناهان سعی بیشتری مبذول داشت تا در تأدیب تباهکاران . رعایای زجردیده ومحنت چشیدهٔ مغرب، که فقط استرداد اموال و املاکشان آنها را راضی‌می‌کرد، از دریافت وجوهی‌معادل خسارات‌وارده برایشان بی‌اندازه متحیرو شادمان شدند. همچنین‌امپراتور پیروز باکمال‌گشاده دستی‌موجبات رفاه مادر پیروتربیت دختران یتیم ماکزیموس را فراهم‌آورد. به واسطهٔ همین‌کرم اخلاق ، بلند نظری ومحاسن بودکه پاکاتوس[1] خطیب نوشت که ، اگر بروتوس مهتر رخصت می‌یافت که دوباره به زمین بازگردد . مسلماً آن جمهوریخواه وسواسی در پای سریر تئودوسیوس متعهد می‌شد که دیگرسلاطین را منفور نشمرد وصادقانه اقرارمی‌کرد که چنین‌شهریاری وفادارترین محافظ سعادت و سربلندی ملت روم است.

با این‌همه قطعاً بروتوس مهتر ،آن بنیاد نهندهٔ جمهوریت به دو نقص‌کلی در خصوصیات اخلاقی تئودوسیوس پی می‌برد و متوجه می‌شدکه وجود عفیفی چون آن امپراتورکراراً به بطالت دچار بود و گاه‌گاهی غلیان احساسات و شدت انفعالات نفسانی اختیار و اعتدال را از او سلب می‌کرد . مادام‌که وی در پی انجام مقصود مهمی بود ، شجاعت ذاتیش می‌توانست دشوارترین موانع را هموار سازد ، اما به مجردی‌که‌آن مهم به انجام می‌رسید ، یا خطرمرتفع می‌شد، قهرمان زمام نفس را به دست بطالتی شرم‌آور می‌سپرد و فراموش می‌کرد که‌کلیهٔ اوقات یك‌نفرشهریار تعلق به ملتش دارد و توجه خود را صرفاً به لذات پوچ ودرعین حال بی‌آلایش درباری پرتجمل‌معطوف می‌داشت . دیگرآنکه‌گرایش ذاتی تئودوسیوس به شتاب درکارها و مزاج‌آتشین و عصبی او ، به ـ ویژه درمقامی‌که هیچ‌کس قادر به جلوگیری از غضب وی نبود و فقط معدودی می‌توانستندازآثار مهلك خشم وی جلوگیری‌کنند ، حقاً آن شهریار نوعپرور را از اشعار به ضعف و قدرتش متوحش می‌ساخت . مادام‌که زنده بود سعی می‌کردکه از غلیان ناگهانی وآتشی‌شدن مزاج و خشم‌بیرون‌از اندازه و اعتدال جلوگیری‌کند و توفیقش درکف نفس قدر حلم و رأفتش را افزون می‌کرد . با این همه کامیابی المناك دامانش به ننگ شکست در چنین نبرد سهمناکی آلوده شد و شهریاری آن سان خردمند و رحیم مرتکب ستمی شد که داغ باطله برپیشانی عهد نرون یا دومسین زد .

فتنهٔ سالونیك را ،که نتایج بسیار وخیمی دربرداشت ، ناشی از علتی شرمگین دانسته‌اند. شهربزرگ سالونیك، پایتخت‌کلیهٔ ایالات ایلیری، به‌واسطهٔ قلاع و استحکامات وپادگان نیرومندی که داشت ، ازخطرات جنگ باگوت‌ها محفوظ مانده بود. فرمانده‌کل پادگان شهر، بوزریك[2] نامی از تخمهٔ بربریان ، در میان غلامان خویش پسرزیبارویی داشت‌که یکی از ارابه رانهای سیرك به وی عشق می‌ورزید . به فرمان بوزریك آن عاشق‌گستاخ و جانورصفت را به زندان انداختند و چون روز مسابقات عمومی فرا رسید و مردم شهرآن ارابه ران را ،که قهرمان محبوبشان بود ، ندیدند با اصرار تمام فریاد و فغان برداشتند و خواستارآزادیش شدند . اما بوزریك به غوغای آن مردمان سمج ،که مهارت‌آن ارابه ران را برعفافش ترجیح می‌دادند ، هیچ وقعی ننهاد . خشم مردم با پاره‌ای از مرافعات فیصله نیافتهٔ قبلی دست به هم داد و چون عدهٔ افراد پادگان ، براثر احضار جمعی به جنگ ایتالیا و فرارگروهی دیگر تقلیل یافته بود ، مقاومت در مقابل آن سیل

1- Pacatus 2- Botheric

مردمان خشمگین و لجامگسیخته ناممکن شد و سرانجـام بوزریك بخت برگشته به دست شورشیان کشته شد. مردم جسد سردار مزبور و افسران ارشدش را به‌طرز فجیعی تکه‌تکه کرده و کشانکشان درمیان کوچه‌های شهرحرکت دادند. به زودی خبراین اعمال گستاخانه و کشتارهای بیسبب به گوش امپراتور، که در آن وقت درمیلان اقامت داشت، رسید و مایهٔ حیرت وی شد. یحتمل کفایت و کاردانی بوزریك مایهٔ نهایت افسوس بود و کاسهٔ صبرامپراتور را لبریزساخت، اما اگرقاضی بیطرفی به جای وی می‌بود، مسلماً دستور می‌داد کـه مسئولان آن جرایم را به اشد وجه مجازات کننـد. تئودوسیوس زود خشم و آتشمزاج شکیبایی آن را نداشت که کار را به چرخهای کند بازجویی قضایی حوالت کند. وی بدون تأمل و درنگ مصمم شد که به قصاص خون افسرجوان خویش، خون مردم گناهکار را بریزد. با این‌همه مردد بود که از دو شق عفو و انتقام کدام یك را انتخاب کند. از یك طرف براثرشور و حمیت اسقفان، امپراتور با اکراه تقریباً حاضربه صدور فرمان عفوعمومی بود، اما از جانب دیگربراثر توصیه‌هایی کـه برزبان چاپلوس وزیرش روفینوس[1] جاری می‌شد، لهیب خشمش دوباره فروزان شد. آخـر فرمان تئودوسیوس به دژخیمان ابلاغ شد و هنگامی وی درصدد نسخ آن برآمد که کار ازکار گذشته بود. مجازات شهری رومی، کورکورانه به تیغ بیدریغ بربریان حواله شد و تدارکات خصمانه برای تنبیه مردم، با حیل مرموز و خیانتکارانه‌ای چون توطئه‌ای نامشروع، صورت گرفت. مردم شهر سالونیك را به خدعه و به نام امپراتور خویش به سیرك برای تماشای مسابقات دعوت کـردند. حرص اقناع ناشدنی مردم برای دیدن آن بازیها و حضور درآن گونه مجالس سرگرمی چندان زیاد بود که هیچ گونه ترس یا سوء ظنی به خاطرشان خطور نکرد. به مجردی که کلیهٔ حاضران گردآمدند، سربازانی کـه مخفیانه در اطراف سیرك جا داشتند با اشاره‌ای بیرون آمدند و قتل عام آغاز شد. مدت سه ساعت این کشتار همگانی بدون ذره‌ای اعتنا به خودی یا بیگانه، خرد یا کلان، زن یا مرد و بیگناه یا گناهکار ادامه داشت. پاره‌ای از مقومان میانه رو عدهٔ همهٔ کشتگان را هفت هزار نفرنوشته‌اند و بعضی ازمورخان عقیده دارند که بالغ برپانزده هزار تن مردم شهرسالونیك قربانی گیسوان درازبوزریك شدند. سوداگری اجنبی کـه به احتمال کلی هیچ دستی درآن قضایا نداشت، با دو پسرش به چنگ سربازان افتاد. سوداگرحاضرشد جان خودش و تمامی ثروتش را در ازای رهایی یکی ازآن دوپسرفداکند. اما درحالی که پدر مردد بود کدام یك ازجگرگوشه‌های خود را انتخاب کند دلش رضا نمی‌داد که هیچ کدام را به دست دژخیمان سپرد، سربازان درآن واحد با فرو بردن دشنه‌های خود به قلب آن دو جان بیپناه پدر تیره روزشان را ازآن دلهره رهـانیدند. عذر قاتلان، که خورا موظف به ارائهٔ تعداد معینی ازکله‌های مقتولان می‌دانستند، فقط بر دهشت و مخافت این قتل‌عام، کـه به فرمان تئودوسیوس صورت گرفته بود، می‌افزود. آنچه گناه امپراتور را هول‌انگیزتر می‌سازد، اقامتهای طولانی و مکرروی در سالونیك است، موقع آن شهرنگونبخت، وضع خیابانها و بناها، لباس و قیافهٔ ساکنان آن شهر را تئودوسیوس به خوبی در خاطر داشت و به یاد می‌آورد، به علاوه به خوبی از طـرز برخورد و زندگی سرخوش مردمانی کـه ایشـان را از دم تیغ گذرانید، آگـاه بود.

علاقهٔ توأم با حرمتی کـه امپراتور نسبت به طبقهٔ کشیشان فربود کیش داشت، محبت و

1- Rufinus

احترام وی نسبت به امبروز ، کــه جامع کلیه‌کمالات و فضایل ویژهٔ اسقفان بود ، بر انگیخت . دوستان و وزیران تئودوسیوس روش شهریار خود را سرمشق ساختند و دیری نگذشته بودکــه امپراتور متوجه شدکــه هرچه برای شور در مجالس درباری مطرح می‌شود بلافاصله به‌گوش سر اسقف امبروز می‌رسد . درك این حقیقت تاآن اندازه‌کــه مایهٔ تحیر تئودوسیوس شد ، خاطرش را رنجه نساخت ، چه سراسقف‌آدم بسیار مؤمنی بود و عقیده داشت‌که هرعملی ازاعمال حکومت‌باید با جلال خداوندی و مصالح واقعی دیانت ارتباطی داشته باشد . رهبانان و سکنهٔ کالینیکوم[1]، کــه شهر بی‌اهمیتی در مرز ایران بود ، به حکم تعصب دینی و به تحریك اسقف خود ، قیام‌کــرده نمازخانهٔ فرقهٔ والنتینیا وکنیسهٔ یهودیان راآتش زدند . صاحب‌اختیار رومی آن ایالات به اسقف فتنه جو حکم‌کردکــه یا کنیسه را از نو بسازد یا خسارات‌آن را بپردازد و این حکم مناسب از طرف امپراتور تأیید شد . اما امبروز سر اسقف میلان حکم مزبور را تأیید نکرد و شرحی در مذمت امپراتور نگاشت ، انکارکه تئودوسیوس به تقلید از یهودیان مختون شده و دست از آیین عیسوی شسته بود . در این نامه سرگشاده ، امبروز مدارا با یهودیان را درحکم سختگیری نسبت به پیروان دین مسیح و آزارآنها تلقی‌کرد،گستاخانه اعلام داشت‌که خود وی و کلیهٔ مؤمنان واقعی می‌گویندکه کاش به جای اسقف‌کالینیکوم می‌بودند و سزاوار تاج شهادت می‌شدند ودرقالب حزن‌انگیزترین عبارات از این رویداد اظهار تأسف‌کرد وگفت‌که اجرای حکم به شهرت و نیکنامی تئودوسیوس لطمه خواهد زد و مانع از رستگاری ابدیش خواهد شد . چون این سرزنش خصوصی آناً مؤثرواقع نشد سراسقف میلان‌آشکارا امپراتور را مخاطب قرار داد و اعلام داشت که ، اگــر تئودوسیوس از سر تقصیر اسقف کالینیکوم و رهبانــان شهرمزبور درنگذرد و حکم صادره را لغو نکند ، وی حاضر به اجرای شعیرهٔ عشای ربانی نخواهد بود . تئودوسیوس صادقانه حــرف خود را پس گرفت و مادام‌کــه در میلان اقامت داشت ، همواره سراسقف را به حضور خود می‌پذیرفت و دوستانه از هردری ، از جمله درمسائل دینی ، با وی سخن می‌گفت و محبتش نسبت به امبروز رو به افزایش بود .

هنگامی‌که خبرقتل عام سالونیك به‌گوش امبروز رسید ، خاطر سراسقف بسیار مشوش و متوحش شد . وی فوراً میلان را ترك‌گفته به روستا پناه برد تا درگوشهٔ تنهایی بار اندوه راتحمل کند و از دیدن تئودوسیوس بپرهیزد . امــا از آنجاکــه سراسقف مسلماً عقیده داشت کــه زبان درکشیدن و خموشی در این باره وی را شریك جرم می‌کند ، طی‌نامه‌ای خصوصی شناعت چنین گناهی را به امپراتور خاطرنشان ساخت و نوشت‌کــه فقط بــاکفاره‌ای چون سرشك می‌توان امید بخشایش داشت . امبروز ، با قدرتی‌که دراختیار داشت ، به حکم حزم و دوراندیشی از توسل به خشونت خودداری‌کرد و رضایت خاطرخویش را با صدور حکم تکفیری غیرمستقیم به دست‌آورد، به این معنی‌که مدعی شد از عالم غیب به وی الهام شده است‌که دیگردرحضور و به‌نام‌تئودوسیوس شعائردینی را اجرا نکند و توصیه‌کردکه امپراتور ازآن پس با همان دستانی‌کــه آلوده به خون مردم بیگناه است به قربانگاه مقدس مسیح نزدیك نشود و در مراسم عشای ربانی شرکت نجویــد و فقط به دعا اکتفا کند . تئودوسیوس از شرسرزنشهای وجدان و ملامتهای پدر روحانی خویش به سختی متألم شد و پس ازآنکه مدتی از نتایج شرارت‌آمیزو جبران ناپذیر خشم و فرمان عجولانهٔ

1- Callinicum

خود اظهار تأسف کرد ، به رسم دیرین ، برای ادای فرایض عازم کلیسای بزرگ میلان شد . در دهلیز کلیسا ، سراسقف امپراتور را امر به توقف داد و با لحن و زبانی که زیبندهٔ پیامبری آسمانی بود ، خطاب به شهریار خویش گفت که توبه‌ای پنهانی برای کفارهٔ گناهی آشکار یا ترضیهٔ خاطر خداوندی رنجیده کافی نیست . تئودوسیوس با کمال فروتنی اظهار داشت که اگر دستهای وی به گناه همنوعکشی ملوث شده است ، داود ، پیامبر خداوند ، نیز دامانش به لکه و قتل نفس و زنا آلوده شده بود . امبروز ، آن سراسقف دلیر در پاسخ امپراتور گفت « تو که مقلد داود در قتل نفس بوده‌ای پس در توبه نیز به وی تقلید کن . » شروط سخت سازش و بخشایش مورد قبول افتاد و توبهٔ علنی امپراتور تئودوسیوس را یکی از آبرومندانه‌ترین رویدادهای تاریخ کلیسا ضبط کرده‌اند . طبق ملایمترین نظامات مربوط به انضباط کلیسایی که در سدهٔ چهارم وضع شده بود، آمرزش گناه قتل نفس با کفاره‌ای بیست ساله میسر می‌شد و چون تصفیهٔ تئودوسیوس از گناه قتل عام نفوس سالونیك تا پایان عمر نیز امکان نداشت ، منطقاً می‌بایست وی را از شرکت در شعیرهٔ مقدس عشای ربانی تا بازپسین نفس محروم نمایند . اما سراسقف ، به استناد قواعد و احکام خط مشی دینی ، به کسی که پیشانی خود را با تاج شهریاری از راه توبه برخاك می‌ساید تا حدودی گذشت نشان داد و تأدیب آشکار را دلیل موجهی برای کوتاه کردن دوران مجازات دانست . همینکه امپراتور ارجمند رومیان ، بدون هیچگونه پیرایه و زیور شهریاری حاضر شده بود چون آدمی سوگوار برزمین افتد و دست تضرع دراز کند و در میان کلیسای اعظم میلان با ناله و زاری فروتنانه خواستار مغفرت باشد ، کفایت می کرد . در این معالجت روحانی سراسقف میلان ، امبروز ، به وسایل گوناگونی چون نرمی و خشونت متشبث شد . پس از هشت ماه تئودوسیوس مجدداً رخصت یافت که چون سایر مؤمنان درمراسم عشای ربانی شرکت جوید . ثمرهٔ مفید توبهٔ امپراتور تئودوسیوس صدور فرمان مهمی بود که مقرر داشت از آن پس هرحکمی از جانب امپراتور یا قضات دادگاهها صادر شود ، از تاریخ صدور تا موقع اجرایش باید درست سی روز تمام فاصله باشد . نسلهای بعد ثبات عزم و ارادهٔ سراسقف را تحسین کرده‌اند و عاقبت تئودوسیوس سرمشق نیکویی برای شهریاران قرون بعدی شده است و چه بسا شهریارانی که خود را ایمن از هرگونه گزندی می‌دانسته‌اند ودرعین‌حال خود را مکلف به رعایت قوانین خداوندی و اطاعت از احکام مأمورین دادگری نامرئی دیده‌اند. منتسکیو می‌گوید ، «پادشاهی که انگیزهٔ اعمالش بیم و امیدهای دیانت باشد ، وی را می‌توان به شیری تشبیه کرد که چون صدای شیربان را می‌شنود رام می‌شود و فقط در دست او اهلی است . » بنابراین حرکات شیرمعلول گرایش و منافع کسی است که چنین قدرت خطرناکی را تحصیل کرده است و کشیشی که وجدان پادشاهی را در دست دارد ، ممکن است تمایلات خونریزانهٔ چنان آدم نیرومندی را تحریك کنند و یا تسکین دهد . همین امبروز ، به همان سیاق که در راه نوعپروری با شور تمام تلاش کرد و کامیاب شد ، در راه تعقیب و آزار مخالفان دینی نیز کوشا و موفق بود .

پس از شکست اوژینوس ، تمامی ساکنان جهان رومی ، اعم از خاوری و باختری ، با رغبت فرمان تئودوسیوس را گردن نهادند و به کفایت و قدرتش خستو شدند . تجارب مشی گذشتهٔ وی دلپذیرترین دورنمایی را برای آینده نوید می‌داد و سن امپراتور ، که از پنجاه فزون نبود ، مردم را به دوران طویلی از نیکبختی و کامرانی دلگرم می‌ساخت . مرگ تئودوسیوس که فقط

چهار ماه پس از پیروزی وی اتفاق افتاد ، در نظرمردم عهد ، رویداد مهلك و غیرمنتظری بودکه در یك لحظه آرمانهای نسلی نوپای را نقش برآب ساخت . اما رغبت به تناسایی و عیاشی مخفیانه علل و بواعث بیماری را تقویت کرد . قدرت تئودوسیوس برای استحالهٔ شدیدی ، چون گسستن از تجمل دربار و پیوستن به زندگی دشوار اردو ،کافی نبود و به همین سبب علایم روزافزون بیماری استسقا، مرگ قریب‌الوقوع وی را به اطرافیانش اعلام داشت . نظر و شاید مصالح عـامه تقسیم امپراتوری را به دو بخش شرقی و غربی تأییدکرده بود و دو پسرجوان امپراتور ، آرکادیوس و هونوریوس، که قبلا مشمول الطاف پدر شده و به دریافت لقب آوگوستوس نایل‌آمده بودند ، مقدور بودکـه بردو سریر قسطنطنیه و رم تکیه زنند . هنگامی‌کـه تئودوسیوس برای‌کوتاه کردن دست غاصبان پا دررکاب‌کرد ، به دو پسرجوان خود اجـازه نداد کـه در مخاطرات و افتخارات جنگی داخلی شریك بـاشند ، امـا به مجردی‌کـه وی برحریفـان نالایق خویش چیره شد ، پسرکهترش هونوریوس را احضارکرد تا در ثمرات پیروزی سهیم شود و تاج امپراتوری مغرب را از دست پدر خویش که پا برلب گور داشت، دریافت کند. ورود هونوریوس‌به میلان با برگزاری‌جشن باشکوه‌وداير ساختن‌مسابقات‌سیرك‌همراه‌بود وخودتئودوسیوس، با آنکه‌ازبیماریش‌رنج‌می‌برد،در آن‌جشن‌ومسابقات شرکت جست و با حضور خویش برشادمانی عمومی افزود . اما براثرتحمل این فشار و ناراحتی در بامداد روز جشن ، باقیماندهٔ قوایش نیزبه تحلیل رفت و به همین سبب مابقی روز هونوریوس جای پدر را گرفت و همان شب بودکـه تئودوسیوس بزرگ چشم از جهان فرو بست . علی رغم دشمنیهایی‌که در اثنای جنگ داخلی‌بروزکرده بود ، همگان در همه‌جا برمرگ امپراتورسوگوار شدند . بربریان‌کـه به دست وی مغلوب شده بودند و اهل‌کلیسا کـه خود امپراتور سر اطاعت در برابرشان برخـاك سوده بود ، همگی صادقانه و بیریا در محـامد امپراتوری‌کـه به چشم ایشـان عزیزترین مخلوق عالم بود ، داد سخن دادند . رومیان ازخطراتی‌کـه حکومتی ضعیف و متشتت دربی داشت ، برجان خویش لرزان شدند و هرلحظه‌ای ننگین از دوران زمامداری دو شهریـار نگونبخت ، ارکادیوس و هونوریوس ، مردم را به یاد خسران جبران‌ناپذیری انداخت‌که با مرگ تئودوسیوس دامنگیرهمگان شده بود.

در توصیف دقیقی‌که از فضایل و محاسن تئودوسیوس نمودیم ، نقـایص اخلاقی‌این شهریار مکتوم و ناگفته نماند و توضیح دادیم‌که چطورگرایش به‌بطالت و عمل بیرحمانه‌ای لکهٔ ننگ بر دامان یکی از بزرگترین امپراتوران رومی‌نهاد . یکی از مورخان ، که به‌کلی با تئودوسیوس سر مخالفت داشته است ، دربارهٔ معایب اخلاقی وآثارزیانبخش این رذایل راه مبالغه واغراق پیموده است . وی جسورانه مدعی است‌که‌کلیهٔ آحاد رعیت ازهردرجه و طبقه ، عادات زنانهٔ شهریارخویش را تقلید می‌کردند، زندگی عمومی وخصوصی مردم این عهد به هرگونه فسادی‌آلوده بود ورادعی، چون نظام اجتماع و نجابت ، برای جلوگیری از روحیهٔ منحطی‌کـه بیپروا وظایف و مصالح را فدای امیال پست تنپرورانه و اطفای شهوات می‌کند ، به هیچ وجه‌کفایت نمی‌کـرد . شکایـات نویسندگان معاصر،کـه از افزایش تجمل و انحطاط اخلاق و رسوم مردم اظهار تأسف می‌کنند ، همیشه و به طورکلی معرف وضع و نحوهٔ تفکری است‌که به طبقهٔ نویسنده تعلق دارد . در هرجامعه فقط عدهٔ معدودی از افراد صاحبدل وجود دارندکـه به وضوح و به طرزی مبسوط قدرت درك تغییرات و تحولات جامعه را دارند و می‌توانند به‌کشف سرچشمه‌های بدیع و مرموز اعمالی که به

یك طرز و شکل انگیزهٔ احساسات بیدلیل و شهوات رنگارنگ تودهٔ مردم می‌شود ، نایل آیند. هرقدر این سخن صحیح باشد وبتوان مؤکداً گفت که لذتپرستی رومیان درعهد تئودوسیوس ننگینتر و فسق و فجور مردم زیادتر ازعهد کنستانتین یا حتی عصر آوگوستوس بوده است ، تازه این تغییر را نمی‌توان ناشی از ترقیات مفیدی دانست که تدریجاً میزان ثروت و مکنت ملی را بالا برده بود . دوران طویلی از مصائب یا انحطاط قطعاً جلوکوشش مردم را سد ساخته و ثروت عمومی را تقلیل داده بود ، توجه مردم به لذاید و رغبت آنها به تجمل مسلماً نتیجهٔ آن حرمان توأم با تناسایی بودکه همیشه انسان را به غنیمت شمردن حال و فراموش کردن آینده وامی‌دارد . رعایای تئودوسیوس به واسطهٔ عدم اعتمادی که به وضع مالی و دارایی خود داشتند ، از اشتغال به هرگونه کار دشواری که مستلزم هزینهٔ آنی ومتضمن منافعی بطئی و دراز مدت بود ، خودداری می‌ورزیدند. تاراجها و خانه خرابیهای پی درپی ، افراد را تشویق به نهادن سرمایه یا دارایی خود درکارهایی که هرساعت ممکن بود طعمهٔ تاراج و چپاول گوتها شود ، نمی‌ساخت . بـا این مقدمات حاجت به توضیح نیست کـه چرا مردم کشتی‌شکسته یا محصور لاجرم دیوانه‌وار سخی می شوند یا در بحبوحهٔ بلایا و مخافات ملتی در شرف اضمحلال عشرتطلبی رواج می‌گیرد .

تنعم وتناسایی زنانه‌ای که عادات ورسوم درباری واخلاق مردمان شهرنشین را فاسدکرد ، اندك اندك زهری پنهانی و مخرب در بین اردوهای لژیونهای رومی تزریق کرد . انحطاط این لشکریان را نویسنده‌ای از طبقهٔ نظامی، که دقیقاً به مطالعهٔ اصول واقعی و باستانی انضباط رومی پرداخته بود ، ضبط کرده است . این نویسنده ، وژتیوس[1] ، حقاً مطلب مهمی را خاطر نشان می‌سازد و می‌گوید که ، از هنگام احداث شهرروم تا دوران زمامداری امپراتورگراسیان، پیاده نظام رومی همواره سرتا پا مستور از اسلحه دفاعی بود . سست شدن مبانی انضباط و متروك مـاندن تمرین‌نظامی، از قابلیت و رغبت سربازان به تحمل فرسودگیهای ناشی از خدمت کاست . افـراد پیاده نظام از سنگینی جوشنی کـه دیگر برتن نمی‌کردند و اسلحه‌ای کـه با خود برنمی‌داشتند ، شاکی بودند و پی‌درپی رخصت می‌خواستند که از پوشیدن زره و برسرنهادن کلاهخود معاف شوند. اسلحهٔ سنگین نیـاکان ، شمشیرکوتاه و زوبین سهمگینی که جهانی را مطیع منقاد ساخته بود ، رفته رفته از دستان ضعیف آنها برزمین افتاد . ازآنجا کـه حمل سپر با استفاده از تیروکمان تعارض دارد ، سربازان رومی با اکراه روبه میدان جنگ می‌نهادند و همواره محکوم به تحمل درد ، جراحات یـا ننگ فرار بودند و همیشه شق ثانوی را ، کـه ننگینتر بود انتخاب می‌کردند . سوار نظام گوتهـا ، هون‌ها و الانی کـه به مزایـای استفاده از اسلحه دفـاعی واقف شدند ، اینگونه سلاحها را برگـزیدند و چون در استفاده از اسلحهٔ پرتابی تفوق بینظیری داشتند . به سهولت بر افراد لژیونها ، که برجان خویش لرزان بودند ، غـالب آمدند ، چه سـر و سینه‌های سربازان رومی بدون پناه در معرض تیرهـای بربریان بود . از بین رفتن سپاهـها ، ویران شدن شهرها و ننگین‌گشتن نام رومی همهٔ جانشینان گراسیان را برآن داشت تـا از نو زره و کلاهخود را درمیان پیاده نظام معمول و متداول‌کنند . اما این اقدامات مثمرثمری نشد. سربازان بیروح و ناتوان از دفاع خویش و هموطنان دست شستند و تنپروری بزدلانهٔ آنها را می‌توان علت مستقیم سقوط امپراتوری روم به حساب آورد.

1- Vegetius

فصل بیست و ششم

(۳۷۸-۴۲۰م.)

انهدام نهایی آیین بتپرستی، رواج رسم پرستش قدیسان و یادگارهای متبرک در میان عیسویان

اضمحلال آیین بتپرستی را، که در عهد تئودوسیوس اتفاق‌افتاد، می‌توان تنها نمونهٔ ریشه‌کن شدن مطلق خرافات باستانی و موهومپرستی توده دانست و از این لحاظ شاید بتوان آن را رویداد بینظیری در تاریخ فکر بشری به‌حساب‌آورد. عیسویان و به ویژه طبقهٔ روحانیون تاخیرها و تأملهـای عاقلانهٔ کنستانتین و مدارای همانندی راکه والنتینیان مهتردر برابر پیروی آیین بت‌پرستی‌پیش‌گرفته‌بود، دوست نمی‌داشتند و نسبت به این‌گونه خط مشیها ناشکیبا بودند. به علاوه، مادام‌که دشمنان عیسویت رخصت بقا داشتند مؤمنان نه خود را ایمن می‌دیدند و نه غلبهٔ خود را بر کفر کامل می‌پنداشتند. نفوذی‌که امبروز و برادران روحانیش در امپراتورجوان‌گراسیان پیدا کروند وگرایشی‌که تئودوسیوس به زهد و پاکدامنی داشت، هـردو در راه پیشرفت آیین مسیح و تلقین‌آرای ضد بتپرستی در روحیهٔ‌آن امپراتوران تازه عیسوی شده موثرافتاد. در نتیجه، دوحکم حقنما علیه‌آن دسته از رعایای امپراتوری‌که هنوز پیرو رسوم وکیش نیاکان خویش بودند، بـه تصویب رسید: نخست‌آنکه هرصاحب‌اختیاری درحوزهٔ حکومت خویش از بتپرستی و بزهکاریهای مردم بتپرست جلوگیری نکند یا در ادای وظایف خود قصور ورزد، تا حدودی خود شریك جرم خواهد بود، دوم‌آنکه هرکس خدایان افسانه‌ای و شیاطین واقعی را پرستش کند، نسبت بـه

پروردگار متعال مرتکب شنیع‌ترین جرائم شده است . کشیشان بدون تأمل و بحتمل اشتباهاً احکام موسی و سرمشقهای تاریخ یهود را برحکومت رئوف و جهانی عیسویت اطلاق کردند. امپراتوران را بر سر غیرت آورند تا در مقام حفظ شرف خویش و حیثیت خداوند قیام کنند و به این‌سان پرستشگاههای رومی ، بعد ازآنکه شصت سالی ازگرویدن‌کنستانتین به‌آیین‌مسیح می‌گذشت، ویران شد .

رعایت وظیفهٔ فرزندی ، امپراتوران این عهد را برآن می‌داشت‌که درکارترسیم واصلاح شهرجاودانی رم نهایت دقت و احتیاط را مرعی دارند.آن فرمانروایان خود کامه چندان اعتنایی به تعصبات مردم ایالات نداشتند . مجاهدات و اقداماتی‌که در راه اعتلای دین از هنگام مرگ کنستانتیوس به این طرف ، یعنی درحدود بیست سالی متوقف شده بود ، از نو به شدت‌آغاز شد و سرانجام براثرحمیت تئودوسیوش صورت تحقق به خودگرفت . درحالی‌که آن امپراتور سلحشور هنوز با گوت‌ها دست وپنجه نرم‌می‌کرد و فکرش ایمنی جمهوری بود نه‌کسب حشمت و نام برای خویشتن ، با توسل به پاره‌ای اقدامات‌که شاید فلاح اخروی وی را تأمین می‌کرد ، اما مسلماً از لحاظ بصیرت و دوراندیشی غیرمنصفانه و نسنجیده بود ، موجبات رنجیدگی عدهٔ بسیار زیادی از رعایای خویش را فراهم ساخت . کامیابی نخستین تجربیات تئودوسیوس علیه پیروان‌آیین بتپرستی آن امپراتور پاکدامن را تشویق به مؤکد ساختن و اجرای فرمانهایی ساخت‌که دایربرمنع بت - پرستی از جانب خودش توشیح شده بود . همان احکامی‌که قبلاً درایالات شرقی به موقع اجرا گذاشته شده بود ، پس از شکست ماکزیموس برتمامی امپراتوری غربی اطلاق شد و هربار که تئودوسیوس‌فربودکیش پیروز می‌شد، پیروزیش به ظفرعیسویت وغلبهٔ مذهب‌کاتولیك‌کمك می‌کرد. تئودوسیوس با ممنوع ساختن قربانی درپرستشگاههای بتپرستان تیشه به ریشهٔ موهومات عهد زد و اینگونه اعمال را نه تنها شنیع بلکه بزه اعلام‌کرد . طبق فرمانهای غلاظ و شداد وی ، دیدن‌امعا و احشای قربانیها ، که اساس پیشگویی و از ارکان موهومپرستی بود ، اکیداً ممنوع و هرگونه پیشگویی با دیدن امعای پرندگان و جانوران در شمار جرائم محسوب شد . ازآنجاکه غرض غایی احداث پرستشگاهها قربانی بود و از این پس قربانی جرم به شمار می‌رفت ، طبعاً وظیفهٔ امپراتور بودکه چنین وسوسهٔ خطرناکی را از برابرانظار رعایای خود برطرف سازد تا هیچ کس به نقض قوانین و فرمانهای وی مبادرت نورزد . لذا تئودوسیوس به والی پاسداران امپراتوری خاور ، سینژیوس[1]، وبعداً به دوتن از مبرزترین امرای لشکر باختر ،کنت ژوویوس و کنت گودنتیوس[2]، دستورات خاصی فرستاد تا معابد را ببندند ،آلات و اسباب بتپرستی را ضبطیانابود کنند ، مزایای کاهنان را ملغا سازند و اموال موقوفه را به نفع امپراتور ، کلیسا و ارتش ضبط کنند . امکان داشت‌که هدم و تباهی از این حد تجاوز نکند وآن بناهای خالی ، که دیگر برای مراسم پرستش مردم‌بتپرست به‌کارنمی‌رفت، ازشرخشم‌مخرب مردمان متعصب مصون ومحفوظ‌بمانند . بسیاری ازآن معابد ، باشکوه‌ترین و زیباترین یادگارهای اسلوب معماری یونانی بود و خود امپراتور علاقه داشت‌که به حشمت شهرهایش لطمه‌ای وارد نیاید و ازارزش‌آنچه درتملك داشت کاسته نشود . امکان داشت‌که‌آن عمارات پرجلال را برسبیل یادبودهای پایداری از پیروزی‌آیین مسیح نگاه دارند و هنگامی‌که فنون ظریفه رو به زوال می‌نهاد ، ازآن بناها برای انباشتن‌آذوقه

1- Cynegius　　2- Gaudentius

و حوایج ضروری یا کارگاه یا محل اجتماعـات همگانی استفاده کنند . حتی ممکن بود پس از طهارت دادن دیوارها با شعایرمقدس‌دینی‌آن معابد را میعادگاه مؤمنان سازند و، با پرستش‌خدای واقعی ،کفارهٔ گناه بتپرستی مردمان اعصار باستان را بدهند . اما مادام‌که آن پرستشگاهها به جا بود،مردم بتپرست بااشتیاق تمام‌مخفیانه درآرزوی‌فرارسیدن روزمیمونی بودندکه باردیگر آدمی چون‌ژولیان قد برافرازد و قربانگاههای خدایان را از نو به جلال ورونق ایام‌کهن بازگرداند . خواستهای پیاپی این‌گروه به حضور امپراتور،که از دلهایی صادق و علاقه‌مند می‌تراوید و مثمر ثمری نمی‌شد ،آتش حمیت مصلحان عیسوی را تیزتروایشان را مصمم کردکه بدون رحم و شفقتی، موهومپرستی را از بیخ و بن برکنند . احکام و قوانین امپراتوران تـا حدودی معرف نرمش و ملایمت رفتارآنها در این باره است ، اما مجاهدات ضعیف و خالی از روح‌آنان ، برای‌پیشگیری از سیل خروشان ، عشق زعمای روحانی‌کلیسا به امحای‌آثار بتپرستی و چپاول یادگـارهای ایـام کهن‌کفایت نمی‌کرد . درسرزمین‌گل ، قدیس مارتین ، اسقف تور[1] پیشاپیش رهبانان وفادارخویش برای نابود کردن بتها ، پرستشگاهها و درختان متبرك قلمرو پهناوری کمرهمت بربست و قدم درراه نهـاد ، و قضاوت دربـارهٔ این امر را باید به عهدهٔ خوانندهٔ عاقل گذاشت که مـارتین برای انجام دادن کار خطیرش از نیروهایی معجز آسـا کمك طلبید یا از سلاحهایی جاندار مدد خواست .

معابد امپراتوری روم متروك یا ویران شده بود، اما موهومپرستی زیرکانهٔ مردم بتپرست هنوز برای طفره رفتن از احکام شداد و غلاظ تئودوسیوس ،که هرگونه قربـانی را اکیداً ممنوع ساخته بود ، دست و پا می‌کرد . ساکنان ایالات ،کـه اعمال‌آنها کمتردرمعرض کنجکاوی مـردم بدسگال قرار می‌گرفت ، به اسم محافل انس با یاران و معاشران خودگرد هم‌آمده مجالس‌مذهبی تشکیل می‌دادند . روزهایی‌که مصادف با اعیاد و جشنهای بزرگ مذهبی باستان بود ، عدهٔ بسیار زیادی از اینگونه مردمان در زیرسایهٔ درختان متبرك جمع می‌شدند ،گوسفندان وگاوهایی را سر بریده کباب‌می‌کردند. این سرگرمی روستایی را با دودکردن بخور ، یا با خواندن سرودهایی در ستایش خدایان ، تقدیس می‌کردند . اما مدعی بودندکه چون هیچ عضوی از اعضای حیوان را در راه خدایان نمی‌سوزاندند ، قربانگاهی برای‌ریختن خون به پیشگاه خدایان وجود نداشت وچون مثل ایام‌گذشته تقدیم نمك و شراب به حضور خدایان صورت نمی‌گرفت ، حاضران مرتکب گناهی نمی‌شدند و مستوجب پرداخت جریمه‌ای برای نقض قانون قربانی نبودند . اعم ازآنکه این ادعا راست بود یا دروغ ، یا اینگونه‌اعمال در واقع پرستش خدایان رومی بود یا نبود ، اینگونـه تظاهرهای بیشمربراثرآخرین فرمـان تئودوسیوس،کـه ضربهٔ مهلکی بربیکرآیین بتپرستی وارد ساخت ، از بین رفت . به موجب این‌آخرین فرمان منع قربانی و رسوم دوران‌کفر ، امپراتور در قالب تعابیری جامع ، بـا لحنی به غایت مؤکد هرگونه تظاهر به بتپرستی را جرم و مستوجب مجازاتهای شدید دانست . درطی این فرمان تئودوسیوس می‌گوید : « ارادهٔ ما برآن قرار گرفته است‌که از این پس هیچیك از رعایای ما از هردرجه و مقام ، از عالی و دانی ، صاحب اختیاران شهروندان عادی، درهیچ شهری باهیچ‌مکانی باقربان ساختن‌حیوان بیگناهی به پرستش‌بت بیجانی اقدام نکند . » عمل قربانی و پیشگویی از رویدادهای آینده بـا نگریستن در امعـا و اندرون

1- Tours

پرنده یا جانورقربانی (بدون ذره‌ای توجه به این مطلب که پژوهش از برای چه باشد) خیانت به میهن اعلام و برای چنین بزهی مجازات مرگ تعیین شد. آن دسته‌ازشعائرکافران موهومپرست، که ظاهراًچندان فجیع و زشت نبود، به عذرآنکه فوق‌العاده به حقیقت و حیثیت دین‌لطمه می‌زد ، منسوخ شد ، ازآن‌جمله بود ، چراغانی‌کردن ، چنبره‌های‌گل ، بخور و مواد معطرسوختنی و رسم پیشکش‌کردن شراب‌که یك یك‌آنها به ویژه ذکروممنوع می‌شد . حتی پاره‌ای از معتقدات بیزیان از قبیل ادعاهای خدایان خانگی و امثال‌آن طبق فرمان اکید امپراتور منسوخ‌گشت هرکس در خانه یا ملك شخصی به یکی ازاین شعائرممنوعه دست می‌زد ، خانه یا ملکش را ضبط می‌کردند و اگربه حیله این‌گونه اعمال را در ملك دیگری انجــام می‌داد ، ناگزیربود بدون درنگ جریمهٔ سنگینی معادل ده‌کیلو زر ، یعنی بالغ‌برهزار لیرهٔ استرلینگ ، بپردازد . اگرچند تن ازدشمنان دین بـا هم تبانی کرده از این مقررات تخلف می‌ورزیدند و برای اجرای شعائر آیین بتپرستی دور هم جمع می‌شدند ، هریك به تأدیهٔ جریمه‌ای معادل ده کیلو زر محکوم می‌شد . چنین بود قوانین شدید و ستمگـرانه‌ای‌کـه از طرف تئودوسیوس تصویب شد وکـراراً در میان غریوهای تحسین آمیز همهٔ مؤمنین جهان عیسوی به دست پسران و نواده‌های وی به موقع اجراگذاشته شد .

دردوران ستمگری امپراتورانی چون دسیوس و دیوکلسین، عیسویت ازآن نظرممنوع شد که زمامداران روم‌آرای مسیح را سرکشی‌دربرابرکیش باستانی و موروث امپراتوری می‌دانستند و بدگمانیهای غیرمنصفانه‌ای‌که دربارهٔ فرقهٔ مرموز و خطرناکی‌وجود داشت، تا حدودی به‌واسطهٔ وحدت تجزیه ناپذیر و فتوحات سریع‌کلیسای‌کاتولیك تأیید شد . اما اطلاق همان موازین درمورد امپراتوران عیسوی صحیح نیست، زیرا نمی‌توان‌گفت‌که این امپراتوران ، چون می‌ترسیدند ، یا اطلاع‌کافی ازآرای مردم رومی غیرمسیحی نداشتند ، به نقض احکام انجیل و قوانین بشری مبادرت جستند . تجارب قرونی متمادی ضعف و بلاهت آیین بتپرستی را آشکار ساخته بود ، نور عقل و ایمان تا این تاریخ پوچ بودن بتپرستی و اعتقاد به بتها را به اکثر مردمان امپراتوری روم نشان داده بود و امکان داشت‌که به باقیماندهٔ مردم بتپرست ، یعنی فرقه‌ای کـه عدهٔ آن رو به کاهش بود ، اجازه دهندکه درعین‌آرامش و دورازانظار به برگزاری رسوم دینی نیاکانشان مشغول باشند . اگردرسینهٔ مردم‌کافرنیزبه عین مؤمنان صدر عیسویت عشق و شوری‌آمیخته به بیباکی‌موج می‌زد ، مسلماً ظفرکلیسا بدون خون و خونریزی میسرنمی‌شد و شهدای راه ژوپیتر و آپولون نیز ممکن بود از فرصت پرافتخـاری برخوردار شده جان و مال خویش را درپای‌قربانگاه‌آن خدایان نثارکنند . اما چنین حمیتی توأم با سرسختی به هیچ وجه با خوی سهلگیر و بی‌اعتنای مردم بت‌پرست سازگار نبود . ضربات شدید و پیاپی امپراتوران فربودکیش برمردمی وارد آمدکـه سـر مخالفت نداشتند و فرمانبرداری بی‌چون و چرای بتپرستان ایشان را از شرآلام ومجازاتهـای قوانین تئودوسیوس رهانید. این‌گونه مردم، به‌عوض‌آنکه‌حکم خدایان‌را بالاترازفرامین امپراتور دانند، با زمزمه‌هایی‌گله‌آمیزاز اجرای‌آن شعائری‌که شهریارشان ممنوع ساخته بود ، خودداری ورزیدند . اگرگاهی ایشان ، براثرغلبهٔ شوری ناگهـانی یا به امید مستور ساختن اعمال خود ، دنبال موهومپرستی مطلوب خود می‌رفتند و مشتشان باز می‌شد ، توبهٔ آمیخته به فروتنی ایشـان سختگیرترین صاحب‌اختیاران عیسوی را برسرمهرمی‌آورد وکمتراتفاق می‌افتادکه اینگونه‌گناه‌کاران ، به‌کفارهٔ بیپروایی خویش ، با انزجاری پنهانی حاضربه قبول تعالیم انجیل نباشد.کلیساها

مملو از اینگونه افراد تازه عیسوی شدهٔ ناشایسته بود که ، به حکم انگیزه های مادی و دنیوی ، ازآن‌دیانت‌پیروزطرفداری می‌کردند ودرعین‌حال، که بااخلاص تمام حرکات مؤمنان واقعی‌را تقلید و ادعیهٔ‌آنها را تکرار می‌کردند ، از صمیم قلب دست دعا به سوی خدایان اعصارباستان بر می ـ داشتند و به این ترتیب وجدان خویش راآسوده می‌ساختند . اگربین افراد بتپرست حمیت وشور مخالفت وجود داشت ، طبعاً آنها هم می‌توانستند با شکیبایی تمام شداید و آلام را بر خود هموار سازند و ، چون چنین ممیزاتی وجود نداشت ، عدهٔ بسیار زیادی ازآنها که پراکنده بودنـد ، از ویران شدن معابد ملول‌شدند، اما دندان برجگر نهاده سرتسلیم دربرابرمخالفانشان فرودآوردند. مخالفت عاری از نظم‌کشاورزان سوریه وساکنان اسکندریه با نظامـات تازه سودی نداشت و فتنه، به‌اتکای قدرت وبه‌اسم امپراتور، خاموش شد .

شاعریا فیلسوف می‌تواند از راه پژوهش و تفکر و دعـا ریشهٔ ایمان و دیانت خویش را قوت بخشد ، اما اجرای عبادت عمومی ظاهراً تنها رکن شالودهٔ احساسات دینی مردم است‌کـه از طریق تقلید و استمرار ریشه می‌دواند و نیرومند می‌شود . اگردرآن ممارست عمومی وقفه‌ای پدید آید ، امکان داردکه این وقفه درعرض‌چند سالی منجربه انقلاب یا تبدلاتی درجـامعه شود . حفظ آرا و مجموعهٔ عقاید دینی بدون‌کمك وسائلی‌مصنوعی ، چون‌کاهنان و معابد وکتابها، میسرنیست. عامهٔ نادان ،که اذهانشان هنوز مالامال از بیم و امیدهای موهوم و عاری از علت است ، به زودی براثراغوای سروران خویش به خدایانی‌که درآن عهد و زمان حکومت می‌کنند ایمان می‌آورند و تدریجاً ، برای پشتیبانی از اصول عقاید جدید و انتشارآن ، شور و علاقه شدیدی در اذهـان رسوخ می‌کند . نسلی‌که پس از اعلام و صدور قوانین تئودوسیوس قدم به عرصهٔ وجود نهاد ، چون ذراتی‌که متوجه‌کهربـا شود ، به‌کلیسای‌کاتولیك رونمود وبرافتادن‌آیین بتپرستی به حدی سریع و درعین‌حال با ملایمت صورت‌گرفت‌که فقط بیست وهشت سال‌پس‌ازفوت تئودوسیوس دیگرجزئیترین اثری از دیانت‌کهن رومی درنظرقانونگذار مشهودنبود.

پس از بلند شدن زمزمه های مخالفت بیشمری‌کـه از روی دلایل و براهین عقلانی بود ، عزت و حرمت قدیسان و شهدا در نزد همگان مسجل شد و در عهد امبروز و جروم ظاهراً هنوز برای تقدیس‌کلیسا چیزی‌کم‌بود، تاآنکه به فکرافتادند این نقیصه را با تهیهٔ یادگارهایی‌ازاولیای دین یا شهیدان جبران‌کنند . همین اشیای متبرك‌ بودکه موجب تکمیل‌کلیسا شد وآتش اخلاص‌را در دل مؤمنان شعله‌ورساخت . در دوران طویل هزار و دویست سالی‌که از عهدکنستانتین آغاز و به نهضت اصلاح لوترختم شد، پرستش قدیسان و یادگارهای متبركآنها صفای مطلق و عاری از غل و غش دین مسیح را فاسدکـرد . حتی در بین نخستین نسلهایی‌کـه این ابتکار زیان‌آور را پذیرفت و به جان عزیزداشت ، پاره‌ای از علائم انحطاط را می‌توان به عیان مشاهده‌کرد . وقتی که روحانیون به تجربه دریافتندکه یادگارهای متبرك قدیسان به مراتب‌گرانبهاتراز زریا احجار کریمه‌است، شعلهٔ عشق افزودن برخزاین‌کلیسا درنهادشان زبانه‌کشید.کشیشان بدون‌آنکه چندان توجهی به حقایق یا امکانات داشته باشند ، برای اسکلت مردگـان نامهایی جعل‌کـردند و برای اینگونه اشخاص مجعول‌کراماتی قائل شدند . براثراین نوع افسانه‌های مذهبی ، شهرت و اعتبـار حواریون عیسی و مردمان مقدسی‌کـه ازگفتار وکـردار حواریون تقلیدکرده بودند ، مخدوش و مشکوك شد. تدریجاً برآن دسته از شهدای بلند پایهٔ واقعی صدورعیسویت‌گروه بزرگی‌ازقهرمانان

افسانه‌ای که هرگز وجود خارجی نداشتند و صرفاً زاییدهٔ تخیل افرادی مکار یا افسانه پردازانی خوشباور بودند ، علاوه شد . طبق قرائن و اماراتی که در دست داریم ، می‌توان گفت که ناحیهٔ تور تنها سرزمینی نبود که درآنجا استخوانهای بزهکاری را از خاك بیرون کشیده به عوض استخوانهای قدیسی حرمت می‌نهادند . کار موهوم‌پرستانه‌ای که غرض از آن پر کردن خزاین و اقناع حس خوشباوری مردمان نادان بود ، تدریجاً نور تاریخ و درخشندگی مشعل عقل را در جهان عیسوی خاموش کرد .

معجزات بیشماری که معمولاً صحنهٔ وقوع آنها قبور شهیدان راه دین بود ، وضع حقیقی و نظام دنیای نامرئی را برمؤمن متقی مکشوف می‌ساخت و درنظر اینگونه مؤمنان پاکدامن تفکرات مذهبی برشالودهٔ محکم واقعیت و تجربه استوار بود . ارواح عامه در فاصلهٔ دراز ، بین از هم پاشیدن اجزای بدن و رستاخیز، به هرشکلی که می‌ماندند ، بدیهی بود که ارواح ارجمند قدیسان و شهیدان آن بخش از عالم وجود خویش را درخوابی ساکت و بیمقدار نمی‌گذراندند . بدیهی بود که آن ارواح (بی آنکه وجود آنها معین یا ماهیت نیکبختی آنها معلوم باشد) به طرز جالب ومؤثری از سعادت ، پاکی و نیروهای خویش آگاهی داشتند و از این وقوف لذت می‌بردند و پاداش اخروی آنها محفوظ شده بود . میدان قوای متفکرهٔ آنها به قدری وسیع بود که ابداً در حوصله و وهم آدمیزاد نمی‌گنجید ، چه به حکم تجربه ثابت شده که ارواح این قدیسان صدای اشخاص بیشماری را که ازاطراف واکناف دنیا درآن واحد دست نیاز به سوی آنها دراز می‌کردند واسقفان یامارتین را شفیع خود قرار می‌دادند ، به خوبی می‌شنیدند و برنیات درونی اینگونه نیازمندان آگاهی داشتند . اعتماد متظلمان و نیازمندان مبتنی برقبول این اصل بود که پاکان دین ومقربان عیسی بادیدگان پرترحمی بردنیا می‌نگرند و همگی با دلبستگی به ترقی کلیسای کاتولیك علاقه‌مندند و افرادی که ایمان و دینداری ایشان را سرمشق خود سازند ، مورد عنایت و التفات خاص ایشان قرار می‌گیرند . همچنین اعتقاد براین بود که گاهی می‌توان دوستی و محبت ارواح پاکان را به وسایل آسانتری جلب کرد، چه ارواح مزبور نسبت به زادگاهها ، اقامتگاهها، اماکنی که درآنجاها بدرود حیات گفته یا مدفون شده بودند و بالاخره هرمکانی که آنجا را با حفظ یادگارها یا اشیای متبرکهٔ قدیسان تقدیس کرده بودند، نظرمساعدتر وپرمحبتتری داشتند. شایداسناد پاره‌ای ازتمایلات نفسانی مثل خودستایی ،آز ، وکینه جویی به آن موجودات آسمانی زیبنده نبود ، با این همه خود قدیسان از سرعنایت مراتب قدردانی و سپاسگزاری خویش را نسبت به افرادی که با فتوت تحف و هدایایی به مزارآنها تقدیم می‌کردند ، ابراز می‌داشتند و آن ملاعین پلیدی را که دست تجاوز به سوی مقابر باشکوه آنها دراز می‌کردند ، یا منکرنیروی فوق‌الطبیعهٔ آنها می‌شدند ، به شدید- ترین مجازاتها تهدید می‌کردند . مسلماً افرادی که با سرسختی تمام منکرمعجزات می‌شدند و آنچه را برسبیل ادله‌ای متقن ارائه شده بود قبول نداشتند ، در نظر خلق به شنیعترین گناهان دست می‌زدند . اثرفوری وآنی، که برای هردعایی و پس ازهرگناهی قائل بودند ، عیسویان را مجاب می‌ساخت که قدیسان تا حدود زیادی ازعنایات خداوندی برخوردارند ودربارگاه باریتعالی قدرت دارند ، و تحقیق در این باب تقریباً برای هرعیسوی امرزایدی بود ، چه همه مسلم می‌گرفتند که قدیسان مجبور نیستند برای انجام دادن خواهش و تمنای هرمؤمنی در پیشگاه حق تعالی شفیع شوند ، بلکه اجازه داشتند بروفق موازین عدالت و به حکم خیرخواهی و محبت از اختیاراتی

که به ایشان تفویض شده بود ، استفاده کنند . نیروی تخیل ، که با کوششی دردناك به غور دربارهٔ علت کائنات یا ذات واجب‌الوجود و پرستش آن نائل آمده بود ، اینگونه معبودهای دون رتبه‌تر را، که متناسب با ادراکات نامهذب و قوای دماغی ناقص انسانی بود ، با اشتیاق تمام پذیرفت. الاهیات ساده و رفیع عیسویان ادوار اولیه تدریجاً رو به فساد نهاد و سلطنت ابدی که تا آن تاریخ در زیر توده‌هایی از ابهامات مابعدالطبیعه مستور شده بود ، با رواج اساطیرعامه پسندی که ممد بازگشت آیین چندتاپرستی می‌شد ، انحطاط یافت .

به همان روال که هدفهای دین تدریجاً چنان منحط شد کـه در خور تصور و وهم باشد ، اندك اندك تشریفات و شعائری نیزرواج یافت که درحواس عامهٔ مردم فوق‌العاده اثر گذارد . اگر درآغاز قرن پنجم ترتولیان یا لکتانتیوس ناگهان سراز خاك به در می‌کردند تا در عید یکی از قدیـسان یاشهیدان محبوب خلق شرکت جویند، مسلماً آن دو باتحیر و انزجار فراوان به‌تشریفاتی غیرروحانی ،که جانشین مراسم عبادات ساده و بیریـای عیسویـان شده بود ، می‌نگریستند . به مجردی که درهای کلیسا گشوده می‌شد ، قطعاً آن دو مورخ بـاستـانی ازبخور وعطر گلها، درخشندگی خیره کنندهٔ چراغها و شمعها ،که هنگام ظهردرنظرایشان روشنایی بیهوده و زاید و پلیدی به هر سو می‌پراکند، متأذی می‌شدند. اگر آن دومی‌خواستند به نرده‌های جلومحراب کلیسا نزدیك شوند، مجبور بودند از میان گروه بزرگی که برزمین افتاده و سجده می‌کردند بگذرند ، متوجه می‌شدند که اکثراین مردم بیگانگان و زواری بودندکه شب عید رو به شهرآورد درآن حال ازنشئهٔ تعصب مذهبی و یحتمل هم باده سرخوش بودند . جای بوسه‌های صادقانهٔ آنها بردیوارها و راهرو آنگونه اماکن مقدس منقوش بود و ادعیهٔ خالصانه آنها به هرزبانی که درکلیسا رواج داشت ، خطـاب به استخوانها ، به خون یا به خاکسترقدیسی بود که معمولاً آن را با پرده‌ای ابریشمین یا کتانی از انظار عامه مستور می‌داشتند . عیسویان به این امیدکه براثرشفاعت و به پایمردی الطاف شهیدان به درك انواع فیضهای معنوی و ازآنها مهمتربرکات دنیوی نائل می‌شوند ، رو به مقابرآن‌قدیسان دین می‌نهادند ، و برای بقای سلامت یا شفای بیماریهای خویش ، برای بارور شدن زنان سترون خویش یا ایمنی و نیکبختی فرزندانشان دعا می‌کردند . هنگامی که مؤمنان عیسوی عازم سفری دور یا خطرناك می‌شدند ، خواستارآن بودندکه شهیدان مقدس حین راه حافظ و راهنمای ایشان باشند و چون بی‌هیچ گزندی از سفرباز می‌گشتند . دوباره به سرقبورآن شهیدان می‌شتافتند تا در برابرمزار و یادگارهای آن شفیعان آسمانی مراتب سپاسگزاری خود را ابلاغ دارند . هرمحرومی که مورد عنایت قرارگرفته بود ، بردیوارهای اینگونه مقابرچیزی از طلا یا نقره نصب می‌کرد . این اشکال چشم ، دست یا پاها که نموداری از ایمان شفا یافتگان و الطاف قدیسان بود، تدریجاً جای خود را به تصاویروشمایلهایی از خود شهیدان دادکه معرف قیافه ، ممیزات صوری و اعمال درخشان و معجزات آنها بود و به این ترتیب دیری نگذشت که نوع دیگری ازآیین بتپرستی رواج گرفت . همان روحیهٔ بدوی ومتحدالشکل موهومپرستی، که درقدیمیترین ادوارتاریخی ودر دوردستترین کشورها وجود داشته است ، در اعصار بعدی نیزبا همان روش مردمان خوشباور را فریفته و درحواس آدمی مؤثرواقع شده است ، اما از غرایب تصادفات آن کـه کشیشان کاتولیك بنیادی را سرمشق خود قرارمی‌دادند که خود با بیصبری تمام درپی ویرانیش بودند. محترمترین اسقفان به خود چنین تلقین کرده بودند کـه اگر روستاییان نادان درآغوش مسیحیت چیزی نظیرآیین کهن پیدا

کنندکه درحکم تاوان یا مایهٔ تسلی دل آنها باشد ، با رغبت بیشتری دست از خرافات آیین بت‌پرستی خواهند شست . دیانت کنستانتین ، در عرض کمتر از یك قرن ، تمامی امپراتوری روم را مسخرساخت ، اما خود فاتحان اندك اندك مقهور حیله‌های حریفان مغلوب خویش شدند .

فصل بیست و نهم تاریخ گیبون اکثراً مربوط به دسایس درباری در نیمهٔ شرقی و غربی امپراتوری روم است . دربخش شرقی دو تن از مقربان زر دوست، به‌نامهای روفینوس[1] ویوتروپیوس[2]، امپراتور آرکادیوس راآلت اجـرای مقاصد خویش ساخته بودند و حال آنکه دربخش باختری یکی از امرای لشکری ، موسوم به استیلیکو ، هونوریس را چون مومی درچنگال خویش می‌فشرد . بیمناسبت نیست که قبل ازآغاز فصل بعدی ، چندکلمه ازگفته‌های گیبون را دربارهٔ هونوریوس نقل کنیم : « فرزنـد تئودوسیوس روزگار را چون اسیری درکاخ خویش و برسبیل بیگانه‌ای درزاد و بوم خود گذرانید و ، در عین شکیبایی و تقریباً بی‌اعتنایی شاهد اضمحلال امپراتوری غربی بودکه کراراً مورد هجوم لشکریان بربری قرارگرفت وسرانجام درزیرتیغ آنها ویران شد . درتاریخ پرحادثهٔ زمامداری بیست و هشت سالهٔ این امپراتورکمتراتفاق می‌افتدکه ذکرنام هونوریوس ضرورتی‌داشته باشد.»

1- Rufinus　　　2- Eutopius

فصل بیست و هفتم

(۳۹۵ - ۴۰۸ م.)

شورش گوتها، تاراج یونان، دو هجوم بزرگ آلاریك و راداگیسوس بر ایتالیا، مقابلهٔ استیلیکو، تسلط ژرمنها بر گل، حکمرانی کنستانتین غاصب بر امپراتوری مغرب، رسوایی و مرگ استیلیکو

اگر رعایای روم نمی‌دانستند که تا چه حد باید از تئودوسیوس بزرگ ممنون باشند، به زودی مجاب شدند که دین ایشان ازچه قراراست و دریافتند که آن امپراتور فقید با آن شهامت وکاردانیش از برای حفظ بنای متزلزل و در حال تجزیهٔ امپراتوری روم تا چه حد متحمل رنج بوده است. تئودوسیوس در ماه ژانویه چشم از جهان فرو بست و قبل از پایان زمستان همان سال قوم گوت دوباره سلاح جنگ به‌کف گرفته بود. سپاهیان امدادی گوت علم استقلال برافراشتند و تدابیرخصمانه‌ای راکه سالیان سال در دماغهای خوناشام خویش پرورده بودند، با گستاخی تمام افشا ساختند. هموطنان ایشان، کـه تحت شرایط آخرین پیمان صلح متوجه‌کشت و کار و زندگی آرامی شده بودند، به مجرد شنیدن نفیرشیپور، کشتزارهای خود را ترك‌گفتند و اسلحه‌ای راکـه با اکراه برزمین نهاده بودند، با اشتیاق تمام برداشتند. موانعی‌کـه درکرانهٔ رود دانوب ایجاد شده بود، برطرف شد، سلحشوران سکایی از دل بیشه‌ها سربرآوردند و شدت سرمای زمستانی غیر عادی شاعررا به‌آوردن استعارات بدیعی از این‌گونه‌که « ارابه‌های جسیم خود را بر گـردهٔ پهن یخزدهٔ آن رود خشمگین می‌نهادند » تشویق‌کرد. بومیان بخت برگشته ایالاتی‌که درجنوب‌دانوب قرار داشت، سردربرابرمصائبی‌که طی بیست سال تقریبا درحیطهٔ تخیل ایشـان از امورعادی شده

بود ، فرود آوردند و لشکریان رنگارنگ بربری که ، به نام گوت مباهات می‌کردند ، به طرزی آشفته از کرانه‌های مشجر دالماسی تا دیوارهای شهر قسطنطنیه پراکنده شدند. بهانهٔ حقنمای شورش این گوتها انقطاع یا لامحاله تخفیف مساعده یا مستمری بود که از کیسه فتوت تئودوسیوس بذل می‌شد . عاملی که برخشم و تغیر آنها می‌افزود ، نفرتی بود که نسبت به پسران بزدل و آرامشجوی تئودوسیوس داشتند و ضعف یا خیانت وزیر آرکادیوس آن آتش نفرت را دامن زد . دیدارهای پیاپی روفینوس از اردوی بربریان و تظاهروی به تقلید از آنها در لباس و اسلحه ، دلیلی مکفی بر رابطه‌اش با دشمن و خیانت تلقی شد و گوتها یا ازسرنمك شناسی یا به مقتضای خط مشی خویش، درگرماگرم آن همه خرابیها و تاراجهای عمومی به اموال و املاك خصوصی آن وزیر منفور ابداً دستدرازی نکردند. گوتها ، به عوض آنکه تحت تأثیر احساسات و امیال شدید لجامگسیختهٔ سران طوایف مختلف خود قرار گیرند ، اکنون فرمان مردی جسور و نابغه‌ای حیله‌گر، چون آلاریك را گردن می‌نهادند .آن رهبر نامی اصلاً از تخمهٔ نژاد والاتبار بالتی[1] بود که فقط سرتسلیم دربرابر خاندان شاهی آمالی خم کرده بودند .آلاریك جویای فرماندهی لشکریان رومی شده بود ، اما خواست وی از طرف دربار امپراتور اجابت نشد و درباریان به زودی در نتیجهٔ حماقت خویش و اهمیت سرداری که ازکفشان رفته بود ، واقف شدند . هرچند آرزوی فتح قسطنطنیه بسیار زیاد بود ، به زودی آلاریك خردمند از امرخطیری که ناممکن می‌نمود صرف‌نظر کرد . در آن هنگامه که نفاق میان امرای درباری به اوج شدت رسیده و نارضایی مردم به نهایت بالا گرفته بود ، امپراتور آرکادیوس ازخطرهجوم سلحشوران گوت به هراس افتاد ، اما استحکامات شهر همه‌گونه جبران فقدان خرد و شجاعت را می‌کرد و فلاع رومی ، چه درکنارهٔ دریا و چه در خشکی ، مانع پایداری در برابر زوبین پرانی اتفاقی و بیثمر بربریان بود . آلاریک که هجوم بر کشورهای مقهور و ویران تراس و داسیا را دون شأن خویش می‌شمرد ، مصمم شدکه ، برای برچیدن خرمن وافری از شهرت و ثروت ، متوجه ایالتی شودکه تاکنون از دستبرد جنگاوران محفوظ مانده بود.

از اخلاق و رفتار صاحبمنصبان کشوری و امرای لشکری ، که روفینوس ایشان را به رتق و فتق امور یونانیان گماشته بود ، چنین برمی‌آیدکه سوءظن مردم بیمورد نبود و روفینوس واقعاً خیانت ورزیده آن مهدکهنسال آزادی و دانش را تحویل مهاجمان گوت داده بود . پروکنسول یونان آنتیوکوس[2]، فرزند نالایق مردی به غایت باکفایت بود ، و ژرونیتوس[3] فرمانده سپاهیان ایالتی بیشترصلاحیت اجرای اوامر شهریار خود کامه‌ای را داشت تا دفاع از سرزمینی که دست طبیعت آن را به بهترین وجهی برای پایداری دربرابرمهاجمان مستحکم ساخته بود. آلاریك بدون هیچ‌گونه مقاومتی دشتهای مقدونیه و تسالی را تا پایین کوهستان اوتا[4] ،که سراشیبهای پردرختی داشت و تقریباً عبور سوارنظامش ازآنجا امکان نداشت ، در نوردید . در این نقطه سلسله جبال ، از مشرق به مغرب ، تا لبهٔ دریا ممتد می‌شد و گذرگاه عبارت از راهی به طول سیصد پا بود واقع میان پرتگاهی ژرف و خلیج مالیان[5] که دربعضی نقاط به اندازه‌ای باریك می‌شد که فقط ارابه‌ای به تنهایی ازآن جاده قدرت عبور داشت . در این معبرباریك ترموپیل[6]، همان مکانی که لئونیداس

1- Balsi 2- Antiochus 3- Gerontius
4- Oeta 5- Malian 6- Thermopile

و سیصد تن اسپارتی جان خویش را درراه میهن فدا ساخته بودند ، سردارماهری می‌توانست جلو حرکت گوتها را سد کند یا آنها را به هلاکت رساند ، و محتمل دیدن آن مکان مقدس امکان داشت که اخگرحمیت در نهاد آن یونانیان منحط برافروزد و آنها را به مدافعه از میهن خویش ترغیب کند . سربازانی که به دفاع از تنگهٔ ترموپیل گماشته شده بودند ، طبق اوامری که به ایشان داده شده بود ، بی‌آنکه جلو پیشروی سپاهیان آلاریک را بگیرند، عقب نشستند ومراتع حاصلخیز فوسیس و بیوتیا[1] بیدرنگ مستور از سیل سربازان بربری شد که دست به تیغ برده همهٔ مردان و نوجوانان راکشتند ، دختران و زنان زیبا روی را اسیر کردند و ، پس از تاراج اموال وگلهٔ مردم ، دهکده‌ها را به آتش سوزانیدند . مسافرانی که چند سال بعد از یونان دیدن می‌کردند ، هنوز آثار جراحات ژرف و خونینی راکه برچهرهٔ آن سرزمین باقی مانده بود ، به عیان می‌دیدند. ناحیهٔ تب[2] از شر ایلغار گوت مصون ماند ، اما این امر بیشتر معلول اشتیاق شدید آلاریک به پیشروی و فتح آتن و بندر مهم پیره بود تا وجود هفت دروازه‌ای که ناحیهٔ تب را حراست می‌کرد .

یکی از حکمای یونانی که اندکی پس از مرگ تئودوسیوس از قسطنطنیه دیدن کرد ، آرای آزاد منشانهٔ خویش را دربارهٔ وظایف سلاطین و اوضاع جمهوری رومی به رشته تحریر کشید. این فیلسوف، موسوم به سینزیوس[3]، دربارهٔ سوءاستفادهٔ خطرناکی که از عطایای نابخردانهٔ امپراتور سابق در میان لشکریان رواج داشته است ، شرحی بیان می‌کند و اصولا در ذم چنین رسم غلطی سخن می‌گوید . شهروندان و رعایا برای رهایی از وظیفهٔ اجتناب ناپذیردفاع از میهن خویش، که به استعانت اسلحهٔ سربازان مزدور بربری صورت می‌گرفت ، معافی خود را می‌خریدند. سینزیوس به امپراتور اندرز می‌دهد که با شهامت و مردانگی سرمشق رعایای خویش شود و شجاعت آنها را دوباره جان بخشد ، بساط لهوولعب را از دربار و اردویش برچیند ، به جای مزدوران بربری ، ارتشی مرکب از افراد علاقه‌مند به دفاع از اموال و قوانین خود تشکیل دهد ، درچنین لحظه‌ای که خطرهمگان را تهدید می‌کند ، کارگر را از کارگاهش بیرون‌کشد و حکیم را از مکتبش فرا خواند . شهروندان تنپرور را از خواب لذت‌بخششان بیدارکند و کشاورزان زحمتکش را برای حفظ کشاورزی مسلح کند . همچنین سینزیوس حکیم ، فرزند تئودوسیوس را تشویق می‌کند که پیشاپیش چنین لشکری که مظهرروح با شهامت رومی و سزاوارآن نام پرافتخار است ، به مقابله با قومی بربری ،که واقعاً فاقد جرئتند ، بشتابد و تا ایشان را به دورترین بیغوله‌های سرزمین سکا نرانده ، یا به صورت مشتی بندگان ذلیل درنیاورده است ، دست ازآزار ایشان برندارد . دربارآرکادیوس حمیت حکیم مزبور را ستود ، فصاحت وی را پسندید و به اندرزش هیچ وقعی ننهاد . درحالی‌که نطق غرای سینزیوس و اضمحلال بربریان همه جا نقل مجالس شده‌بود، فرمانی در قسطنطنیه انتشار یافت که‌آلاریک را به سمت فرمانده‌کل لشکریان ایلیریکوم شرقی منصوب می‌کرد . ساکنان ایالات رومی و متفقینی که عقد قراردادها را محترم شمرده بودند، حقاًخشمگین شدندکه چرا باید شخصی راکه مسئول ویرانی یونان واپیروس بوده‌است، پاداشی‌چنین‌سخاوتمندانه عطاکرد . شهرهایی که درهمان ایام زجرمحاصرهٔ سپاهیان گوت را متحمل شده بودند ، آلاریک ، آن سردار پیروزگوتی را برسبیل فرمانروایی قبول‌کردند . پدرانی‌که فرزندانشان قتل عام و

1— Bveotia 2 —Thebes 3— Synesius

شوهرانی که به ناموسشان دست درازی شده بود ، اکنون تابع فرمان کسی بودند که ایشان را آن سان داغدار ساخته بود. پیروزی آلاریك در این شورش حس جاهطلبی هرفردی را که رهبر سپاهیان مزدور بیگانه بود ، برانگیخت . طرز استفادهٔ آلاریك از مقام فرماندهی جدید خویش نموداری از خط مشی عاقلانه و عزم تزلزل ناپذیرش در راه نیل به مقصود است . وی به چهار زرادخانه و انبار مهمات مارگوس[1]، راتیاریا[2] ، نیسوس و سالونیك دستور داد که کلیهٔ سربازان وی را بر هر گونه سلاح دفاعی و تعرضی ، اعم از سپروخود و شمشیر و نیزه ، مجهزسازند . به این ترتیب مردم بیپناه و نگونبخت این صفحات به دست خویش وسایل هلاك خود را فراهم کردند و بربریان تنها مانعی را که گاه گاهی مجاهداتشان را عقیم میگذاشت ، برطرف کردند . تبار آلاریك ، فتوحات درخشان گذشتهٔ وی و اعتمادی که به تدابیر آیندهٔ خویش داشت ، اندك اندك اکثریت افراد قوم گوت را بهزیر رایت پیروز نشان وی جمع کرد و باجلب رضایت کلیهٔ سران قبایل وطوایف گوت، ریش سفیدان بربری وی را ، طبق رسمی دیرینه ، برروی سپری نشانده بلند کردند و با تشریفات تمامی شاه و بزرگوتهایش خواندند. اکنون که آلاریك صاحب دومقامی چنین ارجمند شده ودر کنار دو امپراتوری قرار گرفته بود ، چنان به تناوب درباریان آرکادیوس و هونوریوس را با مواعیدی دروغ فریفت تا سرانجام توانست قصد خود را دایر برهجوم به اراضی امپراتوری غربی اعلام دارد و به موقع اجرا بگذارد . ایالات اروپا ، که تعلق به امپراتور مشرق داشت ، تا این تاریخ بهکلی فرسوده شدهبود، دسترسی به ایالات آسیا آسان نبود و قدرت قسطنطنیه مانع از پیروزی مهاجمان بربری شده بود . اما آلاریك ، که خود دوبار از ایتالیا دیدن کرده بود ، به علت شهرت و زیبایی و ثروت آن سرزمین ، شوق تسخیرش را در سرداشت و نهانی آرزومند بود که درفش گوتی را بر حصار شهر رم استوار سازد و با تاراج غنایمی که بر اثر سیصد بار پیروزی ارتش رومی انباشته شده بود، سپاهیان خود را بینیاز گرداند.

به علت فقدان اسناد و مدارك و ابهامی که در ضبط سنوات شده است ، متأسفانه چندان اطلاعی دربارهٔ جزئیات نخستین لشکرکشی آلاریك و هجوم برایتالیا در دست نیست . رهنوردی وی و سپاهیانش یحتمل از ناحیهٔ سالونیك و ازمیان اراضی پانونیا، که مردمانی سلحشوروجنگجو داشت ، تاکوهپایههای آلپ ژولیان ، عبورش از میان آن سلسله جبال که با قلاع و استحکامات فراوان و لشکریان نیرومندی حراست میشد ، محاصرهٔ اکویلیا و تسخیر ایالات ایستریا و ونسیا ظاهراً مدت مدیدی به طول انجامید . اگر بطئی حرکت را ناشی از دقت مالانهایهٔ آلاریك ندانیم ، طبعاً باید معتقد شویم که شاه گوتها ، قبل از این لشکرکشی ، ابتدا به طرف کرانههای دانوب عقب نشسته بود تا برای هجوم خویش بر قلب ایتالیا به تجمع قوای امدادی تازهای از بربریان پردازد.

تفاوت امپراتور هونوریوس با رعایای قلمروش ، صرف نظر از مقام، بزدلی وترس فوق ـ العاده بود . چون وی از اوان طفولیت ناز پرورده بود ، به علت رفاه و تکبر هرگز به خاطرش خطور نمیکرد که بر روی زمین آدم گستاخی وجود داشته باشد که بخواهد مخل آسایش جانشین آوگوستوس شود . مداهنهٔ درباریان متملق چندان خطر قریبالوقوع را از نظر امپراتور مستور داشت تاآنکه آلاریك به پشت کاخ میلان رسید . اما هنگامی که غوغای جنگ امپراتور جوان را

1– Margus — Ratiaria

ازخواب‌ناز بیدارکرد وی، به عوض‌آنکه با شجاعت جوشن به‌بر‌کند یا به‌مقتضای جوانی بیمحابا جان خود را به خطر اندازد، مشتاقانه به اندرز ناصحان مشفقی گوش فرا داد که می‌خواستند امپراتور وجود مقدس خویش و محارم صادق را ازآن مهلکه به در برد و دربار خود را به نقطهٔ امنی در سرزمین گل منتقل سازد. فقط استیلیکو بودکه باجرئت و نفوذکلام خویش ازاین عمل ننگین، که منجربه واگذاری روم و ایتالیا به دست بربریان می‌شد ممانعت‌کرد، اما چون درهمان اواخرسربازان‌کاخ امپراتوری را به مرز ایالت ریتیا منتقل ساخته بودند و عمل سربازگیری‌بطئی و متزلزل بود، سپهسالار مغرب استیلیکوفقط وعده دادکه، اگردرغیاب وی امپراتوردرباریانش شهرمیلان‌را ترک نگویند، وی به زودی با ارتش جراری که یارای برابری با شاه‌گوت‌ها را داشته باشد، مراجعت خواهدکرد. استیلیکو، بی‌آنکه لحظه‌ای ازآن لحظات حساس راکه برای ایمنی عمومی اهمیت فراوان داشت ازدست بدهد، با شتاب تمام برکشتی نشسته‌از دریاچهٔ لاریان[1]، کوموی فعلی، گذشت و در بحبوحهٔ زمستان از میان برف و یخ‌کوههای‌آلپ راه بریده ناگهان به دفع دشمنی‌که آرامش سرزمین ریتیارا بر هم زده بود، مشغول شد. بربریان، یعنی به اغلب احتمال بعضی‌ازقبایل آلمانی، که ثبات عزم سرداری راسخ عقیده و با صلابت را محترم می‌شمردند، مطیع استیلیکوشدندورغبت وی را به‌گردآوری دلاورترین جوانان‌آلمانی حمل‌برلطف واحترامی کردندکه‌آن سردار نسبت به ایشان پیداکرده بود. دسته‌هایی از مردم لشکری، که از شر دشمن همجوار رهایی یافته بودند، باکوشش فراوان دوباره زیرپرچم امپراتوری‌گردآمدند، واستیلیکو، با صدور فرامینی به دورافتاده‌ترین نقاط امپراتوری مغرب، همهٔ سربازان را با شتاب مأموردفاع از هونوریوس و ایتالیا کرد. سپاهیان برای انجام دادن چنین مأموریتی دژهای رن را رهاکردندو ایمنی‌گل را به امانت ژرمنها حواله‌کردند و فقط امیدوار بودندکه قوم ژرمن به واسطهٔ رعبی که از دیرباز ازنام‌رومی داشت، به تجاوزی مبادرت نکنند. حتی لژیونی‌که مأمورمحافظت از دیوار بریتانیا در برابرکالدونیهای شمالی بود، بیدرنگ فراخوانده‌شد. همچنین‌عدهٔ زیادی‌ازسواران‌قوم الانی را ترغیب به ورود در خدمت امپراتور کردند که خود با بیصبری تمام منتظر بازگشت سپهسالار خویش بود. حزم و همت استیلیکو در این مورد بخصوص، که ضمناً نموداری از ضعف امپراتوری متزلزل و منحط روم محسوب می‌شود، به طرز بارزی مشهود شد. لژیونهای رومی که درطول سالیانی دراز براثرزوال انضباط و جرئت بدل به‌گروهی از افراد سست عنصروتنپرور شده بود، به واسطهٔ جنگهای داخلی و ایلغارگوت به‌کلی نابود شده بودند و اینک که تجمع قوا برای دفاع از ایتالیا لازم می‌آمد، اجرای چنین مهمی بدون تحلیل بردن بنیهٔ دفاعی کشور و بلادفاع‌گذاشتن مرزها دربرابرمهاجمان بالقوه غیرممکن بود.

هنگامی‌که استیلیکوبه‌صورت ظاهرشهریارخویش‌را بدون‌محافظدرکاخ‌میلان به‌جاگذاشت، به احتمال‌کلی مدت غیبت و فاصلهٔ دشمن وموانعی‌راکه‌ممکن‌بود سدراه‌آنها شودپیش‌بینی کرده‌بود. به طورکلی اتکای وی به رودهای ایتالیا، آدیژ[2]، مینچیوس[3]، اوگلیو[4]، وآدوا[5] بودکه، درزمستان یا هنگام بهار، براثرریزش باران یاآب شدن برفها عموماً طغیان‌کرده‌گسترش می‌یابند وجریان

1– Larian 2– Adige 3– Mincius
4– Oglio 5– Addua

هر رودی به صورت سَیلی بنیان‌کن در می‌آید . اما در آن سال هوا به طرز شگفتاوری خشك بود و گوتها توانستند بدون برخورد به موانعی از بسترهای پهن و پر صخرهٔ آن رودهای کم‌عمق بگذرند . پل و معبر آدوا را دستهٔ نیرومندی از سربازان ارتش گوت حفظ کردند و همینکه آلاریك خود را به حصار ، یا بهتر بگوییم به حومهٔ شهر میلان رسانید با تبختری آمیخته به رضایت ، فرار امپراتور رومیان را به چشم خویش مشاهده کرد . هونوریوس ، به اتفاق گروه کوچکی از وزیران و خواجگان خود ، با شتاب تمام به سوی کوهستان آلپ گریخت تا در شهر آرل ، که کراراً اقامتگاه اسلاف تاجدارش بود ، متحصن شود . اما هنوز وی از رود پو نگذشته بود که سواران بادپای گوت از عقب دررسیدند . چون راه گریزی درپیش نبود هونوریوس برای جستن از خطر به درون حصار شهر آستا[1] از توابع لیگوریا[2] یا پیه مون[3]، واقع در کنار رود تا ناروس[4]، پناهنده شد . شاه گوتها بیدرنگ به محاصرهٔ آن شهر کم اهمیت ، که به صورت ظاهر توانایی پایداری چندانی را نداشت اقدام کرد و باشدت هرچه تمامتر از همه سو راه ورود به آن شهر را بست . عرصه چنان برامپراتور تنگ شد که اگر بعداً مدعی می‌شد که هرگز ترسی به دل راه نداده است ، به احتمال کلی این سخن را حتی درباریان خودش نیز باور نمی‌کردند . در آخرین لحظهٔ اضطرار ، هنگامی که بربریان همچنان امپراتور را ترغیب به تسلیم می‌کردند ، ناگهان خبر نزدیك شدن قهرمانی که هونوریوس مدتی دراز در انتظارش بود ، به گوش رسید ، استیلیکو در رأس پیشتازان برگزیده و شجاع خود ، به عوض آنکه برپل رودخانه آدوا هجوم برد و مدتی از وقت گرانبهای خویش را صرف تسخیر آن کند ، شناکنان خود را به سوی دیگر آدوا رسانید . عبور از رود پو کاری به مراتب آسانتر و کم خطرتر بود. کامیابی استیلیکو در شکستن سد محاصرهٔ شهر استا اعتبار از دسترفتهٔ روم را بازگردانید و مردم را مجدداً امیدوار ساخت . سربازان رومی، که از هرسو برابر گردنه‌های مهم آلپ سر ـ برآورده بودند ، تدریجاً جلو لشکریان بربری را گرفتند و آنها را هزیمت دادند . هرجا سربازان گوت ظاهر شدند خود را با سپاهیان رومی برابر دیدند ، در نتیجه آذوقه بربریان کاهش گرفت و آلاریك به مضیقه دچار شد . رومیان بی‌آنکه چنین فرصت مغتنمی را از کف دهند ، به ایجاد يك رشته قلاع و استحکامات مبادرت جستند و از هرسو به محاصره آن محاصره کنندگان مشغول شدند. سرانجام شورایی از سران گیسودراز طوایف قوم گوت ، از آن سلحشوران سالخورده که اندامشان در پوست پیچیده شده و برچهره‌های عبوسشان آثار جراحاتی پرافتخار هویدا بود ، تشکیل شد . همگی به مشورت مشغول شدند تا ببینند که آیا ادامهٔ جنگ و افتخار و احتمال از دست دادن غنایم حاصله به زیان آنها تمام خواهد شد یا نه ، همگی صلاح در آن دیدند که دست از جنگ بردارند و تا فرصت مناسب دراختیارشان است عقب نشینند ، ضمن این مذاکرات مهم ، آلاریك با حدت و حرارتی که ویژهٔ فاتح روم بود سخن گفت و ، پس از آنکه فتوحات و نقشه‌های هممیهنان خویش را يك يك برشمرد ، درپایان اظهارات هیجان انگیز خود رسماً ومؤکداً قول داد که درخاك ایتالیا یا سلطنتی تشکیل دهد یا مدفون شود .

پایتخت امپراتوری مغرب ، بر اثر جدیت و کوشش مستمر استیلیکو ، از شر بربریان نجات یافت ، اما وی نومیدی دشمن را محترم شمرد و، به‌عوض آنکه آیندهٔ جمهوری را بسرنوشت

1– Asta   2– Liguria   3– Piemont
4– Tanarus

نبرد دیگری حواله کند ، پیشنهاد کرد که حاضراست درصورت تخلیهٔ خاك ایتالیا از طرف گوت‌ها ، مبالغی زر در اختیارشان بگذارد . قبول چنین شرایطی ، یعنی عقب نشینی ودریافت مساعدهٔ مالی ، مسلماً بامزاج آدم جنگجویی چون آلاریك سازگار نبود واگر وی اختیارات مطلق می‌داشت ، بلا- شك پیشنهادات استیلیکو را دون مقام خویش دانسته با نفرت وانزجار خاطر رد می کرد . اما نفوذ کلام وی ، درمیان رؤسای عشایری که به منظور اجرای تدابیرخویش آلاریك را ازبین اقـرانش بر کشیده وشـاه قوم گوت کرده بودند ، محدود وناپایدار بود . بعلاوه تبعیت ازسپهسالاری که کامیاب نشده بود ، چندان برایشان خوشایند محسوب نمی‌شد وگرایش بسیاری از ایشان برآن بودکه از طریق مذاکراتی محرمانه باوزیر هونوریوس درحفظ منافع خویش بکوشند . شاه گوت‌ها سرتسلیم دربرابر تمنیات رعایایش فرود آورد . به‌عقد پیمانی باامپراتوری مغرب تن‌در داد وبا باقیماندهٔ ارتش کامکاری که به‌ایتالیا رو نموده بود ، از رودپو بازگشت . بخش عظیمی ازلشکریان رومی‌هنوز همچنان مراقب حرکات وی بودند واستیلیکو ، که مخفیانه با برخی از رؤسای قبایل بربری رابطه داشت ، بیدرنگ ازکلیهٔ تدابیر وطرحهـایی که دراردو و محفل شور آلاریك ریخته می‌شد ، اطلاع پیدا می کرد. شاه گوت‌ها که ، به‌علت بلندپروازی خیال داشت بافتح درخشانی نقش‌هزیمت سپاهیان خویش‌را ازصفحهٔ خاطرها بزداید ، تصمیم به تسخیر شهر مهم ورونا گرفته بودکه مشرف بر معبر مهم آلپهای ریتیا بود . ازاین طریق آلاریك می‌توانست لشکریان خود را به سرزمین پاره‌ای از طوایف ژرمنی برساند وباکمك آنها ازنو لشکرآراید و با سپاهیان تازه نفس ازکنار رود رن بر ایالات ثروتمندگل که بیم هیچگونه هجومی را نداشتند هجوم برد ، به‌هرتقدیر ، آلاریك بی‌آنکه متوجه باشد که تدابیر خردمندانه و جسورانه‌اش به‌وسیلهٔ خائنین به دشمن ابلاغ می‌شود ، به سوی معابر کوهستانی که قبلاً به دست لشکریان رومی‌مسخره شده بود ، پیش‌رفت و درآنجا آناً از جلو وعقب وجناحین درمعرض هجومی عمومی قرارگرفت . دراین‌نبردخونین ، که به‌فاصلهٔ کمی‌ازحصار شهر ورونا روی داد ، تلفات گوت‌ها کمتراز تلفاتی نبودکه درشکست پولنسیا[1] برآنها واردآمده بود . اگردراین مورد دلاوران قوم الانی با شتاب تمام خود را به میدان نبرد نرسانیده و تدابیر سردار رومی را عقیم نگذارده بودند ، آلاریك که براسب باد پایی سوار شده می گریخت ، مسلماً یاکشته می‌شد یا به‌اسارت درمی‌آمد. شاه گوتها مابقی‌لشکریان خودراگردآورد وباشجاعتی تزلزل ناپذیر درصدد برآمدکه ازکنار صخره‌های اطراف ، دشمن راکه ازلحاظ عده برقوای وی فزونی داشت و از همه سو بر او تاخت می‌برد ، در محاصره افکند . اما وی قادر نبود در برابر عوامل مخربی چون گرسنگی‌وبیماری پایداری ورزد یاجلو فرارمداوم بربریان بیحوصله ومتلون‌المزاج را بگیرد . با این همه آلاریك که بلایای وارده را چندان شدید نمی‌دید ، در این تنگنا نیز به شجاعت خویش متکی بود وبا عقب نشینی وی همگی نفس‌راحتی برآورده ایتالیا را ازشر بزرگی آسوده یافتند ، باتمام‌این اوصاف مردم ، وحتی‌طبقهٔ روحانیون ، قدرت قضاوت صحیحی را دربارهٔ امور صلح و جریان جنگ نداشتند و کراراً خط مشی استیلیکو ، یعنی مردی راکه چندبار دشمن آشتی‌ناپذیر جمهوری را مغلوب ومحاصره‌کرده وگریزان ساخته بود ، باگستاخی تمام مذمت می‌-کردند . نخستین‌لحظهٔ ایمنی عمومی تعلق به سپاسگزاری وشادمانی دارد ، اما این‌دو دیرپا نیست، زیرا در دومین لحظه زبان حسودان وافتراگویان دراز می‌شود.

1- Pollentia

پس‌ازآنکه امپراتور هونوریوس بی‌پناه ازکاخ میلان در برابر مهاجمان بربری گریخت و سرانجام، براثر اقدام بموقع سپهسالار خویش، جان سالمی ازمعرکه به دربرد، مصمم‌شدکه برای ایمنی دربرابر گزند بربریان‌که همه جارا چون سیلی پوشانیده بودند، به‌نقطهٔ مستحکم دوردستی که رسیدن به‌آنجا برای دشمنـان میسر نباشد، پناه برد. درکرانهٔ دریای آدریاتیك، در حدود ۱۶ یا ۲۰ کیلومتری جنوبی‌ترین دهانه از هفت دهانهٔ رودپو، اهالی تسالی مهاجرنشین باستانی راونا را، که بعداً در اختیار بومیان اومبریا گذاشتند، بنیاد نهاده بودند. آوگوستوس، که به موقع مهم این‌شهر واقف بود، در پنج کیلومتری شهرقدیمی راونا لنگرگاه و بندر وسیعی بـرای دویست وپنجاه فروند کشتی جنگی احداث‌کرد. این‌پایگاه دریایی، که مشتمل برزرادخـانه‌ها و انبارهای تسلیحاتی وسربازخانه‌های متعدد وخانه‌های کارگران ماهر بود، قرارگاه دائمی‌ناوگان رومی وبه راونا موسوم شد. تدریجاً فاصلهٔ میان شهرقدیمی وپـایگاه جدید را عمارات وخانه‌هـای مسکونی‌گرفت و اندك اندك سه محلهٔ پرجمعیت و وسیع راونا دست به‌دست هم داده مهمترین شهر ایتالیا را به‌وجود آورد. کانال مهم آوگوستوس‌مقدار زیادی ازآب رودپو را از وسط شهر عبور داده به مدخل بندر خالی می‌کرد. همین آب وارد خندقهای ژرفی می‌شد که دور حصار شهر قرار داشت وسپس به هزار نهر متعدد تقسیم می‌شد که تمام بخشهای مختلف شهر را مشروب و راونا را به جزایر بسیار زیاد وکوچکی منقسم می‌کرد. وسیلهٔ آمد وشد میان این بخشهای متعدد عبارت ازپل وقایق‌بود، وخانه‌های مسکونی‌راونا، که ظواهرآنها را می‌توان باخانه‌های ونیزمقایسه‌کرد، برروی پایه‌هایی چوبی‌استوار بود. اراضی مجاورشهررا، تافاصلهٔ چندکیلومتر، باتلاقی‌ژرف وعبور ناکردنی تشکیل می‌داد و معبر برآمدهٔ مصنوعی، که رابط میان راونا و سایر نقاط ایتالیا بود، چنان قرار داشت‌که می‌شد به سهولت آن را حراست، یا در صورت نزدیك شدن لشکریان دشمن خراب‌کرد، ضمناً درمیان این اراضی باتلاقی، اینجا و آنجا، تاکستانهایی قرار داشت و، گرچه زمین به علت برداشت چهار یاپنج محصول از باروری افتاده بود، ساکنان شهر، آن اندازه که از شراب این‌تاکستانها استفاده می‌کردند، آب‌گوارای‌آشامیدنی نداشتند. به عوض‌آنکه ازمردابها بوی عفونتی متصاعد شود، هوای این ناحیه مثل حول وحوش شهر اسکندریه، به طرزی غیرعادی خالص و سالم‌بود. این مزیت بی‌نظیر را نتیجهٔ جذر ومدهای مرتب‌آدریاتیك می‌دانستندکه نهرها را می‌شست، مانع از رکود وگندیدگی‌آب می‌شد وهمه روزه‌کشتیهای سرزمینهای مجاور را تاقلب شهرراونا پیش می‌راند. عقب رفتن تدریجی‌آب دریاسبب شده است‌که اکنون میان‌کرانهٔ‌آدریاتیك وخود شهر راونا شش‌کیلومتر ونیم فاصله باشد. حتی درقرن پنجم یاششم میلادی، به‌همین‌سبب، مجبور شده بودند بندر آوگوستوس را مبدل به یك رشته باغهایی مملواز درخت میوه کنند و در جایی‌که روزی ناوگان روم درحرکت بود، بیشه‌ای از درختان کاج احداث‌کنند. حتی این تغییر کمك به‌افزایش قدرت طبیعی‌آن مکان‌کرد و آبهای کم‌عمق اطراف راونا مانعی از بـرای رسیدن کشتیهای بزرگ دشمن به‌حول‌وحوش شهرشد. به هرتقدیر هنر وکوشش ممد موقع مفید وسودمند راونا شد وهونوریوس، که بیست سال بیشتراز عمرش نمی‌گذشت وفقط ازایمنی‌جان خویش نگران بود، به درون حصار مستحکمی در میان مردابهای آن ناحیه پناه برد، جانشینان ناتـوان آن امپراتور، شاهان‌گوت وبعداً اکسرخس‌ها[1] یانوابی‌که درکاخ امپراتوری مسکن‌گزیدند و برسریر

1- Exarchs

آنها تکیه زدند ، همه از هونوریوس تقلیدکردند و تا اواسط قرن هشتم راونا قرارگاه حکومت و پایتخت ایتالیا محسوب می‌شد .

نه ترسهای هونوریوس بی‌اساس بود و نه احتیاطاتش بیثمر ، در حالی‌که ایتالیا به واسطهٔ رهایی ازشرگوت‌ها شادمانی می‌کرد ، غلیان شدیدی در میان اقوام ژرمن افتاد وایشان نیزگویی، به حکم همان انگیزش مقاومت ناپذیری‌که موجبات حرکت طوایف هون را فراهم ساخته بود ، به جنبش‌افتادند ، قطعاً شمال اروپا باز دربرابر ایلغار هون‌ها به رعب وتزلزل افتاد و اقوامی‌که از برابر هجوم آنها عقب می‌نشستند ، ناچار باقوتی هرچه تمامتر به حول و حوش زادگاه ژرمن‌ها ریختند . ساکنان نواحی معینی که در نظر قدما سرزمین اقوام سوئوی ، واندال‌ها و بورگاندیان بود، محتملاً مصمم شدند که مردابها و بیشه‌های خود را در اختیار فراریان سرمتی گذارند ، یـا لامحاله عده‌ای از افراد اضافی طوایف و عشایر مختلف را به سوی ایالات امپراتوری روم روانه سازند . درحدود چهارسال پس‌ازآنکه تولون پیروز خود را خان جوجن[1] نام نهاده بود ، بربری دیگری موسوم به رودوگاست[2] یارادا گیسوس[3] که دلاوری متکبر بود ، ازاقصا نقاط شمالی‌سرزمین ژرمنی خودرا تقریباً به دروازه‌های رم رسانید وباقیماندهٔ لشکریان خویش را مأمور خرابی‌مغرب کرد. واندال‌ها، سوئوی‌ها وبورگاندی‌ها قسمت اعظم سپاهیان وی‌را تشکیل می‌دادند ، اما الانی، که درمیهن‌جدید ازلطف ومیهماننوازی میزبانان ژرمن‌برخوردار شده بودند ، سوارنظام باکفایت وکاردان خود را برپیاده‌نظام سنگین‌اسلحه‌آنها افزودند ، ماجراجویان‌گوت با چنان اشتیاقی بـه گرد درفش‌راداگیسوس‌جمع شدند که پاره‌ای ازمورخان وی را شاه گوت‌ها لقب داده‌اند. دوازده‌-هزار تن مرد جنگی ،که به علت والاگهری یا اعمالی شجاعانه از عامهٔ مردم ممتاز بودند ، غرق در اسلحهٔ درخشنده به حرکت درآمدند ، تمامی خیل بربری که متشکل از تقریباً دویست هزار نفرسپاهی بود ، باگروه عظیمی از زنان وکودکان و بندگان مجموعاً به چهارصد هزار نفر بالغ می‌شد. این قافلهٔ مهیب ازهمان‌کرانهٔ بالتیك یعنی محلی سربرآوردکه ازآنجا هزاران هزارتن‌از افراد دو قوم سیمبری[4]و تیوتون[5] درعنفوان جوانی جمهوریت به سوی رم و ایتالیا حمله ور شده بودند . پس از عزیمت‌آن بربربان ، زادبوم‌آنهاکه پراز دیوارهای دراز و حفره‌های عظیم بود ، مدتهای مدید به صورت بینولهٔ وسیع و خالی از دیاری برجا ماند . تاآنکه ، به حکم زاد و ولد و تکثیرنسل ، سراسرآن سرزمینهای خالی ساکنان جدیدی پیداکرد در واقع اگرامروزه هـم حکومات دعاوی مالکیت افراد را حفظ و حراست نمی‌کرد ، هرجا زمینی غصب شده بایر افتاده بود ، به زودی مستمندان فعال متوجه‌آن زمین می‌شدند وبه‌کشت وآبادانی‌آن می‌پرداختند.

مخابره و مرابطهٔ میان ملل درآن عصربه قدری ناقص و متزلزل بودکـه اگر ابرسیاهی از مهـاجمان بربری درکرانهٔ بالتیك به حرکت درنیامده و چون رعد خروشانی‌در سواحل‌دانوب

۱ــ Geougen جوجن نام‌گروهی از راهزنان وحرامیان است‌که به صورت قبیلهٔ بزرگی درآمدند و رؤسای موروثی قبیله مزبور خودرا خـان جوجن نامیدند. جوجن‌ها درمیان شهریاران سکایی یا هون‌ها مقامات شامخی احرازکردند. ــ م.

۲- Rhodogast ۳ــ Radagaisus

۵ــTeutones ۴ــCimbri

علیا منفجر نشده بود، هنوز دربار راونا از جریان تبدلات شمال اروپا مطلع نمی‌شد. اگر وزیران هونوریوس وی‌را ازسرگرمیهایش لحظه‌ای چند منصرف ساختند و خبرخطر قریب‌الوقوع‌را به‌گوش وی رسانیدند، امپراتور مغرب کاملا راضی بود که خودش تماشاگر جنگ باشد. امنیت و دفاع از شهررم به استیلیکو تفویض شد، اما امپراتوری به قدری ضعیف و تحلیل رفته بود که تجدید قلاع و استحکامات دانوب یا جلوگیری از تهاجم ژرمنها با اتخاذ تدابیر شدیدی امکان نداشت. تنها امیدواری وزیرهوشیار هونوریوس محدود و منوط به دفاع از ایتالیا بود. استیلیکو بار دیگر ایالات را رها ساخت، سپاهیان را فرا خواند، به گردآوری سپاهیان جدیدی مشغول شد، اما هراندازه‌که اقدامات شداد و غلاظی برای سربازگیری صورت می‌گرفت به همان نسبت افراد بزدل و ترسو از پیوستن به جماعت لشکری طفره می‌رفتند. استیلیکو، برای جلوگیری از فرار سربازان و پیوستن مجدد فراریان به ارتش. تصمیمات مفید و مؤثری اتخاذکرد، ازآن جمله مقرر داشت‌که هربنده‌ای‌که به خدمت لشکری پیوندد از قید بندگی‌آزاد و به دریافت دوسکه زر نایل شود. با اینگونه اقدامات، استیلیکو از بین رعایای امپراتوری بزرگی ارتشی مرکب از سی یا چهل هزار نفر تشکیل داد و حال‌آنکه درایام سیپیویاکامیلوس فقط شهروندان ناحیهٔ روم بیدرنگ می‌توانستندگرد هم‌آمده سپاهی به همین عده ترتیب دهند. قوای امدادی استیلیکو، که سی لژیون وی را تقویت می‌کرد، مرکب از دسته‌های بزرگ لشکریان بربری بود، ازآن‌جمله عناصروفادار الانی، که استیلیکو شخصاً آنها را به سپاهیان رومی منضم ساخته بود، افراد گوت و هون، که درزیردرفش ملوك بومی خویش‌هولدین[1] وساروس[2] به‌علت حفظ منافع شخصی و مخالفت با امیال جاهطلبانهٔ راداگیسوس گردآمده بودند. سلطان ژرمنهای متفق بدون مواجهه با مخالفتی‌از کوهستان‌آلپ و رود پو و سلسله جبال‌آپنین عبور کرد و بی‌آنکه اعتنایی به کاخ تسخیر ناشدنی هونوریوس درمیان مردابهای راونا یا توجهی به اردوی استیلیکو، کـه مقرخود را به تیسیوم[3] یا پاویا[4]منتقل ساخته بود، داشته باشد پیش راند و ظاهراً تا تمامی لشکریانش را از اطراف و اکناف دریك جا جمع نکرده بود، از جنگی قطعی خودداری ورزید. بسیاری از شهرهای‌ایتالیا تاراج یا ویران شد، و محاصرهٔ فلورانس به دست راداگیسوس یکی از قدیمیترین رویدادها در تاریخ‌آن جمهوری مشهور است، که دژهای حصین و ثبات عزم مردمش جلوسیل مهاجمان نامهذب بربری را سدساخت و تا حدودی تاراج و خرابی را به تعویق انداخت.

فلورانس به‌آخرین درجهٔ استیصال رسید و تنها عاملی‌که جرئت کاهش یابندهٔ شهروندان را تا حدودی حفظ‌کرد، نفوذکلام قدیس امبروز بودکه ظاهراً درخواب نوید نجات سریع شهر را به وی ابلاغ داشته بودند. ناگهان مردم شهر از فراز دیوارهای فلورانس پرچمهای سپاهیان استیلیکو را مشاهده‌کردندکـه با تمام قوای خویش برای رهایی‌آن شهروفادار می‌شتافت و مقدر بودکه‌آن محل قتلگاه خیل بربری باشد. ضد و نقیضهایی‌که نویسندگان مختلف در طی روایات گوناگون دربارهٔ شکست راداگیسوس ضبط کرده‌اند، با ادله و براهینی‌که هرکدام اقامه می‌کنند، سازگار است. اوروزیوس واگوستن، که هردو به واسطهٔ علایق دینی ودوستی روابط بسیارنزدیکی با هم داشته‌اند، علت این پیروزی معجزآسا را بیشترمشیت خداوندی دانسته‌اند تاشجاعت‌آدمی.

1— Huldin
2— Sarus
3— Ticium
4— Pavia

این نویسندگان هردو مدعی هستندکه بخت مساعد یا برتری درجنگ و خونریزی هیچ‌کدام منجر به ظفرنشد و فقط ، به خواست خداوند ، رومیان‌که اردویشان منظری از فراوانی و تناسایی بود، به چشم خویش مشاهده کردندکه بربریان آهسته آهسته برکنارهٔ قلل مرتفع و بی‌آب وعلف فیسولی[1]، که بربالای افق شهرفلورانس سربرمی‌افرازد ، جان می‌سپردند . ادعای این دو نویسنده را ، کـه حتی یك تن سرباز عیسوی‌کشته یا زخمی نشدند ، می‌توان با تحقیری‌آمیخته به سکوت رد کرد ، اما مابقی نوشته‌های اوروزیوس واگوستن هیچگونه تناقضی با حالت جنگ ومنش‌استیلیکو ندارد. آگاهی‌آن سردار به‌این حقیقت‌که فرماندهی‌آخریش ارتش جمهوری را برعهده دارد ، همواره او را در جنگ با ژرمنها محتاط ساخت ، به طوری‌که استیلیکوهرگزحاضرنشدکـه در دشتی از همه سو باز سپاهیان خویش را درمعرض هجوم ژرمنهای قهار قرار دهد . طریق محصور ساختن دشمن با ایجاد قلاع و استحکاماتی به دور او ،که دوبار علیه شاه‌گوت‌ها از آن استفاده شده‌بود، به‌طرزی مبسوط‌ترومؤثرتر تکرارشد. عملیاتی‌که یولیوس قیصردراین‌زمینه‌کرده بود، ازجملهٔ مسائلی‌بود‌که حتی عامیترین جنگجویان رومی ازآن آگاهی داشت . استحکامات دیراکیوم[2] که بیست و چهار دژ را باخندق و دیواری به‌هم پیوسته به طول بیست وچهارکیلومتربه یکدیگرمتصل می‌ساخت. نمونهٔ بدیعی از سنگربندی در برابردشمن بود ، چه از این راه امکان داشت‌کـه گروه بسیار زیادی از مهاجمان بربری را محصورکرد و ازگرسنگی هلاك ساخت.آن اندازه‌کـه سربازان رومی شجاعت نیاکان خویش را ازکف داده بودند ، از سعی وکوشش ایشان‌کاسته نشده بود ، اگربرای سربازان تن به‌کارهای دشوار دادن و مثل بندگان جان‌کندن وهنی محسوب می‌شد ، هنوز هزاران نفر از کشاورزان توسکانی بودندکه ، اگرچه میل به جنگیدن در راه حفظ زاد و بوم خویش نداشتند ، کارهای بدنی را تقبل می‌کردند . تعداد بسیار زیادی ازاسبان و نفرات بربری نه به ضرب شمشیر بلکه بر اثر قحطی تدریجاً به هلاکت رسیدند . اما حین انجام دادن چنین نقشهٔ عریض و طویلی رومیان بارها درمعرض حملات دشمنی بیحوصله قرارگرفتند . حرمان بربریان‌گرسنه ایشان را به هجوم براستحکامات دفاعی استیلیکو وا می‌داشت .گاهی‌آن سردارلشکریان امدادی دلیرخویش‌را، که شور فراوانی برای هجوم براردوی ژرمن‌ها داشتند ، رخصت نبرد عطا می‌کرد و در نتیجه زد و خوردهای خونینی روی می‌دادکه جریان جالب آنها به‌خامهٔ مورخانی چون زوسیموس[3]وپروسپر[4] و امیانوس مارسلینوس ضبط تواریخ شده است . با روی نمودن فرصتی مناسب ، عدهٔ زیـادی از افراد تازه نفس و مقادیری‌آذوقه به درون حصار شهرفلورانس فرستاده شده بود ، و به‌همین سبب، ادامهٔ محاصرهٔ لشکریان‌جرار راداگیسوس‌امکانپذیرشد. آن شاه متکبرطوایف‌وقبایل‌جنگاور متعدد، پس از هلاك شدن دلاورترین سلحشوران خویش ، چنان‌کاردش به استخوان رسید که ناگزیر شد یا متکی به رحمت استیلیکو شود یا سر تسلیم دربرابررومیان فرودآورد . اما سرانجام وی‌به‌اسارت درآمد و سرش را به وضع فجیعی از بدن جداکردند و به این ترتیب پیروزی روم و عیسویت‌لکه دار شد . تأخیرمختصری‌که در قتل وی روی دادکافی بودکه داغ باطله برپیشانی سردارپیروزنهدو استیلیکو را به‌گناه قتلی عمدی وآمیخته با خونسردی محکوم‌کند . ژرمنهای‌گرسنه ،که به ضرب شمشیرنیروهای امدادی قهار روم ازپـا درنیامده بودند ، برسبیل‌گـروهی بنده هرکدام به مبلغ

1– Faesulae 2– Dyrachium 3- Zosimus

4– Prosper

ناچیزی‌که از چند سکهٔ زر تجاوز نمی‌کرد، فروخته شدند، اما اختلاف آب و هوا و خوراك، عدهٔ زیادی از آن بیگانگان بخت برگشته را ازبین برد و نوشته‌اندکه خریداران سنگدل آنها، به‌جای آنکه از ثمرات‌کار وکوشش‌آن بندگان بهره‌ور شوند، به زودی ناچار از پرداخت هزینهٔ کفن و دفن‌آنها بودند. استیلیکو امپراتور و مجلس سنا را ازکامیابی خویش‌آگاه‌کرد و برای دومین‌بار سزاوار دریافت لقب پرافتخار منجی ایتالیا شد.

بعد از شکست راداگیسوس، دو بخش از خیل عظیم سپاهیان ژرمن که قطعاً عدهٔ آنها متجاوز بریکصد هزار نفر بود، هنوز بین‌آپنین وآلپ یا میان سلسله جبال‌آلپ و دانوب مسلح بودند. به طورقطع معلوم نیست‌که‌آیا این عده درصدد کشیدن انتقام خون سردار خویش برآمده بودند یا نه، اما انگیزهٔ‌آنها هرچه بود استیلیکو با ثبات عزم و بصیرت مانع از پیشرفت ایشان شد و با هزیمت دادن مهاجمان، شرشان را از سر روم و ایتالیا دفع کرد. این امر،که البته به زیان ایالات دور دست امپراتوری تمام می‌شد و ثروت و آرامش آنها را نابود می‌ساخت، در نظر استیلیکو، که همش حفظ ایتالیا و شهر رم بود، چندان اهمیتی نداشت. به زودی بربریان از زبان بعضی از فراریان پانونیه به وضع جغرافیایی و راههای سرزمین گل آگاهی یافتند و هجوم برگل، که از تدابیر آلاریك بود، به دست باقیماندهٔ ارتش بزرگ راداگیسوس عملی شد.

با این همه، اگر بقیهٔ لشکریان ژرمن ازطوایف ژرمنی ساکن‌کرانه‌های رن انتظار کمکی داشتند، امیدهایشان بدل به یأس شد. افراد قبایل‌آلمانی پای خود راکنارکشیدند و فرانك‌ها، به واسطهٔ حمیت و شجاعت خویش در دفاع از امپراتوری، مقام شامخی پیداکردند. هنگامی‌که مرزهای‌گل و ژرمنی، براثرمهاجرت شمالیها به لرزه درآمد، فرانك‌ها شجاعانه به مقابله بادستهٔ منفردی از واندال‌ها شتافتندکه، علی رغم مصائب و بدبختیهای‌گذشته، خود را از زیررایت سایر اقوام بربری جدا ساخته بود. در نبردی‌که روی داد فرانك‌ها تیغ در میان واندال‌ها نهادند و مزد جسارت ایشان را دادند. در این معرکه بیست هزار واندال به قتل رسیدند و شاه ایشان گادیژیسکلوس[1] نیزکشته شد. اگرسوارنظام الانی به‌کمك نشتافته و پیاده نظام فرانك را پس از پایداری شرافتمندانه‌ای لگدکوب نساخته بود، مسلماً تمامی قوم واندال زیر شمشیر فرانکها به هلاکت می‌رسیدند. افراد طوایف الانی،آن متحدین پیروز واندال‌ها، به اتفاق سربازان سایر قبایل همچنان به پیشرفت خود ادامه داده، درآخرین روز سال، هنگامی‌که‌آب رود رن به اغلب احتمال بیش ازهرموقعی منجمد بود، بدون مواجهه با هیچگونه مقاومتی قدم به ایالات بیدفاع‌گل نهادند. این رویداد تاریخی مهم، یعنی ورود قبایل سوئوی، واندال، الانی و بورگاندی به‌گل را،که هزیمت و بازگشتی به همراه نداشت، می‌توان سقوط امپراتوری روم در کشورهای‌آن‌سوی آلپ به‌شمارآورد. ازآن لحظه به بعد سدهایی‌که سالیان درازحد فاصل میان ملل متمدن واقوام وحشی بود، فروریخت و با خاك یکسان شد.

درحالی‌که با جلب اتحاد فرانکها و بیطرفی قبایل‌آلمانی،آرامش سرزمین ژرمنی حفظ شده بود، اتباع روم، بی‌آنکه به مصائب‌آیندهٔ خویش واقف باشند، ازآرامش و رفاهی‌که هرگز حدود و ثغورگل به خود ندیده بود، برخوردار می‌شدند.گاوان وگوسپندان‌آنها بدون اشکال

1— Godigisclus

اجازهٔ چریدن در مراتع بربریان را داشتند ، شکار چیـان آنها بدون دغدغهٔ خاطر یا خطری به ـ تاریکترین زوایای بیشه هرسینیان[1] رخنه می‌کردند . کرانه‌های رود رن مثل سواحل رود تیبر، با خانه‌های ظریف و کشتزارهـای سرسبز و پرنعمتی مزین بود و اگر شاعری از آسمـان درآن ناحیه برزمین قدم می‌نهاد ، برایش دشوار بود که بگوید اراضی متعلق به روم درکدام سمت رودخانه قرار دارد . این منظره آرامش و وفور نعمت ناگهان بدل به بیغوله‌ای شد و فقط دودی کـه از ویرانه‌ها برمی‌خاست حکایت از آن می‌کرد که کجا را طبیعت بیبهره گذاشته و کجا را دست پرقهر بشرخراب کرده است . شهر کامکار و روزبه منتس ناگاه مورد تاراج مهاجمان قرارگرفت و ویران شد و چند هزار تن از عیسویان به طرز بیرحمانه‌ای درکلیسا قتل عام شدند . شهرورمس ، پس از محاصرهٔ سخت و طویلی ، نابود شد ؛ استرازبورگ ، اشپیر، رنس ، تورنه ، آراس و آمین به زیر یوغ ژرمن‌های درنده خوی و ستمگر افتاد و شراره‌های نابود کنندهٔ جنگ از کرانه‌های رن تـا قسمت اعظم هفده ایالت گل زبانه کشید . آن سرزمین غنی و پهناور تا کرانهٔ اقیانوس و سلسله جبال آلپ و پیرنه به دست بربریانی افتاد که هرچه هرجا دیدند تاراج کردند و مردم را از هرصنف و درجه و جنس به اسارت درآوردند ، چنانکه پیشاپیش آنها کاروانی مرکب از همه‌گونه مردم ، اسقف ، سناتور و دوشیزه باغنایم حاصله از خانه‌ها وقربانگاههای ایشان حرکت می‌کرد. مورخان روحانی که چنین توصیفی مبهم از کلکشان تراوش کرده است وما باید برای اطلاع ناقص خودرا ازاین مصیبت عظیم مدیون آنها باشیم ، از این فرصت استفاده کرده عیسویان را پند می‌دهند کـه هرچه زودتر از گناهان خویش توبه کنند و اسباب تنعم فاسد شدنی این جهان پرمکرو فریب و لعنتی را رها سازند تا خشم باریتعالی تسکین یابد . اما ازآنجا که به زودی مرافعهٔ پلاژیان[2] نقل مجالس و ورد محافل کشیشان لاتین گشت و هم تمامی روحانیون مصرف به بحث دربارهٔ عقیم بودن فیض ربانی و مسئلهٔ جبر و مقدرات خدایی شد ، مشیت خدا ،که این سلسله مفاصد طبیعی و معنوی را مجاز ساخته ، پیشبینی کرده یـا مقرر فرموده بود ، عجولانه در ترازوی ناقص و گمـراه کنندهٔ عقل نهاده شد .

میل به شورش ،کـه پیش از این آرامش عهد گالینوس را برهم زده بود ، دوباره براثر خشونتهای بلهوسانهٔ سربـازان سربرآورد و افراد نگونبخت و یحتمل جاهطلبی کـه به ارادهٔ سپاهیان تکیه برسریرزمامداری می‌زدند ، آلت اقناع و سرانجام قربـانی هوسهای آنهـا شدند . مارکوس نخستین کسی بود کـه او را به عنوان امپراتور قانونی بریتانیـا و مغرب به زمامداری برداشتند . سپس از روی کمال بیعقلی مارکوس را به قتل آوردند و عهدی راکه باوی بسته بودند، نقض کردند . نکوهش ایشان از عادات و اخلاق مارکوس ظاهراً حکم ستایشی را پیدا کردکـه بر سنگ مزار وی نقش کرده باشند . دومین کسی که با جبهٔ ارغوانی امپراتور تن خویش راآراست و دیهیم شهریاری برسرنهاد ،گراسیان نام داشت ، ووی نیزبعد از چهار ماه به‌سرنوشت سلف خویش گرفتارآمد . خاطرهٔ کنستانتین بزرگ ،که لژیونهای رومی بریتانیا وی را به‌کلیسا و امپراتوری ارزانی داشته بودند ، انگیزهٔ انتخاب سومین نفرشد . لژیونهای رومی در بین سربازان عادی به یکی برخوردند که کنستانتین نام داشت و بدون تعمق ، با سبکسری تمام ، او را برکشیده امپراتور

1– Hercynian 2- Pelagian

خواندند و سپس دریافتند که برگزیدهٔ ایشان لیاقت داشتن چنان عنوان پر افتخاری را ندارد. با تمام این احوال قدرت این کنستانتین پایدارتر از مارکوس و گراسیان و توفیقی که در امور حکومت عایدش‌شد، به مراتب زیادتر از آن دو بود. کنستانتین می‌دانست که بطالت و بیکاری سربازان در آن اردوهایی که دوبار با خون و فتنه ملوث شده بود، متضمن چه خطراتی است و، به همین سبب، درصدد تسخیر ایالات امپراتوری غربی برآمد. وی با لشکرجراری به کشتی نشسته متوجه بندر بولونی شد و پس از آنکه چند روزی در آن محل آرمیده بود، به شهرهای گل، که از شر یوغ بربریان رسته بودند، پیام فرستاد که باید سراطاعت در برابر شهریار قانونی خود فرود آورند. مردم شهرهای مزبور فرمان امپراتور جدید را به طیب خاطر گردن نهادند. مردم آن نواحی تا هنگام این پیشامد دیگر بیعت با شهریار ملك را وظیفهٔ خود نمی‌دیدند، چه عدم توجه و بیعلاقگی دربار راونا به رفاه احوال رعیت آنها را از قید چنین تکلیفی رهانیده بود. مصائب واقعی مردم را بدون هراس به پذیرش هرتحول و تغییری وامی‌داشت و شاید آنها را تا حدودی به آینده امیدوار می‌ساخت. اینك، با انتشار خبرورود لشکریان وخبرقدرت وحتی‌نام امپراتوری رومی، که گل را قرارگاه خود ساخته بود، مردم امیدوار بودند که کشور محنت چشیدهٔ آنها از شر هجوم اقوام بربری مصون ماند. نخستین پیروزیهای کنستانتین دربرابردسته‌های پراکنده‌ای از ژرمنها، براثراغراق وگزافه گویی ستایشگران به صورت فتوحات باشکوه و قاطعی قلمداد شد، اما دیری نگذشته بود که پیوستن قوای دشمن و گستاخی آنها ارزش واقعی فتوحات امپراتوررا معلوم ساخت. براثرمذاکرات میان طرفین زد و خورد برای مدتی کوتاه و ناپایدار متوقف شد و اگرپاره‌ای از قبایل بربری به‌روررهدایای سخاوتمندانه و مواعید امپراتورمأموردفاع از رن شدند، این‌پیمانهای گرانقیمت و متزلزل، به‌عوض آنکه مایهٔ‌اعادهٔ قدرت اصلی‌سرحدات گل شود، فقط مایهٔ آبروریزی امپراتور و اتلاف ته ماندهٔ خزاین امپراتوری گشت.

درمقابله با مصائب بود که نبوغ آلاریك به‌کارآمد و نمودار شد. صیت شهرت و شجاعت وی دلاورترین جنگجویان بربری را، که علاقمند به چپاول و فتوحات بودند، از حدود دریای سیاه تاکرانه‌های رن به زیر رایت گوتی جمع‌آورد. آلاریك، که حقاً درخور احترام سردار بزرگ رومی استیلیکو بود، به زودی دوستی با وی را پذیرفت. آلاریك خدمت امپراتورشرق را ترك گفته به عقد پیمان صلح و اتحادی با دربار راونا مبادرت ورزید، که به موجب آن پیمان، فرمانده کل سپاهیان رومی در سراسرحکومت ایلیریکوم شناخته شد. استیلیکو، وزیرهونوریوس، حدود و ثغور ناحیهٔ مزبور را به سنت ادوارگذشته و دقیقاً معلوم می‌کرد. ظاهراً اجرای چنین طرح جاهطلبانه‌ای در فصول پیمان صلح مؤکداً یا تلویحاً قید شده بود، اما براثرتهاجم عجیب و ناگهانی راداگیسوس متوقف شد و بیطرفی شاه گوت را شاید بتوان به بیعلاقگی قیصرتشبیه کرد که در توطئهٔ کاتیلین[1] نه حاضر به جنگ با دشمن جمهوری شد و نه دست کمك به سوی دشمن‌دراز کرد. پس ازشکست واندالها، استیلیکو دوباره مدعی حکومت برایالات امپراتوری مشرق شد، برای ادارهٔ امور مالی و قضایی آن نواحی مأموران و حکام کشوری معین کرد و اعلام داشت که دیگر کاسهٔ صبرش لبریزشده است و به‌زودی دررأس سپاهیان متحد رومی و گوتی متوجه دروازه‌های قسطنطنیه

1- Catiline

خواهد شد . با تمام این اوصاف شاید بتوان گفت که علت اصلی خط مشی استیلیکو حفظ صلح و آرامش داخلی بود نه فتوحات و غلبه بر اراضی بیگانه . وی می‌خواست به هرقیمت شده باشد لشکریان آلاریك را دور از خاك ایتالیا نگه‌دارد ، چه وی به خوبی از ضعف داخلی امپراتوری مغرب اطلاع داشت و برنتایج وخیم جنگهای داخلی آگاه بود . البته این تدبیر برشاه‌گوت ها، که همچنان با دو دربار رقیب مرابطه‌ای مشکوك و یحتمل خائنانه برقرار ساخته بود ، مکتوم نماند و وی ، که مانند مزدوری ناراضی عملیات کند خود را درتسالی واپیروس کندترمی‌ساخت، سرانجام مراجعه کرده خواهان پاداش هنگفتی برای عملیات بیثمرخود شد . وی از اردویی در نزدیکی ایمونا[1]، واقع در حول و حوش ایتالیا ، نامهٔ مفصلی حاوی یك رشته مواعید ، صورت هزینه و تقاضاها به حضورامپراتور مغرب ارسال داشت و به وضوح درآن نامه نگاشت که اگر خواستهایش فوراً اجابت نشود ، این امرمتضمن چه نتایج وخیمی خواهد بود . با تمام این اوصاف ، اگر رفتارش خصمانه بود ، عباراتش حکایت از نجابت و وظیفه شناسی می‌کرد ، چنانکه درهمین نامه‌وی درنهایت فروتنی خود را دوست استیلیکو می‌خواند ، سرباز فرمانبردار هونوریوس می‌شمرد ، پیشنهاد می‌کرد که حاضر است شخصاً و با تمامی لشکریانش بدون درنگ عازم سرکوبی شهریار غاصب گل‌شود واستدعا می‌کرد که امپراتور بعضی از ایالات خالی ازجمعیت امپراتوری غربی‌را بر سبیل مأمنی دائمی دراختیارقوم‌گوت قرار دهد.

اگرمذاکرات مجلسی متشکل از عامهٔ مردم تا حدودی پرده از روی مکاتبات بین‌آلاریك و استیلیکو برنگرفته بود ، مسلماً هیچ‌کس بعداً از معاملات سری و سیاسی دو تن سیاستمداری که غرضشان فریفتن یکدیگربود، آگاه نمی‌شد . اکنون چون‌کار به جایی رسیده بود که حکومت وقت، نه به علت میانه روی ، بل به حکم ضعف مجبور بود با رعایای خویش باب مذاکره را بگشاید و حاضر به معامله شود ، تدریجاً سنای روم نفوذ وقدرت‌کلام خویش را بازیافت و وزیرهونوریوس ناگزیرشدکه بااحترام تمام موضوع رابا آن شورای قانونگذاری امپراتوری درمیان‌نهد. استیلیکو اعضای سنا را درکاخ قیاصره جمع‌کرد ، طی نطق دقیق ومفصلی جریان امررا برای ایشان‌تشریح کرد ، خواستهای شاه‌گوت را بیان داشت و ایشان را در اختیار یکی از دو طریق صلح یا جنگ مختارگذاشت . عبارات استیلیکوحاکی از آن بود که « دادن‌کمك مالی‌که مایهٔ خشم وتنفر رومیان شده بود ، نباید به مثابهٔ خراج یا فدیه‌ای تلقی شود . نباید تصورکنندکه دشمنی بربری چیزی‌به زور از رومیان می‌ستاند . آلاریك صادقانه درتحقق ادعاهای جمهوری ، برایالاتی‌که یونانیان قسطنطنیه غصب‌کرده بودند ، کوشیده بود و در ازای خدماتش اینك با تواضع خواهان پاداشی معقول و مصرح بود و اگر از انجام دادن نقشهٔ خود دست برداشته و عقب نشسته بود ، فقط به واسطهٔ پیروی ازاحکام قاطع‌امپراتور بود.» قدرت‌کلام استیلیکومؤید این دلایل غیرواقعی شدکه تا حدودی دسایس‌نامعلوم دربار راونارا ازانظار مستورمی‌داشت و پس‌ازبحث‌درمجلس سنا، حاضران درعین بیمیلی با نظریات وزیرهونوریوس موافقت کردند .

اما دوران فرمانروایی استیلیکو اندك اندك پایان می‌گرفت و آن وزیرمغرور خود می‌توانست آثار و علائم بدنامی‌آتی خویش را در افق‌آینده مشاهده‌کند . لشکریان ، که هنوزخود را

1- AEmona

صاحب نام و اختیارات ویژهٔ لژیونهای رومی می‌دانستند ، از توجه و عنایات تبعیض‌آمیز استیلیکو برای قومی بربری کاردشان به استخوان رسید ، و مردم ، جمیع مصائب عمومی را کـه ناشی از انحطاط خودشان بود ، معلول خط مشی تباهکارانهٔ آن وزیر دانستند. علی‌رغم تمام این پیشامدها ، اگر استیلیکو می‌توانست همچنان نفوذ کلام خود را در ذهن ضعیف شاگردش ، هونوریوس ، پایدار سازد ، قادر بود کـه بر مشکلات ناشی از جنجال عامه و حتی نارضایی لشکریـان فایق آید . امـا هونوریوس، که علاقه‌ای توأم با احترام نسبت به استیلیکو داشت ، تدریجاً از او بیمناك ، ظنین و متنفر شد . اولیمپیوس[1] مکار، که به‌کمك استیلیکو به شامخترین مقامات درباری نایل آمده بود مفاسد اخلاقی خویش را درزیر نقابی از پرهیزکاری یك نفر عیسوی متدین مستور می‌داشت، مخفیانه نسبت به‌ولینعمت خویش غدر ورزید و موقع وی را متزلزل کرد . اولیمپیوس به امپراتور ساده‌دل، که به سن بیست و پنج رسیده بود ، تلقین کرد که وی در انجام دادن امور حکومتش قدرت و نفوذ کلامی ندارد و به حیله امپراتور خجول و بزدل را از تدابیر سری استیلیکو ترسـانید و به وی چنین وانمود کرد که استیلیکو انتظار مرگش را دارد و امیدوار است که پس از فوت هونوریوس ، تاج برسر فرزندش یوکریوس[2] نهد. امپراتور ، به‌تحریك ندیم جدید خویش ، درصدد احراز حیثیت مقام و استقلال عمل خویش برآمد. به زودی استیلیکو باحیرت تمام متوجه شد که درغیاب و بدون مشورت با وی تصمیماتی خلاف مصالح یا مقاصدش اتخاذ شده است . هونوریوس ، به عوض اقامت درکاخ امپراتوری در رم ، اعلام داشت که علاقه‌مند است به دژحصین و امن راونا مراجعت کند . درهمین میان چون خبر مرگ برادرش ، آرکادیوس ، به امپراتور مغرب رسید ، در تدارک سفـر قسطنطنیه برآمد تا برسان قیمی امور امپراتوری شرق را تمشیت دهد و کـار حکومت را برای برادرزادهٔ خردسالش تئودوسیوس آسان سازد . به علت هزینهٔ گزاف و مشکلات چنین سفر دور و درازی ، امپراتور را ازآن فعالیت غریب و بیسابقه منصرف ساختند ، اما رفتن به اردوی پاویا، که مرکب از سربازان رومی یعنی دشمنان استیلیکو و قوای امدادی بربری وی بود ، تصمیمی لایتغیر تلقی شد . ژوستینیان ، یکی از وکلای رومی، که صاحب ذهنی به غایت تیز و نبوغی نافذ و از محارم استیلیکو بود به وزیر مزبور توصیه کرد که مانع از سفر هونوریوس به پاویا شود و متذکر شد که این امر تا چه حد برای حیثیت وایمنی شخص وی خطر دارد . مجاهدات شدید و درعین حال بیثمر استیلیکو ظفر اولیمپیوس را مسلم گردانید و ژوستینیان، آن وکیل صاحب بصیرت، خود را از معرکهٔ فنای ولینعمت خویش دور ساخت.

هنگام عبور امپراتور از شهر بولونیا، شورشی از طرف پاسداران بروز کرد که مخفیانه و زیر نظر استیلیکو تدارك شده بود . ظاهراً وی ابتدا فرمان به قتل مقصرین داد و سپس بخشودگی آنها را نتیجهٔ پادرمیانی و شفاعت خود اعلام داشت . پس ازاین فتنه ، هونوریوس برای آخرین بار وزیرش را ، که اکنون به طور قطع مردی غاصب می‌پنداشت ، درآغوش کشید و به‌سوی اردوی پاویا حرکت کرد . در اردوی مزبور سربازان رومی، که برای شرکت درجنگ گل گرد هم‌آمده بودند ، باشور و حقشناسی تمام مقدم هونوریوس را گرامی شمردند . درچهارمین روز اقامتش ، امپراتور غرب به همان سان که تعلیم یافته بود ، درحضور سربازان برکرسی برآمده نطقی ایراد کرد وحاضران،

1- Olimpius 2- Eucherius

که براثر دیدارهای مشفقانه و گفتارهای مکارانهٔ اولیمپیوس نرم شده بودند ، زمینه را برای انجام دادن توطئه ای خونین و مهیب فراهم ساختند. به محض آنکه نخستین علامت به سربازان ابلاغ شد همگی برسر دوستان استیلیکو ریخته و شاخصترین افسران امپراتوری را به قتل آوردند . در این هنگامه دو تن از حکام پرتوری گل و ایتالیا ، دو تن از فرماندهان کل سوار و پیاده نظام ، رئیس دیوان مناصب ، کوستور ، خزانه دار و وزیر دربار امپراتور همگی کشته شدند. به علاوه عدهٔ زیادی به هلاکت رسیدند ، خانه های بسیاری غارت شد و آتش فتنه تا هنگام شب همچنان زبانه می کشید . امپراتور که برجان خویش لرزان بود ، و بدون دیهیم با جبهٔ امپراتوری در کوچه های پاویا این معرکه را نظاره می کرد ، سرانجام به تشویق ندیمش مقتولان را غدار و تبهکار خواند و رسماً بیگناهی و وفاداری قاتلان آنها را تصویب و تأیید کرد . خبر قتل عام پاویا استیلیکو را حقاً به وحشت انداخت. وی بدون درنگ دراردوی بولونیا با حضور سران لشکر و سرداران متحد خویش، که تا آخرین لحظه حاضر به خدمت در رکابش بودند ، مجلسی آراست . حاضران با خشم تمام فریاد برداشته خواهان تدارك جنگ و کشیدن انتقام خون مقتولان شدند و تقاضا کردند که ، بدون دقیقه ای اتلاف وقت ، در زیر رایت همان قهرمانی که کراراً ایشان را در نبردها پیروز ساخته بود، به حرکت درآیند ، اولیمپیوس گناهکار و رومیان منحط وی را غافلگیر و گرفتار سازند و به سزای عملشان برسانند و یحتمل دیهیم امپراتوری را برفرق سردار مظلوم خویش نهند . اما استیلیکو، به عوض اخذ چنین تصمیمی که امکان داشت براثر توفیق دراجرایش کاری به ظاهر منصفانه و صحیح تلقی شود، چندان تأمل کرد تا آنکه کار به کلی ازکار گذشت . هنوز وی از سرنوشت امپراتور اطلاع نداشت ، به ثبات قدم و حقشناسی پیروان خویش بدگمان بود و از نتایج وخیم مسلح ساختن گروه عظیمی از بربریان هرزه و شهوتپرست ، دربرابر سربازان و ملت ایتالیا ، بی اندازه می ترسید . اطرافیان و دستیاران استیلیکو، که از تأمل بزدلانه و شك و تردیدهای وی تنگحوصله شده بودند ، با دلی ترسان و سری پرازخشم از دورش پراکنده شدند . در نیمشب ، ساروس نامی از دلاوران گوتی ، که درمیان خود بربریان به شجاعت وزور بازو شهره بود ، ناگهان براردوی ولینعمتش هجوم برد، به تاراج اموال وی دست زد ، هون های وفاداری راکه استیلیکو را محافظت می کردند از دم تیغ گذرانید و به درون چادری که استیلیکو درآنجا بیدار نشسته بروضع پرخطرخویش می اندیشید ، رخنه کرد . استیلیکو به اشکال خود را از آن مخمصه رهانید و پس از دادن آخرین هشدار به شهرهای ایتالیا مبنی بر بستن دروازه های خود به روی بربریان، به اتکای اعتمادی که برنفس خویش داشت ، یا به علت نومیدی ، رو به سوی راونا نهاد که اکنون مطلقاً در دست دشمنان وی قرار داشت . به اولیمپیوس که کلیهٔ اختیارات هونوریوس را دردست گرفته بود خبر رسید که رقیب وحریفش به کلیسای عیسوی پناه برده و حمایت روحانیون را خواستار شده است. طبع پست وظالم اولیمپیوس ظاهر ساز گنجایشی از برای رحم یا پشیمانی نداشت ، اما وی چنین تظاهر کرد که امتیاز بست نشستن درحرم کلیسا بنیاد مقدسی است و وی درصدد هتك چنان حرمتی برنخواهد آمد . در طلوع آفتاب روز بعد کنت هراکلیان با گروهی از سربازان در برابر درکلیسای راونا ظاهر شد . وی در حضور اسقف راونا اکیداً سوگند خورد که تنها مأموریتش حفظ جان استیلیکو است، اما به مجردی که آن وزیر نکونبخت به وسوسه افتاده پا ازآستانهٔ مقدس کلیسا فراتر نهاد ، هراکلیان فرمان قتل آنی وی را ارائه داد . استیلیکو با رضایی آمیخته به خونسردی به اتهامات زشتی چون خیانت و

قوم و خویش کشی گوش داد ، جلوحمیت و شوربعضی از طرفدارانش را ، کـه حاضربودند در راه نجات وی جان به خطراندازند، سدکرد و با عزم و ثبات قدمی که شایستهٔ مقام آخرین سرداران رومی بود ،گردن خویش را درزیرتیغ هراکلیان قرارداد.

جماعت بنده صفت درباری که مدتها ریزه خور خوان و ثناگوی استیلیکو بودند ، اینك زبان به نکوهش وی گشودند . اکنون دورترین بستگی و ارتباط با سپهسالار مغرب ،کـه تـا آن اواخرنشانهٔ فخرو مزیتی برای کسب ثروت بود ، اکیداً انکار و شدیداً مستوجب مجازات شد . خانوادهٔ استیلیکو، که ازسه جانب با دودمان تئودوسیوس متحد شده بود ، به طوری دچاراستیصال و مواجه با مضـایق گوناگون شدکه افرادش بروزگـار تنگدست‌ترین کشاورزان رشك می‌بردند . یوکریوس ، فرزند استیلیکو ، فرار اختیارکرد ، اما او را دستگیر ساخته به قتل آوردند و به دنبال قتل آن جوان بیگناه ، ترمانسیا[1]، که به جای خواهرش ماریا ، به عقد نکاح امپراتور درآمده و مثل ماریا درحرمسرای امپراتور باکره مانده بود ، طلاق گفته شد . یاران استیلیکو ، که درقتل‌عام پاویا جان سالم ازمعرکه به دربرده بودند، طعمهٔ آتش‌انتقام تسکین‌ناپذیراولیمپیوس شدند. اینگونه افراد را به شدت هرچه تمامترو با نهایت بیرحمی‌شکنجه‌کردند تا به زوراز آنها اقرارگیرندکه درتوطئه‌ای پلید و خائنانه دست داشته‌اند . همگی ایشان با زبانی خاموش‌مردند، عزم راسخ‌آنها مجوزگزینش و شاید دلیل بـارزی بربیگناهی ولینممتشان بود . قدرت خودکامه‌ای که توانست استیلیکو را بدون دادرسی به هلاکت رساند و بدون اقامهٔ هیچ دلیلی نامش را ننگین سازد ، خوشبختانه هیچ تسلط و نفوذی بررأی بیطرفانه‌آیندگان ندارد . خدماتی کـه این سردار لایق انجام داد ، خطیروبارز است ، جرائمش ،آن سان‌که برزبان دشمنان وی وچاپلوسان‌درباری جاری‌گردیده است ، نـامعلوم و غیرمحتمل می‌نماید . درحدود چهار ماه پس از مرگ وی‌فرمانی به نام‌هونوریوس منتشرشدکه می‌گفت ازآن پس بین دوامپراتوری شرق‌وغرب مراوده ومرابطه‌ای که مدتهای مدید به واسطهٔ وجود دشمن مشترك قطع شده بود ، ازنو برقرار خواهد شد . وزیر با تدبیری‌که شهرت و مکنت وی بستگی به رفاه مملکت داشت و بارها بربریان را در پولنسیا[2] در ورونـا و در برابرحصار شهرفلورانس شکست داده بود ، متهم شدکـه ایتالیا را تحویل دشمنـان بربری داده است . اگرچنانکه دشمنان استیلیکو اسناد داده‌اند ، وی خیال داشت‌که پسر خودش را به مقام امپراتوری برساند ، مسلماً غیرممکن بود با چنین نیتی وی را تا بیست سالگی‌درمقام دون رتبه و نازلی‌چون تریبون محررین دیوان قضا نگاه دارد ، یا چنین نقشه‌ای را بدون مقدمه یا شریکی انجام دهد . حتی دیانت استیلیکو به واسطهٔ کینه توزی و بدخواهی‌رقیبش موردنکوهش قرارگرفت . روحانیون زبان به ستایش‌گشودندکـه سرموقع و تقریباً به طرزی معجزآسـا بنیاد دیانت از شربلیهٔ بزرگی نجات یافت و مؤکداً مدعی شدندکه اگر یوکریوس دیهیم امپراتوری را برسرمی‌نهاد، مسلماً دوباره بازار بتپرستی وآزار مردم عیسوی رونق و رواج می‌گرفت . حقیقت این است‌که استیلیکو درطول عمرخویش همیشه به دین عیسوی معتقد بود و با شور و حمیت تمام ازآن طرفداری می‌کرد و فرزندش یوکریوس نیزدرآغوش عیسویت پرورش یافت . تعصب وی در طرفداری ازآیین مسیح به حدی بودکه به فرمانش‌کتابهای Sibylline هاتفان غیبی روم راطعمهٔ

1- Thermantia 2- Pollentia

آتش ساختند و به همین سبب نیزمردم بتپرست رومی ، پس از مرگ استیلیکو ، نامش را با طعن و لعن یاد می‌کردند. گناه واقعی استیلیکو غرور و قدرت وی بود . چون وی‌آدم شرافتمندی بود و حاضرنشد که بیهوده خون هممیهنان خویش را بریزد ، ظاهراً همین امرکمك به توفیق حریف ناشایسته‌اش کرد . اکراه نسلهای بعدی به شماتت هونوریوس برای عهد شکنی نسبت به قیم‌دوران جوانی و تکیه‌گاه امپراتوریش را بایدآخرین اهانت تاریخ نسبت به سیرت‌آن امپراتور فرومایه دانست .

فصل بیست و هشتم

(۴۰۸-۴۴۹ م.)

هجوم آلاریک بر ایتالیا، سه بار محاصرهٔ شهر رم و تاراج به دست گوتها، مرگ آلاریک، خروج گوت‌ها از ایتالیا، سقوط کنستانتین، تسلط بربریان بر گل و اسپانیا، استقلال بریتانیا

در رموز جنگ و دقایق عقد صلح، شاه قوم گوت تفوق عظیم خویش را بر دشمنی که کلیهٔ تغییرات و تحولات ظاهریش ناشی از فقدان رأی زرین و تدبیر بود، حفظ کرد. آلاریک از میان اردویش، واقع در حول و حوش ایتالیا، مراقب دگرگونیهای درباری بود، جریان اختلافات و پیدایش نارضایی مردم را نظاره کرد، قیافهٔ واقعی خود را، که حکایت از دشمنی مهاجمی بربری می‌کرد، در زیر نقابی ریاکارانه مستور داشت. خود را دوست و متفق استیلیکو آن سپهسالار بزرگ قلمداد کرد و هنگامی که دیگر عرصه از وجود چنان حریفی قوی خالی شده بود، مانعی نداشت که آلاریک از صمیم قلب وی را بستاید و برعزلش متأسف باشد. آنچه مزید بر دعوت مصرانهٔ عناصر ناراضی برای هجوم برخاک ایتالیا می‌شد. ادعای غبن خود شاه گوت‌ها بود، چه سنای روم، یا به عنوان پاداش خدمات انجام یافته یا به قصد فرونشاندن آتش غضب آلاریک معادل یکهزار و هشتصد و بیست کیلو طلا درحق وی منظور کرده بود که وزیران امپراتوری هنوز در تأدیهٔ آن تعلل می‌ورزیدند و طفره می‌رفتند. عزم راسخ آلاریک و میانه روی وی، که ناشی از مکر و حیله بود، به اجرای طرحها و تدابیرش کمک کرد. وی به غرامتی مکفی و منصفانه احتیاج داشت، اما قول مؤکد می‌داد که، چون موجبات رضایت خاطرش فراهم آید، بلادرنگ لشکریان خود را بردارد و

عقب‌نشینی اختیار کند. وی به‌هیچ قیمتی به‌قول رومیان اعتمادی نداشت ومدعی بود که تاایتیوس[1] و ژاسون[2] را، که فرزندان دوتن از صاحب‌منصبان عالیقدر کشور بودند، برسبیل گروگان، به اردوی وی روانه نسازند، حاضر به عقد مذاکره نخواهد بود؛ اما درعین حال حاضر بود که خود درعوض چند تنی ازعالیقدرترین جوانان قوم‌گوت را به میان رومیان روانه دارد. وزیران‌دربار راونا شکسته نفسی آلاریك را حمل برترس و ضعف وی کردند. آنها نه حاضر به عقد مذاکرات صلح‌شدند ونه درصدد تدارك جنگ برآمدند وبا اعتمادی‌که ناشی ازبیفکری وجهل از مخاطرات عظیم‌آینده بود، دقایق گرانبهایی را که می‌توانست صرف عقد صلح یا تدارك جنگ شود، ضایع کردند. درحالی‌که آن‌گروه مهر خموشی برلب زده و دست روی دست نهاده انتظار بیرون رفتن بربریان را ازحول وحوش ایتالیا داشتند، آلاریك دلیرانه وباشتاب تمام لشکریانش‌را از کوههای آلپ و رودپو عبور داد، شهرهای اکویلیا، آلتینوم، کونکوردیا وکریمونا را، که سرتسلیم‌در برابر سپاهیانش فرود آورده بودند، غارت‌کرد، با پذیرفتن سی‌هزار نفرسرباز امدادی برقدرت سلحشوران گوت افزود و، بدون روبه‌روشدن بایك نفر ازسپاهیان دشمن، خودرا به‌کنارهٔ باتلاقی که قرارگاه رخنه‌ناپذیر امپراتور مغرب در میان‌آن قرار داشت، رسانید. شاه با تدبیرگوت‌ها، به عوض آنکه درصدد محاصرهٔ بیحاصل شهر راونا برآید، متوجه ریمینی شد و همه‌جا در سراسر کرانهٔ دریای آدریاتیك یادگاری از قتل وغارتهای خویش به جا گذاشت و عاقبت به فکر تسخیر عروس کهنسال جهان، شهر روم، افتاد. یکی از مرتاضان ایتالیا، که شور و دینداریش مورد احترام خودبربریان بود، به‌استقبال شهریار پیروز گوت شتافت وبا بیباکی تمام ازغضب و نفرت خداوند نسبت به افرادی که در روی زمین به همنوعان خویش ستم روا می‌دارند، سخن گفت، اما آلاریك با احترام تمام مؤکداً اظهار داشت‌که نیرویی سری وفوق‌الطبیعه وی و لشکریانش‌را به سوی دروازه‌های شهر روم هدایت و حتی مجبور به پیشروی می‌کند و با این سخنان آن قدیس گوشه‌نشین را به غایت متحیر کرد. آلاریك معتقد بود که، به‌اتکای نبوغ وطالع خویش، از عهدهٔ خطیرترین کارها برمی‌آید. شور و اشتیاقی‌که در وجود وی جوش می‌زد و دریك یك گوتها مؤثر می‌افتاد، اندك اندك‌آن رعب واحترام‌آمیخته بموهوم‌پرستی را، که تمامی اقوام ازجلال وعظمت نام امپراتوری داشتند، ازبین برد. سربازان آلاریك، که به امید تحصیل غنایم دل خوش می‌داشتند، درمسیر شاهراه فلامینیان به حرکت درآمده گردنه‌های بلامحافظ آپنین را متصرف شده قدم به دشتهای ثروتمند اومبریا نهادند، همچنانکه در کرانه‌های کلیتومنوس[3] اردو زده بودند، امکان داشت نره‌گاوهای بسیار سفیدی راکه مخصوصاً برای تشریفات پیروزیهای رومی سالیان‌سال نگه می‌داشتند، سربریده بخورند. شهرکوچك نارنی[4]، به واسطهٔ موقع رفیع و فرار سیدن فصل رعد وبرق وباران ازشر مهاجمان رست، اما شاه‌گوت‌ها بدون‌آنکه ذره‌ای خلل درارکان اراده‌اش افتاده باشد پیش‌رفت وپس‌ازعبورازمیان رواقهایی شاهانه، که مزین به غنایم حاصله ازپیروزیهای بربریان شده بود، در زیر حصار شهر رم اردو زد.

آلاریك، که با بیصبری تمام مراقب فرصت مغتنمی برای هجوم بر رم بود، لشکریان جرار خودرا بامهارتی فوق‌العاده به‌دسته‌های متعددی تقسیم‌کرد، ازهمه سو حصار شهر را محصور

1- Aetius
2- Jason
3- Clitumnus
4- Narni

ساخت ، دوازده دروازه مهم شهررا زیر نظر گرفت ، راه ارتباط رم را با خارج به‌کلی قطع کرد و آمد و رفت کشتیها برروی رود تیبر، که مهمترین و مطمئنترین طریق رسیدن خوار بار به رم بود ، متوقف ساخت . نخستین واکنش اعیان و مردم رم تعجب و خشم از عمل بربری تباهکاری بود که به چنین عمل گستاخانه‌ای مبادرت می‌ورزید و نسبت به پایتخت دنیا اهانت روا می‌داشت ، اما دیری نپایید که سر آن مردم گردنفراز ، براثر مصیبت ، برخاك سوده شد و خشم ناجوانمردانهٔ آنها به عوض آنکه متوجه دشمنی مسلح شود بر سر موجودی بیگناه و بیپناه فرود آمد . سرینا[1] بیوهٔ استیلیکو را واقعاً می‌بایست عزیز شمارند ، چه علاوه بر آنکه برادر زادهٔ تئودوسیوس بود، خاله و از آن مهمترمادر خواندهٔ امپراتور زمان محسوب می‌شد. هرزه‌گویان و ژاژخایان چنین اسناد دادند که میان آن زن نگونبخت و سرکردهٔ مهاجمان گوت مناسباتی سری و بزهکارانه وجود دارد و مردمان ساده لوح ، که قبلاً ذهنشان نسبت به بیوهٔ استیلیکو مشوب شده بود ، فریاد و فغان برداشتند و سنا ، به واسطهٔ همین دلایل ، بدون آنکه خواستار دلیل و برهانی برای تقصیر سرینا باشد ، امر به قتل مشارالیها داد . سرینا را به طرزفجیعی خفه کردند و به زودی مردم آتشی شده را از آن جهت حیرت دست داد که براثر چنین عمل ظالمانه نه لشکریان بربری هزیمت یافتند و نه شهر رم از قید محاصرهٔ آنها نجات یافت . تدریجاً آثار قحط و غلا و سپس مصائب واقعی وحشتناك آن درشهر پدیدار شد . جیرهٔ روزانهٔ نان ، که ابتدا یك کیلو و سیصد و شصت گرم بود ، به نصف و به ثلث تقلیل یافت و سپس چیزی در بساط نماند که به‌کسی داده شود ، قیمت غلات همچنان به طرزی سریع وسرسام‌آور و نامتناسب بالا رفت . شهروندان مستمندتر، که توانایی خرید مایحتاج زندگی را نداشتند ، خواستار اعانهٔ ناپایدار توانگران شدند ، چند صباحی به واسطهٔ فتوت و نوعدوستی لیتا[2]، بیوهٔ امپراتور گراسیان ،که شهررم را قرارگاه خود ساخته بود و عواید سرشاری را که سالانه مرتباً ازجانشینان حقشناس شوهرش می‌گرفت وبرای افاقهٔ احوال مسکینان صرف می‌کرد ، مصائب وآلام وارده تخفیف یافت . اما این کمکهای خصوصی و موقتی برای رفع گرسنگی تودهٔ نفوس شهر کفایت نمی‌کرد و پای قحطی تدریجاً به کاخهای مرمر اغنیا و سناتوران باز شد. افراد،اعم‌ازذکور واناث ،که عمری را به راحت و تجمل گذرانیده بودند، یکباره متوجه شدند که با اندك مایه‌ای می‌توان‌نیازمندیهای طبیعت را رفع کرد و دیدند که تاچه حد باید خزاین زر و سیم بیحاصل خویش را در راه تحصیل موادی خشن و غیرمکفی ، که روزی با نهایت تحقیر زیر پا می‌نهادند ، بذل کنند . اغذیه‌ای که بی‌اندازه منفور ذائقه وتخیل بود ، موادی که به غایت برای مزاج آدمی زیان‌آور و نامطبوع بود ، با اشتیاق تمام خورده می‌شد ومردم برسر آنها مرافعه می‌کردند. کار به جایی رسیده بود که گمان می‌رفت بعضی از مردم نگونبختی که کاردشان به‌استخوان رسیده بود ، همنوعان خویش را مخفیانه می‌کشتند و ازگوشت آنها تغذیه می‌کردند ، حتی مادران (براثر تضاد موحش دوتا ازنیرومندترین غرایزی که طبیعت درنهاد آدمی نهاده بود)، به‌گفتهٔ مردم عصر، آتش گرسنگی خودرا با خوردن گوشت نوزادان‌خودفرو می‌نشاندند! هزاران نفر ازمردم شهر رم، به واسطهٔ بیقوتی، درخانه‌هایشان یادرکوچه به هلاکت رسیدند، چون گورستان عمومی درخارج دیوار شهر و در دست دشمن بود ، بوی عفونت لاشه‌های به خاك سپرده هوای شهررا مسموم کرد ، و واگیری بیماری طاعون به دنبال مصائب ناشی از قحطی آمد و مزید برعلت شد. قولهای اکیدی

1- Serena 2- Laeta

که دربار راونا مشعر برارسال کمك سریع و مؤثری می‌فرستاد تا مدتی عزم زوالپذیرمردم شهررم را تقویت کرد تاآنکه سرانجام نومیدی غالب آمد ومردمی که از کمك آدمی نومید بودند، خواستار نجات خویش از غیب شدند . حاکم شهر ، پومپیانوس[1] بر اثر حیله یا تعصب بعضی از طـالعبینان توسکان معتقد شد که به کمك قربانی و افسونهای مرموز می‌توان برق را ازابرها بیرون کشید و آن آتشهای فلکی را متوجه اردوی بربریان ساخت . این سرمهم را به گوش اینوسان ، اسقف روم ، رسانیدند و شاید هم این روایت بی‌اساس باشدکـه جانشین پطروس قدیس ایمنی جمهوری را بر شعائرشداد و غلاظ آیین عیسوی رجحان داد . اما هنگامی که موضوع در سنا مطرح گشت و گفته شد که شرط اساسی اجرای آن قربانیها درکاپیتول به اجازه و درحضور صاحب اختیاران است، اکثریت اعضای آن مجلس محترم ،که از خداوند یا ازخشم امپراتور می‌ترسیدند ، ازشرکت در عملی کـه تقریباً حکم اعادهٔ آیین بتپرستی را داشت، امتناع ورزید .

آخرین ملجأ رمیان اتکای به رحمت یا لامحاله میانه روی شاه گوتها بود ، مجلس سنا ، که در این موقع بار یك اختیارات عالی حکومت را دردست گرفته بود، دوتن را برسبیل سفیر برای مذاکره با دشمن برگزید . این وظیفهٔ خطیر به بازیلیوس[2]، سناتوری اسپانیایی نسب وازحکام مبرز ایالتی و همچنین یوهانس نامی که نخستین تریبون محرران دیوان قضا بود ، محول شد . یوهانس مخصوصاً به دو علت برای اجرای چنین مأموریتی شایستگی داشت ، یکی آنکه معمولاً می‌توانست کارها را بدون اتلاف وقت سروصورت دهد ودیگرآنکه از دیرباز با شاه گوتها آشنا بود. هنگامی که آن دو فرستاده به حضور آلاریك رسیدند ، با لحنی که شاید به هیچ وجه با استیصال وبیچارگی ایشان سازگار نبود ، اعلام داشتند که نفوس رم مطمئنند که درجنگ یا صلح حیثیت و آبروی خود را محفوظدارند واگرباآلاریك تسلیمی طبق موازین انصاف وشرف موافقت نکند، پس همان بهتر که شیپورهایش را به صدا درآورد و با خلقی کثیر، که درآیین سلاحداری آزموده و بر اثر نومیدی به تنگ آمده‌اند ، جنگ آغاز کند ، جواب موجزآن شاه بربری یك جمله بود : « یونجه هرقدر پر-پشتترباشدآسانتردرو می‌شود.» این استعارهٔ روستایی همراه با قهقههٔ بلند وموهنی بود، چه آلاریك از تهدیدهای توخالی خلقی متنفرازجنگ ،که مدتی قبل ازحدوث قحطی به واسطهٔ عشرتطلبی‌شور و حمیت خود را از دست داده بودند ، هراسی به دل راه نمی‌داد . سرانجام آلاریك به سخن آمد و اظهار داشت که به سه شرط حـاضراست دست از محاصرهٔ شهررم بردارد . اول آن که تمامی زرو سیمی راکه در شهراست ، اعم ازآنچه تعلق به حکومت داشته یا ازآن افراد باشد ، تحویل وی دهند. دوم تسلیم هرگونه اموال منقول وگرانبها و پرارزش و سوم تحویل کلیه بندگانی که بتوانند نسب خود را به اقوام بربری برسانند . فرستادگان مجلس سناگستاخی ورزیده با لحنی که حاکی از تواضع و عجزبود ، پرسیدند که « ای شاه اگرخواستهای تو از این قرار است برای ماچه باقی خواهی گذاشت ؟» آلاریك ،آن فاتح گردنفراز جواب داد : « جانتان را . » سفیران مزبورترسان و لرزان از حضورآریك بیرون رفتند . با تمام این احوال ، قبل ازآنکه فرستـادگان مزبور به شهربازگردند ،آلاریك مهلتی قائل شد تا در اثنای آن، بدون بیم از جنگ ، عقد مذاکرات صلح امکانپذیرشود . تدریجاً شاه گوتها از خشونت رویهٔ خویش کاست و شرایط خویش را آسانتر کرد سرانجام راضی شد که در مقابل پرداخت فوری دو هزار و دویست و شصت کیلو طلا ، سیزده هزار

1- Pompeianus　　2– Basilius

و ششصد و چهل کیلو نقره ، چهار هزار جبهٔ حریرو سه هزار توپ قماش بسیار لطیف سرخفام و یکهزار و سیصد و شصت کیلو فلفل دست از محاصرهٔ شهر بردارد . اما خزینهٔ عمومی تهی‌شده‌بود، اجاره‌های سالانهٔ املاك بزرگ در ایتالیا و ایالات ، به واسطهٔ اشکالات و مصائب جنگ نمی‌رسید، در اثنای قحط و غلا ، تمامی جواهرات وطلای موجود در ازای فاسدترین مواد مبادله شده بود، بر اثر اصرار و لجاج مردم حریص مبالغ بسیار عظیمی ثروت به طور پنهانی انباشته شده بود ، مقداری از باقیماندهٔ غنایم متبرك تنها سرمایه‌ای بودکه می‌شد به برکت آن از فنای حتمی‌الوقوع رم جلوگیری کرد . به مجردی‌که رمیان خواستهای‌آزمندانهٔ‌آلاریك را اجابت‌کردند ، تا حدودی دوباره نفوس رم از رفاه و صلح برخوردار شدند . چندتا از دروازه‌های شهررا با احتیاط تمام‌باز کردند ، ورود خواربار از طریق رود و شهرستانهای مجاور ، بدون ممانعت یـا اشکالتراشی از جانب گوت‌ها ،آغاز شد ، شهروندان دسته دسته متوجه بازارآزادی شدندکه سه روز هفته مرتبأدر حومهٔ رم تشکیل می‌شد، در حـالی‌کـه سوداگران از این معاملات پرسود ثروت فراوانی به هم می‌زدند ، برای تأمین‌آتی شهرمبالغ زیادی غله وخواربار در انبارهای خصوصی وعمومی گردآمد. در اردوی‌آلاریك انضباطی به مراتب شدیدترو بهتر ازآنچه انتظارش می‌رفت ، حفظ شد و آن بربری خردمند احترامی‌راکه برای اجرای پیمانها نائل بود ، به بهترین وجهی به‌ثبوت رسانید، چنانکه مثلاً دسته‌ای ازگوت‌های هرزه راکه درجاده اوستیا[1] نسبت به‌شهروندان رمی‌بیحرمتی‌کرده بودند مجازات‌کرد. ارتش‌آلاریك ،که با غنائم حاصله درپایتخت غنی شده بود ، به‌آهستگی‌متوجه ایالت ثروتمند و حاصلخیزتوسکانی‌شد تا دوران زمستان را درآنجا بگذراند، رایت‌گوت پناهگاه چهل‌هزار نفرازبندگان بربری شدکه زنجیرهای خود راگسسته بودند وآرزوداشتند درزیرفرمان منجی بزرگ خویش انتقام محنتها وستمگریهایی راکه دردوران بندگی چشیده بودند، بازستانند. مقارن همین ایام قوای امدادی معتنابهی مرکب ازگوت‌ها وهون‌ها برای‌آلاریك از راه‌رسید. این لشکریان راآدولفوس[2]، برادرزن‌آلاریك، به اصرار فوق‌العادهٔ شاه‌گوت‌ها از کرانه‌های دانوب به سواحل رود تیبرمنتقل ساخت و ایشـان ، با دادن تلفات و تحمل اشکالاتی فراوان ، از میـان لشکریان نیرومندترامپراتوری راه بریده و بالاخره خود را به عمده قوای‌گوت رسانیده بودند . اکنون رهبری پیروز،که روح جسورآدمی بربری را با هنر وانضباط سپهسالاری رومی جمع‌ساخته بود ، یکصد هزار نفر مرد جنگی زیرفرمان داشت و ایتالیا با رعب و احترام نام مهیب آلاریك را برزبان جاری می‌ساخت.

پس ازگذشت چهارده قرن شاید امروزه ما فقط با ذکرفتوحات نظامی فاتحان روم راضی باشیم و هرگـز در صدد تحقیق برای یافتن انگیزه‌های واقعی تدابیرسیاسی‌آنها برنیاییم . شاید آلاریك در بحبوحهٔ‌کامرانی ظاهری به ضعفی باطنی یا نقصی درونی و مرموز مشعربود ، یاشاید از آن جهت میانه روی و اعتدال پیشه کردکه می‌خواست وزیران خوشباور و ساده لوح هونوریوس را بفریبد و خلع سلاح‌کند . شاه‌گوت‌ها بارها اعلام می‌داشت‌که به حفظ‌آرامش و دوستی‌باررومیان علاقه‌مند است. طبق تقاضای اکید وی سه تن از سناتوران بر سبیل ایلچی به دربـار راونا اعزام شدند تا از جانب وی خواستار تبادل گروگانها و عقد پیمان صلح باشند ، اما پیشنهادهایی‌کـه ضمن مذاکرات مطرح شد ، به نوعی است‌که شخص را دربـارهٔ صداقت و صمیمیت‌آلاریك دچـار

1— Ostia   2— Adolphus

شك و تردید می‌کند . شاه‌گوت‌ها هنوز علاقه‌مند بود که وی را به مقام سپهسالاری کل امپراتوری مغرب منصوب کنند، مقدار مستمری و غله‌ای را که سالانه احتیاج داشت معین کرد، ایالات دالماسی، نوریکوم و ونسیا را برای پایتخت قلمرو جدید خود انتخاب کرد که مسلماً از نظر سوق‌الجیشی و ارتباط بین ایتالیـا و دانوب اهمیت فوق‌العاده بسزایی داشت. آلاریك معتقد بود کـه اگر این پیشنهادهای معقول مورد قبول واقع نشود ، وی حتی حاضر به قبول نوریکوم ، یعنی سرزمینی بی‌چیز خواهد بود که دائماً درمعرض تاراج و تجاوزات بربریان ژرمنی بود و از غرامات نقدی خود نیزصرف نظرمی‌کند ، امـا اطرافیان امپراتور وی را تشویق به نوشتن مکتوبی کردند کـه لحن آمرانه و پرطمطراق و انعطاف ناپذیرش نه با موقع متزلزل هونوریوس سازگار بود و نه به‌قدرت و جرئت وی می‌برازید . چنین مکتوبی که به توشیح امپراتور رسیده بود ، بلادرنگ نزد حـاکم پرتوری ارسال و به وی رخصت داده شد که آنچه آلاریك به نقد مطالبه کرده بود از خزانهٔ عمومی بپردازد ، اما از دادن هرگونه منصب و عنوان نظامی روم به بربری مغرور و متکبر چون شـاه گوت‌ها خودداری ورزد . عین این مکتوب را از روی بیعقلی نزدآلاریك فرستادند وآن گوت کـه در تمام این جریان موازین نجابت و اعتدال را رعایت کرده بود ، سخت به خشم آمده از اهانتی چنین ناروا نسبت به شخص خویش و ملت خود رنجید . مذاکراتی که در ریمینی آغـاز شده بود ، یکباره متوقف شد و حاکم آن ناحیه ژوویوس دربازگشت به راونا مجبور به قبول وحتی جانبداری عقاید متداول درباری در این زمینه شد . بنا به توصیه و پیروی از رویهٔ ژوویوس ، صاحبمنصبان مهم کشوری و لشکری اجباراً سوگند خوردند که در هیچ اوضاع و احوالی به هیچ‌گونه شرایطی برای عقد صلح اعتنا نکنند و با عزمی خلل ناپذیرهمواره علیه دشمن جمهوری در پیکار باشند . این عمل عجولانه سدی پایدار در برابرکلیهٔ مذاکرات آتی شد ، چه بعداً وزیران هونوریوس‌همگی مدعی شدند که اگربه خداوند سوگند خورده بودند ، ممکن بود مصالح و ایمنی عمومی را درنظر گرفته از سوگند خود صرف نظرکنند و از درگاه خداوند بخشایش بطلبند ، اما اشکال‌کارآن بود که به سرمقدس خود امپراتور سوگند خورده بودند ، همگی طی مراسم با ابهتی انگشت بر آن قرارگاه بلندپایهٔ حشمت و خرد نهاده بودند و درچنین صورت اگرمرتکب نقض سوگند می‌شدند، مستوجب مؤاخذه برای اسائه ادب و سرکشی دربرابرامپراتور بودند.

درحالی‌کـه امپراتور و درباریانش بـا غروری خـالی از شعف به ایمنی خود در میان مردابها و استحکامات راونا خاطرجمع بودند . تقریباً رم را بیدفاع در برابرقهر سوزان آلاریك رهاکردند . معذالك اعتدالی کـه هنوز شاه گوت‌ها از صمیم قلب یا از سرتظاهر پیشهٔ خود ساخته بود ، وی را برآن داشت کـه حین حرکت ارتشش درراستهٔ شاهراه فلامینیان چند تن از اسقفان را پی درپی به شهرهـای ایتالیاگسیل دارد و مؤکداً پیشنهادهـای صلح خود را ارائه دهد و به امپراتور خاطرنشان سازدکه نجات شهررم و نفوسش از شر لهیب فروزان هجوم بربریان از دست وی ساخته است . اما این مصائب و بلایایی که سکنهٔ رم را تهدید می‌کرد ، درواقع براثر حزم یا انسانیت شاه‌گوت‌ها برطرف شد نه عقل و درایت هونوریوس ، وآلاریك به لشکرکشی خفیفتری که اثرش‌آن قدرها از هجوم بررم‌کمتر نبود ، مبادرت ورزید. وی به‌جای‌آنکه متوجه رم شود، تمامی قدرتش را به سوی بندر اوستیا ،که یکی از عظیمترین و شگرفترین استحکامات درخشان رومیان بود ، معطوف ساخت . ازآنجاکه بندر اوستیا همیشه درزمستان از لحاظ تردد ناوها دچار اشکال

می‌شد و موقع باز و بلادفاع آن بندر معیشت مردم شهررا هماره به خطرمی‌افکند، نخستین قیصر رومی برای حفظ مردم اوستیا فکربکری اندیشید که اجرایش در عهد زمامداری کلودیوس عملی شد. موجشکنی مصنوعی، که مدخل باریك لنگرگاه را تشکیل می‌داد، مقداری به درون دریا پیش می‌رفت و با صلابت تمام کمرامواج قهار را می‌شکست و بزرگترین کشتیها می‌توانستند، بدون مواجهه با خطری به درون سه لنگرگاه عمیق و وسیعی که شاخهٔ شمالی رود تیبردرحدود سه کیلومتری مهاجرنشین قدیمی اوستیا به آنجا خالی می‌شد، راه یابند و به راحتی لنگراندازند. اندك اندك آن بندررومی به اندازهٔ شهری اسقف نشین وسعت یافت که درآنجا غلهٔ افریقا را، برای مصرف روم پایتخت، درانبارهای فوق‌العاده بزرگی ذخیره می‌کردند. به محض آنکه آلاریك آن شهر مهم را متصرف شد، پیغام به رم فرستاد که باید بلادرنگ سرتسلیم در برابر وی فرود آورد و مؤکداً اعلام داشت که امتناع از این امرو حتی تعلل ازآن شاه گوت‌ها را با نابود ساختن تمامی غله‌ای که حیات نفوس رم بستگی به آن داشت، وادار خواهد ساخت. غوغای خلایق و وحشت مردم از بروز قحطی سرپرنخوت سنا را برخاك سایید؛ سناتوران بدون هیچ اکراه به پیشنهادی مشعر بر نشانیدن امپراتوری جدیدی براریکهٔ هونوریوس بیکفایت گوش فرا دادند و به میل و اشارهٔ فاتح گوت جبهٔ ارغوانی امپراتوری را براندام حاکم شهر، آتالوس[1] آراستند. شهریار حقشناس جدید بلادرنگ حامی خویش را سپهسالارارتشهای مغرب اعلام داشت. آدولفوس، که به مقام ریاست تشریفات درباری و خدمتگزاران ویژهٔ امپراتور رسید، خود را موظف به حفظ جان آتالوس ساخت و دو قومی که تا این مرحله با هم دشمن بودند، ظاهراً به وسیلهٔ محکمترین پیوندهای مودت و اتحاد همبسته شدند.

دروازه‌های شهررا بازکردند و امپراتور جدید رومیان، که از هرسو سلحشوران گوت وی را درمیان گرفته بودند، درمیان غوغای جمعیت باکوکبهٔ تمام متوجه کاخ آوگوستوس وتراژان شد. پس ازآنکه آتالوس عناوین و درجات کشوری و لشکری را میان محارم و هواخواهان خویش تقسیم کرد، با حضور اعضای سنا مجلس آراست و طی نطقی رسمی و غرا مؤکداً اظهار داشت که مصمم است حشمت جمهوری را بازگرداند و ایالات مصرو خاوررا، که روزی فرمانبردارامپراتور روم بودند، مجدداً با امپراتوری متحد سازد. چنین نویدهایی بالا بلند از مرد غاصب جنگ ندیده‌ای که ارتقایش به مقام امپراتور، نابکارترین ضربه و بزرگترین وهن اقوام بربری نسبت به جمهوری روم بود، هرشهروند عاقلی‌را ازآتالوس بیزار ومنزجرمی‌کرد. اما تودهٔ مردم با هرزگی وسبکسری عادی خویش تغییراوضاع و روی‌کارآمدن زمامداران جدید را با شادی تلقی کردند. نارضایی عامه برای رقیب هونوریوس مفید واقع شد، پیروان کیش کهن، که براثرفرامین امپراتور سابق زجرها دیده بودند، امیدوار شدندکه در دوران زمامداری مردی‌که بامعتقدات خرافی‌عهد بتپرستی بارآمده و زیرنظراسقفی ازطرفداران آریوس غسل تعمید دیده بود، دست از اذیت آنها بردارد یا لامحاله نسبت به ایشان مدارا پیشه کند. نخستین ایام عهدآتالوس با خوشی و کامرانی مردم قرین بود. افسرمعتمدی با عدهٔ معدودی از لشکریان برای مطیع ساختن مردم‌افریقامتوجه آن ایالات شد، قسم اعظم ایتالیا سردربرابرقدرت مهیب گوت‌ها خم‌کرد و هر چند شهر بولونیا پایداری شدید و مؤثری ورزید، ساکنان میلان، که شاید به واسطهٔ غیبت هونوریوس ناراضی‌بودند،

1- Attalus

با غریوهای شادمانی برگزیدهٔ مجلس سنای روم‌را قبول کردند. آلاریك در رأس لشکری پرمهابت، آتالوس را ،که اسیرخود ساخته بود ، تقریباً تا نزدیکی دروازه‌های راونا هدایت کرد . در آنجا سفارتی مرکب از وزیران مهم هونوریوس ، چون ژوویوس وزیرپرتوری ، والنس فرمانده پیاده و سوارنظام ، پوتامیوس[1] که مقام کوستور را داشت و ژولیان که نخستین محرر دیوان قضا بود ، با تشریفات و کوکبهٔ نظامی به‌اردوی گوت رفتند. این افسران عالیقدر به‌نام شهریارخویش‌هونوریوس راضی شدندکــه انتخاب آتالوس‌را مشروع‌وقانونی دانند و ایالات‌ایتالیامغرب را بین دوامپراتور قسمت کند . پیشنهادهای آنها با بی‌اعتنایی رد شد . اما صرف نظراز امتناع آلاریك و امرای دست نشاندهٔ وی ، عاملی که نمك برجراحات سفیران هونوریوس پاشید، گذشت موهن آتالوس بود ، چه وی می‌گفت که اگرهونوریوس بیدرنگ از مقام خویش استعفا دهد ، به وی اجازه خواهد داد که مابقی عمررا بیدرد سردرجزیرهٔ دورافتاده‌ای بگذراند. درواقع وضع وسرنوشت فرزندتئودوسیوس به چشم اطرافیــانش ،که برقدرت وتدابیری وقوف داشتند ، به قدری وخیم آمدکه ژوویوس وزیرو والنس سپهسالار ، هردو به آقا و ولینعمت خویش غدر ورزیدند و به طرز فضاحتباری وی را در آن مخمصه تنها گذاشتند، وبا رقیب نیکوطالع هونوریوس بیعت وپیوند وفاداری بستند. هونوریوس که از عهد شکنی محارم خویش دچار حیرت شده بود ، از شنیدن خبرورود هرخدمتگذاریا آمدن هرقاصدی برجان خویش می‌لرزید . وی از دشمنانی کــه ممکن بود پنهانی به پایتخت ، کاخ یــا خوابگاهش راه یافته و درکمین نشسته باشند، می‌هراسید و همواره چند فروندکشتی دربندر راونا به حال‌آماده باش‌نگه داشته بود تا درصورت لزوم وی را به‌قلمرو برادرزادهٔ خردسالش،امپراتور مشرق برسانند .

اما مشهور است که مشیت کردگار (لااقل به عقیدهٔ مورخ مشهور پروکوپیوس) بیگناهان و ابلهان را از خطرمصون می‌دارد و جای هیچ‌گونه شك نیست که هونوریوس به‌چنین امری‌اعتقاد راسخ داشت. همان هنگامی که وی ، به علت نومیدی قدرت انجام دادن هیچ کاری عاقلانه یــا اخذ تصمیمی مردانه‌ای را نداشت و درصدد فراری فضاحتباربود ، به طور غیرمنتظر چهار هزار تن از سربازان‌کارآزموده و جنگدیده برای‌کمکش قدم به بندرراونا نهادند. هونوریوس پاسبانی‌دیوارها و دروازه‌های شهررا برعهدهٔ این بیگانگان شجاع، که اختلافات درباری در ارکان ارادتشان‌خللی وارد نساخته بود، گذاشت، وازآن پس دیگرخواب امپراتور ، به واسطهٔ ترس ازخطرقریب‌الوقوع و داخلی ، هرگز پریشان نشد . خبر مساعدی که از افریقا رسیده بود ، ناگهان عقاید افراد و جریان امور عمومی را دگرگونه ساخت . افسران و سربازانی که آتالوس به‌آن ایالت اعزام داشته بود ، شکست خورده وکشته شده بودند وهراکلیان با شور ومردانگی تمام وفاداری خویش وبیعت مردم افریقا را حفظ کرده بود . ضمناً آن حاکم وفادار افریقا مبالغ عظیمی پول به واونا فرستاد که همین امربرعلاقهٔ پاسداران امپراتور به انجام دادن وظایفشان افزود و ممانعت وی از صدور غله و روغن سبب بروز قحطی ، شورش و نارضایی خلق در درون حصار شهر رم شد . عدم توفیق در لشکرکشی به افریقا موجد شکایات و سرزنشهای متقابل در میان هواخواهان آتالوس شد و همین امرذهن حامی وی‌آلاریك را متدرجاً نسبت به امپراتوری که نه جرئت فرماندهی داشت و نه قدرت فرمانبرداری ، مشوب ساخت . بدون اطلاع یا علی‌رغم توصیه آلاریك ، تصمیماتی به غایت

1- Polamius

غیرعاقلانه اتخاذ شد . سرسختی سادرآن موردکه حتی هنگام لشکرکشی به پانصد نفرگوت‌اجازهٔ نشستن برکشتی نداده بود ، حکایت از عدم اعتماد و سوء ظنی می‌کرد که برای رومیان در آن وضع و حال نه شرط عقل بود و نه موافق‌آیین مروت. آنچه‌کاسهٔ صبر شاه‌گوتها را لبریزکرد ، مکاری و بداندیشی ژوویوس بودکه وی را به مقام و درجهٔ اشرافی برکشیده بودند ، وی بعداً بی هیچ شرم و خجالتی از عذر ورزی نسبت به دو ولینعمت ، عذر تقصیرخویش را چنین می‌خواست که تظاهرش به ترك خدمت هونوریوس به طرز مؤثرتری موجبات افنای امپراتور غاصب را فراهم آورد . در میان دشت وسیعی نزدیکی ریمینی و در برابرتودهٔ عظیمی از رومیان و بربریـان ، آتالوس نگونبخت را علناً از مقام امپراتوری عزل‌کردند وکلیهٔ نشانها و درجات وی را به امـر آلاریك برسبیل وثیقهٔ صلح و دوستی نزد فرزند تئودوسیوس فرستادند . کلیهٔ افسرانی‌کـه در سر وظایف خود حاضر شدند در مقامشان ابقا شدند و حتی امپراتور از سرلطف و بنده نوازی توبهٔ آنها را ، پس از مدتی تأخیرپذیرفت ، اما زمامدار خفیف شدهٔ رومیان ، که از رسوایی پروایی نداشت وفقط علاقه‌مند به زندگی بود، اجازه خواست‌که به دنبال اردوی‌گوت و از عقب سربربری متکبر و بوقلمونصفت روان شود.

خواری آتالوس تنها مانعی را که واقعاً از عقد پیمان صلح جلوگیری می‌کـرد ، از بین برداشت وآلاریك برای تشویش وزیران بیتدبیر وسست ارادهٔ امپراتور، که به زودی با بازگشت طـالعی میمون دوباره گستاخی خود را از سر گرفتند، خود را به پنج کیلومتری راونا رسانید . اما در خلال این احوال به شاه‌گوت خبر رسید که یکی از رقیبان وی، ساروس[1] نـام، از رؤسای عشایرگوت، که با آدولفوس، برادر زن آلاریك خصومتی داشت واز دیرباز دشمن دودمان بالتی بود، به حضور امپراتور بار یافته است . در حالی که آلاریك از شنیدن این خبر بی‌اندازه متغیر شده بود، ساروس ، آن بربری بیباك، در رأس سیصد تن ازدلاوران خویش بدون اتلاف لحظه‌ای، از دروازه‌های راونا بیرون آمد، عدهٔ بسیار زیادی ازگوتها را غافلگیر کرده ازدم تیغ‌گذرانید ومجدداً پیروزمندانه وارد شهر شد . اما اهانتی که به آلاریك روا داشتند به همین جـا ختم نشد ، چه چاووشی علناً آواز برداشت که شاه‌گوتها، به واسطهٔ تقصیر خویش بـرای همیشه از دوستی و اتحاد با امپراتور محروم شده است. برای سومین باررم مجبور شد، با تحمل مصائب وشدایدکفارهٔ گناه وحماقت دربار راونا رابپردازد. شاه‌گوتها، که دیگر ولع خویش را ازبرای چپاول‌وانتقام مکتوم نمی‌داشت، با لشکریان جرار خود متوجه حصار شهر رم شد وسناتوران رومی ، که برجان خویش لرزان بودند، بدون هیچ گونه امید کمکی دست از جان شستند و ، برای آنکـه انهدام میهن خود را به تعویق افکنند، خود را برای پایداری دربرابر دشمن آماده ساختند . اما پنهان داشتن همه چیز از بندگان وخدمتگزاران ، که به علت نژاد یا حفظ مصالح ، دل در گرو دشمن داشتند و پنهانی توطئه می‌کردند ، میسر نبود . همین گـونه افراد نهانی و بیصدا نیمشب دروازهٔ سالاریان[2] ، یکی از دروازه‌های شهر را گشودند، و نفـوس رم بر اثر نفیر گوشخراش شیپورهای سربازان‌گوت از خواب بیدار شدند. هزاروصد وشصت وسه سال بعد ازتأسیس شهر رم،آن پایتخت امپراتوری نیرومندی که قسمت عظیمی از ابنـای بشر را فرمانبـردار و متمدن ساخته بود، در معرض قهر وتاراج عشایری بی‌بند وبار ژرمنی وسکایی قرارگرفت.

1- Sarus 2- Salarian

پس از آنکه آلاریك قدم به شهر مغلوب رم نهاد، به نشر فرمانی مبادرت جست که مفاد آن تاحدودی نظامات نوعدوستی ودیانت را رعایت می‌کرد. وی طی این فرمان سربازان خود را تشویق می‌کرد که دلیرانه از ابراز لیاقت و جانبازی خویش بهره گیرند وبا تاراج اموال ملتی ثروتمند و زنصفت خود را غنی سازند . اما در عین حال آلاریك به ایشان اندرز می‌داد که اگر شهروندان مقاومتی ابراز ندارند ، آنها را از دم تیغ نگذرانند وبه اموال کلیساهای دو حواری عیسی ، پطروس قدیس وپولس قدیس ، دستدرازی نکنند وحرم آن دو حواری را ، که جای بست نشستن واز اماکن مطهر است، محترم شمرند . درمیان آن غوغاها وتاراجهای شبانه، چند تن از گوتهایی که تازه به دین عیسوی گرویده بودند، باشوروشوقی که ویژهٔ نوکیشان است عمل کردند. چندین نمونه از دینداری ومیانه روی بینظیر آنها را نویسندگان کلیسایی گرفته ویحتمل با شور دینداری خویشتن‌مزین ساخته و ضبط کرده‌اند. در حالی که بربریان چون شیرانی ژیان در پی طعمه، درکوی وبرزنهای روم روان بودند، در خانهٔ محقرپیرزن باکره‌ای که تمام عمرش را وقف خدمت کلیسا کرده بود به عنف از جانب یکی ازگوتهای نیرومند گشوده شد وآن گوت بدون اتلاف وقت، لکن باادب، ازپیرزن تقاضا کرد که هرچه زر وسیم در تملك دارد ، به وی تحویل دهد . پیرزن نیز بدون درنگ وی را به کنجی از خانه‌اش ، که مشتی از عالیترین ظروف طلا مزین به دقیقترین نقوش وتزیینات در آنجاگرد آمده بود، هدایت کرد. در حالی که گوت با حیرت وشعف تمام به چنین گنج گرانبهایی نظر دوخته بود ، پیرزن با این عبارات دست الحاح به سوی وی دراز کرد که «این ظروف متبرکه تعلق به حرم پطروس قدیس دارد، اگر توجسارت ورزیده آنها را لمس کنی این بیحرمتی چون بارگرانی بر وجدان تو خواهد ماند . اما اگر طالب چیزی از خود من باشی جوابم این است که جرئت نگهداری چیزی که ازعهدهٔ دفاعش برنمی‌آیم ، ندارم . » سربازگوت که در وجود خویش ترسی‌آمیخته به احترام احساس می‌کرد ، فوراً قاصدی نزد شاه گوتها روانه ساخت و وی را از وجودآن ظروف‌گرانبها مطلع‌کرد . بلافاصله فرمان قاطعی از طرف‌آلاریك صادر شد، به این مضمون‌که‌کلیهٔ ظروف و جواهرات متبرکه رابدون درنگ یاآسیبی حمل‌کرده به کلیسای حواری عیسی منتقل سازند. گروه انبوهی از لشکریان‌گوت ،که صف‌آراسته منظم از میان معابرعمدهٔ شهرحرکت می‌کردند ، از دورافتاده‌ترین نقطه ، یحتمل تپهٔ‌کورینال[1]، تاکوی دور دست واتیکان همه جا با اسلحهٔ درخشان و خیره کنندهٔ خویش به دورگروهی از همقطاران وفادار حلقه زده بودند وایشان‌آن ظروف طلا ونقره را برسردست بلندکرده می‌بردند و فریادهای خشن فرماندهان نظامی بربری باآهنگ موزون سرودهای مذهبی درهم‌آمیخته بود . ازکلیهٔ خانه‌های مجاور جماعتی از عیسویان شتابان خود را به این دار و دستهٔ تهذیبی‌می‌رسانیدند وگروه عظیمی از فراریان ، بدون‌کمترین توجهی به سن یا رتبه یا حتی معتقدات مذهبی، به این وسیله فرصت مغتنمی برای‌گریزوتحصن به حریم امن و میهمانواز واتیکان پیداکردند. به‌اذعان خودآوگوستین قدیس[2]غرض از نگارش‌کتاب فاضلانهٔ شهرخداآن بود که مشیت خدا را در انهدام عظمت امپراتوری روم توجیه‌کند . آوگوستین با رضایت عجیبی این پیروزی فراموش ناشدنی عیسویت را درکتاب خود توصیف می‌کند و به طرز موهنی از حریفان عیسوی خویش می‌پرسید که آیا می‌توانند نظیرچنین پیشامدی را در تاریخ اعصار باستان سراغ‌گیرند و نشان دهندکه ، مثلاً

1- Quirinal   2- St. Augustin

چون شهری دستخوش طوفان ایلغار بیگانگان می‌شد، خدایان افسانه‌ای قادر بودند که خود یا پیروان اغفال شدهٔ خود را حفظ و حراست کنند.

عقب نشینی گوت‌های فاتح، که شش روز پس از ورود به رم، شهر مزبور را تخلیه کردند یحتمل معلول حزم و احتیاط بود، اما مسلماً چنین امری از ترس ناشی نمی‌شد. آلاریک بیباک پیشاپیش ارتشی که اکنون و به‌واسطهٔ غنایم سنگین و گرانبهایی کمر خم کرده بود، در راستهٔ شاهراه اپیان[1] متوجه ایالات جنوبی ایتالیا شد و هر که را جرئت پایداری در برابرش داشت، به خاک هلاک افکند و به چپاول سرزمینی که هیچ‌کس در آن یارای مقاومت نداشت، دل خوش‌ساخت. از هنگام هجوم پیروزمندانهٔ ارتش آلاریک بر ایتالیا تا موقع عقب‌نشینی داوطلبانهٔ گوت‌ها زیر نظر جانشین وی، آدلفوس، چهار سال تمام سپری شد و در عرض این مدت قبایل مهاجم گوت بدون آنکه رسماً حکومت را در دست داشته باشند، بر ایتالیا حکمفرما بودند و این امر درکشوری اتفاق می‌افتاد که به قول قدما کلیهٔ مظاهر گوناگون عالیهٔ طبیعت و فنون ظریفه را با هم پیوند داده بود. در واقع کامرانی و رفاهی که ایتالیا در عهد فرخنده فال آنتونین‌ها به دست آورده بود، با انحطاط امپراتوری متدرجاً رو به نقصان نهاده بود. ثمرات دوران طویلی از صلح در زیر یوغ خشن بربریان نابود شد، خود بربریان نیز قادر به استفاده و تلذذ از عالیترین تجملات ودلپسندترین لذایذی که برای ذائقهٔ نرم و مهذب ایتالیاییان فراهم شده بود، نشدند. اما دراردوی گوت هرس‌بازی همه روزه قادر بود جیرهٔ کلانی از نعمتهای موجود، یعنی غلات وگوشت، روغن و شراب دریافت دارد و به مصرف برساند. کاخها و باغهای بینظیری که در راستهٔ کرانهٔ زیبای کامپانیا، روزی قرارگاه افرادی چون لوسلوس و سیسرون بود، مورد اهانت جنگجویان نامی گوت قرار گرفت. درحالی‌که آن فاتحان مغرور اندامهای زمخت خود را در زیر سایهٔ درختان چناری که برای جلوگیری از تابش آفتاب سوزان غرس شده بود می‌گستردند. اسیران ایشان، یعنی پسران و دختران سناتورهای رومی، مجبور بودند با دستهای لرزان بهترین شرابهای فالرنو[2] را در جامهای زرین ومرصع‌ریخته پیشاپیش آنها نگه دارند. یاد مضایق ایام گذشته لذت این نعمات را دو چندان می‌ساخت و خاطرات زادگاه آنها، یعنی تپه های بی آب و علف و غم انگیز سرزمین سکاها و سواحل منجمد الب و دانوب، دلفریبی نوینی به آب و هوای پر نشاط ایتالیا می‌بخشید.

غرض آلاریک، اعم ازکسب شهرت یاکشورگشایی یا تحصیل مکنت، هرچه بود، درراه کسب آن با شوری خستگی ناپذیر اقدام می‌کرد. نه نامرادی او را از هدفش منحرف می‌ساخت و نه کامیابی شرارهٔ شوقش را فرو می‌نشانید. به محض آنکه وی به‌آخرین نقطهٔ خاک ایتالیارسید، دیدن منظرجزیرهٔ آرام و حاصلخیزی در نزدیکی‌کرانه وی را به تسخیرسیسیل تشویق‌کرد. حتی تصرف‌سیسیل‌درنظر آلاریک فقط وسیلهٔ دیگری برای انجام دادن نقشهٔ خطیروی، یعنی‌لشکرکشی به افریقا، بود. تنگهٔ رژیوم[3] و مسینا نوزده‌کیلو مترطول و در باریکترین گذرگاهها تقریباً دو کیلو متر و نیم عرض دارد. عبور از این تنگه و مقابله با جانوران مهیب افسانه‌ای، صخره‌های سیلا[4] وگرداب خاریبدیس[5] فقط بزدلترین و ناآزموده ترین دریانوردان را دچاروحشت می‌سازد.

1- Appian　　2- Falerno　　3- Rhegium

4- Seylla　　5- Charybdis

معذالك به محض آنكه نخستین‌لشكر گوت بر كشتی سوار شد، ناگهان طوفانی برخاست كه بسیاری ازكشتیها را غرقه و پراكنده‌كرد. آخشیج نوینی هراس دردلهای ایشـان افكند ومرگ نابهنگام آلاریك ،كه پس از بیماری مختصری درازای فتوحات عدیدهٔ آن‌كشورگشا آمد ، تمامی نقشه‌های گوت را عاطل ساخت . تشریفاتی‌كه‌گوتها از برای تدفین رهبر دلیر خویش قائل شدند و نحوهٔ سوگواری ایشان‌گواه بارزی برطبیعت درنده خوی بربری است. گوتها به‌كمك‌كثیری از اسیران خویش با رنج فراوان مسیربوسنتینوس[1]، رودخانهٔ‌كوچكی‌كه شهركونسنسیا[2] را مشروب می‌كرد ، تغییردادند و دربسترخشك‌آن رود دخمهٔ شاهانه‌ای ساختند و پس ازنهادن تابوت‌آلاریك و مزین ساختن‌آن‌مقبره با غنایم جنگی و جوایزشاهوار روم ، دوباره‌آب را به مسیراصلیش برگرداندند، و با قتل عام فجیع‌كلیهٔ اسیرانی‌كه دراحداث‌آن دخمه دست داشتند ، محل مقبرهٔ آلاریك را برای همیشه رازی سربه مهرساختند.

به حكـم ضرورت كلیهٔ خصومتهای شخصی و منازعات موروثی كـه میان بربریان وجود داشت، موقوف شد وآدولفوس دلیر، برادرزن شاه متوفای‌گوت را متفق‌الرأی به جانشینی آلاریك برگزیدند . بهترین طرز وقوف بر سیرت و سازمان سیاسی حكومت شاه جدید گوتها از خـلال گفتگوی وی بایكی از شهروندان شاخص ناربون معلوم می‌شودكه این شهروند بعداً حین سفری به بیت‌المقدس، عین‌گفت وشنودها را در حضور اوزوریوس[3] مورخ برای جروم قدیس (سن‌ژروم)[4] نقل‌كرد . آدولفوس گفته بود ، «نظر به اعتماد كاملی كه من به دلیری وظفر خود داشتم ، روزی امیدوار بودم كه اوضاع جهان را دگرگون سازم، نام رم را از صفحهٔ روزگار محو كنم وبر روی ویرانه‌هایش كشوری از برای‌گوتها بنیاد نهم ومانند آوگوستوس، برسبیل بنیادگذار امپراتوری جدیدی ، صاحب شهرتی جاودانی شوم . بر اثر آزمایشهای مكرر اندك اندك مجاب شدم‌كه اصولا قوانین ازبرای حفظ وتعدیل جامعه‌ای‌كه‌بخواهد صاحب سازمانهای صحیحی باشد، ضرورت دارد و مزاج‌آتشین ورام ناشدنی‌گوتها توانائی تحمل یوغ مفید قوانین وحكومت مدنی جامعه را ندارد . ازآن لحظه به بعد من هدف دیگری را برای تحصیل افتخار ونیكنامی برگزیدم. اكنون ازصمیم قلب امیدوارم كه نسلهای آینده قدر زحمات بیگانه‌ای‌كه تیغ‌گوتها را ، نه برای انهدام ، بلكه درراه اعـاده وحفظ رفاه امپراتوری رم به‌كار برد ، بشناسند.» با چنین امیال صلحجویانه بودكه جانشین آلاریك دست از عملیات جنگ شست و جداً باب مذاكرات را با دربار امپراتوری برای عقد پیمان مودت واتحادی‌گشود. وزیران هونوریوس، كه اكنون ازبند تعهدات افراطی خودآزاد شده بودند و نجات ایتالیا را از قید فشار تحمل‌ناپذیر لشكریان گـوت به نفـع خود می‌دیدند ، دوستی واتحاد جانشین‌آلاریك را پذیرفتند تاازلشكریان‌آدولفوس، برای دفع غاصبان وبربریانی كه در ایالات ورای‌آلپ حكومت می‌كردند، استفاده‌كنند. آدولفوس،كه مقام یكی ازسپهسالاران رومی را احراز كرده بود ، لشكریان خویش را از دورافتاده‌ترین نقاط كامپانیا متوجه ایـالات جنوبی‌گل ساخت. سربازان وی، به عنف یا طبق قرارداد ، فوراً شهرهای ناربون ، تولوز وبوردو را گرفتند ، وهرچند كه كنت بونیفاس[5] گوتها را از دور حصار شهر مارسی به دور راند، دیری

1- Busentinus | 2- Consentia | 3- Orosius

4- St. Jerom | 4- Bonifae

نگذشت که لشکریان آدولفوس تمامی صفحات جنوبی گل را از مدیترانه تا کرانهٔ اقیانوس اطلس قرارگاه خود ساختند. مردم ستمدیدهٔ ایالات ممکن بود مدعی شوند که آنچه ازایلغار دشمن به‌جا مانده بود ، اکنون باکمال بیرحمی به دست جماعتی که ظاهراً خود را متفقین روم می‌خواندند ، غارت می‌شد ، معذالك نیازی برای ارائهٔ دلایل حقنما به منظور توجیه اعمال خشونت‌آمیز گوت‌ها وجود نداشت . ممکن بود گفته شود که چون شهرهای گل علم شورش علیه حکومت هونوریوس برافراشته بودند ، اتخاذ چنین تدابیری ضرورت داشت ؛ یا آنکه فصول پیمان یا دستورات پنهانی دربار هونوریوس گاهی پشتیبان اعمال به‌ظاهر غاصبانهٔ آدولفوس بود ؛ همچنین امکان داشت که گناه هرگونه عمل خصمانه‌ای راکه با عدم‌کامیابی مواجه می‌شد ، به‌گردن روحیهٔ متمرد گروهی بربری انداخت که یارای قبول صلح و رعایت انضباط را نداشتند . زندگی پرتجمل ایتالیا آن اندازه که از جرئت گوت‌ها کاست ، موفق به نرم ساختن خوی آتشین آن مردمان بربری نشد و به زودی افراد قوم گوت بی‌آنکه در تقلید از فنون و بنیادهای جامعهٔ متمدن کامیاب شده باشند، کلیهٔ رذایل اخلاقی مردم ایتالیا را قبول و ازخصایص اخلاقی خویش کرده بودند.

بربریان پیروز خواهر هونوریوس را برسبیل گروگان یا اسیری نزد خود نگه داشتند ، اما درحالی که مشارالیها مجبور به تحمل خفت سفر با اردوی گوت به اطراف و اکناف ایتالیا بود، چیزی جزمحبت و احترام از بربریان ندید . در برابرسخنان شخص متنفذی چون ژورناندس[1]، که زیبائی خواهر هونوریوس ، پلاسیدیا[2] را می‌ستاید ، خاموشی افراد چاپلوسی راکه به دور آن زن بودند نباید فراموش کرد . معذالك والاتباری ، طراوت جوانی ، ظرافت و لطف اطوار و مکاری این زن در انجام دادن امور اثرژرفی در ذهن آدولفوس برجا گذاشت. شاه گوت آرزو داشت که خود را برادر امپراتور خواند ، اما وصلت بین دوخاندان هرگونه احساسی را نه ارتباط با غروررومی داشت ، جریحه‌دار می‌ساخت و به همین سبب وزیران هونوریوس چندین پیشنهادی را با بی‌اعتنایی ردکردند وکراراً به‌آدولفوس تذکر دادند که بازگرداندن پلاسیدیا یکی از شرایط حتمی پیمان صلح است . با تمام این احوال دخترتئودوسیوس بدون هیچ اکراه سرتسلیم در برابر منیات فاتح گوت فرودآورد .آدولفوس جوانی دلاور بودکه از لحاظ قامت به پای آلاریك نمی‌رسید . اما از نظرزیبایی و لطف بیان وآدابدانی برشاه فقیدگوت‌ها تفوق داشت. قبل ازخروج گوت‌ها ازایتالیا مراسم عروسی آدلفوس و پلاسیدیا برگزار شد و بعداً روزآن جشن مهم یا سالروز وصلت آن دورا دودمان اینژنوس، که یکی از نامدارترین شهروندان ناربون درگل بود، مرتباً جشن می‌گرفتند . در این مراسم عروس که مانند یکی‌از امپراتریسهای رومی تن خود را به البسهٔ فاخر و جواهرات آراسته بود برروی تخت سلطنت جلوس کرد و شاه گوت‌ها که به تقلید ازرومیان لباس به بر کرده بود، درکنار تخت عروس روی مسندی پایینترقرارگرفت .

هنگامی که به تصدیق همگان تقریباً هرکسی در امپراتوری ، از نظرهنر ، استعداد و شایستگی خود را از افرادی‌که ، به حکم تصادف تولد ، تکیه برسریرزمامداری زده بودند، بهتر و برترمی‌شمرد ،گروهی از افراد غاصب بدون تنبه از مآل‌کارگذشتگان مردم را به دورخود جمع می‌کردند و زمام امورکشور را به دست می‌گرفتند . این فتنه ، به ویژه در ایالات اسپانیا وگل ، یعنی صفحاتی‌که درآنجا آرامش و فرمانبرداری براثرجنگ و عصیان از میان رفته بود ، مرتباً

1- Jornandes 2- Placidia

بروز می‌کرد. بیش از استعفای کنستانتین از مقام امپراتوری، درچهارمین ماه محاصرهٔ شهر آرل، به اردوی وی خبررسید که درشهرمنتس ، واقع در ژرمنی علیا ، ژووینوس به تحریک گوار[1] شاه قوم الانی وگونتیاریوس[2]، شاه بورگاندیها ، دیهیم برسرنهاده و خود را امپراتور خوانده است و در معیت لشکرجراری از دلاوران بربری از کرانه‌های رن متوجه سواحل رود رون شده است . در طول تاریخ مختصر زمامداری ژووینوس هر پیشامدی مبهم و فوق‌العاده به نظرمی‌رسد . طبعاً توقع داشتند که سردار شجاع و باکفایتی در رأس لشکری پیروز . چون قدم به میدان جنگ می‌نهد بتوانند درراه حفظ حقوق هونوریوس ، دست غاصبان را از کارکوتاه‌کنند . شاید بتوان با دلایل قاطعی عقب نشینی شتاب‌آمیز کنستانتیوس را توجیه‌کرد ، اما وی بی‌آنکه ذره‌ای به خود زحمت داده یا تلاشی‌کرده باشد ، ازحکومت گل کناره‌گرفت و طبق روایاتی که ضبط تاریخ است ، تنها صاحب اختیاری‌که سرتسلیم در برابر ژووینوس غاصب فرونیاورد، داردانوس[3] وزیر پرتوری بود . هنگامی‌که گوتها ، دو سال پس از محاصرهٔ شهررم ، سرزمین‌گل را اقامتگاه خود ساختند طبعاً تصور می‌رفت‌که آنها باید از هونوریوس و رقیبش آتالوس یکی را برگزینند ، چه با امپراتور هونوریوس در همان سنوات به عقد پیمان اتحادی مبادرت جسته بودند و در عین حال آتالوس سرشکسته را نیز در اردوی خویش نگاه می‌داشتند تاگاهی او را به رامشگری وادارند و اگر ضرورت ایجاب‌کرد امپراتورش خوانند. معذالك آدولفوس . به علت انزجار خاطری‌که پیداکرده بود ، (و علت یا تاریخش برما معلوم نیست) با غاصب حکومت‌گل ، ژووینوس ،کنار آمد و کار پرفضاحت عقد پیمانی را برعهدهٔ آتالوس گذاشت که منجربه بدنامی خود وی شد . موضوع دیگری که ضمن خواندن تواریخ این‌ایام مایهٔ حیرت ما می‌شود آن است که ژووینوس غاصب ، به‌عوض‌آنکه اتحاد باگوتها را مطمئنترین تکیه‌گاه سریرخویش شمرد ، با عباراتی دو پهلوو مبهم خوشخدمتی و ابن‌الوقتی‌آتالوس را مورد مذمت قرار داد، و بی‌آنکه به توصیهٔ متفق بزرگ خویش‌وقعی‌نهد ، مقام امپراتوری را به برادر خویش سباستیان تفویض‌کرد و دیگرآنکه وی خلاف حزم و احتیاط به خدمت ساروس پیوست و این امرهنگامی صورت می‌گرفت‌که ساروس ،آن سرکردهٔ دلیر پس‌از مدتی شمشیرزدن در راه هونوریوس برسرقضیه‌ای به خشم آمده دربار امپراتوری را ،کـه نه رسم پاداش دادن و نه راه توبیخ‌کردن می‌دانست ، ترك‌گفته بود. آدولفوس،که درمیان قومی‌ازدلاوران تربیت یافته بود ووظیفهٔ انتقامجویی را گرانبهاترین و مقدسترین حصه ازمیراث ایشان می‌شمرد، برای مقابله با دشمن موروثی خاندان بالتی به اتفاق ده هزار نفرگوت به میدان‌آمد. وی ساروس را ،که فقط با هجده الی بیست هزار تن از متابعان دلیرش همراه بود ، غافلگیرکرد . این دسته از مردم دلاور،که به‌علت پیوند دوستی متحد وبراثرحرمان دست از جان شسته بودند و سرانجام به واسطهٔ تفوق عدهٔ حریفان مغلوب شدند ، بی‌آنکه دل سنگ دشمنـان را نرم کنند حقاً مورد تحسین‌آنها قرارگرفتند و در میدان جنگ جان سپردند . در این جنگ ساروس اسیر شد و بی‌درنگ به قتل رسید. مرگ ساروس پیوند اتحاد سستی راکه میان‌آدولفوس و غاصبان گل وجـود داشت ، از میان برداشت . وی دوباره به ندای عشق و عقل‌گوش فرا داد و به زودی ، با دادن قولی اکید ، برادر پلاسیدیا را مطمئن ساخت که سردوتن غاصبان‌گل ، ژووینوس و سباستیان را از بدن جداکرده به‌کاخ راونا بفرستد. شاه‌گوتها بدون اشکال یا درنگ به وعدهٔ خویش‌وفاکرد،

1- Goar 2- Guntiaritus 3- Dardanus

دو برادر بیپناه ،که هیچ‌کدام واقعاً شایستگی و هنری نداشتند ، ازکمك دستیاران و لشکریـان بربری محروم ماندند وسزای مقاومت کوتاه مدت والنسیا ویرانی یکی ازکهنسالترین شهرهای گل بود .آتالوس ، مردی‌که از طرف سنای روم انتخاب شده و به مقام امپراتوری رسیده و چندین‌بار پی در پی خواری دیده ، معزول شد و باز مقام از دست رفته خود را بازیافته بود ، سرانجام یکه و تنها ماند ، شاه‌گوتها دست از حمایت وی برداشت ، اما به علت دلسوزی یا از سر تحقیر خونش را نریخت .آتالوس نگونبخت ،که امپراتوری بیرعیت و شهریاری بدون متفق شده بود ، به طلب‌گوشهٔ امن وکنج فراغتی در یکی از بنادر اسپانیا به‌کشتی سوار شد ، اما در دریا جلوآن کشتی راگرفتند و آتالوس را دستگیرساخته نزد هونوریوس بردند و سپس طی تشریفاتی وی را از میان معابر رم یا راونا حرکت دادند و آنگاه برروی پله دوم سریر فاتح شکست ناپذیرش نشاندند و درملأعام قرارش دادند تا عبرت دیگران شود . مجازاتی‌که برای‌آتالوس مقررداشتند همان بودکه خود وی در ایام شوکت و اقتدارش دربارهٔ حریفان خویش معمول می‌داشت ؛ به این معنی‌که ، پس از قطع دو انگشت ، وی را به جزیرهٔ لیپاری[1] تبعیدکردند وکلیهٔ مایحتاج زندگـی را در اختیارش نهادند تـا بقیهٔ عمر را درآنجا بگذراند . در خلال باقیماندهٔ دوران زمامداری هونوریوس هیچ‌گونه آشوب و فتنه‌ای بروز نکرد و شایان توجه است‌کـه در عرض پنج سال هفت تن فرمانروای غاصب سرتسلیم در برابر امپراتوری‌که نه صاحب رأی زرین بود و نه مرد عمل ، فرودآورده بودند.

اسپانیا ، که از همه سو ، یعنی دریا و کوهستانها و به واسطهٔ ایالات مختلفی از قلمرو دشمنان روم به دور افتاده بود ، از صلح وآرامشی طولانی برخوردار شد و شاید بهترین مصداق این امرآن بودکه درعرض چهارصد سال تمام اسپانیا تقریباً هیچ‌گونه فراز و نشیبی به خودندید که در نتیجهٔآن چیزی برمطالب تاریخ امپراتوری روم بیفزاید . آثار گامهای بربریان ، که در دوران زمامداری‌گالینوس به‌آن سوی‌کوههای پیرنه رخنه‌کرده بودند ، به زودی بر اثر بازگشت صلح محوشد، در سدهٔ چهارم میلادی شهرهای امریتایا مریدا کوردوبا (قرطبه) ، سویل (اشبیله) براکارا و تاراگونا (تراقونه) در عداد عالیترین شهرهای جهان رومی به شمار می‌رفت . وجود انواع و اقسام جانوران ، رستنیها و کانیها و استعداد مردمانی پرکار سرزمینی پرنعمت و مرفه ایجادکـرد و چون‌کشور دارای لنگرگاههـا و انبارهای فراوانی برای ذخیرهٔ کالا بود ، بازار مبسوط و پرسودی برای داد و ستد به وجودآمد . به واسطهٔ حمایت و پشتیبانی امپراتوران ، هنر و علوم ترقی فراوان‌کرد و ، اگربراثرصلح و بندگی سیرت مردم اسپانیا رو به ضعف نهاد، نباید فراموش‌کرد که تهدیدات خصمانهٔ ژرمنها ، یعنی افراد قومی‌که از رود رن تا جبال پیرنه همه جا را خراب‌کرده و در دل همه‌کس رعب و هراس انداخته بودند ، دوباره به صورت ظاهرآتش‌حمیت و شور و مردانگی را در دل اسپانیاییها برافروخت . مادام کـه دفاع از کوهستانها بر عهدهٔ پاسداران نیرومند و وفادار روستایی محول بود . ایشان به خوبی هجومهای پیاپی بربریان را دفع کردند . اما همینکه سربازان ملی اجباراً وظایف خود را تحویل لشکریانی دادند که در خدمت‌کنستانتین انجام وظیفه می‌کردند،کارزار شد، چنانکه در حدود ده ماه قبل از تاراج رم به دست‌گوتها،گروهی‌خیانتکار دروازه‌های اسپانیا را به روی دشمن‌عمومی روم‌گشودند . پاسداران

1- Lipari

مزدور پیرنه به واسطهٔ آگاهی خویش براین تقصیر و به علت عشق عجیبی که به تاراج اموال مردم داشتند . دست از وظایف خود برداشتند ؛ سلحشوران سوئوی ، واندال و الانی را برای چپاول به اسپانیا دعوت کردند و خود به سیل بنیانکن مهاجمانی که از سرحدات گل متوجه دریای افریقا بود ، پیوستند . فصیحترین مورخ اسپانیایی این عهد ، که در قالب موجزترین کلمات و یحتمل تا حدودی مبالغه‌آمیز آرای نویسندگان معاصر و خود را بازگو کرده است ، مصائب و بدبختیهای دورهٔ خود را توصیف می‌کند . وی چنین می‌نویسد : « به دنبال هجوم افراد این قبایل موحشترین بلایا نازل شد ، چه بربریان بدون هیچ‌گونه تبعیض و ملاحظه‌ای بر رومیان و مردم اسپانیا به یکسان ستم روا داشتند و شهرو روستا هردو به یك منوال مورد نهب و غارت قرار گرفت . بروز قحطی سکنهٔ بینوای اسپانیا را به خوردن گوشت هموطنان خویش مجبور کرد ، حتی جانوران وحشی، که بلامانع در بینوله زاد و ولد می‌کردند ، از فرط گرسنگی به تنگ‌آمده بر آدمیزاد هجوم می‌بردند و از خون و گوشت آدمی سد جوع می‌کردند. طاعون ، آن یار جدائی‌ناپذیر قحطی، به زودی شیوع یافت ، عدهٔ زیادی از مردم چون مور و ملخ به‌هلاکت رسیدند ، و ناله‌های محتضر فقط مایهٔ رشك یاران زندهٔ وی شد . سرانجام بربریان که از آن همه کشتارها و چپاولها رضایت خاطر پیدا کرده بودند ، پس از ابتلای به همان بیماریهای ساری ، که خود رواج داده بودند ، در خاك اسپانیا إقامت گزیدند . گالیسیای باستانی ، که کاستیل ایام قدیم را دربرمی‌گرفت ، میان اقوام سوئدی و واندال تقسیم شد . افراط طوایف الانی در ایالات کارتاژنا (قرطاجنه) و لوزیتانیا ، از سواحل دریای مدیترانه تا کرانهٔ اقیانوس اطلس پراکنده شدند و سرزمین حاصلخیز و پرنعمت بیتیکا به قوم سیلینگی ، شاخهٔ دیگری از واندالها ، تعلق گرفت . بعد از آنکه اسپانیا به این طرز بین مهاجمان بربری تقسیم شده بود ، و فاتحان ، براساس معاملهٔ متقابل با رعایای جدید خویش ، قراری برای حفظ جان و ایمنی آنها در برابر اطاعت و فرمانبرداری از اوامر صادره گذاشتند . اراضی دوباره به زیر کشت درآمد . شهرها و دهکده‌ها از نو با ملتی اسیر پر شد . اکثریت قریب به اتفاق مردم اسپانیا به قدری از دستگاه حکومت روم جور دیده و ستم چشیده بودند که حتی این فقر و تسلط بربریت را برآن نظام پیشین رجحان می‌نهادند ، معذلك هنوز عدهٔ زیادی طالب آزادی بومی خویش بودند و به ویژه در کوهستانهای گالیسیا، که جای امنی بود ، از سرنهادن درزیر یوغ متجاوزان بربری امتناع می‌ورزیدند .

ارسال تحفهٔ مهمی چون سرهای بریدهٔ دو برادر غاصب ، ژووینوس و سباستیان ، دوستی آدولفوس را نسبت به برادرزنش هونوریوس مسلم ساخته و سرزمین گل را مجدداً فرمانبرداروی کرده بود . صلح با حالت و خوی شاه‌گوت تعارض داشت . به همین سبب ، وقتی که پیشنهاد شد که وی با لشکریان پیروز خویش به قصد سرکوبی بربریان اسپانیا حرکت کند ، آدولفوس چنین پیشنهادی را با رغبت تمام پذیرفت . در خلال این احوال سربازان کنستانتیوس میان لشکریان آدولفوس و بنادر گل حائل شدند و به نرمی تمام مسیر حرکت سربازان وی را به سوی پیرنه سوق دادند. آدولفوس از کوهستانهای مزبور عبور کرده ناگهان چون صاعقه‌ای بر سر بارسلون (برشلونه) فرود آمد و ، به نام امپراتور ، شهرمزبور را مسخر کرد ، تملك یا مرور زمان هیچ‌کدام از شدت علاقهٔ آدولفوس نسبت به عروس رومیش نکاست ، به علاوه از موقعی که صاحب پسری شد و نام جد نامدارش تئودوسیوس را بروی نهادند ، عقیدهٔ آدولفوس به حفظ منافع عمومی راسخترشد. آن‌پسر

پس از چندی درگذشت و پدر و مادر خویش را داغدار ساخت. جسدش را در تابوتی نقره نهادند و در یکی‌از کلیساهای نزدیك بارسلون دفن‌کردند ، دیری نگذشت‌که مشقات میدان جگ زنگ غم را ازآیینهٔ دل شاه‌گوت‌ها زدود، اما به زودی فتوحاتش براثرخیانت یکی ازگوتها متوقف شد. تفصیل این قضیه‌آن‌که وی ، برخلاف‌آیین حزم ، یکی از هواخواهان ساروس راکه بربری دلیر، اماکوچك اندامی بود، برای خدمت خویش اجیرکرد . این مردکه پنهانی‌آرزوی کشیدن انتقام خون ولینعمت محبوبش را در دل می‌پرورانید ، دائماً از زخم زبانهای سرور جدید وگستاخ خود رنج می‌برد ، تاآنکه درنخستین فرصت‌آدولفوس را به هلاکت‌آورد . به واسطهٔ غوغا و جنجال گروههای متخاصم ، نظامات مربوط به جانشینی زیرپا نهاده شد ، وسینژریك[1]، برادرساروس ،که اصلاً قرابتی با خاندان شاهی‌گوت نداشت ، شاه اعلام شد . نخستین اقدام شاه‌جدید آن بود که باکمال بیرحمی و خلاف‌آیین نوعدوستی ، شش اولادآدلفوس را ،که ثمرات وصلت پیشین وی‌بود، از چنگ اسقف محترم و ضعیفی بیرون‌آورد و یك یك آنها را به قتل رسانید . پلاسیدیا، خواهر هونوریوس،که وضع اسفناکش سنگدلترین وحشیان را به رقت می‌آورد ، بی هیچ دلیل‌وسببی‌مورد ستم و اهانت قرارگرفت . دختر‌امپراتور تئودوسیوس ، در میان‌گروهی از اسیران بی‌سر و پـا ، ناگزیربود درجلومرکب یك نفربربری،کسی‌که شوهرمحبوب وی را به قتل‌آورده بود ، بالغ بر بیست کیلومترراه را پیاده طی‌کند.

اما دیری نپایید که پلاسیدیا به درك لذت انتقام نایل شد ، دیگ حمیت مردم از دیدن آن جریان به جوش‌آمده شوریدند و غـاصب را در هفتمین روز زمامداریش به قتل‌آوردند . پس از مرگ سینژریك ، افراد قوم‌گوت به طیب خاطر والیا[2] را به شـاهی برداشتند . جنگجویی و جاهطلبی شاه جدیدگوت در بدو امربه حال جمهوری روم فوق‌العاده خطرناك و خصمانه می‌نمود . وی با سلحشوران بربری از بارسلون خود را به‌کرانه‌های اقیانوس اطلس ،کـه مردم دوره‌هـای باستانی با رعب و احترام‌آن را سرحد جهان می‌دانستند،رسانید. اماهنگامی‌که وی‌به جنوبیترین دماغهٔ اسپانیا رسید و از فراز صخره‌ای‌که اکنون دژ جبل طارق بربالای آن قرار دارد ، اراضی مجاور یعنی‌کرانه‌های حاصلخیزافریقا را تماشاکرد به فکر عملی ساختن همان تدابیری افتاد که با مرگ‌آلاریك دربوتهٔ اجمال افتاده بود . بادها و امواج دریا دوباره مانع از اجرای نقشه‌های گوت‌هـا شد و تکرار سوانحی پی در پی ، چون حدوث طوفانها و شکستن کشتیها ، به غایت در اذهان آن مردمان خرافاتی و موهومپرست مؤثر افتاد . در چنین شرایطی جانشین آدولفوس به شنیدن سخنان سفیری‌که از جانب دربار امپراتوری آمده بود ، رغبت زیادتری نشان داد ، بـه ویژه‌که راست یا دروغ صحبت این درمیان بودکه ارتشی جرار زیرفرماندهی سردار دلاوری چون کنستانتیوس به حرکت درآمده است . میان والیا و فرستادهٔ امپراتور پیمانی منعقد شدکـه به موجب‌آن قرار شد پلاسیدیا را با حرمت شایسته نزد برادرش روانه سازند ، ششصد هزارکیل غله به‌گوت‌های‌گرسنه تحویل داده شود ، و والیا دیگر جز در راه خدمت امپراتوری شمشیر از نیام بیرون نکشد . به دنبال این پیشامد بلادرنگ جنگ خونینی در میان بربریان اسپانیا درگرفت، سلاطین متخاصم بربری مکتوبات ، سفیران وگـروگـانهای متعددی نزد امپراتور غرب روانه داشتند و وی را تشویق کردند که فقط شاهد منازعات‌آنها باشد و دخالتی نکند ، چـه برهرحال

1- Singeric 2- Wallia

کشتار متقابل دشمنان مشترك رومیان برای ایشان امری مطلوب تلقی می‌شد . ضمن سه پیکاری که در خاك اسپانیا روی داد ، طرفین با سرسختی تمام ، درعین حرمان و باکمال شجاعت به‌جان یکدیگر افتادند و ضمن این مبارزات بودکه شهرت بیعدیل قهرمان گوت ، والیا ، در سراسر امپراتوری طنین افکن شد . وی افراد طوایف سیلینگی راکه ایالت مرفه و پرنعمت بیتیکا را به خاك سیاه نشانیده بودند ، به‌کلی از بین برد ؛ در اثنای جنگی والیا ، شاه قوم الانی ، را به قتل رسانید و بقیهٔ آن‌آوارگان سکایی ، که جان سالمی از میدان جنگ به در برده بودند ، به عوض‌آنکه رهبرجدیدی برگزینند، باکمال فروتنی سربه زیررایت واندالها فروآوردند و ازآن پس به‌کلی در میان افرادآن قوم مستحیل شدند. خود واندالها و سوئوی در برابر فشارگوتهای شکست ناپذیرتسلیم شدند . خیل بزرگ و سردرگمی از افراد بربری ،که راه‌گریزشان از جانب گوتها بسته شده بود ، به میان‌کوهستانهای‌گالیسیا رانده شدند . این گروه در ناحیهٔ محدود بی آب و علفی اقامت‌گزیدند و تا مدتی به عملیات خصمانهٔ خود ادامه می‌دادند . والیا ، با تمام افتخاراتی‌که در جنگ حاصل کرده بود ، به عهد خویش وفادار ماند ، به این معنی‌که مردمان تمامی اراضی متصرفی خود را در اسپانیا فرمانبردار هونوریوس کرد و دیری نگذشت‌که مردم اسپانیا براثرجور افسران امپراتوری حسرت روزگاری را می‌خوردند که بندهٔ جماعتی بربری و بیابانگرد بودند . درحالی‌که سرنوشت جنگ هنوزمعلوم نبود، نخستین ثمرات دلیری سلحشوران والیا درباریان راونا را برآن داشت‌که به مناسبت افتخارات حاصله ، شهریار ضعیف‌النفس‌خویش را سزاوار شرکت در جشن پیروزی دانند . هونوریوس ، به تقلید از امپراتوران سلف ، مانند کسی‌که از فتح اراضی دور دستی بازگشته باشد، قدم به‌شهرروم نهاد واگردستگاه فاسد بنده‌پرور سابق مدتها پیش به سرنوشت واقعی خود دچار نشده و از بین نرفته بود ، محتملاً گروهی ازشعرا و فصحا ، صاحب‌اختیارات و اسقفان به استقبال‌امپراتور می‌شتافتند و بخت بلند، درایت وشجاعت شکست ناپذیرهونوریوس را می‌ستودند.

اگر والیا ، آن متفق روم، قبل از آنکه مجدداً از کوههای پیرنه عبورکند، ریشهٔ جنگ اسپانیا را ازبیخ وبن برمی‌کند، حقاً مستحق جشنی بود که برای هونوریوس بر پا کرده بودند . لشکریان پیروزگوت چهل وسه سال پس از عبوراز دانوب، طبق میثاقهای مؤکدی اسکان یافتند و صاحب دومین ایالت اکیتن [1] شدند . این ایالت ساحلی واقع میان دو رود گارون [2] و لوار ، در حوزه ادارهٔ مدنی وروحانی ناحیه بوردو قرار داشت. ناحیهٔ مزبور، به واسطهٔ مزایا ومحاسنی‌که از لحاظ تجارتی وسهولت کشتیرانی داشت، به‌شکلی منظم وظریف ساخته شده بود ونفوس فراوانش از نظر مکنت ، دانش وآدابدانی از سایر مردمان سرزمین گل ممتاز بودند. ایالت مجاور ، که نویسندگان با اشتیاق زیادی آن را به‌جنت عدن تشبیه کرده‌اند، هنوز خاکی بارور وآب وهوایی معتدل دارد. به هرتقدیر آنچه در این سرزمین دیده می‌شد، نموداری از فنون وهنرهای‌گوناگون وثمرات کوشش وکار بود، وگوتها تازه از جنگ برگشته با ولع تمام تاکستانهای سرشاراکیتن را تهی ساختند. علاوه بر اکیتن، مقداری از اراضی نواحی مجاور را نیز به گوتها بخشیدند و جانشینان آلاریك تولوز را ، که مشتمل بر پنج‌کوی پر جمعیت یا به عبارت دیگر پنج شهر با حصار بسیار بزرگی به دورهمه آنها بود، پایتخت خود ساختند. درهمین اوان، درآخرین سالیان

1- Aquitain 2- Garonne

زمامداری هونوریوس بودکه گوت‌ها، بورگاندی‌ها وفرانك‌ها قرارگاه وقلمروی دائمی در ایالات گل پیداکردند. سرزمینهـایی راکه ژووینوس غاصب به‌متفقین بورگاندی خود داده بود، امپراتور قانونی مغرب تأیید وتصویب کرد، به علاوه اراضی مشهور به نخستین ژرمنی ، یا ژرمنی علیا ، به آن بربریـان سهمگین واگذار شد وایشان به مرور ایام، یا به عنف یاطبق میثاق، بر دو ایالتی که فرنها بعد به کنت نشین و دوك نشین بورگاندی مشهور شد ، استیلا یافتند . فرانك‌ها ، آن متفقین دلاور و وفادار جمهوری روم، به زودی دردام وسوسه‌گرفتار شدند وازهمان مهاجمانی‌که خودشان دلاورانه جلو ایشان را سد ساخته بودند ، تقلید کردند . ترو ، پایتخت گل ، به دست گروههای لجامگسیخته‌ای ازطوایف فرانك تاراج شد، ومهاجرنشین محقری که فرانك‌ها از دیرباز درناحیهٔ توکساندریا، واقع در برابانت، داشتند اندك اندك در کرانه رودهای موز وشلد[1] گسترش یافت ، تاآنکه سرانجام تمامی سرزمین مشهور به دومین ژرمنی ، یا ژرمنی سفلا، قلمرو مستقل‌قوم فرانك شناخته شد.

اسم ناهنجار فـاتحان ، که به گوش خوشایند نبود ، تدریجاً به عنـوان ملایم و دوستانهٔ «میهمانان» امپراتوری روم مبدل شد ، بربریان گـل ، به ویژه گوت‌ها ، بارها اعلام داشتند که پیوندهای میهمانـنوازی ایشان را با مردم امپراتوری متحد می‌سازد و حق خدمت لشکری ووظیفهٔ فرمانبرداری آنها را مطیع ومنقاد امپراتور روم می‌کند. در ایالات گل، که یا به تصرف متحدین بربری درآمده یا به آنها واگذار شده بود ، هنوزمردم به عنوان هونوریوس و جانشینان وی، به قوانین وصاحب اختیارات مدنی ایشان احترام می‌گذاشتند وشـاهان بربری ، که در مورد رعایای بومی خویش اختیـارات مطلق و مستقل داشتند ، از فرط جـاهطلبی ، خواهـان رتبه و عنـوان پرافتخارتری چون سپهسالار کل ارتشهـای رومی بودند . حرمت نام رومی هنوز به حدی بود که سلحشورانی که خود پیروزمندانه اموال کاپیتول را به تاراج برده بودند ، بی‌اختیار خود را متفق روم می‌خواندند وباافتخارات روم دمساز می‌شدند.

در حالی‌که ایتالیا زیر سم ستوران مهاجمان گوت پایمال می‌شد وجمعی از فرمانروایان غاصب پی در پی بر ایالات آن سوی آلپ جور روا می‌داشتند ، جزیره بریتانیا خود را از قیـد امپراتوری روم آزاد ساخت . سربازانی دائمی ، که آن ایالت دورافتاده را حراست می‌کردند ، تدریجاً فراخوانده شده بودند وبریتانیا بلا مدافع در معرض دست‌اندازی دزدان دریایی ساکسون ومردم وحشی ایرلند وکالدونی قرارگرفته بود. بریتون‌ها، که خود را در چنین محظوری گرفتار می‌دیدند، دیگر متکی به کمك مشکوك وبطئی امپراتوری زوال گیرنده‌ای نشدند . خودشان دور هم‌گردآمده سلاح به‌کف‌گـرفتند ، مهاجمان را دفع کـردند و از کشف مهمی چون میزان قدرت خویش شادمان شدند . ضمناً ایالات مشهور به‌آرموریکن[2](که مشتمل براراضی درباکنارمیان سن ولوار می‌شد) و به همین مخمصه مبتلا بود ، از عمل بریتون‌ها الهام‌گرفت و به اقدام مشابهی مبادرت ورزید . مردم این ایالات حاکم رومی را ، که به اسم‌کنستانتین غاصب بر آنها فرمـان می‌راند و رتق و فتق امور می‌پرداخت ، بیرون‌کردند و پس ازآنکه سالیان سال فرمان حکمران خودکامی راگردن نهاده بودند، حکومت‌آزادی تشکیل دادند . دیری نگذشت‌که استقلال‌بریتانیا وآرموریکـا از طرف امپراتور قانونی مغرب ، هونوریوس تصویب شد و فرامینی به این مضمون

1— Scheld 2- Armoriuan

برای زمامداران جدیدآن دو سرزمین ارسال شد . درواقع می‌توان گفت که امپراتور روم با صدور این منشورها حق حاکمیت را به طور قطع از خویشتن سلب و به مردم بریتانیا وآرموریکاواگذار کرد . جریان اوضاع نیزتا حدودی این تعبیررا توجیه کرد . بعد از سقوط نهایی غاصبان گل ، ایالات دریاکنار آن سرزمین دوباره به امپراتوری منضم شد . معذالك فرمانبرداری نفوس آن نواحی ناقص و ناپایدار بود ، چه طبیعت سرکش ، هوسباز و بوقلمونصفت مردمان‌آن سرزمین با آزادی و بندگی، هردو، تعارض داشت، وآرموریکا، هرچندکه برای مدتی مدید قادر به حفظ شیوهٔ حکومتی جمهوری نبود، اوضاعش براثرشورشهای مخرب وپی درپی متزلزل می‌شد. بریتانیا به‌طرزی چاره ناپذیرازکف رفته بود. اما ازآنجاکه امپراتوران خردمندانه با استقلال جزیره‌ای دور دست موافقت کردند ، بریتونها پس از بریدن از حکومت روم به سرکشی و غصب اختیارات محکوم نشدند و ، در نتیجه ، این‌گونه تلخکامیها روابط طرفین‌را تیرهٔ نکرد، بلکه هردو جانب به طیب خاطردوستی و مودت متقابل را جانشین مناسبات دیرینه ساختند .

فصل بیست و نهم

(۴۲۳-۴۵۵ م.)

مرگ هونوریوس، والنتینیان سوم امپراتور غرب، زمامداری مادرش پلاسیدیا، آیتیوس و بونیفاس، تسلط واندال‌ها بر افریقا

هونوریوس در دوران طویل و فضاحتبار زمامداریش، که مدت بیست و هشت سال به طول انجامید، از دوستی برادر وبعداً برادر زاده‌اش ،که برمشرق حکومت می‌کردند ، محروم بود و دربار قسطنطنیه مصائب وبلایای روم‌را با بی‌اعتنایی ظاهری و شعف باطنی می‌نگریست. ماجراهای عجیب پلاسیدیا اندك اندك علایق اتحاد بین دو امپراتوری را تجدید و تحکیم کرد . دختر تئودوسیوس بزرگ هم ملکهٔ گوتها و هم در دست آن قوم اسیرشد . شوهرمهربانش را ازدست داد، قاتل‌شوهرش بااهانت مشارالیهارا به زنجیرکشید، سرانجام پلاسیدیا به‌درك لذت انتقام نائل‌آمد و طبق پیمان صلح، گوتها وی را در مقابل ششصد هزارکیل غله آزاد ساختند . پس ازآنکه پلاسیدیا از اسپانیا به ایتالیا بازگشت ، در آغوش خانوادهٔ خویش با بیدادگری جدیدی مواجه شد . هونوریوس ، برای آنکه سردار شجاع ولایق خویش کنستانتیوس را پاداش دهد، بی‌آنکه با خواهر خود پلاسیدیا مشورتی کرده باشد ، مشارالیها را به زنی به‌کنستانتیوس داد . اما علی‌رغم اکراه و بیمیلی بیوهٔ آدولفوس ، وصلت سر گرفت و حاصل این مزاوجت جدید هونوریا[1] و پسری موسوم به والنتینیان بود که بعداً به والنتینیان سوم اشتهار یافت و تدریجاً پلاسیدیا احاطه و حکمفرمایی مطلق برذهن شوهر سپاسگزار خویش پیدا کرد . سردار گشاده دستی که تا این تاریخ روزگار

1- Honoria

خویش را به سرگرمیهای اجتماعی و ادای وظایف لشکری می‌گذرانید ، دروس جدیدی چون جاهطلبی و آز فراگرفت و دیری نگذشت که به عنف از برادر زن خویش عنوان آوگوستوس طلب کرد و در ادارهٔ امور امپراتوری غرب با وی انباز شد . مرگ کنستانتیوس بعد از هفده ماه زمامداری ، به عوض کاهش سبب افزایش نفوذ و قدرت پلاسیدیا شد و افراط عشق برادر نسبت به خواهر ، که محتملاً دلیلی جزیك رشته عواطف کودکانه نداشت ، در نظرعموم دلیلی بر مناسبات نامشروع میان آن دو تلقی شد . اما ناگهان ، براثرتوطئهٔ پلید پرستار ومباشری، این علقهٔ زیاده از حد به مرافعهٔ آشتی‌ناپذیری بدل گشت و دیری نگذشت که دشمنی امپراتور و خواهرش از چهار دیواری کاخ به بیرون سرایت کرد. چون سلحشوران گوت در این مرافعه جانب ملکهٔ خودرااختیار کردند ، شورشهای خطرناك و خونینی امنیت شهرراونا را متزلزل ساخت که تنها چارهٔ جلوگیری از این اغتشاشات بیرون رفتن پلاسیدیا و اطفالش ازآن معرکه به زور یا به طیب خاطر بود . اندکی پس از عروسی تئودوسیوس ، ضمن جشنهایی که به مناسبت فتوحات سپاهیان رومی درایران دایرشده بود، پلاسیدیا واطفالش قدم به قسطنطنیه نهادند. مقدم میهمانان گرامی‌شمرده شد ودربار شرق درحق آنها از هیچ‌گونه عزت و محبتی دریغ نورزید . اما چون دربار امپراتور خاوری با نصب پیکره‌های سنگی امپراتورکنستانتیوس موافقت نکرده بود ، اکنون نمی‌توانست پلاسیدیا را اوگوستا خطاب کند. چند ماهی از اقامت پلاسیدیا در قسطنطنیه نگذشته بودکه قاصد بادپایی خبر مرگ هونوریوس را بر اثر بیماری استسقا به دربار مشرق رسانید ، اما تا فرامین لازم برای اعزام دستهٔ بزرگی از سربازان به دریاکنار دالماسی صادر نشده بود ، این راز مهم را فاش نساختند . مدت هفت روز دکاکین و دروازه‌های قسطنطنیه بسته بود و مردم با صدای بلند و اطواری تسنعی برمرگ امپراتوری که نه‌مورد احترام ایشان بود ونه ازمرگش تأسف می‌خوردند، سوگوار بودند .

در حکومتی مونارشی که ، طبق سوابقی عدیده ، ممکن بود حق جانشینی را انتخابی یا موروث تلقی کرد، برای زنی چون پلاسیدیا تعیین و احرازحق ازنظرموروثی یاارتباط خانوادگی کاری آسان نبود ، تئودوسیوس به اتکای همخونی یا حق غلبه می‌توانست تنها امپراتور مشروع و مطلق‌العنان دو امپراتوری شرق و غرب باشد . شاید برای قلیل مدتی فکر آن همه اختیارات و تسلط برسرزمینهایی نامحدود تئودوسیوس را به وسوسه نیزانداخت ، اما سرانجام میل مزاج‌تنبل غالب آمد و وی خط مشیی موافق حزم و عقل سلیم اتخاذکرد ، به این معنی که خود را به‌حکومت برمشرق قانع ساخت و از انجام دادن امور دشواری چون جنگیدن با بربریان آن سوی آلپ یا مطیع ساختن نفوس ایتالیا و سکنهٔ افریقا ،که به واسطهٔ اختلافات فاحش زبان و منافع نسبت به شرق کاملاً بیگانه بودند ، صرف نظرکرد . تئودوسیوس ، به عوض آنکه به دام وسوسه بلند پروازی و جاهطلبی افتد ، مصمم شدکه درمیانه روی از جدش تقلیدکند و برادرزادهٔ خویش والنتینیان را برمسند امپراتوری مغرب نشاند. کودك مزبوررا،که ازهنگام توقف مادرش درقسطنطنیه به دریافت عنوان پرافتخار و اشرافی Nobilissimus مفتخر ساخته بودند ، قبل از حرکت از سالونیك ، درجه و مقام قیصری بخشیدند ، بعد از فتح ایتالیا ، هلیون[1] یکی از اشراف معروف ، به امر تئودوسیوس و درحضور مجلس سنا ، برادرزادهٔ وی راآوگوستوس خواندند و به‌این ترتیب فرزند

1- Helion

پلاسیدیا با جبهٔ امپراتوری برتن‌آراسته زمام امور امپراتوری غرب را به‌کف گرفت و به‌والنتینیان سوم مشهور شد. طبق موافقت سه نفرزنی که تمامی جهان رومی را اداره می‌کردند، یودکسیا[1]، همان دختری‌که حاصل مزاوجت بین تئودوسیوس و زنش‌آتنه[2]بود، برای فرزند پلاسیدیا نامزد شد و به محض‌آنکه پسرو دختربه سن بلوغ رسیدند، این اتحاد شرافتمندانه با تشریفات دقیق و باشکوهی عملی شد. ضمناً ایالات ایلیریکوم غربی، برسبیل غرامت یا در عوض مخارج جنگ، از قلمرو ایتالیا خارج شد و به زیرفرمان حکومت قسطنطنیه درآمد. امپراتور مشرق ایالت ساحلی و زرخیزدالماسی و اراضی پرخطرپانونیه و نوریکوم را، که بالغ بر بیست سال جولانگاه و عرصهٔ تاخت و تاز و تاراج اقوام مختلفی و من‌جمله هون، استروگوت، واندال و باویوی بود، متصرف‌شد. تئودوسیوس و والنتینیان همچنان تعهدات عمومی و اتحاد خانوادگی‌خویش را محترم می‌شمردند، اما دیگریگانگی‌حکومت رومی به کلی از بین رفته بود. از این پس هرقانونی‌که در مشرق یا درمغرب به تصویب می‌رسید، فقط در قلمرو امپراتوری‌که‌آن را صادر کرده بود، واجب‌الرعایه شناخته می‌شد، مگرآنکه یکی شخصاً با دیگری مکاتبه می‌کرد و موافقتش را در عمومی ساختن‌آن قانون به خصوص خواستار می‌شد.

هنگامی‌که والنتینیان به دریافت عنوان‌آوگوستوس نایل‌آمد، شش سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، به همین‌سبب مادرش‌را قیم‌امپراتورصغیرساختند وکفالت اموررا به دست زنی‌دادندکه امکان داشت خود جانشین امپراتوران مغرب شود. پلاسیدیا نسبت به شهرت و خصال‌زن‌وخواهر تئودوسیوس رشك می‌ورزید، اما هرگزقادر نبود در نبوغ به پای اودوسیا و درحسن تدبیر و خردمندی به پای پولکریا[3]رسد. درعین‌حال‌که مشارالیها از اعمال قدرت عاجزبود، اختیاراتی‌را که در دست داشت، با نهایت دقت حفظ می‌کرد. پلاسیدیا مدت بیست و پنج سال به نام پسر خویش فرمان راند و چون والنتینیان،آن امپراتور بیکفایت، قدم به مرحلهٔ رشد نهاد، متدرجاً این فکربه مغزش رسوخ یافت‌که پلاسیدیا، برای‌کوتاه ساختن دست وی از زمام امور کشور، او را بی‌اراده بارآورده و مخصوصاً از اشتغال به‌هرگونه سرگرمی مردانه و شرافتمندانه بازش‌داشته است. درهمان هنگامی‌که روحیهٔ جنگاوری و انضباط سربازان رو به ضعف نهاده بود و به نقصان می‌گرایید، لشکریان قلمرو پلاسیدیا را دو سردار، به نامهای‌آیتیوس[4] و بونیفاس، اداره‌می‌کردند که هردو را می‌توان حقاًآخرین سرداران رومی نامید. اتحاد میان آن دو ممکن بود امپراتوری محتضررا از چنگال مرگ برهاند، نفاق و خصومت‌آن دو به‌غایت مضربود وآناً نیز منجربه از دست دادن افریقا شد. ایلغار و شکست‌آتیلا شهرت‌آیتیوس را جاودانی ساخته است و هرچندکه براثرمرور زمان تا حدودی یاد فتوحات رقیب وی کنت بونیفاس از خاطرها محو شده است، نجات افریقا و دفاع از مارسی گواه بارزی برکفایت و کاردانی این سردار رومی در فنون نظامی است. در میدان نبرد، در مقابله‌گروههای معدود و در رزمهای تن به تن، بونیفاس مایهٔ رعب و هراس بربریان می‌شد، زمانی وی چنان شیفتهٔ دیانت شده بود که علاقه‌اش به ترك دنیا مورد احترام قاطبهٔ روحانیون و به ویژه دوستش‌آوگوستین بود، مردم درستی و پاکی سیرتش را می‌ستودند وآحاد لشکراز دادخواهی بی‌چون و چرا و معدلتپروری بینظیرش برخود می‌لرزیدند.

1- Eudoxcia
2- Athenais
3- Pulcheria
4- Aëtius

دربارهٔ این فقرهٔ اخیرحکایت کرده‌اندکه‌کشاورزی به دادخواهی در محضرعدل بونیفاس حاضر شد و شکایت کردکه میان زنش و یکی از سربازان‌گوت مناسبات نامشروعی وجود دارد. کنت بونیفاس به وی دستور دادکه‌آن روز را پی‌کار خود رود و فردا نزد وی‌آید. پس ازآنکه‌کنت دقیقاً برکم وکیف قضایا اطلاع حاصل‌کرد و دانست‌که دو دلداده درکجا یکدیگررا ملاقات می‌کنند شبانه بر مرکب خود سوار شده مسافت شانزده‌کیلو مترراه را پیموده وسرزده به خوابگاه‌آن دو تقصیرکار قدم نهاد ، سربازگوت راآناً به قتل رسانید و بامداد روز بعد با ارابه سربریدهٔ آن‌گوت زناکار زبان شوهرشاکی را خاموش‌کرد . کاردانی وکفایت این دو سردار ،آیتیوس و بونیفاس ، به حدی بودکه امکان داشت در مقابله با دشمن مشترك از وجود هردوآنها نهایت استفاده شود، اما جلب اعتماد و تقرب به امپراتریس پلاسیدیا برای هردوآنها به یکسان میسر نبود ، چه هنگامی‌که‌آن ملکه دور از یار و دیار، درغربت به سرمی‌برد ، فقط بونیفاس دروفاداری خویش ثابتقدم مانده بود . اما مزیت مهمی‌که آیتیوس بر حریف داشت آن بود که هنگام جلوس پلاسیدیا بر اریکهٔ زمامداری درشهرروانا ، وی حضور داشت و بونیفاس در افریقا بود.آیتیوس با حیله و چربزبانی تمام درباریان راونا را فریفتهٔ خود ساخت ، توطئه‌های شوم خویش را در زیر نقابی از دوستی و اخلاصکیشی مستور داشت و سرانجام با تزویرو تردستی دامی‌گستردکه زنی ضعیف چون پلاسیدیا و مردی دلیرچون بونیفاس هرگزقادر نبودند به سهولت نسبت به عمل وی بدگمان شوند.آیتیوس مخفیانه پلاسیدیا را تشویق‌کرد تا بونیفاس را از حکومت افریقا فراخواند ، همچنین پنهانی به حریف خود پیغام فرستادکه به فرمان ملکه اعتنایی نکند. آنگاه به ملکه چنین وانمود کردکـه بونیفاس متمرد است و به بونیفاس تلقین‌کردکه پلاسیدیا درصدد انعدام وی برآمده است. اگـر واقعاً احساسات غلبه نمی‌کرد و بدون هیاهو درصدد تحقیق برای‌کشف انگیزه‌های حقیقی‌بونیفاس برمی‌آمدند ، مسلماًکار ازکار نمی‌گذشت و جمهوری یکی از خادمان صمیمی وصادق خویش را از کف نمی‌داد ، اما توطئه‌آیتیوس مکار همچنان‌کارخود راکرد و بونیفـاس،که تحت فشار قرارگرفته بود، از فرط لاعلاجی به اقدامات بسیار متهورانه‌ای توسل جست . توفیق وی در زد و خوردهـای مختصراولیه هرگزنمی‌توانست بونیفاس را امیدوار به غلبه برسپاهیان منظم و ورزیدهٔ امپراتوری غرب‌کند ، بەویژه اگردررأس‌آن سربازان حریفی قرار داشت‌که انکار مهارت و استادیش دررموز جنگ غیرممکن بود . پس از قدری تأمل، که ناشی ازآخرین مبارزات بین دوراندیشی و وفاداری بود ، حزم غالب‌آمد و بونیفاس یکی از محارم خویش را به دربار ، یا به عبارت‌دیگر، بەاردوی گوندریك[1]، شاه واندال‌ها ، فرستاد و به ایشان پیشنهادکردکه ، اگرطبق میثاقی‌اکید با وی متحد شوند و به‌کمك وی بشتابند ، بونیفاس همه‌گونه موجبات ترضیهٔ خاطرآنها را فراهم خواهدساخت و سرزمینی دائمی بەواندال‌ها خواهد بخشید.

بعد از عقب نشینی‌گوت‌ها بنیان قدرت هونوریوس در خاك اسپانیا، جزدر ایالت‌گالیسیا، که دو قوم متخـاصم سوئوی و واندال با هم سرنقار ومنازعه داشتند، متزلزل شد. واندال‌ها پیروز شدند ودشمنانشان در میان تپه‌های نرواسین[2]، میان لئون واوویدو[3]، به محاصره افتادند تا آنکه نـزدیك شدن کنت آستریوس[4] آن بربریان پیروز را وادار به ترك محاصره و عـزیمت به سوی

1- Gonderic 2- Nervasian
3- Oviedo 4- Asterius

دشتهای بیتیکا کرد . پیشرفت سریع واندالها به زودی مستلزم ایستادگی مؤثرتری بود و به همین سبب یکی از سرداران رومی، به نام کاستینوس[1] ، بـا ارتش جراری، مرکب از سربازان رومی و گوت، به مقابله باایشان شتافت. کاستینوس، که از دشمنی ضعیفتر در جنگ شکست خورد، باخفت تمام به تراگونا گریخت واین شکست فراموش ناشدنی را ، که مجازات گستاخی وی دانسته‌اند ، باید محتملا معلول بیفکری وسبکسری وی تعبیر کرد. سویل و کارتـاژ (غرطاجنه) پاداش ، یا به عبارت دیگر صید دام فاتحان درنده خوی شد . کشتیهایی که آن بربریان در بنـدر کارتاژ پیدا کردند، بی‌هیچ دردسری ایشان را به دو جزیرهٔ مایورکا ومینورکا رسانید ودر این دو جزیره بود که فراریان اسپانیائی کلیهٔ مکنت وخـانواده‌های خود را برای مصونیت ازتعرض مهاجمان پنهان ساخته بودند . تجارب دریانوردی وشاید هم فکر تسلط بر افریقا واندالها را به قبول دعوتی که کنت بونیفاس از ایشان کرده بود، واداشت ودر این حیص وبیص مرگ گوندریك نیز واندالها را به تعجیل در این اقدام متهورانه تشویق کرد . گوندریك از لحاظ نیروی جسمانی یا عقلانی ، هیچ‌کدام، برازنده نبود. واندالها برادر حرامزاده‌اش، گنسریك[2] موحش، را به شاهی برداشتند، ودرواقع همین مرد بود که در انهدام امپراتوری روم تالی آلاریك وآتیلا شد . می‌گویند که شاه جدید واندالها آدمی میانه بالا بودکه یك پایش براثرافتادن از اسب نقص داشت وبه همین سبب نیز می‌لنگید. چون عبارات را به‌کندی وبااحتیاط برزبان می‌آورد، کمتراشخاص می‌توانستند به کنه ضمیر ونیات باطنی‌وی واقف شوند. وی تقلید ازتجملپرستی اقوام مغلوب را دون مقام‌خویش می‌شمرد، اما هرگز درصدد جلوگیری ازعواطف خشنتری، چون خشم و لذت انتقام، برنمی‌آمد . جاهطلبی‌گنسریك نه حد داشت ونه پایبند قیود وتعهدات اخلاقی بود وبه همین سبب آن سلحشور بزرگ می‌توانست، طبق مصلحت و برای حفظ منافع خویش ، به حیله دوستی اقوامی را که برای کامیابیش مفید بودند، جلب کند یا در بین دشمنانش تخم نفرت و خصومت پراکند . تقریباً همان دمی‌که وی درصدد حرکت بود، خبررسیدکه هرمانریك شاه سوئوی ازسرگستاخی درفکرآن است که چون واندالها خاك اسپانیا را ترك گویند، بیدرنگ برآن اراضی هجوم برد وآنجا را تاراج وخراب کند . گنسریك ، که تاب تحمل چنین اهانتی را نداشت، درصدد سرکوبی طوایف سوئوی برآمد . سوئوی‌ها با شتاب تمام فرار اختیار کردند و گنسریك تامریدا[3] آنها را دنبال کـرد و پس ازآنکه شاه و ارتش سوئوی را به رود اناس ریخت ، با خونسردی تمام متوجه کرانهٔ دریا شد و با لشکریان پیروزخویش به‌کشتی‌نشست. کشتیهایی‌که واندالها را ازتنگهٔ جدید جبل‌طارق، یعنی‌معبری فقط به وسعت نوزده‌کیلومترعبور داد، ازطرف اسپانیاییها وکنت بونیفاس تدارك شده بود ، حه مردم اسپانیا با بیصبری تمام علاقه‌مند به رفتن واندالها بودند وسرداررومی درافریقا با اشتیاق فراوان انتظارکمك ایشان را می‌کشید.

به اندازه‌ای مـا در تاریخ به تفاصیل اغراق‌آمیزهجوم لشکریـان سیل‌آسای بربری از صفحات شمالی اروپا و دست اندازیهای آنها به طرف جنوب برخورده‌ایم‌کـه مسلماً از خواندن داستان ارتش جراری‌که‌گنسریك درکرانهٔ موریتانیا گردآورده بود ، متحیرمی‌شویم . واندالها ، که درعرض بیست سـال ازکرانهٔ رود الب تا دامنهٔ جبال اطلس رخنه‌کرده بودند ، در زیرفرمان شاه جنگجوی خویش متحد شده بودند . به علاوه افراد قوم الانی نیز،که درکمترازصد سالی خود

1– Gastinus 2–Genseric 3- Marida

را از دورافتاده‌ترین نواحی سردسیراراضی سکاها به یکی ازگرمترین نواحی قارهٔ افریقا رسانیده بودند ، اینك مثل واندالها ، فرمان شاه خودگنسریك راگردن می‌نهادند . امید فتحی درخشان و پاداشی عظیم در این امرخطیر بسیاری از دلاوران ماجراجوی‌گوت را نیزبه اردوی واندالها و الانی روانه می‌داشت و عدهٔ زیـادی از مردم دست از جان شستهٔ ایالات نیز به دام وسوسه افتاده بودند و می‌خواستند به همان طرز که مکنتشان برباد رفته بود ، به خیل چپاولگران بپیوندند و اموال سایرین را غارت‌کنند . معذلك این تودهٔ بزرگ رنگارنگ فقط مرکب از پنجاه هزار نفر مردکاردان بود ، هرچندکه‌گنسریك مکارانه برای اغفال حریفان خود هشتاد نفر«چیلیارك[1]» یا فرماندهان دسته‌های هزارنفری داشت ، تمامی‌نیروهای جنگی و سپاهی لشکرش‌که مرکب از پیر- مردان،کودکان و بندگان بودند ، از هشتاد هزار نفربه مراتب‌کمترمی‌شد . دیری نگذشت‌که بر اثرپشتکار خود گنسریك و نارضایی مردم افریقا عدهٔ هواخواهان جدی و متفقین مؤثر لشکـر واندال افزایش یافت .آن بخشهایی ازموریتانیا ، کـه در کنار صحرای بزرگ و اقیانوس اطلس قرار داشت ، مالامـال از افراد قومی درنده خو و رام ناشدنی بودکـه دیدن سلحشوران رومی ، به عوض انداختن رعب در دلهایشان ، ایشان را خشمگین و سرکش می‌ساخت . مسلماً زنگیـان بیابانگرد ، چون چشمشان متدرجاً برکرانهٔ دریا و اردوی واندالها می‌افتاد ، با وحشت وحیرت البسه و اسلحه ، ظواهرآراسته و انضباط و مناعت‌آن سلحشوران ناشناسی راکه قدم برسواحل‌زاد و بوم ایشان نهاده بودند ، می‌نگریستند و پوست سفید ، و موهای بور و چشمان‌آبی‌رنگ دلاوران ژرمنی در برابررنگ‌گندمگون یا تیره رنگ مردمان‌آن نواحی شمالی افریقا تضاد بسیار عجیبی به وجود می‌آورد . پس ازآنکه نخستین اشکالات نـاشی از زبان نفهمی طرفین تا حدودی مرتفع شد ، زنگیان افریقای شمالی بی‌آنکه ذره‌ای توجه به نتایج‌آتی‌کار خود داشته باشند، دست اتحاد به سوی دشمنان روم دراز کردند ، و سیل بزرگی ازوحشیان برهنه از بیشه‌ها و دامنه‌هـای کوه اطلس سرازیرشد تا انتقام خویش را ازمردم غاصب مهذبی‌که به ناحق ایشان را از تملك و تمتع اراضی بومیشان محروم‌ساخته بودند، بکشند.

آزار پیروان فرقهٔ مذهبی دوناتیست پیشامد دیگری بودکـه آن هم به همین اندازه در پیشرفت مقاصدگنسریك مؤثرافتاد . هفده سال قبل ازآنکه شاه واندالها قدم به خاك افریقا نهد، به فرمان صاحب اختیار رومی شهر کارتاژ در آن محل مجلس مذاکره‌ای عمومی تشکیل شد . کاتولیکهـا مدعی بودندکه طبق دلایلی متفق رویهٔ اهل شقاق بخشودنی نیست ، چون این دسته از مردم در پیروی از معتقدات خویش اصرار می‌ورزند و از شکیبایی و رحمت امپراتور هونوریوس سوء استفاده می‌کنند ، باید شدیداً تعقیب و مجازات شوند . در چنین اوضاع و احوالی‌گنسریك ، که خود عیسوی و در عین حـال دشمن فرقهٔ فربودکیش و عیسویـان خشك مقدس بود ، خود را منجی نیرومندی برای دوناتیست‌ها معرفی‌کرد و ایشان را امیدوار ساخت‌کـه ، به اتکای قدرت وی ، یوغ مکروه بندگی امپراتوران رومی را به دور افکنند . واندالها را مسئول یك سلسله تجاوزات و تخطی به‌کلیساها و طبقات روحانی دانسته‌اند، اما انصاف حکم می‌کندکه ما این‌فجایع را حاصل تعصبات متفقین‌آنها و همچنین عدم مدارایی دانیم‌که ظفرعیسویت را لکه‌دارکرد. به هر تقدیر، دشمنی و نفاقی داخلی دست به اختلافات مذهبی عیسویان داد و سرانجام موجبات از دست

1- Chiliarchs

رفتن و جدایی مهمترین ایالت مغرب را فراهم ساخت.

دربار امپراتوری غرب و مردم از شنیدن این خبرعجیب ، که یکی از قهرمانان اصیل کشور بازمامدارخود بیمت شکسته و بربریان را به ویرانی قلمروش دعوت‌کرده است ، به غایت متعجب شدند . دوستان بونیفاس‌که هنوز خیال می‌کردند ، می‌توان برای توجیه رفتار خیانتکارانهٔ آن سردار دلایل معقولی پیداکرد ، غیبت آیتیوس را مغتنم‌شمرده پیشنهادکردندکه باب مذاکرات با حاکم افریقاگشوده شود. داریوش‌نامی،که ازامرای عالیقدر عرب بود، از طرف دربارپلاسیدیا مأمور چنین سفارت مهمی شد . درنخستین ملاقاتی‌که میان داریوش و بونیفاس درکارتاژروی داد، تحریکات موهومی‌که روابطه را تیره ساخته بود ، متقابلاً توضیح داده شد ، مراسلات ضد و نقیضی که‌آیتیوس نگاشته بود برابرهم نهاده شد و نیرنگ‌آن سردارمحیل‌آشکار شد. پلاسیدیا وبونیفاس از خطای مهلك خود پشیمان شدند وکنت از سربزرگواری خواستار عفو از درگاه شهریار خویش شد و پیام فرستاد که حاضراست سردررکاب پلاسیدیا نهد . توبهٔ بونیفاس از صمیم قلب بود ، امـا وی به زودی متوجه شدکه‌آب رفته را نمی‌تواند به جوی بازآورد. کارتاژ و پادگانهای رومی بـا سردار خویش مجدداً وفاداری خویش را نسبت به امپراتور والنتینیان ابراز داشتند ، اما بقیهٔ افریقا هنوز درآتش جنگ و دو دستگی‌می‌سوخت وشاه‌آشتی ناپذیرواندال‌ها،که هرگونه شرایطی را برای عقد صلح‌وسازش دون شأن خویش می‌پنداشت، حاضرنمی‌شد ازیك وجب ازاراضی‌متصرفی خود دست بردارد . لشکریان جنگازمودهٔ بونیفاس و سربازان چریك و مزدوری که وی با شتاب فراوان از ایالات گردآورده بود، با دادن تلفات زیادی شکست خوردند، بربریان پیروزبروستاها حمله‌ورشدند وظاهراً فقط شهرهای‌کارتاژ ، سیرتا[1] وهیپورزیوس[2] دربرابراین سیل‌خروشان پایداری ورزید و سرخم نکرد.

همان تشنجهایی‌که درافریقا ممد غلبهٔ‌گنسریك شده بود ، با استقرارحکومت پا بر جای وی مخالفت ورزید ، شورشهای‌گوناگونی‌از جانب زنگیان و ژرمنهـا ، دوناتیست‌ها و کاتولیکها پیوسته دوران متزلزل حکومت‌آن فاتح را متزلزل‌کرد . درهمان حین‌که وی به طرف‌کارتاژ جلو می‌راند مجبور شد لشکریان خود را از ایالات غربی بیرون بیاورد ، چه کرانهٔ دریا در معرض هجوم‌کشتیهای رومی و سربازان امپراتوری از اسپانیا و ایتالیا قرارگـرفت و در قلب سرزمین نومیدیا ، دژ مستحکم سیرتا ، که از هیچ طرف راه به دریا نداشت ، بـا سرسختی تمام درحفظ استقلال خود پـایداری ورزید . اندك اندك این اشکالات براثر روحیه ، ثبات عزم و سنگدلـی گنسریك ،که متناوباً از رموز جنگ و دقایق صلح دربرقراری حکومت افریقایی خویش استفاده می‌برد، برطرف شد . وی به امیدآنکه از ادامهٔ صلح استفاده برد و سرفرصت به جنگ مبادرت جوید ، به عقد پیمان صلح تن در داد . اظهارات صلحجویانهٔ‌گنسریك ،که نیات خصمانه وی رااز انظار مستور می‌داشت ، دشمنانش را مجاب ساخت‌کـه می‌توانند به شاه واندال‌هـا اعتماد داشته باشند و دست از مراقبت وی بردارند. به همین سبب بودکـه پانصد و هشتاد و پنج سال پیش از انهدام شهروجمهوری‌کارتاژ به دست سیپیوکهتر، واندال‌ها ناگهان برسرمردم‌آن شهرازهمه‌جا بی‌خبرچون صاعقه‌ای نازل شدند وکارتاژ را مسخرساختند.

از میان ویرانه‌های‌کارتاژ قدیمی شهرجدیدی سربرآورده و به دریافت عنوان مهاجرنشین

1- Cirta   2- Hippo Regius

مفتخرشده بود . در این تاریخ ، اگرچه شهرکارتاژ در حشمت و عظمت شاهانه به پای قسطنطنیه نمی‌رسید و شاید در بازرگانی تالی اسکندریه و از لحاظ شکوه تالی انطاکیه بود ، هنوز درغرب دومین شهرمحسوب می‌شد و (به قول نویسندگان معاصر) درحکم رم جهان افریقا بود. شهرمجلل و ثروتمندکارتاژ ، باآنکه کاملاً ازاستقلال بهره‌ای نداشت ، عیناً مانند جمهوری‌کامران و روز بهی به نظرمی‌رسید. آنجا مرکز تهیهٔ مصنوعات و اسلحه و جای حفظ نفایس و خزاین شش ایالت بود . از مسئولان شوارع وبرزنهای شهر گرفته تا دیوان بزرگترین صاحب اختیار، که عنوان‌پروکنسولی داشت ، همهٔ افراد به اسلوب روم باستان فرمانبردار یکدیگــر بودند و امور حکومت را اداره می‌کردند . مدارس و ورزشگاههای متعدد برای‌آموزش وپرورش جوانان افریقایی بنیاد شده‌بود، رموز و فنون ظریفه ، دستور زبان ، آیین سخنوری و حکمت به دو زبان یونانی و لاتینی تعلیم داده می‌شد. ساختمانهای کارتاژ همه بــا شکوه و همشکل بود ، در وسط پایتخت بیشه‌ای احداث کرده بودند تا مردم در سایهٔ درختانش بیارمند ، بندر جدید شهرلنگرگاه وسیع و امنی بودکــه سوداگران شهروند وبیگانه برای داد و ستد از آن استفاده می‌کردند ، تفریحات با شکوه سیرک و نمایش در برابر حتی مردم بربری اجرا می‌شد . اما برخلاف شهرت و محبوبیت کارتاژ، مردم آن سامان هنوز مثل‌کارتاژیان عهد سیپیوحیله‌گرو خائن بودند. آمیزش با سایرمردمان به خـاطر داد و ستد و عشرتطلبی اخلاقشان را فاسد کرده بود ، اما سالوین[1] ، از واعظـان عیسوی معروف این عهد ، به دو علت ایشان را سخت شماتت می‌کرد و مورد عتاب قرار می‌داد ، یکی‌آنکه از فرط بیدینی نسبت به رهبانان به طرز موهنی رفتار می‌کردند و دیگرآنکه ، برای اطفای شهوت، باکمال بیشرمی به طرقی غیرطبیعی توسل می‌جستـند . شاه واندالها این‌گونه رذایل اخلاقی ملتی شهوتپرست را اکیداً اصلاح‌کرد و آزادی باستانی و بلند پایه و دقیق کارتاژ را از بین برد و کارتاژیان را بدل به‌گروهی از بندگان بی‌اعتبار ساخت . پس ازآنکه‌گنسریك به لشکریان خود اجازه داده بود که به میل خویش‌آتش خشم و آزشان را فرو بنشانند ، اسلوب صحیح و مرتبتری برای چپاول و بیدادگری بنیاد نهاد . وی با صدور فرمانی کلیهٔ آحاد و افراد کارتاژ را مکلف ساخت‌که صادقانه و بدون درنگ هرچه از طلا و نقره ، جواهرات واثاث نفیس یا جامه‌های فاخر دارند به مأموران حکومت تحویل دهند و به همگان اخطارکردکه هرکس از این فرمان سرپیچی کــند ، خیانتکار محسوب خواهد شد و پس از شکنجه به قتلش خواهند رسـانید . اراضی ایالت پروکنسولنشین را ،که مرکب از خود ناحیهٔ‌کارتاژ بود ، دقیقاً مساحی‌کرده میان بربریان تقسیم کردند. گنسریك فاتح اراضی پرنعمت و حاصلخیز بیزاسیوم[1]و نواحی همجوار نومیدیا و گیتولیا[2] را قلمروویژه و ملك‌طلق‌خودش تعیین‌کرد. تنفرازافرادی‌که ستمدیده بودند، برای شاه واندالها امری‌کاملاً طبیعی بود ، اشراف و سناتورهای کارتاژ محسود و منفور وی شدند وکلیهٔ افرادی‌که به علت مناعت نفس یا تعالیم دینی حاضربه‌قبول شرایط موهن‌آن ستمگرآریانی‌کیش‌نبودند، ناگزیر رنج غربت و درد نفی‌بلد شدن را برخود هموارساختند.

1- Salvian 2— Byzacium 3— Gaetujia

فصل سی ام

(۳۷۶- ۴۵۳ م.)

سیرت ، فتوحات و دربار آتیلا ، شاه هون ها ، مرگ تئودوسیوس کهتر ، ارتقای مارسیان به مقام امپراتوری شرق

گوت‌ها و واندال‌ها ، یعنی بربریانی‌که امپراتوری غرب را تاراج و لگدمال سم ستوران خویش ساختند ، مردمانی بودندکه از برابر تیغ هون‌ها گریختند ، اما کامیابیهای هون‌ها با قدرت وکامرانی‌آن قوم تناسبی نداشت . لشکریان انبوه و پیروزی آن قوم از ولگا تا دانوب همه جا را مسخر کردند، اما قدرت عمومی‌آنها براثراختلافاتی‌که میان رؤسای عشایر و طوایف مستقل وجود داشت ، تحلیل رفت ؛ دلاوری آنها صرف لشکرکشیهای مبهم و تاراجهای بیهوده شد و اکثراً سلحشوران هون به امیدگرفتن غنیمت به خدمت دشمنان گریزپای خود درآمده حیثیت ملی‌خویش را لکه دارساختند . در دوران زمامداری‌آتیلا، هون‌ها دوباره آفت‌جان جهانیان شدند ، غرض من در این فصل ذکرممیزات اخلاقی و اعمال این بربری مهیب است‌که متناوباً بردوامپراتوری شرق و غرب هجوم برد و بالاخره سقوط سریع امپراتوری روم را سریعترساخت .

در میان سیل بنیانکن مهاجرانی‌که از حول و حوش چین حرکت‌کرده به حدود سرزمین زرمنی رسیدند ، به طورکلی نیرومندترین و پرجمعیتترین قبایل به مرزهای ایالات رومی راه یافتند . چند زمانی سدهایی مصنوعی جلو قدرت متمرکز این مهاجران را گرفت . غرور بیجای امپراتوران برخواستهای اجابت ناشدهٔ این بربریان ،که ولع فراوانی برای تجملات زندگی‌اقوام

متمدن پیدا کرده بودند ، افزود . مردم سرزمین هنگری (یا مجارها) ،که از سربلند پروازی‌نام آتیلا را در میان فهرست نام شاهان بومی خود ضبط‌کرده‌اند . با ذکر دلایل متقن ثابت می‌کنند که لشکر جرار متابعان عم‌آتیلا ،که رواش[1] یا روگیلاش[2] نام داشت ، در همان حدود مجارستان عهد جدید خیمه و خرگاه افراشتند ، چه موطن هنگریها سرزمینی بود پر از مراتع سبز و خرم که سخت به قومی از صیادان و چوپانان نیاز داشت و همه گونه حوایج ایشان را مرتفع می‌ساخت .

آتیلا ، پسرموندزوك[3] از تبار دلاورانی اشرافی و بحتمل هم از تخمهٔ شاهان باستانی قوم هون‌بودکه در روزگارهای پیشین با شهریان چین سرجنگ و ستیزداشتند. به‌گفتهٔ یکی‌ازمورخان گوت ، ظواهرصورت و قیافه‌اش حکایت از تخمهٔ اصلی و ممیزات صوری قومی وی می‌کرد . آنچه دربارهٔ وی نوشته‌اند ، درست با بیقوارگی واقعی چهرهٔ یك نفرکالموك عهد جدید تطبیق می‌کند ؛ او صاحب سری بزرگ ، رنگی‌گندمگون مایل به تیره ، چشمانی به غایت‌کوچك وفرورفته، بینی مسطح ، ریشی کوسه ، شانه‌هایی عریض، بدنی‌کوتاه و خپله و قدرتی عصبی و اندامی نامتناسب بود . طرزی‌که شاه هون‌ها با تبخترقدم برمی‌داشت و حرکت می‌کرد ، دلیل برآن بودکه خود را از سایرابنای بشربرتررو بالاترمی‌شمرد . به حکم عادت همیشه زل زل نگاه می‌کرد و دائماً چشمانش را به هرسوحرکت می‌داد ، انگارکه از انداختن ترس در دل مردم لذت می‌برد . بااین همه ،آتیلا، آن قهرمان درنده خو ، دلی خالی از ترحم نداشت . دشمنانی‌که دست التماس به‌سویش دراز می‌کردند ، می‌توانستند به صلح و بخشش وی امیدوار باشند ، رعایایش او را فرمانروایی دادگستر و خطاپوش می‌شمردند. آتیلا از جنگ نهایت لذت را می‌برد ، اما پس از آنکه وی در سنین پختگی عقل براریکهٔ شاهی هون تکیه زد ، غلبه برشمال اروپا بیشتر به اتکای خردش میسر شد تا شمشیرش ، و ازآن پس شمشیرزن ماجراجوی عهد جوانی به‌سردار خردمند وکامیابی‌مشهور شد . بردلیری شخصی و شجاعت انفرادی جز در ادبیات و حیطهٔ داستانهای عشقی چندان اثری مترتب نیست و پیروزی و غلبهٔ بردشمن ، حتی درمیان اقوام بربری ، بستگی به این مطالب دارد که یك نفر سردار قابل تا چه حدودی بتواند با مهارت وکاردانی احساسات و عواطف توده یا اکثریت را در راه اجرای مقاصد خویش سوق دهد . فاتحان سکایی ، آتیلا و چنگیزخان ، نه از لحاظ شجاعت ، بلکه ازنظرزیرکی وکاردانی برهمیهنان نامهذب خویش تفوق و برتری یافتند ، می‌توان چنین اظهارنظر کرد که بنیادگذاران دو حکومت هون و مغول شالودهٔ اقتدار خود را بر روی موهومپرستی عوام استوار ساختند . تزویرو خوشباوری تودهٔ مردم سبب شدکه مغولان معتقد به معجزی دربارهٔ تولد چنگیزشوند و شهرت یابدکه مادر چنگیزباکره آبستن شده است و لذا فرزند وی موجودی فوق‌الطبیعه است. عموماً معتقد شدندکه چون پیامبری برهنه ازطرف خداوند برچنگیز ظاهر شده و وی را مالك‌الرقاب سراسر جهان‌کرده بود ، با شوری توصیف ناپذیر از شجاعت مغولان سخن‌گفته بود . رموز و دقایق‌آیینی‌که‌آتیلا با خودآورد ، به همین روال با معتقدات و اخلاق مردم عهد وکشورش وفق می‌داد . در نزد اقوام سکایی پرستش خدای جنگ، درنهایت اخلاص ، امری‌کاملاً طبیعی بود ، اما چون این‌گونه مردمان بدوی هرگزقادر به‌فهم هیچ

1– Roas 2– Rügilias 3– Mundzuke

نوع پدیدهٔ تجریدی نبودند و نمی‌توانستند خدا را ممیزات و خصایص جسمانی بخشند، شمشیری آهنین را به‌عنوان‌خدای‌حافظ قوم‌حرمت می‌نهادند و می‌پرستیدند. یکی‌از شبانان هون‌درچراگاه متوجه شده بود که‌گوسالهٔ مـاده‌ای می‌لنگد و ازپایش خون می‌ریزد، با گرفتن رد خون در میان علفهـای بلند مرتع به‌نوك شمشیر کهنه‌ای کـه نیمی ازآن درزمین فرو رفته بود، برخورده بود. می‌گویند این شبان شمشیررا از زمین بیرون‌کشیده و تقدیم‌آتیلاکرد وآن شاه پر نخوت یـا بهتر بگوییم مزور، با سپاسگزاری‌آمیخته به‌حرمت این لطف ربانی را قبول‌کرده خود را مالك قانونی و مشروع «شمشیرمریخ» خوانده و مدعی شدکه از طرف خداوند فرمانروا و مالك‌الرقاب تمامی کرهٔ زمین شده است.اگرآداب و شعائرسکایی درچنین زمان مقدسی برگزار شد، جریانش از این قرار بودکه در میان بیشهٔ وسیعی، باگردآوردن هیمه و سرشاخه‌ها، سکویی یا مذبحی به درازا و پهنای دویست و هفتاد و پنج مترتعیین‌کردند و شمشیر مریخ را به طور عمودی بر بالای چنین قربانگاهی ساده قرار دادند. همه ساله ازآن پس، طی تشریفـاتی این شمشیرهلالی را بـا خون گوسفندان، اسبان و صدمین نفراسیرمتبرك می‌ساختند. اعم ازآنکه قربان ساختن افراد جزئی از آیین پرستش‌آتیلا بود یا آنکه‌وی، برای ترضیهٔ خاطرخدای جنگ، پیوسته خون افراد را در میدان جنگ برزمین می‌ریخت، دیری نگذشت که آن برگزیدهٔ بهرام جنبهٔ تقدسی پیدا کـرد که به همین‌سبب کشورگشاییش‌آسانتر و متصرفاتش پایدارترشدو به همین علت ملوك بربری، از سراخلاص یا چاپلوسی، مدعی بودندکه هرگزجرئت‌آن را ندارند کـه چشم برآن حشمت ربـانی دوزند و به سوی شاه هون‌ها خیره خیره نگاه‌کنند. برادرش بلدا، کـه بربخش معتنابهی از قوم هون سلطنت می‌کرد، مجبور شد دست از زمامداری و جان خویش بشوید. با این همه، حتی‌این عمل ظالمانه را به انگیزشی فوق‌الطبیعه نسبت دادند و قوتی‌که‌آتیلا بـاآن شمشیربهرام را به‌کار برد، همهٔ خلق جهان را مجاب ساخت‌که حکومت برجهانیان ویژهٔ وی وسلحشوران شکست‌ناپذیر وی است. اما تنها دلیلی‌که امروزه دربارهٔ تعداد و اهمیت فتوحات آتیلا در دست داریم، حدود و ثغور امپراتوری این‌کشورگشاست، چه هرچند آتیلا خود از فواید طبیعیات و فلسفه بهره‌ای نداشت، ممکن بود شاکی باشد از اینکه هیچ‌کدام از رعایای بیسوادش قدرت مخلد ساختن یاد کشورگشاییها و فتوحات وی را ندارد.

اگرخطی دنیای متمدن آن روزی را از اقالیم وحشیان جدا می‌ساخت، و ساکنان شهر، یعنی مردم روستایی را از نخجیرگران و شبانان، که چادرنشین بودند تفکیك می‌کرد، آتیلا می‌توانست مسلماً خود را شهریار خود کامه و مالك‌الرقاب تمامی بربریان جهان خواند. در بین فاتحان اعصار بـاستانی و جدید، تنها وی بودکه دو سرزمین پهناور ژرمنی و سکایی را به هم پیوند داد و در شناخت عظمت‌کار این‌کشورگشا باید درنظرگرفت که اسامی ژرمنی و سکایی قطعاً برسرزمینهایی اطلاق می‌شدکـه به مراتب وسیعتراز مفهوم امروزی‌آنهاست. تورینگیا (تورنگ)، کـه فوق‌العاده بزرگتراز حدود و ثغور امروزی آن ناحیه بود و تا به‌کرانه‌های دانوب امتداد می‌یافت، فقط یکی از ایالات متعدد قلمروآتیلا را تشکیل می‌داد. وی با قدرت همسایه‌ای بی‌اندازه متنفذ در امور داخلی فرانك‌ها دخالت می‌کـرد و یکی از دستیارانش در موردی طوایف بورگاندی ناحیهٔ رن را چنان‌گوشمالی دادکه تقریباً نزدیك بود همگی‌آنها را از صفحه زمین‌محو کند. آتیلا جزایرواقع در اقیانوس و سرزمین اسکاندیناوی را، کـه ازهرسو با آبهای بالتیك

محسور است، مسخرساخت و مردم آن نواحی را مطیع خویش کرد و به این ترتیب هون‌ها موفق به گرفتن خراج پوست از ساکنان مناطقی شدند که تا آن تاریخ، براثر شدت سرما و شجاعت بومیان، برروی فاتحان بزرگ ناگشوده مانده بود. در سمت مشرق تعیین حدود قلمرو آتیلا در صحاری سکایی دشوار است، با این‌همه اطمینان قاطع‌داریم که وی بر کرانه‌های رود ولگا مسلط بود، در آن نواحی از شاه هون‌ها، نه به علت جنگاوری، بلکه به واسطهٔ سحر و جادویش می‌ترسیدند. وی خان قبایل سهمناك جوجن را در جنگی مغلوب ساخت، سفیرانی نزد خاقان چین فرستاد و پیشنهاد عقد پیمان اتحاد کرد. در میان اقوام مهمی که سیادت و سروری آتیلا را گردن نهادند و در دوران زندگی آن قهرمان فاتح هرگز اندیشهٔ سرکشی به خاطرشان خطور نکرد گپیدها[1] و استروگوت‌ها بودند که، به علت کثرت عده، دلاوری، و کفایت و کاردانی رؤسای عشایرشان، شهرت بسزایی حاصل کردند. آرداریك[2] معروف، شاه گپیدها، برای آتیلا مشاوری خردمند وراهنمایی باوفا بود که شهریار هون‌ها به نبوغ و شهامتش احترام می‌گذاشت. همچنین والامیر[3] شاه استرو ـ گوت‌ها، به واسطهٔ میانه روی و احتیاطی که در انجام دادن امور مبذول می‌داشت، مورد نظرو احترام آتیلا بود. گروهی از اینگونه شاهان، که خود در رأس بسیاری از طوایف و قبایل جنگجو بودند، چون مشتی پاسدار و خدمتگذار مطیع به دور مولای خویش طواف می‌کردند، بر سر جنبانیدن وی نظر می‌دوختند، از گره برابر و افکندنش می‌لرزیدند، و به نخستین اشارهٔ وی بدون تردید یا گفتگویی فرمانهای قاطع و شدیدش را به موقع اجرا می‌گذاشتند. در هنگام صلح، شهریارانی که مطیع آتیلا بودند، هرکدام با لشکریان خویش در اردوی شاهی حضور می‌یافتند، اما وقتی که تدارك جنگ دیده می‌شد و عموم متنفذین آتیلا به دور وی جمع می‌شدند، شاه هون‌ها قادربود پانصد هزار، و به روایتی دیگرهفتصد هزار تن بربری را وارد میدان کند.

به طورقطع می‌توان گفت که هون‌ها، بااسیرساختن وبردن اتباع رومی، ایالات امپراتوری را از سکنه خالی کردند. مردمی با پشتکار و سختکوش، که این سان از زاد بوم خویش آواره شده بودند، ممکن بود در پرتوحسن تدبیر رهبری خردمند در سراسر بیابانهای سکایی به اشاعهٔ اصول و مقدمات هنرهایی سودمند و تزیینی مشغول شوند، اما این‌گونه افرادی راکه درجنگ به اسارت گرفته بودند، بدون هیچ‌گونه قاعده و اصولی در بین اقوام تابعهٔ امپراتوری آتیلا پراکنده ساختند. قدر و ارزش هراسیری نسبت به دیگری به قضاوت ساده و خالی از شائبهٔ مردمانی بی‌معرفت حواله شد. ممکن بود این بربریان قدر واقعی یك نفر حکیم الاهی را، که در منافشات مربوط به اقانیم ثلاثه و تناسخ روح ورزیده بود، ندانند. معذالك آنها به مجتهدین هر دیانتی احترام می‌گذاشتند، دعات عیسوی فعال و پرحرارت نیز، بی‌آنکه به شخص آتیلا یا دربار وی نزدیك شوند، باکامیابی تمام در نشرآرا و اصول دین عیسی متحمل مرارت می‌شدند. قبایلی که روزگار خود را به چوپانی می‌گذرانیدند و هیچگونه مفهومی از تملك زمین نداشتند، طبعاً غیرممکن بود که به استفاده یا سوء استفاده از قوانین مدنی اعتنایی کنند، یا برای مهارت و کاردانی قضات چربزبان احترامی قائل شوند. مراودهٔ دائمی میان هون‌ها و گوت‌ها سبب شده‌بود که افراد هردو قوم به زبان یکدیگر آشنا باشند و حتی به زبان لاتینی، که در امپراتوری شرقی

1- Gepidae 2- Ardaric 3- Walamir

نیزوسیلهٔ محاورهٔ میان افراد لشکری بود ، تکلم کنند. اما بربریان سخن‌گفتن به زبان یونانی و آشنایی با علوم یونانی را دون شأن خود می‌شمردند. سوفسطایی خودپسند یافیلسوف ژرفنگری‌که از ستایش‌تملق‌آمیز مکاتیب فلسفی متلذذ شده بود ، اینك با حسرت و اندوه می‌دیدکه خدمتگزار درشت هیکل و قوی بنیهٔ وی ارزش و اهمیتی به مراتب زیادتراز خود وی دارد . هررشته و فنی مکانیکی ،که نیازمندیهای هون‌ها را مرتفع می‌ساخت ، تشویق و محترم شمرده می‌شد . معماری که در خدمت اونگزیوس[1] ،یکی از مقربان‌آتیلا ، بود مأمور احداث‌گرمابه‌ای شد ، اما ساختن گرمابه ، تجملی انفرادی و استثنایی بود و از فنونی مثل‌آهنگری ، درودگری و اسلحه سازی بیشتردر رفع نیازمندیهای دوران صلح و ایام جنگ قومی چادرنشین استفاده می‌شد. فن پزشکی در این میان با سایرفنون تفاوت بسیار داشت وشخص پزشك مورد احتیاج و احترام همگان بود، چه بربریان از مرض بیمناك و از مرگ متنفربودند و حتی خودآتیلا، آن‌کشورگشای مغرور، در برابراسیری‌که رموز پزشکی می‌دانست و یحتمل به وی قدرت موهومی چون طولانی کردن عمر آدمی یا حفظ جان‌آدمی را نسبت می‌دادند، می‌لرزید. قدرتی‌که هون‌ها درمورد بندگانشان‌اعمال می‌کردند ، جابرانه و خودکامه بود ؛ ستمی که روا می‌داشتند ستمی نبود که قومی مهذب به نحوی اصولی درمورد بندگان خود روا دارد و چه بسا می‌شدکه بندهٔ شجاع و سختکوش را آزاد می‌ساختند . مورخ معاصر، پریسکوس،که برای ابلاغ رسالتی به اردوی‌آتیلا رفته بود و نوشته‌های وی در این زمینه بسیار جالب است ، نقل می‌کندکه درمیان خیمه و خرگاههای بربری ناشناسی جلواو راگرفته با زبان یونانی به وی خوشامدگفت، اما ظواهراین ناشناس حکایت ازآن می‌کرد که باید یکی از متمکنان سکایی باشد. ناشناس ، به‌گفتهٔ خودش ، هنگام محاصرهٔ شهرویمینیاکوم[2] ، مکنت وآزادی خویش را از دست می‌دهد و یکی از بندگان اونگزیوس می‌شود و درپرتو خدمات صادقانه‌ای‌که علیه رومیان وآکاتزیرها[3] ایفا می‌کند ، اندك اندك به درجه و مرتبهٔ یکی از بومیان هون می‌رسد ، ازآن قوم زن می‌ستاند و صاحب چند فرزند می‌شود وبه‌این‌ترتیب پیوند وفاداریش با هون‌ها محکم می‌شود. پریسکوس می‌گویدکه این یونانی مرتد ، ازطریق‌گرفتن غنایم جنگ ، ثروت برباد رفتهٔ خویش را دوباره به دست‌آورده بود ، با سرور قدیمی‌خویش ،که روزی بنده‌اش بود ، برسریك سفره می‌نشست و روز اسارت خود را فرخنده فالترین ایام می‌شمرد ، چه از این راه به خوشبختی و استقلال رسیده بود و اکنون در خدمت لشکری مقام شامخ و محترمی‌را اشغال می‌کرد. این‌گفت و شنودها طبعاً مقدمهٔ بحث مفصلی دربارهٔ مزایا و معایب حکومت روم شدکه‌آن یونانی مرتد در قالب شدیدترین الفاظ ذمش را می‌گفت و پریسکوس ، با توسل به دلایلی ضعیف و عباراتی طولانی، در دفاعش می‌کوشید. بندهٔ‌آزاد شدهٔ اونگزیوس‌باکلماتی واقعی وجالب معایب امپراتوری منقرضی‌راکه‌خود سالیان سال قربانیش بود، برمی‌شمرد ؛ ازعبث بودن‌کار امپراتوران روم سخن می‌گفت‌که نه خود قدرت مقابله با دشمن و حفظ اتباع خویش را داشتند و نه ایشان را اعتمادکردنی می‌دانستند تا اسلحه درکفشان‌گذارند ؛ بارکمرشکن مالیاتها، برائرطرقی عجیب و خودسرانه درتحصیل‌آنها ، مردم را بیطاقتترمی‌ساخت ؛ قوانین عدیده اکثراً مبهم و چه بسا ضد و

1- Onegesius 2- Viminiacum

۳ــ Acatzires آکاتزیرها اقوامی‌ساکن‌آسیای صغیر و به ویژه در شامات و مطیع‌هونها و قبایل سکایی بودند . ــم.

نقیض بود ؛ احقاق حق از مجاری عادی دادگستری‌کاری بس دشوار و پر خرج محسوب می‌شد ؛ همهٔ افراد بدون استثنا و به‌یك سان مشمول قوانین نمی‌شدند و عدالت دربارهٔ آنها مراعات نمی‌شد و بالاخره شیوع فسادی عمومی برنفوذ اغنیا و برمصائب فقرا می‌افزود . در پایان این مباحثه ، پریسکوس می‌گوید که احساسات میهنپرستی آن نفی‌بلد شدهٔ نیکبخت یکباره غالب آمد و در حالی که زارزار می‌گریست، افسوس خورد که قصور یا ضعف دیوانیان روم عاقلانه‌ترین و سودمندترین بنیادهای بشری را منحط و فاسد ساخته بود .

خط مشی خجولانه یا حود پرستانهٔ رومیان امپراتوری مغرب قلمرو امپراتوری شرق را بی‌هیچ قید و بندی دراختیار هون‌ها گذاشته بود . خود امپراتور خاور آن قدرت اخلاقی و کفایت را نداشت که بتواند کمبود نفرات لشکری و فقدان انضباط یا فضیلت افراد را جبران کند. ظاهراً هنوز تئودوسیوس برعنوان « آوگوستوس شکست ناپذیر » خویش می‌بالید و خود را مالك‌الرقاب امپراتوری خاور می‌دانست ، اما در واقع مجبور بود خواستار رحمت و نرمدلی آتیلا باشد ، چه شاه مغرور هون شرایط شاق و خفتباری به‌این مضمون برای صلح تحمیل می‌کرد.

۱ . امپراتور شرق بارضایت صریح یا ضمنی خویش سرزمین پهناور و مهمی را که از سینگیدانوم[1]، یا بلگراد، درکرانه‌های جنوبی دانوب تا نووی[2]، واقع در قلمرو تراس ممتد می‌شد ، به وی واگذارد. پهنای این سرزمین به طور مبهمی پانزده روز راه‌معین شده بود ، اما چون آتیلا پیشنهاد می‌کرد که محل بازار ملی تغییر کند ، به زودی معلوم شد که وی مایل است شهر ویران شدهٔ نیسوس در داخلهٔ قلمروش قرار گیرد.

۲ . شاه هون‌ها مایل بود میزان خراج یا باجی که به وی داده می‌شد ، سالانه از سیصد و بیست کیلو طلا به نهصد و شصت کیلو افزایش یابد ، به علاوه امپراتور شرق را مکلف می‌ساخت که برای دادن کفارهٔ گناه جنگ، یا بیدرنگ تمام هزینهٔ لشکرکشیهای وی را بپردازد یا مبلغ دوهزار و هفتصد و هشتاد کیلو طلا به وی تسلیم دارد . خراج یا غراماتی که آتیلامطالبه می‌کرد ، چندان زیاد نبود یا لامحاله برای امپراتوری ثروتمندی چون امپراتوری خاوری کمرشکن محسوب نمی‌شد، اما وضع دارایی کشور به حدی خراب و خزانهٔ امپراتوری به اندازه‌ای تهی بود که اجابت خواستهای هون فاتح نمی‌توانست عامهٔ مردم را دچار فقر و استیصال نکند. بخش بزرگی ازمالیاتهایی که از مردم گرفته می‌شد ، قبل از آنکه به خزانهٔ حکومت در قسطنطنیه رسد حیف و میل می‌شد. آنچه برسبیل درآمد وارد خزانهٔ امپراتوری می‌شد ، به اسم خیرات درراه عیسویت یا هزینهٔ شکوه و جلال درباری از طرف تئودوسیوس و مقربانش به‌هبا وهدر می‌رفت ، یا به مصرف تجملات می‌رسید . به هرتقدیر آنچه در بساط بود ، به واسطهٔ ضرورت غیر منتظر تدارکات نظامی تحلیل رفته بود و برای آنکه بدون اتلاف وقت حرص آدم ناشکیبایی چون آتیلا را فرو نشانند ، مصلحت جز آن نبود که هر یك از افراد طبقهٔ سناتوران را موظف به تأدیه مبلغی کنند . تنگدستی طبقهٔ اشرافی هرکدام از ایشان را وادار ساخت تا جواهرات و پیرایه‌های زنان وزیورهای موروث کاخهای خویش را درمعرض فروش قرار دهند.

1– Novae 2– Singidunum

۳ . شاه هون‌ها ظاهراً اصل جدیدی را در مورد مالکیت شخصی خود بنیاد نهاد ، به این معنی که مدعی شد اگر کسی طوعاً یا کرها سر اطاعت در برابرش خم کند و از این طریق آتیلا بر اموال چنین کسی مسلط شود ، دیگر به هیچ وجه چنین حقی سلب شدنی نیست. برمبنای چنین اصلی، آتیلا معتقد شد که هر کس درجنگ اسیری از هون گرفته مکلف است وی را بدون فدیه و بیدرنگ آزاد سازد و هریك از رومیان اسیر کــه گستاخی ورزیده و فرار اختیار کرده بود ، حق آزادی خود را در برابر دوازده سکهٔ طلا خریداری کند و کلیهٔ بربریانی که از دور پرچم آتیلا پراکنده شده بودند ، بدون هیچ گونه نوید یــا شرط بخشودگی موظف به بازگشت بودند . برای اجرای این پیمان ظالمانه و فضاحتبار افسران امپراتوری مجبور شدند چندین نفر از بزرگزادگان و مردم اخلاصکیشی را کــه حاضر به قبول مرگی حتمی نبودند ، به هلاکت رسانند . رومیان با چنین عملی نشان دادند که هر کس دست کمك به سوی بارگاه تئودوسیوس دراز کند و ملتجی به آن آستان شود ، ایشان را ایمان و قدرت نجات وی نیست ، و با این اقرار علنی هرگونه ادعای معقولی که برای دوستی با افراد قوم سکایی داشتند، از کف دادند .

پایداری شهری تاآن حد گمنام ،که جزدراین مورد هرگزاسمی ازآن درمیان نوشته‌های هیچ مورخ یا جغرافیانویسی نیامده است ، بدنامی امپراتور و امپراتوری مشرق را برملا ساخت. آزیموس[1] یاآزیمونتیوم[2]، شهرکوچکی‌ازتوابع تراس درمرز ایلیری ، به‌واسطهٔ دلیری وجنگاوری جوانان وکاردانی و اعتباری که رهبران برگزیدهٔ آنها پیداکرده بودند و فتوحات جسورانهٔ ایشان در برابرتوده‌های بیشماری از بربریــان ، شهرت بسزایی حاصل کرده بود . مردم دلیرآزیموس ، به عوض آنکه بزدلانه سرتسلیم دربرابرمهاجمان هون فرودآورند ، طی یك سلسله تهاجمات پیاپی و پیروزمندانه‌ای ضرب شصت خود را چنان به دشمن نشان دادند، هون‌ها تدریجاً ازنزدیك شدن به ناحیهٔ خطرناك آزیموس خودداری ورزیدند . همچنین دلیران آزیموس اسیران واموال تاراجشدهٔ خود راازچنگ هون‌ها بیرون‌آوردند ومتواریان وگریزپایان را درصنوف لشکری خودپذیرفتند. پس‌ازآنکه شرایط‌عقد صلح‌قبول‌شد ومردم می‌خواستندآسوده شوند، هنوزآتیلا با روحیه‌ای‌آشتی‌ناپذیرامپراتوری را با جنگ تهدید می‌کرد و مدعی بود که اگرساکنان ناحیهٔ آزیموس طوعاً یــا کرها شرایطی راکه امپراتورشان قبول کرده بود ، نپذیرند وی نیزدست از ستیزبرنخواهد داشت. وزیران تئودوسیوس با صداقت و شرمساری اذعان می‌کردند که آنهــا دیگردر جامعه‌ای که افرادش آن‌سان دلاورانه استقلال طبیعی خود را مسجل ساخته بودند ، هیچگونه نفوذ و قدرتی ندارنــد . سرانجام شاه هون‌هــا ناگزیر شد خود با شهروندان آزیموس باب مذاکرات را بگشاید . سکنهٔ آزیموس مدعی بودند که هون‌ها بغتتاً برسرچند تن از چوپانان آنها ریخته تمامی افراد مزبور را باگله و رمه‌شان به اسارت درآورده بودند . تحقیقی دقیق و بیحاصل صورت‌گرفت ، اما تا هون‌ها سخنان خود را به قید سوگند مؤکد نکرده بودند، موفق به پس‌گرفتن دو تن از هممیهنان‌خویش، که برسبیل‌گروگان نزد شهروندان‌آزیموس بودند ، نشدند. آتیلا نیزبه سهم خود ، بر اثر سخنان مؤکد مردم‌آن شهر، مجاب شد و فریب آنها را خورده باورکرد که آنها همگی اسیران خود را از دم تیغ‌گذرانیده‌اند و طبق سنت مألوف هــرفرد رومی یاگریزپایی را کــه معتقد به اصول دیانت

1- Azimus 2- Azimuntium

عیسوی باشد ، معمولاً آزاد می‌سازند . این تظاهر ناشی از حزم یا خوشخدمتی ریاکارانه ممکن‌بود مردود طرفداران احکام شداد و غلاظ آوگوستین قدیس شود یا درنظرهواخواهان افراد میانه رو- تری چون جروم قدیس یا کریسوستوم قدیس[1] موجه باشد ، اما هرفردی لشکری و هر سیاستمداری که به‌رموز ادارهٔ کشور آگاه باشد، تصدیق خواهدکردکه اگرمردم ناحیهٔ آزیموس‌تشویق شده بودند و عدهٔ آنها افزایش می‌یافت، مسلماً این امرمانع ازآن می‌شدکه بربریان قلمرو پرحشمت روم را لگدکوب سم ستوران خود سازند .

پس از این رویداد پرفضاحت ، دوران سلطنتی خالی از فر وشکوه امپراتورتئودوسیوس چندان عمر نکرد . هنگامی‌که‌وی مشغول سواری یاشکار درحول وحوش قسطنطنیه‌بود از اسب به رود لیسوس[2] پرتاب شد ، و براثرافتادن ستون فقراتش‌آسیب دید و اندکی پس از این حادثه بعد ازچهل و سه سال سلطنت درپنجاهمین سال عمرخویش ازجهان درگذشت.

خواهرتئودوسیوس ، پولکریا ، کـه نفوذش درجمیع مسائل مدنی و روحانی در قبضهٔ خواجگان موذی و ذینفوذ حرمسرا بود ، به اتفاق‌آرا امپراتریس شرق اعلام شد و رومیان برای نخستین بارسربه زیرفرمان زنی خم‌کردند. هنوز پولکریا تکیه برمسند امپراتوری نزده بودکـه آتش خشم خویش و نفرت عمومی را با دادخواهی توده پسندانه‌ای فرونشانید . مشارالیها دستور دادکه خواجه‌کریسافیوس[3] را بدون هیچگونه دادرسی مشروع دربرابردروازهٔ شهر به دارآویختند و ضبط ثروت هنگفتی‌که‌آن مقرب‌آزمندگردآورده بود ،گواه بارزی برحقانیت مجازاتش‌شد. در میان فریـادهای تحسین افراد طبقهٔ روحانی و غوغای شادمانی تودهٔ مردم ، امپراتریس هرگز فراموش نکردکه چون زن است تا چه حد دچار اشکـال و آماج سهام بغضهای بیجا خواهد بود . به همین سبب وی برای خاموش ساختن زمزمهٔ مخالفتهای مردم درصدد یافتن شریکی برآمدکـه هم تفوق درجهٔ مشارالیها را محفوظ دارد و هم به پاکدامنی و عفاف‌آن باکره حرمت نهد . برای این مقصود سناتوری ، مارسیان[4](مارکیان) نام،که تقریباً شصت سال از عمرش می‌گذشت ، نامزد شد وآن شوهراسمی پولکریا با تشریفات تمام جبهٔ امپراتوری را براندام خویش‌آراست. علاقه و تعصب شدیدی‌کـه مارسیان به اصول عقاید فربود کیشان عیسوی ، طبق احکام و فتاوی شورای کالسدون داشت ، به حدی بودکه فقط‌کاتولیکها را به ذکرمحامد خصال‌آن مرد وادار می‌ساخت . اما رویهٔ مارسیان درزندگی‌خصوصی و خط مشیهای بعدی وی در دوران زمامداریش نشان داد که محاسن اخلاقی و لیاقت وی به مراتب از حدود روحانیت تجاوز می‌کرد ، وی صلاحیت آن را داشت‌که از اضمحلال امپراتوری ، براثرحکومت دو تن‌از شهریاران موروثی‌ضعیف‌النفس، دوباره کشور را احیاکند و به‌آن‌کالبد مرده جان تازه‌ای بخشد . مارسیان در تراس بدنیاآمد و ازاوان جوانی وارد خدمت لشکری شد ، اما درآن مرحله از زندگی با فقروبدبختی دست به‌گریبان‌بود، چه هنگامی‌که برای نخستین بار قدم به قسطنطنیه نهاد ، داراییش از دویست سکهٔ طلاتجاوز نمی- کردکه‌آن مبلغ را نیزاز دوستی قرض‌کرده بود . مدت نوزده سال‌تمام راوی در نظام ودردستگاه خصوصی اسپار[5] و پسرش‌آردا بوریوس[6] گذرانید . به همراهی‌آن دو سردار نیرومند به‌جنگ‌ایران

1- St. Chrysostom 2- Lycus 3- Chrysaphius
4- Marcian 5- Aspar 6- Ardaburius

و افریقا رفت ، و به برکت نفوذآن پدر و پسربه احراز مقام شامخ تریبون و سناتوری نایل‌آمد. اعتدال مزاج و استعدادهای سودمند، بی‌آنکه اسپار و آردابوریوس‌را برسررشك‌آورد، هردورا به دوست داشتن وحرمت نهادن به خدمتگذار صادقی چون مارسیان تشویق‌کرد وازآنجاکه مارسیان خود از نزدیك فساد و مظالم دستگاهی جابر و پولپرست را دیده و حتی مزهٔ آن ستمگریها را چشیده بود ، با سرمشق اعمال خویش وبا مجاهدات خستگی‌ناپذیری درصدد تصویب قوانینی‌برای اصلاح اخلاق و رفتار مردم برآمد.

فصل سی و یکم

(۴۱۹ - ۴۵۵ م.)

هجوم آتیلا بر سرزمین گل ، دفع هون‌ها از جانب آیتیوس و ویزیگوتها، هجوم آتیلا بر ایتالیا و بیرون آمدن از آن کشور ، مرگ آتیلا ، آیتیوس و والنتینیان سوم

به عقیدهٔ مارسیان ، مادام که حفظ صلحی پایدار و شرافتمندانه امکان داشت ، احتراز از جنگ لازم بود ؛ اما ضمناً همین شهریار اعتقاد داشت که اگر زمامداری فقط از روی بزدلی و ترس از جنگ متنفر باشد ، طبعاً صلح نمی‌تواند شرافتمندانه یا پایدار باشد . دیری نپاییده بود که آتیلا خواستار خراج سالانهٔ خویش شد و مارسیان نیز، به اتکای شجاعت اعتدالیش ، درصدد پاسخی به این گستاخی برآمد. امپراتور به‌شاه بربریان پیغام فرستاد که ازآن پس نباید ، با ذکر کلمهٔ خراج، فر و شکوه نام رومی را مورد اهانت قرار دهد؛ وی مایل بود که ازسرفتوت دوستی صادقانه متفقین خود را پاداش دهد ؛ اما اگر بربریان گستاخی ورزیده دست تجاوز به سوی صلح عمومی دراز کنند، باید این نکته را از یاد نبرند که وی برای دفع مهاجمات آنها لشکریان ، اسلحه و عزم راسخ دارد . فرستادهٔ مخصوص امپراتور آپولونیس[1] نیز دراردوی هون‌ها اظهاراتی نظیر این کرد و چون تا وی را به نزد خود آتیلا نبرده بودند، باکمال شجاعت از تسلیم تحف و هدایایی که به همراه آورده بود ، خودداری ورزید حیثیت و شهامتی ازخود نشان داد که آتیلا هرگز از رومیان منحط انتظارش را نداشت . شاه هون‌ها تهدید کرد که جانشین بیعقل تئودوسیوس را تنبه خواهد کرد؛ اما

1- Apollunius

مردد بود که نخست سپاهیان شکست ناپذیرخویش را باید متوجه امپراتوری شرقی کند یا به سوی امپراتوری باختری لشکر کشد. درحالی که عموم مردمان دو امپراتوری با دلهره منتظر نتیجهٔ تصمیم نهایی آتیلا بودند، وی دو نامه، که لحن هردو به یك طرزمخالفت آمیز بود، به دو دربار راونا و قسطنطنیه فرستاد و هردو فرستادگانش به یك سان با غرور و تبختر پیام خداوندگار خود را ابلاغ داشتند. «آتیلا، سرور من و سرور تو فرمان می‌دهد که آنا کاخی از برای پذیرایش فراهم سازی.» اما ازآنجا که بربریان واقعاً، یا از روی تظاهر، از رومیان امپراتوری خاور تنفرداشتند وبارها ایشان را در جنگها شکست داده بودند، به زودی آتیلا فتح امپراتوری مغرب را، که کاری به مراتب مهمترو درخشانتر بود، برتسخیرشرق مقدم شمرد. در مهاجمات فراموش ناشدنی گل و سرزمین ایتالیا طبیعتاً انگیزهٔ هون‌ها ثروت و بارآوری آن ایالات بود؛ اما شاید برای پی بردن به محرکات و انگیزه‌های مخصوص آتیلا بهتر باشد نخست به اوضاع داخلی امپراتوری غربی در دوران زمامداری والنتینیان یا صحیحتر بگوییم حکومت واقعی آیتیوس توجه کنیم.

آیتیوس، بعد از مرگ رقیبش، بونیفاس، شرط حزم و بصیرت آن دیدکه به اردوگاه هون‌ها پناهنده شود و در میان آن بربریان مقام گزیند و درواقع برای تأمین جان و تحصیل مجدد مقام مدیون آنها شد. به عوض ازآنکه وی خود را به پای سریرپلاسیدیا افکند و عذر خطاهای گذشتهٔ خود را بخواهد، دررأس شصت هزارنفری متوجه پایتخت امپراتوری غرب شد تاامپراتریس را مرعوب سازد و مقام از دست رفتهٔ خود را باز گیرد. پلاسیدیا پس از پایداری مذبوحانه‌ای تسلیم شد و، نه از سر بخشایش بلکه از فرط ترس یا ضعف نفس، آیتیوس را پذیرفت و خودش، فرزندش والنتینیان و امپراتوری غرب را در اختیار رعیتی گستاخ گذاشت. بیچارگی امپراتریس پلاسیدیا به حدی بود که حتی نتوانست مرد پرهیزکار و باوفائی چون سباستیان، داماد بونیفاس را ازگزند وآزار محفوظ دارد. سباستیان به حدی موردآزار و ستم قرارگرفت که ناچار آوارهٔ اقالیم گوناگون شد و سرانجام به طرز اسفناکی درخدمت واندال‌ها جان سپرد. به هر تقدیر، آیتیوس نیکبخت، که بلافاصله به مقام اشرافی ارتقای رتبه یافت و سه بار افتخارات و عنوان کنسولی را احرازکرد، با عنوان فرمانده کل سوار و پیاده نظام تمامی اختیارات لشکری غرب را به عهده گرفت؛ چنانکه گاهی برخی‌از نویسندگان معاصروی را دوك یاسپهسالار رومیان مغرب خوانده‌اند. وی به حکم بصیرت و نه از سر درستکاری نوادهٔ تئودوسیوس را همچنان در رأس امپراتوری نگاه داشت؛ و درحالی که والنتینیان ازآرامش وزندگی تجملی ایتالیا متلذذ می‌شد، آن اشرافی در عین شکوه و جلال خود را به همه میهنپرست و قهرمان دلاوری نشان می‌دادکه نزدیك به بیست سال کمك به ابقای امپراتوری ویران غربی می‌کرد.

حکومتی که ویزیگوت‌ها در ایالات جنوبی گل تشکیل داده بودند، اندك اندك قوت گرفت و به مرحلهٔ رشد رسید. آیتیوس رویه و اعمال آن بربریان جاهطلب را، چه هنگام جنگ و چه در مواقع صلح، دائماً وبه دقت تمام زیر نظر داشت. بعدازمرگ والیا مسند زمامداری آن قوم به تئودوریك، پسر آلاریك بزرگ، تفویض شد. وی متجاوز برسی سال با کامرانی تمام برقوم سرکش گوت فرمان راند و شاید همین فقره بهترین شاهد بربصیرت، کاردانی، قوت عزم ونیروی عجیب جسمانی ومغزی وی باشد. تئودوریك، که به قلمرو محدود و دست وپاگیر خود قانع نبود،

چشم طمع به ناحیهٔ آرل دوخت که مرکز مهمی برای داد وستد و پایتخت آباد و ثروتمندی بود ؛ اما اقدام بموقع آیتیوس شهر مزبور را از شر مهاجمان نجات داد . شاه‌گوت را ، که پس‌از دادن تلفات و تحمل خفت دست از محاصره برداشته بود ، تشویق کردند که درمقابل مساعده‌ای مکفی، سلحشوران خویش را برای جنگی دراسپانیا آماده کند . بااین همه تئودوریك هنوز منتظر فرصت مناسب بود ، و به مجردی که چنین فرصتی روی نمود ، با اشتیاق تمام دوباره به عملیات خصمانهٔ خویش مبادرت جست . در حالی‌که بورگاندی‌ها برایالات بلژیك هجوم می‌بردند ، گوت‌ها ناربون را محاصره کردند وامنیت عمومی ازهمه سو ، براثر اتحاد آشکارای دشمنان روم ، درخطر افتاد. از هرطرف آیتیوس و سوار نظام سکایی وی مجبور به مقـاومت شدید و پیروزمندانه ای در برابر مهاجمان شدند . در نبردی بیست هزار تن از بورگاندی‌ها به هلاکت رسیدند و بقیهٔ آن قوم سر-شکستهٔ مغلوب به اطاعت از اوامر امپراتور غرب و توطن در کوهستانهای ساووی راضی شدند . در حالی‌که دیوارهای شهر ناربون درزیر ضربات پیاپی مکینه‌های مخرب مهاجمان به لرزه افتاده و سکنهٔ آن شهر براثرقحطی تقریباً کاردشان به استخوان رسیده بود ، کنت لیتوریوس[1] بدون سر و صدا به‌کمك شهریان شتافت و از میان سنگرهای محاصره کنندگان راه بریده خود را به داخل ناربون رسانید و چون هریك از سوارانی که درعقب کنت مزبور می‌آمدند ، دوگونی آرد باخود حمل می‌کردند ، شهر از قید قحطی رست . بلافاصله محاصره برطرف شد و این پیروزی قاطع ، که آن را به خود آیتیوس نسبت داده‌اند ، منجربه هلاکت هشت هزار نفر ازگوتها شد . اما درغیاب آن سردار اشرافی ، که برای انجام کاری خصوصی یا تمشیت امری عمومی باشتاب هرچه تمامتر به ایتالیا احضار شده بود ، کنت لیتوریورس به مقام فرماندهی رسید. لیتوریوس به زودی دریافت که ادارهٔ عملیات جنگی مهم به سهولت فرماندهی هنگی از سوارنظام نیست . وی در رأس لشکری مرکب ازهون‌ها بدون هیچ تأملی خودرا به دروازهٔ تولوز رسانید وبابی اعتنایی به دشمنی نزدیك شدکه تحمل مصائب گوناگون به وی حزم آموخته و استیصال کاردش‌را به استخوان رسانیده بود. پیشگویی طالعبینان به لیتوریوس الهام داده بودکه وی پیروزمندانه قدم به پایتخت گوت‌ها خواهد نهـاد . اعتماد این سردار به قدرت متفقین بتپرست خویش به حدی بود که حاضر نشد به شرایط منصفانهٔ صلحی که پی در پی اسقفان عیسوی از جانب تئودوریك ، شاه‌گوت ، ارائه می‌دادند ، ادنا توجهی کند. در این بدبختی بزرگ تئودوریك واقعاً خود را نمونه‌ای از میانه روی وتقدس عیسوی نشان می‌داد وتا ناگزیر به تدارك جنگ نشده بود ، حاضر نمی‌شد که دست از ظواهر عیسویت بردارد وجبهٔ رهبانیت را به‌کناری نهد . سربازان وی ، که تعصب دینی وشور جنگجویی انگیزهٔ ایشان بود ، براردوی لیتوریوس هجوم بردند . زد وخورد باسرسختی هرچه تمامترصورت گرفت وعدهٔ زیادی از طرفین به هلاکت رسیدند . سردار رومی ، پس‌از شکستی کلی ، که صرفاً ناشی از بیتجربگی و بیفکریش بود ، دستگیرشد وبا کوکبهٔ پیروزی دشمن قدم به پایتخت گوت‌ها نهاد و مصائبی که در دوران اسارتی دراز وننگین برسرش آمد ، دل خود بربریان را نیز به درد آورد . در کشوری که سالیان سال ، قبل از این رویداد ، روحیهٔ جنگاوری از بین رفته و خزانه تهی شده بود ، جبران چنین ضرری به‌سهولت میسر نمی‌شد و اگر حضور آیتیوس بیدرنگ به سپاهیان و مردم رومی نیرو و انضباط نمی‌بخشید ، شکی نبودکه گوت‌هـا نیز به نوبهٔ خویش ،

1- Litorius

به قصد کشور گشایی و انتقام، درفش فتوحات خود را بر کرانه های رود رن استوار می‌ساختند. لشکریان طرفین در انتظار علامتی برای شروع نبرد قاطعی بودند، اما سرداران دو سپاه که از قدرت یکدیگر آگاهی و از تفوق برحریف شك داشتند، جانب حزم اختیار و شمشیرها را غلاف کردند و آشتی آنها صادقانه و پایدار بود. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که تئودوریك، شاه ویزیگوتها، همه گونه سزاوار محبت رعایای خویش، اعتماد متفقین گوت و احترام عموم خلایق بود.

هونوریا، خواهر والنتینیان درکاخ راونا تربیت یافته بود وچون امکان داشت که بواسطهٔ وصلت این دختر خطری متوجه کشور شود، با اعطای عنوان آوگوستا به مشارالیها هرگونه امید گستاخترین رعایا را بدل به یأس ساخته بودند. همینکه هونوریا پا به شانزده سالگی نهاد، از عنوان شامخی که میان او ونعمات عشق شرافتمندانه‌ای حائل بود، متنفر شد و در میان آن همه حشمت بیمعنی و نامطلوب به انگیزش سادهٔ طبیعت پاسخ گفته خود را در درآغوش اوژینوس نامی که پرده دار کاخش بود، افکند. دیری نپایید که، باآبستن شدن هونوریا، آن راز سربه مهر مکشوف شد. اما در واقع امپراتریس پلاسیدیا بود که سبکسرانه خبر این افتضاح را به گوش همه رسانید، چه به مجردی که مشارالیها ازاین جریان اطلاع یافت، دختر خود را به طرز خفت انگیزی به قسطنطنیه نفی بلدکرد. آن شاهدخت نگونبخت دوازده یا چهارده سالی از عمر خود را در مصاحبت ملال انگیز خواهران تئودوسیوس و دوشیزگان برگزیدهٔ آنها گذرانید. درچنین محیطی هونوریا نه دیگرمی‌توانست مثل سایرین امیدوار به احراز عالیترین مقامات باشد و نه با میل و رغبت نظامات شداد وغلاظی را که ایشان در نماز گزاردن و روزه‌گرفتن وشب زنده داری رعایت می‌کردند، رعایت‌کند. چون سرانجام هونوریا را تاب تحمل عذوبتی دراز وبیثمر نماند، فکری هولناك و عجیب به خاطرش خطور کرد. در قسطنطنیه مردم بانام آتیلا آشنا واز شنیدنش درهراس بودند. فرستادگان وی دائماً بین‌کاخ امپراتوری واردویش رفت وآمد می‌کردند. دختر پلاسیدیا درپی کسب معشوق، یا به عبارت دیگر به قصد کشیدن انتقام، هرگونه وظیفه یا تعصب را زیرپا نهاده حاضرشد خود را درآغوش مردی بربری، که نه دیانت و رسومش چنگی به دل می‌زد، نه هیکلش به‌آدمیزاد می‌ماند ونه بازبانش آشنا بود، بیفکند. برای نیل‌به این مقصود، هونوریا انگشتری خودرا به عنوان وثیقهٔ تعلق خاطر به توسط خواجهٔ امین و وفا داری، نزدآتیلا فرستاد و از او خواستار شدکه باچنین مواصلتی موافقت کند و سپس همسر مشروع خود را فرا خواند. اما این راز ونیازهای نادرست فقط خونسردی واشمئزاز آتیلا را جلب کرد وشاه هون‌ها همچنان به افزایش زنان خویش مشغول بود، تا آنکه ناگهان آتش بلند پروازی وآز در نهادش شعله‌ور شد وبه فکر معشوقهٔ جدید نادیده‌اش افتاد. قبل‌از آنکه آتیلا برسرزمین گل هجوم برد، حقاً خواستار شدکه شاهدخت هونوریا را بانیمی از ما ترك امپراتور پیشین به وی تسلیم دارند. اسلاف آتیلا، یعنی تنجوهای ادوار باستان اکثراً، بارویه ای به همین اندازه خصمانه و لحنی به همین شدت آمرانه، از میان دوشیزگان چین زن اختیار کرده بودند، معذالك عتاب و خطابهای آتیلا چیزی نبود که تحملش برای حکومت باعظمت رومآسان باشد. به همین سبب بالحنی قاطع و درعین حال اعتدالی جواب ردی به سفیران آتیلا داده شد. هرچند که ممکن بود پلاسیدیا وپولکریا را برسبیل شواهد بارز و زنده‌ای برحق جانشینی زنان مثال آورد، به‌آتیلا تذکر داده

شدکه زنان در حکومت رومی ازچنین حقوقی برخوردار نیستند . به علاوه ادعای شاه سکاها مبنی براینکه عقد مواصلت میان وی و هونوریا فسخ ناپذیر بود ، به کلی رد شد . هنگامی که مناسبات مخفی بین‌شاه هونها وشاهدخت مقصر مکشوف شد ، هونوریا را باوحشت وانزجار تمام ازقسطنطنیه به ایتالیـا بازگرداندند . البته به مشارالیها گزندی وارد نیاوردند ، اما پس‌از آنکه در غرب شوهر رومی‌گمنامی برایش پیداکردند ، او را درزندانی دائمی محبوس ساختند تا برجرایم ومصائب خویش ناله سر دهد . مسلم است که اگر هونوریا دختر یك نفر امپراتور نبود ، هرگز به چنین سرنوشتی محکوم نمی‌شد .

سیدونیوس[1] ، از دانشمندان و بلغـای این عصر ، که اصلاً درخاك گل قدم به عرصهٔ وجود نهاد و بعداً اسقف کلرمون شد ، به یکی از دوستان خویش وعده داده بود که تاریخ منظمی در بارهٔ جنگ آتیلا بنگارد . اگرحجب و فروتنی سیدونیوس را از انجام دادن چنین امرخطیری باز نداشته بود ، مسلماً آنچه را شاعر درلفافهٔ مجاز واستعارات مبهم بیان‌کرده است ، وی بابیانی ساده ودقیق به تفصیل تمام ضبط می‌کرد . شاهان اقوام ژرمن وسکایی، از رود ولگا گرفته یحتمل تادانوب ، فرامین آتیلا را برای تدارك جنگ کردن نهـادند . آنگاه از دهکده‌ای واقع در بیشه‌های هنگری ، که مقر پادشاه هون بود ، درفش شاهی به‌سوی مغرب به حرکت درآمد وپس‌از طی یکهزار ویکصد یا یکهزار و دویست کیلومتر مسافت ، در ملتقای دو رود رن ونکار[2] ، هونها به فرانكها ، که زیر فرمان متفق آتیلا ارشد فرزندان کلودیون[3] گرد آمده بودند، ملحق شدند. قاعدتاً دسته‌های کوچکتری از سپاهیان بربری که در پی چپاول اموال مردم بودند ، برای عبور از این رودها فصل زمستان را انتخاب می‌کردند که سطح رود یخزده بود ، امـا عبور سوار نظام بیرون ازشمارش هون ، به واسطهٔ احتیاج مبرم زیادتری به علوفه و خواربار، فقط درفصول معتدلتر سال میسر می‌شد . از درختان جنگل هرسینیان[4] چوب فراوانی برای ساختن قایقها وپل انداختن برروی آنها به دست‌آمد وسیل بنیانکنی ازسپاهیان دشمن بافشاری مقاومت ناپذیر به‌سوی ایالات بلژیك سرازیرشد . رعب و وحشتی همه جاگیر برسرزمین‌گل مستولی شد وتاریخ شهرهای مختلف باروایاتی دربارهٔ شهادت مؤمنان وبروز معجزات زینت یافت . تروا[5] (تروی) به واسطهٔ کرامات قدیس لوپوس[6] نجات یافت ؛ قدیس سرواتیوس[7] از این جهـان درگذشت تاچشمش برویرانه‌های تونژه نیفتد؛ ادعیهٔ قدیس ژنویو[8] لشکریان‌آتیلارا از حرکت به‌حول وحوش‌پاریس‌منصرف ساخت. اما چون قسمت اعظم شهرهای سرزمین‌گل خالی از وجود قدیسان و سپاهیان بود ، همه به دست هون‌ها محاصره و مسخر وتاراج شد و اکثراً برسرآنها همان آمدکه برسر شهرمتس آمد ، به این معنی که جمیع اسقفان وکشیشان و کودکانی را کـه در خطرناکترین دقایق در محراب کلیسای اعظم غسل تعمید می‌دادند، ازدم تیغ گذرانیدند وآن شهرآباد و پررونق را به‌آتش سوزانیدند و و دیگر ازمتس چیزی جز خرابهٔ نمازخانهٔ استفان قدیس به‌جا نماند. آتیلا از رن وموزل متوجه قلب سرزمین گل شد ، در محل اوسر[9] از رود سن عبور کرد و بعداز سفری دراز و پرمشقت زیرحصار شهر اورلئان اردو زد .

1- Sidonius 2- Neckar 3- Clodion
4- Hercynian 5- Troyes 6- St. Lupus
7- St. Servatius 8- St. Genevieve 9- Auxerre

علت سهولت رخنهٔ آتیلا را به قلب سرزمین گل باید ناشی از خط مشی مکارانه و همچنین وحشت مردم از سپاهیان وی دانست . وعده و نویدهایی کـه از روی کمال مهارت و زبردستی مخفیانه می‌داد ، از خشونت و شدت فرمانهای علنی وی می‌کاست ؛ وی متناوباً رومیان و گوتها را دلداری می‌داد و تهدید می‌کرد ودو دربار راونا و تولوز ،که متقابلاً نسبت به مقاصد و نیات یکدیگرظنین بودند، با بی‌اعتنایی کاهلانه‌ای نزدیك شدن دشمن مشترك خود را می‌نگریستند. تنها حافظ ایمنی عمومی آیتیوس بود ؛ اما عاقلانه‌ترین اقدامات آن سردار نیز براثرنفاقی که ازهنگام مرگ پلاسید یا به بعد دامنگیر کاخ امپراتوری شده بود ، عقیم ماند . نونهالان ایتالیا ازشنیدن نفیرشیپورهای دشمن برخودلرزیدند وبربریان که ، به‌علت ترس باعلاقه ، به پیروزی آتیلاگرایش داشتند ، با ایمانی مشکوك وزرپرستانه منتظرنتیجهٔ جنگ شدند . آیتیوس دررأس سربازانی که از لحاظ عده وقدرت من حیث المجموع سزاوارنام یك سپاه جنگی نبود ، ازکوههای آلپ عبورکرد ؛ اما به محض رسیدن به آرل یا لیون ازشنیدن خبر غیرمنتظری به غایت در شگفت شد . آیتیوس در آنجا شنید که ویزیگوتها به هیچ وجه حاضربه دفاع ازخاك گل نشده‌اند ومنتظرند که آتیلا ، آن مهاجم مهیبی راکه تا کنون دشمن خود می‌شمردند و ازاونفرت داشتند ، در قلمروخود بپذیرند . سناتور اویتوس[1] را ، که پس از انجام دادن یك سلسله خدمات پرافتخار به عنوان وزیر پرتوری دست ازکارکشیده وبه‌آبادی شخصی خویش دراوورنی[2] رفته بود ، تشویق‌کردند که به سفارت نزد شاه‌گوتها برود وازجریان، قضیه آگاه شود . سناتور مزبوراین مهم را بالیاقت وتوفیق تمام انجام داد . وی به تئودوریك خاطرنشان ساخت‌که تنها راه جلوگیری از تحقق امیال فاتح جاهطلبی که نقشهٔ تسخیرتمامی عالم را درسرپرورانیده است ، اتحاد پایدار ومسلم تمامی شاهانی است که دشمن مشترك می‌خواهدآنها را مغلوب ومنقـاد سازد . اویتوس ، با فصاحت تمام درقالب عباراتجالبی ، به شرح مظالمی‌که نیاکان‌گوتهای سلحشور ازدست هونهای ظالم دیده بودند ، پرداخت وتوضیح داد که قهرتسکین ناپذیرهونها هنوزبازماندگان‌گوت های دلاور را ازحدود دانوب به‌کوهپایه‌های پیرنه می‌رانند . همچنین فرستادهٔ آیتیوس مؤکداً‌گوت ها را تشویق‌کرد که ، چون عیسویند باید به خاطرآورند که هر عیسوی به حکم وظیفه باید کلیساهای خدا واشیای متبرکه‌ای را که تعلق به قدیسان‌دین دارد ، ازتجاوز ودستبرد دشمنان دین مصون ومحفوظ نگاه دارد وهربربری‌که درسر زمین‌گل سکنا گزیده است وعلایقی دارد ، بایدکشتزارها و تاکستانهای خودرا در برابر ایلغار و خرابی‌چوپانان‌سکایی‌حراست‌کند. تئودوریك‌سردربرابرحقیقت‌فرودآورد وفوراً بااتخاذ روش‌بسیار عاقلانه و به غایت شرافتمندانه‌ای درصدد مقابله با دشمن برآمد و اعلام داشت که ، چون متفق وفادار رومیان وشخص‌آیتیوس است ، حاضراست برای ایمنی عمومی مردم سرزمین‌گل جان وملك خویش را درطبق اخلاص نهد . ویزیگوت ها ،که درآن هنگام دراوج شهرت وقدرت خود بودند ، به چالاکی فرمان شرکت درجنگ را اطاعت‌کردند ، اسلحه واسبان‌خود راآماده ساختند ودرزیر رایت پادشاه سالخوردهٔ خویش ،که مصمم بود شخصاً با دوپسر ارشدش ، توریزموند[3] وتئودوریك، فرماندهی سپاهیان را برعهده داشته باشد ،گردآمدند . قبایل واقوام متعددی‌که تا این تاریخ در انتخاب بین رومیـان وهونها مردد بودند ، به‌گوتها تأسی جسته عمل ایشان را سرمشق خودقرار دادند . براثرمساعی خستگی ناپذیرآیتیوس ، اندك اندك جنگجویان‌گل وژرمن ،که سابقاً خودرا

---

1 - Avitus　　2- Auvergne　　3-Torizmond

رعایا یا سربازان جمهوری می‌خواندند واکنون درردیف متفقین مستقل جاگرفته خواستار پاداشی برای خدمات داوطلبانه بودند ، همگی زیر پرچم واحدی جمع شدند . این متفقین منفرد عبارت می‌شدند ازلیتی ، آرموریکن‌ها ، بریون ها[1] ، ساکسون‌ها ، بورگاندی ها ، سرمتی‌ها یا به اصطلاح دیگرالانی‌ها ، ریپوارین‌ها[2] ، وبالاخره فرانك‌هاکه مروویوس[3] را شهریار قانونی خودمی‌شمردند وفرمانبردارش بودند . ازاین همه طوایف واقوام گوناگون لشکربزرگی تدارك شد و همین لشکر بودکه ، زیرفرمـان ایتیوس وتئودوریك ، با شتاب تمام متوجه شهراورلئان شد تا آنجا را از شر محاصرهٔ دشمن برهاند وبا سپاهیان فزون ازشمارآتیلا جنگ‌آغازد .

به مجرد نزدیك شدن این لشکر به اورلئان ، پادشاه هون‌ها فوراً دست از محاصرهٔ شهر برداشت ودستور داد تا شیپورها به صدا درآید وبعضی ازپیشتازان هون را ، که وارد شهر مزبور شده ودست به غارت زده بودند ، فراخوانند . شجاعت آتیلا همواره تابع حزم و احتیاط وی بود . چون وی می‌دانست که پایداری دربرابر رومیان ومتفقین آنها متضمن چه نتایج وخیمی خواهدبود ، فوراً لشکریان خود را ازقلب گل بیرون‌کشید ومجدداً ازرود سن عبورکرد و متوجه دشت شالون[4] شدتا درآنجا با دشمنان خویش روبه روشود ، چه زمین هموار آن دشت را فوق‌العاده برای‌عملیات سوار نظام سکایی مناسب می‌دید . اما درگرماگرم این عقب نشینی پرهیاهو ، پیشتازان رومی و متفقین آنها پیوسته به جلو می‌راندند وگاهی سپاهیانی راکه آتیلا برای عقبداری مأمورکرده بود ، به جنگ می‌گرفتند وبرایشان تلفاتی وارد می‌ساختند . گاهی به واسطهٔ تاریکی شب وگم‌کردن‌راه طرفین متخاصمین بدون هیچ‌گونه نقشهٔ قبلی با هم تلاقی می‌کردند . یکی از این موارد برخورد خونین میان فرانك‌ها وگپیدی بودکه منجربه قتل پانزده هزارنفر بربری ومقدمهٔ جنگی عمومیتر وقاطعتر شد . مرغزارهای کاتالونیان[5] واقع در حول وحوش شالون ، طبق برآورد مبهم وناقص ژورناند[6] به طول دویست وچهل وبه عرض یکصد وشصت کیلومتر سراسر ایالات مزبوررا ، که بعداً به سرزمین شامپانی[7] مشهور شد ، می‌پوشانید . ازممیزات جغرافیایی این دشت ناهمواری زمین در نقاط مختلف بود . سرداران هردو لشکرمتخاصم به اهمیت اراضی مرتفعی‌که برارددوی آتیلامشرف بود ، آگاهی داشتند وبرای تسخیرش تلاش کردند . در بدوامرتوریزموند جوان و دلیر بلندترین نقطهٔ آن مرتفعات را متصرف شد و سلحشوران‌گل با فشار مقاومت ناپذیری به سوی هون‌ها که می‌کوشیدند ازجهت مقابل خود را به‌آن بلندی برسانند یورش بردند . تصاحب این موضع مفید جنگی روحیهٔ سپاهیان و سرداران آنها را قوی وایشان را به پیروزی معتمد و امیدوار ساخت . آتیلا ازفرط نگرانی دست‌کمك به سوی‌کاهنان وطالعبینان خویش درازکرد وایشان ، پس از تفأل وتطیر ، گفتندکه اصوات عالم غیب دلالت برشکست وی و مرگ حریف عمده‌اش می‌کند . آتیلا با قبول ندای غیبی بارها به‌برتری لیاقت وشایستگی‌آیتیوس خستوشد و ، برای‌آنکه سپاهیان‌بیقرار خود را راضی‌کند ، فوراً امربه صفارایی داد . دیدن قامت‌آن رهبردلیر و شنیدن صدای وی عرق حمیت بربریان را به جوش آورد . دیری نگذشت که صفوف آراسته شد و خودآتیلا درقلب سپاه جای‌گرفت . اقوام دستنشاندهٔ امپراتوری وی مثل روژیانها[8] ، هرولی ، تورینگی ها ، فرانك‌ها و

1-Breones 2- Ripuarians 3- Meroveus
4- Châlons 5- Catalaunian 6- Jornandes
7- Champaign 8- Rugians

بورگاندی‌ها در دوجناح چپ وراست تامبالغ زیادی ازمرغزارهای کاتالونیان را پوشانیده‌بودند. فرماندهی جناح راست بر عهدهٔ آرداریك، شاه گپیدی بود. در جناح چپ سه برادر دلیری که برطوایف اوستروگوت حکومت می‌کردند، به جنگ با اقوام وخویشان خود یعنی قبایل‌ویزیگوت مأمور بودند. اما رومیان و متفقین ایشان براساس دیگری صفارایی کردند. سانگیبان[1]، شاه غدار وبیوفای قوم الانی، را درقلب لشکرقرار دادند تا اعمالش دقیقاً زیر نظرباشد وهر خیانتی مرتکب شود، دردم به پاداش عملش برسد. آیتیوس فرماندهی جناح چپ و تئودوریك فرماندهی جناح راست را برعهده‌گرفتند وتوریزموند نیزهمچنان براراضی مرتفعی که مشرف براردوی آتیلا بود وظاهراً تا جناح ویحتمل تا عقب صفوف لشکریان سکاییان ممتد میشد. تسلط داشت. اقوام ساکن اراضی پهناوری ازولگاگرفته تاکرانه اقیانوس اطلس دردشت شالون گردآمده بودند؛ اما تضاد منافع یا عواملی، چون کشورگشایی یا مهاجرت، میان ایشان اختلاف ونفاق انداخته بود؛ واینك مقابلهٔ جنگاورانی که با اسلحه ودرفشهای همانندی یکدیگر را تهدید می‌کردند معرکه‌ای شبیه به جنگی داخلی فراهم ساخته بود.

انضباط وتاکتیکهای یونانیان و رومیان بخش جالبی ازرسوم ملی آن دو قوم را تشکیل می‌دهد. پژوهش دقیقی درعملیات نظامی گزنفون، یا ژول سزاریا فردریك، به شرط آنکه این عملیات با همان نبوغی کــه اندیشیده و اجرا شده است، توصیف شود طبعاً بر اطلاعات انسان دربارهٔ رموز ودقایق همنوعکشی (اگرچنین چیزی اصلاً مطلوب باشد) می‌افزاید. اماچنین‌چیزی دربارهٔ نبرد شالون صادق نیست، چه این زدوخوردهای بزرگ که‌حکایت کشت وکشتارهای‌عجیب گروههایی ازبربریان درنــده خودبوده است، فقط مایهٔ تحریك کنجکاوی مــا می‌شود نکتهٔ دیگرآن که تفصیل این جنگ فقط ازکلك نویسندگان معینی تراوش کرده است که نه فقط بیطرف نبوده‌اند، بلکه به علت اشتغال به‌کارهای مدنی وادای وظایف روحانی، ازمسائل نظامی وامور جنگی اطلاعی نداشته‌اند. کاسیودوروس[2] ازقول عدهٔ زیادی ازدلاوران گوت، که در آن جنگ شرکت کرده بودند، زدوخوردهای دشت شالون را «سهمگین، رنگارنگ، سرسختانه و خونین، آنچنانکه نظیرش هرگزدر این عهد یا در ادوارگذشته دیده نشده» وصف می‌کند. عدهٔ مقتولان به روایتی یکصد و شصت و دو هزار و طبق روایت دیگری بالغ برسیصد هزار نفربود. این‌ارقام اغراق‌آمیزعجیب مسلماً حکایت از تلفات واقعی ومؤثری می‌کند. حقیقت امرهرچه باشد، توجیه اظهارات مورخ مزبور است که مدعی است بلاهت سلاطین می‌تواند در عرض یك ساعت چندین‌نسل مردم جهان را نابودکند. پس ازحملات مکرر و پیاپی سپاهیان طرفین وپرتاب زوبین وهنرنمایی کمانکشان سکایی، نوبت به جنگ تن به تن شدیدی میان سوار نظام و پیاده نظام طرفین رسید. هون‌ها که زیرنظرپادشاه خویش می‌جنگیدند، قلب ضعیف و مشکوك لشکرحریف را دریدند و دو جناح را از یکدیگرجدا ساختند و سپس با سرعت عجیبی متوجه جناح چپ شده با تمام قوت خود ویزیگوت‌ها را به جنگ‌گرفتند. درهمان حیص و بیص که تئودوریك در راستهٔ صفوف سربازان خویش بالا و پائین می‌رفت و آنها را تشویق می‌کرد، براثرضربت مهلك زوبین انداز[3]، که یکی از بزرگزادگان استروگوت بود، ازاسب برروی زمین غلطید و در دم جان سپرد و چون بیرون بردن جسد وی ازآن معرکه امکان نداشت. لگدمال سم ستوران لشکرخودش شد. این درگذشت

---

1. Sangiban 2— Cassiodorus 3— Andages

مهم ، پیشگویی مبهم غیبگویان و طالعبینان را تقویت کرد و درحالی‌که آتیلا به پیررزی سپاهیان خویش امیدوار شده بود ، توریزموند دلاور از مرتفعات مجاور سرازیرشد و مابقی پیشگوییهای طالعبینان را تحقق بخشید . ویزیگوت‌ها ،که براثر گریزیا خیانت افراد طوایف الانی دچارهرج و مرج شده بودند ، اندك اندك نظم خود را بازیافتند و صفوف خود را به صورت قبلی درآوردند و ازآنجاکه آتیلا مجبور به عقب نشینی شد ، نمی‌توان شك داشت‌که در این نبرد هون‌ها مغلوب شدند. آتیلا خود با تهور و جسارت سربازی عادی جان خویش را به مهلکه انداخته بود ؛ اما دلاوران بیباکی‌که درقلب لشکرجای داشتند ، پیشاپیش جناحین ، اسبان خود را به جلو رانده و تقریباً بدون‌کمك و از هردو سو بدون حفاظ مانده بودند و مسلماً اگر تاریکی شب به داد آنها نمی‌رسید، کلیهٔ فاتحان سکایی و ژرمنی با شکستی سنگین و جبران ناپذیرمواجه می‌شدند.

به زودی شکست آتیلا ، که هنوز در درون سنگرهای لشکریان خویش بیحرکت بر جای مانده بود ، برآیتیوس مسلم شد و هنگامی‌که سردار رومیان برآن صحنهٔ خونین نظاره‌کرد ، با شعفی پنهانی متوجه شدکه اکثر تلفات بربربریان واردآمده است . جسد تئودوریك‌که ریش ریش شده بود ، در زیرتوده‌ای از اجسادکشتگاه پیدا شد . رعایایش برمرگ شاه و پدرخویش سوگوار شدند ؛ اما سرشك آنها توأم با سرود خوانی و غوبوهای شادمانی بود و مراسم برداشتن و تدفین جنازهٔ وی در برابردیدگان دشمنی مغلوب صورت‌گرفت. گوت‌ها ، درمیان چکاچاك اسلحه، فرزند ارشد شاه مقتول خویش توریزموندرا ،که حقاً برای‌آن پیروزی سزاوار بزرگداشت می‌دانستند ، برروی سپری نهاده سردست بلندکردند و شاه جدید تعهد انتقامجویی را بر سبیل حصهٔ مقدسی از تعهدات و تکالیف موروثی قوم پذیرفت . با تمام این احوال خود گوت‌ها از پایداری عجیب و بیباکی روحیهٔ دشمنان سهمگین خویش درشگفت بودند؛ مورخ‌آنها، آتیلا را بهشیری محصوردرلانهٔ خود تشبیه‌کرده است‌که با درنده خویی موحشی افرادی راکه درپی صیدش بودند، تهدید می‌کرد. شاهان و اقوامی‌که امکان داشت درآن هنگام خطرناك از دور درفش وی پراکنده شوند ، متوجه شدندکه اگرموجبات خشم‌آتیلا را فراهم سازند ، مسلماً آنیترین و حتمی‌الوقوعترین خطرها را به جان خریده‌اند. به هرتقدیر، نفیرکلیهٔ آلات موسیقی جنگ از جانب اردوی محصور آتیلا به صدا درآمد و مقدمترین سربازان هون، که به قصد هجوم پیش‌آمده بودند ، از همه سوی سنگرها آماج بارانی از تیرقرارگرفتند . رأی‌کلیهٔ فرماندهان رومی و متفقین‌آنها براین قرارگرفت که حلقهٔ محاصره را برشاه هون‌ها تنگ‌کنند و راه رسیدن خواربار وملزومات را به‌اردوی وی سد سازند، تا آتیلا از فرط اضطرار یا به قبول پیمانی ننگین تن در دهد ، یا حاضر به مقابله با لشکری نیرومندتراز لشکرخود شود. اما ازیك طرف طبیعت بیقرار بربریان با اینگونه اقدامات‌احتیاطی ودفع‌الوقتها سازگار نبود، وازطرف‌دیگر آیتیوس جهاندیده وسردوگرم‌روزگارچشیده می‌ترسیدکه مبادا پس از اضمحلال هون‌ها قوم نیرومند و متکبرگوت جمهوری را در مضیقه‌گذارد و زورگویی آغازکند. به همین سبب وی به‌کمك تفوق نفوذ و دلایلی عقلانی درصدد نرم‌کردن فرزندخشمگین تئودریك، که‌کشیدن انتقام خون پدررا وظیفهٔ خود می‌دانست، برآمد و با ملاطفتی ظاهری وارائهٔ حقایقی واقعی خطرات تأخیرو درنگ را برشمرد و توریزموند را تشویق‌کردکه هرچه زودتر با مراجعت به تولوز و تصاحب اریکه و خزاین موروثی مانع از هرگونه تحقق امیال جاهطلبانهٔ برادران خویش شود. پس از عزیمت‌گوت‌ها و پراکندگی لشکرمتفقین ،آتیلا ازسکوت عظیمی‌که

بردشت پهناور شالون حکمفرما شده بود، در شگفت شد . تا چند روزی وی و سپاهیانش به علت سوء ظنی کـه از تدابیرخصمانه و پنهانی دشمن داشتند ، از درون حصاری که با ارابه‌های خویش ساخته بودند، بیرون نیامدند ؛ وبالمآل عقب نشینی وی به‌آن سوی رود رن دلیل‌گویا و بارز بر آخرین ظفری شدکه به نام امپراتوری غرب عاید شده بود.

بهثمرماندن لشکرکشی به سرزمین‌گل درروحیه و نیروهای‌آتیلا، یا درآوازهٔ شهرت وی هیچ تأثیری نداشت . در بهار سال بعد وی مجدداً هونوریا و اموال موروثی مشارالیها را خواستار شد . دوباره درباریان امپراتوری غرب طفره رفتند ، یا دست رد برسینهٔ‌آتیلا نهادند. آن دلباختهٔ خشمگین مجدداً لشکرآراست ، ازآلپ عبورکرد ، برایتالیا هجوم برد و با خیل فزون از شمار شهراکویلیا را محاصره‌کرد. درآن ایام اکویلیا یکی ازثروتمندترین، پرجمعیت‌ترین و نیرومندـ ترین شهرهای واقع درکرانهٔ دریای‌آدریاتیك به شمار می‌رفت . لشکریان امدادی‌گوت، که ظاهراً در خدمت شاهان بومی خودآلاریك و آنتالا[1] شمشیر زده بودند ، به واسطهٔ جسارت و دلیری خود سرمشق مردم شدند ؛ شهروندان‌آکویلیا، که هنوز پایداری پیروزمندانه و درخشان نیاکان خویش را در برابربربربانی درنده خو و رام ناشدنی به خاطرداشتند ، جداً در صدد مقاومت برآمدند . سه ماه تمام محاصرهٔ اکویلیا بدون ثمرادامه داشت ، تاآنکه سرانجام‌آتیلا به واسطهٔ‌کمبود آذوقه و بلند شدن‌آوازهٔ مخالفت لشکریان خویش ، مجبور شد دست از آن امرمهم بردارد و از روی بیمیلی فرمان دهدکه بامداد روز بعد خیمه را برچینند و عقب نشینی اختیارکنند . اما در حالی که‌آتیلا متفکر، خشمگین و نومید سوار براسب خویش به‌دورحصارگردش می‌کرد، ناگهان متوجه شدکه لك‌لکی‌آشیانهٔ خود راکه در یکی از باروهای شهرساخته بود ترك می‌کند و به‌اتفاق‌جوجه‌ های خویش عازم صحراست . وی با دقت و باریکبینی مردی سائس این‌رویداد جزئی را ، که به حکم تصادف مشاهده‌کرده بود ، غنیمت شمرده و با صدای بلند و بهجتزایی‌گفت چنین مرغی‌اهلی که هرگزاز مصاحبت ابنای بشرخسته نمی‌شود ، غیرممکن است‌آشیـانهٔ خود را ترك‌گوید ، مگـر آنکه اهالی شهرآن برج و باروهـا را به‌کلی متروك‌گذاشته باشند . وی این فـال نیك را نشانهٔ پیروزی خود دانست ؛ محاصره از نوآغاز شد و با شدتی هرچه تمامترادامه یافت ؛ در آن قسمت از دیوار شهرکه لك‌لك از فرازش پریده بود ، شکاف وسیعی درحصـار شهر ایجاد شد ؛ هون‌ها با فشاری مقاومت ناپذیربه هجوم مبادرت جستند و سرانجـام اکویلیا را چنان خراب‌کـردند کـه نسلهای بعد دیگرهرگزاثری از شهرمزبور برجا ندیدند. پس ازوارد ساختن چنین عذابی‌موحش، آتیلا و لشکریانش دوباره به حرکت درآمدند و شهرهایی چون‌آلتینوم[2]،کونکوردیا وپادوا،کـه در سرراه‌آنها بود ، با خاك یکسان شد . همچنین شهرهای ویچنتزا[3]، ورونا و برگامو[4]، که دورازکرانهٔ دریا بود ، در معرض تاراج هون‌های آزمند و ستمگر قرارگرفت . میلان و پاویا بـدون مقاومت تسلیم شد . کلیهٔ خزاین و ثروت این دو شهربرباد رفت ؛ اما ساکنان میلان و پاویـا از رحمت دشمن و بخت بلند خویش شاد شدند ، چه هیچ یك از عمارات و ابنیه خصوصی و عمومی‌به آتش نسوخت و جان هیچ‌کدام ازآن خلایق بیشمار، که به اسارت درآمده بودند، تلف نشد. شاید بتوان حقاً در صحت روایات عامه پسند شهرهای‌کوموم[5]، تورن[6]، یا مودنا شك داشت ، بااین‌همه،

1– Antala 2– Altinum 3– Vicenza
4– Bergamo 5– Comum 6– Turin

این‌گونه احادیث و اخبار با شواهد متقنتری توافق دارد و همه دلالت بر آن می‌کند که آتیلا کلیهٔ خرابیهای خود را محدود به دشت حاصلخیز لومباردی جدید کرد که رود پو آن را به دو قسمت تقسیم می‌کند و جبال آلپ و آپنین از همه سو آن را محصور می‌سازد. هنگامی که آتیلا کاخ شاهی میلان را متصرف شد، از دیدن تابلویی که قیاصره را بر اریکهٔ امپراتوری و ملوك سکایی را در برابر آنها سر به خاك سوده نشان می‌داد، بی‌اندازه درشگفت و متغیرشد. انتقام آتیلا از این یادگار خود ـ ستایی رومیان بیضرر و بکر بود. وی به نقاشی دستور داد که آن صورتها را محو کند و بر روی همان پرده امپراتوران رومی را مجسم نماید که کرنش‌کنان در برابر سریر پادشاه سکایی ایستاده مشغول خالی کردن انبانهای زری هستند که برسبیل خراج به پیشگاه شهریار بزرگ آورده‌اند. از آن پس اشخاصی که چشمشان بر آن تصویر می‌افتاد اذعان می‌کردند که این جرح و تعدیل بمورد و درست بوده‌است و بحتمل گرایش آنها براین بود که، در مرافعه بین آدمی بیچاره وشیری خونخواره، جز تسلیم و رضا چیزی مصلحت ندانند.

دربارهٔ آتیلا، آن کشورگشای مغروردرنده خو، گفته‌اند که هرجا سم اسبش برزمین می‌رسید دیگرعلف درآنجا نمی‌رویید. با این همه، آن مخرب وحشی بی‌آنکه اراده کرده باشد، شالودهٔ جمهوریتی را ریخت که در بحبوحهٔ نظام فئودال اروپا موجد احیای رموز داد و ستد و روحیهٔ بازرگانی شد. نام مشهور ونیس یا ونسیا[1] قبلاً بریکی از ایالات بزرگ و حاصلخیز ایتالیا اطلاق می‌شد که از حدود پانونیا تا رود آدوا و از رود پو تا آلپهای ریتیا وژولیان امتداد داشت. قبل‌از هجوم اقوام بربری، پنجاه شهرونیسی درعین آرامش وکامرانی رو به توسعه و ترقی بود. در این میان اکویلیا مقام فوق‌العاده شامخی داشت؛ اما پادوای آن عهد به واسطهٔ کشاورزی و صناعات یدی صاحب اسم و رسم شده بود و دارایی پانصد شهروند پادوا، که سزاوار رتبهٔ سواری بودند، حداقل مسلماً از یك میلیون و هفتصد هزار لیره تجاوز می‌کرد. بسیاری از خانواده‌های اکویلیا، پادوا، و شهرهای همجوار، که از برابر تیغ هون‌ها گریختند، درجزایر نزدیکی کرانه جای بسیار امن و لکن گمنامی پیدا کردند. درمنتهاالیه خلیج، جایی که جزر و مد اقیانوس به طور ضعیفی در آبهای آدریاتك منعکس می‌شد، تقریباً یکصد جزیرهٔ کوچك ازخاك ایتالیا جدا شده بود که آبهای سواحل آنها چندان عمقی نداشت، چندین باریکه زمین دراز مانع از رسیدن امواج خروشان به این جزایرمی‌شد و مدخل کانالهایی طویل و پنهانی را برای دسترسی به کرانه‌های این‌جزایر تشکیل می‌داد. تا اواسط سدهٔ پنجم میلادی این نقاط دور افتاده و تقریباً خالی از سکنه را هیچ‌کس نمی‌شناخت و هیچ چیزی درآن صفحات عمل نمی‌آمد. اما فراریان ایالت ونسیا که دراین‌جزایر سکنا گزیدند، متدرجاً به شیوهٔ سابق خود حکومتی تشکیل دادند و فنون و صنایع خود را ترویج دادند و چنانکه از نوشته‌های مورخ عهد، کاسیادوروس برمی‌آید، درحدود هفتاد سال بعد ازاین، وضع به قراری بود که می‌شد حکومت مردمان این‌جزایر را نوعی ازجمهوریت ابتدایی‌نام نهاد. وزیر تئودوریك با سبك حماسی جالب خویش ساکنان این جزایررا به مرغابیهایی تشبیه می‌کند که در آغوش امواج دریا آشیانه ساخته بودند، هرچند وی اقرار می‌کند که سابقاً ایالات ونیسی محل سکنای بسیاری از خاندانهای اشرافی بوده است، مدعی است که در این تاریخ همگی نجبا براثر بدبختی ومصائب روزگار همردیف مردمان بی‌بضاعت ومستمندشده‌اند.

1– Venetia

مردم ایتالیا که از دیرباز دست از آیین سلاحداری شسته بودند، بعد از چهل سال آرامش، ناگهان از خبر نزدیك شدن بربری سهمناکی که او را برسبیل دشمن دین و جمهوری خود منفور می‌شمردند، متحیرشدند. درمیان وحشت و واهمهٔ عمومی فقط آیتیوس ترسی در دل نداشت، اما غیرممکن بود که وی بتواند دست تنها و بیکمك غیربه فتوحاتی که سزاوار شهرت پیشین وی بود نایل آید. بربریان مدافع گل حاضربه لشکرکشی برای نجات ایتالیا نشدند، وکمکی که امپراتور شرقی وعده می‌داد دور و مشکوك بود. عظمت مقام واقعی آیتیوس هرگز تا این موقع واضح نشده بود، چه هنگامی که وی دررأس سپاهیان داخلی امپراتوری یکه تاز میدان و مانع پیشروی یا مخل آسایش آتیلا بود، قومی نمك ناشناس و جاهل براقداماتش خرده می‌گرفتند. اگر والنتینیان واقعاً مردی بلند نظر و کریم‌الطبع می‌بود، مسلماً چنین سرداری را راهنمای خود می‌ساخت و کارهایش را برسبیل سرمشقی می‌پذیرفت. اما نوادهٔ بزدل تئودوسیوس، به عوض آنکه خطرات جنگ را برخود هموارکند، جانش را ازآن معرکه به دربرد؛ عقب‌نشینی سریع وی از راونا به رم، یعنی از دژی رخنه ناپذیربه پایتختی بلادفاع، نیت پنهانی وی را، که ترك ایتالیا به مجرد مواجهه با خطربود، آشکار ساخت. اما به علت همان تردید وتعویقی که معمولاً دامنگیراشخاص بزدل می‌شود وگاهی رویهٔ زیانبخش آنها را تعدیل می‌بخشد، این استعفای ننگین دربوتهٔ اجمال ماند. امپراتور مغرب به استعانت سنا و ملت روم مصمم به اقدام سودمندتری شد، به این معنی که در صدد اعزام سفیری به نزدآتیلا برآمد تا به هرطریق که ممکن باشد از وی دلجویی کند و آتش خشمش را فرو نشاند. قرعهٔ انجام دادن این امر خطیر به نام اوینوس[1] افتاد. وی مردی به غایت محتشم، کاردان، و صاحب یکی از درجات عالیهٔ مجلس‌سنا و هواخواهان بسیار بود. ظاهرآراسته و پرمکراوینوس برای اجرای مأموریتی از اینگونه، اعم ازآنکه غرض حفظ منافع خصوصی یا مصالح عمومی بود، به غایت شایسته به شمار می‌رفت. همکارش تریگتیوس[2] مدتی به عنوان وزیر پرتوری در ایتالیا خدمت کرده بود؛ اسقف شهررم، لئو[3]، رضایت داد که جان خویش را در راه ایمنی گلهٔ خویش در طبق اخلاص نهند. هنگام بروز مصائب و بلایایی عمومی، نبوغ لئو برای مقابله باآن دشواریها به منصهٔ ظهور می‌رسید. به واسطهٔ شور و پشتکار عجیبی که این اسقف درراه استقرار نفوذ و رواج آرای خویش تحت عناوین محترمانه‌ای، چون اعتقاد و مذهب راستان و انضباط روحانی نشان داد، حقاً سزاوار لقب «بزرگ» شد. به هرتقدیر، این سه تن فرستاده در محلی که رود مینچیوس[4] پس ازچندین خمیدگی بزرگ، به دریاچهٔ بناکوس[5] می‌ریزد، درحالی که سوارنظام سکایی کشتزارهای کاتولوس[6] و ویرژیل[7] را لگدکوب می‌کردند، به خیمهٔ آتیلا باریافتند. شهریار بربری با توجهی شایسته وحتی‌آمیخته به احترام به سخنان آن سفیران گوش داد و نجات ایتالیا در برابر فدیه‌ای به غایت بزرگ یا به اصطلاح جهیزیهٔ شاهدخت هونوریا مسلم شد. در این هنگام حال لشکریان آتیلا از قراری بود که امکان داشت عقد پیمان را تسهیل و عقب نشینی آن فاتح را تسریع کند. سودای جنگجویی آن دلاوران، براثرثروت و تناسایی وآب وهوایی گرم تخفیف یافته بود. شبانان نواحی شمالی، که خوراك عادی ایشان مشتمل برشیروگوشت خام بود،

1– Avienus　2– Trigetius　3– Leo
4– Mincius　5– Benacus　6– Catullus
7– Virgil

آزادانه شروع به خوردن نان و خوراکهای پخته شدهٔ پر ادویه و نوشیدن شراب کردند و شیوع بیماریهای مختلف درمیان آنها تا حدودی انتقام بلایایی را که برایتالیاییان واردآورده بودند، باز گرفت. هنگامی که آتیلا تصمیم خویش را دایر برهدایت سلحشوران پیروزخویش به دروازه‌های شهررم اعلام داشت، دوستان و دشمنان وی زبان به ملامتش گشودند و به وی خاطرنشان ساختند که چگونه آلاریك، پس ازگشودن شهرجاودانی رم، دیر زمانی دراین‌جهان نمانده بود. ذهن آتیلا که هماره برخطرات واقعی چیره می‌شد، دستخوش هجوم‌تخیلات وحشتناکی شد، به علاوه موهومات نیز که همیشه انگیزهٔ حقیقی بسیاری از تدابیرش بود، برروحش تسلط پیداکرد. فصاحت اصرار آمیزلئو و ظاهربا ابهت وی، که ملبس به ردای روحانیون بود، احترام آتیلا را به خود جلب کرد. یکی از عالیترین احادیث‌کلیسایی مربوط به همین دیدار است. شخص از شنیدن آن، چنین پیش چشم مجسم می‌کند که لئوآن بربری سهمناك را تهدید می‌کرد که اگربه سخنان جانشین دو حواری بزرگ عالم عیسوی، پطروس و قدیس پولس اعتنایی نکند، آناً مرگ چون صاعقه‌ای برسرش نازل شود. جا داشت‌که، برای رهایی رم از شرآفت بربریان، موجوداتی‌آسمانی پادرمیانی‌کنند؛ اما درقبول قصه‌ای‌که به برکت قلم رافائل و تیشهٔ پیکرتراش ایتالیایی، آلگاردی[1]، جاودانی شده است باید تا حدودی غمض‌عین‌کرد.

قبل ازآنکه شاه هون‌ها ایتالیا را ترك‌گوید، تهدیدکردکه، اگرطبق شرایط مندرج در عهدنامهٔ صلح، درسرموعد معین شاهدخت هونوریا را به سفیران مخصوص وی تحویل ندهند، با قهری به مراتب موحشتر و خشمی تسکین ناپذیر باز خواهدگشت و دمار از روزگار مردم ایتالیا برخواهدآورد. ضمناً وی با افزودن دوشیزهٔ زیبایی به نام ایلدیچو[2]، بر سیاههٔ زنان پرشمار خویش تا حدودی غضب خود را فرو نشانید. عروسی آنها درمیان جشن باشکوهی بربری درکاخ چوبی آتیلا واقع درآن سوی دانوب برگزار شد و شهریار هون، که از فرط میگساری و خواب به غایت‌کوفته شده بود، دیرگاه به بسترزفاف شتافت. ملازمان و خدمتگزارانش قسمت اعظم روز بعد را مزاحم وی نشدند تا آنکه سکوت غیرعادی خوابگاهش ایشان را بدگمان و بیمناک کرد. ایشان ابتدا، باکوفتن در و برآوردن فریاد، جویای حال شدند و چون خبری نشنیدند به شکستن در خلوتگاه آتیلا مبادرت جستند. درآنجا عروس را مشاهده‌کردندکه صورتش را در زیرنقابش پنهان ساخته بود ودرکنار بستر برمآل‌کار خویش و مرگ شوهرکه در دلشب درگذشته بود، ندبه می‌کرد. ظاهراً هنگامی‌که آتیلا به حال رخوت افتاده بود، شریانی پاره شده و فوران خون وی را خفه ساخته بود. جسدش را با احترام تمام برداشته، درزیرچادری ازحریر، میان دشت قرار دادند و دسته‌های برگزیده‌ای از سواران هون با نظم‌تمام به دورش به‌حرکت درآمدند و برمرگ قهرمانی‌که در طول عمرخویش به بزرگترین پیروزیها نایل‌آمده و تا هنگام مرگ شکست نخورده بود، مردی‌که پدر دلسوز قوم خویش، تازیانه‌ای برگردهٔ دشمنان و مایهٔ رعب و هراس جهانیان بود، سوگوار شدند. طبق رسوم جاری قوم هون، آن بربریان مقداری ازگیسوان خود راکنده، زخمهای ناهنجاری برصورتهای خویش وارد آورده با صدای بلند چون دلاورانی بیباك مرگ‌آتیلا را عزاگرفتند و، به‌جای‌آنکه چون زنان سرشك از دیدگان بارند، با ریختن خون خویش دراین ضایعهٔ بزرگ شریك شدند. جسدآتیلا را درسه تابوت طلا، نقره وآهنی‌نهاده

1- Algardi 2-Ildico

در اثنای شب مخفیانه به خاك سپردند وحاصل‌تاراجهای اقوام مختلف را به میان گوری ریختند؛ اسیرانی را که متصدی کندن گور بودند ، با کمال قساوت قلب کشتند و همان هون‌هایی که با آنهمه اندوه در مرگ سالارخویش سوگواری می‌کردند ، برسرگور شهریار سابق خود بساط عیش‌وطرب گستردند. گفته‌اندکه همان شب در قسطنطنیه مارسیان درخواب کمان آتیلا را به دو پاره دید واین حکایت دال برآن است که چگونه لحظه‌ای صورت آن بربری مهیب از لوح ذهن و ضمیرامپراتور رومی محو نمی‌شد.

انقلابی که مایهٔ انهدام امپراتوری هون‌ها شد ، صیت شهرت آتیلا را استقرار بخشید و در واقع فقط نبوغ آتیلا بودکه آن امپراتوری ازهم‌گسیختهٔ بزرگ را نگاه داشت. پس ازمرگ وی ، دلاورترین رؤسای عشایر وطوایف مدعی شاهی شدند ؛ مقتدرترین شاهان هیچ‌کس را ارشد خویش نشناختند و پسران متعددی که از شکم مادران گوناگونی آمده بودند ، برسرحکومت اقوام ژرمنی و سکایی، چون گروهی میراثخوار ، به جان یکدیگرافتادند. در دوران زمامداری امپراتوری که، بدون ازکف دادن احترام خویش ، درصدد سازش با اقوام بربری آمده بود ، این جریـان ممد ایمنی امپراتوری شرقی شد . اما والنتینیان ،آن امپراتور ضعیف‌النفس و سست ارادهٔ مغرب ،که قدم به سی و پنجمین سال عمرخویش نهاده و درعین‌حال هنوز از عقل یا جرئت بهره‌ای نبرده‌بود، از این امنیت ظاهری استفاده برده بـا قتل آیتیوس رخنه در ارکـان زمامداری خویش افکند . والنتینیان از روی حسادت وتهی مغزی‌مردی راکه درنظرهمگـان سرچشمهٔ رعب وهراس بـرای بربریان و تکیه‌گاه امپراتوری وی بود ، از بین برداشت و مسئول این عمل ، یعنی برانگیختن والنتینیان و بیدارکردنش ازخواب تنپرورانه‌ای که شاید در دوران زمـامداری پلاسیدیا نوعـی احترام فرزندانه به شمار می‌رفت، یکی از خواجگان مقرب جدیدش به نام هراکلیوس بود . صیت شهرت آیتیوس، ثروت و حشمت وی،گروه بیشماری از دلاوران و جنگجویان بربری ،کـه همیشه در عقب سرش حرکت می‌کردند ، بستگان متعددش،که در مشاغل مهم‌کشوری بودند وآرزوهـای فرزندش‌گودنتیوس[1] ،که‌دختر‌امپراتور، یودوکسیا را برای خویش نامزدکرده بود، این همه وی‌را درمقامی فوق یك نفر رعیت عادی قرار می‌داد . تدابیر و نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ای که به وی نسبت می‌دادند و پنهانی متهمش می‌داشتند ، ترس و تنفر والنتینیان را برانگیخت . خودآیتیوس ، به واسطهٔ آگاهی برلیاقت ، خدمات و یحتمل هم بیگناهی خویش ، ظاهراً رویه‌ای تبخترـ آمیز و منافی حزم اتخاذکرده بود. وی با اظهاراتی خصمانه موجبات رنجش والنتینیان را فراهم ساخت ؛ با مجبور ساختن امپراتور به خوردن سوگند و عقد پیمانی برای آشتی و اتحاد ، برشدت گناه خویش افزود؛ وی بدگمانیهای خویش راآشکارا برزبان آورد و از ایمنی‌خویش غفلت ورزید و با اعتمادی پوچ ، دایربراینکه دشمن منفورش حتی‌لیاقت ارتکاب جرمی مردانه را ندارد، بدون تأمل یکسرقدم به درون‌کاخ امپراتور نهاد. درحالی‌کـه وی ، شاید هم با لحنی خشن و عصبانی ، وصلت بین دختر‌امپراتور و پسرش را تشویق می‌کرد، والنتینیان شمشیرش را از نیام بیرون کشید (و این نخستین بار بودکه وی در عمرش به چنین عملی مبادرت می‌ورزید) وآن را محکم به‌سینهٔ سرداری‌که امپراتوریش را نجات داده بود ، فرو برد . درباریان و خواجگان نیزازسرجاه‌طلبی

1- Gaudentius

به ولینعمت خویش تأسی جستند ؛ آیتیوس ،که بدنش با زخمهای عدیده چاك چاك شده بود، مرده در پیش پای شهریار خویش برخاك افتاد . در همان حین بوتیوس وزیر پرتوری نیز کشته شد ؛ و قبل ازآنکه این راز فاش شود ، دستیاران‌آن سردار اشرافی را به درباراحضار کردند و جداجدا به هلاکت رسانیدند . این‌کردار شنیع ، که عناوین حقنمایی، چون دادخواهی و ضرورت ، برآن اطلاق شده بود ، فوراً از جانب امپراتوربه سربازان ، رعایا و متفقینش ابلاغ شد. اقوام وطوایفی که‌آیتیوس را نمی‌شناختند یا نسبت به وی دشمنی داشتند ، جوانمردانه از سرنوشت نامتناسب آن مرد دلیر اندوهگین و متأسف شدند ؛ بربریانی‌کـه دررکاب وی جانفشانی‌کرده وشمشیرزده بودند، اندوه وانزجار خویش را پنهان داشتند و تودهٔ مردم ،که از دیربازوالنتینیان را حقیرمی‌شمردند، ناگهان از شنیدن این خبرهمگی به شدت و از ته دل نسبت به وی متنفر شدند . البته اینگونه احساسات ندرتاً از دیوارهای‌کاخ امپراتوری به درون نفوذ می‌کرد ؛ با این همه ، معروف است‌که چون امپراتور درموردی از یك نفررومی در این باب سؤالی‌کرد ، از حاضر جوابی و صداقت‌آن مرد به‌کلی‌مبهوت شد. وی درپاسخ سئوال امپراتورگفت، « قربان ، من نمی‌دانم چه عواملی‌انگیزهٔ شما بود و شما را به این‌کار واداشت. من‌فقط می‌دانم‌که عمل‌شما به‌آدمی می‌ماند کـه با دست چپ خویش دست راستش را ببرد.»

محیط عشرتطلبی و تجملی شهررم ظاهراً چندین بار وهربار برای مدتی‌طولانی والنتینیان را به‌آن شهرکشانید ودرنتیجه‌آن امپراتور در رم به مراتب بیشتر ازسایرشهرهای قلمروش منفور خلایق شد . چون پشتیبانی از حکومت ضعیف والنتینیان ضرورت پیدا کرد ، اندك اندك روحیهٔ جمهوریتخواهی در مجلس سنا زنده شد، چه این امر نه فقط مستلزم اعمال نفوذ ازجانب سناتوران بود ، بلکه دادن کمك مالی و رسانیدن ملزومات را ایجاب می‌کرد . روش تبخترآمیزشهریاری موروثی به غرور ایشان لطمه می‌زد ؛ لهو و لعب والنتینیان مضربه حال صلح و حیثیت خـاندان اشرافی بود. همسرامپراتور ، همسن با وی بود ، والنتینیان را به غایت دوست می‌داشت؛ اما آن شوهر بیوفا و بوقلمونصفت تمام اوقات خویش را صرف عشقبازیهایی پوچ و نامشروع می‌کـرد . پطرونیوس ماکزیموس[1] ، سناتور متمکنی، از خاندان انیسیان[2]،که دوبار بەمقام‌کنسولی نایل‌آمده بود ، زنی پـاکدامن و زیبا داشت‌که والنتینیان خاطرخواه وی شده بود. اصرار امپراتوربه‌جایی نرسید و سرسختی زن‌آتش‌میل دلداده را مشتعلترگردانید ، تا جایی‌که والنتینیان درصدد برآمد به زور یا به حیله‌کام دل ازآن زن بستاند . یکی از مفاسد درباری اشتغال شدید افراد به قمـار بود و امپراتور، که برحسب تصادف یا طبق نقشهٔ قبلی مبلغ‌کلانی از ماکزیموس برده بود ، بدون تعارف انگشتری وی را برسبیل وثیقهٔ‌آن بدهی به زور ازاومطالبه‌کرد و ، به توسط قاصدی محرم و امین ، پنهانی نزد همسر ماکزیموس فرستاد و از جانب شوهرپیغام داد که مشارالیها باید فوراً نزد امپراتریس یودوکسیا روانه شود . همسرماکزیموس از همه جا بیخبر، برهودج خویش نشسته متوجه کاخ امپراتور شد. پرده داران درباری فوراً آن زن را به خوابگاه خصوصی والنتینیان منتقل ساختند و دلدادهٔ بیقرار بی‌آنکه باری به خاطرداشته باشد ، قوانین میهمانتوازی را زیـر پا نهاد . دیدگان پرسرشك و حال افسردهٔ‌آن زن هنگام بـازگشت به خانه و شریك دانستن شوهر در چنین توطئه‌ای ، ماکزیموس را به‌کشیدن انتقامی عادلانه وادار ساخت ؛ بلند پروازی میل به

1- Petronius Maximus 2- Anician

انتقام را تقویت کرد و چنین فکری به‌خاطرماکزیموس‌خطور کرد که حتی مجلس سنای روم ممکن است به طیب خاطروی را براریکهٔ رقیبی‌آن سان منفور و فرومایه بنشاند. ضمناً والنتینیان، که خیال می‌کردکلیهٔ مردم مثل خود وی عاری ازاحساسات دوستی و نمك شناسی هستند، ازسربیعقلی چند تنی از خدمتگزاران و هواخواهان‌آیتیوس را به جرگهٔ پاسداران خویش راه داده بود. دو نفر از اینها را، که ازتخمهٔ بربریان بودند، تشویق به‌کار مقدس و شرافتمندانه‌ای چون مجازات قاتل ولینعمت ایشان ساختند؛ آن دو مرد دلیر نیزاز نخستین فرصت مناسبی که روی نمود، استفاده برده والنتینیان را به هنگام مسابقاتی لشکری در دشت مارس به قتل‌آوردند. همچنین در همان محل، هراکلیوس مقصررا به جزای عملش رسانیدند. باآنکه کشتن والنتینیان پیش روی عده‌ای‌از متابعان و اطرافیان امپراتور صورت‌گرفت، هیچ‌کس ازکشته شدن آن فاسق خم بر ابرو نیاورد.

به این طریق عمر و دوران زمداری والنتینیان سوم، که آخرین امپراتور خاندان تئودوسیوس‌بود، به سرآمد. وی بدون‌آنکه عطوفت، پاکدامنی و بیگناهی پسرعم و دو عم خویش را داشته باشد، و مثل‌آنها با چنین سجایایی عدم شجاعت و کاردانی خود را جبران‌کند، کلیهٔ نقایص اخلاقی‌موروث ایشان را طابق‌النعل‌بالنعل تقلیدکرد. رفتار والنتینیان در مقام قیاس با سایر بستگان وی بیشتر درخور سرزنش است، چه وی، بی‌هیچ نوع فضیلتی، متعصب بود و زمام نفس را به دست هوی و هوس می‌سپرد؛ حتی‌اعتقادات دینی وی قابل تردید بود و هرچند هرگزدر طریق بدعت پویا نشد، علاقهٔ فراوانش به جادوگری وطالعبینی، که منافی با معتقدات مذهبی بود، عیسویان پرهیزکار و پاکدامن را متوحش و متنفرساخت.

از دوران قدیم، حتی از عهد سیسرون و وارو[1]، معتقد بودند که «دوازده‌کرکسی» که رمولوس به چشم دیده بود، معرف «دوازده قرنی» بودکه شهررم پایدار می‌ماند. این پیشگویی که در دوران سلامت وکامرانی جمهوری به‌کلی فراموش شده بود، در پایان سدهٔ دوازدهم میلادی، که مشحون از بلایا و بدنامیها بود، دوباره ترس در دلها انداخت و خاطرها را غمگین ساخت. حتی‌نسلهای‌آینده باید تا حدودی باتحیراذعان‌کنندکه تعبیرخودسرانهٔ رویدادی اتفاقی یاافسانه‌ای را جداً درمورد سقوط امپراتوری غربی صادق دیده‌اند. اما سقوط امپراتوری روم غربی را نشانهٔ بدشگونی اعلام داشت‌که به مراتب واضحتر از پرواز چند لاشخور بود. هرروزی‌که سپری می‌شد مهابت امپراتوری مزبور درنظردشمنانش کاهش می‌گرفت و حکومت از دیدگاه رعایایش منفورتر و ظالمانه‌تر می‌شد. هرقدر فقرو استیصال مردم فزونی می‌یافت برمیزان مالیاتها افزوده می‌شد؛ هراندازه صرفه جویی بیشتر ضرورت داشت، به همان درجه از آن غفلت می‌ورزیدند؛ بر اثر اجحافات اغنیا بار غیرمتناسبی بردوش طبقهٔ مستمند می‌افتاد و ایشان را از پاره‌ای ازگذشتهایی که ممکن بودگاهی فشار بدبختی ایشان را تخفیف دهد، محروم می‌ساخت. دستگاه بازجویی بی‌رحمی که افراد راتحت شکنجه قرارمی‌داد واموالشان را ضبط می‌کرد، رعایای بیچارهٔ والنتینیان را طوری درمضیقه‌گذاشته بودکه تحمل ستم ساده‌تراقوام بربری، پناهنده شدن به بیشه‌ها و کوهستانها، یا هموار ساختن مشقات زندگی بندهٔ مزدور بودن را برماندن درقلمرو امپراتورروم ترجیح می‌دادند. لقب شهروند رومی، که روزی مایهٔ غبطه ورشك جهانیان بود، اینك مایهٔ‌اشمئزاز و نفرت می‌شد. ایالات آرموریکن، در سرزمین گل، قسمت اعظم خاك اسپانیا، براثر اتحاد و

1- Varro

ائتلاف باگودی[1]، دچار آشوب و جویای استقلال شد، وزیران امپراتوری بیهوده درصدد برآمدند تا ، با قوانین شداد و غلاظ و لشکریان ناتوان ، مردمانی را که خود یاغی ساخته بودند ، رام کنند. اگر کلیهٔ فاتحان بربری در یك آن مضمحل می‌شدند و احدی از ایشان بر جای نمی‌ماند ، غیرممکن بود این پیشامد امپراتوری غرب را از زوال باز دارد و اگر تازه جان سالمی از این معرکه به در می‌برد ، دیگر جمهوری حکایت سازمانی نبود که در آن اثری از آزادی و فضیلت و شرافت برجای مانده باشد.

1- Bagaudae

فصل سی و دوم

(۴۳۰ - ۴۳۹ م)

تاراج شهر رم به دست گنسریك ، شاه واندال‌ها ، غارتگریهای وی از راه دریا ، جلوس آخرین امپراتوران مغرب ، ماکزیموس ، آویتوس ، ماژوریان ، سوروس ، آنتمیوس، اولیبریوس، کلیسریوس، نپوس، آوگوستولوس ، اضمحلال کلی امپراتوری غربی ، زمامداری اودواسر، نخستین شاه بربری ایتالیا

از دست رفتن یا ویرانی ایالات امپراتوری ، ازکرانهٔ اقیانوس اطلس گرفته تا کوههای آلپ ، برحشمت و بزرگی روم لطمه شدیدی وارد ساخت ؛ با جدایی افریقا کامرانی داخلی امپراتوری مزبور به طرزی جبران‌ناپذیر ازبین رفت . واندال‌های آزمند املاك موروث سناتوران را ضبط کردند ، و راه را برمساعده‌های مالی مرتبی که بار مسکنت طبقهٔ تهیدست و تودهٔ مردم را تخفیف می‌داد وممد تناسایی آنها می‌شد، بستند . به زودی هجوم غیرمنتظری براستیصال‌رومیان افزود؛ ایالتی که ازدیرباز، براثرمساعی رعایای سختکوش و فرمانبردار ، پرنعمت شده‌بود وکفاف احتیاجات رومیان را می‌داد ، زیر فرمان بربری جاهطلبی بر ضد آنها علم شورش برافراشت . واندال‌ها و الانی‌ها ،که در زیررایت پیروز گنسریك گردآمده بودند ، اینك برسرزمین ثروتمند و حاصلخیزی تسلط داشتند که درکرانهٔ دریا از طنجه تا طرابلس ممتد می‌شد و پیمودن سراسر آن بالغ برنود روز طول می‌کشید ؛ اما این باریکهٔ زمین محدود از هردو سو نیزمنتهی به بیابانی پر ریگ و دریای مدیترانه می‌شد. گنسریك آدم جاهطلب عاقلی بود ؛ فکرلشکرکشی به اراضی واقع در پایین مناطق معتدله و تسلط براقوام سیاهپوست آن صفحات وی را دچار وسوسه نمی‌ساخت؛اما او نظربه سوی دریا دوخت و مصمم به ایجاد نیرویی دریایی شد . این تصمیم جسورانه بـا رسوخ

عزم و پشتکاری مستمرو مؤثر به اجراگذاشته شد . بیشه‌هایی‌که در دامان کوه اطلس قرار داشت منبع پایان‌ناپذیری برای تهیهٔ چوب بود . اتباع جدیدگنسریك در فنون دریانوردی وکشتی‌سازی مهارت داشتند ، وی واندال‌های بیباك خود را تشویق به فراگرفتن روشی درجنگ‌کرد که بالمآل هرکشوری‌که دست به دریا داشت غیرممکن بودکه از شرهجوم‌آنها در امان‌ماند . زنگیان مغرب و افریقاییان ، به امید غارت و چپاول، به دور رایت وی‌گردآمدند و پس از شش قرن آرامش ، دوباره ناوگانی از بندر کارتاژ به راه افتادکه مدعی سروری برامپراتوری مدیترانه بود. کامیابی واندال‌ها، فتح سیسیل، تاراج پالرم وپیاده شدن مکرر مهاجمان برکرانهٔ لوکانیا، مادروالنتینیان و خواهرتئودوسیوس را از خواب غفلت بیدار و متوحش ساخت . پیوندهای اتحادی تشکیل شد و برای اضمحلال دشمنی مشترك ، که خودرا برای مقابله با خطرات احتمالی آمـاده ساخته بود ، اسلحه‌ای گرانقیمت و غیر مؤثر تدارك شد . تدابیر حکومت روم بارها براثر درنگهای مکارانه ، نویدهای مبهم و گذشتهای ظاهری دشمن عقیم ماند ؛ مداخلهٔ متفق سهمناك واندال ، یعنی پادشاه هونها ، امپراتوران را از اندیشهٔ تسخیر افریقا منصرف و به فکر امنیت داخلی کشورشان مشغول کرد . انقلابـات درباری که امپراتوری مغرب را بدون مدافع و اریکهٔ زمامداری را خالی از شهریاری قانونی ساخته بود ، هرگونه ترسی را از دل‌گنسریك زدود و طمع وی را تحریك کرد . وی بدون درنگ زنگیان مغرب و واندال‌هـا را گرد آورده ناوگانی ترتیب داد و در مصب‌تیبر لنگر انداخت . این امر در حدود سه ماهی پس‌از مرگ والنتینیان وارتقای ماکزیموس به اریکهٔ امپراتوری صورت می‌گرفت .

اکثراً گفته‌اند کـه زندگی خصوصی سناتور پطرونیوس ماکزیموس نمونهٔ کم نظیری از نیکبختی آدمی است . وی در دامان خاندان اشرافی و شاخص آنیسیان قدم به عرصهٔ وجود نهاد ؛ اعتبار و حیثیت وی متکی به ثروت و املاك فراوانی بود که از پدر به ارث برد . صرف نظر از این مزایا ، وی از علوم عقلی و فنون ذوقی واطوار پسندیده ، که زیب و زیور مواهب گرانبهایی چون نبوغ وفضیلت می‌شود، بهرهٔ وافی داشت . دربار وخوانش حکایت ازطبعی ظریف ومیهمانواز می‌کرد . امـا روزی که بر اریکهٔ امپراتوری مغرب تکیه زد ، آخرین روز نیکبختی وی بود . ماکزیموس (طبق تعبیرجالب سیدونیوس مورخ) برسان اسیری درکاخ خویش روزگارمی‌گذرانید، چنانکه پس‌از یك شب بیخوابی اظهار داشته بود که ، پس‌از نیل به بزرگترین آرزوهای خویش، تنها امیدی‌که در دل داشت آن بودکه ازآن مقام منیع پرخطر پایین آید . چون کمر ماکزیموس در زیربار مسئولیتهای کشورداری خم شد، به ناچارافکار پریشان خویش‌را بادوستش فولگنتیوس[1]، که مقام کوستور را داشت ، در میان نهـاد و چون باحسرت تمام برلذاید بیدغدغهٔ دوران پیشین زندگی خویش اندیشید ، به آواز بلند گفت ، « خوشابه حال داموکلس[1] کـه دوران زمامداریش بایك ناهار آغاز و به‌همان ناهار ختم شد . » این کنایهٔ معروف را فولگنتیوس بعداً برای عبرت شهریاران و رعایای رومی بارها تکرار کرد .

هرقدر ماکزیموس درمدارج پایینتر ازخود کاردانی وشایستگی نشان داده بودند ، هنگام تصدی امور حکومت از عهدهٔ انجام کاری برنیامد ؛ گرچه ممکن بود در بارهٔ تدارکات دشمن در کرانه‌های افریقا و مقدمات حرکت ناوگان گنسریك اطلاعاتی کسب‌کند ، بااین همه دست روی

1- Fulgentius 2- Damocles

دست نهاد و بی‌آنکه درصدد اتخاذ تدابیر یا اقداماتی برآید ، با بیقیدی و بی‌اعتنایی منتظرهجوم دشمن ماند . هنگامی که و اندالها درمصب رود تیبر پیاده شدند ، ناگهان براثر غوغای خلایقی دست از جان شسته ولرزان ماگزیموس به هوش‌آمد . تنها فکری که به خاطر حیرتزدهٔ وی خطور کرد آن بودکه قبل‌از آمدن دشمن بگریزد وسایر سناتوران را نیز تشویق به همین کارکرد . اما هنوز وی قدم ازکاخ خود بیرون ننهاده بودکه با بارانی ازسنگ وکلوخ مواجه شد . یکی از سربازان رومی یـا بورگاندی به افتخار برداشتن نخستین زخم نایل آمد و سپس جسدش زیر دست وپا له و بافضاحت تمام‌به رود تیبر افکنده شد. مردم شهر روم ازمجازات کسی‌که وی را مسئول بدبختیهای خود می‌دانستند ، شادمان شدند و خادمان یودوکسیا ، برای ترضیهٔ خاطرخاتون خویش ، دراین معرکه رشادت فراوان به خرج دادند .

سومین روز پس‌از شورش ، گنسریك متهورانه از جـانب بندر اوستیا متوجه دروازه‌های شهر بیمدافع رم شد . به جای آنکه جوانان رومی به مقابله بادشمن برخیزند ، دستهٔ طویلی از روحانیون و در رأس آنها گروهی از اسقفان عیسوی محترم وبیسلاح از دروازهٔ روم بیرون‌آمدند. نفوذ کلام وزبان فصیح آدم جسور وترس ناشناسی ، چون لئو ، ازشدت درنده خویی فاتحی بربری کاست ؛ شاه واندالها نوید داد که به مردم بیسلاح امان دهد ، عمارات را نسوزاند ، اسیران را از شکنجه معاف دارد ، هرچند این‌گونه فرمانهانه جداً صادرشد ونه اکیداً به موقع اجرا درآمد ، وساطت لئو ازبرای خودش‌کاری درخشان و ازبرای‌کشورش تاحدودی مفید بود . اما رم وساکنانش به دست واندالها و زنگیان مغربی بی‌بند وبار افتاد وبه ویژه سربازان کارتاژی بیملاحظه وبیرحم تقاص مظالمی را که برسرزمین آنها رفته بود ، از رم و مردم رم گرفتند . این نهب و غارت مدت چهارده شبانه روز ادامه داشت ؛ هرچه از خزاین و نفایس خصوصی و عمومی ، روحانی یادولتی وجود داشت همه را به دقت تمام به ناوهای گنسریك منتقل ساختند . از جمله اموال تاراج شده یادگارهای باشکوه دومعبد ، یابه عبارت دیگر ، دوکیش مختلف بودکه به طرزی فراموش ناشدنی فراز ونشیبهای زندگی‌آدمی ومقدسات روحانی را نشان می‌داد . ازهنگام برافتادن‌آیین‌بتپرستی، معبد کاپیتول از جواهرات ونفایس خالی شده ومتروك افتاده بود . اما هنوزبه پیکره های خدایان و قهرمانان حرمت می‌نهادند . سقف زیبای زرین و برنزآن پرستشگاه برای اقناع آزگنسریك محفوظ مانده بود . لوازم مقدس شعائر دینی یهود ، مثل میز زرین و شمعدان هفت شاخهٔ طلا ، که در اصل به دستور خود خداوند طراحی شده و در حرم معبدش نگهـداری می‌شد و همه را به روم آورده وضمن تشریفات پیروزی تیتوس بافخر تمام‌به اهالی شهرنشان داده بودند وسپس درپرستشگاه صلح محفوظ داشتند ، پس‌از چهارصد سال تاراج شد . پس‌از این همه سال ، غنایم بیت‌المقدس از روم به کارتاژ رفت وبه تملك فاتحی بربری ، که اصلا از کرانهٔ بالتیك برخاسته بود ، در آمد . این یادگارهای ادوار باستان شاید وسیلهٔ اقناع حس‌کنجکاوی وطمع ، هردو، می‌بود. اما کلیساهای عیسوی که براثر موهومپرستی مردم قرون و اعصار مزین وغنی‌شده‌بود، منابع سرشارتری ازبرای تاراج محسوب می‌شد، فتوت پاکدامنانهٔ پاپ‌لئو ، که شش‌گلدان سیمین ازتحف‌کنستانتین هرکدام به وزن تقریباً چهل یاپنجاه کیاورا آب‌کرد، نمودار خساراتی است‌که وی‌درصدد جبرانش برآمد. درخلال چهل و پنجسالی کـه از هنگام هجوم گوت گذشته بود ، جلال و حشمت از دست رفتهٔ رم باز تاحدودی احیا شده بود ؛ و در چنین اوضاع و احوال ، برای فاتحی که هم مجال درنگ و هم

وسیلهٔ انتقال ثروت سرشار پایتخت امپراتوری را داشت ، دشوار بود که از چیزی صرف نظر کند یاعطش حرص خود را فرو نشاند . تزیینات کاخ امپراتوری ، البسه و اثاث بسیار عالی ، ظروف مجلل و منقوش و بالاخره هرچیز نفیسی که در هرگوشه‌ای پیدا می‌شد ، بدون اندك نظمی تاراج شد ، چنانکه مجموع سیم و زر غارت شده از چندین هزار تالنت[1] تجاوزکرد ؛ و یغماگران حتی از برنج ومس نیز صرف نظر نکردند . خود یودوکسیا ، که به استقبال دوست و منجی خویش، شاه واندالها ، شتافت به زودی از کار نسنجیدهٔ خویش پشیمان شد . واندالها با خشونت همهٔ جواهراتش را از او گرفتند و امپراتریس نگونبخت با دو دختر خویش ، که تنها بازماندگان تئودوسیوس بزرگ بودند ، به اسارت درآمدند و مجبور شدند بلافاصله همراه فاتح مغرور واندال به کشتی نشسته باآن غنایم متوجه بندر کارتاژ شوند ، هزارها تن ازمردان وزنان رومی که برای انجام دادن کارهایی مفید و دلچسب انتخاب شده بودند ، کرهاً برناوهای گنسریك سوار شدند ، اما رفتار بیرحمانهٔ بربریان ، که حین تقسیم غنایم میان شوهران و زنان و کودکشانشان جدایی می‌انداختند و هرکدام را به سویی روانه می‌ساختند ، اضطرار و بیچارگی ایشان را تشدید کرد . مهربانی ودستگیری دیوگراسیاس[2] ، اسقف کارتاژ ، تنها ملجأ امید و مایهٔ تشفی قلوب آنها بود . وی بافتوت تمام ظروف طلا ونقرهٔ کلیسا را برای خریدن آزادی پاره‌ای از آنها و تخفیف محن بندگی بعضی دیگرورفع نیازمندیها وافاقهٔ احوال توده‌ای اسیر، که سلامت ایشان براثردشواریهای سفر از ایتالیا به افریقا لطمه دیده بود ، درمعرض فروش گذاشت . به فرمان همین اسقف دوکلیسای بزرگ را به بیمارستان مبدل ساختند ، بیماران را در بسترهای راحتی جا دادند و خوراك و داروی مفصلی در اختیار آنها گذاشتند . آن اسقف سالخورده روز وشب با وسواس و دقتی‌که به هیچ وجه متناسب باسن وی نبود و عطوفتی که برارج واقعی خدماتش می‌افزود ، به عیادت آنها می‌رفت وبربالین ایشان می‌نشست . باید این رویه را باجریان کارزارمیدان کانی[3] وکردارهانیبال را بااعمال جانشین قدیس سیپریان قیاس‌کرد .

در این هنگام موعد تشکیل مجلس سالانهٔ ایالات هفتگانه ،که درشهر آرل منعقد می‌شد ، فرا رسید . امکان داشت‌که حضور تئودوریك و برادران جنگجوی غیورش درآن مجلس ، درنتیجهٔ کنکاشها ، که به غرض انتخاب امپراتوری صورت می‌گرفت ، مؤثر واقع شود . اما حاضران به حکم گرایش طبیعی، آویتوس نامی را که برازنده ترین همیهنانشان بود ، برگزیدند ، آویتوس پس‌از مقاومتی شایسته ، تاج امپراتوری مغرب را از دست نمایندگان‌گل قبول کرد و انتخابش در میان فریادهای تحسین و تصدیق بربریان و نمایندگان ایالات تصویب شد . چون رضایت مارسیان امپراتور مشرق ، در این باب ضرورت داشت ، برای رعایت ظواهر از وی چنین صوابدیدی به عمل آمد و وی نیز رضایت خاطر خودرا اعلام کرد ؛ اما مجلس سنا ، مردم روم ونفوس ایتالیا، هرچند که براثر مصائب اخیر خویش خفت چشیده بودند ، غرولند زنان به این امر رضا دادند و سر در برابر فردی‌که گستاخانه اریکهٔ امپراتوری را غصب می‌کرد ، فرود آوردند . تئودوریك که آویتوس، برای احرازمقام امپراتوری، مدیون وی بود، باکشتن برادر مهترخود ، توریزموند

۱ــ Talent تالنت اندازهٔ وزن است‌که در قدیم سوریان ، بابلیان ، یونانیان و رومیان برای طلا و نقره به‌کار می‌بردند . اندازهٔ آن متغیر بوده وبه درستی معلوم نشده است .

۲ــ Deogratias ۳ــ Canae

برقلمرو گوتها فرمانروا شد و برای توجیه عمل خویش مدعی گشت که برادرش درصدد گسیختن علقهٔ اتحاد با امپراتوری برآمده بود. ممکن است ارتکاب چنین جنایتی بااخلاق یك نفر بربری چندان تعارضی نداشته باشد؛ اما تئودوریك شخص ملایم طبع ومهربانی بود و نسلهای آینده از روی نوشته‌های سیدونیوس، که جزئیات احوال و اخلاق این پادشاه گوت را بهنگام صلح وحشر ونشر بامردم از نزدیك دیده و دقیقاً توضیح داده است، باخصوصیات اخلاقی وی آشنا شده‌اند.

هنگامی‌که پادشاه ویزیگوتها آویتوس‌را به قبول مقام امپراتوری تشویق کرد، پیشنهادش آن بود که لشکریانش خادمان باوفای جمهوری باشند وخودش نیز در خدمت امپراتور کمربسته دارد. به زودی فتوحات تئودوریك به همگی خلایق نشان داد کــه وی نیز خصایص جنگجویی و کشورستانی را از نیاکان خویش به ارث برده است. پس‌از استقرار گوتها درناحیهٔ آگیتن وحرکت واندالهــا به سوی افریقــا، طوایف سوئوی، که خطهٔ گالیسیا را قلمرو خود ساخته بودند، به فکر فتح اسپانیا افتادند و در صدد خاموش‌کردن شعلهٔ ضعیفی که ازمشعل نورانی روم باقی مانده بود، برآمدند. ساکنان قرطاجنه و تاراگونا (تراقوته)، کــه از بیم هجوم دشمنی درنده خو برخود می‌لرزیدند، دست تظلم به سوی امپراتور آویتوس دراز کردند و از وی کمك خواستند. کنت‌فرونتو[1] از طرف امپراتور مأمور شدکه با ارائهٔ پیشنهادهای سودمند باب مذاکرات صلح را بگشاید وپیمان اتحادی منعقد سازد. ضمناً تئودوریك، بانفوذ فراوانی‌که داشت، پادرمیانی‌کرد و اعلام داشت‌که اگرشاه سوئوی، برادر زنش، فوراً لشکریان خودرا عقب نکشد وی را چاره‌ای نخواهد ماند الا آنکه در راه عدالت و حفظ حقوق روم دست به اسلحه برد. شاه متکبر سوئوی رکیاریوس[2]، برآشفته پیامی به این مضمون نزد تئودوریك فرستاد، « به او بگویید که دوستی یادشمنیش درنظر من هیچ ارزشی ندارد، امــا به زودی خواهم دید که آیــا وی جرئت می‌کند در برابر حصار شهر تولوز منتظر ورود من باشد. » این سان هماوردی تئودوریك را تشویق به جلوگیری از اجرای تدابیر جسورانهٔ دشمنش ساخت. وی در رأس لشکریان ویزیگوت از جبال پیرنه گذشت؛ فرانکها و بورگاندیهــا در زیردرفش وی گردآمدند وگرچه وی ظاهراً خود را بندهٔ وفادار آویتوس قلمداد کرد، در دل عهد کرد که کلیهٔ متصرفات اسپانیایی را از برای خود و جانشینانش نگاه دارد ویك وجب ازآن سرزمینها را به‌کسی وانگذارد. دو سپاه یــا به عبارت دیگر افــراد دوقوم در کرانهٔ رود اوربیکوس[3] در حدود بیست‌کیلومتری استورگا[4] بایکدیگر رو به رو شدند و پیروزی قاطع گوتها چند زمانی علی‌الظاهر نام قوم سوئوی و سلطنت ایشان را از صفحهٔ تاریخ محو کرد. تئودوریك از معرکهٔ کارزار متوجه شهر بزرگ قلمرو ایشان براگا[5] شد که هنوز آثار باشکوهی از حشمت و بازرگانی دیرینهٔ آن خطه برجا مانده بود. باورود وی به شهر براگا خونی ریخته نشد و گوتها عفــاف و پاکدامنی دوشیزگان و زنانی را که به اسارت درآمده بودند، محترم شمردند. اما اکثریت افراد طبقهٔ روحانی ومردم عادی سر درچنبربندگی نهادند وحتی کلیساها و قربانگاههای مقدس به طورکلی تاراج شد. شاه نگونبخت سوئدی به یکی از بنادر اقیانوس اطلس گریخته بود، اما سرسختی بادها مانع از گریزش شد؛ سرانجام وی را به دست رقیب آشتی ناپذیرش دادند و رکیاریوس، که نه امید عطوفت و نه چشم رحمت داشت،

1- Fronto　　2- Rochiarius　　3- Urbicus

4- Astorga　　5- Braga

مردانه مرگی را که به اغلب احتمال خودش درصورت پیروزی به حریف تحمیل می‌کرد، پذیرفت پس‌از این‌قربانی خونین از برای سیاست یا تسکین خشم، تئودوریك با سلحشوران پیروز خویش تا شهر مریدا، که مهمترین شهر ایالت لوزیتانیا بود، پیش‌راند و باهیچ‌گونه مقاومتی الانیروهای معجز آسای قدیس یولالیا[1] مواجه نشد؛ اما تئودوریك در بحبوحهٔ پیروزی خویش دست ازجنگ کشید و، قبل‌از آنکه برای تأمین فتوحات خویش فکری کرده باشد، از اسپانیا فرا خوانده شد. تئودوریك حین عقب نشینی به سوی پیرنه برای خالی‌کردن بغض خویش از هرجا می‌گذشت به خرابی و چپاول می‌پرداخت. هنگام تاراج پولنسیا و آستورگا وی نشان داد که، علاوه بر متفقی غدار، دشمنی ستمگر نیز می‌باشد. در حالی که شاه ویزیگوتها به نام امپراتور آویتوس مشغول جنگ وغلبه بردشمن بود، دوران زمامداری آویتوس به پایان رسید. انفصال آویتوس از مقام زمامداری ضربه‌ای برحیثیت و منافع تئودوریك بود و شاه گوتها عزل کسی را که خودش برسریر امپراتوری مغرب نشانیده بود، وهن بسیار بزرگی تلقی می‌کرد.

جانشین آویتوس مرد بسیار دلیر و قابلی بود که همه را از میزان استعداد و کاردانی خویش متحیر کرد. در هرعصر و زمانی‌که قومی به نهایت درجهٔ انحطاط می‌رسد، گاهی این گونه مردان برای تأیید شرف وعزت ابنای بشرسربلند می‌کنند ودامان همت به‌کمر می‌زنند. امپراتور ماژوریان[2] سزاوار تعریف وتمجیدی بودکه معاصران وآیندگان ازوی کرده‌اند. مورخی خردمند و خالی از حب و بغض این تمجیدها را در قالب عباراتی چند به این طرز خلاصه کرده است که می‌گوید، « وی نسبت به رعایایش مهربان و در برابر دشمنانش به غایت سهمناك بود. هرصفت نیکویی‌که در جمیع اسلاف وی سراغ توان‌گرفت، درشخص وی به نیکوترین وجهی تجلی می‌کرد.» با داشتن چنین شاهدی شاید بتوان گفت که اقلاً تعریف و تمجیدهای سیدونیوس بیهوده نبوده است، و هرچند آن خطیب چاپلوس ممکن بود به همین روال در منقبت هر امپراتور بی مایه‌ای رجز خوانی‌کند، دراین مورد به خصوص محاسن فوق‌العادهٔ امپراتور ماژوریان را با کمال صدق و درستی ذکر کرده است. ماژوریان نام جد مادری خویش را، که در دوران زمامداری تئودوسیوس بزرگ، سردار سپاهیان مرز ایلیری بود، برخود نهاده بود. پدر ماژوریان، که دختر آن سردار مشهور را به زنی گرفت، صاحبمنصب محترمی بود که با مهارت و امانت تمام دیوان عوایدگل را اداره می‌کرد واز روی نظربلندی دوستی با ایتیوس را برمواعید وسوسه انگیز درباری موذی مرجح می‌شمرد. پسرش، یعنی امپراتور آینده وکسی‌که جانشین آویتوس شد و از اوان جوانی در سلك لشکریان درآمد، از آغاز به همه نشان داد که باصغر سن به غایت دلاور و عاقل و دوراندیش و با ثروتی اندك آدمی به غایت سخی وگشاده دست است. ماژوریان جوان همه جا باسپاهیان ایتیوس همراه بود و به پیروزیهای آن سردار کمك کرد؛ گاهی در فتوحات بزرگ با ایتیوس شریك بود و پاره‌ای اوقات آن سردار دلیر و نامور رومی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد، تاآنکه سرانجام محسود وی یابهتربگوییم محسود زن ایتیوس شد وبه همین سبب اجباراً از خدمت لشکری کناره گرفت. پس‌از مرگ ایتیوس، ماژوریان را دوباره به خدمت احضار کردند و ترفیع رتبه دادند دوستی و مراودهٔ نزدیك ماژوریان باکنت ریسیمر[3] مهمترین عاملی بود که سبب ارتقای وی به مقام امپراتوری شد. در اثنای دوران فترتی که به دنبال استعفای

1- St. Ulalia 2- Majorian 3- Ricimer

آویتوس آمد ، کنت ریسیمر ، آن سردار بربری جاهطلب ، که به علت نژادی نمی‌توانست تکیه برسریر امپراتوران مغرب زند باعنوان یك‌نفر اشرافی برایتالیا فرمان راند . دراین هنگام وی دوستش ماژوریان را فرمانده کل سوار نظام و پیاده نظام کرد و چند ماه بعد ، که آن جوان به علت فتوحات اخیرش در برابر طوایف آلمانی ازطرف کلیهٔ رومیان برای احراز مقام امپراتوری نامزد شده بود ، کنت ریسیمر نیز به این امر رضا داد . مراسم تفویض مقام درشهر راونا صورت گرفت . نطقی‌که ماژوریان دراین مورد خطاب به سنا ایرادکرد، بهترین نمودار وضع واحساسات وی بود . ماژوریان گفت ، « سناتوران محترم ، به انتخاب شما وارادهٔ ارتش‌به غایت دلیرکشور، من به‌سمت امپراتور شما تعیین شده‌ام . باتفضل خداوندی امیدوارم‌که کنکاشها وآرای خردمندانهٔ شما و پیشامدهای دوران زمامداری من به صلاح خود شما و برای بهبود احوال عامهٔ مردم باشد، من شخصاً هوای زمامداری در سرنداشته‌ام ، بلکه سرتسلیم در برابر خواست شما فرود آورده‌ام ، چه اگر حاضر نمی‌شدم که در کشیدن بارگرانی که اینك بردوش جمهوری نهاده شده است قدم فرا نهم ، نه فقط از قبول تعهدات یك نفر شهروند امتناع می‌ورزیدم ، بلکه آدمی فرومایه ونمك ناشناس می‌بودم . پس بیایید شهریاری را که خود ساخته‌اید کمك کنید و در وظایفی کـه مقرر داشته‌اید ، شریك باشید ، خدا کند که مساعی مشترك ما نیکبختی امپراتوریی را که من از دست شما قبول کرده‌ام ، فراهم سازد . اطمینان داشته باشید که در عهد ما عدالت به همان شدت ادوار کهن برقرار خواهد شد وفضیلت نه فقط بیگناهی شمرده خواهد شد بلکه درخور تقدیر وپاداش به حساب خواهد آمد . بگذارید فقط افترا زنان و سخن چینان از عملی که همواره من درگذشته مردود شمرده‌ام و درآینده برسبیل امپراتوری این گونه مقصران را اکیداً مجازات خواهم‌کرد ، برحذر باشند . مراقبت خود ما ، و پدر ما ، کنت ریسیمر ، صرف رتق وفتق کلیهٔ امور لشکری و حفظ امنیت دنیای روم ، که از چنگ دشمنان داخلی و خارجی نجاتش داده‌ایم ، خواهد شد . اکنون که شما به اصول و آیین مملکتداری من آشنا شده‌اید ، می‌توانید به محبت خـالصانه و دلگرمیهای صادقانهٔ شهریاری که سابقاً شریك غمهـا و شادیهای شما بود و هنوز به نام سناتوری مباهی است ، امیدوار باشید و بدانید که من هرگز مرتکب عملی نخواهم شد که شما از اعتماد و محبتی کـه نسبت به من ابراز داشته‌اید ، پشیمان شوید . » امپراتوری که در میان ویرانه‌هـای جهان رومی زبان کهنسال قانون وآزادی را ، که حتی ترازان ازآن بینصیب بود ، زنده می‌کرد مسلماً این گونه احساسات کریمانه را مدیون صفای باطن خویش بود ، چه عادات ورسوم عهد وی یا رفتار اسلافش چنین روشی را به وی تعلیم نمی‌داد .

ما ازکارهای خصوصی وعمومی ماژوریان چندان اطلاع متقنی دردست نداریم ، اما قوانین وی ، که از نظر فکر و طرزبیان در قالبی ابتکاری ریخته شده بود ، به شکلی بسیار دقیق نمودار سیرت شهریاری است که رعایای خویش را دوست می‌داشت ، به هنگام اضطرار و بدبختی با آنها همدرد وشریك بود ، در بارهٔ علل انحطاط امپراتوری غور کرده بود ومی‌توانست دردهای جامعه را (تا آنجا که چنین اصلاحی عملی بود) با داروهای سودمند و مؤثری التیام بخشد . نظامات وی در بارهٔ امور مالی آشکارا درصدد رفع ، یا لامحاله تخفیف دشوارترین اجحافات ، موجود بود.

۱ . از نخستین ساعتی که ماژوریان زمام امور امپراتوری را به‌کف گرفت ، راغب بود که (ومن اینجا عین کلمـات خودش را ترجمه می‌کنم) از بارگرانی که مردم فرسودهٔ ایالات

بردوش می‌کشیدند و ازفشار روز افزونی که برائر تأدیهٔ مالیاتهای عادی و مالیاتهای گزاف اضافی برایشان وارد می‌آمد ، بکاهد . برای انجام دادن چنین مقصودی ، وی کلیهٔ رعایا را از تأدیهٔ هرنوع باج و مالیاتهای معوقه به‌کلی معاف کرد و به محصلان مالیاتی اکیداً حکم کرد که تحت هیچ عنوانی از مردم مطالبهٔ این گونه مالیاتها را نکنند . با این اقدام یعنی حذف دعاوی بیشمر و منسوخ و کدورتزا ، منابع در آمد عمومی بهبود یافت وتصفیه شد ؛ رعیتی‌که نمی‌توانست بدون نومیدی به‌گذشته بنگرد، اینك قادر بود که ، با امیدواری و سپاسگزاری ، برای خویشتن و کشورش به رنج تن در دهد .

۲ . در موضوع برآورد و تحصیل مالیاتها ، ماژوریان دوباره صاحب اختیاران ولایات را مسئول ساخت و کمیسیونهای فوق‌العاده‌ای را که به نام امپراتور و حکام یا وزیران پرتوری برای این گونه مسائل تعیین شده بود ، از بین برد . خدمتگزاران محبوب و مقربی که این قبیل اختیارات غیر قانونی را به دست می‌آوردند، معمولا در نهایت گستاخی با مردم رفتـار می‌کردند و خود سرانه هرچه می‌خواستند از آنها مطالبه می‌کردند ؛ به دادگاههای تابعه اعتنایی نداشتند واگرمیزان درآمد ومنافع آنها بیش‌از دوبرابر مبلغی که به خزانه کشور می‌ریختند نبود ، از کارخود راضی نمی‌شدند . یك مورد از اخاذی این‌گونه صاحبمنصبان را خود قانونگذار ذکر کرده است ومسلماً اگر منبعی چنین موثق این حرف را نمی‌زد ، باورکردنش فوق‌العاده دشوار بود . ظاهراً محصلان مزبور تمامی مالیـات را به طلا مطالبه می‌کردند ؛ اما هرگز سکهٔ رایج امپراتوری را از مردم نمی‌پذیرفتند و فقط مسکوکاتی قدیمی ، که به نام فوستینا یا آنتونین‌هـا ضرب شده بود ، می‌خواستند . اگر فردی این‌گونه مسکوکات قدیمی‌را نداشت مجبور بود برای ترضیهٔ خاطر محصلان مالیاتی وارضای خواستهای آزمندانهٔ ایشان ، علاوه برخود مالیات ، مبالغ گزافی نیز تأدیه کند ، اگر اول عذر می‌آورد و سپس موفق به یافتن سکه‌های مطلوب می‌شد ، جریمه‌اش مطابق با وزن و ارزش ادوار گذشته دو برابر می‌شد .

۳ . « شوراهای بلدی ، (طبق فرمان امپراتور جدید) ، یا به‌عبارت دیگر مجالس سنای‌کوچکتر (که حقاً از زمانهای باستان آنها را چنین لقب داده بودند) . سزاوار آن بود که قلب شهرها و اساسیترین رکن جمهوری محسوب شود . امـا اکنون برائر حقکشی صاحب اختیاران و زر طلبی‌محصلان مالیاتی به چنان اضطرار و ذلتی دچارشده است که بسیاری از اعضای این‌گونه مجالس از شئون خود وکشور خود صرف‌نظر کرده‌اند و درگوشهٔ عزلت وگمنامی‌مأمن‌گزیده‌اند .» امپراتور ماژوریان این‌گونه نمایندگان را تشویق وحتی مجبور می‌کندکه به شهرهای خود بازگردند ؛ اما ریشهٔ خلافکاریها و مظالمی‌که ایشان را وادار به ترك وظایف شهری خود ساخته بود ، برمی‌کند . به‌این گونه به‌نمایندگان دستور می‌دهد که زیرنظر صاحب اختیاران ایالتی به ادای وظیفهٔ دیرین خویش ، که جمع‌آوری مالیاتها باشد ، بپردازند ؛ اما به عوض آنکه مسئول تمام مبالغی که به ناحیهٔ آنها بسته شده است باشند فقط مرتباً صورتی از آنچه عملاً دریافت داشته‌اند ونام متخلفینی راکه هنوز مدیون خزانه دولتیند ، تسلیم‌کنند .

۴. اما ماژوریان غافل نبود و می‌دانست‌که این شوراهای بلدی بی‌اندازه رغبت داشتند که تلافی مظالم وبیعدالتیهای‌گذشته را بکنند و تقاص ستمهایی را که در گذشته دیده بودند ،

بکشند. ازاین‌رو وی ادارهٔ مفید « مدافعان شهرها » را ـ که از مآثر ادوار باستان بود، زنده کرد. خود امپراتور مردم را تشویق می‌کند که گرد هم آیند و آزادانه رأی دهند و از میان خود افراد باحیثیت و محتاطی را برگزینند که به تسجیل مزایا و حقوق خویش وعرضه داشتن شکایات و دادخواهی، حفظ مستمندان از شرظلم اغنیا و مطلع ساختن امپراتور از مظالم و بیدادهایی که به نام وی مرتکب می‌شوند، قادر باشند.

تماشاگری که با دیده‌ای غمگین برویرانه‌های روم باستان می‌نگرد طبعاً گوتها و واندالها را ازبرای آزار و ستمی که ایشان مجال وتوانایی وحتی میل به ارتکابش را نداشتند، مقصرمی‌شمرد. طوفان جنگ یحتمل رفیعترین برج و باروها را برخاک می‌افکند؛ اما موریانه‌ای که در شالوده وبنای فخیم امپراتوری روم رخنه کرد، کار خود را آهسته‌آهسته و بدون سروصدا درطی ده قرن انجام داد. انگیزشهای جلب منافع که بعداً بدون هیچ‌گونه ترس ازرسوایی یا قید وبندی رواج یافته بود، به واسطهٔ مشرب و روحیهٔ امپراتور ماژوریان اکیداً موقوف شد. فساد شور اندك‌اندك کارهای عام‌المنفعه را از ارزش انداخته بود. تماشای بازیهای سیرك و حضور درتماشاخانه هنوز ممکن بود مایهٔ تهییج مردم شود؛ اما اینگونه سرگرمیها ندرتاً تمایلات خلق را اقناع می‌کرد. پرستشگاههایی که ازجنگ عیسویان غیور بدون‌آسیب برجای مانده بود، دیگرنه‌جایگاه خدایان بود ونه پناهگاه آدمیان. توده‌های نقصان یافتهٔ رومی در میان فضای بی‌اندازه پهناور گرمابه‌ها و در زیر طاقنماها گم شده بودند؛ کتابخانه‌های مجلل و دیوانهای باشکوه دادگستری از برای نسل تنپروری که ابداً پایبند کتاب خواندن یا دادرسی واحقاق حق نبود، ساختمانهایی بیفایده شد. بناهای فخیمی که به دست کنسولان وامپراتوران بزرگ پی ریخته شده بود، دیگر از یادگارهای با شکوه پایتخت محسوب نمی‌شد. سهل است، همگی مردم اینگونه بناها را کان پایان ناپذیری از مصالح ساختمانی می‌دانستند که دسترسی به آنها ارزانتر و آسانتر از کانهای دور دست بود. پی درپی دادخواستهای حقنمایی به صاحب اختیاران سهلگیر روم احاله می‌شد و متقاضیان طی درخواستهای خود برای انجام دادن کار مفیدی خواستار مقادیری سنگ یا آجر بودند. بارها پاره‌ای از زیباترین ابنیه را به عذر تعمیراتی جزئی یادروغی از رونق‌می‌انداختند، یا بابی‌اعتنایی تمام خراب می‌کردند. به‌این ترتیب رومیان منحط حاصل اینگونه تاراجها را به کیسهٔ خود می‌ریختند و با دستانی پلید ثمرات مساعی نیاکان خویش را ویران می‌ساختند.

کلیهٔ فضایل اخلاقی وصفات حمیده‌ای که ماژوریان داشت، نتوانست وی را از فتنه‌ای غیر منتظر وآشوب پرغلیانی که در اردوی نظامی نزدیك تورتونا[1]، واقع درکوهپایهٔ آلپ روی داد، مصون دارد. وی را مجبور به‌کناره‌گیری از مقام امپراتوری کردند وپنج روز پس از استعفایش خبر دادند که، به عارضهٔ اسهال خونی، درگذشته است. گور ساده‌ای که جسدش را در آن دفن کردند زیارتگاه مقدسی‌برای نسل‌های حقشناس‌آینده شد. در دوران حیات ماژوریان خصوصیات اخلاقیش محبت و احترام مردم را برانگیخت. وی بدسگالان بهتانزن را منفور می‌شمرد و اگر خودش مورد مسخره قرار می‌گرفت، یا چیزی ناروا می‌شنید، به اینگونه اراجیف ابداً اعتنایی

1- Tortona

نمی‌کرد ، اما برای شوخی ومزاح آزادی‌کامل قائل‌بود ودر محافل انس‌وهنگام مصاحبت بایاران یکدل حتی خودش ، بی‌آنکه حیثیت ومقام منیع امپراتوری‌را بی‌اعتبار سازد ، بذله‌گویی می‌کرد وبه مطایبات گوش می‌داد . شاید عمل کنت ریسیمر ،که دوست خویش‌را فدای منافع و قربانی‌راه جاهطلبی خویش‌کرد ، خالی از تأسف نبود ؛ اما درانتخاب جانشینی برای ماژوریان وی از خبط اولی خویش احتراز جست وآدمی را برنگزیدکه از لحاظ فضایل‌اخلاقی وکاردانی برتر ازخودش باشد . به‌اشاره ریسیمر ، سنای چاپلوس روم عنوان امپراتوری را به لیبیوس[1] سوروس بخشید که قبلا هیچ نام ونشانی نداشت وشهرتی حاصل نکرده بود . اهمیت این امپراتور جدید به اندازه‌ای ناچیز است که مورخان هیچ ذکری ازتبار ، ارتقای وی به مقام امپراتوری ، سیرت یا مرگش نکرده‌اند . به مجردی‌که وی مایهٔ مزاحمت ازبرای ولینعمتش شد ، رخت ازاین عالم بیرون‌کشید ازاین لحاظ شش سالی‌که فاصلهٔ بین مرگ ماژوریان وجلوس آنتمیوس[2] بود ، اسماً کسی تکیه بر اریکهٔ امپراتوری غرب می‌زدکه بود ونبودش چندان تفاوتی نداشت . دراثنای این‌مدت زمام‌امور حکومت‌صرفاًدردست ریسیمربود؛ وگرچه‌آن بربری محجوب رسماً حاضر نشدکه‌نام‌پادشاه برخود نهد ، خزاین ونفایس فراوان گردآورد ، سپاهی علیحده ترتیب داد ، خودسرانه به عقد پیمانهای اتحاد و دوستی مبادرت ورزیدوباهمان استقلال وقدرت خود کامه‌ای که بعداً از آن اودواسر[3] و تئودوریك شد ، برایتالیا فرمان راند .

کشورایتالیا، یعنی‌سرزمینی‌که تدریجاً جانشین‌امپراتوری غرب شد، در دوران زمامداری ریسیمر دستخوش چپاولهای پیاپی دزدان دریایی واندال قرار گرفت . در بهار هرسال واندالها ناوگان بسیار مهیبی دربندر کارتاژ تدارك می‌دیدند؛ گنسریك باوجود سالخوردگی خودفرماندهی آن ناوگان را برعهده می‌گرفت ودر ایلغارهای مهم شرکت می‌جست . معمولا تا آخرین دقیقه ، هیچ‌کس ازتدابیری‌که اتخاذ شده بود ، مطلع نمی‌شد . هنگامی‌که ناخدای‌کشتی ازگنسریك‌سئوال می‌کرد که‌کدام مسیررا انتخاب‌کند ، آن بربری با گستاخی صادقانه‌ای جواب می‌داد : «این امر را بەوزش باد واگذار، چه باد ما را به سواحلی که ساکنانش به واسطهٔ ارتکاب معصیت ، سزاوار عقوبت الاهی شده‌اند ، رهبری خواهد کرد . اما اگر قرار می‌بود که گنسریك اوامر دقیقتری صادر کند ، مسلماً وی ثروتمندترین مردم را گناهکارترین همه می‌دانست . واندالها بارها بر کرانه‌های اسپانیا ، لیگوریا ، توسکانی ، کامپانیا ، لوکانیا ، بروتیوم[4] ، آپولیا ، کالابریا، ونسیا، دالماسی ، اپیروس ، یونان وسیسیل هجوم بردند ؛ برای تسلط برجزیرهٔ ساردنی،که موقعیت‌بسیار مناسبی درمیان دریای مدیترانه داشت ، به وسوسه افتادند و لشکریان دلیران قوم بربری همه جا از جبل طارق گرفته تادهانهٔ رود نیل هراس در دلهای مردم انداختند . از آنجاکه واندالها به گرفتن غنیمت بیشتراز فرو شکوه پیروزی اهمیت می‌دادند ، ندرتاً اتفاق می‌افتاد که بر شهرهای برج وباروداز هجوم برند ، یادر جلگه‌ها صف آرایی‌کرده باحریفان دست وپنجه نرم کنند . اما به واسطهٔ سرعت عجیبی که در لشکرکشی داشتند ، می‌توانستند به هرنقطهٔ دوردستی که منظور نظرشان بود ، هجوم برند و چون همیشه تعدادی مکفی از اسبان تیزرو در کشتیها باخود حمل می‌کردند ، بەمجرد انداختن لنگر قادر بودند گروهی ازسوار نظام سبك اسلحه دراختیار داشته

1- Libius
2- Anthemius
3- Odoacer
4-Bruttium

باشند. علی‌رغم شجاعت وپایداری پادشاه سالخورده‌ای چون گنسریك، بومیان و اندال والانی اندك اندك ازاین شیوهٔ پرمشقت وخطرناك جنگ دست کشیدند، ونسل پرطاقتی از نخستین گروه فاتحان تقریباً محو شد وپسرانشان، که در افریقا به دنیا آمده بودند، از رفتن به گرمابه‌های فرحبخش وتفرج‌درباغهای جانفزایی که درپرتو دلیری پدرانشان به‌دست‌آمده‌بود، متلذذ می‌شدند. به‌جای این‌گروه عشرت‌طلب، تودهٔ گوناگونی اززنگیان مغرب واتباع رومی، از اسیران وحرامیان واراذل دست از جان شسته‌ای که به‌نقض قوانین کشور خود مبادرت جسته بودند، حاضر به‌اطاعت از فرمانهای ظالمانهٔ گنسریك شدند وهمین امر بود که نام فتوحات آن مرد رالکه‌دار ساخت. گنسریك دررفتار بااسیران بدبخت خویش‌گاهی درصدد اقناع حس آزطلبی‌خود برمی‌آمد وگاهی انگیزه‌اش صرفاً لذت بردن از آزار مردم نگونبخت بود، چنانکه در موردی‌که به دستور وی پانصدنفر ازاشراف وبزرگزادگان شهر زانته[1] یا زاکونتوس[2] را سرودست وپابریدند وآن‌اجساد تکه‌تکه شده‌را به دریای ایونی افکندند.

ریسیمر مغرور، که مدتی بامشکلات مقام خود دست وپنجه نرم می‌کرد. سرانجام به چنان مخمصه‌ای افتادکه ناگزیر شد چون رعیتی فروتن دست نیاز به‌سوی دربار قسطنطنیه دراز کند. در نتیجهٔ این تغییر وتحول، ایتالیا درازای ایمنی ناشی ازعقداتحاد، مجبورشد سراطاعت دربرابرلئو، یعنی شهریاری‌که برگزیدهٔ امپراتور مشرق‌بود، فرودآورد. لئوبه‌شکایات ایتالیاییان گوش فراداد؛ مصمم شد که ریشهٔ ظلم واندالها را از بیخ‌وبن برکند و، به‌همین منظور ونیز برای سروسامان دادن به‌کارها، همکار خود آنتمیوس را متفق خویش خواند وطی تشریفاتی رسمی تاج امپراتوری مغرب را برسر وی نهاد. آنتمیوس خودرا ازتخمهٔ امپراتوران می‌خواند، حال‌آنکه فی‌الواقع فقط نسب به پروکوپیوس غاصب می‌برد. یحتمل به‌همین علت در بارهٔ خصال حمیده و فضایل وی غلوکرده‌اند. درکلیهٔ فرمانها واعلامه‌نامه‌های رسمی، امپراتور لئو خود را عالیترین مرجع اختیارات کشوری ولشکری می‌داند ونسبت به آنتمیوس، که نیمی از قلمرو خویش‌را به وی بخشیده، بود، محبت پدری دارد ووی را فرزند می‌خواند. موقعیت وشایدهم‌اخلاق لئو وی‌را ازتن دردادن به‌خطرات ودشواریهای جنگی درافریقا باز می‌داشت اما، برای نجات ایتالیاوناحیهٔ مدیترانه ازشر آزار وهجوم واندالها، از قدرت امپراتوری شرقی نهایت درجه استفاده شد؛ گنسریك‌که از دیرباز راه‌دریا وخشکی سایر مردم‌را معذب ساخته بود، خود درمعرض ایلغاری مهیب قرارگرفت. امر مهمی چون فرماندهی‌کل سپاهیان مهاجم برعهدهٔ بازیلیسکوس[3]. برادر امپراتریس ورینا[4]، گذاشته شد. علت اعطای این اختیارات آن بودکه خواهر بازیلیسکوس، زن امپراتور لئو، در بارهٔ کفایت وکامیابیهای برادرش درجنگ باسکاها، سخنان اغراق‌آمیز فراوانی گفته بود. اماکشف تقصیر یابیکفایتی وی موکول به‌نتایج جنگ در افریقاشد ودوستانش حیثیت فرماندهی وی‌را فقط به‌این طریق حفظ‌کردند که مؤکداً مدعی شدند که بازیلیسکوس باآسپار برای نجات گنسریك توطئه‌کرده وآخرین امید امپراتوری غربی‌را بدل به‌یأس ساخته بود.

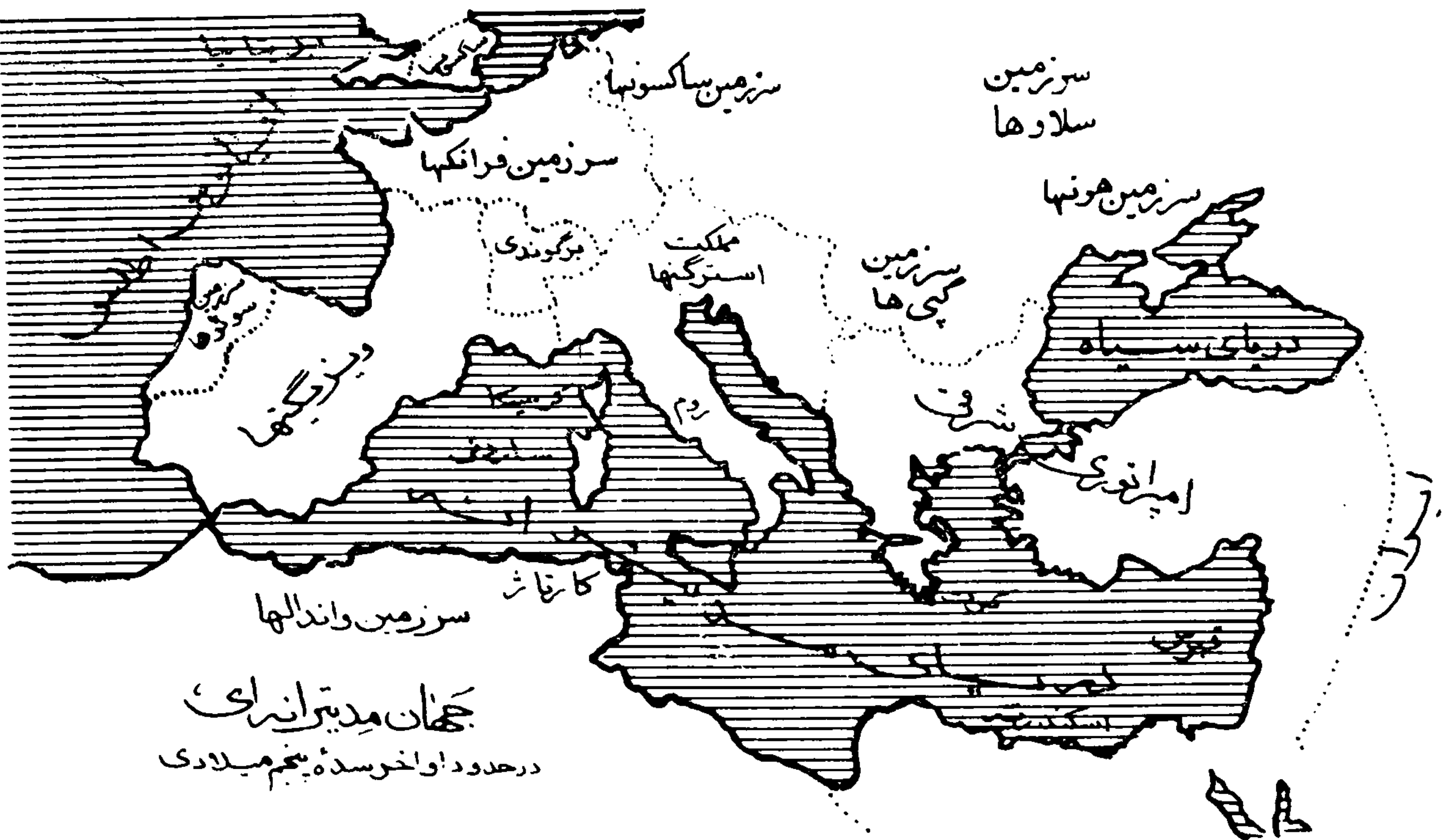
تجربه نشان داده است که اکثراً کامیابی مهاجمی معلول شدت وسرعت عملیات اوست. تأخیر سبب می‌شود که قوت وبرندگی نخستین آثاری‌که از تهاجم درازهان مردم مانده است، از

1- Zante 2- Zacynthus

3- Basiliscus 4- Verina

بین برود ؛ سلامت وروحیهٔ سربازان اندك اندك در اقلیمی دور دست خلل می‌بیند ؛ نـاوگانها و سپاهیانی‌که تجمع وتسلیح آنها شاید دیگر ممکن ومیسر نباشد عاطل می‌مانند وقدرتشان تحلیل می‌رود ؛ هرساعتی‌که بیهوده صرف مذاکره شود ، از مخافات ورعب دشمنی‌که در آغاز جلوگیری ازاو امکان ناپذیر می‌نمود ، می‌کاهد. ناوگان مهیب بازیلیسکوس بی‌هیچ اشکالی ازبوسفور تراکیه متوجه کرانهٔ افریقا شد . آن سردار لشکریان خودرا در دماغهٔ بونا[1] یارأس عطارد ،که‌در حدود شصت وپنج کیلومتری کارتاژواقع‌است، به‌خشکی پیاده‌کرد. ارتش‌هراکلیوس وناوگان مارسلینوس درآنجا یابه‌دستیار امپراتور مغرب پیوستند یابه‌کمك وی شتافتند ، و اندال‌هایی راکه ازراه دریا وخشکی درصدد مقابله برآمده بودند ، شکست دادند . اگر بازیلیسکوس ازتحیر آمیخته به‌ترس دشمن بیدرنگ استفاده‌کرده وشجاعانه به‌سوی پایتخت ناخته بود ، مسلماً کارتاژ تسلیم وحکومت واندال‌ها در افریقا برچیده می‌شد .گنسریك باعزمی راسخ خطررا درك‌کرد وباکوششی‌که حاصل تجارب ممتد وی بود ، ازآن احتراز جست. وی در قالب محترمانه‌ترین عبارات پیغام فرستاد که حاضر است شخصاً سرتسلیم در برابر منویات امپراتور فرود آورد وقلمرو خودرا در اختیار وی گذارد ؛ اما پنج‌روز امان خواست تاطی آن مدت شرایط تسلیم خود را معلوم ومصرح سازد ؛ وبه اعتقاد همه، بذل‌وبخشش پنهانی وی به‌توفیق قبول چنین پیشنهادی علنی کمك‌کرد . بازیلیسکوس مقصر یا خوشباور ، به‌عوض آنکه از دادن هرگونه مهلت یاامانی خودداری ورزد ، به‌این‌متارکه زیانبخش رضا داد ، وبه‌اتکای آن ایمنی خالی ازتدبیر، خودرا فاتح افریقا دانست . دراین فاصلهٔ کوتاه وزش بادها موافق تدابیر مخفیانهٔ‌گنسریك شد . وی بزرگترین ناوهای جنگی خودرا بـا دلیرترین زنگیان مغرب وواندال‌ها مجهزکرد؛ دستور دادکه هرناوی تعدادی از بدنه‌های درخت را ، که‌محتوی مواد انفجاری بود ، ازعقب خود بکشد . در تاریکی شب ، این سفاین مخرب را یکباره آتش زده به‌سوی ناوگان رومیان از همه‌جا بیخبرروانه ساختند. احساس خطری ناگهانی رومیان را از خواب بیدارکرد؛ امانظم وترتیب ونزدیك بودن ناوهای‌رومی به‌یکدیگر به‌سرایت آتش کمك‌کرد ، وشراره‌ها ، باسرعت تمام وشدتی مقاومت ناپذیر ، بالاگرفت ودیری نگذشت‌که صداهای باد وشعله‌های آتش ، فریادهای درهم وبرهم سربازان وملوانانی‌که نه‌قدرت فرماندهی و نه‌یارای فرمانبرداری داشتند ، بروحشت آن معرکهٔ پرغوغای شبانه افزود . در حالی‌که رومیان باکوشش فراوان می‌خواستند خود را از چنگال آن شراره‌های مهیب ناوهـای آتشزا برهانند ولامحاله بخشی ازناوگان خودرا نجات دهند ، ناویان گنسریك ، باخونسردی و شجاعتی توأم با انضباط ، برایشان هجوم بردند وبسیاری از سپاهیان رومی که از شر آتش رسته بودند ، به دست واندال‌های فاتح اسیر شدند یابه هلاکت رسیدند. از جمله رویدادهای آن‌شب پرمصیبت ، شجاعت کم‌نظیر یااز جان گذشتگی یکی ازافسران مهم بازیلیسکوس موسوم‌به‌ژان (یاجان یایوحنا) است که‌نام خویش را از ورطهٔ فراموشی رهانید . هنگامی‌که این مرد دلاور ناوی‌راکه دراختیارداشت، طعمهٔ آتش دید ؛ خودرا بااسلحه وجوشن به‌دریا افکند، حرمت دلسوزی‌گنسو[2] پسرگنسریك را، که‌اصرار به‌نجات وی داشت ، باتحقیر تمام ردکرد ودر آخرین نفس فریاد برآورد که‌مرگ را برافتادن به‌دست آن سگان پلید مرجح می‌شمرد و آنگاه در زیر امواج دریا نـاپدید شد . خود بازیلیسکوس ،که ازخطر دور بود وابداً گرد این‌گونه احساسات نمی‌گشت ، در آغاز نبرد میان

1- Bona 2- Genso



جهان مدیترانه ای
در حدود اواخر سدهٔ پنجم میلادی

طرفین بافضاحت تمام پشت به‌آن معرکه کرد و به‌سوی قسطنطنیه گریخت ودر حالی‌که نصف‌ارتش وناوگان خویش را از دست داده بود ، در حرم قدیس صوفیـا متحصن شد وهمچنان درآنجا ماند تاخواهرش ، براثر ریختن اشك وباالتماس زیادی ، فرمان عفووی‌را از امپراتور خشمگین‌مشرق گرفت .

افق دوران آرامش ورفاهی‌که آنتمیوس به‌مغرب نوید داده بود ، به‌زودی براثر بدبختی ونفاق کدر شد . ریسیمر،که از دیدن کسی فوق مقام خودش ناراحت یا بیمناك می‌شد، ازرم بیرون رفته در میلان اقامت گزید ، چه‌میلان از نظر فراخواندن یادفع طوایف جنگجویی‌که میان جبال آلپ ودانوب قرار داشتند ، موقعیت بینظیری داشت. متدرجاً ایتالیا به‌دوکشور مستقل ومتخاصم تقسیم می‌شد ، اشراف لیگوریا ،که از بروز جنگ داخلی قریب الوقوعی در هراس بودند ، خود را به‌پای ریسیمر انداخته ازوی استدعا کردند که‌دست ازسر کشور نگونبخت‌آنها بردارد ریسیمر بالحن معتدلی آمیخته به‌گستاخی جواب‌داد : «من‌هنوز علاقه‌مند به‌جلب دوستی گالاسیان[1] هستم ؛ اما چه کسی قادر است جلو خشم وی را بگیرد یاتکبرش را ، کـه همواره به نسبت فرمانبرداری ما افزایش می‌یابد ، فرونشاند؟ » بزرگزادگان لیگوریا به وی اطلاع دادندکه اپیفانیوس[2]، اسقف پاویا ، آدمی است باطناً موذی چون مار و ظاهراً بی‌آزار چون کبوتر ، و توصیه کردند که اگر وی را برسبیل میانجی برگزینند و به سفارت به دربار رم فرستند هرقدر هم امپراتور ، به اقتضای منافع یا به حکم عواطف باریسیمر مخـالف باشد ، وساطت اپیفانیوس مؤثرواقع خواهد شد . توصیهٔ اشراف مزبور مورد قبول افتاد واسقف پاویا ، برسبیل فرستادهٔ کنت ریسیمر، روبه دربار رم نهاد و درآنجا ، باعزت و احترامی که در خورشأن و لیاقتش بود ، مواجه شد . به تحقیق نمی‌دانیم‌که اپیفانیوس چه‌گفت ؛ اما نحوهٔ استدلال اسقفی‌که در مقام پشتیبانی از صلح سخن‌گوید تقریباً معلوم است : وی مدعی شدکه درجمیع شرایط ممکنه بخشودن مظالمی‌که برشخص رفته است، مسلماً عملی ناشی از رحمت فتوت یاحزم است؛ وی جداً امپراتور را اندرز دادکه از مرافعه بابربری درنده‌خویی احتراز کند ، چه امکان دارد که نتیجهٔ چنین‌کشمکشی فوق‌العاده مضر به حال خودش باشد و قطعاً موجبات تباهی قلمروش‌را فراهم سازد . آنتمیوس به صدق‌گفتار اسقف‌آگاه بود ؛ امارفتار زشت ریسیمر چون ریشی درونش را آزار می‌داد و وی را دچار اندوه و تنفر می‌ساخت و به همین سبب احساسات شدیدی که داشت کلامش را پرقوت و زبانش را فصیح می‌گردانید . آنتمیوس در پاسخ اسقف برآشفت که «ما کدام لطف و عنایت را درحق این مردنمك نشناس‌مبذول نداشته‌ایم ؟ کدام تحریکات است که ما تحول نکرده‌ایم ؟ علی رغم فروشکوه مقام امپراتوری ، من دختر خود را بـه زنی به یکی از افراد قوم گوت دادم و برای امنیت این جمهوری جـان خودم را در طبق اخلاص نهـادم . همان کرم وگشاده دستی ، که می‌بایست ریسیمر را تاجان دربدن دارد نسبت به ما علاقه‌مند و اخلاصکیش سازد ، سبب شدکه در برابر ولینعمتش سربه طغیان بردارد . کدام آتش جنگ است‌که وی علیه امپراتوری ما نیفروخته باشد ؟ چندبار تاکنون وی از برافروختن آتش خشم اقوام متخاصم خودداری ورزیده یا ازکمك به‌آنها اجتناب‌کرده است ؟ اکنون انتظار دارید که من دوستی این خیانتکار را بپذیرم ؟ کسی‌که تاکنون به وظایف یك‌نفرفرزند وقعی‌ننهاده است،

1- Galatian   2- Epiphanius

چگونه می‌توان ازوی انتظار داشت که شرایط پیمانی را محترم شمرد؟» اما حین ادای این عبارات آتشین خشم آنتمیوس فرونشست، وی اندك اندك به قبول پیشنهادهای اپیفانیوس تن درداد واسقف با رضایت خاطر واعتماد، به این فقره، که برائر آشتی طرفین آرامش مجدداً برایتالیا حکمفرما می‌شد، به‌حوزهٔ روحانی خود مراجعت کرد؛ اما خود وی مانند بسیاری ازمردم به صداقت طرفین و ادامهٔ صلح اطمینان کامل‌نداشت. امپراتور، تحت فشار وبه علت ضعف نفس، قلم عفو برمعاصی گذشته کشیده بود، وکنت ریسیمر نیز تاتمام تدارکات خویش‌را برای سرنگون ساختن اریکهٔ زمامداری آنتمیوس تکمیل نکرده بود، به هیچ‌گونه عملی مبادرت نورزید. سرانجام آن دوران صلح و اعتدال دروغین به سرآمد. سپاه ریسیمر بالشکریـان امدادی معتنابهی، مرکب از بورگاندی‌ها وسوئوی‌های خـاور زمینی، تقویت شده بود. آن فرمانده بربری هرگونه میثاق و بیعتی را که باامپراتور یونانی داشت زیرپا نهـاد، از میلان متوجه دروازهٔ روم شد، و درکرانهٔ رود انیو[1] خیمه زده بابیصری تمام به انتظار اولیبریوس[2] نامزد مقام امپراتوری نشست.

سناتور اولیبریوس، از خاندان انیسیان مشهور، کسی بود که امکان داشت خود را حقاً وارث امپراتوری مغرب داند. وی پلاسیدیا دختر کهتر والنتینیان را، که از دست گنسریك رهایی یافته بود، به عقد زوجیت خویش درآورده بود. ضمناً ناگفته نمـاند که گنسریك هنوز خواهر پلاسیدیـا، یعنی یودکسیا را به عنوان همسر، یـا به عبارت دیگر اسیر پسر خویش نگه می‌داشت. شاه واندال‌ها بامشتی تهدید و التماس دعاوی منصفانهٔ متفق رومی خود را تأیید کرد و پیغام داد که اگر سنا و ملت روم شهریـار واقعی خویش، اولیبریوس را بر اریکهٔ زمامداری ننشانند و بیگانهٔ نالایقی را که برتخت نشانیده‌اند عـزل نکنـد، وی بلادرنگ دست به شمشیر خواهد برد. جلب دوستی دشمن عمومی ممکن بود اولیبریوس را بیش از حد منفور ایتالیاییان سازد، امـا ریسیمر، که نقشهٔ انهدام امپراتور آنتمیوس را درسرداشت، اولیبریوس را دچـار وسوسه کرد ووی را متقاعد ساخت که به اتکای نام خانواده وبستگی بادودمان والنتینیان می‌تواند مقام امپراتوری را حقـاً تصاحب کند. شوهر پلاسیدیا، که مثل اکثر نیاکانش به دریافت افتخار مقام کنسولی نایل آمده بود، می‌توانست درعین تمکن و تجمل از زندگانی راحتی در قسطنطنیه برخوردار بـاشد؛ به علاوه وی ظاهراً از آن قمـاش نوابغی نبود که نتواند به چیزی الا ادارهٔ امپراتوریی مشغول و دلخوش باشد. بااین همه اولیبریوس در برابرسماجتهای دوستان و شاید هم زنش نرم شد؛ بی‌هیچ تأملی خود را به دام خطرات و مصائب جنگی داخلی انداخت و، باتبانی امپراتور لئو، مقام امپراتوری ایتالیارا، که طبق مشیت یك‌نفر بربری تفویض می‌شد، پذیرفت. وی، بدون برخورد با هیچ گونه مخالفتی، در راونا یادربندر اوستیا قدم به خشکی نهاد (زیرا که گنسریك تسلط کامل بردریا داشت) وبیدرنگ متوجه اردوی ریسیمر شد که درآنجا مقدمش را برسبیل امپراتور جهان غرب پذیره گشتند.

کنت ریسیمر، که حدود قرارگاه خویش را ازپل انیوتاپل میلویان وسعت بخشیده بود، دراین هنگام دوکوی رم یعنی واتیکان و یانیکولوم[3] را، که به وسیلهٔ رود تیبر ازمابقی شهرجدا

1– Anio 2– Olybrius 3– Janiculum

می‌شود ، در دست داشت و می‌توان حدس زدکـه گروهی از سناتوران این دوکوی از آنتمیوس بریده مجلسی تشکیل دادند و باجریانی که ظاهراً جنبهٔ قانونی داشت ، اولیبریوس را امپراتور خود خواندند . اما اکثریت قریب به اتفاق سنا و ملت جداً درهواخواهی آنتمیوس پایدار ماندند و آن امپراتور نیز توانست ، به پایمردی ارتشی از سلحشوران گوت ، سه مـاه دیگر بردوران زمامداری خویش وتیره روزی ملت بیفزاید واین پایداری سه‌ماهه با بلایایی چون قحطی وطاعون همراه بود . سرانجام ریسیمر بر پل هادریان یاسن‌آنجلو[1] هجوم شدیدی برد وگوتها نیز تاهنگام مرگ سردار خویش گیلیمر[2] با شجاعت همانندی از آن گذرگاه باریك دفاع کردند . لشکریان فاتح پس‌از درهم شکستن تمامی موانع ، بافشاری مقاومت ناپذیر ، به قلب شهـر سرازیر شدند و (به قول یکی از پایان آن عهد) رم ، براثر خصومت خصوصی آنتمیوس و ریسیمر ، ویران شد. آنتمیوس بخت برگشته را ازپناهگاهش بیرون کشیدند وباکمال قساوت وی را به فرمان دامادش ریسیمر به قتل آوردند وبه این ترتیب نام سومین یا چهارمین امپراتور مقتول برسیاههٔ قربانیان آن بربری نقش شد . سربازان ، که عـادات بربریان درنده خو را با خشم شهروندان فتنه جو یك‌جا جمع داشتند ، بی‌آنکه باری به خاطرداشته باشند به‌قتل وتاراج پرداختند . گروه بندگان و عوام ، که ابداً در این مرافعات نفعی نداشتند ، به اموال هرکس‌که می‌شد دست دراز می‌کردند و منظر شهر روم حکایت تضاد میان ستمگری شدید و افراط در هرزگی و فساد بود . چهـل روز پس‌از این رویداد دلخراش ، ایتالیا از شر ستمگری چون ریسیمر نجات یافت . آن بربری ، قبل‌ازآنکه براثربیماری دردناکی درگذرد ، فرماندهی ارتش خودرا به‌برادر زاده‌اش‌گوندوبالد[3]، که یکی از شهزادگان بورگاندی بود ، واگذاشت . در همان سال کلیهٔ بازیگران مهم این انقلاب بزرگ از صحنه برکنار شدند و تمامی دوران زمامداری اولیبریوس ، که طبق شواهد موجود به اجل طبیعی درگذشت ، از هفت ماه تجاوز نکرد . ازوی فقط دختری به جا ماند که ثمرهٔ وصلت اولیبریوس و پلاسیدیا بود ، دودمان تئودوسیوس بزرگ ، که از اسپانیا به قسطنطنیه منتقل شد ، تا هشتمین نسل نیز ازطرف افراد اناث آن خانواده پایدار ماند .

در حالی‌که اریکهٔ تهی ایتالیا به مشتی بربری قانون نشناس واگذار شده بود ، در مجلس شور امپراتور لئـو موضوع انتخاب همکار جدیدی جداً دنبـال می‌شد . امپراتریس ورینا[4] ، که علاقهٔ فراوانی به عظمت خانوادهٔ خویش داشت ، یکی ازخواهر زادگان خود را به زنی به‌یولیوس نپوس[5] داده بود . یولیوس نپوس حکمرانی بردالماسی را ازعم خویش مـارسلینوس به ارث برده بود و درواقع مقامی‌داشت به‌مراتب مهمتر وپابرجاتر ازعنوان امپراتوری مغرب‌که وی را تشویق به قبول آن کردند . امـا تصمیماتی‌که دربار شرق یابیزانتین اتخـاذ می‌کرد ، به اندازه‌ای توأم با کاهلی وسست عنصری بودکه از هنگام مرگ آنتمیوس وحتی درگذشت اولیبریوس تا زمانی که جانشین تعیین‌شدهٔ آن دو بانیروی معتنابهی خودرا به‌رعایای ایتالیاییش نشان داد، ماهها می‌گذشت. درخلال آن مدت گلیسریوس[6]، که سرباز گمنامی بود ، به پایمردی ولینعمتش گوندوبالد ، شهزادهٔ بورگاندی ، تاج بر سر نهـاده خود را امپراتور مغرب خواند ، اما گوندوبالد نمی‌توانست یا

1- St. Angelo 2- Gilomer 3- Gundobald
4- Verina 5- Julius Nepos 6- Glycerius

نمی‌خواست که حرف خود را به ضرب جنگی داخلی بر کرسی نشاند. چون اجرای تدابیر جاهطلبانه‌ای در داخل کشور وجودگونه و بالمدرا درسر زمینهای آن سوی آلپ ضروری می‌ساخت، به گلیسریوس اجازه داد که دست از مقام زمامداری جهان رومی بشوید و در عوض اسقف سالونا[1] شود. پس از امحای چنین رقیبی، مجلس سنا ومردم ایتالیا و نفوس ایالات گل یولیوس نپوس را امپراتور واقعی خود شناختند، فضایل اخلاقی وکفایت وکاردانیش را درمسائل لشکری همه جا با صدای بلند ستودند؛ وآنهایی که ازبرکت حکومت وی نفع شخصی می‌بردند، سروش عالم غیب شده نوید کامرانی وخوشبختی عمومی دادند. درعرض یك سال امیدهایشان (در صورتی که واقعاً امیدهایی در دل می‌پرورانیدند) بدل به یأس شد و پیمان صلحی که اوورنی را به ویزیگوت ها واگذار کرد، تنها پیشامد دوران کوتاه وشرماور زمامداری این امپراتور بود. باوفاترین‌رعایای سرزمین گل به امیدحفظ تأمین داخلی قربانی تدابیر امپراتور ایتالیا شدند، اما به زودی فتنه‌ای که ازجانب بربریان متفق به فرماندهی اورست[2] سربلند کرد، آرامش خاطر یولیوس نپوس را برهم زد. شورشیان، پس ازتدارك جنگ، از رم به سوی راونا حرکت کردند. نپوس از شنیدن خبرنزدیك شدن دشمن برجان خویش بیمناك شد؛ وبه عوض آنکه به قدرت واقعی دژهای راونا اعتمادی داشته باشد، شتابان برکشتی سوارشد، به عزم قلمرو پیشین خود، دالماس، که در آن سوی دریای آدریاتیك قرار داشت، فرار کرد. با چنین استعفای ننگینی وی در حدود پنج سال دیگربا عنوان مبهمی که حد فاصل میان امپراتور وآدمی‌آواره ازمیهن بود، روزگار می‌گذرانید تا سرانجام درشهر سالونا به دست گلیسریوس نمك ناشناس‌کشته شد وشاید به پاداش همین جنایت بودکه قاتلش را سراسقف میلان کردند.

اقوامی‌که، پس‌ازمرگ آتیلا، به اتکای حق تملك یا تصرف خودرا مستقل خوانده‌بودند، اینك اراضی پهناوری را تا شمال رود دانوب، یا در داخلهٔ امپراتوری روم، سرزمینهای بین دانوب وکوههای آلپ را دراختیار داشتند. اما دلیرترین جوانان‌آنها درارتش اقوام متفق[3]، که وسیلهٔ دفاع ومایهٔ وحشت ایتالیا بود، نامنویسی می‌کردند؛ درمیان این خیل بزرگ همه‌گونه و درهم وبرهم، مهمترین نامهایی‌که به چشم می‌خوردعبارت‌ازهرولی، سیری[4]، الانی، تورسیلینگی[5] وروژیان ها است. اورست فرزند تاتولوس[6] وپدر آخرین امپراتور غرب دلیری این سلحشوران را سرمشق خود قرارداد. وی، که قبلاً دراین‌تاریخ نامش‌آمد، هرگز پا اززادگاه خویش‌بیرون ننهاده بود. اورست، ازلحاظ تمکن وتبار، یکی ازبرازنده ترین‌رعایای پانونیا به شمارمی‌رفت. هنگامی‌که‌آن ایالت به هون‌ها واگذارشد، وی به خدمت آتیلا، شهریار قانونی خود پیوست، به دبیری وی نایل‌آمد وبارها فرستادهٔ مخصوص پادشاه هون‌ها در قسطنطنیه بود و اوامر و نظریات ولینعمت عالیجاه خویش را به‌گوش امپراتور رسانید. پس از درگذشت‌آن فاتح، دبیرش اورست مجدداً آزادی‌ازدست رفته را بازیافت، زیرا بی‌آنکه مرتکب خلافی شده باشد، حاضرنشدکه به‌دنبال پسران‌آتیلا متوجه صحرای سکائیان شود، یا فرمانبردار استروگوت ها، که قلمرو پانونیا را غصب‌کرده بودند، باشد. وی پیوستن به خدمت شهریاران ایتالیا، یعنی جانشینان‌والنتینیان

1- Salona 2- Orestes 3- Confederates

4- Sciri 5- Turcilingy 6- Tatullus

را ترجیح داد و چون از شجاعت ، پشتکار و تجربه برخوردار بود ، به سرعت در رشتهٔ نظام ترقی کرد ، تا آنکه مورد نظر امپراتور نپوس قرار گرفت ، به جرگهٔ اشراف کشور درآمد وسردار سپاه شد . سربازانی که زیر فرمان اورست بودند ، ازدیرباز به خصال بارز و نفوذ کلام وی احترام می‌گذاشتند و به غایت دوستش می‌داشتند ، چه وی ازنزدیك با ایشان محشور بود ، به زبان خود آنهـا تکلم می‌کرد ، رؤسای طوایف و عشایر گوناگونی را که این سربازان از میانشان برخاسته بودند ، دقیقاً می‌شناخت و با آنها دوست بود . به دعوت اورست همگی ایشان به ضدیونانی گمنامی که ازسرگستاخی فرمانبرداری آنها را خواستار بود ، قیام کردند . وچون به عللی پنهانی اورست ازقبول دیهیم امپراتوری خودداری ورزید، لشکریـان مزبور به همان سهولت پسرش آوگوستولوس[1] را امپراتور مغرب خواندند . با فرار و کناره‌گیری یولیوس پنوس ، اکنون اورست پا به ذروهٔ امیال جاهطلبانهٔ خود نهاده بود ، اما پیش از آنکه نخستین سال پایان گیرد ، وی دریافت که خیانت و نمك ناشناسی دوسکهٔ دغل است که دیر یا زود به خود آدم سرکش بازمی‌گردد و شهریار ناپایدار ایتالیا چاره‌ای ندارد الاآنکه بنده یا قربانی سربازان مزدور بربری خویش باشد . اتحاد خطرناك این بیگانگان آخرین بقایای آزادی وحیثیت رومی را حقیرشمرده ولگدمال ساخته بود . هرانقلاب وتبدلی که روی می‌داد برمستمری و مزایای این بیگانگان افزوده می‌شد ، اما گستاخی ایشان به مراتب زیادتر ازاین افزایش می‌یافت . به علاوه این بربریان مزدور برمکنت وثروت برادران خویش درگل ، اسپانیا وافریقا ،که به اتکای پیروزیهای پی درپی میراثی دائمی ومستقل به چنگ آورده بودند ، غبطه می‌خوردند وبا سماجت تمام به طورقطع می‌خواستند که یك سوم اراضی ایتالیا بیدرنگ میان آنها تقسیم شود . اورست ، با روحیه‌ای که درهرموقعیت دیگری ممکن بود احترام مارا برانگیزد، مقابله باتوده‌ای ازاجامرخشمگین را برخانه خراب کردن مردمی بیگناه ترجیح داد . وی تقاضای گستاخانهٔ بربریان را رد کرد ورد چنین خواهشی به نفع بربری جاهطلبی موسوم به اودواسر تمام شد ، زیرا وی کلیهٔ لشکریان را به دور خود جمع کرد و به‌ایشان گفت که اگرجسارت ورزیده حاضربه کشیدن شمشیردر رکاب وی باشند ، امکان دارد که آنچه را به نرمی خواسته‌اند ، به زور از امپراتور بستانند . افراد کلیهٔ اردوها و پادگانهای بربریان متفق ایتالیا ،که همگی به یك سان از این رویداد متنفر و امیدوار به‌آینده بودند ، با بیصبری تمام درزیر درفش اودواسر ، این دلاور مرد میهنپرست ، گرد آمدند و به تدارك جنگ پرداختند . اورست نگونبخت ،که برای مقابله با چنین سیل بنیانکنی توانایی نداشت ، با شتاب تمام به شهر نیرومند پاویا ، مرکزحکومت روحانی جانشینان اپیفانوس مقدس، عقب نشست . لشکریان بربری فوراً پاویا را محاصره کردند ، براستحکامات شهر هجوم بردند و خود پاویا را تاراج کردند . هر چند اسقف شهر کوشش فراوان مبذول داشت وتا حدودی نیزموفق شد که اموال کلیسا را از غارت وزنان پاکدامنی راکه به اسارت درآمده بودند ، ازهرگونه گزندی مصون دارد ، اما تسکین آتش خشم مهاجمان بدون کشتن اورست میسرنبود . برادرش پل (پولس) حین مبارزه درنزدیکی راونا ، به قتل رسید ، آوگستولوس بیپناه ،که دیگر هیچ کس به وی اعتنایی نداشت ، مجبور شد دست به دامان اودواسر زند وازاو بخشایش خواهد .

1- Augustulus

حکومت شاهی دربین بربریان متداول بود ، و مردمان فرمانبردار ایتالیا حاضر بودند بدون چون وچرا فرمان‌کسی را که اکنون قائم مقام امپراتور غرب شده بود ، اطاعت کنند . اما اوداسر تصمیم گرفته بودکه‌آن منصب بیفایده وپرهزینه را منسوخ سازد ؛ ازآنجاکه تعصب قدیمی ریشه‌های ژرف دارد، تا حدودی جسارت وژرفبینی می‌خواست تاکشف‌کندکه چنین عملی چقدر به‌سهولت امکانپذیر است . آوگوستولوس تیره روز راآلتی از برای بدنام ساختن خودش کردند . وی استعفا نامه‌ای به حضور مجلس سنا فرستاد و آن مجلس که برای آخرین بار فرمان یك نفر امپراتور رومی را اطاعت می‌کرد ، در حالی که ظاهراً معتقد به آزادی و وجود مشروطیت بود ، استعفای‌آوگوستولوس را پذیرفت .آنگاه نمایندگان مجلس سنا به اتفاق‌آرا دادخواستی‌به‌پیشگاه امپراتور شرق ، زنو ، داماد وجانشین امپراتور لئو ، که درآن اواخر پس از شورشی‌کوتاه مدت دوباره برمسند امپراتوری بیزانس جلوس‌کرده بود، فرستادند وبا حرمت تمام‌گفتندکه دما دیگر ضرورتی درتعیین جانشینی برای امپراتور نمی‌بینیم وحتی مایل به ادامهٔ این روشن نیستیم ، چه به عقیدهٔ ایشان حشمت شهریار واحدی برای حکمرانی ودرعین حال حراست شرق و غرب‌کفایت می‌کرد . نمایندگان مجلس سنا ، به نام خویش و به نام ملت ، خواستار شدند که مرکز و مقر امپراتوری جهانی ازروم به قسطنطنیه منتقل شود وازسردنائت از حق انتخاب فرمانروایی برای خویش ، یعنی یادگار دوران وسازمانی‌که به جهان وجهانیان قانون عطاکرده بود ، در گذشتند ؛ مدعی شدند (و به تکرار ، بی آنکه شرمنده باشند ، گفتند) که امنیت ملك و ملت را به‌کمالات اودواسر وکفایت وکاردانیش درمسائل لشکری وکشوری حواله می‌کنند و ، با فروتنی تمام ، از امپراتور تقاضاکردندکه به اودواسر لقب بزرگزاده یا اشرافی عطاکند و حکومت ناحیهٔ ایتالیا را به وی واگذارد . » نمایندگان مجلس سنا را با خشم و اشمئزاز خاطری در دربار قسطنطنیه پذیرفتند وهنگامی‌که ایشان به حضور زنوبار یافتند ، وی بالحنی عتاب آمیز رفتاری که با دو امپراتور سابق‌آنتمیوس و نپوس شده بود ، مورد مذمت قرار داده گفت ، « اولی را شما به قتل رسانیدند ودومی راآواره ساختید ؛ اما دومی هنوز زنده است ومادام‌که درقید حیات است‌شهریار قانونی شما شمرده می‌شود . » اما زنوی دوراندیش به زودی پشتیبانی از همکار دست از حکومت شستهٔ خود ، یولیوس نپوس ، راکاری بیفایده دید . انحصار لقب امپراتور ونصب پیکره‌های سنگی متعددی که برای بزرگداشت زنو در چندین کوی شهر رم به چشم می‌خورد ، مایهٔ اقناع حس خودستایی وی شد ؛ باب مکاتبهٔ دوستانه ودرعین حال مبهمی را با « بزرگزاده » اودواسر گشود ؛ با امتنان فراوان‌کلیه درجات وپیرایه‌های مقدس اریکه وکاخ امپراتوری را ،که فرمانروای‌جدید بربری می‌خواست ازبرابر نظرمردم محوکند ، پذیرفت .

درخلال بیست سال ازهنگام مرگ والنتینیان به بعد ، نه امپراتور یکی پس از دیگری ظاهر وناپدید شدند . مسلماً اگردر عهد زمامداری فرزند اور ،ست که فقط ازلحاظ زیبایی منظر شهره بوده است ، بساط امپراتوری روم غربی به کلی برچیده نمی‌شد واین امر برسبیل یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ بشری ضبط نمی‌شد ، کمترکسی بودکه بعداً نام این امپراتوران و به ویژه‌آوگوستولوس را به یاد داشته باشد . اورست دخترکنت رومولوس[1] را ،که یکی ازاعیان‌شهر

1-Romulus

پتوویو[1] از توابع نوریکوم بود، به همسری انتخاب کرد . علی رغم اشتیاق شدیدی که بزرگزادگان این ناحیه به تحصیل و حفظ قدرت داشتند ، لقب « آوگوستوس » دراکویلیا نام خانوادگی متداولی بود ؛ هنگامی که ثمرهٔ این وصلت پسری بود و او راآگوستولوس نام نهادند ، القاب دو شخصیت بزرگ تاریخ روم ، رمولوس بنیادگذار شهرروم واوگوستوس بنیادگذار حکومت‌پادشاهی موروث ، به حکم تصادفی عجیب در آخرین امپراتور روم غربی با هم جمع آمد . فرزند اورست دو نام رمولوس وآوگوستوس را برخود نهاد وهر دو را لکه دارساخت ؛ اما قبل از وی یونانی زبانها این نام را به صورت مومیلوس[2] تحریف کرده در لاتین اسم دومی را به شکل مضحک آوگوستولوس تغییر داده بودند . براثررحمت وجوانمردی اودواسر ، به جان این جوان بی‌آزار گزندی وارد نیامد ،چه آن مهاجم فاتح آوگوستوس را با تمامی افراد خانواده‌اش ازکاخ‌امپراتوری راند ، برای وی سالانه ششهزار سکهٔ طلا مقرر کرد ودژلوسلوس ، واقع درکامپانیارا ، برسبیل تبعیدگاه یا اقامتگاهی برای بقیهٔ عمردر اختیار وی‌گذاشت .

اودواسر ، پادشاه ایتالیا ، سزاوار آن مقام شامخی بودکه به اتکای دلیری و نیك طالعی به دست‌آورده بود؛ رسوم بربری‌وی، براثرحشرونشر مرتب، تهذیب یافته‌بود ودرحالی‌که تعلق به اقوام بربری داشت وایتالیا را فتح‌کرده بود ، به بنیادها وحتی تعصبهای رعایای خویش حرمت می‌گذاشت . پس ازهفت سال وی مجدداً مقام‌کنسولی منرب را احیا کرد . خودش ، به علت نخوت یا به واسطهٔ فروتنی ، ازقبول چنین مقامی‌که هنوز مایهٔ افتخار امپراتوران شرق بود ، خودداری ورزید ؛ اما یازده تن از برازنده‌ترین سناتوزان ، یکی پس ازدیگری برمسندکنسولی غرب‌تکیه زدندکه یکی ازمعتبرترین‌آنها بازیلیوس نام داشت واین مرد همان‌کسی است‌که دوست وولینعمت مورخ عهدسیدونیوس بود وسیدونیوس دربارهٔاش فراوان سخن‌گفته ومحامداخلاقش را ستوده است. قوانین مصوبهٔ امپراتوران اکیداً به موقع اجراگذاشته می‌شد وسازمان اداری ایتالیا هنوززیرنظر وزیر پرتوری و صاحبمنصبان تابع وی اداره می‌گشت . اودواسر تکلیف شاق و اشمئزازآور جمع کردن وتحصیل عواید عمومی را به صاحب اختیاران رومی محول‌کرد ؛ اما اختیاراتی را که مربوط به بخشیدن مالیاتهای معوقه بود و امکان داشت بـه این وسیله محبوب مردم شود ، بـرای خودش حفظ‌کرد . مثل سایر بربریان تعلیمات دینی وی از آن مکتب بدعتگذاران آریان یـا طرفداران‌آریوس بود ؛ اما اودواسر به اسقفان و برادران دیرنشین احترام می‌گذاشت و سکوت کاتولیکهـا بهترین‌گواه بر رویهٔ مدارایی است که این مرد اتخاذ می‌کرد . آرامش شهر مستلزم دخالت وزیر پرتوری وی ، بـازیلیوس ، درامر انتخاب خلیفهٔ روحانی روم یا شخص پاپ بود . قانونی به امروی تصویب شدکه روحانیون را ازواگذاری اراضیشان به سایرین منع می‌کرد و از آنجا که اکثر مردم به حکـم دینداری خویش تا اعلا درجـهٔ امکان در تعمیر خرابیهای کلیسا می‌کوشیدند ، تصویب چنین قانونی بالمآل به نفع‌آنها تمام شد . ایتالیا ، درپرتودلاوری‌سپاهیان مردی‌که‌آن سرزمین را فتح کرده بود ، حراست می‌شد وبربربان‌گل وژرمنی ، که سالیان سال افراد ضعیف النفس دودمان تئودوسیوس را توهین‌کرده بودند ، اینك مرزهای‌آن‌کشور رامحترم می‌شمردند . اودواسر ، برای تنبیه قاتلان امپراتور نپوس وتصرف ایالات دریـاکنار دالماسی ، از

1– Petovio 2–Momyllus

دریای‌آدریاتیك عبور کرد و برای بیرون آوردن بقایای نوریکوم ازچنگ فاوا[1] یافلتیوس[2]، شاه روژیانها ،که درآن سوی دانوب برای خود قرارگاه ساخته بود ، از سلسله جبال آلپ گذشت . شاه روژیانها درجنگ مغلوب واسیرشد ؛ گروه زیادی از اسیران و اتباع جدید به خاك ایتالیا منتقل شدند واینك ، پس ازدوران طویلی مشحون ازشکست و بدنامی ، روم می‌توانست بر پیروزی سالار ومالك الرقاب بربری خویش شاد ومباهی باشد .

علی رغم حزم و کامیابی اودواسر ، قلمرو وی مملو از ویرانی و بدبختی بود . از دوران زمامداری تیبریوس به بعد ، مردم ایتالیا زوال تدریجی کشاورزی را احساس کرده بودند و مردم حقاً شکایت می‌کردند که زندگی ملت روم بستگی به عوارضی چون وزش بادها و حرکات امواج دارد . دراثر تقسیم و به واسطهٔ انحطاط امپراتوری ، فراورده‌های کشاورزی مصرو افریقا که به منزلهٔ خراج بود قطع شد ؛ هرقدرمایهٔ امرارمعاش نقصان یافت به همان روال متدرجاً ازعدهٔ نفوس کاسته شد وکشور ، براثر تلفات جبران ناپذیرناشی ازجنگ ، قحطی وطاعون تحلیل رفت . قدیس آمبروز از ویرانی ناحیهٔ پر جمعیتی که زمانی مزین به شهرهای فوق‌العاده آباد ومرفه بولونا ، مودنا ، رجیوم[3] وپلاچنسیا[4] بود شکوه وشکایت کرده است . پاپ ژلاسیوس[5] ازاتباع اودواسر بود؛ وی با عباراتی به غایت اغراق‌آمیز مؤکداً می‌گوید که درناحیهٔ امیلیا ، توسکانی و ایالات همجوار نوع بشربه‌کلی معدوم شده بود . طبقهٔ عوام روم ،که ریزه خورخوان نعمت سروران خود بودند ، به محض آنکه ازکرم وفتوت ولینعمتان چیزی نماند ،آنها نیزازبین رفتند یا ناپدید شدند ؛ زوال علوم و فنون هنرمندان سختکوش را تنپرور ومستمندگردانید وسناتوران ،که می‌توانستند با شکیبایی تمام ازفنای‌کشورشان جلوگیری‌کنند ، ازفقدان تجملات و ثروت خصوصی خود نالان و شاکی شدند . یك سوم‌آن املاك عریض وطویلی که اصلا فنای ایتالیا را ناشی از وجود آنها می‌دانستند ، به عنف برای استفادهٔ فاتحان اختصاص داده شد . اهانتهای مردم بربری در حکم نمکی بودکه برجراحات وارده پاشیده شود . مصائب وارده براثرترس از بلایای موحشتری در مذاق مردم‌کشور تلختر شد و ، چون اراضی جدیدی را به سیل تازه واردی از مردمان بربری اختصاص می‌دادند ، هرسناتوری بیمناك بود که مبادا مساحان خود سر به پرسودترین مزرعه یا عزیزترین‌کاخ خصوصی وی چشم طمع دوزند . افرادی که بدون چون و چرا سر در برابر چنین قدرتی مقاومت ناپذیر فرود می‌آوردند ، مسلماً بدبختیشان به مراتب از سایرین کمتربود . چون این‌گونه مردمان علاقه به زیستن داشتند ، به فرمانروای غاصبی که از سرخونشان گذشته بود ، مدیون بودند ، و چون وی برجمیع شئون زندگی آنها ، من جمله اموالشان حاکم بود ، طبعاً می‌بایست آنچه را وی تصاحب نکرده بود ، صرفاً برسبیل هدیه‌ای تبرعی محسوب دارند . عاملی که مایهٔ تخفیف بدبختی و استیصال مردم ایتالیا شد ، حزم و آدمیت اودواسر بود که ، درازای ارتقای رتبه ، خود را مکلف به اجابت خواستهای توده‌ای سرکش وهرزه‌کرد . پادشاهان بربری کراراً بامقاومت ومخالفت‌اتباع بومی‌سیاه‌خویش مواجه وازکاربرکنار وکشته می‌شدند ؛ دسته های متعددی از لشکریان مزدور ایتالیایی‌که در زیر پرچم سرداری منتخب گرد می‌آمدند ، تا حدود

1- Fava 2- Feletheus
3- Rhegium 4- Plachntia 5- Celasius

زیادی‌آزادی عمل واختیار چپاول می‌خواستند . سازمانی یکه شاهی‌که درآن اثری از اتحاد ملی وحق موروثی نمانده بود ، باشتاب تمام به سوی تجزیه می‌گرایید . پس ازچهارده سال‌زمامداری، سرانجام اودواسر مغلوب مردی کاردانتراز خویش ، چون تئودوریك پادشاه اوستروگوت ها شد ، که درفنون جنگ وکشورداری استعدادی بینظیرداشت . وی کسی است که در دوران زمامداریش آرامش وکامرانی اعاده یافت ونامش هنوز مایهٔ تهییج اذهان وسزاوار توجه ابنای بشراست .

فصل سی و سوم

(۳۰۵ تا ۷۱۲ م.)

گرویدن بربریان به آیین مسیح و مذهب آریانیزم

گیبون معتقد بود که دیرنشینی و نقارهایی که میان پیروان مسالك در داخله کلیسا بروز کرد، عوامل مهمی درسست کردن بنیان امپراتوری روم بود. اینك ما چندفقره‌ای از فصل سی وهفتم وی رادراین جانقل می کنیم تا نحوهٔ استدلال مؤلف در این زمینه روشن شود.

انقطاع ازدنیا ورهبانیت پیشینیان عملی بودکه افراد دیندار وپاکدامن آزادانه وبه طیب خاطرانجام می‌دادند. آدم متعصبی که درعقاید خود راسخ نبود وپشت به خدای خویش کرده‌بود، تهدید به انتقام ابدی می‌شد؛ اما درهای دیر هنوز برروی توبه‌کاران باز بود. رهبانانی که وجدانشان درپرتو عقل یا احساسات تحکیم یافته بود، می‌توانستند آزادانه مثل سایر مردان و شهروندان به انجام دادن تکالیف ووظایف خود مشغول باشند؛ حتی آنهایی که کمر به خدمت مسیح بسته بودند، مجاز بودندکه ازلذات همسرداری وعشق این جهانی بهره‌مند شوند. رویهٔ فضاحتبار گروهی ازافراد به ظاهرپاکدامن وتوسعهٔ افکارموهوم وخرافات لزوم وضع نظامات وقیودشدیدتری را به اولیای دین خاطرنشان ساخت. آنان پس ازمدتی تجربه وآزمایش فکرکردندکه پاکدامنی فردی‌که تازه به‌گروه روحانیون می‌پیوندد ازطریق بستن عهدی دائمی طی تشریفات خاصی میسر است؛ وعهد فسخ ناپذیرفرد روحانی را با قوانین‌کلیسایی ومدنی مؤکد ساختند. گریزپای‌گناهکار تحت تعقیب قرارمی‌گرفت، اورا بازداشت می‌کردند و به زندان دائمیش تحویل می‌دادند. همان آزادی وشایستگی، که تا حدودی ازبندگی محض دیرنشینان وانضباط شدید رهبانیت کاسته بود، براثرمداخلهٔ صاحب اختیاران رومی پایمال ومحوشد. کلیهٔ اعمال و اقوال راهبی دیرنشین، حتی

افکاری که درمخیله چنین فردی جایگزین می‌شد ، تابع احکام تغییرناپذیر صومعه یا امیال مرشدی بلهوس بود . مجازات کوچکترین تقصیر، بدنامی یا ماندن در گوشهٔ تنهایی ، گرفتن روزه‌های دراز وعجیب یاخوردن تازیانه‌هایی خونین بود . تمرد ، غرولند زدن ، یا تأخیر در اجرای فرمانها از شنیعترین گناهها محسوب می‌شد . ظاهراً تنها اصل مهم و نخستین خصلت پسندیدهٔ رهبانان مصری اطاعت کورکورانه ازاوامر پیریا صدردیربود ودیرنشینان مجبور بودند که این گونه اوامر را حتی اگر بیهوده یاجانیانه بود ، اطاعت کنند . به رهبانان دستورداده می‌شد که مثلا صخرهٔ عظیمی را از جای بردارند وبسامنتهای دقت چوب خشکی راکه درزمین غرس شده بود ، آب بدهند تا بعد از سه سال چون درختی بارور شود ؛ به تنورپرآتش قدم نهند ، یاکودك خردسال خود را در استخر ژرفی اندازند ؛ درتاریخ دیرهای عیسوی به وصف احوال چندتن قدیس یا دیوانه برمی‌خوریم که ، به واسطهٔ بیباکی وبیفکری صرف دراجرای اوامرپیران خویش ، نامشان مخلد شده است .آزادی فکر ، که سرچشمهٔ هرگونه احساس عقلانی و جوانمردانه است ، براثراعتیاد به فرمانبرداری و خوشباوری ازبین رفت ورهبان ،که جمیع رذایل اخلاقی یك نفربنده را پیداکرده بود ، از سر اخلاص وایمان تابع معتقدات دینی و تعصبات مذهبی مولای ستمگر خویش شد . آرامش کلیسای خاوری ، براثرهجوم سیلی ازمتعصبان بیباك ، بیعقل وبیمروت برهم خورد وسربازان امپراتوری بدون شرمساری اقرار کردند که برای ایشان روبه روشدن با خونخوارترین بربریان به مراتب آسانتر ازمقابله بارهبانان بود .

رهبانان به دوطبقهٔ علیحده تقسیم می‌شدند ، اول کونوبوبیت ها[1] ،که همگی تابع نظامات معین ومشترکی بودند ؛ دوم آناخورت ها[2] یا دستهٔ متعصبی که به طور انفرادی دور از خلق و یك دیگرزندگی می‌کردند . پاکدامنترین یا جاهطلبترین رهبانان به همان طریق که ازجهان وعلایق جهانی به کلی صرف نظر کرده بودند، ازدیرودیرنشینی نیزچشم پوشیدند. دردرون خانقاهها یادیرهای متعصبین مصر، فلسطین وسوریه گرداگرد حجره‌ها یا غرفه‌هایی انفرادی (Laura) وجود داشت . معمولا هرگاه که زاهدی به کمك روزه یا ریاضتی‌فوق‌العاده درصدد دادن کفارهٔ گناه خویش بود ، مورد تشویق سایرین قرارمی‌گرفت ، یاافراد دراین‌گونه موارد با هم رقابت می‌کردند . رهبانان تائب در زیر بارجانکاه چلیپاها و زنجیرها برزمین می‌افتادند . وجوارح پوست و استخوان شدهٔ آنها فشار گردنبندها ، دستبندها ، بازوبندها و زانوبندهای سنگین آهنی را تحمل می‌کرد . هرگونه تنپوش و پوشاکی را با اشمئزاز تمام به دور افکندند و طبق روایات موجود به ذکر احوال پاره‌ای ازاین قدیسان وحشی برمی‌خوریم که ، زن یامرد ، لخت و عریان راه می‌رفته‌اند و فقط موهای بلندشان بدنشان را می‌پوشانیده است . درچنین وضعی میان این آدمهای وحشی وسایر حیوانات چندان تفاوتی وجود نداشت وبسیاری ازفرقه‌های رهبانان آناخورت ها را سراغ داریم که چون مثل گله ورمه درمرغزارهای بین النهرین می‌چریدند ، به اسامی علفخوار و چرایی و امثال آن مشهور شدند . اغلب اوقات این‌گونه رهبانان ، که به جانوران درنده‌ای شباهت داشتند ، در لانهٔ جانوران مقام می‌گزیدند یا خودرا درگوشهٔ غار تاریکی پنهان می‌ساختند ، چنانکه کانهای سنگ مرمر تبه[3] هنوزمنقوش به آثار وعلائمی است که حکایت ازروزگارتوبهٔ آنها می‌کند . عالیترین

1- Coenobobites   2- Anachorets   3- Thebais

درجهٔ رهبانیت آن بود که شخص چند روزی را بدون خوراک، چند شبی را بدون خفتن و چند سالی را بدون سخن‌گفتن بگذراند. عالیترین دقایق زندگی رهبان آن بود که درجایی بنشیند که همواره درمعرض تابش آفتاب سوزان یا برف وباران باشد و به طرزی قرار گیرد که ذره‌ای احساس راحت نکند و آسوده نباشد.

درمیان این قهرمانان نامور عالم رهبانیت اسم سیمون استیلیت[1]، به واسطهٔ ابتکار عجیبی که در ریاضتکشی نشان داد، درتاریخ تکامل دیرها و دیرنشینی مخلد شده‌است. این جوان اهل شامات در سیزده سالگی حرفهٔ چوپانی خود را رها کرد ونظامات شداد و غلاظ زندگی رهبانی را برخود هموارساخت وپس ازگذرانیدن دوران دراز وپرمشقتی که مقدمهٔ ورود به حلقهٔ رهبانان بود وپس ازریاضتهای دشوارکه بارها اورا به لبهٔ پرتگاه مرگ کشاند ودیگران نجاتش دادند، وی بربالای کوهی درحدود ۵۰ یا ۶۰ کیلو متری مشرق انطاکیه مقام گزیـد. سیمون چندین سنگ بزرگ گردآورده با زنجیرمحکمی آنها را به دور خویش بست وبه این ترتیب ازستونی که تا سطح زمین حدود هجده مترارتفاع داشت، بالارفت. دراین مرتفعترین نقطهٔ کوه، آن رهبان شامی فرقهٔ آناخورت مدت سی سال در برابر گرمای تابستان و سرمای زمستان دوام آورد. به حکم عادت و تمرین، وی قادرشد که، بدون ترس یا سرگیجه، درآن موضع خطرناک بماند ومرتباً طرزنشستن ووضع بدن خویش را تغییردهد وبه اشکال مختلف عبادت کند. وی گاهی می‌ایستاد ودو دست خود را به طرفین بازمی‌کرد و شکل چلیپا به خود می‌گرفت؛ اما عادیترین طرز ایستادن وی برروی آن سکو، خم کردن کمربه پیش و پایین آوردن پیشانی بـه محاذات دوساق پا بود. تماشاگـر کنجکاوی که صد وچهل وچهاربار تکراراین‌عمل را شمرده بود، سرانجام خسته شد وازادامهٔ این احتساب بیشمارصرف نظرکرد. به هرتقدیر، پس ازچند زمانی، پیدایش جراحتی رشتهٔ عمرش راکوتاه ساخت وآن‌رهبان، بدون آنکه به فکرپایین‌آمدن ازآن ستون افتد، درگذشت. پادشاهی که از سر هوس این گونه شکنجه را براتباع خود روا دارد، مسلماً ستمگرش مـی‌خوانند؛ اما محکوم ساختن جماعتی به تحمل این‌گونه مشقات و زیستن درشرایطی ناگوار و دشوار، علی رغم تمایلات انسانی، به مراتب ازشقاوت وستم پادشاهـان بدتروبزرگتر است. قطعاً این‌گونه زندگی وهموار ساختن این نوع مشقات تبرعی اندک اندک کالبد وذهن افراد را بیحس می‌ساخت. به‌علاوه مشکل است تصورکردکه وقتی که گروهی ازآدمیان متعصب، تحت شرایط شاقی، این سان خودرا شکنجه دهند، طبعاً بتوانند عواطفی ازبرای سایرابنای بشرداشته باشند. در هر عهد و سرزمینی متوجه شده‌ایم که طبقهٔ رهبانان مرکب ازافراد سنگدل وبیعاطفه‌ای بوده‌اند. بیقیدی شدید این گروه، که هرگز براثر دوستی خصوصی نرم نمی‌شود، به علت نفرت دینی تشدید می‌یابد وتعصب وحمیت بیرحمانهٔ این‌گونه مردمان بودکه چون پیگیرشد، سازمان مقدس انگیزیسیون یا تفتیش عقاید را به وجودآورد.

قدیسان دیر، که در نظر فیلسوف افرادی بیمقدار و درخور دلسوزیند، مورد احترام و تقریباً پرستش شهریار ومردم جامعه بودند. عدهٔ زیادی از سکنهٔ گل و هندوستان پی‌درپی به‌زیارت ستون مقدس سیمون می‌شتافتند، طوایف عرب، به طلب افتخار تقدیس وی، بر روی یکدیگـر

1— Simeon Stylites

اسلحه می‌کشیدند ، ملکهٔ عربستان وملکهٔ ایران با امتنان به نیروی فوق‌الطبیعه‌اش آگاه بودند، و حتی تئودوسیوس کهتر دربارهٔ مهمترین مسائل مربوط به‌کلیسا و کشور باسیمون ، آن رهبان فرشته خو ، مشورت می‌کرد . جنازهٔ سیمون را با تشریفات‌کامل همراه هیئتی مرکب از بطریق ، قطب روحانی کلیسای شرقی ، فرمانده کل لشکریان ، شش‌نفر اسقف ، بیست و یك نفرکنت یا تریبون وشش‌هزار تن سرباز حرکت دادند، انطاکیه استخوانهایش را ، برسبیل پیرایه‌ای باشکوه وحفاظی رخنه ناپذیر ، حرمت نهاد . آوازهٔ شهرت و نام حواریون و شهدای عیسویت اندك اندك تحت‌الشعاع این آناخورت‌های متأخر و محبوب قرارگرفت ، مردم جهان عیسوی دربرابر مقابر ایشان به خاك افتادند ، معجزاتی که به یادگارهایشان نسبت داده شد به مراتب از ایام عمر و کامیابیهای معنوی ایشان فزونتر شد. اما خوشباوری مکارانهٔ برادران دینی علاقه‌مندآنها به‌افسانهٔ طلایی زندگی آن مردمان ترك دنیاگفته شاخ وبرگ فراوان افزود و درعهدی‌که مردم ساده لوح هرچیزی را به سهولت قبول می‌کردند ، به همگان تلقین شد که جزئی هوس یا اراده‌ای از جانب رهبانی مصری یا شامی برای مختل ساختن‌قوانین ابدی جهان‌آفرینش کفایت می‌کرد . همه معتقد بودندکه این مقربان عالم بالا قادرند بالمس دستی ، ادای کلمه‌ای ، یا فرستادن پیامی از دور ، بیماریهای مزمنی را علاج کنند ، و سمجترین شیاطین را از تنها و روانهای افراد برانند . همگی اعتقاد داشتندکه این‌گونه مردم تارك‌دنیا می‌توانستند بدون پروا به‌شیران ومارهای بیغوله نزدیك شوند یا با لحنی تحکم‌آمیز آنها را امرونهی‌کنند ، شاخه‌های خشك را بارور سازند ،آهن‌سنگین را برروی آب معلق نگاه دارند ، بر‌پشت تمساحی سوار شده از رود نیل بگذرند و به میان‌کورهٔ آتشینی رفته، بیگزند بیرون‌آیند . این افسانه‌های اغراق‌آمیز، که حتی خالی ازلطف‌زیبایی ادبی است ، جداً درتعقل ، ایمان واخلاقیات عیسویان مؤثر افتاده است . خوشباوری مردم مسیحی‌قوای عقلانی‌را فاسد وبی‌اثرگردانید ، ادله وبراهین تاریخی‌را بیمقدار ساخت ، موهوم‌پرستی اندك‌اندك مشعل سرسخت فلسفه وطبیعیات را خاموش‌کرد. هرگونه آیین پرستشی‌که شیوهٔ قدیسان بود،هرنوع اصول وعقاید مرموزی‌که ایشان قبول داشتند ، به‌کمك مکاشفهٔ غیبی و نزول وحی ، تحکیم یافت و کلیهٔ فضایل وصفات مردانه ، براثر حکومت گروهی از رهبانان بنده صفت و بزدل ، منسوخ شد . اگرقیاس بین نوشته‌های فلسفی سیسرون واساطیرمقدس‌تئودورت[1]، میان اخلاق ورفتارکاتو وسیمون کاری غیر ممکن نباشد ، شاید بتوان به درك انقلاب شگرفی‌که درعرض پانصد سال در امپراتوری روم روی داده بود ، نایل‌آمد.

نشانهٔ پیشرفت و توسعهٔ عیسویت دو پیروزی درخشان وقاطع بود ، یکی پیروزی درمقابل شهروندان دانشمند و تجملطلب امپراتوری روم و دیگری ظفر بربریان جنگجوی سکایی و ژرمنی ، یعنی اقوامی‌که امپراتوری را ویران وآیین رومیان را قبول کردند . مقدم برهمهٔ این نوکیشان بربری باید از گوتها نام برد ، زیرا گرویدن به آیین مسیح گوت را آدمی شهری یا لامحاله یك نفر تبعهٔ رومی ساخت . در پرتو این تغییر وتحول گوتها در اختراع و اکتشاف هنرهای مفید سهم بسزایی ایفاکردند و سزاوار قدردانی وتمجید نسلهای‌آینده شدند . گروههایی ازجنگجویان‌گوت ،که در دوران زمامداری گالینوس به ویرانی و تاراج آسیا پرداختند ، عدهٔ زیادی ازساکنان ایالات رومی‌را به‌اسارت درآورده همراه خود بردند . جمع‌کثیری ازاین اسیران

1– Theodoret

عیسوی بودند وچند تنی ازآنها به طبقهٔ روحانیون تعلق داشتند .آن‌گونه افراد ، که به‌طور غیر- ارادی وظیفهٔ تبلیغ دیانت عیسی را بر عهدهٔ خود گرفته بودند ، برسبیل بنده در دهات داکسیا پراکنده شدند وباکامیابی تمام برای رستگاری ولینعمتان کافر خویش تلاش کردند . بذرهایی که ایشان برای اشاعهٔ آیین مسیح کاشته بودند ، متدرجاً به ثمررسید و، قبل‌ازآنکه صد سالی از این مقدمه گذشته باشد ، اولفیلاس[1] نامی‌که نیاکانش اصلا ازشهرکوچکی واقع درکاپادوکیه برخاسته وبرسبیل اسیر از رود دانوب گذشته و به ادسیا قدم نهاده بودند ، خود وسیلهٔ تحقق بزرگترین کامیابی دراین‌باره شد .

اولفیلاس ، اسقف وقبلهٔ مراد گوت‌ها ، براثر زندگی بی‌آلایش وحمیت خستگی‌ناپذیرش، حرمت ومحبت گوت‌هارا نسبت به خویش جلب کرد ، تاجایی‌که ایشان با اعتماد کامل وبی‌چون وچرا هرچه اولفیلاس دربارهٔ اصول عقاید عیسویت ومسائل‌ایمانی می‌گفت ومی‌کرد ، می‌پذیرفتند وسرمشق خود قرار می‌دادند . اولفیلاس کار دشوار ترجمهٔ‌کتاب مقدس را به زبان بومی ایشان ، که لهجه‌ای ژرمنی یا توتونی بود ، انجام داد ، اما از سر حزم و دوراندیشی کتابهای چهارگانه شاهان را ، ازترس‌آنکه مبادا مایهٔ خشم ومحرك جنگجویی ودرنده‌خویی آنها شود، ترجمه نکرد. زبان محاوره ناقص وخشن‌گروهی سرباز وچوپان ، که برای بیان هیچ‌گونه آرای دینی و عقاید معنوی مناسب نبود ، درپرتو نبوغ وی مهذب شد وطریق‌تکامل پیمود وقبل‌ازآنکه اولفیلاس‌ترجمهٔ خود را تمام‌کند ناگزیر شد الفبایی مرکب از بیست و چهار حرف مدون سازدکه چهار تا از آن حروف را خود برای ادای اصواتی که در دو زبان یونانی و لاتینی وجود نداشت ، اختراع کرده بود .

عیسویت که درهای بهشت را برروی بربریان‌گشود ، در وضع سیاسی واخلاقی آنهاموجد تغییرات مهمی شد . پا به پای رستگاری ، اقوام بربری صاحب خط و سواد شدند ، چه خواندن و نوشتن برای تعلیم وتعلم دیانتی که اصول آن درکتابی مدون شده بود ، ضرورت داشت و در عین حال که این اقوام به فراگرفتن تعالیم دینی وتحکیم ایمان مشغول بودند ، افق فکر آنها دربارهٔ مسائل تاریخی‌گذشته ، طبیعت ، هنرهاوفنون ذوقی‌وقواعد ونظامات جامعه توسعه یافت. روحانیون این‌اقوام بربری ، که اصولا براثر خواندن ترجمهٔ‌کتاب مقدس به آیین عیسویت گرویده بودند ، قطعاً ازبرای اقناع حس‌کنجکاوی وبه منظور اطلاع برجزئیات نماز وادعیهٔ مقدس‌کلیسایی‌ومعاینهٔ نوشته‌های آبای‌کلیسا واحاطه براحادیث و روایات قدیمی ، علاقه‌مند به خواندن اصل‌کتاب مقدس می‌شدند . این موهبتهای معنوی در دو زبان یونانی ولاتینی ، که یادگارهای فوق‌العاده‌گرانبهایی از دانش پیشینیان را از نظرها پنهان می‌داشت ، حفظ شد . نشر آثاری جاودانی مثل نوشته‌های ویرژیل ، سیسرون و لیوی‌که در دسترس بربریان عیسوی شده قرار داشت ، رابط بی‌سر وصدایی میان عهد آوگوستوس و دوران زمامداری کلوویس وشارلمانی شد . فخر ومباهات آثار پیشینیان یاد دورانی‌که کلیهٔ مظاهر ذوقی وزندگی بشرکاملتربود . تشویق‌شد واخگرعلوم طبیعی‌را مخفیانه برای گرم‌کردن وتنویر عهد پختگی اروپای غربی زنده نگه داشتند . حتی در منحطترین ادوار عیسویت ، بربریان توانستند ازقوانین گذشتگان عدالت آموزند وازکتاب مقدس شفقت اندوزند،

1- Ulphilas

واگرآگاهی بر وظیفه حدود اعمال آنهارا معین نمی‌کرد و احساسات تند و شهواتشان را تعدیل نمی‌ساخت ، گاهی وجدان جلوآنها را می‌گرفت واکثراً ندامت آنها را به جزای اعمالشان می‌رسانید . اما نفوذ مستقیم دیانت از شعیرهٔ مقدس عشای ربانی ،که علقهٔ مودت معنوی میان آنها و برادران عیسوی‌آنها محسوب می‌شد ، به مراتب کمتر بود. این‌گونه احساسات ممد تحکیم‌مناسبات واخلاص آنها درخدمت یادر راه اتحاد ایشان با رومیان شد ، به تخفیف مخافتهای جنگ وتعدیل گستاخی فاتحان کمك‌کرد و هنگامی‌که ستارهٔ بخت امپراتوری درحال افول بود ، حرمتی دائمی برای نام وبنیادهای روم برجاگذاشت .

اما تصادفی نامیمون ، که زهرمهلك درجام رستگاری و فلاح ریخت اجرای این علل را مانع‌آمد وبه تأخیر افکند . تمایلات اولیهٔ اولفیلاس از هرسنخی بود ، مناسبات وی با امپراتوری وکلیسا درعهدی برقرارشدکه مذهب آریانیزم‌رواج داشت. قطب روحانی‌گوتها هواخواه‌آریانوس واصول عقاید مکتب ریمینی شد ، باآزادی وفراغ بال ویحتمل از روی‌کمال اخلاص معتقد شدکه پسر باپدر برابر ، یا ازلحاظ جوهر وماده متحد نیست وعین این عقاید ناصواب را به روحانیون ومردم تعلیم داد ، درنتیجه دنیای بربریان عیسوی شده را دچارهمان بدعتی‌ساخت‌که تئودوسیوس بزرگ آن را منع‌کرده و در بین رومیان خاموش ساخته بود . خوی وفهم این مردم بربری ، که تازه به عیسویت گرویده بودند ، با ظرایف و دقایق مابعدالطبیعه سازگاری نداشت ، اما همگی ایشان جداً معتقد بودند که آنچه فرا گرفته‌اند ، اصول عقاید صحیح وعاری از غل وغش عیسوی است . لزوم موعظه وتوضیح تعالیم واندرزهای‌کتاب مقدس به زبان توتونی محرك زحمات بیدریغ اولفیلاس وجانشینان وی دراین زمینه شد وایشان عده‌ای ازاسقفان وکشیشان صالح را برای‌تعلیم وهدایت طوایف منسوب به ژرمنی تربیت‌کردند . اوستروگوتها، بورگاندی‌ها، سوئوی‌وواندالها، که به موعظات فصیح روحانیون لاتینی زبان‌گوش داده بودند ، موعظات فهمیدنیتر مبلغان عیسوی را ،که به زبان بومی خود آنها تکلم می‌کردند مرجح شمردند و مذهب آریان ، برسبیل آیین رسمی جنگجویانی عیسوی شده ،که در ویرانه‌های امپراتوری مغرب مقام‌گرفته بودند ، موردقبول افتاد . این اختلاف آشتی‌ناپذیر مذهبی سرچشمه‌ای دائمی برای حسادت وتنفر شد ، از آن پس ، به‌عوض‌آنکه یکی دیگری‌را «بربری» خواند واین‌لفظرا برسبیل دشنام به‌کار برد، لقب«رافضی» یا بدعتگذار رواج یافت ، قهرمانان شمال که فقط با اکراه دوزخی‌بودن نیاکانشان را قبول‌کرده بودند ، اینك باحیرت وخشم متوجه می‌شدند و می‌شنیدند که فقط وضعشان ظاهراً تغییر یافته است واینك‌که «اهل بدعت» شده‌اند ، به‌همان آتشی می‌سوزند که پاداش اخروی کافران بود . جایی‌که سلاطین عیسوی همیشه به زبان ثناگوی بیتکلف اسقفان وفادار خویش عادت‌کرده بودند،پادشاهان آریانمذهب خودرا بامخالفت شدید اسقفان و روحانیون‌کاتولیك مواجه دیدند . مخالفت‌نابخردانهٔ این‌گونه‌کشیشان بارها به صورت بزهکاری و حتی‌گاهی به‌شکل عملی خطرناك در می‌آمد . منبر موعظه ، آن وسیلهٔ امن ومقدسی‌که مایهٔ فتنه می‌شد ، با نامهایی‌چون فرعون و هولوفرن[1] به لرزه درمی‌آمد ، نارضایی مردم ازشنیدن نویدها وامیدوار شدن به‌رهایی ازحکومت ظلم تشدید می‌شد

۱ــ Holofernes هولوفرن سرداری آشوری بود که به واسطهٔ تسلط برقوم بنی‌اسرائیل منفور یهودیان شد و زودیت ، بیوه‌ای یهودی ، اورا به‌دام انداخت وسرانجام به‌هلاکتش رسانید.

و قدیسان فتنه‌جو در راه تحقق پیشگوییهای خویش می‌کوشیدند. علی‌رغم این گونه تحریکات، کاتولیکهای گل، اسپانیا وایتالیا در دوران زمامداری شهریاران آریا نکیش، درعین آرامش و آزادی به پیروی از معتقدات مذهبی خود مشغول بودند. سلاطین متکبر این‌سرزمینها حمیت‌دینی اکثر رعایای خویش را محترم شمردند و پایداری و جانفشانی خالصانهٔ ایشان مرجع تقلیدی از برای بربریان شد. با این‌همه، فاتحان، برای احتراز ازشماتت شرماور دشمنان یا اجتناب از اقرار به ترس خویش، مدعی شدندکه سهلگیری وغمض عین ایشان ناشی ازتعقل ومروت است، و درحالی‌که ظاهراً مثل عیسویان سخن می‌گفتند، واقعاً روح عیسویت اصلی را اندك اندك در خود جذب کردند.

فصل سی و چهارم

(۴۴۹ - ۵۸۲ م.)

پادشاهی و عیسوی شدن کلوویس، پیروزیهایش دربرابر ویزیگوت‌ها، استقرار حکومت مونارشی در گل، قوانین بربریان، اوضاع و احوال رومین، ویزیگوت‌های اسپانیا، استیلای ساکسون‌ها بر بریتانیا.

گل‌ها، که با اکراه تمام سر در زیر یوغ حکومت رومی نهاده بودند، از یکی از دستیاران وسپاژان، که کلك نابغه‌ای چون تاسیت (تاسیتوس) وی را به‌صورت مهذب و شایسته‌ای به نسلهای آینده عرضه داشته است، درس عبرتی آموختند که فراموش‌ناشدنی بود. آن دستیار امپراتور به‌اهالی گل چنین اندرز داد: «مراقبت جمهوری سرزمین گل‌را از کشمکشهای داخلی و مهاجمات خارجی رهایی بخشیده است. شما درازای از دست‌دادن استقلال ملی، عنوان و مزایای شهروندان رومی را به دست آورده‌اید. شما هم درست مانند خود ما از مزایای همیشگی حکومت مدنی برخوردارید، به سبب دوربودن ازمرکز ادارهٔ امپراتوری کمتر درمعرض بلایای اتفاقی بیدادگران قرار می‌گیرید. به جای آنکه ما از کلیهٔ حقوق ناشی از استیلا وغلبه برخوردار شویم، به تحمیل چنان مالیاتهایی که برای حفظ حقوق خود شما ضرورت دارد، مبادرت جسته‌ایم. صلح بدون وجود سپاهیان میسر نمی‌شود و، برای تأمین مخارج سپاهیان، باید از رعایا آن وجوه را دریافت داشت. حفاظت مرز رن دربرابر ژرمنهای درنده‌خو، که همیشه آرزو دارند بیشه‌ها و مردابهای خود را درعقب سرگذارند و به طلب ثروت وسرزمین حاصلخیز گل به حرکت درآیند، وبارها نیز چنین کرده‌اند، برای خاطر شماست نه برای ما. اگر روم از پا درآید چنین امری به حال کلیهٔ ایالات

تا بمه خطرناك خواهد بود وشما درمیان ویرانه‌های آن بنای عظیمی که ، براثر دلیری وخرد طی هشتصد سال سربرافراشته است ، مدفون خواهید شد ؛ مالك الرقابی وحشی آن آزادی فرضی شما را به هیچ خواهد انگاشت ولگد مال خواهدکرد ؛ چون رومیان پا از این معرکه بیرون نهند ، سرزمین شما جولانگاه دائمی فاتحان بربری ومیدان جنگهای پیاپی ایشان خواهد شد . » مردم سرزمین گل این اندرز سودمند راآویزهٔ گوش هوش ساختند و این پیشگویی عجیب تحقق یافت . درعرض چهارصد سال ،گل‌های پراستقامت ،که دربرابر سلحشوران یولیوس قیصرپایداری‌ورزیده بودند ، اندك اندك به طرزی نامحسوس درمیان تودهٔ عظیمی از رعایا وشهروندان رومی مستحیل شدند ؛ امپراتوری غربی به‌کلی ازهم پاشیده شد وژرمنهای بیقرار ، که ازرود رن‌گذشته بودند ، درصدد تصاحب‌گل برآمدندونفرت یاانزجارنفوس مهذب وآرامشجوی‌آن سرزمین رابرانگیختند. با اعتمادی که مسلماً از تفوق دانش و رفاه و آسایش سرچشمه مـی‌گیرد ، گلها ، آن وحشیان غولپیکروپرپشم شمالی را ، که صاحب آداب و رسومی نامهذب ، شادی وشعفی ناهنجار، اشتهایی سیری ناپذیر ، ظاهری به غایت‌کریه و عفن بودند ، ریشخند می‌کردند . علوم و فنون ذوقی هنوز درمدارس اتون وبردوتدریس می‌شد و جوانان سرزمین گل بـه زبان سیسرون وویرژیـل آشنایی داشتند .گوشهای این جوانان ازشنیدن اصوات خشن ونامعلوم لهجهٔ ژرمنی متأذی می‌شد و ایشان باقتانت تمام به‌کنایه می‌گفتند که خدایان الحان خوش از شنیدن نغمات چنگ یکی از اهالی بورگاندی پا به‌گریز می‌نهند. گل‌ها از جمیع مزایای هنر وطبیعت برخوردار بودند ، اما جرئت دفاع ازاین مواهب را نداشتند وبه همین سبب مجبور بودندکه بربریان فاتح را فرمانبردار شوند وتملق‌گویند تا درسایهٔ رحم ومروت ایشان جان ومال متزلزلشان مصون ماند .

به محض‌آنکه اودواسر چراغ عمر امپراتوری غربی را خاموش‌کرده بود ، در صدد جلب دوستی نیرومندترین بربریان برآمد . اودواسر ، شهریار جوان ایتالیا ، تمامی اراضی مفتوحهٔ روم را ،که درآن سوی‌آلپ تا کنار رودرن و اقیانوس اطلس قرار داشت ، در اختیار یوریك[1] ، شاه ویزیگوت‌ها ،گذاشت وقرار شد که سنا با تظاهر به داشتن اختیارات فراوان ، بدون آنکه واقعاً ازدست دادن قلمرو یاعوایدی حقیقی را احساس‌کند، به تسجیل چنین هدیه‌ای سخاوتمندانه بپردازد . جاهطلبی و کامیابی مجوز ادعاهای مشروع یوریك شد و مقدمات طوری فراهم آمد که ملت‌گوت می‌توانست درزیرفرمان وی‌آرزوی حکومت برمونارشی اسپانیا وگل رادرسربپروراند. آرل ومارسی سرتسلیم در برابر تیغ بیدریغ یوریك فرودآوردند ؛ آزادی اورنی پایمال ستوران وی شد واسقف نفی بلدشدهٔ‌آن شهرحاضر شدکه باستایشی بحق ، لکن باکراهت ،آزادی بازگشت به میهن را خریدار شود . سیدونیوس دربین‌گروهی ازایلچیان ومتقاضیان ، در برابر دروازه‌های کاخ شهریاری به انتظار ایستاده‌بود وبه‌گفتهٔ وی‌کارهای‌گونـاگونی‌که دربار بورد و به اجرای‌آنها عطف توجه می‌کرد ، شاهد بارزی برقدرت وشهرت پادشاه ویزیگوت‌ها بود . هرولی‌ها (یا افراد قبایل‌هرول) ،که ازکرانهٔ اقیانوس دوردستی می‌آمدند ومعمولاً تنهای خودرالاجوردی‌می‌کردند، حمایتش را خواستار شدند ، وساکسونهای قهارکرانـه‌های قلمروشهریاری راکه فاقد هـرگونه ناوگان و نیروی دریایی بود ، محترم شمردند . بورگاندی‌های درازقامت فرمانهای‌وی راگردن نهادند . یوریك قبل ازآنکه اسیران فرانك را به زاد بومشان برگرداند، افرادآن قوم شرور را

1- Euric

مجبور به قبول شرایط صلحی کرد که خودش می‌خواست . واندال‌های افریقا خواستار دوستی‌سودمند وی شدند ، استروگوت های پانونیا به مدد وی توانستند در برابر تجاوزات همسایگان هون پایداری ورزند ، (به قول شاعر شیرین کلام این عهد) اگر بوریك سرمی‌جنبانید ، نواحی شمال پرآشوب می‌شد یا به اشاره‌اش فتنه می‌خوابید ، شاهنشاه بزرگ ایران ، برای وقوف براسرار آینده ، دست به دامان هاتف غیبی مغرب می‌زد و خدای فرتوت تیبررا نبوغ خروشان گارون[1] حراست می‌کرد . اکثراً طالع ملل تابع پیشامدهاست وشاید بتوان عظمت فرانسه را معلول فرا رسیدن اجل نابهنگام پادشاه‌گوت ، خاصه وقتی که پسرش‌آلاریك کودکی خرد سال و بیپناه و دشمنش‌کلوویس جوانی دلیروجاهطلب بود ، دانست .

درحالی‌که شیلدریك[2] ، پدرکلوویس ، دور اززاد بوم خویش در ژرمنی زندگی می‌کرد ، ملکه وشاه تورینگی‌ها با نهایت گشاده دستی همه‌گونه از وی پذیرایی می‌کردند . بعد از آنکه شیلدریك به میهن خود بازگشت ، ملکهٔ مزبور ، بافینا[3] شوهرخود را ترك‌گفته به سراغ معشوق شتافت و اعلام داشت که ، اگر مردی را خردمندتر یا نیرومندتر یا زیباتر از شیلدریك سراغ می‌گرفت ، پناه بردن به‌آغوش چنین مردی را مرجح میشمرد . ثمراین وصلت داوطلبانه پسری بودکه وی راکلوویس نام نهادند وهنگامی‌که شیلدریك فوت شد ، پسرش ،که‌کمتر ازپانزده سال عمرداشت ، جانشین وی وسرکردهٔ طایفهٔ سالیان[4] شد . قلمروکوچك کلوویس عبارت از جزیرهٔ باتاوین و همچنین دوناحیهٔ قدیمی تورنه[5] و آراس[6] می‌شد و هنگام غسل تعمید کلوویس عدهٔ جنگجویان وی ازپنجهزار نفرتجاوز نمی‌کرد . قبایل همخون و خویشاوند فرانك ، که در کرانهٔ رودهای بلژیك ، شلت ، موز ، موزل ورن مقام‌گزیده بودند ، زیر فرمان شاهان مستقلی از تیرهٔ مرووتژ[7] زندگی می‌کردندکه این‌گونه شهریاران همرتبه ، متفق و گاهی دشمن سرکردهٔ طایفهٔ سالیان بودند. اما ژرمن‌هاکه در دوران صلح حق حکومت موروثی سرکردگان خویش را به رسمیت می‌شناختند ، درپیروی ازاوامر وحرکت درزیر درفش هرسردار فاتح و محبوبی مختار بودند ، برتری شایستگی وکفایت‌کلوویس احترام و تبعیت طوایف متحد ژرمنی را جلب کرد . هنگامی‌که وی برای نخستین بارپیشاپیش لشکریان به حرکت درآمد ، درخزانهٔ خویش از زر و سیم هیچ نداشت . انبارهای وی خالی ازشراب وحبوبات بود ، اماکلوویس‌کردهٔ یولیوس قیصر را سرمشق خود ساخت ، به این معنی‌که مثل وی ، به ضرب شمشیر، به تحصیل ثروت پرداخت و ، با ثمرات فتوحات خویش ، سربازان را به زرخرید . درپایان هرفتح یا لشکرکشی ، غنایم حاصله‌را یك جا برروی هم انبار می‌کردند ، هرسلحشوری حصهٔ معین و مقررخود را دریافت می‌داشت و طبق فرمان شاهی‌کلیهٔ افراد به یك‌سان مشمول نظامات و قوانین لشکری بودند . به بربریان، که صاحب طبعی سرکش‌ورام ناشده بودند، تعلیم داده شدکه‌به مزایای‌اطاعت‌ازنظامات وانضباط‌نظامی واقف وآگاه شوند . همه ساله درماه مارس ، که هنگام بازدید اسلحه بود ، ساز وبرگ هر یك از نفرات به دقت تمام معاینه می‌شد وهنگامی‌که سربازان درسرزمین دشمن نبودند و ازنقطه‌ای به نقطهٔ دیگر رهنوردی می‌کردند ، رخصت نداشتند به پرکاهی دست درازی‌کنند . جایی‌که پای‌عدل

1- Garonne 2- Childeric 3- Bafina
4- Salian 5- Tournay 6- Arras
7- Merovingian

واحقاق حق درمیان بود ، کلوویس رحم نمی‌دانست . سربازان بی‌احتیاط و نافرمان وی فوراً و بدون مقدمه به قتل می‌رسیدند . ستودن دلیری افراد قوم فرانك ازبدیهیات و کاری بیفایده است، امـا کلوویس درعین دلیری آدمی نهایت درجه خونسرد و به اندازه خردمند و دوراندیش بود . حین انجام دادن هرامری که با افراد سروکار داشت ، وی کلیهٔ جوانب قضیه را می‌سنجید و تمایلات و آرای مردم ذیعلاقه را ملحوظ می‌داشت . گاهی تدابیر وی با اخلاق ژرمن‌های درنده خوسازگار بود و گاهی براثر تعلیم اعتدالیتر روم و عیسویت تعدیل می‌یافت . وی دربحبوحهٔ پیروزی به سن چهل و پنج ازجهان درگذشت ، اما در مدت سی سال زمامداری به استقرار مونارشی فرانسه در سرزمین گل نایل آمده بود .

کلوویس تا سیزده سالگی خـدایانی را کـه معبود نیاکانش بودند ، پرستش مـی‌کرد . بی‌اعتقادی ، یا به عبارت دیگر، بی‌اعتنایش نسبت به آیین مسیح وی را بر آن می‌داشت که با وجدانی آسوده‌تر به تاراج کلیساهای سرزمین دشمن پردازد ، اما اتباع وی درگل در امر انتخاب دین آزاد بودند وامیدواری اسقفان به شهریار بتپرست خویش به مراتب زیادتراز اهل بدعت بود. کلوویس ، شاه مرووتژاز دوشیزه زیبا رویی ، موسوم به کلوتیلدا[1] برادر زادهٔ شاه بورگاندی ، که درمحیطی مالامال ازطرفداران مذهب آریوس به اصول مذهب کاتولیك معتقد شده بود ، خواستگاری کرد و آن دوشیزه را به زنی گرفت . کلوتیلدا ، به واسطهٔ علاقه و به حکم وظیفه‌ای که داشت ، شوهربتپرست خویش را به قبول آیین عیسویت تشویق کرد و کلوویس نیز اندك اندك دعوت عشق و دین را لبیك گفت . وی به تعمید پسرمهترخویش رضا داد وهرچند مرگ ناگهانی آن کودك موجد اضطرابهایی توأم با خرافات شد ، برای دومین بار کلوویس را تشویق به تکرار آن تجربهٔ خطیر کردند . درنتیجه ، تولبیاك[2] عیسوی شد ، و درگرماگرم کارزار با صدای بلند خدای کلوتیلدا و مسیحیان را به یاری طلبید وبا پیروزی وی درجنگ ، زبان فصیح اسقف رنس ،که با قدرت تمام دربارهٔ مزایای مادی ومعنوی تشرف تولبیاك به آیین مسیح سخن می‌گفت ، درازتر شد . به هر تقدیر، پس‌ازاین مقدمات،کلوویس به حقانیت مذهب کاتولیك ایمان آورد . یك رشته علل سیاسی نیزدر این امردخیل بود ، چه دراین هنگام فرانك ها ، با اظهاراخلاص وابراز وفاداری ، نشان دادندکه به همه حال حاضرند اعمال رهبر دلاور خویش را سرمشق سازند و مثل او قدم به میدان جنگ یا دهلیزکلیسا ، برای غسل تعمید ،گذارند . تشریفات غسل تعمید کلوویس توأم با هرنوع هیمنه وشکوهی که امکان داشت رعب دردلهای سادهٔ آن نوکیشان نامهذب اندازد ، درصحن کلیسای جامع رنس برگزارشد . «کنستانتین جدید » ، با سه هزار تن از اتباع جنگجویش رسماً عیسوی شد وبقیهٔ آن بربریان « نجیب » ، به تقلید ازپادشاه خود واطاعت از اوامر اسقف پیروز ، صلیبی راکه قبلا سوزانیده بودند پرستش گرفتند ، وبتهایی راکه قبلاً می‌پرستیدند ، در آتش افکندند . گاهی اخگرحمیتی ناپایدار درذهن کلوویس زبانه می‌کشید ، چنانکه از شنیدن داستان غم‌انگیز برچلیپاکشیدن و درگذشت عیسی مسیح ، عرق حمیتش بـه جوش آمد و ، به عوض آنکـه نتایج سودبخش آن قربانی مرموز را درنظرگیرد، با خشم تمام ونسنجیده فریاد برآورد که ، « اگر من پیشاپیش فرانک های دلیرم درآنجا حاضربودم ، به انتقام ستمهایی که بروی روا داشته بودند ، دمار ازروزگارآن ستمگران برمی‌آوردم . » اماکلوویس ، آن فاتح وحشی گل ، قادربه بررسی

1- Clotilda　　2- Tolbiac

ادله وبراهین دیانتی‌که بستگی به تحقیقات فوق‌العاده دشواری در مورد بنیهٔ تاریخی و فرضیات علم‌الادیان دارد، نبود. از آن‌مهمتر، ازعهدهٔدرك تأثیرملایم تعالیم انجیل ،که دردل یک نفرمؤمن تازه عیسوی شده رخنه می‌کند و روانش را صفا می‌بخشد ، برنمی‌آمد . دوران زمامداری جاهطلبانهٔ وی حکایت نقض دائمی تکالیف اخلاقی ووظایف فرد عیسوی بود ، دستهای وی‌به هنگام جنگ و دردوران صلح به خون‌آغشته شد ، تضاد اخلاق وی را ازآنجا باید قیاس کرد که هنوز روحانیون مجمع بزرگ‌کلیسایی‌گل را مرخص نساخته بودکه باآرامش خاطر کلیهٔ ملوك مروونژ نژاد را سربرید .

درپاریس ،که مقارن این احوال پایتخت حکومت‌کلوویس شناخته می‌شد ، وی در حضور کلیهٔ امرا وجنگجویان خود علل موجبات میل به جنگ باگوت ها را اعلام داشت : « هنوزپیروان آریوس زیباترین بخش سرزمین‌گل را درتصرف دارند واین امر مرا اندوهگین می‌سازد . بیایید به یاری خداوند برای جنگ باایشان حرکت‌کنیم و،چون برآن بدعتگذاران چیره شویم، ایالات حاصلخیزشان را تصرف ومیان خود تقسیم‌کنیم . » فرانک ها که ، علاوه برشجاعت موروثی ، به واسطهٔ تشرف به دین مسیح تعصب وحمیت مذهبی نیزپیداکرده بودند ، تدبیرخطیرشهریار خویش راآفرین‌گفتند وچون مرگ واستیلای برحریف هردوبه یک سان پرسود و بود مصمم شدند که یا فاتح شوند یا در این راه جان سپارند ومؤکداً سوگند خوردندکه تا بردشمن ظفر نیافته‌اند از تراشیدن ریش خودداری‌کنند . عامل دیگری‌که دراجرای چنین امری مؤثرافتاد ، تشویق علنی یا پنهانی کلوتیلدا بود . وی به شوهرش خاطرنشان ساخت‌که انجام دادن هرعملی ناشی‌ازدینداری یا هرعملی برای‌اعتلای دین مورد لطف وتوجه خداوند وخادمان وی واقع می‌شود وکلوویس ،آن قهرمان عیسوی ، درحالی که با دستی ماهرو درعین حال لرزان تبرزین خود را به هوا پرتاب می‌کرد ،گفت « هرجاکه آن تبرزین من، فرانسیسکا[1] ، برزمین افتاد ، درهمانجا من‌کلیسایی‌برای تجلیل حواریون مقدس برپا خواهم کرد . » این تظاهر به دینداری مؤید و مجوز علاقهٔ گروه کاتولیک به‌کلوویس شدکه میان وی و آن جماعت مخفیانه مکاتباتی رد و بدل می‌شد ، و تمنیات پرهیزکارانهٔ‌آنها متدرجاً به صورت توطئهٔ سهمگینی درآمد . مردم آکیتن از ملامتهای نابخردانهٔ فرمانروایان غاصب‌گوت، که ایشان را حقاً متهم به مرجع شمردن حکومت فرانک‌ها می‌کردند ، به وحشت افتادند .آنچه بروخامت اوضاع می‌افزودآن بودکه کوینتیانوس[2] اسقف رودز[3] وپیشوای دینی ومتعصب نفوس‌آکیتن ،که ازحوزهٔ حکومت روحانی خویش تبعید شده بود ، درغربت‌باشدت و حرارت بیشتری به موعظه می‌پرداخت و مردم را به ضدیت باگوت ها برمی‌انگیخت . آلاریک ، شاه گوت ها ، برای مقابله با این دشمنان داخلی و خارجی ، که بورگاندی ها را نیز با خود متحد ساخته بودند ، لشکری‌آراست‌که از نظر عده وقدرت به مراتب بر سپاهیان کلوویس برتری داشت . ویزیگوت ها پس از دوران طویلی صلح و راحتطلبی دوباره دست به اسلحه بردند،گروه نخبه‌ای ازغلامان قوی‌هیکل وشجاع همراه سروران خویش روبه‌میدان جنگ نهادند وشهرهای‌گل قهراً ازروی اکراه وتردید هرچه داشتند برسبیل‌کمک عرضه‌داشتند . تئودوریک ، شاه استروگوت ها ،که درایتالیا حکمرانی می‌کرد و نهایت سعی خویش را در حفظ

1—Francisca 2— Quintianus 3 - Rodez

آرامش گل مبذول داشته بود ، به ظاهر یا ازصمیم قلب ، به همین منظور نقش میانجی بیطرفی را برعهده گرفت. اما آن شهریار خردمند ازترقی روزافزون امپراتوری کلوویس وحشت داشت وجداً متعهد به پشتیبانی ازحکومت ومرام مذهبی گوتها بود .

پیشامدهای خارق‌العاده‌ای که به طوراتفاقی یا مصنوعی دراثنای لشکرکشی کلوویس روی داد ، درنظرمردم موهوم‌پرست و خرافاتی آن عصرنشانهٔ بارزی برلطف و عنایت خداوندی تعبیر شد . وی ازشهرپاریس به راه افتاد وهنگامی که با حرمتی شایسته ازحوزهٔ روحانی مطهرتور عبور می‌کرد ، به علت اضطراب درونی ، به وسوسه افتاد که سری به حرم قدیس مارتین ، قبلهٔ حاجات مردم گل ، بزند وازآن هاتف غیبی مدد جوید . به رسولانش دستور داده شده بود کــه ، چون کلوویس قدم به صحن کلیسا می‌نهد ،کلمات به خصوصی اززبور را برزبان جاری سازند . از بخت خوش آن کلمات حاکی ازدلیری وپیروزی قهرمانان آسمانی بود وهمه کس این فقره را به فال نیکو گرفت کلوویس رایوشمی جدیدیا گیدیون[1] *جدیدی که علیه دشمنان خدا سینه سپر کرده بود ،دانست. اورلئان ازبرای عبورفرانک ها پلی را برروی رودلوارحفظ کرد، اما به فاصلهٔ شصت و پنج کیلومتری پواتیه[2] پیشرفت ایشان براثرطغیان آب رود ویجنا[2](یاوین Veinne) متوقف شد، کرانهٔ مقابل مستور ازچادر وخیمه‌های ویزیگوت بود.ازبرای لشکریان بربری ،که قاعدتاً از هرسرزمینی که می‌گذشتند آنجا راویران می‌کردند،مسلماً توقف وتأخیرهمواره خطرناك است وقطعاً اگرکلوویس مجال کافی ولوازم در اختیارمی‌داشت تازه ساختن پلی، برای عبورازرود مزبورباراه شکافتن ازمیان دشمنی نیرومندرا ، امری ناممکن می‌دید . امــا روستاییان علاقه‌مند ، که با بیصبری تمام درانتظار منجی خویش بودند، به سهولت می‌توانستند سپاهیان فرانك را به معبری ناشناس یا پلی بدون محافظ هدایت کنند . شیادان وافسانه سازان چنین فرصتی را غنیمت شمردند وبعداً شیوع یافت که خرگوش سفیدی ، با زیبایی وجثهٔ بینظیر ، پیشاپیش سپاه کاتولیك ظاهر شد وکار راهنمایی فرانك‌هارا برعهده گرفت، میان امرای ارتش ویزیگوت تزلزل رأی واختلاف نظر افتاد . گروهی ازسلحشوران بیقرار ، که به قدرت خود زیاده ازحد می‌بالیدند وگریز ازبرابر راهزنان ژرمنی‌راکسرشأن‌خود می‌دانستند، آلاریك را تشویق کردندکه به مقابله با فرانك‌ها برخیزد . رؤسای سالخورده و مجربتر عشایر به وی اندرز دادند که از رو به روشدن با نخستین مهاجمان زورمند فرانك احتراز جوید و در ایالات جنوبی گل به استروگوت‌های پیروز و جنگدیده‌ای که شاه ایتالیا برای کمك وی فرستاده بود ، ملحق شود . به هرتقدیر ، آن لحظات حساس برسرمذاکراتی بیهوده به هدر رفت وگوت‌ها بدون تأمل یحتمل موضع فوق‌العاده مفیدی را ترك گفتند ، و با عملیات درهم و آهستهٔ خویش ، فرصت بسیار خوبی را که برای عقب‌نشینی بیخطری وجود داشت از دست دادند . چون کلوویس از پلی ، که هنوز به نام خرگوش اشتهار دارد ، عبور کرد وبدون واهمه و با شتاب تمام در صدد بستن راه گریز دشمن برآمد ، راهنمایش دراین رهنوردی شبانه شهاب درخشانی بود که درآسمان، برفراز کلیسای جامع پواتیه ، به‌حال سکون قرار داشت و این علامت را به تنوره کشیدن آتش دربیابان برای هدایت قوم بنی‌اسرائیل تشبیه کرده‌اند . در سومین ساعت روز ، در حدود شانزده کیلومتری آن سوی پواتیه ، کلوویس خود را به سپاه گوتی رسانید و بیدرنگ به هجوم مبادرت

۱ـ Gidean از دلاوران بزرگ بنی اسرائیل ـ م ـ

۲- poitier ۳ Vigenna

جسته دشمن‌را هزیمت داد . باآنکه وحشت و بینظمی بیشتر سبب شکست سربازان گوت شده بود، دراندك زمانی آنها مجدداً خودرا برای کارزار مهیا ساختند ، چه جوانان جنگجوی گوت مردن‌را بر فراری ننگین ترجیح می‌دادند . پادشاهان دوقوم درجنگ تن به تنی بـا هم رو به رو شدند . آلاریك به دست حریف خویش برخاك افتاد و سردار پیروز فرانك فقط به علت استحکام زره و قدرت مرکب از شر ضربات مهلك نیزهٔ دو تن ازگوت‌های دست از جان شسته ، کـه برای انتقام خون شهریارشان برکلوویس هجوم برده بودند ، نجات یافت . تعبیر مبهم مورخان معاصر در این مورد ،که «ازکشته‌ها پشته‌هایی پدیدارآمد» ؛ نموداری ازکشتارهای وحشیانه ودرعین حال‌نامعین است ، اما گرگوری دقیقاً در نوشته‌های خود ذکرمی‌کندکه هممیهن دلیرش اپولیناریس[1] ، فرزند سیدونیوس، درپیشاپیش بزرگزادگان واشراف اورنی‌جان سپرد.احتمال می‌رودکه این‌کاتولیکهای مظنون را عمداً واز سرکینه‌توزی در معرض حملات دشمن قرار داده بودند و شاید دراین مورد علایق شخصی یامیل به‌کسب افتخارات نظامی برمصالح دین غالب‌آمده بود .

مسیرستارهٔ بخت واخترطالع به حدی نامعلوم است‌که تقریباً هرگونه پیشگویی رادربارهٔ حوادث جنگ دشوار وهرنوع توضیحی را دربارهٔ نتایج گوناگون آن پیشامدها ناممکن می‌سازد. گاهی نتیجهٔ جنگی خونین‌و پیروزی کامل ارتشی فقط فتح میدانی بوده است وگاهی ده هزار نفر درعرض یك روزباریختن خون خودحاصل مرارت میلیونها نفرراطی قرون واعصار ازبین‌برده‌اند. نبرد قطعی پوانیه منجر بـه تصرف آکیتن شد . آلاریك پس از مرگ ، پسری خردسال ، رقیبی حرامزاده برای آن‌کودك ، جمعی از اشراف مخالف وقومی نمك ناشناس به‌جاگذاشت وباقیماندهٔ سپاهیان گوت یـابرائر هرج ومرجی عمومی ازبین رفتند یا درجنگهای داخلی‌میان سران طوایف مختلف گوت نابـود شدند . پـادشاه پیروز فرانك‌ها ، بدون اتلاف وقت ، متوجـه شهر آنگولم[2] شد و به محاصرهٔ آن شهر پرداخت . به محض آنکه شیپورهای کلـوویس به صدا در آمد ، دیوارهای آنگولم مانند حصارشهر اریحافروریخت ، معجز با شکوهی بود که شاید بتوان علت‌آن‌راهمکاری پنهانی‌بعضی‌ازمعماران روحانی‌دانست‌که‌قبلا پایه های حصارشهر را سست ساخته بودند . کلوویس دربوردو ، که بدون مقاومت تسلیم شد ، برای گذرانیدن فصل زمستان ، خیمه وخرگاه بر افراشت و سپس بارعایت جانب حزم دستور داد که خراین و نفایس شاهی را که در پایتخت مونارشی نگهداری می‌شد، ازتولوز به بورد منتقل سازند . وی به اتفاق سپاهیان دلیرش تا مرز اسپانیا رخنه کرد ، افتخارات از دست رفتهٔ کلیسای کاتولیك را بازگردانید ، در ناحیه آکیتن مهاجرنشینی‌برای فرانك هاتشکیل‌داد وکارسهلی‌چون مطیع یانابود ساختن قوم ویزیگوت را به دستیاران خویش تفویض کرد . اما ویزیگوت ها تحت حمایت و حراست شهریار خردمند و مقتدر ایتالیا بودند. درحالی‌که توازن قوا هنوز یکسان بود ، شاید تئودوریك مانع ازآن می‌شد که استرگوت‌ها به حرکت درآیند ، اما مجاهدات خستگی ناپذیر ایشان به خوبی مانع از تحقق امیال جاهطلبانهٔ کلوویس شد ، ونیروهای متحد فرانك و بورگاندی مجبور شدندکه به روایتی، بادادن سی‌هزار تلفات، دست ازمحاصرهٔ آرل بردارند. این فرازونشیبها مردقهاری چون‌کلوویس را به عقد معاهدهٔ صلح مطلوبی متمایل کرد . برابر این پیمان ، ناحیه سپتیمانیا[3] ، که باریکهٔ

1– Appolinaris 2- Angouleme 3– Septimania

زمینی ساحلی ازرود رون تا کوههای پیرنه بود ، در تصرف ویزیگوت ها باقی مانــد ، اما ایالت وسیع آکیتن ، که ازیك سوبه کوهستانهای مزبور وازطرف دیگر به رود لوارممتد میشد ، بهطور قطع باقلمرو حکومت شهریاری فرانسه متحد شد .

کلوویس ، پس ازکامیابی درجنگ باگوت ها ، مقام پرافتخارکنسولی روم راقبول کرد. امپراتورآناستاسیوس از سرجاهطلبی لقب و نشانهای آن مقام شامخ رابه نیرومندترین حـریف تئودوریك تفویض کرد ؛ معذالك ، به دلیل یادلایلیکه برما مشکوف نیست ، نام کلوویس درهیچ کدام ازدفاتر واسناد تاریخی (Fasti) امپراتوری شرق یاغرب مضبوط نشده است. مراسم کنسول شدن شهریارگل طی تشریفات با ابهتی درکلیسای قدیس مارتین ، بانهادن تاجی برسر و در بـر کردن جبه وشنلی ارغوانی ، صورت گرفت . ازآنجا وی سواره عازم کلیسای جامع تورشد وازهر کوچهای که میگذشت، بافتوت تمام به سوی خلقیخندان که فریاد پاینده بادکنسول وآوگوستوس برمیداشتند ، سکه های زروسیم نثار میکرد . به استناد نام و درجهٔ کنسولی ، واقعاً یا قانـوناً ، چیز جدیدی عاید کلوویس نمیشد . مقام کنسول اینك فقط نام یا شبح یا تشریفاتی توخالی بود، چه اگر آن فاتح واقعاً میخواست به تقلید ازکنسولان اعصارباستان رفتارکند ، میبایست پس از یك سال از جمیع اختیارات خویش چشم پوشد . اما رومیان طبعاً دوست داشتند که همیشه شهریار خود را ، طبق سنت باستانی، با دریافت عنوان پرافتخار امپراتوران کهن محترم شمرند و عزیز دارند . به هر تقدیر ، آن فاتح بربری نیز ، درعوض ، معزز داشتن دستگاه پرمجد جمهوری را از جملهٔ تعهدات مقدس خویش ساخت وجانشینان تئودوسیوس نیز، باجلب دوستی کلوویس، عمل غاصبانهٔ وی ، یعنی بلعیدن گل را به طور ضمنی نادیده انگاشتند وتقریباً تصویب کردند .

بیست و پنج سال پس ازمرگ کلوویس ، این گذشت مهم به شیوهٔ رسمیتری درپیمانی که بین پسران وی وامپراتور ژوستینیان منعقد شد ، قطعیت یافت . استروگوت هـای ایتالیا، که قادر به دفاع از متصرفات دورافتادهٔ خویش نبودند ، شهرهای آرل و مارسی را در اختیار فرانك ها گذاشته بودند . آرل تا این‌تاریخ هنوز مقریکی از وزیران پرتوری ومارسی، به واسطهٔ داد وستد وکشتیرانی ، شهر ثروتمند و آبادی محسوب میشد . واگذاری این دو شهربه حکم امپراتور روم تأیید شد و ژوستینین با فتوت تمام حکومت سرزمینهای آن سوی آلپ را ، که مـدتی دراز در اختیار فرانك ها بود ، به ایشان بخشید وساکنانآن ایالت را ازقید سوگند وفاداریشان رهانید. گرچه با این عمل بنیان حکومت دودمان مرووِنژ محکمتر نشد ، ولی برپایهٔ مشروعتری قـرار گرفت . هنگامیکه آخرین بازمانده از پسران کلوویس کشور موروثی واراضی مفتوحهٔ مرووِنژ را متحد گردانید ، قلمروش به مراتب وسیعتر ازکشور فرانسهٔ امروزی بود . با تمام این احوال نباید فراموش کرد که ، براثر پیشرفت فنون و خط مشی مملکتداری ، فرانسهٔ امروزی از لحاظ ثروت ، نفوس و قدرت به مراتب برقلمرو وسیع ولکن نامهذب عهد کلوتر [1] یاداگوبر [2] تفوق دارد .

افراد سلسلهٔ مرووِنژ ، به عوض آنکه همگی اتباع گوناگون قلمرو خود را تابع قواعد ونظامات واحدی گردانند، به هرقومی وهرخانوادهای اجازه دادند که ، به طیب خـاطردرپیروی از سنن وبنیادهای خانوادگی خود مختار باشند . دراین میان رومیان نیز از مزایای عمومی این

1- Clotaire 2 Dagobert

تساهل مشروع محروم نشدند . کودکان پیرونظامات و قوانین ابوین خود شدند ، زن از شوهـر و آزاد مرد از ولینعمت خویش پیروی‌کرد ، شاکی یا مدعی ناگزیر شد و از احکام دادگاه مدعی علیه ، که طبق قانون حق داشت خود را بیگناه و برحق داند ، پیروی کند . به علاوه به کلیهٔ افراد کشور اجازه داده شدکه درحضور قاضی‌دادگاه هرگونه قوانینی راکه حاضرند به موجب‌آن زندگی‌کنند ، اعلام دارند و به حلقهٔ هرقومی کـه مایلند بپیوندند . چنین‌گذشتی بـه پاره‌ای از امتیازات ویژهٔ فاتحان پایان می‌داد وچون سکنهٔ رومی ایالات ، برای نیل به درجه و استفاده از مزایای بربریان آزاد وجنگجو هیچ گونه قید وبندی درپیش نداشتند ، امکان داشت کـه دندان روی جگرنهاده مضایق ومشکلات زندگی خودرا تحمل‌کنند .

مشاغل‌کشوری ولشکری ، که به فرمان‌کنستانتین ازیکدیگر تفکیك شده بود ، زیرنظر بربریان مجدداً باهم جمع شد . القاب و عناوین جشن توتونی تغییر شکل داده به صورت درجات دلپذیر لاتینی دوك وکنت و وزیر درآمد ؛ درهرناحیه‌ای فرماندهی کل قـوا و اجـرای عدالت برعهدهٔ شخص واحدی نهاده شد . اما طبیعی است‌که سرکـردهٔ بیسواد و وحشی قبیله‌ای صلاحیت انجام دادن وظایف یك نفر قاضی را نداشت ، چه داد خواهی و رسیدگی به دعاوی مردم مستلزم استفاده از قوای عقلانی ، ذهنی و فلسفی است‌که براثر سالیان دراز مطالعه و ممارست پـرورش یافته باشد ؛ به همین سبب چنین قاضی جـاهل ونامهذبی مجبور بودبرای اجرای عدالت وتمیزبین حق و باطل به طرقی ساده و وسایلی مرئی توسل جوید . در هـردیانتی به منظورتأیید حقیقت یا برای تنبیه دروغگو ، به عبارت دیگربرای تفکیك بینهٔ صحیح از سقیم ، دست التماس بـه سوی بارگاه خداوندی درازکرده‌اند ، اما، به واسطهٔ ساده لـوحی قانونگذاران ژرمنی ، ایـن وسیلهٔ نیرومند بیمورد به کار رفت و از آن سوء استفاده شد . شخص متهم برای اثبات بیگناهی خویش قادربود عده‌ای ازدوستان را برسبیل شهود نزد قاضی دادگاه برد وایشان مؤکداً بیگناهی وی را تضمین کنند ، یا اعتقاد خودرا مشعر براین امراعلام دارند . به نسبت اهمیت اتهام یـا وخامت جرم ، عدهٔ این گونه شهود قانونی [1] چند برابر می‌شد ، مثلا برای اثبات بیگناهی کسی که متهم به‌جنایت یاحرق عمدی شده بود، هفتاد ودونفرشهود ضرورت داشت وهنگامی‌که دربارهٔ پاکدامنی یکی از ملکه های فرانسه ظن بد می‌رفت ، سیصد تن از نجبای جوانمرد بدون تردید و تأمل سوگند خوردندکه کودك خردسال آن خاتون واقعاً از شوهر متوفای مشارالیهاست . بدیهی بودن بزه و سوگندهایی که به دروغ خورده می‌شد ، قضاوت.دادگاهها رابرآن داشت تااین‌گونه وسوسه‌های خطرناك را ازمیان بردارند وبرای جبران نقایصی‌که شهادت دادن افراد بشرداشت ، تعیین گناه یابیگناهی را به آب وآتش حواله کنند . گاهی بیگناه مثل گناهکار به زیرآب می‌رفت یا بدون گزند ازمیان آتش بیرون نمی‌آمد وبه طورکلی درپاره‌ای موارد تمیز حق از باطل، بدون بروز معجزی ممکن نبود . براثر دغلی وخوشباوری مردم آن عصر این‌گونه معجزات به سهولت روی می‌داد، حل‌دشوارترین وپیچیده ترین مسائل‌رابه این طریق‌آسان ومطمئن حواله می‌کردند. به این ترتیب بربریان تندخو و سرکشی‌که اجرای احکام قاضی را دون شأن خود می شمردند ، با کمال فروتنی سر تسلیم در برابر اوامری که از دادگاه خداوندی صادر شده بود ، فرود می‌آوردند .

1- Compurgators

اما دادرسی ازراه جنگ‌تن به‌تن تدریجاً دربین قومی جنگجو ، که هرگز باور نمی‌کردند آدمی‌شجاع‌مستحق رنج بردن یاآدمی بزدل درخورزیستن باشد، نفوذ واعتباری به مراتب زیادتر حاصل‌کرد . در دادرسیهای مدنی وجنایی هردو، شاکی یا تهمت زننده ، مدعی علیه یا حتی‌شاهد ناگزیر از رو به رو شدن باخصمی بودکه هیچ‌گونه مدرك و دلیلی قانونی در دست نداشت وفقط می‌خواست به اتکای نیروی بدنی وبازورآزمایی حرف خودرا به‌کرسی بنشاند . هرکس به مبارزه دعوت می‌شد،ملزم بود یاازحق خود صرف نظرکند یا، باشرکت‌درجنگ‌تن به تن،آبروی خود را محفوظ دارد. طبق سنت ورسم متداول‌قومی، اصحاب این‌گونه مرافعات پیاده یاسواره می‌جنگیدند وعملی که شمشیر یازوبین انجام می‌داد ، از طرف خدا تصویب و ازجانب دادخواه و مـردم قبول می‌شد . این قانون ظالمانه را بورگاندی ها در سرزمین گل رواج دادند ، و قانـونگذارایشان ، گوندوبالد ، در پاسخ اعتراضات وشکایات یکی ازتباعش ، اوتیوس اسقف ، می‌گفت ، «آیاصحیح نیست‌که ماوقوع جنگهای‌ملل ومنازعات خصوصی رانتیجهٔ داوری خداوند بدانیم و مدعی شویـم که طبق مشیت الاهی ظفرازآن کسی‌خواهد شدکه برحقتراست ؟» با چنین استدلال متداولی، رسم ظالمانه وعبث احقاق حق ازطریق جنگ تن به تن که صرفاً اختصاص به بعضی از قبایـل ژرمنی داشت ، دراطراف واکناف منتشر شد وازسیسیل تابالتیك درکلیهٔ حکومتهای پـادشاهی اروپاریشه دوانید . پس ازگذشت ده قرن ، حکومت خشونت وجورقانونی هنوز ازبیخ وبن برکنده نشده بود، ومنع وتحذیرهای غیرمؤثر قدیسان ، پاپها ومجامع عمومی روحانیون عیسوی ثابت‌کرده است‌که نفوذ موهوم‌پرستی هنگامی‌ست می‌شودکه دست اتحادی غیرطبیعی به‌سوی عقل‌وآدمیت درازکند. به هرتقدیر دادگاهها به خون شهروندان بیگناه و محترم گلگون شد ، قانون ، که اکنون جانب اغنیا رامی‌گیرد ، درآن دوره ملعبهٔ دست توانـا برای نابود ساختن ناتوان شد وافراد فرتوت، ضعیف و رنجور مجبور شدند از بهترین اموال و دعاوی خویش دست بشویند تا در معرض خـطر زورآزمایی با حریفی تواناتر قرارنگیرند ، یا خطـر را به جان خریده کمك مشکوك قهرمانی مزدور راخواستار شوند . هرکس ازساکنان ایالت‌گل شکایتی دربارهٔ ستمی یا تضییع حقی داشت ، مشمول این‌آیین دادرسی ظالمانه شد . قدرت یاجرئت افراد، هرقدرکه بود، بلاشك بربریان فاتح درعشق به جنگ ورموز سلاحداری برایشان تفوق داشتند وفرد رومی مغلوب ، که خلاف موازین عدالت به محضرعدل قاضی احضارمی‌شد، مجبوربود همان بلایی‌راکه قبلا برسرکشورش آمده بود، اینك شخصاً تحمل‌کند .

پس‌از این مقدمات می‌توان آنچه را به غلط یا از روی مکر ، در قلب حقایق مربوط به زجر کشیدن رومیان گل ، در دوران حکومت زمامداران مرووش نوشته‌اند ، درك کرد . فاتحان هرگز به صدور هیچ‌گونه فرمانی عمومی دربارهٔ بندگی یاضبط اموال مردم مبادرت نجستند ؛ اما طبیعی است‌که قومی منحط ، که ضعف خود را در زیر نامهای حقنمایی چون ادب و صلح پنهـان می‌ساخت ، مسلماً خود را در زیر تیغ وقوانین بربریانی درنده خو قرار می‌داد و قطعاً آن گروه بربری بابی اعتنایی تمام به اموال افرادآن قوم دستدرازی می‌کرد وآزادی وایمنی یك یك آنها را لگد مال می‌ساخت . اجحافات وستمهایی‌که متوجه افراد می‌شد ، جزئی واتفاقی بود ، اماگروه عظیمی از رومیان ، بدون هیچ گزندی ، سرازمیـان این طوفان بلند کردند و اموال و مزایای شهروندی ایشان محفوظ ماند . قسمت زیادی از اراضی‌را برای استفادهٔ فرانك‌ها به عنف ازچنگ

مردم درآوردند ، اما به باقی این‌گونه زمینها مالیات یا باجی تحمیل نشد . همان سیل مقاومت ناپذیری که علوم وفنون گل را ازبین‌برد ، سازمان عریض وطویل وپرهزینهٔ خودکامگی امپراتوری را نیزنابود ساخت . مسلماً مردم سرزمین گل بارها ازرویهٔ قضایی وقوانین سالیك وریپوریان شاکی بودند ، اماکلیهٔ جنبه‌های زندگی خصوصی ایشان ، به ویژه در مسائل مهمی چون عروسی ، وصایا وحقوق ارث ، هنوز تابع مجمع‌القوانین تئودوسی بود . به علاوه هرفرد رومی، که به علت یاعللی ناراضی بود ، می‌توانست بدون مزاحمت وبه طیب خاطر عنوان یك‌نفر بربری برخود نهد وخود را ازنظر سجیه وخوی بربری شمرد . تحصیل مشاغل درجات پرافتخارکشور همیشه برای رومیان سهل بود ، چه این‌گونه افراد به علت تربیت وخوی برای احراز مقامات حکومت مدنی صلاحیت بیشتری داشتند و ، به محض‌آنکه حس رقابت حمیت ایشان‌را در سلاحداری وجنگجویی به جوش آورده بود ، اجازه داشتند که ، در ردیف یاحتی برسبیل فرماندهان ژرمنهای فاتح ، روبه میدان جنگ‌نهند . من دراینجا ازذکرنام سرداران وصاحب اختیارانی‌که سیاههٔ اسامی‌آنها گواه صادقی برسیاست‌جوانمردانهٔ‌افرادخاندان مروونژاست، خودداری می‌کنم. مقام فرماندهی‌عالی‌بورگاندی، باعنوان اشرافی یابزرگزاده (Patrician) ، در دوران طویلی بدون وقفه ، بهسه تن از رومیان تفویض شد وآخرین ونیرومندترین این فرماندهان ،که مومولوس[1] نام داشت ومتناوباً آزادیبخش ومایهٔ فتنه درمونارشی شده بود ، به پدرخویش مقام وعنوان کنت اوتون بخشید و چون درگذشت سی‌تالنت طلا ودویست وپنجاه تالنت نقره ازخود به‌جا گذاشت . برای چندنسل ، بربریان درنده خو وبیسواد از احراز مقامات شامخ وحتی ازنیل به درجات مختلفهٔ روحانی محروم بودند . طبقهٔ روحانی گل تقریباً ازصدر تاذیل متشکل از بومیان ایالتی می‌شد . فرانك‌های متفرعن خود را برابر رعایای دست نشانده‌ای که به مقام اسقفی ارتقاء یافته بودند ، برزمین‌می‌افکندند و قدرت وثروتی‌که در اثنای جنگ ازدست رفته بود ، اندك اندك براثر موهومپرستی بازمی‌گشت . درکلیهٔ شئون ومسائل ملکی ، جمیع روحانیون گل از مجمع‌القوانین تئودوسی پیروی می‌کردند ، اماطبق قوانین بربری ، جان هرکشیشی به بهترین وجه ممکن ازهرگونه گزندی ایمن بودند ، مثلاً جان یك‌نفر نایب شماس کلیسا برابر با دونفر فرانك بود یا هرکدام از پیروان ملوك قدیمی فرانك (antrustion) وکشیش دریك ردیف ومقام قرار داشتند ، جان یك نفر اسقف فوق‌العاده زیادتر ازمقیاس معمولی ، یعنی‌نهصد سکهٔ طلا ، ارزش داشت . رومیان وسیلهٔ انتقال و ترویج دین مسیحی وزبان لاتینی درمیان فاتحین زاد بوم خود شدند ، اما زبان ودیانت آنها ، هردو ، به یك صورت منحط شده ازآن صفا و پاکی عصورآوگستن و حواریون مسیح افتاده بود . پیشرفت موهومپرستی وترقی بربریت سریع وهمه جاگیربود . پرستش قدیسان ، خدای عیسویان را ازانظار عوام مستور می‌ساخت ، ولهجهٔ دهاتی‌کشاورزان وسربازان براثر تلفظ و اصطلاحات توتونی راه فساد می‌سپرد. معذالك این‌گونه آمیزشهای مذهبی و اجتماعی ممیزات نژادی وتفاوت بین غالب و مغلوب را از میان برداشت و اقوام گل تدریجاً درهم آمیخته ملت وحکومت فرانك را تشکیل دادند .

ویزیگوت‌ها قسمت‌اعظم متصرفات خویش‌را درگل به‌کلوویس واگذاشته بودند، اما ایالات اسپانیا ، که در نهایت سهولت به چنگ ایشان افتاد ومورد استفادهٔ آنها قرارگرفت ، به خوبی جبران سرزمینهای ازدست رفتهٔ گل‌را کرد . مونارشی گوت‌ها ، که هنوز تااین عصرمردم اسپانیا از لحاظ قومی به‌آن فخر می‌کنند ، به زودی مشتمل برخطهٔ گالیسیا ، یعنی مسکن اقوام سوئدی

1- Mummolus

نیز شد ، اما بحث دربارهٔ تاریخ مجهول و بیثمر گوت‌های اسپانیانه جالب‌است و نه‌ربطی به تاریخ امپراتوری‌روم‌دارد. سلسله‌جبال منیع‌پیرنه میان‌گوت‌های‌اسپانیاوسایراقوام وملل‌اروپایی‌حایل‌بود، آداب ورسوم و بنیادهای اجتماعی آنها ، تا آنجاکه باسایر بربریان شمالی مثل طوایف ژرمنی مشترك بود ، قبلاً مورد بحث ماقرار گرفته است . درفصل قبل ما به مهمترین پیشامدهای تاریخ روحانی آنها مانند سقوط آریانیزم وآزار یهودیـان اشاره کردیم ، واینك وقت آن رسیده است که به نکات جالبی دربارهٔ تشکیلات مدنی ودینی سرزمین‌اسپانیا پردازیم .

چون فرانك‌ها وویزیگوت‌ها ازآیین‌بتپرستی یامذهب اهل‌بدعت دست شستند، طبعاً باهمان تسلیم ورضا به قبول مضارذاتی ومنافع اتفاقی موهوم‌پرستی راغب شدند . اما اسقفان فرانسه مدتی قبل‌از اضمحلال خاندان مرووئژ راه انحطاط سپرده به‌شکل بربریانی جنگجو ونخجیرگیر درآمده بودند . دربین روحانیون آن کشور فکر استفاده ازمجامع روحانی منسوخ شد ، کشیشان نظامات مربوط به امساك وعفاف را فراموش‌کردند ، اقناع حس جاهطلبی شخصی و عشرتطلبی را برمصالح عمومی طبقهٔ روحانی مرجح شمردند . اسقفان اسپانیا خود را معزز می‌داشتند ومورد احترام عامهٔ مردم بودند ، اتحاد پایدار ایشان معایبشان را از انظار مستور می‌داشت و مؤید قدرت کلامشان بود . براثر انضباط عادی‌کلیسا ، حکومت کشور ازآرامش، نظم وثبات برخوردار شد . از دوران زمامداری ریکارد[1] نخستین شاه کاتولیك ، تاعهد سلطنت ویتزا [2] کـه قبل‌از رودریك[3] نگونبخت تکیه برمسند شاهی زد ، شانزده بار شورای ملی پی در پی تشکیل‌شد . شش تن ازخلفای روحانی شهرهای تولدور (طولیطه)، سویل (اشبیلیه)، مریدا، براگا، تراگونا وناربون، به‌ترتیب ارشدیت، ریاست شورای ملی روحانیون را برعهده می‌گرفتند ؛ شورا مرکب از اسقفان برگزیدهٔ ایشان بود که شخصاً ، یابه توسط ارسال پیام یاتوکیلاً رأی می‌دادند. معمولا در این گونه شوراها مسندی، به مقدسترین یامتمکنترین پیران دیراسپانیا اختصاص داشت. طی‌سه روزهٔ اول تشکیل مجلس‌شورای روحانیون ، مادام که بحث ومناظره اختصاص به اصول تعالیم دین و انضباط داشت ، آن دسته از خادمان کلیسا ، که هنوز رسماً درسلك روحانیون درنیامده بودند وتعلق به‌طبقهٔ‌کشیشان نداشتند، از شرکت در مذاکرات محروم بودند . اما بامداد روز چهارم درهای مجلس به‌روی صاحبمنصبان عالیمقام درباری ، دوکها وکنتهای ایالات ، قضات شهرها و اشراف گوت بازمی‌شد واحکام آسمانی بـارضایت خلق تصویب می‌شد. همین قواعد ونظامـات درمجامع روحانیون ایالتی ومجامع روحانی سالانه ، که حق رسیدگی به‌شکایات واحقاق حق مظلومان را داشت، رعـایت می‌شد و نفوذ تام و تمام کشیشان اسپانیایی حامی ونگهبان حکومتی مشروع بود . اسقفان ،که باهرگونه تغییر وتبدلی هرکس را که فاتح می‌شد،تملق می‌گفتند وهرکس‌را، که‌عاجز وذلیل‌می‌شد، خوار میشمردند، باسعی و توفیق‌درراه‌افروختن‌اخگرآزارمردمان‌کوشیدندوموفق شدندکه مقام روحانیت‌را فوق‌مقام‌سلطنت قراردهند . بااین همه ، شوراهای ملی تولدو ،که درآن روحیهٔ آزادیطلبی بربریان تعدیل یافت، تابـع خط مشی اسقفان شد و به وضع قوانین مدبرانه‌ای برای حفظ منـافع عمومی پادشاه و ملت مبادرت ورزید . به مجردی‌که اریکهٔ پادشاهی تهی‌ماند ، اسقفان وزعمای درباری ، برای انتخاب شهریار جدیدیدی ، دست بالازدند و، پس‌از انقراض دودمان آلاریك ، احرازمقام شاهی را هنوز از مختصات افرادی‌که خون پاك و اشرافی گوت در عروقشان دور می‌زد ، دانستند . افراد طبقهٔ

1- Recared 2- Witiza 3- Roderic

روحانی ، که مأمور تدهین شهریار قانونی خود بودند ، همیشه بیعت باشهریار را برسبیل وظیفهٔ مهمی به همگان توصیه وگاهی هم خود به این گفته عمل می‌کردند . هرکس از این وظیفهٔ مقدس تخلف می‌ورزید واز اوامر پادشاه سرپیچی می‌کرد ، علیه جان وی به دسیسه چینی توسل می‌جست یا پس‌ازمرگ پادشاه نسبت‌به بیوه‌اش دست درازی می‌کرد، مورد شدیدترین توبیخها ومجازاتهای روحانی قرار می‌گرفت . اما خود پادشاه هنگام جلوس براریکهٔ زمامداری ، به حکم سوگند دوجانبه ، در برابر خداوند وملت خویش متعهد بودکه از عهدهٔ ادای وظیفهٔ خطیر خویش برآید. اشتباهات واقعی یافرضی حکومتش مورد بازرسی دقیق آریستوکراسی نیرومندی قرار می‌گرفت . اسقفان واشراف درباری از این امتیاز اساسی برخوردار بودند که ، جزطبق فتوای علنی و آزاد افرادی همردیف وهمسنگ ، هیچ فرد یادستگاهی حق‌عزل، حبس، شکنجه یااعدام ، نفی‌بلد یاضبط اموال آنها را نداشت .

درحالی که ذوسرزمین گل واسپانیا برسبیل قلمرو فرانك‌ها و ویزیگوت‌ها معین ومسجل شده بود ، ساکسون‌ها بر بریتانیا استیلا یافتند، وسومین حوزهٔ بزرگ حکمرانی امپراتوری غرب به ایشان تعلق‌گرفت . (از آنجاکه بریتانیا قبلا از امپراتوری روم جدا شده بود ، بی‌آنکه مورد ملامت قرارگیرم ، اجازه می‌خواهم از ذکر داستانی که دربین بیسوادترین مردم انگلیس مشهور ودر نزد دانشمندترین آنها مبهم است ، صرف نظرکنم .) ساکسون‌ها، که در پاروزنی یا استفاده از تبرزین جنگی مهارت بسزایی داشتند ، از تنها هنری که می‌توانست آوازهٔ فتوحات ایشان را مخلد سازد ، به‌کلی بیبهره بودند . سکنهٔ ایالات‌که دوباره به‌حال توحش بازگشته بودند ، از ضبط جزئیات فنای‌کشور خویش غفلت ورزیدند ، روایات مشکوکی‌که به جا مانده بود ، قبل‌از احیای طبیعیات وعیسویت، به دست دعات مسیحی روم ، ازبین رفت . موعظات قدیس گیلداس[1] ازنخستین پیشوایان دینی انگلیس، باافسانه‌های نینوس، اشارات مبهمی‌که به تواریخ وقایع وقوانین ساکسون می‌شود وبالاخره افسانه‌های روحانی نخستین مورخ کلیسایی انگلیس مشهور به بید معزز همه در میان‌آثار نویسندگان ادوار بعدی منعکس وگاهی‌بادست افسانه پرداز تخیل‌آنها تزیین یافته‌است و در اینجا غرض مؤلف این‌کتاب نه خرده‌گیری برنوشته‌های این نویسندگان است ونه نقل اقوال ایشان . بااین همه ، مورخی که تدوین تاریخ امپراتوری روم را وجههٔ همت خویش می‌سازد ، به حکم وسوسه ، ناگزیر است تاآنجا که امکان دارد ، در بارهٔ فراز و نشیبهای ایالتی کـه تعلق به امپراتوری روم داشته است ، تحقیق کند واگرچنین مورخی انگلیسی باشد خودرا موظف می‌بیند که دامنهٔ تحقیق وپژوهش‌را به عهدآن ساکسونهای بربری ، که نام وقوانین ویحتمل منشأ نژادی خویش را مدیون ایشان است، بکشاند .

در حدود چهل سالی بعد از انحلال حکومت رومی ، ظاهراً ورتیگران[2] نامی بر کلیهٔ ملوك و رؤسای عشایر و شهرهای بریتانیا تفوقی کامل ولو ناپایدار پیدا کرده بود . این شهریار نگونبخت را تقریباً عموم مورخان به اتفاق آرا برای ضعف نفس و خط مشی زیان‌آورش ، که دعوت قوم بیگانه‌ای سهمگین به منظور دفع مهاجمات دشمنی خانگی بوده است ، مردود و منفور شمرده‌اند . وسواسیترین مورخان حکایت می‌کنند که سفیران ورتیگران به کرانهٔ ژرمنی رهسپار شدند و از مجمع عمومی قبایل ساکسون مدد خواستند و آن بربریان جنگجو ، با اعزام ناوگان

1- St. Gildas 2- Vortigern

وسپاهی ، درصدد اجابت خواستهای مردم جزیره‌ای دوردست و ناشناس برآمدند . اگر واقعاً قوم ساکسون می‌دانست که بریتانیا درکجا قرار گرفته است ، شاید پیمانهٔ مشکلات و مصائب مردم‌آن جزیره کاملاً لبریز نمی‌شد . اما قدرت حکومت رومی همیشه نمی‌توانست آن ایالت دریاکنار را از هجوم دزدان دریایی ژرمنی برکنارنگه دارد. سرزمینهای مستقل با هرخطه‌ای‌که میدان جنگ دسته‌های مخالف و منافق بـود ، دستخوش مهاجمـات بربریان شد ، چنانکه گاهی ممکن بود ساکسون‌ها ، طبق قراری صریح یا ضمنی به منظور نهب و غارت ، با اقوام اسکات یاپیکت متحد شوند . ورتیگرن درمیان این‌همه آشوبها فقط قادر بودکه میان خطراتی که از هرسو زمامداری وی و رعایایش را تهدید می‌کرد ، توازنی به وجود آورد . در این شرایط ، دشوار نیست درك کردکه چراوی اتحاد باآن بربریانی‌را مرجح می‌شمرد که ، به‌اتکای قدرت دریایی،خطرناکترین دشمنـان و در عین‌حال مفیدترین متفقین وی بودند . به دو سردار ساکسون هنگیست[1] و هورسا[2]، که با سه فروند کشتی به‌کرانهٔ شرقی بریتانیا رسیدند ، نوید داده شد که در ازای دفاع از خاك بریتانیا به دریافت مستمری مرتب کلانی نایل‌آیند . دیری نگذشت که دلاوریهای بیباکانهٔ ایشان آن‌کشور را از شرمهاجمان کالدونی خلاص کرد . ناحیهٔ مشهور به‌آیل‌اف‌ثانت[3] ،که جای امن و بسیار حاصلخیزی بود ، به محل سکونت این سپاهیان مزدور ژرمنی اختصاص داده شد و ، طبق پیمان ، جیرهٔ کلانی از خواربار و پوشاك به‌ایشان تسلیم شد . این پذیرایی رضایتبخش پنجهزارتن از جنگجویان ساکسونی راتشویق کرد که با بستگان خویش سوار برهفده فروند کشتی و عازم بریتانیا شوند . با این نیروی امدادی مقتدر و بموقع ، قدرت نوپای هنگیست تحکیم یافت . آن بربری مکار به ورتیگرن پیشنهادکردکه در حول و حوش سرزمین قوم پیکت به تشکیل مهاجر ـ نشینی مرکب از متفقین وفادار خود مبادرت جویند و مزایای آشکار چنین اقدامی را برشمرد. درنتیجه ، سومین ناوگان متشکل ازچهل فروندکشتی به فرماندهی پسر و برادرزاده‌اش از ژرمنی به حرکت درآمد ، جزایر اورکنی[4] را ، واقع دراسکاتلند ، غارت و ویران‌کردند وسپاه جدیدی را در کرانهٔ نورثمبرلند[5] یا لوثیان[6] ، یعنی درست مقابل آخرین نقطهٔ سرزمینی که به مهاجمان جدید اختصاص داده شده بود ، به خشکی پیـاده کردند . پیش‌بینی بلایا و مفاسدی که در شرف پدیدار شدن بود ، اشکالی نداشت ، اما جلوگیری از آنها غیرممکن بود . به زودی میان دو قوم ساکسون و بریتون رقابت درگرفت و این امر مایهٔ دشمنی ونفاق شد . ساکسون‌ها دربارهٔ خدماتی که ایفا و مشقاتی‌که تحمل کرده بودند ، به اغراق گراییدند و بریتون‌ها را قومی نمك نشناس خواندند ، وحال‌آنکه بریتون‌ها ازعطایای سخاوتمندانه‌ای‌که نمی‌توانست آتش‌حرص‌آن مزدوران متکبر را فرونشاند ، متأسف بودند . اندك اندك آتش اختلاف بالا گرفت و موجبات ترس و تنفر منجر به خصومتی آشتی‌ناپذیر شد . ساکسون‌ها دست به اسلحه بردند و، اگر راست باشد کـه در گرماگـرم جشن و سروری که مردم بـا فراغ بال دقایق‌را به خوشی می‌گذراندند ، ایشان عذر ورزیده به قتل عامی مبادرت جستند ، طبیعی است که با این‌کار اعتقاد متقابلی‌را که شالودهٔ حشر ونشر مردم به هنگام صلح وجنگ بود متزلزل ساختند .

درحالی که قارهٔ اروپا و افریقا بدون مقاومت تسلیم بربریان شد ، فقط جزیرهٔ بریتانیا

1- Hengist　　2- Horsa
3- Isle of Thanet　　4- Orkeney
5- Northumberland　　6- Lothian

به تنهایی و بدون کمك توانست مدت درازی در برابـر دزدان دریایی سهمگینی مقاومت ورزد و نتیجه‌ای از این تلاش نبرد. دزدان مزبور تقریباً درآن واحد بر کرانه‌های شمالی‌وشرقی وجنوبی بریتانیا هجوم بردند. شهرهایی‌که بامهارت تمام استحکام یافته بود، درپرتو عزم راسخ مدافعان بریتانیایی در برابر مهاجمان مقاومت‌کرد. مدافعان باکوشش تمام از کلیهٔ مزایای طبیعی زمین، تپه‌ها وجنگلها و مردابها استفاده کردند. فتح هرناحیه‌ای به قیمت خون بسیاری از مهاجمان تمام شد و سکوت عاقلانهٔ وقایعنگاران ساکسون شاهد بارزی برشکستهای‌آن قوم است. هنگیست همه‌گونه امیدواری به‌فتح بریتانیا داشت، اما درعرض سی‌وپنج سالی‌که واقعاً سلطنت‌کرد،قلمروش فقط محدود به ایالت کنت بود، چه مهاجرنشینهای متعددی که وی در شمال کشور تأسیس کرد، همه به ضرب تیغ آبدار بریتون‌ها از میان رفت. حکومت پـادشاهی ساکسون‌های غربی بر اثر کوششهای بیدریغ وپایدار سه نسل ازمردمان جنگاوربنیاد نهاده شد. سردیك[1]، یکی ازدلیرترین فرزندان وودن[2]، تمام عمرخود را صرف تسخیر ایالت همپشیر وجزیرهٔ وایت‌کرد وشکستی‌که در نبردکوه بادون بروی واردآمد، سردیك‌را به قبول دوران‌آرامشی ننگین مجبور ساخت. کنریك، پسر دلیرش، به داخلهٔ ایالت ویلتشیر پیش‌راند وشهر سالزبوری را، که درآن روزگار مقام‌بسیار شامخی داشت، به محاصره درآورد وسپاهی راکه برای نجات شهر مزبور از راه می‌رسید، مغلوب ساخت. در نبرد مالبرو[3]، که پس از این اتفاق افتاد، دشمنان بریتانیایی وی وقوف خود را بر رموز و دقایق جنگ و لشکرکشی به خوبی نشان دادند. تمامی سپاهیان بریتانیایی سه صف علیحده آراستند، که هرصفی متشکل از سه صنف بود، سواران، کمانکشان و نیزه‌داران، که این صفوف طبق اصول تاکتیك رومی دسته‌بندی می‌شدند. ساکسون‌ها به صورت قطار نیرومندی حمله‌ور شدند، دلیرانه با شمشیرهای‌کوتاه خویش به مقابله با نیزه‌های دراز بریتونها شتافتند و تا هنگام شب این زد وخورد نامتعادل ادامه پیداکرد. دو پیروزی قطعی، مرگ سه تن ازشاهان انگلیس و ویرانی شهرهای سایرنستر[4]، باث وگلاستر آوازهٔ شهرت وقدرت کولین[5] نوادهٔ سردیك را، که تا ساحل رود سورن[6] با سلحشوران خویش پیش‌رفته بود، بلندگردانید.

پس از جنگی صد سالـه، بریتون‌های مستقل هنوز سراسر کـرانهٔ غربی را از دیوار آنتونینوس تا دورترین دماغهٔ کورنوال در دست داشتند و شهرهای عمدهٔ اراضی داخلی بریتانیا هنوز در برابر سلحشوران بربری مقاومت می‌ورزید. هرچه بیباکی مهاجمان بربری تدریجاً و پیوسته افزایش می‌یافت، به همان نسبت پایداری بریتون‌ها سست‌ترمی‌شد. ساکسون‌ها، انگل‌ها، ومتفقین گوناگون ایشان از سمت شمال. مشرق و جنوب همچنان پیش رفتند تا آنکه سرانجام در مرکز جزیرهٔ بریتانیا پرچمداران آن سپاهیان پیروز به هم ملحق شدنـد. آن سوی سورن، بریتون‌ها هنوز ازآزادی ملی خود که در برابر حکومت هفتشاهی[7] و تکشاهی[8] ساکسونها پایدار مانده بود، برخوردار می‌شدند. دلاورترین جنگاوران، که تبعید را بربندگی رجحان می‌نهادند، پناهگاه امنی در کوهستانهای ویلز پیداکردند، مدتی سپری شد تـا آنکه سرانجام کورنوال با

1- Cerdic 2- Woden 3-Malborough

4- Cirencester 5- Ceaulin 6- Severn

7- Heptarchy 8- Monarchy

کراهت سرتسلیم فرود آورد و گروهی از بریتونهای گریزپا ، براثر شهامت خویش ، با گشاده‌دستی پادشاهان مروونژ مهاجرنشینی در سرزمین گل ایجاد کردند . زاویهٔ غربی ایالت آرموریکا به اسامی جدید کورنوال و بریتانیای صغیر ملقب شد و اراضی خالی از نفوس اوسیسمی[1] محل سکنای قوم عجیبی شد که ، به فرمان کنتها و اسقفان خویش ، قوانین و زبان نیاکانشان را حفظ کردند . متدرجاً بریتون‌های آرموریکا از دادن خراج به اخلاف ضعیف کلوویس و شارلمانی خودداری ورزیدند، نواحی مجاور وان[2] ، رن[3] و نانت‌را مطیع خود ساختند وکشور مقتدرولکن دست نشانده‌ای تشکیل دادندکه با قلمرو پادشاه فرانسه متحد شده‌است .

در مدت یک قرن جنگ پیاپی یا لامحاله خصومتی آشتی‌ناپذیر ، قطعاً نفوس بریتانیا برای دفاع از زادبوم خویش جرئت فراوان و تا حدودی مهارت وکاردانی به خرج دادند . بااین همه اگر یاد قهرمانان آن دوره تقریباً از صفحات روزگار محو شده است ، جای افسوس و دریغ نیست ، چه هرعصری هرچند خالی از علوم وفضایل باشد ، به قدرکفایت مشحون از خونریزیها و جانفشانیهای سپاهیان ناموراست .گور وورتیمر[4]، فرزند ورتیگرن را درحاشیهٔ دریاکنار برسبیل یادگار سهمگینی برای ساکسون‌ها ،که سه بار درمیدان جنگ به دست ایشان مغلوب شده بودند ، بنیاد نهادند. امبروزیوس اورلیان[5] دریك خاندان اشرافی رومی‌قدم به عرصهٔ وجود نهاد. شجاعت و شرمرویی یا فروتنی وی به یك اندازه بود و از شجاعتش همین بس‌که تا آخرین نبرد مهلك ، همواره درهرجنگی ازپیروزی درخشانی برخوردار بود . اما هرانگلیسی‌که صاحب چند نام‌شخصی یا خانوادگی است ، یکی‌را ازآرثور[6] به عاریت گرفته است که مقام شهریاری طوایف سیلور[7] را در ویلز جنوبی به ارث برده و شاه منتخب یا سردار قوم بود . طبق معقولترین روایات ، وی طی دوازده نبرد پی‌درپی آنگل‌های صفحات شمالی و ساکسون‌های نواحی غرب را شکست داد ، اما سنین کهولت آن قهرمان ، براثر نمك نشناسی تودهٔ مردم و بلایای خانوادگی ، تیره و تلخ شد . تغییرات و تبدلاتی که آوازهٔ شهرت عجیب آرثور طی قرون به خود دیده است به مراتب جالبتر از وقایع زندگی اوست . مدت پانصد سال داستان فتوحات وی‌را مغنیان و رامشگران گمنام ویلز وآرموریکا ،که به چشم ساکسون‌ها منفور ونزد سایرمردمان مجهول بودند، حفظ‌کردند وبه طرزی خامدستانه آراستند . غرور وکنجکاوی فاتحان نورمان،که بعداً بربریتانیا استیلا یافتند ، ایشان را به پژوهش دربارهٔ تاریخ باستانی بریتانیا تشویق کرد ، آنها با علاقه‌مندی و خوشباوری تمام به داستان آرثورگوش فرادادند وباشوق فراوان زبان به ستایش‌فضایل شهریاری‌که برساکسون‌ها، یعنی دشمنان مشترك ایشان چیره شده بود ، گشودند . داستان عشق و عاشقی آرثور ، کـه ابتدا جفری مانموثی[8] آن را به لاتینی نگاشته و بعداً به زبان رایج عصرترجمه شده بود ، باپیرایه‌هایی گوناگون و بیربط ،که موافق بامدرکات ومعلومات یانیروی تخیل‌مردم قرن دوازدهم بود ، تزیین یافت . گفتندکه‌گروهی از یونانیان فریژیا ،که خود را ازتیبر به‌کنارهٔ رود تمس رسانیدند و در آن جا توطن‌گزیدند ، آرثور را ازسلالهٔ شاهانی دانستند که اصلا ازتروا برخاسته بودند و نسب به قیاصره می‌بردند . برای شاخ وبرگ دادن به‌پیروزیهای‌آرثور ایالات متعددی‌را جزوفتوحاتش

1– Osismii 2– Vannes 3– Rennes
4– Vortimer 5– Ambrosius Aurelian
6– Arthur 7– Silure 8– Jeffrey of Monmouth

محسوب می‌داشتند، وعناوین والقاب امپراتوران به وی می‌دادند و برای تلافی بلایایی که در آن اواخر از مهاجمان دانمارکی چشیده بودند، دربارهٔ فتوحات آرثور در دانمارك رجزخوانی می‌کردند. رشادت و موهوم‌پرستی آن قهرمان بریتانیایی، مجالس بزم وهنرنماییهای رزمی وی، همچنین بنیاد فراموش ناشدنی شهسواران «میزگرد» وی را با نهایت دقت از روی آداب و رسوم جاری شهسواری اقتباس کردند. در واقع فتوحات نمایان افسانه‌ای فرزند اوتر[1] را بیشتر از رشادتهای عجیب دلاوران نورمان می‌توان باور کرد. زیارت اماکن متبرکه و جنگهای صلیبی مروج معجزاتی حتمنا در اروپا شدکه پرداختهٔ دست جادوگران عرب بود. پریان و غولها، اژدهای پرنده وکاخهای طلسم‌شده با افسانه‌های ساده‌تر مغربزمین درهم‌آمیخت وسرنوشت بریتانیا موکول به چیره‌دستی یا پیشگوییهای مرلین[2] جادوگر شد. همگی ملل افسانهٔ خیالی و دلکش و عامه‌پسند آرثور وشهسواران میزگرد را قبول‌کردند وبه‌آن شاخ و برگهایی بستند. نام دلاوران آرثور در یونان و ایتالیا شهره شد و شاهانی که ابداً اعتنایی به نوشته های مورخان باستانی و قهرمانان حقیقی تاریخ نداشتند، بادقت واشتیاق فراوان به مطالعهٔ داستانهای طویل سرلانسلات[3] و سرتریسترام[4] مشغول شدند. سرانجام مشعل طبیعیات و تعقل دوباره فروزان شد، طلسم‌شکست، بافتهٔ رؤیایی در هوا ناپدید شد و براثر وارونه شدن افکار عمومی، که رویدادی طبیعی ولکن غیر عادلانه است، سختگیری مردم این عهد تا به حدی رسیده است که حتی وجود آرثور را انکار می‌کنند.

ظاهراً بریتون های مستقل پس ازچندی به همان حال بربریت اصلی حود بازگشتند و، چون دشمنان‌آنها ارتباطشان را با سایر مردم جهان قطع می‌کردند، به زودی مایهٔ‌آبروریزی و منفورجهان‌کاتولیك شدند. درکوهستانهای ویلز هنوز مردم پیروتعالیم دین عیسی بودند، امـا شقاقیونی نامهذب با سرسختی تمام درطرزتراشیدن فرق سرودرتعیین روزعید فصح باپاپ مخالفت می‌ورزیدند وازاوامرقاطع خلفای روحانی رم سرمی‌پیچیدند. اندك اندك استفاده از زبان لاتینی منسوخ شد وبریتون ها ازهنرهای ظریفه وکمالاتی که ایتالیا بـه ساکسون‌های تازه عیسوی شده بخشیده بود، محروم شدند. درسرزمین ویلز وآرموریکا زبان سلتی یاسلتیك، که زبان رایج بومی مغرب بود، محفوظ ماندوبه اطراف پراکنده شد، ورامشگران غزلسرای، که مصاحبان‌درویدها[5] بودند، هنوز در قرن شانزدهم به واسطهٔ قوانین ملکه الیزابت درامن و امان به سرمی‌بردند. سرحلقهٔ این‌رامشگران غزلسرا، که صاحبمنصب عالیقدری درداربارپنیورن[6] یاآبرفرا[7] یاکارماشن[8] بود، همراه خـدمتگزاران شاه بـه جنگ می‌رفت، نغماتی‌کـه در پیشاپیش سپاهیان در ستایش مونارشی بریتون‌ها می‌خواند، انگیزهٔ شجاعت ایشان ومجوزتاخت وتاراجهای ایشان می‌شد، ودر عوض اشعاری‌که سروده بود، زیباترین زن اسیررا مطالبه می‌کرد. متابعان این شخص، که‌همگی ازاساتید ونوازندگان‌آلات موسیقی وخوانندگان مشهوربودند، هرکدام درحوزهٔ فعالیت خویش‌از مقرسلاطین وکاخهای اشرافی وخانه‌های تودهٔ مردم دیدن می‌کرد و مردمی که از دست تعدی طبقهٔ روحانی دچار فقروفاقه شده بودند، براثرخواستهای رامشگران سمج معذب می‌شدند. تعیین‌درجه

1— Ulther
2— Merlin
3— Sir Lancelot
4- Sir Tristram
5— Druids
6- penywern
7- Aberfraw
8- Carmarthern

وکاردانی وشایستگی آنها بستگی به آزمایشهای تشریفاتی داشت واعتقاد شدید به الهام فوق‌الطبیعه وغیبی پایهٔ تخیل شاعر ونیوشندگان وی را به عرش بلند می‌کرد. آخرین مأمن آزادی سلتیك، یعنی دورافتاده‌ترین اراضی گل وبریتانیا، برای چرای دامها متناسبتربود تا برای کشاورزی. ثروت بریتون‌ها بستگی به گله ورمهٔ آنها داشت، شیروگوشت خوراك عادی آنها را تشکیل می‌داد ونان راگاهی برسبیل خوراك تجملی بیگانگان حرمت می‌نهادند یـا رد می‌کردند. آزادی مایهٔ گردآمدن مردم درکوهستانهای ویلزومردابهای آرموریکا شده بود، اما کثرت نفوس این نواحی را پاره‌ای ازمردم بدسگال به تعدد زوجات نسبت داده‌اند وحتی نوشته‌اند کـه درخانه‌های ایـن بربریان شهوتپرست ده زن وشاید درحدود پنجاه کودك وجود داشت. اینها صاحب طبایعی زود خشم وبیملاحظه بودند، در گفتار وکردار گستاخی نشان می‌دادند و، چون از فنون دوران صلح اطلاعی نداشتند، متناوباً عشق و علاقهٔ خود را به جنگهای داخلی و خارجی موقوف می‌داشتند. سوار نظام آرموریکا، نیزه داران گونت[1] و کمانکشان مریونث[2]، همگی به یك اندازه موحش و سهمگین بودند، اما به علت فقرهرگز استطاعت تهیهٔ سپریا خودرا نداشتند واگراین وسایل برای ایشان میسرمی‌بود، مسلماً برسرنهادن کلاهخود وحمل سپرازسرعت وچالاکی عملیات بدون‌ترتیب آنها می‌کاست. هنری دوم، یکی از بزرگترین شهریاران انگلیس، برای اقناع حس کنجکاوی یکی ازامپراتوران یونانی، دربارهٔ اوضاع بریتانیا شرح می‌دادکه سامان ویلز قرارگاه قومی از جنگجویان عریان است که بی‌هیچ‌گونه هراس سینهٔ برهنهٔ خود را دربرابر اسلحهٔ دفاعی‌دشمنانشان سپرمی‌کنند.

با بریدن بریتانیاازامپراتوری روم حیطهٔ علوم وهمچنین حدود وثنورامپراتوری‌کوچکتر شد. ابرتاریکی که، براثر کشفیات فینیقیها، به‌کناری رفته وسرانجام در پرتو تیغ یولیوس قیصر برطرف شده بود، دوباره برکرانه های اقیانوس اطلس جاگرفت و ایالتی رومی دوباره در میان جزایر افسانه‌ای اقیانوس ناپدید شد. یکصد وپنجاه سال بعد اززمامداری هونوریوس معتبرترین مورخان عهد شگفتیهای جزیرهٔ دور دستی را توصیف می‌کندکه دیواری قدیمی بین دوبخش شرقی وغربی آن حایل است واین دیوار را برزخ بین زندگی ومرگ، یا به عبارتی درستتر، حد فاصل بین حقیقت وافسانه می‌دانند. وی می‌نویسد که بخش خاوری سرزمین زیبایی است کـه مردمانی متمدن درآنجا مسکن دارند، هوایی سالم دارد، آبش ناب وفراوان است و زمینش مرتباً حاصل فراوان به بارمی‌آورد. در مغرب، پشت آن دیوار، هوا عفن وکشنده است، زمین پوشیده از مارهاست‌واین‌گوشهٔ دورافتادهٔ خالی‌ازسکنه اختصاص به‌ارواح مردگانی داردکه‌آنها را پاروزنانی زنده درقـایق بسیـاربزرگی سوارمی‌کنند وازکرانه‌های مقابل به این سرزمین منتقل می‌سازند. بعضی ازخانواده‌های ماهیگیران‌که اتباع فرانك ها هستند، به علت تکلیف مرموزی‌که این‌حمالان ارواح انجام می‌دهند، ازدادن باج و مالیات معافند. هرکدام بـه نوبت، هنگام نیمشب برای شنیدن صداها وحتی نامهای‌آن ارواح فراخوانده می‌شوند وهرقایقبانی ازسنگینی ارواح آگاه‌است وخود را تحت تأثیرنیرویی ناشناس ودرعین حال مقاومت ناپذیرمی‌بینند. پس ازاین رؤیای‌تخیلی، باکمال تعجب متوجه می‌شویم‌که این جزیره بریتیا[3] نام داردکه درمیان اقیانوس در مقابل دهانهٔ

1- Gweht   2- Merioneth   3 — Brittia

رود رن و کمتر ازچهل وهشت کیلومتری خاك اروپا قـرار گرفته است و به سه قوم فریزیان ها[1] ، آنگل‌ها وبریتون‌ها تعلق دارد وبعضی ازآنگل‌ها ، جزوملازمان سفیران فرانسه ، پایشان حتی به خاك قسطنطنیه رسیده بوده است .

بدینجا کاردشواری‌که مؤلف برعهده گرفته بود ، یعنی تفصیل انحطاط وسقوط امپراتوری روم ازعهد خجستهٔ تراژان وآنتونین‌ها تا انقراض‌کلی‌آن در مغرب ، در حدود پانصد سال بعد از میلاد مسیح به پایان می‌رسد . درآن دورهٔ نامیمون‌ساکسون‌ها باسبعیت تمام با بومیان بریتانیا برای‌تصرف‌آن سرزمین کشمکش داشتند . گل واسپانیا میان حکومتهای پادشاهی نیرومندفرانك‌ها و ویزیگوت‌ها وحکومتهای تابعهٔ ملوك سوئوی وبورگاندی تقسیم شده بود؛ افریقا درمعرض‌آزار واندال های درنده خو واهانتهای وحشیانهٔ زنگیان مغرب قرار داشت ؛ رم و ایتالیا تاکرانه های دانوب دراختیار سپاهی ازمزدوران بربری بودکه ، به دنبال حکومت ستمگرانه وبیقاعدهٔ ایشان ، نوبت زمامداری به تئودوریك استروگوت رسید . کلیهٔ اتباع امپراتوری که به زبان لاتینی تکلم می‌کردند وبه ویژه درخور نام و مزایای رومی بودند ، براثرننگ و فجایع استیلای اجانب ستم دیدند واقوام فاتح ژرمنی اصول جدیدی ازرسوم وحکومت را درکشورهای غربی اروپا پی‌ریختند. شهریاران‌قسطنطنیه ، یعنی جانشینان ضعیف وفرضی‌آوگوستوس ، تا حدودی نمودار عظمت وجلال ازدست رفتهٔ روم بودند . با این همه ، ایشان همچنان برسرزمینهای شرق ، ازدانوب تانیل‌ودجله، فرمان می‌راندند ، حکومت گوت‌ها در ایتالیا و حکمرانی و اندال‌ها درافریقا ، به ضرب تیغ ژوستینیان منهدم شد وناگفته نماندکه تاریخ امپراتوران یونانی خودحاوی یك سلسله رویدادهای به غایت‌آموزنده وانقلابات بسیارجالب است .

ملاحظاتی کلی دربارهٔ سقوط امپراتوری روم در مغرب

ترقی شهری چون رم که بالمآل به صورت امپراتوری بزرگی درآمد ، برسبیل یکی از نوادر عجیب روزگار ، درخور مداقه و تأمل آدمی فیلسوفمشرب است . اما انحطاط روم نتیجهٔ طبیعی وحتمی عظمت بیرون ازاندازه بود . کامرانی بذرفساد واضمحلال را رویانید ، علل انهدام پا به پای حیطهٔ متصرفات روم افزایش یافت و ، به محض آنکه مرور زمان یا پیشامد جرزها و تکیه‌گاههای مصنوعی را ازبین برد ، آن بنای فوق‌العاده جسیم براثرفشار وزن خودش فروریخت. داستان ویرانی‌آن ساده وبدیهی است ، به عوض‌آنکه سؤال‌کنیم چرا امپراتوری روم ویران شد، باید متعجب باشیم ازاینکه چراآن همه دوام‌آورد . لژیونهای پیروز ، که درجنگ با مردم اقالیم دورافتاده رذایل بیگانگان ومزدوران راآموخته بودند ، ابتداآزادی جمهوری را پایمال‌ساختند وسپس به حشمت بارگاه امپراتور دستدرازی‌کردند . امپراتوران ، که ازایمنی جان خویش‌وصلح عمومی نگران بودند ، به حکم اضطرار وبرحسب مقتضیات زمان ، انضباطی را که وجود ایشان را درنظردوست ودشمن بـه یك سان سهمگین گردانیده بود ، از بین بردند ؛ از قدرت حکومت لشکری کاسته شد وبالمآل چنین دستگاهی با پیدایش بنیادهای ناقص کنستانتین از میان رفت و جهان رومی درزیر سیل خروشانی ازمهاجمان بربری غرقه شد .

1– Frisians

بارها نویسندگان علت انحطاط امپراتوری روم را انتقال پایتخت از محل اصلیش دانسته‌اند ، اما چنانکه مادرخلال فصول این تاریخ به تفصیل توضیح دادیم ، اختیارات حکومتی تقسیم شد وازجایی به جای دیگرمنتقل نشد . سریر کنستانتین درشهرقسطنطنیه ، یعنی درمشرق ، استوارشد وحال‌آنکه مغرب هنوزبه وجود امپراتوران عدیده‌ای که در ایتالیا سکونت داشتند و صاحب میراثی متساوی از لژیونها وایالات مختلف بودند ، می‌بالید . این ابتکار خطرناك قدرت امپراتوری را معیوب کرد وممدرذایل زمامداران دودربارشد . به همین روال وسایل وسازمانهای حکومتی خود کامه و ستمگر روبه افزایش نهاد ومیان جانشینان منحط تئودوسیوس کاردانی و شایستگی منسوخ شد وعشرتطلبی رواج گرفت . عسرت و استیصال بی‌اندازه ، که علایق اتحاد را میان افراد ملتی‌آزاده تحکیم می‌بخشد ، آتش نفاق را میان گروههای متخاصم یك موئارشی یا برلب‌گور دامن می‌زند . مقربان متخاصم دربار آرکادیوس وهونوریوس جمهوری را به دشمنان مشترکش تسلیم کردند ودربار بیزانس ، با بی‌اعتنایی وشاید هم با خرسندی خاطرناظرآبروریزی روم ، بدبختیهای ایتالیا وتجزیهٔ امپراتوری مغرب بود . دردوران زمامداری امپراتوران بعدی اتحادمیان دوامپراتوری اعاده یافت ، اما کمکی‌که ازجانب رومیان خاوری رسید بطئی ومشکوك وغیرمؤثر بود ، شقاق ملی یونانیها ولاتینی‌ها به واسطهٔ اختلاف دائمی زبان ورسوم و منافع وحتی دیانت ، دامنه دارترشد . با تمام این احوال ، این پیشامد مفید تا حدودی مؤید رأی و فتوای کنستانتین بود . طی دوران طویلی از اضمحلال ، شهر رخنه ناپذیر وی حملات سپاهیان بربری پیروز را دفع‌کرد ، ثروت‌آسیا را محفوظ نگه داشت و درهنگام صلح یا موقع جنگ بربغاز مهمی که دریای سیاه را به مدیترانه متصل می‌سازد ، حکمفرما بود . احداث قسطنطنیه اصولاً به حفظ مشرق بیشتر کمك‌کرد تا به انهدام مغرب .

ازآنجاکه تأمین زندگی اخروی بزرگترین غایت مطلوب دیانت است ، ذکراین موضوع نباید مایهٔ تعجب یارمیدگی خاطرها شود که رواج دیانت مسیح ، یا لامحاله سوء استفاده از عیسویت ، تا حدودی درانحطاط وسقوط امپراتوری روم مؤثربود . طبقهٔ روحانی با کامیابی تمام مردم را به قبول شکیبایی و بزدلی واداشت ، فضایل مؤثر جامعه مشوقی پیدا نکرد و آخرین بقایای روحیهٔ سپاهیگری درچهار دیواری دیرمدفون شد . بخش بزرگی ازثروت عمومی‌وخصوصی وقف امور حقنمایی چون دستگیری ازافتادگان وعبادت شد ، مستمری سربازان را بیدریغ نثار راه تودهٔ بیخاصیتی اززنان و مردان کردند که در ستایش امساك و پاکدامنی سخن می‌گفتند . ایمان ، غیرت ، کنجکاوی وانفعالات دنیویتری چون بدخواهی و جاهطلبی آتش اختلافات دینی را مشتعل ساخت سازمان‌کلیسا وحتی کشور براثر دشمنی پیروان مذاهب مختلف ، که مرافعاتشان گاهی خونین وهمیشه‌آشتی ناپذیربود ، آشفته شد ، توجه امپراتوران ازاردوها به سوی کنیسه ها معطوف‌گشت ، جهان رومی به دام ظلم جدیدی افتاد ، وفرق‌گوناگونی‌که مورد اذیت وآزار قرار می‌گرفتند ، همگی دشمنان مخفی‌کشور خویش شدند . معذالك بستگی داشتن به حزب و فرقه ، هرچه زیان‌آور یا بیهوده باشد ، همان اندازه‌که می‌تواند تخم نفاق بپراکند به همان اندازه مایهٔ وحدت واتفاق است . اسقفان از فراز هزار و هشتصد منبر مختلف مردم را موعظه می‌کردند که اطاعت محض ازاوامر شهریار مشروع وفربودکیش از وظایف حتمی ایشان است ؛ انعقاد مجالس روحانی پیاپی و مکاتبات دائمی باب مرابطه را بین کلیساهای دورافتاده مفتوح نگه می‌داشت ؛

اتحاد معنوی کاتولیکها مایهٔ تقویت وتأیید تعالیم خیرخواهانهٔ انجیل می‌شد. کاهلی پرهیزکارانهٔ دیرنشینان را مردم عصری بنده پروروپست ازصمیم قلب پذیرفتند؛ اما اگردنیای موهومات گوشهٔ امنی فراهم نساخته بود، همان رذایل مسلماً رومیان ناشایسته را مجبور می‌ساخت که به علل خود پرستانه‌تری پشت به پرچم جمهوری کنند. آن دسته ازاحکام وفرایض دینی که جلو تمایلات طبیعی مؤمنین راآزاد می‌گذارد واین‌گونه گرایشها را تقدیس می‌کند، بدون اشکال از طرف همگان اطاعت می‌شود، اما برای ارزیابی نفوذ واقعی وعاری ازغل وغش عیسویت لازم است که نتایج و آثار مفید ودرعین حال ناقص تعالیم‌آن دیانت را در بین بربریان شمالی، که به کیش عیسی در آمده بودند، مطالعه‌کرد. اگرقبول‌آیین مسیح ازجانب کنستانتین، انحطاط امپراتوری روم را تسریع‌کرد، دیانت فاتح وی ازشدت سقوط امپراتوری کاست و مزاج‌آتشین و درندهٔ فاتحان را تسکین داد.

برای تنبه خاطرها می‌توان این تبدیل مهیب را بررویدادهای عصر حاضر اطلاق کرد. وظیفهٔ هرمیهن‌پرستی ترجیح وترفیع منافع وافتخارات میهن خویش است، اما کسی‌که با فلسفه سروکار دارد، مجازاست میدان نظریات خویش را وسعت بخشد و اروپا را جمهوری بزرگی داند که همهٔ نفوس‌گوناگون‌آن تقریباً ازلحاظ ادب ومعرفت دریک ترازند. حاصل تجارب چهارهزار-سال باید ازبیمهای ما بکاهد و برامیدواریهای ما بیفزاید. ما قادر نیستیم‌که بگوییم ابنای بشر درمشی خود به سوی‌کمال تاکجا خواهند رفت، اما شاید بتوان پیشگویی‌کرد‌که، اگرچهرطبیعت تغییر نپذیرد، هیچ قومی به حال بربریت اولیهٔ خویش رجعت نخواهدکرد. پیشرفتهای جامعه را می‌توان ازسه جنبهٔ مختلف مورد بررسی قرار داد.

۱. شاعر یا فیلسوف براثر کوششها یا درپرتوافاضات ذهن خارق العاده‌ای عصر و کشور خود را توصیف می‌کند، اما این‌گونه نیروهای فوق‌العاده عقل و تخیل فراورده هایی نادر و خلق‌الساعه است. اگر قرار می‌بود که هومریاسیسرون یانیوتون اشعار، خطابات یا قواعد ریاضی خود را طبق فرمان پادشاهی یا دروس‌آموزگاری تهیه می‌کردند، مسلماً نبوغ ودرایت ایشان‌کمتر مایهٔ اعجاب وتحسین قرار می‌گرفت.

۲. فواید قانون وسیاست، بازرگانی وصناعت، هنرهای ظریفه وعلوم طبیعی استوارتر وپایدارتر است وبسیاری ازافراد جامعه را می‌توان درپرتوآموزش و پرورش و انضباط طوری صلاحیت بخشید‌که هرکدام بتواند، درمقام ودرجهٔ خویش، درپیشرفت مصالح‌ومنافع جامعه بکوشد. اما این نظم عمومی معلول مهارت ورنج است، دستگاه بغرنجی‌که از عهدهٔ این مهم برمی‌آید به مرور ایام ممکن است فرسوده شود، یا براثر خشونت لطمه بیند.

۳. برای ابنای بشرمایهٔ خوشبختی است‌که می‌توانند بدون داشتن قریحه یا استعدادی فوق‌العاده، بدون‌آنکه فرمانبردار دستگاهی باشند، وخلاصه، بدون اتکای برقدرت قومی یا اتحاد اقوامی چند، هنرهای سودمندتر یا لااقل ضروریتررا به منصهٔ بروزگذارند. هردهکده، هرخانواده و هرفردی همواره باید صاحب توانایی و تمایل برای حفظ طرق استفاده ازآتش وفلزات باشد، تا این‌گونه رموز هرگز از خاطرها محو نشود، باید از تکثیرو موارد استعمال و استفاده ازدامها، از روشهای نخجیر و ماهیگیری، اصول اولیهٔ‌کشتیرانی، کشت ناقص‌گندم یا سایرحبوبات مغذی، و طرق سادهٔ صنایع

دستی اطلاع داشته باشد ودرجاودان ساختن این‌گونه دانستنیها بکوشد . نبوغ فردی وکوشش عمومی را می‌توان ازبین برد ، اما این نباتات پراستقامت از میان طوفان سربرمی‌کشند ودرنامساعدترین زمینها ریشه‌ای جاودانی می‌دوانند . ایام با شکوه آوگوستوس وتراژان درزیر ابری ازجهالت تاریك شد ، بربریان قوانین رومی را لغوکردند وکاخهای رومی‌را واژگون ساختند . اما داس ،که اختراع یا نشانه‌ای از کیوان بود ، هنوزتا به امروزهمه ساله هنگام برچیدن خرمن درایتالیا به‌کارمی‌رود، وحال‌آن‌که جشنهای لستریگونز[1] هرگز درکرانهٔ کامپانیا احیا نشده است .

ازهنگامی‌که نخستین بارانواع هنر ، جنگ ، بازرگانی وحمیت مذهبی درمیان مردمان وحشی دنیای قدیم وجدید پراکنده شده است ، این مواهب به غایت مغتنم رانسلاً بعد نسل تکثیر کرده وتعمیم داده‌اند ، می‌توان مدعی شدکه این دانستنیها وروشها هرگز ازبین نخواهد رفت . لذا باکمال خرسندی درپایان این مقال چنین نتیجه می‌گیریم‌که درهرعصری ازاعصار جهان‌ثروت واقعی ، نیکبختی ، دانش و شاید صفات حمیدهٔ آدمیزاد افزایش یافته است و هنوز روبه افزایش است .

1– Laestrigones

فصل سی و پنجم

بیزانتیوم

وسعت و ماهیت ، تئودورا ، فرقه‌های سیرك ، شورشهای تریسازیون ، امپراتوری شرق در سدهٔ دهم ، محاصره و سقوط قسطنطنیه

با تقسیم جهان رومی بین‌پسران تئودوسیوس استقرار نهایی امپراتوری شرقی ،که ازعهد آرکادیوس تا افتادن قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی مدت هزار وپنجاه و هشت سال در حال انحطاطی نابهنگام و دائمی به سرمی‌برد ، مسلم شد . شهریاران‌آن امپراتوری درخلال این مدت همواره عنوان بیهوده وسرانجام دروغی امپراتور رومیان را با سماجت تمام حفظ می‌کردند و به کار می‌بردند ، القاب موروثی قیصروآوگوستوس حکایت از آن می‌کرد که امپراتوران شرق جانشینان قانونی‌نخستین‌کسانی‌بودند‌که برنخستین قوم‌رومی‌حکومت می‌کردند . دربارقسطنطنیه‌از نظرشکوه وجلال بادربار ایران رقابت می‌کرد وازآن برتربود وموعظات بلیغ قدیس‌کریسوستوم، درحالی‌که تجمل پرطنطنهٔ دوران زمامداری‌آرکادیوس را مردود می‌شمرد ، به طورغیرمستقیم‌آن همه حشمت وجلال را می‌ستاید . وی می‌گوید : «آرکادیوس نیمتاج یا دیهیمی ازطلا برسرمی‌نهد که با جواهراتی فوق‌العاده‌گرانبهاتزیین یافته است. این زیورها وجامهٔ ارغوانیش‌فقط اختصاص‌به وجود مقدس‌وی‌دارد. برروی جبه‌های حریرش‌صورت‌اژدهایی‌طلایی زر دوزی شده‌است. سریرش‌یك پارچه‌طلاست. هرگاه‌که درملأعام ظاهرمی‌شود، درباریان، پاسداران ، وملازمانش به‌دور وی حلقه زده‌اند. نیزه‌های ایشان، سپرهایشان ، خفتانهایشان ، مهمیزهایشان ، لگامها ویراقهای اسبانشان

یا از زر است یازرنماست . گلمیخ بسیار بزرگ با شکوهی که در وسط سپر آنها قرار دارد ، از همه سو با گلمیخهای کوچکتری محاط است که بیشباهت به چشم آدمی نیست . دورأس استری که ارابهٔ شهریار را می‌کشند ، هردو سرتاپا سفیدند ، و تمام اندامهای آنها مزین به طلاست که درخشندگی خاصی دارد . خود ارابه ، که از طلای خالص است ، مورد تحسین تماشاگران قرار می‌گیرد ، همگی به پرده‌های ارغوانیرنگ ، قالیچهٔ چون برف سفید ، درشتی سنگهای قیمتی ، قابهای باشکوه زرین آن ، که هنگام حرکت ارابه حالت تموج به خودمی‌گیرد وبرق می‌زند خیره می‌شوند. تصاویر امپراتور سفیدرنگ است و دورنمایی آبی دارد ، امپراتور نشان می‌دهد که برسریرخود تکیه زده است ، اسلحه ، اسبان و پاسدارانش درکنار وی قرار دارند و دشمنان مغلوبش ، درزنجیر پیش پایش برخاك افتاده‌اند . » جانشینان کنستانتین شهری راکه وی درحریم اروپا وآسیا بنیاد نهاده بود ، قرارگاه دائمی خود ساختند . چون این امپراتوران ازشردشمنان خویش به خوبی درامان بودند وشاید هرگز شکایات رعایا به گوششان نمی‌رسید با هر باد موافقی که می‌وزید ازگوشه‌ای خراجی دریافت می‌داشتند و درعین حال، به‌اتکای استحکامات رخنه ناپذیر پایتخت خود ، می‌توانستند سالیان دراز در برابر مجاهدات خصمانهٔ بربریان پایداری ورزند . قلمرو پهناور آنها ازیك جانب محدود به دریای آدریاتیك وازسوی دیگر محدود به رود دجله می‌شد ، از اقصا نقاط شمال تا دورافتاده‌ترین نواحی جنوب، که بیست وپنج روزازطریق دریاطول می‌کشید وحد فاصل بین سرزمین به عنایت سردسکاها و منطقهٔ حارهٔ اتیوپی یا حبشه بود ، تمامی در داخلهٔ امپراتوری شرق قرارداشت . کشورهای پرجمعیت آن امپراتوری مهد هنر و دانش ، تجمل وثروت بود وساکنان آن اراضی ، که زبان ورسوم یونانی را قبول کرده بودند ، خود را روشنفکرترین و متمدنترین مردمان جهان می‌خواندند . این ادعایی بود که می‌بایست آن را تاحدودی مقرون به‌صواب دانست. اسلوب حکومت، مونارشی ساده وبیپرایه‌ای بود ؛ نام«جمهوری رومی» ، که از دیرباز سنت ضعیفی از آزادی راحفظ می‌کرد ، اختصاص به ایالات لاتینی داشت؛ شهریاران قسطنطنیه حدود عظمت خویش را ازروی اطاعت بنده‌واراتباع خویش قیاس می‌گرفتند. امپراتوران مزبور نمی‌دانستند که اینگونه فرمانبرداری وبنده صفتی کلیهٔ نیروهای دماغی انسان را از خاصیت می‌اندازد و منحط می‌کند . رعایایی که اراده خویش را درزیر فرمانهای اکید ولینعمتی نهاده بودند ، به همان نسبت قادر به حفظ جان و مالشان دربرابر تجاوزات بربریان یا قادر به دفاع عقلشان درمقابل وحشتهای خرافاتی نبودند .

حین استفاده از اختیارات مطلقی که ژوستینین دردست داشت، اولین اقدام آن امپراتور شریك ساختن همسر دلبندش در رتق وفتق امورحکومت بود . این زن همان تئودورای مشهور است که ارتقای مقامش رانمی‌توان برسبیل کامیابی یا پیروزی صفات حسنهٔ زنان ستود . دردوران زمامداری آناستاسیوس [1] مراقبت از ددان ، که برعهدهٔ فرقهٔ سبزپوشی در قسطنطنیه بود ، به اکاسیوس[2] نامی از بومیان قبرس محول شد . اکاسیوس ، به واسطهٔ شغلش ، به سرپرست خرسان ملقب شد و این شغل شریف بعداز مرگش ، علی‌رغم کوششهای بیوهٔ اکاسیوس ، به شخص دیگری تفویض شد . اکاسیوس پس‌ازمرگ سه دختر ازخویش به جانهاد، که اولی کومتیو[3] ، دومی تئودورا

1- Anastasius　　2- Acacius　　3- Comito

و سومی آناستاسیا[1] نام داشتند و ارشد ایشان درآن وقت فقط هفت ساله بود . هنگام برگزاری یکی‌ازجشنهای رسمی، مادر داغدیده وخشمگین، اطفال یتیم خودرابه میان سیرك برای دادخواهی فرستاد . فرقهٔ مشهوربه سبزپوشان درآن کودکان به دیدهٔ تحقیر واستهزا نگریستند و حال آنکه فرقهٔ نیلیپوشان ازدیدن آنها متأثرشدند ، این تفاوت ، که سخت درذهن تئودورا جایگزین شد ، تاسالیان‌سال درادارهٔ امورامپراتوری مؤثرافتاد . چون‌آن سه خواهرپابه سن‌رشد نهادند وزیباتر شدند ، یکی پس ازدیگری خود را بـرای عیش خصوصی وعمومی مردم بیزانس آماده ساختند . تئودورا پس‌ازآنکه در لباس‌کنیزکان ، باچهارپایه‌ای برروی سر ، ازعقب خواهر بزرگ خویش کومیتوبرروی‌صحنهٔ تماشاخانه ظاهر شده بود ، سرانجام رخصت یافت‌که مستقلا استعدادهای خود را به منصهٔ ظهورآورد . تئودورا نه‌ازرقص اطلاعی داشت ، نه آوازمی‌خواند ونه نی‌می‌زد؛ مهارت وی صرفاً به ایما واشاره یابه اصطلاح «لالبازی» محدود می‌شد، درتجسم لوده‌ها ودلقکها استعدادی بی‌اندازه داشت ، وهمینکه وی گونه‌هایش را پرباد می‌کرد وباصدا وحرکات مضحکی، ازضربات فرضی وارده بربدن شکوه سرمی‌داد ، تمامی صحن تماشاخانهٔ قسطنطنیه از صـدای خنده و کف زدنهای تماشاگران پرغلغله می‌شد . زیبایی تئودورا موضوع ستایشی به مراتب دلپذیرتر و مایهٔ مسرت خـاطری فوق العاده زیادتر بود . اندامهایش ظریف وخوشتراش بود . رنگ رخساره‌اش‌در عین پریدگی بسیار طبیعی می‌نمود . درخشش چشمانش آناً حکایت ازعواطف و تأثراتش می‌کرد . حرکات ملایم وی طنازی هیکلی کوچك و درعین حال ظریف رانشان می‌داد ، فقط زبان عاشق یا ثناگوی قادربه بیان این حقیقت بودکه نقاشی وشعر هیچ‌کدام ازعهدهٔ توصیف تفوق بی‌نظیر شکل چنین موجودی برنمی‌آمد . اما چنین ترکیب بیمانندی ، چون به سهولت در برابر چشم خاص و عام قرارگرفت ، از رونق افتاد وفدای هوس مردمی شهوتپرست شد . تئودورا درازای مشتی پول آن همه لطف وزیبائی را در اختیار گروه بیشماری از شهروندان و بیگانگان گذاشت ، مردان هرطبقه وحرفه‌ای خواهان متاعش شدند وچه بسا دلدادهٔ خوشبختی که روزرا به امیدگرفتن‌کام به شب‌آورده بود و درموعد مقرر، به زور سرپنجهٔ مردی نیرومندتریاطالبی ثروتمندتر، ازخوابگاه تئودورا بیرون رانده می‌شد ، هرگاه مشارالیها از کوچه های شهر می‌گذشت کلیهٔ افرادی که از رسوایی یاوسوسه‌گریزان بودند ، از رو به روشدن باوی اجتناب می‌ورزیدند . مورخ هجو نویس عهد بیپروا شرح داده است‌که چگونه تئودورا بدون ذره‌ای شرمساری پیکرعریان خویش را در تماشاخانه به مردم تماشاگرنشان می‌داد . پس ازآنکه کلیهٔ رموز و دقایق لذات جسمانی تحلیل رفت ، وی از سرنمك ناشناسی دربارهٔ خست طبیعت زبان به شکوه‌گشود . اما شکایات ، مکرها و لذات تئودورا باید درپس عباراتی فاضلانه پنهان باشد . به هرتقدیر ، پس ازآنکه چندزمانی‌این زن درنظرگروهی مایهٔ مسرت خاطر و درنزد جمعی دیگر موجودی نکوهش کردنی بود ، عاقبت راضی شدکه همراه اسبولوس[2] نامی از اهالی صورکه به حکومت پنتاپولیس[3] افریقا منصوب شده بود ، به حوزهٔ حکمرانی وی سفرکند . اما این وصلت از نخست ناپایدار ومتزلزل‌بود، اسبولوس به زودی آن متعهٔ ولخرج وبیوفارا رهاکرد . ابتدا تئودورا در اسکندریه دچـار نهایت درجـهٔ عسرت بود و، چون پس‌از رنج بسیـار به قسطنطنیه بازگشت، کلیهٔ شهرهای مشرق زبان به ستایش طلعت زیبای وی گشودند و مجدداً خواستار آن زادهٔ خاندان ونوس شدند . طـی این معامـلات

1- Anastasia 2- Ecebolus 3- Pentapolis

عاشقانهٔ مرموز ، به واسطه رعایت همه‌گونه احتیاط ، ازآنچه بیم داشت برکنارماند ، باتمام این اوصاف فقط یك‌بار حامله شد . کودك را پدرش نجات داد و در عربستان تربیت کرد و در بستر نزع به وی گفت‌که مادرش امپراتریس شرق است. آن جوان ، که دلی پرازآرزوهای جاهطلبانه داشت ، بیمحابا وبدون درنگ روبه سوی‌کاخ قسطنطنیه نهاد وبه حضورمادرش باریافت . ازآنجا که دیگر هرگزکسی ، حتی پس ازمرگ تئودورا ، روی آن جوان راندید می‌توان باورکردکه ، به‌اشارهٔ مادر وی رابه قتل‌آوردند، چه وجودش رازی رافاش‌می‌ساخت که بااخلاق حمیدهٔ ملکه‌ای منافات داشت .

هنگامی‌که وی درنهایت عسرت وبدنامی بود ، در خواب یا در عالم خیال ، کسی به وی نوید داده بودکه سرانجام همخوابهٔ شهریارمقتدری خواهد شد . تئودورا به واسطهٔ وقوف برمقام منیعی‌که در کمین نشسته بود ، از پافلاگونیا به قسطنطنیه بازگشت ، برسان هنرپیشهٔ ماهری خود را به صفات پسندیده تری متصف ساخت ؛ باکوششی درخورتقدیر به رشتن پشم اشتغال ورزید تا مخارج زندگی خود را ازآن طریق تأمین‌کند و درخانهٔ کوچکی‌که بعداً آن را به معبدباشکوهی مبدل‌ساخت،گوشهٔ عزلت وعفاف‌گزید . زیبایی آن زن دست به‌دست مکر یاتصادف داده ژوستینین بزرگزاده را ، که در آن هنگام به اسم عمش اختیارات مطلق را به دست گرفته بود ، مفتون و شیفتهٔ خودکرد . شاید علت این امر امتناع اولیه تئودورا ازدادن تحفه‌ای بود که قبلا به سهولت دراختیار فرومایه‌ترین خلایق می‌گذاشت ، شاید وی در آغاز ، با درنگ وتأملهایی محجوبانه و سرانجام با اغواهایی شهوانی ، تمایلات دلداده‌ای را که ذاتاً یا بر اثر دینداری به امساك در خوراك و شب زنده داریهای طویل خو گرفته بود ، تحریك‌کرد . هنگامی‌کـه نخستین نشئه های ژوستینیـان فرونشسته بود ، تئودورا ، به واسطهٔ فضایل استوارتری ، چون مزاجی معتدل و قوهٔ درك مسائل ، همچنان احاطه وتفوق خود رابرذهن وی حفظ‌کرد . ژوستینیان از برکشیدن و غنی ساختن محبوبهٔ خویش شادشد، خزاین ونفایس مشرق رادربرابرقدوم وی نثارکردند و برادرزادهٔ ژوستینین شاید به علت قیود مذهبی، تصمیم‌گرفت‌که متعهٔ خویش‌راطبق آیین مقدس‌کلیسا به‌صورت همسری مشروع درآورد . اما قوانین روم مصرح داشته بودکه ازدواج سناتوری باهـرزنی‌کـه از تخمهٔ بندگان یاطبقهٔ بازیگران تئاتر باشد، ممنوع است . امپراتریس‌شرق لوپیسینا[1] یا یوفمیا[2] ، که خود از بربریان وصاحب اخلاقی روستایی، لکن‌زنی به غایت پاکدامن بود، به هیچ‌وجه حاضر نمی‌شدکه برادرزادهٔ شوهرش یك نفرروسبی رابه زنی قبول‌کند ، حتی‌ویژیلانسیا[3] مادر خـرافاتی ژوستینین ، در عین حال که به ظریفطبعی و زیبایی تئودورا آگاه بود ، جدا می‌ترسید که مبادا سبکسری وگستاخی آن زن مکار وزشتکردار به پاکدامنی ونیکبختی فرزندش لطمه زند . تمامی این موانع براثررسوخ عقیده وثبات قدم ژوستینین برطرف شد. وی باشکیبایی تمام به‌انتظارمرگ امپراتریس نشست وبه اشکهای مادری‌که به زودی زیربارانده کمرخم می‌کـرد ، هیچ اعتنایی نکرد و ، باصدور قانونی به نام امپراتور ژوستین ، نظامات شد ادوغلاظ ادوارباستانی را از بین برد . از این‌پس زنان نگونبختی که باظاهر شدن برروی صحنهٔ تئاتر حیثیت خودرا از کف داده بودند ، می‌توانستند طبق عبارت فرمان امپراتور با توبهٔ مجللی پاك شونـد و شرعاً بـه همسری ارجمندترین رومیان درآیند . چندی ازصدور این‌فرمان مدارانگذشته بودکه ژوستینین وتئودورا

1- Lupicina 2- Euphemia 3- Vigilancia

طی تشریفاتی رسمی عروسی کردند . تدریجاً هرقدر مقام شوهر بالا رفت به همان اندازه برقدر و وزن تئودورا نیز افزوده شد ، وبه مجردی‌که ژوستینین برادرزادهٔ خویش را به مقام‌امپراتـوری برداشت ، بطریق قسطنطنیه تاج برسر امپراتور و امپراتریس شرق نهاد . اما افتخاراتی که سنن ورسوم سختگیررومی‌قاعدتاً برای همسران شهریاران خود قائل بود نه جاه‌طلبی تئودورا را اقناع می‌کرد و نه دل علاقه‌مند ژوستینین راتسکین می‌بخشید. ژوستینین تئودورا همسر خویش را شریك متساوی‌الحقوق خویش در ادارهٔ امورکشورکرد و در کنارش برسریرامپراتـوری نشست ، و به کلیهٔ حکام ایالات دستورداد تا به نام هردوآنها سوگند وفاداری یادکنند . به‌این‌ترتیب مردمان امپراتوری شرقی‌روم دربرابر نبوغ وکامیابی دختراکاسیوس‌برخاك افتادند . فاحشه‌ای‌که دربرابر تماشاگرانی فزون ازشمار تئاتر قسطنطنیه را ملوث ساخته بود ، برسبیل ملکهٔ همان شهر مورد ستایش قضات عالیمقام ، اسقفان فربودکیش ، سرداران فاتح وپادشاهـان اسیرقرارگرفت .

اما زخم زبان ونکوهش مردم سنگدل ، که حتی درمورد پاره‌ای از رذایل‌کم اهمیتترش بسیار گران می‌نمود ، نقشی برلوح ضمیر تئودورا نهاده بودکه هرگز سترده نمی‌شد . جاسوسان عدیده‌اش هرعمل یاکلمه یانگاهی راکه به حیثیت خاتونشان لطمه‌ای وارد می‌ساخت ، بـه دقت می‌دیدند وباکمال امانت ذره به ذره‌گزارش می‌دادند . هرکس‌کـه از جانب آن جاسوسان متهم می‌شد ، به زندانهای عجیب تئودورا می‌افتاد و هرگز قدرت دادخواهی نداشت ، شایع بـود که معمولاً این‌گونه متهمان را درحضورآن زن ستمگر ، که نه رحم می‌فهمید و نه‌گـوش شنوایی به استدعا وتمنا داشت ، باآلت نسق شکنجه می‌کردند یا تازیانه می‌زدند . بعضی از ایـن قربانیان بخت برگشته دردخمه های تاریك و عفنی‌جان می‌سپردند و به برخی دیگر پس از قطـع یکی از اندامها ، یاضبط دارونداز ، یا پس ازمختل شدن مشاعرشان رخصت آزادی می‌دادند ، تابه میان مردم برگردند و نمونه‌های زنده‌ای از انتقام تئودورا باشند . قاعدتاً انتقام یا مجازات شخص تباهکار به پایان نمی‌رسید ، بلکه شامل‌حال اطفال وی‌نیز می‌شد . سناتور یا اسقفی که مجازاتش مرگ یا نفی بلد اعلام شده‌بود ، به دست رسولی معتمد سپرده می‌شد وبایکی دوجملهٔ تهدید آمیز ازطرف تئودورا اهتمام آن مأمور افزایش می‌یافت . معمولاً امپراتریس نهیب می‌داد که « اگر در اجرای اوامر من قصور ورزی سوگند به کسی که جاودانه زنده است ، پوست از تنت خواهم کند . »

اگر معتقدات دینی تئودورا آمیخته با آرای اهل بدعت نشده بود ، به عقیدهٔ معاصرانش دینداری واخلاص بینظیر این زن امکان داشت جبران تکبر ، آز وستمگریش را بکند ؛ اما اگر راست باشدکه نفوذش خشم شکیبایی ناپذیر امپراتور را فرو می‌نشانید ، عصرکنونی در دینداری تئودورا محاسنی می‌بیند وتاحدود زیادی برخطایای نظری وی قلم عفو واغماض می‌کشد . درکلیهٔ بنیادهای خیریه وموقوفاتی‌که به‌اشارهٔ ژوستینین ترتیب‌داده شد، نام امپراتریس‌را نیز بااحترامی همانند برسرزبانهـا جاری ساختند ، اما تئودورا نیز در دستگیری از افتادگان به هیچ وجه از همسر خویش‌عقب نماند ومفیدترین تشکیلات خیریهٔ عهد ژوستینین را می‌توان مراکزی دانست‌که به واسطهٔ نفوذ تئودورا برای افاقهٔ احوال وکمك به روسپیان و زنان تیره روز گمراه ایجاد شد . کاخی را که درجانب آسیایی بوسفور قرار داشت ، به دیر وسیع شاهانه‌ای مبدل ساختند واز برای پانصد تن از زنانی‌که ایشان را ازکوچه‌ها وروسپیخانه‌های شهر قسطنطنیه گردآوری کرده بودند

مستمری سخاوتمندانه‌ای معین کردند . در این گوشه امن ومقدس زنان مزبور روزگار خودرا وقف عبادت کردند وداستان حرمان بعضی ازآنها که خودرا به‌دریا افکنده بودند، درمیان سپاسگزاری گروه تائب ، که براثر کرم امپراتریس گشاده دستی از گرداب معصیت وتیره روزی نجات یافته بودند ، فراموش شد . خود ژوستینین حزم و دوراندیشی تئودورا را ستوده است ، چه مدعی است که قوانین خودرا پس‌از شور باهمسر عالیمقدارش ، تئودورا ، که خداوند برسبیل تحفه‌ای به وی ارزانی داشته بود، انشا وتصویب می‌کرد . شجاعت این‌زن هنگام شورش مردم ومخافتهای درباری به خوبی آشکارشد . از هنگامی‌که تئودورا به عقد زوجیت ژوستینین درآمد ، مسلماً دامان عفافش دیگرملوث نشد وخموشی دشمنان‌آشتی ناپذیرش خود دال براین امر است . هرچند می‌توان گفت که دختر اکاسیوس ازآن قماش زنانی بود که عشقی‌سیری ناپذیر داشت ، باید ثبات عزم وپایداری زنی را که ، به علت وظیفه شناسی یامصالح شخصی ، از لذاید دنیوی و عادت صرف نظر می‌کرد ، ستود . کلیهٔ تمنیات وادعیهٔ تئودورا برای داشتن پسری از ژوستینین مثمر ثمری نشد وتنها دختری که حاصل این مواصلت بود ، درکودکی جان سپرد . علی‌رغم این نومیدی ، تئودورا اختیاراتی دائمی ومطلق داشت ؛ مشارالیها واقعاً به مکر وحیله ، عشق ومحبت ژوستینین‌را نسبت به‌خویشتن حفظ کرد واختلافاتی که ظاهراً میان ایشان بروز می‌کرد ؛ همیشه برای درباریانی‌که آن نقارها را واقعی می‌پنداشتند ، مهلك بود . یحتمل صحبت تئودورا ، براثر هرزه‌گیهای دورهٔ جوانیش ، لطمه دیده بود ، اما به هرحال همیشه زود رنجور می‌شد و پزشکانش به وی تجویز کرده بودند که در آبهـای گرم معدنی دلفی بدن را شستشو دهد . درسفر به سوی چشمه‌های دلفی ، امپراتریس چهارهزارنفرملازم داشت؛ به علاوه وزیر پرتوری، خزانه‌دارکل، چندتن ازکنتها وامرا همراهش بودند . هنگام حرکتش‌شاهراه را تعمیر کردند و برای اقامتش در دلفی کاخی بنا نهادند و وی حین عبور ازخطهٔ بیتینیا باکمال فتوت به کلیساها ودیرها وبیمارستانهایی‌که درسرراه خود می‌دید، برای خشنودی خداوند وطلب عافیت، خیرات وصدقات فراوان می‌داد . سرانجام تئودورا دربیست وچهـارمین سال ازدواج وبیست ودرمین سال‌زمامداریش ، براثر بیماری سرطان درگذشت و، در این‌فقدان جبران ناپذیر، شوهری سوگواری شدکه گویی به جای روسبی تماشاخانه پاکدامنترین و اصیلترین دوشیزگان‌شرق را به زنی گرفته بود .

در مسابقات وورزشهای اعصارباستان می‌توان به اختلافی اساسی‌ومهم پی‌برد ؛ نامورترین یونانیان بازیگر بودند و برازنده ترین رومیان فقط تماشاگر . ورزشگاه المپیك به روی اغنیا، مردم کاردان وجاهطلب بازبود و، اگر داوطلبان می‌توانستند متکی برکوشش ومهارت خودباشند، راه سپردن به‌همان نوعی‌که رهروانی چون دیومد[1] ومنلوس[2] رفته بودند ، هیچ‌گونه اشکالی‌نداشت. ده ، بیست تاچهل ارابه ، درآن واحد باهم از مبدأ حرکت می‌کردند ، تـاجی از برگ پاداش برنده بودونام وی ، خانواده وکشورش چنان دربین ابیات غزلهای مغنیان ورامشگران عهد جامی گرفت که جاودانیتر از هربنای یادبودی از مرمر و برنج می‌شد . امـا سناتور یاحتی شهروندی رومی، به واسطهٔ اهمیتی‌که به مقام شامخ خویش می‌داد ، غیرممکن بود خود یااسبانش را درسیرك روم به معرض تماشای عموم بگذارد . مسابقات رومی به هزینهٔ جمهوری ، صاحب اختیاران یـ

1– Diomede 1– Menelaus

امپراتوران برگزار می‌شد ، اما عنان اسبان درکف بندگان بود و اگرگاهی عواید یکی از ارابه رانان محبوب از درآمد یکی ازصاحبمنصبان دیوان قضا زیادتر می‌شد . این موضوع را باید حمل براسراف وتبذیرعمومی‌ومواجبهای گزافی کردکه به‌حرفه‌ای پرفضاحت تعلق‌می‌گرفت. دربدو امر، مسابقه عبارت از رقابت بین دو ارابه برای رسیدن به مقصد بود . رانندهٔ یکی سفید پوش بود و دومی جامهٔ سرخ برتن داشت . بعداً دورنگ دیگر ، یعنی سبز روشن وآبی نیلی‌را برسفید وسرخ افزودند وچون مسابقه بیست‌وپنج بارتکرار می‌شد وهربار چهار ارابه شرکت می‌جستند ، برروی هم درعرض یك روز ، صد ارابه برشکوه وطنطنهٔ سیرك می‌افزودند . چهار فرقهٔ نیلی ، سبز ، سرخ وسفید پوشان به‌زودی صاحب تشکیلاتی قانونی ومنشأی مرموزشدند . اعتقاد براین بودکه اصولاً در انتخاب این الوان توهمی ، حالات گوناگون طبیعت را درچهار فصل سال درمد نظر داشته‌اند، به این معنی‌که سرخ را نموداری از گرمای تابستان ، سفید را نشانه برفهای زمستان ، نیلی را علامت الوان‌تند خزان وسبزرا مظهر شادابی طبیعت دربهار دانسته‌اند . گروهی دیگر این‌رنگها را به عناصر فصول تعبیر می‌کردند ومبارزه سبز وآبی را کشمکش بین زمین و دریا می‌دانستند . اگر درمسابقات سیرك سبزپوشان فائق می‌آمدند ، علامت فراوانی محصول وپربرکت بودن خرمن بود ، اگر آبیپوشان چیره می‌شدند ، این فقره را دال برکامیابی در دریا نوردی می‌شمردند وبه هرحال خصومت بین‌کشاورزان و دریانوردان به سخافت عمل ملت روم ، که با تعصبی کورکورانه جان ومال خودرا فدای یکی از این رنگهـا می‌کردند ، نمی‌رسید . این‌گونه حماقتها از جانب خردمندترین ملوك مورد سرزنش قرار می‌گرفت وغمض عین می‌شد ، اما نـام امپراتورانی چون کالیگولا ، نرون وتیلیوس ، وروس ، کومودوس ، کاراکالا ، والاگابالوس در زمرهٔ فرقهٔ آبیپوشان یاسبزپوشان سیرك مندرج بود. این‌گونه شهریاران بارها به‌اصطبل ارابه رانان می‌رفتند و افرادی را که طرف توجه آنها بودند ، تشویق می‌کردند ، به اذیت مخالفان آنها می‌پرداختند و ، بااین گونه رفتار واقعی یاتصنعی ، خودرا سزاوار تحسین وتمجید خلق می‌ساختند . این‌کشمکش خونین وپرآشوب همچنان تاآخرین دورهٔ حشمت‌وجلال روم باقی‌بود ومایهٔ مزاحمت‌مردم بهنگام جشنهای عمومی می‌شد و تئودوریك ، ازلحاظ رعایت موازین عدالت ، یابه واسطهٔ لطفی که نسبت به فرقهٔ سبزپوشان داشت ، به اتکای قدرت خویش پا درمیان نهاد وافراد دسته مزبور را ازشرجور یك‌نفر کنسول وبزرگزاده‌ای که هردو ازصمیم قلب هواخواه فرقهٔ آبیپوش سیرك بودند ، رهانید .

قسطنطنیه کارهای ابلهانهٔ روم باستان را تقلید کرد و عادات پسندیدهٔ آن جمهوری را برطاق نسیان نهادوهمان فرقه‌هایی‌که درسیرك رومی مایهٔ اختلال‌نظم شده بودند، باشدتی دوچندان درهیپود روم فتنه را دامن زدند . در عهـد زمامداری آناستاسیوس این دیوانگی توده پسندانه ، براثر شورمذهبی ، تحریك شد وسبزپوشان ، که خائنانه قلوه سنگها ودشنه‌هایی در زیر زنبیلهای میوه پنهان ساخته بودند، طی‌تشریفات‌جشنی رسمی سه هزارتن ازمخالفان‌آبیپوش خود را قتل‌عـام کردند . از قسطنطنیه این آفت خانمانسوز به ایالات و شهرهای مشرق پراکنده شد و درهمه‌جـا این دورنگ متمایز از یکدیگر موافقان آشتی ناپذیر به وجود آورد که کشمکش آنهـا بنیان حکومتی ضعیف را متزلزل‌کرد . اختلافات وجنگهایی‌که برسرجدیترین مصالح یامهمترین مسائل دینی دربین تودهٔ مردم بروز می‌کند ، هرگز به‌پای این دشمنی بیسبب وریشه‌دار نمی‌رسید . این اختلافات بیجا آرامش خانواده‌ها را برهم‌زد ، میان دوستان وعزیزان وبرادران نفاق انداخت و

طبقهٔ نسوان را ، که هرگز درسیرك حضور نمی‌یافتند ، وادار به جانبداری از تمایلات دلدادگان آنها یامخالفت باخواستهای شوهرانشان‌کرد . هرقانونی، اعم ازآنکه ساختهٔ دست‌آدمی یافرستادهٔ الاهی بود ، زیرپـا لگدمال شد و مادام که دستهٔ مورد نظر کامیاب بود ، طرفداران اغفال شدهٔ آن هیچ‌گونه اعتنایی به بدبختی انفرادی یامصائب دسته جمعی نداشتند . در انطاکیه و قسطنطنیه ، مفهوم آزادی حکومت ملی بدل به‌آزادی هرزگی وفجورشد وهرکس طالب مقامی‌کشوری یا نامزد درجه‌ای روحانی بود ، حمایت از دستهٔ به خصوصی را ضروری دید . هرکس مخفیانه به خانواده یافرقهٔ آناستاسیوس تعلق خاطری داشت ، در نظر تودهٔ مردم از سبزپوشان بود . افراد دستهٔ آبیپوش باشور وحمیت خاصی ، ازآرای فربودکیشان وشخص ژوستینین طرفداری می‌کردند وآن ولینعمت حقشناس ، بیش‌از پنج سال ، ازهرج و مرجهای فرقه‌ای که آشوبهای مرتبشان کاخ سنا و پایتخت امپراتوری شرقدرا دررعب وهراس می‌افکند ، حمایت می‌کرد . آبیپوشان‌که به‌اتکای لطف وحمایت امپراتورگستاخ شده بودند، خودرا معمولاً به‌هیئت عجیب‌وغریب بربریان درمی‌آوردند، به‌این معنی‌که مثل هون‌هـا گیسوان خود را بلند می‌کردند ، جامه‌هایی فراخ باآستینهای بسیار تنگ می‌پوشیدند وباصدایی پرطنین صحبت می‌کردند . در اثنـای روز خنجرهای دولبهٔ خودرا از انظار مستور می‌داشتند ، امـا به هنگام شب باجسارت تمام دسته دسته دورهم جمع می‌شدند وخود را مسلح می‌ساختند و مقدمات تجاوز برجان ومال مردم را فراهم می‌کردند . این دزدان شبگرد بارها جلومخالفان سبزپوش خود یاحتی شهروندان بی‌آزار را می‌گرفتند ، آنهارا لخت می‌کردند واکثراً می‌کشتند ، چنانکه دوختن دگمه‌های طلا یا بستن کمربند زرین وبالاخره حرکت درمعابر پایتخت ، بعداز ساعات معینی ازشب گذشته ، کاری خطرناك بود . افراد گستاخی از این دسته‌ها بدون ترس‌ازعقوبت وگرفتاری درمعابر به‌حرکت درمی‌آمدند وبه‌سوی جان ومال‌مردم دستدرازی می‌کردند، آنگاه ازشعله‌های آتش مدد می‌جستند تـاعمل متجاوزان را آسان کند یاآثار جرم را ازبین ببرد . هیچ مکانی اعم ازمقدس یاغیر مقدس ازشرتجاوز وچپاول این‌گونه‌افراد مصون نبود. این دسته‌های مخالف ، برای اقناع آز یااطفای آتش انتقام خویش ، باکمال بیپروایی خون مردم بیگناه را می‌ریختند وصحن کلیساها و قربانگاهها را باکشتارهای شرارت‌آمیزی ملوث می‌ساختند وهمواره این‌گونه قاتلان مغرورلاف می‌زدندکه قادرندکه ، بایك ضربت مهلك‌دشنهٔ خویش ، حریف را ازپا درآورند .

براثر نفرت متقابل وسازش‌ناپذیر دو دستهٔ متخاصم فتنه‌ای بروزکردکه چیزی نمانده بود که تمامی قسطنطنیه را بدل به خاکستر کند . ژوستینین در پنجمین سال زمامداریش ، عید سیزدهٔ ژانویه را جشن‌گرفت . مسابقـات آن روز، براثر غوغاهای مخالفت‌آمیز وپیاپی سبزپوشان بارها برهم خورد . تابیست ودومین روزمسابقه امپراتور همچنان سکوت آمیخته به وقارخویش را حفظ کرد، سرانجام‌شکیبایی‌وی‌ازحدگذشت‌وباجملاتی‌مقطع‌به‌وسیلهٔ‌جارچی‌ازجاروجنجال‌کنندگان پرسید که چه‌می‌گویند وشکایتشان‌ازچه قراراست.شکایات‌اولیهٔ‌آن‌گروه ناراضی‌محترمانه وملایم‌بود،ایشان وزیران مادون‌را به‌ستمگری متهم‌داشتند وبرای امپراتورپیروزی وعمر درازخواستند . ژوستینین درپاسخ‌ایشان‌آواز دادکه «ای مردم فحاش‌شکیبا ومواظب باشید ! ای یهودیان، ای سامریهـا وای مانویان لال شوید. » سبزپوشان هنوز می‌خواستند رحم وشفقت امپراتور را برانگیزانند وبه‌همین سبب فریاد برآوردند « ما مردمی بینوا وبیگناهیم ، به ماظلم شده است ، جرئت عبور ازکوچه‌ها

را نداریم، کلیهٔ افرادی که همنام وهمرنگ ماهستند موردستم وتعدی قرارگرفته‌اند . ای امپراتور اجازه فرما که بمیریم ، اما بگذارکه مردن ما به فرمان تو ودر راه خدمت توباشد! » اما تکرار عبارات کینه توزانه و پربغض ژوستینین حشمت مقام امپراتوری را درنظر آنها بیمقدار ساخت ؛ همگی باامپراتوری کـه احقاق حق مظلومان را روا نمی‌دانست ، بیعت شکستند و باصدای بلند شکوه‌کردند که ازکمر پدر ژوستینین فرزندی قدم به عرصهٔ وجود نهاده است‌که استحقاق نامهایی چون آدمکش ، الاغ وستمگری عهد شکن را دارد . ژوستینین خشمناك فریاد برآوردکه «آیا ازجانتان سیرشده‌اید ؟ » آبیپوشان باحرارت تمـام از جای خویش برخاستند ، فریادهای خصمانهٔ ایشان چون تندری درفضای هیپود روم طنین افکند ورقیبان آنهـا ، که یـارای مقاومت در خود نمی‌دیدند ، پابه فرار نهـادند وآتش رعب ونومیدی به‌کوچه‌های قسطنطنیه سرایت کرد . در این لحظهٔ خطرناك ، هفت‌تن از آدمکشان شریر وبدنام هردو فرقه را ، که حاکم شهرمحکوم به‌مرگ ساخته بود، درکوچه‌های شهر گرداندند وسپس‌به محل اعدام ، واقع‌درحومهٔ پرا[1] انتقالشان دادند. چهار نفراز آنها را فوراً سربریدند ، پنجمی‌را به‌دارآویختند ، اما چون نوبت به ششمی و هفتمی رسید طناب دار پاره شدوآن دونفر زنده برزمین افتادند. خلق ازدیدن این منظره هلهله کردند و رهبانان صومعه قدیس‌کونون[2] ازآن دیربیرون آمده آن دونفر جنایتکار را درقایق نشانده به حرم کلیسا راه دادند . چون یکی ازآن دو آبیپوش ودیگر سبزجامه بود ، هردو فرقه از قساوت آزارندهٔ آنهـا ، باعهـد شکنی ولینعمتشان به خشم آمدند و قرار گذاشتند که تا اسیرانشان را آزاد نکرده و انتقامشان را نکشیده باشند ، از هرگونـه جنگ و ستیزی بایکدیگر صرف نظر کنند . به هر تقدیر ، هواخواهان دو گروه کاخ حاکم شهر را محاصره کردند و بیدرنگ آن را آتش زدند ، کلیهٔ پـاسداران و افسرانش را از دم تیغ گذرانیدند ، درهـای زندانهـا را گشودند و به کلیهٔ افرادی که آزادی را برای هدم وبوارعمومی می‌خواستند ، آزادی بخشیدند. همچنین شورشیان جلوسپاهیانی راکه به‌یاری صاحب اختیارکشوری فرستاده شده بودند ، گرفتند ومانع ازادای وظایف ایشان شدند . درخلال این احوال مدام برعده و قدرت آشوبگران افزوده می‌شد. عامل دیگری‌که‌آشوب راشدیدترکرد ، رفتار هرولی‌ها ، یعنی وحشیترین بربریان، نسبت‌به کشیشانی بودکه ، به حکم‌انگیزهٔ دینی‌وبدون‌تعمق ، پادرمیانی‌کرده بودندتاازخونریزی‌جلوگیری کنند. هرولی‌ها، که درخدمت‌امپراتورمشرق به ادای‌وظیفه‌مشغول‌بودند، برای فرونشانیدن‌آتش‌فتنه تیغ در میان کشیشان نهادند و به اشیای متبرکهٔ کلیساها دستدرازی کردند . این امرآتش‌حمیت دینی مردم را تیزتر گردانید . مردان شمشیر به دست گرفتند و زنان از بالای سقفها و از فراز پنجره‌ها شروع به سنگسارکردن سربازان کردند ، ایشان نیز به نوبت مشعلهای فروزان را بـه سوی خانه‌ها پرتاب کردند . این آتشپرانیها وسایر آتشهایی که به دست شهروندان و بیگانگان افروخته شده بود ، بلامانع در قسطنطنیه زبـانه کشید . کلیسای جامع سن‌صوفی[3] ، گرمابه‌های زوکیپوس[4] ، بخشی ازکاخ امپراتور از نخستین در ورودیش تاقربانگاه مریخ و ایوان سرپوشیدهٔ طویل ازخود کاخ تامیدان کنستانتین ، بیمارستان بزرگی با عده‌ای از بیماران طعمهٔ آتش شد ، بسیاری ازکلیساها و ابنیهٔ شاهانه ازبین رفت ومقادیر بسیار زیادی طلا ونقره ذوب یا مفقود شد .

1— pera　　2— St . Conon

3— St . Sophia　　4- Zeunipus

ازچنین صحنه‌های موحش وپرمخافت ، شهروندان خردمند و متمکن قسطنطنیه به سوی بوسفور و ازآنجا به سمت آسیایی آن بغاز گریختند و مدت پنج روزی شهر را به فرقه‌های متخاصم سپردند که ، شعار آنها لفظ نیکا[1] (بر حریف چیره شو !) ، از برای این آشوب تاریخی علم شد .

اکنون پایداری و سرسختی شورشیان را به توطئه‌ای پنهانی و جاهطلبانه اسناد دادند . هیپاتیوس[2] و پمپی[3] ، دو تن از اشرافیون وبنی اعمام امپراتور آناستاسیوس ،که نه هرگز چنین افتخاری را فراموش می‌کردند ونه به واسطهٔ همین بستگی به‌جان خویش اطمینانی داشتند ، مورد سوء ظن قرار گرفتند و متهم شدند به اینکه اسلحه ونقدینه به شورشیان وبه ویژه فرقهٔ سبزپوشان رسانیده‌اند . این دوبرادر که بارها ، به واسطهٔ تلون مزاج شهریار وقت ، مورد اعتماد قرار گرفته ، خفت چشیده وبالاخره بخشوده شده بودند ، برسبیل خدمتگزارانی جان‌نثار ، در برابر سریر ژوستینین حاضر شدند و درعرض پنج روزی که‌آتش فتنه زبانه می‌کشید ، چون‌گروگانهایی مهم تحت نظر بودند ، تاآنکه سرانجام ترس ژوستینیان بربصیرتش غالب‌آمد وفکر کردکه مبادا دو برابر جاسوس یا حتی قاتل باشند وبه همین سبب باتحکم هردو را از کاخ خود بیرون راند . دو برادر به سر خانه و زندگی خود برگشتند . بامداد روز ششم مردم دور خانهٔ هیپاتیوس را محاصره‌کردند وعلی‌رغم مخالفتهای خالی از ریای وی وسرشکهای زنش اورا به میدان‌کنستانتین برده ، به عوض تاج ،گردنبند مرصعی برگردنش‌آویختند . اگرهیپاتیوس غاصب ،که بعداً درنگ خودرا دلیل بربیگناهی دانست، بروفق توصیهٔ سنای خود عمل می‌کرد ومحرك خشم خلایق‌می‌شد، به‌اغلب احتمال نخستین‌کوشش مقاومت‌ناپذیر ایشان ژوستینین را ، که برجان خویش لرزان بود، ازتخت پایین می‌کشید و دستش‌را از کارکوتاه می‌ساخت . کاخ امپراتور بیزانس مستقیماً با دریا ارتباط داشت . پلکانی درانتهای باغ کاخ قرار داشت که در جاوش کشتیها لنگرانداخته بودند . وقتی‌که خبر انتخاب هیپاتیوس به‌کاخ رسید ، درباریان پنهانی تصمیم گرفتند که فوراً امپراتور و خانوادهٔ وی وکلیهٔ خزاین درباری را به نقطهٔ امنی ، دور ازپایتخت منتقل سازند .

اگرفاحشه‌ای‌که ژوستینین از صحنهٔ تماشاخانه‌اش برداشته وبه مقام امپراتریسی برکشیده بود ، حجب را کنار نمی‌گذاشت و مردانه قد علم نمی‌کرد ، اوضاع به کلی دگرگون می‌شد . در مجلس شورا که با حضور بلیساریوس[4] تشکیل شد ، فقط تئودورا بودکه چون قهرمانی سینه سپر ساخت وبی آنکه از نفرت آیندهٔ ژوستینین هراسی به دل داشته باشد ، درصدد رهانیدن وی از قید خطر آنی و بیمهایی نازیبنده برآمد . تئودورا به حاضران گفت « اگر فرار تنها وسیلهٔ نیل به‌گوشهٔ امن باشد ، من ازآن عار خواهم داشت . مرگ شرط تولد ماست ، اما آنهایی‌که سلطنت کرده‌اند ، پس ازفقدان آبرو وحکمفرمایی ، هرگز نباید زنده بمانند . من ازخداوند می‌طلبم‌که هرگز کسی مرا یك روز بدون تاج‌وجبهٔ شهریاری نبیند ، اگرروزی بیایدکه مراملکه نخوانند، دیدگان من آن روز به روشنایی نیفتد . ای قیصر ! اگرتومصمم به فرار شده‌ای ، نفایس وخزاین دراختیار تو است ، دریا را بنگر ،کشتیها آمادهٔ اطاعت از فرمان تواند ، اما از آن بترس که مبادا عشق به زندگی ترا به جلای وطن و مرگی خفت‌آور محکوم سازد . من به سهم خویش این گفتهٔ پیشینیان را آویزهٔ گوش هوش می‌کنم که سریر پادشاهی گور باشکوهی است . » عزم راسخ

1- Nika
2- Hypatius
3- Pompey
4- Belisarius

ین زن ژوستینین و درباریانش‌را جرئت بخشید تاعواقب‌کار را بیندیشند و تدابیرلازم را اتخا کنند، چه اگر جرئت در میان باشد، برای رهایی از سخت‌ترین محظورات، پیداکردن راه چاره میسر می‌شود. احیای دشمنی دوفرقهٔ متخاصم کار آسان و قاطعی بود، آبیپوشان ازتقصیر وبلاهت خویش در شگفت شدند که چرا لطمه‌ای ناچیز باید ایشان را وادار به دسیسه چینی با دشمنان آشتی‌ناپذیرشان به ضد ولینعمتی کریم‌الطبع وخطاپوش‌کند. درنتیجه افراد فرقهٔ مزبور دو باره ثناگوی قبلهٔ عظیم‌الشأنی چون ژوستینین شدند. وسبزپوشان را با امپراتور تازه‌کارشان در هیپود روم تنهاگذاشتند. وفاداری پاسداری امر مشکوکی بود، اما قدرت نظامی ژوستینین عبارت ازسه هزارتن سرباز کارآزموده بود که درس دلیری و انضباط را در میدانهای جنگ ایران و ایلیری فراگرفته بودند. این لشکریان، زیرفرمان بلیساریوس وموندوس، بی‌سروصدا به دو فوج تقسیم شده ازکاخ بیرون آمدند واز میان‌کوچه‌های باریك، در و دیوارهای شکسته و بناهـای نیمسوز راه بریده دریك لحظه خودرا به دو دروازهٔ هیپود روم، که مقابل هم قرار داشت، رسانیدند. در این فضای محدود، انبوه آشفته ومرعوبی ازخلایق که از دوسو مورد هجومی سخت و پیاپی قرار گرفته بودند یارای مقاومت نداشتند، آبیپوشان به تلافی تقصیرگذشته، باحدتی بینظیر، تیغ در میان مردم نهادند وحدس زده‌اندکه درحدود سی‌هزار نفرضمن این‌قتل عام بیرحمانه به خاك هلاك افتادند. هیپاتیوس را ازسریرش پایین کشیدند وبه اتفاق برادرش پمپی کشانکشان به پای مسند امپراتور انداختند. هردو ازامپراتور تقاضای عفو کردند، اما جرمشان آشکار و بیگناهیشان مشکوك بود وبه هرحال ژوستینین بیمناکتر ازآن شده بودکه بتواند رقم عفو برگناه‌آن دوکشد. بامداد روز بعد دوبرادر را باهجده تن از دستیاران «براززنده»، که همگی آنها از اشراف کشور یا از درجهٔ کنسولی‌بودند، دور ازنظر عامهٔ مردم به‌قتل رساندند، اجسادشان‌را به دریا افکندند، کاخهایشان را باخاك یکسان کردند و اموالشان را ضبط کردند. تاچند سال مسابقات موقوف و هیپود روم محکوم به سکوتی غم‌انگیزشد، چون مسابقات ازنو تشکیل شد، دوباره همان بینظمی واغتشاشات ازنو سربلندکرد. دوفرقهٔ متخاصم همچنان مخل آسایش مردم عهد ژوستینین وبرهم زنندهٔ آرامش امپراتوری شرقی شدند.

درگرماگرم انقلابات وهیاهوهای این‌اعصار معنی یا حتی صدای یك هجا کافی بود کـه صلح امپراتوری را مختل سازد. تریسازیون[1] (یـا تکرار سه مرتبهٔ کلمهٔ قدوس)، که عبارت از جملهٔ «قدوس، قدوس، قدوس، ای خداوندگار سپاهیانی آسمانی!» است، طبق معتقدات یونانیها، عین سرودی است‌که فرشتگان وکروبیان عالم بالا جاودانه دربرابر سریر پروردگاری تکرار می کنند و در حدود نیمهٔ قرن پنجم به‌طرز معجز آسایی بر کلیسای قسطنطنیه نازل شد. اخلاص ودینداری شدید مردم انطاکیه جملهٔ «که از بهرما برچلیپاکشیده شد!» را برسرودمزبور علاوه‌کرد. این عبارات، که حاکی ازشکرگزاری است، اعم ازآنکه فقط خطاب به عیسی مسیح یا پدر وپسر وروح‌القدس هر سه باشد، منافاتی با دستورات حکمای الاهی ندارد و متدرجاً ازجانب کاتولیکهای شرق وغرب قبول شده است. اما دربدو امر این عبارت از ذهن اسقفی تراوش نمود که معتقد به وحدت ذات (یا طبیعت) مسیح بود. چون عامهٔ مردم اسقف مزبور را دشمن دینی

1– Trisagion

خویش می‌پنداشتند، هدیهٔ وی را کفرمحض و خطرناك خواندند و چیزی نمانده بود که این ابتکار نابخردانه به قیمت جان و سریر امپراتور آناستاسیوس تمام شود . مردم قسطنطنیه از هیچ گونه اصول عقلانی آزادی بهره‌ای نداشتند ، اما پرچم گروهی را که در مسابقات شرکت می جستند ، علم شورش مشروع خود ساخته بودند وحاضر بودند درراه‌اعتلای‌آن تیغ به‌کف‌گیرند. تریساژیون، با آن عبارت اضافی و بدون آن، ازجانب دو دسته سرایندگان ، که مخالف یکدیگر بودند ، در کلیسای جامع شهر خوانده می‌شد و هنگامی‌که نفس آنها از خستگی برنمی‌آمد، با چوب وسنگ به‌جان یکدیگر می‌افتادند. متجاوزان را امپراتور تنبیه و بطریق (Patriarch) حمایت می‌کرد و به‌این طریق شهریار کشور و قطب اعظم روحانی نفوذ و مقام خویش را برسر این مرافعهٔ خطیر به‌خطر می‌افکندند. معابر در تمام اوقات مملو از جمعیت بیشماری از مردان و زنان و کودکان بود. رهبانان گروه اندرگروه صف آراسته به حرکت در می‌آمدند و نعره می‌کشیدند و پیشاپیش مردم می‌جنگیدند. شعارهای آنها از این‌گونه بودکه «ای عیسویان! این روز روز شهادت است ؛ بیایید نگذاریم پدرروحانی ما تنها بماند. لعن برستمگرمانویکیش! وی شایستگی زمامداری را ندارد.» در حالی‌که‌این‌گونه فریادها ازحلقوم مؤمنان‌بلندمی‌شد، کشتیهای امپراتور آناستاسیوس در برابر قصر آمادهٔ حرکت ایستاده بود، تا آنکه‌بطریق زمامدارتائب را عفوکرد ومردم‌سرکش را به‌آرامش امر داد . با تبعید فوری‌ماسدونیوس جلو ظفرآن‌مردروحانی سدشد، اماآتش حمیت پیروان وی برسر همان سؤال زبانه‌کشیدکه آیا ازپدروپسر و روح‌القدس یکی بر سر صلیب رفته بود یا نه ؛ در چنین موقع خطیری دو فرقهٔ سبز و آبیپوشان قسطنطنیه دست از دشمنی یکدیگر برداشتند واختیارات‌کشوری ولشکری را از مقامات مسئول سلب‌کردند. کلیدهای‌شهر وپرچمهای پاسداران را در میدان‌کنسانتین ،که قرارگاه عمده و اردوگاه مؤمنان بود ، به ودیعه نهادند و انبوه مردم روز و شب را مرتباً یا به خواندن سرود هایی در مقام بزرگداشت خدای خود مشغول بودند، یا به‌غارت اموال وکشتن خدمتگزاران شهریار خویش می‌پرداختند . سررهبان مقرب وی راکه «دوست دشمن اقانیم سه‌گانهٔ مقدس»می‌خواندند، بربالای نیزه‌ای‌نصب‌کرده حرکت‌می‌دادند، آتشهایی‌که به‌عمارات و خانه‌های پیروان بدعت می‌افکندند، به‌زودی به‌همه جا سرایت‌کرد وابنیه فربودکیشترین مردم شهررا بدل به خاکستر ساخت. پیکره‌های سنگی امپراتور درهمه جا شکسته شد و خود امپراتور مدت سه‌روز دریکی از دهکده‌های مجاور شهرپنهان بود، تا سرانجام جرئت ورزیده از رعایای خود امان خواست . آناستاسیوس را ، بی‌آنکه دیهیم امپراتوری برسر داشته باشد، به‌هیئت یکی از متظلمان، برروی سریر سیرك نشانیدند. آنگاه کاتولیکها درپیش چشم وی تریساژیون اصیل خود را تمرین‌کردند وهنگامی‌که آناستاسیوس به توسط جارچی اعلام داشته‌بود که حاضر است از مقام خویش استعفا دهد، همه غریو شادمانی بلندکردند. سپس‌امپراتورزبان‌به‌شماتت آنان گشود وگفت‌که، چون همگی آنها نمی‌توانند درآن واحد برکشور حکمران باشند، می‌بایست قبلا خود بر سر انتخاب زمامداری موافقت می کردند . در پایان این جار و جنجالها مردم، با ریختن خون دوتن از وزیران منفور، راضی شدند وامپراتور نیز بلادرنگ‌آن‌دورا پیش شیران‌گرسنه افکند. این آشوبهای شدید اما زودگذر براثرکامیابی ویتالیان[1] نامی‌که با ارتشی ازهون‌ها و بورگاندی‌ها، یعنی بیشتر مردم بتپرست،قیام‌کرده‌خودراحامی مذهب‌کاتولیك‌می‌خواند، قوت‌گرفت . ضمن این منازعات مذهبی ، ویتالیان تراس را ویران ساخت ، قسطنطنیه را محاصره

1– Vitalian -

کرد، شصت و پنجهزار تن از همکیشان عیسوی خود را به خاك هلاك انداخت تا آنکه توانست اسقفان نفی بلدشده را بازگرداند، رضایت خاطرپاپ را فراهم کند و شورای کالسدون را تشکیل دهد. به‌علاوه از اقدامات دیگر ویتالیان آن بود که، به‌زور شمشیر خویش، پیمانی ارتودوکس را به امضا رسانید. این عهد نامه راکه آناستاسیوس کرهاً در بستر نزع توشیح کرد عم ژوستینین با صداقت و امانت بیشتری به‌موقع اجراگذاشت. در تاریخ منازعات مذهبی این نخستین جنگهایی بوده است که مریدان خداوند صلح به‌نام وی برپا کرده‌اند.

در میان ظلمت سدهٔ دهم میلادی پرتوی از نور تاریخ درخشان می‌شود . امپراتور روم شرقی کنستانتین مشهور به پورفیرو گنتیوس [1] ، پس از رسیدن به سرحد رشد و چشیدن سرد و گرم روزگار، از برای راهنمایی پسرش چندکتاب تصنیف کردکه امروزه‌ما باکنجکاوی و حرمت آنها ورق می‌زنیم و از خلال سطور این چندکتاب به اوضاع امپراتوری شرقی، چه درموقع صلح وچه‌به هنگام جنگ، واقف می‌شویم و از داخل و خارج‌آن امپراتوری اطلاع حاصل می‌کنیم. کنستانتین درنخستین‌کتاب خویش به تفصیل تمام از تشریفات مجلل و پر طنطنهٔ کلیسا و کاخ قسطنطنیه سخن می‌گوید وروش خود و پیشینیان خود را بیان می‌کند. در دومین‌کتاب، وی به‌ایالات تابعه، یا آن نواحی‌که در آسیا و اروپا نیز فرمان امپراتور روم شرقی بود و به‌تمس[2] اشتهارداشت، عطف‌توجه می‌کند. سومین‌کتاب از این مجموعه اختصاص به‌قواعدتاکتیکهای رومی، انضباط و نظم سپاهیان و عملیات نظامی برروی زمین و دریا داردکه یا از آن خودکنستانتین‌است، یا پدرش لئو درنگارش آن دست داشته است. درچهارمین‌کتاب، در بیان سازمان اداری امپراتوری روم شرقی ، وی پرده از اسرار سیاست بیزانس در مقام معامله با ملل دوست و دشمن برمی‌دارد. حاصل زحمات ادبای عهد، اصول عملی حقوق ، کشاورزی و تاریخ همه، برای مزید اطلاع رعیت و به منظور تفاخر شهریاران مقدونی، در این مجموعه‌ها مندرج است. شصت مجلد کتاب بازیلیکس[3] ، یعنی متون و کلیهٔ مجموعه‌های قوانین مدنی امپراتوری ، متدرجاًدر دوران‌زمامداری سه تن ازشهریاران‌کامکار این دودمان مدون‌شد. فن‌کشاورزی همواره مورد توجه و موضوع بحث ونگارش‌بهترین‌وخردمند‌ترین نویسندگان ادوار باستان وده است. نظریات واحکام کلیهٔ متقدمات این رشته دربیست‌مجلد کتاب راجع به امور کشاورزی ، اثر کنستانتین ، درج است . به فرمان همین امپراتور بهترین نمونه‌های فضایل و رذایل مردان تاریخ را در پنجاه و سه مجلد گرد آوردند ، چنانکه بارجوع به این کتاب هر شهروندی می‌توانست خود از رویدادهای گذشته درس عبرت گیرد ، یاحال خویش یا معاصران را ازخلال وقایع ادوار گذشته قیاس‌کند . از اینهاگذشته ، شهریار امپراتوری روم شرقی ، پس از ذکر و توضیح دربارهٔ قوانین ، به درجهٔ نازلتری قدم می‌نهد و کار یك نفر آموزگار و وقایعنگار را برعهده می‌گیرد . اگر جانشینان و اتباع کنستانتین به توجهات پدرانه وی وقعی ننهادند ، لااقل ما می‌توانیم آن میراث جاودانی را از آن خود دانیم و به کار بندیم .

پس از تقسیم نهایی امپراتوری میان پسران تئودوسیوس سیلهایی از اقوام بربری از سرزمین سکائیان و ژرمنی بر ایالات مختلف دست یافتند و چراغ عمر امپراتوری روم باستان را خاموش‌کردند. ضعف قسطنطنیه به علت پهناوری قلمروامپراتور روم شرقی از انظار مستور ماند . حیطهٔ این امپراتوری مصون از تعرض ، یا لامحاله کامل و دست نخورده باقی ماند و حدود و

1-Porphyrogenius　　2- Themis　　3- Basilics

ثنور قلمرو ژوستینین با فتوحات درخشان وی درافریقا وایتالیا بسط یافت . اما تملك این‌اراضی مفتوحهٔ جدید ناپایدار و مخاطره آمیز بود ، تقریباً نیمی از اراضی امپراتوری شرقی به دست اعراب افتاد. سوریه و مصر سر در زیر حکومت جابرانهٔ خلفای عرب خم کرد و سرداران آنها ، پس از فتح افریقا ، بر ایالت رومی ، که مبدل به موئارشی گوتی اسپانیا شده بود ، هجوم برده آن سرزمین را نیز مطیع خود ساختند . جزایر واقع در دریای مدیترانه هیچ کدام در برابر ناوگان‌اعراب‌مصون ومحفوظ نماند، امرای وفا دار یاسرکش عرب از مراکز بسیار دوردستی چون لنگرگاههای کرت و دژهای کلیکیه دست تجاوز وتوهین به سوی‌سریر پرحشمت و پایتخت مجلل رومی دراز کردند . ما بقی ایالات ، در زیر فرمان امپراتوران ، به قالب جدیدی ریخته شد ، از حکام محلی و کنسولهـا و کنتها اختیارات را ستانده به بنیاد جدید تمس[1] یا حکومات نظامی تحویل دادند . گسترش این نظام نوین در عهد زمامداری جانشینان هراکلیوس صورت گرفت و جزئیات امر را امپراتور کنستانتین در نوشته‌های خود ضبط کرده است . از بیست و نه تمس دوازده‌تا در اروپا و هفده‌تا در آسیا قرار داشت . ریشهٔ این بنیاد حکومتی نامعلوم است ، در- بارهٔ انتخاب اصل واژه تردید داریم و می‌دانیم که حیطه و حدود هرحکومتی خود سرانه تعیین می‌شد و در معرض افزایش و کاهش بود ، اما بعضی از اسامی به خصوصی‌که به‌گوش ما فوق‌العاده عجیب می‌آید ، از ممیزات و سجایای سربازانی که به خرج هرناحیه برای نگهبانی آن ناحیهٔ بخصوص تعیین شده بودند ، مأخوذ و اقتباس شده است . امپراتوران روم شرقی برای ارضاع حس خودبینی و غرور خویش به یاد اراضی از دست رفته و دلخوشی با فتوحاتی‌خیالی ، برای‌تقسیمات جدیدکشور ، نامهای دلپذیری به وجود آوردند . درقسمت غربی رود فرات بین‌النهرین جدیدی ایجاد کردند . باریکه زمینی را در کالابریا ، سیسیل نام نهادند و فرمانداری برایش تعیین کردند . گوشه‌ای از دوك‌نشین بنونتوم[1] را به دریافت عنوان حکومت لومباردی مفتخر ساختند ؛ هنگام انحطاط امپراتوری غرب البته برای جانشینان کنستانتین امکان داشت که برای ارضای غرور خویش به اقدامات پرمایه‌تری توسل جویند . پیروزیهای نیسفوروس[2] و یوحنا زیمیسکس[3] و بزیل دوم آوازهٔ شهرت امپراتوران روم شرقی را مجدداً بلند گردانید و حیطهٔ قلمروشان را وسیعتر ساخت؛ ایالت کلیکیه شهر مهم انطاکیه، جزایر کرت و قبرس از حوزهٔ حکمرانی عرب خارج‌شد و دوباره با مسیح و قیصر بیعت کرد؛ یك سوم خاك ایتالیا به امپراتور روم شرقی تعلق گرفت؛ حکومت شاهی بلغار از بین رفت و آخرین شهریاران دودمان مقدونی قلمرو خود را از سرچشمه‌های دجله به‌حول وحوش شهر رم رسانیدند . در سدهٔ یازدهم دورنمای آینده باز با ظهور دشمنان و مصیبتهایی جدید تاریك شد. یادگارهایی‌که از ایتالیا برجای مانده بود، دستخوش‌سیل ماجراجویان نورمان شد و تقریباً تمامی شاخه‌های آسیایی آن درخت امپراتوری کهنسال رومی به‌دست فاتحان ترك بریده شد. پس‌ازاین‌ضایعات‌وخسرانها امپراتورانی‌که‌تعلق‌به‌سلسلهٔ‌کومنینان[4] داشتند، همچنان برسرزمینی‌که از دانوب تا پلپونس و از بلگراد تا نیقیه، طرابوزان ورودپرپیچ و خم میاندر[5] ممتد می‌شد، حکومت می‌کردند. ایالات پهناور تراس، مقدونیه و یونان زیر فرمان ایشان بود و همزمان با تسخیر قبرس، رودس و کرت پنجاه جزیرهٔ واقع در دریای اژه یا « بحر

1 — Beneventum	2— NicePhorus	3- John Zimisces

4 — Comnenian	5- Meander

مقدس، به‌تصرف امپراتوران این سلسله درآمد، و باقیماندهٔ امپراتوری ایشان از لحاظ وسعت از بزرگترین کشور اروپایی عصر جدید بزرگتر بود.

همین امپراتوران می‌توانستند حقاً مدعی شوندکــه، در جهان عیسوی، پایتخت ایشان از کلیه پایتختهای جهان بزرگتر، عوایدشان ازهمه بیشتر، کشورشان ازهرکشور دیگری مرفه‌تر و پرنفوستر است. با انحطاط و سقوط امپراتوری روم شهرهای روم غربی نیزروبه انحطاط و سقوط نهاده بود. به‌علاوه ویرانه‌های رم یا دیوارهای خشتی، زاغه‌های چوبی وکویهای باریك پاریس و لندن هیچ‌کدام قادر نبود تصویری‌ازموقع دلپذیر ووسعت ونزهت قسطنطنیه ، کاخها و کلیساهای رفیع آن شهر وفنون ذوقی وزندگی پرتجمل نفوس‌بیشمار آنجا را درذهن‌بیگانه‌ای ازامپراتوری مغرب مجسم سازد.

در اینجا ناگزیر از تکرار این شکایتم‌که، به‌علت ابهام وکمبود تواریخ و تذکره‌های‌آن عهد، ما اطلاع دقیق و مبسوطی‌از میزان مالیاتها، عواید و منابع‌درآمد امپراتوری یونانی‌نداریم. از هر ایالت اروپایی و آسیایی که در قلمرو امپراتور روم شرقی بود، نهری از زر و سیم به‌سوی قسطنطنیه جاری می‌شد و به خزانهٔ بزرگ و پر برکتش می‌ریخت . قطع شاخه‌ها از تنهٔ درخت بر عظمت نسبی قسطنطنیه افزود، اصول حکومت خودکامه همه چیزرا از تمامی کشور درپایتخت واز پایتخت درکاخ امپراتوری و بالاخره در وجود شخص امپراتور متمرکز ساخت. بنیامین‌اهل‌تودلا، از جهانگردان یهودی سدهٔ دوازدهم،که از سرزمین بیزانس دیدن می‌کرد، نوشت، «در اینجا.در شهر قسطنطنیه، یعنی ملکهٔ شهرهاست‌که همه‌ساله خراجهای امپراتوری‌یونان جمع می‌شود.برجهای رفیع مالامال از حریر، ترمه و طلاست. می‌گویندکه قسطنطنیه هرروز به‌شهریار خویش بیست‌هزار سکهٔ زر مالیات می‌دهد. این مبلغ عوارضی است که به دکاکین ، میخانه‌ها ، بازارها و بازرگانان ایران، مصر، روسیه، مجارستان، ایتالیا و اسپانیا، که مرتباً ازراه دریا وزمین به‌پایتخت‌می‌آیند، تعلق می‌گیرد.» در جمیع مسائل پولی و مالی بلاشك سخن یك نفر یهودی حجت است ؛ اما چون به‌حساب بنیامین درعرض یك سال یعنی سیصد وشصت و پنج‌روز عواید امپراتور شرق بالغ برهفت میلیون لیرهٔ استرلینگ‌می‌شود، تصور می‌کنم‌که باید روزهای عدیده‌ای راکه طبق گاهنامهٔ یونانی اعیاد مذهبی و امثال آن حساب می‌کردند از۳۶۵ روز تفریق‌کنیم. نفایس و خزاین سرشاری که تئودورا و بزیل دوم به جاگذاشتند ، معیار صحیح ولکن غیر دقیقی برمیزان ثروت و عوایدآنها بود . مادر میخائیل ، قبل از آنکه در صومعه‌ای مقام گزینند ، در صدد جلوگیری از اسراف و تبذیرهای پسرناخلفش برآمد، به این معنی که سیاههٔ دقیق و بالا بلندی از کلیهٔ ثروتی که وی به‌ارث برده بود، تهیه دید، آنچه به‌میخائیل تعلق‌گرفته، عبارت از چهل ونه‌هزار و پانصدوپنجاه کیلوگرم طلا و یکصد و سی وششهزار و هشتصد وهشت کیلو نقره می‌شد. آنچه دربارهٔ آزبزیــل نوشته‌اند، دست‌کمی از آوازهٔ شجاعت و طالع نیکوی وی ندارد. در تمام جنگهایی‌که منجر به ـ پیروزیهای وی شد ، به‌امرش مستمری و پاداش سربازان را پرداختند و در خلال این مدت حتی یك پول سیاه از نود وپنجهزار و چهار صد و چهل و پنج کیلو طلایی (معادل هشت میلیون لیرهٔ استرلینگ) که وی در سردابه‌های زیرزمین‌کاخ پنهان‌کرده بود، دست‌نزدند. البته بروفق‌خطمشی کشورهای جدید، انباشتن چنین ثروتی اکنون غلط است واساس‌محاسبهٔ امروزی ما درتعیین‌ثروت یك‌کشور استفاده یا سوء استفاده از اعتبار عمومی است. با این همه ، هنوز پادشاهی‌که دشمنانش

از او در هراسند و جمهوریتی که در نظر متفقینش محترم است، اصول کشور داری اعصار باستان را مراعات می‌کنند و هردو به‌اتکای قدرت نظامی و آرامش‌داخلی به مقاصد خویش نایل‌آمده‌اند.

بدون توجه به این مسئله، که برای رفع نیازمندیهای زمان حال‌چه‌ضرورت داشت‌یا برای تأمین آیندهٔ مملکت چه مقدار ذخیره لازم بود ، در نخستین وهله و مقدم بر همه چیز می‌بایست اسباب تجملات درباری و تلذذ و تفریح امپراتور فراهم آید و تعیین حدودهزینه‌های خصوصی‌وی صرفاً بستگی به‌نظر خود وی داشت. ملوك رومی قسطنطنیه‌هیچ‌کدام مردانی‌بیپیرایه و بدون‌تکلف نبودند. با این همه، به مجردی‌که فصول تغییر می‌کرد، آنها نیز، به‌حکم سلیقه یا پیروی از مد ، دوست داشتند که از دود و دمه و غوغای پایتخت خود را به نقطه‌ای خوش آب و هواتر برسانند . معمولا ازجشن‌انگورچینی روستائیان واقعاً یا ظاهراً لذت می‌بردند، ایام فراغت را‌به‌سرگرمیهای ساده‌تری چون‌شکار یا صید ماهی می‌گذرانیدند و در روزهای فوق‌العاده‌گرم تابستان دور ازدریا، درزیر سایهٔ درختان از نسیم ملایم دریا متمتع می‌شدند . کرانه‌های آسیا و جزایر متعدد این دو قاره پوشیده ازکاخهای زیبایی بود که به‌امر ایشان پی افکنده بودند، اما به‌عوض هنری اعتدالی ، که مخفیانه درصدد پنهان ساختن خود و آرایش منظر طبیعت برمی‌آید، ساختمان مرمری‌باغهای این امپراتوران فقط نموداری از ثروت و غنای شهریار و زحمات معمار بود . چون بارها بعضی از اغنیا بدون وارث می‌مردند ، یا اموال پاره‌ای به‌علل مختلف ضبط می‌شد، تدریجاً امپراتوردر خود پایتخت و حومهٔ قسطنطنیه صاحب‌کاخهای شاهانهٔ متعددی شده بودکه از آنها دوازده تا به‌ــ وزیران اختصاص یافته بود، اما کاخ بزرگ امپراتور، یا دربار، که قرارگاه امپراتور روم شرقی بود، در خلال یازده قرن دریك محل ، یعنی بین هیپودروم و کلیسای جامع سن صوفی واقع بود و باغهای وسیع آن از چندین سمت پلکان داشت و این پله‌ها به کرانهٔ پروپونتیس با دریای مرمره منتهی می‌شد. کاخ‌کهنهٔ نخستین کنستانتین نمونه‌ای از قصر روم باستانی بود که به‌رقابت باآن پی افکنده شده بود . جانشینان آن امپراتور آرزو داشتند که، باتغییرات و تعمیرات تدریجی، آن‌را به‌صورت یکی از عجایب دنیای‌کهن درآورند. درسدهٔ دهم میلادی‌کاخ امپراتوری بیزانس ازلحاظ استحکام، وسعت، زیبایی و شکوهی‌که داشت، مورد اعجاب و تحسین همگان، یالامحاله مردم‌دنیای لاتینی زبان بود. اما مرارت وثروت چندین قرن یك سلسله بناهای عریض و طویل و بیقاعده به‌ـ وجود آورده بود که هربنایی بطور علیحده حکایت از عهد و سازندهٔ به خصوصی می‌کرد . از این لحاظ بعضی از امپراتوران، با شعفی پنهانی بناهای اسلاف خود را ویران ساختند و به‌جای آنها عمارات نوی برپاکردند. عذر ایشان، که شاید تا حدودی هم موجه باشد ، کمی جابود . به‌موجب تدبیر منزلی‌که امپراتور تئوفیلوس[1] داشت و صرفه جوییهایی که در کشور می‌کرد ، دستش برای تجمل درباری و افزودن برهزینه‌های خصوصی بازتر شد. ایلچی مقربی‌که برائر مناعت وگشاده‌ـ دستی خویش خلفای بنی‌عباسی را متحیر ساخته بود، دربازگشت به‌قسطنطنیه نمونهٔ‌کوچك کاخی‌را به حضور امپراتور عرضه داشت که خلیفهٔ عباسی همان اواخــر درکنار دجله بنیاد نهاده بود . معمــاران‌قسطنطنیه ازروی آن نمونه به‌احداث کاخ باشکوهتر و رفیعتری مبادرت جستند. عمارات جدید تئوفیلوس دارای باغهایی وسیع و پنج باب کلیسا بود که یکی از آنها از لحاظ وسعت و زیبایی انگشتنما شد. این کلیسا سه‌گنبد داشت، سقف برنجی مطلای آن برروی ستونهایی‌ازمرمر

1ـ Theophilus

ایتالیایی قرارگرفته بود و دیوارهایش را از زرخام به رنگهای گوناگون پوشانیده بودند . جلو کلیسا ایوانی نیمدایره شکل، مثل حرف یونانی سیگما قرار داشت که پانزده ستون ازسنگ رخام فریژیا (فریگیه) درزیر سقف نصب شده بود و سردابه‌های زیر زمینی کلیسا را نیز به همین شکل طرح ریخته بودند. میدانی که درجلو ایوان کلیسا قرار داشت، چشمهٔ آبی داشت که دور تادورش را با صفحات سیمینی آراسته بودند. در آغاز هر فصلی حوض این چشمه را با لذیذترین میوه‌ها پرمی‌کردندودراختیارمردم‌رهگذرمی‌گذاشتندتادیدن‌این‌منظره مایهٔ‌تفریح‌خاطرامپراتورشود. وی، که بربالای سریر باشکوهی از طلا و مرصع به انواع جواهرات و سنگهای قیمتی جلوس کرده‌بود، به‌غوغای خلق نظاره می‌کرد . سریرش بربالای پلکانی از مرمر وروی مهتابی بسیار مرتفعی قرار داشت. درپای سریر امپراتور ، افسران پاسدار ، صاحب اختیاران ، سرکردگان فرقه های سیرك می‌نشستند و پله‌های پایینتر اختصاص به‌مردم عادی داشت وپایینتر از آن گروه زیادی‌ازرقاصان، آواز خوانان و دلقکها به پایکوبی و رامشگری مشغول بودند . دور تا دور میدان عماراتی مثل دادگستری ، قور خانه، ادرات گوناگون داد و ستد و مراکز سرگرمی و بالاخره «اتاق‌ارغوانی» قرار داشت. اتاق مزبور در واقع تالاری بودکه همه ساله امپراتریس در آنجا خلعت می‌بخشید و به‌دست خویش جبه‌های ترمه و ارغوانیرنگی‌رامیان خدمتگزاران‌لایق‌توزیع می‌کرد. آپارتمانهای متعدد وپی درپی این‌کاخ را ازبرای فصول مختلف سال ساخته و پرداخته بودند وهرکدام به سنگ رخام و سماق ونقاشی، پیکره‌های سنگی و موزاییك با مقادیرزیادی طلا ، نقره و سنگهای قیمتی تزیین یافته بود. امپراتور، به واسطهٔ علاقه‌ای‌که به شکوه و تزیین کاخ خود داشت ، هنرمندترین و شکیباترین معماران و صنعتگران عهد را به منظور ساختمان و آرایش بناهای خود استخدام می‌کرد، اما ذوق آتن مسلماً نتیجهٔ زحمات پرخرج وپوچ این هنرمندان رابیمقدارمی‌شمرد.دربار امپراتور مزین به‌درخت طلایی بودکه برروی برگها و شاخه‌هایش‌تعدادزیادی ازپرندگان‌مصنوعی الحان خوشی سرمی‌دادند. درکنار سریر دوشیربزرگ ازطلا، به اندازهٔ طبیعی، به‌عین شیران‌بیشه غرش می‌کردند. جانشینان تئوفیلوس، یعنی امپراتوران دودمان بزیل مقدونی وسلسلهٔ کومننیان، در به‌جانهادن یادگاری از خویش دست‌کمی از تئوفیلوس نداشتند و بخشی ازکاخ ، که مجللتر و پرزیورتر از هرجا بود، به‌دریافت عنوان ناهارخانهٔ زرین[1] مفتخر شد . نجبا و اعیان یونانی ، با حجبی که شایستهٔ مقام ایشان بود، درصدد تقلید از امپراتور خویش برمی‌آمدند و هنگامی که با جامه‌های حریر و زربفت،سواره ازکوچه‌های شهر عبور می‌کردند، کودکان ایشان را به‌جای‌شاهان روی زمین می‌گرفتند.

درحکومت خود کامه‌ای که تفکیك و تمیز بین بزرگزادگان و عوام را از بین می‌برد ، پادشاه ملك تنها سرچشمهٔ عنوان و افتخاراست ، درجه ومقام ، اعم از آنکه تعلق به دربار داشته باشد یا ازآن امپراتوری باشد، معلق و مشروط به‌عناوین و مشاغلی است که طبق دلخواه شهریار ملك تفویض و تقسیم می‌شود. متجاوز برهزار سال، ازعهد وسپازان تا دوران زمامداری‌الکسیوس کومننوس[2] بعد ازعالیترین مقام ودرجه، که عبارت ازآوگوستوس‌بود، عنوان قیصر(پاسزار) به‌کسی اطلاق می‌شدکه ازلحاظ مقام و درجه و اهمیت بعد از آوگوستوس قرارداشت ومعمولا چنین‌عنوان یا مقامی را به سهولت به فرزندان ذکور و برادران شهریار وقت عطا می‌کردند . الکسیوس مکار

1– Triclinium　　2–.Alexius Comnenus

برای طفره رفتن ازوعده‌ای‌که به رقیب نیرومندی چون شوهر خواهر خود داده بود و برای‌پاداش دادن به برادر مقدس خویش ایزاك و درعین حال حفظ مقام خویش بدون رقیب ، عنوان جدید و درجهٔشامخ بیسابقه‌ای ایجادکرد. انعطافپذیری و نرمش زبان یونانی خوشبختانه به‌وی‌اجازه دادکه ازترکیب‌دونام‌آوگوستوس‌وامپراتور(دریونانی سباستوس Sebastos واتوکراتور‌Autocrator) عنوان جدید وغلنبهٔ سباستوکراتور[1] را بتراشد. به فرمان آلکسیوس دارندهٔ چنین‌عنوانی‌یك‌درجه یا یك‌پله بالاتر ازقیصرقرارگرفت وتنها تفاوت بین وی وامپراتور بعضی از پیرایه‌های عجیبی شد که اختصاص به‌سروپا داشت. جامهٔ ارغوانی یانیمچکمه‌های سرخ فقط مخصوص شخص امپراتوربود و تنها وی بودکه، به‌تقلید از پادشاهان ایران، نیمتاج یا دیهیم شهریاری بر سر می‌نهاد . نیمتاج عبارت ازکلاهی به‌شکل هرم ازپارچه یا حریر بودکه تعداد بسیار زیادی صدف‌یا جواهرات‌قیمتی سرتاسر آن را ازنظر مستور می‌داشت و تاج سرپوش مدوری بودکه از طرفین به‌شکل منحنی بالا می‌رفت و محل تلاقی آن دو قوس طلا برنوك دیهیم، گوی یـا صلیبی زرین قرار داشت ودو رشته مروارید برروی هرگونه‌ای آویزان می‌شد. سباستوکراتور وقیصر، هر دو نیمچکمه‌هایی‌سبزرنگ داشتند، فرق نیمتاج یا دیهیم آنان باز بود وتعداد به مراتب‌کمتری احجار کریمه در تزیین آن بکار رفته‌بود. به‌علاوه آلکسیوس کومننوس از سرهوسبازی دومقام دیگر به وجودآوردکه یکی در ردیف قیصر (پانهیپرسباستوس Panhyper Sebastos) ودیگری پایینترازوی(پروتوسباستوس Protosebastos) قرار داشت‌که زنگ و تلفظ این دوعنوان مشکل فقط گوش یك‌نفر یونانی‌را نوازش می‌دهد. این دوعنوان تلویحاً برتری و تفوقی را بر لقب بیپیرایهٔ آوگوستوس می‌رساند ، این رسم جدید الکسیوس آن لقب مقدس و اصلی امپراتور روم را درنزدبستگان وخدمتگزاران دربار بیزانس خوار وبیمقدار ساخت. دختر امپراتور مزبور با خاطر جمعی تمام این‌درجه بندی مقامات وعناوین را، که ازروی زیرکی انجام گرفته بود ، تحسین می‌کند ؛ اما واژه‌ها را خاصیت آن است‌که می‌تواند در پستترین موارد به‌کار رود. دیری نگذشت‌که این مجموعهٔ القاب وعناوین پوچ بایك مشت القاب دیگری‌که حکایت‌ازتکبرجانشینان‌الکسیوس می‌کرد، غنیتر شد.امپراتوران بعدی پسران یا برادران‌مقرب‌خویش را عنوان با طنطنهٔ دیگری چون «مالك‌الرقاب»(Despot) بخشیدندکه صاحب چنین عنوانی پیرایه‌ها و امتیازات جدیدی پیداکرد و، از نظر سلسلهٔ مراتب ، بلافاصله بعد از خود امپراتور قرار گرفت . از آن پس معمولا پسران و افراد خاندان امپراتور روم‌شرقی نسبت به‌تقرب ودرجهٔ اهمیتشان صاحب یکی ازاین عناوین پنجگانه بودند، اول‌دسپوت، دوم سباستوکراتور ، سوم قیصر ، چهارم پانهیپر سباستوس ، و پنجم پروتوسباستوس . این عناوین پرطمطراق همه از افاضات وجود امپراتور بود ، اما چون دارندگان این القاب هیچ گونه وظیفهٔ معینی نداشتند، وجودشان بیمصرف و نفوذشان متزلزل بود.

اما درهرمونارشی اختیارات فراوان حکومت‌باید به‌دست وزیران‌شهریار، مسئولان‌خزانهٔ مملکتی و فرماندهان کل نیروی دریـایی و زمینی تقسیم و اعمال شود. فقط القاب وعناوین تغییر می‌کند، و طی تحولات و فراز ونشیبهای قرون، کنتها و حکام ، پرتورو کوستور اندك اندك تنزل درجه یافتند و حال آنکه خدمتگزاران ایشان ارتقای رتبه پیداکردند و ازولینعمتان‌خویش‌برتر نشسته حائز بزرگترین مقامات کشوری شدند .

1– Sebastocrator

۱ . درحکومت تکشاهی که همه چیز باید به‌نظر پادشاه برسد و ازلحاظ شخص وی‌بگذرد سازمان و تشریفات درباری دایرهٔ فوق‌العاده آبرومندی از دوایر مملکتی را تشکیل‌می‌دهد. منصب «کوروپالاتا»[۱]، که در عهد زمامداری ژوستینین مقام بسیار شامخی در دربار امپراتوری بود، منسوخ شد و جای خود را به‌منصب «پروتووستیاره»[۲] داد که وظایف اصلی‌دارندهٔ چنین‌منصبی محدود به‌مراقبت ازجامه‌خانهٔ‌شهریاری‌بود. اندك اندك حوزهٔ وظایف چنین شخصی بسیط یافته شامل تشریفات و پاره‌ای از تجملات‌درباری نیزشد و همیشه هنگام بار خصوصی و عمومی چماق نقره‌ای در دست داشت و در برابر بارگاه امپراتور حاضربود.

۲ . در سازمان قدیمی کنستانتین ، نام لوگوتت [۳] یا حسابدار به افرادی که مسؤل امور مالی یا دیوان محاسبات کشوری بودند اطلاق می‌شد، برای نواحی مهم مملکتی و برای ارتش وخزانهٔ خصوصی شهریار و خزانهٔ عمومی حسابدارانی‌تعیین می‌کردند وددرأس‌همگی آنها «لوگوتت اعظم» یا بزرگترین مرجع حفظ قوانین ومالیهٔ مملکتی قرارداشت که مقامش را می‌توان نظیر وزیر دارایی در مونارشیهای لاتین دانست . نظر تیزبین و مو شکافش به اطراف و جوانب سازمان ادارهٔ کشور نفوذ می‌کرد و برای انجام دادن وظایف خطیرخویش ازعده‌ای یاری می‌جست که شخص اپارك[۴]یاحاکم شهر، وزیراعظم وافرادی‌که مسئول نگهداری مهرویژه، ضبط وثبت اسناد ونوشته‌های رسمی وبالاخره مرکب سرخ وارغوانیرنگی‌که فقط اختصاص به‌صحهٔ مقدس شخص امپراتور داشت ، از آن‌جمله بودند. معرفی‌کننده ومترجم ایلچیان خارجی‌به‌کیوس[۵] ودراگومان[۶] معروف بودندکه اصل هردونام ترکی است واین دوسمت هنوز درباب‌عالی یادردربارسلاطین عثمانی وجوددارد*.

۳ . صاحبمنصبان پاسدار خانهٔ امپراتور (Domestics) اندك اندك ترفیع مقام یافته به درجهٔ فرماندهان‌کل رسیدند ؛ حکومت نظامی شرق وغرب ، لژیونهای اروپا و آسیا اکثراً میان آنها تقسیم می شد ، تا آنکه فرمانده کل پاسداران امپراتور یا Domestic بزرگ سرانجام به‌مقام فرماندهی کل قوای زمینی با اختیارات تام و تمام منصوب شد. از وظایف اصلی پروتوستراتور آن بودکه چون امپراتور برمرکب خویش سوار می‌شد، دررکابش برای اجرای هرامری حضور می‌یافت. تدریجاً پروتوستراتور معاون یادستیارDomestic بزرگ در میدان جنگ شد و تصدی مشاغل عدیدهٔ دیگری‌چون سرکشی به‌اصطبلها، سوارنظام ونظارت درکارهای ملتزمان رکاب امپراتور را به‌هنگام شکار وقوشبازی نیز به‌عهده‌گرفت. استراتوپدارك[۷] قاضی اعظم اردو بود،پروتوسپاتر[۸] فرماهی‌کل‌پاسداران برعهده داشت، وعناوین‌کونستابل[۹]اتیریارك[۱۰] بزرگ‌واکوایت[۱۱] به‌رؤسای اقوام فرانك، بربری ووارنگی یا انگلیسها ، یعنی به بیگانگان مزدوری اطلاق می‌شدکه، به‌هنگام انحطاط وزوال روحیه وغیرت‌ملی،حکم‌سلسلهٔ اعصاب‌سپاههای بیزانس راداشتند.

۱- Curopalata ۲- Protovestiare ۳- Logothete

۴- Eparch ۵- Chiauss ۶- Dragoman

۷- Stratopedarch ۸- Protospathaire ۹- Constable

۱۰- Aeteriarch ۱۱- Acolyth

* تصور می‌کنم غرض مؤلف از اولی‌چاووش و از دومی ترجمان باشد . گیبون عین تلفظ یونانی این مقامات را به‌حروف لاتینی ضبط‌کرده است .ــم.

۴ . قوای دریایی زیر فرمان « دوك بزرگ » بود ، در غیاب وی فرماندهی کل آن نیرو برعهدهٔ « درانگربزرگ »[1] بود واگردرانگرنیز حضورنداشت وظایفش را یك نفر « امیر»[2] یا « ادمیرال »[3] انجام می‌داد . این واژه کـه اصلا از زبان عرب آمده است تدریجاً در اروپا تعمیم یافت و بعداً جزو واژه‌های بومی اروپاییان جدید شد . سازمان اداری و نظامی کشور از این افسران و عـدهٔ زیاد تری متشکل می‌شد کـه ذکر نام یکایك آنها کاری بیهوده است ، احترامات و عواید ایشان ، البسه و عناوین آنها، سلامهای متقابله وبرتری مقام یکی بر دیگری با چنان مهارت ودقتی مرتب و مدون شده بود که جزئی از آن برای تهیه وتنظیم قانون اساسی‌ملتی آزادکفایت می‌کرد . حدود این دقت و وسواس را ازآنجا باید قیاس گرفت‌که چون این دستگاه بی‌اساس، یعنی یادگار غرور و بندگی به کـلی و برای همیشه در زیر ویرانه‌های امپراتوری مدفون شد ، مجمع‌القوانین آن تقریباً در اوج کمال بود .

عناوین‌فوق‌العاده منیع وباشکوه وفروتنی بی‌اندازه ، مانند سربه‌خاك سودن ،که‌آدمیزاده به حکم اخلاص از برای قادر متعال اختصاص داده بود ، طی قرون ، بر اثر چاپلوسی و ترس از موجوداتی که همطبع ما هستند ، رو به انحطاط و افساد نهاده است . طرز ستایش ، که عبارت از افتادن بر روی خاك و بوسیدن پای امپراتور بود ، نخستین بار در عهد دیوکلسین رواج گرفت و وی این شیوه را ازعادات جاریهٔ دربار ایران اقتباس‌کرد . اما این عادت پایدار ماند وتاآخرین عصر مونارشی یونانی با شدت هر چه تمامتر رواج داشت . بجز روزهای یکشنبه ، که از نظر غرور دینی این حرمت رعیت خوارکن موقوف بود . در تمام اوقات سایر روزهای هفته هرکس به بارگاه امپراتور راه می‌یافت ، اعم ازملوکی‌که دیهیم پادشاهی برسروجبهٔ شهریاری برتن داشتند، از سفیران و فرستادگان پادشاهان مستقل روی زمین ، خلفای آسیا ، مصر یا اسپانیا ، شاهان فرانسه و ایتالیا و امپرتوران لاتین روم باستان تا عوام ، همه‌کس می‌بایست سر بر پایهٔ سریر وی ساید و بر خاك افتد . لیوتپراند[4] ، اسقف کریمونـا ، حین انجام دادن وظایفی که به وی محول شده بود ، به طرز بارزی آزادمنشی یك نفر فرانك و علـو مقام ولینعمت خویش اتو را به منصهٔ ظهور گذاشت . با این همه ، صداقت و صمیمیت وی نمی‌تواند مذلتی را که لیوتپراند در نخستین بار یافتن به‌حضورامپراتور روم شرقی تحمل‌کرد ، مکتوم دارد . هنگامی‌که وی به سریرامپراتور نزدیك شد ، پرندگانی مصنوعی که بر روی شاخه های درخت طلائی نشسته بودند ، آوازه خوانی سر دادند و در همان اثنا دو شیر طلائی شروع به غرش کردند . لیوتپراند و دو تن همراهانش مجبور بودند ابتدا کورنش کنند و سپس بر خاك افتاده سه بار پیشانی خود را بر زمین نهند . هنگامی که لیوتپراند از زمین برخاست در چند لحظه مشاهده کرد که سریر امپراتور به نیروی مکینه‌ای از زمین به سقف بلند شد و هیکل امپراتور آراسته به جامه‌هایی نو وفاخرپدیدارگشت. این دیدار نخست بـا سکوتی شاهانه و توأم با تبختر پایان یافت . در این شرح به غـایت صادقانه و نو ظهوری‌که از کلك اسقف کریمونـا تراوش کرده است به جزئیات تشریفات دربار بیزانس ، که هنوز در باب عالی بین سلاطین عثمانی معمول است ، و طی قرن گذشته میان دوکهای مسکوی یاروسیه مرسوم بود، واقف می‌شویم اسقف‌مزبور،که به سفارت از ونیس به قسطنطنیه‌آمده بود، پس

---

1 - Drungaire
2- Emir
3- Admiral
4— Liutprand

از سفر دور و درازی از طریق خشکی و دریا دربرابر دروازهٔ زرین امپراتوری شرق توقف کرد. مأموران رسمی درباری که قبلا کاخی را از برای پذیرائی لیوتپراند مهیا ساخته بودند و وی را به آنجا هدایت کردند ، اما این کاخ در واقع زندانی بیش نبود ، چه محافظان غیورش مانـع از هرگونه رابطه‌ای بین اسقف و مردم ناشناس یا بومیان شهر می‌شدند . نخستین مرتبه که لیوتپراند به حضور امپراتور بار یافت ، هدایای مولای خویش ، که عبارت از عده‌ای بنده و گلدانهای طلا و اسلحهٔ مرصع‌گرانبها بود، تقدیم داشت. برای‌آنکه ثروت امپراتوری شرق را به‌رخ وی‌بکشند، درحضورش به‌پرداخت مستمری صاحبمنصبان ومواجب سربازان مشغول شدند ، برای بزرگداشتش مجلس میهمانی با شکوهی ترتیب دادند که در آن کلیهٔ سفیران ملل را به ترتیب اهمیتی کـه برایشان قائل بودند، در سر سفره نشانیدند و خود امپراتور، برای‌آنکه نهایت لطف‌را نسبت به لیوتپراند کرده باشد ، بشقابهای اغذیه‌ای را که خود چشیده بود ، نزد وی فرستاد و سوگلیهای خویش را پس از خلعت بخشیدن مرخص کرد . بامداد و شامگاه هر روز خدمتگزاران کشوری و لشکری امپراتور برای انجام دادن وظایف خویش در کاخ حضور می‌یافتند ، اجر ایشان دیدن روی یا تبسم امپراتورشان بود . فرمانهایش را ، کـه با اشاره یا جنبانیدن سری صادر می‌شد ، اطاعت می‌کردند ، اما کلیهٔ اعاظم روی زمین خاموش و فرمانبرار در حضورش می‌ایستادند .

هنگامی که کوکبهٔ امپراتور به طور مرتب یا فوق‌العاده در معابر پایتخت به حرکت درمی‌آمد ، وی خود را به قاطبهٔ خلق نشان می‌داد . شعائر و تشریفات سیاست با آداب و سنن مذهبی مرتبط بود و ، هنگام برگزاری اعیاد گاهنامهٔ یونانی ، وی از کلیساهای مهم کشور دیدن می‌کرد . شب قبل از حرکت امپراتور ، جارچیان به راه افتاده نیت کریمانه یا پرهیز کارانهٔ تاجدار خویش را به عموم مردم ابلاغ می‌کردنـد . معابر را قوروق و پاك می‌کردند ، بر روی پیاده روها گـل می‌ریختند ، خوشنما ترین اثاث خانه ، قابهای طلا و طاقه‌شالهای حریر را از درها و پنجره‌ها می‌آویختند و بر روی ایوانها پهن می‌کردند و با نظامات شداد و غلاظی جلو هیاهو و جنجال مردم را می‌گرفتند . پیشاپیش کوکبهٔ امپراتور و در رأس سپاهیانش امراو افسران عالیرتبهٔ لشکری حرکت می‌کردنـد . به دنبال ایشان نوبت رژهٔ صفوف دراز صاحب اختیاران و وزیـران حکومت کشوری بود . خود امپراتور را خواجگان و پاسداران ویـژه‌اش در میان می‌گرفتند و هنگامی که وی به جلو در کلیسا می‌رسید ، بطریق و کشیشـان وی با تشریفات پر همیشه‌ای به استقبال امپراتور می‌شتافتند . کار کف زدن و هلهلهٔ شادمانی به صدای ناهنجار و خلق‌الساعهٔ جمعیت تماشاگر حواله نمی‌شد . در طول مسیر کوکبهٔ امپراتور و در جلو درکلیسا جاهای بسیار مناسبی اختصاص به دسته هایی از آبی و سبز پوشان سیرك داشت . این دو گروه ، که زمـانی مرافعات شدیدشان پایتخت را متزلزل کرده بود ، تدریجاً دست از نقار برداشته بودند ودرانقیاد و فرمانبرداری با یکدیگر رقـابت می‌کردند . افراد دو گروه مزبور از دو سمت با صدای رسـا و پر طنینی امپراتور را ثنا می‌گفتند . شعرا و رامشگران آنها سرایندگان را هدایت می‌کردند و هر نغمه‌ای گرانبار از عمر دراز و پیروزی امپراتور بود . همین ثنا گویی و مدیحه خوانی هنگام بارعام . تشکیل مجالس سور وحضور درکلیسا تکرار می‌شد وبه نشانه‌ای ازقدرت نامحدود امپراتور عین‌آن عبارات به لاتین ،گویی ، فارسی، فرانسه وحتی انگلیسی برزبان افراد مزدوری که واقعاً یادروغی تعلق به‌آن اقوام وملل داشتند ، جاری می‌شد . ۴۴ برکت‌کلك آبدارکنستانتین

پورفیروگنتیوس ، این علم رعایت آداب و مداهنه به صورت یك مجلـد کتاب پر طنطنه و بیهوده درآمد تا خود پرستی و غرور اعصار بعدی نیز بـا اضافات و ملحقاتی آن مجموعه را کاملتر و غنیتر گرداند.

در دربار بیزانس امپراتور خود نخستین بندهٔ تشریفاتی بود که خودش وضع کرده بود ، تابع آداب و قواعد بسیار شدیدی بود که هر حرکت و کلمهٔ وی را معین می‌کرد ، درکاخ خویش آنی ازاین تشریفات وآداب رهایی نداشت وحتی دراوقات فراغت‌خود درداماں روستا نمی‌توانست از قید این قواعد و نظامات برهد . اما جان و مال میلیونها نفر از مردم صرفاً بستگی به دلخواه و ارادهٔ وی داشت و حکومت بر افرادی همسنگ خویش لذتی دارد که گاهی حتی مردم صاحب اراده را ، که در برابر وسوسه‌های شکوه و تجمل پایداری می‌ورزند ، گمراه می‌کند . قوهٔ مقننه و مجریه در وجود شخص امپراتور متمرکز بود و آخرین بقایای قدرتی کـه مجلس سنا داشت ، سرانجام به دست امپراتور لئو ، مشهور به حکیم ، برچیده شد . رخوتی ناشی از بندگی اذهان یونانیان را بیحس ساخته بود ، چنانکه در گرما گرم سخت‌ترین شورشها هرگز فکر مشروطیتی آزاد به خاطر ایشان خطور نمی‌کرد و تنها سرچشمه و مایهٔ نیکبختی آنها وجود شهریاری بودکه در بین آنها و در عین حال دور از آنها می‌زیست . خرافات و موهوم‌پرستی زنجیرهای بندگی را محکمتر می‌کرد . امپراتور زیر نظر بطریق در کلیسای سن صوفیه طی شعائر و تشریفات خاصی تاجگذاری می‌کرد و مردم در پائین محراب کلیسا سوگند می‌خوردند که نسبت به حکومت و خانوادهٔ وی فرمانبردار محض باشند و اوامرش را بدون چون و چرا اطاعت کنند . امپراتوربه نوبهٔ خویش متعهد می‌شد که تا اعلا درجهٔ امکان از صدور فرمان اعدام و قطع اندامها خودداری کند . امپراتور به دست خویش مذهب ارتودوکس را تقویت می‌کرد و قول می‌داد که فرمان هفت مجلس روحانیون و قوانین کلیسای مقدس را اطاعت کند . اما تضمینی که وی از برای بخشایش می‌داد ، محکم و مصرح نبود . امپراتور در برابر دادخواهی نامرئی سوگند یاد می‌کرد نـه در برابر رعایای خویش ؛ جز در مورد گناهی نابخشودنی ، چون پیروی از آرای بدعتگذاران ، مأموران بارگاه الاهی همیشه حاضر بودند به وی یاد آور شوند که امپراتور حقی فسخ ناشدنی دارد وگناهان صغیره‌اش درخور اغماض است . روحانیون یونانی خود تابع صاحب اختیارکشوری بودند . اگرستمگر ازخدا بیخبری به چنین مقامی می‌رسید ، می‌توانست بایك سرجنباندن اسقفان جدیدی بیافریند ، آیا آنها را از جایی به جای دیگر منتقل سازد ، یا از کار معزول کند ، یا به‌مرگ خفتباری محکوم ومجازات‌کند . ثروت ونفوذ اسقفان به‌هراندازه بود، هرگزنمی‌توانستند مثل روحانیون دنیای لاتینی زبان درایجاد جمهوری‌مستقلی موفق باشند . بطریق قسطنطنیه بارها عظمت و قدرت غیر روحانی برادر رمی خویش ، پاپ رم را نکوهیده می‌شمرد و حال آنـکه قلباً بر وی رشك می‌برد . با این همه جای خوشوقتی است که قوانین طبیعت و احتیاج جلو تجاوزات خود کامگی و استبداد نامحدود را سد می‌کند . کسی‌که زمام امور امپراتوریی را در دست دارد ، به نسبت درایت و فضیلت خویش ،کارش محدود ومنحصر به وظیفهٔ مقدس و دشوارش می‌باشد . هرقدر رذایل و بلاهت چنین فرمانروایی رو به افزایش نهد ، به همان اندازه عصای سلطنت در دستش گرانی می‌کند ؛ وزیری یا ندیمی مقرب معناً زمام امور حکومت را در دست می‌گیرد و، به خاطر حفظ مصالح و جلب منافع خویش ، دست ستم به روی رعیت می‌گشاید . در

چنین موقع باریك و خطرناکی شهریار خود کامه باید از عقل یا هوس ملتی که طوق بندگی بر گردن دارد ، برحذر باشد، تجربه ثابت کرده است که آنچه شهریاری درطول مدت زمامداری خود به دست آورده است ، یحتمل به‌قیمت صیانت و استواری تاج و تختش تمام می‌شود .

در حالی که حکومت امپراتوری شرق دررتق وفتق امورخوداززبان‌لاتین‌استفاده می کرد، یونانی زبان ادبیات و حکمت محسوب می‌شد و هنوز از وزن و اعتبار فروانی برخوردار بود ، چنانکه اساتید این زبان غنی و کامل هرگز به وسوسه نمی‌افتادند تا بر ذوق تقلید و کمالات عاریتی شاگردان رومی خود رشك برند . بعداز برافتادن آیین بتپرستی ، از دست رفتن سوریه و مصر و محو شدن مکاتیب اسکندریه و آتن ، تحصیل و تدریس زبان و ادبیات و فلسفهٔ یونانی محدود و منحصر به بعضی از دیرها و ، به ویژه و مهمتر از همه ، آموزشگاه شاهی قسطنطنیه شد که در عهد زمامداری لئو از دودمان ایزوری به آتش سوخته شد واز بین رفت . بنابر اسلوب پرطنطنهٔ آن عهد ، رئیس یا بزرگترین استاد و مرشدآن‌آموزشگاه را خورشید علوم‌می‌خواندند، دوازده تن معاونان وی را ، که هر یك در رشته‌ای استاد و متبحر بودند . « بروج دوازده‌گانه » نام نهاده بودند ، کتابخانه‌ای مشتمل بر سی‌و ششهزارو پانصد جلد کتاب در اختیار دانشپژوهان قرارداشت . می‌گویند از نوادر این‌کتابخانه نسخهٔ دست نبشته‌ای از ایلیاد هومر بر روی توماری به درازای یك صد و بیست پا بود که جنس آن تومار را ، طبق افسانه‌ای مشهور ، پوست رودهٔ اژدهائی عظیم می‌دانستند . اما سده‌های هفتم و هشتم میلادی دورهٔ جنگ و جهالت بود . کتابخانهٔ مزبور راآتش زدند وآموزشگاه شاهی قسطنطنیه رامنحل‌ساختند . امپراتوران دوسلسلهٔ‌هراکلیان[1] و ایزوریان[2] همگی به‌بتشکنان و خصم علم و ادب باستان مشهورند . جهالت وحشیانه و بغضی که این افراد نسبت به علم و ادب داشتند نام دودمانهای آنهارا ننگین ساخته است .

درسدهٔ نهم میلادی، نخستین بار به نشانه‌هایی بر می‌خوریم که دلالت براحیای علوم‌طبیعی می‌کند پس ازآنکه شراره‌های تعصب اعراب فرونشسته بود ، خلفای اسلامی ، به عوض آنکه درصدد تسخیر ایالات امپراتوری روم برآیند ،کمربه‌کسب کمالات و فنون‌آن سرزمین بربستند . کنجکاوی جوانمردانهٔ آنها یونانیان را برسر رشك آورد و به جهد وادار ساخت . علاقهٔ اعراب سبب ستردن گردو خاك قرون و اعصار از روی نوشته هـای حکما و فلاسفهٔ باستان شد . رغبت دانشپژوهان به گرفتن رد افکار فلسفی عقلای‌گذشته افزایش یافت و فلاسفه که تا کنون پاداش زحماتشان لذت مطالعه و کسب حقیقت بود دوباره ممزز و محترم شدند . سزاربارداس[3] ، خال میخائیل سوم ، مشوق وحامی‌گشاده دستی ازبرای اهل فضل وادب شد و درواقع همین امراست که نامش را مخلد ساخته وبلند پروازیش را جبران‌کرده است .گاهی ذره‌ای ازنقود خزانه‌خواهر ـ زاده‌اش صرف لهوولعب وکارهای ابلهانه می‌شد ، اماآموزشگاهی درکاخ ماگنورا[4]گشایش یافت و حضور سزاربارداس درآنجا سبب می‌شدکه اساتید ودانشجویان درامرتعلیم با یکدیگررقابت‌کنند. در رأس اساتید این آموزشگاه اسقف سالونیك ، لئومعروف به حکیم ، قرار داشت که احاطه‌اش براخترشناسی وریاضیات مورد تحسین وتقدیر مردم ناشناس خاوربود، تودهٔ خوشباور و ساده لوح عصرتبحر وی را در علم غیب‌که فوق اطلاعات پیش پا افتادهٔ‌آنها بود ، به سحراسناد می‌دادند یا

1- Heraclian
2- Isuřian
3- Caesar Bardas
4- Magnaura

ازبرکات وحی و الهام غیبی می‌دانستند. به خواهش و اصرار سزارباردا‌س، دوست وی فوتیوس مشهورآزادی زندگی دنیوی وفراغ‌گوشهٔ کتابخانه را رهـاکرد، طیلسان بطریقی برتن‌آراست و برمسندروحـانیت‌تکیه زد ومتناوباً ازجانب‌مجامع بزرگ روحانیون شرق وغرب تکفیروآمرزیده شد. حتی دشمنانش اذعان‌کرده‌اندکه این دانشمند همه چیزدان درکلیهٔ علوم وفنون عصرخویش، الاشعر وشاعری تبحرداشت؛ همواره دربحراندیشه و تفکر غوطه‌وربود؛ هرگز از خواندن خسته نمی‌شد و بیانی به غایت فصیح داشت. هنگامی‌که فوتیوس عهده‌دارمقام پروتوسپاتری، یعنی ریاست پاسداران ویژه بود، وی را بر سبیل ایلچی به حضور خلیفه به بغداد روانه داشتند. فوتیوس اوقات یکنواخت و ملالتباری را که دور از وطن می‌گذرانید و یحتمل تنها بود، صرف تـدوین مجموعه‌ای کرد که آن را «کتابخانهٔ» خود نام نهاد. در این یادبود جاودانی فضل و انتقاد، وی معجلانه و بدون رعایت هیچ‌گونه نظم و روش مرتبی آثار دویست و هشتاد تن ازنویسندگان مورخان، بلغا، حکما و الاهیون را به رشتهٔ نقد کشیده است. وی عین نوشته ها یا اصول آرای آنها را خلاصه می‌کند، اسلوب و ممیزات هر کدام را بر می‌شمرد و حتی با آزادی محتاطانه‌ای که اکثراً سد خرافات اعصار را می‌شکافد، در بارهٔ اعمال آبای کلیسا اظهار نظر می‌کند.

امپراتور بزیل که خود آدمی بیسواد بود و از این جهت نیز تأسف می‌خورد، فرزند و جانشین خود لئو، مشهور به حکیم، را به‌فوتیوس سپرد. نتیجه‌آنکه عهدزمامداری لئو وپسرش‌کنستانتین پورفیروگنتیوس یکی از غنیترین ادوار تاریخ ادبی بیزانس است. به برکت کرم و فتوت ایشان عالیترین نفایس اعصار باستان در کتابخانهٔ کاخ امپراتوری مضبوط شد و بر اثر رشحات کلک آنها یا دستیاران ایشان مطالبی خلاصه و گرد آورده شد که مایهٔ اقناع حس‌کنجکاوی توده‌می‌شد و ضمناً ایشان را از تناسایی باز نمی‌داشت. علاوه بر مجمع القوانین کشور، رموز کشاورزی و دامپروری و جنگ، یعنی وسایل تغذیه و هلاکت ابنای بشر، هر دو به یکسان باکوشش فراوان جمع آوری شد؛ تاریخ یونان و روم را در تحت پنجاه و سه عنوان یا فصل خلاصه کردند که از این فصول فقط دو تا (در بیان اعزام سفیران و در بیان فضایل و رذایل) از میان طوفان‌حوادث به یادگار برای ما مانده است. خوانندهٔ علاقه‌مند، از هر درجه و طبقه که باشد، می‌تواند وضع دنیای گذشته را در نظر مجسم سازد و از خلال سطور هر صفحه‌ای ازآثار این عهد به درس‌عبرت یا آزیری بنگرد و نوشته‌های عهـدی درخشانتر را تحسین و شاید تقلید کند. من دربارهٔ آثار نویسندگان یونانی زبان بیزانس، که باغوری دقیق در آثار فضلا و عقلای باستان تا حدودی سزاوار معرفی به مردم اعصار جدید و درخور تمجید و تقدیر آنانند، به تطویل و اطناب نمی‌پردازم. محققان این عهد هنوز می‌توانند از آثار فلسفی پیش یا افتادهٔ استوبیوس[2]، فرهنگ دستور زبان و تاریخی سوییداس[3]، و هزارهٔ سی‌سیس، کـه مشتمل بر ششصد حکایت در دوازده هزار مصرع است، و بالاخره تفاسیری که یوستاتیوس[4] سراسقف سالونیك، برهومر نوشته است و ضمناً مشتمل بر ذکر چهارصد منبع ونامهای نویسندگان‌مختلف است، محفوظ و بهره‌مند شوند. ازآثاراین‌نویسندگان وعدهٔ بسیار زیادی از محققان ومنقدان‌آن عهد تا حدودی می‌توان به‌غنای ادبی سدهٔ دوازدهم واقف شد. محیط قسطنطنیه به نور نبوغ هومر، دموستن، ارسطو و افلاطون

1– Photius 1 — Stobaeus 3 — Suidas
4– Eustahtius

روشن شد و اعم از آنکه امروزه ما از ثروت و میراث ادبی‌خود برخوردار باشیم یا در ارزیابی آن غفلت ورزیم ، باید برنسلی که قادر بود بافراغ بال بـه‌مطالعهٔ تاریخ تئوپومپوس[1] ، خطابات هیپرید[2] ،کمدیهای مناندر وقصایدآلسیوس وسافو ،بپردازد، غبطه خوریم. استناد مکررنویسندگان این عهد به اقوال نویسندگان وحکمای یونان دال برآن‌است که فضلای بیزانس نه فقط از آثار کلاسیك یونانی اطلاع داشتند ، بلکه مطالعهٔ آگون نه آثار بسیار متداول بود . شاید میزان اطلاعات عمومی را بتوان از آنجـا قیاس گرفت که دو تن از زنان عهد، امپراتریس یودوسیا و امپراتور دخت‌آناکومننا، به تحصیل‌آیین‌سخنوری وحکمت‌مشغول بودند. لهجهٔ عوام شهر ناهنجار و وحشیانه بود . در کلیسا و دربار سبکی به کار می‌رفت‌که صحیحتر و دقیقتر بود یا لامحاله در جمله‌بندی آن قواعد دستوری بیشتر رعایت می‌شد . بـه طور کلی گاهی گرایش اهل کلیسا و دربار برآن بود که در منشآت خود از نمونه های اصیل‌سبك آتنی تقلید کنند .

در روش آموزش و پرورش عهد جدید تحصیل دو زبان مرده ، که کاری به غایت دشوار و در عین حال ضروری است ، مقدار زیادی از وقت دانشجوی جوان را می‌گیرد و بر روی‌آتش اشتیاقش سرپوش می‌نهد . شعراو بلغا سالیان دراز در چهار چوبهٔ لهجه‌های بربری نیاکان غربی ما که فاقد هرگونه هماهنگی یا ظرافت بود ، اسیر بودند و نبوغ ایشان بدون قاعده یا سرمشقی از تخیلات آشفته و قضاوت تعلیم ندیدهٔ آنهـا پیروی می‌کرد . اما، یونانیان قسطنطنیه ، پس از زدودن زبان عامیانهٔ خویش ازهرگونه ناپاکی ، به همان سلاست زبان باستانی‌خویش دست یافتند وبا آثاربزرگترین اساتیدی‌که نوشته‌هایشان مایهٔ بهجت خاطر یاآموزش قدیمترین اقوام اروپایی شده بود ، آشنا شدند . اما این مزایا طبعاً بر سرشکستگی و شرمساری قومی منحط می‌افزاید . یونانیان قسطنطنیه در حالی که ثروت نیاکان خویش را در دستهای بیجانشان نگه می‌داشتند ، از روحیه‌ای که آن میراث مقدس را به وجود آورده و تـکمیل کرده بود ، به کلی بیبهره بودند ؛ آنها هم می‌خواندند و به تألیف‌کتب دست می‌زدند ، اما روانهای ضعیف وبیرمق ایشان نه‌خاصیت تفکر داشت و نه توانایی عمل . طی ده سدهٔ متوالی ، مردم حتی به‌کشف یك چیز ،که مایهٔ‌اعتلای حیثیت یا فراهم کنندهٔ نیکبختی آدمی باشد ، موفق نشـده بودند . حتی یك فـکریه بر اصول تحقیقی بیشمار پیشینیان علاوه نشده بود و نسل بعد نسل دانشجویان شکیبا رشد می‌کردند و بـه نوبهٔ خود آموزگارانی جزمی از برای نسل بنده صفت بعدی می‌شدند . از این عهد به خصوص‌یك رسالهٔ تاریخی ، فلسفی یـا ادبی سراغ نداریم کـه به علت زیبایی حقیقی سبك یا احساس یا تخیل بدیع ، یا حتی به واسطهٔ تقلید صحیح از دستبرد طوفان فراموشی زمان مصون و به یادگار برای ما بـاقی مانده باشد . در زمینهٔ نثر ، آن دسته از نویسندگـان بیزانسی ، که بیریا و در نهایت سادگی و خالی ازهرگونه تصنعی مطالب‌خود را به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند ، به هیچ‌وجه سزاوار انتقاد و نکوهش نیستند . اما بلغای بیزانس ،که درنهایت فصاحت زبان به خودستایی‌گشوده‌اند، ادنا شبـاهتی به مراجع تقلید خود ندارنـد . در هر صفحه از نوشته‌های ایشان ذوق و عقل ما از انتخاب واژه‌های غلنبه و منسوخ متألم می‌شود ، از جمله بندی خالی از لطف و پیچیده ، از عـدم تناسب تشابهات ، از به کار رفتن پیرایه‌های ناجور یا اغلاط کودکانه ، و کوشش المناکشان برای ترفیع مقام یا متحیرکردن خواننده وملفوف ساختن معنایی ناچیز درقالب عباراتی مبهم و اغراق

1 - Theopompus 2 - Hyperides

آمیز ملول می‌شود . نثر ایشان تقلید معیوبی از نظم است و نظم ایشان در یکنواختی و بیمزگی از نثر پایینتر محسوب می‌شود . شعرای تراژدینویس، حماسه گو و غزلسرا خاموش و خوار بودند و آثار کسانی که در قسطنطنیه خود را شاعر می‌خواندند ، از نظر اهمیت برتراز لغز یا مضمون‌گوئی و مدیحه یا داستانسرایی نبود . این گروه حتی اصول و قواعد عروضی را فراموش کرده بودند ، و با آنکه هنوز آهنگ دلنشین ابیات هومر در گوششان طنین می‌افکند ، کلیهٔ اوزان و هجاها را به طاق نسیان نهادند و به نظم قطعاتی پرداختند که با اشعار « سیاسی » یا شهر اشتهار یافت . اذهان یونانیان در قید خرافاتی پست و آمرانه گرفتار بود ، قلمرو این موهومات آنچنان وسیع بود که علوم طبیعی مادی را نیز شامل می‌شد . فهم و ادراك آنها در مسائل متنازع فیه مابعدالطبیعه حیران بود ، به این معنی که ضمن اعتقاد به دیدن معجزات و خوابنما ، کلیهٔ اصول مربوط به بینه و شواهد معنوی را ازکف داده بودند ؛ سلیقهٔ آنها، به واسطهٔ موعظات رهبانان ،که مخلوطی از سخنپردازی و آیات کتاب مقدس بود ، فاسد شده بود . حتی درزمینهٔ این‌گونه مطالعات در خور نکوهش نیز آدم با قریحه‌ای پیدا نمی‌شد که با انحراف از طریق متعارفی به وعظ ، و خطابات دینی اعتبار و وزنی بدهد . پیشروان کلیسای یونانی از سر خضوع به تحسین و تقلید از هاتفان غیبی ادوار باستان راضی بودند و از میان اشخاصی که برای موعظه و رهنمایی مؤمنان برمنابر بالا می‌رفتند ، هیچ کس پیدا نشد که تالی آناتاسیوس یا همسنگ کریستوستوم باشد .

در جمیع فعالیتهای بدنی و عقلانی ، رقابت و همچشمی کشورها و افراد نیرومندترین انگیزهٔ کوششها و ترقیات بشری‌است. شهرهای یونان باستان، درعین‌اتحاد،از استقلال‌نیز برخوردار بودند ؛ یعنی همان حالتی را داشتندکه ملل اروپای جدید به‌میزانی زیادتر و به‌شکلی به مراتب سستر دارند ؛ فرضم اتحاد زبان ، دین و رسوم است که آنها را ناظر و قاضی شایستگی یکدیگر می‌کند؛ استقلال حکومت و منافع‌که آزادی هرکدام را علیحده مسجل می‌سازد و آنها راتحریص می‌کند تادرراه تحصیل حشمت وافتخاربریکدیگرپیشی جویند. وضع‌رومیان تااین‌درجه‌حدمطلوب و مساعد نبود، معذالك درادوار اولیهٔ جمهوری‌که منش ملی ثابت شد؛ همچشمی مشابهی‌بین‌ایالات لاتیوم و ایتالیا پدید آمد؛ هردو سرزمین به‌هوس افتادندکه در فنون ظریفه وعلوم طبیعی خود را به‌پای اساتید یونانی برسانند یا برآنها تفوق جویند . امپراتوری قیاصره بدون شك جلو فعالیت و ترقی فکری بشری را سد ساخت. عظمت آن امپراتوری در واقع به حدی بود که تا اندازه‌ای برای رقابت داخلی‌فرصت‌در اختیار افرادمی‌نهاد، اما وقتی‌که تدریجاًحدود و ثغورآن‌امپراتوری رو به‌کاهش نهاد و در آغاز فقط امپراتوری روم شرقی به جاماند و سر انجام آن امپراتوری نیز محدودبه‌یونان‌وقسطنطنیه‌شد، رعایای‌بیزانس، براثرجدابودن ازسایراقوام‌ونداشتن‌ارتباطی‌باسایر اراضی، طبیعتاً راه‌انحطاط پوییدند وطبیعتی تنپرور وفرومایه پیداکردند. امپراتوری‌آنها ازسمت شمال درمعرض‌فشار قبایل‌بی‌نام بربری،که مردم بیزانس حتی نام‌آدمیزاده به‌آنها نمی‌دادند،قرار گرفت .زبان ودیانت اعراب که به‌مراتب‌مهذبتربودند، سدی رخنه‌ناپذیر دربرابرهرگونه مراوده وآمیزش اجتماعی محسوب می‌شد. فاتحان اروپا برادران همکیش آنها بودند، اما زبان فرانك‌ها یالاتین‌ها در دنیای یونانی‌زبان مجهول بود؛ عادات و رسومشان خشن و ناهنجار بود و در صلح یا جنگ هیچ‌گونه رابطه‌ای با جانشینان هراکلیوس نداشتند. ازآنجاکه یونانیان در جهان‌آنروزی تنها بودند ، دیگ حمیت آن قوم از خود راضی از دیدن جنبش و جهانگشایی اقوام با کفایت

خارجی به‌جوش نیامد وعجبی نیست که ایشان در چنین مسابقه‌ای شکست خوردند ، چه نه رقیبانی داشتند که ایشان را به‌سرعت تشویق کنند و نه داورانی که، به پاداش پیروزی، آنهارا انعام‌بخشند. اقوام آسیا و اروپا برای ساختن بیت‌المقدس درهم‌آمیختند ودردوران زمامداری سلسلهٔ کومننیان بود که دوباره همچشمی ضعیفی بـرای کسب دانش و افتخارات نظامی در امپراتوری بیزانس پدیدار آمد.

مسلمانان و به‌ویژه ترکانی که طبق قضاوت شخصی در صدد حل و رفع مشکلات اخلاقـی برآمده‌اند ، چنین فتوا داده‌اند که هیچ وعده و پیمانی نمی‌تواند مؤمن را مکلف به عملی خلاف مصالح ووظایف دینیش سازد؛ سلطان عثمانی می‌تواند به‌نقض معاهداتی که خودیا اسلافش بسته‌اند، مبادرت جوید. مراد دوم، به‌واسطهٔ اعتقاد به‌عدالت و بلند نظریش ، به این امتیاز منافی اخـلاق اعتنایی نداشت؛ اما پسرش درعین حال که متکبرترین مردان بود ، به علت جاهطلبی ، از ارتکاب به زشت‌ترین ریاکاریها و پلیدترین خدعه‌ها پروایی نداشت؛ درحالی‌که ورد صلح برلب داشت‌درسر اندیشهٔ‌جنگ می‌پرورانید، مدام‌آرزومند فتح قسطنطنیه بود. یونانیان با بی‌احتیاطی خویش نخستین بهانه را برای شکست مهلکی به‌وی ارزانی داشتند . سفیران امپراتوری بیزانس ، به عوض آنکه موقع خطرناك شهریار خود را در نظر گرفته دست از اصرارهای پیاپی خود بردارند ، به دنبال سلطان عثمانی واردویش روان شده نه‌تنها خواستار مقرری سالیانه شدند، بلکه مبالغی زیادتراز آن‌مطالبه‌کردند ، تاآنجا که دیوان سلطان از شکایات سفیران مزبور عاجز ماند ؛ وزیر سلطان ، خلیل پـاشا، که قلباً عیسویان را دوست‌می‌داشت، مجبور شد آنچه را برادران دینیش دردل‌داشتند برزبان راند. مضمون پیام خلیل پاشا این بود: « ای رومیان سفیه و تیره روز ! ما از تدبیرشمـا آگاهیم و شما از خطری که باآن مواجهید اطلاعی ندارید. سلطان مراد کـه پایبند قیود اخلاقی بود از میان ما رخت بربسته است ، اینك فاتح جوانی بر سریرش تکیه زده است که هیچ قانونی نمی‌تواند او را مقید سازد و هیچ سدی نمی‌تواند مانع از پیشروی وی شود ؛ اگر شما از دستش بگریزید، خداوند بخشنده را شاکر باشید‌که مؤاخذهٔ گناهانتان را به‌تأخیر انداخته است . چرا با تهدیدهای غیر مستقیم و بیهوده درصدد ترسانیدن ما برآمده‌اید ؛ اورخان [1] متواری را آزاد کنید و تاج برسرش نهاده سلطان رومانیایش خوانید، مجارستانیها را ازآن سوی دانوب‌بطلبید، اقوام باختر را برضد ما مسلح کنید و اطمینان داشته باشید که این همه فقط مایهٔ اضمحلال شما می‌شود و روز نابودی شما را فراتر می‌آورد.» اما اگرکلمات درشت خلیل پاشا سفیران بیزانس را متوجه ساخته بود، فروتنی و چربزبانی سلطان محمد ، سلطان عثمانی ، ترس از دلهای ایشان ربود. سلطان آنها را خاطر جمع ساخت که در بازگشت به‌ادرنه به شکایات ایشان رسیدگی کند و مصالح واقعی یونانیان را ملحوظ دارد. هنوز سلطان محمد مجدداً ازهلسپونت عبور نکرده‌دستور داد که مستمری آن سفیران را قطع‌کنند و افسران آنها را از کرانه‌های استریمون [2] برانند . این‌اقدام‌خود مبین‌خصومت‌نهانی‌وی‌بود. سلطان‌عثمانی طی‌دومین‌امریهٔ خویش‌محاصرهٔ قسطنطنیه را اعلام داشت و تا حدودی این کار را نیز آغازکرد. درکنار معبر باریکی در بوسفور ، دژی قرار داشت که آن را در زمان جدش سلطان محمد اول‌احداث‌کرده‌بودند؛ اکنون‌به‌فرمان سلطان‌محمد دوم ، مقابل آن دژ ، در بوسفور در راستهٔ اروپایی در صدد ساختن قلعه‌ای به مراتب سهمناکتر

1- Orchan　　2— Strymon

برآمدند. به‌هزار نفر سنگتراش دستور داده شد که هنگام بهار در نقطه‌ای مشهور به اسوماتون ۱ که در حدود هشت کیلومتری قسطنطنیه بود، اجتماع کنند. ترغیب چارهٔ کار ضعفاست و ضعفا کمتر قدرت ترغیب دارند. سفیران امپراتور تلاش بیفایده کردند تا مگر سلطان محمد را از انجام دادن چنین نقشه‌ای منصرف سازند. این فرستادگان اعتراض کردند که جدش برای احداث دژی در آن سوی بوسفور، در روی اراضی متعلق به خودش ازامپراتور روم‌شرقی، مانوئل، کسب اجازه کرده بود؛ اما داشتن قلاع در دو سوی بوسفور منجر به تسلط ترکان بربغاز مزبور و طبعاً نقض پیمان اتحاد ملل و جلوگیری از اقوام لاتین، که از طریق بحر اسود تجارت می‌کردند و شاید هم انهدام‌اسباب معیشت شهر،می‌شد. آن سلطان غدار به‌سفیران بیزانس پاسخ‌داد:«من علیه قسطنطنیه خیالی در سر ندارم؛ اما امپراتوری قسطنطنیه را حصارهایش معین می‌کند. آیا فراموش‌کرده‌اید که چون شما با مجارستانیها همدست شدید وهنگامی‌که ایشان از طریق‌خشکی بر سرزمین‌ما هجوم بردند و هلسپونت دردست ناوگان فرانسوی بود، پدر من به چه محظوری دچار شد؟ مراد مجبور بود راهی از طریق بوسفور بگشاید و قدرت شما با بدخواهیتان به‌یك اندازه نبود. درآن هنگام من کودکی در ادرنه بیش نبودم، مسلمانان برجان خویش می‌لرزیدند و گابورها ۲ چند صباحی ما ترکان سرشکسته را توهین‌کردند. اما چون پدرم در نبرد وارنا۳ پیروزشد، عهدکردکه‌درکرانهٔ غربی بوسفور به احداث دژی مبادرت جوید و ایفای به‌آن عهد را من وظیفهٔ خود دانسته‌ام. آیا شما حق دارید، قدرت دارید که سد راه اقدامات من در سرزمین خود من باشید؟ چه شکی‌نیست که آن سرزمین تعلق به من دارد؛ تاکرانه‌های بوسفور آسیایی همه جامسکن ترکان است وکرانه‌های بوسفور اروپا را رومیان ترك گفته‌اند. اکنون برگردید و به پادشاه خود بگوییدکه سلطان فعلی عثمانی با اسلافش تفاوت بسیار دارد؛ تمنیات آنها هرگز به‌گرد تصمیمات این نمی‌رسد. و از سلطان فعلی کارهایی به‌منصهٔ بروز می‌رسد که به خاطر اسلافش خطور نمی‌کرد. به شما زنهار می‌دهم که بازگردید؛ اما از این پس هرکس که حامل پیام همانندی باشد، دستورخواهم دادزنده زنده پوست از بدنش جدا سازند.» کنستانتین، امپراتور روم شرقی که، صرف نظر از علو مقام، مردی به غایت دلیر بود، پس از شنیدن این پیام مصمم شدکه شمشیر از نیام بیرون کشیده مانع از پیشرفت و استقرار ترکان عثمانی در راستهٔ اروپایی بغاز بوسفور شود. اما روحانیون و امرای کشوری وی را از این خیال منصرف ساختند و پیشنهادهایی به وی‌کردندکه به‌هیچ وجه‌عاقلانه‌تر و جوانمردانه‌تر از تدابیر کنستانتین نبود؛ آنان توصیه‌کردند که بهتر است دندان روی جگر نهند. علناً عمل سلطان عثمانی را تجاوز خوانند. برای ایمنی خویش‌متکی به‌مرور زمان وپیشامد باشند وخاطر جمع دارند که عثمانیان نمی‌توانند برای مدت مدیدی قلعه‌ای رادرجوار شهر بزرگ و پرجمعیتی حفظ‌کنند. در میان بیم و امید، یعنی بیم خردمندان و امید مردم ساده لوح، ایام زمستان سپری شد وکاری‌که قرار بود افرادی معین در هرساعت معینی انجام دهند به تعویق‌افتاد، یونانیان دیدگان خود را برروی خطری که در کمین ایشان نشسته بود، بستند تا آنکه بهار در رسید و سلطان مصمم به اجرای نقشهٔ انهدام آنها شد.

ولینعمتی‌که هرگز خطا پوش نیست، زیر دستانش ندرتاً از اوامرش سر پیچی می‌کنند. در روز بیست و ششم ماه مارس گروه انبوهی از سنگتراشان و معماران ترك در اسوماتون، همان

1– Asomaton 2– Gabours 3– Varna

نقطه‌ای‌که برای بنای دژ معین شده بود ، گرد آمدند و مصالح ساختمان از راه زمین و دریا از اروپا و آسیا به آن محل حمل شد. آهك درکاتافریژیا[1] (کاته فریگیه) وچوب در بیشه‌های‌هراکلیا و نیکومدیا و سنگهای ضروری از کانهای آناطولی تدارك دیده شده بود . هرکدام از هزار تن سنگتراشی‌که در آنجا حاضر بودند، دو نفر دستیار داشت و میزان کار روزانهٔ آنها درحدودیك ذرع مکعب سنگ تعیین شده بود. دژ مزبور را به‌شکل سه‌گوشه‌ای ساختند که در کنار هر زاویهٔ آن برج جسیم و مستحکمی قرار داشت، یکی از آنها در دامنهٔ تپه ودوتای دیگر درکرانهٔدریا واقع بود. ضخامت دیوار حصار را بیست و دوپا و دیوار برجها را سی پا گرفته بودند وروی‌تمام بنا را سکوی قرصی از سرب پوشانیده بود. خود سلطان محمد با جدیتی خستگی ناپذیر بر کار ساختمان نظارت داشت و دستورات لازم را صادر می‌کرد و سه تن وزیرانش هرکدام مفتخر به‌ـ تکمیل یکی از برجهای سه گانه شدند. غیرت و حمیت رنجبران سرمشقی از برای ینیچریهاشد، پستترین کارها، چون در راه خدمت به خدا وسلطان بود، علو مقام یافت وزیرنظر تیزبین‌شهریار خودکامه‌ای که تبسمش نوید اقبالی بلند وگره ابروان وی آژیر فرا رسیدن مرگ بود ، کوشش خلقی‌که برای‌کار گرد آمده بودند، افزایش یافت. امپراتور یونانی با وحشت تمام ناظرپیشرفت این‌کار وقفه ناپذیر بود ومی‌کوشید تا با تملق وهدایای‌گوناگون، دشمن آشتی ناپذیری راکه در پی جزئی بهانه‌ای بود، برسر مهر آورد. درچنین مواردی به‌زودی و لاجرم بهانه فراهم می‌شود . در این اوان مسلمـانان بدون اعتنا وپروایی به‌خراب‌کردن‌کلیساهای فخیم وحتی‌ستونهای‌مرمری که به میکائیل فرشتهٔ مقرب خداوند اختصاص داده شده بود، مشغول بودند. بعضی ازعیسویـان‌که جسارت ورزیده دربرابر تاراج وهدم کلیساها به مقاومت برخاستند، به دست مسلمان شهیدشدند. کنستانتین تقاضاکرده بود که گروهی از پاسداران ترك کشتزارهـا و خرمن اتباعش را حراست کنند. عثمانیها به‌این‌امرراضی شدند، اما نخستین‌دستوری‌که به ایشان داده شده بود این‌بود کـه مانع از تردد استرها و اسبان اردوی عثمانی به کشتزارهای مزبور نشوند و در صورتی که بومیان مسلمانـان را اذیت و آزار کنند ، پاسداران ترك به مدد برادران دینی خود بشتابند. ملتزمان رکاب یکی از امرای لشکر عثمانی اسبان خود را رها کرده بودنـد تا شب را در میان کشتزاری ازذرت رسیده بچرند ؛ هنگام روزخسارات وارده معلوم شد واین اهانت زارعان‌یونانی را خشمگین‌گردانید ؛ غائله‌ای به پا شدکه ضمن آن چند تنی ازاتباع دو قوم‌کشته شدند . سلطان محمد با مسرت خاطر به شکایت اتباعش گوش داد و گروهی از لشکریان خود را مأمور انهدام دهکده‌ای‌کرد که مقصران در آنجا سکونت داشتند . درخلال این احوال مقصران‌گریخته بودند ، اما عساکر عثمانی چهل نفر از مردم بیگناهی را که دستی درآن مرافعه نداشتند وبیخیال مشغول درو کردن خرمن بودند ، قتل عام‌کردند . تا این هنگام قسطنطنیه به روی بازرگانان و سیاحان عثمانی باز بود ؛ همینـکه خبر قتل عام اتباع امپراتور منتشرشد دروازه‌های شهر را بستند ؛ اما امپراتور که هنوز علاقه‌مند به حفظ صلح بـود ، در روز سوم اسیران ترك را آزاد ساخت و در آخرین پیام خویش توکل راسخ یك نفر عیسوی ولشکری را به این طرز بیان داشت ؛ « ازآنجا که نه سوگند ، نه میثاق ونه تسلیم می‌تواند صلح را تأمین‌کند، توای سلطان محمد جنگ شرارت آمیزت را دنبال کن . اعتماد من فقط به خدای متعال است ؛ اگر مشیت وی برآن تعلق گیردکه

1—Cataphrygia

قلب‌ترا نرم‌کند ، من ازاین تحول‌میمون به غایت شادمان‌خواهم شد ؛ اگربه خواست وی‌قسطنطنیه به دست تو افتد من بی‌چون وچرا سرتسلیم در برابر مشیت مقدسش‌فروخواهم آورد . اما تا داور واقعی جهان بین ما دو تن حکم نشده است ، وظیفهٔ من آن است که تا جان در بدن دارم از ملتم دفاع‌کنم . » پاسخ سلطان خصمانه و قاطع بود ، استحکامات دژ پایان یافته بود وقبل از آنکه وی به‌سوی ادرنه عزیمت‌کند ، یکی از سرداران هوشیار خویش را با چهارصد تن ینیچری به مراقبت دژ و پاسداری بغاز مأمور کرد و مقرر داشت که از کشتی هر قومی که از آنجا می‌گذرد و در تیررس توپهای‌آنهاقرارمی‌گیرد ، باج بستانند . یك فروند‌کشتی ونیسی،که از اوامرفرمانروایان جدید بوسفور سرپیچی کرده بود به ضرب‌گلولهٔ واحدی غرقه شد . ناخدا وسی‌تن ملوانان‌کشتی به قایق نشستند ، اما پاسداران ینیچری ایشان را دستگیرکرده وبه زنجیرکشیدند وبه باب عالی بردند . ناخدای مزبور را به چهار میخ‌کشیدند و ملوانانشررا گردن زدند ، مورخ عصر، دوکا[1]. مدعی است که اجساد آنها را در دموتیکا[2] پیش ددان انداخته بودند . محاصرهٔ قسطنطنیه به بهار سال بعد موکول شد ، اما يك ارتش‌عثمانی متوجه ناحیهٔ موریا[3] شد ، تانیروی برادران‌کنستانتین را به سویی دیگرمنحرف سازد. دراین عهد پرمصیبت‌بودکه یکی ازآن امپراتورزادگان ، توماس مستبدالرأی ، صاحب پسری شدکه ، به قول فرانتزا[4] یکی از نویسندگان دلمردهٔ عهد ، «آخرین وارث بازپسین اخگر امپراتوری روم » شد .

درحالی که سلطان محمد پایتخت امپراتوری روم شرقی را تهدید می‌کرد ،کنستانتین‌با ادعیه‌ای خالصانه زمین و آسمان را به کمك خویش می‌طلبید ، اما نیروهای نامرئی هیچ اعتنایی به مستدعیات وی نداشتند . عالم عیسوی سقوط قسطنطنیه را رویداد وخیمی تلقی نمی‌کرد ودراین میانه فقط سلطان مصر بود که ، به علت حسادت وخط مشی موقتی خویش ، با نویدکمك مختصری امپراتور را خاطر جمع می‌ساخت . بعضی ازکشورهای علاقه‌مند فوق‌العاده ضعیف بودند و برخی دیگر با قسطنطنیه فاصلهٔ بسیار زیادی داشتند ، پاره ای خطر هجوم را فرضی می‌دانستند و بعضی دیگر معتقد بودند که خطر اجتناب ناپذیر است . پادشاهان غربی گرفتار کشمکشهای بی‌پایان داخلی خود بودند و پاپ رم از اعتقادات دروغی یاسرسختی یونانیان‌خشمگین بود. نیکلاس پنجم، بـزرگترین قطب روحانی عیسویت غرب ، می‌توانست از سپاهیان و خزاین ایتالیا در راه نجات امپراتوری روم شرقی استفاده کند ، اما چون وی پیشگویی کرده بود که فنا در کمین یونانیان نشسته است ، اکنون شرف و حیثیتش چنین اقتضا می‌کرد که پیشگویی خود را صادق بیند . شاید وقتی که کارد به استخوان آنها رسید ، دل سنگ نیکلاس به رحم آمد ، اما دیگرکار ازکارگذشته بود ، کوششهای پاپ چندان زیاد نبود و مفید فایده ای نشد و قبل از آنکه ناوهای جنگی ژن و ونیس ازلنگرگاههای خود به حرکت درآیند ، قسطنطنیه به دست ترکان‌عثمانی افتاده بود . حتی سلاطین موریا و جزایر یونان نیز با خونسردی تمام در این مرافعه بیطرفی‌اختیار کردند ،گالاتا که مهاجرنشین ژن بود ، به طور خصوصی با سلطان‌عثمانی به عقد صلحی‌مبادرت ورزید و سلطان نفوس گالاتا را با این خیال باطل دلخوش ساخت کـه ، به اتکای رحمت و عطوفت وی ، پس از انهدام امپراتوری زنده خواهند ماند . جمعی از عوام وبعضی ازاشراف بیزانس‌ازفرط فرومایگی،

1— Ducas 2— Demotica 3 - Morea

4— Franza

میهن خود و آن خطر قریب‌الوقوع را تـرک گفتند و ثروتمندان حریص ، به عوض آنکه خزاین و نفایس مخفی خود را صرف نگهداری ارتشی مزدور و بالاخره دفـاع میهن کنند ، از کمک به امپراتور دریغ ورزیدند و هرچه داشتند برای ترکان گذاشتند . با تمام این اوصاف شهریار بومی وسلحشور یونان خود را برای مقابله با دشمن قهار آماده ساخت . اگرجرئت کنستانتین باخطری که روی‌آورده بود ، یکسان بود ، قدرتش برای پنجه درپنجهٔ دشمن افکندن‌کفایت نمی‌کرد . در آغاز بهار پیشتازان سپاه عثمانی شهرها و دهکده‌ها را در عقب سرنهاده تا دروازه‌های قسطنطنیه رسیدند . هرکس که سر تسلیم فرود آورد ، از خطر جست و مصون ماند ، و هرکس که‌گستاخی ورزید و مقاومت کرد ، با آتش و شمشیر منهدم شد . نقاط یونانی‌نشین کرانهٔ دریای سیاه مانند مسمبریا[1] ارکلوم[2] ، و بیزون[3] در نخستین یورش تسلیم شدند . تنها سلیمبریا[4] بود که محاصره شد و ترکان رابطه‌اش را با خارج قطع کردند . ساکنان شجاع این ناحیه در حالی که از طریق خشکی در محاصره بودند ، قایقهای خود را به‌آب افکنده کرانهٔ مقابل یعنی سیزیکوس[5] راغارت کردند و اسیرانی‌را که‌گرفته بودند در بازاری در ملأ عام فروختند . اما هنگامی‌که خود سلطان محمد عازم میدان جنگ شد ، همه در برابرش ساکت بودند و سر به خاک می‌سودند . ابتدا وی در هشت کیلومتری شهر توقف کرد و از آنجا به صفارایی سپاه پرداخته درفش شاهی خویش را در برابر دروازهٔ قدیس رومانوس استوار ساخت و در روز ششم ماه آوریل محاصرهٔ تاریخی شهر قسطنطنیه را آغاز کرد .

سربازان آسیا و اروپا در سمت راست و چپ از دریای مرمره تا بندر صف‌کشیده‌بودند؛ ینیچریها پیشاپیش همه در جلو خیمهٔ سلطان قرار داشتند ؛ خطوط و صفوف عثمانی ، به وسیلهٔ خندق ژرفی ، از انظار مستور بود . ضمناً سپاهی فرعی دور حومهٔ گالاتا را گرفته بود و مراقب بود که مبادا نفوس ژن آن ناحیه خیانت ورزند . فیللفوس کنجکاو ، که در حدود سی سالی قبل از محاصره ، در یونان اقامت گزیده بود با اطمینان وافر اظهار می‌دارد که کلیهٔ لشکریان ترک به هر نام وباعنوانی از شصت هزار سوار و بیست هزار پیاده تجاوز نمی‌کرده است و وی بز دلی ملل و اقوامی را که بدون مقاومت سر در برابر مشتی بربری فرود آوردند ، نکوهش می‌کند . در واقع امکان دارد که عدهٔ افراد سپاهیان منظم عثمانی در همین حدود بوده باشد ؛ یعنی افرادی که اعم ازسواره یا پیاده همیشه باسلطان عثمانی به جنگ می‌رفتند واز خزانه‌اش مستمری‌دریافت می‌داشتند ، از هشتاد هزار نفربیشتر نبودند . اما هرکدام از پادشاهان عثمانی درحوزهٔ حکومت خویش افراد را به خدمت لشکری محل جلب می‌کردو به این طریق سپاهی‌آماده به خدمت داشت، بسیاری از اراضی درازای خدمات سپاهی در دست افراد بود ، عدهٔ زیادی از داوطلبان به امید غنیمت به جرگهٔ نظامیان می‌پیوستند و همینکه شیپور جهاد به صدا در می‌آمد خیل بیکرانی از متعصبان‌گرسنه و دلیر در زیر رایت سلطان گرد می‌آمدند که وجودشان لامحاله برمخافات‌جنگ می‌افزود ودریورش نخست شمشیرهای عیسویان راکند می‌ساخت. عدهٔ سپاهیان عثمانی‌را مورخانی چون دوکا، کالکوکوندیل[6] ولئونارد کیوسی[7] به‌سیصدتاچهارصدهزار نفررسانیده‌اند،امافرانتزاقضاوتی

1 - Mesembria 2 - Achelouni 3 - Bizon

4 - Selymbria 5 - Cyzicus 6 - Chalcocondyles

7 - Leonard of Chios

به مراتب صائبتر ودقیقتر داشته، است ورقم صحیح دویست وپنجاه وهشت هزار نفرمرد جنگی ، به حساب تجربه واحتمالات ، به حقیقت واقع نزدیکتر از تخمینهـای اغراق آمیز سایر مورخان‌است . ناوگان عثمانی البته به این اندازه سهمناك نبود . مهاجمان سیصد و بیست‌کشتی بادبانی دردریای مرمره‌آماده ساخته بودندکه ازاین عده فقط هجده فروند را می‌شد کشتی جنگی نام نهاد ، مابقی به طورکلی ناوهای نقلیه وانبار بودکه مرتباً نیروهای امدادی ومهمات وخواربار را به‌لشکریان عثمانی می‌رسانید . شهر قسطنطنیه در آخرین مراحل زوال و انقراض خویش هنوز بالغ بریکصد هزار نفرنفوس داشت ، اما این‌آمار را درفهرست اسیران جنگ می‌بینیم نه درسایهٔ افراد مبارز . قسمت اعظم این نفوس قسطنطنیه را افزارمندان ، کشیشان زنان و مردان بی‌دل و جرئتی تشکیل می‌دادندکه حتی‌گاهی زنان مجبور بودند ایشان را به اقدامی درراه صیانت همگانی تشویق کنند . تصور می‌کنم بتوان فهمیدکه چرا افراد باید ازقبول فرمانهای شهریار خودکامه‌ای برای رفتن به کشوری دور دست وجنگیدن درراه حفظ مصالح وی اکراه داشته باشند ، اما مسلماً مردمانی که حاضربه برداشتن اسلحه درراه دفاع از جان فرزندان و اموال خویش نباشند ، بهترین وفعالترین نیروهای طبیعی خویش را از کف داده‌اند . به فرمان امپراتور مأموران مخصوص درکوچه وبازار وخانه‌های مردم ازیك یك افراد تحقیق کرده بودندکه چند نفراز شهروندان یا حتی دیرنشینان حاضر ومایل به حمل اسلحه در راه دفاع ازمیهن خویشند . صورت اسامی به فرانتزا ، وقایعنگار درباری ، تحویل داده شد و وی پس ازجمع و تفریق دقیقی با اندوه و تعجب فراوان به ولینعمت خویش اطلاع داد که فقط چهار هزار ونهصد و هفتاد تن « رومی » آمادهٔ خدمت به میهنند . چنین رازی‌که مسلماً مایهٔ‌آسایش خاطر‌نبود بین‌کنستانتین ووزیر با وفایش سربه مهرماند ، و ازقورخانهٔ امپراتوری به تعداد مکفی سپر ،کمان پولادی وتفنگ دراختیار شهروندانی‌گذاشته شدکه مایل‌به جنگیدن بودنـد . ضمناً ازدوهزار نفرسرباز بیگانـه به فرماندهی ژان ژوستینانی ،کـه یکی از بزرگزادگان ژن بـود ، مـدد گرفتند ، به این لشکریـان امـدادی قبل از آغاز جنگ حقوق سخاوتمندانه‌ای عطاشد وقرارگذاشته شدکه درصورت‌پیروزی ، جزیرهٔ لمنوس[1] ،که پاداش‌شاهانه‌ای بود ، درازای جانفشانی ژان به وی واگذار شود . دهانهٔ لنگرگاه قسطنطنیه را با زنجیر بسیار محکمی مسدود ساختند ، پاره‌ای ازناوهای جنگی وکشتیهای بازرگانی یونانی وایتالیایی ازدوسو به تقویت این زنجیر پرداختند ، ازآن پس‌کشتیهای هرملت عیسوی راکه یکی پس از دیگری از کندیا[2] (جزیرهٔ کرت) ودریای سیاه وارد می‌شد برای خدمات عمومی به مصادره گرفتند . به این ترتیب شهری به وسعت سی وسه یا شاید چهل ویك‌کیلومتر مربع با پادگان مختصری‌که عبارت از هفت تا هشت هزار نفرسرباز بود ، خود را دربرابر قدرت مهیب امپراتوری عثمانی‌آماده‌ساخت . اروپا وآسیا به روی محاصره‌کنندگان‌گشوده بود ، اما قدرت نظامی وخواربار محصورین روز به روزکاهش می‌یافت ویونـانیان را امید رسیدن مدد ومهمات یاآذوقهٔ اضافی نبود .

رومیان بدوی معمولاً به قصدکشته شدن یا غلبه بردشمن شمشیر ازنیام بیرون‌می‌کشیدند. عیسویان ادوار اولیه قاعدتاً یکدیگررا در آغوش می‌فشردند و در شکیبایی با روی گشاده منتظر چشیدن شربت شهادت می‌نشستند . اما انگیزهٔ یونانیان قسطنطنیه فقط نیروی دین بود و آن نیرو نیز درنتیجهٔ خصومت وعناد به وجودآمده بود . امپراتور ژان ، یا یوحنا پالئولوگوس[3] قبل از

1– Lemnos 2- Candia 3- John palaeologus

مرگش موضوع اتحاد بالاتین ها را ، که درنظر مردم امرنامطلوبی محسوب می‌شد ، به کلی رد کرده بود . این فکر به دیگر سربلند نکرد تا آنکه برادر یوحنا ، کنستانتین ، به حکم اجبار متوسل به مداهنه وریا شد . وی به سفیران خود دستور داد که به عزم دربار خلیفهٔ روحانی غرب ، پاپ‌اعظم، حرکت کنند وخاطرنشان سازند که ، درصورت رسیدن کمکهای ضروری ، امپراتور قسطنطنیه‌حاضر است درمسائل دینی و روحانی مطیع اوامر پاپ باشد . دربار واتیکان کراراً اغفال شده بود . با این همه ، اکنون که امپراتور مشرق آمادگی خود را برای توبه اعلام می‌داشت ، نهادن دست رد برسینهٔ وی کار پسندیده‌ای محسوب نمی‌شد . ازاینها گذشته ، اعزام یك نفرنماینده یا سفیربه‌مراتب آسانترازیك سپاه بود ، درحدود شش ماهی قبل‌ازانهدام نهائی ، کاردینال ایزیدور[1] ، اهل‌روسیه، به نمایندگی ازطرف پاپ اعظم با ملتزمان خویش ، یعنی گروهی کشیشان و سربازان ، به دربار قسطنطنیه رونهاد . امپراتور روم شرقی مقدم نمایندهٔ پاپ را پذیره شد وایزیدور را چون دوست وپدری معزز داشت ؛ با حرمت تمام به موعظات خصوصی وعمومیش گوش فرا داشت وبا جمعی از روحانیون و غیرروحانیون خوشخدمت در عشای ربانی طبق تشریفاتی که شورای فلورانس تصویب کرده بود ، شرکت جست . درروز دوازدهم دسامبر دوقوم درکلیسای سن صوفیه درمراسم واجرای شعایر عشای ربانی شرکت کردند واسامی دوخلیفهٔ روحانی درطی تشریفات مؤثری با حرمت یاد شد ، یکی نیکلاس پنجم ، پاپ اعظم ، جانشین عیسی ودیگری بطریق گرگوری که براثر کردار قومی سرکش ناگزیر جلای وطن اختیار کرده بود .

اما لباس وزبان کشیش لاتین که بربالای محراب کلیسا برای اجرای شعائر دینی حاضر می‌شد ، وسیله‌ای برای شوخی و بدگویی شد ؛ همه به عیان می‌دیدند که وی تکه‌ای خمیر فطیر را وقف مسیح می‌کرد وآب سرد درجام عشای ربانی می‌ریخت . یکی ازمورخان بیزانس باشرمساری اذعان می‌کند که نه امپراتور درپیروی ازمراسم وشعایر مقدس مزبور صادق بود و نه اطرافیان و متابعانش ازصمیم قلب تغییر عقیده داده بودند . عذر موجه آنها برای این انقیاد شتاب آمیز و بدون قید وشرطشان آن بود که درآینده خواهند توانست به معتقدات نیاکان خویش بازگردند ؛ اما بهترین یا بدترین بهانه‌های ایشان اعتراف به ریا و عهد شکنی خودشان بود . هنگامی که همکیشان امین ودرستکارشان زبان ملامت می‌گشودند ، این جماعت آهسته درگوش آنها می‌گفتند ، « برادر شکیبا باش ، تا خداوند شهرما را ازشر اژدهای بزرگی که درصدد بلعیدنش است برهاند. آنگاه خواهی دید که آیا ما واقعاً با رافضیهای غرب آشتی کرده‌ایم یا نه . » اما حمیت مذهبی شکیبایی نمی‌شناسد ومکر وحیل درباری را نمی‌توان باآزادی وخشونت شوق تودهٔ مردم سازگار ساخت . نفوس قسطنطنیه ، اززن ومرد ، عالی ودانی ، اززیر گنبد کلیسای سن صوفیه دسته دسته متوجه حجرهٔ تاریك رهبانی صاحب کرامت موسوم به ژنادیوس[2] شدند تا از آن هاتف غیبی کلیسا مدد جویند . آن مرد پاکدامن ظاهراً درعالم فکرغوطه ور و به کلی از خود بیخبر یا سرمست از بادهٔ ربانی بود ، اما بردر حجرهٔ خویش لوحی نهاده و بر روی آن این عبارات موحش را نقش کرده بود : « ای رومیان تیره روز ، چرا حقیقت را از دست می‌نهید و ، به عوض آنکه راز خود را با حق تعالی درمیان گذارید ، به ایتالیاییان توسل می‌جویید ؟ چون شما کیش خود را از دست بدهید ، شهرخود را ازدست داده‌اید . خدایا برمن رحمت آور ! دربرابر درگاهت صریحاً می‌گویم

1- Isidore 2— Gennadius

که دست من به این گناه آلوده نگشته است . ای رومیان تیره روز درکار خود غورو درنگ وتوبه کنید . همان لحظه که شما کیش نیاکان خویش را ترك می‌گویید ، با آلودن خود به نجاست ، یوغ بندگی اجانب را می‌پذیرید . » بروفق اندرز ژنادیوس ، باکره‌های مذهبی ، که چون فرشتگان پاکدامن وچون شیاطین مغرور بودند ، پیوستگی با غرب را مردود شمردند ، اعلام داشتند که در حال حاضر ودرآینده ازشرکت درمراسم عشای ربانی با حضور روحانیون لاتین خودداری ورزند ، اکثریت نزدیك به اتفاق مردم وروحانیون قسطنطنیه نیزعمل ایشان را تحسین وتقلید کردند . از صومعهٔ مزبور یونانیان دیندار متوجه میخانه‌ها شدند و ، به امید افتادن تفرقه دربین بندگان پاپ، جامهای خود را تهی ساختند ؛ به افتخار تندیس مریم باکرهٔ پاکدامن جرعه جرعه سرکشیدند و دست به دامان آن خاتون زدند تا شهری را که پیشتر ازاین از چنگ خسروهـا و خاقانها رهانیده بود ، اینك ازشر سلطان محمد برهاند . درحالی که اجامر و عوام ازباده و حمیت مذهبی سرمست بودند ، دلیرانه فریاد برداشتند که « ما را چه حاجت به یاری لاتین‌ها یا همبستگی با آنهاست ؛ حاشا که ما مثل جماعت کاتولیك خداوند را پرستش کنیم ! » دراثنای زمستان پیش از غلبهٔ ترکان این جنون ساری میان آحاد ملت تفرقه وآشفتگی انداخته بود وبا فـرارسیدن فصل روزه ، یعنی نزدیك شدن عید فصح ، به عوض آنکه محبت ونوعدوستی میان مردم حکمفرما شود ، بر سرسختی ونفوذ مردمـان متعصب غیور افزوده شد .کشیشان اعترافگیر مـریدان خویش را بـه شدت تحت بازجویی قراردادند وهرکس که زیرنظر کشیشی درمراسم عشای ربانی شرکت جسته بود ،کـه آن کشیش به طورضمنی یا صراحتاً به اتحاد بالاتین‌ها موافقت کـرده بود ، محکوم بـه دادن کفارهٔ شدیدی شد . هرکشیشی که به این طرز ترك دین نیاکان خویش گفته بود ، در نظر متعصبان وجود پلیدی شد که ازبالای محراب کلیسا جماعتی ازمؤمنان ساده دل وخاموش راآلوده می‌ساخت . این‌ـ گونه افراد روحانی مقام ودرجهٔ خویش را ازدست دادند ودیگرهیچ کس ، حتی به هنگام مـرگی ناگهانی ، حاضرنبود ایشان را به کناربالین خویش خواند ، یا ازطریق وی ازدرگاه خداوند طلب آمرزش کند . به مجردی که کلیسای سن صوفیه با مراسم قربانی به رسم لاتین‌ها ناپاك شد ، مردم عادی وافرادطبقهٔ روحانی ، به همان‌طرز که ازکنیسهٔ یهودیان یا پرستشگاه کفار احترازمی‌جستند، ازصحن آن کلیسای اعظم‌دوری گزیدند، وازآن‌پس‌زیرآن گنبد بزرگ‌وفخیم که همیشه‌درآن‌ابری‌از عود وعنبر ودریایی ازنور موج می‌زد وصدای سرودهای روحانی وتسبیح عبادت کنندگان در زیر ستونهایش طنین انداز بود ، سکوت ژرف وغم افزایی مستولی شد . به هـرتقدیر ، درنظـر مـردم امپراتوری مشرق ، لاتین‌ها مردمی کافورافضی بودند که عقاید سخیف آنها مایهٔ اشمئزاز خاطـر می‌شد ومنقول است که وزیراعظم امپراتوری ، دوك کبیر ،گفته بود که برمن دیدن عمامهٔ مسلمانان درکوی وبرزن قسطنطنیه به مراتب ازدیدن تاج پاپی یا سرپوش کاردینـالی‌خوشتر است . احساسی اینسان نازیبندهٔ عیسویان و میهنپرستان ، میان یونانیان متداول بود و سرانجام هم بـرای آنها مهلك شد ؛ امپراتور ازمحبت وحمایت رعایای خویش محروم گشت و توکل به خواست خداوند و امید به نجاتی معجزه آسا ، بزدلی ذاتی مردم را تقدیس کرد .

شهر سه گوشه مانند قسطنطنیه ازدو زاویه که به محاذات دریا قرار داشت به کلی بر روی دشمن مسدودگشته بود ، به این معنی که ازسمت دریای مرمره طبیعت راه ورود را مـی‌بست و از سمت لنگرگاه به طور مصنوعی این عمل را انجام داده بودنـد . بین این دو دریـا ، یعنی قاعدهٔ

مثلث ، قسمت خشکی با دو دیوار مستحکم وخندقی به ژرفای یکصد پا حفاظت می‌شد . این رشته ازاستحکامات ،که به قول فرانتزا یکی از شهود عینی ، حدود ده کیلومتر طول داشت ، هدف عمدهٔ هجوم قوای عثمانی قرارگرفت و امپراتور پس از توزیع کارها وفرماندهی خطرناکترین مراکز ، دفاع ازدیوار بیرونی را خودش تقبل‌کرد . درنخستین روزهای محاصرهٔ سربازان یونانی به خندق فرودآمدند یا به سوی میدان جنگ هجوم بردند ، اما به زودی معلومشان شد که تناسبی ازنظر عده بین طرفین وجود ندارد ولذا جان یك نفرعیسوی بیش از بیست نفر ترك می‌ارزد . پس ازاین درآمد جسورانه ، لشکریان یونانی ازسرحزم و بصیرت به ماندن بـربالای حصار و پرتاب نیزه و سایر انواع اسلحه‌ای‌که پرتاب‌کردنی بود اکتفاکردند . البته ایـن‌کار عاقلانه را نباید حمل بـر بزدلی سربازان‌کرد . قوم یونانی درواقع بزدل وفرومایه بود ، اما کنستانتین ، آخرین امپراتور روم شرقی را باید دلاوری ناموربه شمارآورد . داوطلبان بزرگمنش وی همگی از بهترین فضایل رومی الهام‌گرفته بودند ، لشکریان امدادی بیگانه‌اش اصول مردانگی و بهادری غربی رامراعات می‌کردند . پرتاب بدون وقفهٔ زوبین وتیربا رود ، غرش وآتش توپ و تفنگهای آنها همراه بود . تفنگهای‌کوچکشان درآن واحد پنج یا حتی ده دانه گلولهٔ سربی ، هرکدام به درشتی یك‌گردو ، پرتاب می‌کرد ، اگر مهاجمان نزدیك بودند و قدرت باروت زیاد بود ، این گلوله ها جوشن چند تنی را با هم می‌درید وآنها را درلحظه‌ای مجروح یا مقتول می‌ساخت . عده‌ای ازلشکریان‌عثمانی، که پیش می‌تاختند ، به زودی‌درخندق افتادند ویا زیرآوار ماندند . هرروزی مهارت عیسویان‌در فنون جنگـی افزایش می‌یافت ؛ اما ، بـه علت عملیات مرتب روزانـه ، میزان باروتشان کاهش می‌گرفت . توپخانهٔ یونانیان ازلحاظ ظرفیت وشمارش چندان نیرومند نبود ، واگر تعدادی‌توپهای سنگین داشتند ازنصب‌آنها برفراز دیوارهای شهر می‌ترسیدند چه خطرآن بودکه سنگینی توپها و قدرت انفجارآن دیوارهای‌کهنه را فرو ریزد . مسلمانان نیز از رموز توپ‌اندازی و نیروی مخرب این‌گونه اسلحه اطلاع داشتند وچون دردستگاه خود کامهٔ عثمـانی وسایل وثروت وحمیت به‌مراتب زیادتری وجودداشت ، طبعاً حیطهٔ استفاده ازتوپخانه نیزبه همان اندازه زیادتر بود . توپ‌بزرگ سلطان محمد وسیلهٔ بسیار مهمی نه فقط دراین جنگ بلکه درتاریخ قرون واعصار شمرده می‌شود . در دوسوی این مکینهٔ به غایت بزرگ دونفر توپچی قرارگرفته بودندکه هیکل هرکدام تقریباً به درشتی خود توپ بود . صف طویل توپخانهٔ عثمانی روبه روی دیوارهای شهر قرار داشت . چهارده عراده توپ دریك‌آن به سوی حساسترین نقاط دیوار شلیك می‌کردند ؛ مورخان بـه طرز مبهمی نوشته‌اندکه یکی ازاینها صد وسی‌گلوله به سوی هدف پرتاب می‌کرد . باتمام این اوصاف مطالعهٔ قدرت و کار توپخانه دردست سلطان عثمانی حکایت دورهٔ کودکی این علم جدید محسوب می‌شود . سردارقهاری‌که هرلحظه برایش اهمیت داشت ، فقط می‌توانست روزانه هفت بار ازاین توپ‌بزرگ استفاده‌کند . بدبختانه فلزگداخته منفجرشد ، چند تنی به هلاکت رسیدند و فقط مهارت ،کاردانی وبیباکی هنرمندی ازخطر وبروز حادثه‌ای سوء جلوگیری کرد ، چه به تجویز وی هر بارکه توپ خالی می‌شد ، مقادیری روغن به دهانه‌اش خالی می‌کردند .

نخستین‌تیرهایی‌که بدون هدف معین خالی‌شد ، بیشترصدا داشت تا اثر. سرانجام به‌توصیهٔ یك نفرعیسوی ، توپ اندازان عثمانی درنقطهٔ متقابل زوایای برآمده برجی را دردیوار شهرهدف قرار دادند . تیراندازی‌آنها هرقدر هم ناقص بود سنگینی وتکرارآتش توپ دردیوار رخنه‌افکند،

وعثمانیها خود را به‌کنار خندق رسانیده درصدد پرکردن و ساختن جاده‌ای برای هجوم برحصار برآمدند . تعدادبیشماری خمره و بدنه‌های درختان ومقادیر بسیار زیادی شاخه و برگ را برروی هم انباشتند وفشار تودهٔ مهاجم چندان شدیدبودکه پیشتازان وضعیفترین‌آنها با سربه درون‌پرتگاه افتادند و بلافاصله درزیرآن تودهٔ انباشته شده مدفون شدند . انباشتن خندق کار پرزحمتی برای محاصره‌کنندگان و پاك کردن آن تضمینی برای ایمنی محصورین بود ، پس از کشمکش طویل و خونین تاری‌که درعرض روز رشته بودند ، دراثنای شب هنوز کلافی نشده بودکه به کارآید . فکر دیگری‌که به مخیلهٔ سلطان محمد خطورکرد زدن نقب بود ؛ اما وجود صخره ها وسنگهای بزرگ مانع ازاین کار می‌شد و به علاوه مهندسان عیسوی اقداماتش را عاطل و باطل می‌ساختند . هنوزبشر درتمشیت امور جنگ به مرحله‌ای ازتکامل نرسیده بودکه بتواند درآن معابر زیرزمینی باروتی قراردهدکه نیروی انفجارش برجها وشهرها را واژگون سازد . پیشامدی‌که محاصرهٔ شهرقسطنطنیه را ازوقایع مشابه ممتاز می‌سازد ، ائتلاف بین توپخانهٔ قدیم و توپخانهٔ جدید است . در این جنگ توپ قدیمی را با وسایل ماشینی دیگری به منظور پرتاب سنگ وزوبین به‌کار بردند ؛ در عین حال که به سوی دیوارها توپ می‌انداختند ، از تنه‌های کلفت درختان‌که مجهزبه نوکهای فولادی بود ، نیزبرای فرو ریختن دیوارها استفاده بردند ، همچنین کشف باروت استفاده از سایر وسایل قدیمی آتش افروزی را منسوخ نساخت . وسیلهٔ جالب و مؤثر دیگری که عثمانیها در این جنگ به‌کار بردند ، برج چوبی بسیار بزرگی بود که آن را برروی غلطکهایی نهاده بودند . این قورخانهٔ متحرکی‌که درآن مقادیر بسیار زیادی اسلحه وسرشاخه وچوب انباشته بودند ، با پوششی مرکب ازسه ورقه ضخیم چرم نره‌گاو حفاظت می‌شد . سربازانی که در درون‌آن قرار داشتند ، از میان سوراخهایی‌که درجدار این دستگاه تعبین شده بود ، بدون وقفه به سوی دشمن تیر می‌انداختند . درجلوآن سه درتعبیه شده بود ،که متناوباً یورش وعقب نشینی مهاجمان وتردد کارگران راآسان می‌ساخت . در درون آن پلکانی قرار داشت که منتهی به سکوی فوقانی این انبار جنگی می‌شد و امکان داشت‌که به وسیلهٔ قرقره‌هایی نردبانی را از سطح آن سکو بلندکنند و نوکش را برکنار بلندترین نقطهٔ برج دشمن قرار دهند . به‌کمك تدابیر ووسایل گوناگونی از این ادوات جنگی جدید ، سرانجام برج قدیس رومانوس واژگون شد وپس اززد وخورد به غایت خونینی جلوهجوم ترکان عثمانی مسدود وظلمت شب کشمکش را موقوف ساخت ؛ اما مهاجمان خاطر جمع بودند که با دمیدن طلوع‌آفتاب روزبعد مجدداً با نفسی تازه واطمینان بیشتری به پیروزی ، هجوم را ازسر گیرند . امپراتور وژوستینیانی ،که هردو درآن نقطه بودند ؛ ازاین فرصت واین وقفهٔ نویدبخش استفاده‌کرده شب را درهمان جا ماندند ولشکریان خود را به پایداری وتحکیم مواضع دفاعی که متضمن ایمنی‌کلیسا وشهرقسطنطنیه بود ، تشویق‌کردند . درپگاه روزبعد سلطان بیقرار عثمانی با تعجب واندوه دریافت‌که برج چوبیش بدل به خاکستر شده ، خندق دوباره پاك شده و به صورت اصلیش درآمده وبرج قدیس رومانوس مجدداً تعمیر ومحکم شده است . وی ازاینکه نقشه‌اش‌منجر به‌کامیابی نشده بود ، اظهار تأسف‌کرد وزبان به ناسزاگویی‌گشودکه اگرسی وهفت هزار پیغمبربه وی اظهار می‌داشتندکه جماعتی ازکفار درعرض چنین مدتی قلیل ازعهدهٔ چنین کاری برآمده‌اند ، امکان نداشت‌که سخنان‌آن پیغمبران را باورکند .

سلاطین عیسوی یا نسبت به مشکلات امپراتوری روم شرقی بی‌اعتنا بودند ، یاکمك‌ایشان

دیررسید . اما کنستانتین درنخستین لحظاتی که بیم محاصرهٔ قسطنطنیه می‌رفت ، از طریق مذاکره با فرماندهان جزایریونان ، موریا وسیسیل به دریافت ضروریترین ذخایر وبنه نایل آمده بود . اگربادهای مخالف سرسختی مانع ازحرکت ناوها نمی‌شد ، درهمان اوایل ماه آوریل پنج فروند کشتی بزرگ ، مملو از کالا و مواد جنگی ، بدون معطلی از بندرکیوس به حرکت در می‌آمدند . یکی ازاین کشتیها زیرپرچم امپراتوری روم شرقی بود ومابقی به ژن تعلق داشت . علاوه بر عدهٔ زیادی ازسربازان وملوانان ، که برای خدمت عازم قسطنطنیه بودند ، این کشتیها مقادیر زیادی گندم وجو ، شراب ، روغن وسبزیهای گوناگون حمل می‌کردند . پس از مدتی دراز تأخیر ابتدا نسیمی ملایم وروز دوم باد شدیدی ازسمت جنوب ،آنها را ازهلسپونت ودریای مرمره عبور داد ، اما دیگردراین موقع قسطنطنیه ازسمت دریا وزمین محصور بود وناوگان عثمانی دردهانهٔ بوسفور به شکل هلالی ازیك سوی کرانه تا سوی دیگرحلقه زده بودند تا جلواین دلاورانی راکه برای کمك آمده بودند ، بگیرند یالااقل هجوم آنها را دفع کنند . اگر خواننده نقشهٔ جغرافیایی شهر قسطنطنیه را به خاطرداشته باشد ، ازدرك وتحسین عظمت چنین منظری ناگزیراست . پنج فروند کشتی عیسویان درحالی که به نیروی بادبانها وپاروهای خود با سرعت تمام حرکت می‌کردند ، درمیان غریو شادمانی سربازان به ناوگان دشمن که مرکب ازسیصدکشتی بود نزدیك شدند ، عدهٔ بیشماری از مردم تماشاگر بربالای برج ، در اردو و کرانه‌های اروپا و آسیا صف بسته و با اشتیاق فراوان منتظررسیدن این کلمات خطیربودند . درنظراول شکی نبودکه نتیجهٔ این برخورد ازچه قرارخواهدبود ، چه، مسلمانان ازهرلحاظی برحریفان عیسوی خویش تفوق داشتند وازلحاظ عده وشجاعت مسلماً می‌بایست فایق آیند . اما ناوگان سرهمبندی و ناقص عثمانیها زاییدهٔ مشیت سلطان بود نه فراوردهٔ نبوغ مردم . ترکان دراوج کامرانی خویش ، به این فقره اذعان کرده‌اند که اگر خداوند به ایشان زمین راکرامت فرموده بود ، دریا را به کفاربخشیده بود ؛ یك رشته شکستها وگرایش سریعی به سوی انحطاط صدق این اقرار فروتنانه را به ثبوت رسانیده است . به استثنای هجده فروند ناونیمه جنگی، مابقی ناوگان عثمانی مرکب ازقایقهای روبازی بود که آنها را خامدستانه ساخته وناشیانه پرداخته بودند . براین قایقها عدهٔ بسیار زیادی سرباز سوار بود وهیچ کدام توپ نداشت ، وازآنجا که شجاعت تا حدود بسیار زیادی ازآگاهی واشعار به قدرت ناشی می‌شود ، جا داشت که دلیرترین ینیچریها دراین معرکه ازدیدن توپهای دشمن برجان خویش بیمناك شوند . ناوهای پنجگانهٔ ناوگان عیسوی همه نیرومند وبلندبودند وهمه در دست ناخدایانی ماهر وملوانان کارآزمودهٔ ایتالیایی ویونانی بودکه سالیان دراز دردریاها با خطر مواجه شده از رموز و دقایق دریانوردی آگاهی داشتند . ناخدایان این کشتیهای سنگین وزن را فوراً به سوی قایقهای کوتاه وسبك وزن دشمن که سدراه ایشان شده بود هدایت کردند تا ناوهای مزبور را غرقه یا پراکنده سازند ، توپخانهٔ آنها به آتشباری مشغول بود وافراد دشمن که به سوی کشتیهای عیسوی روان شده بودند ، با شعله‌های آتش مواجه شدند وبدیهی است که بادها و امواج دریا همواره به سود ماهرترین دریا نوردان تمام می‌شود . دراین حیص وبیص ناویونانی که چیزی نمانده بود به چنگ ترکان افتد ، باکمك دریا نوردان ژن نجات یافت ومهاجمات لشکریان عثمانی ، با تحمل تلفات سنگینی ، دفع شد . سلطان محمد خود ازکرانهٔ دریا ، درحالی که برروی زین نشسته بود ، با حضور وفریاد خویش ، بانوید پاداش وباترسی مهلکتر از ترس از دشمن، لشکریانشرا تشویق

به مبارزه مـی کرد ؛ هیجان احساسات وحتی حرکات اندامهای بدنش گویی کارهای مبارزان را تقلید می‌کرد ، باخروشی که گویی سالار طبیعت است براسبش مهمیزمی‌زد و بـا کوششی بیفایده و بدون واهمه می‌خواست مرکب را به امواج دریازند . سرزنشهایی که به‌آوای بلند ازدهانش بیرون می‌آمد ، باغوغای لشکریان اردو دست به دست هم داده عثمانیها را به سومین هجوم ، که به‌مراتب مهلکتر وخونینتر ازدوهجوم قبلی بود ، وادار ساخت . فرانتزا مدعی است (ومن گفتهٔ وی را نقل می‌کنم ، بی‌آنکه به صحت قولش اطمینان داشته باشم) که از زبان خود عثمانیها شنیده بودکـه در مبارزات این روزبه خصوص بالغ بردوازده هزارنفر تلفات دادند . لشکریان ترك با بینظمی تمام به‌کرانه‌های اروپا وآسیا فرارکردنـد و ناوگان عیسوی پیروز و بـدون دیدن لطمه‌ای در راستهٔ بوسفوربه حرکت درآمده وبه سلامت درآن سوی زنجیربندر قسطنطنیه لنگرانداختند . به اعتماد این پیروزی عیسویان لاف زدندکه تمامی سپاهیان عثمانی بایدتسلیم ایشان شده باشند ؛ اما دریا سالار ترکان که زخم دردناکی درچشم پیداکرده بود ، این حادثه را علت شکست خویش قلمداد کرد وبه همین امردلخوش شد . دریا سالار مزبور ، بالتااوغلی ، که اصلاً ازتبار شهریاران بلغار وعیسوی تـازه مسلمان شده‌ای بود ، به واسطهٔ حرصی که به‌گردآوری مال داشت ، در میان امرای لشکروپادشاهان عثمانی چندان محبوبیتی نداشت . به علاوه ، درحکومت استبدادی‌خلق یاسلطنت خودکامه ، بدبختی دلیلی مکفی برگناهکاری است . به علت شکستی که برعثمانیها واردآمده‌بود، وی مغضوب سلطان محمد شد ؛ اورا ازمقامش معزول‌کردند وچهارتن غلام وی را درحضورشهریار عثمانی برزمین خوابانیده هریك باچماق زرین یك صدضربه بربدن اوآشنا ساخت . سلطان محمد امربه قتلش داده بود ، اما دربرابر الحاح وزرایش بـر سررحم‌آمد وبـه ضبط اموال ونفی بلدش راضی‌شد . بارسیدن افراد تازه نفس وذخایرومهمات ، یونانیان دوبـاره امیدواربه مقاومت‌دلگرم شدند ومتفقین غربی خودرا به سست عنصری وکاهلی متهم داشتند . درمیان بینوله‌های آناطولی‌و صخره‌های‌فلسطین میلیونها نفرازصلیبیون خودرا داوطلبانه به‌گوری حتمی مدفون ساخته بودند ، امـا موقع قـسطنطنیه دربرابر دشمنانش محکم ودرشهر بـرروی دوستانش بازبود و اگـرکشوری دریانورد ، با مقداری کافی اسلحه و مهمات به مدد امپراتوری شرقی برمی‌خاست ، امکان داشت کـه‌آن یادگارنـام رومـی را دربرابر هجـوم دشمن مصون نگاه دارد ودژی عیسوی را درقلب امپراتوری عثمانی حفظ کند . باتمام این اوصاف ، یا برای نجات قسطنطنیه اقدامی به عمل‌نیامد، یاکوششهایی که شد ناچیزبود وبی‌اثرماند ؛ کشورهایی که از آن صحنهٔ پـرخطر دورتربودند هیچ اعتنایی نکردند و.سفیر مجارستان ، هـوینا سردارمشهور آن قوم ، در اردوی سلطان محمد مقام گزید تا هرگونه ترسی را ازدل شهریارعثمانی بیرون کند وناظربرعملیات لشکریان وی باشد .

برای یونانیان پی بردن بـه‌کنه اسراردیوان سلطان محمدکاری بس دشوار بود ؛ اما در این مرحله ایشان مجاب شده بودندکه مقاومت لجوجانه وشگفت انگیزمدافعان ، پای عزم سلطان عثمانی راسست‌کرده است . محمد دراندیشهٔ عقب نشینی بود ، واگـرجاهطلبی وحسادت وزیر دوم وی برراهنمایی وتوصیهٔ خائنانـهٔ خلیل پاشا (که هنوز مخفیـانه بادربار بیزانس مکاتبه داشت) ، غالب نیامده بود مسلماً عثمانیها بـدون معطلی دست از محاصرهٔ قسطنطنیه برمی‌داشتند . ظاهراً تسخیرشهر غیرممکن بود ، مگرآنکه ازبندروازخشکی ، یعنی ازدوجانب دریك زمان برقسطنطنیه هجوم می‌بردند؛ اما ورود به بندرغیرممکن بودچه زنجیری ناگسستنی باهشت فروندکشتی‌بزرگ،

بالغ بربیست فروند ناوچه ، چندین فروند کشتی پاروپی وقایقهای بادبانی سد راه مهاجمان بودند وبه علاوه احتمال آن می‌رفت که ناوگان مزبور به هجومی مبادرت جوید ومسلماً رو به روشدن با ناوهای عیسوی دردریای آزاد به صلاح وصرفهٔ ترکان نبود . درچنین حالی که سلطان محمد درکار خویش حیران بود ، ناگهان فکربکر وجسورانه‌ای به خاطرش خطور کرد ؛ به‌این معنی که درصدد برآمد ناوهای سبکتر ومقادیری ازمهمات نظامیش را ازبوسفور ، از راه خشکی به قسمت فوقانی بندرقسطنطنیه منتقل سازد فاصلهٔ این دو نقطه درحدود شانزده کیلومتر است ، زمین در طول این راه ناهموار ومستورازعلف ودرختان کوتاه و بوته زارها بود ، وچون راه در پشت حومهٔ گالاتا ختم می‌شد ،گذشتن لشکریان عثمانی ازآن نقطه یا امحای کلی ایشان بسته بـه دلخواه ساکنان آن مهاجرنشین ژن بود . اما این سوداگران خود پرست وخود خواه ، بـه طمع آنکه جان سالمی از معرکه به دربرند ودرپی سودجویی خویش باشند ، سرتسلیم فرودآوردند و نیروی خیل انبوهی از این نفوس فرمانبردار جبران هنرندانی آنها راکرد . درمعبر همواری ، با تنه‌های جسیم و بسیار محکم درختان ، سکوی عریضی ساختند وبـرای آنکه سطح آن سکو را صافترولغزنده ترسازند ، مقداری روغن گوسفند و گاو برروی آن ریختند . بـا این وسیلهٔ ساده هشتاد فروند ناوچهٔ سبك و ناوهای دو دکله‌را ،که هرکدام مجهزبه پنجاه وسی پاروبود ، به کرانهٔ بوسفور پیاده کردند وسپس هریك را برغلتکهایی نهاده ، به زوربازوی مردان وقوت قرقره ها ، به پیش راندند . درهرناو دو نفر راهنما یا ناخدا را مأمور نظارت برفرمان وهدایت آن ساختند ؛ بادبانها را در برابر باد گشودند ودرمیان غریوشادمانی وآوازه خوانی کارگران به حرکت در آمدند . فقط در عرض یك شب این ناوگان عثمـانی بامرارت تمام ازتپه وماهورگذشت و ازدامنهٔ تپه سرازشده واردآبهـای کم‌ژرفای بندرشد که مبلغی بالنگرگاه عمیقترناوهای یونانی فاصله داشت . آنچـه اهمیت حقیقی این‌کار را چندین برابرکرد ،آشوبی بود که درارد وی امپراتور انداخت و اعتمادی بود کـه به سپاهیان سلطان عثمانی بخشید ؛ اما حقیقت آشکار وبلاتردید در برابر انظار همگان نمایان شد و ماجرایی که روی داد بارشحات کلك نویسندگان دوقوم ضبط تواریخ شد . اقوام باستانی بارها به تدبیری نظیراین متوسل‌شده بودند ؛ اما مجدداً تکرارمی‌کنم که ناوچه‌های جنگی عثمانی قایقهایی فوق‌العاده بزرگ بود واگرما حجم وسنگینی این کشتیها ، بعد مسافت ، موانع ووسایل موجود را درمد نظرآوریم نظیراین اقدام ،که به لاف آن رامعجزه‌ای خوانده‌اند ، فقط براثر کوشش مردمان عصرخود ما به منصهٔ ظهور رسیده است . به مجردی کـه سلطان محمد بخش علیای بندر را وسیلهٔ ناوگان وسپاهیانش مسخرساخت ، درباریکترین قسمت لنگرگاه مزبوربه ساختن پل یا اسکله‌ای به پهنای تقریباً بیست وپنج ذرع وبه درازای پنجاه ذرع مبادرت جست . این پل عبارت ازچلیکها وخمره‌هایی بود که ، به وسیلهٔ تخته و قلابهای آهنی ، به یکدیگرمتصل مـی‌شد و برروی آنها سطح محکمی قرار داشت . برروی این اسکلهٔ شناور ، یکی ازبزرگترین توپها را نصب‌کردند ، وضمناً هشتاد ناوبا لشکریان عثمانی ،که خودرا با وسایل قلعه‌گیری مثل نردبان مجهزساخته بودند ، به حساسترین قسمتهای شهر،که قبلاً هجوم فاتحان لاتین ازآنجا صورت گرفته بود ، یورش بردند . گفته‌اندکه عیسویان ، به علت تنبلی ، موفق به جلوگیری ازاین اقدامات ناتمام عثمانیها نشدند ، اما حقیقت امرآن است که مهاجمان باتوپهای نیرومندتری جلوآتشباری یونانیان راگرفتند . به علاوه محصورین باجدیت تمام ازتاریکی شب استفاده‌کرده درصدد سوزانیدن ناوها وپلی که‌سلطان

محمد ساخته بود ، برآمدند ؛ اما هشیاری پاسداران عثمانی مانع ازپیشروی آنها شد ، پاره‌ای از مقدمترین ناوهایشان به دست لشکریان سلطان غرقه یا ضبط شد وچهل تن از دلیرترین جوانان ایتالیا ویونان ، به فرمان شهریار ترك ، به طرز وحشیانه‌ای قتل عـام شدند . درازای این رفتار خشن امپراتوربه قصاصی عادلانه ودرعین حال توأم بـا شقاوت مبادرت ورزید ؛ به این معنی کـه دستورداد دویست وشصت نفراسیر مسلمان را گردن زدند وسرهای مقتولان را بربالای دیوارهای شهرنصب‌کردند وتازه این عمل مایهٔ تسکین پریشانی و انـدوهش نشد . پس ازچهل روز محاصره ممانعت ازآنچه برای قسطنطنیه مقدرشده بود ، دیگر امکان نداشت . پادگان کوچك شهر ، براثر هجوم دوگانهٔ قوای عثمانی ، فرسوده شده بود ؛ حصارها و استحکاماتی کـه طـی قرون متمادی در برابرهجوم مخالفان پایدار مانده بود ، ازهرسو درزیرضربات‌گلولهٔ توپهای عثمانی فرومی‌ریخت، تدریجاً شکافهایی عدیده درديوارها پدیدارآمد ونزدیکی دروازهٔ قدیس رومانوس چهاربرج با خاك یکسان شده بود . امپراتورکنستانتین برای تأدیهٔ مستمری لشکریان ضعیف وسرکش خویش‌مجبور شد دست به تاراج اموال‌کلیساها زند وبه‌کشیشان نوید دهدکه چهاربرابر آنچه برداشته است ، به ایشان مسترد خواهد داشت . این عمل‌که به منزلهٔ هتك حرمت کلیسا بـود ، بهانهٔ جدیدی برای بدگویی دشمنان اتحـاد دوکلیسای شرق وغـرب شد . روح عناد و دشمنی چون موریانه‌ای بنیان باقیماندهٔ قدرت عیسویت را سست‌کرد . سربازان ژن وونیسی ، که به کمك امپراتوری روم شرقی آمده بودند ، مدعی تفوق مقام ورتبه نسبت به سایرین شدند ، وژوستینیانی ودوك‌کبیر ، سپهسالار روم شرقی ،که‌آتش جاهطلبی‌آنها درقبال خطرمشترك خاموش نشده بود ، یکدیگر را به بزدلی و خیانت متهم ساختند .

ضمن محاصرهٔ قسطنطنیه گاهی زمزمه‌هایـی دربارهٔ صلح و تسلیم به گوش رسیده بود ، و فرستادگانی چند بین پایتخت امپراتوری و اردوی سلطان عثمانی تردد کرده بودند .کنستانتین، که براثرمصائب وارده خفیف شده بود ، باهرگونه شرایطی‌که منافی دیانت وحشمت سلطنت نبود، موافقت می‌کرد . سلطان عثمانی میل داشت‌که خون لشکریانش بیهوده ریخته نشود وازآن مهمتر تمام نفایس و خزاین بیزانس را تصاحب‌کند ؛ به‌علاوه ، بر وفق وظیفهٔ مقدس خویش ، می‌خواست که به قول خودش «گابورها» مختون شده اسلام آورند ، یابه دادن جزیه یابه هلاکت تن دردهند. آز سلطان محمد ممکن بود با قبول مبلغی معادل یك صد هزار دوکا در سال تسکین یابد ، اما دل کندن از شهر قسطنطنیه برایش‌آسان نبود ؛ به همین سبب به‌کنستانتین پیشنهاد کردکه ، اگردست ازآن شهر بردارد ، وی را پاداشی شایسته عطاکند وبه ساکنان قسطنطنیه ابلاغ کردکه حاضراست از سر تقصیرآنها درگذرد و ایشان را به حال خود واگذارد واگرآنها مایل به ماندن درپایتخت امپراتوری شرق نباشند ، مصون ازهرگزندی ، آن شهر را ترك‌گویند . چون این‌گونه پیشنهادها موردقبول‌عیسویـان نبود، ازمذاکرات صلح نتیجه‌ای عاید نشد وسرانجام سلطان محمد اعلام‌داشت که تصمیم دارد یا درآن شهربرمسند پادشاهی تکیه زند ، یادر زیرحصارقسطنطنیه بمیرد . اهمیتی که امپراتورکنستانتین پالئولوگوس بـه شرف خویش می‌داد و بیمی‌که از سرزنش عمومی داشت ، مانع ازتحویل قسطنطنیه به دست عثمانیها شد و وی را مصمم ساخت که تا آخرین لحظه درجنگ پایداری ورزد . چندروزی را سلطان صرف تدارك مقدمات هجوم نهایی خویش‌کرد و، طبق‌توصیهٔ منجم خویش ، تصمیم گرفت که چند روزی دست نگاه دارد و یورش را موکول به سعدترین‌ساعت

روز بیست و نهم ماه مه ۱۴۵۳ سازد . شامگاه روز بیست و هشتم ، سلطان محمد آخرین فرمان خویش را صادر کرد ، فرماندهان و امرای لشکر خویش را فرا خواند و جارچیان را به وسط اردو فرستاد تا همگان را از غرض و انگیزه‌های آن اقدام مخاطره آمیز بیاگاهند . ترس نخستین اصل حکومتی خودکامه محسوب می‌شود ، تهدیدات سلطان به اسلوبی خاص مشرقزمینها بیان شده بود ؛ می‌گفت که هر کس از وظیفه‌اش تخلف ورزد یا پا به گریز نهد ، اگر هم چون پرنده‌ای به پرواز درآید هرگز از چنگال عدالت عاری از شفقت سلطان نخواهد گریخت . اکثر پاشاها و ینیچریهای سلطان محمد اولاد پدران و مادران عیسوی بودنـد ؛ این پسرخواندگان تازه مسلمان ، نسل بعد نسل ، افتخارات قوم ترك را ازدستبرد طوفان فراموشی زمان حفظ کرده ودر این تحول تدریجی شخصیت از راه تقلید و به حکم انضباط ، همبستگی و روحیه‌ای را که خاص یك « خانواده » یا یك لژیون و فوج بود ، زنده نگه داشته بودند . اینك ، پیش از آنکه جهاد آغاز شود ، لشکریان مسلمان‌را تشویق می‌کردند که روح خود را به برکت نماز و تن خود را با هفت بارغسل طیب وطاهرسازند و تا پایان روز بعد ازخوردن خوراك احترازجویند .گروهی از دراویش به هرخیمه‌ای سر می‌زدند تاعشق] به شهادت را به یك‌یك افراد تلقین‌کنند و به همه اطمینان دهند ،که هر کس به درجهٔ شهادت نایل آید ، جوانی ابدی را درمیان نهرها و باغهای بهشت درجوار دوشیزگان سیاه چشمی خواهد گذرانید . با این همه سلطان محمد اصولا به سودمندی پاداشهایی این جهانی و مرئی اعتماد کرد ونوید داد که ، اگرلشکریانش بردشمن غلبه‌کنند ، مستمری ایشان را دوبرابر کند . فرمان محمد مشعر براین بود که « شهر وعماراتش ازآن من است ، اما کلیهٔ اسیران وغنایم ، یعنی تمام‌خزاین طلا واشیای‌نفیس تعلق به شما دارد ، غنی وشاد باشید . امپراتوری من مشتمل‌بر ایالات‌بسیاراست، پاداش آن سرباز دلیری که پیشاپیش همه از حصارقسطنطنیه بالا رود ، حکمرانی بر زیباترین و ثروتمندترین آن ایالات خواهد بود ، امتنان من چنان ثروت و افتخاراتی نصیب وی گرداند که هرگز به خاطرش خطور نکرده باشد . » انگیزه‌هایی این‌سان نیرومند وگوناگون سربازان ترك را برسرغیرت آورد وهمگی ، بی‌اعتنا به زندگی ، مشتاق‌جنگ شدند ؛ فریادهای « اله اکبر ، لااله الا له و محمداً رسول‌اله » درتمامی اردو طنین انداز شد وزمین‌ودریا ازگالاتا تا برجهای هفتگانه به نور آتشهای شبانهٔ آنها روشن شد .

اما وضع و حال عیسویان ،که فریادهای بلند و عاجزانه برداشته و از تقصیر یا مجازات گناهان خویش متأسف بودند ، بـا روحیهٔ مسلمانان تفاوت بسیارداشت.. یونانیان‌طی تشریفات با ابهتی پیکرهٔ آسمانی‌مریم باکره را به همه نشان داده‌بودند؛ اما آن قبلهٔ حاجات‌نسبت به‌درخواست های همه کاملاً بی‌اعتنا بود ، مردم پیشنهاد تسلیم بموقعی را که امپراتور ردکرده بود ، دلیلی‌بر سرسختی و لجاج کنستانتین شمرده وی را شماتت می‌کردند ، از بلایایی که امکان داشت برسرشان نازل‌شود ، هراسان‌بودند وحسرت روزی را می‌کشیدندکه درزیریوغ ترکان‌نفسی به راحت‌درآورند و دمی ایمن باشند . نامدارترین یونانیان و دلیرترین متفقین را در شامگاه بیست و هشتم ماه مه برای تعیین وظایف و مواجهه باخطرات یورش عمومی به‌کاخ امپراتور احضار کردند .کنستانتین در آخرین نطق خویش ،که برسبیل مرثیه‌ای در سوگواری امپراتوری روم بود ، سخنانی چندگفت؛ به اطرافیان خویش وعده‌ها داد ، نقشهای بدیعی از آینده ترسیم کرد و بیهوده کوشید تا مگر با شعلهٔ امیدی که درنهاد خودش خاموش شده بود ، آنها را دلگرم سازد . دراین دنیا ، ازبرای‌همهٔ

آنها اوضاع به غایت غم‌انگیز و ناراحت کننده بود، کلیسا و انجیل نیز در هیچ جا نگفته بودند که اگر دلاوری در راه خدمت بـه میهن خویش رخت از این جهان بربندد، در آخرت پاداشی شایسته خواهدیافت. اما رویهٔ درخشان امپراتور واجبار زندگی درشهری محصور این سلحشوران را جرئتی بخشیده بود که معمولا از نومیدی ناشی می‌شود. این صحنهٔ حزن انگیز را مورخ عهد فرانتزا، که خودش درآن مجمع دلاوران فسرده دل حضور داشت، با شور واحساسات تمام بیان کرده است. به‌گفتهٔ وی حاضران گریستند، یکدیگر را درآغوش گرفتند وبدون توجه به مکنت و خانوادهٔ خویش متعهد به جانثاری شدند؛ هرفرماندهی به محل مأموریت خود رفته همه شب برسر حصار شهر، بیدار ونگران، پاسداری می‌کرد. امپراتور وبعضی ازمصاحبان وفادارش خود را به صحن کلیسای سن صوفیه، که مقدور بود درعرض چند ساعتی بدل به یکی ازمساجد اسلامی شود، رسانیدند و در حالی که اشك درچشم و دعا برلب داشتند، با دلهایی صاف درمراسم عشای ربانی شرکت جستند. پس از آنکه کنستانتین چند لحظه‌ای در کاخ خود، که پرازطنین ضجه و ناله بود آرمید، ازکلیهٔ افرادی که آزارشان کرده بودند طلب مغفرت‌کرد؛ سپس برمرکب خویش سوار شده‌به سرکشی‌پاسداران وتفحص وتفتیش درحرکات دشمن‌پرداخت. داستان مصیبت وسقوط آخرین کنستانتین از دوران دراز کامرانی قیاصره بیزانس به مراتب درخشانتر است.

گاهی امکان داردکه مهاجمی از تاریکی شب استفاده‌کند و، براثر هرج ومرجی‌که روی می‌دهد، فاتح شود؛ اما در این یورش همگانی وبزرگ، قوهٔ تشخیص و قضاوت صحیح درمسائل نظامی وآگاهی برساعتی فرخنده، طبق حرکات‌کواکب، به سلطان محمد توصیه می‌کردکه منتظر فرا رسیدن بامداد آن روز فراموش ناشدنی، بیست ونهم ماه مه سال هزاروچهارصد وپنجاه و سه مسیحی، بـاشد. شب قبل را عثمانیها باجد وجهد تمام به تدارك مقدمات هجوم گذرانیده بودند؛ سربازان، توپها و وسایل پرکردن و عبور از خندق را به لبهٔ پرتگاه متمرکز ساخته بودند، چه اکنون رسیدن از طریق خندق به شکافهایی که در دیوارها ایجاد شده بود، دیگر اشکالی نداشت، هشتاد فروندکشتی سلطان تاآن حد به دیوارهای‌سستر بندر نزدیك شده بودند که برآمدگی‌جلو ناوها و نوك نردبانهایی که برای حرکت سربازان به روی حصار شهر آماده شده بود، تقریباً به آن دیوارها می‌سایید. در میان سپاهیان عثمانی سکوت مطلق مراعات می‌شد، چه هر کس خلاف این رفتارمی‌کرد، مجازاتش مرگ بود؛ اما قوانین فیزیکی حرکت وصوت مطیع انضباط یاترس نیست. هرفردی ممکن بود صدا را در حلقومش حبس کند یا به طرزی گام بردارد کـه صدایی تولید نکند؛ اما بدیهی است که پیشروی وتلاش هزاران نفر، به طور قطع هرج و مرج عجیبی از اصوات ناموزون ایجاد می‌کند که چنین اصواتی‌به‌گوش پاسداران برجها می‌رسید. هنگام‌برآمدن آفتاب، ترکان برخلاف سنت معمول خویش، که خالی کردن توپ بود، از طریق خشکی و دریا بر شهر هجوم بردند. صفوف مهاجمان به قدری نزدیك بهم و به یکدیگر متصل بود که سربازان عثمانی را به‌کلافی پیچیده یاریسمانی تابیده تشبیه‌کرده‌اند. صفوف مقدم سپاه متشکل از افرادی بود نخاله، گروهی داوطلب، که بدون دستور یـا فرمانی، پیش می‌رفتند؛ سربازانی که به سن بلوغ نرسیده بودند، برزیگران و آوارگانی که همگی به امید گرفتن غنیمت یا چشیدن شربت شهادت به عساکر سلطان پیوسته بودند، مقصد وانگیزهٔ مشترکی‌همگی این افراد را به سوی‌دیوار شهر پیش می‌راند. آنهایی کـه جلوتر از سایرین گستاخی ورزیده از دیوار بالا رفتند مرگشان

آنی بود ، و حتی یك زوبین یا یك گلولهٔ عیسویان نیز بـه هدر نرفت ، اما بنیه و مهمات جنگی آنها ، ضمن این دفاع به غایت دشوار ، به تحلیل رفت ، خندق از اجساد کشتگان پـرشد ، و هر دسته‌ای که به هلاکت رسیدند ، یارانشان بدون درنگ جای ایشان را گرفتند و مرگ افراد این طلایهٔ جانبازبه مراتب سودمندتر از زندگی آنهاشد . سربازان‌آناطولی و رومانیا ، زیرفرماندهی پاشاها و سنجکهای خویش ، پشت سرهم به یورش مبادرت جستند ، پیشرفت آنها جا به جا تفاوت می‌کرد ومشکوك بود ، اما پس ازدوساعت زد وخورد ، یونانیها هنوزموقع خود را حفظمی‌کردند وبرمزیت خود می‌افزودند وهنوز صدای امپراتور به‌گوش می‌رسید، که سربازان خود را به‌آخرین کوشش برای نجات کشورشان از چنگ مهاجمان تشویق می‌کرد . در آن لحظهٔ خطرناك نوبت به هجوم سربازان تازه نفس ، نیرومند و شکست‌نا پذیر ینیچری رسید . سلطان محمد خودش سوار براسب ، درحالی که چماقی آهنین در دست داشت تماشاگرآن معرکه و داور شجاعت ایشان‌بود، ده هزار تن ازپاسداران ویژه ،که معمولا سلطان‌آنها را برای موقع حساسی احتیاطاً نگه می‌داشت دورتادورش راگرفته بودند ، صدا وچشمانش جریان جنگ را رهبری می‌کرد وبه پیش می‌راند . قاضیان متعددش درعقب صفوف سربازان جاگرفته بودند تا آنها را تشویق ، منع و تنبیه کنند و، اگرخطر درپیش‌بود ، رسوایی ومرگی‌حتمی درعقب ازبرای متواریان‌به‌کمین نشسته بود . فریادـ های ترس یا ناله‌های دردمندان درمیان صدای دهل وطبل و شیپورهای جنگ غرقه می‌شد .تجربه نشان داده است‌که اثر اصوات ، به واسطهٔ خاصیتی‌که درگردش‌خون وبخشیدن دلوجرئت به‌آدمی دارد ، به مراتب بیشترازسخنان منطقی واندیشهٔ سرفرازی است. ازمیان خطوط وصفوف‌لشکریان، ازفراز ناوها واز روی پلی‌که عثمانیها تعبیه‌کرده بودند توپخانهٔ ایشان به هرسوشروع به‌آتشبازی کرد . اردو و شهر ، یونانیان و ترکان ، همه در میان تودهٔ متراکم دودی‌که فقط بانجات نهایی‌یا انهدام امپراتوری روم برطرف شدنی بود ، گرفتـــار آمدند . معمولا داستان جنگهای تن به تن قهرمانان تاریخی یا افسانه‌ای نیروی توهم ما را سرگرم می‌کند و عواطف ما را برمی‌انگیزد ؛ تکامل ماهرانهٔ اسباب وتدابیررموز جنگ ممکن است باعث آگاهی ذهن و پیشرفت علمی ضروری ولوتباهی ومخرب شود . اما یورش همگانی حکایت سلسله اعمال یك شکل و انزجارآوری است‌که جزخون ، وحشت وهرج ومرج متضمن چیزدیگری نیست و من ، پس ازمرورسیصد سال وازمسافت هزار وششصدکیلومتر ، درصدد توصیف صحنه‌ای‌که هیچ‌کدام از تماشاگرانش وجود خارجی ندارد و بازیگرانش، حین انجام نقش خویش قادر به داشتن عقیده‌ای درست و فـکری حسابی نبودند ، برنمی‌آیم .

علت فوری سقوط قسطنطنیه را می‌توان به گلوله یاتیری که دستکش ژان ژوستینیانی را درید ، نسبت داد . دیدن خونی که از بدن وی جاری شد یا درد شدیدی‌که بر وی عارض گشت ، جرئت را از دل مردی که سلحشوران و اندرزهایش رکینترین رکن دفاع ازشهربود زایل ساخت. همینکه ژوستینیانی ، به طلب پزشك ، روان شده قرارگاهش را ترك‌گفت امپراتور پر طاقت روم متوجه این‌امرگشت ووی رابه ماندن تشویق‌کرد .کنستانتین‌گفت «جراحت توجزئی است وخطری که همهٔ ما را تهدید می‌کند ، مبرم است . اکنون به‌کجا میروی وازکـدام راه عقب می‌نشینی ؟ » سردار اهل ژن درحالی‌که برجـان خویش می‌لرزید ، جواب داد « من ازهمان راهی عقب‌می‌نشینم که خداوند برای ترکان گشوده است . » پس ازادای این کـلمات باشتاب تمام خود را از میان

شکافهایی‌که در بدنهٔ دیواردرونی شهر ایجاد شده بود ، بیرون انداخت . باچنین‌عملی بزدلانه ژان ژوستینیانی افتخاراتی را که طی یك عمر سربازی در میدانهای جنگ به دست آورده بود ، لکه دار ساخت و چند روزی‌که درگالاتـا یا جزیرهٔ‌کیوس زنده بود ، براثرعذاب وجدان وسرزنشهای خلق‌به ناراحتی‌گذرانید . اکثریت لشکریان امدادی لاتین عمل سردارخود را سرمشق قراردادند و، چون سربازان عثمانی باحرارت وشدتی‌هرچه تمامترهجوم را ازسرگرفتند ، سد دفاعی‌یونانیان تدریجاً فروریخت . عدهٔ سپاهیان عثمانی پنجاه یا شاید صد برابرمدافعان عیسوی بود ، دیوارهای دوگانهٔ شهربراثر ضربات گلولهٔ توپ بدل به تلی ویرانه شد . اکنون درحصاری به طول چندکیلو متر قطعاً امکان داشت که سربازان عثمانی نقاطی را کـه بیشتر ویران شده بود ، یاعدهٔ قلیلتری پاسدار داشت ، برای رخنه به درون شهر انتخاب کنند . بدیهی است که ، اگر محاصره‌کنندگان از یك نقطه به درون شهر راه می‌یافتند ، تسخیر تمامی قسطنطنیه به دست‌آنهامسلم ومحرزمی‌شد. نخستین‌کسی‌که سزاوارپاداش سلطان شد ، دلاوری‌بودبه غایت تنومند و نیرومندکه به حسن‌ینیچری اشتهار داشت . وی درحالی‌که شمشیر به یك دست وسپرچوبی‌کوچك دردست دیگرداشت بردیوار خارجی شهر صعودکرد . ازسی نفرینیچری‌هـایی‌که به تقلید ازحسن خودرا بربالای دیواررسانیدند هجده نفرشان ضمن چنین اقدامی شجاعانه به هلاکت رسیدند . حسن و دوازده تن از یارانش‌خود را به نوك بارو رسانیدند ، اما آن دلاور غولپیکر را از بالای حصار به زیرانداختند . وی‌بریك پا تکیه کرده درمیان بارانی ازتیر وسنگ قد راست کرد . کامیابی حسن نشان داده بودکه عبور ازحصار امکان‌پذیر است ، لحظه‌ای بعد سیلی از سربازان ترك برسر دیوارها وباروهای شهربودند و یونانیان ،که اکنون مواضع فوق‌العاده مفید دفاعی خود را ازکف داده بود براثرکثرت نفرات دشمن از پا درآمدند ، درمیان این انبوه ، امپراتور ،که‌کلیهٔ وظایف یك نفرسپهسالار وسربازی عادی را در آن واحد انجام می‌داد ، تامدتی به جنگ مشغول بود . بزرگزادگانی که در اطراف کنستانتین شمشیر می‌زدند تا آخرین نفس در راه حفظ شرافت طبقهٔ خویش واعتلای نام خانوادهٔ امپراتور تلاش‌کردند . در آن حیص و بیص نالهٔ حزن‌آور امپراتور به گوش می‌خوردکه می‌گفت «آیا یك نفرعیسوی پیدا نمی‌شود تا سرمرا از بدن جدا سازد ؟ »آخرین ترس‌کنستانتین آن بود که مبادا زنده به دست‌آن مهاجمان‌غیرعیسوی افتد . سرانجام وی درعین نومیدی و ازسرعقل‌جبهٔ ارغوانی خویش را ازتن بیرون‌کرد ودرگرما گرم آن زدوخوردهای خونین به دست ناشناسی از پا درآمد وجسدش در زیر تلی از اجساد کشتگان مدفون شد . پس از مرگ کنستانتین دیگر از پایداری ونظم اثری نماند ، یونانیان به سوی شهر گریختند و گروه زیادی ازآنها حین عبور از گذرگاه باریك دروازهٔ قدیس رومانوس ، براثرفشاری‌که به یکدیگر می‌آوردند ، زیر دست و پا رفتند یا خفه شدند . ترکان فاتح از میان شکافهایی‌که به دیوار درونی واردآمده بود ، خود را به درون شهرانداختند وچون‌به‌کوچه‌های قسطنطنیه واردشدند ، به‌آن دسته ازسربازانی‌که ازدروازه فنار ، واقع درکنار بندر ، خود را به شهرانداخته بودند ، ملحق شدند . در نخستین دقایقی کـه مهاجمان سردرعقب عیسویان گذاشته بودند ، درحدود دوهزار تن عیسوی به خاك هلاك افتادند ، اما بزودی آز برقساوت غلبه‌کرد . و فاتحان اقرارکردند که اگر دلیری امپراتور و سرداران نخبهٔ وی ایشان را از بـرای زد وخورد مشابهی در تمامی قسمتهای پایتخت آماده نساخته بود ، بیدرنگ به همه امان‌می‌دادند . به این‌ترتیب ، پس‌ازمحاصره‌ای پنجاه وسه روزه،همان‌قسطنطنیه‌ـ

ای که دربرابر قدرت خسرو وخاقان وخلفای عرب پایداری ورزیده بود ، سرانجام به طرزی جبران ناپذیر سراطاعت در برابر سلحشوران سلطان محمد دوم فرود آورد . امپراتوری قسطنطنیه درواقع به دست لاتین‌ها واژگون شده بود و دیانتش باغلبهٔ ترکان مسلمان لگدمال می‌شد .

معمولاخبرحدوث فاجعه یامصیبت باسرعت عجیبی منتشرمی‌شود، اما وسعت شهرقسطنطنیه به اندازه‌ای بود که مردم برزنهای دور دستترتامدتی از خبر اضمحلال‌خویش اطلاعی نداشتند . با این همه قطعاً وبه واسطهٔ آشفتگی‌اوضاع عمومی ، تشویشی خود پرستانه یا نگرانی‌برای عامهٔ مردم و به علت غوغا و هیاهویی‌که با هجوم جنگجویان همراه است ، شب و بامدادی را همگی بی‌آنکه خواب به‌چشم‌آورند گذرانیدند . همینکه‌خبرسقوط شهرقطعی‌شد ،خانه‌ها ودیرهای راهبات‌بیدرنگ خالی‌شد وخلایقی که برجان خویش‌لرزان بودند ، برسان حیوانات‌بی‌آزارباهم درمعابر به راه افتادند، چنانکه گویی یك یك افراد ضعیف خود را در میان جمع ایمن و نامرئی دیدند یا تصور می‌کردند که جمع شدن ضعیفان در یك محل می‌تواند نشانه‌ای از قدرت باشد . از هرگوشهٔ پایتخت مردم دسته دسته متوجه کلیسای سن صوفیه شدند ، چنانکه در عرض یك ساعت حرم ، جایگاه همسرایان ، نمازخانه و گالریهای بالایی و پایینی‌آن کلیسای جامع با تودهٔ کثیری از پدران ، شوهران، زنان وکودکان ، وعدهٔ بیشماری ازکشیشان ، راهبان و دوشیزگان دیندار پر شده بود . این جماعت از درون کلیسا در را به‌روی خود بستند و سقف مقدسی که تا همان روزهای آخردر نظر ایشان بنای نجس و ملوثی‌بود، تنهاملجاء امیدشان‌شد. اعتمادمردم مبنی برپیشگویی‌دینداری علاقه‌مند یا شیاد نابکاری بودکه مدعی بود روزی ترکان عثمانی قدم به‌شهر قسطنطنیه خواهند نهاد و رومیان را تا ستون‌کنستانتین، واقع در میدان جلو کلیسای سن صوفیه ، تعقیب خواهند کرد ؛ اما مصائب رومیان به‌همان جا ختم خواهد شد، به‌این معنی‌که فرشته‌ای شمشیر به دست از آسمان نازل می‌شود؛ امپراتوری را از چنگ مهاجمان نجات می‌دهد و زمام امور را به پیر مردی که‌در پای ستون نشسته است تفویض می‌کند. فرشته به‌پیرمرد می‌گوید «بیا این شمشیررا بستان وانتقام خلق را بگیر.» به مجرد شنیدن این‌کلمات تشویق‌کننده، ترکان فوراً پا به‌فرار می‌نهند ، رومیان پیروزآنهارا ازمغرب وازسراسرخطهٔ آناطولی تامرزهای ایران‌عقب‌می‌نشانند. دراین موردا ست‌که دوکا با اندکی تخیل و حقیقتی فراوان اختلاف و سرسختی یونانیان را نکوهش مـی‌کند . مورخ مزبور می‌گوید «اگر آن فرشته برشما ظاهر می‌شد ومی‌گفت، به‌شرطی‌که دست از اختلافات دینی خود بردارید و متحد شوید ، من در افنای دشمنانتان خواهم کوشید ، حتی در آن لحظهٔ خطرناك شما حاضر به قبول آن پیشنهاد برای ایمنی خویش نبودید یا خداوند خویش را می‌فریفتید.»

درحالی‌که همه چشم به راه‌آن فرشتهٔ‌کندپای بودند ، درهای‌کلیسای جامع درزیرضربات تبر شکسته شد و چون ترکان با مقاومتی مواجه نشدند ، از میان آن گروه عظیم هرکس را کـه می‌خواستند به اسارت درآوردند افراد خوشمنظر وجوان وبه‌ظاهرمتمکن نظر مهاجمان‌را جلب کردند و ازمیان ترکان هرکس زودتر رسیده یا قویدستتر یا صاحب مقامی ارشد بود، در انتخاب اسیران براقران پیشدستی جست. در عرض یك ساعت اسیران ذکوررا باریسمان واناث رابارو بنده و کمربندهایشان به‌یکدیگر بستند. سناتورها با غلامانشان واسقفان با باربران کلیسا همه دریك ردیف به بند درآمدند ، جوانان طبقهٔ عوام با دوشیزگانی که صورت ایشان را حتی خورشید و محرمترین نزدیکان ندیده بود ، همه بـر یك منوال اسیر شدند . در این اسارت همگانی مرز بین

طبقات اجتماعی از بین رفت، پیوندهایی که طبیعت فراهم ساخته بود از هم پاره شد ، سربازی که معنای شفقت نمی‌دانست نسبت به ناله‌های پدر، سرشک مادر و ضجه‌های کودکان اعتنایی نداشت . بلندترین شیونها از آن راهبانی بود که ایشان را با سینه‌هایی عریان، دستانی به‌سوی آسمان‌بلند و موهایی پریشان از قربانگاه کلیسای جامع به‌عنف بیرون‌کشیده بودند. سزاواراست که‌ما به‌حکم دینداری باور کنیم که دوشیزگان مزبور کمتر رغبت به رفتن در حرم و ترک صومعه را داشتند .

این یونانیان بخت برگشته این جانوران اهلی را ، که باخشونت تمام به بند کشیده بودند ، در معابر حرکت دادند، و چون فاتحان علاقه‌مند بودند که هر چه زودتر به طلب شکار بیشتری باز گردند ، اقدام لرزان و آهستهٔ آن اسیران در برابر تهدیدات و ضرباتی که وارد می‌شد ، شتاب گرفت . در همان اثنا تمـامی کلیساها و دیرهای نواحی و برزنهای مختلف پایتخت دستخوش غارت و تاراج شد و اموال کلیهٔ کاخها وخانه‌های مسکونی مردم به یغما رفت. هیچ نقطه‌ای نماند که درآنجا جان ومال یونانیان از تعرض لشکریان یغماگر مصون و محفوظ ماند . بالغ بر شصت هزار نفر از این گونه مؤمنان و مؤمنات را ازقسطنطنیه به اردو وناوگان عثمانی منتقل ساختند و بعداً این گونه افراد به میل و دلخواه صاحبانشان فروخته یا تعویض شدند و یك یك ایشان را به‌غلامی وکنیزی به‌نقاط دور دست امپراتوری عثمانی بردند . در میان این خیل بنده به پاره‌ای از اشخاص فوق‌العاده مبرز بر می‌خوریم. مورخ عهد ، فرانتزا ، که صدراعظم و نخستین دستیار امپراتور در رتق و فتق امور بود ، با خانواده‌اش مثل افراد طبقهٔ عوام به اسارت درآمد. پس‌از تحمل چهار ماه مشکلات و مضایق بندگی، وی آزادیش را باز یافت وزمستان بعد خود را به‌ادرنه رسانید و آزادی همسرش را از میرآخور باشی سلطان باز خرید، اما دو فرزندش که در عنفوان جوانـی و غایت زیبایی بودند تعلق به خود سلطان محمد داشتند و دسترسی به آنهـا غیر ممکن بود. دختر فرانتزا، که محتملا هنوز باکره بود، در حرمسرای سلطان‌درگذشت؛ پسرش، که‌پانزده سال بیش نداشت و مرگ را بر رسوایی ترجیح می‌داد، به ضرب دشنهٔ سلطان ، که دلدادهٔ پسرك بود، به هلاکت رسید. عملی این سان غیر انسانی هرگز نمی‌تواند سنگ تعادلی در برابر ذوق و فتوت سلطان عثمانی باشد. از جملهٔ روایاتی‌که دربارهٔ سخاوت و کرم وی آمده ، آن است کـه خاتونی یونانی با دودخترش در حرمسرای محمد اسیر بودند . این زن از خانوادهٔ بسیار شریفی بودکه سخنسرای مشهور عهد فیللفوس را ، با آن خاندان قرابتی سببی بود و به علت چکامه‌ای لاتینی که شاعر در مدح سلطان محمد گفت و نزدش فرستاد ، سلطان بیدرنگ آن خاتون و دو دخترش را آزاد ساخت . مسلماً افتادن نمایندهٔ خلیفهٔ عیسوی روم به دست سلطان عثمانی مـایهٔ تسکین شقاوت و اقناع حس مناعتش می‌شد ، اما چستی و چالاکی کاردینال ایزیدور کوشش عمال سلطان را نقش برآب ساخت وکاردینال‌که لباس سادهٔ غیرروحانی به‌برکرده بود ، ازگالاتا فرار اختیارکرد. زنجیر و مدخل بیرونی بندر قسطنطنیه هنوز زیر‌نظر و در تصرف کشتیهای‌جنگی و بـازرگانی ایتالیا بود . ملوانان و جاشوان این ناوها، به‌واسطهٔ شجـاعتی که هنگام محاصرهٔ شهر از خود نشان داده بودند، شهرتی‌هم رسانیدند . در حالی‌که لشکریان‌عثمانی‌سرگرم غارت‌وخرابی بودند، ملوانان مزبور موقع را از برای عقب‌نشینی‌مغتنم شمردند. هنگامی که بادبانها برافراشته شد، کرانهٔ دریا از انبوه خلایقی مستور شد که دست نیاز دراز کرده وضجه وشیون به‌آسمان‌بلند ساخته بودند. اما وسایل نقل مسافر محدود بود، ونیسیهـا و ژنیها هممیهنان خویش را برسایرین

مقدم شمردند. علی‌رغم مواعید دلفریب سلطان محمد، نفوس گالاتا خانه‌های خود را ترك گفتند و گرانبهاترین اموال خود رابرداشته برآن ناوها سوارشدند.

دربیان سقوط و تاراج شهرهای بزرگ، مورخ از تکرار داستان فجایعی یك شکل ناگزیر است، چاره‌ای ندارد الا آنکه با ابراز احساسات مشابهی در خواننده اثرات مشابهی را به‌وجود آورد. هنگامی‌که آن گونه احساسات، بدون رعایت هیچ‌گونه قیدی، لجامگسیخته‌می‌شود، دریغا که بین انسان متمدن و وحشی چندان فرقی نمی‌ماند. در میان شکایات مبهم مردمانی خشك مقدس و پرکینه، ترکان به ریختن خون ناحق یا افراط درکشتار مردم عیسویکیش‌متهم نشده‌اند، اما بروفق قواعد ونظامات ایشان (یابه عبارت دیگر قواعد اعصار باستان)، مغلوب همه چیز خود را در برابر غالب از دست می‌داد؛ پاداش مشروع شخص فاتح آن بود که اسیران ذکور یا اناث خود را به‌کار بگمارد، یابفروشد یادر ازای فدیه‌آزادسازد؛ ثروت‌قسطنطنیه را سلطان‌به‌لشکریان پیروز خویش بخشیده بود، و حاصل تاراج یکساعته به مراتب زیادتر از ثمرات کوشش سالیان دراز بود. اما چون برای تقسیم غنایم هیچ‌گونه طرز صحیحی در نظر گرفته نشده بود، هیچ کس فراخور شایستگی خویش حصه‌ای نیافت و پاداش شجاعت را متابعان اردو، یعنی افرادی‌که‌زحمت و خطر جنگ را برخود هموار نساخته بودند، به‌چنگ آوردند. داستان خرابی و تاراج آنها نه مایهٔ سرگرمی انسان می‌شود ونه‌مطالب آموزنده‌ای است. کلیهٔ خسارات وارده را در آخرین‌ایام تهیدستی امپراتوری به چهار میلیون دوکاتخمین‌زده‌اند، ازاین‌رقم بخش‌کوچکی تعلق به‌ونیسیها، ژنیها، فلورانسیها وسوداگران انکونا داشت. اموال‌این‌بیگانگان معمولا به‌پول رایج عهد ونقدینه بود، اما ثروت یونانیان بیشتر صرف تزیین بیهودهٔ کاخها و احداث جامه خانه‌هاشده، یابه‌صورت شمش طلا و سکه‌های قدیمی پنهان گشته بود تا مبادا درصورت لزوم، برای دفاع مملکت، مجبور شوند تمامی یا بخشی ازآن را تحویل مأموران دولت دهند. دستدرازی و غارت اموال کلیساها و دیرها باعث دلخراشترین شکایات شد. سقف‌گنبد سن صوفیه، که در نظر مؤمنین بهشت روی‌زمین، چرخ نیلوفری ثانوی، گردونه کروبیان واریکهٔ حشمت پروردگار محسوب می‌شد، جمیع زیورها و تزیینات قرون را از دست داد؛ زر وسیم، مرواریدها و جواهرات، گلدانها و زیور آلات متبرك همه به‌تاراج رفت ودرغایت بیشرمی به‌مصارف عادی‌خلق رسید. پس ازآنکه کلیهٔ‌جواهرها وتزیینات پیکره‌های مقدس کلیسا به‌ینما رفته بود، آن تندیسهای چوبی یا پارچه‌ای را شکسته‌یا سوزانده زیر پاافکندند ودر اصطبل یا در آشپزخانه برای زشتترین مصارف به‌کار بردند. باتمام این اوصاف نمی‌توان کتمان کرد که ترکان در هتك حرمت کلیساها از فاتحان لاتین قسطنطنیه تقلید می‌کردند وآن مقدار از تندیسهای عیسی و مریم باکره و قدیسانی‌که از چنگ‌کاتولیکهای گناهکار سالم به دررفته بود، اینك‌برسبیل‌یادگارهایی ازآیین‌بتپرستی به‌دست‌مسلمانان غیورنابود می‌شد. شاید یك نفر فیلسوف، به‌عوض آنکه با شکوه و شیونهای خلایق روی موافقت نشان دهد، مدعی شود که به‌هنگام انحطاط هنرهای ظریفه طرزکار هنرمند نمی‌تواند با ارزشتر از هنر باشد و اکنون‌که این پیرایه‌ها از بین می‌رفت، غمی نبود، چه باز به کمك خوابنماها و معجزاتی، هنر کشیشان وخوشباوری عوام تلافی مافات را می‌کرد. در نظرحکیم‌از بین‌رفتن‌کتابخانه‌های بیزانس در واقع ضایعهٔ بزرگی بود، چه منقول است که ضمن یورش بر شهر و خرابیهای وارده بالغ بر یکصد وبیست هزار نسخهٔ خطی از بین رفت. این گونه کتب به‌قدری بی‌ارزش بود که ده مجلد را

به یك دوکا می‌فروختند و با همین مبلغ ناچیز ، که شاید برای قفسه‌ای از الاهیات هم زیاد بود، افراد می‌توانستند تمامی آثار ارسطو و هومر یعنی عالیترین تصانیف علمی وادبی یونان باستانی را بخرند . شاید توجه به این نکته ما را خرسند سازد که بخش فوق العاده گرانبهایی از نفایس کلاسیك ما درگوشه‌های امنی در ایتالیا بهودیعه نهاده شده بود و درپرتوکوشش صنعتگران‌شهری ذرمنی هنری از نسخه برداری کتب به وجودآمد که برمصائب دوران و بربریت‌را طعنه می‌زد .

نخستین ساعت آن روز تاریخی بیست ونهم ماه مه* تا ساعت هشت همان روز، که سلطان محمد خودش با کوکبهٔ پیروزی از دروازهٔ قدیس رومانوس عبورکرد،آشوب وچپاول ادامه‌داشت. (به‌قول یکی از مورخان بیزانس) عده‌ای ازوزیران، پاشاها وپاسداران، که هرکدام درنیرومندی برسان هرکول و درچالاکی چون آپولو و در جنگاوری برابر باده تن از افراد عادی بودند، در رکاب سلطان حرکت می‌کردند. سلطان فاتح عثمانی با شگفتی و رضایت خاطر به‌ظاهر عجیب ودر عین حال باشکوه گنبدها وکاخهایی که بـا اسلوب معماری شرقی به‌کلی متغایربود، نظرمی‌دوخت. در هیپودروم یا میدان مسابقات شهرستونی‌که به‌شکل سه مار برهم پیچیده بود، نظر سلطان رابه خود جلب‌کرد ووی چنانکه گویی درصدد آزمودن قدرت خویش باشد، با گرز آهنین یا تبرزین خود، فك زیرین یکی ازآن مارها را، که در نظر ترکان معبود مردم یا طلسم شهر بود،خردکرد؛ در جلو دربزرگ کلیسای سن‌صوفیه،سلطان ازمرکب خویش‌فرودآمد وقدم به صحن‌آن‌پرستشگاه نهاد. حرمت رشك آمیز محمد از برای آن یادبود ظفر پرافتخارش چندان بود که چون چشمش برمسلمان متعصبی افتاد ، که مشغول شکستن سنگ رخام پیاده رویی بود ، شمشیر خـودش را به سوی وی درازکرده نهیب دادکه اگر غنایم و اسیران ازآن سربازان باشد،ابنیهٔ عمومی‌وخصوصی تعلق به‌شخص سلطان دارد. به فرمان محمد کلیسای جامع پایتخت امپراتوری روم شرقـی را به مسجدی مبدل ساختند، به‌این معنی‌که‌کلیهٔ لوازم واثاث نفیس و منقولی‌راکه‌ارتباط باموهوم‌پرستی داشت ازصحن کلیسای مزبور بیرون بردند و دیوارهایی راکه مستور از مـوزاییکها و مزین به تندیسها بود، ستردند و تطهیرکردند وبه‌صورت عریان وبیپیرایه‌ای درآوردند. همان روز،یاجمعهٔ بعدی، مؤذن به مرتفعترین برج سن صوفیه بالا رفت وشروع به‌گفتن اذان‌کرد؛ امام‌جمعه به‌موعظه پرداخت و سلطان محمد دوم در برابر همان محرابی‌که مراسم عشای ربانی درمقابل‌قیاصره‌صورت گرفته بود، به‌نماز مشغول شد. سپس ازسن صوفیه وی عازم آن کاخ منیع ومتروکی شد که صد تن از جانشینان کنستانتین بزرگ طی قرون متمادی در آنجا اقامت داشتند وطی‌چند ساعتی‌ازحشمت وشکوه پادشاهی تهی شده بود. اندیشهٔ ملالتزایی دربارهٔ فراز ونشیبهای عظمت بشری به‌ذهنش‌راه یافت واین بیت از اشعار آبدار فارسی را تکرارکردکه می‌گوید:

پرده داری می کند بر قصر قیصر عنکبوت
بوم نوبت مـی زند بر گنبد افـراسیاب

---

* ۲۰ جمادی لاول ۸۵۷ هجری ـ م .

فصل سی و ششم

پسگفتار

بحث درباره ویرانیهای روم در سدهٔ پانزدهم میلاد ، علل چهارگانه انحطاط و اضمحلال ، عبرت کولیسیوم ، مرمت شهر ، ملاحظاتی در پایان کتاب

در آخرین روزهای عمر پاپ اوژینوس چهارم ، دو تن از خدمتگزاران وی ، پوجوس دانشمند و دوستی، با هم به تپهٔ کاپیتولین برآمدند . درمیان ویرانه‌های معابد و ستونهای شکسته اندکی آرمیدند و از آن نقطهٔ بلند، که مشرف برشهر رم است، منظر دامنگستر وگوناگونی را که پر از ویرانی بود در مد نظر آوردند. دیدن آن دورنما و درنگ در آن نقطه برای هر دو نفر فرصت بسیار مغتنمی برای تعمق در فراز و نشیبهای بخت بود که آدمی و درخشانترین شاهکارهایش را باقی نمی‌گذارد و امپراتوریها و شهرها را در گور همانندی مدفون می‌سازد . هر دو تن در این امر همرأی بودند که سقوط روم در مقام با عظمت ادوارگذشته‌اش ، رویدادی به مراتب هولناکتر و اسفانگیزتر محسوب می‌شد . پوجوس به دوست خویش می‌گفت ، وضع ادوار اولیهٔ روم، شکلی که آن جمهوری در اعصار باستانی، یعنی هنگامی که اواندر ناشناس شهرتروا را میهمان کرد، به‌چشم می‌خورد، به برکت نیروی تخیل ویرژیل برروی کاغذ آمده است. این‌صخرهٔ تارپین [1] در آن هنگام بیشهٔ وحشی و متروکی بود ؛ در دوران زندگی ویرژیل سقفهای زرین پرستشگاهی آن بیشه را می‌آراست، آن معبد واژگون شد ، زرها را به‌تاراج بردند ، چرخ بخت دور خویش را تکمیل کرد و آن زمین مقدس بار دیگر ، در میان بوته‌های خار و گزنه ، منظری

1- Tarpeian

زشت پیدا کرد. تپهٔ کاپیتول، که اکنون ما بر فرازش نشسته‌ایم، در روزگار پیشین فرق امپراتوری، بزرگترین مأمن روی زمین و مایهٔ وحشت پادشاهان بود، بر چهره‌اش بسیاری از ارجمندترین فاتحان جهان گام می‌نهادند و غنایم و خزاین بسیاری از اقوام جهان در این جا انباشته می‌شد. اکنون می‌بینیم که چه‌سان این قبلهٔ قدرت با خاك برابر شده است، چطور از شکل افتاده و دگرگون شده است. آن راهی را که سرداران پیروز می‌پیمودند، شاخه‌های تاك از انظار مستور ساخته‌است و جایگاه سناتوران در زیر تلی از فضولات چارپایان پنهان شده است. به تپه پالاتین[1] نظر افکن و، در میان تکه‌های عظیم و بیشکل، تالار مرمر، ستونهای یاد بود، پیکره‌های بزرگ ورواقهای کاخ نرون را جستجو کن. به‌سایر تپه‌های شهر دیده دوز وبنگر که چگونه در محیط خالی بین آنها جز خرابه و باغ چیز دیگری مشاهده نمی‌کنی. کنگاشستان مردم رومی، جایی که همگی در آن محل برای وضع قوانین و انتخاب صاحب اختیاران خویش گرد می‌آمدند، اکنون اختصاص به کاشت سبزی دارد، یا مراتعی برای چرای گاو وخوك شده است. کاخهای عمومی و خصوصی، که برسبیل ابنیه‌ای ابدی، پی‌افکنده شده بود، اینك چون اندامهای تکه تکه شدهٔ غولی نیرومند، شکسته و عریان بر خاك ریخته است، و باقیماندهٔ آثار فخیم و با ابهتی که از میان لطمات دوران وحوادث زمان جان سالمی به‌در برده‌است، بیننده رافقط به عظمت گذشته و مهابت خرابی مرور ایام واقفتر می سازد.»

پس از یك سلسله پژوهشی مجدانه، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که ویرانی رم را چهار علت اساسی بود که این علل در طی دورانی بالغ برهزار سال مؤثر افتاد. علل چهارگانه مزبور ازاین قرار است:

۱ـ لطمات مرور ایام و طبیعت.

۲ـ تهاجمات خصمانه بربریان و عیسویان.

۳ـ استفاده و سوء استفاده از مصالح ساختمانی.

۴ـ اختلافات داخلی رومیان.

۱. هنر بشری قادر به‌احداث بناهایی است به‌مراتب پایدارتر از دوران محدودی که خود بشردر این جهان‌زندگی می‌کند، بااین‌همه، بناهایی که به‌دست بشرساخته می‌شود، مثل خودش ضعیف وناپایدار است و عمر آدمی و دسترنج وی، در مقام قیاس باتواریخ رویداد‌های نامحدود زمان، جزلحظه‌ای زودگذر بیش نیست. از روی بناهای ساده و محکم محاسبهٔ دقیق تاریخ پیدایش کارآسانی نیست. در ادوارباستانی، اهرام که ازشگفتیهای روزگار محسوب می‌شد، حس کنجکاوی پیشینیان را برانگیخت. پس ازصد نسل، که مرتباً برگ درختان در خزان زرد شده و به زیر خاك مدفون شده است، بعد از انقراض فراعنه و بطالسه وقیاصره و خلفا، همان اهرام بی هیچ آفت و تزلزلی هنوز بربالای آبهای خروشان رود نیل، به‌همان شکل دیرین قد برافراشته است. امابنایی چند گونه و متشکل از اجزای مختلف زودتر در معرض زوال ولطمات روزگار قرار می‌گیرد؛ بارها حدوث طوفانها و زمینلرزه‌ها، حریق و سیلها ممد عملی می‌شود که مرور بیصدای ایام انجام می‌دهد. مسلماً زمین و آسمان به لرزه در آمده و برجهای

1- Palatin

منبع رم از شالوده تکان خورده است ، اما تپه‌های هفتگانهٔ آن شهر ظاهراً بر روی حفره‌های عظیم کره زمین قرار نداشته است که فروکش کند ، شهر رم برروی نصف‌النهاری نبوده است که در آنجا، مثل انطاکیه ولیزیون یالیما، دست طبیعت در عرض چند لحظه‌ای آثار قرون متمادی را با خاك یکسان کند . حریقی فراموش ناشدنی که از بدبختیهای دوران زمامداری نرون یا تقصیر خود وی بود ، به روایتی شش و به روایت دیگری نه روز، منتها نه با شدتی همانند، زبانه می‌کشید. عماراتی بیشمار که چسبیده بهم و در کوچه‌های کج و معوجی قرار داشت، پی در پی طعمهٔ آتش شد وهنگامی‌که آتش را خاموش‌کردند، از چهارده کوی شهر فقط چهارکوی سالم‌مانده، سه کوی به کلـی خراب شده و هفت کوی دیگر با بناهای نیمه سوز و نیمه خاکستر برجای مانده بود. هنگامی‌که امپراتوری به‌اوج کامرانی واقتدارخود رسید،پایتخت دوباره با زیبایی و طراوتی نو از میان خاکسترهایش سربلندکرد. باتمام این‌اوصاف مردم از ایام گذشته وخسارات جبران ناپذیرش با تأسف تمام یاد می کردند و بر دسترنج هنرمندان یونانی، جوائز پیروزی ویادگارهای ادواراولیه یااعصارافسانه‌ای باستان حسرت می‌خوردند. در ایام پرمحنت و روزگار هرج و مرج، هر زخمی‌کاری وهرلغزشی جبران ناپذیر است ، به‌علاوه زیانها و لطمه‌های وارده را نمی‌توان‌باسعی واز خزانه عمومی یا با کوشش و ازکیسهٔ فتوت خصوصی جبران کرد. به‌دوعلت شهر آباد وغنی زودتر دربرابر شعله‌های آتش ازبین می‌رود تا شهری‌که بیچیز ودر شرف زوال باشد. اول آنکه مصالحی چون آجر ، چوب و فلزات ذوب یا خراب می‌شود و حال آنکه شعله‌های آتش بردیوارهای عریان یا طاقهای عظیم عاری‌از تزیین‌به‌اغلب احتمال اثری ندارد و زیانی وارد نمی‌سازد. دوم آنکه در میان خانه‌های عوام‌وطبقهٔ پایین اجتماع است‌که جرقه‌ای شریر به آسانی بدل به لهیب فروزانی می‌شود، امابـه مجردی‌که این گونه خانه‌ها طعمه آتش شد، بناهای بزرگتری که از خطر جسته و در برابر آتش مقاومت ورزیده‌اند، برسان جزایری در دل دریاها، تك وتنهـاوایمن به‌جا می‌مانند. رم به‌واسطهٔ موقع طبیعیش بارها در معرض خطر طغیان‌آب وسیل‌قرار می‌گیرد. بی‌آنکه تیبررامستثنا بشمریم؛ رودهایی که از دوطرف جبال آپنن سرازیر می‌شوند، مسیری‌کوتاه وغیر منظم دارند؛ به عبارت دیگر، هرکدام از این رودها در اثنای ماههای گرم تابستان عمق چندانی ندارد وحال آنکه درفصول بهار یا زمستان به‌علت ریزش باران وآب شدن برفها بدل به جریان ژرف مهیب وبنیانکنی می‌شود . هنگامی که براثر وزش بادهای مخالف ، جریان آب به سوی دریا به‌سهولت انجـام نمی‌پذیرد، یا بستر عادی رود کفاف نگه داشتن‌آن همه‌آب را ندارد ناچاررودخانه طغیان می‌کند، آب بدون مانع یاسد وحدی از دو سو سرازیرمی‌شود ودشتهاوشهرهای مجاور را می‌پوشاند . اندکی پس از پیروزی لشکریان رومی در نخستین جنگ بـا کارتاژ ، آب رود تیبر براثر بارانهایی غیر عادی طغیان کـرد و سیلی به مراتب عظیمتر و مخربتر از ادوار قبلی کلیهٔ بناهایی راکه در زیر تپه‌های رم قرار داشت ، ویران ساخت. بناهای این نواحی به نسبت پستی و بلندی زمین، یا در همان لحظات

نخست براثر جریان سیل فروریخت و از بین رفت، یا براثر رکودطویل سیل تدریجاً خـراب شد . در دوران زمامداری آوگوستوس همان مصیبت تکرار شد ، آب رودی لجامگسیخته به زودی کاخها ومعابدی‌راکه درکرانه‌اش قرار داشت ، ویران کرد ؛ آوگوستوس به وسیع کردن و پاك کردن بستررود از آوارهایی‌که در آن ریخته‌بود، کمر همت بربست و جانشینانش ، که همواره با همان خطر مواجه بودند ، به تدابیر مشابهی دست زدند. منحرف ساختن آب تیبر یاپاره‌ای ازشاخه‌های آن رودبه‌مجاری تازه‌ای ، از دیرباز به علت موهومپرستی یا لطمه خوردن به منافع پاره‌ای از مـردم متوقف مانده بود. به علاوه چون از این کار پرزحمت وپرهزینه‌چندان فایده‌ای‌عاید نمی‌شد، هیچ‌کس در انجام دادن آن رغبت زیادی نشان نداد. شریفترین و مهمترین پیروزی انسان در مقابل هرزگی و بلهوسی طبیعت به بیگاری گرفتن رودهاست.اگر در دوران حکومت فعال وپایداری که آوگوستوس و جانشینانش بنهاد نهاده بودند ، خرابیهای وارده ازجانب تیبر ازاین قراربود، پس باید دید که خسارات وارده بعداز سقوط امپراتوری روم غربی ازچه قرار بوده است و چه عواملی ممکن بود جلو این ویرانیها را بگیرد؛ سرانجام خود این شرعلاجی برای مصیبت پیداکرد. تودهٔمتراکم زباله وخاکی که از دامان تپه‌ها تدریجاً شسته وپایین ریخته شده بود، به‌احتمال کلی سطح دشت رم راچهارده یا پانزده پانسبت به تراز قبلی بالا برد، چنانکه شهر جدید رم امروزه کمتر در معرض تجاوزات آب رود تیبر قرار می‌گیرد .

۲. عدهٔ زیادی از نویسندگان اقوام مختلف‌که گوتها وعیسویان‌را مسئول خرابی آثار تاریخی‌رم می‌دانند، کمتر دربارهٔ این‌نکات غور وتحقیق‌کرده‌اند که مهاجمان‌گوت ومردم‌عیسوی تاچه‌اندازه‌انگیزهٔ خصمانه‌دراین‌مورد داشته‌اند وتاچه‌حدوسایل وفراغت‌ازبرای‌تسکین آتش دشمنی خویش‌محرك‌آنان بوده‌است. قبلادرنخستین بخش‌ازاین تاریخ‌من‌به‌تفصیل دربارهٔ ظفربربریت ودیانت توضیح داده‌ام. در اینجا فقط مجال آن هست‌که به‌اجمال رابطهٔ واقعی یا فرضی‌آن دو پدیده را با انهدام رم باستانی بیان کنم . دربارهٔ اقوام بربری ممکن‌است نیروی‌تخیل ماداستان‌جالبی پیش‌خود بسازد یاقبول‌کندکه‌گوتهاو واندالها، به‌امید کشیدن انتقام، فرار خدای خدایانشان ، اودین [1] از اسکاندیناوی به سوی صفحات جنوبی اروپا سرازیرشدند یا حرکت کردند تا زنجیرها را بگسلند وستمگرانی راکه‌برابنای بشرجور روامی‌داشتند ، مجازات‌کنند ، یاآنکه می‌خواستند آثار ادبیات‌کلاسیك را به‌کلی محوسازند وبنای ملیت خودرا برشالودهٔ تکه پاره‌های تمدن توسکان وکورینث استوار دارند . اما حقیقت واقع به طورساده و سرراست این است‌که فاتحان شمالی نه چندان وحشی بودندکه فکر چنین هدم وبواری در سرداشته باشند ونه‌آنچنان مهذب بودندکه بتوانند چنین تدابیری ازبهرانتقام‌درسربپرورانند. چوپانـان سکایی و ژرمنی در سپاههای امپراتوری روم تربیت یـافتند ، انضباط را از سربازان رومی‌فراگرفتند وچون به نقاط ضعف امپراتوری واقف شدند ، برآنهاهجوم

1- Odin

بردند و چون خود زبان لاتینی را فرا گرفته بودند ، برنام و عناوین و القاب رومی حرمت نهادند . هرچند این اقوام بربری قدرت تقلید نداشتند ، مسلم است که ایشان به ستایش هنرها و آثار عهدی درخشانتر رغبت بیشتری نشان می‌دادند تا به خراب کردن و امحای آنها . سربازان آلاریك و گنسریك چون برای مدت کوتاهی مالك پایتختی ثروتمند وعاری ازمقاومت شدند ، احساسات ارتشی فاتح برایشان غلبه کرد وچون بازارشهوتپرستی یاستمگری گرم شد ، این سربازان همه به دنبال ثروت منقولی افتادند ، چه طبعاً حساب می‌کردند که ویران کردن بناهای قیاصره و کنسولها نه لذتی به ایشان می‌دهد ونه وسیلهٔ اقناع حس مناعت و تکبر آنها می‌شود . لحظاتی که این لشکریان برای استفاده ازآن فرصت داشتند بسیارمغتنم بود ، چنانکه گوت‌ها بعدازشش روز و واندالها پس‌ازدوهفته شهر رم را ترك گفتند. درست است که ساختن بناها به مراتب از خراب کردن آنها دشوارتر است ، معذلك دگر فاتحان مزبور در اثنای توقف کوتاه خویش‌دست به‌خرابی نیز می‌زدند ، تازه خرابیهای ایشان درمقابل بناهای عظیم ادوار باستانی حکم ذره‌ای ناچیز داشت . از آنچه سابقاً ذکر شد شاید خوانندگان به خاطرداشته باشندکه‌آلاریك وگنسریك هردو ، ظاهراً ازهرگونه‌خرابی بناهای‌شهر رم احترازجستند ، حتی درردوران حکومت فرخنده فال‌تئودوریك‌بربریان به استحکام و زیبایی ابنیهٔ مزبور کمك‌کردند وخشم موقتی توتیلا[1]، براثرتغییر مزاج خودوی واندرز دوستان ودشمنانش ، فرونشست. پس ازذکربیگناهی این اقوام‌بربری اینك کاتولیکهای رم را باید مورد ملامت قرار داد . پیکره‌ها ، قربانگاهها وخانه‌های شیاطین همه درنظرعیسویان پلید ومکروه بود و ، چون زمام امور شهر مطلقاً به دست آنها افتاد ، طبعاً با حمیت و اصرار تمام به ستردن آثار بتپرستی نیاکانشان مشغول شدند . ویران کردن معابد مشرق درنظرایشان نمونه‌ای از راه و رسم زندگی بود ودرنظرما دلیلی برقوت ایمان . تا آنجاکه پای خراب‌کردن معابد وقربانگاهها به میان است ، تقصیریا افتخار را باید ازآن رومیانی دانست که تازه به کیش عیسی درآمده بودند . با این همه فراموش نکنیم که نفرت وانزجار ایشان محدود به آثار وابنیهٔ بتپرستان خرافاتی بود و به احتمال‌کلی بناهایی که ارتباط با رتق وفتق امور جامعه یاتفریح وسرگرمی مردم داشت ، هیچ‌گونه‌آسیبی ندید وازتعرض مؤمنان‌مصون ماند . تغییر دیانت از خواستهای تودهٔ مردم نبود ، بلکه امری بود که به فرمان امپراتوران وحکم نمایندگان مجلس سنا وبه مرورایام تحقق یافت . درسلسله مراتب کلیسای‌عیسوی، اسقفان‌رم عموماً دوراندیشتر ازهمه بودند وکمترازهمه تعصب‌داشتند؛ بنای پانتئون ،که به همت ایشان از ویرانی برکنارماند وبدل به پرستشگاهی عیسوی شد ، اقدام صحیح ومعقولی بودکه هیچ انسان باشعوری مخالفتی با آن ندارد .

۳ . ارزش هر چیزی که در زندگی مایهٔ لذت آدمی می‌شود ، یا نیازمندیهایش را مرتفع‌می‌سازد، بستگی به ذات شکل‌آن چیزیا به عبارت دیگرموادمتشکله وطرز ساختمان آن شیء

1 - Totila

دارد. قیمت چنین شییء مسلماً بستگی به عدهٔ اشخاصی دارد که آن را به دست‌می‌آورند و به‌کارمی‌برند ، بستگی به وسعت بازارفروش ودرنتیجهٔ سهولت‌یا اشکال حمل و نقل‌آن به بازارهای دوردست ، بروفق ماهیت کالا ، اوضاع محل و کیفیات موقتی‌جهان‌دارد . فاتحان‌بربری رم ، درعرض لحظه‌ای دسترنج وخزاین‌قرون متمادی را به زورتصاحب کردند، اما صرف‌نظرازتجملاتی‌که‌آناً مورد استفاده‌آنها قراوگرفت، قطعاً آن‌نفایسی که حرکت دادنش با ارابه‌های گوتیك یا نهادنش در ناوهای واندالها امکان ناپذیر بود ، مورد علاقهٔ آنها قرار نمی‌گرفت . طلا و نقره تنها چیزی بودکه آتش آز آنها را فرو می‌نشانید ، چه بدیهی است کـه در هرکشوری ، هراندازه‌کوچك ، زر و سیم بهترین مایهٔ راحت‌ونشانهٔ تمکن ودارایی شخص است . ممکن بودکه پیکره‌ای ازطلا یا نقره رؤسای عشایـر و اقوام بربری را دچار وسوسه سازد ، اما اکثریت نامهذب لشکریان بربری اعتنایی به این‌گونه چیزها نداشتند ودرپی‌خشت طلا بودند تا بتوان به سهولت آن را آب وبه سکهٔ رایج امپراتوری بدل ساخت . دزدان کاملتر باآنهایی که‌بختشان چندان یار نبود ، به غارت فلزاتی‌کم بهاترچون برنج ، روی ، آهن‌ومس قناعت‌کردند . آنچه پس ازتاراج یغماگران‌گوت و واندال به جا مانده بود، به دست ستمگران یونانی غارت شد ، چنانکه امپراتور روم شرقی ، کنستانتین ، ضمن تاراج خویش‌حتی ازکاشیهای برنزی سقف پانتئون صرف نظر نکرد . بناهای شهر رم را در واقع باید به‌کانی وسیع مملوازنفایس‌گوناگون تشبیه‌کرد ، کاراستخراج مواد در وهلهٔ نخست صورت‌گرفته بود، فلزات را تصفیه‌کرده وبه قالب ریخته بودند ، سنگهای‌رخام را تراشیده و صیقلی کرده بودند ، وپس‌ازآنکه تاراجگران خارجی وداخلی تا اعلا درجهٔ امکان از این خوان یغما بهره‌گرفته بودند ، تازه اگرخریداری‌پیدا می‌شدهنوز درشهر رم برایش امید منفعتی وجود داشت. یادگارهای اعصارباستان تزیینات‌گران‌ـ بهای خود را ازدست داده بود، اما اگر امید سودجویی زیادتر ازهزینه‌کارگر وحمل و نقل بود ، خود رومیان حاضر بودندکه بادستان خویش طاقها و دیوارهای بناهای باستانی را خراب‌کنند . اگر شارلمانی پایتخت امپراتوری غرب را در خـاك ایتالیا قرار داده بود ، مسلماً براثر نبوغ و هنردوستی وی عمارات قیاصره ، به عوض آنکه رو به خرابی نهد ، تعمیر وترمیم می‌شد ، اما سیاست شهریار فرانسوی را مجبور به ماندن دربیشه‌های ژرمنی‌کرد ، سلیقه‌اش‌فقط باخرابی اقناع می‌شد وکاخ جدیدی راکه برایش در اکسلاشاپل بنیاد نهادند ، باسنگهای رخام راونا ورم تزیین‌کردند . پانصد سال پس از شارلمانی برای روبر[1]، پادشاه سیسیل ، که خردمندترین و بلندنظرترین سلاطین‌عهد بود ، از راه‌آسانی ، یعنی رودتیبرو دریا نظیرهمان مصالح را درساختمان قصور به کار بردند و پطرارك[2]، شاعر غزلسرا وهجاگوی زمان ، شاکی بود از اینکه امحای پایتخت‌کهنسال بزرگترین امپراتوری جهان باید صرف تزیین شهرناپل شود. اما این گونه تاراج یا خرید مصالح دراعصار تاریکتر به‌ندرت اتفاق می‌افتاد . اگر باقیماندهٔ ابنیه و آثار عهدهای باستانی به همان شکل و وضعی که مانده بود ، برای

1 - Robert 2 - Petrarch

حکومت شهروساکنانش فایده‌ای نداشت،خود رمیان بدون کمك غیرو بیمدعی می‌توانستند از آن بناها استفاده کنند . دیوارهای شهرهنوز حدود رم باستانی را نشان می‌داد ، اما شهراز تپه‌های هفتگانه به سوی پایین گسترش یافته به کامپوس مارسیوس[1] رسیده بود ، وپاره‌ای ازباشکوه‌ترین بناهایی که به سلامت سراز میان طوفان حوادث‌بیرون کرده بود ، دربیغوله‌ای قرار داشت که ، به علت بعد مسافت ، به درد سکونت مردم نمی‌خورد .کاخهای سناتوران قدیم دیگربازندگی یامکنت جانشینان بهٔ غایت‌تهیدست ایشان سازگار نبود .کسی ازگرمابه‌ها و رواقها چیزی به خاطر نداشت ، ودرسدهٔ ششم مسابقات تماشاخانه وآمفی تئاتر و رفتن به سیرك متروك شده بود . پاره‌ای از معابد اختصاص به عبادات معمول داشت ، اما عیسویان ترجیح می‌دادندکه کلیساها به شکل چلیپای مقدس ساخته شود وطبق رسم متداول یا به دلایلی عقلانی حجره‌ها و اتاقهای دیر را به طرزعجیبی می‌ساختند .با استقرارحکومت روحانی ، عده این‌گونه‌موقوفات و بنیادهای مذهبی بــه سرعت افزایش یافت و شهر رم صاحب چهل باب دیراز برای رهبانان وبیست‌باب ازبرای‌راهبات وشصت‌باب مکتب وآموزشگاه‌برای درجات‌مختلف کشیشان شد . افزایش سریع شاگردان این گونه مکاتب روحانی ، به عوض آنکه‌کمك به تکثیر نفوس‌کند ، ازنفوس ناچیز سدهٔ دهم میلادی تاحدود زیادی‌کاست ، اما اگر دراین قرون ، مردم نسبت به اسلوب وقواعد معماری ادوار باستانی اعتنایی نداشتند و طرز استفاده یا زیبایی آن بناهای‌کهن را درك نمی‌کردند ، درعوض می‌توانستندبا مصالح فراوانی که در دسترس ایشان بود ، کلیه خواستهای ضرورت یا موهوم‌پرستی را اجابت‌کنند . زیبــاترین ستونهای یادگار تمدن ایونی و کورینث و گرانبهاترین سنگهای رخــام پاروس[2] و نومیدیا را بابی‌اعتنایی کندند و ازجایش برداشتند ، تادر ساختمان دیری ازبرای راهبات یا اصطبلی ازبرای‌روحانیون به کاربرند . بلایی که هرروزه ترکان عثمانی برسرشهرهای یونان وآسیا آوردند، نمونه‌ای از اعمال‌ملالت‌آور است . درموضوع خرابی آثار باستانی روم شاید فقط بتوان پاپ سیکستوس‌پنجم را شماتت نکردکه سنگهای بنای سپتیزونیوم[3] را دراحداث‌کلیسای جامع باشکوه و مجلل قدیس پطروس به‌کاربرد . باقیماندهٔ یك عمارت یاویرانه هرقدر دستخوش‌خرابی وتجاوز شده باشد ، درعین‌حال که مایهٔ تأسف می‌شود ، چشم را لذت می‌بخشد . امادر بسیاری موارد نه فقط سنگهای مرمر را ازجاکنده و شکستند ، بلکه آنــرا برای ساختمان سیمــان‌سوزانیدند . دردوران‌حیات مورخ فلورانسی‌پوجوس ، معبدکونکورد و بسیاری ازبناهای مهم شهررم ازبین رفت ودرقطعه شعری‌که ازهمان عهد باقی مانده است ، شاعرحقاً اظهار نگرانی می‌کند که اگر این رویه ادامه یابد ، سرانجام کلیهٔ عمارات وبناهای باستانی محو می‌شود. قلت عدهٔ این‌گونه ابنیه تنها سدی بودکه جلو تقاضاهاوخرابیهای رومیان رامی‌گرفت .آنچه ازسرچشمهٔ تخیل پطرارك تراوش‌کرده است ، حکایت از وجود نفوسی نیرومند در شهر رم می‌کند و من شك دارم که حتی در سدهٔ چهاردهم میلادی عدهٔ آنها به رقم ناچیزی چون سی وسه‌هزار نفر تقلیل‌یافته

---

1 — Campus Martius   2 — Paros   3 — Septizonium

باشد . از آن زمان تا دوران زمامداری لئو دهم ، اگر تعداد نفوس روم به هشتاد و پنج هزار نفر بالغ شد ، مسلماً این افزایش نفوس تا حدودی به زیان شهرقدیمی رم تمام شد .

۴ . دراین تقسیمبندی ، من جنگهای داخلی بین خود رومیان را مؤثرترین و قویترین عامل خرابی شمرده‌ام . دردوران زمامداری امپراتوران یونانی وفرانسوی‌آرامش شهر بر اثرفتنه‌هایی اتفاقی ،که بارها بروزکرد ، درخطرافتاد . از آغازقرن دهم بازوال حکومت امپراتوران فرانسوی ، آتش جنگهای داخلی زبانه‌کشید و متخاصمین لجامگسیخته بدون‌آنکه اعتنایی به قوانین‌کشوری و احکام انجیل داشته باشند ، بی آنکه به حشمت شهریارغایب یا به حضورقطب روحانی وخلیفهٔ عیسی حرمتی نهند ، به جان یکدیگر افتادند . در مدت پانصد سال از اعصارمظلم تاریخ اروپا شهررم دائماً معرکهٔ جدال و میدان مبارزهٔ میان اشراف و عوام ،گلفها[1] وگیبلین‌ها[2] ، طرفداران‌کولونا[3] وهواخواهان اورسنی[4] بود ، واگربسیاری ازجزئیات این‌رویدادها ضبط تاریخ نشده یا به ضبط شدن نمی‌ارزیده است ، من طی دوفصل‌گذشته علل‌ونتایج جنگها وکشمکشهای عمومی را توضیح داده‌ام . درچنین دورانی‌که شمشیر در هر مرافعه‌ای داورمی‌شد ، وهیچ‌کس نمی‌توانست درحریم حقوقی ناتوان جان و مال خود را مصون بیند ، شهروندان نیرومند برای ایمنی ، با تعرض بردشمنانی داخلی که از ایشان ترس یا نفرت داشتند ، خود را مسلح می‌ساختند . به استثنای جمهوری ونیس کلیهٔ جمهوریهای‌آزاد و مستقل ایتالیا درمعرض دسایس وخطرات همانندی قرار داشتند . اشراف دورادور خانه‌های خویش قلاع و استحکاماتی می‌ساختند و دیوارهایی سنگی احداث می‌کردند تا بتوانند در برابر مهاجمان پایداری ورزند . شهرها از این گونه بناها پربود . مثلاً لوکا ، که سیصد برج داشت و طبق قوانین موضوعهٔ‌آن شهرارتفاع هیچ‌بنایی نمی‌توانست متجاوز برهشتاد پا باشد . حال جمهوریها وشهرهای غنیتر وپرنفوستر ایتالیا را می‌توان ازاینجا قیاس‌گرفت . نخستین اقدام سناتور برانکالیون[5] دراستقرارصلح وعدالت ، خراب کردن یکصد وچهل برج شهر رم بود و درآخرین روزهای هرج ومرج وجنگهای داخلی ،که تا دوران زمامداری پاپ‌مارتین پنجم ادامه داشت ، دریکی ازسیزده یا چهارده برزن شهر ، چهل و چهار تا از این برجها هنوزبرقرار بود . باقیماندهٔ ابنیه وآثارباستانی‌به ویژه صرف احداث این‌گونه قلاع شد . معابد وطاقهای عهودکهن پی‌عریض ومحکمی ازبرای ابنیه جدیدی که با آجر وسنگ بالا می‌رفت فراهم ساخت ، چنانکه می‌توان برجهای جدیدی را که برطاقهای پیروزی ژول سزار ، تیتوس وآنتونین‌ها استوار شد ، به سهولت نام برد . تماشاخانه ، آمفی تئاتر یا مقبره‌ای که تعلق به زمانهای باستانی داشت ، با اندك تغییری مبدل به دژی وسیع ومحکم می‌شد . نیازی به تکرار نیست که چگونه خندق هادریان شکل و لقب جدیدی پیدا کرد وبدل به قلعهٔ سن‌انجلو شد . بنای فخیم

1- Guelphs 2- Ghibelines 3- Colonna
4- Ursini 5- Brancaleone

سپتیزونیوم ،که تعلق به دورهٔ زمامداری سوروس داشت ، می‌توانست در برابر ارتشی شاهانه پایداری ورزد، مزار متلا درزیر دیوارها و بناهای خارجیش فرو رفته است ، تماشاخانه‌های پمپی و مارسلوس اقامتگاه دوخاندان ساولی واورسینی شد ودژ ناهنجار آن قرون اندك اندك ظاهری‌آراسته ترپیدا کرده و به شکل‌کاخی با شکوه و ظریف در آمده است . حتی‌کلیساها را با دیوارهای بلند وکلفتی محصور می‌ساختند وبادژها و برجهای متعددی حفاظت می‌کردند ، چنانکه مکینه های جنگی سقف کلیسای جامع قدیس پطروس مایهٔ وحشت واتیکان و آبروریزی جهان عیسوی بود . هرجا که بادژ حصینی استحکام یابد ، مورد هجوم قرار می‌گیرد و هـر چه مورد هجوم واقع شود ، ویرانی می‌گیرد . اگر رومیان توانسته بودند قلعهٔ سن انجلو را از چنگ پاپها بـه درآورند ، مسلماً صدور حکمی عام آن یادبود دوران بندگی‌را با خاك یکسان می‌کردند . هربنایی‌که برای دفاع سـاخته شده بود، درمعرض محاصره قرارمی‌گرفت و درهرمحاصره‌ای انواع فنون ووسایل هدم برای فرو ریختن‌آن دژها به‌کارمی‌رفت بعد ازمرگ پاپ نیکلاس چهارم ، مدت شش ماه شهررم ، بدون مجلس سنا یا وجود شهریاری ، دستخوش لهیب فروزان جنگ داخلی شد . یکی از کاردینالهای این عهد که طبع شاعری وقدرت قلم داشت می‌نویسد : « خانه‌ها در زیـر فشار و اصابت سریع سنگهای فوق‌العاده بزرگ درهم فرو ریخت ، دیوارها براثر ضربات انوارهای جسیم که مجهزبه نوکهای پولادین بـود شکم می‌داد ، برجها طعمهٔ آتش و دود مـی‌شد ، و مهاجمان ، براثرغارت اموال مردم وکشیدن انتقام ، روح تازه‌ای درخود می‌دیدند.» کارخرابی براثر وضع قوانین ظالمانه‌ای به منتهای شدت رسید و فرقه‌های مخالف و متخاصمی‌که درداخلهٔ ایتالیا به وجودآمده بودند ، متناوباً بدون هیچ‌گونه ملاحظه و شفقتی خانه‌ها وکاخهای دشمنان خود را با خاك یکسان می‌کردند وبـه این طریق از ایشان انتقام می‌کشیدند . درمقام مقایسه بین چند روزی خصومت بیگانه وچند قرنی دشمنی خودی ، باید اذعان‌کردکه ضررناشی ازدومی به مراتب برای شهر رم زیادتر ازاولی بوده است ، چنانکه‌گفتهٔ پطرارك مؤید ادعای ماست .آن شاعرنامدارمی‌گوید « براین یادگارهای رم ،که یادآورعظمت نخستین شهراست ، نظاره‌کن ! گذشت‌زمان وهجوم بربریان هیچ یك نمی‌تواند مباهی باشد که چنین خرابـی شگفت انگیزی را باعث شده است . این ویرانیها به دست شهروندان خود رم ، ناموترین نونهالان‌این آب وخاك صورت‌گرفته است ، نیاکان تو (مرادآنیبالدی یکی از اعیانزادگان رمی است) به ضرب الوارهای دیوارکوب کاری انجام داده‌اندکه ازعهدهٔ شمشیردلاورترین جنگاوران کارتاژبرنمی‌آمده است . » نفوذ متقابل این دوعامل اخیردر خرابی شهر فوق‌العاده زیاد بوده است ، چه خانه‌ها وبرجهایی‌که دراثنای جنگهای داخلی باخاك یکسان مـی‌شد ، مرتباً برای تعمیراحتیاج به مصالح جدیدی داشت‌که می‌بایست از محل ابنیه و عمارات ادوارباستان تأمین شود .

این ملاحظات‌کلی را می‌توان برآمفی تئاترتیتوس به طورجداگانه نیز اطلاق کرد و این

بناهمان است که به علت عظمت یـا بـه واسطهٔ پیکرهٔ بـه غایت بزرگ نرون ، آن راکولیسوم[1] (کولیزه) نامیده‌اند ، اگرآن را ازنخست به دست مرور ایـام وعوامل طبیعی رهـا کرده بودند ، یحتمل تا ابد پایدار می‌ماند . به اعتقاد پاره‌ای از باستانشناسان ، بالای ردیف فوقانـی پله های سنگی،دورتا دور، چندین‌رده‌گالریهای چوبی قرار داشت‌که بارها طعمهٔ‌آتش وبه دست‌امپراتوران مرمت شد . دراین‌آمفی تئاترآنچـه گرانبها ، یا منقول یا نشانـه‌ای ازآیین بتپرستی بود ، مثل پیکره‌های خدایان و قهرمانـان ، وآنچـه ازتندیسها و پیکره‌های گرانبها از برنزوآراسته بـه برگهایی اززر وسیم بود ، بـه دست فاتحان یا مردمان متعصب افتاد و درراه اقناع‌آزبربریان یا عیسویان برباد رفت . درروی سنگهای بسیار حجیم‌کولیسیوم سوراخهای زیادی به چشم می‌خورد ودو دلیل بسیار محتمل دراین باب نیزنموداری ازحوادث‌گوناگونی است که به خرابی این بنای شگفت انگیزکمك‌کرد . این سنگها به وسیلهٔ حلقه‌های بسیار بزرگی از برنج یاآهن به یکدیگر متصل بودکه مسلماً ارزش این فلزات‌کم بهاترنیز ازچشم یغماگران دور نماند ، بعداً فضای خالی درون‌آمفی تئاتررابه بازار یا محل داد وستدی مبدل ساختند وآن محفظه‌ها که‌قبلاً جای‌حلقه‌های برنجی بود ،گشادتر شد تادگل خیمه‌ها وچادرهای صنعتگران در آنها جاگیرد . آنچه صحت این ادعا را تأیید می‌کند ،آمـاری بسیار قدیمی است کـه درآن به افزارمندان وصنعتگرانی‌کـه در کولیسوم دکان داشته‌اند ، اشاره شده است . پس از آنکـه آمفی تئاترتیتوس تمام زیورها و پیرایه هـای خودرا از دست داده بود ، مهابت‌آن بنای عریان در دل زائرین شمال اروپا رعبی آمیخته به احترام می‌انداخت وشوق‌نامهذب‌آن مردمان‌شمالی درقالب عالیترین کلمات وآبدارترین استعارات جا می‌گرفت ، چنانکه همین امرجسته گریخته از نوشته های اسقف انگلیسی مشهور به « بیدمعنرز» مورخ سدهٔ هشتم میلادی ، به خوبی پیداست ، « مادام که‌کولیسیوم پا برجا باشد ،رم نیزپا برجا خواهد ماند ، هنگامی رم ازپا درآید کـه‌کولیسیوم از پـا درآمده باشد و چون رم سرنگون شود جهان سرنگون خواهد شد . » دراسلوب جنگهای عهد جدید ، شهری‌که ازسه جهت سه تپه بران مشرف باشد ، برسبیل دژ محکمی برای پایداری در برابر دشمن انتخاب نمی‌شود ، اما دیوارها و طاقهای نیرومند شهر رم می‌توانست در برابر وسایل جنگی اعصار گذشته مقاومت ورزد . داخلهٔ حصارشهرجا ازبرای پادگان بسیارعظیمی داشت و درصورت تهاجم ، در حالی کـه بخشی ازسپاهیان می‌توانستند به دفاع ازواتیکان وکاپیتول مشغول باشند ، بهترین موقع دفاعی از برای بخش دیگرسنگر گرفتن درلاتران وکولیسیوم بود .

الغای مسابقات باستانی رم را بـاید تـا حدودی باسعهٔ صدر و آزاد فکـری درك کرد . جشنواره‌های تستاسین وسیرك اگونالیس به حکم نظامات یا عرف وعادت شهر، معلوم ومعین‌بود . سناتوررم باجلال وشکوه خاصی ناظربرمسابقات بود وجوائزیعنی انگشتری طلا یاخلعت را ،که‌از پارچه عادی یـاحریربود ، میان برندگان توزیع می‌کرد . مالیاتی‌کـه بریهودیان بسته بودنـد ، هزینهٔ سالانهٔ این‌گونه مسابقات راتأمین می‌کرد ودراین مسابقات ،که افراد پیاده وسواریاارابه‌ها شرکت می‌جستند ،گـاهی چیزهای مهیج دیگـری نیزمانند یورش نیزه داران و جنگ تن بـه تن هفتاد ودونفراز جوانان رومی جلب نظرتماشاگران را می‌کرد . ازآنجاکه‌آمفی تئاتر فقط برای یك منظور، یعنی همین جشنواره به ندرت مورد استفاده قرارمی‌گرفت وبرعکس احتیاج افرادهمه

1– Coliseum

روزه ومدام به مصالح ساختمانی آن درتزاید بود ، بدیهی است که شهروندان بدون تأمل یا پشیمانی دست به تاراج آن یادبود باستانی درازمی کردند . درقرن چهاردهم ، به موجب توافق فضاحتباری میان دو دستهٔ متخاصم ایتالیاییان هر دو به کندن سنگهای بنای کولیسیوم مشغول شدند وپوجوس مورخ افسوس می‌خورد که اهالی روم ازسرحماقت قسمت اعظم این سنگها را برای گرفتن آهك می‌سوزاندند . ازبرای جلوگیری ازاین عمل سفیهانه واین گونه دزدیهای شبانه ، به امر اوژینوس چهارم دیواری به دورکولیسیوم کشیدند وبه موجب منشوری که مدتها موجود بود ، زمین و بنای مزبوررا برسبیل موقوفه به دیر مجاور بخشید . پس ازمرگ اوژینوس ، مردم ، ضمن شورشی ، دیوارکولیسیوم را فرو ریختند ومدعی شدند که بنایی عمومی نمی‌بایست صورت مالکیت خصوصی به خودگیرد ، غافل ازآنکه اگر خودشان عالیترین بناهای نیاکانشان را حرمت نهاده بودند ، چنین محظوری پیش نمی‌آمد . به هرتقدیر به داخلهٔ بنای کولیسیوم لطماتی وارد آمد ، اما در اواسط سدهٔ شانزدهم میلادی ، که عصر ذوق وکمال بود ، دیوار دورکولیسیوم ،که یکهزاروششصد ودوازده پا طول داشت ، هنوز سالم ودست نخورده برجا مانده بود ، این دیوار مشتمل برسه ردیف طاقهایی که مجموعاً به هشتاد عدد بالغ می‌شد ، به ارتفاع یکصد و هشتاد پا از سطح زمین قرار داشت . مسئول خرابی کنونی آن بنا برادر زادگان پاپ پولس سومند وهرمسافری که چشمش برکاخ فارنز[1] افتد ، جا دارد که بیحرمتی وتجملپرستی این اعیانزادگان تازه به دوران رسیده را لعنت کند . خاندان باربرینی[2] نیز در خورچنین نکوهشی هستند . ازآنجاکه بیم آن می‌رفت در دوران زمامداری هرپاپ جدیدی کولیسیوم آسیب بیشتری بیند ، در عهد آزادیخواهترین خلفای عیسوی رم ، بندیکت چهاردهم ، بنای مزبور رسماً جزوقلمرو پاپها شد وبندیکت نقطه‌ای را که عملا و بروفق افسانه های موجود به خون بسیاری ازشهیدان عیسوی رنگین شده بود ، تقدیس کرد .

اما ابرهای بربریت اندك اندك برطرف شد و ، در دوران پرآرامش حکومت مارتین پنجم و جانشینانش ، زیورهای شهر وهمچنین نظم سلطنت روحانی اعاده یافت . بر اثر مساعی باستانشناسان و دانشپژوهان ، نقشه وتفصیل وبناهای رم باستانی معلوم شده است و اینك نسل جدیدی اززائرین مشتاق کشورهای دور افتاده شمالی ،که روزی سرزمین وحشیان بود ، برجای پای قهرمانان باستانی گام می‌نهند وبه دیدن یادگارهای امپراتوری ، و نه دوران موهومپرستی ، می‌شتابند .

خاطر این گونه زائران وهرخواننده‌ای با تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم ،که بزرگترین وشاید هولناکترین صحنه درتاریخ بشری است ، تهییج می‌شود . علل گوناگون وآثار مترتب براین جریان با بسیاری ازرویدادهای فوق‌العاده جالب تاریخ بشر ارتباط دارد ، ازآن جمله مشی زیرکانهٔ قیاصره ،که مدتهای مدید نام وصورت ظاهرجمهوریت آزاد را حفظ کردند ، اغتشاشاتی که از حکومات خود کامه نظامی ناشی شد ، ظهور و استقرار دین عیسی وفرقه های مختلف عیسوی تأسیس شهر قسطنطنیه ، بخش کردن مونارشی روم ، ایلغار و توطن بربریان سرزمین ژرمنی وسکایی، وضع قوانین مدنی ، منش ودیانت محمد، سلطنت ملکی پاپها، احیا و انقراض امپراتوری باختری شارلمانی ، جنگهای صلیبی لاتینها درخاور، فتوحات اعراب وترکان، انهدام امپراتوری یونانی وبالاخره کیفیت وانقلابات روم دراثنای قرون وسطا . مورخ ممکن است زبان

---

1 — Fanese　　　2 — Barberini

به تحسین اهمیت وتنوع موضوعی که مطرح ساخته است بگشاید ، درعین حال که وی به نقایص کار خویش آگاهی دارد ، اغلب اوقات ناگزیراست کمبود اسنادومدارك متقن را عذرتقصیرخودداند . درمیان ویرانه‌های کاپیتول بود که من برای نخستین بار به فکرتصنیف کتابی افتادم که نزدیك به بیست سال ازعمرم مصروف بر آن شده است واینك حاصل آن زحمات راکه هر اندازه به عقیدهٔ خودم ناقص باشد درمعرض کنجکاوی وقضاوت بیطرفانهٔ عموم قرارمی‌دهم .

لوزان ، ۲۷ ژوئن ۱۷۸۷

فهرست اعلام

الف

آبلاویوس، ۲۸۲
ابیقوریها، ۳۲
ابیونها، ۱۹۳ ـ ۱۹۴، ۳۱۹
اپیروس، ۲۶
اپیفانوس، اسقف پاویا، ۵۱۳ ـ ۵۱۴
آتالوس، غاصب رومی، ۴۵۳- ۴۵۵، ۴۶۰ ـ
۴۶۱
آتاناریک، ریش‌سفید ویزیگوتها، ۳۹۳،۴۰۸ـ
۴۰۹
آتاناسیوس، ۳۱۹ـ ۳۲۰، ۳۲۳ـ۳۲۴
آتن، ۳۴، ۱۲۱ـ ۱۲۳
آتیلا، شاه هونها، ۴۷۵ـ ۴۸۵، ۴۸۷ـ ۴۹۷
اتیرپارک، ۵۶۹
ادمیرال، ۵۷۰
آدولفوس، ۴۵۱ـ ۴۵۳، ۴۵۷ـ ۴۶۱،۴۶۲
آراریک، سلطان گوتها، ۲۸۰ـ۲۸۱
ارتش، رومیان، ۲۰ـ۲۲، ۴۶ ۴۸ـ۴۹،۵۳ـ
۵۴،۵۵،۸۲، ۸۹ـ۹۲، ۹۷ـ۹۸،۱۰۶،
۱۰۹، ۱۲۷ـ ۱۲۸، ۱۳۰ـ۱۳۱،۱۳۴،
۱۵۱ـ۱۵۳، ۲۰۹،۲۶۱ـ ۲۶۶،۳۳۳ـ
۳۳۶،۴۰۹،۴۱۹، ۴۳۱ـ ۴۳۲،۴۳۶ـ
۴۳۷،۵۱۷؛ رجوع‌شود به‌گاردامپراتوری
ارتقای امپراتوران، ۵۲ـ۵۳، ۶۵، ۱۶۰،
۱۶۵
آرتور، ۵۴۴ـ۵۴۵
اردشیر اول، پادشاه ایرانی، ۱۰۹،۱۲۳
آرکادیوس، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۲۹ـ۴۳۱، ۴۴۳،
۵۴۸
ارمنستان، ۱۹
آرموریکا، ۴۶۶، ۵۴۴، ۵۴۵ـ ۵۴۶
آریانیزم، آریوس، ۳۱۶، ۳۱۷ـ۳۲۳،۳۲۵ـ
۳۲۷، ۵۱۹، ۵۲۷ـ۵۲۸، ۵۳۲ـ ۵۳۵
آریوس آیر: ۱۵۵ـ ۱۵۶
آریوس آنتونیوس، ۲۳۹
آزیموس، ۴۸۱ـ ۴۸۲
اسپارت، ۳۳
اسپانیا، ۲۲، ۴۱، ۴۴، ۱۱۸، ۲۶۱، ۴۶۱ ـ
۴۶۴، ۵۰۵ـ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۸،۵۳۹،
۵۴۰، ۵۴۷، ۵۶۳
استراتوپدارک، ۵۶۹
استوبیوس، ۵۷۴

استیلیکو، ۴۲۸، ۴۳۲- ۴۳۴، ۴۳۷-۴۳۹،
۴۴۱-۴۴۶
اسکاتلند، رجوع شود به کالدونی
اسکندر بزرگ، ۱۹، ۲۶، ۳۰
اسکندریه، ۴۱، ۸۹، ۳۲۵، ۳۸۹
اسکولاپیوس، ۳۳
اسمیت، آدام، ۶
اسمیتون، اولیفات، ۱۳
اسنی، ۲۱۴
اعیانها، ۲۵۹-۲۶۰
افلاطونیان، ۳۱-۳۲، ۱۹۷، ۳۱۶-۳۱۷
اقدام متفق، ۵۱۶-۵۱۷
آکادمیون، ۳۲
آگاپی، ۲۱۶- ۲۱۷
آگریپینای جوان، ۹۶
آگوستن، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۵۶
آلاتیوس، استروگوت، ۳۹۶، ۴۰۲
آلاریك، گوت، ۴۰۷، ۴۲۹ - ۴۳۵ ، ۴۳۹ ،
۴۴۱-۴۴۲، ۴۴۷-۴۵۸، ۶۰۳
آلاریك، شاه ویزیگوتها، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۵
الاگابالوس، امپراتور، ۹۳-۹۵
آلبانی، ۱۹
الکسندرسوروس، امپراتور، ۹۴-۹۸، ۱۰۰-
۱۰۱، ۱۱۸، ۲۴۱-۲۴۲
الکسیوس کومنتوس، امپراتور، ۵۶۷-۵۶۸
آلمانی، ۱۱۸، ۱۳۶-۱۳۷، ۲۹۸ - ۳۰۱ ،
۴۳۹-۶۴۰
الیوت، ادوارد، ۶
الیوس آریستیدس، ۲۲۲
الیوس وروس، ۵۵
آمبروز، ۳۷۸، ۴۱۵ -۴۱۷، ۴۲۰ ، ۴۳۷
امپراتوری ایران، ۱۰۹، ۲۸۳ -۲۸۵، ۲۵۳-
۲۶۱، ۳۶۳ -۳۶۶
امپراتوری بیزانتیوم، ۵۴۷، ۵۵۱ - ۵۵۲ ،
۵۶۳-۵۶۶، ۵۶۹ -۵۷۰، ۵۷۲-۵۹۸
آمدا، ۲۹۶، ۲۹۸
آمریکا، ۱۵، ۲۷، ۴۱
امیلیانوس، امپراتور، ۱۱۶
امیلیانوس مارسلینوس، ۳۲۹ ، ۳۴۶ ، ۳۴۹ ،
۳۷۳، ۳۷۸
آناخورتها، ۵۲۳- ۵۲۵
آناستاسیوس اول ، امپراتور ، ۵۳۶ ، ۵۵۲ ،
۵۵۷، ۵۶۲-۵۶۳
آناکومننا، ۵۶۸، ۵۷۵
آنتیوس، امپراتور، ۵۱۰، ۵۱۳ - ۵۱۵
آنتونیوس پیوس ، امپراتور ، ۲۰-۲۱ ، ۲۲
۴۶، ۵۵ -۵۶، ۱۰۳
انطاکیه، ۴۱، ۳۵۳، ۳۷۰
انگلها، ۵۴۴، ۵۴۷
اوتو، امپراتور، ۵۴
اودناتوس، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹
اودواسر، ۵۱۷-۵۲۱، ۵۳۰
اورست، ۵۱۶- ۵۱۷
اورسیسینوس، ۲۹۷-۲۹۸
اوروزیوس، ۴۳۸، ۴۵۸
اوریژن، ۲۰۸ ، ۲۲۱ - ۲۲۲ ، ۲۴۲
اورلیانوس ، پادشاه ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ - ۱۴۷ ،
۱۴۹، ۲۴۳
اوزروینه ، ۱۹
اوژینوس چهارم ، اسقف روم ، ۶۰۹
اوژینوس ، غاصب رومی ، ۴۱۲ ، ۴۱۷
اوستروگوتها، ۳۹۶، ۳۹۷ - ۳۹۸ ، ۴۰۷ -
۴۰۹ ، ۴۷۸ ، ۵۲۷ ، ۵۳۱ ، ۵۳۶ -
۵۳۷، همچنین رجوع شود به گوتها
اوستیا ، ۴۵۲
آوگوستوس، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۳۴ ، ۴۸ - ۵۴ ،
۸۹، ۱۰۹ ، ۱۵۹ ، ۲۶۷ ، ۳۴۳ ، ۶۰۲
اولپین، ۸۴، ۹۶-۹۷
اولفیلاس اسقف گوتها، ۵۲۶ - ۵۲۷
اولیبریوس، امپراتور، ۵۲۴ - ۵۱۵

اولیمپیوس، ۴۴۳ـ ۴۴۵
اوتیوس، ۴۶۹ - ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۵ـ۴۸۶، ۴۸۹ - ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۷ - ۴۹۸، ۵۰۶
آویتوس، امپراتور، ۵۰۴ـ ۵۰۶
ایالت افریقا، ۲۷، ۴۰ـ ۴۴، ۳۱۴ـ۳۱۶، ۴۷۱، ۴۷۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۴۷، ۵۶۳
ایبریا، ۱۹
ایتالیا، ۲۳ـ ۲۴، ۴۰، ۴۳ـ۴۴، ۲۶۱، ۲۷۰ـ ۲۷۱، ۲۸۱، ۴۴۷ـ ۴۵۹، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۶۳ـ ۵۶۴
ایزوری‌ها، ۲۹۳
ایکتاتیوس، ۲۳۸
ایلیریکوم، ۲۴

ب

بازیلیان، سلسله ، ۵۶۴ ـ ۵۶۷
بازیلیکوس، ۵۱۱ـ ۵۱۳
باستارنی، ۱۵۱، ۱۶۲
باسیلیان، ۱۹۴
بالبینوس، ۱۰۵، ۱۰۶
بدعتها ، بنگرید به آریانیزم ، باسیلیدیان ، کارپوکراتها ، سرکامسلیونها، دوناتیستها، ابیونها ، گنوستیکها ، مانویان، مارسیونیتها ، مونتانیسها ، ناصریون، نوواسینها، سابلیون ، معتقدین به تثلیث ، مباحثه ، اولفیلاس، والنتینیان
برانکالیون، ۶۰۶
بربرها، بنگرید به آلانی ، آلمانی ، انگلها ، بارستارنی ، بورگاندیانها ، کالدونیها ، کارپیها، فرانکها، گپیدها ، ژرمنها، گوتها، هرولی ، هونها ، ایزوریها ، مارکومانی ، استروگوتها، کوادی، سرمتیها، ساکسونها، سکاها، سوئوی، وندالها، ویزیگوتها
بربریانی ، ۶۰۹
برك، ادموند، ۶
بریتانی، ۵۴۳ـ۵۴۴
بریتانیا، ۱۸، ۲۳، ۴۰، ۱۵۱، ۲۶۱، ۳۷۹ـ ۳۸۰، ۳۸۱ـ۳۸۳، ۴۴۱، ۴۶۵ـ ۴۶۶، ۵۴۱ـ ۵۴۶
بزیل اول، امپراتور، ۵۷۴
بزیل دوم، امپراتور، ۵۶۵ـ ۵۶۶
بلیساریوس ۵۶۰ـ ۵۶۱
بندگی، ۳۸ـ ۳۹
بندیکت چهاردهم، اسقف روم، ۶۰۹
بنیامین اهل تور، ۵۶۵
بورگاندی‌ها، ۴۳۶ـ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۸۶، ۴۹۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۷
بوسفور، سیمریان، ۱۹
بیزانتیوم، رجوع شود به قسطنطنیه
بین‌النهرین، ۱۹ـ ۲۰

پ

پاپینین، ۸۳ ـ ۸۴
پارتها، ۱۷، ۱۹ـ ۲۱، ۲۷
پاسداران امپراتور، ۴۹، ۵۳، ۶۴، ۷۱ـ۷۵، ۷۸ـ ۷۹، ۸۲ـ۸۳، ۹۰ ـ ۹۱، ۹۷، ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ۱۸۲
پاسداری، ۵۱
پاگانیزم، بنگرید به‌دیانت رومی
پالاتین ها ، ۲۶۴
پالمیر، ۱۲۵ ، ۱۳۸ ـ ۱۴۲

پانونیا، ۲۴ ـ ۲۵، ۷۷ ، ۱۵۲، ۲۶۱، ۲۸۱
۴۰۳ ، ۴۶۹
پانهیپرسباستوس ، ۵۶۸
پاویلیار، م . دانیل ، ۴
پرتیناکس، امپراتور ، ۶۷ ، ۷۵ ، ۸۰ ـ ۸۱
پرسبیترها ، ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ، ۲۱۶
پرّوبوس ، امپراتور ، ۱۳۰ ، ۱۴۹ ـ ۱۵۳
پروتوسباستوس ، ۵۶۸
پروتوسپاتر ، ۵۶۹
پروتوستراتور ، ۵۶۹
پروتوستیاره ، ۵۶۹
پریولف ، ۴۱۰ـ۴۱۱
پسینوس نیجر، ۷۵ ـ ۷۷،۸۰
پطرارك ، ۶۰۴ ، ۶۰۷
پطرونیوس‌ماگزیموس، امپراتور، ۴۹۸ـ۴۹۹، ۵۰۲ـ۵۰۳
پلاسیدیا ، ۴۵۱ ، ۴۶۲ـ۴۶۳ ، ۴۶۷ـ۴۷۰ ، ۴۷۳، ۴۸۵ ، ۴۸۷
پلاسیدیای‌کوچکتر ، ۵۱۴ـ۵۱۵
پلوسیانوس ، ۸۳
پلینی بزرگتر ، ۲۲۵
پلینی کهتر ، ۲۰۵ ، ۱۲۳ ، ۲۷۷ ، ۲۲۹ـ ۲۳۰ ، ۲۳۶ـ ۲۳۷
پوجوس ، ۵۹۹ـ۶۰۰ ، ۶۰۹
پولیبیوس ، ۲۳۸
پولس اسقف قسطنطنیه ، ۳۲۵ـ۳۲۶
پولکریا ، ۴۶۹ ، ۴۸۲
پولوس ، ۸۴
پوستوموس ، غاصب رومی ، ۱۱۷ ، ۱۲۷، ۱۳۷
پونتوس ، ماکریموس ، ۵۱
پیکتها ، رجوع شود به‌کالدونی

ت

تئودورا ، ۵۵۳ـ۵۵۶ ، ۵۶۰ـ۵۶۱
تئودوریك ، شاه ویزیگوتها ، ۵۳۳ ـ ۵۳۴ ، ۵۳۶ ، ۵۴۷ ، ۵۵۷ ، ۶۰۳
تئودوریك اول ، شاه ویزیگوتها، ۴۸۶ـ۴۸۷ ، ۴۸۹ـ ۴۹۲
تئودوریك دوم ، شاه ویزیگوتها ، ۵۰۴ـ۵۰۶
تئودوسیوس اول ، امپراتور ، ۱۶۷ ـ ۳۰۹ ، ۳۸۵ ، ۴۰۵ ، ۴۰۹ ، ۴۱۲ ، ۴۲۸
تئودوسیوس دوم ، امپراتور ، ۴۴۳ ، ۴۶۷ـ ۴۶۸ ، ۴۸۰ ، ۴۸۲ ، ۵۲۵
تئودوسیوس بزرگتر ، ۳۸۲ـ ۳۸۳
تئوفیلوس ، امپراتور ، ۵۶۶
تاسیتوس ، امپراتور ، ۱۴۷ ـ ۱۴۹ ، ۳۱۱
تاسیتوس ، تاریخنویس ، ۲۳۳ـ ۲۳۷
تتریکوس ، غاصب رومی،۱۳۲، ۱۳۴،۱۳۷ـ ۱۳۸ ، ۱۴۲
تجارت جهانی ، ۴۴ ـ ۴۵
تراژان ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۸۸ ، ۱۰۳ ، ۲۳۶ ـ ۲۳۷ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴
تراس ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۶۱ ، ۲۸۱ ، ۴۰۸
تربونیانوس‌گالوس ، امپراتور، ۱۱۵ ـ ۱۱۶
ترتولیان ، ۲۰۱، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۲۰،۲۲۲ ، ۳۱۷
ترکها ، ۵۶۴ ، ۵۷۷
ترمینوس ، رب‌النوع ، ۱۹ ـ ۲۰، ۳۶۶
تریساژیون ، ۵۶۱ـ ۵۶۲
تسالی ، ۲۶
توتروپیوس ، ۴۲۷
توتیلا ، ۶۳۰

توریرموند ، شاه ویزیگوتها ؛ ۴۸۹ ـ ۴۹۲، ۵۰۴
توضیح و بسط ؛ ۲۲ـ۲۹ ، ۴۰ـ۴۷ ، ۱۰۹، ۲۷۳ ، ۵۲۰ ، ۵۴۶ـ۵۴۷
تیبریوس ، امپراتور ؛ ۵۳ ، ۵۸ ، ۸۸
تیتوس ، امپراتور ؛ ۵۳ـ۵۴
تیرداد ارمنستان ؛ ۱۲۳

ج

جاسوسان ؛ رجوع شود به خبرچین ها
جروم ؛ ۳۷۸ ، ۴۰۳ ـ۴۰۴ ، ۴۵۸
جزایربالئار ، ۲۸ ـ ۲۹
جمعیت : ۳۹ ، ۱۲۹ ، ۱۵۱ ، ۱۶۲ ، ۲۸۱ ، ۴۰۴ ، ۴۰۸ ، ۵۲۰ـ۵۲۱
جنگ گلادیاتوری ؛ رجوع شود به مسابقات

چ

چارلز ، فاکس ؛ ۶
چنگیز ، ۳۰ ، ۴۷۶
چین ؛ ۳۹۰ـ۳۹۲

ح

حبشه ؛ ۱۷ ، ۶۶
حکام ایالات ؛ ۲۶۱ ، ۲۶۲ ؛ همچنین بنگرید به ادارهٔ امپراتوری روم .
حکم تفکیر ؛ ۲۱۷ـ۲۱۹
حکومت ؛ ۴۸ـ۴۹
جوزه‌ها ؛ ۲۶۱ ، ۲۶۲

خ

خبرچین ها ؛ ۶۳ـ۶۹ـ۷۰ ، ۲۶۸ ـ ۲۶۹، ۳۴۹
خراج تطهیری ؛ ۲۷۱
خزانه دارکل ؛ بنگرید به‌کنت خزانه مبارکه
خسرو ، شاه ارمنستان ، ۱۲۳
خلیل ، وزیرعثمانی ؛ ۵۷۷ ، ۵۸۸ ـ ۵۸۹
خواجگان حرمسرای ؛ ۲۸۹ـ۲۹۰
داکیا، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۱۱۳ـ۱۳۵، ۱۳۶ـ۲۶۱
دالماسی ؛ ۲۴ـ۲۵، ۷۷، ۳۸۹، ۴۶۹
دالماسیوس؛ ۲۷۷، ۲۷۹ـ۲۸۰، ۲۸۲ـ ۲۸۳
دالماسوس ، اسقف روم ؛ ۳۷۸ـ۳۷۹
دراگومان ، ۵۶۹
دربارشاهنشاهی، ۵۱، ۱۶۵ـ۱۶۷، ۲۶۶ـ۲۶۸، ۳۴۱
دربان خلوتخانه ؛ ۲۶۶ ـ ۲۶۷
دریای مرمره : ۲۵۵
دسبالوس ؛ ۱۸
دسیوس ، امپراطور ؛ ۱۱۲ـ۱۱۵، ۲۴۲ـ۲۴۳
دکورین شهرداریها ؛ ۲۷۰، ۵۰۸ـ۵۰۹
دورهٔ مالیاتی : ۲۷۰
دوکها ، ۲۶۳ـ۲۶۴، ۵۷۰
دومستیک ؛ ۵۶۹
دومیتیانوس، امپراتور؛ ۱۸، ۵۲ـ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۸۸، ۱۰۹، ۲۳۵ـ۲۳۶
دومیسیلا ؛ ۲۳۵

دوناتیست‌ها ، دوناتوس ؛ ۳۱۴ـ۳۱۶ـ۳۲۷ ـ ۴۷۲،۳۴۹،۳۲۹
دیادومینیانوس ؛ ۹۱
دیدیوس ژولیانوس ، امپراتور ؛ ۷۴ـ۸۰
دیوارا ولیانوس ، ۱۳۷
دیوردون ، جورج ؛ ۶،۴ـ۷
دیوکلیس ، امپراتور ؛ ۱۳۰،۱۵۰ ، ۱۵۵ ـ ۱۷۱،۱۷۴،۲۴۳ـ۲۴۷ ۲۵۴،۵۷۰

ر

رابرتسون ، ویلیام ؛ ۶
راداگیسون ؛ ۴۳۶ـ۴۳۷
راونا ؛ ۱۷۴ـ۱۷۵،۴۳۵ـ۴۳۶
راههای روم ؛ ۴۲ـ۴۳
رسولان ؛ ۲۱۰
رکیاریوس ؛ ۵۰۵
رم ، شهر ؛ ۲۴،۳۳ـ۳۵، ۱۳۷،۱۶۴،۲۳۳ـ ۲۳۴،۲۵۴،۲۵۶،۲۵۷،۳۷۸ ، ۴۴۸ ـ ۴۵۱،۴۵۶ـ۴۵۷ ،۴۹۸،۵۰۳ـ۵۰۴ ، ۵۰۹ـ۵۱۰،۵۴۸، ۵۵۶ـ۵۵۷،۵۹۹ـ ۶۱۰
رواج زبان لاتین؛ ۳۷ـ۳۸،۲۲۱،۵۷۳،۶۰۳
رواقیون ؛ ۳۱ـ۳۲،۵۶ـ۵۷
روبرسییلی ؛ ۶۰۴
روحانی؛ ۲۱۲،۳۱۰ـ۳۱۲؛ همچنین به هیأت
رود تیبر ؛ ۶۰۱ـ۶۰۲
روملوس ؛ ۱۰۹
رومولوس آوگوستوس ، امپراتور ؛ ۵۱۷ـ۵۱۹
رهبانیت ، راهبها ، ۳۰۷،۳۱۰،۵۲۲ ـ ۵۲۵
ریسمیر ، کنت؛ ۵۰۶ـ۵۰۷،۵۱۰ـ۵۱۱،۵۱۳ ۱۵۵
ریشا ، ۲۴ـ۲۵
رینولدز ، سرجوزف ، ۶

ز

زراعت ؛ ۴۳ـ۴۴،۲۷۰ ـ ۲۷۱،۴۵۷ـ۴۵۸، ۵۲۰
زنوبیا ؛ ۱۲۶،۱۳۲، ۱۳۴،۱۳۸ـ۱۴۳
زنو ، امپراتور ، ۵۱۸

ژ

ژان پالئولوگوس‌هشتم ، امپراتور ؛ ۵۸۲
ژان ژوستینیانی ؛ ۵۸۲ ، ۵۸۶ ، ۵۹۰ ، ۵۹۳ـ ۵۹۴
ژرمنها آلمان؛۱۷،۲۱،۲۳،۱۱۰،۱۱۷ـ۱۱۹ ۱۵۰ـ۱۵۱،۲۶۵ ، ۲۸۰، ۲۹۸ـ۳۰۱، ۳۰۴،۳۸۴ـ۳۸۶،۴۳۶-۴۳۷ ، ۴۶۲ ، ۵۳۰ـ۵۳۲،۵۴۷
ژلاسیوس ، اسقف روم ، ۵۲۰
ژن ، اهل ژن ؛ ۵۸۰،۵۸۷،۵۸۹،۵۹۰،۵۹۶
ژنادیوس ، راهب ؛ ۵۸۳
ژوستین اول ، امپراتور ؛ ۵۵۴ـ۵۵۷،۵۶۲
ژوستین شهید ؛ ۲۲۲ ، ۲۲۴
ژوستینا ؛ ۳۸۷ـ ۳۸۸
ژوستینیان اول ، امپراتور ؛ ۵۳۶ ـ ۵۳۷ ، ۵۵۲ ـ ۵۶۱،۵۶۳
ژولیادوما ، ۸۷ـ۸۸،۹۲ـ۱۱۱
ژولیاسوئیماس ؛ ۹۲ـ۹۶

ژولیا ماميا، ۹۲، ۹۵- ۹۶، ۱۰۱، ۲۴۲
ژولیا میسا، ۹۲، ۹۵
ژولیان، امپراتور، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۲ - ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۰۲ - ۳۲۷ ، ۳۳۱-۳۶۳، ۳۶۵-۳۶۸، ۳۸۱
ژولیوس افریقایی، ۱۲۲
ژولیوس سزار ، گایوس، ۱۸، ۵۲- ۵۳، ۲۷۲
ژولیوس فرماندهٔ کل سپاه، ۴۰۴
ژوویان، امپراتور، ۳۶۴- ۳۷۲
ژوینوس، ۳۳۶، ۳۷۰، ۳۸۲
ژوینوس، غاصب رومی، ۴۶- ۴۷، ۴۶۵
ژیتا، امپراتور، ۸۵، ۸۷-۸۸

س

سابلیوس ، ۳۱۹
ساتورنینوس، غاصب رومی، ۱۲۷-۱۲۸
ساردنی، ۲۸، ۵۱۰
سازمان امپراتوری روم، ۳۳- ۴۰، ۴۸-۵۹ ، ۷۰، ۸۱- ۸۲، ۹۷، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۲ ، ۱۲۷ - ۱۲۹ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱ - ۱۶۲ ، ۱۶۴ - ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۲۶-۲۵۲، ۲۵۷- ۲۶۳ ، ۲۶۸ - ۲۷۳ ، ۲۳۹ - ۳۴۴ ، ۳۷۲ - ۳۷۶، ۴۴۲، ۴۷۹، ۵۰۷-۵۰۹، ۵۱۹، ۵۳۷-۵۴۰
ساکسونها، ۳۷۹- ۳۸۱، ۴۶۵، ۴۹۰، ۵۳۰ ، ۵۴۱- ۵۴۷
سافراکس، ۳۹۶، ۴۰۲
سالوست، ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۳- ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۷۱- ۳۸۱، ۳۷۵
سالونیک ، ۴۱۴- ۴۱۵
سالیان‌ها، سالیك، ۵۳۱، ۵۳۸؛ همچنین بنگرید به‌فرانکها
سانسور کردن، ۵۱
ساوسی، ۶۰۷
سایرینی، ۲۷
سباستیان، سر فرماندهٔ پیاده نظام، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۳
سباستیان غاصب رومی، ۴۶۰ - ۴۶۱
سباستوکراتور، ۵۶۸
سبینین، ۲۹۷- ۲۹۸
ستمگرها، سی‌ام، ۱۲۷-۱۲۹
سپتیموس سوروس، امپراتور، ۷۵- ۸۷، ۸۹ ، ۱۰۹ ، ۲۴۰- ۲۴۱
سخن چینها، به‌خبرچین‌ها بنگرید.
سخن چینها، ۶۳، ۶۹- ۷۰ ، ۲۶۸ - ۲۶۹ ، ۳۴۱
سراسقف‌ها، بنگرید به متروپولیتن
سرداری‌پاسداران‌امپراتوری، ۸۳، ۲۶۰-۲۶۱
سرشماری، ۲۷۰- ۲۷۱
سرکامسلیونها، ۴۲۷- ۴۲۹
سرمتی‌ها، ۱۵۳- ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۸۰- ۲۸۲ ، ۲۹۳، ۲۹۸-۲۹۹، ۴۸۹
سرینا، ۴۴۵، ۴۴۹
سزار بارداس، ۵۷۳
سکاها، ۲۶۵، ۳۹۲- ۳۹۳، ۴۲۸، ۴۷۶-۴۷۹
سلسلهٔ کومنیان ، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۷
سمت پایس (مقام اسقفی روم)، ۲۱۳ - ۲۱۴ ، ۲۵۱-۲۵۲، ۳۷۷-۳۷۸
سنا، رجوع شود به سازمان امپراتوری روم و همچنین شهررم.
سوئوی، ۱۱۸، ۴۳۵-۴۴۰، ۴۶۲-۴۶۴، ۵۰۴- ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۴۰
سورا، ۳۸۷
سوروس، امپراتور، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۵، ۲۴۸
سورید وکولیاس، ۳۹۹

سوریه، ۲۶، ۱۲۴ـ ۱۲۵
سولپسیانوس، ۷۳ـ ۷۴
سوپیراس، ۵۷۴
سیبلی، ۳۳، ۵۶۴
سیپریان، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸ـ ۲۱۹، ۲۲۲
سیرك، رجوع شود بهمسابقات
سیریاد، غاصب رومی، ۱۲۴
سیدینوس، ۴۸۸، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۳۰
سی‌سوس، ۵۷۴
سیسیل، ۲۸، ۴۳، ۵۰۲، ۵۱۱
سیسلین، ۳۱۴-۳۱۵
سیکستون پنجم، اسقفروم، ۶۰۵-۶۰۶
سیلان، ۴۵، ۳۵۳
سیماکوس، ۳۸۱
سیمون استیلیت، ۵۲۴ـ۵۲۶
سینزیوس، ۴۳۰ـ۴۳۱

ش

شاپور، شاهنشاه ایرانی، ۱۲۳ـ۱۲۵، ۱۴۰، ۲۸۴- ۲۸۵، ۲۹۳ـ۲۹۷، ۳۵۳،۳۵۶ـ ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴ـ ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۳، ۳۸۴
شارلمانی، ۶۰۴ـ ۶۰۵
شالون، جنگ، ۴۹۰ـ۴۹۳
شریدان، ریچارد، ۶، ۱۲
شورای انکیرا، ۲۱۸
آرل، ۳۱۱، ۳۱۵
ایلیبریس، ۲۸
رم، ۳۱۵
سلوکیه، ۳۲۰
کالسدون، ۵۶۳
نیکائیه، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۱ـ ۳۲۲
شورای روحانی، ۳۱۲، ۳۱۰ـ۳۱۲؛ همچنین بهشوراها رجوع شود
شیلدریك، شاه فرانکها، ۵۳۱

ط

طرابوزان، ۱۲۰

ع

عربستان، عربها ، ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۴۴، ۴۵ ، ۵۶۴، ۵۷۶
علم، ۳۵۰ـ۳۷۵، ۵۷۳ـ۵۷۷، ۵۹۷، ۵۹۹
عیسویان، کلیسلی عیسوی، ۱۸۸ـ۲۵۲،۲۷۴، ۳۰۳ـ۳۱۲، ۳۴۶ـ۳۴۷، ۳۴۸ـ۳۵۲، ۳۶۷ـ۳۶۸، ۳۶۹ـ۳۷۰،۳۷۶ـ۳۷۹ ، ۴۱۶ـ۴۱۷، ۴۲۰ـ۴۲۷، ۵۱۹،۵۲۲ـ ۵۲۸، ۵۳۲ـ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰ـ۵۴۱، ۵۴۸ـ ۵۴۹، ۵۶۱ـ۵۶۲،۵۷۱،۵۸۳ـ ۵۸۴،۵۹۱ـ۵۹۵،۵۹۶، ۶۰۳ـ۶۰۶

ف

فادیلا، ۶۴

فاستا، ۱۷۶ـ۱۷۷، ۲۷۷
فراترا، جورج، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۶
فرانکها، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۶۶، ۲۹۸ـ ۲۹۹، ۴۳۹ـ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۹۰، ۵۳۱ـ۵۳۲، ۵۴۰ـ۵۴۱، ۵۴۷؛ بنگرید به گل‌ها
فراویتا، ۴۱۰ـ۴۱۱
فرمان میلان، ۳۰۷، ۳۱۳
فریتیژرن، ۳۹۴، ۳۹۷ـ۴۰۲، ۴۰۷
فلاویوس کلمنس، ۱۳۵، ۱۳۶
فلسفه، یونان، روم، ۳۱، ۳۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۲ـ۲۲۳، ۲۲۸ـ۲۲۹، ۲۳۱ـ۲۳۲
فوتیوس، ۵۷۴ـ۵۷۵
فوستینا، ۶۰ـ۶۱، ۶۳
فیلیپ، امپراتور، ۱۰۸ـ۱۱۳، ۲۴۲
فینیقیه، ۲۷

ق

قسطنطنیه، ۱۸۶ـ۲۵۴ـ۲۵۷، ۳۰۴، ۳۲۵، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۷ـ۵۶۱، ۵۶۵ـ۵۶۷، ۵۷۶ـ۵۹۸

ک

کاپادوکیه، ۲۶، ۲۷
کاپیتول، ۱۹، ۵۹۸، ۶۱۰
کاخ فارتر، ۶۰۹
کادرهای، ۱۶۶، ۲۶۶، ۲۶۸
کاراکالا، امپراتور، ۸۵ـ۹۲، ۹۸ـ۹۹، ۱۰۱، ۲۴۱، ۵۵۷
کارپوکرات، ۲۳۱
کاربی، ۱۶۲
کارتاژ، ۴۷۴ـ ۴۷۵
کاروس، امپراتور، ۱۵۰، ۱۵۳ـ۱۵۵
کارینوس، امپراتور، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷
کاـین، ۲۹۴
کالدونیه، کالدونیها، ۲۰، ۸۶، ۳۸۱ـ۳۸۳، ۴۶۵، ۵۴۲
کالیگولا، امپراتور، ۵۲ ـ ۵۳، ۵۸، ۱۰۱، ۱۹۰، ۲۶۶، ۵۵۷
کرت، ۲۸
کریسیوس، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۷۷ ـ ۲۷۹
کریستوستوم : ۵۵۱
کلمنس، اهل اسکندریه، ۲۲۳
کلوتیلدا، ۵۳۲ـ۵۳۴
کلودیوس اول، امپراتور، ۱۸، ۵۸، ۱۰۹
کلودیوس آلبینوس، ۷۵ـ۷۶، ۸۱
کلودیوس پومپیانوس، ۶۳، ۶۷، ۶۸
کلودیوس دوم، امپراتور، ۱۳۰ـ۱۳۳، ۲۷۶
کلوویس، شاه فرنگها، ۵۳۱ـ ۵۳۹
کلیـاندر، ۶۴
کلیکیه، ۲۶
کنت، ۳۶۱، ۳۶۳ـ۳۶۴
خلوت، ۲۶۸
خزانهٔ مبارکه، ۲۶۷
کنت ریچمور، ۴۰۱ـ ۴۰۳، ۴۰۵
کنستانتین‌اول، امپراتور، ۱۶۷، ۱۷۱ ـ۱۷۳، ۱۷۶ـ۱۷۸، ۱۸۰ـ۱۸۳، ۱۸۴ـ۱۸۷، ۲۴۸ ـ ۲۵۰، ۲۵۳ـ۲۸۲، ۳۰۳ـ۳۰۵، ۳۰۷ـ ۳۰۹، ۳۱۱ ـ ۳۱۵، ۳۲۱ ـ ۳۲۳
کنستانتین‌سوم ـ امپراتور، ۱۸۴، ۲۷۷، ۲۷۸ـ۲۸۱ ـ ۲۸۳، ۲۸۵
کنستانتین هفتم پورنیرو گنتیوس ـ امپراتور ،

۵۶۳- ۵۷۱

کنستانتین یازدهم، ۵۷۸-۵۸۵ ، ۵۸۶-۵۸۷، ۵۹۰- ۵۹۲ ، ۵۹۴- ۵۹۵

کنستانتین- غاصب رومی، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۶۶

کنستانتینا، ۲۹۰- ۲۹۲

کنستانتینا، دختر کنستانتیوس، ۳۸۵

کنستانتینا، زن لیسینیوس، ۲۷۷

کنستانتیوس، امپراتور، ۲۷۷- ۲۸۰، ۲۸۲- ۲۹۸، ۳۲۶، ۳۳۱-۳۳۹

کنستانتیوس- شوهر پلاسیدیا، ۴۶۷

کنستانتیوس کلوروس- امپراتور، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۶۱- ۱۶۳، ۱۷۰ - ۱۷۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸

کنسولی، ۵۰- ۵۱، ۲۵۸ - ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۴۴۲، ۵۳۶

کنودومار- پادشاه آلمانیها، ۳۰۰-۳۰۱

کوادی، ۶۲- ۲۸۱ ، ۳۸۳- ۳۸۴

کورس، ۲۸

کورشو، سوزان، ۴

کوستور، ۲۶۷

کولدوس، ۱۹

کولونا، ۶۰۶

کولیدوم، ۶۰۸- ۶۰۹

کومودوس - امپراتور، ۶۱ ، ۶۲ ، ۷۵- ۷۶ ، ۱۰۱، ۲۳۳- ۵۵۷

کونستابل، ۵۶۹

کونوبیت‌ها، ۵۲۳

کیوس، ۵۶۹

گ

گالبا، امپراتور، ۴۵

گالریوس ، امپراتور ، ۱۵۰ ، ۶۱ - ۱۶۳ ، ۱۷۰- ۱۷۱ ، ۱۷۳ - ۱۷۸، ۲۴۵ - ۲۴۷، ۲۴۸- ۲۵۱

گالوس ، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۹ ، ۲۹۲

گالینوس ، امپراتور، ۱۱۷- ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۱۲۶ - ۱۳۱، ۲۴۳

گبریک- شاه گوتها، ۲۸۱

گپیدها، ۱۵۱، ۴۷۸،۴۹۰

گراسیان، امپراتور، ۳۸۷- ۳۸۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵- ۴۰۶ ، ۴۱۱، ۴۲۰

گراسیان، امپراتور غاصب، ۴۴۱

گرگوری، اسقف بزرگ شرقی، ۵۸۳

گرگوری نازیانزن، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۴۶

گریک- دیوید، ۶

گل، ۲۲- ۲۳ ، ۴۰-۴۱ ، ۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۶۱ ، ۲۹۷- ۳۰۲ ، ۳۷۹ - ۳۸۱ ، ۴۳۹- ۴۴۲، ۴۵۸ - ۴۶۱ ، ۴۶۴ - ۴۶۵- ۴۸۷- ۴۹۳ ، ۴۹۶ ، ۵۲۹ - ۵۴۱، ۵۴۷ ؛ همچنین رجوع شود به - فرانکها .

گلیسریوس- امپراتور، ۵۱۵- ۵۱۶

گنسریک- شاه واندالها، ۴۷۱-۴۷۴ ، ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۴ ، ۵۱۰- ۵۱۲، ۶۰۳

گنوستیکها، ۱۹۴- ۱۹۵ ، ۲۳۱- ۳۱۴

گوتها، ۱۱۳- ۱۱۵ ، ۱۱۹- ۱۲۲، ۱۳۲ - ۱۳۶- ۲۶۵ ، ۲۸۰ - ۲۸۱ ، ۳۰۴ ، ۳۰۶- ۳۲۶ ، ۴۱۹ ، ۴۲۸ - ۴۳۴ ، ۴۳۶، ۴۴۷- ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۵ ، ۴۷۲ ، ۵۲۵ - ۵۲۶ ، ۶۰۲ - ۶۰۴ همچنین رجوع شود به استروگوتها و ویزیگوتها.

گوردیان اول ، امپراتور، ۱۰۳ - ۱۰۵

گوردیان دوم ، امپراتور، ۱۰۳- ۱۰۵

گوردیان سوم، امپراتور، ۱۰۵- ۱۰۸

گوندوبالد، ۵۱۵- ۵۱۶

گیبون، ادوارد، شرح زندگی، ۳-۸، به‌عنوان یك نویسنده : ۸-۵

ل

لئو، امپراتور ، ۵۵۱-۵۱۵
لئو ، اسقف روم، ۴۹۵، ۵۰۳ـ ۵۰۴
لئو ، اسقف سالونیك، ۵۷۳
لئو ، ششم معروف به‌حکیم، امپراتور، ۵۷۳ ـ ۵۷۴
لئوس، ۶۷ـ ۶۸ ، ۷۱ـ ۷۳
لکتانتیوس، ۲۲۲
لوپیسینا، ۵۵۴
لوپیسینوس، ۳۹۶
لوسیلا، ۶۳
لوکا، ۶۰۶
لوگونت، ۵۶۹
لیبی، ۲۷
لیبیوس سوروس ، امپراتور ، ۵۱۰
لیتوریوس ، کنت : ۴۸۶ ـ ۴۸۷
لیسینیوس ، امپراتور : ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ۱۸۳ ـ ۱۸۷ ، ۲۴۹ ـ ۲۵۰ ، ۲۵۳ ۲۷۵-۲۷۷
لیسینیوس جوان : ۱۸۵ ، ۲۷۷ـ ۲۷۹
لیسینیوس کراسوس ، مارکوس : ۱۷
لیوتپراند ، اسقف کریمونا : ۵۷۰

م

مارتین ، اسقف تور : ۴۲۲
مارتین پنجم ، اسقف روم : ۶۰۹
مارسیا ، طیفهٔ کامودوس : ۶۴ ، ۶۷ ، ۲۴۱
مارسیان ، امپراتور : ۴۸۲ـ ۴۸۵ ، ۴۹۶، ۵۰۴
مارسیونیتها : ۱۹۴ ، ۲۳۱ ، ۳۴۱
مارکوس اورلیوس ، امپراتور : ۱۶، ۲۰ـ۲۱ ، ۲۲، ۴۶ ، ۵۵ ـ ۶۲ ، ۸۹ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۳۴۳
مارکوس ، غاصب رومی : ۴۴۱
مارکومانی : ۶۲
ماریوس ، غاصب رومی : ۱۲۷
مازوریان، امپراتور : ۵۰۶-۵۰۹
مازورینوس : ۳۱۴
ماسدونیوس : ۳۲۵ـ ۳۲۶
ماکزنتیوس ، امپراتور : ۱۷۱ ، ۱۷۴ـ ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۴۸ ، ۲۷۵ـ ۲۷۶
ماکزیمیان ، امپراتور : ۱۵۰ ، ۱۵۹ـ ۱۷۱ ، ۱۷۴ـ۱۷۷ ، ۲۴۴ ، ۲۷۷
ماکزیمین دایا ، امپراتور : ۱۷۱ ، ۱۷۶ـ ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۵۰ـ۲۵۱
ماکزیمینوس : ۱۰۰ـ ۱۰۷ ، ۱۱۹ ، ۲۴۲
ماکزیموس ، امپراتور : ۱۰۵ـ ۱۰۷
ماکزیموس، غاصب رومی : ۴۱۲ ، ۴۱۳، ۴۲۱
مالطه : ۲۸
مالك الرقاب : ۵۶۸
مامانویان : ۱۹۴ ، ۳۱۴ ، ۵۵۸ ، ۵۶۲
مالیاتها: ۹۹، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۶۸، ۲۶۹ـ ۲۷۳ ، ۳۷۵ـ ۳۷۶ ، ۵۰۸
مالیاتی : ۲۶۹ـ ۲۷۰
مباشردفاتر : ۲۶۶
مدافعان : ۳۷۵ ، ۵۰۹
مسابقات : ۶۵ ـ ۶۷ ، ۱۰۸ـ ۱۰۹ ، ۵۵۶-۵۶۱ـ۶۰۸
مسیا : ۲۴ ـ ۲۵
مصر : ۲۰ ، ۲۷ ، ۱۵۲ ، ۲۶۱ ، ۳۸۹
مقدونیه : ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۶۱ ، ۲۸۲

مکزینوس ، امپراتور ، ۸۹ــ ۹۳
مکنینتیوس ، غاصب رومی ، ۲۸۶ ، ۲۸۸
موریتانیا ، ۲۸ ، ۱۱۸
موسی ، ۱۸۹ــ ۱۹۴ ، ۱۹۸ــ ۱۹۹، ۲۱۵،
۲۲۷ ـ ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۴۱۶ ، ۵۵۸،
۶۰۸

ن

ناصریون ، ۱۹۲ــ۱۹۴ ، ۲۳۲
نبردادرنه ، ۴۰۲ــ ۴۰۳
نبیره‌های یهودای تقدیس ، ۲۳۵
نبیره‌های یهودا ، ۲۳۵
نذرشاهی ، ۲۷۲
نرسی ، ۲۹۵ ، ۲۹۶
نروا ، امپراتور ، ۱۶ ، ۵۴ ، ۲۳۶
نرون ، امپراتور، ۱۸ ، ۵۳ ، ۵۵ــ۵۸،۶۵،
۸۸ ، ۱۰۱ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۵۵۷ ،
۶۰۱
نصیبین ، ۲۸۴ــ ۲۸۵ ، ۳۶۵
نگهبان ، ۲۶۸
نورمانها ، ۵۶۴
نوریکوم ؛ ۲۴ ـ ۲۵ ، ۴۶۹
نومریان ، امپراتور ، ۱۵۳ ـ ۱۵۶
نومیدیا ، ۲۸
نوواسین‌ها ، ۳۱۴ ، ۳۲۷ ، ۳۴۹
نیکلاس پنجم ، اسقف روم ، ۵۸۰ ، ۵۸۳
نیکومدیا ، ۱۶۳ ، ۲۴۴ ــ ۲۴۷ ، ۲۵۴ ،
۲۸۱

و

واکولیت ، ۵۶۹
والپول ، هوریس ، ۶
والرین ، امپراتور ، ۱۱۶ــ ۱۱۷ ، ۱۲۳ ـ
۱۲۵ ، ۱۴۸ ، ۲۴۳
والنتینیان ، ۱۹۴ ، ۳۱۴ ، ۴۱۶
والنتینیان اول ، امپراتور ، ۳۷۱ ـ ۳۷۹ ،
۳۸۲ ، ۳۸۷
والنتینیان دوم ، امپراتور ، ۳۸۷ ـ ۳۸۸ ،
۴۱۲
والنتینیـان سوم ، امپراتور ، ۴۶۷ ـ ۴۶۹ ،
۴۸۵ـ ۴۸۶ ، ۴۹۵ ، ۴۹۷ــ ۴۹۹
واندلها ، ۲۸۰ ، ۴۳۶ــ۴۴۰ ، ۴۶۲ـ۴۶۴،
۴۷۰ـ ۴۷۵ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ــ ۵۰۴ ،
۵۱۰ـ ۵۱۲ ، ۵۲۷ ، ۵۳۱ ، ۵۴۷ ،
۶۰۲ ـ ۶۰۳
والنس ، امپراتور ، ۱۶۷ ، ۳۷۲ ــ ۳۷۶ ،
۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۴۰۰ ـ ۴۰۳
والیا ، شاه ویزیگوتها ، ۴۶۳ــ ۴۶۴
ورتیگران ، ۵۴۱
ورهران ، شاهنشاه ایران ، ۱۵۳ ـ ۱۵۴
ورینا ، ۵۱۱ ، ۶۱۳ ، ۵۱۵
وزتیوس ، ۴۱۹
وسپازان ، ۵۴
ونسیی ، ونیس ، ۴۹۴ ، ۵۱۰ ، ۵۸۰، ۵۹۰،
۵۹۶ ، ۶۰۶
ویزیگوتها ، ۳۹۳ ـ ۴۱۱ ، ۴۲۸ ـ ۴۳۴
۴۴۷ ـ ۴۶۱ ، ۴۶۲ ـ ۴۶۵ ، ۴۸۵ ـ
۴۸۶ ، ۴۹۰-۴۹۲ ، ۵۳۳ ـ ۵۳۶ ،
۵۴۰ــ ۵۴۱ ، ۵۴۷ ، ۶۰۲ــ ۶۰۴ ـ
همچنین رجوع شود به‌گوتها
ویسومار، سلطان قوم واندل وسرمتی‌ها ، ۲۸۱
ویکتور ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ــ ۴۰۳ ، ۴۰۵
ویکتوریا ، ۱۳۷
ویکتورینوس ، غاصب رومی ، ۱۳۷
ویتلیوس ، امپراتور ، ۵۴ ، ۵۸ ، ۵۵۷
ویلز ، ۵۴۳ ـ ۵۴۶

ه

هادریان ، امپراتور ؛ ۱۶ ، ۲۰ - ۲۱ ؛ ۲۲، ۴۶ ، ۵۵ - ۵۶ ، ۸۹

هانیبالیهانوس ؛ ۲۷۷ ، ۲۷۹ - ۲۸۰، ۲۸۲- ۲۸۳

هرمانریك ، شاه گوتها ؛ ۳۹۳

هرولی : ۵۳۰ ، ۵۵۹

هلنا ، خواهر کنستانتیوس ؛ ۲۹۴ ، ۳۴۰

هندوستان ؛ ۱۹ ، ۴۴ - ۴۵ ، ۶۶ ، ۳۵۳

هنگیست ؛ ۵۴۲ - ۵۴۳

هوستیلیانوس ؛ ۱۱۵

هولروید ، جان ؛ ۴ ، ۷ - ۸

هونوریا ؛ ۴۶۷ ، ۴۸۷ - ۴۸۸

هونوریوس ، امپراتور ؛ ۴۱۲ ، ۴۱۸ ، ۴۲۷، ۴۳۱ - ۴۳۳ ، ۴۳۵-۴۲۷ ، ۴۴۳ - ۴۴۶ ، ۴۵۲ - ۴۵۵ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ - ۴۶۸ - ۴۷۲

هونها ؛ ۳۹۰ - ۳۹۴ ، ۴۰۷ ، ۴۱۹ ، ۴۳۶، ۴۷۳-۴۸۲، ۴۸۸-۴۹۷

هیلوی ؛ ۳۲۱

هیوم ، دیوید ؛ ۶ - ۳۸۲

ی

یودکسیا ؛ ۴۶۹ ، ۴۹۸ - ۴۹۹ ، ۵۰۳-۵۰۴

یوریك شاه ویزیگوتها ؛ ۵۳۰ - ۵۳۱

یوسبیا ؛ ۲۹۳ - ۲۹۴

یوسبیوس قیصریه ؛ ۲۵۰ - ۵۳۱

یوسبیوس نیکومدیا ؛ ۳۱۹ ، ۳۲۲

یوستاتیوس ؛ ۵۷۴

یوکریوس ؛ ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۴۶

یولیوس نپوس . امپراتور ؛ ۵۱۵ - ۵۱۶

یونان ؛ ۲۴ - ۲۶ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۳۸۹ ، ۴۲۹ - ۴۳۱ ، ۵۱۰